

مقالاتی پیرامون عنوانهای زیر نیز هستند .

- تئوری ، نقد ، فلسفه و جامعه شناسی ادبیات .
- ادبیات چیست ؟ نویسنده کیست ؟
- در باره شعر و تئاتر .
- ادبیات در تاریخ بشر .
- در باره هنر و هنرمند .
- ادبیات آوانگارد و سنتی .

24 مهر 1392

نویسنده: علی سلطانی

E-Mail: asolt@web.de

۱۳۹۳ . ۱۳۹۲

۱- پیش از میلاد Peter Sloterdijk 1947 – Thales von Milet 624 – 547

دونام از آغاز و پایان فلسفه غرب
از تالس تا پست مدرن و برعکس .
پست مدرن و مرور فلسفه منتخب .

دریک کتاب تاریخ فلسفه ای که من اتفاقی در دست گرفتم، بانام تالس ملطایی ، فیلسوف قرن هفتم پیش از میلاد یونان شروع میشود و بانام اسلوتکه ، فیلسوف پسامدرن زمان حال آلمان خاتمه می یابد. اولی نقطه عطف گذر از عقاید اسطوره ای به نظرات منطقی و فلسفی بود ، و دومی طرح فلسفه پست مدرن در زمان فناوری ژن ، اینترنت و گلوبال شدن جهانی است .

اسلوتکه برای بازخوانی آثار برگزیده تاریخ فلسفه، به نشر سری کتابهایی با عنوان "فلسفه اکنون !" پرداخت که لیوتار، فیلسوف پسامدرن فرانسوی، برای خروج از بن بست اندیشه و فلسفه فعلی، قبلا توصیه کرده بود. اسلوتکه می نویسد که عملگرایی (پراگماتیسم) صنعتی عصرنو، زمانی پیروز شد که موانع اخلاقی کنارزده شدند. او میکوشد تا از طریق یک همه پرسى، از میان صد فیلسوف حرفه ای، جوابی برای سؤال ؛ چه وظایفی فلسفه در قرن 21 دارد؟، بیابد. در میان آنان که اکثرا استاد فلسفه در غرب هستند ، اتو آپل میگوید که فلسفه باید مروج یک اخلاق جهانی برای یک جامعه بین المللی با تنوع و کثرت فرهنگی باشد.

اسلوتکه خود در مقدمه آن کتاب آرزو میکند که درخت فرتوت فلسفه یکباردیگر شکوفا شود؛ بدون سرخورده گی ، پرثمر، با شکوفه های بیشمار تفکر؛ سرخ، آبی ، سفید، به رنگ آغاز، مانند آنزمان در یونان جوان، زمانیکه تئوری شروع شد، که ناگهان و بطور باورنکردنی، هرچیز روشنی، زبانی یافت برای بیان. اسلوتکه می پرسد که آیا انسان فعلی از نظر فرهنگ، واقعا آنقدر مسن است که چنین تجربه ای را تکرار کند ؟

پیتر اسلوتکه منظور از بازخوانی آثار منتخب تاریخ فلسفه را افشای کوششی بنیاد گرایانه میداند که سعی میکند پایه های متافیزیک از دست رفته را دوباره بازسازی نماید ، چون جهان مدرن از آن دست برداشت که "عقل و دانش" را به شکل "ایده" با صفاتی متعالی به میان مردم نشر و تبلیغ نماید. او می پرسد چگونه انسان میتواند دریک تمدن جهانی دوردست زندگی نماید . در نظر اسلوتکه تئوری گمراهی و سردرگم فعلی؛ چه باهدف و چه بی هدف، بر اساس شرح غلط رابطه انسان با هستی بوجود آمده . در نظر او آغاز دیالوگ با طبیعت موجب پایان جنگ با آن میشود ؛ همچنین جنگ با طبیعت انسان . اسلوتکه در مبحث های "انسان دوستی بعدار هومانیسیم" و محیط زیست، خواهان اخلاقی است که بدون دشمن، باشد و اهداف اقتدارگرایانه نداشته باشد. در نظر او جامعه آینده، جامعه تعادل و احتیاط باید باشد، وگرنه نابود خواهد گردید، و عقلگرایی آینده باید میان هستی و احتیاط، تعادل برقرار کند. او مینویسد که ما در عصری زندگی میکنیم که ژن یک ماده اولیه برای تولید خواهد شد ؛ مانند نقش زغال سنگ در دوره انقلاب صنعتی، و صنعت نمی تواند یک نیروی بیگانه باشد که به برده نمودن انسان و ماده کمک کند. او تقسیم جهان و هستی به ذهن و عین ، و یا به (فرهنگ ، انسانیت) و (طبیعت مکانیکی و انسان ستیزی) را غلط می شمارد.

پیتر اسلوتکه متولد سال 1947 است و اکنون در جنوب آلمان به تدریس فلسفه در دانشگاه می پردازد . از جمله آثار او : فلسفه اکنون ! ، فلسفه چیست؟ ، نقد عقل نیشدار کلبی، و نجات نیافت ؛ که اشاره ای است به هایدگر و .

تالس ، متولد بندر ملطا در ساحل غربی ترکیه امروزی، فیلسوف طبیعی و ماتریالیست ایونی، ریاضی دان، ستاره شناس، سیاستمدار، جغرافیدان، و هوا شناس ، پایه گذار فلسفه طبیعی در قرن هفتم پیش از میلاد، یکی از هفت عالم خردمند و نخستین فیلسوف و دانشمند غرب نیز بشمار می آید. او جزو فیلسوفان پیش از سقراط ، در کنار آناکسیماندر و آناکسیمنس، یکی از سه جهانشناس یونان باستان بشمار می آید . ارسطو او را پدر فلسفه غرب نامیده است. تالس آشنایی زیادی با فرهنگ مصر و بابل داشت و تحت تاثیر ریاضیات و علم نجوم آن دو فرهنگ بود. پدرش گویا از فنیقی های ساکن آسیای صغیر بوده باشد.

در نظر تالس ، آب ، اصل و ماده تشکیل دهنده جهان و هستی است . او نخستین بار با کمک عقل و منطق و تجربه، به رد توضیحات اسطوره ای زمان خود پرداخت . تالس به تکمیل عبور و گذر اندیشه از افسانه به منطق کمک نمود . این نقطه عطف را تشکیل فلسفه و منطق غرب بشمار می آورند. آن زمان خدایان و الهه ها بعنوان "اصول طبیعت" مورد توجه انسان پرسشگر قرار میگرفتند. اسطورهها، افسانه و داستانهای بودند پیرامون خدایان، الهه ها ، وقایع عجیب و انسانیهایی که با آنان خویشاوندی داشتند. اسطورهها آن زمان نقش توضیحی یا روشنگرانه داشتند و میکوشیدند به انسان کمک کنند تا او بتواند به شرح طبیعت و جهان بپردازد. چون فلسفه آزاد شده از اسطوره، نیاز به مفاهیم فکری داشت، عناصری زبانی مانند : اثبات، آزمایش، برهان، و غیره وارد فرهنگ لغت بشر شدند.

تالس کوشید روش و متدی را تکمیل کند که همچون روش استقرایی امروزه، از خاص به عام ، و از جزء به کل برود . گروهی نظریات او را نه فلسفه طبیعی، بلکه تئوری شناخت بحساب می آورند . در نظر تالس ، پدیده زندگی، مقوله پایه ای تمام هستی؛ حتی در اشیاء و اجسام است. او ثابت نمود که خدایان عقاید عامیانه را انسان متفکر نمی تواند تایید کند. در نظر او جهان، اجسام و اشیاء دارای روح یا نیروی هستند، به این دلیل او را گاهی پایه گذار یک الهیات فلسفی یا الهیات طبیعی در افکار فیلسوفان یونانی بشمار می آورند. جهان برای او پر از خدایان و الهه ها است . تالس نه تنها همعصر لائوتسه ، بلکه نظراتش با وی نیز شباهتهایی داشتند.

از تالس آثار ناچیزی بجامانده و منابع پیرامون او شفاهی هستند و طبق نظر محققین، به گزارشات ارسطو درباره او نیز نمیتوان اعتماد نمود. تالس گویا برای جلوگیری از جمله شرق مخصوصا امپراطوری ایران، خواهان وحدت شهردولت های ایونی در غرب آسیای صغیر شد و از حکومت فدرال ملطایی خواست که با پادشاه لید نیز متحد نشود. از جمله طنزهای پیرامون او این است که زمانیکه از وی سؤال شد که چه چیز مشکل است، او جواب داد، خودشناسی!، و در جواب چه چیز آسان است، او گفته بود، به دیگران نصیحت کردن !.

هرودت مدعی است که تالس کسوف سال 585 را پیش بینی نمود و ارتفاع اهرام مصر را تعیین کرد و به جستجوی دلایل سیل سالانه رود نیل پرداخت و ثابت کرد که قطب دو برابر شعاع است و فکر میکرد که کهربا و آهن را دارای روح هستند چون ذرات دیگری را بخود جذب میکنند.

تالس حدودا بین سالهای 624-547 پیش از میلاد در غرب آسیای صغیر زندگی نمود و به نقل از افلاتون، زمانیکه وی در جستجوی ستارگان بود به درون چاهی افتاد و یک دختر خدمتکار اهل تراکی که شاهد حادثه بود، خطاب به وی گفته بود که شما فیلسوفان و علمای عظام ! به جستجوی ناشناخته ها در دوردست می پردازید، ولی به خطر جلوی پایتان بی توجه هستید!.

۲- شکست جنبش دانشجویی ولی نتایج مهم آن .

انقلابیونی که شصت ساله شدند .

زندانی عزیز ، در تابستان کوتاه آنارشی و شبان باتونهای دراز ، مبارزه ادامه دارد . شغل انقلابیون حرفه ای ، بازی با دینامیت در هسته های انقلابی تا مرز تابوردایی از اعمال خشن ، آرزوی ما شده . نظام خوک ها نظام اراده گرایان است . حال که انقلاب فرهنگی ، نابودی فرهنگی شد ، الهیات هم باید سکولار گردد، ما همه چیز می خواهیم و آنهم فوری ! وگرنه تنفر را به انرژی تبدیل خواهیم نمود چون ما همانهایی هستیم که پدر بزرگ و مادر بزرگمان به شما اخطار داده بودند . سلول انفرادی نیز جنایت است ، به این دلیل ما نمی خواهیم فقط مبارزه قانونی کنیم بلکه امید به مقاومت پیروزمندان داریم . سنگ های پرتاب شده ، دلیل نبودند ، بلکه تنها زبانی هستند که شما می فهمید . احتمال بمب سازی ، خلع سلاح و پا روی چنگال حاکمان گذاشتن ، ادامه دارد . زنده باد دانشجوی انقلابی ! مرگ بر شاه دوست های هورایی و هوراکش ! شعارهای دیواری نیز ادامه خواهند داشت .

اینها بخشی از شعرهایی بودند که جنبش دانشجویی غرب بین سالهای 1968-1972 در تظاهرات خود مطرح نمود . این جنبش با اعتراض به حمله آمریکا به ویتنام آغاز شد و بعدها به غالب کشورهای اروپایی مخصوصا آلمان رسید . امروزه اشاره میشود که از دل آن جنبش بود که حزب سبز آلمان ،

جنبش زنان ، انقلاب جنسی ، سازمان چریکی ارتش سرخ ، کشف و رواج قرص های ضد بارداری ، جنبش هیپی ، لغو ازدواج اجباری ، کنفدراسیون دانشجویی ، و غیره بیرون آمدند . اکنون میتوان گفت که شورش دانشجویان، جنبشی ضد اتوریته و بخشی از یک مبارزه ضد امپریالیستی جهانی بود . مارکوزه و تئوریسین های مکتب فرانکفورت در میان رهبران آن جنبش نقش مهمی داشتند . در حال حاضر غالب رسانه میپرسند که آن جنبش به کجا رسید و از اسطوره دانشجویی سال 68 میلادی چه چیزهای بجا مانده ؟ آن جنبش بخشی از بحران بورژوازی بعد از جنگ جهانی دوم در غرب بود . جذابیت آن جنبش به سبب نقش اتوپی مارکسیستی است . آنان میگفتند که قانونی بودن خشونت وابسته به بلوغ مبارزه طبقاتی در جامعه دارد چون در دمکراسی بورژوایی ، قوانین بازی را حاکمان تعیین میکنند . مارکوزه آنزمان از خشونت آزادی بخش میگفت . ضمیر شخصی " ما " نوعی رمانتیک جمعگراپانه بود . جنبش دانشجویی آنزمان را به کوشش برای بازگشت رمانتیک متهم کردند. آنها غالباً چهیهای غیردگماتیک بودند که خواهان دمکراسی شورایی شده بودند . تحلیل طبقاتی آنان آنارشویستی و یا مارکسیستی بود . آنان سوسیال دمکراتها را خائن به طبقه کارگر و در خدمت دمکراسی بورژوایی میدانستند . کتابهایی در باره مارکسیسم ، لنینیسم ، تروتسکیسم ، مائوئیسم ، آنارشویسم ، مکتب فرانکفورت ، ادبیات کشورهای جهان سوم ، فاشیسم ، کتابهای روانشناسی و تعلیم و تربیت ، تئوری انتقادی و غیره به تیراژی بالا رسیدند .

کتابی از روزا لوکزامبورگ با عنوان " نظریه عملیات و اقدامات غیرمترقبه و اضطراری " که میلغ سوسیالیسم انقلابی و منقد لنینیسم و سوسیال دمکراسی کائوتسکی بود ، سالها در کنار آثار هربرت مارکوزه و تئوری های مکتب فرانکفورت ، در میان دانشجویان محبوبیت خاصی یافت . کاسترو ، کونک ویتنامی ، تروتسکی ، دوتشکه ، رابل ، و چگوارا ، از جمله دیگر رهبران سنلیک آنان بودند . در دیدار شاه از آلمان آنزمان ، ماموران ایرانی در لباس شخصی ، با هورا کشی ، با چوب و چماق به تظاهرکنندگان آلمانی حمله کردند که از طریق رسانه ها ، ساواکی های هورایی یا هورا کش لقب گرفتند ، و از دولت وقت آلمان انتقاد شد که چرا اجازه داده همچون مامورانی ، دیدار شاه از آلمان را همراهی کنند و علناً به معترضین و دانشجویان حمله نمایند .

۳- ادبیات و آرمانگرایان اجتماعی.

آن کدام شاعر گمنام ، خسرو گلسرخی و یا سعید سلطانیور بود که فریاد زد ، اشعارش باید سینه به سینه گردند ، نه در مجلات ادبی یا بصورت کتاب منتشر شوند، بلکه درشنامه ها و اعلامیه های ممنوعه. چون شعرجویای خواننده نیست، بلکه درانتظارعکس العمل است. شعرتاکتیک ادبی است، نه سرگرمی و سیاست فرهنگی. شعر، کوتاه ترین فرم برای بیان حال و احوال نزار روزانه ما است. اشتغال به ادبیات در تاریخ مبارزات اجتماعی، هیچگاه ادبیات صرف نبود، بلکه آزمایشی برای ساختن قدرت مواد منفجره بود.

شورشگران میگفتند، فرهنگ نه دکور است و نه وسیله ای برای آرامش و تخدیر ملی، بلکه نشانی ازآزادشدن انرژي انسانی است.

غیرازسیاست وعدالت، موضوع- رابطه بین هنر و اخلاق - ازآغاز نظرفعالین اجتماعی رایخود نیزمشغول کرد. انگلس درنامه ای به مینا کائوتسکی یادآوری میکند که ادبیات خط دار و مسئول با ادبیات تبلیغاتی و شعاری فرق میکند.

بوخارین و تروتسکی بقتل رسیدند چون نظریات ادبی-فرهنگی آنها با سیاست روز استالینیستی همخوان نبود. به شهادت تاریخ غالب مبارزین و آرمانگرایان اجتماعی آنزمان دوستدار ادبیات نیز بودند. مارکس در جواب دخترانش، که درسالهای آخرزندگی، از او پرسیده بودند، به کدام نویسندگان علاقمنداست؟ گفت: آشیلوس، سروانتس، شکسپیر و گوته، نه فلوربت و بوشنر . لاسال، مبارز دیگر جنبش کارگری و سوسیال دمکرات آلمانی میگفت، نویسنده نباید به قهرمان اثرش يك جهانبینی تلقین کند که خارج ازافق عصراو قرارداشته باشد. و روزا لوکزامبورگ و لنین درباره آثار تولستوی نقد مینوشتند. انگلس رمانهای چندهزار صفحه ای بالزاک را بدقت خواند، نقد و تجزیه و تحلیل نمود.

زمانیکه لنین دربستر مرگ درسال 1923 پیرامون ادبیات تبلیغاتی مقاله - قدری کمتر، ولی با کیفیت بهتر - رامنتشرکرد، بوخارین مقاله- انقلاب کارگری و فرهنگ - رانوشت و حزب را متهم به اشاعه ادبیات چاپلوسانه نمود.

به روایتی، انگلس کتاب (خانواده مقدس) خود را باتکیه بررمان آنزمان مشهور (راز و رمزهای پاریس) نوشت. 9 سال قبل از انتشار مانیفست کمونیست، انگلس 19 ساله نقدهای ادبی خود را بانام مستعار، فریدریش اسوالد، برای مطبوعات میفرستاد.

محققی در کتابی بنام (مارکس، انگلس و نویسندگان) ادعا میکند که بخش اول مانیفست کمونیست، بدون کتاب (کمدي انسانی) بالزاک غیرقابل تصور است.

باوجود اینهمه اهمیت برای ادبیات درمیان نظریه پردازان آرمانگرا، روزنامه (پرچم سرخ)، ارگان حزب کمونیست آلمان، اولین بار درسال 1920 دارای بخش فرهنگی شدویه معرفی ادبیات اجتماعی ترفیخواه پرداخت .

پیرامون مطالعات وعلاقه مارکس به خواندن و نوشتن میتوان گفت، زمانیکه اوشاعر جوانی بود، به نامزدش نوشت : کاغذ و یادداشت ها را اینروزها عورت میدهم. مارکس بعدها یکبار تعریف کرد که او

مثل ماشین عظیمی است که اوراق رمانها را غورت میدهد تا سرانجام مطالب تحقیقی جدیدی را بتواند روی کاغذ بیاورد. به نقل از شاهدین، مارکس همزمان گاهی 2-3 رمان در دست مطالعه داشت. اودرکنار داروین یکی از رمان خوانان پرکار عصر خود بود. او علاقه خاصی به رمانهای قرن 18 مخصوصاً آثار: آلكساندر دوما، و والتر اسکات داشت. مارکس اهمیت خاصی برای رمانهای طنز و یا ماجراجویانه مانند دن کیشوت قائل بود. احترام مارکس به بالزاک در حدی بود که او میخواست نقد مفصلی درباره کتاب کمدی انسانی او بنویسد. مارکس در مقدمه کتاب (نقد اقتصاد سیاسی) می نویسد که آشیل، قهرمان کتاب هومر، در عصر سرب و باروت غیرقابل تصور است. زائر تراژدی محصول و فرم ادبی خاص تحولات اجتماعی یونان باستان بود، ما هومر کارگری نخواهیم داشت چون محیط اجتماعی و تاریخی هومر سپری شده است. از جمله اصطلاحات مورد علاقه مارکس درباره انسان، -دوران کودکی ابدی- بود، یعنی در نظر او انسان همچون کودکی بازیگوش همیشه در جستجوی هنر خواهد ماند.

برخلاف مارکس که اغلب جهت سرگرمی، رفع خستگی و لذت، رمان میخواند، انگلس اهمیت سیاسی و اجتماعی مهمی برای رمان قائل بود. طبق نظر مورخین، انگلس در تمام عمر، خود را به گونه ای با انواع ادبیات جهانی مشغول نمود و رابطه آنها را با سیاست و جامعه جویا شد. او مدتی نیز به مطالعه و تحقیق در زبان فارسی پرداخت. انگلس میگفت کوشش ادبی و زبانی مارتین لوتر، پایه گذار مذهب پروتستانیسم، در زبان آلمانی مهمتر از انقلاب و رفرم او در کلیسای غرب است. انگلس خود در جوانی نمایشنامه ای با عنوان (کولا) نوشت.

گروهی از صاحب نظران، له و علیه هنر و نقد، مینویسند، هنر مقوله ای است مقدس؛ حیف اگر از آن برای اقدامات تبلیغاتی سوء استفاده گردد. اقدام و رفتار انتقادی، مفیدترین روشی است که گذشته را برای ما روشن میکند، حال را مشخص می نماید و امکانات آینده را قابل تصور میسازد.

لنین درباره منتقدی بنام برونو بائور، شکایت میکند که، بعضی از این آقایان به پرستش نقد میپردازند، انگار که گویی آن مهمتر از عمل، حزب و سیاست است. آنها حاضرند هر عمل سیاسی را در راه نقد انکار کنند. و پلخانیف با اعتماد به نفس خاصی می نویسد، به عنوان هوادار جهانی مادی، میگویی که وظیفه منتقد آن است که ایده یک اثر را از زبان هنری به زبان جامعه شناسی انتقال دهد، چون وظیفه منتقد، عمده کردن موضوع خنده یا گریه در اثر نیست، بلکه کمک به فهم آن است. پلخانیف نخستین بار رابطه ای دیالکتیکی میان فایده اجتماعی و لذت زیبایی شناسانه در هنر را مطرح کرد. او در سال 1905 در رابطه با مقاله لنین- سازمان حزبی و ادبیات حزبی-، مطلبی با عنوان -ادبیات نمایشی از نقطه نظر جامعه شناسی- را منتشر نمود.

به نظر کارشناسان، تئوری ادبی مارکسیستی بدون نقد آثار رئالیستی بالزاک غیرقابل تصور بود. بالزاک خود، ادبیات زمانش را بدو دسته: ادبیات ایدهها مانند آثار استاندال و ادبیات توصیفی و داستانیسرایبی، مانند ویکتور هوگو، شاتوبریان و والتر اسکات تقسیم نمود. او با اشاره به ادبیات ایدهها میگوید، به تصویر کشاندن جامعه مدرن با روشهای ادبی قرن 17 و 18 غیرممکن است. بوخارین می گفت، انقلاب باید فرم های ادبی را نیز بخلطاند، به نظر او موضوع فرهنگ بعد از بقدرت رسیدن، مهمترین مشکل تمام انقلابات است، پیروزی و شکست هر انقلابی بستگی به شکوفایی فرهنگ آن دارد، عقب افتادگی فرهنگی، سبب عقب افتادگی سیاسی میشود و خطری برای بازگشت توتالیتریسم و بیژانسیسم است.

امروزه محققین، پایه کلاسیک نظریات هنری چپ را بر اساس اندیشه های استتیک هگل و کانت میدانند. چرنیشفسکی میگفت، فرق بین تاریخ و هنر در این است که تاریخ پیرامون زندگی اجتماعی و هنر درباره زندگی خصوصی انسانها گزارش میدهد.

تروتسکی، با نام واقعی لیون چاه سنگی، یکی دیگر از قربانیان بی شمار ترور استالینستی، میگفت، ادبیات پدیده ای است پیچیده که از سنت، موضوعات شخصی و انگیزه های فردی تشکیل شده. او در مخالفت با لنین در سال 1924 مقاله - فرهنگ کارگری و هنر کارگری - را پیرامون نقش ادبیات نوشت. به نظر گروهی از منتقدین چپ، تروتسکیسم ادبی کوشید تا نظریات فروید را با ماتریالیسم آشتی دهد. تروتسکی در سال 1938 در تبعید، با نامی مستعار، همراه با آندره برتون، در فرانسه مانیفستی منتشر کرد که در آن خواهان هنر مستقل انقلابی، بدون دخالت دولت شد. او میگفت، برای شکوفایی هنری احتیاج به آزادی نامحدود واحد آناشسیسم است، چون هنر، باید و نباید، و امر و نهی، هیچ حاکم و قدرتمندی را تحمل نمی کند

Tschernyschewskj, Nikolai (1828-1889)

Bucharin, Nikolai (1888-1938)

Plechanov, Georgij (1856-1918)

Trotzki, Leo (1879-1940)

۴. اخلاق در چهارچوب اقتصاد .

اندیشه غرب و آغاز علم اقتصاد .

Adam Smith 1723 – 1790

آدام اسمیت .

درترم اول دانشگاه ، زمانیکه دکتر "ب. قدیری اصلی" کتاب "اصول اقتصاد" ، اقتباس یا تالیف؟! شده "آدام اسمیت" خودرا معرفی میکرد ، دو دانشجو؛ که بعدا هردو از دانشگاه نیزخارج شدند، دست به اعتراض زدند. اولی خطاب به استاد گفت : شما که در کتابتان به انتقاد از اقتصاد سوسیالیستی می پردازید، چرا نظر چند مارکسیست را در آنجا برای آشنایی مانیاورده اید؟، و دانشجوی دوم یعنی سعید به انتقاد از مقدمه کتاب پرداخت، وگفت: چرا نویسنده در آنجا شهادت امام حسین در صحرائی کربلا را بدلیل کمبود آب و تشنگی وی قید کرده است؟ (در رابطه با اینکه کمبود کالا خودبخود موجب افزایش قیمت نشده و ارزش واقعی آن را نشان نمیدهد ، چون آب یا هوا با وجودیکه کالاهای ارزشمندی هستند ولی در شرایط معمولی با قیمت بالاخرید و فروش نمی شوند) . دکتر قدیری هم که طبق معمول اهل بحث و مشاجره نبود، با چهره ای شاد و ساده و لب های رنگ شرابی! با لهجه ای شمالی، در جواب انتقاد اول گفت :ایکاش وزارت علوم و آموزش عالی، يك هواپیما در اختیار آنان میگذاشت تا سري به شوروي بزنند و ببینند که اقتصاد سوسیالیستی چه مشکلاتی دارد!، و در رابطه با ایراد دوم ،عذرخواهی نمود که منظورش جریحه دارنمودن احساسات مذهبی خوانندگان و یالوث کردن مبارزه و شهادت نبوده است، و قول داد که در چاپهای بعدی مقدمه کتاب را اصلاح نماید.البته هنوز کمیته و انجمن های اسلامی از مراکز به دانشکدهها، برای پاکسازی لشکرکشی نکرده بودند! - امروز در اینجا غیراز یاد سه خاطره از انسانهای جالب فوق ، به معرفی آدم اسمیت پرداخته میشود، چون حال که استراتژی سوسیالیسم را با تاکتیک سوسیال دمکراسی عوض کرده اند، مطالعه نظرات پوپر، وبر ، کانت ، و آدام اسمیت را نیز درکنار آثار کانتوتسکی و هابرماس بایدقرار داد!.

اسمیت ، فیلسوف اخلاق، و اقتصاددان ملی، را پدر اصول علم اقتصاد و خالق آموزشهای کلاسیک درعلم اقتصاد می نامند، چون او به شرح سیستماتیک نظریه اقتصاد لیبرالی قرن 18 پرداخت و راهبر لیبرالیسم اقتصادی و پایه گذار اقتصادملی کلاسیک بود ؛ یعنی اوموجب ترقی و تحول علوم اقتصادی درعرب شد. بدین سبب هورا و کف زدن های کاپیتالیسم مکتب منچستری قرن 19 که او را قهرمان ملی خوددانست ، بی دلیل نبود. ازجانب دیگر تحقیقات اقتصاد عمومی او روی : مارکس، ریکاردو، و میل نیز اثرگذاشتند. اسمیت که فقط منافع و مزایای تحولات سرمایه داری را مد نظر داشت، در کنار هگل یکی از آموزگاران مهم مارکس در بعضی از زمینه های تحلیل اقتصادی بود.او تاکید خاص روی کار برای ثروت اجتماعی میکرد و میگفت که ثروت ملی وابسته به نوع و مقدار کار اجتماعی است.درنظر او تفکرات فلسفه اخلاق، پایه عمل اقتصادی افراد میتواند بشوند . و فرق او با مکتب فیزیوکراتها(حاکمیت طبیعت) در این بود که آنها تولید و ثروت را فقط در کارکشاورزی می دیدند. در نظر اسمیت سه عامل تولید یعنی کار، سرمایه. و زمین باعث مزد، سود، و بهره میشوند.اوپایه گذار علم اقتصادنامیده میشود چون تحقیقاتی پیرامون تقسیم کار، جریان مبادله، و نقش پول در نظام اقتصادی نموده است.

گرچه درتاریخ فلسفه ، فلسفه اخلاق او، يك یادداشت ناچیز است، ولی اوروپو لسینگ، هردر، کانت ، و شلر ، اثر مهمی گذاشت . غیر از قوای حسی پنجگانه ، او حس اخلاقی را نیز به آنان اضافه کرد. در نظر او احساسات اخلاقی، طبیعی و ذاتی هستند، آنها موجب میشوند که انسان، نیکوکار و جمعگرا و اجتماعی بشود. تحت تاثیر نظریه اخلاق آدام اسمیت، علومی مانند جامعه شناسی ، تاریخ اجتماعی، و اصول اقتصاد عمومی نیز تشکیل شده اند و آنطور که هگل میگفت ؛ایده آشتی عقل با طبیعت در جریان تاریخی، نزد روسو و اسمیت نیز وجودداشته است.آندو از طریق کارانسانی موجب تشکیل تاریخ شده و از طرف ایده آلیسم آلمان خصوصا هگل نیز پذیرفته شده اند.تجزیه و تحلیل سرمایه داری اسمیت بطور عینی به نظرات تاریخ هگل نزدیک هست. چفت و لولایی میان سنت عظیم تجربه گرای(امپریسم) انگلیسی و افکار اجتماعی-تاریخی ایده آلیسم آلمانی خصوصا هگل وجوددارد و در انگلیس فایده گرایان (اوتیلیتاریسم ها) سالها متکی به جنبه های عملی اقتصادی فلسفه اسمیت بودند.

آدام اسمیت تماس نزدیکی با نمایندگان مکتب اقتصادی فیزیوکراتها داشت.به نظر او دولت وظایف عمومی خیرخواهانه ای مانند دفاع، تشکیل ساختارهای بنیادین اقتصادی مانند پل و جاده، آموزش و امنیت یا قانونگذار چهارچوب وشرایط حقوقی، سازمانی، و مؤسسه ای، میباشد . اقتصاد ملی کلاسیک او، شاخه علمی آموزشی اقتصاد است، آن بخشی از علوم بشمار اقتصادی است که میتواند شامل تئوری سیاست اقتصادی باشد . آن در قرن بیست با بکارگرفتن ریاضیات، وسعت یافت . نظریه رفاه، نظریه درآمد، نظریه اشتغال، نظریه تصمیم و ریسک، نظریه رقابت ، از جمله شاخه های آن هستند . نظرات آدام اسمیت نه تنها در میان سرمایه داران آمریکا بلکه در میان سوسیال دمکرات های اروپا خصوصا در نظریه بازارآزاد "اجتماعی" مورد استفاده قرار گرفتند.

آدام اسمیت بین سالهای 1723 تا 1790 در انگلیس زندگی نمود.پدرش قاضی و یکی از کارمندان ارشد نظام سلطنتی بریتانیا بود . درنوجوانی وی به تحصیل فلسفه اخلاق، علوم ادبی، لغت و زبانهای کلاسیک، ریاضیات، فیزیک، فلسفه پرداخت . مشوق ، معلم و دوست او ، داوید هیوم مشهور بود. وی سالها استاد و معلم خصوصی در منطق، فلسفه اخلاق، آئین سخنوری، و ادبیات انگلیسی بود. او با دانشنامه نویسانی مانند دیدرو، ولتر ، و دالامبر شخصا درفرانسه آشناگردید. از جمله آثار او : نظریه احساسات اخلاقی ، و کتاب قطور هزار صفحه ای " رفاه و ثروت ملل " هستند.

شهرداری شهرخالی ناکجا آباد دریک همه پرسه عمومی از ساکنین محله-جهنم زیرپای شما- تقاضا نموده که پیرامون نامگذاری خیابانی بنام آبر کامو شرکت نمایند. توضیح اینکه، آبر کامو، نویسنده اگزیتنیسیالیست فرانسوی، 44 ساله بود که جایزه ادبیات برای نوبل رادریافت کرد، و 47 ساله بود که در اثریک سانحه اتومبیل جوانمرگ گردید.

جانبداری اوازسیاست استعماری فرانسه در جنگ استقلال طلبانه مردم الجزایر سبب بدنامی اش در میان روشنفکران عرب و ترقیخواه جهانی شد. روشنفکران چپ هم آنزمان در فرانسه، بدلیل اعتراضات و فعالیت های ضد استالینیستی کامو، به طرد او پرداختند.

مکتب ادبی و فلسفی اگزیتنیسیالیسم رامیتوان محصول دوران شکست، ناامیدی، پوچی، سرخورده گی، شکست، شک و تردید بخشی از جوانان و روشنفکران غرب، بعد از فاجعه جنگ جهانی دوم دانست. در کشورهای عقب افتاده، غیردمکرات جهان سوم نیز به دلیل حضور خشن دیکتاتوری و تحت پیگرد قرارگرفتن روشنفکران و اهل قلم، در آغاز عده ای به ترجمه و تبلیغ اگزیتنیسیالیسم ادبی پرداختند و سعی کردند آنرا بومی و وطنی نمایند تا جبران قدغن شدن اندیشه های سوسیالیستی یا ترقیخواه را بنمایند.

حال بازگردیم به جلسه تصمیم گیری خیالی برای نامیدن خیابانی بنام کامو. موافقین و مخالفین او دلایل خود را بصورت زیر مطرح می نمایند:

خانم هانا آرنه، به علت فعالیتهای کامو در شورای ملی مقاومت ضد هیتلر در زمان اشغال فرانسه، او را مبلغ انسانیت میدانند. یعنی او انسانگرایی است بدون شوینیسم و ناسیونالیسم. به نظر هانا آرنه، کامو برای شناخت و معرفی بهتر و دقیقتر انسان اروپایی، پرداختن به روانشناسی او را توصیه میکند.

گوتگراس یادآوری می نماید که او از کامو درس آزاده گی را آموخت. چون گرچه کامو در رابطه با آینده بشر ناامید بود، ولی خواننده را همیشه تشویق به مبارزه و مقاومت میکند. او، کامو و قهرمان اسطوره ایش، سیسیفوس را آموزگاران مبارز و پرتلاش مقدس خود میدانند.

در میان مخالفین کامو حاضر در جلسه، یک سوسیالیست طرفدار استالین وجود دارد که آبر کامو را وکیل و مدافع آزادی فرد میدانند تا نجات جمع. او اشاره میکند که کامو، پدیده اگزیتنیسیالیسم و آبرورد بودن در جوامع مشهور به سوسیالیستی بودن، سابق را عمده میکرد.

ادوارد سعید میگوید که کنراد و کامو، نه تنها نماینده فکری جهانی غرب بودند، آنها حتا اتوریته و حاکمیت کشورهای غرب در جهان سوم را نیز تبلیغ می نمودند. محمد دبیب، نویسنده الجزایری اشاره میکند که کامو به اشاره داستایوسکی، که مدعی مرگ خدا بود، او مرگ انسان را پیشگویی مینمود. و رشید میمونی، همکار او، شکایت میکند که هومانیسیم کامو، فقط در مرزهای اروپا، شامل حال غربیها بود و نه عربها.

طالب ابراهیم، نویسنده دیگر عرب، به اعتراض میگوید که، جایزه نوبل، حق افراد جهانوطن و انترناسیونالیست است و نه سهم افرادی مثل کامو که نمیتوانند از ناسیونالیسم فرانسوی خود در جنگ الجزایر بگذرند. چارلز بوکوفسکی، نویسنده ادبیات آسفالتی، توضیح میدهد که مرگ هنری و فرهنگی کامو بر اثر سانحه اتومبیل نبود بلکه از آن لحظه ای شروع شد که او شروع به سخنرانیهای رسمی در سالنهای گردخورده دانشگاهها نمود. نویسنده دیگری بنام امیل سیوران از خاطره ای تعریف میکند که بر اساس آن، یکبار کامو بعد از مطالعه کتابش به او نصیحت میکند که نویسنده نباید خود را در دایره شیطانی ایدئولوژیها محبوس کند.

آنچه امروزه درباره کامو میتوان گفت، اینست که او زیر تاثیر فلسفه مرسوم اگزیتنیسیالیسم آندوره، نماینده ادبیات اگزیتنیسیالیستی در فرانسه شد. طبق آماری، سالانه در مجلات فرهنگی کشورش حدود 30 تا 70 مقاله در باره او منتشر میشود. کامو نویسنده ایست اخلاقگرا که آثارش مشهوریت جهانی دارند. اهمیت او در فرهنگ غرب در قرن بیستم، دست کمی از تاثیر افرادی چون: مارکس-نیچه-فروید- ندارد. او همچون همه هنرمندان بزرگ قبل از خود، خالق اسطورههایی شد که انسان غربی با کمک آنها حتا امروزه دست به گریبان است. در محیط های فرهنگی، کامو رادرنار مشاهیری چون: کافکا-نیچه-همینگوی-فاکنر-داستایوسکی-بکت-یونسکو، قرار میدهند. کامو را میتوان: نویسنده-فلسوف-نمایشنامه نویس-روزنامه نگار-مقاله نویس-ناشر- ویراستار-هنرپیشه-فیلمساز-دانست. او میگفت، حتا جایزه نوبل نمی تواند مزد واقعی انسان در جامعه و جهان آبرورد غربی باشد، یعنی هیچکس مزد حقیقی خود را در دنیا پوچ و بی معنی فعلی دریافت نمی کند.

درباره بیوگرافی کامو می توان گفت که او در سال 1913 در خانواده ای فرانسوی در شمال الجزایر در کنار دریای مدیترانه دنیا آمد، جایی که خرابه های تاریخی روم باستان هنوز در زیر باد و آفتاب خودنمایی می کنند. و در سال 1960 در فرانسه درگذشت. کامو از خانواده ای کارگری و فقیر برخاسته بود. او دوران جوانی و کودکی خود را در الجزایر گذراند و بعد از تحصیل رشته فلسفه، مدتی کارمند دولت بود.

کامو میگفت که او اهل سیاست نیست و علاقه ای به آن ندارد، چون هیچگاه نمیتواند مرگ دشمن و یا رفیق خود را آرزو کند. او ادامه میدهد، گرچه انسان موجودی کوشا و پیگیر است، ولی جبر پوچی، نیهیلیستی، و بی معنی بودن زندگی، همه جا بر او حاکم است. کامو هستی وجود و حضور انسان در تاریخ و جامعه را آبرورد و پوچ میدانست. عده ای کامو را نماینده فلسفه لادری شکاکون قدیم نیز بحساب می آورند. منتقدین کامو، درباره او مینویسند که افکار و ادعاهای اخلاقی اش زیر ساده لوحی و ساده گرایی تفکر سیاسی خطرناکش مستتر هستند.

منتقدین چپ، کامو رازیرتائیر خرافاتی سرنوشت تاریخی میدانند که به قبول روابط سرمایه داری و تبلیغات ضدکمونیستی می پردازد. کامو در مصاحبه های گوناگون، اتهام اگزیستنیالیست بودن خود را رد کرد و گفت، او نه از نظر مذهبی مانند: پاسکال-کیرکگارد-یاسپر- و نه در شکل آتیه ایستی آن مانند: هوسرل-هایدگر- روسو- اگزیستنیالیست است. کامو آرزو میکرد که مانند کیرلیف در رمان- دیوهای-داستانپوسکی، خود کشی کند تا بتواند بعدها در لباس و عباي خدا بدنيا بازگردد. از مشهورترین آثار کامو کتابهای: طاعون-بیگانه-اسطوره سیسیفوس-انسان در شورش-سوئ تفاهم- وضعیت اضطراری- هستند. آثارش شامل ژانرهای: رمان-نوول-داستان-نمایشنامه-مقاله-گزارش-می باشند. تاچندی پیش، حدود 12 میلیون از کتابهایش، مخصوصاً دو اثر مشهور او: بیگانه- و طاعون- بفروش رفته اند. کتابهایش در بعضی از کشورهای غربی، بخشی از برنامه های درسی مدارس هستند. بنظر جامعه شناسان، خریداران آثار کامو، معمولاً روشنفکران اقدار متوسط و طبقه مرفه جامعه شهری هستند. در کتابهای تاریخ ادبیات، غالباً هومانیزم و انسانگرایی کامو، با روشنگری و روشنفکری سارتر مقایسه می شوند.

کامو رمان طاعون و مقاله بلند سیسیفوس را تحت تاثیر مقاومت زیرزمینی در برابر فاشیسم آلمان نوشت. گروهی از منتقدین، رمان طاعون کامو را اعلان جرمی علیه خدای بی خیال و بی خبر میدانند. دو مقاله: اسطوره سیسیفوس- و انسان در شورش- مسئولیت انسان در جهان آرزو را نشان میدهند. سیسیفوس. قهرمان کتاب، بدلیل پشتکار، عشق و شور و درد و رنج بیکرانیش، قهرمان و سنبل فلسفه آرزو است. غالب پروژههای ادبی-فرهنگی کامو، شورش و اعتراض فردی، انسان از خودبیگانه، غربی را برای يك هستی بامعنی نشان میدهند. کتاب مجموعه مقاله های او یعنی-انسان در شورش-سبب جدایی، اختلاف و دشمنی اش با سارتر، نویسنده دیگر و عملگرایی اگزیستنیالیست گردید. این کتاب بدلیل جدل بین دو نویسنده فوق، درجو فرهنگی قشر کتابخوان اروپا، بسیار مطرح و مشهور گردید. گروهی این کتاب را سطحی، غیرعلمی و جنجالی میدانند، چون در 378 صفحه این کتاب، از 160 نام نویسنده، 98 شخصیت تاریخی، 20 شخصیت اسطوره ای نام برده میشود. به این دلیل، بنظر آنها، این کتاب نمی تواند جدی باشد. سارتر و کامو در سال 1952 به دلیل انتشار کتاب فوق از هم جدا شدند. به نظر کامو، هستی و وجود بطور آزاد و دلخواه در جهان وجود ندارند، چون خود آزادی، مقوله ای آرزو و پوچ است. طبیعت، تاریخ و جامعه فقط ایستگاههایی هستند برای درک و احساس بهتر دردسر آرزو بودن زندگی. به عقیده کامو، آنهایی که به پیروزی تاریخ باور دارند، به خود اجازه میدهند از وسیله کشتار و ترور دیگران نیز استفاده کنند. یا اینکه سارتر برای رنجبران و یا بفول خودش پروتئریا، خواهان هزار وکیل ومدافع است، در صورتیکه آنها احتیاج به يك برادر واقعی و دلسوز دارند. از جمله دیگر ادعاهای عجیب و غریب کامو، این است که میگفت، آزادی مطلق موجب دیکتاتوری مطلق خواهد شد. با این وجود به عقیده اهل نظر، در آثار کامو، رابطه انسان با خدا-تاریخ-ارزشهای انساندوستانه-به مراتب عمیقتر از کولی بازیهای سارتر، می باشند.

اختلاف دیگر این دو نویسنده این است که مثلاً، کامو آرزو بودن هستی را جدی میگیرد، ولی سارتر فقط ادعای پیامبری میکند و بعد از مدتی پشیمانی به تصحیح حرفهای قبلی خود میپردازد. گرچه اختلاف آندو بر اثر موافقت و مخالفت با سیاستهای استالینیستی آلمان احزاب کمونیستی غرب بود، سارتر، کامو را يك روشنفکر بورژوا و لمپن میدانست. به ادعای سارتر، کامو تمام انقلابات نسل بشر از سال 1789 تاکنون را رد میکند، چون به نظر کامو، همه کوشش انقلابیون این بود که بجای خدا، انسان را روی اهرام ارزشها بنشانند. از نظر صداقت تحقیقی و مطالعه علمی، به ادعای بعضی از منتقدین، کامو فقط به مطالعه سطحی، نشریاتی، و دست دوم آثار: مارکس-انگلس-کیرکگارد-هوسرل-هایدگر-سارتر- پرداخت. کامو خود را بیشتر زیر تاثیر ادبیات یونان باستان و آثار افلاتون میدانست. او قهرمان رمان-جنگ و صلح-تولستوی، یعنی ناتاشا را محبوب ترین چهره زن ادبیات مورد علاقه اش میدانست. کامو مهمترین ارزشها را حقیقت میدانست و میگفت که آثار هنری باید همیشه منعکس کننده این مقوله مهم باشند.

۶- سارتر و کامو، از جهنم سرمایه داری تا دوزخ استالینیزم.

Jean-Paul Sartre 1905- 1980

ادبیات فلسفی غرب .

سارتر و کامو هر دو فرانسوی، هر دو برنده جایزه نوبل در ادبیات، هر دو عضو شورای ملی مقاومت فرانسه علیه فاشیسم اشغالگر آلمان، و هر دو ادیب و فیلسوف مکتب اگزیستنیالیسم بودند که بدلیل موضعگیری روی فلسفه مارکسیسم با هم اختلاف پیدا کردند. سارتر خود را قربانی سرمایه داری- و کامو نظراتش راناشی از نفوذ عقاید استالینیستی میان روشنفکران فرانسوی میدانست.

آلبرت کامو (1913-1960) برای چپ های کمونیست فرانسه یک دشمن ایدئولوژیک و یک بورژوا بود، برای راستهای فرانسه او یک فاسد و یک چپ نما بحساب می آمد. او در رابطه با انقلاب روسیه در سال 1905 می پرسید که آیا "هدف وسیله را توجیه میکند؟"، باین وجود کامو نه تنها از جمهوریخواهان اسپانیا در زمان جنگ داخلی علیه فاشیسم- بلکه از کمونیستهای محکوم شده یونان در زمان کودتای نظامیان

در آن کشور، دفاع کرد. او نکوشید تا بدلیل ترازوی هستی، با کمک امید مسیحی و آرمانهای مارکسیستی بخود دلداری دهد. او آته ایسم را نیز رد کرد چون آنرا نیز نوعی عقیده میدانست، گرچه آگریستنس سیالیسم او را یک الاهیات سکولار، با تمایلات مطلقه میدانند. وی به تقلید از دکارت میگفت: "من شورش میکنم، پس هستم". شورش او را نه انقلابی و نه تروریستی میدانند. او برای فرار از پوچی جهان، خودکشی را نیز توصیه نمی نمود. وی میگفت که هنر و زیبایی نباید در خدمت حزب بلکه در خدمت درد ورنج و آزادی انسان قرار گیرند. او مدعی بود که فقط در لحظات کوتاهی که انسان به وضعیت خود آگاه میشود، به ترازوی هستی و زندگی اش واقعا پی میرسد.

وجه مشترک میان سارتر و کامو را عشق را دیکال آنان به آزادی و حقیقت بشاش اراده خواهی میدانند. اختلاف او با سارتر به سبب ضد کمونیست بودن وی و تفسیری قدری-سرنوشتی از تاریخ است که به نظر چپ ها موجب پذیرش روابط غیر عادلانه سرمایه داری میشود. کامو یک روشنفکر ایده آلیست، اخلاق گرا، و ضد کمونیست بود، و سارتر کوشید تا ایده آلیسم او را افشان نماید. سارتر به سبب مارکسیست بودن همیشه در جستجوی وحدت با کمونیستهای فرانسه بود. کامو در مخالفت با نیچه، هایدگر و سارتر، خواهان مقاومت؛ حنادر شرایط پوچی بود و نه تسلیم عقل گریزی این سه متفکر.

کامو پوچی هستی و جهان را غیر قابل تحمل و آزرورد میدانست. او میگفت باید به اشکال گوناگون علیه این آزرورد بودن لجاجت نمود. او استثمار، استعمار، استعمار!، حکم اعدام، استفاده از خشونت و حاکمیت دیکتاتورها را ز جمله پدیدههای وجود پوچی و آزرورد بودن در جهان و جامعه میدانست. او به کوشش برای شرح جهان با کمک فلسفه متافیزیک و راه نجات متافیزیکی انسان پایان داد. وی برای مبارزه مستقل و مخالف دیکتاتوری، خود را هنرمند، نویسنده، و فیلسوف میدانست.

کشف مهم دیگر کامو این بود که مدعی شد که اروپا دیگر در مقوله های آزادی فکر نمیکند بلکه اسیر مقوله های سرنوشت دنیال راه حل میگردد. او میگفت که برای نسلهای آینده ارثیه اخلاق و هومانیسیم را در فرهنگ فرانسویان بجا گذاشته است. وی به افشای قاطعانه ظاهر زیبا پرداخت که زیر پوشش واقعیات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را تبلیغ میکنند تا رونق بیشتری یابند. او غیر از مسئله مرگ، مقوله های سعادت، آزادی و لذت را انسانی میدانست. نظرات وی پیرامون موضوع مرگ، سقراطی و لادری (آگوستی) هستند.

سارتر (1905-1980) در بازداشتگاه فاشیسم در زمان جنگ جهانی دوم در آلمان با آثار هایدگر آشنا شد. او بعد از مدتی با کمک مدارک جعلی توانست از زندان فرار کند و خود را به شورای ملی مقاومت فرانسه برساند. اگر هایدگر در خدمت فاشیسم آلمان بود، سارتر کوشید تا بعدها در خدمت چپ رادیکال باشد. او سعی نمود تا به فلسفه خود پایه ای مارکسیستی بدهد. برای سارتر تا پایان عمر، مارکسیسم یک فلسفه غیر قابل بحث زمان ما بود. او فلسفه حاکم زمان خود یعنی فلسفه نوکانتی را "فلسفه هضم" نامید چون آن کوشید تا بقیه فلسفه های قرن بیست را غورت دهد و مفاهیم آبنستراکت، صوری، و مجازی را تهوع نماید. او همچون مارکسیستها تقاضای عملگرایی میکند و میگوید انسان چیزی نیست غیر از آنکه آن چیزی که از خود می سازد. وی بعد از دیدار از شوروی در سال 1954 نه تنها از استالین بلکه بعدها از مائو، کاسترو، و سازمان چریکی ارتش سرخ آلمان دفاع نمود. بعدها تضادها و اشتباهات عمل سیاسی و اخلاقی او باعث انتقاد قرار گرفت و از وی پرسیدند چگونه او توانست از سیستم هایی توتالیترمانند استالینیسیم دفاع نماید. باید یادآوری کرد که سارتر بدلیل از دست دادن پدرش در دوران کودکی، همیشه خود را محصول سرمایه داری و کاپیتالیسم میدید.

فلسفه سارتر همچون فلسفه راسل تئوری و عمل؛ یعنی وحدتی از هر دو است. وی چون راسل نه تنها خالق آثار فلسفی بلکه نویسنده آثار علمی عامیانه، ادبی و مقاله گونه است. او چون راسل عضو هیچ حزب و نماینده رسمی هیچ ایدئولوژی و مکتب فلسفی نبود، چون زندگی و نظریه هایش در خدمت آزادی بودند. وی سرانجام در سال 1967 دبیر تریبون راسل علیه جنایات آمریکا در جنگ ویتنام گردید. برای سارتر، هستی انسان هم معنی است با آزادی انسان. در نظر او انسان محصول اتفاق است و باید از پوچی و هیچی خود چیزی بسازد چون آنکس که با سرنوشت سرشاخ نشود، از آزادی خودش سودی نخواهد برد. در نظر او انسان بدلیل آزادی اش، مجبور است در تمام عمر از قدرت تصمیم و آزادی انتخاب خود استفاده نماید. در نظر سارتر آته ایست، انسان مسئول خود است چون به خدا نمی توان امید بست، انسان نه تنها برای خود بلکه برای دیگران در جامعه نیز مسئول است. آگریستنس سیالیسم از آنجا هومانستی است چون انسان در آن قانونگذار است و به تنهایی باید تصمیم بگیرد. برای انسان نه خدا و نه جامعه مسئول هستند. سارتر مرد عمل و تصمیم است چون میگوید که هر انسانی میتواند از خود فردی خاص بسازد. شعار خود آزادی سارتر: "ما مازاد تولید هستیم، پس هستیم". است، با این وجود آدم اضافی با یک حالت تهوع نسبت به هستی، حق خودکشی ندارد.

گروهی سارتر را نه تنها یک آته ایست بلکه یک نیهیلیست رادیکال میدانند. فلسفه او بیشتر تکنیکی است تا مسیحی. انگیزه های دوره باستان مانند خلایقیت، آزادی، و ترس از مرگ، در آثار او جای مهمی دارند. مبارزه او با هستی، آدم را بیاد آثار ارنست همینگوی می اندازد که نمایشگر احساس زندگی انسان غربی در قرن بیست بودند. او میگفت که زندگی، طرح کامل و پایان یافته ای نیست بلکه آن در تحول دائم است. وی مدعی بود که انسان در شرایطی است که تمام حمایت های امنیتی متافیزیک از بین رفته اند. امروزه گفته میشود که آثار سارتر اعصاب زمان خود را هدف قرار دادند. او چهره ای جذاب در فضای فرهنگی- اجتماعی فرانسه شد چون او بخشی از توفان مخفی زمان خود را آشکار نمود. سارتر در سال 1968 بعد از سرکوب جنبش "بهار پراگ" توسط استالینیسیم ها موضعی ضد کمونیستی و ضد شوروی بخود گرفت.

گروهی از محققین مدعی هستند که آثار هایدرگر در زندان آلمان، فکر و اعمال بعدی سارتر تحت تاثیر خود قرار دادند. گرچه سارتر خیلی از مفاهیم هایدرگر را مورد استفاده قرار داد، هایدرگر در نامه معروف " هومانیزم" از فلسفه سارتر فاصله گرفت. گروه دیگری او را نه تنها شاگرد هایدرگر نمی‌دانند بلکه یادآوری می‌نمایند که سارتر مخالف هر اتوریته، معلم و سازمانی بود. سارتر در فلسفه هستی‌شناسی، بیشتر به ارسطو و پارمیندس متکی است تا به نظرات سقراط. او در آثارش به سه پرسش مهم می‌پردازد: ادبیات چه نقشی در جامعه دارد؟ روشن‌فکر چه رابطه‌ای با انقلاب دارد؟ آیا مکتب اگزیستنیالیسم یک مکتب هومانیزمی است؟ ؛ چیزی که آلمان مارکسیسم و اگزیستنیالیسم را از هم جدا می‌کرد. او در مقابل فلسفه‌های خرده‌بورژوازی ترس و همدردی، جمله " انسان به آزادی محکوم است" را قرار داد. وی ماتریالیسم دیالکتیکی را افسانه و اسطوره انقلاب نامید چون آن مانع سیاست انقلابی و محدودیت آزادی و حقوق انسانی می‌شود. آثار سارتر آلمان موجب چنان گردبادی در فرانسه شدند که هایدرگر مجبور شد از آنان فاصله بگیرد.

رمان " تهوع" سارتر نخستین رمان اگزیستنیالیستی غرب بود. با کتاب " ادبیات چیست؟" او روی مسئولیت ادبیات تاکید نمود. وی در آنجا برای ادبیاتی مسئول، اجتماعی، سیاسی، خط‌دار و متمایل تبلیغ میکند. او میگفت که تهوع انسان از اشیاء و انسانها باعث شد که انسان به تحقیق پیرامون خود بپردازد. کتاب اتوبیوگرافی او یعنی " واژه‌ها" در این رابطه نوشته شد. کتاب " بیوگرافی فلور" او آخرین اثر ساختارگرایان علیه مکتب اگزیستنیالیسم است که در دهه 60 قرن گذشته انحلال و انحراف اگزیستنیالیسم را نشان می‌دهد. او میگفت که ادبیات بطور خیالی به خلق جهانی می‌پردازد که خواننده در آن باید مسئولیت آزاد را عملی نماید. سارتر اشاره میکند که حتی آزادی، وضعیت نهایی نیست بلکه مانند حقیقت راهی است که مدام باید تعمیر شود و مورد حمایت مبارزه انسان قرار گیرد. سارتر را نماینده رادیکال فلسفه اگزیستنیالیسم فرانسه میدانند؛ فلسفه‌ای آنتروپولوژی و انسان‌شناسانه که بعنوان فلسفه زندگی بشمار می‌آید.

۷. آلبرت شوایتزر ، - انسان دوستی مسیحی .

Albert Schweitzer 1875-1926

نیکوکاری ، - میان مسیح و استالین .

یک هفته دیگر به سالروز تولد آلبرت شوایتزر، پزشک نیکوکار، فیلسوف ، نویسنده ، موسیقی دان ، و خداشناس فرانسوی ، ولی آلمانی تبار، و برنده جایزه نوبل سال 1953 بجا مانده . بخشی از رسانه های غرب در کنار اشاره به زندگی انسانی وی ، از او انتقاد میکنند که چرا آلمان وی در مقابل سیاست استالینیستی کشورهای بلوک شرق موضع نگرفت ، و حتی اجازه داد که در بعضی از آن کشورها یک تمپرستی ، همراه تصویرش را چاپ کرده و بجریان بیندازند. در دهه 60 قرن گذشته نیز بعضی از رسانه های کشورهای پیمان ناتو، کوششهای صلح خواهانه و ضداتمی آلبرت شوایتزر را ، به سبب نزدیکی او به کشورهای کمونیستی معرفی نمودند ، در صورتیکه او یک نیکوکار و هومانیزم مسیحی جهانوطن بود. آلبرت شوایتزر را امروزه بعضی از مورخین، مهمترین اخلاق‌گرای پروتستان قرن 20 میدانند. دلیل اعطای جایزه صلح نوبل آلمان به وی ، فعالیت‌های ضداستعماری و ضداستعماری و کوشش برای تفاهم میان خلقها اعلان شد. او را میتوان پایه گذار مدرن کمک توسعه اقتصادی به کشورهای جهان سوم نیز دانست.

بنیاد افکار و اعمال نیکوکارانه او روی اخلاق مسیحی بنا شده بود. او بیشتر عملگرا بود تا نظریه‌گرا. وی نظرات تئوریک و شناختش را در عمل پیاده نمود. او میگفت که اخلاق محبت و عشق به انسان را باید از مسیح آموخت ، احترام به زندگی یعنی عشق و محبت و ابراز همدردی با نیازمندان . با کمک اخلاق زندگی ، او مدافع اصیل یک هومانیزم نوگردید. و نشانه عمل اخلاقی انسان ، زمانی است که هر مخلوقی ؛ گیاه ، حیوان ، یا انسان ، را مقدس بدانیم و به نیازمندان و دردمندان کمک کنیم . او یک جهانوطنی بود که با انتقاد از قدرتهای استعماری زمان خود ، پیرامون اخطار جنگ سوم جهانی ، پیام صلح را تبلیغ نمود. او دهها سال کار نیکوکارانه خود را در آفریقا، بخشی از عملی نمودن فلسفه احترام به زندگی میدانست . وی خواهان یک عقل‌گرایی عمیق و قوی نیز بود. امروزه او را نماینده رادیکال جهانی روز قیامت میدانند. وی 50 سال برای صلح جهانی و اخطار درباره احتمال جنگ اتمی کوشش نمود. او در کنار آلبرت اینشتین و برتراند راسل ، کوشش در راه منع آزمایشات اتمی نمود.

فلسفه فرهنگ او بر اساس نقد فلسفه نیچه و شوپنهاور بود. او از شوپنهاور، اراده زندگی ، را به امانت گرفت ، ولی مخالف بدبینی های او بود. و از نیچه خوشبینی به زندگی را یاد گرفت و به انتقاد از نفی همدردی او با نیازمندان پرداخت ، نیچه همدردی را نشانه ضعف انسان مسیحی میدانست. آلبرت شوایتزر زوال و سقوط فرهنگ در غرب را پیش بینی نمود. جنگ جهانی اول و دوم محصول این زوال فرهنگی بودند. بعد از پایان جنگ جهانی دوم ، نظرات شوایتزر طرفداران زیادی یافت . فعالیت‌های او برای کمک به آفریقا، سنبل انسان‌دوستی بشمار می‌آید. او در چهارچوب جامعه سرمایه داری یک مبارز شجاع برای صلح و خلع سلاح اتمی بود. او در پیام های رادیویی سال 1958 از اسلو، مخالفت خود با ناسیونالیسم ، جنگ ، و کاربرد سلاح اتمی را مطرح نمود. امروزه قرارداد ضداتمی 1963 میان آمریکا و شوروی را از جمله کوششهای او میدانند. طبق نظر او، اخلاق تا زمانیکه فقط شامل انسان باشد و حیوان

و گیاه را فراموش نماید ، ناقص است. طبق اخلاق" احترام به مقوله زندگی " شوایتزر، قتل و آسیب رساندن به هر موجود زنده و یا گیاه را، عملی غیراخلاقی میدانست
 آلبرت شوایتزر در سال 1875 در ایالت الزاس که آلمانی زبان بود، در شرق فرانسه بدنیا آمد و در سال 1965 در کشور گابون در آفریقا درگذشت. پدر وی نیز یک روحانی مسیحی بود. در سال 1914 در حین جنگ جهانی اول، مقامات فرانسوی او را بدلیل آلمانی بودن دستگیر کردند. او از سال 1919 تبعیت فرانسوی گرفت. وی میان جهان فقر و جهان سرمایه، یا میان فرهنگ آلمانی و فرهنگ فرانسوی رشد نمود. آلبرت شوایتزر در دانشگاه به تحصیل فلسفه، الهیات، موسیقی، و هنر ارگ سازی، پرداخت و در سن 30 سالگی برای خدمت به نیازمندان آفریقایی به تحصیل پزشکی نائل آمد تا بتواند به مردم آنجا کمک نماید. او میگفت که به سبب فقر در جهان، از ادامه توجه به هنر و علم درگذشت تا از طریق پزشکی بخدمت نیازمندان درآید. او بر اساس عشق به هموع در مسیحیت، تصمیم گرفت که به آفریقا برود. در حالیکه او خود را برادر سیاهان میدانست، مخالفان، او را متهم به راسیسم و کلنیالیسم نیز نمودند. او در آفریقا نه تنها پزشک بلکه مبلغ مسیحیت نیز بود. وی کوشید تا در اروپا از طریق اجرای کنسرت موسیقی برای کارهای خیراندیشانه اش، پول گردآوری نماید. وی گرچه در اروپا شغل استادی دانشگاه داشت ولی آنرا برای خدمت به مردم، ترک نمود و به آفریقا رفت. او درآمد ناشی از جایزه صلح نوبل را نیز خرج کارهای درمانی در آفریقا نمود. زمانیکه پیرامون متن سنگ قبراش از وی پرسیدند، او به طنز گفت، چنانچه طعمه آدم خوران جنگل نشین شود، روی سنگ قبرش بنویسند که " آلبرت شوایتزر را خوردیم، چون او تا لحظه آخر انسان خوشمزه ای بود".

از جمله آثار او - قضاوت روانی مسیح، درباره معنی و هدف زندگی ام، مشکل صلح در جهان امروز، تاریخ تحقیقات زندگی مسیح، فلسفه فرهنگ، احترام به زندگی، انتقاد از اخلاق نیچه ای، عرفان یک پیرو مسیح، درباره موسیقی باخ، و اخباری از لامبار، هستند. مجموعه آثار 5 جلدی او در سال 1973 منتشر گردید. او در کتاب اتوبیوگرافی اش موفق شد بطور ساده به پرسشهای علمی، الهی، هنری، اخلاقی، و انتقادی بپردازد. موضوع پایاننامه او درباره فلسفه دین کانت، و موضوع پایاننامه استاد دانشگاهی اش، مسیحیت و راز رنج کشیدن، بودند.

چون آلبرت شوایتزر در دهه 60 میلادی بعنوان یک مسیحی، یکی از رهبران جنبش صلح جهانی در مقابل سلاح اتمی شد، رسانه های بورژوایی او را دوست کمونیسم نامیدند. وی میگفت که رابطه انسان نسبت به مسیح، نوعی عرفان است. فلسفه "اشتالوگی" او را نزدیکی وقوع دولت الهی جهانی و روز قیامت، تعریف نموده اند.

۸. انقلابیون شورشگر و ما بازمانده گان!

از جمله شعارهای رمانتیک انقلابی انسان مبارز غرب که در آرشیو تاریخ ثبت شده؛ نتایج ناشی از یک اقدام انقلابی بزرگتر از پخش هزاران اعلامیه، شبنامه و بروشور است. مالکیت دزدی است و دولت مدافع و ضامن دزدان سرمایه دار است. مرگ بر هرگونه اتوریته و حاکمیت!؛ چه کلیسا، چه دولت، چه قانون، چه خدا، چه ارباب، چه رئیس. چون همه آنها موجب برده شدن انسان بیدفاع میشوند... هستند.

آنارشسیسم یکی از مفاهیم مبارزه اجتماعی 2500 ساله غرب بوده که با کمک انقلاب فرانسه تکانی تاریخی، سیاسی، ایدئولوژیک خورد. و آن واژه ای است از یونان باستان که به معنی: انسان بدون آقا و ارباب بالای سر است. ارسطو آنارشسیسم را وضعیت بردههای بدون برده دار و صاحب، تعریف کرد. ماکیاوولی با اشاره به ارسطو، آنرا دمکراسی جعلی و بدون ریشه نامید. لیبرالها آنارشسیسم را در مقابل دولت قانونی، نفیرین کردند. رمانتیک ها به زدودن صفات منفی: هرج و مرج طلبی و بی ثباتی گری آن پرداختند و آنرا زمینه ای برای خلافت استتیک و آزادی هنر و هنرمند در فرهنگ و جامعه دانسته و بجای هدف سیاسی آن، خواهان نقش انتقادی از فسیل گری و سنت گرایي شدند. غیر از رمانتیک ها، سوسیالیستهای تخیلی، متفکران عصر روشنگری و تنوریسین های ایده آلیسم آلمانی به جانبداری مثبت از آن پرداختند. لیبرالها، مارکسیستها، سنت گرایان، هر کدام از موضعی خاص به انتقاد از آن پرداختند. سنت گرایان با تجربیات ناشی از انقلاب فرانسه آنرا تئوری ترور، وحشت، نابودکننده سازمانهای سیاسی و دلیل بی نظمی و آرامش دانستند. درباره آنارشسیسم سیاسی-اجتماعی با اشاره کرد که پرودون اولین صاحب نظری بود که عقاید سیاسی خود را زیر عنوان آنارشسیسم مطرح کرد. در دهه هشتاد قرن 19 آنارشسیسم در رقابت با جنبش کارگری مارکسیستی تبدیل به یک جنبش اجتماعی شد. در کنگره انترناسیونال اول، مارکس و پاکونین رودرو قرار گرفتند. در دانشنامه های امروزی مارکسیستی پیرامون تعریف آنارشسیسم آمده که آن یک نظریه شبه انقلابی خرده بورژوازی است که بر اساس بی برنامه گی، خواهان نابودی قانون و دولت است و از سازماندهی طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی جلوگیری میکند و در عمل درجه ارتجاع قرار دارد. مارکسیستها نمایندگان آنارشسیسم در غرب را: اشتیرنر، پرودون و پاکونین میدانند.

آنارشسیستها طبق آرزوهایشان خواهان پایان حاکمیت انسان بر انسان هستند. آنها آنارشسیسم را فلسفه عمل میدانند و عمل انقلابی را، تبلیغ عمل سیاسی و مبارزه میدانند. به نظر آنها در هر جایی که دولت با کمک پلیس و بوروکراتی، هرگونه اعتراض را سرکوب کند، زمینه برای تبلیغ آنارشسیسم وجود دارد. محققین دانشگاهی در غرب چهار صفت آنارشسیسم را عمده میکنند، از جمله: مخالفت آن با هرگونه سازمان؛ چه دولت، چه کلیسا، چه اتحادیه. به این دلیل آنها خود را انقلابیون آزاد مینامند. دوم اینکه

مخالفت آن با هرگونه: ایدئولوژی، تئوری، مذهب، ناسیونالیسم. به این دلیل آنها مشکوک به نداشتن تئوری برای عمل میگردند. وسوم اینکه آنها بجای دولت ومديريت اقتصادي خواهان :شوراها، تعاونیها، کمونهاو خودگردانی فدراتیو هستند. چهارم اینکه آنها با اشاره به غریزهای طبیعی انسان، اساس زندگی خصوصی رابریایه آزادی اراده شخصی پیشنهاد میکنند. بزبان دیگر، نظریات انقلابی آنها ریشه درسوسیالیسم تخیلی و کمون های اولیه دارد. انواع آنارشیسم را میتوان به : فردی، جمعی، کمونیستی، سندیکایی وغیره تقسیم کرد. مورخین ، جوامع صنعتی، از خودبیگانگی و تقسیم کار و خوشبختانه رادلیل رشد روشنفکران آنارشیست بی طبقه و آنارشیسم سندیکایی بشمار می آورند. در مقابل آن در جوامع عقب افتاده فنودالی و جوامع کشاورزی نوع دیگری از آنارشیستها وجود داشت. از جمله روشهای مبارزه آنارشیستی میتواند : بایکوت، خرابکاری، تظاهرات جمعی، آهستگی عمدی در تولید، وتبلیغ برای انقلاب باشد. در دههای اخیر روشنفکران آنارشیست بدلیل غیبت حمایت تودهها، سنگر مبارزه رابه فضای فرهنگ و ادب وهنر وانتقاد از فرهنگ حاکم انتقال دادند. از آن میان: آوانگارد، پاپ و پست مدرن وغیره میباشند. آنارشیسم خودرا جریان مدرن ترقی خواه خوشبینانه و سوسیالیستهای آزادخواه بحساب می آورند، وبدون شرط و اجبارا، تئوری ترور انقلابی و خرابکاری را تداعی نمیکند. نظریه آنارشیسم ، امروزه بخشی از تئوریهای سیاسی وفلسفه سیاسی بشمار می آید.

از جمله صاحب نظران آنارشیسم در غرب : ویلیام گودوین (1756-1836 میلادی)، مارکس استیرنر (1806-1856م)، یوسف پرودون (1809-1865م)، میخائیل باکونین (1814-1876م)، پیتر کروپتکین (1842-1921م)، گوستاو لنداور (1870-1919م)، و مارتین بوبر (1878-1965م) هستند. گرچه مغزهای نبوغ آمیز آن چون گذشته : پرودون، باکونین، و پیتر کروپتکین خواهند ماند ، آنها رانیز میتوان شهیدان راه حقیقت و گمراهی، مبارزانی چون : مارکس، انگلس، لاسال، کائوتسکی، لنین، تروتسکی و بیل دانست.

ماکس استیرنر؛ اسم مستعار يك آنارشیست آلمانی است. او مینویسد هر دولتی نوعی از روابط آفایی وحکومت است ، و هرگونه آزادی انسان را محدود کند، محکوم باید گردد. اگر در جامعه ای ، ثروتمند یافت شود، باید تقصیر رابه گردن فقرا انداخت که ترتیب آنها را نمیدهند. به نظر او مسئله آدم آنارشیست نه الهی است، نه انسانی، نه خصوصی، نه اجتماعی و نه خودآزاری، بلکه فردی و شخصی است، همانطور که هر شخصی، انسان منحصر به فردی است. بجای شهروند باید از انسان سخن گفت؛ از احساس ومشکلات هستی و وجود او. انسان باید بر : مرگ، زندگی، کلیسا و دولت ، اتوریته داشته باشد و نه اینکه آنها روی انسان! مبارزه در امور روزانه باید با شرایط موجود شروع گردد؛ با کلیسا، با دولت، با قانون، با معلم، با همسر زورگو وغیره و ذلک! . پیرامون مخالفین و موافقین استیرنر باید اشاره کرد که مارکس و انگلس در کتاب ایدئولوژی آلمانی به انتقاد از او پرداختند. نیچه و باکونین و محافل ادب-هنری در اواخر قرن 19 به تعریف از او سخن گفتند.

دومین آنارشیست مشهور یوسف پرودون است. او از میان مبارزان تئوری، اولین بار خودرا رسماً آنارشیست نامید وحکومت بر مردم را برده داری نامید. او جامعه ایده آل فدراتیو مورد نظر خودرا جامعه آنارشیستی نامید. پرودون در جواب دعوت مارکس برای همکاری مبارزاتی-مطبوعاتی، در بروکسل با طنز جواب داد و نوشت : به شرطی حاضر به همکاری با او است که خودرا رهبر و خدای مردم نداند. اقدام به تبلیغ ایدئولوژی، دین، منطق و خرد شخصی نکند و روزانه و هربار بشکل تازه ای با کمک از طنز و سخنوری به فوه اجرتیه، فرهنگ و عرفان مرسوم، حمله مرگ آور نماید.

یکی دیگر از از خودگذشتگان نظریه آنارشیسم، باکونین نام دارد. او مانند استیرنر، هوادار فلسفه عمل، هگل گرایان جوان بود. باکونین تحت تاثیر فیخته مینویسد، انقلاب یعنی عملی کردن آزادی فردی و جمعی. يك آنارشیست صادق و بیگیر، واسطه ای است میان ایده انقلابی و غریزه طبیعی خلق. او برخلاف پرودون، نابودی کامل وقاطع دولت و سازمانهای بوروکراتیک مبتدل آنها، اولین هدف انقلاب نامید و به اعتراض از کمونیسم دولتی مارکس نوشت، هرگونه دولت نشانه برده داری و مرکزیت اتوریته فلج کننده است. باکونین بجای پرولتاریای صنعتی، دهقان، روشنفکران، لپن پرولتاریا را انقلابی دانست و میگفت اگر زرد و راهزن آگاهی اجتماعی و طبقاتی داشته باشند، آنها میتوانند بهترین قهرمانان جامعه، مدافع نجات خلق، دشمن آشتی ناپذیر دولت و نظم اجتماعی استثمارگرانه بورژوازی و فنودالیسم باشند. به نقل از منتقدین ، او نویسنده ای متناقض است، چون گرچه انترناسیونالیست بودن را تبلیغ میکند، ولی از موضع پان اسلاویستی به اقوام دیگر مانند آلمانی و یهود توهین می نماید، گرچه هومانیت است ولي خشونت رابرای عملی کردن نظام فدراتیو از پایین خود، تبلیغ میکند.

کروپتکین همان کسی است که میگفت بجای حرف وتبلیغ وترویج، باید دست به عمل زد وداعان ونفله کرد. او تاریخ فرهنگ اروپا را زیر سنت دوجریان متضاد میدانست؛ یعنی سنت فرهنگ رومی و سنت فرهنگ رمانتیک مردمی، سنت شاهان، قیصرها و تزارها- و سنت همبستگی رنجبران. سنت زورگویان و سنت عشق وهمدردی و همبستگی. کروپتکین تحت تاثیر : پرودون، باکونین و جنبش آنارشیستی زمان خود، یعنی آنارشیسم پیشرفته ایتالیایی بود. او طراح شعار عدالتخواهانه مشهور: ازهرکسی به اندازه توانایی اش و به هرکس به اندازه نیازش- بود. و بجای حکومت مرکزی، خودگردانی در محلات و جمهوری فدرال آنارشیستی را تبلیغ میکرد. گرچه کروپتکین به مخالفت با بلشویکها پرداخت، مرگ او در سال 1921 نمایش مانیفستی آخرین جنبش آنارشیستی در شوروی سابق گردید. یکی از مشهورترین آثار او کتاب : تسخیر نان، است. (هواداران وطنی او میگفتند: کار را باید انجام داد، نه خواند!) یا زمانیکه

دوشیزگان معصوم برای فروش نشریه خود در سر چهارراهها فریاد میزدند: چه باید کرد! رنجبران شوخ طبع رهگذر، زیر لبی جواب میدادند: ترا باید کتک زد!)

لنداور، آنارشویست آلمانی، در آغاز نویسنده، منتقد ادبی و مترجم آثار کروپتکین و پرودون به زبان آلمانی بود. او بجای پارلامنتاریسم، شعار شوراها را مطرح کرد و میگفت انجام انقلاب و وظیفه انقلابی باید بخشی از قانون اساسی هر کشور شوند. اوفرفی بین آنارشویسم و سوسیالیسم نمی دید، چون به نظر او آنارشویسم یعنی عملی کردن سوسیالیسم بدون حاکمیت. لنداور روستاها را مرکز ایجاد کمون های سوسیالیستی میدانست و بجای ترور و خرابکاری انقلابی، روشنگری و مبارزه فرهنگی را پیشنهاد می نمود و مارکسیست ها را رویونیست نامید، چون به نظر او آنها فقط دنبال صنعت و پیشرفت اقتصاد هستند (و نمیدانند اقتصاد مال خر است!). درباره پایان غم انگیز لنداور و کینه تیزی بورژوازی (مخالف ترور!) باید گفت که راستگرایان ناسیونالیست او را در سال 1921، زمانیکه وزیر فرهنگ ایالت جمهوری شورایی بایرن آلمان بود، دستگیر کرده و یکروز بعد بدون محاکمه اعدام نمودند.

مارتین بوبر، اصلاحگرای آنارشویست یهودی تبار آلمانی کوشید تا با کمک نظریات لنداور در اسرائیل به آزمایش سوسیالیستی کیبوتص ها در یک کشور سرمایه داری بپردازد. از سرانجام کارش اطلاعی در دست نیست. گویا نسلی از مهاجرین غربی و هیپی های رمانتیک در آنجا به تجربیات آلمانی، ولی شخصی خود پرداختند و بعد از چند سالی به فضای گرم و نرم غرب بازگشتند و شروع به اتوبیوگرافی نویسی نمودند!

۹. فمینیسم، آنارشویسم - و ادامه اتویی .

مبارزات زنان و اتویی های جدید .

فمینیسم آنارشویستی یا آنارکوفمینیسم، وحدت آنارشویستها و فمینیستها در غرب بود. آنها خواهان جامعه ای عادل بر اساس آزادی فردی هستند. تئوری و طرح جنبش آنارکوفمینیسم حاوی اتویی فمینیستی نیز است. هدف آنان فرموله نمودن یک آنارشویسم پسا فمینیسم است. آنها در جستجوی آلترناتیوهای برای جامعه کاپیتالیستی و ساختارهای هیرارشی و سلسله مراتبی مردسالار هستند که مخالف سودجویی، استثمار و فشار اقتصادی میباشد، و علنا مخالف سرمایه داری گلوبال، امپریالیسم غربی و مردسالاری هستند، آنان خواهان حذف دولت، مالکیت خصوصی، دین و کلیسا نیز میباشند. مبارزه علیه اتمی نمودن اقتصاد و ارتش، مخالف توریسم سکس و پورنوگرافی نیز از دیگر زمینه های فعالیت آنان است.

آنها میگویند که آزادی زنان، وابسته به نابودی کاپیتالیسم، دولت انحصاری مقتدر مرکزی، امتیازات مردانه و تسلط دین است. فمینیسم اجتماعی آنان مدعی دفاع از محیط زیست و طبیعت است و میگویند که زنان و طبیعت از نخستین قربانیان نظام سرمایه داری مردسالار بوده اند. آنها خواهان سوسیالیسم دمکراتیک میباشند. در جامعه مورد نظر آنان، بجای خانوادههای کوچک امروزی، کمون های زندگی همخانه بودن، مورد توجه قرار خواهد گرفت.

مکتب سیاسی اجتماعی آنارکوفمینیسم، ریشه در بحث فمینیست های رادیکال آمریکا دارد. آنها در جستجوی یک چهارچوب سیاسی برای انقلاب، و فمینیستی کردن جنبش اجتماعی بودند که در دهه 70 قرن گذشته میلادی به اروپا رسید. دو مجله مهم آنان در آلمان با نامهای "پرچم سیاه" و "انقلاب ریشه ای گیاه"، به طرح بحث های آنارکو فمینیستی و ترجمه متون سه زن نظریه پرداز آمریکایی بنامهای پگی کورن اگر، کارول اهرلیش، و زانت بیهل، پرداخت. این سه اعلان کردند که وحدت آنارشویسم و فمینیسم، وحدت کامل اصول و ایده آنها خواهد بود.

سه نظریه پرداز پیشین کلاسیک مکتب آنارکوفمینیسم، سه زن دیگر با نامهای اما گلدمن، لویزه میشل، و موگرس لیبرس بودند که تحت آثار آنارشویسم کمونیستی کروپتکین قرار داشتند. آنها مدعی هستند که فمینیسم ماهیتا آنارشویستی است و آنارشویسم شامل مبارزه و خواسته های زنان نیز میگردد. تئوری آنارکوفمینیسم امکانی بوجود آورد تا فمینیست ها بخدمت جنبش آنارشویستی در آیند. محافل فمینیستی زنان بورژوا لیبرال در آغاز مخالف جنبش آنارکوفمینیسم بودند، ولی مردهای آنارشویست، جلب آنارکوفمینیسم را ضرورت انقلاب آنارشویستی میدانند.

آنارکوفمینیست ها یا فمینیست های آنارشویست، مخالف زن سالاری هستند. آنها میگویند که ستم جنسی یکی از ستم های گوناگون و اشکال قدرت است و تنها لغو مردسالاری کافی نیست تا زنان از هرگونه ستم آزاد شوند. وظیفه فمینیسم انقلابی است که تمام انسانهای تحت ستم را با هم متحد سازد تا علیه هرگونه ستم طبقاتی، نژادی، جنسی و غیره مبارزه نمایند. آنها جنسیت گرایی را یک انتقاد و عیب بزرگی برای جنبش بورژوازی فمینیستی میدانند و میگویند با کار از پایین و کار در جامعه مانند تشکیل کمونهای تولید، خانه های پناه برای زنان کتک خورده!، و غیره باید پوکی و ناتوانی نظام حاکم را نشان داد همانطور که تجربه های انقلاب اسپانیا و جنبش دانشجویی سال 68 در اروپا نشان داد. در نظر آنان، بازی و آزادی دو ضرورت مهم برای انقلاب هستند.

آنها اشاره میکنند که انقلاب حتما نباید بدون خشونت باشد و سه نوع فعالیت عملی را ممکن میدانند. اول اینکه فعالیت تربیتی یعنی تبادل تجربه و ایده، دوم اینکه فعالیت اقتصادی و سیاسی ضد رژیم

یعنی اعتصاب ، بایکوت ، خرابکاری ، و فعالیت خصوصی سیاسی یعنی زندگی غیرهیرارشی ، آلترناتیو و شرکت در اشکال جدید کار . سوم اینکه آنارکوفمنیستها خواهان سازمانهای مستقل زلن نیز هستند . پیش از آن ، زنان کارگر و زنان سیاهپوست ، خارج از توجه جنبش فمینیستی بورژوازی زنان سفید پوست بودند . خانم اما گلدمن همچون خانم اهرلیش و خانم کورن اگر ، رابطه آزاد عشقی جنسی در آینده را کلید آزادی زن و مرد میدانست .

فمینیست ها و آنارکوفمنیست ها حتی مسائل و مشکلات خصوصی زمان خود را سیاسی میدانند . به این دلیل فمینیسم باید خود را در یک تئوری چپ جامع مطرح نماید . همه اختلافات زن و مرد غیر از اختلافات جنسی دلیل اجتماعی دارند. فمینیست ها زن را موجودی اجتماعی ، دلسوز و غیرفنی میدانند که نیمی از عمر خود را با مشکلاتی مانند حامله گی ، زایمان ، شیردادن بچه ، و خونریزی قاعدگی و غیره دست به گریبان است . حتی اگر اختلافات بیولوژیک وجود داشته باشند ، نباید آنها موجب ستم و هیرارشی گردند . یعنی بجای کنارزدن اختلافات باید هیرارشی مردها بر زنان را بکنار زد . در نظر آنان حذف نظام های سلطه گر امکان رشد یک جامعه مدافع محیط زیست رانیز میدهد . دولتها و سیستم های اقتصادی سرمایه داری کوشش میکنند که طبیعت را نیز استثمار نمایند . آنارکوفمینیست ها مخالف اصلاحات فمینیستی در کنار تحمل دولت حاکم هستند ، آنها شرکت در سازمانهای دولتی را نیز رد میکنند . مورای بوکچن مینویسد که کمونیسم دمکرات آنارکوفمینیست ها خواهان فمینیست اجتماعی مدافع محیط زیست و مخالف سرمایه داری و دولت مرکزی انحصارگر است .

مورس لیبرس ، سازمان اسپانیایی مینویسد که خواسته های فمینیستی موجب میشوند که بتوان زنانی قوی و مبارز را نیز جلب جنبش آنارشیسم نمود و آنگونه زنانی که مسائل جنسی را بجای مشکلات طبقاتی و یا نژادی عمده کنند، در خدمت تجزیه جنبش درمی آیند . آنارشیستها فشار جنسی در میان جنبش را از جمله مسائل خصوصی و رفتار غلط بعضی از مردها میدانند . جنبش فمینیستی زنان سفید پوست لیبرال، اهمیتی به فمینیسم انقلابی یا آنارکوفمینیسم نمیدهد .

آنارکو فمینیست های مدرن اهمیت خاصی برای آنارشیسم کمونیستی کرویپتکین قائل هستند چون در نظر آنان او جنبه های اجتماعی و شخصی طبیعت انسان را مورد توجه قرار داد که برای فمینیست ها اهمیت خاصی دارند و پایه بعضی از توانایی های آنان هستند . در مورد وحدت آنارشیسم و فمینیست اشاره میشود که فمینیستها ، آنارشیستهای واقعی هستند . اتحاد آنان باعث قدرت و تکمیل هم میشود چون آنان روی انقلاب مداوم تاکید میکنند.

آنارشیستها به فمینیستها درس انقلاب میدهند تا جامعه اتوریته و هیرارشی را منحل کنند ، و ضرورت یک جنبش عمومی بجای انقلابیون حرفه ای و آوانگارد را گوشزد میکنند. فمینیست ها با کمک نیمی از جمعیت جامعه یعنی زنان موجب قدرت آنارشیستها میشوند ، فمینیست ها از طریق آنارشیستها متوجه میشوند که تمام فشارها و ظلم و ستم ها با هم رابطه دارند ، و فشار اقتصادی و فشار سیاسی ، غیر از فشار جنسی ، در جامعه طبقاتی سرمایه داری ، شامل وضعیت زنان نیز میگردد .

۱۰- بهشت نیاز به دولت ، و انقلاب نیاز به حزب ندارند .

رنگ پریده ها در حال مبارزه، وحشتی نداشته باشید !

آنارشیست ها در غالب انقلابات اجتماعی خود را بعنوان قابله زایمان پیروزی بحساب می آورند. آنان اکنون می گویند که گرچه آنارشیسم یک جنبش اجتماعی است ولی آن نه تئوری نجات ونه سنگری برای مبارزه مسلحانه است. 150 سال است که اهل نظر، مورخین و روشنفکران پیرامون تعریف آنارشیسم بحث می نمایند. خوشبینی آغازین کلاسیکهای آنارشیست نسبت به انسان بعدها قدری بدبینانه و محتاطانه شد. دانیل گورین آنارشیسم را نوعی سوسیالیسم تعریف کرده است. آنارشیستها همچون لیبرالها خواهان جامعه ای آزاد هستند؛ ولی بدون حاکمیت دولت و سرمایه استثمارگر. چون مفهوم اصلی آنارشیسم آزادی است، آنرا خویشاوند مکتب لیبرالیسم میدانند، ولی در مقابل لیبرالیسم، آنارشیسم ضد کاپیتالیسم است چون در کاپیتالیسم و دولت، اعمال قدرت و حاکمیت را می بیند. گروه دیگری لیبرالیسم را آنارشیسم بدون سوسیالیسم نامیده اند. کورت هیلر در کتاب "بسوی بهشت" مینویسد که بهشت فاقد دولت خواهد بود و بدون اجبار و حاکمیت، همزیستی مسالمت آمیز همه افراد انسانی، هدف نهایی آنارشیستی خواهد شد. اجازه آزادی مالکیت خصوصی در نزد آنارشیستها تا حد دفع نیازهای خصوصی افراد است و آن نمیتواند وسیله ای برای استثمار و یا انحصار اقتصادی برای افزایش سرمایه خصوصی باشد.

آنارشیست ها برای نخستین بار خلاف مبارزان دیگر نه دولت، طبقه، قشر و یا گروهی را بلکه مقوله حاکمیت را مورد انتقاد قرار دادند. باکوین و پرودون در این رابطه کمونیسم دولتی مارکس را برده داری دولتی نام نهادند. در آغاز خیلی ها آنارشیسم را مترادف با هرج و مرج، و اعمال خشونت میدانستند. هیچ مفهوم سیاسی تاکنون این چنین با سوء استفاده تعریف نشده است. مارکسیست-لنینیستها نیز آنرا به مفهوم خودسری، بی برنامه گی، هرج و مرج تعریف نمودند. مارکس و انگلس در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" به نقد نظرات آنارشیستی ماکس اشتیرنر پرداخته و او را به تمسخر "ماکس اشتیرنر مقدس و خرده بورژوا" نام نهادند. آنزمان توهینی بدتر از لقب خرده بورژوا نبود اگر آنرا به دنباله اسم مبارز و یا روشنفکری

می بستند. مارکس تمسخرآمیز به باکونین نیز "محمد بدون قرآن" میگفت. اونظر باکونین را مربوط به دوره پیش از صنعتی شدن اروپا میدانست و مدعی بود که باکونین هنوز پیچیده گی جامعه صنعتی زمان خود را نفهمیده است. لنین در سالهای 1901-1905 آنارشیسیم را تئوری خرده بورژوازی، لومپنی، فرد گرایانه، شبه انقلابی و مخالف سوسیالیسم علمی میدانست. لنین کتاب "فرد و مالکیت اش" اثر اشتیرنر را ضد ترقی اجتماعی و اثری ارتجاعی میدانست. مارکسیستها مدعی بودند که تکامل دولت موجب آزادی انسان از دولت خواهد شد و سوسیالیسم، حذف دولت نیست بلکه تکامل آنست و کارگران زمانی به سوسیالیسم نزدیک میشوند که به دولت نزدیک شده باشند. مارکس نیز کتاب "فلسفه فقر" پرودن را "فقر فلسفه" او نامید. اسلویته، فیلسوف معاصر آلمانی مینویسد که مارکس غیر از پرودن دوبار دیگر از روی جنازه مخالفان فکری خود توهین آمیز عبور کرد، یکبار از روی باکونین و یکبار از روی جنازه اشتیرنر، چون آن زمان آنان تنها کسانی بودند که توانستند نظراتی منطقی و جاننشینی در مقابل مارکسیسم را خطاب به جنبش اجتماعی مطرح نمایند.

آنارشیسیم ها مدعی هستند که آنان خلاف کمونیسم دارای قطبهای فکری اتوریته مانند مارکس و لنین نیستند بلکه تعداد گوناگونی اندیشمندان دارند که هیچکدام اتوریته همه جانبه ندارد و مبارزین میتوانند خود به جستجوی آزاد و خلاق بپردازند. از جمله آنارشیسیت های کلاسیک : ویلیام گودوین، یوسف پرودن، ماکس اشتیرنر، میثائیل باکونین، و پیتر کروپتکین هستند. برای فهم بیشتر مکتب آنارشیسیم توصیه میشود که غیر از اسامی فوق، خواننده سراغ آثار متفکرینی مانند: گوستاو لاندور، لئون تولستوی، رودلف روکر، خانم اما گلدمن و غیره نیز برود. غالب این نظریه پردازان در قرن 19 میزیستند. اگر بدون مارکس، مارکسیسمی بوجود نمی آمد، ولی بدون باکونین و روکر، آنارشیسیم پدران و مادران فکری زیادی داشت. در میان آنارشیسیتها اشتباهات و اغراق های غیر منطقی نیز پیش آمده است، از آنجمله: پرودن را ضد زن دانستند، اشتیرنر ضد جمع و جامعه بود، باکونین و کروپتکین ضد آلمانی بودند، خانم گلدمن در مقطعی از زندگی اش ضد فمینیسم بود. کانت در رابطه با مکتب آنارشیسیم مینویسد که آن قانون و آزادی است ولی بدون اعمال خشونت. فیثته میگفت که وظیفه دولت است که نیاز به دولت را بتدریج برطرف نماید. آنارشیسیتها می خواستند از ترکیب و ذوب افکار: قانونی، دمکراتیک، و اجتماعی یک دولت فرهنگی بوجود آورند. حکومت دمکراتیک مورد نظر آنارشیسیتها کوششی برای حاکمیت خلق بود. آنارشیسیتها خود را ضد خشونت، نظامی گری و میلیتاریسم میدانستند. خشونت در نظر آنان فقط برای خنثی نمودن خشونت طرف مقابل آزاد است، گرچه نقش خشونت را ضد اجتماعی و ضد انقلابی میدانند. تحقیقات کروپتکین در علوم تجربی با عنوان "کمک متقابل در جهان انسان و حیوان" جوابی به کتاب "مبارزه انواع برای بقا" اثر داروین و افشای سوسیال-داروینیسم در حال رشد آن زمان بود. روکر، یکی از نظریه پردازان جنبش آنارکوسندیکالیستی در سال 1919 کتاب "اصول مبارزات سندیکایی" را بیرون داد. او میگفت که احزاب سوسیالیستی بدون جنبش سندیکایی قادر به ساختن سوسیالیسم نیستند. امروزه اشاره میشود که تئوری دولت و نظام سرمایه داری آنارشیسیتها چنان تغییر کرده که شباهتی با قرن 19 و آغاز قرن 20 ندارد.

آنارشیسیتها از قرن 17 برای ساختن جامعه ای آزاد و عادل وارد مبارزات اجتماعی شده و از آغاز قرن 19 خود را بعنوان خالق یک تئوری سیاسی مطرح نمودند. آنان از زمان انقلاب فرانسه نقش مهمی در اعتراضات اجتماعی داشتند. بیشتر خواسته های آنان متکی به شعارهای انقلاب 1789 فرانسه بود. گودوین انگلیسی در سال 1793 با طرح نظرات عدالت سیاسی آنارشیسیتی پایه گذار فلسفه آنارشیسیتی شد. از آغاز قرن 19 آنارشیسیم شکل تئوریک و سازماندهی ای بخود گرفته است. پرودن در میانه قرن 19 آنارشیسیم را جنبشی: اجتماعی، سوسیالیستی، و فلسفی معرفی نمود. در سال 1909 کروپتکین مدعی گردید که ریشه تمام خواسته های آنارشیسیتی، سوسیالیستی و کمونیستی در انقلاب 1789 فرانسه بوده است. طرح آنارشیسیتی کروپتکین بعنوان آنارشیسیم کمونیستی مورد قبول نظریه پردازان آنارشیسیتی قرار گرفت. در زمان عبور قرن 19 به قرن 20 تئوری آنارشیسیتی در جنبش اجتماعی غرب جا افتاد. کمونهای پاریس سال 1871 با کمک انجمن و شوراهای خودگردان محلی اداری روی انقلابات روسیه در سال های 1905 و 1917 و انقلاب اسپانیا بین سالهای 1936-1939 اثر گذاشتند. انجمن ها و شوراهای خودگردان اداری آنارشیسیتی نخست در انقلاب مکزیک بین سالهای 1910-1919 و سپس در انقلاب اسپانیا دارای هژمونی شدند. در آلمان ماکس اشتیرنر کوشید تا به تقلید از پرودن در فرانسه، جامعه خود را در رابطه با جنبش آنارشیسیتی تحلیل نماید.

آنارشیسیم در رابطه با جنبش نفولیرالیسم فعلی مدعی است که دولت سرمایه داری زیر عنوان دولت رفاه، دولت اجتماعی، و دولت امنیت ملی، مخفی شده است چون آنان میخواهند به تن دولت سرمایه داری لباس اجتماعی و مردمی بپوشانند، و دولت نظم و امنیت سرمایه داری همان کارگاه تعمیر کاپیتالیزم است، و در سرمایه داری، اجتماعی بودن فرد محدود میشود به نیازهای سرمایه، و اقتصاد سرمایه داری مانع آزادی و برابری فرد در مقابل قانون میگردد، و در بازار آزاد سرمایه داری بدلیل نبود کنترل، قانون جنگل حاکم گردید یعنی ضعیف طعمه قوی شده است. به این سبب فمینیسم سندیکایی میخواهد تا در جامعه کالایی سرمایه داری دیگر کالایی برای مصرف سرمایه و مردها نباشد. خانم کارول اریش در سال 1975 نوشت که زنان نه کالا و نه شبنی لذت بخش و مورد مصرف مردان هستند و تا زمانی که جامعه شاهد رنسانس زنان نباشد، بشریت نیز دچار هیچ رنسانسی نخواهد شد. در زمینه محیط زیست، در آمریکا بوکچین خالق تئورهای آنارشیسیتی مدرن بوده است.

در سال 1907 در کنگره آناشینیستی به اهمیت جنبش سندیکایی برای امرانقلاب و تحولات اشاره شد. در آنجا گفته شد که عمل و مبارزه سندیکایی موجب آگاهی ضد کاپیتالیستی میشود. یکی از شعارهای آناشینیسم عملگرا: "دستگاهها بجای شوراها و تحول و تکامل بجای انقلاب" بود. آناشینیسم عملگرا که متکی به نظرات کروپتکین است مدعی است که از اوتوپوی آناشینیستی و روشهای خشونت آمیز مسلحانه در مبارزه دست برداشته است. ولفگانگ هاریش، فیلسوف آلمانی، آناشینیسم جدید را مثل سابق دچار صبری انقلابی نمی داند.

۱۱. در جستجوی خدایان - در همسایگی ایران !

آناکسیماندر - پیش از میلاد؛ 610 - 546 Anaximander

چرا این بار آناکسیماندر؟ در مورد هر واقعه و پدیده ای میتوان گفت که علاقه به آغاز آن، علاقه به درک موضوعات و مسائل زمان حال نیز است. آناکسیماندر، فیلسوف ماتریالیست یونانی در قرن ششم پیش از میلاد، اولین کسی است که علت تشکیل جهان را بجای اسطوره، دین و خدا، به عهده علوم تجربی واگذار نمود. وی میگفت که فلسفه باید عقلگرا شود و با دین و افسانه سرایی به مبارزه بپردازد. او در یکی از شهرهای مستعمره یونان در غرب آسیای صغیر بنام ملطا دنیا آمده بود. این شهر قرنها واسطه ای میان رابطه شرق و غرب بود. پایان دوره "آرشایی" عصر جاهلیت! را قرن ششم پیش از میلاد میدانند که با آغاز شهرنشینی همراه بود. و آغاز فلسفه یونان را باید آغاز شکفتگی علوم طبیعی و تجربی دانست که در آن فرهنگ اسطوره ای پیشین جایش را به عقل و منطق داد. انسان میبایست دیگر برای حوادث طبیعی مانند خسوف و کسوف و سیل و زلزله و آتشفشان و رعد و برق، نه دلایل آسمانی و مذهبی بلکه جوابهایی در علوم طبیعی می یافت. فیلسوفان طبیعی پیش از سقراط کوشیدن تا جهان را با کمک علم و بدون اسطوره شرح دهند. فلسفه طبیعی یونان با تالس و آناکسیماندر آغاز شد. آناکسیماندر یکی از پایه گذاران علم نجوم یونان نیز بود. گرچه انسان شناسی آناکسیماندر هنوز از باقیماندههای فلسفه آرکائیک پاک نشده بود ولی او انسان را موجودی میدانست که بر اثر تکامل جانداران دریایی بوجود آمده. او بیش از 2500 سال پیش با یک نظریه مدرن کوشید تا نوعی موجود دریایی مانند کوسه و ماهی را دلیل آغاز زندگی انسان معرفی نماید. اهمیت آناکسیماندر در آنجاست که در قرن گذشته هایدگر و گادامر کوشیدند تا او را بهتر معرفی نمایند. او یکی از سه فیلسوف مشهور ماتریالیست ملطایی پیش از سقراط است. او غیر از فلسفه، مانند تالس یک مخترع و روشنفکر عملگرا نیز بود و به انتقاد از جهانشناسی و علم نجوم افراد پیش از خود پرداخت و پرسید که چرا ماده دیگری غیر از آب نتواند علت تشکیل جهان باشد. او گویا اولین نقشه جغرافیایی جهان را با سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا رسم نمود. یک ساعت خورشیدی و یک جدول نجومی آسمانی از جمله دیگر کارهای مهم او هستند. او تحت تاثیر فرهنگ بابلی به دانستنیهای خاصی رسید و اطلاعات وسیعی پیرامون کشتی رانی و دریا نوردی بدست آورد. نخستین اثر کتبی فلسفه غرب با عنوان "پیرامون طبیعت" متعلق به وی میباشد. اگر تالس آب را دلیل جهان دانست، آناکسیماندر، ذره ای اتمی بنام "آپیرون" را سبب وجود جهان معرفی نمود. او بین سالهای 610-546 پیش از میلاد زندگی نمود.

"آپیرون"، ماده اولیه تشکیل دهنده جهان در نظر او، ذره ای اتم مانند، نامشخص و نامحدود است که با کمک قوای حسی نیز قابل درک نمی باشد. برای نخستین بار، هستی چیزی غیرقابل دسترس و نامشخص مطرح شد تا حالت درک و حس واقعیتی را شرح دهد، یعنی از نظر تئوری برای شرح شیئی قابل حس، از ذره ای غیرقابل درک، استفاده شد.

در زمان او، فلسفه نقشی روشنگرانه داشت یا بقول نیچه، آن ستاره دنباله دار کمیتی بود در سیستم خورشیدی فرهنگ زمان خود. دوستداران بحث های علمی و فلسفی آنزمان اشتغال به تئوری ونظریه ها را بالاترین احساس سعادت انسان روشنفکر میدانستند و می پرسیدند که آیا فلسفه، علمی ماوراء یا مادون علم فیزیک است. آناکسیماندر، از نخستین متفکرانی است که در جهان، مبارزه دائم اضداد را مطرح نمود. او یکی از فیلسوفان پیش از سقراط است که به طرح پرسشی پیرامون جای انسان در جهان پرداخت. او بخش اعظم تاریخ هلنی را افسانه، اسطوره و غیر حقیقت دانست. اهمیت آناکسیماندر از آنجاست که بحث تضاد در فلسفه را در آن زمان مطرح نمود. یک عقیده و دانش یونانی آنزمان این بود که با هر تولد و زایشی در طبیعت، مرگ نیز به موازات آن رشد میکند. و هر شیئی و موجودی برای وجود خود در هستی، هزینه ای میپردازد که پروسه تحول و تکامل آن سرانجام به مرگ منتهی میشود. و تضادها باعث بی عدالتی و غیبت تعادل میشوند. فلسفه غرب خلاف فلسفه شرق که خواهان تعادل، صلح، سکون، هماهنگی و سکوت بود، جویای مبارزه، بی آرامی، تغییر و تحول شد. آنزمان اغلب مقوله های اسطوره ای بر اساس سلسله مراتب و اهرام قدرت، مطرح میشدند، ولی فلسفه جدید آنزمان، خواهان عدالت، آزادی، گفتمان، و تساوی گردید.

۱۲. ادبیات روزهای ماقبل تاریخ

موقعیکه در یکی از جلسات درسی دانشگاه بعد از انقلاب ، دکتر پاک گفت که ، علت بدبختی ایران همیشه نفت آن بوده ، خدیجه فارسی مدان ، یک دختر شجاع ، که پشت سر ما نشسته بود ، به آهستگی گفت : ای بابا! دلیل توسعه نیافتگی ایران ، دنبال شعر و شاعری افتادن ایرانیان و فراموش کردن زردشت بود. همچون امروزه که بحث جمهوری خواهی و جامعه مدنی گرم است ، آن زمان بازار نظریات پیرامون توسعه نیافتگی داغ بود.

من هم از آنروز تاکنون دنبال کشف زمان آغاز شعر و شاعری نوع بشر شدم . گرچه به علت روشهای غلط سالهای دبستان ، از شعر قافیه دار ، زده شده و شعر نو را هم هیچگاه دقیق نفهمیدم . به علت تنگ نظری و یک بعدی بودن محققین غربی ، در کتاب های تاریخ ادبیات ، همیشه از یونان و هومر برای آغاز شعر و شاعری نام برده میشود ، چون آنها ادعا میکنند که از سایر خلفها و فرهنگهای باستان ، سند و مدرکی دال بر شعر و شاعری کتبی بجا نمانده .

اطلاعات ما از ادبیات بابل ، مصر ، و اقوام آریایی بر پایه آثار کتبی دست دوم است ، و غالباً سرنوشت مرگ و زندگی اسناد ادبی در دست اتفاقات کور تاریخ بوده که اجازه دست یابی محققین به اینگونه مدارک را ممکن می سازند . در مورد تحقیقات تاریخی هم که گفته میشود ، هر مورخی سرانجام در جایی مجبور به نوعی ، کلی گویی ، ساده گرایی و ساده لوحی میشود . تعجب اینکه اینگونه محققین ، دوره ادبیات آرشایی (آرکائییک) یا ادبیات ابتدایی و ماقبل تاریخ را بعد از مرحله ادبیات حماسی میدانند . بعد از ادبیات آرشایی ، ادبیات کلاسیک به علت تحولات اجتماعی باب روز شدند.

ادبیات حماسی یونان در قرن هشتم قبل از میلاد با دو شاهکار هومر یعنی ایلیاس و ادیسه شروع شد . و ادبیات آرشایی (آرکائییک) یونان در قرن چهارم قبل از میلاد با مرگ شاعری بنام پیندار به پایان رسید . او 52 سال به خلاقیت ادبی در زمینه شعر کر و آواز دسته جمعی فعال بود . در شعر پیندار ادبیات آرشایی به اوج قله خود رسید . از جمله آثار ادبی کتبی که گویا بجا مانده اند : سه اثر از هومر ، سه کتاب از هزئید ، دو کتاب از توگنیس ، و چهار کتاب از اشعار و ترانه های پیندار هستند . بقیه آثار یونانی یا نابود شدند و یا هنوز کشف نگردیده اند.

چون در آن دوره به ادعای محققین ، نه نام نویسنده ، نه مالکیت اثر و حق تالیف و نه سبک و استیل نویسندگی مهم بودند ، فقط کیفیت ، محتوا و محبوبیت نوشته ، تعیین کننده زندگی یا فراموشی آن اثر بود . آثاری که دوران باستان و قرون تاریک وسطی را با موفقیت پشت سر گذاشتند و به عهد رنسانس رسیدند ، به علت صنعت چاپ و هنر نسخه برداری ، زندگی ابدی یافته و اکنون در گوشه کتابخانه ها گرد می خورند . جالب اینکه آثار کتبی ادبی یونان برای اولین بار در شهر اسکندریه مصر کشف شدند و نه در خود کشور مادر یعنی یونان . شهر اسکندریه از زمان حمله اسکندر زیر تاثیر فرهنگ هلنی بود .

از دوران ماقبل تاریخ فرهنگ سایر خلفها ، به ادعای مورخین ، فقط سرودهای مذهبی ، وردهای اعتقادی ، سخنان جادویی با شکل و محتوایی ثابت بجا مانده اند ، چون اینگونه خلفها متن را وحی نازل شده از آسمان میدانستند و هرگونه تغییر و دستبرد در متن را ممنوع میدانستند ، چون فکر میکردند آن ، نیروی جادویی خود را از دست میدهد . صاحب نظران به غلط یا درست ، مدعی هستند که یونانیها چون اعتقاد به مقدس بودن متن و نوشته نداشتن ، دائم آنها را تغییر میدادند ، زیبا میکردند و از لحاظ محتوا کامل می نمودند . به این دلیل ادبیات یونان با دو اثر کامل و شاهکار ادبی از هومر شروع شد . به اعتراف محققین ، ادبیات یونان از جمله ادبیاتی است که هیچگاه پروسه زندگی و رشد اش قطع نشد ، دست به دست یا سینه به سینه ، کامل شد تا چون یک ماهی عظیم به افیانوس عصر رنسانس رسید .

کارشناسان ادبی میگویند که در شعر پیندار حتا فرم هم ، حامل محتوایی مخصوص است چون تغییر فرم در طول شعر ، انعکاس تغییر و تحولات فکر و احساس شاعر را نشان میدهد . پیندار خواهان روشنگری ، خردگرایی و تجربه از تصور جهان نبود . هر موضوعی که او را به تعجب نمی انداخت ، آنرا نادیده میگرفت . تقوا ، خوف از هستی ، وفا به آداب و رسوم ، وطن پرستی ، احساس سختگیری این جهانی را در او زنده میکردند . بعد از پیندار و پایان دوره آرشایی (آرکائییک) ادبیات ، در دوره کلاسیک ، بحث ، انتقاد و کنجکاو ، اهمیت و احترام خاصی بین روشنفکران یافتند . یعنی زمانیکه ایدههای دمکراتیک و جمهورخواهی ، شهر-دولت ها ، آغاز به رشد نموده بودند . تجزیه و تحلیل دوره کلاسیک ، جای کلی گویی ، ایمان کور ، تعصب و خرافات را گرفت ، ولی سرانجام در این دوره انسان هم به جسم و روح تقسیم شد ، عناصری که جهان بینی دوره کلاسیک را تعیین میکردند .

استاد ارسطو هم فقط به مطرح کردن و نقد آثار قدیمی در مدرسه اش پرداخت که به شکلی با نظرات او رابطه ای داشتند و باقی آثار را او نادیده میگرفت و یا انکار میکرد .

امروزه در دایره المعارف های ادبی غرب ، شعر آرشایی را نوعی شعر و موسیقی کر میدانند و آنرا در مقابل شعر عوام یعنی شعر شکایتی ، ناله و زاری ، نوحه سرایی و عزا داری قرار میدهند ، که محتوایی ضعیف و متغیر دارد . آن زمان ، شعر آرشایی (آرکائییک) را دسته های کر در بازیهای المپیک در حضور طبقات اشراف برای حمایت از ورزشکاران ، قهرمانان و پهلوانان می خواندند .

به اشاره بعضی از مورخین سیر اندیشه، در میان زنان و مردان متفکر غرب هم روابط : دوستی، عشقی، رفاقت و حنا زناشویی، امری غیرممکن نبود؛ از آنجمله در دوره باستان : فیثاگوراس و تئانو - در سده‌های میانه : آبلرد و هلویزه - در عصر جدید: سارتر و سیمون دوبوار- و در زمان پسامدرن : هایدرگر و حنا آرنت ، در يك رابطه تنگاتنگ یا زناشویی در چندفرسخی و یا درکنار هم ، به آفرینش ایده‌هایی ابدی پرداختند. اینان از جمله مشهورترین زنان و مردان تاریخ فلسفه غرب بودند. پیش از آغاز جنگ جهانی دوم، حنا آرنت در نامه ای عاشقانه به هایدرگر مینویسد : " اگر عشق به تو را از دست بدهم، حق زندگی نیز ندارم" ، ولی بعد از 17 سال جدایی و با شکست فاشیسم، آرنت لحظه دیدار خود با هایدرگر را چنین شرح میدهد : " او چون سگ خیسی ، شرمنده و بی حرکت، سرچای خود خشک زده بود و اعتراف نمود که در زمان حضور فاشیسم، شیطان او را فریب داده بود"، چون هایدرگر چندسالی هوادار نازیهای ضد یهود بود.

حنا آرنت، دختر دانشجویی، میان سه استاد فلسفه بود؛ اوسالها رابطه ای پدانه با یاسپر - رابطه ای شاگردی با هوسرل - و رابطه ای عشقی با هایدرگر داشت . و به دلیل لباس همیشه سبزیش، در خوابگاه دانشجویی، به او خزه و جلبک لطیف و زیبا، میگفتند . آرنت در دانشگاه در رشته های : فلسفه ، ادبیات یونان و الهیات مسیحی، درس خوانده بود و موضوع پایاننامه دکترایش را نزد یاسپر پیرامون " مفهوم عشق مسیحی نزد آگوستین مقدس" به اتمام رسانده بود. او با قدرت گرفتن فاشیسم ، دو بار دچار خطر جانی شد؛ یکبار درسال 1933 مدتی در آلمان در زندان - و بار دیگر درسال 1940 در فرانسه اشغال شده، مدتی در اردوگاه‌های موقت انتقال به کوره‌های آدم سوزی هیتلری، بود - ولی سرانجام موفق به فرار به آمریکا شد و در آنجا درسال 1951 تبعه آمریکا گردید. او بعدها نوشت که زبان اول تبعیدش، فرانسه و زبان دوم مهاجرتش، انگلیسی شد. آرنت در آمریکا سالها استاد دانشگاه در رشته تئوری سیاسی بود. او نه تنها از چند کشور، دهها دکترای افتخاری گرفت بلکه دو جایزه آلمانی زبان لنینگ و فروید را نیز از آن خود نمود.

شاید اگر نازیها، نابودی فیزیکی یهودیان اروپا را در دستور روز خود قرار نمیدادند، حنا آرنت، فیلسوف، جامعه شناس و نظریه پرداز سیاسی یهودی آلمانی تبار، این چنین جدی و سخت کوشانه به مبارزه فکری و عملی با حکومت‌های زورگویی توتالیتر نمی پرداخت. گرچه اودر مقاطع مختلف، خود را شاگرد : کانت، یاسپر، هوسرل، هایدرگر، روزالوکزامبورگ، هگل ، مارکس و زیر تاثیر ادبیات یونان باستان میدانست، امروزه او را روشنفکری التقاطی میدانند و نه فیلسوف و یا جامعه شناسی مستقل. توضیح اینکه نظریات سیاسی وی پیرامون قدرت و زورمداری در فاشیسم و استالینیسیم، امروزه در بعضی از دانشگاه‌های غرب تدریس میشوند، اگرچه نباید نقش ادامه جنگ سرد درغرب را بی رابطه با مواضع ضداستالینستی و گاهی ضدکمونیستی او دانست. باوجودیکه او یکی از فعالین فکری و عملی صهیونیسم بعد از پایان جنگ جهانی دوم بود، ولی بعدها بدلیل انتقادش از سیاست‌های اسرائیل و آمریکا و مخالفت با جنگ ویتنام و همکاری در افشاگری جنجال‌های مک کارتی و واترگیت، در پاره ای از محافل صهیونیستی و امپریالیستی، به او لقب خائن دادند.

درسال 1951 کتاب حنا آرنت باعنوان " عناصر و منابع حکومت‌های توتالیتر" موجب مشهوریت جهانی وی شد. اوکوشید دراین اثر به شباهتهایی میان فاشیسم و استالینیسیم بپردازد. این مقایسه تاامروزه درمیان محافل انتقامجو هوادارانی دارد . آرنت این دو نظام را متهم کرد که نه تنها به نابودی عناصر دمکراتیک شهروندی بلکه به نابودی شکوفه ها و دستاوردهای علمی و فلسفی قرون 18 و 19 پرداختند. درنظر او، فاشیسم میکوشید درعملیت نمایشی و تظاهرات سازماندهی شده به تجزیه و حل فرد در جمع بپردازد و آنگاه انبوه جمع را بعنوان واقعه ای استتیک جشن بگیرد و آنرا در رسانه هایش به نمایش بگذارد. آرنت توصیه میکند که در اقدامات و تظاهرات جمع، فرد نباید مسئولیت شخصی اش را فراموش کند یا آنرا به جمعی صوری محول نماید ، چون جمع و جامعه را دیکتاتورها میتوانند دستکاری کنند یا مغزشویی نمایند تا حاضر شوند خود را نابود کنند . او در این رابطه، با اشاره به فاشیسم، از ترورهای سازماندهی شده توده ای سخن میراند. ودر نظر او چون هیچکس به تنهایی دارای قدرت نیست و اعمال قدرت همیشه حداقل به دو نفر نیاز دارد، قدرت زمانی بوجود می آید که انسانها در رابطه باهم و یا درکنار هم قرار گیرند.آرنت خود شاهد حاکمیت دو سیستم توتالیتر زورمدار فاشیسم و استالینیسیم شد. او میخواست " هستی شناسی پدیده شناسانه" هایدرگر را به يك تئوری سیاسی تبدیل نماید. و میگفت زمانیکه گذشته نتواند باعث روشنی آینده گردد، فکر و روح انسان دچار سردرگمی در تاریکی خواهند شد. گروهی نظرات آرنت را بدون : سیستم، اتوپي، آموزش، و جهانی بینی ، میدانند، که فقط جوابی منفي هستند به نظریات فکری سیستم ها . در حرکات و تظاهرات سازماندهی شده دولتی، او از نقش مهم و مخرب لمپن های بی طبقه میگوید که به سادگی ابزار دست : شوینیسم ، راسیسم ، فاشیسم و فالانژیسم ، میشوند.آرنت در حین محاکمه آیشمن ؛ یکی از آدمکشان بوروکرات فاشیسم، که در اسرائیل جریان داشت، طبق گزارش‌های به رسانه ها، مدعی گردید که فکر و زبان و واژه‌ها، قادر نیستند آبرورد بودن، مزخرف و مبتذل بودن جنایتکار را توضیح دهند . آرنت پرسید که چگونه يك سیستم ایدئولوژیک به دلک و آدم فسقلی مانند آیشمن اینهمه قدرت بدهد که آنان به جنایاتی آنچنین عظیم دست بزنند؟، چون آیشمن خود را بیگناه شمرده و فقط مجری دستور و قانون ازبالا، معرفی نمود.

آرنت میپرسد؛ وظیفه تفکر چیست، اگر فلسفه به بن بست و یا به آخر خط رسیده باشد؟. برای آرنت، فکر یک فعالیت اخلاقی است. غیر از آن، تفکر، سرگرمی و عشق او بود. او مینویسد؛ فکر کردن یعنی: بیدار، تیزهوش و زنده بودن، تفکر یعنی زندگی، چون تفکر، مقدمه وجدان داشتن است. و استقلال فکری و خود فکر کردن، موجب چاقی! و تندرستی انسان میشود. و با اشاره به سقراط میگوید: فکر یعنی: صحبت، مکالمه و دیالوگ باخود. فکر یعنی کوشش در راه رسیدن به معنی و یا جستجوی آن. متفکر به قول مارکسیستها یک ناجی است و نه یک نگهبان، و وظیفه روشنفکر باید نابودی سنت های فکری قدیمی و خلق نظرات جدید باشد. تفکر باید بدون سنت باشد و با گذشته ها قطع رابطه نماید. در نظر آرنت، انسان موجودی است مستعد سیاست، چون او استعداد زبان دارد. آرنت ادامه میدهد که چون انسان در این جهان "اعلان شده و تاسیس گردیده"، احساس تضاد و ازخودبیگانگی مداوم میکند، بنابراین او باید شخصی شود و قدری ذهنی فکر کند. در تئوری آرنت، زمین زیر پای همه ایدئولوژیها؛ از متافیزیک و پوزیتیویسم و ایده آلیسم گرفته تا ماتریالیسم و مارکسیسم، خالی شده و احتمال سقوط برای متفکر همیشه وجود دارد. با اینوجود حنا آرنت به انسانیت در انسان ایمان داشت.

او هایدگر را تنها متفکر زمان خود میدانست، ولی با رجوع به کانت میگفت که فلسفه مدرن سیاسی، نباید بدون وجدان متافیزیک، صورت گیرد و کمونیسم با داشتن پدرانی چون مارکس و هگل باید به خود افتخار کند. ولی او از مارکس ایراد میگیرد که وی عیب ها را نشان داد ولی راه حل ممکن را پیشنهاد نمود. آرنت میگفت که دانش مهم برای او، هستی است و نه حقایقی ذهنی مانند: آزادی انسان، ابدیت روح، و وحدت جهان و عالم. او در تاریخ سیر اندیشه، القابی مانند: نویسنده امپرسیونیستی، اگزیستانسیالیستی، پست مدرن، لیبرال و مثبت گرا، بخود گرفت. در پاسخ به یک خبرنگار گفته بود که او خود را فرزند فلسفه آلمان میداند و نه محصول جنبش چپ اروپا. فمینیست ها، مارکسیست ها و لیبرال ها از او انتقاد نمودند که جمهورهای شهر-دولتی یونان باستان را نمیتوان در جامعه شهری بوزواری جهان گلوبال کنونی پیاده کرد.

خانم حنا آرنت سالهای کودکی خود بعد از سال 1906 رادر شهر کونیگزبرگ دولت پروس آلمان- یا کالینینگراد شوروی گذراند. اجداد او گویا از یهودیان اروپای شرقی باشند که به این شهر مهاجرت کرده بودند. او در خانواده ای سوسیال-دمکرات تربیت و پدرش مهندس بود، ولی در 7 سالگی پدر را از دست داد. آرنت بعد از مطالعه آثار کانت و یاسپر از طریق نوشته های کیرکگارد با رمانتیک آلمان آشنا شد. او در سال 1937 بدلیل یهودی بودن، ملیت آلمانی خود را از دست داد. آرنت در طول جنگ جهانی دوم، به جوانان یهود برای فرار، انتقال و مهاجرت به فلسطین کمک نمود.

از جمله آثار او: عناصر و منابع حکومتهای توتالیتر- بیوگرافی راحل فرانهاگن؛ یک زن رمانتیک یهودی آلمانی - نامه های فلسفی سیاسی به یاسپر بین سالهای 1926-1969 - پیرامون انقلاب - درباره زندگی مشغول- فلسفه هستی چیست؟ - مفهوم عشق مسیحی نزد آگوستین مقدس - می باشند. آرنت روش فلسفی خود را: تجزیه و تحلیل مفاهیم دانست و مدعی شد که مثلا واژه آزادی در یونان باستان معنی دیگری داشت تا در قرن گذشته.

۱۴. ارسطو؛ مرد جهان؟

به زبان انقلابی یا با زبان مبارزه مسلحانه سابق میتوان گفت که ارسطو درتاکتیک، فیلسوفی ماتریالیست ودراستراتژی، عالمی ایده آلیست بود. یعنی اودر زندگی روزمره، مردجهان بود و دیالکتیکی فکر و عمل میکرد، ودر عالم سماوات ونهایی، مردخدا وایده آلیست گردید، وتامرز خرافات آنزمان حاکم درفرهنگ، پیش میرفت. به نقل از صاحب نظران امروزی، ارسطو اغلب درفلسفه اش اصول ماتریالیستی وایده آلیستی را با هم می آمیخت. انگلس اورادرمیان فیلسوفان عهدباستان، مهمترین فیلسوف جهانی میدانند. گرچه او برخلاف افلاتون که اهل پایتخت و آتن بود، فیلسوفی شهرستانی نام گرفت. ارسطو حدود 2400 سال پیش نوشت که هدف فلسفه باید شناخت باشد. فلسفه درزمان ارسطو علم جامعی بود که شامل علوم گوناگون گردید که هر شهردار، فرماندار، ژاندارم و معلمی باید بااصول آن آشنایی می یافت. او اولین فیلسوفی است که فلسفه راسیستم بندی کرد. یعنی آنرا بصورت یک چهارچوب فکری درآورد. سیستماتیزه کردن فلسفه اوبراین اساس بود که او بین تئوری و عمل درفلسفه فرق گذاشت. به نظر او حقیقت یعنی تطابق فکرا واقعیت. اومدعی بود که اشتغال به فلسفه سبب شادمانی، رضایت، انسانیت، شجاعت و سلامت روح میگردد. بهترین نوع زندگی برای او، کوشش برای شناخت بیشتر در زندگی کوتاه انسانی است. او میگفت انسان باید بکوشد تا ابدی شود و مرگ نتواند او را به وادی فراموشی پرتاب نماید.

به گواهی تاریخ، ارسطو سالها معلم اسکندر مقدونی و شاگرد افلاتون، فیلسوف یونانی بود. اودرسال 384 پیش از میلاد در تراکی مقدونیه بدنیا آمد ودرسال 322 پیش از میلاد در آتن درگذشت. پدرش پزشک شخصی پادشاه مقدونیه بنام "امین تاز" بود. ارسطو درنوجوانی شغل نسخه پیچی در داروخانه های گیاهی را از پدرآموخت. او 17 ساله بود که به آتن رفت تا زیر نظر افلاتون بااصول فلسفه آشنا گردد. او 20 سال در آنجا ماند و سرانجام درسال 335 دانشکده " فیلسوفان سرپایی " در آتن را پایه ریزی کرد و در سالن های " بحث و جدل سرپایی " فیلسوفان، به آموزش شاگردان می پرداخت. ارسطو بعدازمرگ اسکندربه غرب آسیای صغیر گریخت، چون عرض وزران او را منتهم به کفر و الحاد نمودند. اودرغرب ترکیه

امروزی به خدمت یکی از حاکمان محلی علاقمند به فلسفه درآمد. وبعد از اینکه، به نقل از مورخین یونان، ایرانیان هخامنشی آن امیر و حاکم را به قتل رساندند، ارسطو باردیگر مجبور به بازگشت به آتن شد. قبل از فرار به آسیای صغیر ارسطو گفته بود که نمیخواهد باردیگر دست آنتی ها را، مانند مورد سقراط، به قتل فیلسوفی آلوده نماید.

مورخین مارکسیست مدعی هستند که ارسطو با ایده آلیسم افلاتون مرزبندی نمود، بدون اینکه کاملا به ماتریالیسم برسد. ارسطو با کمک تئوری شناخت ماتریالیستی که در رابطه بادرک و احساس و تجربه است، به انتقاد از ایده آلیسم افلاتون پرداخت. او خلاف افلاتون، اخلاق و ایده‌های سیاسی را اوتوپی یا اصول مطلقه نمی‌دانست، بلکه می‌گفت هرکس آزاد است تا جویای خوشبختی خاص و تعریف شده خود باشد. او خلاف افلاتون، در اشیاء، ماهیت حقیقی آنها را نمی‌دید بلکه نیرو و هدف هستی را حدس می‌زد که به شکل هدفی عالی در حرکت است. ارسطو مدعی بود که هدف هر پدیده‌ای در جهان، تکامل است. و انسان باید در حقیقت بسوی انسانیت و تکامل پیش رود. به این سبب بعضی‌ها او را پدر مکتب هومانیزم و انسان‌دوستی میدانند. با اشاره به آثار ارسطو، هدف هستی انسانی فلسفه یونان، خلاف عصر حاضر، تسلط به جهان و طبیعت نبود، بلکه شناخت آن است. ارسطو رامیتوان پایه گذار علم منطق نیز بشمار آورد چون او خالق تئوری و قضاوت و ارزشیابی است و باتکیه بر روشهای عملی و تجربی به تحقیق می‌پرداخت. ارسطو می‌گفت جهان از طریق فشار نیروی درونی مجبور به تکامل و بهتر شدن است. قرن‌هاست که آثار جهانی او پایه فلسفه غرب گردیده. سیستم فلسفی ارسطو شامل دویخش تئوری و عمل است. در بخش تئوری او نظراتی پیرامون: طبیعت، منطق و هستی‌شناسی بیان میکند و در فلسفه عمل از: اخلاق، سیاست و شاعری نام میرد.

محققین غرب به اغراق رقم آثارش را بین 400 تا 1000 جلد کتاب حدس می‌زنند. یکی از دوستداران او حتامدعی است که تعداد جملات بیان شده او به حدود نیم میلیون میرسد. آثار بجا مانده از ارسطو در زمینه: منطق، طبیعت‌شناسی، متافیزیک، نویسندگی، سیاست، سخنرانی، اخلاق و جانورشناسی هستند. او تاثیر دورانسازی روی تعریف و تغییر علوم می‌ماند: گیاهشناسی، جانورشناسی، منطق، ریاضیات، و سیاست گذاشت. ارسطو از اولین دانشمندی بود که بین علوم گوناگون زمان خود فرقی قایل شد. او در کتاب سیاست، انسان را موجودی اجتماعی معرفی می‌نماید، گرچه او بین انسانها فرقه‌های طبیعی قایل است و از برده داری و خواجه کردن خادمین دفاع میکند. در کتاب متافیزیک، او به بررسی رابطه بین ماده و فرم اشیا می‌پردازد. در اینجا است که واژه متافیزیک یا مافوق طبیعت او مارا بیاد واژه باطن اشیا می‌اندازد. آثار ارسطو در طول سده‌های میانه، نرم و اصلی برای مکتب مدرسین یا اسکولاستیک گردید. او روی جریانهای فلسفی ایده آلیستی و ماتریالیستی قرون وسطی تاثیر بجای ماندنی گذاشت. سیستم فکری او از قرن پنجم میلادی تاکنون در اروپا با مسیحیت درهم آمیخت و با کمک مکتب مدرسین اسکولاستیک پایه فلسفه رسمی مسیحیت شده. ارسطو از نظر کیفی، طبیعت را در حال یک پروسه تکامل می‌بیند و آغاز هر حرکت را به دلیل نیروی الهی حدس می‌زند، گرچه نیروی آغازین مورد نظر او با خالق اذلی در دین مسیحیت با هم شباهتی ندارند. متفکرین رومی و فیلسوفان مسلمان، فلسفه ارسطو را به اروپا در سده‌های میانه رساندند. او علم و فلسفه کشورهای مسلمان و عرب را قرن‌هاست که تحت تاثیر خود قرار داده. گروه دیگر ارسطو را جاده صاف کن الهیات و ایده آلیسم مسیحی در میدان تاریخ میدانند. مارتین لوتر، اصلاحگر پروتستان به تحقیر، ارسطو را شاعر قصه گو و فیلسوف افکار زنگرده نامید. ارسطو در کتابی بنام بوتیقا که پیرامون شعر و شاعری است مینویسد، ادبیات باید رنالیستی باشد و نقشی آموزشی- تربیتی مؤثر داشته باشد.

۱۵. رمانتک فقر، ادبیات و رنجهای روشنفکری . Arno Schmidt 1914 – 1979

شورش، گوشه گیری، تنهایی و بدخلقی نویسنده ناامید غربی .

چرا گاهی نویسنده در پایان زندگی روشنگری خود گوشه گیر، بدخلق، ناامید، بدبین ویا طلبکار میشود؟ آرنو شمیت، داستانسرا، مترجم، بایگان، و روان پژوه، یکی از نمایندگان ادبیات بعد از جنگ آلمان و از کلاسیکهای مدرن، خود را نویسنده ای بدون وطن، بدون دولت و بدون دین میدانست. اشاره میشود که بندرت کسی او را خندان دیده بود، و با چهره ای جدی و مشکوک به دوربین عکاسان مانند دشمن می‌نگریست. او در ده سال آخر عمر از فضای ادبی کشورش فاصله گرفت و حتا در مراسم اعطای جایزه به وی شرکت نمیکرد، و با همسرش راهمراه متنی توهین آمیز به میان حظار میفرستاد، و یا خود بعنوان اعتراض به فقر نویسندگان ناسازگار، با زیرپیراهن شرکت میکرد. درباره وی اشاره میشود که او حتا به گاز گرفتن دستهایی می‌پرداخت که برای کمک به او دراز شده بودند. او حتا با همسرش که تنها همراه او در زندگی اش بود، در خانه با تلفن صحبت میکرد. او را نه تنها جويس آلمانی نامیده اند بلکه نویسنده ای میان: ژان پاول و جیمز جويس دانسته اند. آرنو شمیت، یکی از کلاسیک های مدرن نیز است. در حالیکه گروهی جلو او زانو میزدند، گروه دیگر، از تعجب درباره او سرتکان میدادند. وی در طول عمر مطالعاتی-نویسندگی خود به گردآوری صدها هزار نسخه یادداشت پرداخت و در یکی از رمانهایش، بیش از 120000 یادداشت استفاده نموده بود. وی با بیست ساعت کار در روز و افراط در مصرف الکل، سرانجام دچار مرگی زودرس شد. او یکی از چهره‌های مشهور ادبیات آوانگارد آلمان است. او را همچون جويس، پدر ادبیات آزمایشی- تجربی اکسپریمنتل نیز میدانند. آرنو شمیت، داستانسرا، مقاله نویس، خالق آثاری تئوریک و تاریخی

در ادبیات، نیز بود. یکی از اهداف او معرفی نویسندگان و کتابهای فراموش شده در فضای ادبی بود. او می‌گفت که باید برای نجات کتابهایی که دچار طوفان مدرنیته شده اند، کشتی نوحی ساخت تا بخشی از آنان را حداقل نجات داده و به نسل‌های بعدی برسانند.

مخالفین آرنو شمیت او را متهم به آتیه‌پرستی بودن نمودند، گرچه او نویسنده‌ای است که میان سنت و مدرنیته، ماتریالیسم و ایده‌آلیسم، بابدینی نسبت به فرهنگ سنتی، در نوسان بود. وی دائم از مهاجرت به درون و سرزمین درونی، در ادبیات می‌گفت. او گرچه در آغاز نویسنده‌ای چپ، روشن‌نگر، ضد کلیسا و ضد جنگ بحساب می‌آمد، در پایان از نظر امید به تحولات سیاسی و اجتماعی، ناامید و سرخورده شده بود. او در آثارش به عوارض جنگ، اقدامات سیاسی حکومت آدانور، و انتقاد از مسیحیت و معیارهای اخلاقی جنسی پرداخت. فاشیسم، جنگ زده‌گی، و بازسازی بعد از جنگ، از جمله دیگر موضوعات آثار او بودند. او از نظر تئوری در زمینه ادبیات نیز پیشنهادهای نمود و به دفاع از کتابها و نویسندگان فراموش شده قرون 18 و 19 پرداخت. تئوری زبان، فلسفه تاریخ و انتقاد از فرهنگ رسمی حاکم، نیز مورد توجه او قرار گرفتند، گرچه او سالها بدلیل نیاز مالی به ترجمه آثار آمریکایی و انگلیسی پرداخت. او با نمایندگی یک اوتوپی منفی، جهان خود را جهان تراژدی-کمدی نامید که در آسیاب مادی - اجتماعی و روزمره‌گی سرمایه داری به یک درام غم‌انگیز تبدیل شده است.

از طرف دیگر، منتقدین ادبی، غالباً آثار او را آزمایشاتی با فرم‌های رمان نویسی بحساب می‌آورند. او سالها در شوق مکاتب ادبی رمانتیک و اکسپرسیونیسم می‌سوخت. گروه دیگری او را یکی از ستاره‌های ادبیات آوانگارد آلمان بشمار می‌آورند. وی سالها کوشید تا نمایندگان رمانتیک ادبیات غرب را از اتهام غیررئالیستی و بی‌مسئولیتی اجتماعی، نجات دهد. او گرچه تحت تاثیر فلسفه بدینی شوینهاور بود، کوشید تا ادبیات را با علم آشتی دهد، به این سبب بعضی‌ها او را یکی از نمایندگان ادبیات پست مدرن نیز میدانند. وی می‌گفت که نویسنده باید راه خود را به تنهایی برود. او تحریک آمیز مدعی بود که نابعه‌ای است که ناشناخته مانده و انتقاد از خود را همچون توهینی بزرگ به مقامات عالی‌رتبه میدانست. عده‌ای دیگر او را روشن‌فکری خودخواه، خودپرست، ذهنی و بیمار میدانستند، گرچه هواداران محفلی اش؛ هنوز مقدس وار، او را یکی از فرهنگیان چپ بشمار می‌آورند.

او تحت تاثیر ادبی: آلن پو، جویس، فروید، و ژان پاول بود. اکسپرسیونیست ادبیات تجربی-آزمایشی دوبلین، و دیالوگ‌های روانی درون‌گرای جویس، بی‌تاثیر روی آثار او نبودند. او احترام خاصی برای نویسندگان قرن 18 قایل بود. از نظر داستان‌سرایی او زیر تاثیر اکسپرسیونیست‌هایی مانند: اشتراوم، دوبلین، و اهرن اشتاین بود و علاقه خاصی به نویسندگان رمانتیک همچون: هوفمن، تیک، و فوکو داشت. از نظر درون‌گرایی غیراز جویس و فروید، او زیر تاثیر: جیمز لویز، و کارول - و از نظر داستانی تحت تاثیر: اشتیفتز بود. آرنو شمیت کوشید تا نویسندگان فراموش شده مانند: شنابل، کوپر، و بروکس را به علاقمندان معرفی نماید. او از نظر تاریخ ادبیات به معرفی رمانتیک‌هایی مانند: کارل مای، و فوکو پرداخت. از جمله نویسندگانی که برای او احترام قایل شدند: هرمان هسه، دوبلین، کازاک، هاینریش بل، و آندرش بودند، گرچه او نویسندگان هم‌عصر خود مانند: بل، گراس، و والس را ملال‌آور میدانست. امروزه او در فرانسه نسبت به آمریکا و انگلیس خوانندگان بیشتری دارد.

پدر آرنو شمیت، پلیس بود و با روی کارآمدت نازیه‌ها، وی در دانشگاه، تحصیل ریاضیات و نجوم را بدلیل مزاحمت‌های فاشیسم، قطع نمود و سالها کارمند کارخانه نساجی شد. بعد از پایان جنگ او مدتی مترجم دانشگاه پلیس بود. رفتار ناسازگار و فردگرایانه آرنو شمیت با اطرافیان را نتیجه تجربیات خشن دوران کودکی او میدانند. در زمان حاکمیت حزب سوسیال مسیحی آلمان، آرنو به اتهام تبلیغ کفر و پورنوگرافی، شکایت گردیده بود.

از جمله آثار آرنو شمیت: مدرسه آتیه‌پرستی‌ها، بیوگرافی فوکو، قلب سنگین، اخباری درباره کتابها و انسانها، برج یادداشت‌ها، مکاتباتی با ویلهلم میشل، ژولیا و تابلو نقاشی، آینه سیاه، جمهوری ادیبان، جنگجوی فکر، تحلیل روانشناسانه آثار کارل مای، جنگ زده‌گان مهاجر، جزیره، زیبایی دریاچه باپوکا، و ژولیا! بابا ول کن، هستند. در آثار او نویسنده، راوی داستان نیز می‌باشد. وی غیر از ترجمه رمانهای جنایی، خالق مقالاتی رادیویی نیز بود. او در سال 1950 جایزه ادبی شهر ماینس، و در سال 1973 جایزه ادبی گوته را از آن خود نمود.

۱۶. انسانشناسی فلسفی بورژوازی .

آرنولد گهلن، - و آنتروپولوژی فلسفی . Arnold Gehlen 1904-1976

آرنولد گهلن، فیلسوف و جامعه‌شناس آلمانی، خالق نظریه آنتروپولوژی (انسانشناسی) فلسفی است. وی مینویسد که انسان از نظر زیست‌شناسی، موجودی است ناقص که از طریق فرهنگ و سازماندهی اجتماعی، کمبودهای خود و هم‌نوعانش را برطرف میکند. یکی از علل ناقص بودن انسان، دوران طولانی کودکی او، و وضع غریز طبیعی برای تطابق با محیط اطراف و طبیعت است. تئوری سازمانی انسان را او از کتاب "سقوط خدایان" نیچه گرفته بود. وی می‌گفت که احساس بی‌مسئولیتی را نباید آزادی انسان بشمار آورد. غیر از سازمان، انسان به خلق هنر و صنعت نیز پرداخت تا بتواند کمبودهای حیوانی خود را جبران کند. نیاز دیگر انسان، کوشش برای خودسازی و تربیت و پرورش خود و هم‌نوعان است. دو کوشش دیگر انسان، آینده‌نگری صحیح و برنامه‌ریزی برای آموزش و پرورش و خانواده

است. در نظر او انسان ذاتا موجودی فرهنگی است و در رابطه با حیوان، خالق علم و زبان نیز است، ولی مهمترین تولید فرهنگی انسان، سازماندهی اجتماعی او بوده است. از جمله سازمانهای مهم اجتماعی انسان، خانواده و نظم حقوقی میباشد، چون نظم راهی است برای توانایی ادامه زندگی. در نظر او آنتروپولوژی باید پایه علوم اجتماعی و انسانی گردد. او روشنفکران اخلاقگرا اقرشی قدرت طلب، پارازیت و لمپن نامید که تنها تولیدشان، بی تولیدی است.

فلسفه گهلمن بر این اساس است که انسان باید درباره خود موضع بگیرد و از خود تعریفی بنماید. او مدعی است که آنتروپولوژی فلسفی اش، فلسفه ای تجربی است. خلاف حیوان، انسان در حال زندگی برای آینده است و نه برای زمان حال. بقول هابس، انسان تشنه تشنگی آینده است. پیرامون رابطه انسان با طبیعت، پیلینوس یونانی در زمان باستان گفته بود که: طبیعت، یک نامادری یا پدرخوانده خشن است. گهلمن مینویسد که یک جهانیابی یا اخلاق مذهبی از نظر علمی و عینی، فقط در رابطه با سازمانهای اجتماعی قابل فهم است. او کوشید تا آنتروپولوژی (انسانشناسی) اش، پایه یک تئوری فرهنگی گردد. بعدها آنتروپولوژی فلسفی او بود که یک آنتروپولوژی تئوری فرهنگ گردید. انسانشناسی فلسفی پایه ای برای تحقیقات کارتوریک جامعه شناسان نیز شد. مورخین فلسفی مدعی هستند که در انسانشناسی فلسفی غرب همان پرسشهایی مطرح شد که قبلا در پراگماتیسم آمریکایی کوشش گردید با ابزاری فلسفی برای آنان جوابهایی بیابند. نیچه، معلم گهلمن میگفت که انسان موجودی است که هنوز تعریف و تعیین جنس نشده است، چون او هنوز در حال تغییر، تحول و تکامل میان ابلیس و فرشته است.

مفهوم کلیدی فلسفه گهلمن، عمل بود که دوئالیسم جسم-روح را کنار زد. وی میگفت که نوسان رشته آنتروپولوژی فلسفی میان علوم نباید از مرزهای علم زیست شناسی و روانشناسی بگذرد. او خوشحال میشد اگر روزی انسانشناسی فلسفی اش را فلسفه سیاسی بحساب آورند. وی مدعی نظریه هویت شناسی انسانی نیز بود. او مینویسد که انسان موجودی است طبیعتا فرهنگی که غرایز حیوانی و طبیعی اش ضعیف شده اند. روسو پیش از او گفته بود که انسان از طریق استقلال و غیر وابستگی، به انسانیت میرسد. در آغاز برای انسان شدن، بشر نیاز به تملک زبان داشت.

گرچه پیشکسوتان انسان شناسی فلسفی او ماکس شلر و هلموت پلسنر بودند، ولی گهلمن خود وارثی نیافت و در حال حاضر مرگ و فراموشی این رشته از فلسفه را پیش بینی میکنند. مهمترین موضوع کارهای اجتماعی-فلسفی او، سازماندهی شخصی و جمعی است. در جای دیگری او مدعی است که انسان موجودی متفکر نیست بلکه آن طرح خاصی در طبیعت است. بعدها وسایل انسانشناسی فلسفی کمکی شد برای فلسفه عینی و علمی. او با کمک استفاده از علوم تجربی مانند بیولوژی و جامعه شناسی، آنتروپولوژی خود را فلسفه تجربی دانست. در نظر گهلمن دین و علوم جدید نتوانستند نقطه اتکا و تعادلی برای انسان شوند. او پیشنهاد میکند که سرکشی غرایز جنسی و طبیعی را باید با کمک فرهنگ مانع شد. بعد از جنگ جهانی دوم تئوری سازمانگرایی انسان او، پایه فلسفه سازمانهای دولتی گردید. وی با جدایی خواهی انگیزه از هدف، از شیئی نمودن غرایز جلوگیری نمود. او موضوع مهم دیگر انسان را، اجتماعی بودنش میدانست. گهلمن در سبک نوشتاری از نظر طنز، تیزهوشی، استفاده از نقل قولهای مناسب، و واضح نویسی، و در مقاله نویسی، استاد بود. گرچه نظراتش غالبا سنت گرایانه بودند، آرنو تیزبینی او را مورد تعریف قرار داد.

آرنولد گهلمن در سال 1904 در شرق آلمان بدنیا آمد و در سال 1970 در غرب آلمان درگذشت. وی در دانشگاه به تحصیل فلسفه، تاریخ هنر و زبان و ادبیات آلمانی پرداخته بود. پدر وی ناشر بود. او طی 13 سال حکومت ناسیونال سوسیالیسم، عضو حزب نازی آلمان بود، گرچه تئوری نژادپرستانه فاشیسم را تبلیغ ننمود. او بعد از شلر و پلسنر سومین متفکر انسانشناسی فلسفی یعنی رشته آنتروپولوژی در آلمان بود. شور و شوق اگزیستنیالیستی آغازین او در پایان نامه دکترایش یعنی "روح و تفکر واقعی و غیر واقعی"، بعدها به کمرنگی گرائید. او گرچه در آغاز تحت تاثیر ایده آلیسم هگل و فیثت بود، ولی از سال 1939 نماینده آنتروپولوژی فلسفی گردید. بعد از پایان جنگ جهانی دوم او از فلسفه فاصله گرفت و بسوی رشته جامعه شناسی رفت. گهلمن یکی از روشنفکران دوره فاشیسم بود که بعد از شکست آلمان به مغربشویی و تربیت جدید آمریکایی تن داد تا بتواند به شغل خود در دانشگاه ادامه دهد. در دهه 70 قرن گذشته او خالق تئوری پساتاریخی بود. زندگینامه او اشتباهات و تجربیات خاص یک نسل در زمان حاکمیت فاشیسم را نشان میدهد، ولی خلاف هایدگر و کارل شمیت، آثارش بعد از جنگ، رنسانسی جدید نیافتند.

گهلمن توصیه میکند که انسان باید با کمک نظم و انضباط به خودسازی بپردازد. وی به تقلید از فرهنگ دولت پروس میگفت برای حاکمیت به دیگران ابتدا باید بر خود مسلط بود. او همچون فرهنگ حاکم زمانش خواهان نجات صفات مردانه در مقابل خصوصیات ابدی زنانه بود. تئوریهای اداری و مدیریت او کوششی اصلی در تئوری اجتماعی و جامعه شناسی بود. پاشیدگی سازمانی بعد از فاشیسم موجب بدبینی و ادعای پایان تاریخ تئوری پساتاریخی او گردید، گرچه پایان تاریخ او پایان زمان و اعلان روز قیامت محشر نبود. امروزه سؤال میشود که آیا انسانشناسی فلسفی، آینده ای دارد یا پیش از تولد، دچار مرگ زودرس شده است. در حال حاضر امکانات و وظایف و مرزهای عملی انسانی آن به نفع عمومی مانند تعلیم و تربیت، اخلاق، سیاست، و غیره شده است.

گهلمن از فلسفه اگزیستنیالیسم و ایده آلیسم به آنتروپولوژی فلسفی رسید. محدودیت هایش درباره روشهای تجربی وسیله ای ضدانتهایی برای وی شد. امروزه او را یکی از مغزهای سنت گرایی غرب در فلسفه و جامعه شناسی بحساب می آورند. او در آثارش از مرزهای علمی مانند فلسفه، جامعه

شناسی و تئوری نقاشی مدرن، گذشت، گروهی با تکیا به سخن نیچه که انسان را در حال تغییر و تحول میدانند، ادامه رشته انسانشناسی فلسفی را وظیفه خود میدانند. از جمله آثار او: طبیعت انسان و موقعیت اش در جهان، انسان نخستین و فرهنگ جدید، روح و تفکر در دوره صنعت، عکسها و تصاویر زمان، تحقیقات آنتروپولوژیک، اخلاق و سوپراخلاق، تحقیقاتی درباره جامعه شناسی و انسانشناسی، است. مجموعه آثار 10 جلدی او در سال 1978 منتشر شدند. کتاب "اخلاق و سوپراخلاق" او، سهم و کمکی است مهم به نظریه انسانشناسی فلسفی، ولی شاهکار او کتاب "انسان" است که در سال 1940 منتشر شد. این کتاب را آن زمان نقطه عطفی در تفکر فلسفی بشمار می آوردند و آنرا عبور فکری از سه مکتب هستی شناسی، پدیده شناسی، تجربه گرایی فلسفی دانستند. گهلن در سال 1935 مفهوم آنتروپولوژی فلسفی را از ماکس شلر گرفته بود. او دارای تئوری فرهنگ خاص خود است. سالها موضع ضد متافیزیک او موجب انتقاد فیلسوفان مخالف او گردید. کتاب "انسان" گهلن را یکی از کتابهای قرن در علوم فرهنگی نامیدند. در این کتاب گهلن مینویسد که پرسشهای هر تخلیقی این است که چگونه انسان دارای یک شخصیت خاص خود میشود. انسانشناسی فلسفی در زمان او یکی از رشته های مورد توجه سایر علوم از قبیل تعلیم و تربیت، علوم طبیعی، روانشناسی، و علوم اجتماعی بود. بعدها رشته آنتروپولوژی در سایر علوم اجتماعی و انسانی جایز نمود. گهلن با آثارش در مقابل فلسفه تاریخ مارکس و هگل و دو مکتب نئوکانتیسم و اگزیستنیالیسم، مدعی نظراتی بود. از زمان داروین، آنتروپولوژی فلسفی کوشید انسان را بر اساس شناخت علوم طبیعی تعریف نماید.

۱۷. فلسفه شوپنهاور و نظر مارکسیست ها .

از شکست انقلاب تا فلسفه یاس . Arthur Schopenhauer 1788-1860

شوپنهاور ، فیلسوف آلمانی ، در میان هگل گرایان زمان خود در شهر برلین نتوانست شنونده ای بیابد و با هگل در دانشگاه رقابت کند . او گرچه علیه ایده آلیستها مبارزه نمود ولی خود نیز یک فیلسوف ایده آلیست ماند و حتی به جادو و جنبل اعتقاد داشت . مورخین مارکسیست فلسفه ، خردگریزی ، ناامیدی ، و بدبینی رنج آور او را نتیجه شکست انقلاب بوزوایی در مقابل قدرت زمینداران کلان و نظام فئودالیستی در میانه قرن 18 در آلمان میدانند .

او گرچه علاقه زیادی به حیوانات داشت ، خود را ولی میزانتروپ یعنی دشمن انسان میدانست . وی در آغاز مخالف دمکراسی و در پایان عمر خود، مخالف انقلاب 1848 آلمان بود . برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفه غرب مینویسد که او انسانی خودخواه ، نامهربان ، تیره و ضد زن بود . فلسفه انتقادی او تحت تاثیر فلسفه کانت ، افلاتون و فلسفه هندویی و بودیستی کشور هند است . فلسفه شوپنهاور کوششی برای فرار از این جهان و ضرورت مبارزه عرفانی با آن بود . راسل او را بزرگ ترین فیلسوف ناامید و بدبین در تاریخ فلسفه غرب میدانند گرچه غالب فیلسوفان هم عصر او خوشبین بودند . پدر شوپنهاور یک سرمایه دار مرفه بود که در میانه سالی خودکشی نمود و مادرش یک زن آدید ود که در دوره کوته در شهر وایمار محافل ادبی براه انداخت و با بعضی از اهل قلم آن زمان رابطه فرهنگی یا عشقی داشت . مادر شوپنهاور به سبب ناامیدی و انتقادهای شوپنهاور از وی ، رابطه با پسرش را برای همیشه قطع نمود . دشمنی شوپنهاور با زنان را بعدها روانشناسان به سبب اختلاف زودرس او با مادرش میدانند .

سیستم فلسفی شوپنهاور ادامه سیستم فلسفی کانت و مخالف فلسفه کلاسیک و ادامه فلسفه ایده آلیسم آلمان است . ایده آلیسم او به سبب تقلیدش از کانت است ، چون او همه چیز را ظاهر و فرم میدانند که مطابق اراده است . شوپنهاور مینویسد که هرچه شناخت انسان از جهان و خودش عمیق تر باشد رنج او بیشتر است . او تنها راه نجات را زندگی در هند و پیروی از فلسفه هند میدانست . شوپنهاور میگفت که قاره آسیا در سعادت زندگی میکند مگر انجایی که دین متنفر اسلام وجود دارد . او نفوذ عناصر دین یهود در مسیحیت را نیز علت سقوط و زوال مسیحیت در اروپا میدانست . وی میگفت که دو راه برای گریز از فشار اراده و غریزه وجود دارد ؛ علاقه به هنر و یا سلاح عرفان و اخلاق که به نفی غرایز و خواسته ها پردازد . در نظر او شناخته های انسان ، تصور شده های او هستند و اراده بالاتر و قوی تر از شناخت انسان است و راه نجات انسان تسلط بر اراده و ایمان به اسطوره های بودیستی و هندویی است . در نظر شوپنهاور واقعیت عینی قابل شناخت نیست چون تمام واقعیات تنها تصور و خیال ذهن شخص هستند . او اراده را یک جبر کور و مداوم میدانست که همیشه می خواهد در زندگی انسان به نقطه تکامل و اوج خود برسد . برای سرکشی در برابر اراده نیاز به همدردی ، عشق به همونوع و عدالت است که پایه های اصول و اخلاق فلسفه او بودند . در نظر شوپنهاور هستی یعنی رنج، چون اراده شر است و منبع تمام رنجهای انسان میباشد . متافیزیک ناامیدانه ارادی ، هسته فلسفه تراژدیک شوپنهاور بود . او در جستجوی اشکال رهایی از فشار اراده بود . در نظر شوپنهاور جسم ، ظاهر و فرمی است که واقعیت اش اراده میباشد . ظاهر و فرمی را که شوپنهاور مطرح می نمود ، خارج از زمان و مکان بود .

در نظر شوپنهاور زندگی تمام موجودات آگاه میان نیاز ، بی حوصله گی و رنج در نوسان است . راسل مینویسد که فلسفه ظاهرا اخلاقی او فقط شر و ناامیدی است . در نظر شوپنهاور سعادت ، رفاقت و

خوشحالی وجود ندارد چون آرزوهای ارضا نشده موجب رنج انسان میشوند. در نظر او همدردی ستون اخلاق و زادگاه عمل است، و خوشبینی یک پدیده پوچ و نشانه یک زندگی نا آرام است و تنها پدیده ثابت و مداوم در جهان، تغییر و تحول است. از نظر تاریخی و سیستماتیک فلسفه شوپنهاور فلسفه ای موقت و گذرا است. چون رنج بطور التزامی همراه زندگی انسان است، همدردی باید پایه اخلاق انسان شود. عناصر سازنده تصور شامل ذهن و عین است. او فیلسوفان عین گرا را ماتریالیست و فیلسوفان ذهن گرا را ایده آلیست نامید. در نظر او جهان بعنوان شناخت، از اراده تشکیل شده است. دو موضوع بنیادین اتیک (اصول اخلاق) در نظر او، آزادی اراده و اصول اخلاقی هستند.

برای شوپنهاور خلاف هگل علم راهی برای آزادی نیست بلکه منبع رنج است. نظرات شوپنهاور در قرون 19 و 20 روی هنرمندان و فیلسوفانی مانند واگنر، توماس مان، هبل، ویلهلم بوش، نیچه و برگسن اثر گذاشت. تئوری موسیقی واگنر، عقاید بدبینانه ادبی ویلهلم بوش، بنده اراده بودن فکر فروید، زیر تاثیر فلسفه شوپنهاور بودند. شوپنهاور خود مدتی تحت تاثیر رمانتیک های ادبی مانند نوالیس، پیک، و هوفمن بود. او راهگشای نظرات افرادی چون فروید، هارتمن و ماکس شلر نیز بود. در پایان قرن 19 تئوری فلسفه زندگی و نظریه روان پژوهی نیز متکی به نظرات او بودند. او عقل و اراده انسان را مخالف همدیگر میدانست. مفاهیم اسطوره ای فلسفه او خارج از جریانات اصلی فلسفه غرب قرار دارند.

از جمله آثار شوپنهاور - اصول شناخت، جملات برگزیده برای زندگی عملی، و مقالاتی در مجله تامبز لندن هستند. او در پایاننامه دکترایش به اصول شناخت می پردازد و به تقلید از کانت به شرایط ممکن شناخت میپردازد. در کتاب جملات برگزیده میگوید که اراده نباید تاثیر مهمی روی زندگی انسان داشته باشد. مجموعه آثار 6 جلدی او نخستین بار در سال 1874 منتشر شد. او در آنجا به نظریه هایی درباره - شناخت، متافیزیک، استتیک و اخلاق پرداخت.

شوپنهاور در سال 1788 در بندر آزاد دانسیگ در شمال لهستان امروزی بدنیا آمد ولی بعد از حمله دولت پروس آلمان به آنجا، او به شهر فرانکفورت فرار کرد و در سال 1860 در آنجا در گذشت. آرتور شوپنهاور در دانشگاه فلسفه و پزشکی خوانده بود. 2.

۱۸. از جایزه گلشیری تا تراژدی یونانی!

چند روز پیش نتایج مسابقه داستان نویسی بنیاد خصوصی گلشیری در تهران اعلان شد. 2490 سال پیش هم مسابقه تراژدی نویسی در غرب ایران زمین در یونان برگزار گردید. و آشیلوس، خالق نمایشنامه "ایرانیان"، آلمان پیروز شد. تراژدی "ایرانیان"، نخستین نمایشنامه تاریخی جهان غرب است. بجای موضوعات افسانه و اسطوره ای، واقعیتی تاریخی به روی صحنه رفت. او غیر از داستانهای اسطوره ای، مواضع اجتماعی و اخلاقی رانیز وارد نمایشنامه نمود.

"ایرانیان" نخستین اثر نمایشی سالم بجا مانده، ادبیات فرنگ است. او گویا در آنجا از مواضع دشمنانه و شوینیستی خودداری، و با ایرانیان شکست خورده در جنگ، همدردی می نماید. نمایشنامه ایرانیان، آغاز درام غرب است. آلمان شایعه شد که کسانی که با خدایان یونان سرشاخ شوند، تنبیه خواهند گردید. و ادعا شده که در این اثر از دید ایرانیان به نتایج جنگ نگریسته شده است.

آشیلوس، نخستین بار هنرپیشه ی دومی را وارد نمایشنامه نمود تا امکان دیالوگ پیش آید. پیش از آن، دسته کر با تنها بازیگر وارد مکالمه میشد.

گرچه او درسیاست فعال نبود، ولی نمایشنامه هایش سیاسی هستند. تا آلمان تراژدی های "آتی" برای احترام به خدایی بنام دینوسیوس به نمایش در می آمدند.

آشیلوس پایه گذار تترالوگی یعنی ترکیب 3 تراژدی و یک کمدی نیز است. امروزه می پرسند چرا به جای دمکراسی برده داران یونان، او از نظام مطلقه ایران حمایت کرد. گرچه آشیلوس خود دوبار در جنگ با ایرانیان شرکت کرد و شاهد نابودی نیروی دریایی ایران در نزدیکی جزیره سالاموس گردید. او در دربار هیرون در شهر سیراکوس شغلی یافت. و میگفت که انسان سخنور زیر چتر عدالت خدایان قادر قرار خواهد گرفت. خبر جنگ را سوارکاری بنام "آپیا" به درون صرا ایرانیان در شوش آورد، جایی که روح داریوش و آتوسا، والدین شاه جوان، در کنار او بودند. طبق چاخان های تایید نشده گویا داریوش پسرش را سرزنش کرده باشد که چرا با خدایان درافتاد و نتایج جهانگشایی پیشین او را این چنین بر باد داد! و اکنون بازگردیم به ادبیات! از 90 درام آشیلوس، گویا 7 عدد آن سالم به آرشیو غرب رسیده باشند. از آنجمله:

پناهجویان، صدقه و نذر در قبرستان، نیکوکاران، پرومتئوس در زنجیر، و یک اثر سه بخشی یا تریلوگی. اثر پرومتئوس آشیلوس تاثیر مهمی روی شعر، موسیقی و مجسمه سازی عصر جدید اروپا از خود بجا گذاشته است. خیال پردازي نوع آمیز و هنر عظیم سخنسرایي، گویا موجب مشهوریت جهانی و ابدیت نویسنده شده باشند. آشیلوس از 525 تا 456 پیش از میلاد زندگی نمود. پدرش، یک زمیندار کلان ثروتمند بود. او در آتن بدنیا آمد و در روی جزیره سیسیل، دارفانی را وداع گفت!

۱۹. بوتیقای شعر- یا هنرمردمی؟

روي ميز محفل زيبا شناسان !

زيبایي شناسي ، زيباشناسي ، زيبا پرستي ، يا جمال خواهي ؟

علم استتيك .

اعراب انديشمند گویا بدليل كمبود بعضي از حروف الفبا، واژه "پوئي تيك" يوناني را كه به معني "هنرشناسي" است، بوتيكا ترجمه كردند. بنده هم در دوران شباب سالها فكرميكردم آن نام پرنده اي است! گرچه اين كتاب حاوي تئوري شعروشاعري مهمي است.

حدود 2100 سال بعد از كتاب زيباشناسي هنرشنعر، يعني "بوتيكا" ارسطو، اسكندر باوم گارتن، فيلسوف آلماني در سال 1750، شاخه فلسفه زيباشناسي يعني "استتيك" را رسمن در عصر جديد وارد فضاي فرهنگي غرب نمود. مفهوم استتيك در زبان يوناني به معني "درك با كمك حواس" است.

امروزه علم استتيك يا زيباشناسي، بخشي از رشته فلسفه است كه به : شرايط تشكيل آثار ادبي- هنري، ساختار آنان، رابطه ميان هنر و واقعيت، شرايط و اشكال نقد و تغثير زيبايي روي فرد و اجتماع، مي پردازد. علم زيبايي شناسي را، فلسفه شناخت حسي نيز مي نامند. محتوا ، اهميت، جذابيت، اصالت، مواضع، عمق، وسعت، قانونمدي، و معيارهاي ارزشي، از جمله زمينه هاي قضاوت زيباشناسي در ادبيات، هنر، و فرهنگ، هستند.

موضوع زيبايي شناسي، عنصری است علمی در فرهنگ انسانی . فرهنگ شناسان چپ مدعی هستند كه در حين مبارزه آشتي ناپذير طبقات در طول تاريخ بشر، آثار مهمي از هنر و فرهنگ بشر از بين رفته اند. از زمان روشنگري، بحث ميان اخلاق گرايان اجتماعي - و زيبايي گرايان هنردوست، آغاز گرديده است. واز زمان رنسانس، مكاتب مختلف زيباشناسي بوجود آمد كه بعدها باعث سيستمهاي زيباشناسي : ايده آليستي، ماركسيستي، پديده شناسي، و اگزيستنساليستي. شدند. ماركسيسم با اشاره به زيباپرستي غير طبقاتي بورژوازي ، سيستم سرمايه داري را "تمدن در چهاچوب بربريت وحشي نيازها" ناميد. چون زيباگرايان و زيباپرستان، خلاف زيباشناسان، آنرا وسيله شناخت و آگاهي ندانسته، بلكه هدفی برای شعار "هنر در خدمت هنر"، يعني مستقل از واقعيات اجتماعي و تاريخي بحساب مي آورند. بورژوازي خواهان آثاري ادبي-هنري است كه با مسائل و مشكلات: اخلاقي، سياسي ، اجتماعي، و ديني، رابطه اي نداشته و فقط در خدمت : لذت، سرگرمي، مصرف، و اقتصاد، باشند. چپ ها ، زيباگرايي غير اجتماعي را فرماليسم ناميدند. ليبرال ها اين موضع چپ ها را نتيجه فرهنگ زمان استالين دانستند، چون در نظر ماركسيستها ، ادبيات و هنرمندان غير اجتماعي برج عاج نشين با پناه به گوشه گيري، احساس گرايي رمانتيك، از واقعيات گريخته و موجب ياس و نااميدي ميشوند.

اقتصاد و رسانه هاي سرمايه داري با دستكاري نيازهاي زيادوستي مردم، تبليغ مدام مدهاي مصرفي؛ از لباس تا رفتار اجتماعي "چوخ بختياري"، تشويق موج و جريان هاي هنري فريكار، تشويق به مالكيت و داشتن كالا و آثار هنري، فعاليت در شاخه اقتصاد توريسم سودجويانه، افتتاح فروشگاههاي زنجيره اي كالاهاي مصرفي، باعث زشتي پرستي بجاي زيباگرايي شده اند. در نظر چپها، لذت جويي موجب ضدانساني شدن محتواي كالاهاي فرهنگي ميشود. ماركسيست ها آنرا بيان بربريت فرهنگ امپرياليستي مينامند كه سرانجام به زوال و ابتذال فرهنگي منتهي خواهد شد.

كيركگارد از موضعي مذهبي، زيبا گرايي و لذت جويي را موجب بي اخلاقي و جدي نبودن ميدانست . انتقاد به زيباپرستي از زمان باستان شروع شد، چون فرار از واقعيات تلخ به ظاهر زيباي جهان و كالا، ممكن است موجب نيهليسم ضد زندگي نيز بشود. زيباپرستي غرب در ادبيات و هنر قرن 18 نزد رمانتيكهايي مانند: شلگل و شاتوبريان- و با شعار "هنر براي هنر" در نزد سمبوليستها، اكسپرسیونیستها مشاهده شده است . اسكار واپلد و روسكين در انگليس - مالر، فلوبر و پروست در فرانسه - و نواليس در آلمان، از جمله ادبيات اخلاق گريز زيباپرست، بشمار مي آيند.

فلسفه زيباشناسي، غير از تئوري شناخت حسي - داراي تئوري هنرهاي آزاد، نيز بشمار مي آيد. در زيباشناسي كلاسيك پيش از ماركس و هگل، فقط به جنبه زيبايي آثار ادبي و هنري توجه مي شد و رابطه آن و واقعيات و تحولات اجتماعي را در نظر نمي گرفتند؛ مثلن كانت، قوانين زيباشناسي عيني را نفي ميكرد، ولي شيلر ميگفت كه آثار ادبي و هنري، مسائل عصر خود را مطرح مي نمايند. گوته مي نويسد كه هنر، تصويري است از زندگي - و رابطه هنر با زندگي اجتماعي را نمي توان انكار نمود. هگل مدعي بود كه هنر، يعني انساني نمودن جهان خارج، و آن يك نوع رابطه انسان با جهان اطرافش مي باشد، چون هنر، نخستين سكوي تحول خودشناسي "ايده مطلق" است. زيباشناسان و دمكراتهاي انقلابي روس مانند: بلينسكي، چرنيشفسكي، و دوبروليويف، مورد توجه ماركسيستها قرار گرفتند.

در تاريخ سير انديشه، غير از فيلسوفان، ادبيات نيز به بحث استتيك و زيباشناسي پرداختند. به شواهد تاريخ، علم زيباشناسي در جوامع برده داري شرق مانند : هند، چين، بابل، و مصر بصورت مبارزه تمايلات مادي و ايده آليستي هميشه وجود داشته است.

ارسطو در كتاب بوتيكا خود، هنر را تقليدي از طبيعت ميدانست ، و افلاتون ، تئوري زيبايي را تصويري از ايده بحساب مي آورد . شلینگ در آلمان، اثر هنري را نتيجه وحدت طبيعت با آزادي ميدانست. هگل آنرا نتيجه وحدت محتوا با ظاهر حسي معرفي نمود. لسینگ خواهان رابطه آثار هنري با خلق بود. سارتر بعد از جنگ جهاني دوم، بجاي زيباگرايي در ادبيات- خواهان مسئوليت اجتماعي براي آن شد. او ميگفت كه شعر، زيباگرا است - و نثر مسئوليت خواه. آدرنو در اين رابطه نوشت كه رابطه هنر با جامعه

تنها از طریق محتوا نیست ، بلکه در فرم نیز این رابطه ثبت شده است. بعدها نیچه شاگرد فکری شوپنهاور را، یکی از نظریه پردازان سبک "هنربرای هنر" آوردند. در سال 1978 منتقدی بنام ووتنف، مبحث زیباشناسی را بخشی از (تاریخ ادبیات تطبیقی) اعلان نمود. نیچه گفته بود که زندگی فقط از نظر زیباشناسی معنی دارد و بودلر زیر تاثیر نویسنده ای بنام گاویتیر، استتیک را خلاف ارسطو، تقلید و تصویری از واقعیات نمیدانست، بلکه آنرا معثرترین شاهد خیالپردازی و خلاقیت انسانیت نامید. چند دهه بعد، اسکار وایلد نوشت که نخستین وظیفه انسان در زندگی آنست که تا آنجایی که ممکن است هنردوست و هنرمند باشد!

۲۰. فلسفه روشنگری یا مرگ در انظار عمومی

در روزهای اخیر، رسانه ای و نمایشی کردن مراسم خاکسپاری پاپ پاول دوم، باعث شد که یکی از شرکت کنندگان میزگردی تلویزیونی، با اشاره به شرکت نمودن حدود چهار میلیون "زوار" مسیحی در این مراسم ادعا کند که دوره روشنگری در غرب تاکنون نتوانسته به تمام اهداف خود برسد. گرچه مهمترین شعاع عصر روشنگری، جدایی دین از دولت و مبارزه با خرافات دینی بودونه نابودی و حذف دین. مثلاً ولتیر خود متفکری مذهبی بود، با اینهمه می گفت : برای تفکر شجاع باشید ! فلسفه روشنگری، فلسفه عمل اجتماعی بود و انقلاب یعنی عملی کردن فلسفه روشنگری. کانت می گفت : روشنگری، راه خروج انسان از وابستگی است ؛ وابستگی به شاه و شیخ، خرافات و اسطوره، طبیعت و سنت، اخلاق ارتجاعی، جهل و سرنوشت، جزم و دگم های تاریک اندیشی، پیشداوری و قضاوت های غلط، از خود بیگانگی . یاس، قفس اخلاقی دین و غیره.

تمام فیلسوفان عصر روشنگری، خردگرا بودند. دوره روشنگری را میتوان ادامه آرمانهای عصررنسانس و تأیید هومانیزم، یعنی ایمان انسان به خود دانست. دیدرو در مقدمه دایرت المعارف نوشت، قرن مذهب و فلسفه ایده آلیستی باید جای خود را به قرن علم و دانش بدهد، زمان دین و فلسفه گذشته، زمان علوم فرارسیده. روشنگری یعنی جدایی دین از دولت، فلسفه یعنی روشنگری. نه کشف حقیقت، بلکه شناخت واقعیات مهم است. اگر دین و کلیسا با قدرت دولتی متحد شوند، باعث سلب آزادی انسان میشوند. دین نیازی به جزم و دگم ندارد. به نظر ولتیر، کلیسا و دین مانع نیروهای خلاق و طبیعی انسان میشوند تا انسان طبق طبیعت خود زندگی کند. روشنگری به انسان می آموزد تا درباره توانایی هایش فکر کند. درباره وجود وهستی اطرافش، درباره طبیعت و جهان و جامعه بیندیشد تا آنها را شکل دهد. ولتیر می گفت، فلسفه مبارز به محضی که ظاهر شود، تحت تعقیب قرار میگیرد. برخلاف فرقه کرایبی های قبلی و جنگهای خونین گذشته، روشنگران عصر روشنگری خود را جهانوطن و انساندوست میدانستند. ایده های روشنگری یعنی مبارزه: بادیکتاتور مذهبی، فقدان آزادی و بی عدالتی.

مبارزان عصر روشنگری به انتقاد از خشونت و دیکتاتوری شاه و دربار و فنودال، مذهب ، امتیازات اشرافی و سانسور پرداختند. برنامه آنها ترکیب و سنتز از خردگرایی، تجربه گرایی و رفاه طبیعی انسان بود. ریسمان حقیقت، تقوا، سعادت، عدالت و رفاه در هر برزنی آویزان گردید. به نظر آنها دین و خدا نیازی به جزم و مراسم نمایشی مذهبی ندارند. تاریخ نباید تاریخ حوادث باشد، بلکه باید تاریخ سیر اندیشه بشر و تاریخ فرهنگ باشد. ولتیر از کلیسا خواست که قدرت این جهانی را از مسایل فکری و دینی جدا کند. بنیادگرایی و خرافات را حذف نماید و از بلند نظری، آزادی و حقوق انسانی دفاع کند. منتسکیو مبلغ لیبرالیسم سیاسی شد که در زمان تبعید در انگلیس تجربه کرده بود. لسینگ با نوشتن نمایشنامه "ناتان دانا" خواهان همزیستی مسالمت آمیز ادیان و پیروان آنها شد. جان لاک برای شناخت، بکار بردن عقل، و نیوتون استفاده از روشهای علوم طبیعی را توصیه میکردند. با کون علیه پیش داوری و قضاوت های غلط مبارزه کرد. در آن زمان توده ها چنان به شعارهای روشنگران گوش میدادند که لودویگ شانزده ، پادشاه دستگیر شده، در زندان با اشاره به کتابهای روسو و ولتیر نوشت : این دو نفر باعث نابودی فرانسه شده اند.

درباره سیر تاریخی روشنگری میتوان اشاره کرد که با صنعتی شدن و موفقیت علوم طبیعی و پیروزی های تدریجی آنها بر روی انورته کلیسا در اروپا، اعتقاد جدیدی پیدا شد، اعتقاد به عقل گرایی. روشنگری قرن 18 باعث انقلاب فرانسه در سال 1789 شد. واژه روشنگری در قرن 18 در فرانسه در رابطه با انقلاب فرانسه بکار رفت. نماینده آن ولتیر با جمله مشهورش : فرومایگی ، پستی و دناوت در خرافات را نابود کنید، بود. یک قرن قبل از انقلاب، فرانسویها روشنگری را از انگلیسی ها آموختند. ریشه روشنگری از انگلیس و از طریق نیوتون و انقلاب اواخر قرن 17 انگلیس به فرانسه آمده بود. ولتیر مدتی در انگلیس در تبعید بود. منتسکیو و ولیر در انگلیس با عقاید لاک و نیوتون آشنا شدند و آنها را به فرانسه آوردند که پایه شناخت و تئوری گردید. با تکیه بر سابقه طرح نوشتن دایرت المعارف نویسی در زمان انقلاب فرانسه، روشنگری 300 سال در غرب ریشه داشت. آخرین فیلسوف عصر روشنگری اروپا کانت است که فلسفه اش برخلاف فلسفه روسو تبدیل به عمل و انقلاب نشد، چون در آلمان حکومت مرکزی وجود نداشت و در هر ایالتی شاهی یا حاکمی امر و نهی می نمود.

درباره متفکرین مبارز میتوان گفت، که همیشه فیلسوفانی وجود داشتند که علیه جزم ها، فرضیات، حدسیات و خرافات مبارزه کرده اند. بعضی از فیلسوفان سوفسطایی دوره باستان قبل از سقراط، نومیالیست ها (فلسفه کل گرایی، نوع گرایی) در سده های میانه، پوزیتیویست ها (مثبت گرایان) در قرن 19، و فیلسوفان مکتب تجزیه و تحلیل، مانند برتراند راسل در قرن اخیر.

باشغال زندان باستیل و شعارهای: برابری-برادری- آزادی، انقلاب نشان داد که فلسفه میتواند به عمل تبدیل شود. درایتالیا و اسپانیا به دلیل مقاومت کلیسای کاتولیک، تحولاتی پیش نیامد و روشنگری با مشکلاتی روبرو شد. دکارت میگفت باید روی عقل خود تاکید کرد نه روی دین، به این دلیل مبارزه علیه جامعه موجود، باعث تعقیب متفکرین شد. ادبیات دوره روشنگری هم حتما ادبیات فلسفی شده بود. افکار فلسفی در ژانرهای: رمان، مقاله، نمایشنامه و شعر و نامه منتشر میشدند که موجب نشر و پخش عقاید انتقادی شدند.

قرن روشنگری قرن دایرت المعارف نویسی نیز بود و قدیمی ترین آن، دایرت المعارفی شامل: علوم- هنرها - و پیشه ها بود. هدف این بود که دانش زمان را در دسترس عموم قرار دهد. دایرت المعارف مشعل راهماید انقلاب توده‌های کم سواد شد. دانش زمان اغلب در کتاب دایرت المعارف گردآوری میشد و آن اثری مهم برای روشنگری بود. نام دیدرو در رابطه تنگاتنگ با دایرت المعارف قرار دارد. او 27 سال همکار کتاب دانش و هنر و پیشه ها بود. دیدرو می گفت، دایرت المعارف باید شامل تمام دانستنی‌هایی که موجب کنجکاوی، نیازها، وظایف و تفریحات انسان هستند، باشد. روشنگران اغلب هواداران: دکارت- لاک- نیوتون- و دیدرو بودند. برای تهیه مهمترین دایرت المعارف آن زمان، 170 نویسنده مختلف، 71000 مقاله نوشتند که 300 مقاله آن از هولباخ، نویسنده کتاب (سیستم طبیعت) بود. و روسو هم مقاله‌هایی پیرامون تئوری موسیقی تهیه کرد.

مهمترین فیلسوفان عصر روشنگری، ولتیر و روسو هستند. ولتیر با تکیه بر عقلگرایی می گفت، خدا انسان را با دو پا آفرید تا که او روزی راه برود. و در پایان نامه هایش می نوشت، از کلیسا باید متنفر شد تا پستی نابود نشود. اوباکمک نامه‌ها به انتقاد از استبداد فرانسوی پرداخت و کتاب و نامه‌هایی در باره انگلیسی‌ها نوشت. ولتیر رابطه مکاتبه‌ای نامحدودی با مشاهیر آن زمان مانند هنرمندان و متفکران داشت. او بین سالهای 1694 و 1778 زندگی نمود. او فیلسوفی التفاتی است که آثارش را بصورت رمان، تاتر، و طنز نوشت. همانطور که قبلا اشاره شد در عصر روشنگری از ادبیات برای تبلیغ استفاده میشد. ولتیر مدتی در زندان باستیل در حبس بود.

روسو در کنار ولتیر یکی از نظریه پردازان روشنگری است. او در سالهای 1712-1778 زندگی نمود. روسو از پیشگامان فکری انقلاب فرانسه است و می گفت، مالکیت موجب قتل، جنگ، حاکمیت و خودسری می شود. روسومی نویسد، پایه گذار جامعه بورژوازی کسی بود که نخستین بار حصار را دور قطعه زمینی کشید و گفت این متعلق به من است. مارکس بعدها به استفاده از نظریه مالکیت خصوصی او پرداخت. تاثیر روسو روی قوانین دولتی- تعلیم و تربیت - و انتقاد از فرهنگ حاکم، می باشد. او در رمان امیل می نویسد، می توان انسان را جوری تربیت کرد که او به طبیعت خود برگردد و در کتاب (قرارداد اجتماعی) نوشت، مهمترین اصل قرارداد اجتماعی، آزادی و برابری انسان در جامعه است. کلیسای به خشم آمده به جای او، آثارش را سوخت، چون او موفق به فرار به انگلیس نزد هیوم گردید.

منتسکیو، یکی دیگر از روشنگران بین سالهای 1688-1755 زندگی نمود. او تقسیم قوای سیاسی جان لاک را کامل کرد و قوه قضایی را به دو قوه مقننه و اجرایی اضافه نمود. و به تقلید از فیلسوفان ستونی یونان باستان می گفت، قانون یعنی عقل گرایی تا جایکه راهنمای تمام خلقها شود. منتسکیو نویسنده کتاب (نامه های ایرانی) است که طنزی در باره استبداد، کلیسا، و ابتذال اخلاقی است که در هلند در سال 1721 به چاپ رسید. کتاب هزار صفحه ای (روح القوانین) او تحقیقی در باره حقوق و قانون است.

مبارز دیگر عصر روشنگری دیدرو است. اگر روسو تبعید، دیدرو به زندان افتاد. او می گفت، نه عقل بلکه خلاقیت هنری و طبیعی نشان نبوغ انسان است. استعداد عجیب او، پیرامون تئوری استتیک و نبوغ پروری رمانتیک بود. در کتاب دیگر دیدرو یعنی (نامه پیرامون نابینایان) نوشت که شناخت وابسته به حواس است.

۲۱. سه قرن فعالیت روشنگری در غرب .

فلسفه روشنگری غرب آغاز حاکمیت عقلگرایی بود. جنبش ادبی-اجتماعی روشنگری دارای فلسفه‌ای خاص خود بود. روشنگری نه تنها فلسفه عمل بلکه فلسفه‌ای ساده و عامیانه بود. واژه روشنگری از میانه قرن 18 در غرب مرسوم شد. از نظر سیرتاریخ اندیشه، فلسفه روشنگری متکی به هومانیسیم، رنسانس، عقل گرایی و اصلاح خواهی قرن 17 علیه فئودالیسم و دگم‌های دین مسیح بود. این جنبش زمینه فکری انقلابات قرون 17 و 18 در اروپا شد. روشنگری در قرن 17 در انگلیس شروع شد و از طریق فرانسه و آلمان به سایر نقاط اروپا اشاعه یافت. در انگلیس در سال 1697 این گونه مبارزان اجتماعی خود را آزاد اندیش نامیدند. در تاریخ سیراندیشه همیشه فیلسوفانی یافت شدند که علیه فلسفه رسمی حاکم دست به اعتراض زدند؛ مثلا سوفسطائیان در زمان باستان، نومینالیست‌ها (استقرایی‌ها) در قرون وسطا، مثبت‌گرایان در قرن 19 و تحلیل‌گرایان در زمان حال. گرچه گروهی عصر روشنگری را غیرتاریخی میدانند، آنها ولی مانند رواقیون رویای انسان ایده آل جهانی داشتند؛ انسانی که با کمک عقل و طبیعت موجودی متعالی گردد. حقوق بشر، انسانگرایی، آزادی خواهی، علم دوستی، عقلگرایی و طبیعت گرایی، مفاهیم جدید و شعارگونه آنان، جوابی منفی به قدرتهای حاکم مانند شاه، خان و روحانیون مسیحی بود. نظام‌های سیاسی در غرب از مشروطه

سلطنتی انگلیس تا سوسیالیسم استالینیستی روسی کوشیدند تا پاره ای از ایده آلهای این جنبش را عملی سازند.

از طریق جنبش روشننگری هردوانقلاب انگلیس در قرن 17 موجب حاکمیت نظام مشروطه سلطنتی و حذف حکومت مطلقه شد. جنبش روشننگری انگلیس آشکارا سیاسی، اخلاقی و ضد دین بود. از جمله متفکران آن: باکون، هابس، لاک، تولاند و ماندویل بودند. آنان میخواستند با کمک بورژوازی جامعه را از اجبارهایی مانند حکومت مطلقه، دگم های کلیسایی و ارتجاع فئودالیسم آزاد نمایند. آنها میگفتند که با توجه به طبیعت، انسان آزاد است و هیچ قدرتی روی زمین حق ربودن حقوق انسانی را ندارد. این جنبش در فرانسه نه تنها ضد کلیسا و ضد فئودال بود بلکه مقدمات جنبش و ایده های سوسیالیسم تخیلی را فراهم نمود. از جمله اندیشمندان آن: ولتیر، منتسکیو، هولباخ، و مارات بودند. در آلمان این جنبش گرچه سیاسی ولی بسیار متنوع و تئوریک (نظری) بود، که منتهی به فلسفه کلاسیک آلمان گردید. از جمله نظریه پردازان آن: لایبنیتز، لسینگ، کانت، ویلاند و غیره بودند. در آمریکا نمایندگان این جنبش برای استقلال آمریکا از انگلیس، دست به مبارزه زدند؛ از آنجمله: فرانکلین، پاین، و جفرسون. جنبش روشننگری که در قرن 18 در روسیه شروع شده بود، در قرن 19 موجب یک انقلاب دمکراتیک گردید. از جمله مبارزان آن: لومونوسوف، رادیشف، هرتسن، بلینسکی، چرنیشفسکی، پیزارف و دیوبولوف بودند. مورخین چپ مدعی هستند که امپریالیسم و بورژوازی زمان حال به ایده های روشننگری خیانت نموده است. اندیشمندان چپ در حالیکه از خیانت امپریالیسم و سرمایه داری به ایده های روشننگری سخن میرانند خود را تنها وارث ایده های عصر روشننگری میدانند. آنها مدعی هستند که ارثیه سنت ترقی خواهانه روشننگری در مارکسیسم تأیید شد و ایده های روشننگری در آینده نه چندان دور در سوسیالیسم و کمونیسم عملی خواهند گردید. باید اشاره کرد که نویسندگان دایره المعارفی در انقلاب فرانسه نقش مهمی داشتند.

آنان در آن مجموعه آثار نوشتند که دوره دین و فلسفه پایان یافته و عصر علم و عقل فرارسیده است. انقلاب فرانسه در سال 1789 رامیتوان نتیجه تأثیر کتاب دایره المعارف در میان روشننگران دانست. روشننگری فرانسه رادیکال تر از روشننگری انگلیس بود. انقلابی بودن آنها میتوان مدیون آته ایسم و ماتریالیسم بودنش دانست. آنان میگفتند که دین را نباید اصلاح کرد بلکه آنرا باید بکنار زد و در سیاست منظور تحول نیست بلکه برای انقلاب باید کوشید. آنان در جواب متافیزیک مذهبیون میگفتند که عقل و دین با هم سرسازش ندارند. در حالیکه دیدرو به یک آته ایسم آشکارا اعتراف نمود، دالامبر میگفت که آته ایسم عده ای، او را به خنده می اندازد. دوایده مهم روشننگری انگلیس یعنی لیبرالیسم و دئیسم بودند. دئیست ها خدا را سازنده ماشین جهانی میدانستند که نیازی به پیامبر و مقدسین ندارد. لیبرالیسم فردگرایانه روشننگری انگلیس خواهان تقسیم قوا در حاکمیت بود. سرانجام خواسته های روشننگری اروپا به آمریکا رسید؛ جائیکه دهها سال لیبرالیسم لاک ادعای مطلق آزادی فردی دارد. متفکران روشننگری همچون دوره رنسانس میگفتند که انسان مهمتر از جهان و کائنات است، و روانشناسی مهمتر از علم مافیزیک میباشد. خصوصیات مشترک روشننگری فرانسه ترکیبی از: عقلگرایی، تجربه گرایی، و کوشش برای رفاه اجتماعی بود.

امروزه میتوان تصور نمود که تمام شعارهای دوره روشننگری برای رسیدن به عقلگرایی، آزادیخواهی، و ترقی خواهی بی مرز بوده اند. آته ایسم رادیکال غالب آنان متکی به قدرت عقل و افکار علمی بود. ولتیر و هولباخ در فرانسه به انتقاد شدید از افکار اتوریته مانند دین و کلیسا پرداختند. دوحقیقت مهم دیگر جهانبینی آنان اعتقادی خوشبینانه به پیشرفت اجتماعی نامحدود و قابل تربیت بودن انسان هستند. آنان با تکیه بر قوانین طبیعی خواهان برابری میان انسانها بودند. از نظر طبیعی آنان دارای ایمانی به منطقی بودن، عقلگرایی و نیکوصفتی و خوش قلب بودن انسان شدند. آنان غیر آزادی و برابری انسان در مقابل قانون خواهان سعادت و خوشبختی او و تحمل و مدارای دگراندیشان بودند. روشننگران مخالف خرافات دینی و طرفدار آته ایسم، فردگرایی و جهانوطنی بودند. از جمله دیگر خواسته های آنان: حق اعتراض، حق مالکیت و حق امنیت بودند. ماتریالیستهای عصر روشننگری طرفدار برابری حقوق زن و مرد شدند. شفافیت فکری، تیزی انتقادی و وسعت تجربی از جمله دیگر خصوصیات آنان بود.

ادیبان و ادیبان نیز در جنبش فکری روشننگری نقش مهمی داشت. پاره ای از آنان از جمله معروفترین نویسندگان اروپا در سه قرن گذشته بوده اند. لسینگ آلمانی بانمایشنامه "ناتان دانا" خواهان دوستی و مدارای مذهبی بین ادیبان گردید. منقدین در آغاز این دوره به کشف آثار شکسپیراز دیدی اجتماعی، انسانی و انتقادی گردیدند. روسو غیر از عقلگرایی اشاره ای به لزوم احساسات و غرایز طبیعی انسان می نمود. اهمیت به نقش احساسات موجب شد که هنر و ادبیات روشننگری بسوی هنر روکوکو تمایل یابد. آثار آموزشی، گزارشی و سفرنامه ای نویسندگانی مانند: سوئیفت، دفو، و روسو خوانندگان بیشمار یافت و کوشش شد تا برای قوانین عام ادبی و مرزهای ژانرهای گوناگون آن، دانشنامه ای تهیه گردد.

بعضی از مهمترین نمایندگان فکری جنبش روشننگری آنزمان از کشور خود فرار کرده و به خارج رفتند؛ دیدرو مدتی مهمان کاترین کبیر ملکه روسیه شد، و ولتیر چندسالی نزد پادشاه پروس در آلمان بود. همدمی با اینگون روشننگران باعث شد که شاه مطلقه ای مانند فریدریش اعتراف نماید که حاکم باید نخستین خدمتکار دولت خود باشد. ولتیر در رابطه با مسیحیت میگفت که " خرافات رذیل را در میان مردم ریشه کن کنید!" دالامبر مینویسد که مسیحیت بر اثر یک فریب کبیر بوجود آمده، چون بعد از ربودن جنازه عیسی شایعه نمودند که او به ملکوت درآسمانها پیوسته است.

دیگری میگفت که دین حقیقی، دین عقلگرا است چون عقاید دیگر فقط خرافات هستند. در رابطه با روشننگری، کانت میگفت که شهامت استفاده از عقل خود را داشته باشید، " روشننگری یعنی رهایی انسان از وضع خودخواسته حقارت و تصمیم وحسارت برای بکارگیری فهم خود بدون کمک دیگران " (ترجمه نقل قول از سیما راد در فرهنگ اصطلاحات ادبی). آنان میخواستند که کوششهای فردی سعادت آمیز پایه وحدت میان خلقها نیز گردد.

۲۲. مطالعات سکولار و مزاحمت های فلسفه مسیحی .

فیلسوف مسیحی میان مانی و افلاتون . Augustinus , Avrelius 354 – 430

کسیکه امروزه بخواد تاریخ فلسفه غرب را مطالعه کند، متوجه خواهد شد که از 2500 سال تاریخ سیراندیشه این فلسفه، حدود 1000 سال آن در قرون وسطا در رابطه با فلسفه مسیحی بوده است، مثلا تئوری "دولت الاهی" را نخستین بار در قرن چهارم بعد از میلاد، آگوستین؛ مشهور ترین روحانی و فیلسوف نوافلاتونی، که در زمان امپراتوری روم در الجزایر دنیا آمده و در آنجا در گذشته بود، مطرح کرده است. او در شهر رومی کارتاژ الجزایر که آن زمان مستعمره روم بود، به تحصیل رشته سخنوری پرداخته بود. کتاب 22 جلدی "دولت الاهی" او، آن زمان پایه نظری امپراتوری مذهبی کلیسا در سدههای میانه شد.

آگوستین در جوانی 9 سال هوادار فرقه یا جنبش مانوی بود. این گروه همچون زردشت، جهان دونالیستی را نتیجه مبارزه دائم میان: نیکی و بدی- خدا و ابلیس - نور و تاریکی - و غیره میدانست. مانی (215 - 276 میلادی) با ترکیب عقاید ایرانی، هندی و مسیحی، به رد یهودیت پرداخت. غیر از مانی، از جمله معلمان آگوستین در جوانی، سیسرو، فلوطین و افلاتون بودند. آگوستین سرانجام بعد از سرخورده گی از مانی گرایبی؛ به سبب تناقض گویی هایش، سراغ فلوطین رفت و در 30 سالگی به مسیحیت گرائید. دین مانی گرایی که ریشه در فلسفه ایده آلیستی شرقی و "گنوستیک" داشت، از طرف مسیحیت بی رحمانه مورد حمله و انتقاد قرار گرفت.

در دولت الاهی ایده آل و مورد نظر آگوستین، خلاف دولت مورد علاقه افلاتون، نه فیلسوفان بلکه روحانیون و برگزیدگان کلیسای باید به حکمت برسند. او با ترکیب موضوعات شبه فلسفی و عقاید مسیحی، پدر علم الهیات نام گرفته است. با تأثیر شمار آگوستین، تاریخ سیراندیشه مسیحی در قرون وسطا آغاز شد. آگوستین تحت نظرات فلسفه نوافلاتونی، یکی از مهمترین نمایندگان فلسفه مسیحی گردید. زندگی فکری اومیان فلسفه لاتین باستان و آغاز مسیحیت قرار دارد. او در سریچ گذر از دوره باستان یونان به قرون وسطا است و شاهد انحلال جهان باستان شد. فلسفه او ولی سیستماتیک نیست. وی میگفت که سعادت را باید در فلسفه الهی جست و نه در امیدهای زمینی. او در جوانی بعد از پشت سر گذاشتن نظرات شکاکانه سیسرو و ایده آلیسم شرقی مانویان، سراغ فلسفه نوافلاتونی رفت. آگوستین نخستین فیلسوفی است که از وی یک کتاب اتوبیوگرافی مستند وجود دارد. وی همچون سقراط و بودا توجه فلسفه غرب را برای نخستین بار به موضوعات: درونی، روانی، روحی، و ضمیر ناخود آگاه انسان، جلب نمود.

پاره ای از نظرات آگوستین را میتوان بعدها؛ در عصر نو، نزد دکارت مشاهده نمود. او حتا پیش از دکارت گفته بود: "چون من فکر میکنم، پس هستم". آگوستین مطالعه و شناخت کاملی از ادبیات کلاسیک یونان داشت. او را میتوان محصول ناآرامی های اجتماعی و مبارزات عقیدتی و درونی انسان در دوره حکومت امپراتوری روم دانست. وی در آغاز همچون سیسرو شکاکانه میگفت: "میدانم که چیزی نمیدانم"، چون فقط در درون انسان حقیقت، خانه دارد. برای آگوستین بجای مقولات هلنیستی از جمله: فیزیک، متافیزیک، و اخلاق،- موضوعات: خدا، روح، و طبیعت، مطرح شدند. و طبیعت تاجایی برای او جالب بود که در رابطه با انسان روحانی باشد. در نظر او فلسفه واقعی، مسیحیت است که وارث قانونی افلاتون گرایی نیز می باشد. نظرات انتقادی آگوستین بعدها از طریق کالوبن و مارتین لوتر وارد جنبش اصلاح خواهی دینی مسیحی شدند. او حتا تا امروز تاثیر مهمی روی فلسفه الهیات مسیحی دارد. آگوستین نه تنها در زمان خود بلکه در دوره های: سدههای میانه، رنسانس، و مدرن، از پخواننده ترین فیلسوفان و روحانیون مسیحی بوده. آگوستین گرایی تا قرن 12 در غرب بسیار رواج داشت. در قرن بیست غیر از فنومنولوگی هوسرل، اگزیستنسیالیست ها نیز به افکار درونگرایانه او متکی شدند. در زمان آگوستین مانند دوره باستان، بحث "آزادی اراده انسان" بسیار مطرح بود، گرچه دیگر خلاف دوره باستان به تکرار سیرتاریخ باور نداشتند.

آگوستین بعد از خوش گذرانیهای دوران جوانی به انتقاد از خود، و محکومیت لذتهای جسمی و جنسی پرداخت. او میگفت که در فلسفه، "خودم مورد سوال قرار گرفته ام" و می پرسد: "در بیرون چه کار میکنید؟ بخود برگردید، چون حقیقت در درون شما وجود دارد". او مدعی بود که در جوانی، روزی از طریق صدای کودکی، به او وحی گردید و در رابطه با کتاب انجیل گفته شده که: "یگیر و بخوان!". وی میگفت که انسان در وضعیت مرگ حاضر و مدام، قرار دارد چون او با گذر زمان، شتابان بسوی مرگ در حال دویدن است. امروزه گروهی از مورخین اندیشه مدعی هستند که چون کلیسا، احساس و عقیده را ماورای عقل قرار میداد، پس آن عکس العملی است رمانتیک در مقابل عقلگرایی کلاسیک دوره یونان باستان.

در نظر آگوستین، خدا به انسان آزادی اراده را تقدیم کرده است تا او به خدا اعتقاد داشته یا نداشته باشد و بدلیل امکان آزادی اراده، نمیتوان خدا را مسدول خطاهای انسان و اعمال زشت دانست. و گناهان انسان را باید معلول امکان آزادی اراده و احساس کرد. در نظر آگوستین، حضرت آدم نخستین انسانی است که بیگناه آفریده شد ولی اوبا خطاهایی که در زندگی نمود، نسل انسان را بطور ارثی برای ابد گناهکار نمود و مرگ، پاداش گناه ازلی انسان و اولاد آدم است که فریب شیطان را خورد، به این دلیل در مسیحیت کودکان را غسل تعمید میدهند تا آنان از نخستین گناه ارثی خود پاک شوند. در نظر آگوستین کلیسا باید مانند مادر دلسوزی باشد که نسبت به فرزندانش سختگیر است و گاهی برای بهبود، به آنان داری تلخی را می خورد. مورخین، اینگونه نظرات آگوستین را دلیل سوء استفاده سازمان تفتیش عقاید و انگیزاسیون کلیسا و تئوریسن دیگر آن، توماس آکوین در قرون وسطا میدانند که قرن‌ها انسانها را به جرم گمراهی و ارتداد از مسیحیت، به سیخ کشاندند.

در نظریه مذهبی آگوستین، دولت کلیسای الهی بر دولت زمینی و این جهانی تقدم دارد. منقدین چپ اشاره میکنند که در زمان او غایب دولتهای فئودالی حاکم بوده اند. آگوستین مینویسد که دولت الهی باید از میان برگزیدگان و مقدسین انتخاب شود، در حالیکه دولت زمینی از میان انسانها سودجو، خودخواه و شیطان تشکیل میگردد. او مبارزه میان دولت جهانی و دولت خدایی را معنی تاریخ جهان دانست. در نظر او دو گونه دولت بر اثر دونوع عشق و منافع بوجود می آید: دولت زمینی بدلیل خودپرستی- و دولت آسمانی به سبب خدادوستی. در نظر او عملی کردن دولت الهی و نجات انسان از طریق دین، هدف خالق و پایان تاریخ است. با اینوجود او کلیسای کاتولیک را سنبل دولت الهی روی زمین میدانست. یکی از اصول تبلیغاتی او این بود که میگفت خارج از کلیسا هیچ راه نجاتی وجود نخواهد داشت.

برای آگوستین، عقیده بر عقل تقدم داشت، چون بالاترین مرحله شناخت، شناخت خدا است. وی میگفت که برای شناخت، انسان باید دارای ایمانی باشد چون ایمان در خدمت شناخت- و شناخت در خدمت ایمان است و فلسفه تا آنجایی مفید است که با کمک آن بتوان به عقیده عمق بیشتری داد و شناخت حقیقی نه با کمک نتایج عقلی بلکه با یاری ایمان قلبی ممکن است. او مدعی بود که فقط میخواید خدا و روح را بشناسد و نه چیز دیگری را، چون در نزد خدا نه گذشته و نه آینده بلکه فقط یک زمان حال ابدی قرار دارد. خدا حتی زمان را بعد از آفریدن جهان، خلق نمود، او در همه جا است و از طریق عیسی مسیح بصورت انسان در آمده است. و راه بسوی خدا از طریق روح شخصی انسان میگردد. یاسپرز با تکیه بر این نظر آگوستین مینویسد که خدا را باید از مجموعه: عیسی، کلیسا و کلام انجیل یافت. آگوستین در پایان عمر در کتاب (تغییر نظرها) به انتقاد از عقاید پیشین خود پرداخت و خیلی از آنان را پس گرفت. یاسپرز در این رابطه گفته بود که هیچ چیز ساده تر از آن نیست که نزد آگوستین، تناقض گویی‌هایی را یافت. آگوستین از مسیحیتی دفاع نمود که بعدها متهم به ضعیف نمودن امپراتوری روم و زوال آن گردید.

آثار بیشمار آگوستین شامل: 113 کتاب، 218 نامه، و حدود 1000 دعا، عبادت، و روضه هستند؛ از آنجمله: اعترافات، دولت خدایی، تفسیری بر انجیل، تفکر و الفبا، بحث‌هایی با خود، طبیعت و ترجم، زندگی سعادت آمیز، دین حقیقی، آزادی اراده، سه مقدس، و تجدید نظرها. کتاب (علیه دانشگاهیان) او شکایتی است علیه شکاکان، و کتاب (نظم) او تصفیه حسابی است با فرقه مانوی. کتاب اتوبیوگرافیک (اعترافات) او در باره ترس‌های حاکم آندوره است. این کتاب مذهبی نخستین اثر ژانر اتوبیوگرافی نویسی مستند نیز است و آنرا حتی امروزه شجاعترین کتاب اتوبیوگرافیک یک روحانی و فیلسوف مسیحی در مغرب بشمار می آورند.

۲۳. بورژوازی و اولین فیلسوف ماتریالیستش

Francis Bacon 1561 1626

فرانسویس باکون

350 سال بعد از شیخ سعدی، فرانسویس باکون؛ فیلسوف طبیعی، نابغه و سیاستمدار انگلیسی، نیز نوشت که دانایی، توانایی است. او یکی از مهمترین فیلسوفان و آموزگاران علوم تجربی در آغاز عصر جدید بود. مارکس مینویسد که باکون، پدر حقیقی تمام ماده گرایی و علوم تجربی مدرن انگلیس است. مورخین چپ، فلسفه ماتریالیستی باکون را انعکاس علاقه و منافع بورژوازی در حال رشد اروپا بشمار می آورند. تمام آبا و اجداد باکون قرن‌ها از خادمین، سیاستمداران و علمای عظام! دربار انگلیس بودند. او از موضع تجربه گرایی در علوم طبیعی، به مبارزه با روش و فرضیات قرون وسطا و اسکولاستیک و ارسطوگرایی پرداخت. طبق علایق وی، باید هدف تمام دانش و تجربه‌ها، به زیر سلطه انسان درآوردن طبیعت و نیروهایش باشد. قدرت مرکزی دولت آرمانگرایانه باکون، ریشه در قدرت و تسلط انسان بر طبیعت دارد. او در اواخر قرن 17 و اوایل قرن 18 در اروپا مشهوریت جهانی یافت.

دهها سال باکون را اشتباه خالق آثار فناپذیر شکسپیر میدانستند. این احتمال، نشان از استعداد و اهمیتی است که اهل مطالعه برای وی، سالها قایل بود. طبق نظر منتقدین ادبی، در زیر قلم او میتوان، توانایی مقاله نویسی مونتگنی و پلوراخ، رئالیسم شکسپیر، و تیزبینی و گزندگی سبک ماکیاوولی را مشاهده نمود. باکون میگفت که برای تشکیل بهشت زمینی باید در نظام آموزش و پرورش تجدید نظر شود. اهل ذوقی درباره وی مینویسد که باکون سرزمین موعود علم را دید، بدون اینکه بتواند به آن

قدم بگذارد. طبق تعریف او، شناخت یعنی انعکاس واقعیت در تفکر انسان، و دانش فقط برای اطلاعات عمومی، مثل فاحشه ای است که ارضای رفع هوس کند، ولی نقشی برای تولید مثل و ادامه نسل بشر نداشته باشد! باکون توصیه میکند که برای رسیدن به شناخت، باید از حوزه معلمین شارلاتان و آموزشهای دروغین گذشت و با آنها را به کنار زد.

اواز دوران جوانی قصد داشت که یک سیستم علوم، با روشهای تجربی و هدف استفاده عمومی شناخت را پایه گذاری نماید. باکون را میتوان فرزند شایسته دوره رنسانس غرب دانست. آنزمان در ادامه اعتماد به نفسی که انسان جدید یافت، وی به این نتیجه رسید که میتواند جهانی را کشف کند، و این توانایی او وابستگی به دانش اش دارد. در زمان باکون نیاز به دانش، انسان را کاملاً بخودسرگرم نموده بود. در زمان اودرمیان تحصیلکردگان، نیاز به کشف علوم، حقیقت و اختراعات و تولید کالای انبوه و تحقیقات در علوم طبیعی، احساس میشد، چون علوم تجربی، ابعاد و فواید سیاسی و اجتماعی بخود گرفت.

باکون میگفت که دانش، یک هدف نیست بلکه وسیله ای است برای رفاه و شناخت. دانش باید مفید باشد، دانش، قدرت است و هرکس که از روش درست در علوم تجربی استفاده نماید، میتواند به حقایق برسد. علوم تجربی تا زمان باکون قرنها در سایه الاهیات بودند و حتی گاهی به جنایاتی فراموش نشدنی ختم گردید؛ محاکمه گالیله و سوزاندن جردانو برونو و صدها گمنام دیگر، نشان از تلفات دورههای روشنگری دارد. نظریه شناخت و عقاید اغلب متافیزیکی ارسطو، از قرن چهارم پیش از میلاد تا قرن 15 بعد از میلاد در مدارس و دانشگاهها، یک تازی میکردند، ولی از قرن 14 میلادی بر اثر فعالیت دوره رنسانس، عقل سالم به پاره ای از احکام ارسطویی شک کرد. توضیح اینکه کلیسای کاتولیک غرب، رسماً در سال 1990! به قبول نظریه گالیله اعتراف نمود. سرانجام مکتب هومانیسیم به شناخت تکانهنده ای رسید که انسان و سیاره او در مرکز جهان نیستند و فقط بخشی کوچکی از جهان نامتناهی میباشند. علوم تجربی جدید ناشی از افکار کپرنیک و گالیله نیاز به یک پایه فلسفی داشتند. باکون با حمله به دگمهای کلیسای قرون وسطا و ارسطویی دوره باستان، این پایه فلسفی را بنا گذاشت. او را به این دلیل پایه گذار علوم جدید می شمارند، چون او باتوجه به آزمایشات تجربی با عقاید ارسطویی قطع رابطه نمود.

باکون خود، مخالف دین نبود. فلسفه او شامل سه بخش: انسان، طبیعت، و خدا است. او میگفت که فلسفه بافی سطحی، به کفر، و فلسفه گرایی جدي، به دین ختم میشوند! او گرچه میگفت که انسان بدون متافیزیک کاملاً قادر به زندگی نیست، ولی آثارش در خدمت انسانیت و روشنگری بشربودند. گروهی باکون را متهم نمودند که خوددهنوزدربند فلسفه اسکولاستیک و مدرسین میباشند... او خواهان، آزادی فکر از اخلاق، و آزادی تصمیمات سیاسی ارزشسته الاهیات بود. باکون میگفت که انسان برای آموزش دانش، دارای گزینه کنجکاو است و آنرا باید برای بهتر شدن شرایط زندگی اش بکارگیرد و آینه افکار و شخصیت انسان باید پاک از پیشداوری غلط و معلمین دروغین گردد. او در منطق ارسطو، سبک و روش جدیدی نمی دید، بلکه آنرا تکرار پیشین دانستیهای انسان نامید. در نظر او چون انسان عزیز سنتی فکر میکند، همیشه دچار آرزوها، عقاید، و امیدهای پیشین خود می باشد. باکون: عادت، سوء تفاهم زبانی و عقاید قدیمی را از جمله عوامل گمراهی انسان میدانست. او خواهان یک دولت آرمانگرای صلحخواهانه بود و میگفت که در اسطورهها و افسانه های کهن میتوان شاهد پیامهای مخفی خردگرایانه انسان دوره جاهلیت! بود.

باکون فکرمیکرد که بدون علم منطق و ریاضیات نمیتواند با کمک تجربه و مشاهدات، گام به گام، به شناخت برسد. در نظر او تنها منبع قابل اعتماد حقیقت شناخت، مشاهده، تجربه، و نتیجه گیری از جزء به کل است. او میخواست به علوم تجربی، آموزش جدیدی از روشها بدهد تا با کمک آنها، انسان به شناخت برسد. باکون این روش را در الاهیات، غیر قابل استفاده میدانست، چون حقایق الاهیات در نظر او قابل بحث نیستند و خارج از دسترس عقل میباشند! بدین دلیل بی نتیجه است که اگر انسان بخواهد با کمک فلسفه به حقایق دینی برسد.

علاقه باکون به آزمایش و مشاهدات طبیعی، سرانجام موجب مرگ وی شد، چون اوزمانیکه برای آزمایش نگهداری گوشت، فصد مخفی نمودن گوشت در میان برف و یخ فله کوهها را داشت، دچار سرماخوردگی شد و جان به جان آفرین داد. درخواست باکون برای استفاده عملی از تحقیق، او را پیامبر دانش جدید نمود. انتقاد او از ارسطو در زمان رنسانس، به انتقاد از: مکتب مدرسین، شبه علم کیمیاگری، گیگویی و ستاره شناسی، و جادوگری شده. او روش ارسطو را، بر پایه شناخت انتقادی میدانست. باکون به کشف فیلسوفان پیش از ارسطو برای خود، مانند دمکریت پرداخت. او روش ارسطو را بخاطر مند و دیالکتیک خاص اش، اتوریته ای دانست. در نظر باکون، دانش زمان ارسطو، نمایش حقیقت و ارزشها، یعنی بخشی از فرهنگ اریستوکراتی خودنما و متظاهر بود. در نظر ارسطو هر حادثه در طبیعت دارای هدفی است، یعنی هدفی الاهی دارد، باکون اتفاقات در طبیعت را مشمول قانون علیت و دیالکتیکی میدانست. او خود دانشمند نبود ولی نظراتش موجب استفاده بیشتر از آثار: کپلر، نیوتون، گالیله و کپرنیک گردید. از نظر جهانی ولتر باعث مشهوریت باکون در فرانسه، لایبنیتس موجب مشهوریت اودر اروپا، و دیدرو سبب استفاده از باکون در تدوین دایرة المعارف مشهور گردید. بحث مندی او یعنی حرکت از جزء به کل، هنوز در اروپا مرسوم است. به نظر مورخین فلسفه، ریشه دولت و تاریخ، در نظر افلاتون، در گذشته های دور قرار دارد که دلیل اخلاقی-میهن پرستانه دارد، ولی دولت اتوپیستی باکون متوجه آینده است و میخواهد با کمک یک دانش مرکزی، خوشبختی انسان را مهیا سازد.

فرانس باکون، محقق طبیعت و علوم تجربی، مورخ و حقوقدان، سازمانده علوم، برنامه ریز، استاد منطق، و روش شناس، خود نه فیزیک خوانده و نه ریاضی تحصیل کرده بود. او بین سالهای 1561-1622 در انگلیس زندگی کرد و سه سال کارمند سفارت انگلیس در پاریس بود. در سال 1621 بدلیل رشوه گیری غیرفعال، دستگیر، چند روزی در زندان، و 5 سال از کار بیکار شد. او در طول این 5 سال بهترین آثار خود را به رشته تحریر درآورد. در دوره مبارزه میان مشروطه خواهی و پارلامنتاریسم در انگلیس، او دارای احساسات سلطنت طلبانه بود، ولی نه دنباله رو سیاست مطلقه شاه، بلکه هدف اصلی او، ابرقدرت شدن! انگلیس در اروپای آن زمان بود.

از جمله آثار باکون: مجموعه مقاله ها، نوزایی عظیم علوم طبیعی، تاریخ طبیعت، وسیله جدید شناخت، آتلانتیک نو، و کتاب 6جلدی روش شناخت، هستند. اکثر آثار باکون ناتمام ماندند. او مانند افلاتون، اثری درباره دولت اوتوپستی نوشت. اثر مهم فلسفی او، یک معرفی سیستماتیک از دانش، براساس سه توانای انسان یعنی: حافظه (تاریخ)، خیال (ادبیات)، و عقل (فلسفه) بود. اولین اثر او، یعنی مجموعه مقالات، در سال 1597، حاوی انسانشناسی سیاسی-اجتماعی و علاقه روشنفکرانه به شناخت فرهنگ و طبیعت می باشد.

۲۴. سیمون دوبوار Beauvoir, Simone de 1908-1986

یک زن کتابخوان خطرناک فراموش شده دیگر!

درحالیکه یکی از گروه ما، تاریخ تولد دقیق خود را نمیداند، سیمین دوبوار، نویسنده فرانسوی و محقق مبارز جنبش فیمینیستی، در یکی از اتوبیوگرافی هایش؛ یعنی در "خاطرات یک دختر نجیب زاده"، مینویسد: من در ساعت 4 صبح روز 9 ژانویه سال 1908 در پاریس بدنیا آمدم... و از آن لحظه که با سارتر برخورد کردم، دانستم که او هیچگاه دیگر زندگی ام را ترک نخواهد کرد!". منظور اینکه برای غالب غریبهها، ندانستن تاریخ دقیق تولد و یا نگرفتن جشن سالانه تولد، میتواند همچون یک تراژدی کوچک باعث بحران روحی و شخصیتی شود. ولی برای بعضی از گروه ما که تاچندی پیش در رابطه با ایل و طایفه، قبیله و ولایت خود نامیده میشدند، گرفتن جشن تولد، همچون یک شوخی با خود و یا با فرهنگ کشور میزبان است.

سیمین دوبوار نه تنها یکی از آغازگران نظریه پرداز جنبش زنان در غرب بلکه محقق و متفکری جهانی است. تغییرات اجتماعی و فرهنگی دهه 30 و 40 قرن بیست باعث شد که زنان غرب غیر از نقش سنتی خود بعنوان خانه دار وارد دو برج عاج دیگر مردان یعنی جهان کار و جهان ایده نیز بشوند. در مورد جهان هنر و ایده، هدف زنان دیگر زیانجویی تجربه هایشان نبود، بلکه کوشش آنان برای شناخت هویت جدید زنانه خود با کمک تحول و پیشرفت های اجتماعی بود. دوبوار یکی از نظریه پردازان جنبش فیمینیستی آغاز قرن 20 بود. او با انتقاد و حمله به تابوهای اجتماعی موجب جنجال جامعه مردسالار گردید. دوبوار در کنار آلبرت کامو و سارتر با کمک ادبیات، به صورت عامیانه به موضوعات اصلی فلسفه اگزیستنسیالیستی پرداخت و در غالب ژانرهای ادبی و فلسفی مطرح روز، استعداد نشان داد. او میگفت با کمک اگزیستنسیالیسم و فلسفه وجود آتیه ایستی، در جهانی بدون خدا، در جستجوی خوشبختی است و میخواهد در جهانی کافرانه، با کمک هومانیزم، راهی بیابد. در فلسفه اگزیستنسیالیستی آتیه ایستی او، انسان تنها، در فضا و اطاقی خالی قرار دارد و باید به هستی خود شکل و هویتی بدهد. او بجای ادبیات زیبا و هنری مرسوم، از ادبیات مسئول سخن گفت و زبان شفاهی را مهمتر از زبان کتبی سنتی دانست. با این وجود، بخشی از زنان منتقد وی میگویند که دوبوار خلاف رفتار و موضع گیریهای انتقادی اش نسبت به مردان، خود وابسته به سارتر و قربانی روشنفکری مردان شد. در این رابطه او نه تنها خود، بلکه آخرین کتابش را نیز به سارتر تقدیم نمود. و فیمینیستهای جوانتر، در نظرات دوبوار: مرد نمایی، اروپا مرکز بینی، راسیونالیسم بی احساس و ارزشهای اگزیستنسیالیستی سارتری را برجسته می بینند.

سالهاست که نام سیمون دوبوار برای بعضی از اهل کتاب، تداعی کننده نام سارتر؛ دوست و نامزد دیرین اش است. او یکی از اعضای محفل روشنفکری و مبارز سارتر بود. دوبوار در مصاحبه ای اشاره میکند که بعضی از غرض ورزان، نویسنده آثارش را سارتر میدانند، گرچه آثار او خوشبینانه تر از کتابهای سارتر هستند، چون احساس خوشبخت بودن در او یک استعداد غریزی و طبیعی بود. او میگفت چنان با سارتر وحدت داشت که اگر یکی از آنها جمله ای را آغاز میکرد، دیگری میتواند آنرا به پایان برساند. دوبوار در آثارش به مبارزه با: فاشیسم، استعمارگرایی، استالینیسم و سرمایه داری پرداخت. او همچون سارتر به موضوع شکنجه در زندانها و اردوگاههای کار اجباری دیکتاتوری از نوع فاشیسم و استالینیسم اشاره کرد. دوبوار هدف آثار خود را آگاهی فرهنگی و اصلاحات و تغییرات اجتماعی میدانست. او با کمک علم، فلسفه و خیالپردازی به خلق ادبیاتی مسئولانه پرداخت و در زمینه های: رمان، خاطره نویسی، مقاله نویسی فلسفی، سفرنامه و گزارش، به انعکاس زندگی انسان، مخصوصا زنان پرداخت.

دوبوار اگزیستنسیالیسم خود را هومانیزم نامید و نه فردگرایی آنارشیستی. او سنتز مارکسیسم و اگزیستنسیالیسم را ممکن دانسته و آنرا راه نجاتی برای حل مشکل حقوق زنان نام برد. در نظر او اخلاق اگزیستنسیالیستی باید بر پایه وحدت: آزادی، برابری، اتحاد، و احساس مسئولیت باشد. پیش

از او، گابریل مارتین نخستین بار در رمانی از واژه اگریستنسالیسم در رابطه با مقوله آزادی و مسئولیت سخن گفته بود. دوبوار با تکیه بر فلسفه وجود، زندگی را "درانتظارمرگ بودن" نامید، چون انسان بدون هدف و مسیر، با احساس پوچ و بی معنی بودن هستی، روزها، ماهها و سالها، در انتظار پایان زندگی، در اضطراب بسر میبرد و در نظر او بدلیل این فشارها است که انسان به جستجوی: ارزشها، دین، مذهب، سنت، ایدئولوژی و غیره میپردازد. اومیگفت انسان چون نمی تواند آینده را پیش بینی کند و آنرا تغییر دهد، باید در نادانی و در زمان حال تصمیم بگیرد.

خانم سیمون دوبوار در سال 1908 در خانواده ای مرفه در فرانسه بدنیا آمد و در سال 1986 در آنجا درگذشت. او همچون سارتر سالها در هتل زیست و میگفت هیچ خانه ای مانند اقامت در هتل های لوکس و مرفه به رویاهایش نزدیک نشد. اوسینما و فیلم را مانند ادبیات نوعی از امکان بیان و تماس میدانست و ارزش آنرا چون رسانه ادبیات مهم بشمار می آورد و در اوقات فراغت گاهی به دیدن فیلمی جالب میرفت.

یکی از آثار مشهور سیمون دوبوار کتاب جامع 1200 صفحه ای "جنسی دیگر" است. اودراین کتاب تاریخی-جامعه شناسانه به شرح وضعیت زنان و وابستگی چند قرنی آنان به حاکمیت و اتوریته مردان می پردازد. دوبوار در این کتاب تحقیقی با کمک علوم: زیست شناسی، روانشناسی، انسانشناسی، اسطوره شناسی، تاریخ و اقتصاد به بررسی شرایط اجتماعی زنان و حقوق پایمال شده آنان میپردازد و میکوشد تا نشان دهد که چرا در جامعه سرمایه داری و طبقاتی، جنس زن، جنس دست دوم و مظلومی است. او میگفت نه عناصر جسمی و بیولوژیک بلکه عوامل اجتماعی به تعریف زنان میپردازند، به این دلیل زن باید با کمک سلاح آگاهی، علیه جهانی که مردان سازماندهی کرده اند، شورش و مقاومت کند. او چون روسو جهان نابرابر و غیرآزاد را جهانی غیرخردمندانه دانست و می خواست با کمک این "کتاب مقدس و انجیل فمینیستی"، مردان را قانع نماید که رعایت و پذیرش حقوق زنان، به نفع شان است. او می نویسد که حقوق زنان بجای ارزشهای طبیعی، مشروط به فرهنگ مردسالار شده و جمله مشهور او این شد که نوشت: "آدم بصورت زن بدنیا نمی آید، بلکه او را تبدیل به زن می کنند".

سیمون دوبوار همراه سارتر سفرهایی روشنگرانه به: غالب کشورهای اروپایی، چین، کوبا، شوروی، مصر، اسرائیل، آمریکا، شمال آفریقا و برزیل نمود. او دو بار با مائو و یکبار با خروشچف و تیتو و اعضاء گروه ارتش سرخ آلمان یعنی با هسته مقاومت بادرماینهوف در زندان ملاقات کرد. او پیرامون این سفرها دو کتاب: چین، هدفی دوردست - و شب و روز در آمریکا را منتشر نمود.

آثار متنوع و چند جانبه سیمون دوبوار شامل: رمان، خاطره نویسی، مقالات فلسفی، سفرنامه، یادداشتها و گزارشات روزنامه ای و نامه نویسی هستند. آثارش نه تنها منعکس کننده ایدههای فلسفی بلکه نشانی از یک ادبیات اجتماعی و مسئول هستند. از جمله رمان های هایش: او آمد و ماند، خون دیگران، انسان مردنی است، ماندارینی از پاریس، مرگی لطیف، جهان عکسهای زیبا، زنی داغان و شکسته، هستند. از جمله اتوبیوگرافی های او: خاطرت یک دختر نجیب زاده، در بهترین سنین، جریان مسائل، می باشند. مقاله "آیا باید دساد را نابود کرد؟"، مورد توجه اهل نظر قرار گرفت. از جمله گزارش های او: شب و روز در آمریکا، چین، هدفی دوردست، نقل قولهای آلمانی، هستند در آثار تئوریک او یعنی: انسان و خدا، ادبیات زمان حال، بی وطنی روشنفکر چپ غربی را به بحث میکشانند که در جامعه طبقاتی و بورژوایی، در جستجوی تکیه گاهی اخلاقی-فلسفی است. در کتاب 4 جلدی اتوبیوگرافی اش او در باره تربیت خود و زندگی روشنفکران فرانسه سخن میگوید. در سه رمان دیگر اتوبیوگرافیک اش، او به قطع رابطه خود با پیشداوریهای جامعه بورژوایی و سنتی میپردازد. هدف او در این سه رمان شرح زندگی زنان و تابوردایی میان آنان است. در سفرنامه ها و خاطرات اش، خواننده با جنبه هایی از تاریخ سیر اندیشه و فرهنگ زمان او آشنا میشود.

۲۵. یادای از کروچه، ادیب و فیلسوف ایتالیایی.

کروچه، متفکری ضد فاشیست. Benedetto Croce 1866 – 1952

"بنه دتو - کروچه"، متفکر ایتالیایی، مورخ، سیاستمدار، فیلسوف لیبرال، و آنتی فاشیسم، میان سالهای 1866-1952 زندگی نمود. او فرزند یک زمیندار مرفه بود و والدین و خواهرش را در یک زلزله از دست داد و خود شدیداً مجروح شد.

کروچه در سال 1925 در ایتالیا مانیفست ضد فاشیسم را نوشت و منتشر کرد. وی فرهنگ زمان خود را بطور مثبت تحت تاثیر قرار داد و موجب رشد افکار لیبرال و ضد فاشیستی گردید. او در مجله ادبی خود به مبارزه علیه موسولینی پرداخت و میگفت که انتقاد یعنی ابتدا انتقاد از خود.

کروچه به دلیل مشهوریت و استقلال مالی توانست از تعقیب فاشیسم جان سالم بدر برد. او در مجله "نقد" از سال 1902 به معرفی فلسفه نو، تاریخ، و ادبیات معاصر پرداخت و میان سالهای 1942 و 1947 رهبر حزب لیبرال ایتالیا و میان سالهای 1952-1942 رئیس شورای نویسندگان جهان بود.

کروچه مدعی بود که در جوانی به مطالعه آثار مارکس، هگل و هربارت پرداخته. فلسفه وی ولی خلاف فلسفه هگل فاقد سیستم است. او مانند هگل میگفت که تاریخ و تاریخ فلسفه، تحول و تکامل

روح و فکر است. در نظر او دیالکتیک، مبارزه اضداد نیست بلکه سنتز اجزاء گوناگون است. امروزه اشاره میشود که او زیر تاثیر فلسفه ویکو نوع دیگر ایده آلیسم است که از فلسفه هگل گرای ریشه گرفته. اگرچه او اغلب منکر هگل بود، در آثارش ولی مقدار زیادی دیالکتیک مشاهده میشود. کروچه را غیر از نماینده هگل گرای نو، گاهی نماینده کانت گذاری نو نیز میدانند. وی خلاف هگل متافیزیکی نبود. بعد از اینکه کروچه بر مکتب پوزیتیویسم غلبه کرد. نماینده ایده آلیسم شد. در تئوری سیاسی او بجای ناسیونالیسم و ولایت گرایی، به اندیشه ترقی خواه لیبرال اهمیت میداد. خصوصیت خاص فلسفه کروچه توجه او به مقوله استتیک است. در نظر وی هر اخلاقی نتیجه ساختارهای اقتصادی-اجتماعی است. او میگفت که آزادی را فقط میتوان از طریق فکری و روحی عملی نمود و سنتز تمام سنتزها، روح و تفکر است. در نظر کروچه تاریخ یعنی تاریخ آزادی، و اخلاق یعنی مبارزه مداوم علیه زشتی، و مبارزه ضد فاشیستی یعنی مبارزه علیه قدرتی که به اخلاق زور میگوید. کروچه برای جریان تفکر از 4 پله یا سکو سخن میگفت. سکو اول استتیک است، سکو دوم منطق است، سکو سوم اقتصاد است، و سکو چهارم اخلاق است. این چهار پله بخشی از تفکر نظری یا تفکر عملی هستند.

کروچه کتابهای زیادی در باره ادبیات و تاریخ نوشت. او خالق آثار مهمی در باره استتیک، منطق فلسفه عملی، و فلسفه تاریخ است. وی اهمیت خاصی به ادبیات میداد. با تکیه بر ایده آلیسم آلمانی، او در کتاب استتیک به کشف و حدت فرم و بیان در اثر هنری گردید. از جمله آثار او. مقدمه ای بر نقد و تاریخ ادبیات، استتیک، علم بیان عامها، اصول زیباشناسی، شعر و ضد شعر، گوته، مکاتبه با ک. فسلر، موضوعات زنده و مرده فلسفه هگل، منطق بعنوان علم مفاهیم مطلق، تاریخ اروپا در قرن 19، و تاریخ بعنوان فکر و عمل. ترجمه مجموعه آثار کروچه به آلمانی در سال 1927 آغاز شد. امبرتو اکو مدعی است که کروچه در باره استتیک بیش از چند صفحه نتوانت در باره استتیک ارسطو بنویسد.

منابع چپ در باره کروچه اشاره میکنند که او ایده آلیست، نماینده هگل گرای نو، پایه گذار ایده آلیسم نو، بعنوان ایدئولوگ بورژوا-لیبرال ایتالیا، و رهبر حزب لیبرال، در زمان خود با کمک تئوری و عمل، با فاشیسم مخالفت و مبارزه نمود.

گراماشی در باره کروچه مینویسد در فلسفه عدالتخواه بورژوا-لیبرال، وی نتوانست یک وحدت ایدئولوژیک میان بالا و پائین در جامعه ویا میان عوام و روشنفکر در وسط برقرار کند. کروچه همچون دیلتی میگفت بین علوم طبیعی و علوم اجتماعی فرق است؛ یکی به موضوعات عام و دیگری به مسائل خاص میپردازد. کروچه زیر تاثیر هگل، ویکو را بعنوان عقلگرای قرن 19 معرفی نمود گرچه او در اصل یک اخلاقگرای قرن 17 بود.

۲۶. اعتراض فلسفی به بت های سرمایه داری

هنری برگسن، برنده جایزه نوبل برای ادبیات، نظریه پرداز "فلسفه زندگی" نیز است. به نظر او زندگی انسان غربی قربانی عواقب دوره مدرنیته گردیده. او از جمله نتایج منفی عصر مدرنیته را: استعمارگری کشورهای اروپایی، استثمار زحمتکشان، آلوده گی محیط زیست، ازخودبیگانگی و فردگرایی انسان، تهدید جنگهای جهانی، دنباله روی کورکورانه از علم و صنعت، ماده گرایی سودجویانه، ناسیونالیسم و غیره میدانند. یعنی زندگی انسان از نظر ذهنی با فلسفه - و از نظر عینی با هستی، بیگانه و دشمن شده است.

هنری برگسن در سال 1859 در یک خانواده یهودی در فرانسه بدنیا آمد و در سال 1941 حین جنگ جهانی دوم واشغال فرانسه، زمانیکه در صف دریافت کوبن و ثبت نام اجباری برای اعزام یهودیان به اردوگاههای فاشیسم بود، بر اثر سرماخوردگی سینه پهلو نموده و چند روز بعد درگذشت.

پیرامون مشهوریت او میتوان گفت که هنری برگسن به محبوبیتی رسید که در تاریخ فلسفه بی سابقه است. او نیم قرن پیش از سارتر، چهره محبوب و ستاره روشنفکری زمان خود، یعنی نیمه اول قرن بیستم بود. تیراژ کتابهایش به میزانی رسید که فقط از بعضی از رمانهای پرفروش سال میتوان انتظار داشت.

اوفلسفه زندگی را فلسفه همراهی انسان مدرن نامید و میگفت وظیفه فلسفه است که زبانی ادبی و شاعرانه کشف کند تا واقعیات را به شکل پروسه و حرکت توصیف کند. در نظر برگسن، فلسفه زندگی، اعتراض به سرمایه داری و عواقب آن می باشد.

سوفوکلس نویسنده یونانی 2500 سال پیش نوشته بود که، انسان با کمترین توانایی عقلی و دانایی، ولی با مالکیت استعداد عجیب و علاقه به فن و صنعت، روزی به فرشته ای زیبا و یا به دیوی جانیکنار تبدیل خواهد شد. نیچه نیز پیرامون آینده انسان گفته بود، وای به روزی که انسانهای بی ستاره بدنیا بیایند، چون آن روز پایان انسان خلاق خواهد بود. از زبان گویا-نامی، نقل میشود که؛ خواب و چرت زدن عقل، باعث میشود که دیو سراغ انسان بیاید.

به سفارش برگسن، مهمترین اصل و موضوع هستی و فلسفه، باید زندگی باشد. مشهورترین جمله برگسن، این بود که میگفت، زندگی یک نهر و رودخانه حرکت زنده و نشات آور است. نشات و نیرو و حرکت را، میتوان همیشه در رودخانه زندگی مشاهده نمود. زندگی رودخانه ای است ابدی که در آن زمان خلاق، باعث خلاقیت انسان میشود. این جریان و نیروی زندگی، نیروی ازلی نیز بوده. واقعیت

حقیقی يك حرکت است. زمان پویا، ادامه زندگی است. زمان ، لحظه شناخت است . جهانی که در آن فقط فواید شناخت علمی و حساب شده بدون اخلاق، بشمار آید، سرد و مرده است. جمعبندي فلسفه برگسن این بود که میگفت ؛ فقط در يك جامعه باز، زندگی و خلاقیت انسان ، قابل نجات است. محققین سوسیالیست ولي ،فلسفه زندگی برگسن را براساس افکار نیچه و شوپنهاور میدانند. آنها فلسفه او را نوعی فلسفه ارتجایی روانشناسانه و عارفانه براساس دادههای احتمال و غریزی بشمار می آورند، چون طبق نظر برگسن، جهان بر اثر خردگریزی زندگی قابل تفسیر است و نیروی حرکت و شناخت زندگی، يك نیروی غیرمادی است.

درباره شرایط ایجاد فلسفه برگسن میتوان گفت که ، بحث های آغاز قرن بیستم، تحت تاثیر فلسفه زندگی بود. اینگونه بحث ها در آغاز، مسایل حل نشدنی کشورهای صنعتی مانند : انگلیس، فرانسه و آلمان بودند. موضوع مهم فلسفه در قرن 20، زندگی در زمان مدرنیته بود. انسان روشنگر که از خدا بی خبر و بریده بود، در جامعه ای میزیست که بر اثر علم وصنعت، بی هویت گردیده بود. غیر از آن ، با پایان جنگ جهانی اول در سال 1918، عمر زالووار حکومتهای سلطنتی و پادشاهی نیز اغلب به پایان رسید و پروسه دموکراتیک شدن اروپا آغاز شد. به دلیل پیشرفت طوفانی علم و تکنیک، فلسفه نه تنها رشته ای اضافی نگردید، بلکه نیاز بیشتر به آن احساس شد. با ظاهر شدن عواملی که جهان سرمایه را روز بروز فردگرایانه تر میکرد، عشق به فلسفه نیز افزایش یافت. گروهی از روشنفکران به این نتیجه رسیدند که جهان وسایل نابودی خود را در اختیار انسان مدرن سودجو گذاشته . وانسان مسئولیت خود را در برابر زندگی و طبیعت و همنوعان از دست داده. چون با تهیه بمب اتم، نابودی فضای طبیعی زندگی، او شرایط خطرناکی را فراهم کرده.

انسان آگاه و مسئول از خود میپرسد، جای او در جهان کجاست؟ پیشرفت صنعت باعث سعادت و هویت او شده یا به دشمن او تبدیل گردیده؟ فواید و ضررهای صنعتی شدن کدام اند؟ اینها پرسشهایی بودند که حنا امروزه به آنها جواب نهایی داده نشده است. اینگونه موضوعات نشان داد که فلسفه در برابر جوابگویی به مشکلات جهان قرار گرفته .

پیرامون محیط فلسفی برگسن میتوان گفت که ملیتهای کشورهای فلسفی قرن 19 یعنی : انگلیس، فرانسه، آلمان و اطریش ، خلقهای فلسفی قرن 20 نیز بودند. با آغاز قرن 20 ، امپریالیسم و استعمارگران کشورهای صنعتی اروپا، جهان را از نو کشف کردند. منابع و منافع اقتصادی باعث جهانی شدن مشکلات انسان نیز شد، چون مثلا در جهانی که بوروکراسی همه چیز را از قبل برنامه ریزی کند، جایی برای آزادی نمی ماند. به نظر برگسن، آگاهی آنجایی است که زندگی باشد و نه سودطلبی و بیگانگی و کاغذبازی. در فلسفه او، افکار و زمان، دائم در حال تغییر هستند، یعنی واقعیت نیز در حال تغییر است. و زندگی هم فی نفسه تغییر میکند، نه فقط رنگ و بوی اشیاء در آن . به این دلیل تجزیه و تحلیل و قضاوت، همیشه غیرممکن است، چون جنبه های مختلف و لحظات مختلفی وجود دارند. هستی شناسی برگسن را میتوان هستی شناسی تغییر و تحول دانست.

به نظر برگسن، فلسفه باید مقوله های جدیدی را کشف کند و درباره آنها بحث نماید و بجای نگاه ایستا به اشیاء باید لحظه های واقعیات را در وضعیت پویا مورد توجه قرار داد. خردگرایی ریاضی وار باعث تقسیم جهان به ذهن و عین شده. او میگوید اگر يك حبه قند را در لیوان آبی بیندازیم، لحظه به لحظه حل شدن آن را میتوان در واحد ریز لحظات مشاهده کرد.

درنظر برگسن جهان و فلسفه دو مقوله ساده هستند. به ادعای او پیچیده گی ، يك امکان مصنوعی و غیر واقعی روشنفکری است.

قبل از برگسن، جریان حرکت و تغییر زندگی در آثار : هراکلیت- ارسطو- هگل- داروین- و نیچه مطرح شده بود. آنها از استعاره تغییر، برای بیان فلسفه خود استفاده نموده بودند.

برگسن- دیلتی- هوسرل- هابرماس- بلوخ- سارتر- هایدگر- آدرنو- پوپر- فوکو- لوهمن- راسل- ویتگن اشتاین- اسلویتکه، سعی نمودند جامعه و شرایط و زمان جدید را به گونه ای حلایی کرده، ریسکهای آن، ساختار و پیشرفتهایش را بفهمند.

مقوله زندگی را نخستین بار نیچه مرکز فلسفه خود قرار داد. فلسفه زندگی برگسن کوشید جوابگویی مکانیک گرایي داونیستی و فینال گرایي طبیعت گرایان و اتم گرایي راسل گردد. غیر از آن، فلسفه زندگی در ادبیات آنزمان نقش مهمی بعهده گرفت. این تاثیر را میتوان مثلا در رمان " در جستجوی زمان بر باد رفته " مارسل پروست، در اکسپرسیونیسم آلمانی، در " کوه جادویی " توماس مان ، در آثار جیمز جویس و پل والری مشاهده کرد.

به فلسفه زندگی در ادبیات و هنر و در فلسفه نیچه در پایان قرن 19 اهمیت مهمی داده شد. برگسن می گفت، هدف فلسفه باید این بشود که با وجود محدودیت زبان، عرفان را خردگرایانه توصیف کند، ابدیت و بی نهایتی جهان را بیان نماید و نگاهی پویا به تحولات جهان بیندازد. دیگر نظریه پردازان فلسفه زندگی از جمله دیلتی می نویسند، تسلط بر زندگی، آشتی با آن و دفع از خودبیگانگی باید اهرم اصلی فرهنگ در جهان مدرن باشند.

مهمترین آثار برگسن، کتابهای : تغییر و تحولات اخلاق- زمان و آزادی- ماده و حافظه - هستند.

۲۷. ایده آلیسم ؛ بحث دین یا دعوی سرمایه ؟

دیداری مجدد با فیلسوف دشمن !

یادی از قهرمان ایده آلیست یک کتاب فلسفی ضاله !

ژرژ برکلی . George Berkeley 1683 – 1753

در ماههای آخر دوره "تمدن بزرگ"، یكروز دانشجوي آشنایي يك نسخه دستنویس كتاب فلسفی "ژرژ پلینسر" راتحویل حقیر داد و گفت مواظب باش اگر بگیرند، ده سالی حبس دارد! من هم چون آنروزها در يك خانه "قمرخانمی" پر مستاجر، کرایه نشین بودم، با قدری جازده گی، پیرامون محتوای كتاب پرسیدم، آن دوست دانشجو گفت که محتوای كتاب، بحثی است پیرامون ماتریالیستها با يك روحانی ایده آلیست انگلیسی بنام برکلی. و اما امروز :

ژرژ برکلی، اسقف، فیلسوف و نماینده ایده آلیسم مذهبی و متقی کلیسا! بعنوان نماینده و مرد کلیسا میخواست که خدا را در مرکز فلسفه قرار دهد. هدف او مخالفت با ماده گرایان زمانش بود. وی میگفت که دین باید اساس اخلاق بشود. بدلیل نفي مادي جهان اطراف، او حتمورد تمسخر اطرافیان مذهبی خود قرار گرفت و لقب سفسطه گریافت. برکلی، علم و فلسفه زمان خود، خصوصاً ماتریالیسم بنیادین را دشمن جهانی مسیحی خود میدانست. اوزیر پوشش مبارزه با شکاکي و آتیه ایسم، به مبارزه با "آزاداندیشان" زمان خود پرداخت.

برکلی به نفي وجود يك جهان خارجي و مادي مي پرداخت و میگفت که جهان فقط در تصور ما وجود دارد و خارج از احساسات تجربی ما شیئی وجود ندارد. چون او گفته بود که جهان فقط از ایده ها تشکیل شده، او را پایه گذار ایده آلیسم جدید نیز میدانند، و گرچه پوزیویتیسم برکلی، غیرمادی است، او خود را ایده آلیست نمیداند. امروزه اشاره میشود که طنز تاریخ فلسفه قرن 19 غرب در آنجاست که پوزیویتیسم برکلی، راه را برای فلسفه مورد نیاز آتیه ایست ها باز نمود.

در نظر او جهان فقط از ایدهها تشکیل شده، ایدههایی که فقط با کمک قوای حسی قابل درک هستند و خارج از آگاهی انسان، هیچ شیئی و هستی وجود ندارد، و در پس قوای حسی تجربی ما، ماده و جهانی وجود ندارد. برکلی مدعی بود که محقق معمولاً در منطق اش بصورت مثالی فکر میکند. جهانی برکلی گرچه ایده آلیستی، ولی مخلوطی است از : تصورات. احساسات. مشاهدات، و تجربه ها. برکلی را یکی از تجربه گرایان بنیادگرا نیز بشمار می آورند. اصل مهم تئوری شناخت برکلی، "هستی یعنی درک و احساس شدن" بود.

برکلی کوشید با زیرکی و به قصد خدمت به دین، از تجربه گرایي در مقابل ماده گرایي، استفاده نماید. او به بحث ماده گرایي هابیس و اسپینوزا پرداخت و متکی به عقلگرایي دکارت و تجربه گرایي لاک بود. امروزه با توجه به تاثیر او روی هیوم گفته میشود که او يك "مثبت" گرای انتقادی بود و همچون لاک میگفت که تنها قوای حسی، اساس و منبع شناخت انسان هستند. گرچه نظریه های برکلی، اساس مذهبی دارند، ولی او در کنار لاک و هیوم از نمایندگان فلسفه تجربی انگلیس نیز بشمار می آورند. تفکر برکلی درباره خدا، خواننده را بیاد "مونا" های لایبنتس می اندازند. اهل نظر مینویسند برکلی با نفي جهان خارج از ذهن، نه تنها به تئوری "مناد" لایبنتس، بلکه به ساختار جهانی فیشته، و جهان ارادی تصویری شوپنهاور، نزدیک میشود. او احساسات را منبع شناخت میدانند و به نفي صفات مادي اشياء میپردازد و همچون لاک، شناخت را فقط بر اساس قوای حسی ممکن می بیند. مبارزه او غیر از مخالفت با آزاد اندیشان و عقلگرایان دینی، انتقاد از تجربه گرایي لاک نیز بود. کانت نیز یکی از منقدین نظرات برکلی است. لاک مانند دکارت و اسپینوزا، جهان فیزیکی و خارجی را خلاف برکلی، يك واقعیت میدانست.

ژرژ برکلی در سال 1685 در جنوب شرقی ایرلند در خانواده ای زمیندار دنیا آمد و در سال 1753 در لندن درگذشت. او در دانشگاه، فلسفه، الهیات، منطق، ریاضیات، و زبان خوانده بود و غیر از شغل اسقفی، مدتی معلم زبانهای عبری و یونانی بود. او با سفارش سویفت به محافل ادبی دربار معرفی شد. زمانیکه پسر 15 ساله برکلی درگذشت، او مدعی شد که علاقه ایزدمنان! به فرزندش، شاید بیشتر از او بوده! برکلی بعد از اینکه از زوال و انحطاط فرهنگ جامعه اروپا و آغاز دوران طلایی آینده آمریکا سخن گفت، در سال 1728 برای مدت سه سال سفری به آمریکا نمود تا در آنجا يك دانشکده مسیحی برای میسیونرهای آینده را با کمک فرزندان بومیان سرخ پوست، سیاهان و انگلیسی های مهاجر بنا بگذارد. امروزه کتابخانه عظیم او در آمریکا نگهداری میشود. او غیر از علاقه به ریاضیات و علوم تجربی، سالها خود را با فلسفه کانت، لاک و نیوتون نیز مشغول نمود، و در پایان عمر تمایل خاصی به رشته های : آناتومی، فیزیک، متافیزیک، الهیات و فلسفه افلاتون، ارسطو و مسیحیت پیدا کرد. برکلی یکی از اصلاحگرایان اجتماعی زمان خود نیز بود، ولی میگفت با حاکمان باید از موضع اطاعت منفي کنار آمد. او کوشید در زمان خود به مبارزه با فقر، فساد اداری، بیکاری، اعتیاد، و غیره بپردازد. از جمله آثار برکلی : 900 نکته و یادداشتهای فلسفی، اطاعت منفي، فیلسوف کوچک، کوشش برای دیدن، پیرامون اصول شناخت انسانی، سه دیالوگ میان هلائی ماتریالیست و فیلون ایده آلیست، هستند.

برکلی کوشید تا از تجربه گرایي خاص خود، يك فلسفه مذهبی بسازد، گرچه با پناه به مفهوم خدا، او به ترك تجربه گرایي بنیادین خود پرداخت. وی میگفت آن چیزی وجود دارد که بصورت آگاهی درآمده باشد و ایدهها زیر پوشش قوای حسی و ادراکی انسان هستند. وی مدعی بود که انسان چیزی درباره جهان خارج و واقعی، غیر از چیزهایی که احساس کرده باشد، نمیداند، و ایدههای انسان دلایلی خارج از

آگاهی او دارند که ماهیت روحی و نه کیفیتی مادی داشته. برکلی نه تنها به واقعیات مادی، بلکه به دو مقوله زمان و مکان نیز شک داشت و وجود مستقل یا مطلق آنان را رد کرد. او یک پوزیتیویست تجربه گرا و یک تجربه گرای رادیکال است که روی تجربه ها تکیه میکند ولی اشیاء مادی پشت این تجربه ها را قبول ندارد. یکی از مخالفین برکلی مدعی بود که خدا، یعنی آن ساعت ساز کبیر، خود را کنار زده و جهان را به انسان خردمند واگذار کرده است تا از عقل و منطق استفاده نماید.

۲۸. پرواز و فرار کبوتران فلسفی عاشق .

از فلسفه پدران تا فلسفه رفقا!
از فلسفه روس تا فلسفه شوروی.

مورخین غرب، فیلسوفان قرون 19 و 20 روس و شوروی سابق را به چهار دسته سه نفره زیرتقسیم میکنند: گروه اول شامل: چرنیشفسکی، لاورف، سلویف، و گروه دوم شامل: شستوف، بردیایف، و لوسکی، گروه سوم شامل: پلخانف، لنین، مالدینوسکی (بوگدانف)، و گروه چهارم شامل: ساخاروف، سوروکین، و پریگوگین.

با قدری عام گویی فیلسوفان دسته اول را میتوان ماتریالیست، فیلسوفان گروه دوم را ایده آلیست و مذهبی، گروه سوم را انقلابی مارکسیست، و گروه چهارم را معترض ضد استالینسم، بشمار آورد. سیر فلسفه در روسیه پیش از انقلاب مانند غالب کشورهای اروپایی در قرن 19 بصورت زبر بود: در آغاز قرن جریان هگل گرای قوی بود، در میانه قرن ماتریالیستها طرفداران زیادی داشتند، در پایان پوزیتیویسم فلسفی رونق شدید داشت، و سرانجام با وقوع انقلاب، فلسفه روس مسیر دیگری در پیش گرفت که در زیر به آن اشاره خواهد شد.

مهمترین فیلسوف ماتریالیسم روس چرنیشفسکی (1812-1889) بود. در سال 1864 تزار روس به سبب مبارزات اش به سیبری تبعید نمود. او به تحقیقات مهمی درباره رابطه هنر و واقعیات پرداخت و خود را به پرسشهایی پیراوان انسانشناسی، و نقد نظرات داروین مشغول نمود.

در پایان دوره او مکتب پوزیتیویسم فلسفی قوی تراز مکتب ماتریالیسم فلسفی شد. فیلسوف دیگر گروه اول، لاورف (1823-1900)، یک افسرانقلابی سابق بود که خواهان لغو آموزشهای متافیزیکی و خواهان تأثیر متقابل فرد و جامعه روی همدیگر شده. متفکر سوم گروه اول، شاعر فیلسوفی بنام سلویف (1853-1900) است، که دارای افکار عرفانی نیز بود. او را نخستین فیلسوف مهم روس میدانند. وی در آغاز، عقیده به نقش مسیحایی مردم روس داشت، و در پایان عمر همچون نیچه یکی از مبلغان ضد مسیح گرید، گرچه خود تمایلات کاتولیکی داشت. یکی از خواسته های او آزمان، وحدت کلیسای مسیحی با عقاید دین یهود بود.

پیش از اینکه به معرفی فیلسوفان گروه دوم پرداخته شود باید اشاره کرد که فلسفه مارکسیستی در شوروی از آغاز بدون در نظر گرفتن تحولات سیاسی و اجتماعی قابل بحث نیست. آزادی فلسفه از قیومیت ایدئولوژی، در پایان، فقط بعد از دوره گورباچف ممکن شد. در آغاز قرن 20 در کنار فلسفه سنتی، یک فلسفه معترض انقلابی رشد نمود. در کنار فیلسوفانی مانند: شستوف، بردیایف، و لوسکی، متفکرانی مانند: پلخانف، لنین ایلیانف، و بوگدانف مالدینوفسکی، اظهار وجود نمودند.

در قرون پیش، در غرب، ابتدا انقلاب انگلیس صلح آمیز انجام گرفت، سپس انقلاب فرانسه بطور خون آمیز به جمهوری رسید. و انقلاب روس باتکیه بر نظرات مارکس و انگلس خود را سوسیالیستی اعلان نمود. از نظر فلسفی، مارکس و انگلس هر دو هگلی بودند. مارکی میگفت که ایده آلیسم هگل را ماتریالیستی نموده است. محققین غرب مدعی هستند که گرچه مارکس، روش دیالکتیکی رادرا آغاز از هگل به امانت گرفت، ولی در پایان این روش را مزاحم کار خود دانست. لنین در روسیه خلاف مارکس و هگل، تئورسین نبود بلکه یک انقلابی عملگرا بود که در روش بقدرت رسیدن سیاسی استاد بود. وی همچون مارکس به رد دین و ایده آلیسم هگلی پرداخت ولی دیالکتیک او را مورد استفاده قرارداد. لنین ماتریالیسم تاریخی پیش از خود را تبدیل به ماتریالیسم دیالکتیکی نمود. او مارکسیسم را روسی نمود و بقول استالین آنرا عمل گرایانه و آمریکایی نمود. در رابطه با فلسفه سیاسی، فلسفه روسی خلاف فلسفه آلمانی، رئالیستی بود. بعد از پیروزی انقلاب بلشویکی، لنین و استالین به این نتیجه رسیدند که فلسفه را باید ساده و عامه فهم نمود.

به ادعای مورخین تاریخ فلسفه در غرب، هگل نه تنها با روش دیالکتیکی خود به فلسفه انقلاب روس کمک نمود بلکه با فشار به فرد از طریق دولت مطلقه، مسیحایی نجاتبخش، و توتالیتیر، مقدمات دیکتاتوری پرولتاریا را نیز فراهم ساخت.

پلخانف قبلا هستی شناسی انحصاری تک گرای مارکسیستی را پذیرفته بود. آزمان که در اروپا و آمریکا روشنفکران طبقه متوسط از طریق " فرجه، راسل، و کوین " دنبال مکتب فلسفی آنالیز منطقی بودند، روشنفکران انقلابی و مردمی در روسیه سراغ مارکسیسم و دیالکتیک هگل رفتند، و در حالیکه پلخانف به نقد ماتریالیسم تاریخی میپرداخت، لنین عقیده به سادگی فلسفه پیدا کرد. استالین با دین دولتی نمودن ماتریالیسم دیالکتیکی، مخالفین را یافزاری نمود و با به اردوگاههای کار اجباری فرستاد. او در پایان متوجه شد که به رشد فلسفه آسیب عظیمی وارد کرده چون در میان دوستداران فلسفه: دگم

گرایی، سرخورده گی، خودسانسوری، رونق یافت و حقیقت قربانی حفظ قدرت سیاسی شد و سرانجام حقیقت چنان به انتقام از حزب حاکم پرداخت که حتی استالین را نیز به تعجب آورد. در قرن بیست فلسفه شوروی دارای سه جریان عمده بود: متفکران سنتی کلاسیک، روشنفکران انقلابی ایدئولوژیک، و تئوریسین های مدرن ماورای سنت گرایی و ایدئولوژی. گروه اول غالباً روسیه را ترک کرد یا سرزبازداشتگاههای کاراجباری درآوردند. گروه دوم درون حزب ماند و تسلیم استالینسم شد، و گروه سوم به مبارزه و مخالفت با دیکتاتوری حاکم در لیبس استالینسم پرداخت. از گروه اول شستوف (1866-1936) در ردیف فیلسوفان اگزیستنسیالیستی است و تحت تاثیر کیرکگارد، داستایوسکی، نیچه، و اوانامونو بود. او گرچه احترام خاصی برای هوسرل قائل بود ولی مخالف شدید راسیونالیسم وی بود. شستوف زیر تاثیر انگیزه های مذهبی پدران مقدس کلیسای می گفت که فلسفه باید در خدمت کلیسا و بطفرداری از عقیده، باید ضد عقل و علم باشد. او توصیه میکرد که فیلسوفان اسلاو باید بجای عقل، قلب گرا بشوند.

فیلسوف دیگر شوروی در آغاز، بردیایف (1874-1948) بود که تحت تعقیب قرار گرفت و مجبور به ترک وطن شد. او در مقابل مارکسیسم قانونی و دولتی شوروی، سوسیالیسم اخلاقی را سپر بلای خود نمود. او همچون شستوف خصوصیات مسیحی فلسفی را به هومانیزم فلسفی دوران یونان باستان ترجیح میداد. در آثار او غیر از موضوعات مذهبی، بحث هایی پیرامون جانورشناسی، انسانشناسی، نیز شده است. از گروه فیلسوفان انقلابی و مارکسیسم، پلخانف (1856-1918)، یکی از نخستین نمایندگان مارکسیسم روسی است. او در آغاز هگل گرا بود و به مبارزه علیه آثار شیشیستا و چریکهای خلقی پرداخت. پلخانف کوشید تا ادعای علمی بودن ماتریالیسم را ثابت نماید. آثارش را از بهترین تولیدات مارکسیسم روس بحساب می آورند. آن زمان در غرب همفکران نئوکانتی او وی را متهم به دگماتیسم و ساده گرایی در موضوعات فلسفی نمودند. او در مقابل عملیات و اقدامات انقلابی لنین و بلشویکها، نماینده عملیات و فعالیتهای قانونی بود و منشویک شد. لنین به پذیرش بخش فلسفه طبیعی او پرداخت و در آثارش از آن استفاده نمود.

فیلسوف سوم گروه دوم در قرن بیست، بوگدانف یا (مالینوفسکی) بین سالهای 1873-1928 زندگی نمود، او خلاف پلخانف، عضو سازمان بلشویکها بود و یکی از نمایندگان مارکسیسم روسی بحساب می آید. وی گرچه پزشک اعصاب بود ولی خالق رمان، آثار اقتصادی، آثار سازمانگر، و آثار فلسفی مارکسیستی بود. لنین گرچه به رد آثار ایده آلیستی او پرداخت ولی از او نیز مطالب بسیاری آموخت. لنین یا ایلیانف (1870-1924) تئوریسین، عملگرا، و سازمانده، همچون سایر انقلابیون دوس احترام خاصی برای علم فلسفه قائل بود. او بعنوان رئالیست، شدیداً ضد دین و ایده آلیسم بود. لنین از فیلسوفان خواست که بجای تحقیقات آزاد و بی طرفانه، به تحقیقات جانبدارانه و حزب گرا بپردازند تا از فلسفه بعنوان وسیله ای در خدمت حفظ قدرت استفاده شود. به این دلیل فلسفه نه در خدمت کشف حقیقت بلکه در خدمت حفظ قدرت بود، و از این طریق فلسفه به معنی غربی آن دچار فساد شد. منقدین بورژوازی این اقدام لنین را پایه شخصیت پرستی بعدی در دوران استالین بحساب می آورند. در پاکسازیهای خونین فلسفی سال 1931 القابی مانند روبریونیست، منحرف، مکانیکی، و ایده آلیست کافی بود تا مخالفین را وادار به سکوت و یافرانمایند. بوخارین و آکسلرود را روشنفکران مکانیکی و تروتسکی و دوبرین را ایده آلیستی نامیدند.

در پایان این دوره استالین گرچه علاقه شدیدی به علم فلسفه داشت و آنرا هدایت میکرد ولی خود هیچگاه ادعای فیلسوف بودن نمود. از جمله آثار فلسفی او: مجموعه تزه های مارکس و انگلس از دید لنین- و مقاله ای 40 صفحه ای درباره زبانشناسی هستند. او علم منطق را بخشی از فلسفه زبان میدانست. داماد استالین به روایت گزارشگران، یعنی شدانف گویا کنگره فلسفی سال 1947 را برقرار نمود. در این رابطه با زهم مورخین غربی فلسفه، اشاره میکنند که تبدیل موضوع حقیقت جویی فلسفه به موضوع توجیه حفظ قدرت، فساد خود را نشان داد.

نخستین فیلسوف گروه سوم شوروی در شوروی، ساخارف معروف، یک دانشمند فیلسوف است. بدون او گویا وجود گودباچف غیر ممکن بود. از جمله خواسته های او: همکاری بجای دشمنی، سیاست صلح آمیز جهانی، خلع سلاح، رعایت نیازهای جهان سوم، حفظ محیط زیست، و بازگشت از دکترین کلاوشونیتس هستند که جنگ را ادامه سیاست با ابزاری دیگر میدانست. ساخارف می گفت که ارتجاع، عکس العمل حساب نشده، میلیتاریسم، راسیسم، فاشیسم، انتقام گیری، از جمله دشمنان اصلی آغازی نو و تریخووا هانه هستند. او خودسانسوری را مانع خلق افکاری عمیق و بنیادین میدانست.

اگر ساخارف ارزشته فیزیک آمده و نماینده یک فلسفه پسایدولوژیک بود، پریگوگین (؟- 1917) یک شیمیدان و برنده جایزه نوبل، مقیم بروکسل، و خالق کتاب "رابطه صحیح انسان و طبیعت" از دید بیولوژیک بود. در اینجا اشاره میشود که روسها نه تنها در زمینه های فیزیک، شیمی، و بیولوژی تصویر جهانی فلسفه مدرن را تغییر دادند بلکه در تئوری فرهنگ نیز خالق آثار مهم شدند.

سوروگین (1889-1968) گرچه از طرف بلشویکها به مرگ محکوم شد ولی در سال 1923 توانست به آمریکا فرار کند. او مانند اشپنگلر فیلسوفی است خالق تئوری فرهنگ، ولی بر اساسی علمیف بیشتر آثار او پیرامون: جامعه، فرهنگ، و شخصیت، هستند. از جمله آثار او کتاب 4 جلدی "دینامیک فرهنگ" میباشد. تئوری فرهنگی او به تکمیل تئوری فلسفه طبیعت پریگوگین پرداخت. آثار او به نقل از مورخین فرهنگی غرب، دینامیک فلسفه مدرن روس را نشان میدهند.

اسامی 4 گروه سه نفره ؛ یعنی 12 فیلسوف، آمده در بالا بصورت لاتین :

- I-1-N.G. Czernyschweski (1812-1889), 2.P. Lawrow (1823-1900), 3. w. Solowjew (1853-1900)
 II-1-L.I. Schestow (1866-1938), 2. N.A. Berdjajew (1874-1948), 3.N.O. Losshij (1870-1965),
 III. 1.G.W. Plechanow (1856-1918), 2. W.I. Lenin (1870- 1924). 3. A.Malinowski (Bogdanow) (1873-1928),
 IV.1.A.D. Sacharow (1921.1989), 2. P.A. Sorokin (1889-1968), 3. Prigogine (1918 - ?).

۲۹. تاریخ ساده فلسفه لیبرالی .

برتراند راسل ، و جایزه نوبل ادبیات . Bertrnd Russel 1872 – 1970

برتراند راسل انگلیسی ، ریاضی دان ، فیلسوف ، نویسنده ، استاد منطق ، فعال سیاسی ، منتقد اجتماعی و فعال صلح ،- در کنار سارتر ، کامو ، و برگسن ، چهارمین فیلسوفی است که جایزه نوبل ادبیات در سال 1950 را از آن خود نمود . او یکی از متفکران " فلسفه تجزیه و تحلیلی " در انگلیس و در جهان میباشد . بخش مهمی از آثار او مربوط به تاریخ فلسفه بورژوازی و ریاضیات است . او یک نویسنده ، دانشمند و سیاستمدار بود . راسل فیلسوفی است بدون سیستم تئوریک، ولی با تمایلات فلسفی آته ایستی و سوسیالیستی مدل غربی .

راسل یکی از مهمترین استادان علم منطق در قرن بیست بود . او در آثار متنوع اش کوشید تا تجربه گرای فلسفی را با تئوری شناخت ریاضی متحد نماید . از جمله موضوعات تحقیقات او، فلسفه ، ریاضیات ، تئوری شناخت ، فلسفه زبان ، و فلسفه روان است . او بعنوان یک فیلسوف کوشید تا منطق ریاضی را فرموله بندی نماید . راسل خالق آثار اجتماعی و انتقادی و پایه گذار اتم گرایی منطقی است . او در قرن بیست کمک عظیمی به رشد علم منطق نمود . راسل را میتوان فیلسوفی پدیده گرا نیز دانست . وی مدعی بود که واقعیات را میتوان تا کوچکترین ذره تشکیل دهند آنان ، شناخت و نامید ، چون شناخت واقعیات از کوچکترین عناصر اتمی تشکیل دهنده آنان ، بوجود آمده .

کمیته نوبل دلیل اعطای این جایزه به او را ، پششگام بودن وی برای مبارزه در راه هومانیزم و آزادی تفکر ، اعلان نمود چون راسل نیز مانند خود نوبل ، دانشمندی شکاک ، اتوپیسست ، و اخلاقگرا ، شناخته شده بود . راسل در چهارچوب دموکراسی غربی بطور مسئولانه در مقابل غالب مسائل اجتماعی و سیاسی موضع گرفت . مخالفت با تسلیحات اتمی ، انتقاد از حمله آمریکا به ویتنام ، انتقاد از شغال چکسلواکی توسط شوروی ، و مسابقات تسلیحاتی ، از جمله کوششهای وی بودند . راسل در سال 1918 به سبب مخالفت با جنگ جهانی اول در انگلیس به 6 ماه حبس محکوم گردید . وی گرچه به انتقاد شدید از استالین پرداخت ، ولی ضدکمونیست ها را نیز مورد حمله خود قرار داد. او ریشه خفقان در ادیان را علت مطلق گرای الهی در ادیان مسیحی و یهودی معرفی نمود ، که تحمل دگراندیشان را ندارند . وی می گفت که سه صفت انسانی ، عشق ، شناخت ، و همدردی با انسانها ، موجب شد که او در زندگی مقاومت کند ، و تکیه گاه او در دوران جوانی ، طبیعت ، کتاب ، و ریاضیات بوده است .

شعار " فرمانبری از عقل " او حتی امروزه استفاده عملی دارد . مجموعه آثار راسل بیش از 60 کتاب و 2000 مقاله است ، از آنجمله - متفکران غرب ، تاریخ فلسفه غرب ، مقدمه ریاضیات ، زندگی من ، ماهیت ما و جهان خارج ، پایه های یک تحول اجتماعی ، عرفان و منطق ، تجزیه و تحلیل روان ، فرهنگ جامعه صنعتی و آینده آن ، فلسفه مادی انسان و جهان ، شک گرایی ، عصر علوم ، آزادی و سازمان گرایی ، در رسای اعتدال ، قدرت ، مقالات فلسفی و سیاسی ، اصول هندسه ، نقد فلسفه لایبنیتس ، در باره علامات و نشانه ها ، اصول ریاضی ، چرا دیگر مسیحی نیستیم ؟، ازدواج و اخلاق ، و تسلط سرزمین سعادت ، هستند .

راسل می گفت که دو نوع شناخت وجود دارد / شناخت مستقیم و شناخت با واسطه . او می نویسد که فلسفه می تواند یک اتم گرایی منطقی تعریف گردد . در نظر او ایمان بخدا ، و اعتقاد به ابدی بودن روح ، ریشه علمی ندارند . او هدف تحقیقات را جستجوی یقین در علوم و یا شناخت مطلق پدیدهها بدون شکاک می دانست . وی توصیه میکند که در علوم باید زبان ایده آل منطقی بجای زبان عامیانه غیر مطمئن قرار گیرد .

راسل میان سالهای 1872-1970 در انگلیس زندگی نمود . وی از خانواده ای اشرافی برخاسته بود و پدرش مدتی نماینده مجلس در انگلیس بود . او در دوران جوانی به تحصیل ریاضیات و فلسفه در دانشگاه پرداخت . وی بعدها در کتاب اتوبیوگرافی اش نوشت که مطالعه کتاب " اوکلید " فیلسوف و ریاضی دان یونان باستان ، مانند مطالعه داستانهای عشقی روی او تاثیر خوشایند و مهمی گذاشت . راسل خود تحت تاثیر هیوم ، ادوارد مور ، لایبنیتس ، و جان استوارت میل بود . وی بعدها شاگرد اتریشی خود یعنی ویتگنشتاین را یک نابغه نامید . راسل روی محفل فلسفی وین نیز تاثیر بزرگی از خود بجا گذاشت .

کتاب " تاریخ فلسفه غرب " راسل نخستین بار در سال 1950 در انگلیس منتشر گردید . این کتاب 850 صفحه ای شامل بخشهای - فلسفه یونان باستان ، فلسفه مسیحی سدههای میانه ، و فلسفه عصر جدید است . مورخین چپ این کتاب را تاریخ فلسفه بورژوازی یا تاریخ فلسفه لیبرال نامیده اند. این کتاب سالهاست که در ایران توسط زریاب خویی (?) بزبان فارسی ترجمه شده است .3

۳۰. بیوگرافی آنان ، - اتوبیوگرافی ما ؟

Biographie

بیوگرافی :

امروزه بخشی از نقد ادبی روانشناسانه غرب، مدعی است که علاقه خواننده به مطالعه اتوبیوگرافی دیگران- یا کوشش بیوگرافی نویسی بعضی از اهل قلم، خود دلیل اتوبیوگرافیک دارد و خواننده یا نویسنده اینگونه آثار زندگی نامه ای، در جستجوی اتوبیوگرافی خودش هست.

بیوگرافی - واژه ای است یونانی که معنی "شرح زندگی" میدهد و بانام بیوگرافی نویسانی چون : پلوتارخ، سوتن، تاکیتوس، و نپوس ، در 2400 سال پیش در غرب آغاز شد. گرچه دوره های : باستان ، سدههای میانه ، و عصر نو، بیوگرافی نویسان خاص خود را داشتند، ولی شکوفایی آن بدلیل علاقه به اهمیت فدرگرایی و زندگی خصوصی مشاهیر، در دوره رنسانس می باشد. در آغاز، بیوگرافی شاخه ای از شرح تاریخ بود و با رشد علم تاریخ، بیوگرافی نویسی نیز اهمیت خاصی یافت. بیوگرافی مدرن، ادعای: سهمی در شناخت جهان و روشنگری اجتماعی را دارند. بیوگرافی نویس غیر از شرح تاریخی، ممکن است خلاقیت ادبی و هنری را نیز مد نظر داشته باشد . در بیوگرافی های امروزی از هر دو ابزار یعنی شرح تاریخی و خلاقیت ادبی استفاده میشود. در طول سدههای میانه غرب، ژانر بیوگرافی نویسی، به زندگی مقدسین، شهدا، امیران و حاکمان، می پرداخت.

اهمیت و هدف بیوگرافی نویسی در دورههای مختلف تاریخ فرهنگ، گوناگون بوده. بیوگرافی های تاریخی و ادبی، از خواننده و ناظرین میخواهند که برای گذشته انسانهای آندوره، قدری تفاهم داشته باشند. بیوگرافی ها اغلب در خدمت تصویر: فکر، روح، و فرهنگ زمان خاصی هستند. در تاریخ ژانر بیوگرافی، تاریخ اجتماعی فرد نیز ثبت شده است . هدف بیوگرافی نویسی گاهی تشویق تقلید از آن فرد و درسهایش- و یا دادن اخطار و هوشیاری است - تا خوانند بدانند چه کسانی سرنوشتی تلخ و وحشت انگیز داشتند.

در قرن 19 بیوگرافی نویسی، وسیله ای در خدمت علم تاریخ شد . و در قرن بیست ، بیوگرافی از طرف نویسندگانی بکار رفت که دیگر اتورینته مورخین برای شرح حقایق را قبول نداشتند. و به نقل از بعضی مورخین چپ، در قرن 18 بورژوازی کوشید برای تقویت اعتماد به نفس خود، از مثالها و بیوگرافی های افتخارمند، یا حتا گاهی رمان های زندگی نامه ای، استفاده نماید تا زحمتکشانش را به تعجب و تحسین اندازد. با کمک فرهنگدوستان لیبرال در غرب، از قرن 17 مجموعه های عمومی بیوگرافیک چاپ و نشر شد ؛ مثلن "بیوگرافی عمومی آلمانی" شامل 56 جلد گردید.

گرچه برای مبحث رمان بیوگرافیک - یا ژانر اتوبیوگرافی نویسی، جا و فرصتی دیگر لازم است، در اینجا از چند بیوگرافی تاریخی و رمان زندگی نامه ای مشهور نام برده میشود. بیوگرافی های : ریشیلو، روسو، هلدین، آبراهام لینکلن، ناپلئون، و استفان تسوایگ. را ممکن است خیلی ها بشناسند. در رمان های پر فروشی از : هرمان هسه ، سارتر، توماس مان، ماکس فریش، و انسنزیرگر، موضوع اصلی و مرکزی داستان، شرح و توصیف بیوگرافی یک شخص مد نظر است . یاینکه خواننده میتواند شاهد سرگردانی فردانسان با کمک طرح یک بیوگرافی- در آثاری مانند : رمان روشنفکری توماس مان، رمان گروتسک کافکا، رمان تاریخی بروخ، رمان مقاله ای موسیل، رمان طنز هاینریش مان ، و رمان موتاژ دوپلین - گردد.

پیشگویی عجیب و معروف " بحران رمان" را امروزه بحران فرد و بیوگرافی، می نامند، گرچه تاریخ ، بقول کراکوتر، منتقد فرهنگی آلمانی، از اعمال انسانها تشکیل نشده ، بلکه مجموعه ای از حوادث، اتفاقات و واقعیات زمان است.

در رسانه های مدرن امروزی : پخش مصاحبه ، میزگرد، معرفی ، خاطره نویسی، و یادداشت های روزانه ، را نیز بخشی از نشر بیوگرافی بحساب می آورند. بیوگرافی به موازات اقدام روشنگری انسان میتواند بشکل : ادب و هنر - ویا به صورت علم تاریخ، به شرح واقعیات بپردازد. در این گونه نوشته ها ، باید یک بازی و هماهنگی متعادل از : ذهن - واقعیت ، استثنا- قاعده ، خاص-عام ، گذشته-حال، فرد-اجتماع، و بیوگرافی- اتوبیوگرافی، بوجود آید. تئوری مدرن ادبیات مدعی است که در آثار پست مدرن، هر بیوگرافی نویسی، بخشی از اتوبیوگرافی خود را فرموله و طرح می نماید. رونالد بارت در رابطه با یکی از آثار نیچه گفته بود که : فتوگرافی همان رابطه ای را با تاریخ دارد که بیوگرافی نویس با بیوگرافی شخص مورد نظر.

رمان های بیوگرافیک معمولن رمان های آموزشی بشمار می آیند. گروهی از مورخین ادبی، رونق بیوگرافی نویسی را دلیل پناه انسان به موزه مشاهیر تنها و مرحوم! در دوره بحران فکری و اجتماعی و شکست و فرار سیاسی به حساب می آورند. در یک بیوگرافی روشنگرانه ممکن است جنبه هایی از شرایط: اجتماعی، اقتصادی، دینی، سیاسی، فرهنگی، روانشناسی. و مبارزاتی، یک دوره مطرح گردند.

۲۱. شورش روشنگری نیچه - تقوای ایمان پاسکال

Blaise Pascal 1623 1662

پاسکال میان عقل و ایمان .

پاسکال - ریاضیدان - فیلسوف-خداشناس- و فیزیکدان فرانسوی قرن ۱۷- خالق آثاری پیرامون نظریه احتمالات نیز بود. او یکی از مهمترین روشنفکران زمان خود و یکی از متفکران دوره روشنفکری فرانسه است که مبارزات اصلاحگرانه اش موجب لرزش اتوریته کلیسای کاتولیک شد. طبق گزارشی اگر اودرسن ۳۹ سالگی بر اثر بیماری معده و اعصاب جوانمرگ نمیشد احتمالاً دو سال بعد به سبب پاکسازی های فرقه " جانسنی" اونیزبه قتل میرسید. پاسکال گرچه در علوم ریاضی و طبیعی یکی از نوایغ غرب است ولی در موضوعات فلسفی و دینی یک روشنفکر دگماتیک و شکاک بود که عقلگرایی ریاضی را با عرفان و شکاکای فلسفی مخلوط نمود. پیرامون اهمیت او اشاره میشود - انطور که اسپینوزا علیه بنیادگرایی یهودی مبارزه نمود پاسکال علیه فرقه " عیسویان" ضد اصلاحات دست به مبارزه زد. آنهایی که میخواهند برخوردی انتقادی بانظرات دکارت داشته باشند باید نظرات پاسکال را بشناسند. او میگفت که خدای دین مهمتر از خدای فلسفه برای انسان است.

پاسکال تحت دو فلسفه نوافلاتونی و لادری بود و مهمترین شعار فلسفی اش- خود شناسی میباشد. امروزه گفته میشود که زندگی کوتاه او میان علم- سیاست - و عرفان سپری شد. وی مینویسد که انسان بجای خدای فیلسوفان و عالمان باید در جستجوی خدای ابراهیم- یعقوب - و اسحاق باشد چون انسان میان پوچی و ابدیت سرگردان است. پاسکال در مقابل عقلگرایی دکارت- "منطق قلب" رامطرح نمود و در مقابل روشنگری- شک گرایی را نمایندگی نمود. او همچون فیثاغورث کوشید تا ایمان مذهبی عمیق را با تیزهوشی و منطق ریاضی آشتی دهد. او بجای عقل غالباً در نظراتش متکی به احساس و عقیده بود چون در نظر او انسان بالاترین اصول مانند: عدد- زمان- مکان- واقعیت- و حرکت رانخست احساس میکند و سپس از طریق عقل درک مینماید. گرچه او تفکر ریاضی را تفکری عقلگرا دانست ولی مدعی یک شاخه علمی متکی به احساس و دین شد که آنرا "منطق قلب" معرفی نمود. در سیر تاریخ اندیشه کلاسیک فرانسه پاسکال کوشید که بطور واحد به طرح مسائلی در زمینه های : دین- فلسفه- منطق- ریاضی- و فیزیک پردازد. او یکی از مخترعان عصر نو فرهنگ اروپا نیز میباشد. نظراو که گفته بود علوم دقیقه مانند ریاضیات و فیزیک برای شناخت جهان و زندگی ناتوان هستند- بعدها روی جهان بینی مشاهیری چون : نیچه - کیرکگارد- داستایوسکی- و تولستوی اثر گذاشت.

ماده گرایان در رابطه با پاسکال گفته اند که عقل در نزد او به صلیب کشیده شده است چون او نویسنده ای الهی است که غالباً به فلسفه ایمان می پردازد. وی میگفت که انسان بدون خدا نه تنها قادر به شناخت خود و جهان نیست بلکه معنی زندگی را نیز نخواهد فهمید. او مدعی بود که اصول و حقایقی وجود دارند که از طریق عقل انسانی قابل شناخت و کشف نیستند و آنها را فقط باید با کمک منطق قلب فهمید. تفکرات پاسکال همیشه میان علوم جدی و عقاید عمیق مذهبی در نوسان بودند. اخلاق احساسی پاسکال او حتا متکی به نظریه منطق قلب است . در زمینه علوم تجربی- او خالق فیزیک ضدارسطویی و مکانیکی بود. وی میگوید که قلب هم دلایل عقلی خاص خود را دارد که عقل فاقد شناخت آنان است . او به رد تئوری نجات بشر از طریق عقل و ایده آلهای علمی ریاضی پرداخت. پاسکال گرچه دارای نبوغ ریاضی در علوم تجربی بود ولی بطور جدی خود را با فلسفه و مباحث خداشناسی مشغول کرد . وی مدعی شد که با کمک قلب نه تنها میتوان زمان و حرکت را کشف نمود بلکه سه بعدی بودن فضا را نیز احساس نمود.

پاسکال مرزهای شناخت افکار ریاضی و علوم تجربی را محدود میدانست. وی تحت تاثیر مقالات روشنگرانه مونتینی کوشش فیلسوفان برای نجات بشر و کشف حقیقت را غیر ممکن دانست و میگفت که پایان قانونی عمر فلسفه - بهتر است صرف نظر از فلسفه بافی باشد. اودر روش تحقیقاتی اش اهمیت خاصی به پرداختن به جزئیات در پدیدهها میداد . او در آغاز یکی از اعضای محفل دکارت بود ولی بعدها به انتقاد از نظرات او پرداخت. فعالیت ضد فلسفه اسکولاستیک و ضد دکارت گرایی او دلیل مخالفت اش با خوشبینی علوم تجربی در شناخت جهان در عصر نونیاست. او غیر از مبارزه با اسکولاستیک ها و آته ایست ها مدافع نظر شکاکان بود . در اروپا از زمان اصلاحات دینی تا آغاز قرن بیست تعاریف علم اخلاق میان الهیات- فلسفه- و دانش- مورد مشاجره بود. تاریخ تقوا در عصر روشنگری و در دوره رمانتیک - و تاریخ الهیات و فلسفه اگزیستنسیالیسم - تا حدودی متکی به نظرات او بوده اند.

در مبارزات مذهبی اصلاحگرایی " جانسنی "ها علیه "عیسویان" مخالف اصلاحات- پاسکال به جانبداری از جانسنی ها پرداخت . جانسنی ها جنبش اصلاحگرای کاتولیک مخالف دربار و مدافع الهیات اوگوستینی بودند. انطور که شاتوبریان در سال ۱۸۰۲ آرزو نموده بود- نظرات پاسکال نه تنها برای رمانتیک کاتولیک فرانسوی بلکه برای اگزیستنسیالیسم مسیحی قرن بیست نیز اهمیت خاصی یافتند.

از جمله آثار پاسکال : نامه های ولایتی - افکار و یادداشتهایی پیرامون دین - و نوشتههای گردون درباره نوسانها - هستند.

پیرامون زندگی او ابیاد اشاره کرد که بلاسی پاسکال بین سالهای ۱۶۲۳ تا ۱۶۶۲ زندگی نمود . پدرش مامور اداره مالیات بود . اودر سن ۲۴ سالگی به یک بیماری روانی و عصبی دچار شد که موجب بحران جسمی سختی برایش گردید. -----

Friedrich Nietzsche 1844 - 1900

نیچه - فیلسوف آلمانی خود را رادیکال ترین متفکر قرن و یکی از آرتیست های اندیشه میدانست . اودرکنار مارکس و کیرکه گارد سومین فیلسوف "براندازی" است چون خواهان نابودی ونوزایی مسیحیت و فرهنگ ارتجایی بورژوایی بود ولی به مطالعه آثار هیچکدام از آندو نپرداخت چون درنظر اوکه جانبدار اریستوکراتی بود کیرکه گارد مسیحی و مارکس کارگری بودند. هدف اصلی نیچه نوگرایی در فرهنگ آنزمان غرب بود. فلسفه او جوابی بود به بحران ارزشها و معانی در آن زمان. وی پیش بینی میکرد که اگر حقیقت با دروغ در سده بیستم وارد نبرد شود جهان شاهد زمین لرزه ای عظیم خواهد شد.

خلاف تبلیغات راستگرایان نیچه در رابطه بانوگرایی فرهنگ غرب مخالف شدید جنون ناسیونالیسم و خواهان وحدت فرهنگی اروپا بود. در مقابل زوال اخلاق غربی "تقویت اراده" یک هدف فلسفی او بود. نیچه مدعی بود که حقیقتی مطلق وابدی وجود ندارد . او را مهم ترین نماینده "فلسفه زندگی" نیز میدانند چون میگفت که زندگی پایه هستی و وجود انسان است. فلسفه نیچه را میتوان "فلسفه فرهنگ" نیز بحساب آورد.

امروزه ادعا میشود که کوششهای فاشیسم برای ضدیهودی نمودن و نژادپرستی نیچه جنبه سوء استفاده و تبلیغاتی از یک فیلسوف مرده داشته است . او میگفت به آن کسی دستور داده میشود که نتواند به حرف خودش گوش دهد - اعتقاد به اشیاء اعتقاد به علم منطبق است - و جسم داناتر از روح میباشد. نیچه دوتالیسم "روح و جسم" دکارت را قبول نداشت. اونظری انتقادی نسبت به تمام تاریخ غرب و مسیحیت ارتجاعی داشت و میگفت که ارنیه فرهنگ غربی در تضاد باریشه های مسیحی-یهودی آن است. یک موضوع اصلی نیچه انتقاد از دین-اخلاق-ومتافیزیک در فرهنگ مسیحی غرب بود. اودر انتقاد از مسیحیت پیش بینی ارزشهای جدیدی را نمود و دلیل غالب ممنوعیت های فرهنگ فعلی غرب را وجود نظرات کانت و اخلاق مسیحی-یهودی دانست . او کوشش برای راهیابی به یک جهان متافیزیک را محکوم نمود و به تمسخر تئوری "واقعیت در پشت ظاهر" پرداخت. حمله او به تصور از روز معاد-انتقاد از جهان بینی مسیحی است که زندگی انسان را گذر گاهی موقت برای رفتن به ابدیت بحساب می آورد . او غیر از انتقاد به مسیحیت زمان خود به انتقاد از افلاتون نیز پرداخت که گفته بود جهانی مهمتر از این جهان وجود دارد. نیچه نه تنها یک فیلسوف بلکه یک زیباشناس است. جدایی اواز آموزگارش واگنر به سبب ورود موضوعات مسیحی در موسیقی واگنر بود. در پایان عمر نیچه به مخالفت با کل سنت غربی فلسفه پرداخت.

به نظر نیچه چون هر اخلاقی ریشه تاریخی دارد پس نسبی میباشد و چون جامعه از افراد گوناگون تشکیل شده اخلاقیهای گوناگون وجود دارد و قضاوتهای اخلاقی معمولا حاوی پیشداوریهای غلط هستند . تمام فلسفه نیچه رامیتوان "فلسفه اخلاق" دانست گرچه به سبب نفی اخلاق سنتی او را گاهی روشنفکری غیر اخلاقی بشمار می آورند.

نیچه زیرتثیر فلسفه شوپنهاور و موسیقی واگنر طراح یک "فلسفه زندگی" شاداب شد که بجای آن جهان- به این جهان پرداخت. واگنر غیر از طریق موسیقی از نظر ایده آلهای تعلیم و تربیت تاثیر مهمی روی تحول روشنفکری نیچه بجا گذاشت. نیچه مینویسد که " تفکر فلسفی" باید بجای کشف و شناخت حقیقت خود را با عملی نمودنش سرگرم کند. اودر رابطه باتعریف حقیقت گفته بود که هیچ شناختی بدون ناخالصی و لکه آلودگی وجود ندارد و حقیقت فرضیه ای قانع کننده است که مصرف ناچیز و محدودی از نیروی فکری را لازم دارد. محققین چپ مدعی هستند که چند نویسنده مهم اواخر دوره بورژوازی غرب تحت تاثیر نیچه قرار گرفته اند -از آنجمله در زمینه روانشناسی (فروید و یونگ) و در زمینه ادبیات (ریلکه - گئورگ - تسوایگ- و توماس مان). در زمینه فلسفه نیز : مکتب پست مدرن - هرمنوتیک- پراگماتیسم- و اگزیستنیالیسم- تحت تاثیر نظرات نیچه بوده اند.

نیچه در کتاب شعرو سرود بلند مدرن فلسفی " چنین گفت زردشت " با رجوع به پیامبر قرن ششم (?) پیش از میلاد ایرانی -پاره ای از نظراتش را مطرح میکند. باید اشاره کرد که در نیمه دوم قرن 19 به دلیل پیشرفت فلسفه و علوم جدید- موضوعات دین و خدا در غرب قدری به ضعف گرائیده بودند. امروزه قضاوت پیرامون این کتاب گاهی متناقض است : گروهی آنرا به اهمیت یک وحی الهی بحساب می آورند و گروهی دیگر آنرا نشانه جنون و خودخواهی روشنفکری تنها و بیمار. ولی چون این کتاب خواننده را گاهی به تفکر پیرامون مسائل معمولی و یا روزمره می اندازد - آنرا مشوق فلسفه گری خواننده نیز میتوان بحساب آورد. نیچه در این کتاب به دوموضوع فلسفه خود میپردازد : یکی انتظار برای انسانی برتر - و دیگری اشاره به " تکرار ابدی بازگشت به وضع پیشین" در تاریخ و سرنوشت. در نظر نیچه تنها هدف زندگی انسان بکار بردن " اراده برای بقدرت رسیدن" است و برای رسیدن به این هدف " ابرمرد یا انسان برتر" باید از سه مرحله بگذرد . دوخبر دیگر فلسفه نیچه در این کتاب عبارتند از اینکه : خدا مرده است و حقیقت و اخلاق و دین مطلق وجود ندارد. و چون خدا مرده است هرکسی همچون یک ابرمرد باید بکوشد تا بر نیهلیسم ناشی از بحران ایمان-پیروز شود. نیچه این کتاب خود را "فصل پنجم" کتاب انجیل نامید. او به دلیل اخلاق ابرمردی و "انسان برتر"ش - در نیمه اول قرن بیست مورد سوء استفاده فاشیسم قرار گرفت . نیچه در این کتاب به انتقاد رادیکال از ارزشهای مسیحی مانند : ابراز همدردی- اخلاق- تقوا - و عقیده به معاد- میپردازد. اودلیل مرگ خدا را ناسازگاری افکار مسیحی و یونانی

باهم‌دیگر میداند . نیچه از انسان برتر می‌خواهد که بر نیهیلیسم فلج‌کننده و برده‌وار مسیحیت پیروز شود . این کتاب بعدها تاثیر مهمی روی جریان‌های فرهنگی-تاریخی مانند : رئالیسم- فوتوریسم- کوبیسم- اکسپرسیونیسم- و سبک جوان - از خودبجای گذاشت. غیراز نویسندگان آلمانی مانند : موزیل- هاینرش و توماس مان- او روی نویسندگان جهانی مانند : آندره ژید و آندره مالرو نیز اثر گذاشت. مورخین مارکسیست او را فیلسوف و شاعری آته ایست - ولی پیشگام "فلسفه زندگی" امپریالیستی - و اندیشمند خردگریزی میدانند که گرچه به انتقاد از جامعه بورژوازی و مسیحیت می‌پردازد ولی خواهان "انقلاب راست‌گرایان" است . نظر نیچه درباره "کشف خود در تاریخ" زیر تاثیر : هگل- داروین- هردر- و ویکو- بوده است . نیچه ریشه‌های تفکر غربی را غیراز مسیحیت نخستین و سقراط - در ادبیات هومر و درام نویسان پیش از سقراط میدانست. از جمله متفکران قرن بیست که تحت تاثیر او بودند میتوان از : فروید- سارتر- ریلکه- موزیل- تسوايگ- هسه - دریدا - و توماس مان- نام برد. او همچون شیونپهاور موسیقی را عالی‌ترین فرم بیان هنری دانست و مانند فویرباخ به مبارزه با " ایده آلیسم رویایی" پرداخت ولی خلاف او جملات متافیزیکی را بصورت جملات روانشناسی طرح و ترجمه کرد. در مورد قضاوت پیرامون آثار نیچه باید اشاره نمود که غالب صاحب نظران میکوشند از او بعنوان تخته نردی برای طرح عقاید خود بنمایند. مثلن هایدگر او را متافیزیک میدانست و نه نیهیلیست . فریدریش نیچه بین سالهای 1844 تا 1900 در آلمان زندگی نمود . پدر و مادر وی هردو از خانواده‌ای روحانی مسیحی برخاسته بودند. او در دانشگاه الهیات - ادبیات یونانی - و زبانهای کهن - خوانده بود. نیچه در پایان عمر به سبب بیماری روحی- ده سال زیر قیمومیت مادر و خواهرش زیست. مطالعه بیوگرافی نام نیچه امروزه نزد خواننده تداعی یک روشنگر فرانسوی پیش از انقلاب را مینماید. وی از جمله وظایف فلسفه را تعریف- تاولیل- و تفسیر- زندگی نامید . مطلق نمودن اهمیت زندگی نزد نیچه گاهی موجب میشود که او غیراخلاقی باشد و ماورای "خوب و بد" نظر دهد. در نظر نیچه از طریق هنر- هر تجربه‌ای را میتوان بصورت "زیبایی" درآورد. او این خلاقیت را بالاترین هدف هنر شمرد . پیش از بحث نیهیلیسم نیچه در کتاب (انسانی- بسیار انسانی)- دو نویسنده روس یعنی تورگنیف و داستایوسکی از نظر سیاسی به شرح نیهیلیسم پرداخته بودند.

۳۳. فلسفه امید- و ارنست بلوخ .

در قرن بیستم یکباردیگر ارنست بلوخ، فیلسوف آلمانی، امید به عملی کردن اوتوپی رامطرح نمود. فلسفه او، فلسفه امید به سوسیالیسم نام گرفت. او مینویسد، فلسفه امید، وجدان فردا و وجدان آینده است و یک مارکسیست حق ندارد ناامید شود، مارکسیسم یعنی امید. فلسفه روشنگری، فلسفه امید است، امیدرانباید هیچگاه ناامید کرد. موضوع اصلی فلسفه باید کمک به برقرار کردن یک وطن، یعنی یک اوتوپی باشد. انسان در میانه راه است، در راهی بسوی وطن و اوتوپی. به نظر او هدف تمام آرمانها و اوتوپی‌ها، عدالت و آزادی بوده. روشنفکر باید همیشه از حصار ناامیدی عبور نموده و در حوزه امید به اوتوپی وارد شود، و با گذار از مرز واقعیات موجود، امکانات جدیدی را کشف کند. فلسفه هر فرد مهاجری باید بر اساس اعتقاد به یک اوتوپی و امید باشد. تبعیدیان و آواره‌گان نباید هیچگاه از امید و کوشش آن ، عمل و امکانات آن ، دست بردارند. بلوخ در همه جا درس امید میداد، ولی نه امید به خدای مارتین هایدگر اگزیستنیالیست. بنظر بلوخ، گروه نظریه پردازان "تئوری انتقادی"، از جمله : هورکهایمر، آدرنو و هابرماس، اغلب تبلیغ ناامیدی میکردند. او در کتاب "اصل امید" مینویسد، تنها وطن رویایی اش در دوران کودکی ، امید بود، امید به آینده، امید به یک اوتوپی. بلوخ به روش کانت می‌رسد : ماکه هستنیم؟ از کجا آمده ایم؟ به کجا می‌رویم؟ چه چیزی در انتظارمان است؟ مادر انتظار چه هستنیم؟ به عقیده بلوخ جایی که آزادی باشد، وطن آنجا است و در آنجا میتوان وطنی ساخت. در تئوری او منظور از واژه وطن، یک مفهوم اوتوپیستی و آرمانی است. او به نقل از مارکس مینویسد، هدف و آرزوی تاریخ جهان، عدالت اجتماعی و جامعه آزاد بی طبقه است، ترس اگر بر ما غالب شود، دچار کابوس و وحشت میشویم. در اطراف افکار و اندیشه‌های بلوخ همیشه کیوتر وطن در پرواز بود، یعنی میل به عملی نمودن یک اوتوپی، آرمان و آرزو. اوتوپی وطن بلوخ رامیتوان قطب دیگر "بهشت کمونیستی" مارکس دانست. او در مقایسه با "دولت آزادی" مارکس، "وطن آرمانی" رامطرح کرد. بلوخ اعتراف میکند که اولین نسیم وطن اوتوپی رادر زمانهای رمانتیک کارل مای، نویسنده آلمانی، در دوران کودکی احساس کرد. او در زمانهای وسترنی کارل مای، رویای سرزمین و دشت‌های وسیع و گسترده وطن را نزد خود تداعی میکرد. بلوخ در انتقاد از کاپیتالیسم مینویسد، سرمایه داری میکوشد با ابزار مبتدل و اوتوپی‌های دروغین مانند : هالیوود، سیرکها، شنبه بازارها و تبلیغات چراغ نئون، احساس "آخرشاهنامه خوش است" را به آسمان جلها و کلاه نم‌دیها تلقین نماید. مارکس معلم بلوخ، سرمایه داری را جامعه فاحشگی مینماید. چون در آن همه چیز بصورت کالا خرید و فروش میشود؛ حتا فکر و اندیشه، هنر و اخلاق و حقیقت. صاحب نظران، زندگی و نظریات بلوخ را بین سه قطب : مارکسیسم، عرفان مذهبی، و رمانهای رمانتیک در چرخش می بینند. بلوخ در تمام ادیان، ریشه‌هایی از عدالتخواهی احساس میکرد. او میگوید مواد منفجره ضد کاپیتالیسم رانه تنها میتوان نزد مارکس بلکه نزد مسیح و توماس مونستر، رهبر انقلابی دهقانان آلمان، تهیه کرد. بلوخ استالینیسم را "مقررات اضطراری اداره پلیس" حزب نام گذاشت. به این دلیل استالینیستها سالها او را یک رویونیست و کمونیست غربی نامیدند. غرب هم سالها بلوخ را مارکسیست نامید و از ورودش به

دانشگاهها برای تدریس جلوگیری کرد. بلوخ در رابطه با پیروزی انقلاب اکتبر گفته بود، جایی که لنین است، آنجا اورشلیم (بیت المقدس) است.

اودر آغاز تحت تاثیر متفکر مارکسیست گئورگ لوکاچ و "فلسفه زندگی" گئورگ زیمل بود. مورخین تاریخ فلسفه، بلوخ را یکی از 4 فیلسوف مهم آلمانی قرن بیستم در کنار: هوسرل-یاسیر- هایدگر میدانند. ارنست بلوخ در سال 1885 در بندری در شمال آلمان، در کنار رود راین در خانواده ای یهودی تبار دنیا آمد. پدرش کارمند اداره راه آهن بود. ارنست بلوخ در سال 1933 با قدرت رسیدن نازیها به آمریکا فرار نمود. او بعد از پایان جنگ جهانی دوم در دانشگاههای کشورهای بلوک شرق به تدریس فلسفه پرداخت ولی بعد از ساختن دیوار برلین در سال 1961 به دلیل اعتراض به اقدامات استالینیستی به غرب مهاجرت کرد. طبق گزارش خبرگزاریهای آن زمان، تنها کتاب همراهش، زمانی پلیسی از خانم آگا کریستی بنام "قتل در زمین بازی گلف" بود. بلوخ با وجود ریشه یهودی داشتن، اسرائیل را دولتی فاشیستی نامید که طعمه ای برای امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه گردیده.

او میگفت، انسان مدرن قرن بیستم بدلیل پیشرفت علم و صنعت و سودجویی و تولید مازاد، انسانی از خود بیگانه شده. انسانی که طبق تعریف مارکوزه، انسان یک بعدی، و به نظر هورکهایمر، انسانی است که فقط پژواک محیط اطراف خود گردیده. بلوخ نوشته هایش را امیدهای فلسفی نام گذاشت و میگفت، فلسفه باید راه خروج از بحران راه انسان مدرن نشان دهد تا او سر نوشت خود را در دست گیرد و با از خود بیگانگی و بی ریشه گی مبارزه نماید. اولین اثر بلوخ "روح امید" نام داشت که در سال 1918 نوشته شده. بلوخ سرانجام در سال 1977 درگذشت. در مراسم خاکسپاری او برخلاف مراسم خاکسپاری سارتر، مقامات رسمی و دولتی در غرب شرکت نمودند چون آنها او را مبلغ کمونیسم میدانستند. اگر پشت تابوت سارتر صدها هزار نفر براه افتادند، روی مزار بلوخ فقط 2000 نفر جمع شده بودند. در روی سنگ قبر بلوخ نقل قولی از او پیرامون امید و کوشش در راه عدالت و آزادی حک گردیده.

۳۴. چنین گفت بودا در شرق!

بودا یا (سیدارتا گاوتاما) ، پیش از میلاد 560 – 480 Buddha
از نجات شخصی تا رهایی طبقاتی .

نام واقعی بودا . فیلسوف و معلم مقدس هندی ؛ سیدارتا گاوتاما ، است که با صد سال اختلاف نظر محققین ، بین سالهای 560 – 480 پیش از میلاد در شمال هند میزیسته است. او پایه گذار فلسفه و دین بودیسم است، بودیسم ، بخشی از فلسفه شرق و دینی است فلسفی ؛ یعنی دینی آته ایستی و بدون خدا. بودیسم نه تنها جای خاصی در تاریخ فلسفه هند دارد، بلکه از تمام ادیان جهانی ، فلسفی تر است . فلسفه هند همچون فلسفه یونان و غالب ادیان ، یک جنبش اصلاح خواهانه و روشنگرانه بود که نتیجه تحولات خاص سیاسی و اجتماعی میباشد . رابطه بین یونان باستان و شبه قاره هند بدلیل وجود آرامش سیاسی و وجود امپراطوری هخامنشی در قرون 5 و 6 پیش از میلاد میسر گردید . در آن زمان شرق و غرب نه تنها به مبادله کالا بلکه به تبادل ایدهها نیز پرداختند. بودیسم را میتوان راه شرقی یا آسیایی یافتن حقیقت دانست . بودا در آغاز به امید کوشش برای رهایی طبقاتی علیه سیستم کاستی برهمن های هند وارد میدان شد ولی بدلیل شکست تاریخی وارد مبارزه برای نجات و رستخیز شخصی بیچارگان گردید . او در آغاز، هدف خود را پایان دادن به مرگ و درد و رنج بشری اعلان نمود. در بودیسم ، درد و رنج انسان، موضوع اصلی فلسفه و دین بوده اند. برتراند راسل ، نقش بودا و سفرات را مهمتر از پیامبرانی مانند مسیح و موسی میدانست. شبه جزیره هند پیش از یونان ، سرزمین فلسفه شده بود، بودا سومین فیلسوف مهم شرق است . یک قرن بعد از مرگ بودا، بتدریج مردم ساده به تقدیس وی پرداخته و او را همچون پیامبری اجباری پرستیدند. گروه دیگری او را یک مصلح اجتماعی نامیدند تا یک روشنفکر انقلابی. بودیسم از آغاز میخواست که بخشی از فرهنگ تودهها شود تا جهانی بی برکدگان ، غالب ملاقاتهای بودا در رابطه با دیدار وی با: فقرا ، بیماران ، و کهنسالان هستند. بودیسم کوشید تا در هند جانشینی برای دین هندو و قطبی در مقابل نظام تحقیرآمیز کاستی آن شود. بودیسم در آغاز ریشه در تحولات مرفقی و مردمی داشت و در طول قرون، بارها به شاخه ها و مذاهب گوناگون مرفقی و ارتجاعی تقسیم گردید. سرانجام در قرن 9 میلادی یک جنبش ارتجاعی ضد اصلاحات آنرا به عقب راند . امروزه گویا حدود 350 میلیون بودیست در آسیا وجود داشته باشد. قدیم ترین سیستم فلسفی هند ، فلسفه و دین هندویسم است ، ولی بودا کوشید با کمک ابزار شناخت به نجات بشر بپردازد. هند پیش از بودا ، به روایت پاره ای از مورخین ، یک تاریخ 1000 ساله فلسفی داشته است .

در شمال هند آن زمان ، با از هم پاشیده گی حکومت حاکمان و اشراف محلی و رشد یک دولت مرکزی، اشرافزاده گان و تحصیل کردههایی مانند بودا ، آینده ای برای ادامه وراثت سرزمینهای پدری خود نمی دیدند . تنها سرمایه آنان ، سواد و تبلیغ دانسته ها و روشنفکری شان بود . و بر اثر ناآرامی های اجتماعی، سنت و فرهنگ، آداب و رسوم و اخلاق ، نیز دچار لرزش شده و نیاز به آموزگارانی چون امثال بودا در هر شهر و روستا احساس میشد.

چون شباهتهایی میان فلسفه آغازین یونان و بودیسم وجود دارد، ادعا میشود که هندوها با فلسفه یونان پیش از سفرات آشنا بوده و یونانیها نیز فلسفه هند را می شناخته اند. به نظر بعضی از محققین،

فلسفه هند 100 سال پیش از فلسفه یونان شروع شده است . شرح اتم را هندیها قبل از فلسفه طبیعی یونان آغاز کردند . و ایندیرا ، خدای جنگ هندیها ، شباهتی با خدایان یونانی دارد تا با خدای ادیان مسیح و یهود . گروه دیگری بودا را همعصر سقرات ، افلاتون و یا ارسطو بحساب می آورند . احتمال می رود که افلاتون تصور پرواز و سفر روح به جهان ابدی را از فلسفه هند گرفته باشد . بودیستها خلاف سه دین تک خدایی : اسلام ، مسیح و یهود به خدایی عقیده نداشتند ، به این سبب گروههایی آنان را آته ایستی بحساب می آورند.

گروه دیگری آغاز فلسفه هند را حدود 1500 سال پیش از میلاد یعنی زمانیکه اقوام آریایی به شمال هند رسیدند، حدس میزند . ولی اروپایی ها در قرن 19 به کشف فلسفه هند نائل شدند . مثلا سیر و سفر و پرواز روح را گویا غربیها نمی شناختند. شوپنهاور کوشید تا به وحدت فلسفه بودا و کانت پردازد . تاثیر فلسفه بودیستی روی شوپنهاور ، شلینگ ، و هردر ، امروزه ثابت شده است .

اسکندر مقدونی هم کوشید تا در سال 325 پیش از میلاد، فلسفه و فرهنگ یونان را به هند وارد کند و با از هم پاشیده گی امپراتوری او ، اقوامی مانند : هون ها ، ترک ها ، و عرب ها، در طول تاریخ وارد هند شدند ، تا اینکه مسلمانان در سال 711 قدری موجب عقب راندن فلسفه و دین هندیها شدند. سرانجام در قرن 17 میلادی، هند مجددا زیر نفوذ قیصر مغول متحد شد، ولی در قرن 19 انگلیس به استعمار هند پرداخت . و بالاخره در سال 1947 هند به استقلال امروزی خود رسید . در زمان فعلی در آسیا سیستم های بودیستی گوناگونی وجود دارد.

بودا میگفت که جهان ناکامل و بی نظم است و انسان بدلیل غرایز و علائق اشتباهی اش دائم در درد و رنج بسر میبرد. او فکر میکرد که انسان میتواند با کمک فلسفه، خودرا از این زنجیر نارضایی ها نجات دهد و به هواداران خود توصیه میکرد که از هیجان های جهان و زندگی فاصله بگیرند. بودا پیش از شوپنهاور گفته بود که : تولد رنج است ، مرگ درد است ، دوری و جدایی از عزیزان غم انگیز است، از خواسته ها و تمایلات دست کشیدن نیز ناخوش آیند است . او مهمترین علت نارضایی انسان را، علاقه او به زندگی ابدی و کوشش برای ارضای تمایلات اش میدانست.

در فلسفه هند هیچ چیز ثابت و بی تغییر نیست و در هر شیئی مدام پروسه تبدیل و تحول پیش می آید . بودا همچون هراکلیت یونانی میگفت که همه چیز در حال جریان و حرکت است . او مانند فیلسوفان طبیعی یونان عناصر تشکیل دهنده جهان را : آب ، آتش، هوا ، و زمین ، میدانست . پایه اخلاق در بودیسم مانند دین زردشت، روی اصولی مانند : گفتار نیک ، کردار نیک ، و پندار نیک، قرار داشت . بودا بزرگترین تقواها را : همدردی ، نوع دوستی ، متانت و خونسردی، میانه روی ، و صلحخواهی ، میدانست . در درسیهای اخلاقی او : سکوت مهمتر از پرحرفی است، جهان بی ارزش است ، زمان ناپایدار و در حال گذر ، و انسان باید همیشه دست رد به سینه قدرت طلبی بزند. جهانی بودیسم بر پایه چند حکم است : زندگی رنج است ، علاقه به زندگی موجب زحمت میشود، تسلط بر نفس موجب کاهش نارضایی میشود . سه اصل مهم بودیسم : اعتقاد به نجات ، وحی ، و خلوص است . بودا از پیروانش میخواست که به جهان نه بگویند و موجب مرگ و آزار و جراحت موجودات زنده نشوند.

با آغاز مسیحیت ، بودیسم نیز به دوشاخه تقسیم شد : یک دسته بودا را خدا دانسته و دسته دیگر کوشید با کمک آموزشهای ساده او به نجات خود پردازد . در نظر بودا، نه خدایی وجود دارد ، نه اعتقاد به روح ابدی ، چون هیچ چیز پایدار و ثابت و حتمی نیست .

در بودیسم هدف از اخلاق و تقوا آن است که انسان به شرایط "نیروانا" برسد و دیگر متولد نشود. نیروانا یعنی رسیدن به آرامش ابدی روح ، به وضعیت خلاء ، به نیستی ، و اینکه روح بار دیگر مجبور نشود که برای تکمیل خود و رفع گناهان و اشتباهاتش ، یکبار دیگر در قالب انسان بدنی بیاید . شرایط نیروانا یعنی چیزی نخواستن و میلی نداشتن . بودا را میتوان در این رابطه معلم رواقیون دانست . او میگفت که هدف انسان باید آن شود که در زندگی مجرد بعدی، بدون حرص، طمع، خواسته ، میل ، و علاقه ، بدنی آید. او مدعی بود که در جستجوی صلح به شرایط "نیروانا" رسیده است .

سرانجام در قرون بعدی بودیسم مجبور شد که خودرا با خرافات و ابتذال فرهنگی زمان وفق دهد و به این دلیل از رونق اولیه افتاد و به سه شاخه تقسیم شد : جوامع بودیست سنتی را کشورهایایی مانند : سریلانکا ، برمه ، تایلند ، کامبوج ، و لائوس میدانند . و بودیسم تجددخواه را در کشورهایایی مانند : چین ، ژاپن ، کره ، نپال ، تبت ، و مغولستان ، جستجو می نمایند.

۳۵. نقش ادبیات، اسطوره، دین و فرهنگ در روانشناسی .

از روانشناسی تا کیمیاگری عقدههای دینی و جنسی .

انتهایی که حرفی برای گفتن داشتند در روانشناسی . Carl Gustav Jung 1875 – 1961

کارل گوستاو یونگ، روان درمان و متفکر تئوری مکتب روانشناسی تحلیلی ، اهل سوئیس، پایه گذار اسطوره شناسی خلقها و روانشناسی دینی، درکنار فروید و آدلر، یکی از مهمترین نمایندگان روانشناسی عمق گرا نیز است. درمرکز روانشناسی تحلیلی او، نظریه "ضمیرناخودآگاه جمعی" قرار دارد. اوغیراز روانشناسی، تاثیر مهمی روی علوم: انسانشناسی، فرهنگشناسی، دین شناسی، ادبیات، تعلیم و تربیت نیز از خودیجا گذاشته است، وغیرازروانشناسی درزمینه های: اسطوره شناسی، ستاره شناسی، کیمیاگری، و فلسفه های شرق، نیز تحقیقاتی نموده است.

گرچه او خود را دانشمندی عقلگرا میدانست، پاره ای از مورخین سیراندیشه، او را روشنفکری ایده آلیست و خردگرای حساب می آورند. در زمان او روانشناسی دانشگاهی غرب، تحت تاثیر شدید رفتارشناسی بود. او دین را بعنوان ارضای یک نیاز بنیادین انسانی، در فرهنگ لازم میدانست و نه تنها کوشید تا روانشناسی را با دین آشنا نماید بلکه فلسفه و ادیان شرق را نیز به جامعه غرب معرفی نماید. یونگ تصور و تصویر خدارا، نمادی کلیدی برای خودشناسی انسان میدانست. او از سال 1919 بطور فشرده خود را با موضوعات مذهبی و ایده آلیستی مانند کیمیاگری و متافیزیک مشغول نمود و مدعی بود که روان انسان از دوران کودکی دارای یک نقش مذهبی غریزی است که مقدمه سلامتی روانی او می باشد. وی میکوشد تا نشان دهد که نظریه های روانشناسانه اش، کمکی برای دیالوگ انسان با جهان هستند. پیرامون مخالفت فرویدگرایان با نظراتش میگفت که انسان صادقی که در خانه اش افکار صادقانه ای را مطرح نماید، از هزار فرسنگی گوش شنوا خواهد یافت. انتقاد او از فروید این بود که چرا او تاکید یک جانبه ای روی اهمیت غرایز جنسی انسان می نماید.

طبق نظریه یونگ، ضمیر ناخودآگاه انسان، میدانی است خلاق برای ضمیر آگاه وی، و در کنار ضمیر ناخودآگاه فردی، یک ضمیر ناخودآگاه جمعی وجود دارد و ضمیر ناخودآگاه فردی، بخشی است از ضمیر ناخودآگاه جمعی، و در ضمیر ناخودآگاه جمعی، عناصر و آموزگاران اولیه ای قرار دارند که دانش و تجربیات عمومی انسانی را به نسل های بعدی منتقل میکنند؛ از آنجمله میتوان نمادهای عملی مانند: اسطوره ها، قصه ها، رویاها، آرزوها، نظریه ها، تصاویر، هنرها، ایده های جنون آمیز تمام انسانها و فرهنگ را در نظر گرفت. در تئوریهای روانشناسانه یونگ، اهمیت خاصی به نقش عناصری از فرهنگهای کهن و ادیان داده میشود. چون افکار و اعمال ارادی و آگاه انسان تحت تاثیر نیروها و مکانیسم های ناخودآگاه او هستند، وی میکوشد تا نشان دهد که چگونه انگیزه های اسطوره های باستان در ضمیر ناخودآگاه انسان جا گرفته و روان انسان را بعد از هزاران سال تحت تاثیر خود قرار میدهند.

وی میگفت که یکی از اهداف زندگی انسان، واقعیت دادن به "منیت" خود است، یعنی هر فردی میکوشد تا با خود و بشریت جامعه اش، یکی شود و هدف یک روان درمان این است که با کمک تعبیر و تفسیر خواب و رویا به پروسه منیت و فرد شدن انسان کمک کند. وی در کتاب اتوبیوگرافیک اش مینویسد: زندگی من، کوششی بود برای واقعی نمودن ضمیر ناخودآگاه ام، چون آنچه در ضمیر ناخودآگاه مخفی شده، میخواهد تا واقعیت گردد. و چون ضمیر ناخودآگاه در هر لحظه خواب و بیداری انسان، یک حضور زنده و همراه دارد، هدف زندگی هر کس باید آن باشد که این ضمیر ناخودآگاه خود را بشناسد و نقش آن را بداند، شخصیت هراسناکی می خواهد از ضمیر ناخودآگاه او شکفته شود و خود را در جمع و بصورت عام احساس نماید. شناخت و آگاهی متعالی، نتیجه روانی یک واقعیت عینی و حقیقی است، با کمک نتایج ضمیر ناخودآگاه، انسان به یک تفاهم بهتری با خود میرسد، و تحول هر فرد در تحول بشریت صورت میگیرد و همزمان با آن است.

یونگ در آغاز، فروید را معلم خود میدانست ولی دوستی آنان فقط بین سالهای 1907-1911 احترام آمیز بود. او روی تفسیر خواب و رویا با فروید اختلاف پیدا کرد. کتاب (تیپ های روان شناسی) او را بحثی با فروید و آدلر بشمار می آورند. او در این کتاب به توصیف تیپ های گوناگون درونگرا و برونگرا از نظر روانشناسی میپردازد.

او خود را محقق درونگرا میدانست که علاقه خاصی به جهان درون مانند رویاها، نمادها و تصاویر دارد تا جهان بیرون انسان مانند وقایع و حوادث خارجی. فروید گویا ریشه های بیماری را در گذشته ها می جست ولی یونگ میگفت که هدف باید هماهنگی انسان با آینده باشد. یونگ روانشناسی را عملی شخصی و ذهنی میدانست که بر اساس تجربیات خاص هر روانشناس بنا شده است. وی به رد نظریه عقده کودک؛ ناشی از علاقه جنسی او به مادر، پرداخت و گفت که این تئوری فروید جنبه عمومی و جهانی ندارد. مورخین به اختلافات خانوادگی آندو نیز اشاره میکنند؛ چون فروید از خانواده ای : شهری، مرفه، یهودی، ترقی خواه، علم گرا، مهربان - ، و یونگ از خانواده ای : روستایی، مسیحی، مذهبی، فقیر، بد اخلاق، و غرق در الهیات و ایده آلیسم رمانتیک، برخاسته بود.

مهمترین آثار یونگ پیرامون تیپ های روانی و نقش ضمیر ناخودآگاه جمعی، هستند؛ از آنجمله: تحولات و نمادهای علاقه جنسی، تیپ های روانشناسی، روانشناسی و دین، رابطه میان منیت و ضمیر ناخودآگاه، واقعیت روان، پیرامون روانشناسی ضمیر ناخودآگاه، نمادهای روان، انسان و نمادهایش، اتوبیوگرافی (خاطرات، رویاها، افکار) او، و مجموعه آثار بیست جلدی وی. موضوع اصلی کتاب (تیپ های روانشناسی)، تیپ های روان انسانی هستند. دو مقاله تحقیقی یونگ یعنی : ایده های شیلر، و دو خدای یونان یعنی آپولو و دینوزیوس، تاثیر مهمی روی ادبیات غرب از خود بجا گذاشته اند.

کارل گوستاو یونگ، باتباری آلمانی، بین سالهای 1875 تا 1961 در سوئیس زندگی نمود. پدر و مادرش هردو از خانواده ای مذهبی برخاسته بودند، گرچه مادرش ریشه ای یهودی داشت و پدر بزرگش، یکی از پزشکان و استادان معروف دانشگاههای کشور سوئیس بود. یونگ مطالعات عمیقی در: اسطوره شناسی، دین شناسی، فلسفه، کیمیاگری، و متافیزیک داشت و غیر از زبان مادریش، یعنی زبان آلمانی، در زبانهای: انگلیسی، فرانسوی، لاتین، یونان باستان، و ادبیات کهن این زبانها، صاحب نظر بود. لجاجت او با محققین و روشنفکران زمانش موجب شد که او را مورد تضاد و تناقض بدانند؛ او میانه روی و اعتدال در مسائل فکری و تحقیقی را رد مینمود. بدلیل اتهام هواداری او از فاشیسم آلمان و بیماری هایش، او را گاهی با: نیچه، هایدگر، اشتاینر، و استریندبرگ، مقایسه میکنند. یونگ در پایان عمر،

میردان بیشماری یافت که روی صفات خاص او از جمله: مهربانی، طنزگویی، ادب، و دانایی اش تاکید میکردند.

چون یونگ مخالف جمعگرایی، جزم گرایی، و سیاه لشکری سیاسی، بود، هوادارانش مدعی هستند که او نمیتوانست طرفدار فاشیسم شده باشد. او به رد تمام جنبش های سیاسی پرداخت که دنبال افزایش قدرت دولتی بودند، گرچه افزایش وابستگی فرد به قدرت دولتی، مشخصه زمانه او بود. وی میگفت که در حکومت های دیکتاتوری و مطلقه، شخصیت انسان نابود میگردد. وی در مصاحبه ای با رادیو (پی بی سی) گفته بود که انسان تحمل و فرصت یک زندگی پوچ و بی معنی را نباید داشته باشد. غالب تئوریهای او کوششهای هستند برای شرح شخصیت انسان.

یونگ غیراز انسان درون و بیرون گرا، از هشت نوع تیپ های گوناگون انسانی دیگر، نیز نام میبرد. هواداران او امروزه تست هایی آزمایشی را تهیه نموده اند که با کمک آنان میتوان به رفتار و شخصیت انسان مورد آزمایش پی برد. او کوشید تا متدهای فلسفی و زبان تصویری و سنبلیک کیمیاگران قرون 13 تا 17 میلادی را تفسیر نماید و میگفت که آنچه که کیمیاگران صفات ماده بحساب می آورند، روان شناسی ضمیر ناخودآگاه جمعی آنان را نشان میدهد. وی مدعی بود که کوشش کیمیاگران، نشانه استعاره ای است برای واقعیت دادن به وجود خود آنان، چون کیمیاگران مسایل و مشکلات روانی و درونی خود را بصورت مادی در می آورند. یونگ طرفدار شناختی بود که بقول خودش، از طریق تجربه باشد و نه از طریق مطالعه یا اعتقاد!

۲۶. فیلسوف، فمینیسم و سوسیالیسم تخیلی.

چارلز فوریه؛ سوسیالیست تخیلی. Charles Fourier 1772-1835

چارلز فوریه، تئورسین اجتماعی فرانسوی، یکی از نمایندگان اصلی سوسیالیسم تخیلی در تاریخ سیر اندیشه در غرب است. غیر از آن، او یکی از پیشگامان جنبش برابری حقوق زن و مرد و انقلاب آزادی روابط عشقی در زمان خود بود، بعضی از نظرات او مخصوصاً نظریه از خودبیگانگی انسان در سرمایه داری، بعدها روی مارکس و انگلس اثر مهمی بجا گذاشت. او نخستین فیلسوف اجتماعی فمینیست است. وی یک سیستم گرای اجتماعی ضد سرمایه داری انگلی است. او میگفت که تجارت در سرمایه داری نوعی اقتصاد دزدی است. چارلز فوریه در سال 1793 بر اثر مبارزات اجتماعی دستگیر و به اعدام محکوم شد ولی با کمک هوادارانش توانست فرار کند.

اندیشه سوسیالیسم تخیلی یک جنبش اجتماعی بود که در اواخر قرن 18 و در آغاز قرن 19 در فرانسه رشد نمود. فوریه میگفت که در جامعه بورژوازی علایق و شور و شوق انسانها تحت فشار قرار میگیرد، همه انسانها باید داری شغلی باشند ولی شغلی که موجب تفریح، رضایت و سرگرمی باشد و نه آزاردهنده و ملال آور. و هدف از کار باید لذت شخصی کارگر و رشد ثروت ملی کشور گردد. فوریه با انتقاد از جامعه سرمایه داری فعالیت خود را آغاز نمود. او مینویسد که سرمایه داری علایق و استعدادها را انسان را سرکوب و از بین میبرد. وی به غیرانسانی بودن و آناشسیسم سرمایه داری پرداخت که به سرکوب غرایز طبیعی انسان رنجبر میپردازد. در کمونهای پیشنهادی فوریه می بایست شور و شوق و تفریح و عشق و مازاد تولید غذا حاکم شود. او میگفت که کمونهای کارگری و دهقانی نه تنها واحدهای اقتصادی بلکه مجتمع هایی برای زندگی سالم و عشق ورزی صادقانه هستند.

وی مینویسد که در زندگی جمعی و خصوصی، مرد و زن برابرند و نوع همسری بین زن و مرد را فرد تعیین میکند و نه کلیسا و دولت. در نظر او در یک جامعه باید آزادی عوض کردن همسر وجود داشته باشد. او غیر از موضوعات فقر و ثروت و روابط نسلی مانند پیر و جوان به موضوع روابط جنسیت ها یعنی زن و مرد نیز پرداخت. وی در رابطه با افزایش حقوق زنان به انتقاد از ازدواج بوروکراتیک و سازمانی در دولت و کلیسا پرداخت و خواهان آزادی شکوفایی عشق و روابط آزاد زن و مرد بود. او میگفت که در جامعه بورژوازی سرمایه داری، تربیت غلط، دورویی اخلاقی و برده نمودن زن وجود دارد.

چارلز فوریه در سال 1772 در فرانسه بدینا آمد و در سال 1837 در آنجا درگذشت. پدرش یک پارچه فروش بود. چارلز فوریه بعد از ورشکستگی دکان پدری در فقر زیست. او علت ورشکستگی مغازه پدر را بورس بازی جنون آمیز آن زمان سرمایه داری دانست. چارلز فوریه به تحصیل فیزیک، شیمی، نجوم، تاریخ طبیعت و فلسفه پرداخت. او در تمام عمر مجرد ماند و تشکیل خانواده نداد.

فوریه در بحث هایش نه تنها به جانشین های اقتصادی بلکه به روابط اجتماعی نیز توجه داشت. او میگفت که کار نباید همچون در جامعه بورژوازی، کوششهای ناخوش آیند و بیگانه برای انسان باشد بلکه باید موجب لذت و رضایت شود. این تئوری او بعدها مورد توجه مارکس قرار گرفت. او مینویسد که ما جامعه ای لوکس برای همه میخواهیم و نه جامعه ای فقیر و برابر برای همه. در سوسیالیسم تخیلی فوریه، در زندگی شغلی، کار را میتوان هر لحظه عوض نمود. در نظم اجتماعی اهنکین او، آزادی شکوفایی کامل خواسته های انسانی در جامعه ای بدون تضاد و تناقض وجود دارد. در جنبش اجتماعی مورد نظر فوریه، جذابیت بصورت شور و شوق برای انسان مطرح میشود. در جامعه عادل مورد علاقه او، شور و شوق انسان میتواند کاملاً شکوفا گردد. فوریه پیرامون محیط زیست، تربیت، حقوق حیوانات و روابط زن و مرد نیز دارای نظریه هایی است.

در کمونهای پیشنهادهای فوری حدود 2000 نفر زندگی میکنند. او خواهان اتحادیه جهانی کشاورزان و صنایع خرد و خواهان جدایی صنعت از کشاورزی بود. نظرات او تاثیر مهمی روی جنبش تعاونی کشورهایمانند انگلیس و روسیه از خود بجا گذاشت. فوریه از 4 جنبش اجتماعی، حیوانی، جسمی و مادی نام میبرد. او جذابیت را نیروی عام این چهار جنبش میداند. منقدین او آنزمان میگفتند که مقررات شدید کمونهای او بیشتر موجب یک زندگی خوشایند میشود تا یک بهشت زمینی. از جمله آثار چارلز فوریه - اقتصاد خانه و اقتصاد کشاورزی، نظریه وحدت جهانی، جهان صنعتی و جهانی جدید، صنعت غلط، اصلاحات صنعتی یا کمون گرایی، مجله علم اجتماعی، و شاهکار او یعنی تئوری چهار جنبش و نظرات عام، هستند. در نظر فوریه، تاریخ یک پروسه پر تضاد است و هر دوره ای فبرکن خود مییابد. بعدها آنارشیستها از کروپتکین تا بوکخین تحت تاثیر او قرار گرفتند. جنبش فوریه گرایی بعدها در آمریکا موجب تشکیل اتوپی کمونها شد. در سال 1845 جنبش فوریه گرایی چنان قوی و عمومی بود که در سراسر اروپا موجب اتوپی هایی عملی گردید. آنارشیست ها بعدها با تکیه بر نظرات او کوشیدند تا نظریه تعیین آزاد تولید از طریق شوراهای کارگری را عملی نمایند.

۳۷. سیسرو، اولین قربانی جمهوری خواه؟

سیسرو، به نقل از مورخین، مهمترین سیاستمدار رم باستان، ادیب، فیلسوف، نویسنده، سخنور، تئورسین جمهوریخواهی و مبارز مشهور است. زمانیکه در سال 43 پیش از میلاد، او بدلیل تعقیب حاکمی بنام آنتونیوس؛ رقیب سزار و حاکم رومی آنزمان شرق الاوسط و ماوراء النهر؛ در حال فرار بود، با کمک عوامل حکومتی، ناجوانمردانه بقتل رسید. جرم او این بود که به وکالت و دفاع از جمهوریخواهی و بخشی از اشراف ترفیخواه، توطئه بقدرت رسیدن یکی دیگر از قدرت طلبان را افشاء نموده بود. او در سال 63 قبل از میلاد نیز به دلیل کشف و افشاء توطئه مقام طلبی به یکسال تبعید محکوم شده بود. سیسرو در جوانی درامپراطوری رم به والاترین مقام دولتی یعنی سفیری رسیده بود. او در 20 سالگی که از دخالت در امور سیاسی و اجتماعی محروم بود، به تالیف آثار در زمینه های فلسفه، و هنر سخنوری در علم دولت داری پرداخت.

از جمله نظرات جمهوریخواهی او این بود که میگفت، بدون عدالت، هیچ دولتی قابل دوام نیست و بزرگترین هدف سیاسی یک خلق باید آن باشد که بهترین افراد برای مملکت داری انتخاب کند و دولتش در دست برگزیدگان مردمی باشد. سیسرو مینویسد، همیشه فکر میکردم چگونه میتوانم برای کشورم، رفاه عمومی و برقراری جمهوری، مفید واقع شوم. یکی از وظایفی که بنظرم رسید، این بود که مردم را با فلسفه و دانش زمان آشنا نمایم تا آنها نیازهای جمهوری خود را بهتر بشناسند. امروزه درباره او گفته میشود که سیسرو یک جمهورخواه صادق و یک سخنور ماهر بود. هدف سیسرو آن زمان این بود که آثار مهم فلسفه و ادب یونانی را در تمام زمینه ها به زبان لاتین برای رومیها ترجمه کند تا آنها در دسترس عموم قرار گیرند. سیسرو رامیتوان واسطه و مبلغ تبادل فرهنگی روم و یونان دانست. او حداقل 500 سال اثریته فرهنگ یونان را برای انتخاب، ترجمه و معرفی کرد. سیسرو برای اصلاح دولت و قانون، ایده آلیسم افلاتونی را باشک گرایی آکادمیک و اخلاق رواقی باستان مخلوط نمود. او مینویسد اجتماع برخلاف انسان محکوم به مرگ طبیعی و پیری نیست، یعنی همیشه این شانس وجود دارد که ما آنرا تغییر و اصلاح نمایم. به نظر او غرایز طبیعی در کنار حواس پنجگانه انسان میتوانند منبع کشف حقایق باشند. چند قرن بعد، نورایی نظرات سیسرو در اواخر سدههای میانه موجب آزادی فرد از مسیحیت و مکتب مدرسین آن در غرب شد. در روایتی آمده که یکروز آگوستین، امپراطور آنزمان روم، نوه خود را در حال مطالعه کتابی از سیسرو می بیند. وقتیکه پسرک وحشت زده، قصد پنهان نمودن آن کتاب را داشت. پدر بزرگ با گشاده رویی به او گفت: پسرم! خجالت نکش، سیسرو یک استاد زبان بود که قلبی پر از عشق به میهن اش داشت.

سیسرو هیچگاه خود را فیلسوف مستقل و نوآوری ننماید. چون آثار التقاطی اش مخلوطی از فیلسوفان یونانی مانند افلاتون، پوزید و غیره هستند. او با فروتنی میگفت، من فقط از روی دست پیشاهنگان اندیشه رونویسی کردم و گاهی واژهها و مفاهیمی به آنها افزودم. به نظر او شناخت فلسفی باید برای تنبیه فرصت طلبان و بدکاران و تشویق صادقین و نیکوکاران باشد. فلسفه در نظر او انسان را از خرافات، غیبگویی و شارلاتانی حفظ میکند. او در مدح فلسفه در سرودی میگوید: آه تورا هنمای زندگی، کاشف پیشرفت و ترقی، مانع و نافی اشتباهات، بدون تو زندگی چه گمراه و جهنمی میشد! بعدها در رابطه با خوشبینی سیسرو نوشتند، از فلسفه، امید زیاد داشتن، مانند امید فراوان به سایر علوم، انسان را به شکست میکشاند، چون فلسفه میتواند اشتباهات را کشف کند، ولی نمیتواند؛ چه در انسان، یا جامعه یا سیاست، از وقوع آنها جلوگیری نماید. مورخین امروزه مینویسند، سیسرو در آنجا موفق بود که بعنوان وکیل به دفاع از عقل، انسانیت و عدالت پرداخت. و در آنجا مورد توجه قرار گرفت که سازمانده ایدههای فلسفی، واسطه دانش علمی، هنر نمایش، ارزش گذار و مبلغ شناخت شد. سیسرو تا آخرین لحظه به یک تحول اجتماعی با کمک فلسفه امیدوار بود. به این دلیل میگویند او ساده لوح تر از افلاتون بود. ولی آیا میشود یک فیلسوف عملگرا را به دلیل خوشبینی اش سرزنش کرد؟ افلاتون لااقل دریایان به این نتیجه رسید که چنانچه فساد حکومتی به مرز خاصی برسد، نجات جامعه دیگر غیرممکن است. همعصران سیسرو بر این باور بودند که فلسفه نه نجات است و نه وسیله ای برای تغییر دولت و سیاست، فلسفه رسانه ای است که نیاز به آزادی نامحدود دارد، برای اینکه به نتایج عملی برسد. فلسفه به کسی اجازه سانسور، محدودیت و استفاده خصوصی نمیدهد. شاید به این دلیل سقراط گفت که فلسفه فقط

وسیله ای برای کنترل و امتحان مشکلات انسانی و اجتماعی است. و آناهایی که مانند سیسرو، ایدئولوگها، کادرهای حزبی، و روحانیون مسیحی بخواهند از فلسفه برای اهداف از پیش تعیین شده خود استفاده کنند، باشکست روبرو خواهند شد.

درباره جد و آباد سیسرو آمده که او از خانواده ای نظامی برخاسته بود که در سال 106 قبل از میلاد دنیا آمد و در سال 43 قبل از میلاد در حین فرار از جو خفقان سیاسی زمان خود، بقتل رسید. سیسرو کوشید با ترجمه فلسفه و فرهنگ یونان به زبان لاتین، آنها را به اصطلاح مردمی نماید. او با هدف آزاد کردن ساکنین آن زمان روم مینویسد: ایده آلیسم یونانی را خواستم با رئالیسم رومی مخلوط کنم. هدف او این بود که حقوق رومی را بر اساس اندیشه افلاتون و فلسفه رواقی یونان پایه گذاری کند. سیسرو خود را نماینده اصلی دوره کلاسیک میدانست که قصد داشت بین ایده آلهای رومی، تئوری سیاسی و عمل اجتماعی وحدتی برقرار نماید. او خلاف تئوری فلسفی افلاتون، عمل سیاسی را به تئوری اجتماعی ترجیح میداد، روشی که رومیان بعدها تعقیب نمودند برای سیاست جهانگیری و امپریالیستی خود. روحانیون مسیحی نیز بعدها به شکل دیگری به تقلید از سیسرو و رومیان، به استفاده از فلسفه عملی پرداختند. اقدامی که به نظر بعضی ها، موجب ایدئولوژی شدن فلسفه برای جنبشهای اجتماعی در دو قرن اخیر شد.

اگر افلاتون یک نابغه زبان باشد، سیسرو را یک نابغه عملگرا و خالق واژههای اجتماعی میدانند. او فیلسوفانی مانند فیثاغورث، دمکریت و افلاتون را متفکرینی رادیکال و یک بعدی نامید. یونانیها مدل تشکیل واقعیت را بر اساس یکی از سه مقوله: عدد، اتم، و یا ایده، میدانستند. شاعری بنام هراز خود را شاگرد سیسرو میدانست. ولتر نظرات سیسرو را موجب تکامل و پیشرفت فرهنگ در غرب بشمار آورد. سرانجام بامرگ اراسموس، تفکر سیسروگرایی در غرب و خلاقیت زبان لاتین به پایان خود رسید.

آثار سیسرو شامل: مقاله، نامه، سخنرانی، دیالوگ، و بحث های فلسفی و سیاسی هستند. از جمله آثار او: شش جزوه درباره دولت، پنج جزوه پیرامون فلسفه، 58 سخنرانی کتبی، چهار جلد نامه، و 5 جلد دیالوگ، هستند. آثار فلسفی او درباره: وظایف انسانی، ماهیت خدایان، مرزهای نیکی و بدی، میباشند. دیالوگهای سیسرو پیرامون: پیری و دولت- فلسفه، میان علوم و هنرها- توانایی درمانبخشی فلسفه- خودخواهی بعضی از روشنفکران- تئوری شناخت- پیرامون وجود خدایان- استفاده عملی از فلسفه- بهترین شکل دولت- پیرامون هنر سخنوری- درباره دولت و قانون- درباره مرگ، درد و غم، عشق، و خوشبختی- با نقل قولهای ارزشمندی از فلسفه زندگی روزانه رومیان میباشند. چهار جلد نامه های سیسرو از نظر فرهنگی- تاریخی، سندی هستند موثق از زمان پر نشیب و فراز او. آثار جامع و دایره المعارفی سیسرو بینشی جهانی پیرامون: فلسفه، واژهها، و مفاهیم فلسفی یونان را به خواننده عرضه میکنند.

سیسرو نیز مانند افلاتون در آغاز شاعر، ولی بعدها به فلسفه روی آورد. او میگفت زبان در درجه اول وسیله ای برای تفاهم و مبادله اطلاعات و نه برای خودنمایی و سفسطه گری است. سیسرو با کمک نوشته هایش نثر کوتاه زبان لاتین را در رم باستان به اوج خود رساند. او همچنین با استفاده از فرم دیالوگ، مشهورترین نویسنده رومی نثر کوتاه شد. سیسرو را میتوان خالق زبان کلاسیک لاتین نیز دانست. او نه تنها سخنران مشهوری، بلکه یک نظریه پرداز هنر سخنوری هم بود. سیسرو سخنوری فیلسوف و ادیب بود که فلسفه سخنرانی را نیز تئوریزه نمود.

۲۸. فلسفه بورژوازی، پایان یا آغازی نو؟ Ciorans, Emil.M. 1911 – 1995

تاریخ فلسفه غرب زمان حال نشان از آن دارد که گویی فلسفه بورژوازی به بن بست و پایان عمر عالم هیپروت خود رسیده است چون آنان گاهی سراغ بحث هایی صوری و عجیب می روند که حتی همدیگر را نیز نمی فهمند. امیل سیوران، فیلسوف یهودی کشور رومانی و مقیم فرانسه را مهمترین شکاک و منفرد فرهنگ قرن 20 معرفی میکنند. او در جایی خدا را سادیستی و روحانیون و عارفان را مازوخیستی نامید که دور مردم و خلق الله بیچاره را احاطه نموده اند. وی گرچه در صدها مقاله و هزاران جملات برگزیده خواننده را به سبب پوچی زندگی به خودکشی تشویق میکند، خودش 84 سال عمر نمود و دست به این کار نزد. او مینویسد که هستی انسان یعنی درد و رنج برای وی، و فاجعه انسان نه در مرگ او بلکه در تولدش قرار دارد. او تولد انسان و به زنجیر کشیدنش را مترادف می بیند و میگود چشم به جهان گشودن یعنی چشم به دست بند زدن. او متولد نشدن انسان را بهترین وضعیت برای هستی او میداند و متولد شدن را یکی از زشتی های هستی جهان معرفی میکند، چون از کسی پیرامون تولدش سؤال نمیشود که آیا موافق است یا نه؟! سیوران همچون اپیکور، شاعر باستان، و تئوگینس، فیلسوف یونانی، میگود که بهتر است انسان اصلاً بدنیا نیاید و چنانچه آمد هرچه زودتر گودبای بگوید و جهان را ترک نماید. وی مدعی بود که انسان امروزی غالباً بر اثر داروهای شفا بخش می میرد تا به سبب بیماریهایش. او همچون فلور میگفت که من عارفی هستم که به چیزی ایمان ندارد. سیوران مبلغ مقوله مرگ از نظر تئوریک بود. مارسل پروست ایدهها را جانشینی برای فرار از رنج و غم هستی میدانست. سیوران میگفت که آگاهی یک فضا و قدر یا سرنوشت است.

بیوگرافی نویسان مدعی هستند که سیوران، فیلسوف و شاعر، اهل رومانی، دارای افکار روشن و بدون تعارف است. این متفکر بدبین، ناامید، و سیاه بین کیست که از طریق توانایی عظیم زبانی، استاد

تحریکات بحثی میشود؟ سیوران مینویسد که او با تنفری خاص عاشق تاریخ کشورش رومانی بود. روانشناسان فردگرایی او را نوعی سرخورده گی ناسیونالیستی وی میدانند. برای او سبک نوشتن و بیان تناقض آمیز، وسایلی برای ادامه زندگی فقرآمیزش بودند. اودرفرانسه با اهل قلمی مشهور مانند ، پاول سلان، اوزن یونسکو، و ساموئل بکت ، رابطه دوستی داشت.

امیل سیوران در سال 1911 در رومانی دنیا آمد و در سال 1995 در مهاجرت، در فرانسه درگذشت. پدرش یک آخوند یهودی بود که آن زمان در بخش مجارستانی اروپا زندگی می نمود. سیوران در دانشگاه فلسفه خوانده بود و از طریق یک بورس تحصیلی به فرانسه رفت و دیگر به کشورش بازنگشت. وی در تمام طول عمر مجرد ماند، ولی یکی از علاقمندان به فضای فاحشه خانه ها ماند. او مینویسد که در عمرش به هرجنایتی دست زد غیر از اینکه پدر یک فرزند بیچاره شود. اودرفقرمالی زیست ، در منزای دانشگاه ها غذا میخورد و شبها در مسافرخانه های ارزان قیمت بیتوته مینمود ؛ این است سرنوشت بعضی از روشنفکران مهاجر و یا تبعیدی!

جان آبداک ، نویسنده آمریکایی او را یک طلبه سرخورده و ناامید میدانست. اکنون فریدل نوشت که اودر شکاکی و عرفان یهودی ، اشکال ابدی هستی انسان را می دید. اسلوداک ، فیلسوف زمان حال آلمان در کتاب " یادداشتهای سیوران " او را یک یهودی مسیحی به معنی نیچه ای ، و یک ایوب خشمگین میدید که علیه خدای سادیست دلایلی را مطرح مینمود. به این دلیل اسلوداک به آثار سیوران نقشی روان درمانی میدهد. سیوران میگفت که نیچه ، بودلر، و داستایوسکی به خواننده یاد میدهند که او به سبب تجزیه هستی درونی اش ، در جستجوی یک فرم دیگر هستی باشد. سیوران از طریق ترکیبی از شک ، عرفان ، و روشن بینی ، به سنت تفکری میرسد که لنداور، ویتگن اشتاین ، و روبرت موسیل ، به عرفان روشن رسیده بودند. سیوران به مطالعه عمیق آثار شوپنهاور، نیچه ، زیمل ، و لودویگ کلاگه پرداخت و کتابی درباره الهام گرایی برگسن نوشت. سیوران در پایان عمر، انسان را حشره ای موتورسوار دانست!

از جمله آثار امیل سیوران ، درسهای سقوط و زوال ، خلاقیت ناقص ، قله سرگردانی و شکاکی ، معرفی غلط رومانی ، اخلاق نیچه ای ، کتاب فریبه ، اشکها و مقدسین ، سقوط افکارخدایان ، هدف های شورانگیز ، قوانین تلخی ، نفرین متلاشی ، تاریخ و اتوپی ، سقوط در زمان ، و هستی بصورت کوشش ، هستند. او میگفت که چیزی را کشف نکرد بلکه فقط منشی احساسات خود بود. وی با کمک طنز تلخ ، بدبینی رادیکال خود را درباره فرهنگ و انسانیت مطرح نمود. کوششهای پایانی او برای نوشتن هرمنوتیک اشکها ، ناتمام ماند. اوموسیقی را رسانه ای اروتیک میدانست و مینویسد من زندگی را شنیدم ، اینجا وحی است ، نشئگی موسیقی بازگشتی به هویت است ، به منبع آغاز که در آن آهنگ محض هستی ، عینی میشود، و دین فقط لبخندی است که وراي پوچی عمومی در پرواز است ، مانند عطری وراي امواج پوچی و نیستی ، تاریخ هیچ معنی و هدفی ندارد ، خدایا شکر، انسان با بی خیالی میتواند بزند و برفصد! ، شکاکی راه نجات انسان تمدن زده معیوب نیست ، انسان بطور عجیبی در جستجوی شناخت است گرچه آن موجب نارضایی و رنج اش میگردد .

طبق نظر سیوران فقط شرایط پیش از انقلاب ، انقلابی است ، چون بعد از انقلاب هر نظمی به دیکتاتوری میرسد و ساختارهای نظم قدیمی را ادامه میدهد ، تمدن ، مواد معتادی است که انسان را مسموم میکند ، انسان در پشت سکان صنعت ، روزی فلج خواهد شد. او همچون کتب آسمانی ادیان ابراهیمی توصیه میکند که از درخت زندگی مصرف کنید و نه از درخت شناخت . عارفان و مذهبی ها از نظر صفات غریزی شخصیت های ضعیفی هستند، آنان جهانگشایانی هستند که با نیروی عرفان خود ، غرایز وحشی را رام میکنند، تا از تنفر مازوخیستی خود، مقدمه پاکی و نجات را بیابند. تا زمانیکه یک خلقی جنگی مهاجم را آغاز نکند، در تاریخ ثبت نمیشود و فاکتوری فعال بحساب نمی آید. بجای سیستماتیک بودن خشک و منطق جبری، باید در عرفان فلسفی ، زیبایی ادبی و شاعرانه را مورد توجه قرارداد. تنهایی انسان که موجب ملال متافیزیک و تهوع از جهان معلق لعنت شده است، یک آرزورد میباشد. انسان باید به سبب درستکاری و وظیفه شناسی اش به رد جدایی ادبی-فلسفی بپردازد. انسان به سبب نظم جدید یا فرارسیدن روز قیامت و صحرای محشر، به مرز ناکجا آباد اتوپی خواهد رسید. او روشنی فلج کننده آگاهی ساده لوحانه را خاص مردم اروپای جنوبی و کشورهای خاورمیانه میدانست .

۳۹. از زنان ناسازگار، تا زنان آشتی ناپذیر.

کلارا ساتکین، - فیمینیستی سوسیالیست. Clara Zetkin 1857-1933

کلارا ساتکین، یک زن مبارز فیمینیست کمونیست بود که در سال 1857 در شرق آلمان دنیا آمد، نام حقیقی او "کلارا آیسنر" بود ولی بعد از ازدواج با یک نجارتبعیدی چپ روس بنام "اوزپ ساتکین" در سال 1878، اونیز نام ساتکین را برای خود انتخاب کرد. مورخین مبارزات اجتماعی اشاره میکنند که نام اوسالها تداعی مقاومت بود. اومیکتف آنجا که زندگی است، مبارزه است، - و آنجا که مبارزه باشد، زندگی است. او نماینده جناح رادیکال جنبش زنان آلمان بود و تمام سیاست زنان رادر چهارچوب مبارزه در راه سوسیالیسم قبول داشت. وی یکی از مروجین مهم سوسیال دمکراسی و جنبش فیمینیستی زنان کارگرنیز بود. بیوگرافی نویسان او را معمولن: سیاستمدار، تئورسین فمینیستی، خالق جنبش سوسیالیستی

زنان، وپایه گذار گروه کمونیستی اسپارتاکوس نامیده اند. اودر زمینه تعلیم و تربیت، جنگ و صلح، مبارزه علیه فاشیسم، برابری زن و مرد، و کار زنان، دارای تئوریهای سوسیالیستی بود.

وی در سال 1857 بدنیآمد و در سال 1933، چند روز پیش از قدرت رسیدن هیتلر، در مسکو درگذشت و در پای دیوار کرملین بخاک سپرده شد، طبق گزارشی، بیش از نیم میلیون نفر در مراسم بخاک سپاری وی شرکت کردند. پدربزرگ وی یک افسر ناپلئونی بود که بعد از رفتن فرانسویان، در شرق آلمان سکونت گزیده بود. پدر مادر کلارا ساتکین هر دو از هواداران انقلاب 1848 آلمان بودند. خانواده آنان مدافع ایده آلهای انقلاب فرانسه مانند: آزادی، برابری، برادری، و روشننگری بود. کلارا از طریق دوستی با اوزیپ ساتکین؛ یک سوسیال دمکرات فراری روس، آشنا شد. اوسیب اورانخستین بار با مارکسیسم آشنا نمود. وی بعد از مبارزه علیه قوانین "شکریاشلاق" بیسمارک، همراه کلارا به فرانسه تبعید شد و در سال 1889 در سن 36 سالگی بر اثر بیماری سل در آنجا درگذشت. آواره گی و مبارزات جدید کلارا همراه دو کودکش از آن زمان شدیدتر شد. کلارا نخستین زنی بود که آن زمان بدون مراسم رسمی و کلیسایی در کنار همراه مبارزاتی اش زندگی را آغاز نمود. کلارا ساتکین در دوران تحصیل، آموزش زبانهای مدرن را یاد گرفت و سالها به شغل آموزگاری مشغول بود.

غیر از شرکت در مبارزات عملی و اجتماعی، کلارا ساتکین خالق مقالات و کتابهایی مانند: دانشجو زن، هنر و پرولتاریا، جنبش کارگری زنان آلمان، خاطراتی درباره لنین، انقلاب زنان، در قفقاز آزاد شده، برای آزادی زنان، انقلاب برای روز بین المللی زن، نامه به بوخارین، نامه به ویلهلم پیک، و برابری، مجله ای برای علایق زنان کارگر، نیز میباشند.

هیچکس تاکنون مانند کلارا ساتکین در جنبش فمینیستی و در تاریخ مبارزات اجتماعی این چنین مورد بحث و مشاجره موافق و مخالف قرار نگرفته است. ویلهلم دوم، امپراتور آلمان، آن زمان او را خطرناکترین زن جادویی آلمان نامید. آراگون، شاعر آوانگارد فرانسوی، کلارا ساتکین را زن مدرن زمان حال و مساوی با مرد بشمار می آورد. زنان لیبرال، بورژوا، و سوسیال دمکرات، او را قدرت طلب، مدافع دیکتاتوری حزبی و یکی از مقصرین نابودی نخستین دمکراسی جوان آلمان، یعنی جمهوری وایمار میدانستند. ماریا ریزه در سال 1932 نوشت او تنها زنی بود که در مسکو شهادت انتقاد از استالین را از خود نشان داد. در آلمان شرقی سابق او اقهرمان زحمتکشانش نامیدند و دهها خیابان، میدان، و مدرسه را بنام او نامیدند. در آلمان غربی در سال 1994 او را یک کمونیست دگماتیک نامیده و اسم او را از روی تابلو مدارس و خیابانها برداشتند. ژیلبرت بتینا، نویسنده فرانسوی درباره او یک بیوگرافی 4 جلدی نوشت. بعد از ترور روزا لوکزمبرگ و لیکنش، در جمهوری وایمار، اورانیزه مرگ تهدید نموده و بسوی خانه اش بمب پرتاب کرده و سگهایش را مسموم نمودند. کلارا ساتکین در زمان اقامت در مسکو به انتقاد از استالین و نبود دمکراسی در حزب پرداخت. در محافل سیاسی، اورانه تنها نماینده جنبش زنان کارگر بلکه

سوسیالیست، کمونیست، پاسیویست، پداگوگ، ادیب، سخنران، فمینیست، و مبارز نامیده اند. او میگفت که زنان بیشتر تحت تاثیر فرهنگ هستند تا زیر تاثیر طبیعت، و در درون حزب کمونیست باید روش و سازمانی برای تشکلات زنان وجود داشته باشد، و حق رای مانع استثمار و فشار به زنان نمیشود، و کار ماشینی در کارخانه های سرمایه داری برای زنان موجب نقص جسمی و نژادی آنان میگردد، و از آغاز مالکیت خصوصی، زنان نیز ملک خصوصی مردها شده اند و این رابطه مالکیت از نظریه دیالکتیک زیر تاثیر مسیحیت، ایده آلیسم، و فلسفه حقوق طبیعی، محکم شده است، و به سبب طبقاتی بودن، زنانه تنها ملک خصوصی مردها بلکه ملک خصوصی سرمایه داران نیز گردیده اند. و از طریق دستکاری سرمایه داری، زن ملک مرد در بازار کار شده، در حالیکه زن باید رفیق مرد در مبارزه برای عدالت اجتماعی باشد. کلارا ساتکین برای حل مسائل طبقاتی از مارکسیسم کمک گرفت. او میبایست میان سنت سوسیالیستی و سنت لیبرالی فمینیستی، میان جنس ها، و میان طبقات، تصمیم میگرفت. او میگفت که خواست حق رای برای زنان زحمتکش، مشکل برابری را حل نمیکند، ولی قدمی متریقی و با وسیله ای موثر برای سازماندهی زنان میتواند باشد، و حق رای بدون آزادی اقتصادی، قدمی ناچیز است که تغییری بوجود نمی آورد. کلارا ساتکین میبایست به مبارزه علیه دایره المعارف کلیسایی پاپ نیز می پرداخت. او در مخالفت با آموزش طبقاتی بورژوازی در مدارس، خواهان تربیت کارگری و سوسیالیستی برای فرزندان زحمتکشانش بود. او در جنبش کارگری زنان، خالق نظریه برابری بود و یکسال پیش از قدرت رسیدن فاشیسم، در مجلس آلمان شعار اتحاد علیه بقدرت رسیدن حزب ناسیونال سوسیالیست یعنی حزب نازی را عمده نمود. وی در سنت روزا لوکزمبورگ، یک کمونیست سازمانده مخالف جنگ، یک انقلابی سوسیالیست و مدافع حقوق زنان بود.

کلارا ساتکین نخستین بار در سال 1882 اعلامیه های گروه "پست سرخ" را از سوئیس به آلمان منتقل نمود، و در سال 1895 بعنوان نخستین زن وارد کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکراسی آلمان گردید. او بعد از مرگ شوهر اولش بایک نقاش کمونیست بنام فریدریک زوندل ازدواج نمود ولی بعد از 18 سال از او تلاق گرفت. او نخستین بار در سال 1909 بالنین دیدار کرد و تا سال 1915 بارها دستگیر و زندان شد. در سال 1916 او همراه روزا لوکزامبورگ و کارل لیکنش از پایه گذاران سازمان اسپارتاکوس بود. او در طول زندگی مبارزاتی خود، در مقاطع مختلف، عضو احزاب کمونیست، سوسیال دمکراسی، اسپار تاکوس، و اتحاد سوسیالیستها بود، و در درون حزب سوسیال دمکراسی به مبارزه علیه رویزیونیسم پرداخت، و سرانجام از آن حزب خارج شد و وارد حزب کمونیست آلمان گردید. او در سال 1920 به شوروی و در سال 1923 به قفقاز سفر کرد و گزارشاتنی تهیه نمود، و در سال 1927 به رهبری حزب کمونیست آلمان نوشت که از اجرای

مراسم تشریفاتی و یادبود به مناسبت سالگرد تولدش خودداری کنند، چون او خود را فقط مدیون: زندگی، مبارزه، و خواسته هایش می‌داند. کلارا ساتکین با لیبکنشت و کائوتسکی مکاتبه نامه ای داشت و در خانه اش مهمانانی مانند روزا لوکزامبورگ و آگوست بیل رفت و آمد میکردند. او با همسر لنین و لوکزامبورگ یک دوستی خصوصی و سیاسی داشت. در منابع و آثار انگلیسی زبان او را یک تنورسین طبقاتی میدانند و نه یک نظریه پرداز فمینیستی. از دیگر خواسته های کلارا ساتکین این بود که میگفت از فاحشه هایی که بدلیل فقر مالی تن فروشی میکنند، باید اعاده حیثیت نمود و به آنان شغل مورد علاقه شان را واگذار نمود، پایه عبارت دیگر: در آنجا باید مبارزه نمود که زندگی جریان دارد.

۴۰. زنان و کالا در فلسفه ساختارگرایی پی . ? - Claude Levi-Strausse 1908

لوی اشتراوس ، جامعه شناس ساختارگرایی فرانسوی متولد 1908 میلادی بود که در شرق پاکستان در میان روستائیان به تحقیق پیرامون اسطوره‌ها و در جنگلهای آمازون کشور برزیل در میان قبایل به تحقیقات فرهنگشناسی و مردم شناسی پرداخت . اینگونه تحقیقات او را نتیجه یهودی تباری وی میدانند که در سال 1941 نیز بخاطر ترس از تعقیب فاشیسم مجبور شد از فرانسه به امریکا فرار کند . چون او بارها به احساس بی ریشه گی و بی هویتی خود اشاره کرده است ، تحقیقات مردم شناسی وی را نتیجه علاقه اش به فرهنگ های رو به زوال مانند فرهنگهای بومی و قوم یهود میدانند . وی به سبب تحقیقات اجتماعی و فرهنگی به کشف دو نظریه پیرامون نقش اجتماعی زنان و مراسم عزاداری برای مردهها نائل آمد .

او احترام به مردهها را به سبب لاپوشانی کردن روابط بیمار و اغلب ناگوار بین زندهها دانست که میخواهند در حوزه مذهبی لافل آنان را زیبا نمایند . در نظر لوی اشتراوس ساختار بنیادین تمام روابط خویشاوندی را مبادله تعیین میکند . او ازدواج و مبادله زنان در میان قبایل را موجب تشکیل فرهنگ و جامعه پایدار میدانند . وی میگوید که زنان و مادران و خواهران و دختران بعنوان کالاهای مبادله در صورت نیاز در مقابل زنان گروه و جوامع دیگر مبادله و تعویض میشوند . سیمون دوبوار در کتاب " ساختارهای بنیادی خویشاوندی " لوی اشتراوس را تاییدی بر کتاب " جنس دیگر " خود دانست که در آن ادعا کرده بود که زنان بعنوان کالا در غالب جوامع عرضه میشوند . وی میگفت که مبادله زنان بصورت یک گرامر زبانی جهانی جوامع پذیرفته شده است . او این کشف اجتماعی را آشتی میان هگل و انگلس و بیداری جامعه شناسی فرانسه دانست .

ساختارگرایان مدعی شده اند که حتا خانوادههای مدرن امروزی نیز بر اساس قوانین مبادله سازماندهی شده اند . برای لوی اشتراوس ارزش گذاری اخلاقی مبادله زنان مهم نیست چون روابط مبادله مهمتر از کالاهای مبادله شده هستند و مستقل از آنان عمل میکنند . در نظر او تحقیق پیرامون فرهنگ و آداب و رسوم مردم نوعی باستان شناسی انساندوستانه است . لوی اشتراوس در دهه 60 قرن بیست یکی از شخصیت های روشنفکری غرب شد . فرهنگ شناسی و مردم شناسی فرانسوی پایه گذار نظریه انسانشناسی جدید شد .

لوی اشتراوس در بروکسل متولد شد و در دانشگاه فلسفه و حقوق خوانده بود . وی بعد از تحصیل در پاریس سالها استاد جامعه شناسی و انسان شناسی اجتماعی در فرانسه و امریکا و برزیل بود . او چند سفر فرهنگشناسی و مردم شناسی به پاکستان و برزیل مرکزی نمود و تحقیق برای شناخت اسطورههای مردم شرق پاکستان را شناخت ساختاری زبان دانست . مشهوریت او به سبب مقدمه ای بود که بر کتاب چهار جلدی " اسطورهها " ی خود نوشت . وی میگفت که او مانند چهار راهی است که در آن حوادثی پیش می آیند و وی قدرت انتخابی ندارد چون تمام حوادث همچون در ساختارها اتفاقی هستند .

لوی اشتراوس نوشت که فلسفه ساختارگرایی او از علم زبانشناسی و شاخه فرهنگ مردم شناسی تشکیل شده است . با این وجود او انسانشناسی ساختارگرا را یک سیستم سرگردانی و نا امید ماتم زدهها نامید و میگفت که علم باستانشناسی چیزی را می بیند که دیگر وجود ندارد و چون انسانشناسی ساختارگرا نوعی باستانشناسی انسانی است ، آن حافظ فرهنگی است که خود مسئول نابودی اش بوده و شخص یا ذهن غالب به نفع ساختارهای حاکم ناپدید میشوند و ساختارها مستقل از افکار و اعمال افراد مشخص عمل میکنند . انسان فقط یک ذهن و فردیت حامل ساختارهای ضمیر ناخود آگاه است و جهان بدون انسان آغاز شد و بدون او پایان خواهد یافت ولی ساختارها ابدی هستند .

در نظر لوی اشتراوس ساختارهای مشترکی برای همه سیستم های سنبلیک مانند زبان و هنر و حقوق و قانون و سیستم های خویشاوندی و اسطوره شناسی وجود دارند . حتا در تفکر اسطوره ای انسان ابتدایی یک منطق مفهومی و علمی وجود داشت و ما میتوانیم تفکر کودکانه را بشکل فرم فکری غالب در همه جوامع و فرهنگها مشاهده کنیم و انسان خالق و مخلوق فرهنگ خود است و در پشت هر بی نظمی نظمی وجود دارد و اسطورهها کوششهایی روشنفکرانه برای غالب شدن بر تضادهای شرایط انسانی بودند و اگر تضاد واقعی می بود هر اسطوره ای خالق اسطوره جدید دیگری میشد و کالاهایی که ظاهرا شبیه هم هستند در ساختارها و در جای واقعی شان دیگر شبیه هم نیستند .

لوی اشتراوس با تکیه بر تجزیه و تحلیل ساختاری افسانه‌ها و اسطوره‌ها به اثبات وجود مدل‌های ساختاری پرداخت که تمام جوامع دارا هستند و بر اثر ضمیر ناخود گاه عمومی و جهانی ساختارها شده اند. او میگوید که تحلیل ساختارگرایانه زبان‌شناسی دوسوسور باید در سایر علوم اجتماعی و انسانی مخصوصاً در فرهنگ‌شناسی مورد استفاده قرار گیرد. و واقعیات آشنایی را که ما درک و احساس می کنیم زیر نفوذ ساختارهای معتبر عمومی و جهانی ضمیر نا خود آگاه قرار دارند، آنها نشان‌دهنده حقیقی واقعیات هستند. وظیفه علوم انسانی است که این ساختارها را که بطور نمادین در روابط اجتماعی مانند روابط خویشاوندی و اسطوره‌ها و افسانه‌ها و آداب و رسوم بیان میشوند، را تجزیه و تحلیل کنند و آنها را تعیین نمایند.

در رابطه با یکی از آثار لوی اشتراوس باید پرسید که پایان‌نامه دکترای کدامیک از تحصیلکرده‌های جهان کتاب مشهور و تعیین کننده قرن شد؟ امروزه آن پایان‌نامه را یک واقعه مهم تئوریک در قرن گذشته بحساب می آورند و تاثیر نظری آنرا با آثار مارکس و فروید مقایسه میکنند. سالها لوی اشتراوس را در غرب بعنوان قهرمان جنبش ساختارگرایی در علوم اجتماعی جشن گرفتند. تاثیر او غیر از فرهنگ و فولکور مردمی در فلسفه فرانسه را میتوان روی متفکرانی مانند دریدا و لاکان و فوکو و دلوز و آلتوزور مشاهده نمود.

تحقیقات لوی اشتراوس موجب شد که فرهنگ‌شناسی 50 ساله اخیر در جریانات مارکسیستی نیز به فکر نوزایی بیفتد. او را میتوان در سنت جامعه شناسی دورکهایم و کنت قرار داد گرچه سالها فیلسوفان پسا ساختارگرایی و نظریه پردازان اجتماعی به مخالفت با نظرات او پرداختند. در آلمان سالها کوشش شد تا ساختارگرایی و پساساختارگرایی را به عنوان پدیده‌های غیر تاریخی یا ضد تاریخی تعریف کنند. لوی اشتراوس نخستین بار از زبان‌شناسی دوسوسور در فرهنگ شناسی استفاده کرد و میگفت که پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی را باید طبق مثال زبان به صورت سیستم های سنبلیک تعریف کرد.

او میخواست تحلیل ساختارگرایانه زبانی دوسوسور را به علوم اجتماعی و انسانی منتقل کند و عمومیت دهد. لوی اشتراوس در زمان تبعید در آمریکا با زبان‌شناسی یاکوبسن آشنا شد که آنرا پدیده مهمی در تحقیقاتش دانست. او خود را شاگرد زبان‌شناسی ساختاری دوسوسور و یاکوبسن شمرد که ساختارهای جهانی را بطور ایده آل نشان میدهد. امروزه کوشش میشود تا از تحقیقات لوی اشتراوس در باره آداب و رسوم قبایل در مقابل تحلیل طبقاتی مارکسیستی استفاد گردد.

مهمترین اثر لوی اشتراوس در باره سرخپوستان جنگلهای آمازون و مهاجرین اروپایی مقیم آمریکای لاتین است. او در این کتاب نشان میدهد که چگونه نقشه یک روستا بر اثر ساختار منطقی خود جهانی را نشان میدهد که ساکنین اش با جهت یابی تکیه گاهی مطمئن نیز دارند. وی در این کتاب با دقت علمی به قضاوت پیرامون ارزشها و احساسات و سبک سکونت و آداب و رسوم و لباس و شغل و آواز و افسانه و رقص و خالکوبی و زبان و ابزار کار مردمی می پردازد. این کتاب موجب شد که جهان پیرامون نابودی و فرهنگهای بومی و منابع ملی کشورهای جهان سوم به تکان آید.

از جمله آثار لوی اشتراوس کتاب چهار جلدی اسطوره‌ها، انسان‌شناسی ساختارگرا، افکار انسان وحشی، ساختارهای بنیادین خویشاوندی، دیدن و شنیدن و خواندن، آمازونهای غمگین، نگاهی ساختارگرایانه به بودلر، خام و پخته، از غسل تا خاکستر، ریشه آداب غذاخوری، انسان لخت، نژاد و تاریخ، جماعت اولیه و متمدن، نگاهی از دور، و کتاب دور و نزدیک هستند. پایان‌نامه دکترای و کتاب انسان‌شناسی ساختارگرایانه او موجب کشف تئوری و روشی نو در علوم اجتماعی شد. این کتاب سالها راهنمایی برای تحقیق در سایر علوم انسانی بود.

۴۱. داروین اسکاتلندی، جوینس ایرلندی.

Charles Darwin 1809 – 1882, James Joyce 1882 – 1941

گرچه هر دو به زبان انگلیسی نوشتند، داروین گویا اسکاتلندی و جوینس ایرلندی بود. در سال 1882 میلادی که داروین درگذشت، جوینس بدنیا آمد. چارلز داروین، محقق طبیعت و زیست شناس، پایه گذار نظریه تحول و تکامل در جهان گیاهان و جانوران در قرن 19، نه تنها تاثیر مهمی روی علوم زیست شناسی بلکه روی علوم انسانی نیز از خود بجا گذاشته است. کشف تکامل تاریخ موجودات زنده او، پایه نظریه تکامل و تحول مدرن هم شده است.

وی میگفت که موجوداتی که نتوانند خود را با محیط اطراف تطابق دهند، در درازمدت قادر به ادامه زندگی نیستند، از این طریق تئوری تکامل او موجب انقلابی در علم زیست شناسی شد. نظریه دیگر او این بود که ادعا نمود، انواع موجودات زنده ثابت نیستند بلکه مدام در حال تغییر و تحول می باشند. تصویر اینکه انسان از نسل میمون است و امکان اتفاق و سازش با محیط، موجب تحول انسان شده است و نه خواست خدا، موجب خشم روحانیون مسیحی گردید که او را متهم به ماتریالیست و آته ایست بودن نمودند. طبق تئوری داروین، وضعیت هستی انسان میان میمون و انسان متعالی یا انسان برتر نیچه، در حال تکامل است. داروین در زمان خود مهمترین ضربه را به عقاید کلیسا درباره آفرینش جهان و انسان وارد نمود.

مبارزه داروینست ها و مسیحیان ضدعلم، دهها سال طول کشید. در آن زمان مسیحیت عمر کره زمین را فقط 6000 سال، درحالیکه داروین آنرا حداقل 300 میلیون سال تخمین میزد. امروزه میدانیم که عمر کره زمین به چند میلیارد سال میرسد. داروین درکنار فروید، مارکس، و کپرنیک، یکی از مهمترین متفکران غرب در عصر جدید است. اواز نظر فلسفی تحت تعثی اسپنسر و از نظر تئوری تحول و تکامل زیر تعثیر آناکسیماندر و لامارک بود. گوته و لامارک، پیش از داروین به نظریه مسیحیت پیرامون خلق جهان شک نموده بودند.

داروین باتباری اسکاتلندی بین سالهای 1800-1882 در بریتانیا زندگی نمود. اواز خانواده ای مرفه و پزشکی برخاسته بود. وی گرچه دردانشگاه پزشکی و الاهیات خوانده بود ولی از آغاز به تحقیق در علوم طبیعی علاقمند گردید. وی در سن 22 سالگی دریک سفر 5ساله تحقیقاتی به نقاط گوناگون کره زمین از جمله: استرالیا، آفریقای جنوبی، آمریکای جنوبی، جزایر گالاپاگوس، نیوزلند، و جزایر تاهیتی، رفت. ازنظر سیاسی داروین خود را لیبرال میدانست و از مبارزات اصلاح گرایان زمانش حمایت نمود. از جمله آثار او: ریشه انسان- ریشه های انواع از طریق انتخاب طبیعی- تشکیل انواع- بیان حرکات و وضعیت روانی نزد انسان و حیوان- سفر یک محقق طبیعت به دور جهان- مجموعه مکاتبات- زندگی من- و مجموعه آثار 13 جلدی او هستند.

جیمز جویس، نویسنده ایرلندی، درکنار پروست، موزیل، و بروخ، از پایه گذاران رمان مدرن اروپا است. وی با مونولگ های درونی قهرمان داستان، یکی از موثرترین کلاسیکهای ادبیات مدرن جهانی نیز بشمار می آید. اورایکی از مهمترین رمان نویسان زبان انگلیسی در قرن بیست بشمار می آورند. رمان مدرن ولی پیچیده " اولیس " او را نه تنها اشتغالی بازبان بلکه آنرا آزمایشگاهی برای زبان انگلیسی بحساب می آورند. تنها قهرمان واقعی این رمان، زبان است. این اثر را مهمترین رمان انگلیسی قرن بیست نیز نامیده اند. در این رمان 800 صفحه ای، نویسنده به توصیف فقط 18 ساعت از زندگی قهرمان داستان در شهر دوبلین در کشور ایرلند می پردازد. یکی از جملات این رمان شامل 4000 کلمه میباشد.

این رمان او را آغاز رمان نویسی پست مدرن نیز بحساب می آورند که فرد را در تراژدی اجتماعی و خصوصی اش در نظام سرمایه داری نشان میدهد. مجموعه آثار جویس، رابطه مشکل و ناراضی او را با شهر و کشورش یعنی دوبلین و ایرلند نشان میدهند. وی در غالب آثارش به انتقاد از فشر خرد بورژوازی آن زمان جامعه ایرلند میپردازد. قهرمانان آثار او معمولا سرخورده از: کلیسا، دولت، خانواده، و شغل خود هستند. از نوآوریهای مدرن جویس در آن زمان این بود که او بجای واقعیات عینی و بیرونی در جامعه، معمولا به پروسه روانی ضمیر خودآگاه و یا ناخودآگاه قهرمان داستان در جریان واقعه میپردازد. به این دلیل او را نماینده افراطی هنر ضمیر خودآگاه در ادبیات داستانی نیز بشمار می آورند.

گرچه آثار جویس به غالب زبانهای دنیا ترجمه شده اند، منقدین چپ مهمترین نتیجه آثار او را تعثیر آنان روی ادبیات اواخر بورژوازی معرفی میکنند. از جمله مشهورترین آثار جویس غیر از رمان اولیس، داستان بیداری فینگان، تصویر جوانی، و مجموعه داستان دوبلینی ها، هستند. در داستانهای کوتاه او غیر از سبک ناتورالیستی از مکتب سمبولیسم نیز استفاده شده است. گروهی از منقدین ادبی در آثار جویس، نشانه هایی از شکاکیت سکولار، طنز هومانیستی، و بلند نظری لیبرالی را عمده میکنند. جویس روی نویسندگانی مانند: ویرجینیا وولف، ساموئل بکت، سلمان رشدی، و نایکوف تعثیر گذاشته است. جیمز جویس در خانواده ای زمیندار در سال 1882 در ایرلند دنیا آمد و در سال 1941 در مهاجرت در کشور سوئیس درگذشت. وی دردانشگاه فلسفه، زبان، و پزشکی خوانده بود. اواز سال 1904 به مهاجرت دلخواه به اروپا، مخصوصا به کشورهای ایتالیا، سوئیس و فرانسه نمود.

شکاکیت، بخشی از روشنگری است؟

David Hume 1711 - 1776

۴۲. دیوید هیوم

فیلسوف، - میان زنان و وطن!

. داوید هیوم، فیلسوف تجربه گرای انگلیسی، اسکاتلندی تبار، مینویسد که در طول 3 سالگی که در پاریس، در مهاجرت بود، روزی 2-3 بار بیاد دوری از وطن می افتاد و رنج میرد. او ولی پیرامون ازدواج گفته بود که زن از جمله نیازهای ضروری زندگی یک مرد نیست! رادیکال بودن هیوم در آته ایست و ضد مسیحی بودنش، چنان قوی بود که نوشت تمام آثار مذهبی، متافیزیک و اسکولاستیک را که از زمان یونان تا پایان سدههای میانه نوشته شده اند، باید سوزاند. از این طریق او خشم روحانیان و خدانشناسان مسیحی را برانگیخت. متافیزیک در نظر او یک فلسفه و روش بیفایده، غیر منطقی و سفسطه گرایانه بود. او میگفت انسان میتواند بدون تهدید یک دادگاه آسمانی یا دینی، موجودی اجتماعی و فرهنگمند باشد، چون غیر از آگاهی روشنگرانه، انسان دارای احساسات طبیعی نیز است. هیوم از طریق مبارزه پیگیر و آشتی ناپذیر با مکتب متافیزیک، فلسفه تجربی جان لاک را به اوج خود رساند. موضوع مرکزی افکار هیوم "تئوری شناخت" بود. بهترین روش تحقیق در نظر او باید ترکیبی باشد از تجربه و مشاهده. باکمک هیوم، فلسفه تجربی انگلیس نه تنها به اوج خود رسید بلکه جرقه ای انقلابی، انسانی و تحول گر

یافت. اومیگفت، به استثناء ریاضیات، هیچ شناختی بدون تکیه بر تجربه، بوجود نخواهد آمد. طبق ادعای او، فیلسوف واقعی کسی است که همیشه براساس اصول شك گرایانه قضاوت کند. درنظر هیوم، هردانش انسانی بر اساس تجربه بوجود آمده و تفکر انسان محدود به درک قدرت حواس او است. هیوم بعنوان یکی از نمایندگان فلسفه "تجربه گرایی" میخواست باتکیه بر قدرت حواس، به شناخت واقعی برسد. درادامه تجربه گرایی جان لاک مینویسد که تنها پایه شناخت، باید تجربه باشد. وعقل همیشه نوکر حواس نیست، بلکه اغلب ناشی از يك تجربه گرایی بنیادین میباشد. درنظر او کشف قانون علیت نه تنها بر اثر عقل، بلکه به علت تجربه هم ممکن است. اومنکر قانون علیت بود. تجربه گرایی و شك گرایی هیوم، تغییر مهمی روی مکتب "مثبت گرایی" مدرن فرهنگ بورژوازی بجا گذاشت. در طول قرون 19 و 20، تجربه گرایی پایه ترقی نوع خاصی فلسفه و علوم تجربی شد. هیوم میگفت که درکنار "یقین تجربه گرایی" نباید شك گرایی را نیز فراموش کرد و به عقل نمیتوان همیشه اطمینان داشت. او ایدهها را همان تصورات میدانست که نتیجه عکسهای از تجربه ها و حواس ما هستند که نتیجه آن يك شکاکي میانه رو است، به این دلیل انسان نمیتواند بطور یقین همه چیز را بداند. شك گرایی هیوم متکی به روش تجربه گرایانه اوبود، که از زمان باستان تا میانه قرن 18 بی سابقه بود. شك گرایی اودر درجه اول دشمن سرسخت فلسفه متافیزیکی بود که از زمان یونان دراروپا بعنوان "شبه فلسفه" رواج یافته بود. براین اساس مورخین سیر اندیشه، هیوم را یکی از نمایندگان روشنگری انگلیس میدانند. چون در اواخر عصر روشنگری، عقلگرایی در رابطه با شناخت انسانی نیز دچار مشکلات شده بود، شك گرایی، رونق عجیبی یافت. شك گرایی هم براساس يك ردیف از مرانامه ها بوجود آمد که نتیجه بحث های مهم و مداوم باکون و دکارت برای شناخت و دانش بودند. هیوم مدعی بود که عادت مهمترین راهنمای انسان در زندگی میتواند باشد و شك گرایی معتدل، نه تنها موجب قناعت، رضایت و پرهیزکاری در زندگی، بلکه باعث کاهش دگمها، خرافات و تعصب میشود.

هیوم نه تنها یکی از فیلسوفان بلکه یکی از مهمترین مورخین، اقتصاددانان و منتقدین دینی زمان خود بود. او به خلق آثار مهمی در زمینه های: تئوری شناخت، اخلاق، تاریخ و سیاست پرداخت، ولی مشهوریت اصلی او بدلیل مقالاتی پیرامون اخلاق و سیاست بود. او دین را يك پدیده و جریان وابسته به روان انسان میدانست که آن خود نیز متکی به ترس و یا امید است. شاید بدین دلیل هیوم را یکی از پیشگامان مکتب فلسفی "روانشناسی گرایی" نیز بشمار می آورند. او فلسفه را نتیجه انعکاس زندگی روزانه میدانست و هنر نوع خیالپردازی ایده آلیستی و متافیزیکی را نفی میکرد. به این دلیل او نه تنها تجربه گرا بلکه نماینده فلسفه روشنگری نیز است. "فلسفه عملی" او نیز ریشه تجربه گرایی دارد. او میگفت، امری اخلاقی است که با طبیعت انسان تضاد نداشته باشد. درنظر او گرچه عقلگرایی مرزها و موانعی دارد و عقل جواب هر پرسشی را نمیداند، ولی فلسفه تجربه گرا، فلسفه روشنگری است. درنظر او نه تنها متافیزیک، فلسفه عمل نیست، بلکه علوم تجربی، خرمی از احتمالات هستند. به عقیده او دانستنهای روزانه باید کمکی باشند برای رفع نیازهای روزمره انسان.

طبق ادعای مورخین اجتماعی، از نیمه دوم قرن 18 به بعد، بدلیل رفاه نسبی در اسکاتلند، این بخش از بریتانیای آن زمان، متفکرین زیادی به اروپا، از جمله فرانسه، صادر نمود. روشنفکران فرانسوی بیشتر از هموطنان انگلیسی هیوم، به شك گرایی و مبارزاتش با مسیحیت علاقمند بودند. هیوم در فرانسه غیر از محافل ادبی، فلسفی و روشنگری، با خالقین اثرات المعارفی نیز رابطه ای دوستانه داشت، گرچه دوستی اش مثلا با روسو؛ به سبب بیماری روانی و مالیخولیایی بودن روسو، در اواخر به تیره گی کشید. روسو بعدها از او عذرخواهی نمود و آنرا نتیجه آب و هوای بد و مه آلود انگلیس دانست!

هیوم از نظر ادبی، علاقه وافری به آثار ورژیل و سیسرو داشت. او شخصا با دیدرو، ولتر، روسو، و آدام اسمیت معاشرت و تردد داشت. بیوگرافی نویسان، زندگی هیوم را شبیه زندگی دو انگلیسی متفکر دیگر یعنی لاک و هابس قید نموده اند. هیوم شکایت میکرد که در انگلیس گروههایی مانند: ریاضیدانان، منطق دانان، متافیزیسین ها و الاهیاتی ها با او دشمنی میکنند. پیش از نیچه، فیلسوفانی مانند هیوم، ماکیاوولی، هابس و اسپینوزا، پیرامون اهمیت قدرت و تسخیر سیاست فلم فرسایي کرده بودند. هیوم تعثیر مهمی روی "انتقاد عقل" کانت بجا گذاشت. پیش از کانت، تجربه گرایی و عقلگرایی، هر دو مدعی شناخت بودند. کانت موفق شد که آندو را با هم متحد نماید. وی اعتراف نمود که تعثیر هیوم موجب شد تا او از زندان دگم های فکری بیرون آید. انتقاد مهم هیوم به قانون علیت، مورد تحسین کانت نیز قرار گرفت. کانت سرانجام موفقیت فلسفی شك گرایی هیوم را زیر سؤال برد، و نوشت که او مانند ناخدایی است که از ترس طوفان شك گرایی، کشتی لنگر انداخته اش را تکان نمیدهد تا آن در ساحل بیوسد. تفکر هیوم از طریق مکتب "مثبت گرایی" یا پوزیتیویسم کنت، تا امروزه روی اندیشه غرب موثر مانده است.

دیوید هیوم درسال 1711 در اسکاتلند دنیا آمد و در سال 1776 در آنجا درگذشت. او 2 ساله بود که پدرش را از دست داد و در جوانی بدلیل اتهام آته ایستی و شکاکي، اجازه نیافت تا در دانشگاه تدریس نماید. گرچه کلیسا او را يك آته ایست ناپاک نامید ولی هیوم بدلیل مهربانی، خوشرویی، نیکوکاری و طنز، میان مردم و روشنفکران محبوبیت زیادی داشت. وی قبل از شغل های کتابداری، و معلم خصوصی بچه پولدارها، مدتی پرستار يك بیمار روانی مرفه بود که تعثیر ناگوار و تلخی روی او گذاشت. شغل کتابداری باعث شد که او بدلیل دسترسی به منابع عظیم، کتاب 4 جلدی و پرفروش "تاریخ انگلیس" را بنویسد. هیوم توانست از طریق فروش این کتاب، سالها زندگی راحتی را بگذراند.

مهمترین آثار او : تحقیقی پیرامون عقل انسانی، دیالوگهایی پیرامون دین طبیعی ، و کتاب تاریخ انگلیس، هستند. فلسفه او حتا امروزه از نظر اجتماعی، سیاسی و تاریخ فرهنگ، قابل توجه مجامع روشنفکری است.

درنظر او اهمیت حقیقت تفکر مکانیکی در علوم تجربی به اندازه ارزش "بحث های اخلاقی" میتواند باشد چون عقل، خلاف احساسات، قادر نیست ما را وادار نماید که همیشه اخلاقرا عمل کنیم. گروهی هم هیوم را بدین دلیل فیلسوف ناتورالیست نیز میدانند، چون درنظر او هر مشکلی را که عقل نتواند حل نماید، طبیعت بطور خودکار، ترتیب حل یا نابودی آنرا میدهد. او مدعی بود که نه عقل ما، بلکه طبیعت انسانی، ما را به سلاح احساسات مناسب و ضروری مجهز کرده است تا نسبت به انسانهای دیگر رفتاری عادلانه داشته باشیم و هر جا که عقل به مرز و مانعی برخورد نماید، احساسات و غرایز انسانی برای رفع مشکل وارد میدان میشوند. بقول اهل نظر، هیوم خواننده را دوباره بیاد آن انداخت که در جستجوی "یقین عقلگرا"، که بخش مهم فلسفه مدرن است، باشد، چون آنها آنرا فراموش نموده اند. در نظر هیوم، حرص و کوشش انسان برای رسیدن به قدرت و حاکمیت، نه تنها موجب فساد و بی نظمی عشق، بلکه تباهی عقل درمیان انسانها را نیز موجب شده.

۴۳. ژاک دریدا ، فیلسوف و معلم پرکار .

حرفهای بیکران ، محتوایی ناچیز! .

ژاک دریدا . Jaques Derrida 1930 – 2004

ژاک دریدا ، فیلسوف فرانسوی رامانند نیچه یک متفکر شوک دهنده مینامند. گرچه او خود را هرمنوتیک نمیداند ولی میگفت که متون و نوشته ها بایدمدام در تیررس تفسیر و تاویل خوانندگان باشند. دریدا یکی از نمایندگان مهم فلسفه پست مدرن است گرچه دارای افکاری غیرسیستماتیک بود. وی مخالف هرگونه ایسم بود و به رد ساختارگرایی فرانسوی پرداخت. او کوشید تا فلسفه سلختارگرایی را به پساساختارگرایی یا ساختارزدایی هدایت کند.

وی با انتقاد از فلسفه متافیزیک سنتی میگفت که نه حقیقتی مطلق ، نه انسانی با ماهیت ثابت، و نه آخرین اصل هستی یا شناخت وجود دارد و عقل باید از ادعای خود برای پایه گذاری شناخت دست بردارد . در مرکز فلسفه دریدا تشخیص اختلاف و فرق وجود دارد. فلسفه درنظر او تفسیر و تاویل گوناگون مفاهیم و متون ، چون وظیفه فلسفه تاکید روی احکام ثابت نیست ، بلکه باید به تفسیر و شرح اختلافات بپردازد. و چون مفاهیم دارای معنی ثابت نیستند، متون رانیز نمیتوان با یقین ترجمه و تفسیر کرد. او منکر یک شناخت و تفسیر "کل و جامع" بود.

دریدا با اشاره به دو اندیشمند تاریخ یعنی عیسی یهودی و سقراط یونانی می گوید که بیان شفاهی ، بر احکام ثابت و متون ، برتری دارد. چون هر متنی دارای آثار و نشانه هایی است که باید شرح داده و تاویل شوند. وی سقراط و مسیح را دلیل آغاز فرهنگ هرمنوتیک در شرق و غرب میدانند. دریدا با اشاره به اینکه در فرهنگ غرب از زمان نوالیس تا دوره مدرن متافیزیک، نوستالژی اندیشمندان همیشه کشف کلیت در علوم بوده، خواهان تشخیص فرق است. در نظر او هر محفل فلسفی ضرورا یک اهمیت و معنی سیاسی دارد و ساختارگرایی آن نیز اقدامی است سیاسی.

بیوگرافی نویسان میگویند دلیل نظرات دریدا را باید در اوضاع زندگی او یافت و مدعی هستند که دریدا میان سنت یهودی ، وطن عربی و زبان مادری فرانسوی در حال نوسان بود. او چون در الجزایر دنیا آمده بود، شاهد تحقیرات ضد یهودی و سیاست استعماری فرانسه در الجزایر بود. شعار تنوع و کثرت گرایی فرهنگی و فکری دریدا را ناشی از این وقایع میدانند، چون او مخالف تمرکز فرهنگی کشور مادر و عقل و منطق متافیزیک غربی است . فلسفه او را فرار از اینگونه اتوریتها بحساب می آورند. گروهی دیگر به فلسفه دریدا صفت عرفان یهودی میدهند، چون دین و تفکر یهود حتا امروزه خود را علم تفسیر کتاب و متن تورات بشمار می آورد. وی با اشاره به فرهنگ جوان 2000 ساله غرب که در طول قرن بیست، به دو جنایت جنگ و قتل عام یهودیان پرداخت میگوید فرهنگ اروپایی خالق علمی شد که نوع خاص علم ساست، اقتصاد. و صنعت را ممکن ساخت و با تاکید روی فواید و ضررهای علم برای زندگی انسان، مینویسد که آن، صدسال پیش که در نقطه اوج خود بود از طرف نیچه در بحث ارزش علم، زیر سؤال رفت . او نیچه را یکی از معلمان اصلی خود میدید. دریدا افکار خود را زیر تاثیر دیالکتیک هگل، مارکسیسم و روانکاو فروید و لاکان و آثار ادبی میدانست. علاقه او غیر از فلسفه و ادبیات، معماری و نقد ادبی نیز بود. امروزه تاثیر او غیر از ادبیات روی حوزههای دیگر فلسفه مانند ساختارگرایی، استتیک ، اخلاق و انتقاد فرهنگی نیز مشاهده میشوند . کتاب (دانش نوشته شدهها) ی او در علوم سیاسی، جامعه شناسی و فرهنگ سیاسی نیز مورد توجه قرار گرفته.

ژاک دریدا در سال 1930 در الجزایر در خانواده ای یهودی دنیا آمد و در سال 2004 در پاریس درگذشت. وی غیر از دکترای افتخاری از آمریکا، جایزه آدرنو را نیز در آلمان دریافت نمود. اعلان وحدت او با آدرنو بدلیل رابطه هر دو با والتر بنیامین است که از " تضادهای ممکن غیرممکن ها" سخن گفته بود. دریدا نه تنها خواهان یک سیستم دانشگاهی؛ باسیاست غیرمشرط ، بلکه در راه دمکراسی بنیادین ، و مسئولیت غیرمشرط ، نیز آثاری از خود بجا گذاشت.

از جمله آثار او: دانش نوشته شده‌ها، متن و اختلاف نظر، صدا و پدیده، حد و مرز فلسفه، حقیقت در نقاشی، یکزبانی دیگران، مسیر هوسرل در تاریخ و شاهراه هندسه، متن و تشخیص فرق، مواضع، کارت پستالی از سقراط تا فروید و روزقیامت، برای بایگانی، روانکاو را فراموش نکنیم، اوضاع روحی روانکاو، یادداشتهای یک نابینا، مرگ رونالد بارت، در پیشگاه قانون، درسهای نیچه و سیاست خودی، مرگ در مرزهای حقیقت، پول جعلی، تعویق دمکراسی، دانشگاه غیرمشرط، پیرامون مهماندوستی، نیروی قانون، شیخ مارکس، سیاست رفاقت و دوستی، تاریخ متافیزیک از افلاتون تا لایبنیتس و هگل، از ماقبل سقراطیان تا هایدگر، هستند.

بررسی آثار نیچه و هایدگر از جمله زمینه‌های مورد علاقه دریدا بودند. او به نقد ادبی آثار: افلاتون، مالارمه، جویس، پاول دمان، سلان، بودلر و آلن پو نیز پرداخت و نسبت به فوکو نظری منفی داشت و لی بعد از آنکه فوکو در سال 1980 برای آزادی او از زندان چکسلواکی کوشش نمود، از تیره گی رابطه شان کاسته شد. در پاسخ اتهام ساختارگرایی نیهلستی به دریدا، گادامر یادآوری نمود که ساختارگرایی هایدگر نیز معنی و هدفی منفی نداشت.

۴۴. فیلسوف و نیاز به شك منطقی

رنه دکارت، پدر فلسفه مدرن نام دارد. او آغازگر فلسفه جدید در غرب بود. در قرن 17 دکارت با افکار گذشته تسویه حساب نمود. او می‌گفت که، نظریات قبلی را باید نابود کرد تا بتوان پایه‌ای جدید ساخت و به تمام شناخته‌های قبلی باید شك کرد. بعد از کشف و تعریف، انسان و طبیعت در عصر رنسانس، نیاز به یک سیستم فلسفی احساس شد. اتوریته فلسفی دیگر تنها در اختیار مقدسین یا عالمان نبود، بلکه فیلسوفان مستقل و غیروابسته نیز میدانی برای روشنگری یافتند.

در اواخر قرون وسطا زیستن، و محاکمه گالیله و سانسور نظرات کپرنیک از طریق سازمان تفتیش عقاید کلیسا موجب شد که دکارت قدری دست به عصا راه برود تا او نیز گرفتار نشود. او میگفت بدون فلسفه گری، مانند این است که انسان چشم‌هایش را به بندد و فراموش کند که آنها را دوباره باز نماید. چون جنون‌های مذهبی در زمان دکارت بیداد میکرد، او بکارگرفتن عقل و خرد را برای نجات جامعه پیشنهاد نمود. دکارت نماینده یک جهان بینی ماتریالیستی ولی مکانیکی است. او میگفت برای شروع یک فلسفه مدرن باید عقاید کهنه را بدور انداخت.

رنه دکارت، فیلسوف و ریاضی دان فرانسوی، خلاف خیلی از فیلسوفان پیش از خود، نه معلم خانگی اشرا فزاده گان بود و نه در دانشگاهی دکترا گرفت. او میگفت باید بتوان حقایق فلسفی را مانند احکام ریاضی ثابت کرد و یا روش و متدهای ریاضی را نیز در فلسفه بکاربرد. دکارت نخستین فیلسوفی است که کوشید با کمک روش ریاضی در فلسفه از جزء به کل برسد. او مینویسد، فلسفه میتواند از ساده به پیچیده و از جزء به کل به پیش برود، همانطور که در روش ریاضی، هر اصلی بر اصل دیگر تکیه دارد. به نظر دکارت، بی اطلاعی از موضوعی، اغلب زمینه‌ای است برای شروع شناخت جدید آن. دکارت اولین فیلسوف با یک جهان بینی سیستماتیک، پیش از لایبنیتس، لاک، هیوم و کانت است. او کوشید با کمک عقل همچون اسپینوزا و لایبنیتس از جزء به کل برود. فیلسوفان تجربه گرا مانند لاک، هیوم و برکلی، نمایندگان روش حواس تجربی برای شناخت بودند.

شك، اولین فلسفه‌ای است که دکارت جویا شد. شك یعنی نقد تمام باورهای پیشین. به نظر او نقد گذشته‌ها، فعالیت خلاق و سازنده است، که دکارت آنرا شك متدی یا شك منطقی نامید. او میگفت، آنقدر باید به شك ادامه داد تا حکمی کشف شود که خلاف آنرا اثبات کند. به نظر او به هر موضوعی میتوان شك کرد، غیر از شك به خود. حتما اصول ریاضی میتوانند گاهی آدم را به اشتباه بیندازند. دکارت خلاف سقراط میگفت همه چیز را میتوان شناخت و یا دانست. به توصیه دکارت باید فعالیت شك را تا مرز ابزورد و بی معنی بودن ادامه داد، و هر عقیده باید بتواند در مقابل شك انسان، مقاومت کند. بر اساس مثالی از او؛ اگر در سیدی، سیبی خراب باشد، باید به سایر سیبها نیز شك نمود. شك، روشی مهم و مترقی است. حتی به کشفیات حواس نمی توان اطمینان نمود. دکارت را میتوان ادامه دهنده راه خردگرایی: سقراط، افلاتون و آگوستین دانست.

رنه دکارت در سال 1596 در فرانسه بدینا آمد و در سال 1650 در دربار ملکه سوئد درگذشت. او از خانواده‌ای اشرافی و مسیحی کاتولیک برخاسته بود. دکارت در جوانی در جنگ‌های 30 ساله مذهبی اروپا شرکت نمود؛ گاهی در ارتش کاتولیکها علیه پروتستانها و گاهی در ارتش پروتستانها علیه کاتولیکها! و سرانجام بعد از ترك ارتش، او خود را با فیزیک و ریاضیات مشغول نمود. به دلیل روشنفکر آزاری در فرانسه آزمان، دکارت به هلند لیبرال و ثروتمند مهاجرت کرد. او در طول 20 سال اقامت در هلند آثار مهمی آفرید و با جهان خارج و اطراف، فقط از طریق مکانبه وسیع و گسترده رابطه داشت. اگر ملکه سوئد که به رشته فلسفه علاقمند بود، او را دعوت نمیکرد، یقینا او تا آخر عمر در هلند باقی می ماند. ولی در دربار ملکه سوئد عده‌ای به دشمنی با دکارت پرداختند، چون کاتولیک شدن ملکه را به سبب رابطه اش با دکارت می دانستند.

دکارت در فلسفه یک دوتالیست یعنی طرفدار فلسفه ثنویت بود. او انسان را ترکیبی از جسم و روح میدانست. حتی امروزه گروهی از فیلسوفان و دانشمندان علوم طبیعی در حال بحث روی فلسفه دوتالیسم هستند. ثنویت گرایی همیشه مورد توجه فلسفه ایده‌آلیستی بوده. دکارت در قرن 17 کوشید

تا فلسفه جدید را به يك سیستم فلسفی جهانشمول تبدیل کند. فلسفه جدید در اوایل عصر رنسانس شروع شد و نه تنها خدمت مهمی به خود بلکه وسیله ای برای دخالت در قدرت اجتماعی شد. از جمله آثار دکارت: اصولی برای هدایت فکر- بحثی پیرامون روش- جهان شناسی- اصول فلسفه- علاقه به روح- بحث هایی پیرامون منطق- اشاره ای به اصول فلسفه- اصول محاسبه نور- و جهان در فلسفه طبیعی- هستند.

کتاب اصولی برای هدایت فکر، اولین اثر او بود که بحثی پیرامون روش، و اولین کتاب منتشرشده از طرف او است، کتابی برنامه ای شامل متد و روش و فلسفه اخلاق او است. در کتاب جهانشناسی، نکاتی پیرامون فلسفه، بحث هایی متافیزیکی شامل بحث وجود خدا و روح ابدی آمده. کتاب اصول فلسفه، تا بعد از کانت منبع رجوع دانشمندان، اقتصاددانان، جامعه شناسان، مربیان تعلیم و تربیت، و سیاستمداران بود. کتاب علاقه به روح، آخرین اثر او، کتابی است روانشناسانه که باعث جدایی روانشناسی از فلسفه در قرن 19 شد. کتاب اصول محاسبه نور، پیرامون تشکیل رنگین کمان است. کتاب جهان، پیرامون فلسفه طبیعی است. دکارت از انتشار این کتاب خودداری کرد تا چون گالیله به محاکمه کشیده نشود. او درباره فلسفه و علم منطق می نویسد، برای شناخت علمی باید متد و روش جدیدی کشف کرد، فلسفه مانند درختی است که ریشه اش متافیزیک، تنه اش فیزیک و شاخه هایش، سایر علوم طبیعی، هستند.

۴۵. لیبرالها و خاطرات فلسفی شان . Dialogue falsafi

فلسفه - ، گذشته ها گذشته !

خانم باخ با آقای ونده مصاحبه ای 10 صفحه ای پیرامون فلسفه انجام داده و در آن از 4 فیلسوف غربی یعنی هایدگر ، هگل ، نیچه و مارکس نام برده شده است . من نکات مهم این مصاحبه را بطور خلاصه اینجا مطرح میکنم .

آقای ونده در پاسخ سئوال اول خانم باخ میگوید که گرچه هایدگر عضو حزب نازی و هوادار نازیسم بود ولی او مبلغ و مدافع فاشیسم نبود ، و چون فلسفه اش عمیق و مشکل و بیانات اش گاهی سیاسی یا اجتماعی بودند، چپهای آلمانی او را فیلسوفی ارتجاعی و مدافع فاشیسم نامیدند، چون آنها فلسفه اگزیستنیالیستی هایدگر را منقد فلسفه مارکسیستی ارزیابی میکردند . بی دلیل نیست که امروزه لیبرال ها پدر فلسفی فاشیسم را، هایدگر- و مادر استالینیسم، را در فلسفه مارکس می بینند .

ولی جنبه مثبت فلسفه هایدگر در مقاله " متافیزیک چیست ؟ " آمده که در آن او از بحث متافیزیک دفاع میکند . در حالیکه ما هنوز تعریفی برای فلسفه نداریم چگونه می توانیم در باره مقوله متافیزیک بحث کنیم ؟ چپها متافیزیک را قطب مخالف بحث دیالکتیک خود میدانند .

همانطور که فیزیک به دو شاخه عملی و نظری تقسیم میشود و پایه فیزیک عملی ، فیزیک نظری است . فلسفه نیز به دو شاخه عملی و متافیزیک تقسیم میگردد و تئوری متافیزیک ، پایه فلسفه عملی است . از جمله ضعف های فلسفه قرون 19 و 20 این بود که با عنوان فلسفه ، متافیزیک را فراموش نموده و نادیده گرفتند . ارسطو متافیزیک را از نظر محتوا ، مقوله ای تئوریک میدانست که بعدها فلسفه اولی نام گرفت .

هایدگر میگفت که ما هستی را فراموش و خدا را ترک کرده ایم یا خدا ما را ترک نموده . از جمله آثار مهم هایدگر " نامه ای در باره هومانیزم " و مقاله " متافیزیک چیست ؟ " می باشند . مشکل فلسفه قرن 20 یافتن رابطه فاشیسم و فلسفه هایدگر بود . هایدگر مخالف دمکراسی پلورالیستی بود و مدعی بود که آن مزاحم شناخت حقیقت و آزادی شناخت ماهیت انسان از طرف یک رفرم آزادی پلورالیستی است .

دو اثر مهم هگل ، " دانشنامه هگل " و کتاب " علم منطق " است که دومی را مشکل ترین و عمیق ترین کتاب تاریخ فلسفه نامیده اند . هگل گرچه سخنوری پرشور در باره آزادی و برابری بود ، آثارش را مشکل ترین کتب فلسفی بشمار می آورند . امروزه ادعا میشود که چون فیثته را در سال 1800 به سبب مواضع ضد دینی اش از دانشگاه اخراج کردند ، هگل برای احتیاط و رد گم کردن به طرح موضوعات "ایده " و " روح مطلق " پرداخت تا قربانی تیغ سانسور و اخراج نگردد . یعنی هگل نه فیلسوف دولتی پروس و نه سیستم گرایی صوری و نه یک منطق دان روشنفکر دور از مردم بود .

هگل باعث لغو و حذف اختلافات متافیزیکی در تاریخ فلسفه گردید . از جمله شاهکارهای تئوریک او بحث فلسفه طبیعت ، فلسفه اجتماعی ، و تئوری تاریخ هستند . هگل را در کنار ارسطو و توماس ، خالق یک سیستم جهانشمول عام و اصیل میدانند .

امروزه توصیه میشود که باید دیالکتیک علمی هگل را از ایده آلیسم خرافاتی او جدا نمود . هگل مینویسد که فقط حقیقت موجب آزادی ، و آزادی موجب کشف حقیقت میشود و جایی که حقیقت حاکم نشود ، آزادی نیز بوجود نخواهد آمد . سالها طرف بحث او شلینگ و هلدرلین بودند ، نتیجه این بحث ها ، کتاب " برنامه سیستمی " است که شامل رمز و راز رشته فلسفه است .

مارکس خود را شاگرد هگل میدانست ، کیرکگارد و نیچه ولی مخالف هگل بودند . شوپنهاور و فویرباخ در ابتدا طرفدار هگل ولی بعدها مخالف او شدند . از هاینه و برشت نقل قولهای جالبی درباره هگل و

فلسفه اش بجا مانده . زاپنی ها چند سالی است که به کشف هگل پرداخته و بصورت توریست فرهنگی از آرامگاه وی در برلین دیدن میکنند .

مارکس شاگرد هگل و نیچه یک ضد هگل بود . مارکس روی حق توده یعنی پرولتاریه تاکید میکرد و نیچه خواهان حقوق فردی ابرمرد بود . پرولتاریای مارکس و ابرمرد نیچه موظف شدند دولت را نابود کنند تا دولتی جدید بسازند . مورخین لیبرال این هدف آندو را آغاز داغان نمودن عقلگرایی میدانند که در استالینیسیم به تشکیل اردوگاههای نابودی گولاگ،- و در ناسیونالیسم به جنایتکاری در کورهای آدم سوزی آوشویتس منتهی گردید .

با اشاره به این دو واقعه تاریخی گفته میشود که چنانچه انسان عقل گریز شود ، امکان تکرار دیکتاتوری وجود خواهد داشت . آیا آنها دو طرف یک سکه بودند که مشکلات شکوفایی سرمایه داری قرن 19 را بیان کردند و بحران جامعه خردگیز و غیرواقعی را پیش بینی نمودند ؟

نیچه در جایی میگوید که " ما بی خدایان و ضد متافیزیک ها بدجوری دچار مخمصه شده ایم " . هایدگر در باره نیچه گفته بود که شناخت نیچه نه تنها آغاز نشده بلکه مقدماتش هنوز آماده نیستند . این ادعای او را امروزه در باره مارکس نیز تعمیم میدهند .

گروهی از جامعه شناسان میگویند که انسان گلوبال قرن 21 در زیر دیکتاتوری " تفکر بی محتوا " یا بی محتوایی فکری، زندگی میکنیم . این زندگی بی جان انسان، معلول دیکتاتوری مصر گرایی ، نسبیت گرایی ، مثبت گرایی ، نیهلیسم و لیبرالیسم است .

آیا نامه هایدگر در باره هومانیسیم، خطایی است به مارکسیست ها و نیچه گرایان ؟ چون همه دچار دیکتاتوری ناتوانی فکری یا دیکتاتوری ناتوانی فکرکردن ، شده اند ؟ آیا آنطور که مورخین لیبرال میگویند ، نه مارکس و نه نیچه و نه روشنفکران امروزی ، فلسفه ایده آلیسم آلمانی را هنوز نفهمیده اند ؟ چون انسان از سال 1789 دچار گمراهی فلسفی شده یا آنطور که هگل گرایان میگویند حدود یک قرن و نیم است که " شبهی فلسفی ، اروپا را فرا گرفته " ؟

ما هنوز نمیدانیم که محتوای فلسفه هگل چیست، و هایدگر در نامه هومانیسیم، مانند هگل یک ایده آلیست بود . هگل میگفت که از طریق انقلاب فرانسه و جنبش اصلاحات اجتماعی در اروپا ، انسان جویای حقیقت شد چون بدون حقیقت جویی ، دسترسی به آزادی غیرممکن بود .

۴۶- پیام روشنگری دیدرو به دانشنامه ایرانیکا!

250 سال تاخیر در دانشنامه نویسی؟

از این تیپ آدم ها کم داریم !.

دنيس دیدرو. Denis Diderot 1713-1784

گروهی از دانشجویان سابق و اخراجی، در روزهای آغاز بهار، روی سبزه کنار جویباری نشسته اند؛ رخساره پیرامون تهیه دانشنامه ایرانیکا در آمریکا، صحبت میکنند. زلیخا میپرسد مگر در زمان سلطنت و حکومت فعلی، دانشنامه ای نوشته نشده بود؛ میلیون چرا این کار را بدون دخالت دولتها انجام ندادند؟ ویس باعصیان پاسخ میدهد، این شاه، که نه مذهبی بود و نه چپ، حداقل میبایست قدری ملی گرا میبود و کوششش در این راه برای اینگونه پروژههای فرهنگی می نمود. لیلی به نقل از حزب طرازنوبن میگوید، شاه و حکومت سلطنت، از نظر سیاسی، نظامی بودند،- از نظر اقتصادی، موتناژکار نفتی، -و از نظر فرهنگی، بوروکراتیک قبیله ای . ناهید بازبانی مشکوک میگوید، شاید هویدا میبایست برای فرهنگ ایران زمین! کاری میکرد. رخساره جواب میدهد که لابد ساواک، نصیری، و یا حتا آمریکایی ها نمی گذاشتند . زلیخا می پرسد، اصلا امکان تهیه يك دانشنامه چند جلدی و چند هزار صفحه ای در خارج از کشور مادر، ممکن است ؟ . ویس با زبانی دوپهلو ادامه میدهد؛ تازه نیرو و بودجه لازم آن از کجا می آید؟

250 سال پیش از همت ایرانیان برای تهیه يك دایرت المعارف همه جانبه، در فرانسه به کوشش دیدرو ، ادیب و فیلسوف عهد روشنگری، يك دانشنامه 35 جلدی و 23135 صفحه ای منتشرگردید. آن دارای 5000 مقاله بقلم 160 دانشمند، نویسنده، و پیشه ور بود، که نخستین بار با تیراژی 3000 جلدی منتشر گردید. این دانشنامه، بزرگترین اثرمنتشرشده عصرروشنگری قرن 18 اروپاست. اعضای نویسنده دانشنامه، نیروی حرکت مهم روشنگری پیش ازانقلاب فرانسه بودند. این کتاب را امروزه یادبودی از فرهنگ بشریت بحساب می آورند.

دیدرو همکار دایرت المعارف ازچهرههای اصلی تشکیل آن و یکی ازنوابغ زمان خود بود. او فرزند يك آهنگر چاقوساز بود که باقلبی درخشان و مغزی شورانگیز، نظم ارتجاعی فنودال-سلطنتی را به لرزه درآورد و بدلیل افکار وعقاید روشنگرانه ماتریالیستی و استتیک اش، سه ماه به زندان رفت؛ ولی بایدرسید کدام يك از روشنگران مهم آنزمان به زندان نیفتادند؟! او نه تنها نویسنده ای سیاسی بلکه یکی ازفیلسوفان عصرروشنگری است که پخش وسیع دانش، هدف زندگی روشنگرانه اش بود. دیدرو،

پیش‌تاز ایدئولوژیک انقلاب فرانسه، مدام میان فلسفه و ادبیات درحال آکرویات بود. او یکی از آزاداندیشان زمان خود بود که میخواست باکمک نیروی دینامیک روشنفکری روشنگرانه از طریق نشر دانشنامه به تشکیل نیروی سیاسی کمک نماید. در دو جلد این کتاب بیش از 3000 مقاله از او وجود دارد. افراد روشنگر دانشنامه، آلمان پایه های فکری انقلاب فرانسه را ریختند.

دیدرو تحت تاثیر دوائر المعارف نویسی انگلیس پیش از خود، مسئول بخش ادبیات، هنر و فلسفه دانشنامه را بعهده گرفت. وی در جوانی علاقه خاصی به ریاضیات و فلسفه انگلیس داشت. افشاگریهای او پیرامون دولت و کلیسا، بارها موجب تعقیب و سانسور آثارش شدند. غالب اهل قلم ماتریالیست و آته ایست جنبش دوائر المعارف آلمان به زندان افتادند. دیدرو فلسفه را خانه عقل نامید و میگفت که انسان میتواند اخلاقگرا باشد بدون آنکه مذهبی شود و برعکس!؛ یعنی انسان میتواند بی اخلاق باشد، گرچه آدمی ظاهراً مذهبی است. وی میگفت که باید علوم تجربی را به خدمت عمل اجتماعی درآورد. وی خواهان دولت و نظامی بود که انسان در آن آزاد و درستکار باشد. وی با اشاره به افکار سیاسی و دینی حاکم میگفت، نه اتوریته دولتی و دینی، بلکه عقل انسان باید در زندگی وی نقشی داشته باشند. جهان بینی دیدرو ریشه ای ماتریالیستی و زیباشناسانه داشت. او با آگاهی نوع آموخ خود به مبارزه با ایده آلیسم ذهنی، شخصی پرداخت و فلسفه متافیزیک حاکم را فلسفه ای ایده آلیستی، خیالی، جنجالی، فرضی و غیر علمی شمرد. او چون به تفسیر طبیعت از موضع استتیک و ماتریالیستی پرداخت، افکار فلسفی اش را آته ایستی شمردند.

ادبیات زمان دیدرو، ادبیات ایدهها و اجتماعی بود. وی کوشید به تئوریزه نمودن یک علم زیباشناسانه و واقعگرای طبیعتگرایانه بپردازد. او غیر از آثار فلسفی، در تطابق با وقایع و نیازهای عصر روشنگری، آثاری ادبی سیاسی و زیباشناسانه نیز منتشر نمود، گرچه گاهی آثار او به دلیل فرم جدید یا محتوای پیچیده شان، فقط در میان روشنفکران خوانندگانی داشتند. نظریه های زیباشناسانه و هنری او چهارچوبی واقعگرایانه داشتند. آثار او پیرامون نقد هنر مدرن، نخستین بار به شکل ژانری ادبی و جدید شناخته شدند. دیدرو بعنوان نماینده نویسنده نیز فعال بود. او بنیادگذار مدرن یک درام مترقی شهروندی است. تاثیر نسلهای بعد، نه از عمل نمایشی او بلکه از نظریه های اش پیرامون تاثیر درسهای فراوانی آموخت. او امروزه یکی از تئوریسین های درام زمان خود بشمار می آورند. رمان مدرن فرانسه، رمان طنز و عجایب، خود را مدیون نظرات دیدرو میدانند. وی در زمینه تئوری ادبیات، شعر، نقاشی و هنرپیشگی نیز آثاری از خود بجا گذاشت. سبک رمان نویسی دیدرو، خود تحت تاثیر سبک رمان نویس انگلیسی، ریچاردسن بود.

گرچه منتسکیو، ولتر و روسو، از جمله نویسندگان دانشنامه بودند ولی مقالات دوران ساز فلسفه و هنر را دیدرو مینوشت. در آلمان، غیر از گوته، شیلر و هگل، لسینگ، یکی از روشنگران زمان خود، زیر تاثیر دیدرو بود. برشت، یکی از مارکسیست های دیالکتیکی، دیالوگهای خود را تحت تاثیر دیالوگهای بیشمار آثار دیدرو نوشت. مخالفین انقلاب فرانسه، قرنهایست که دوائر المعارف نویسان را مسئول انقلاب و حوادث اصلی عصر جدید بحساب می آورند!

سه زمینه مهم مطالب دانشنامه فرانسه: علم، هنر، و فن و پیشه بود. دیدرو از خود آثاری شامل: مقالات فلسفی، رمان، درام، دیالوگ، طنز، نامه، زیباشناسی، تئوری ادبی، نقد هنر، و مطالب سیاسی آموزشی، بجا گذاشت. در غالب آثارش خواننده شاهد دیالوگهای فلسفی است. مجموعه آثار 4 جلدی دیدرو در سال 1966 منتشر شدند. از دیگر آثار او: رویای آلبرت، راهبه، افکار فلسفی، تاریخ مستعمرها، نامه ای پیرامون نابینایی برای بینایان، درباره نقاشی، پدرخانگی، زیبایی، پسر طبیعی، معلق ها، شعر دراماتیک، تاریخ 2 بخشی هند، یعقوب خرافاتی قدری و اربابش، هستند.

دنیس دیدرو بین سالهای 1713-1784 در فرانسه زندگی نمود. وی گرچه در دانشگاه حقوق و الهیات خوانده بود ولی علاقه خاصی به مطالعه، زبان، ادبیات، فلسفه و ریاضیات نیز داشت. او از سال 1763 بدلیل مشهوریت، با کاترین دوم، ملکه و تزار روس رابطه مکاتباتی داشت و حین سفری به روسیه کوشید تا نظام مدارس و دانشگاههای روسیه را اصلاح نماید. کاترین دوم آلمان کتابخانه خصوصی دیدرو را به هزینه گرانی، پیش خرید نمود.

باکمک آثار دیدرو جنبش روشنگری دانشنامه ای سرانجام بر ماتریالیسم مکانیکی فرانسه غالب آمد گرچه مورخین چپ مدعی هستند که او در تئوری اجتماعی نتوانست برآیده آلیسم حاکم پیروز گردد. دیدرو ماده مستعد و چندبعدی را ریشه تمام پدیدههای طبیعی، و مقدمه شناخت میدانست. عناصر مهم فلسفه استتیک و ماده گرایانه دیدرو، جریان دینامیک ماده گرایی مکانیکی را سرانجام پشت سر گذاشت. دیدرو متوجه شد که در اثر رابطه متغیر دیالکتیکی میان جنبه های عقلی و تجربی، شناخت بوجود می آید. گیرنده گان پیام دانشنامه عصر روشنگری، انسان خردمند و روشنفکر اصیل بودند.

۴۷. فیلسوف مینی مالیست دوره باستان.

از "ماقبل تاریخ" تا "عهد جاهلیت"! (Diogenes von Sinope (ca 400 – ca 323, b chr).

دیوگنس، فیلسوف عامیانه یونانی، همعصر اسکندر مقدونی، داریوش و کوروش و سیروس! هخامنشی، همان کسی است که حدود 370 سال پیش از میلاد، با چراغی دردست، در آتن و شهر دولت های دیگر یونان، در روز روشن دنبال آدم و انسانی "طبیعی" بود. طبق افسانه و قصه ای دیگر، او

روزي سر چهارراهي روي زمين خدا نشسته بود و گدايي ميکرد، اسکندر کبير؟ هم همراه محافظين و سران لشكري و کشوري اش! در آن حوالي مشغول قدم زدن بود و با ديدن جناب ديوگنس، سراغ اورفت و از او پرسيد که آیا وي نياز و آرزويي دارد تا او آنرا برآورده نمايد، ولي ديوگنس طبق روال هميشگي اش با طنزي نيشدار و گزنده و شهامتي خاص، جواب داد که فقط قدرتي از جلو نور خورشيد کنار برويد؛ چون اسکندر روي ديوگنس ساپه انداخته بود. اسکندر هم براي اينکه خيطي پيش آمده را قدرتي کاهش دهد، رو به همراهان نمود و گفت: "اگر اسکندر نباشم، دوست دارم ديوگنس باشم".

شاعر ما هم، گمانم در رابطه يا بدون رابطه، با ديوگنس و مکتب فلسفي کليبي وياسگي وي گفته باشد: "سگي بگذار، ما هم مردمانيم"، گرچه در نظر ديوگنس، سگ موجودي است بي نياز. اوسگ را سنبل: آزادي، قناعت، اعتراض و گزندگي ميدانست. در مورد تاريخ تولد ديوگنس اختلاف نظر وجود دارد. او احتمالاً بين سالهاي 400-323 يا 412-324 پيش از ميلاد زندگي نموده. توضيح اينکه در پيشت اينهمه شايعه، قصه و افسانه، چهره و شخصيت واقعي و تاريخي ديوگنس، به سختي قابل شناخت است. با اشاره به کلمات قصار، طنزها، نقل قولها و قصه هاي گوناگون ديوگنس، ميتوان او را گاهي يك بهلول يا ملانصرالدين يونان باستان بحساب آورد. اومثلاً يکبار به همسرش گفته بود: "گرچه من شوهرت هستم، يکبار هم که شده به حرف من گوش کن!". مشهوريت اودر آن دوره و زمان تغيير و تحولات احتمالي و سرکوب شهر-دولت هاي جمهوريخواه، گویا به اندازه اسکندر مقدوني بين مردم بوده باشد. بلوخ مينويسد که او مبلغ ايدئولوژي گداي سعادتمند شد. چون او در بشکه اي گلي ميخوايد، فيلسوف ساکن بشکه نام گرفت. ديوگنس باکمک جوابهاي غيرمنتظره و حاضر جوابي خاص خود يکي از شوخ مزاج ترين متفکران فلسفه در تاريخ سير اندیشه است. گروهی نیز او را جانشين يا شاگرد فلسفي سقراط بشمار مي آورند.

صدای اعتراض او عليه فرهنگ اشرافي و فلسفه برج عاج نشين افلاتون، آغاز شکوفايي مکاتب: رواقي، کليبي، اپيکوري، و هلني شد. روش و محتوای حرفهايش، شباهتهايي را ميان: سوفسطائيان، سقراطي ها و افلاتونيان نشان ميدهد، گرچه او موضعي دشمنانه نسبت به فلسفه دانشگاهي افلاتون داشت. او پيش از نيچه گفته بود که ارزشهاي قديمي و ارتجايي راپايد کنار زد تا جايي براي ارزشهاي جديد بوجود آيد. او نه تنها يکي از پيشگامان باستان "بازگشت به طبيعت" است، بلکه مبلغ نوعي عرفان و قناعت تا حد بي نيازي است. او خواهان يك زندگي طبيعي، بدون اجبارهاي احتمالي بود. ديوگنس از نخستين کسانی است که ميخواست باکمک فلسفه، انسان را آزاد نمايد و يا به بلوغ برساند و ميگفت روشن فکر بايد سرکش باشد و ايجاد مزاحمت کند و کسیکه مورد علاقه و دنباله روي عوام شود، يك خواجه است و نه يك فيلسوف.

او حرص و طمع و دنبال کالاهای غير ضروري افتادن را "مادر-شهر" همه نارضايي ها و بيچارگي ها دانست. هدف فلسفه کوچک-بازاري و عاميانه او، يك "شوک-درماني" غيرمنتظره بود تا هموعان را به تفکر وادار نمايد و بورژوازي شکمسير و تنبل-فکر راتحرک کند. او از جوانان ميخواست که از سنت ها و فرهنگ ارتجايي فاصله گرفته و با تاريخ خونين خود قطع رابطه نمايند. در اين رابطه امروزه مورخين مي پرسند که آیا فلسفه بايد هميشه جدي و ثوربک باشد يا ميتواند با کمک طنز، ادبيات، تحريك و شوک و نمايش، مخاطبين را به اندیشه وادار نمايد. عده اي حتا او را آنزمان "ديوانه مفيد" نام نهادند.

گفته ميشود که ديوگنس بيشتر به سبب اصالت فلسفي تا ايدههايش مشهور شد. او ميگفت که فلسفه نبايد ملال آور و خسته کننده باشد؛ فلسفه يعني حقايق پر دردسر را با صدای بلند روشن بيان نمودن. گروهی از مورخين فلسفه امروزه حتا به او لقب "پرولتر فلسفي" داده اند، چون او نه متفکر و معلم برج عاج نشين مدارس عالي نيمه دولتي، بلکه فيلسوف خيابان و کوچک بازار بود. شهامت او در آنجاست که خواست فلسفه را به گونه اي ديگر معرفي کند و قوانين جالافته و مطمئن، ثابت و پذيرفته شده را نسبي نمايد. او يك سقراط جنون گرفته، بود که واهمه اي نداشت اگر او را معرکه گير، "شوماستر"، و يا دلک فلسفي بنامند. او ميتوانست در ميان شنوندگان و حاضرین: شوک ايجاد کند، تمسخر نمايد، نيش بزند، گاز بگيرد، بي شرمي نمايد، ولي تا انتهاي جلسه، طنز و صلحجويي خود را فراموش نمي کرد. ديوگنس: خودسازي، خود کفايي، پرهيزکاري، عرفان و ايده آلهای سقراطي را تا حد و مرز اغراق پيش ميبرد و تبليغ مينمود. او پارتيزاني تنها بود که ايجاد ترس و وحشت مينمود تا شکمسيرهاي مرفه و تنبل هاي فکري و ساده گرايان را تهديد کند و به تفکر وادارد. او ميگفت که تقوا والاتر از گردآوری ثروت است و براي اينکه ايدههاي خودکفايي را تکميل کند، گدايي ميکرد و شبها در بشکه اي گلي روي برگ درختان ميخوايد. تنها دارايي اش گویا يك پالتو و عبای کهنه، عصايي دستي و کوله پشتي کوچک بود. اين رفتار را ميتوان عکس العملي به جامعه اي دانست که بورژوازي آن دائم در حال جنگ با همسايگان از جمله ايران بود و مشکلات درون را فراموش نموده بود. آنزمان به او القاب: آواره، بي سرپناه، جدا شده و آنارشيسست داده بودند. به گزارش تاريخ، هرگاه نوجوانان بازگوش، بشکه گلي او را از بين ميبردند، او درون عبادتگاهها، امامزادهها!1. آرامگاهها و يا زير ستون هاي مرکز آرشيو شهر ميخوايد. خاص بودم گفتار و کردارش دليل استقلال و غيرتعارفي بودن او در انتقاد بود. او نه تنها در سخن بلکه در عمل و در زندگي نیز غيرمعمولي بود. اوتمام قوانين، عادات، آداب و رسوم و قراردادهاي مرسوم را به زير سنوال برد و به تحقير نرم هاي اجتماعي و محدوديتهاي ناشي از آنها پرداخت. او خواهان يك زندگي طبيعي، خارج از نرم و وظايف اجباري اجتماعي بود.

اوجامعه اي را زير سنوال برد که اسکندر مقدوني در روال دمکراتيك شدن آن ايجاد اختلال نمود. او بجاي زندگي در شهر-دولت هاي شکست خورده جمهوري، سراغ خوشبختي در زندگي شخصي و خصوصي

رفت. او خودکفای، تحقیر آداب و سنت و قوانین رسمی حاکم بر جامعه را تنها راه تقوا و بالاترین ارزش اخلاقی دانست و از حرص برای ارضای نیازهای بورژوازی و غیرضروری در جامعه، انتقاد کرد. او با شعار بازگشت به دامن طبیعت، خواهان خروج از ماشین بدون ترمز تمدن شد و میگفت تقوا یعنی بی نیازی و حاضرم جنون بگیرم تا دنبال رفع علایق مادی بروم. او زیباترین ثروت انسان را، کلام آزاد دانست و به تبلی فکری، ساده لوحی، ساده گری، دنباله روی و سپاهی لشکر بودن، در فرهنگ و جامعه اعتراض نمود و میگفت انسان بدلیل تمدن طبقاتی و غیرعادلانه، غیرآزاد و غیر خوشبخت گردیده است.

دیوگنس خالق آثاری شد در زمینه های : تقوا، عشق، نیکی و روشنگری. پدرش يك صراف در شهر زینپه، آن زمان مستعمره یونان در کنار دریای سیاه بود که بدلیل کوشش برای جعل سکه، خشم اشراف و بورژوازی را برانگیخت و به زندان افتاد، بعد از دستگیری پدر، دیوگنس تبعید شد و او مجبور گردید در سن 25 سالگی در آتن تقاضای پناهندگی نماید. طبق روایت دیگری، هنگامیکه او از تصمیم دولت برای تبعیدش باخبر شد، گفت برای يك آدم جهانوطن فرقی نمیکند که در کجا باشد! و زمانیکه در شهر گورینتر درگذشت، به احترام برای او مجسمه ای به پا نمودند.

دیوگنس به مبارزه با جامعه ای ریاکار پرداخت که غذاخوری در میدان شهر و بازار آن ممنوع بود. او پیرامون قهرمان بازی آن جامعه میگفت که آنها حاضرند در رقابت بازیهای المپیک همدیگر را بقتل برسانند ولی برای نیکی و عدالت بخود زحمتی نمیدهند. از دیگر جملات فلسفی او این بود که میگفت باید در برابر سرنوشت، به شهامت - و در مقابل عشق به عقل- و در برابر قانون به طبیعت، مسلح بود؛ آموزش برای جوانان تربیت - برای پیرها، آرامش- برای نیازمندان، ثروت- و برای ثروتمندان، زینت و آلات، است. و زمانیکه افلاتون انسان را جانوری دوپا ولی بدون پر تعریف نمود، دیوگنس پرهایی خروسی را کند و آنرا به مدرسه افلاتون برد و گفت این است انسان افلاتونی! و افلاتون مجبور شد که در زیرنویس آن تعریف، قید نماید: " با ناخن هایی پهن!". فلسفه کلیدی از جمله اندیشه هایی است که تا زمان حال کمتر مورد سوء تفاهم قرار گرفته، چون آن نوعی "رفتار فلسفی" با صفات و عناصر جهانشمول است.

۴۸. فلسفه ریاضی پناه - یا جهان بینی انسان گرا ؟

ادموند هوسرل - شکست مجدد علمی نمودن فلسفه!

Edmund Husserl 1859 – 1938, Edmund Husserl 1859 – 1938

ادموند هوسرل ، نظریه پرداز فلسفه پدیده شناسی "فنومنولوژی"، در آغاز قرن 20، مانند برتراند راسل، ریاضی دانی بود که فیلسوف گردید. باید یادآوری نمود که تاکنون متفکرین بورژوازی غرب، هر 30-40 سالی یکبار ادعا کرده اند که توانستند فلسفه را "علمی" نمایند. هوسرل با اشاره به اینکه فلسفه غرب بعد از 2500 سال هنوز نتوانسته به علم تبدیل شود، اعلان نمود که او سرانجام آنرا با پایه: علوم ریاضی، تجربی و علم منطق، سیستماتیک نموده ، گرچه او بارها عقاید و نظرات فلسفی و منطقی خود را تغییر داد و سرانجام سر از فلسفه زندگی و اگزیستنیالیستی در رابطه با انسان، درآورد. مورخین فلسفه با اشاره به اینکه هوسرل يك فیلسوف: بی وطن آلمانی زبان یهودی تبار بود، نوشتند که فلسفه پدیده شناسی او انعکاس زندگی شخصی اش میباشد. نازیها بعد از پیروزی ، او را که استاد دانشگاه بود، در سال 1933 به مرخصی اجباری فرستادند و زمانیکه او تا 80 ساله شده بود، از ورودش به دانشگاه، یعنی محل کار سابقش جلوگیری نمودند و شاگرد او یعنی هایدگر را رئیس دانشکده فلسفه در جنوب آلمان نمودند. یکی از دلایل مشکل بودن نظرات هوسرل، این است که او اغلب از واژهها و مفاهیمی استفاده میکند که نامشخص و چند معنی و چندپهلوهستند و هر خواننده ای میتواند آنها را به سلیقه خود تفسیر و معنی و ترجمه نماید. گرچه لغت فنومن در زبان یونانی به معنی ظاهر شیئی است، ولی فلسفه فنومنولوژی او را ماهیت شناسی اشیاء و مقوله ها تفسیر و معنی نموده اند. هوسرل در پایان عمر آرزو میکرد که کاش بجای اشغال به فلسفه بورژوازی، گلها باغچه همسایه را آب میداد! او میخواست فلسفه را به يك علم واقعی و اصیل تبدیل کند، چون در نظر او فلسفه از آغاز تاکنون همیشه ادعای علمی بودن کرده ولی هیچگاه علمی نشده بود. در پایان عمر بعثت آمدن فاشیسم در اروپا، هوسرل سراغ زندگی انسان و مسایل اگزیستنیالیستی و شناخت انسان رفت؛ یعنی اینکه او در پروژه علمی نمودن فلسفه بر مبنای ریاضی و علوم تجربی، سرانجام شکست خورد. باتوجه به معنی یونانی واژه فنومن ، فلسفه هوسرل میخواست با کمک ظاهرشناسی به ماهیت شناخت ظاهر و پدیدهها برسد . او میخواست با کمک پدیده شناسی، فلسفه را به علمی : اصیل، جدی، سختگیر، واقعی، مطلق ، و منطقی ، تبدیل کند. فلسفه، طبق هدف آغازین اش، مهمترین و جدی ترین مثال علوم با ادعای شناخت مطلق است. با وجود اینهمه اغتشاشات فکری، فلسفه پدیده شناسی هوسرل توانست دوباره به دانشگاهها راه یابد و فلسفه مورد توجه پروفیسورهای غیراجتمایی و غیرسیاسی شود. جنبه دیگر فلسفه هوسرل در این بود که خواست با کمک وسایل و راههای کفرآمیز به شناخت خدا برسد !.

فلسفه فنومنولوژی یا پدیده شناسی تعالی خواه او ، میانه راهی است بین نظریه جهانشناسی باستان و تجربه گرایی دوره مدرن، و همسایه تنگاتنگ متافیزیک عقلگرای ایده آلیسم آلمانی. 45000 صفحه مطالب فلسفی بجا مانده از هوسرل شامل کتابهایی مانند : پایاننامه دکترای اوپیرامون نظریه

متغیرها در حساب و ریاضیات - جستارهای روانشناسانه پیرامون معنی عدد - فلسفه حساب و معادلات - جستارهای منطقی روانشناسانه - فلسفه بعنوان علمی اصیل و جدی - متن سخنرانی پیرامون آگاهی زمانی درونی انسان - منطق ظاهری تعالی جو - تحقیقات دکارتی در زبان فرانسه - فلسفه در بحران بشر اروپایی - متن سخنرانی پیرامون بحران روانشناسی و علم اروپایی - بحران علوم غربی و پدیده شناسی تعالی خواه - ایده‌هایی برای یک پدیده شناسی اصیل و فلسفه پدیده گرایی - هستند. کتاب سه جلدی " تحقیقات منطقی " او، انتقاد از روانشناسی متکی به شناخت ارسطویی؛ ولی بدون ایده آلیسم ارسطویی است .

هوسلر کوشید میان فلسفه و علوم تجربی وصلتی ایجاد نماید. در نظر او علوم تجربی نیازی به دلایل و پایه های فلسفی دارند. فنومنولوژی اودرجستجوی ساختار درونی آگاهی است؛ آگاهی ارادی و هدفمندی که عینگرا است . شعار فلسفه پدیده شناسی هوسلر، بازگشت مجدد به اشیاء است . او الهام رانیز منبع شناخت میدانست ومدعی بود که آگاهی رنگ و بوی الهام دارد . بعدها از هوسلر انتقاد شد که او گاهی میان دوصندلی جا خوش میکند . گروه دیگری فلسفه او را همیشه براساس نظریه شناخت بحساب می آورند. او مینویسد که احساس نیز در پروسه شناخت نقش مهمی بعهده دارد. تفکر او را میتوان ادامه فرهنگ عصر روشنگری و فلسفه خردگرایی دانست ، گرچه چپها او را فرزند ایده آلیسم مدرن بحساب می آورند. او میگفت که منطق و ریاضیات نیز نشانه های روانشناسانه دارند. فلسفه پدیده شناسی هوسلر تاثیر مهمی روی جریانات فلسفی مانند : اگزیستنیالیسم - انسانگرایی - فلسفه زبان - علم روانشناسی- و علم تاویل و تفسیر- بجا گذاشت. منقدین او میگفتند که نباید فراموش نمود که انسان در طبیعت و جهان نامتناهی ،حتا یک حرف مهم الفبایی در کتاب وزین و حجیم و عظیم جهان و کائنات ، نیست.

هوسلر مینویسد که بجای تجاوز خودسرانه سیستم ها و مکاتب رنگارنگ فکری ، باید بسوی شناخت ماهیت اشیاء و پدیدهها رفت . در نظر او، فلسفه، شناختی است مطلق که خلاف مکاتب : آته ایستی- ناتورالیستی - ونسبی گرایی ، درجستجوی معنی زندگی نیز است. اوبجای رئالیسم، از ایده آلیسم تعالی خواه ، حرف میزند . فلسفه او نه تنها فلسفه حساب و ریاضیات بود، بلکه اساس آن بر روش های مثبت گرا، تجربه گرا ، و تجزیه و تحلیل، بود. درآغاز قرن 20- فلسفه ریاضی هوسلر میان دو مکتب ایده ایسم و ماتریالیسم قرار گرفت. اومیخواست باکمک یک علم فلسفی سختگیر، به شناخت خدا و به زندگی حقیقت خواه ، برسد. صاحب نظران بعدها ادعا نمودند که هوسلر درطول فعالیتها فلسفی اش ، حداقل 2 تا 4 بار نظرات خودرا تغییر داده. در کلاس درس هرگاه دانشجویی از او پرسشهای تئوریک و ایده تلوژیک می نمود ، هوسلر با تمسخر میگفت که : پول خرد نداری ؟ : منظور او این بود که پرسشگر از موضع بالای خود قدری پائین بیاید.

هوسلر کوشش برای علمی نمودن فلسفه را، عکس العملی میدانست درمقابل فلسفه ادبی و استتیک نیچه -و فلسفه مذهبی غیرعلمی کیرکگارد. بعدها فلسفه پدیده شناسی او تاثیر زیادی روی همعصرانش گذاشت. امروزه اشاره میشود که : هایدگر، سارتر، و برگسن زیر تاثیر او قرار گرفتند. شعار بازگشت به خود اشیاء، را بعدها فنومنولوگهایی مانند هایدگر و سارتر نیز تعقیب نمودند. جنبش فلسفه پدیده شناسی درسال 1904، متفکرینی مانند : مارکوزه - کیرکگارد- دریدا - گادامر - و برگسن رانیز تحت تاثیر قرار داد و در کشورهای : فرانسه ، آمریکا، لهستان و ژاپن ، طرفداران زیادی یافت . فلسفه ریاضی هوسلر را زیر تاثیر فلسفه تجربه گرایان آلمانی بشمار می آورند.

ادموند هوسلر بین سالهای 1859 - 1938 زندگی نمود . گرچه پسرش در جنگ جهانی اول سرباز ارتش آلمان بود و در فرانسه کشته شد، نازیها بدلیل یهودی بودن او ، به اذیت و آزارش پرداختند. هواداران او مدعی شدند که فلسفه اودرشرایط بحران فرد و اجتماع هم، میخواهد که عقلگرا بماند.

هوسلر برای حل بحران عصر جدید پیشنهاد میکند که باید به یک جهانبینی طبیعی ماقبل تئوری تکیه داد تا بیگانگی میان زندگی و خردگرایی برطرف گردد. او بحران فرهنگی آنزمان را نتیجه جنون نسبی گرایی و عقلگریزی درجامعه دانست و به مبارزه با روانشناسی گرایی پرداخت که درادامه تجربه گرایی، همچنان در قرن 19 مسلط به تفکر شده بود. دشمنی او با رئالیسم بدلیل تجربه گرایی آن ، و مبارزه اش با روانشناسی گرایی بدلیل ذهنی و شخصی بودن آن رشته است، چون در نظر او روانشناسی همیشه از علمگرایی فرار میکند . با وجود همه مخالفت و مبارزه هوسلر با واقعگرایی و نسبی گرایی ، این دو ، از شاخه های مهم فلسفه وجود فرهنگ غرب شدند. هوسلر آندو را دلیل بحران فرهنگی گوناگون دوره مدرن میدانست . فلسفه نسبی گرایی میگوید که بیشتر مقوله ها مانند : آزادی ، عدالت ، رفاه ، نیکی و غیره ، نسبی هستند و نه حکمهایی ابدی و آسمانی . و باید قبول کرد که انواع و اشکال زندگی متضاد وجود دارد و انواع معنی ، تفسیر و ارزش گذاری واقعیات . در نظر آنها ، تنوع و کثرت مهم است و نه وحدت و یک نواختی . این دونظریه توانستند تاکنون روی جزیره آرام فرهنگ فلسفی غرب به زندگی ادامه دهند. فلسفه هوسلر سالها بین شنوندگان جهانی طرفدارانی یافت و یکی از مهمترین شاخه های مهم فلسفه نیمه اول قرن بیست شد.

۴۹. فیلسوف شرق در فرهنگ غرب .

هشتصدسال گفتمان فرهنگ ها .

ابن رشد ، واسطه - یالتقائے و غرب زده ؟
نگاهی سکولار به فیلسوف مسلمان !
عبدل و لید محمدبن احمدبن محمدبن ابن رشد

آورس . 1126 - 1198 . Averroes

نام لاتین ابن رشد ، فیلسوف عرب سده‌های میانه ، آورس ، معروف به ارسطوی عربی است. او در اندلس در جنوب اسپانیا در قرن 12 میلادی دنیا آمد و در تبعید در مراکش در زمان خلیفه ال منصور درگذشت . ابن رشد مسلمان عرب، کاری را که ابوعلی سینای ایرانی آغاز کرده بود، ادامه داد تا در سده‌های دوره باستان ارسطو را برای مردم زمان سده های میانه قابل دسترسی نماید. او، فیلسوف، دین شناس، حقوقدان و پزشک بود. بقول مارکسیست ها او در سنگری دیگر می بایست به مبارزه با فلسفه ارتجاعی و عرفانی غزالی (1058 - 1111 میلادی) میگرد. وی در سن 18 سالگی به مراکش رفت تا با خلیفه ابویوسف شخصا آشناگردد و در سال 1182 پزشک خصوصی خلیفه ال منصور گردید.

ابن سینا (اوسینا)، فیلسوف و پزشک ایرانی، مهمترین پیشگام و معلم ابن رشد در فلسفه اسلامی-عربی ، و میمندی، فیلسوف شرقی-یهودی ، همعصر او بودند. ابن رشد کتاب "الت و پاره کردن نظرات غزالی" خود را ضد کتاب "الت و پاره نمودن عقاید فیلسوفان" غزالی منتشر کرد و در آنجا به دفاع از نظرات ابوعلی سینا پرداخت. او در آن کتاب نه تنها به دفاع از متافیزیک خود بلکه بطور آشکار به دفاع از بازگشت به نظرات ارسطو علیه مکتب نوافلاتونی حاکم پرداخت. ال غزالی، فیلسوف ایرانی الهیات، یک نسل بعد از ابوعلی سینا، کتاب جنجال برانگیز خود را علیه او نوشته بود. منقدین غرب امروزه آثار ابن رشد را بخشی از آثار مبارزاتی علیه دین و خداشناسی ال غزالی بحساب می آورند. ابن طفیل (ابوبقر) تحت تاثیر نظریه "دین طبیعی" ابن رشد، رمان مشهور خود را که شباهتی بارمان امروزی "رابینسون کروزه" دارد، نوشت، که در عصر روشنگری اروپا مورد توجه خاصی قرار گرفت، چون نظریه دین طبیعی، آن زمان بسیار محبوب بود. قهرمان رمان در روی یک جزیره پرت افتاده به تنهایی زندگی میکند و باتوجه به تحولات طبیعی به شناخت خاصی میرسد و بعد از بازگشت اجباری به میان جامعه و مردم، به دلیل خرافات دینی آنان، دچار تعجب و سر خورده گی میگردد.

ابن رشد، همچون ارسطو، روح را ابدی نمیدانست و میگفت که فلسفه ارسطو بالاترین حقیقت است، گرچه سایر تحصیلکرده‌های اواخر دوره باستان، ارسطو را با عینک نوافلاتونی حاکم می دیدند. تمام آن نظراتی را که علمای قرون وسطای غرب درباره ارسطو جدیدا آموختند، آنها را مدیون ابن رشد هستند. برای فهم بهتر نظرات ارسطو که با کمک طبیعت به تفسیر دین و جهان می پرداخت، او به رد فلسفه نوافلاتونی حاکم، همت گماشت. و زمانیکه غرب و مسیحیت دنبال فلسفه نو افلاتونی بودند، اعراب، طبیعتگرایی ارسطو را در مدارس شان تدریس می نمودند. اشاعه ابن رشدگرایی و جنبش های مخالف آن، باعث تشکیل نظراتی مترقی تر در اواخر دوره مدرسن (اسکولاستیک) گردید. 10 سال بعد از مرگ ابن رشد در مراکش، غالب آثار و تفاسیر او پیرامون ارسطو، از عربی به لاتین برای اروپائیان ترجمه گردیدند.

به روایت تاریخ سیراندیشه، جهان اسلامی-عربی، از قرن 13 میلادی به بعد ، فضای غرب و مسیحیت را با فلسفه ارسطو آشنا نمود. در دوره قرون وسطا در قرن 13 یک جریان ماتریالیستی لاتینی باتکیه بر نظرات ابن رشد بوجود آمد که آنرا امروزه مکتب "ابن رشدگرایی" می نامند. این مکتب نه تنها موجب یک جنبش دهقانی در غرب بلکه شورش دانشجویان دانشگاه پاریس علیه دگمهای حاکم کلیسای شد.

ابن رشد، فلسفه را دوست و خواهر دین میدانست و میگفت چنانچه فرهنگهای دوره باستان حقیقتی را مطرح کرده باشند، نه تنها باید آنها پذیرفت بلکه باید خوشحال بود و از آنان تشکر کرد. چون وی میگفت که بعد از مرگ روحی وجود ندارد، در بعضی محافل ابن رشد را هومانیتست میدانند تا مذهبی. ابن رشد در جواب پرسش متافیزیکی حاکم که جهان ازلی؛ بدون آغاز و یا در یک زمان خاص خلق شده است، آن را ازلی دانسته و همسن خالق؛ یعنی به رد نظریه آفرینش جهان در ادیان پرداخت، جوابی که برای ادیان اسلام و مسیحیت غیر قابل پذیرش بود. در نظر ابن رشد، جهان ابدی است و فقط در فضا و حجم محدود است و نه در زمان. او میگفت که فیلسوف، انسان محقق و متفکری است که نقش خاصی را در معرفی جهان به عهده میگیرد، فیلسوف مافوق تودهها قرار دارد که حقیقت را معمولا فقط در تصاویر ساده ادیان عامیانه می جویند. برای او در این رابطه، فلسفه میتواند یک دین طبیعی باشد. بدلیل اینگونه نظرات او از اسلام بنیادگرا فاصله گرفت و می بایست از شهر قرطبه اندلس به مراکش تبعید میشد و سرانجام در آنجا نیز درگذشت. بعدها ابن رشد گرایان، خلاف نظرات او یک حقیقت دونالیستی را مطرح نمودند که میگفت ممکن است موضوعی از نظر فلسفی حقیقت داشته، ولی از نظر دینی غلط باشد. وی میگفت که فیلسوفان نباید همچون زبان تودهها و زبان عامیانه مردمی، جهان را محصول خلق خدایانند، چون حرکت و جنبش ازلی، از ماده تشکیل شده و تنها امکان عمومی هستی، ماده است و فرمی غیر از ماده نمی توانست وجود داشته باشد. روشنفکری فردی هم پدیده ای است جهانی و ازلی و نه فردی. خدا نیز یکی از روشنفکران تاریخ جهان، مثل من و شما ! بوده. بر اساس هستی، تنها یک اصل وجود داشته که اصل "وحدت نظم" نام دارد . ابن رشد، خود از مکتب مدرسن است. آزاداندیشان آندوره مانند هواداران مکتب اسکولاستیک، جنبش ابن رشد گرایی را تحت تاثیر خود قرار دادند. این جنبش به رد ابدی بودن روح نیز پرداخت.

راسل مدعی شد که اعداد و ارقام را نه اعراب بلکه هندیها کشف کردند که از طریق ایرانیان به میان فرهنگ عرب و غرب وارد شده اند. آثار ابن رشد نشان میدهند که چگونه شرق کوشید تادین را با دانش زمان آشتی دهد. از زمان تشکیل حکومت خلفا در دمشق در قرن هفتم میلادی، مسلمانان کوشیدند تا با دانش یونانی آشنا شوند. افکار یونان باستان بیشتر يك دین طبیعی بود تا دینی متافیزیکی مانند اسلام و مسیحیت. ابن رشد در آغاز زمان خلیفه یعقوب ال منصور از احترام خاصی برخوردار بود و گرچه روی تمام علوم سدههای میانه اثر گذاشت، بعدها به اتهام تبلیغ فلسفه باستان و به ضرر اسلام، او را به شهر دیگری تبعید کردند. چون عقلگرایی او را تحقیری برای قوانین دینی و وحی بی میدیدند. به این دلیل در زمان تبعید، آثار او همراه سایر کتابهای منطقی و فلسفی سوزانده شدند.

تأثیر افکار ابن رشد نه تنها در سدههای میانه بلکه به دوره نوزایی اروپا نیز رسید، و ترجمه آثارش اثر مهمی روی تحول اندیشه مسیحی و یهودی از خود بجا گذاشت، و بعد از مرگ، غالب آثارش به زبان لاتین ترجمه شدند. به ادعای مور

خین غرب، نقش ابن رشد برای فلسفه مدرسین مسیحی مهمتر از نقش او برای فلسفه اسلامی بود. در قرون بعدی متفکران مکتب "ابن رشدگرایی" موجب شاخه های مترقی دیگر در سایر علوم در غرب گردیدند.

آورس - یا عبدل ولید محمدبن احمدبن محمدبن ابن رشد! بین سالهای 1126 و 1198 میلادی زندگی نمود. اجدادوی از قضات مهم دربار خلفا بودند. وی در نوجوانی علاقه خاصی به ریاضیات، نجوم و فلسفه داشت. او خالق آثاری پیرامون حقوق، دین و علوم پزشکی است. امروزه تفسیر روانشناسانه او از دین را موجب خشم مقامات کلیسا در قرون بعدی علیه او میدانند.

۵۰. غالب آنارشیست ها در تبعید و دور از وطن درگذشتند.

تراژدی رمانتیسم عشق به بیچاره گان. Emma Goldman (1869- 1940)

آنارشیستهای غرب خود را انقلابی ترین انقلابیون میدانستند. آنان را میتوان بدو گروه تقسیم کرد؛ گروه اول، کلاسیکها و نظریه پردازانی مانند: پرودن، باکونین، کروپتکین، گودوین، اشتیرنر، و غیره. و گروه دوم که قدری جوانتر و غالباً مخالف بکارگیری خشونت در مبارزه اجتماعی بودند، از آن جمله: روکر، برکمن، گودمن، مالاتسنا، زرگه، سوخی، ولینه؛ و غیره. در اینجا بطور مختصر به زندگی و آثار 5 تن از گروه دوم پرداخته میشود.

خانم اما گلدمن (1869-1940)، مبارز آنارشیست روس، پیش از انقلاب اکتبر در سن 17 سالگی به آمریکا مهاجرت نمود و در آنجا کارگر کارخانه شد و مشخصاً با زندگی پرولتاریا آشنا گردید و در آنجا در راه 8 ساعت کار در روز مبارزه نمود. وی نه تنها مشهورترین زن آنارشیسم زمان خود بود، بلکه او را مقامات آمریکایی آن زمان خطرناکترین زن جهان نامیدند. وی تا آخر عمر در کشورهای: آلمان، آمریکا، فرانسه، اسپانیا، و کانادا برای جنبش آنارشیستی فعال بود. در نظر او آنارشیسم نه یک تئوری برای عقیده بلکه فلسفه یک نظم جدید سوسیالیستی بود. وی میگفت که بالاترین ایده آل انسانی باید مبارزه علیه دیکتاتوری، زورگویی و حاکمیت باشد. او از نظر فکری تحت تأثیر نظرات گودوین، اشتیرنر و سنت لیبرال و آزادیخواهی انگلیس و آمریکا بود. خانم گلدمن در سال 1911 به نقل از تولستوی نوشت که: اگر برای تولید یک کالا، نیاز به قربانی کردن زندگی یک انسان باشد، جامعه باید از خرید و مصرف آن کالا خودداری کند.

اهمیت گلدمن برای جنبش آنارشیسم، در تابوردایی روابط جنسی، عشقی و خواسته های فمینیستی بود. وی نه تنها مبلغ یک اخلاق آزاد در روابط عشقی بلکه مخالف سازمان و قرارداد ازدواج بود. وی میگفت که اخلاق مالکیت، زنان را نیز تبدیل به کالا و شیئی برای فروش نموده است. به نظر او ازدواج رابطه ای اجباری، مالکیتی و تصاحبی است که تصویری واقعی از دولت حاکم را نشان میدهد. او مدعی بود که اخلاق و دین، وسائل سلطه گری هستند تا انسانها را مطیع سازند. خانم گلدمن با کمک مقالات و سخنرانیها غیر از مبارزه برای حقوق زنان و اخلاق عشقی و جنسی آزاد، آنزمان خواهان کنترل زایمان به نفع زنان و افشاگری میلیتاریسم بود. او مینویسد که مبارزه همیشه نمیتواند پاسیویستی و صلح آمیز باشد بلکه در مقابل خشونت دشمن باید از خشونت نیز استفاده کرد. او توصیه میکرد که خشونت باید اجتماعی باشد و نه ضد اجتماعی و یا شخصی. وی ادعای عملیات خشن مبارزان اجتماعی را معمولاً نتیجه تحریکات دولت و پلیس یا نتیجه تبلیغات رسانه های بورژوازی دولتی میدانست. از جمله آثار او: زنان در انقلاب، تراژدی برابری حقوق زن، دلایل شکست انقلاب روس، نامه هایی از تبعید، و زندگی من، هستند.

در تظاهرات اول ماه مه سال 1887 بعد از اینکه 7 پلیس کشته شدند، دولت حاکم در روز 11 نوامبر 4 آنارشیست را اعدام نمود. اما گلدمن مینویسد که او بعد از این اقدام دولت به طور حرفه ای مبارزی آنارشیست شد. وی در سال 1889 در نیویورک با همسر آینده اش، یعنی الکساندر برکمن، که از مبارزان مشهور آنارشیست بود، آشنا شد. آندو بین سالهای 1906-1917 از موتورهای جنبش آنارشیستی آمریکا بودند و مجله آنارشیستی معروف "مادرمان، زمین" را منتشر نمودند. سرانجام در سال 1919 بعد از سپری کردن 2 سال زندان در آمریکا، همراه چند آنارشیست دیگر به شوروی بعد از انقلاب، اخراج شدند ولی در بلشوی تحولت شوروی بعد از انقلاب، فقط 2 سال تحمل کردند. در رابطه با حاکمیت بلشویکها و سازمان

امنیت چکا، خانم گلدمن نوشت که این سازمان نه دولتی در دولت بلکه دولتی ماورای دولت رسمی بود. و درباره سیستم شوروی میگفت که مرکزیت و بوروکراتیک، روزی شوروی وزندگی اجتماعی را فلج خواهند نمود. او به سبب تعقیب سوسیالیستهای چپ، آنارشیستها و سندیکالیستها توسط بلشویکها، نزد لنین شکایت نمود و سرانجام در سال 1921 شوروی را بار دیگر ترک نمود. او کتاب "دلایل شکست انقلاب روس" را در رابطه با برخورد با بلشویکها در تبعید منتشر نمود. وی بعد از سرخورده گی از سیاست شوروی، سالها در انگلیس و کانادا زیست و در سال 1940 در شهر تورنتو در کانادا درگذشت.

گلدمن در مقاله "فرد، جامعه، دولت" تاکید خاصی روی آزادی فرد می نماید. او میان توده و خلق فرق میگذارد و حاکمیت ناشی از جنبش توده ای را اتوریته- و حکومت خلق را آنارشیستی و دمکراتیک میدانست. وی مینویسد که باید از یک جنبش توده ای سندیکایی بوروکراتیک که آزادی ستیز است و اقدامات انقلابی فرد را فلج میکند، وحشت داشت.

همسر اما گلدمن، آنارشیست معروف؛ آلكساندر برکمن (1870-1936)، در شمال روسیه در کشور لیتوان دنیا آمد. وی به دلیل فعالیتهای آنارشیستی، دبیرستان را ترک نمود و در 16 سالگی به آمریکا مهاجرت نمود. بعد از اینکه در سال 1892 در اعصاب کارگران صنایع فولاد 11 نفر کشته شدند، برکمن طی سوء قصد نافرجامی کوشید تا مسئول آن سرکوب را ترور کند. به این دلیل دادگاهی در آمریکا او را به 22 سال زندان محکوم نمود، ولی بعد از 14 سال از زندان آزاد شد و کتاب مشهور خود "خاطرات زندان یک آنارشیست" را منتشر نمود. وی بعد از آزادی از زندان همراه همسر خود؛ اما گلدمن، به فعالیت و تبلیغ انقلاب آنارشیستی ادامه داد و دوبار به 2 سال زندان محکوم شد و سرانجام در سال 1919 همراه گروه دیگری از انقلابیون آنارشیست به روسیه بازگردانده شد و در آنجا متوجه ایده های بریاد رفته یک نسل انقلابی گردید. او در کتاب خاطرات روزانه اش با عنوان "اسطوره بلشویسم" به شرح حوادث و تحولات سالهای 1920-1922 در شوروی بعد از انقلاب پرداخت.

وی در باره شرایط جامعه شوروی آن زمان مینویسد که: استفاده دولت کارگران و دهقانان از خشونت در مقابل کارگران و زحمتکشانشان بنادر، تأثیری منفی روی جنبش بین المللی انقلابی میگذارد و ضررهایی برای انقلاب سوسیالیستی خواهد داشت. او سرانجام با سرخورده گی از حاکمیت شوروی، در سال 1922 آنجا را ترک کرد و به فرانسه رفت و در سال 1939 دست بخودکشی زد. از جمله آثار او: الفبای

آنارشیسم، شورش در یک شهر انقلابی شوروی، خاطراتی از انقلاب روسیه، و غیره هستند.

آنارشیست سوم مورد نظر در اینجا، ولین (1822-1945) نام دارد که نام واقعی اش "و.م. آیشنبوم" بود. وی در روسیه بعنوان فرزند یک زن و شوهر پزشک دنیا آمده بود و در دانشگاه در رشته حقوق درس خوانده بود و از سال 1901 در جنبش کارگران روسیه فعال و در سال 1905 عضو حزب انقلاب اجتماعی آنجا بود. ولین بعد از فرار از روسیه به فرانسه رفت و در سال 1915 فرانسه را به سبب حکم زندان، ترک کرد و به آمریکا فرار کرد. وی در نیویورک همکار دو نشریه آنارکوسندیکالیستی با عنوان های: صدای کار، و اتحادیه کارگران، شد که حدود 10000 تیراژ داشتند.

ولین بعد از پیروزی انقلاب شوروی در سال 1917 به کشورش بازگشت و مسئول تبلیغات اتحادیه آنارکوسندیکالیستی آنجا شد. او سرانجام در سال 1919 به جنبش آنارشیستی-دهفانی "نستور ماچنو" در کشور اوکراین پیوست، ولی ارتش سرخ در سال 1920 او را دستگیر و از طریق تروتسکی به اعدام محکوم نمود، ولی حین برگزاری کنگره سازمانهای آنارکوسندیکالیستی خارجی در شوروی، وی دست به اعتصاب غذا زد و بعد از آزادی، از شوروی اخراج شد. پیتر آشینف، منشی جنبش آنارشیستی دهفانان کشور اوکراین درباره ولین گفته بود که او از همه آنارشیستها روشنفکرتر و از نظر تئوری باسوادترین آنان بود که: توانایی، نیرو، و دانش خود را در خدمت جنبش آنارشیستی گذاشته بود. ولین سرانجام در سال 1945 در پاریس دزپرگذشت. اثر ارزشمند سه جلدی او "تاریخ انقلاب روسیه" نام دارد که از دیدی آنارشیستی نوشته شده است.

آنارشیست دیگر، ویکتور زرگه (1890-1947)، از پدمادری روس در شهر بروکسل در کشور بلژیک دنیا آمد. وی از جوانی به جنبش آنارشیستی پیوست و در سال 1911 در فرانسه به چند سال زندان محکوم شد. وی در سال 1919 به شوروی رفت و گرچه به بلشویکها پیوست ولی در سال 1933 به اتهام تروتسکیستی بودن به تبعید در کشور محکوم گردید. وی گفته بود که تنها کوششی که انقلاب روسیه میان سالهای 1917-1923 نمود نه آزادی بود و نه رعایت حقوق انسانها. وی سرانجام در سال 1932 با کمک مشاهیر فرهنگی جهان از جمله رومن رولان از زندان آزاد و به فرانسه تبعید گردید. ولی در سال 1940 با ورود آلمان فاشیست به فرانسه، به کشور مکزیک فرار کرد. از جمله آثار او: خاطراتی درباره سوسیالیسم، "16 اعدامی محاکمات مسکو، از جمله کامنف و زینویف"، خاطرات یک انقلابی، و شهر تسخیر شده انقلابی، بودند.

مبارز فکری مشهور دیگر، آلكساندر هرتسن (1870-1817)، فرزند غیر "مشروع" یک افسر روس و یک زن آلمانی بود. او در سال 1829 در مسکو در رشته علوم طبیعی درس خوانده بود و در سالهای 1835-1839 به دلیل فعالیتهای سیاسی در روسیه تبعید شد. هرتسن از سال 1844 تحت تأثیر نظرات آنارشیستی پرودون بود. او بعد از فرار از روسیه در لندن به جستجوی هموطنش، باکوین، آنارشیست معروف پرداخت. در لندن؛ جایی که او از سال 1852 ساکن شده بود، مجله ماهانه "ستاره قطبی" و هفته نامه "نافوس" را منتشر نمود. او مدتی نیز در پاریس زیست، جایی که دوستش پرودون میزیست. وی در سال 1865 به ژنو رفت و سرانجام در سال 1870 در پاریس درگذشت. هرتسن تا زمان مرگ در خارج از روسیه و در تبعید زیسته بود.

وی همچون باکونین خواهان یک سیستم سیاسی فدراتیو غیرمرکزی بود که منتهی به وضعیتی عادلانه و اجتماعی گردد. او نه تنها مخالف اتوریته دولتی و مرکزی، بلکه مخالف یک سوسیالیسم مرکزی و اتوریته بود. در پایان، او در سال 1869 یکسال پیش از مرگ، در کتاب "نامه به یک رفیق قدیمی" به رد رادیکالیسم و عملگرایی باکونین پرداخت و آنرا خرابکاری کور معرفی نمود.

۵۱. زنان شورشگر ، - از پتروگراد تا شیکاگو .

آنارشیست ها ، خویشاوند مارکسیست ها ؟ . Emma Goldman 1869 – 1940

خانم اما گلدمن ، زن آنارشیست و فمینیست روسیه تزاری ، جنبش فمینیستی زنان را بخشی از جنبش آنارشیستی میدانست . آنارشو فمینیست های امروزی هنوز متکی به این حکم او هستند . او میگفت که آنارشیسم ، فلسفه یک نظم نوین اجتماعی است که بر اساس آزادی انسان استوار است و با کمک قانون نمیتوان آنرا محدود یا بی اعتبار کرد .

غالب نظریه های گلدمن متکی به نظرات پرودن ، باکونین و آنارشیسم کمونیستی کرویپتکین هستند . نظرات اشتیرنر ، نیچه ، ایبسن ، و نظرات عشقی-جنسی فروید نیز روی او بی تاثیر نبودند . موضع آنارشیستی گلدمن متکی به انکار و حذف دولت ، سیستم اقتصاد سرمایه داری و دین ، بشکل سازمانهای زورگو است .

وی مبلغ عمل مستقیم انقلابی ، یعنی تظاهرات ، اعتصاب ، و رفتاری آگاهانه در محیط شخصی اطراف خود فرد است . اتوپی سیاسی گلدمن زیر تاثیر کرویپتکین بود . وی غیر از مبارزه در کنار مردان برای آزادی کل جامعه ، یکی از نخستین آنارشیستها برای آزادی زنان نیز بود . او سخنرانی های بیشماري پیرامون آته ایسم و مسیحیت ، یعنی دین برده سازی انسان ، نیز نمود .

گلدمن ، آنارشیست یهودی آلمانی تبار روس در سال 1869 در ایالت کوفنو روسیه تزاری بدنیا آمد و در سال 1940 حین سفر برای سخنرانی ، در کانادا درگذشت . او در دوران کودکی در یک خانواده سنتی یهودی از طرف پدر مورد اذیت و آزار قرار گرفت و در سن 12 سالگی همراه خواهرش هلنا به شهر پتروگراد رفت . در آنجا از طریق خواهرش با محافل آنارشیستی دانشجویی آشنا شد و در یک کارگاه دستکش و کرسیت دوزی مشغول بکار گردید . وی در سال 1885 شانزده ساله بود که همراه خواهرش به آمریکا مهاجرت نمود .

وی مینویسد که در آمریکا کارگران حتی بیشتر از روسیه تزاری استثمار میشدند و حتی برای رفتن به مستراح باید از کارفرما اجازه میگرفتند . گلدمن در آنجا با یعقوب کرشنر ، یک مهاجر روس آشنا شد و در سال 1887 ازدواج نمود .

او در دهه 1880 با محافل سوسیالیستی و آنارشیستی تماس گرفت و به مطالعه فشرده آثار یوهان ماست پرداخت . ماست یک سوسیال دمکرات سابق آلمانی بود که رهبر بخشی از آنارشیستهای آمریکا شده بود .

در اعتصاب 1886 بخاطر 8 ساعت کار روزانه چند پلیس توسط بمب گذاری آنارشیستها کشته شدند . غیر از دستگیری رهبر آنارشیستها ، 5 نفر از آنان در سال 1887 اعدام شدند . خانم گلدمن با دستگیری آنارشیستهای شهر شیکاگو ، آمریکا را دیگر ساحل ستمدیده گان مهاجر نمی دید . او در سال 1889 در شهر نیویورک غیر از آشنایی با یوهان ماست ، با آلکساندر برکمن نیز آشنا شد . یوهان ماست ، معلم سیاسی گلدمن ، بیست سال مسن تر از او بود . ماست می خواست از گلدمن یک سخنران انقلابی بسازد . برکمن ولی به انتقاد از زندگی شبه لوکس و بریز و پباش ماست نزد گلدمن پرداخت .

ماست میگفت در جنبش آنارشیستی آمریکا دختران جوان بعد از آشنایی با مردها، ازدواج میکنند و سنگر مبارزه را ترک و دنبال کار و زندگی و تشکیل خانواده میروند . گلدمن که بدلیل بمب گذاری آنارشیستها دستگیر شده بود بعد از مدتی آزاد شد و در شهر نیویورک به شغل پرستاری و قابله گی پرداخت .

او در سال 1895 برای آشنایی با جنبش آنارشیستی سفری به اروپا نمود و در اسکاتلند و انگلیس به سخنرانی پرداخت و با آنارشیستهای مثل کرویپتکین ، لویزه میشل ، و مالاتستا آشنا شد . در سال 1901 بعد از ترور مک کینلی ، رئیس جمهور آمریکا ، نه تنها لئون چلغوز ، مشکوک اصلی ، بلکه خود گلدمن نیز برای چند هفته دستگیر شدند .

گلدمن بعد از آزادی با نام مستعار الف.گ. اسمیت در بیمارستانی مشغول بکار شد . در سال 1906 کتاب " مادر زمین " از او منتشر شد . همزمان برکمن نیز بعد از 14 سال حبس از زندان آزاد شد . در سال 1911 مجموعه مقالات و سخنرانیهای گلدمن زیر عنوان " آنارشیسم و مقالات دیگر " بچاپ رسید . در سال 1919 گلدمن و برکمن را از آمریکا اخراج کردند . در سال 1921 او و برکمن برای همیشه روسیه را نیز ترک کردند . گلدمن در سالهای پایان عمر در فرانسه گوشه گیر شد و در سال 1931 بیوگرافی خود با عنوان " زندگی گذشته " را چاپ کرد .

با شروع جنگ داخلی اسپانیا وی به آنجا رفت . در سال 1936 برکمن ، دوست سالهای دراز او خودکشی نمود . گلدمن نیز در سال 1940 حین سفر در کانادا برای سخنرانی درگذشت .

خانم اما گلدمن پیرامون یکی از نارسایی های جامعه سرمایه داری یعنی فاحشه گی مینویسد که خودفروشی ریشه در بی اخلاقی زنان ندارد بلکه در نظام طبقاتی ریشه دارد چون فاحشه گی زنان ریشه در نارسایی های اجتماعی و اقتصادی دارد و ریشه تن فروشی زنان در وضعیت اجتماعی آنان دارد ، حال فرق نمی کند که خود را بعلت وابستگی اقتصادی، به شوهر بفروشند یا به چند مرد ناشناس .

چون سرمایه داری به خیلی از زنان امکان دیگری غیر از خودفروشی نمیدهد ازدواج نیز یک قرارداد اقتصادی و بیمه عمر بین زن و شوهر است که هزینه آن از دست دادن استقلال زن یا یک تله شکار برای زن است .

در جامعه طبقاتی بورژوازی میان عشق و ازدواج عنصر مشترکی وجود ندارد ، همچون فاصله قطب شمال و جنوب، آندو در تضاد و تناقض با همدیگر هستند . گلدمن مستقل از تصورات اخلاقی و بدون قرارداد ازدواج، خواهان عشق آزاد و روابط جنسی میلی میان زن و مرد در یک جامعه با نظام آنارشیستی بود .

۵۲. ریشه اخلاق ادیان در فلسفه یونان .

فیلسوف میان مسیح و سقراط . Epiktet (55-135),(50-138)

اپیکتت ، فیلسوف رواقی روم باستان حدودا بین سالهای 55 و 135 بعداز میلاد زندگی نمود. او در غرب آسیای صغیر یعنی در ترکیه امروزی در روستای قلعه پاموک بدنیا آمد و در غرب یونان آن زمان در نیکوشهر در سن 80 سالگی درگذشت. وی چون فرزند یک زن برده بود، به او نام اپیکتت که به معنی " خرید شده" بود، دادند. صاحب و خریدار جدید وی در شهر رم میزیست. به سبب آزار و بدرفتاریهایی که با وی شده بود، یک پای او قدری لنگ و چلاقی شده بود.

اپیکتت مهمترین بخش فلسفه را اخلاق میدانست و آنرا هنر زندگی کردن برای سعادت نامید. مکتب رواقی او حدود 6 قرن؛ یعنی از سه قرن پیش از میلاد تا سه قرن بعد از میلاد در یونان و روم باستان حاکم بود. فلسفه اخلاق او معلول سقوط اخلاقی روم و زوال امپراتوری روم بود. خونخواری و خشونت بعضی از امپراتورهای باستان موجب شد که مردم عادی بجای قهرمانان سابق دنبال مقدسان و مقدس نمایان راه بیفتند. اهمیت نصایح اپیکتت در " کتابچه اخلاق " او چنان بود که مسیحیت آن کتاب را با اسم جعلی یکی از مقدسین اش بنام نیلوس منتشر کرد و بجای سخنان سقراط ، پاولوس خود را به کلیسا توصیه نمود. اپیکتت بجای کشف حقیقت، خطاب به انسانهایی ساده حرف میزد که در جستجوی نجات بودند. او نه تنها روی اخلاق مسیحی و روم باستان بلکه روی متفکران جدیدی مانند اسپینوزا و گوته نیز تاثیر گذاشت. در دوره هلنی ناامنی سیاسی موجب شد که مردم معمولی از سیاست و شعار آزادی خلق روی گردانند و سراغ سعادت آسمانی و صلح درونی عرفانی بروند. فلسفه رواقی نو هدف خود را تربیت فردی و راه سعادت شخصی قرارداد. از جمله نصایح و شعارهای فلسفی اپیکتت: صبور و پرهیزکار بودن، عادلانه و صادقانه بودن، راستگویی و نیکوکاری بود؛ شعارهایی که توجه کانت را نیز بعدا بخود جلب نمودند.

فلسفه رواقی اپیکتت به فلسفه کلیبی نزدیک بود. او چون خود از خانواده ای برده برخاسته بود، غیر از عرفان، به تحسین همدردی با دیگران پرداخت. ارباب جدید اپیکتت خود یک برده آزاد شده زمان نرون بود. اپیکتت نه تنها مخالف برده داری بلکه به انتقاد از حکم اعدام پرداخت و خلافکاران را بیمارانی میدانست که میبایست درمان شوند. او در کنار سنکا و مارک اوریل بزرگترین نماینده فلسفه رواقی است که مهمترین جریان فلسفی پایان دوره باستان بود. در دفاع از شعار قناعت و فروتنی، او شاگرد سقراط و دیوگنس بود. در زمان حاکمی بنام دومیتیان در سال 94 بعد از میلاد چون فیلسوفان شهر رم تشکیل محفلی اخلاقی در مقابل دیکتاتوری سیاسی امپراتوری دادند. او و سایر فیلسوفان را از شهر رم اخراج نمودند. برای اپیکتت آغاز اهمیت هر فلسفه ای در شناخت ضعف های خودی است. او راه شناخت خود را در مطالعه فلسفه رواقی میدید.

اپیکتت خالق مهمترین کتاب اخلاق زمان خود بود. از اپیکتت همچون سقراط دستنوشته ای بچانماند، یکی از شاگردان او بنام آریان بعد از مرگ وی در سهپایش را بصورت کتاب اخلاق گردآوری نمود. این کتاب تا عصر جدید در فرانسه و انگلستان یکی از آثار معتبر اخلاقی بشمار می آمد. اپیکتت میگفت که نخستین و ضروری ترین بخش یک فلسفه، استفاده از اصول اخلاقی آن در زندگی عملی است. از جمله شعارهای آزادیخواهی اپیکتت آن بود که میگفت هیچ انسانی نباید ارباب انسان دیگر باشد. و هر انسانی چنانچه اراده نماید، آزاد خواهد شد. او بجای مندهای شناخت به کشف قوانین و راهنماهایی برای زندگی پرداخت. اپیکتت با کمک دیالوگهای فرضی و طرح درسهای اخلاقی برای خواننده و شنونده می پرداخت. او در آثارش به موضوعاتی مانند قدرت، اخلاق، تقصیر، اراده، آزادی، ارباب، برده، قیصر و راهنمای زندگی پرداخت، و میگفت که هیچگاه نگو که من چیزی را از دست دادم بلکه بگو آنرا پس دادم و انسان چنانچه هر از گاهی به مرگ فکر کند، دنبال افکار پست و علایق مبتذل نمی رود.

اوبه توصیه های عادلانه تاریخ گوش میداد، ولی نه به سخنان مسیح بلکه به دیالوگهای سقراط ، و میگفت گرچه انسان ظاهرا آزاد است ولی او اسیر حاکمانی مانند خدا، شاه، و سرنوشت شده است. اپیکتت به جای طرح تئوری به درسهایی می پردازد که نشان از آشتی ناپذیری، قاطعیت، و مستقل

از فشار اراده و خواسته ها، باشند. یکی از ایده آل‌های اپیکتت، ایده آل آزادی بود؛ آزادی از علایق و کالاهایی که دسترسی به آنان برای انسان غیرممکن است. برای او بدبختی انسان آنست اگر او نتواند صبور و قانع و فروتن باشد. اگر سنکا هنوز خدا، جهان و طبیعت را یکی میدانست، او خدا را در موضوعات روحی میدید، و از انسان میخواست که در جستجوی دانش، عقل صحیح، خدا و روح باشد و میگفت کسیکه فلسفه نداند، دیگران را دلیل بدبختی خود میدانند، و کسیکه فلسفه خوانده باشد، از خود شکایت میکند، ولی کسیکه محقق در مسائل فلسفی باشد، نه خود را و نه دیگران را مجرم می بیند. از جمله هواداران فلسفه اپیکتت، غیر از گوتیه و اسپینوزا، شوپنهاور و نیچه بودند.

او میکوشید تا در فلسفه عملی از ابزار دیالکتیک کمک بگیرد و بجای اتوریته وحی و ایمان به نیرویی آسمانی، عقلگرایی را دنبال کند. او تاکید خاصی روی آزادی اراده برای نجات و سعادت داشت. او به سرنوشت گرایبی پیشین رواقی پایان داد و کوشش در راه آزادی اراده را مطرح کرد، و آزادی انکار و دوری از اشتباهات را تشویق میکرد. اپیکتت میگفت که انسان ذاتا دارای غرایز: عدالت خواهی، وفا، صداقت، حیا، و شرم است و به نیکی تمایل دارد و از بدی متنفر است، یعنی سعادت انسان وابسته به آنست که او از صفات غیرزی، ارثی و طبیعی خود استفاده نماید و به کشف صراط مستقیم بپردازد. تاکید او روی عقل طبیعی، غیر غریزی و غیر نفسانی است. به نظر او انسان از طریق تقوا و پرهیزکاری میتواند به سعادت واقعی شخصی برسد. بجای نظم الهی جهانی رواقیون پیشین، در فلسفه او خدایی شخصی و مهربان ظاهر میشود که پدر و خالق جهان و انسان است. در اخلاق رواقی (استوایی)، انسان باید مستقل از هرگونه وابستگی باشد و چون ثروت، قدرت، و مشهوریت، ارزش اخلاقی ندارند، آنان مزاحم آزادی فکر و عمل انسان میگردند.

اپیکتت دوگونه حاکمیت در جهان را قبول داشت؛ حاکمیت خدا و حاکمیت قانون در جامعه، و میگفت که انسان بخشی از نظم و عقل الهی است و چون او خوبشاند خداست، به عقل و خرد الهی مسلح است. او خطاب به انسانها میگفت که مطیع خدا باشید و نه مطیع حاکمان، قدرتمندان و زورمندان . فلسفه اپیکور؛ لذت، رفاقت و عزلت.

فلسفه اپیکور، فیلسوف یونانی را میتوان فلسفه ای اخلاقی دانست. از جمله هدفهای نظری او این بود که ترس انسان از خدایان، روز قیامت و مرگ را برطرف نماید. او مبلغ و ادامه دهنده ماتریالیسم و تئوری اتم دمکریت، فیلسوف قبل از خود بود. تئوری اتم دمکریت در 2400 سال پیش، یک نظریه انقلابی بود. فلسفه و تئوری شناخت اپیکور بر پایه نظریه ماتریالیستی است. اهمیت نظرات اپیکور در تاریخ سیراندیشیه تاحدی است که مارکس پایاننامه دکترای خود یعنی " اختلاف بین فلسفه طبیعی دمکریت و اپیکور " راه او اختصاص داد. اپیکور هدف فلسفه لذت خواهی خود را نشان دادن راه سعادت، خوشبختی و شادمانی، به مردم میدانست. نظرات او خلاف افلاتون و ارسطو بر پایه تجربیات شخصی بود. فلسفه اپیکور را میتوان نتیجه و محصول آن زمان سالهای بحرانی جامعه یونان دانست. از جمله اعمال مترقی اپیکور این بود که مثلا زنان و بردهها را به جلسات درسی خود راه میداد. به نظر او هدف فلسفه، سعادت فرداست، فلسفه داروی درمان روح میباشد، انسان ایده آل، انسان عالم و آگاه است. در سالهای بحران اجتماعی آن زمان، فلسفه نقش یک مددکار اجتماعی را بعهده گرفته بود و هدف آن جلوگیری از درد ورنج و غم، اغتشاش فکری، شک و دودلی و یاس بود. با عرفانی شدن و درونگرایی فلسفه، انسان کوشید تا آرامش خود را حفظ کند و شوق و عشق به زندگی را از دست ندهد یا بشک و تردید به زمین و آسمان و اجتماع بنگرد. اخلاق فلسفی اپیکور همگونی بانیهوهای مافوق طبیعه، آن جهانی و خدایان کینه توز تنبیه کننده نداشت. اپیکور میگفت اگر خدایانی هم وجود داشته باشند، تاثیری روی زندگی انسانها ندارند و مشغول امور خود هستند. فلسفه اپیکور حدود پنج قرن یعنی تا 200 سال بعد از میلاد در فرهنگ آن زمان، حاضر و فعال بود. با آمدن مسیحیت، لذت جویی از قرن سوم به بعد تابو و بدنام شد و به فراموشی سپرده گردید. در قرن 17 با آمدن دوره باروک در غرب، روشنفکران باردیگر سراغ فلسفه اپیکوری رفتند. نوزایی اپیکور در دوره باروک بدلیل تجربی بودن و علم گرایی آن بود. در زمان اپیکور چون آزادی اجتماعی و خارجی نبود، فیلسوفان و روشنفکران سراغ عرفان و عزلت و آزادی درونی رفتند. در آن دوره، نظرات و فرضیات پیرامون شناخت جهان، جای خود را به وضعیت و آینده انسان در زندگی روزانه دادند. از جمله سئوالات پیشرو؛ چگونه باید زیست؟ چگونه وجود خود را نجات دهیم؟ چگونه میتوان به آزادی شخصی رسید؟ و غیره بودند. فلسفه اپیکور شامل نظریاتی پیرامون: اصول شناخت و منطق، طبیعت، و اخلاق بودند. موضوع مورد نظر و مشکل شاعران و فیلسوفانی مانند اپیکور؛ شناخت تئوریک و فلسفی نبود، بلکه بررسی وضعیت انسان در جامعه ای بود که شرایط آن، روز بروز وخیم تر میگردد. اپیکور بها بجای وحدت مردم در حزب و سازمان، محفل های دوستی و رفاقت را توصیه میکردند. اپیکور میگفت طبیعت، انسان را برای دوستی و رفاقت آفریده است، شبخ دوستی و رفاقت کره زمین را احاطه کرده.

اپیکور (Epikur) در سال 341 قبل از میلاد بدنیا آمد و در سال 271 پیش از میلاد در یونان درگذشت. او در سال 306 پیش از میلاد مدرسه " فیلسوفان باغی " را در آتن تاسیس کرد. از جمله آثار مهم او: درباره طبیعت - و - چنین گفت اپیکور، هستند. او نویسنده چند نامه عشقی-رمانتیک به کنیزان جلسات فرهنگی شهر آتن در زمان خود است.

اپیکور میگفت فقط بادوستان و رفقا یا در محفل همفکران در یک فضای آزاد و خودمانی است که انسان به آرامش روانی میرسد. به نظر او ازدواج و داشتن فرزند موجب سلب آرامش خاطر فیلسوف و پیشاهنگ انقلابی میشوند. اپیکور را به این دلیل نمیتوان فرد گرا و معتکف دانست چون او سرود دوستی و رفاقت

را در همه جا سر میداد. به نظر اپیکور آرامش و رضایت واقعی زمانی بوجود می آید که انسان خود را از نیازهای غلط و غیر ضروری برهاند. کوشش برای دسترسی به : مشهوریت، ثروت، قدرت، حیثیت و سایر پدیده‌های ظاهری، انسان را به اضطراب می اندازد. گردبادهای روحی بر اثر ترس و وحشت، حرص و طمع، درد و فقر و رنج و بی هدفی، سراغ انسان می آیند. علاقه و وابستگی های مادی مزاحم سعادت انسان میشوند. عشق و علاقه و تمایل به تفکر، علم، بحث و جدل و هنر مهمتر از لذت‌های جسمی و گوشتی هستند. او اصطلاح جسمی و گوشتی را قبل از ادیان ابراهیمی بکاربرد و مطرح کرد. پرهیزکاری در ذات خود به لذت جویی بستگی دارد و لذت از تقوا جدا شدنی نیست. بدون درک و فهم، زیبایی و عدالت، لذت بخشی و سعادت وجود نخواهد داشت. گرسنگی، تشنگی، سرما و گرما موجب رنج‌های جسمی، و ترس و وحشت و خفقان باعث رنج‌های روحی میشوند. فیلسوف و روشنگر باید به انسان زمان خود نیک و بد را نشان دهند تا او به بالاترین هدف زندگی یعنی سعادت و خوشبختی برسد. فیلسوف دیگر یونانی یعنی زنون و گروه رواقیون آن زمان، که خویشان فکری مسیحیت هستند، به اپیکوریا میگفتند باید بجای خوشبختی بدون مسئولیت، به مسئولیت بدون خوشبختی، اهمیت داد. به ادعای مورخین، روسو کتاب " قرارداد اجتماعی " خود را با الهام از نظرات اپیکور نوشت.

در نظر اپیکور، لذت، هدف و منبع زندگی سعادت‌مند است و آزادی بزرگترین ثمره سعادت میباشد. لذت و سعادت نتیجه آرامش و آزادی از ترس و تعقیب مذهبی و ترس از مرگ هستند. امروزه میتوان فلسفه او را فلسفه سعادت و خوشبختی فردگرایانه نامید. در آن سال‌های بحران و خفقان، نوستالژی سعادت، هدف هستی انسان گردیده بود. به عقیده او ریشه تمام صفات، پرهیزکاریها و نیکبها، لذت است. فقط در لذت بردن میتوان احساس سعادت کرد. وقتی درد و رنج و غم برطرف شوند، لذت جسمی به خردگرایی نزدیک میشود. مفسرین نظرات اپیکور میگویند، لذت واقعی، لذت فکری، روحی و فلسفی است. به نظر طرفداران او، منظور لذت در تئوری اپیکور، رهایی از درد و رنج و غم است و مقدمه نیل به آنها، آرامش فکری است. اپیکور می نویسد، وظیفه دولت این است که آرامش فکری و روحی را تضمین کند و مزاحمت‌ها و مزاحم‌ها را مانع شود. نه قوانین دولتی و نه حکومت آرمانی میتوانند آرامش مطلق را عملی سازند. انسان باید خود را از زندان سیاست بازی و سودجویی رها کند و به تفکر و فلسفه بپردازد. اپیکور پیرامون وسعت آزادی فرد می نویسد، تا زمانیکه او قانون را زیر پا نگذارد، مزاحم آداب و رسوم مردم نشود، مزاحم انسانها نگردد، به جسم خود آسیبی نرساند، به ضرورت‌های محیط زیست دستبرد نزند، میتواند نفس و تمایلات شخصی اش را دنبال نماید. به نظر اپیکور، بدون خردگرایی، لذت جویی و سعادت غیر ممکن است. و بدون لذت جویی و سعادت، عقل گرایی غیر عملی است.

۵۳. غرب و هومانیت‌های مسیحی اش .

ما و مشاهیر اصلاح‌گرایی غرب . Erasmus von Rotterdam 1469-1536

اراسموس ، فیلسوف و روحانی هلندی ، یکی از مهمترین نمایندگان هومانیتسم غرب است . او یکی از پیشگامان جنبش اصلاحات دینی و جاده صاف کن انتقاد فرهنگی و دینی بود . وی در آثارش خواهان ترکیب هومانیتسم و اصلاحات دینی - یا وحدت مسیحیت با فرهنگ یونان باستان بود . او غیر از اصلاحات دینی، یکی از پیشگامان جنبش روشنگری نیز است، چون تحمل و مدارای عقاید و نظرات دیگران را توصیه میکرد. پاپ چهارم 23 سال بعد از مرگ او آثارش را به سبب ترقی خواهی دینی ممنوع نمود.

مورخین چپ درباره او مینویسند که وی از مواضع لیبرال-بورژوازی به انتقاد کاتولیک گرایی و مسیحیت در حال زوال پرداخت. اراسموس نه تنها علیه فلسفه اسکولاستیک (مدرسین)، بلکه علیه حماقت، نادانی ، و سطحی‌گری نیز دست به عمل زد. او همچون سایر هومانیتست‌ها مخالف دگم‌گرایی کلیسا و فلسفه اسکولاستیک آن بود. وی با طنز خاص خود به تمسخر ارتجاع و عقب افتادگی کلیسای مسیحی پرداخت. او نه تنها ضد رفرم‌های لوتر در مسیحیت بلکه علیه تفتیش عقاید پاپ و کلیسا نیز دست به عمل زد. وی میگفت که انسان محصول تربیت است و نه محصول طبیعت، و اوازاد است که به خدا عقیده داشته باشد یا آنرا انکار کند. وی با نقد نیش دار و گزنده قلم اش ، ضعف های مسیحیت دوران اصلاحات را نشان داد .

امروزه مورخین مینویسند در قرن 16 زمانیکه رنسانس ایتالیایی به شمال اروپا رسید، نخست یقه دین مسیح را برای اصلاحات گرفت. 2 مرد یعنی اراسموس و توماس مورس را میتوان مسئول رنسانس شمال اروپا دانست، چون هر دو به انتقاد و تحقیر فلسفه مدرسی مسیحیت پرداختند. توماس مورس پاپ را شاه انگلیس شهید نمود- و به حرف اراسموس کسی گوش نمیداد. آندو بعدها شخصیت های موثر پیش از انقلاب در اروپا نیز بشمار آمدند . هر دو متفکر نامبرده به معنی امروزی، فیلسوف نبودند چون آنان به رد فلسفه و الهیات سیستماتیک پرداختند. اراسموس را کاتولیکها محکوم کردند چون او را مسئول اصلاحات و تجزیه دین میدانستند، و پروتستانها به دلیل مخالفت او با لوتر و تزلزل موضع گیری اش انکار نمودند. اراسموس در مخالفت با لوتر آن زمان بحث " آزادی اراده " را براه انداخت. وی از پایه گذاران تعلیم و تربیت جدید نیز است چون او مخالف تنبیه بدنی در نظام آموزشی بود. وی میگفت که هدف تربیت باید سه چیز باشد- پندار روشن ، گفتار نیک ، و رفتار پسندیده . او عناصر غربی رفتار آدمی را نوعی جنون میدانست. وی بالاترین هدف حاکمان را هنر حفظ صلح میدانست چون در نظر او هیچ جنگ عادلانه ای

وجود ندارد. وی میگفت که بهترین صفت عقیده دینی باید صلح و وحدت میان انسانها باشد. او درحالیکه خواهان نقد متون کتاب انجیل بود، به پیشنهاد یک برنامه آموزشی برای مدارس نیز پرداخت. اراسموس نه تنها مترجمی ماهر در زبانهای لاتین و یونانی بود بلکه خالق مقاله نویسی نوین در اروپا نیز است. غیر از چند کتاب، از او بیش از 3000 نامه به مشاهیر و سیاستمداران آنزمان نیز بجا مانده است. از جمله آثار او - بحث علمی، اپرا آمینا، منتخب آثار، یک بحث خودمانی، در باره تربیت حاکمان مسیحی، در رسای جنون و سرکشی، بحث مسیحی، و بحثی درباره آزادی اراده، هستند. او نخستین بار کوشید تا کتاب انجیل را از زبان لاتین و یونانی به زبان عامیانه برای مردم ترجمه کند. بعدها ترجمه او از کتاب انجیل، زمینه کار ترجمه معروف لوتر از آن کتاب شد. او در کتاب "در رسای جنون و سرکشی" نوشت که انسان مدرن غیر از تقوا و دانایی، به یک شورش و سرکشی نیز نیاز دارد، چون بدون جنون و سرکشی، نه عشق، نه ازدواج، نه تولید فرزند، نه فیلسوف، و نه سیاستمدار وجود میداشت، و سرکشی علیه ارزشها و معیارهای زمان، گاهی نشان دانایی و عقلمندی است.

اراسموس در سال 1469 در شهر رتردام در هلند دنیا آمد، و در سال 1536 در شهر بازل در سوئیس درگذشت. او فرزند نامشروع یک روحانی مسیحی با یک زن گمنام بود. نام واقعی او "دزیدر گرت" میباشد. اراسموس در سالهای نوجوانی در مدارس شبانه روزی آنزمان به مطالعه آثار نویسندگان یونان باستان پرداخت.

۵۴. تئوری شناخت در نظر بورژوازی . Erkenntnistheorie.

آیا در دموکراسی، آزادی عقیده و بیان شامل فعالیت دروغگویان نیز میشود؟ نظریه شناخت یک شاخه از علم فلسفه و بخشی از فلسفه نظری است. امروزه اشاره میشود که رشد تئوری شناخت در عصر جدید به سبب بحران فلسفه متافیزیک بود.

هگل میگفت که شناخت و نظریه شناخت دارای وحدتی دیالکتیکی هستند و شناخت و نقد شناخت را نمیتوان از هم جدا کرد. چنانچه نظریه شناخت یک شاخه از فلسفه باشد باید دو احتمال را بپذیرد؛ یعنی یکی غیرمفید بودن و دیگری غیرممکن بودن. گروهی مدعی هستند که بهتر است بجای شناخت، از دانش بگوئیم چون نظریه شناخت یک تئوری از اشکال دانش است و دانش چیزی غیر از شناخت نیست. اندیشمندان بورژوازی، دانش، یقین، منظور، باور، و عقیده را از جمله مفاهیم شناخت میدانند، به این سبب سنوال میشود که نکند اصلا ما در جستجوی یک اتوپی ناکجا آباد شناخت هستیم؟

از زمان رواقیون در دوره یونان باستان، فلسفه را به سه شاخه - منطق، اخلاق، و فیزیک (طبیعت) تقسیم کردند. نخستین متن نظریه شناخت متعلق به افلاتون؛ در دیالوگ تئاتت، در باره پرسش "دانش چیست؟" بود. افلاتون شناخت را پیرامون اموری میدانست که قابل دیدن باشند. در یونان باستان مفهومی برای دانش وجود نداشت غیر از واژه "پدیده شده". پدر دانش جدلی و ایده، ارسطو بود. از واژه و مفهوم دانش ارسطو تا عصر جدید در محافل روشنفکری استفاده شد. نظریه شناخت در جستجوی اعتبار و تعریف عینی شناخت بود. طرفداری کانت از سه بخش بودن فلسفه بصورت منطق، فیزیک، و اخلاق، موجب شد که تا عصر جدید این تعریف اعتبار داشته باشد. در قرن 19 توسط ادوارد سلر، نظریه شناخت جدید مورد توجه قرار گرفت.

دکارت، جان لاک و کانت از آنزمان به بحث در باره تئوری شناخت در فلسفه بورژوازی پرداختند. از میانه قرن 19 کوشش شد تا از فلسفه اعاده حیثیت شود و آنرا از جمله علوم جدی بحساب آورند و تعریف جدید آن از نظریه شناخت را بپذیرند. در قرن گذشته کوشش شد تا فلسفه را همان تئوری شناخت بحساب آورند که همیشه دنبال شناخت عملی بوده است، به این دلیل نظریه علم که در قرن بیست جا باز نمود، کوشید تا عنوان نظریه شناخت را به عقب براند.

از آغاز عصر جدید متفکران به این نتیجه رسیدند که علم باید بصورت یک سیستم تعریف شود، و فلسفه آرزو داشت که آنرا بعنوان خرد ناب بشمار آورند. کانت میگفت که تمام فلسفه یا شناخت از خرد ناب است و یا شناخت عملی از اصول تجربی؛ اولی را فلسفه ناب و دومی را فلسفه تجربی نامیدند چون علوم تجربی از عنوان فلسفه صرفنظر کردند، فلسفه و فلسفه محض یکی شدند و از این طریق به متافیزیک نزدیک گردیدند که باعث بحران در فلسفه شد. در قرن 20 حتی فیلسوفانی مانند نیچه، سارتر، کی پرکه گارد، هایدگر، و آدرنو را در بعضی از محافل دانشگاهی، فیلسوفانی غیرعلمی بشمار می آوردند.

جدیدا نظریه شناخت، عنوان مدرن تئوری علمی را بخود گرفته است. پدیده شناسان، نمایندگان فلسفه وجود، و نئومارکسیستها با وجود اختلاف ماهوی روی این اصل توافق کردند که فلسفه باید همه چیز باشد و نه فقط تئوری شناخت، گرچه تئوری شناخت فلسفی باید جایی مطرح شود که فضای فلسفی حاکم باشد. شناخت علمی مدتهاست که خود علمی منقد و مستقل شده که نیازی به نگاهی فلسفی ندارد. شناخت تنها شامل شناخت علمی نیست بلکه حاوی انواع دیگر عناصر شناخت نیز میباشد. در اصل شناخت و علم دو مفهوم جمع و گوناگون هستند.

بقول هگل مجموعه شناخت و نقد شناخت چیزی غیر از روش دیالکتیکی نیستند. هگل میگفت که کانت فلسفه اش را انتقادی نامید چون به نظر او هدف آن فلسفه، نقد توانایی شناخت بود. در پایان سنوال میشود که آیا واقعا دانش و شناخت یکی هستند؟ هایدگر به تحقیر تئوری شناخت پرداخت

گفت که در فلسفه جدید از زمان دکارت مسائل اصلی نظریه شناخت ، فلسفه عصر نو شده اند ، و رابطه میان آگاهی و جهان ، ذهن و عین ، موضوعاتی صوری گردیده اند . یعنی حتی شک و اشتباه نیز از جمله موضوعات یک نظریه اشکال دانش شده اند . در میان 7 عالم یونان باستان ، کسانی مانند تالس ؛ نخستین فیلسوف غرب ، و سولون ؛ نخستین قانونگذار دوره باستان وجود داشتند . نخستین بار ارسطو بود که با طرح مفاهیم و واژه‌های علمی ، موجب آغاز دانش تنوریک شد . در پایان این مبحث باید پرسید ، پس تنوری شناخت مارکسیستی شامل چه نکات و اصولی است ؟

۵۵. فیلسوف و اتوپی سوسیالیستی .

ارنست بلوخ- شاگرد وبر و مارکس . Ernst Bloch 1885 – 1977

ارنست بلوخ ، متفکر آلمانی یهودی تبار ، یکی از مهمترین فیلسوفان قرن بیست بود . او میگفت که ارزو و جستجوی بهشت برای انسان یک گزینه طبیعی میباشد . اتوپی مشخص بلوخ یک جامعه بی طبقه بر اساس دکترین مارکسیستی است . بلوخ همچون مارکوزه نماینده یک اتوپی چپ میباشد . انگیزه مهم فلسفه بلوخ جستجوی یک زندگی بهتر بر اساس امید و علائم اتوپی مشخص است . در نظر او در همه جا انگیزه متحرک انسان اشتیاق یک زندگی بهتر است . او مینویسد که اتوپی مشخص به تاریخ انسان و به طبیعت اطراف او معنی داده اند . امروزه سنوال میشود که آیا فلسفه امید و یا امید فلسفی او هنوز اعتبار علمی دارند ؟

بعدها اشاره شد که فلسفه بلوخ غیر از ارسطو و هگل متکی به عقاید نجات مسیحایی دین یهود بوده گرچه او متفکری مارکسیست بود و تنوری مارکسیسم برای او طرح مهمی برای یک اتوپی مشخص با اهمیت هومانیتیستی است . بلوخ از نظر تاریخ فلسفی به هواداری از هومانیسیم مارکسیستی اعتراف داشت . شاهکار او یعنی کتاب " اصل امید " بعدها اتوپی مشخص انسان بودن شد . او میگفت که یاس و سرخورده گی همراه همیشگی امید انسان هستند و امید ، آخرین احساسی است که نابود میشود چون انسان میخواهد که بصورت جمع و ما زندگی کند . افکار بلوخ یک فلسفه امید برای هومانیسیم نمودن جهان بود .

بلوخ در جوانی تحت تاثیر جامعه شناسی ماکس وبر و جرج زیمل ، و در میانه سالی متکی به نظرات مارکس و هگل و در پایان زیر تاثیر افکار اگزیستنسیالیستی بود . لوکاک ، دوست دوران دانشجویی بلوخ ، او را با مارکسیسم آشنا نمود . بلوخ با آدرنو و برشت نیز روابط دوستانه ای داشت . آدرنو در سال 1964 نوشت که بلوخ مشکل اقتصاد سوسیالیستی را پیش از اینکه مسیح ظهور کند ، حل نموده است ! . بلوخ تحت تاثیر رمان رولاند فرانسوی از فعالان جنبش صلح شد . او با تکیه بر شعری از هلدرلین میگفت- آنجا که خطر باشد ، ناجی میان مردم بوجود خواهد آمد . بلوخ با اشاره به متافیزیک ارسطویی فلسفه خود را متافیزیک نو نامید . او با انتقاد از مارکس میگفت که وی آینده را بطور ناکامل مورد توجه قرار داد و توضیح نداد که یک جامعه آینده سوسیالیستی و کمونیستی به چه شکلی خواهد بود ، مثلا سیاست هنر در جامعه آینده را او مطرح ننمود و ایکاش مارکس احتمال دیکتاتوری حزب را نیز میداد . مثلا در بلوک شرق دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل به دیکتاتوری بر پرولتاریا از طریق کادرهای بالای حزب شده . در نظر بلوخ ، مارکس به حقوق بشر که شامل آزادیهای فردی است نیز تضمین لازم را نداد

از جمله آثار ارنست بلوخ - تفکر و اتوپی - توماس مونسر ، روحانی انقلاب - در میان کویر- آثار جای پا - ارثیه این عصر - ذهن ، عین ، توضیحاتی در باره هگل - اصل امید - حق طبیعی و حیثیت انسانی - مسائل بنیادین فلسفه - بیگانگی ها - مقدمه ای بر فلسفه - آته ایسم و مسیحیت - مقاومت و سلاح - مقالات فلسفی پیرامون خیالپردازی عینی - مارکس و انسانیت - معیارهای سیاسی در باره متد و سیستم نزد هگل - در مسیحیت شورش وجود دارد - در باره فلسفه رنسانس - مسایل ماتریالیسم ، ماهیت و تاریخ آن - فلسفه موسیقی - استتیک بدون توهم - آزادی و نظم - اتوپی اجتماعی - مسیحیت و آته ایسم - روح اتوپی - تاریخ فلسفه ، تمایل و اتوپی ، هستند . مجموعه آثار 16 جلدی او در سال 1954 منتشر شد . کتاب سه جلدی " اصل امید " 1600 صفحه ای او میان سالهای 1954 و 1959 نوشته شده است . از جمله موضوعات این کتاب - هنر ، ادبیات ، موسیقی ، دین ، تنوری اجتماعی ، و تنوری علم ، میباشد . کتاب " اثر جای پا " ی او روی هنر شاعری برشت اثر مهمی داشت .

ارنست بلوخ میان سالهای 1885-1977 زندگی نمود . او هیچگاه عضو حزب کمونیست نبود . وی در دانشگاه به تحصیل فلسفه ، فیزیک و موسیقی پرداخت . پدرش کارمند اداره راه آهن آلمان بود . او پیش و پس از جنگ جهانی اول به مخالفت با انترناسیونال اول و دوم پرداخت . وی شاهد جنگ جهانی اول ، جنگ جهانی دوم ، صعود و سقوط فاشیسم ، حاکمیت استالینیسیم و تشکیل دو بخش آلمان در شرق و غرب بود . وی در سال 1949 بعد از پایان جنگ جهانی دوم بعنوان یک متفکر مارکسیست و سوسیالیست از دوران تبعید در آمریکا به آلمان شرقی سوسیالیستی مهاجرت نمود و در دانشگاه استاد فلسفه شد ولی به سبب انتقاد از استالینیسیم ، به اتهام اتوپیست و روبریونیست او را بعد از 12 سال اخراج نمودند . او به آلمان غربی رفت و در آنجا استاد فلسفه شد و در جنبش دانشجویی سال

1968 شرکت نمود. بلوخ در جنبش دانشجویی غرب خواهان پیوند تئوری و عمل بود. او غیر از فلسفه به ادبیات مخصوصاً به اکسپرسیونیسم علاقه خاصی داشت. امروزه اخراج او از آلمان شرقی در آلمان را دلیل حاکمیت جنگ سرد میان دو بلوک میدانند. بلوخ میگفت که انقلاب اکتبر روسیه برای آن نبود که نتایج و حقوق انسانی انقلاب فرانسه و عصر روشنگری غرب را در کشورهای سوسیالیستی زیر پا بگذاریم و اگر مارکس از لغو مالکیت خصوصی بگوید، منظورش حقوق فردی مانند آزادی و مقاومت در مقابل دیکتاتوری نیستند. بلوخ در آلمان غربی نیز به انتقاد از کاپیتالیسم پرداخت. وی در آنجا در شهر توپینگن که محل اقامت شلینگ، هلدلین و هگل بود، زندگی نمود. بلوخ تمام عمر یکی از افراد جنبش جوانان آلمان بود. او در آلمان سرمایه داری به مبارزه علیه ایجاد بمب نوترونی و پاراگراف ضد زن 218 پرداخت. در نظر بلوخ اتوپی نقشی سیاسی دارد. در استالینیسم او را همچون سقراط به اتهام انحراف جوانان از نظر فکری محکوم نمودند. بلوخ میگفت که در عصر طلایی اتوپی کمونیستی، همچون در بهشت، نهرهای شیر و عسل جاری خواهد بود! انسانشناسی رادیکال فلسفه او در تمام عمر خود را با مقوله دین مشغول کرد. بلوخ مدعی بود که انسان به این دلیل همیشه به خدا باور داشته چون او خود کوششی برای تعالی و به ارج خدا رسیدن، داشت.

۵۶. فلسفه و هنر عشق ورزیدن. ----- کاپیتالیسم عشق را هم بدنام کرده.

در غرب اشاره میشود که عشق مهمترین موضوع مورد علاقه بشریت است. تعداد رمانها و فیلم های عشقی بخشی از تولیدات فرهنگی و سرگرم کننده اروپاهستند. گرچه مهمترین شاعران جهان خود را با موضوع عشق سرگرم نمودند، ولی فقط فیلسوفان محدود و غیر مهمی به آن توجه نمودند. در فلسفه غرب عشق به جنس مخالف از زمان افلاتون یک آهنگ سرگرم کننده بوده است. بعضی ها عشق را یک هنر می نامند و سنوآل میکنند که انسان، عاشق جنس مخالف میشود یا عاشق شخصیت او، و یا عشق چه رابطه ای با علم زیست شناسی (بیولوژی) دارد، چه مرزی میان عشق و انجام رابطه جنسی وجود دارد؟ آیا عشق یک احساس است، یک احساس بی نظم و هرج و مرج طلب؟ منقدین چپ مدعی هستند که سرمایه داری عشق و مقوله رمانتیک را هم بصورت کالاهای مصرفی در آورده است. تازمانیکه فیلسوفان انسان را از طریق عقل گرایی اوتعرف میگردند، عشق یک اتفاق وحادثه یا جنون و هرج و مرج احساسات بحساب می آمد. در ادیان و فلسفه ایده آلیستی، احساسات نمی بایست ارباب روح انسان میشد. فیلسوفی گفته بود چیزی را که نتوان با کمک عقل ثابت کرد باید درباره آن سکوت نمود.

در رابطه با فلسفه عشق گفته میشود که فلسفه معمولاً شاخه ای سنتی و محافظه کارانه از علوم است و پیشداوری و قضاوت های خاص خود را دارد، گرچه فیلسوفانی مانند نیچه، شلگل، شوپنهاور، کیرکگارد، سارتر، رونالدبارت، فوکو، و لومن بحث هایی را آغاز کردند، ولی امروزه در دانشگاه استادان از برقراری سمینار درباره عشق خودداری میکنند چون دانشجویان آنان را جدی نمی گیرند و حتی احتمالاً بیشتر کتاب درباره منطق صوری نوشته میشود تا درباره عشق، و گویی مسائل علم منطق صوری برای خواننده گان مهمتر است تا بحث و تئوری درباره احساسات عشقی. با سپارس میگفت که عشق، غیر قابل فهم ترین موضوع است چون بدیهی ترین و عجیب ترین واقعیت آگاهی مطلق است. در دو قرن اخیر روانشناسان، شیمی دانان، زیست شناسان، و جامعه شناسان نیز خود را با موضوع عشق مشغول کرده اند. عشق شاید مهمترین موضوع و نقطه عطف میان منحنی طبیعت و علوم انسانی باشد. هاینه میگفت هر کس میدانند کتک و شکنجه چیست ولی کسی درباره عشق چیزی نمیداند.

شاید اصلاً مقوله ای بنام عشق واقعی وجود نداشته باشد و طبق نظریات افلاتون و لاروخ، آن جنون خدایان، دیوانگی فیلسوفان، و یا شیخ وحشت اخلاق گرایان باشد. عشق همچون هنر و دین، جهانی است که در آن احساسات قوی موجب نظرات رنگین میشوند؛ تصوراتی که نه رابطه ای با تجربیات حسی و نه با عقل و دانش دارند، یعنی جای عشق بیشتر در ادبیات و هنر بوده است تا در منطق و فلسفه. در رابطه با موضوع عشق سنوآل میشود که انسان حیوان خردمند است یا نتیجه محصول تاثیرات شیمی، یا موجودی فرهنگی؟. با وجود همه انتظارات و وعدهها، دانشی حتمی و علمی منطقی درباره عشق وجود ندارد. گرچه ویلیلم جیمز، میشل فوکو، اریش فروم، و سایرین نیز خود را با موضوع عشق مشغول کرده اند. سنوآل میشود که صفات و خصوصیات عشقی انسان از کجا ریشه میگیرند، از ارثیه حیوانی او، از دوران پارینه سنگی و یا زمان حال وی؟، ژنهای او چه هدف و برنامه ای را دنبال میکنند؟ عشق اصلاً برای روابط عاطفی مرد و زن بوجود نیامده، بلکه کمکی بود برای ادانه نسل بشر. در هر صورت عشق فقط یک احساس نیست. در جهان گلوبال کنونی چرا عشق رمانتیک اینچنین اهمیت پیدا کرده، گرچه رمانتیک عشقی نیز مدت هاست که به کالایی مصرفی در بازار عرضه و تقاضای نظام سرمایه داری تبدیل شده است؟

موفق ترین و پرفروش ترین کتاب غرب درباره عشق " هنر عشق ورزیدن"، اثر اریش فروم بود، که بیش از 5 میلیون بار در سراسر جهان بفروش رفت. این کتاب را امروزه عرفانی بودیستی بحساب می آورند. روای نویسنده آن، آن زمان، مخلوطی یهودی از سوسیالیسم، هومانیزم، و عرفان شرقی بود. او بعد از پایان جنگ جهانی اول و میان سالهای 1920-1930 در جستجوی یک ایده انسان دوستانه برای جهان پاشیده از هم سرمایه داری آن زمان بود. مارکس و فروید در آن دوره برای او مهمترین انتظارات نجات بخش مذهبی

بودند. آدرنو او را هیچگاه روشنفکری مهم بحساب نیاورد بلکه فیلسوفی ساده لوح، عام پسند ولی محبوب و پرخواننده. وی میگفت که کاپیتالیسم عقده ای است جزامی و یک نظام تولیدکننده بیماری و فقر. بعد از پایان جنگ جهانی دوم نارضایی او از سرمایه داری باعث شدند که او به حزب سوسیالیست آمریکا به پیوندد. اریش فروم یک یهودی مارکسیست اتریشی بود که با به قدرت رسیدن فاشیسم از کشور خود همچون آدرنو به آمریکا پناهنده شده بود. زمانیکه او کتاب " هنر عشق ورزیدن " را نوشت، شدیداً تحت تاثیر "سن بودیسم" آسیای شرقی بود. بخش مهم کتاب، انتقادی است از افکار و انگیزه‌های اقتصادی سرمایه داری که انسان را سطحی و از خود بیگانه میکنند.

دو قرن پیش روسو در کتاب " درباره نابرابری میان انسانها " نوشته بود که انسان فرشته است ولی جامعه و تمدن صنعتی او را ضایع کرده اند. روسو را میتوان پدر تمام تئوریهای آسیب رسانی نامید. او میگفت که انسان آزاد زیر فشار اجبارهای اجتماعی و اقتصادی قرار میگیرد. از زمان گناه ارثی انسان در مسیحیت، تا روسو، و رمانتیک آلمان، تا زمان نیچه، فروید، آدرنو، و اریش فروم، انسان متفکر غربی همیشه به بحث و تعریفی برای ضرورت عشق پرداخته بود. اریش فروم مانند آدرنو میگفت که انسان تا زمانی که زیر فشار اقتصاد و اخلاق حاکم باشد، آزاد نیست چون آندو مانع شکوفایی وی میشوند. آدرنو و فروم هیچگاه هم نظر نبودند ولی منبع نظریات هر دو مارکسیسم و روانشناسی فروید بود. در دهه 60 قرن گذشته، مارکسیسم و روانشناسی در "تئوری انتقادی" مکتب فرانکفورت باهم متحد شدند. در نظر آنان کاپیتالیسم انسان را معیوب و دفرمه کرده، چون انسانی که از نظر اقتصادی آزاد نباشد، از نظر روانی و احساسی نیز آزاد نخواهد بود. آدرنو میگفت در سرمایه داری انسان نمی تواند یک زندگی درست، صحیح و سعادت مند داشته باشد و با اشاره به نظریه روبنا و زیربنای مارکس میگفت که روابط سرمایه داری، عشق و روابط عاطفی و انسانی را نیز نابود کرده اند.

مبارزان چپ نو دهه 60 قرن گذشته هم خود را انقلابی و هم مددکار اجتماعی بشمار می آوردند. فروم میگفت که مصرف کنندگان داغان و دفرمه شده نظام سرمایه داری را باید درمان کرد، و در حالیکه آدرنو از روانشناسی فروید فاصله گرفت، اریش فروم انتقاد سرمایه داری خود را بصورت نیاز به سلامتی روانی انسان و محیط زیست مطرح نمود. آنها میگفتند که عشق به جهان و انسان در مقابل حرص و طمع به ثروت و دارایی در نظام سرمایه داری مطرح شده چون آدم عاشق دنبال مالکیت نیست بلکه هستی و واقعیت را می پذیرد و نه حرص و طمع گردآوری مال و منال غیر لازم را دارد. اریش فروم تا آخرین نفس به امید یک صلح جهانی و یک سوسیالیسم انسانی کوشش نمود. فمینیست ها نه تنها به تحسین انتقاد او از نظام مردسالار و ذمیت سرمایه داری بلکه به طرفداری او از سلامتی محیط زیست پرداختند. امروزه اشاره میشود که کتاب "هنر عشق ورزیدن" سالها کتاب مقدس جامعه رفاه غرب بود که در جستجوی یک هستی سالم کوشش می نمود.

۵۷. فلسفه اخلاق

Ethik

اخلاق یا دین در کتابهای درسی؟ .
مدارس غرب ، درس اخلاق بجای دین .

پارلمان اروپا و غالب دولتهای سکولار و دمکرات غرب با مشکل جدیدی در مدارسشان روبرو شده اند . دلیل رقم بالای مهاجرین مسلمان و یهودیان کشورهای بلوک شرق سابق در چند سال اخیر، در کنار دین مسیح، ادیان اسلام و یهود نیز هواداران قابل توجهی یافته اند، و به علت رشد زیاد احزاب سوسیال دمکرات، چپ ، و سبز، در پارلمان اروپا و در غالب کشورهای عضو، نیرویی بوجود آمده در مقابل تدریس دین مسیح در مدارس که درس اخلاق را برای همه محصلین سه دین فوق و افراد لائیک پیشنهاد میکنند. به این دلیل در بعضی از ایالتهای این کشورها، کتاب فلسفه اخلاق در ساعتهای خاصی بجای درس تعلیمات دینی عرضه میشود. طبق آماری حدود 30000 میلیون مسلمان اکنون در اروپا زندگی میکنند و در بعضی از کشورهای غرب 3 تا 10 میلیون افراد مسلمان، وطن جدیدی یافته اند.

از جمله نامها و موضوعاتی که در کتب درسی کلاسهای 8 تا 12 دبیرستانها مطرح میگردند، اسامی و موضوعات زیر هستند: آشنایی با نظریه های اجتماعی و اخلاقی: ارسطو، جان لاک، کانت، فروید، ماندلا، و غیره. و از جمله عنوانهایی که در این 5 کتاب مطرح میشوند، موضوعات زیر هستند :

انسان کیست و چه میخواهد؟، جهان و کره زمین در اختیار همه، زمان چیست؟، خواب و رویا، شاهراهی بسوی ضمیر ناخود آگاه، روان، یک ساختار پیچیده، وجدان یک نرم درونی، تفکر پیرامون مرگ، انواع خاکسپاری در ادیان گوناگون، تصور انسان از زندگی بعد از مرگ، قبول خودکشی یا کمک بخودکشی از نظر قانونی. دین چیست؟ پیرامون ادیان: مسیح، یهود، اسلام، بودیسم. دین و استتیک، احساسات و تجربیات استتیک، هرمنوتیک، هنر تفسیر است. آیا انسان نیازه دین دارد؟ خانه های ادیان: کلیسا، مسجد، کنیسه، دیر، خشونت، تجربه با خشونت، خشونت در جنگ. از جنگ عادلانه تا مقاومت صلح آمیز، استفاده دولت از خشونت. شهادت فردی و جمعی در مقابل خشونت دولتی .

ما و دیگران. پسران و دختران. دوستی نیازه زمان دارد. بهترین دوست کیست؟ انتظار از دوستی، آیا با حیوانات میتوان دوست شد؟ سعادت راحت نیست. خوشبختی چه ربطی با پول دارد؟ عدالت یعنی چه؟ انواع فقر. کودکان نیز دارای حقوقی هستند. عده ای پول پارو میکنند، عده ای نان شب ندارند. به وجدان گوش دادن، احساس مسئولیت کردن. آیا همیشه باید حقیقت را گفت؟ اظهار همدردی با دیگران. کمک به معلولان.

جشن گرفتن، مهمان نوازی صفتی عالیست. فرهنگ ما، فرهنگ آنان. لغت نامه مفاهیم فلسفی و اخلاقی در پایان کتاب. اشاره به بیوگرافی اسامی آمده در طول کتاب. بعنوان انسان در این جهان زیستن. سن بلوغ. جهانی پر از ماجرا. عشق و رمانتیک. شکستها و سرخورده گی های عشق های جوانی. ایستگاههای زندگی. اوقات فراغت و تفریح. عشق > دوستی، رفاقت، شکست. عاشق شدن و رازهای دوستی. چگونگی حل مشکل و اختلاف باهمنوع. مودبانه و منطقی بحث و مشاجره کنید. سازش، تفاهم، تفاوت. قضاوت و پیشداوری. رهبری، منحرف کردن. مدهای روز. مسئولانه عمل کردن. شهامت چیست؟ فقر و ثروت. مادر زندگی نیاز به چه داریم؟ انتظارات از یک انسان. خود را بشناس. اسطوره و افسانه آدم و حوا. اسطورهها جوابهایی به جهان در دوران کهن، امید و ایمان. در جستجوی معنی زندگی. از کجابه کجا؟ چرا؟ هدفهای زندگی. شرایط بحرانی، مرزی، نقطه عطف، وداع با زندگی. اگر انسان همنوع را تهدید کند. آیا مرگ یگ تنبیه الهی است؟ فرقه ها و محافل مذهبی، انسان و طبیعت. پولدارها فقرا را می خورند. ترقی و پیشرفت. نانی خالی زیر سقف آسمان. کره زمین و طبیعت نیاز به دولتی انسانی دارند. کره زمین و طبیعت را اسیر خود نکنیم. در جستجوی کشف دین. من انسانی غیر مذهبی هستم. خدایان و خدا. در کتاب مقدس، خدا سخن میگوید؟ مراسم مذهبی. بیت المقدس یا اورشلیم، مرکز ادیان تک خدایی. ادیان جهان: مسیحیت، اسلام، یهود، بودیسم. محمد و وحی. زنان در اسلام. جهاد یعنی کوشش در زندگی مورد دلخواه خدا. ادیان باید موجب وحدت یا اختلاف اولاد آدم شوند؟ سنوالات تاریخ در سایه ای ننگین یا افتخارات گذشته ها؟ یهود و مسیحیت ریشه های مشترکی دارند. مسیحیان با مسلمانان دیدار میکنند. بودیسم را نیز مورد بحث قرار دهیم.

فلسفه چه فوایدی دارد؟ سقراط در آتن. بحث های جدلی. راه خود را در زندگی یافتن. جوان بودن یعنی لذت بردن؟ لذت و تفریح باید نقطه پایانی داشته باشند. جوانان چه آینده ای دارند؟ فرم های زندگی. هم جنسگرایی. بیماری ایدز. حامله گی دختران جوان. چرا عشق اینهمه خریدار دارد؟ انسان و رویاهایش. فریب و معنی روبا. آزادی، مسئولیت، اتحاد، همبستگی. آزادی انسان. مسئولیت در اجتماع. آیا پیشرفت زن موجب بحث های اخلاقی میشود؟ آیا امید برای انسانهای بیمار وجود دارد؟ آزادی، برابری، برادری. همدردی با دیگران باشد یا خیر؟ کانت، نیکوکاری و وظیفه است. تحقیر، خشونت، تحمل و مدارای دیگران. آیا خشونت بر جهان حاکم است؟ چه کاری علیه قضاوتها و پیشداوریها ی غلط انجام داد؟ جان لاک، نامه ای درباره دیگرمداری. فرهنگهای خارجی برای هرکشوری یک ثروت هستند. حقوق مساوی برای همه. یک دولت بدون قانون به کجا میرسد؟ حق مقاومت و اعتراض برای همه. آیا دولت میتواند موجب عدالت شود؟ قانون اعدام، آری یانه؟ آیا انسان دارای وجدان است؟ وجدان میتواند راهنمای انسان شود؟ دانش، ایمان، امید. از اسطوره تا منطق. در جستجوی عقل کل و عقل جهان. انسانها و خدایان در جهان مدرن. مذهبی بودن یعنی چه؟ ادیان جهان. اقدامات اجتماعی و انسانی یک دین. دیدار با اسلام، محمد و اسلام. زنان در اسلام. مسلمانان در اروپا. ادیان هسته ای مرکزی و واحد دارند. پروژه اخلاق جهانی. فرقه ها و شیطان پرستی. شیطان هم مد شده. شیطان یعنی اعتراض و شورش؟ فرقه های بودیستی و هندویی در غرب. روبا و آرزوی جهان بهتر. چرا انسان نیاز به اوتوپی و ناکجا آباد دارد؟ حقوق انسانی. نلسون ماندلا سنبل مقاومت. جهان نیاز به صلح دارد.

۵۸. تجدید نظر قضاوت فلسفی درباره نیچه .

زندگی غم انگیز، فلسفه تراژدیک . ----- . ما و نیچه، همدردی که با چه ؟

اشتباه نیچه، فیلسوف آلمانی، در آنجا بود که با آثار مارکس آشنا نشد. همسایه ما، یوسف می گفت که هر گاه دچار فشار و مشکلات روحی، اداری، شخصی و یا اجتماعی میشود، به مطالعه یکی از دهها کتاب بیوگرافی نیچه میپردازد تا از طریق همدردی دوطرفه، بخود آرامش دهد. درباره نیچه میتوان گفت که اوزندگی غم انگیز و فلسفه ای تراژدیک داشت. وی یک بچه آخوند مسیحی بود که پدرش را در کودکی از دست داد، و در پایان خود در سن 56 سالگی بعد از 10 سال جنون درگذشت. وی در دوران کودکی چشمانی نزدیک بین داشت و در نوجوانی به سردرد میگرن و ناراحتی گوارشی مبتلا شد، و در میانه سالی سفلیس گرفت، و در دوره سربازی، در جنگ میان آلمان و فرانسه از اسب چنان سقوط نمود که برای همیشه مجروح ماند، یعنی کسیکه از قهرمانی جنگی، اجتماعی، و فرهنگی سخن میگفت، خود انسانی ضعیف و غالباً بیمار بود و حتی برای اینکه چهره لطیف و زنانه اش را قدری خشن و مردانه کند، سبیلهای بلند و جاروبی لجوج آمیزی حمل میکرد. وی گرچه بدلیل نبوغ در سن 25 سالگی استاد دانشگاه در رشته یونان باستان شناسی شد، ولی در سن 35 سالگی به سبب بیماریهای روحی و جسمی مختلف بازنشسته شد و همچون یک کشتی شکسته در میان کوههای ایتالیا، دوار وطن، به مطالعه و فلسفه گری پرداخت.

وی تحت تاثیر تئوری تکامل داروین میگفت که خدا مرده است، و درباره قطع تحصیل خود در رشته الهیات به مادرش نوشت که دانشجو برای تحصیل این رشته باید حداقل دارای عقیده ای باشد. از جمله دیگر شعارهای تحریک کننده نیچه این بود که میگفت او یک دینامیت است، و سراغ زنان میروید، شلاغ را فراموش نکنید، روشن فکران و ایدئولوگ ها نباید بیش از توانایی هایشان به مردم وعده دهند، چنان زندگی کن که آرزو کنی یکبار دیگر دنیا بازگردد، خدای خسته از جهان وضعیف النفس دچار نفس تنگی

همدردی با خود گردیده، امید است که در آینده کسی مراد ردیف مقدسین تاریخ بشمار نیاید، انسان جانوری است گله ای که بر اثر نیاز، بیکاری، و بی حوصله گی، دچار نوستالژی کشف حقیقت شده، ولی حقیقت یک دروغ و بازی زبانی است و انسان در زبان، بازی با دروغ را بازیافت.

گروهی از مورخین تاریخ مینویسند که نیچه انگشت اش را روی زخمهای فلسفه غرب قرارداد، گرچه گروه دیگری فلسفه او را غیر علمی و جنجال برانگیز مینامند. او نه تنها دین و فلسفه پیش از خود، بلکه با هومانیزم غربی نیز وداع نمود. وی میگفت که شناخت عینی، غیر ممکن است و زبان یک وسیله مناسب برای معرفی واقعیت نیست و مسیحیت در ادعای حق خود، با کمک دگم هایش، برای کشف حقیقت شکست خورده است. توماس مان، نیچه و شوپنهاور را پیشگامان تئوری ضمیرنا خود آگاه فریود میدانست. نیچه بعنوان اخلاقگرا، شاگرد شوپنهاور است. او به تقلید از هلدلین، شاعر آلمانی و معلم ادبی اش، دچار بدبینی فلسفی شده بود و میگفت که چون ما خود را نمی شناسیم، نمی توانیم صاحب تئوری شناخت گردیم، به این دلیل هیچگاه در جستجوی خود نبوده ایم، و انسان در طول تاریخ فقط به شناختهایی نائل آمده است که در مبارزات تئوری تحول و تکامل بدان نیاز داشته. افکار نیچه در بحث میان طرفداران روشننگری پسا مدرن و پست ساختارگرایی کنونی نقش مهمی بعهده گرفته اند.

نیچه زیر تأثیر سوسیال داروینیزم میگفت که چون انسان نوعی حیوان است، افکارش نیز گاهی حیوانی هستند و دچار غرایز، شهوات، و خواسته های وحشیانه شده و شناخت او محدود است. مهمترین اقدام نیچه کوشش برای تغییر ارزشهای مسیحیت بود. وی مینویسد که در کتاب طبیعت باید حقیقت جهان را خواند. وی میگفت که تغییر ارزشگذاری جدید ارزشها نشانه اقدام آزادی انسان است. در نظرا و فرهنگ یعنی وحدت سبکهای هنری در تمام کوششها، فعالیتها و خلاقیت های زندگی یک خلق. او مدعی بود که سقراط، پدر تمام انسانهای روشنفکر و تئوری گرا، مسئول زوال و نابودی غرایز خلاق و طبیعی انسان است. در نظر نیچه، اخلاق مسیحی راه سقراط را ادامه داد و موجب سانسور رشد غرایز طبیعی انسان شد. وی میگفت که سالهاست که جهان حقیقی مسیحیت و غرب، خود افسانه شده اند. پیرامون نیچه اشاره میشود که اگر او هنرمند ادبی زمان نبود، بعدها این چنین ادیبان را تحت تأثیر خود قرار نمیداد. سبک ادبی هنرمندانه و تیزهوشی روانشناسانه و روشن بینی انتقاد اخلاقی او، بعدها هنرمندان و فیلسوفان بسیاری را تحت تأثیر خود قرارداد.

نیچه فلسفه خود را آینده نگر میدانست، گرچه به خویشاوندی خود با نیهلیم نیز اعتراف داشت. به نظر منقدین، او نه تنها مچ مسیحیت سنتی را باز کرد بلکه به افشای ساده لوحی دگماتیزم فلسفی، علمی، و عینی گرای نیز پرداخت. امروزه او را آغازگر فلسفه مدرن غرب میدانند چون او سنت ارزشهای حاکم زمان خود را بطور رادیکال زیر سؤال برد. در پایان قرن 19 نیچه راهنمای فلسفه مدرن غرب گردید، با کمک او فلسفه مدرن اروپا آغاز شد. نوع دیگر فلسفه غرب با کمک هگل، مارکس، و کیرکگارد، در پایان قرن 19 به اوج خود رسیده بود، نیچه این فلسفه پیش از خود را بدون استفاده از سیستم گرای و ایدئولوژی در مسیر مدرن دیگری وارد نمود. وی یکی از منقدان و تحلیلگران مهم فرهنگ و دین جامعه زمان خود بود. تشخیص ها، پیش گویی ها، و اعلان نیهلیم اروپا، نشان از آن داشت که او حرف قرن خود را زده. او نگاهی روانشناسانه به حقیقت، فرهنگ، و اخلاق غرب که قرنها زیر تأثیر مسیحیت و مکتب اسکندریه یونان باستان بود، نمود. او در روانشناسی نه شاگرد کیرکگارد بلکه شاگرد داستایوسکی است. نیچه در استتیک ادبی و هنری پیرو الهه شور و شوق و اشتیاق یونانی یعنی دینوسیوس است و به رد دیالکتیک و منطق سقراط که پیرو الهه ای بنام آپولو بود، می پرداخت. نیچه در مقابل اعتقادات مسیحی مانند روز قیامت، آندیا، روح و گناه، مقوله آزادی اراده را قرارداد. وی جریان ابدی مرگ و زندگی انسان را بخشی از چرخش دورانی فلک میدانست که دائم تکرار میشود پیرامون تأثیر نیچه روی فلسفه سیاسی و ایدئولوژی فاشیسم امروزه ادعا میشود که از وی سوء استفاده شده، و میان طرفداران نازیسم و نیچه یک سوء تفاهم پیش آمده. فاشیسم می خواست با کمک نظرات نیچه، ایدئولوژی خود را انتقادی و تاریخی نماید تا تئوری نژادی و دیکتاتوری اسطوره ای رهبری را توجیه نماید.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم، لوکاچ با کتاب " نابودی عقل و خرد "، نیچه را مقصر رشد فاشیسم در آلمان نمود. نیچه از خود یک فلسفه سیاسی سیستماتیک بجا گذاشته است، گرچه فلسفه او تأثیر سیاسی جهانی داشته. در سال 1941 فیلسوف سوئیسی، هانز بارت نوشت که اهمیتی که ایدئولوگهای دولتهای توتالیتر به نظرات نیچه میدهند، ناشی از یک سوء تفاهم و سوء استفاده عمدی است. با وجود تحقیقات فراوان، تضادها و اشتباهات فلسفه نیچه هنوز کاملاً قابل شناخت نیستند. نیچه میگفت که مسیح و سقراط بجای اراده بقدرت رسیدن، ادعای حاکم شدن اخلاق را در سر لوحه خود قراردادند. چون زبان و قلم نیچه در زمان خود یک حادثه سیاسی و تحول فکری خاص بود، او اغلب مورد سوء استفاده غرض ورزان قرار گرفت، و چون نیچه طرفدار نوعی روشننگری است، نازیها در عمل و تئوری نمی توانستند بدون جعل نظرات وی، از او استفاده نمایند. از جمله موضوعات مورد استفاده فاشیسم، مبحث انسان برتر و اراده بقدرت رسیدن، بقلم نیچه بودند، به این دلیل بعد از پایان جنگ جهانی دوم، برای فاشیسم زدایی آلمان، - آمریکا و سایر کشورهای متفق، نقد و افشای نظرات نیچه را مورد توجه قرار دادند. نیچه در جاهای مختلف آثار خود به رد لیبرالیسم، سوسیالیسم، فمینیسم، دمکراسی، و جامعه شهروندی (بورژوازی) پرداخته است. در فصل چهارم کتاب " چنین گفت زردشت "، نیچه به طرح دیالوگی میان آخرین پاپ و زردشت می پردازد. والتر نیک، یکی از روحانیون مسیحی، نیچه را یک نامقدس کبیر نامید.

۵۹. نیچه ؛ شاعرآوانگارد، فیلسوف جنجالی

نیچه ، روشنگری و فلسفه باکمک سخنان برگزیده

Friedrich Nietzsche 1844-1900

توخولسکی، منتقد روزنامه نگارآلمانی، پیش از اقدام به خودکشی در زمان جنگ جهانی دوم، نوشته بود: "بگو به چه نیازداری، تا من در آن باره نقل قولی مناسب از نیچه برایت بیاورم"، یعنی نیچه باکمک جملات فشارش در رد ویا تایید هر موضوعی، سخن گفته بود. امروزه نیچه گرایان فرانسوی میکوشند تا از او فاشیست زدایی نمایند و مدعی هستند که فلسفه نیچه را نه ایده آلیزه و نه لعنت باید نمود، چون نیچه دوستان و طرفداران غرض ورزی نیز داشت که طبق میل خود او را گاهی: نژادپرست، فاشیست، ضددمکرات، ضدزن و غیره می نمودند. حتی امروزه نظرات جدید نیچه پیرامون مسائل گوناگون رامیتوان کشف کرد، از آنجمله: درباره تئوری حقیقت، فلسفه زبان، فواید علوم تجربی، محیط زیست، اشنی با طبیعت، اخلاق، زیبایی شناسی و غیره، گرچه بخش سیاسی فلسفه او پراز تضاد و تناقض است، به این دلیل فاشیست ها از او نیز سوء استفاده نمودند. و امروزه فراموش گردیده که نخستین بار آمریکایی ها بودند که با کمک متفکری بنام "گ. هال" از نظرات نیچه برای قتل عام سرخپوستان در سال 1904 سوء استفاده نمودند. نازیها خود را گاهی بطور آشکار نیچه ای معرفی نمودند، آنطور که مثلا روبسپیر خود را روسوبی، و استالین خود را مارکسیست معرفی کرده بودند. باید اشاره نمود که فلسفه سیاسی نیچه و استراتژی ناسیونال سوسیالیسم نیز با هم سازش نداشتند چون نیچه قبلا مدتی هوادار حزب سوسیال-دمکرات آلمان بود. در غرب نویسندگان و اندیشمندانمانند: ناویل آمریکایی، برنارد شاو انگلیسی، کامو و ژید فرانسوی، یاسپرز و آدرنو آلمانی، تحت تاثیر نیچه بوده اند. آدرنو و هورکهایمر، نیچه را یک طبیب پیشگو و روشنگر میدانستند.

نیچه در سن 34 سالگی بدلیل بیماری جسمی و روحی بارنشسته شد و از شغل استادی در کشور سوئیس کنارت رفت. وی سالها استاد تاریخ ادبیات یونان باستان و آموزگار دستور زبان لاتین بود. وی در دانشگاه، خود در رشته فیلولوژی یعنی تبار شناسی واژهها درس خوانده بود. وی میگفت که زبان، هنر است و نه وسیله ای برای علم و کشف حقیقت. او در رابطه با انتقاد از زبان مینویسد که کشف صوری حقیقت اهمیتی ندارد بلکه زیبایی شناسی در زبان مهم است، چون جهان از طریق: زبان، گرامر و عقل، قابل شناخت نیست. او در کتاب (سرچشمه زبان) مدعی شد که زبان محصول غریزه است، و غالب مونولوگهای خود را از طریق کتاب منتشر کرده است. نیچه علاقه خاصی به تبارشناسی لغات داشت و میگفت که تبارشناسی نباید فقط تاریخ مفاهیم باشد بلکه باید نگاهی انتقادی نیز به تاریخ مفاهیم بنماید. در نظر او ولی موسیقی فوینترین رسانه بیان است. او زبان راهبری آپولویی و موسیقی راهبری دینوزیوسی میدانست. نیچه خود را مخلوق خدای یونانی یعنی دینوزیوس بشمار می آورد. او به اسطوره نمودن موسیقی نیز پرداخت، یعنی نوعی زبان نخستین، طبیعی و اصیل که حتی پیش از شعر وجود داشته است. غالب آثار نیچه بصورت سخنان برگزیده نوشته شده اند. او در تقدیم کتاب (انسانی واقعا انسانی) خود به ولتیر، از "آزادی فکری" یاد میکند، منظور او: آزادی از سنت رمانتیک آلمانی، ایده آلیسم، و انگرگرایی، مسیحیت، متافیزیک و افلاتون گرایی، بود. او در رابطه زبان و عقل میگوید، چون ماهنوز به دستور زبان و گرامر وابسته ایم، از بحث وجود خدا، آزادشدنی نیستیم.

گروهی از منتقدین ادبی مدعی هستند که نیچه یکی از بزرگترین شاعران زبان آلمانی است. او را بعد از هاینه مهمترین خالق و مبتکر زبان آلمانی بحساب می آورند. نیچه خود را یکی از آوانگارد های فرهنگی زمانش بحساب می آورد. او، فیلسوف مد روز زمان دولت پروس در قرن 19 نیز بود. فلسفه او را انتقادی فرهنگی-استتیک بشمار می آورند. فلسفه فرهنگ و هنر در آغاز فعالیت های روشنگرانه نیچه، در مرکز نوشته های وی قرار داشت. هنر برای نیچه؛ خلاف هگل، رسانه ای است که باکمک آن میتوان باضداد زندگی نمود، بدون اینکه نیاز به اشتهی آنان باشد. وی در کتاب (دانش فرهیخت) مینویسد که علم ادامه ترقی هنر بود و انسان علم گرا ادامه راه انسان هنردوست است. امروزه نویسندگانی مانند: توماس و هاینریش مان، برشت، دوبلین، اشتفات گنورگ، گاتفرید بن، و یوهان بشر را تحت تاثیر او میدانند.

آوانگارد های آغاز قرن بیست از جمله تحسین کنندگان نیچه بودند. پست مدرنهایی مانند: لیوتار، دلوز، دریدا، و فوکو نیز خود را تحت تاثیر او دانسته اند. بلوخ، آدرنو، هابرماس، و بنیامین نیز او را یکی از روشنگران مدرنیته معرفی نمودند، گرچه نیچه خود درباره روشنگری دولت پروس از بالا، سکوت نموده است. سوء ظن نیچه به تمام سیستم گرایان تاریخ فلسفه، رهنمودی مورد پسند برای پسامدرنها گردید. چون فلسفه نیچه دارای یک سیستم بسته نبود. اگر هگل را فیلسوف دین بنامند، نیچه و فویرباخ را باید از جمله فیلسوفان منتقد دین بشمار آورد. در آغاز فکری نیچه،

فلسفه شوینهاور، موسیقی و انگر، و رابطه دوستی خانم سالومه، تاثیر فوق العاده ای داشته اند. نیچه مینویسد که بعضی ها بعد از مرگ، متولد میگردند. فیلسوف مورد علاقه نیچه ولی هراکلیت بود. نیچه خواهان بازگشت به دوره آرکائیک ماقبل سقراطی است یعنی به دوره فلسفه در دوران تراژدی یونانی. او به نقل از هراکلیت مینویسد که جهان پروسه ای از زوال، زایش، مردن و شدن است. اوتتام تاریخ فلسفه بعد از هراکلیت را گمراهی نامید و فلسفه غرب از زمان افلاتون تا کنون را، بحث های تجریدی

بشمار آورد. فلسفه نیچه رابطه ای تنگاتنگ با زندگی اوداشت و بدون بیوگرافی نیچه، فهم فلسفه او غیرممکن است. هایدگر او را نقطه اوج و پایان متافیزیک غرب دانست که نیاز به آغاز دیگری را مطرح نموده است. نیچه مینویسد که تمام کوششهای دینی و فلسفی که خواسته اند جهان ایده آلی بسازند، باشکست روبرو شده اند، چون تمام متافیزیکها خیالپردازی و جنون بوده اند. با اینوجود چپ های مارکسیست او را فیلسوف سرمایه کلان در دروه پیش از اوج کاپیتالیسم نامیدند.

نیچه با قدری اغراق، خود را رادیکال ترین متفکر ونقطه عطفی درسیراندیشه دانست. اودرجایی میگوید فیلسوفی است با دینامیت وپتک نابودی ارزشهای سنتی گذشته. درنظر او فیلسوف باید مانند قانونگذار باشد و راه را نشان دهد. اوپیرامون مفاهیم اخلاقی اشاره میکند که آنها ابدی نیستند و تاریخی دارند. پیش بینی او که درآینده انسان فقط روی اساس فرضیه ها خواهد زیست، موجب استفاده عمل گرایی فلسفه زندگی ازطرف ویلیام جیمز گردید. وی مینویسد که انسان نه تنها موجودی شناخت گرا بلکه عملگرا نیزاست چون اوضاع جسمی وفکری او مستقیماً به جهان وابسته اند، به این دلیل نیچه راگاهی یک رئالیست عملگرا دانسته اند. نیچه به کشف عرفان وعالم خلسه نزد هنرمندان، فیلسوفان و روحانیون اشاره کرده وآنرا نشان سادیسم، خودآزاری و فشار آبرورد نامید. درنظر نیچه فشارزندگی آبرورد و عرفان، خاص انسانهایی است که اراده خود را نتوانسته اند عملی نمایند.

نیچه ازفلسفه تاریخ هگل که تاریخ جهان را دادگاه جهان نامید،فاصله گرفت و در کتاب (چنین گفت زردشت) مینویسد که زمان پادشاهان گذشته است و خلق نیازی به شاه حاکم ندارد. او به دفاع استتیک ازتاریخ میبردازد و میگوید باید بانظری زیباشناسانه و هنری به تاریخ نگریست. اگر تاریخ نتواند علم باشد، آن باید هنر شود. وی فراموشی را شرط یک زندگی سعادت آمیز میداند، گرچه انسان درنظر او متاسفانه نمی تواند حوادث تاریخ را فراموش نماید. او امیدوار است که بانگاهی هنری و زیباشناسانه به تاریخ، شاید بتوان با واقعیات خشن و حوادث ناگوار کنارآمد، گرچه نباید خیالپردازانه نمودن تاریخ او را بعنوان فراراز واقعیات تاریخی بحساب آورد. وی در جای دیگری فرهنگ مدرن را با اشاره به صنعتی شدن جامعه، بی خون و مرده نامیده بود.

وی بااشاره به ابدی نبودن مفاهیم اخلاقی مینویسد که ارزشهای اخلاقی درگذشته نیز دچار تحول و تغییر شده ودرآینده نیز ثابت نخواهندماند، چون مفاهیم اخلاقی کشف و تعریفهای انسانی هستند و نه پدیدههای طبیعی که منتظر کشف و یافتن انسانها باشند. اومیگوید که مفاهیم اخلاقی که انسان غربی از سنت مسیحی همراه خود آورده، ارزش خود را بعداز چندقرن ازدست داده اند، چون خدا مرده و انسانها هنوز درغارها نمایشنامه سایه های او را نشان میدهند. اومینویسد که درجهان مدرن که اسیر نیهلیسم شده است باید درتعریف ارزشهای اخلاقی تجدیدنظر گردد چون نیهلیسم مدرن، زندگی ستیز و دشمن آن است. آزمایش انسان فعلی درآنجاست که او یک زندگی و مرگ دائمی، بی هدف و بی معنی را باید بطور تکراری تحمل کند. چون تاریخ مدام تکرار میگردد و بهشتی وجودنخواهد داشت، این تکرار ابدی، نوع فوق العاده نیهلیسم نیز است. نیچه به انسان توصیه میکند که ازنظر فردی باید برخورد، صفات و پرهیزکاری هایش مسلط شود چون بالاترین هدف درزندگی، دیداروملاقات باخود است. انسان آن چیزی خواهد شد که اکنون هست. به نقل از نیچه، نخستین کشف ابرمرد این بود که دیگر اعتقادی به خدا نداشت چون پراثرمرگ خدا دیگر قدرت و تسلط برانسان وجود نداشت. باید هدف انسان تسلط بر این هستی و زندگی بدون هدف و معنی باشد، چون این تکرارمدام و اجتناب ناپذیر مرگ و زندگی موجب فرم افراطی نیهلیسم شده است. نیچه یک نیهلیسم اروپایی را پیش بینی نمود که درآن تمام ارزشهای قدیمی و قوانین زندگی گم شده خواهند بود. پیش بینی فرهنگ اروپایی دردوقرن آینده زمان نیچه بصورت نیهلیسم نیز موجب مرگ خدا شد؛ فرهنگ نیهلیستی که روی حوادث فاجعه آمیز بناشده بود.

دررابطه با رد نظرات راستگرایان، محققین فرانسوی طرفدارنیچه مینویسند که نیچه ناسیونالیسم رانشان دوران انسان گله ای میدانست و آنرا رد نمود. او آلمانها رانیز عقب افتاده ترین خلق اروپا لقب داد، گرچه نیچه درآنجا خبراز آمدن طبقه جدید یعنی برگزیدگان میداد. او کلیسا و پیام مسیحیت رانیز ردنمود ولی خود عیسی مسیح را باشرف ترین انسان تاریخ نامید!

۶۰. وضعیت فلسفه در دوره گلوبال.

فلسفه گلوبال ؛ گزارش، ادعا، یا آرزو؟

درگزارشی پیرامون وضعیت فلسفه بوزژوایی ویا لیبرال، درعصر گلوبال، آمده که فلسفه هند همچنان نقش مهمی دررابطه فلسفه شرق وغرب بازی میکند و فرهنگ فلسفی یونان یک پروسه هماهنگ اززمان باستان تاکنون را طی مینماید. فلسفه درکشورهای آمریکای لاتین و قاره آفریقا با عنوان "فلسفه کشورهای جهان سوم" درحال سازماندهی خود میباشد. درآسیای مرکزی وجزایر اندونزی، فلسفه درحال شکل گیری است. واگر پروسه دمکراتیک شدن جمهوری های سابق شوروی همچنان به پیش برود، امیدي بزرگ برای فلسفه آینده دراین گونه کشورها وجود دارد. ودرحالیکه فلسفه اسرائیل درحال تحولاتي جدیداست، در کشورهای عربی، فلسفه درحال خماری وخستگی است. درکشورهای کانادا، استرالیا، و سوئیس، فلسفه درحال رشد و شکوفایی قابل توجهی است. درصحنه فلسفی اروپا، انگلیس همچنان هنوزنقش رهبري را بعهدہ دارد؛ بعدازانگلیس، فرانسه، هلند، کشورهای اسکانداوناوی،

و لهستان، مقام های بعدی را حائز شده اند. در آلمان، اتریش، ایتالیا، و اسپانیا، حضور فاشیسم، آسیب های جبران ناپذیری به پروسه ترقی فلسفه وارد آورد. در زمان جنگ سرد، نه تنها فلسفه آلمان، بلکه فلسفه در تمام اروپا زیر تقسیم این قاره و بدلیل وجود دیوار آهنین، دچار موانع عظیمی شد. با پایان نظام فنودالی و ورود اقتصادهای محلی ملی به اقتصاد جهانی، فلسفه مدرن نیز جایی برای فرهنگهای خارجی و بین المللی بازنمود. فلسفه دیگر امتیاز خلقهای خاصی نبود و هژمونی رشته های اقتصاد، صنعت و علم دیگر فقط در اروپا وجود نداشت. زمان و دوره ای که فقط چندکشور یا چند مکتب یا چند متفکر، وضعیت فلسفه را تعیین کنند، سپری شده است. در فضای مدرن فلسفه در عصر گلوبال، هرکشوری، جریانی و یا متفکری، همچون اعضای يك ارکستر بزرگ، جای خاص خود را دارند. در نیمه اول قرن بیست، بدلیل تاثیر حوادث و وقایعی مانند انقلاب، صنعت، ناسیونالیسم، امپریالیسم، و ارتجاع، آسیب های زیادی به پروسه جهانی شدن فلسفه وارد شده. فلسفه در عصر جهانی شدن گلوبال، دیگر در لباس ادعای مطلق بودن يك سیستم، يك جریان و یا يك مکتب، نمی تواند خود را نشان دهد. خودمركز بینی یا اروپامركز بینی جهان صنعتی غرب دچار تزلزل شده است. حقیقت دیگر مانند زمان بورژوازی، در مالکیت اروپا بعنوان دانش، قدرت، و حق بجانبی، نیست. از آغاز هزاره سوم میلادی، بعد از عبور از جامعه صنعتی به جامعه رسانه ای، اطلاعات، و اینترنتی: اقتصاد، سیاست، فرهنگ، اجتماع، و فلسفه نیز در جستجوی هویت خاص و مستقل خود شده اند.

فلسفه دیگر مانند گذشته نباید از مفاهیم، تعاریف، اصول، الهام، وحی، و یقین تشکیل شود بلکه آن باید فقط متکی به تحقیقات و بررسی های منفرد و مستقل باشد. گروهی از مورخین دانشگاهی غرب مدعی هستند که مفاهیم سنتی و قدیمی مانند: تجزیه و تحلیل، سنتز، و دیالکتیک، برای علوم فلسفی کافی نیستند و دیگر واقعیات را نمیتوان فقط با کمک هستی شناسی ارسطویا دیالکتیک هگل شرح داد و حوزه و وظایف فلسفه بر اثر استقلال سایر علوم از فلسفه، نه تنها کوچک نشده بلکه توسعه یافته. آنهایی که پیرامون وظایف فلسفه تعیین تکلیف میکنند، اگر بخواهند آنرا نوکری سیاست کنند، به آن دستبرد زده اند. و اگر از فلسفه انتظار نجات داشته باشند، انتظارشان زیادی است، و اگر از آن تاییدیه تئوریک بخواهند، موجب فساد آن خواهند شد. فلسفه باید میان دین، سیاست، و هومانیزم، آخرین را انتخاب کند.

آزادی و استقلال فلسفه از علم زده گوی نباید به نفع نادانی یا اعتقاد مذهبی یا خرافات قرون وسطایی باشد بلکه باید به شکل دانش بهتر و کاملتر باشد. برخورد فلسفه شرق و غرب میتواند امکانات جدیدی برای: آزمایش، انتقاد، موضع گیری، جهت یابی، و مند، ایجاد کند. تفکر باید دوباره در رابطه با حقیقت تجدید نظر کند و دنبال راهی تازه باشد، حقیقت دیگر مجموعه دانش و سرمایه نیست بلکه همچون نظر بودا و سقراط، راهی برای شناخت خود بسوی هستی حقیقی و وجود واقعی است، چون پیش از اینکه انسان خود را تغییر بدهد، نمی تواند خواهان جهان بهتری باشد. چون اقتصاد جهانی و گلوبال، کوشش های ملی و ناسیونالیستی را به کنار زد، از جمله وظایف کنونی فلسفه، بحث پیرامون يك تمدن و فرهنگ جهانی است. در پایان عصر صنعتی شدن، امکان يك تمدن جهانی، خود را نشان میدهد که خواهان حل تضادهای سیاسی و اجتماعی در روی میز مذاکره است و نه در میدان جنگ. و در وضعیتی که مشکلات جدیدی از جمله: ارتش سازی، آسیب های محیط زیست، اختلاف فرق و توسعه میان شمال و جنوب کره زمین، و بحران انرژی، در نظر کارشناسان لیبرال، بحران هویت فلسفه، زمانی بر طرف میشود که آن از بحث با ایدئولوژی ها نترسد و خواهان رابطه و گفتگو با ادیان، و کشف مجدد اخلاقی جهانی باشد، که مناسب ضرورت های عصر گلوبال است.

۶۱. از انفجار خلاقیت تا حرافی فلسفی.

فلسفه آمریکا، نام ها و نظرها.

نایسبیت میگفت در فلسفه آمریکا به سبب مهاجران اروپایی همچون: انیشتین، کارنپ، مارکوزه و غیره، انفجار خلاقیت روی داده است. ما آن زمان در جلسات خوابگاه دانشجویی میگفتیم که فلسفه باید انسانی، انقلابی، اجتماعی، روشنگرانه، و ماتریالیستی باشد، در حالیکه مورخین غربی، فلسفه آمریکا را عمدتاً: عملگر، تجربه گرا، و قابل استفاده، تعریف میکنند.

در دوره استقلال و انقلاب آمریکا، از متفکرینی مانند فرانکلین، امرسن، پیرس، و جیمز نام آمده. در آن دوره جریانات فلسفی اروپایی مانند: افلاتونی، پوریتانی مسیحی، تجربی و واقعگرایانه، عرفانی شخصی، و علمی مثبت گرایانه، باهم دیگر تصادم کردند.

فرانکلین از گروه اول متفکران آمریکایی در قرن 18 به رد مسیحیت پروتستانی انگلیسی و به دفاع از جهانی بینی عملگرایانه پرداخت. او میگفت که عصر ما عصر عقل و تحقیق آزاد است و هر ادعایی باید در مقابل آندو صحت خود را ثابت کند. زمانیکه امرسن فعال شد، در تاریخ سیراندیشه آمریکایی، جریاناتی مانند ایده های انقلابی، دمکراتیک، جمهوریخواهی، آزادیخواهی، و حقوق بشری، قبلاً ریشه زده بودند. امرسن را حتی نیچه، متفکری نوگرا میدانست، گرچه او دارای افکاری سیستماتیک نبود. امرسن میگفت که یک انسان نمی تواند همزمان دو ارباب داشته باشد.

پیرس که به جریان تکامل انسان با دیدی متافیزیکی می نگریست، از طرف ویلیام جیمز پایه گذار فلسفه عملگرایانه (پراگماتیسم) معرفی شده است، گرچه امروزه اندیشه های او را بخشی از واقعگرایی

عملگراییه میدانند. وی میگفت که علوم فیزیک و ریاضیات باید یک شکل عملی بیابند تا بتوانند واقعیات را نشان دهند.

ویلیام جیمز با طرحهای عملگراییه خود مشهوریت جهانی یافت. او میگفت که تجربه تنها اصل شناخت است و مفاهیم را باید بعنوان مفاهیم تجربی کشف کرد. جیمز مانند امرسن پانته ایستی (طبیعت خدایی) بود و میگفت آنهایی که انسان را در مرکز تحقیقات خود قرار دهند، هومانیزست هستند. بعد از او پراگماتیسم آمریکایی را نوعی ایده آلیسم مدرن بحساب آوردند. در این دوره، در حالیکه فلسفه روس؛ به نقل از مورخین بورژوازی، بعد از انقلاب، تبدیل به یک دکترین حزبی شده بود، فلسفه قرن بیست آمریکا رشدی سرسام آور نمود که نه تنها فلسفه اروپایی راپشت سر گذاشت بلکه بطور جهانی مورد توجه قرار گرفت. اروپا دیگر بقول منقدین، هیچگاه متفکرانی به مشهوریت راسل، سارتر، و هارتمن تحویل نداد و مهاجرین فلسفی آمریکا، همچون انیشتین، کارتاب، ماکوزه، وغیره، غیر از نفوذ در رشته های اقتصاد، فیزیک، فرهنگ و غیره، وارد فلسفه نیز شدند.

از جمله مقوله های فلسفی اروپا که وارد آمریکا شدند: مثبت گرایی منطقی، تجزیه و تحلیل زبانی، پدیده شناسی، فلسفه هستی شناسی، و مارکسیسم، بودند. در فلسفه آمریکا مانند بازار رقابت آزاد، غالب موضوعات قابل عرضه گردیدند. در حالیکه در اروپا مبارزات عقیدتی و بحث اصول، رواج داشت، در آمریکا به طرح موضوعات نوپرداخته شد، و به نقل از یونانیهای باستان میگفتند که هر چه جریانات فلسفی بیشتر باشد، بهتر است. در غالب دانشگاهها کارگروهی و همکاری فکری، پایه تحقیقات فلسفی قرار گرفت. و سرانجام واقعگرایی بر طبیعتگرایی، عملگرایی، و رفتارشناسی - و طبیعتگرایی بر روشنفکرگرایی و اخلاقگرایی مسلط شدند. صفت خاص فلسفه آمریکا، نه هیراشی سلسله مراتبی روی همدیگر بلکه همزیستی مسالمت آمیز در کنار هم بود.

در سال 1933 متفکری بنام سلا، و خالق کتاب " مانیفست هومانیزم " توجه آمریکایی هارا به هومانیزم جلب کرد، و فیلسوفی بنام کوهن، منطق راسل را به موضوعات اخلاقی و فلسفه اجتماعی تعمیم داد.

دوی، از گروه دوم، غیر از واقعگرایی، لیبرال و هومانیزست نیز بود. او را نماینده تاریخ اندیشه آمریکایی در قرن بیست میدانند. فلسفه او از آغاز تجربی و عملگرایی و همچون واقعگرایان به متافیزیک هگل جواب منفی داد. وی میگفت که تفکر هدف نیست بلکه طبق شرایط، وسیله جهت یابی - و شناخت، یک فرم غلبه بر هستی است. او ارزش خاصی به عمل اجتماعی میداد و در دانش و طبیعت انسان، مبلغ تکامل و روانشناسی بود. فیلسوفی بنام مد از مکتب عملگرایی را قلب - و دوی را مغز آن میدانستند. او میگفت که انسان باید یک عضو جامعه و محیط اجتماعی باشد و نقشی بعهده گیرد تا هویتی داشته باشد. واقعگرایی اجتماعی او را گاهی نسبت گرایی عینی نیز نامیده اند. در آمریکا، شناخت فرویدی و انشیتینی را بصورت تئوری فلسفی وارد عمل نمودند.

سانتیانا، یک مهاجر اسپانیایی را نماینده فرم دیگر نسبت گرایی و رئالیسم شکاکانه بحساب می آوردند. او به رد ایده آلیسم، مثبت گرایی، و ذهنی گرایی پرداخت. فلسفه او در ناتورالیسم فعلی ریشه دارد. و رئالیسم انتقادی او تحت تاثیر عرفان هندوئیستی است.

کارناپ که تحت تاثیر فرجه، راسل، و ماخ بود، خود روی گودمن و کوین از گروه سوم اثر گذاشت و از این طریق ترکیبی از فلسفه اروپایی و آمریکایی راباعت شد. ولی گودمن خلاف تمایلات افلاتونی کارناپ کار میکرد. کوششهای تئوری شناخت و منطقی او باعث شدند که او را در نزدیکی هستی شناسی جدید بحساب آورند. او واقعیت را نسبی میدانست.

کوین از گروه سوم در زمینه فلسفه تئوریک مهمترین متفکر آمریکایی است. او زیر تاثیر کارناپ به محفل وین پیوست. و تحت تاثیر پراگماتیسم و رفتارشناسی بود و بجای پرسشهای عمومی روشهای آنالیزی، روی موضوع مترادفها در رشته زبان فعال بود. مهمترین کتاب او بعد از سال 1945 " کلمه و شیئی " حاوی تئوری معنی، مهمترین اثر فلسفی در آمریکا بعد از جنگ بحساب می آید.

پوتنام، که خود تحت تاثیر کانت است، راهنمای فلسفه آمریکا از نئورئالیسم به رئالیسم انتقادی بود و آنرا به واقعگرایی درونی رساند. او همچون کریپکه یکی از نمایندگان مهم فلسفه ریاضی است و به طرح پرسشهای فلسفی در مکانیک کوانتم، نظریه شناخت، نظریه علم، زبان، و متافیزیک پرداخت. در زمان او روانشناسی اهمیت خاصی یافت - و زبان، پلی شد میان واقعیت و زبان - و آنالیز معنی، اهمیت خاصی یافت. آینده نگری او کوششی بود برای دخول ایدهها و فاکتورهای اجتماعی و محیط زیست، در فلسفه زبان و تئوری شناخت.

از جمله تئورسینهای فلسفی نسل جدید، کریپکه است. او نه تنها به تجزیه و تحلیل مفهوم هویت پرداخت بلکه موضوعات روانشناسانه و متافیزیکی را وارد تحقیقات منطقی نمود.

از گروه چهارم، بلانزارد، خود را با سنوالات نظری و عملی، زبانی و فلسفه طبیعی مشغول کرد. او نشان داد که در کنار رئالیسم، ایده آلیسم نیز در آمریکا پیروانی دارد. فیلسوفی بنام لو را از جمله نسل دوم پراگماتیسم میدانند. او در تجزیه و تحلیل تمایل به سنتز دارد و تحت تاثیر پیرس، جیمز، راسل، و ایتهد، و کانت بود. بلک که متولد روسیه بود، در آمریکا خالق " آنالیز فلسفی " است و به جستجوی رابطه زبان و هستی پرداخت. تجسس او از گراماتیک به ریاضیات بود.

در گروه پنجم، هوک که شاگرد دوی است، خود را با فلسفه عملی سرگرم نمود. او برای تراژدیهای زندگی که معمولا محصول جدلهای کلامی هستند، تفاهم داشت و خود از مشاجرات حرفی هراسی نداشت و در دهه های 20 و 30 خواهان رابطه بهتری با مارکسیستها گردید و کوشید تا مارکسیستها را با

نمایندگان فلسفه پراگماتیسم و ناتورالیستی آشتی دهد. او را یکی از رهبران فلسفه اجتماعی در قرن بیست میدانند. استفنز از دید مثبت گرابی منطقی به تحقیقاتی میان زبان و اخلاق پرداخت. وراول سالهاست که نماینده اخلاق مدرن در فلسفه آمریکا شده است.

اسامی 17 فیلسوف آمده در متن بصورت 5 گروه زیر بصورت لاتین:

- I.1. B.Franklin (1706-1790), 2. R.W.Emerson(1803-1882), 3.C.S.Peirce(1839-1914), W.James(1842-1910)
 II.1.J.Dewey(1859-1952), 2.G.H.Mead(1863-1931), G.Santayana(1863-1952)
 III.1.N.goodmann(1906-1998), S.Kripke(1941- ?), W.O.Quine(1908-?), 4.H.Putnam(1926-?)
 IV.1.B.Blansard(1892-1966), 2.C.J.Lewis(1883-1964), 3.M.Black(1909-?)
 V. 1.S.Hook (1902- ?), 2. J. Rawls (1921- ?), 3. C.L. Stevenson (1908 - ?).

۶۲. گزارشی از يك نشست مطالعاتي فلسفي . فلسفه و شاهراههاي گمراهي .

مورخین ، تولد فلسفه غرب را همزمان بازندگی تالس ، فیلسوف یونان باستان میدانند. از جمله حوادث دیگر اینکه، سقراط قربانی پرسشهای فلسفی خودش. او با فروتنی میگفت : میدانم که چیزی نمیدانم. متعاقب آن، افلاتون از عشق فلسفی سخن گفت. او هیچگاه دست از نوستالژی یافتن خانه روح برنداشت و میگفت، ایده عامل و آغاز هستی است. ارسطو میخواست با کمک فلسفه خود، به ماهیت و ذات اشیاء دست یابد و از اهل نظر خواست که مرد این جهان باشند نه پیامبر روز قیامت و صحرائی محشر. اپیکور میگفت ، ایکاش امکان سعادت و خوشبختی، بدون مسئولیت میبود. انسالم کوشید تا وجود خدا را ثابت کند. توماس اکوین خواست تا عقل و خرد را غسل تعمید دهد. آگوستین قدیس نوشت که خدا يك حقیقت ثابت شده معتبر است. به نظر باکون، علم و دانش یعنی تسلط بر طبیعت. دکارت از فیلسوفان خواست که خود را پشت ماسکی پنهان نمایند. او میگفت، هر چیزی که قابل تصور و تفکر باشد ، وجود نیز دارد. پاسکال میخواست از به صلیب کشیده شدن خرد جلوگیری نماید. اسپینوزا ترسید که حقیقت بایکوت شود. او میگفت شناخت باعث کسب آزادی میشود و خدا عروسکباز نیست. ولتیر شکایت میکرد که عقل و خرد در تنگنا قرار گرفته اند. لاک مینویسد، چیزی وجود دارد ؛ که قابل احساس باشد و انسان مانند تخته سیاه، قبل از آمدن معلم به کلاس درس است. روسو پیرامون بدشانسی متفکر احساساتی سخن گفت. او همچون کانت، روشنگری را راه نجات از وابستگی و قیمومیت میدانست. لایبنیتس انسان را آینه جهان دانست. طبق ادعای تاریخ علم، او اختراع کامپیوتر را ممکن ساخت. کانت همچون تفکر، وقتشناس بود. او از مرزهای شناخت، سخن گفت و کوشید تا تفکر علمی و فلسفی را انقلابی نماید. هگل میگفت، عقل جهان در انسان قرار دارد. اورو ش و منطق خود را دیالکتیک نام گذاشت. فیخته از انقلاب و اعتراض آزادی مژده داد. شلینگ سر تا پا عاشق و شیفته روح و عقل مطلق شد، گرچه او یکی از تئوریسین های مکتب زیبای رمانتیک نیز بود. کی برکه گارد افتخار میکرد که نقش جاسوس خدا را بازی میکند. فویرباخ مینویسد که انسان خدا را خلق کرده. مارکس خوشحال بود که شیخی اروپا را گرفته بود. او تاریخ بشر را تاریخ مبارزات طبقاتی تفسیر کرد و نوشت، هستی، آگاهی انسان را تعیین میکند. او پیش بینی نمود که واقعات به شورش و انقلاب دست خواهند زد. شوپنهاور میگفت ، آن به ! که جهان بهتر از وضعیت موجود نیست. به نظار و زندگی یعنی درد کشیدن در زندگی. نیچه از توانایی و ضعف نیهیلیسم سخن گفت. او هم دردی میان انسانها رارد کرد و خواهان ابرمرد و انسان برتر شد. او نوشت، باید از مرزهای انسان بودن گذشت. یاسیر میگفت، شکستها هم ثمربخش هستند، انسان در وضعیت شکست، هستی را نامعز استخوان احساس میکند. هایدگر کوشید تا اسطوره هستی را برابریان تعریف کند. او کوشید تا هستی را به پرسش بکشاند. بلوخ میگفت، امید را فراموش نکنید ؛ مخصوصا مارکسیستها نباید ناامید شوند. راسل فلسفه را وسیله ای برای اعتراض دانست. آدرنو و مارکوزه فلسفه را انتقاد از شرایط موجود تعریف کردند.

از جنبه ای دیگر باید اشاره نمود که اگر به فهرست مطالب چند کتاب تاریخ فلسفه نگاهی بیندازیم، خواهیم دید که آنها یا بر اساس بیوگرافی و زندگی فیلسوفان تنظیم شده اند یا بر پایه مرحله های مختلف تاریخ اندیشه فلسفی و یا بر اساس موضوعات و مقوله های فلسفی که در طول سیراندیشه مورد بحث و تعریف قرار گرفته اند.

اگر تاریخ فلسفه در غرب را حدود 3500 سال حدس بزنیم، هزار سال اول را میتوان عصر اسطورهها دانست که ادبیات و فلسفه و خرافات کوشیدند تا بصورت اسطورهها پاسخی به نیازهای بشر آغازین بدهند. در مرحله بعدی که تا زمان سقراط ادامه می یابد ، شامل دوره فیلسوفان طبیعی یونان و فلسفه سوفسطائیان میگردد، سپس به ترتیب: دوره باستان- سدههای میانه- عصر جدید- و عصر حاضر مطرح شده اند. دوره باستان به دورههای: قبل از سقراط فلسفه کلاسیک- و فلسفه هلنی تقسیم گردیده. فلسفه قبل از سقراط نیزگاهی به فیلسوفان: ملطایی- سوفسطایی- و النایی تقسیم گردیده.

یکی از دورههای فلسفه قرون وسطا، فلسفه اسکولاستیک یا فلسفه مدرسین است. فلسفه جدید شامل فلسفه رنسانس و فلسفه قرن 17 و 18 میباشد. فلسفه عصر حاضر را به فلسفه در قرن 19 و قرن

20 تقسیم نموده اند. فلسفه کلاسیک را شامل نظریات : سقراط- مکاتب سقراطی وابسته- افلاتون و ارسطو میدانند. فلسفه هلنی و رم شامل دوره‌های : فلسفه شک‌گرای و فلسفه افلاتونی است. فلسفه رنسانس شامل دوره‌های : هومانیزم- فیلسوفان طبیعی غرب- فلسفه اصلاح‌گرای مسیحیت- فلسفه سیاسی با تئوری دولت، است. فلسفه قرن 17 و 18، خود نیز شامل دوره‌های : خردگرای- تجربه‌گرای- روشنگری- و دایرت المعارف نویسان میباشد. فلسفه قرن 19 شامل : فلسفه عقیدتی- رمانتیک و ایده‌آلیسم آلمانی- فلسفه ماتریالیستی- مثبت‌گرایان- و فلسفه عمل‌گرایان است. فلسفه قرن 20 شامل : فلسفه زندگی- فلسفه پدیده‌شناسی- فلسفه اگزیستنسیالیسم(اصالت وجود)- فلسفه مارکسیسم- و فلسفه تئوری انتقادی مکتب فرانکفورت- خردگرای انتقادی- تئوری سیستم‌ها- فلسفه تجزیه و تحلیل‌گرایانه- فلسفه ساختارگرای- و فلسفه پسا مدرن، است.

ازجمله فیلسوفان دوره قبل از سقراط: تالس، فیثاغورث، هراکلیت، دمکریت، و گورگیاس هستند. فلسفه دوره هلنی و رمی را شامل فیلسوفانی مانند: زنون، سنکا، مارک آورل، اپیکور، سیزرو، و فلوتین میدانند. ازجمله فیلسوفان قرون وسطا در غرب: آگوستین قدیس، آلبرت مگنوس، توماس اکوین، و پلهم اوکهام. و استاد؛ مایستر اکارد، هستند.

فیلسوفان طبیعت‌گرای اروپای امروزی شامل : کوپرنیک، پارسلزوس، جردانو برونو، یوهان کپلر، گالیله، و فرانس باکون هستند. مارتین لوتر از متفکران اصلاح‌گرای دین مسیحیت است. فلسفه خردگرای شامل: دکارت، اسپینوزا، و لایبنیتس است. فلسفه تجربه‌گرای شامل : جان لاک، جرج برکلی، و داود هیوم است. ازجمله فیلسوفان عصر روشنگری: منتسکیو و ولتر هستند. ژان ژاک روسو و کانت را فیلسوفان دایرت المعارف نویسی مینامند. فلسفه رمانتیک و ایده‌آلیسم آلمانی در قرن 19 شامل : فیخته، شلینگ، هگل، . شوپنهاور میباشد. فویرباخ و مارکس ازجمله فیلسوفان ماتریالیست هستند. آگوست کنت و جان استوارت میل را فیلسوفان مثبت‌گرا مینامند. برگسون مبلغ فلسفه زندگی است. هوسرل را فیلسوف پدیده‌شناسی نام داده اند. یاسپر، کامو، سارتر، و هایدگر از فیلسوفان اصالت وجود یا اگزیستنسیالیسم هستند. بلوخ یک فیلسوف مارکسیست است. مارکوزه، هورکهایمر، آدرنو، و هابرماس از مکتب فرانکفورت را فیلسوفان تئوری انتقادی میدانند. کارل پوپر جانبدار فلسفه خردگرای انتقادی است. لومن نماینده فلسفه تئوری سیستمها است. میشل فوکو و لوی اشتراوس فلسفه ساختارگرای رانمایندگی نمودند. اسلویتکه و لیوتار پرچم سه رنگ فلسفه پست مدرن را بدست گرفته اند. ویتگن اشتاین هم چند دهه ای است که پایان فلسفه غرب را اعلان کرده.

۶۳. اعتراض فیلسوف به وجود جعلیات مسیحی.

فویرباخ، فیلسوف آلمانی اواسط قرن 19، نه تنها خالق یک فلسفه ماتریالیستی، بلکه نظریه پرداز فلسفه آنتروپولوژی یعنی انسانشناسی است. نام فامیل فویرباخ، در زبان مادری اش به معنی نهر و جوی آتش است. پدرش حقوقدان و یکی از اولین طراحان قانون اساسی مدرن آلمان در پایان قرن 18 بود. لودویگ فویرباخ (Ludwig Feuerbach) در سال 1804 در جنوب آلمان دنیا آمد و در سال 1872 درگذشت. او برای تعمیم معاش به شغل‌های : معلمی- کتابداری- روزنامه نگاری و نویسندگی پرداخت. فویرباخ به علت نوشتن کتاب نظراتی پیرامون مرگ و زندگی ابدی از دانشگاه اخراج و ممنوع القلم شد، چون این کتاب به رد نظریه پرواز روح بعد از مرگ، پرداخته بود. همسر او یک کارگاه فغفورسازی به ارث برده بود که فویرباخ رادرجوانی تامین مالی کرد. چون فویرباخ درس کهنوت وارد حزب سوسیال دمکرات آلمان شده بود، آن حزب او را بخاطر قدردانی از روشنگریهای ضد ارتجایی اش سالها تامین مالی نمود. فویرباخ را میتوان فیلسوفی میان مارکس و هگل دانست. بیوگرافی نویسان با تاکید بر عکسهای، گزارش میدهند که او همچون ماموران محیط زیست اداره جنگلیانی و شکاربانی، همیشه لباس سبز زلویی بتن و چکمه ای بپا و کلاه کوهنوردی بسر داشت. فویرباخ یکبار جهت شرکت در انقلاب فرانسه قصد پاریس نمود و در میانه سالی به فکر مهاجرت به آمریکا افتاد چون آزادیخواهان آمریکایی قول تعمیم و حمایت مالی به او داده بودند.

فویرباخ در تمام عمر، خود را با موضوعات رشته الهیات و مذهب مسیحیت مشغول نمود تا با فلسفه مذهبی تسویه حساب کند. مورخین فلسفه، او را متفکری آته ایست و خدانشناس میدانند که به خدایان و دین مسیح اعلان جنگ داد. بعدها آثار او یکی از منابع مهم تئوریک مارکسیسم-لنینیسم گردید. فویرباخ بعنوان فیلسوف ماتریالیست نقش مهمی در شکل‌گیری فلسفه مارکسیسم داشت. انگلس مینویسد، فلسفه او باعث آزادی فلسفه از ایده‌آلیسم گردید. از نظر تاریخی، فویرباخ یکی از مهم‌ترین فیلسوفان ماتریالیست پیش از مارکس است. پیرامون اهمیت او باید گفت زمانیکه در اواسط قرن 19 در غرب فلسفه ای غیر از ایده‌آلیسم یکه تازی نمیکرد، او به نقد نظرات فیلسوفانی مانند: هگل- کانت و شوپنهاور پرداخت. فویرباخ از موضع ماتریالیست آنتروپولوژیک به انتقاد ریشه‌ای از دگمهای مسیحیت و فلسفه ایده‌آلیستی پرداخت. او ایده‌آلیسم هگل را خدانشناسی راسیونالیستی نام گذاشت و با تکیه بر تئوری شناخت ماتریالیستی، آنرا به نقد کشاند. به نظر مورخین چپ گرچه او هیچگاه دیالکتیک را نفهمید و یک فیلسوف نظری ماند، ولی فلسفه ماتریالیستی اش مقدمات روشنگری انقلاب بورژوازی در غرب را تهیه کرد.

فویرباخ نظریات خود را فلسفه آینده گرا نامید و فکر میکرد برای همیشه به سئوالات : مذهب-الهیات و فلسفه دینی جواب داده. ولی در رسانه های جمعی امروزه می بینیم که انسان پسامدرن یکباردیگر پرسشهای بی جواب خود درباره : دین و خدا و نجات را ، برسرردر کلیساها آویزان کرده. فویرباخ میگفت ، انسان باید با کمک : عقل-اراده و احساسات خود، با انسانهای دیگر رابطه عاطفی پیدا کند. او با طرح اینگونه نظریات، بجای مذهب مسیحیت قبلی، خالق نوعی فلسفه اخلاقی و انساندوستانه شد. مهمترین کتاب او ماهیت مسیحیت نام داشت. او در کتاب علل عقیده به خدا میکوشد تاریخ و منبع وجود آمدن عقیده به خدایان را شرح دهد.

گرچه فویرباخ به دلیل آشنایی با آثار هگل از تحصیل الهیات دست کشید، ولی بعدها خود یکی از منتقدین جدی هگل شد. او کوشید تا دیالکتیک هگل را به دیالکتیک ماتریالیستی نزدیک کند و بجای روح مطلق و روح جهان در فلسفه هگل، نیروهای تولید و روابط اجتماعی را عامل مهم ، مطرح نماید. او کوشید تا درسهای انقلابی فلسفه هگل را به میان جوانان معترض برسد، یکی از این جوانان پرشور آلمان، کارل مارکس بود. با اینهمه فویرباخ میگفت که فلسفه روح مطلق هگل، یک الهیات فرضی و حدسی است، یعنی فلسفه ای تخریرکننده و نه بیدارکننده.

بر اساس نظریات فویرباخ، انسان از خود بیگانه، طبق تصور و آرزوهایش، به ساختن خدا میپردازد، یعنی انسان خالق خداست. خدای هرانسانی، خود انسان محروم و به بند کشیده شده ، است. خدا یک محصول خیالی انسان نیازمند است . یا خدا همان انسان محروم از حقوق خود میباشد. خدا، دلیل داشتن عقده یا آرزوهای غیرممکن انسان، نیز میباشد. انسان، آرزوها و ایدههایش را تبدیل به خدای مورد علاقه اش میکند. صفاتی را که انسان محروم ، فاقد است و آرزوی آنها را دارد، بشکل صفات خدا ، از طرف او تبلیغ و ترویج میشوند. یا انسان برای تأیید فردگرایی خود سراغ دین و الهیات میرود. فویرباخ را میتوان فیلسوفی مخالف خدایان از خود بیگانگی انسان دانست. او یقین داشت که رازهای الهیات را میتوان در علم انسانشناسی کشف کرد. به نظر او تمام مذاهب، ریشه در کمبودها و آرزوهای خود انسان دارند، و روابط اجتماعی-تاریخی، تاکنون مذاهب مناسب خاص خود را آورده اند. به نظر او، محیط اطراف و جامعه محاط، ایدهها و عقاید انسان را میسازند. مشهورترین جمله فویرباخ : انسان، محصول نشخوارهایش میباشد، است . یعنی تغذیه عقل انسان از : ماده-طبیعت و محیط اطرافش، سبب تفکر و ساخت شخصیت او میگردد.

۶۴- وداع با فلسفه ، وداع با اسلحه !

هر از گاهی گروه کوچکی از روشنفکران مرفه با تکیه بر نیهیلیسم بورژوازی سر به شورش می آورده و پایان فلسفه در غرب را اعلان میکنند، یا نقش تفکر و اندیشه اجتماعی برای نجات بشر را انکار نموده وزیر سنوال میبرند. گرچه در هر شاخه ای از علوم ویا هنر، از صراط مستقیم خارج شدن و از موضع مدرن ویا آوانگارد ادعای بکری نمودن، شجاعانه و قابل تحسین است. چه زبانهای سرخی که در گذشته سر سبز خود را به این دلیل از دست ندادند. برای همه آنها طلب آموزش و مغفرت بنماییم! در اینجا باید پرسید چه کسی از فلسفه میترسد، آیا همانهایی که از مرگ فلسفه سخن میگویند، خود از فلسفه وحشت دارند؟ بر اساس ضرب المثلی، آیا کسیکه بیدلیل از خود دفاع کند، از کس دیگری غیرمستقیم شکایت نمیکند؟

متفکری بنام دلوژ میگفت اندیشیدن یعنی قاب انداختن، تا آدم بطور اتفاقی حکم عمیق یا اصلی عملی را کشف کند. در هر جای که فلسفه علمی از موضوعات زندگی جدا شد، به فلسفه دانشگاهی یا حزبی ختم گردید. پوپر ادعا میکرد که هر شناخت و تئوری روزی اشتباه بودن ، خود را نیز ثابت خواهد کرد. بعد از پایان جنگ جهانی دوم در غرب مدام سئوال میشد؛ باز هم فلسفه، فلسفه برای چه، آیا بعد از اینهمه سئوال و جواب های سفسطه گرایانه، فلسفه مقدمات مرگ خود را آماده نکرد؟ یکی از موضوعات فلسفه امروزی، وداع یا جستجوی حقیقت مطلق و خیالی گذشته است. متفکری بنام :

فایرآبند (1)، مدتی منشی کارل پوپر بود. او بعدها یکی از فیلسوفان تحریک کننده با نظرات شورش می شد. او میگفت ما در منطق فلسفی تاکنون فقط متد : یا این - یا آن، مرگ - زندگی، انقلاب-ضد انقلاب، مؤنث-مذکر، حقیقت- غیرحقیقت ، و غیره را پذیرفته و تعقیب کرده ایم؛ چرا در جستجوی امکان دیگر یا امکان سومی نباشیم ؟ تفکر رسمی و فعلی تا کنون جهان التقاطی-ترکیبی را رعایت نکرده. به این دلیل فلسفه و اندیشه اجتماعی خفه و سانسور شده است. او ادامه میدهد که ، اسطورهها واقعی تر از فلسفه شده اند. رنسانس اسطوره گرایی را میتوان در پایان قرن بیستم به وضوح ملاحظه نمود. اقدام انسانها در زندگی عملی مهم است و باید مورد توجه قرار گیرد، نه یک تئوری خاص که درباره هدف دوری تصمیم میگیرد و چگونگی عملی ساختن آنرا مطرح میکند. همعصران فایرآبند، فلسفه ظاهرا عملگرایی او را، دلقک بازی فلسفی نامیدند. در نظر او شناخت آزاد، موجب جامعه و انسان آزاد میشود. رؤیا ، طنز، رمانتیک، سرگرمی، نوگرایی و غیره باعث آزادی میشوند و نه کشف و جستجوی حقیقت صوری. اصول ، بیشمار و طولانی - و زندگی انسان، کوتاه و محدود است. مرگ انسانها سریعتر از اصول اخلاقی و آموزشی آنها است. در کتابی بنام : وداع با اصول، جستجوی حقایق و اصول، فعالیت بی معنی و دست نیافتنی مطرح شده.

فلسفه حال در غرب نیز به تقلید از نیچه و هایدگر، دنبال کشف مجدد اسطورهها رفت. آنها میپرسند؛ آیا علم نیز خود مانند دهها اسطوره دیگر یک برهوت انسان مدرن نیست؟ چرا عرفان، غیبگویی، فالگیری،

رقص های سرخپوستی و غیره نیز موجب کشف نوعی حقیقت نشوند؟ چه کسی تاکنون تحقیق نموده که رقصهای هل هل کوسه یا آئینی ایلی و روستایی موجب ریزش باران درگرمسیر نمیشوند؟! آنها تمسخر اینگونه عقاید شبه خرافاتی را به فاشیسم عقلی کادرهای خردگرا تشبیه میکردند. نیچه نوشت: جهان به نظر روشنفکر منطقی می آید، چون ما آنرا قبلا منطق زده نموده ایم. اگر علم و دانش جای خدا را بگیرند، يك روز آن ها نیز خود به شکست منتهی خواهند شد. پرسشهای واقعی و وجودی، آنهايي هستند که در زندگي روزانه انسان مطرح شوند، درحالیکه اینگونه سئوالات از طرف علوم انکار میشوند. نه تفکرهای تیزهوشانه، بلکه آرزوها، شکایتها، شوق و احساسات که خواهان تغییر و تحول باشند، برای انسان و جامعه مهم هستند.

گروه دیگری، دوره فلسفه زمان حال را: هومانيسم بعد از هومانيسم، مینامند. یکی از فیلسوفان پسامدرن مینویسد، در آینده نه چندان دور میتوان با کمک علم ژنتیک و دستکاری در ژنهای ارثی اولاد آدم، جامعه ای ساخت که افراد آن آزاد باشند و از قدرت طلبی، خشونت، استثمار، خرافات و غیره خبری نباشد. ژنها همچون کشف زغال سنگ در دوران انقلاب صنعتی گذشته باعث انسانهای جدید و طراز نویی خواهند شد؛ انسانهایی اخلاقگرا، زیبا و مهربان دنیا خواهند آمد که دشمنی، کینه، اتوریته، انتقام، و فردگرایی را نمی شناسند.

لیوتاز، فیلسوف دیگر پست مدرن میگوید، در زمان رسانه ای فعلی، کمیت اطلاعات جای شناخت و دانش را گرفته و زبان تبدیل شده به يك کالای تولیدی برای اطلاعات و تبلیغات. هایدگر نیز پیش بینی کرده بود که صنعت موجب بی وطنی انسان از دامن طبیعت و جامعه و مادر مهربان خواهد شد. به پیروی از پوپر گفته میشود که نظریات اتوریته را از آنجا میتوان تشخیص داد که غالبا به جامعه بسته ختم میگرددند.

بخش راستگرایان تاریخ فلسفه، شکست تئوریهای اجتماعی را بدلیل وجود دو گروه مضرا! از اندیشمندان مدرن در غرب میدانند: گروه همجنسگرایان مانند فوکو، نیچه، ویتگنشتاین، شمس، سقراط و غیره. و گروه یهودی تبار مانند آدرنو، مارکس، مارکوزه، هانا آرنتم، میمندی، تروتسکی، فروید، انیشتین، هورکهایمر، اسپینوزا و غیره. چون در نظر آنها، روشنفکر یهودی همیشه منتقد، بدبین، ناراضی، چپگرا، پیامبرصفت، کاملگرا، اتویستی، نجات بخش، سفسطه گر، ذهنگرا و غیره است! و در جامعه غرب به دلیل در اقلیت بودن قومی و مذهبی، تحت تعقیب بودن، طرد شدن، مشکوک بودن و غیره، آنها همیشه ساز دیگری مینواختند تا اطهار وجود کنند و عقدهها و فشار های نا عادلانه را لاپوشی نمایند. آیا میتوان گفت که فلسفه آینده يك فلسفه التقاطی است. فلسفه حال معمولا فلسفه کارمندان دانشگاه یا مؤسسات نشر کتاب شده که با ادعای کار تحقیقی خود، حقوق و بیمه بازنشستگی و فروش کتاب را تضمین و تعمیم میکنند.

هابرماس مدعی است که فلسفه علمی با جدا شدن از زندگي به شاخه های غیرمهمی مانند زبان رسانه ای تجزیه شده. در نظر او هرگونه شناختی آستن و حامل منافع گروه خاصی است. یعنی شناخت فلسفی ابزاری گردیده برای ادامه تنازع بقا روشنفکران یا طبقاتی که آنها را از نظر مالی تامین میکنند. به نظر او زمان سیستم ها و فیلسوفان دورانساز سپری شده. شناخت یعنی فعالیت و اقدامی شخصی و خلاق و نه تقلید از احکام عینی و یا تئوریزه شده.

اسلوپته، یکی از فیلسوفان پسامدرن آلمانی مینویسد، باید با مطالعه عمیق و وسیع از نوزایی مجدد متافیزیک جلوگیری نمود. فلسفه، حرکت و جنبشی است که انسان میتواند با کمک آن خود را از حقایق مجازی، نرمهای فریب دهنده و اعتیادات زیانبخش آزاد کند. فلسفه یعنی انتقال چهارچوبهای فکری و ارزشی، تا انسان نو دیگری بوجود آید.

فوکو به انتقاد از مقوله گفتمان میگفت، معمولا هدف جانبداران آن، حذف دیگران و مخالفین خود است. در هر گفتمانی، هدف، تسلط بر واقعیات، عملی کردن اراده و خواست شخصی یا جمعی، برای رسیدن به هدف خاصی است.

پیش از فیلسوفان ساختارگرا گفته میشد که فلسفه باید به درون چاه تاریکی رفته و در آنجا حفاری کند تا ناخودآگاهی و استعدادهاي مخفی انسان را کشف نماید.

آنها می گفتند، اشکال و فرمهای مختلف در جهان، نشان از محتوای گوناگون دارند. سولرز کوشید تا با کمک زبانشناسی، ساختارگرایی را در فلسفه پی ریزی کند. به نظر آنها، همه اشیاء، حوادث، وقایع و پدیدهها دارای ساختاری آشکار یا نهان هستند. سرانجام، فلسفه مدرن ساختارگرا در طول مدت نسبتا کوتاهی به فرمالیسم و علم منطق تبدیل گردید و از فلسفه رهایی بخش و تجربیات جدید روزانه فاصله گرفت. آنها کوشیدند بجای شخص و ذهن، عامل مهم و ناقل در تاریخ را ساختار معرفی کنند. به ادعای آنها واقعیت در آغاز میدان ساختارها بود. فلسفه ساختارگرایی از منابع گوناگون تغذیه میکرد. از جمله: روانشناسی فروید، تحقیقات زبانشناسی دهه 20، قرن بیست، در شوروی به رهبری خانم (ژولیا کریستوا)، ادبیات و علم زبانشناسی (رونالد بارت- فیلیپ سولرز)، روانشناسی (یعقوب لاکان)، فرهنگ مردم (لوی اشتراوس)، و فلسفه (دریدا- دلوز- و فوکو). یکی از آنها می نویسد، هر کدام از ما، تماشاگران بی خبر و بی گناه، در سر چهار راهی پر ترافیک، بدون اراده و تصمیم شخصی، برای وقوع حادثه ای ناگوار ایستاده ایم. انسان در اینجا بیاد نظریات فلسفه تقدیری یونان و جبریون خودمان می افتد.

نام کامل فیشته ، فیلسوف آلمانی . بزبان شیرین فارسی ، میتوانست " یحیی خدادوست - درختکاجی " باشد.

یوهان گوتلیب - فیشته (1762-1814) در خانواده ای فقیر بدیا آمد. دو اتفاق عجیب موجب شدند که او عاشقانه سراغ فلسفه برود. یکی اینکه اوبدلیل فقر خانوادگی در سنین نوجوانی غازجران یک زمیندار کلان بود. دریک روز تعطیلی که ارباب دیر به مراسم کلیسا رسیده ومشوش شده بود. فیشته نوجوان توانست باکمک حافظه قوی خود چندین آیه و سوره از کتاب مقدس انجیل را برایش زمزمه کند. ارباب که استعداد کودک چوپان را دید، تصمیم گرفت تاباهزینه خوداورابه مدرسه شبانه روزی بفرستد که آنزمان درآن نوباوگان اشراف، خان و مالک و امیران ارتش و روحانی، به تحصیل میپرداختند. غیرازاین امکان بزرگ، به روایت ازخود فیشته ، اتفاق دیگر اینکه؛ او روزی باکتابی از کانت آشنا گردید وتصمیم گرفت تادنیال فلسفه بیفتد. فیشته ادامه تحصیل علم الهیات دردانشگاه رانیز ناتمام گذاشت وبه مطالعه کتب فلسفی پرداخت.

موفقیت بعدی فلسفی فیشته به آن حد رسید که درپایان قرن 18 حق الزحمه کتابهای اوبیشتر از گوته و شیلر شد. اوبرای اولین بار نیز درآنزمان یک مجله برای آموزش زنان را پایه گذاری کرد. فیشته درطول عمرکوتاه روشنگرانه اش فراز و فرود عجیبی را پشت سرگذاشت. در جوانی، اویکی از مدافعیین آنتشین انقلاب فرانسه بودوبه انتقادازحاکمان و فئودالهای زورگویی آندوره پرداخت. اومینویسد، برای شناخت هرکس باید به فلسفه اش توجه کرد، چون فلسفه هرشخصی نشانه ای از آگاهی، شخصیت، تربیت، شرایط اجتماعی اودارد. فیشته دلیل وسرچشمه آزادی انسان را، ضرورت آن میدانست و میگفت، انسان، خود سازنده تاریخ است. به نظر مورخین چپ فلسفه، درجهانبینی فیشته جوان، میتوان عناصر آته ایستی با روشی جدلی یافت. فیشته پیام خودرا، شورش آزادی نام داد. اوبه نقل ازیکي از شاگردانش نوشت که هیچ دین مستقلی وجود ندارد، چون تمام ادیان فقط درسهای اخلاقی هستند. فیشته خواهان عقل وخرد عملی وتجربی بود و اولین بار به طرح یک دولت سوسیالیستی آلمانی پرداخت که درآن دولت باید وظیفه هدایت اقتصاد وتجارت رابدست گیرد. او سالها معلم خانگی فشر مرفه متوسط و اشرافزادگان بود و میگفت برای تربیت بچه ها باید ابتدا والدین آنها راتربیت نمود. اهل نظر، فلسفه اورااساس یک دیالکتیک ذهنی-عینی تاریخی میدانند. مشهوریت آغازین وناگهانی فیشته به سبب یک سوء تفاهم درجو فرهنگی آنزمان پیش آمد. چون انتشار کتاب " کوششی برای نقد تمام وحی ها " ی او را که کانت به ناشرش توصیه نموده بود، مردم بعد از چاپ به خود کانت نسبت دادند. کتابی که به نظر آنها برای همیشه با دین مسیحیت در آن تسویه حساب شده بود. بعدازانتشار آن کتاب، دشمنان رنگارنگ اودربحثهای ضداًته ایستی که درسال 1799 صورت گرفت، خواهان اخراج فیشته ازدانشگاه ومحاکمه اوشدند. اغتشاشات اعتراضی علیه فیشته به حدی رسید که انجمن دانشجویان مبارز به شکستن شیشه های خانه ومجروح کردن همسر بدبختش پرداخت. بعدازاین واقعه، فیشته از شهر ینا به برلین برای نجات جان خودفرارکرد. فلسفه فیشته را میتوان آغاز ایده آلیسم آلمانی دانست. اواساس جهان را درایده فرد میدانست، همانطور که شلینگ آنرا در طبیعت و هگل آنرا در روح جستجو میکرد. به نظر سه فیلسوف فوق یعنی: فیشته، شلینگ و هگل، انسان همیشه در جستجوی ایده مطلق وعقل کل بوده. به این دلیل تاآخر عمر ناآرام وهراسناک و وحشتزده به پرسش و جستجو میپردازد. فیشته براساس تکیه برنظرات کانت، یک ایده آلیسم ذهنی دیالکتیکی راپایه گذاشت.

اومیگفت، ذات وماهیت انسان درآزادی اوقرار دارد. فیشته باتکیه برنظرات روسو و آگاهی های ناشی از انقلاب فرانسه مینویسد، وظیفه هردولتی است که در درازمدت وجود دولتها رادرآینده غیرضروری نماید تاانسان به آزادی دلخواه برسد. طبق تعریف او، جامعه جایی است که انسانها رابطه ای خردمندانه بایکدیگر داشته باشند. امروزه مورخین فلسفه، فیشته رایکی از نمایندگان مهم ایده آلیسم و فلسفه کلاسیک آلمان میدانند. فیشته تأثیر مهمی روی دوفیلسوف دیگر یعنی شلینگ و هگل بجا گذاشت. فلسفه ذهنی هگل و نظریه تربیت انسان نوین و طراز اول مارکس رانیز ناشی از آثار فیشته میدانند. او مینویسد، اساس فلسفه یا برپایه دگماتیسم یا براساس ایده آلیسم است و او به جانبداری از ایده آلیسم موضعگیری نمود. اهل نظر، شکایت واعلان جرم علیه فیشته درآنزمان رامانند شکایت از سقراط در دوره باستان، شکایت از فلسفه بطور عموم میدانند.

صعود و سقوط فیشته را میتوان به این دلیل دانست که اوبعدازاخراج ازدانشگاه واتهام آته ایستی بودن، محافظه کار گردید و بعضی از نظراتش راپس گرفت. اوکه با تنوری عملگرایی و آزادی فرد شروع کرده بود، درپایان عمر خواهان محدودیت آزادی انسان شد و بجای آن، ایمان بخدا را توصیه میکرد و نظراتش پیرامون انقلاب فرانسه رانیز تغییر داد و به جستجوی سعادت در وجود خدا پرداخت. پیرامون ترقیخواهی سیاسی اودرجوانی بایداشاره نمود که فیشته برای نخستین بار خواهان یک قانون اساسی برپایه خواست و اراده مردم شد که صلح راتضمین کند وبه اشغال نظامی فرانسه درآلمان پایان دهد. فیشته درسال 1808 نیز در خطابه مشهور " پیام به خلق آلمان " به حضور ناپلئونی ارتش اشغالگر فرانسه درآلمان اعتراض نمود.

پیرامون مرگ زودرس اودرسن 52 سالگی باید اشاره نمود که تب واگیری که همسر سوبسی و پرستارش از میدانهای جنگ به خانه انتقال داده بود، سبب سرایت آن به فیلسوف شد و او را از پای درآورد.

۶۶. فیخته را میتوان بشکل فیخته در متن آورد. Fichte

Anselm von Canterbury 1033- 1109, Wilhelm von Ockham 1285- 1347

هزارسال فلسفه مسیحی بدون مبارزه نبود .

آشتی با فلسفه معترض مسیحی قرون وسطایی .

اگر فلسفه غرب در آغاز سده‌های میانه ، خواهر الاهیات بحساب می آمد، در پایان این دوره ، نوکر آن نامیده شد. آنسلم ، نویسنده، فیلسوف و روحانی ایتالیایی، پدر ویکی از شخصیت های مهم آغاز مکتب اسکولاستیک (فلسفه مدرسین) کوشید تا الاهیات مسیحی را علمی نماید، گرچه او از خانواده ای مرفه برخاسته بود. مکتب اسکولاستیک، جریان اصلی فلسفه و الاهیات مسیحی در نیمه دوم سده‌های میانه (10-16) میلادی بود. اودر زمانی زیست که مبارزه میان قدرت آسمانی کلیسایی و قدرت سیاسی این جهانی، به اوج خود رسیده بود. او گرچه مقیم انگلیس شد بارها ولی از تعقیب نیروهای درباری به خارج فرار نمود. امروزه گفته میشود که انسان برای اینکه با فلسفه قرون وسطایی غرب آشنا گردد باید آنسلم یعنی پدر اسکولاستیک رامطالعه کند. در زمان او علوم عقلی از طریق اسلام و یهودیت وارد مدارس مسیحی غرب شده بودند. فلسفه مدرسین یا اسکولاستیک، فلسفه ای بود که آزمان در صومعه های غرب میان طلاب تدریس میشد. در زمان اوراقبت ومبارزه شدیدی میان ادیان: اسلام ، مسیحیت ، و یهود به راه افتاده بود. او چون خدای مسیحی را منطقی تر از خدای اسلام میدانست، یکی از مبلغان جنگهای صلیبی علیه اسلام ! گردید.

از طریق آنسلم پایه های فلسفه و الاهیات قرون وسطایی ریخته شد. اومدعی بود که تضادی میان عقل و ایمان وجود ندارد، و میخواست تاعقیده ودانش راباهم آشتی دهد . اوحتا میگفت که باکمک عقل میتوان وجود خدا را اثبات نمود. وی مینویسد که ادعاهای کلیسا ودین راباید بتوان از طریق عقل ثابت کرد تا آته ایستها نیز به "صراط مستقیم"! هدایت شوند. آنسلم با طرح جدایی و استقلال دولت از کلیسا، خواهان اصلاحاتی در کلیساهای انگلیس شد.

او میگفت که شناخت خدا موجب علاقه به شناخت انسان میشود و چون عاشق همیشه میخواهد تامعشوق رابشناسد، انسان نیز میخواهد تاخدا را بشناسد. آنسلم مدعی بود که در تمام حقایق یک حقیقت وجود دارد، ودر آن حقیقت، هستی و خدا وجود دارند. بعدها دلایل اثبات خدای او شدیداً مورد انتقاد کانت قرار گرفت. آنسلم مینویسد که هرتصوری از چیزی نشان از وجود آن چیزاست ؛ یعنی اگرما مفهومی از چیزی داشته باشیم، حتما آن چیز نیز وجود دارد ، به این دلیل اسم عام مانند اسم خاص وجودی واقعی دارد. آنسلم میخواست باکمک مفاهیم، وجودخدا را از طریق هستی شناسی ثابت کند. او کوشید تحت تاثیر این سینا و باکمک اثبات خدا از طریق هستی شناسی، برای مذهب کاتولیک از طریق علم منطق تبلیغ نماید. نوشته های آنسلم پیرامون باکره بودن "حضرت مریم" موجب الهام شعر قرون وسطایی شد.

او بعنوان نماینده فلسفه نوافلاتونی و آگوستینی با اثبات خدا از طریق هستی شناسی، موجب فعال شدن بحث مفاهیم عام گرا شد و میگفت که هرچه مفاهیم بکاربرده شده مادر فلسفه و الاهیات، عام تر باشند، آنان سهم بیشتری در اثبات واقعیت و هستی دارند. بحث مفاهیم عام و خاص، قرن‌ها پیش ، افلاتون و ارسطو را نیز بخود مشغول کرده بود، آنها آزمان سوال میکردند که اسامی عام یا اسامی خاص واقعیت دارند؟ افلاتون به وجود اسامی عام باور داشت . اسکولاستیک های هوادار این جریان را "اونیورسالیست" یعنی عام گرا می نامیدند که امروزه بخشی از ایده آلیستها به حساب می آیند. آنهایی که اسامی خاص را واقعی میدانستند، هوادار ارسطو بودند که "نومینالیست" نام گرفتند. امروزه میتوان آنان را "رنالیست" نام داد. در نظر او مفاهیم عام واقعی هستند و قبل از اشیاء وجود داشته اند. نومینالیستها میگفتند که مفاهیم عام فقط واژههایی هستند که از طریق انسان ساخته شده اند. او بعنوان "رنالیست" آزمان به مبارزه با نومینالیست ها پرداخت .

آنسلم میگفت که انسان برای اینکه به شناخت برسد باید ابتدا ایمان داشته باشد چون ایمان موجب میشود که انسان به دانش علاقمند گردد. در نظر او مقدمه شناخت، ایمان است و ایمان باید شناخت گردد. به عقیده او گرچه ایمان بدون دانش و دانش بدون ایمان غیرممکن است، با این وجود آنان دوره مختلف برای رسیدن به یک هدف هستند. اومدعی بود که بدون ایمان هیچ شناخت واقعی وجود نخواهد داشت. وی میخواست تا ایمان را بدون اتورپته انجیل و کلیسا قابل فهم نماید. هدف اسکولاستیکها این بود که نشان دهند عقیده میخواهد عقل و شعور گردد. بعدها دکارت، اسپینوزا، لایبیک، و هگل تحت تاثیر دلایل وجود خدای او قرار گرفتند. در پایان، با همه دشمنی ها میان او و پاپ، سرانجام کلیسا از او اعاده حیثیت نمود و او را در لیست مقدسین مسیحیت قرارداد. از جمله آثار او : صحبت هایی با خود ، و چرا خدا انسان شده است؟ ، میباشند. در کتاب (صحبت هایی با خود)، او کوشید تا به طرح اثبات خدا از طریق هستی شناسی بپردازد .

او کام ، فیلسوف ، اصلاحگر، روحانی، خداشناس، و نوگرای انگلیسی، خالق آثاری ضد پاپ و نقش کلیسا، خواهان قدرت سیاسی این جهانی و نه آسمانی بود. به زیر سوال بردن دگم های کلیسا برای او عواقب ناگواری بار آورد، چون پدران مقدس اورادشمن کلیسا اعلان نمودند. او با انتقاد شدید از پاپ ها

و کلیسا، میخواست که عقیده رازدانش، و کلیسا راز دولت جدا نماید. اودرسال 1326 میلادی برای ممانعت از بازداشت و محاکمه سازمان تفتیش عقاید کلیسا فرار نمود، گرچه او قبلا چهارسال رادزندان گذرانده بود. وی بعد از فرار، در آلمان نزد شاهی جای امنی یافت و نوشت: "تا زمانیکه جوهر و کاغذ کافی در اختیار دارم به مبارزه با پاپ و کلیسا خواهم پرداخت". به این دلیل به او لقب "فیلسوف شکست نا پذیر" داده اند. وی به شاه آلمان گفته بود: "اگر تو باشمشیرازمن دفاع کنی، من با قلم از تو در مقابل قدرت پاپ و کلیسا حمایت خواهم کرد".

در فلسفه مسیحی زمان او، بحث مفاهیم عام و اسامی خاص نیز ادامه داشت. او نومیالیست بود که به رد واقعی بودن مفاهیم عام پرداخت و میگفت که آنان چیزی غیر از خیالپردازی خاص نیستند و چون فقط اشیاء منفرد و خاص وجود دارند، مفاهیم عام چیزی غیر از آیزورد زبانی نمی باشند. او مینویسد که اسامی خاص کاملتر از مفاهیم عام، و هدف واقعی هستی هستند. نومیالیستها، فردگرا و اراده گرا نیز بودند. برای آنان واقعیات از اشیاء و موجوداتی منفرد و حقیقی تشکیل شده اند. او کام مهمترین نماینده نومیالیست گرایی در سدههای میانه بود. از طریق او جریان نومیالیسم، جنبش فکری حاکم آن زمان شد. گرچه نظرات اودرپاریس آن زمان ممنوع شدند، نومیالیسم او ولی جریان فکری حاکم گردید. او کام از متافیزیک به نومیالیسم رسیده بود که وجود مفاهیم عام را رد می نمود. او بر این باور بود که نومیالها (اسامی خاص) موجب لرزش دگمهای مسیحی شده اند. از طریق نومیالیسم او وحدت اسکولاستیک میان الاهیات و فلسفه، و ایمان و دانش، پاره گردید. نظرات ابن رشدی و ابن سینایی او که متکی بر دوگونه حقیقت: الاهی و فلسفی بودند، در قرن 13 محکوم شدند. تاکید او روی فرد و تجربه شخصی موجب رشد تجربه گرایان در قرن 17 نیز شد.

در نظر او کام، خارج از روح هیچ مفهوم عامی وجود ندارد چون فقط خاص ها و واحد ها وجود دارند و مفاهیم عام واقعیت ندارند. خلاف خاص گرایان، "واقعگرایان" به رد عام ها نمی پرداختند. اسکولاستیک ها با عام گرایی شروع کردند و کوشیدند تا خاص وفرد را از آن نتیجه بگیرند. او خلاف این متد، خاص و فرد را واقعیت میدانست. واقعگرایان، قطب مخالف خاص گرایان، وجود عام در کنار خاص را قبول داشتند؛ یعنی مثلا صفت "انسانیت" میتواند در کنار انسانی مانند ناپلئون وجود داشته باشد. او مدعی بود که اسامی عام نقش مهمی در اثبات علوم تجربی داشته و علوم بدون اسامی عام غیر ممکن میباشند. اسامی عام را گاهی علامت زبانی اشیاء نیز نامیده اند.

او کام می نویسد که غیر ممکن است بدون شناخت منطق به تحقیق در علمی پرداخت. کوشش اسکولاستیکها برای وحدت دانش و عقیده باهم، سرانجام باشکست روبرو شد گرچه آثار او کام بعدها موجب "فلسفه اجتماعی مسیحی" گردید. گروهی از شاگردان او کام در قرون 14 و 15 میلادی درسهای او را در دانشگاههای غرب ادامه دادند. نظرات او موجب تعثیراتی در فیزیک، علوم سیاسی و الاهیات شد و باعث تغییرات آگاهی علمی، فلسفی گردید. ادامه نظرات او موجب آزادی علوم از سنت های پیشین و شکفتن آموزشهای عصر جدید شدند. وی مینویسد که در مقابل دانش خیالی، ایمان غیر قابل اثبات، قراردادی، او را گاهی بجای نومیالیست، "ترمیالیست" میدانند. چون در نظر او یک جمله از کلمات تخصصی تشکیل شده است و نه از واقعیات. تئوری شناخت منطق و نقد زبان او کمک به پیشگامان تجربه گرایی کلاسیک مانند جان لاک و هیوم نمود. به این دلیل او را از پیشگامان فکری جهان بینی تجربی عصر نو نیز بحساب می آورند. نتیجه دیگر تئوری های او، جدایی علم از ایمان بود. او میگفت که بجای حاکمیت سیاسی دین، حکومت دنیایی و این جهانی باید بقدرت برسد و تنها وظیفه دین اینست که به کارهای خیریه پردازد و نه در تقسیم قدرت سیاسی شرکت کند.

وی در زمان پناهندگی در دربار شاه جنوب آلمان میگفت که او نباید به حرفها و دستورات پاپ اهمیت دهد. او کام با کمک آثار سیاسی اش از دولت در مقابل کلیسا حمایت کرد. وی میگفت که قدرت دولتی تنها سازمانی است که باید توسعه قدرت پاپ رادزمینه قدرت سیاسی محدود کند. اودرپایان عمر در حالیکه به فعالیتهای ادبی-فلسفی مشغول بود، قدرت کلیسا را نیز به زیر سوال برد.

از جمله آثار او کام: مطالبی پیرامون تئوری سیاسی، آثاری درباره تئوری شناخت و علم، مجموعه ای درباره علم منطق، اثری نود روره، و درباره قدرت پاپ و پادشاه، هستند.

او کام می نویسد که از طریق عقل نمی توان وجود خدا را اثبات نمود. برای او اراده بر عقل تقدم دارد و خدا باید تنها موضوع بحث ایمان باشد و الاهیات عقلگرا یعنی الاهیات بعنوان علم نمی تواند وجود داشته باشد. چون دستیابی به دانش پیرامون خدا غیر ممکن است، و چون خدا جهان را براساس خودسری مطلق آفریده، اعمال اراده برای او بالاترین اصل و قانون است. بر اثر عقیده او به دوگونه: حقیقت الاهی و حقیقت فلسفی، فلسفه از الاهیات، و دولت از کلیسا جدا شد و فلسفه و دانش-الاهیات و دین، راههای جداگونه ای رفتند. او موجب آزادی کلیسا از حلقه تنگ فلسفه شد و میگفت: "ایمان دارم گرچه دلیلی ندارم". آثار او بخشی انتقادی از ارسطو، توماس، و پاپ گرایی هستند. بعدها هابس، برکلی، دکارت، و اراده گرایان، بخشی از نظرات او را گرفته و ادامه دادند. او مدعی بود که هیچ واقعیتهایی غیر از ما انسانها وجود ندارد، و آن واقعیات فقط از طرف خدا در تصور ما تولید شده اند!

۶۷. فلسفه و عشق های تراژدیک نافرجام

آرامگاه عاشقان، زیارتگاه روشنفکران Peter Abaelard 1079- 1142, Heloise 1101- 1164

از جمله شیرین و فریادهای مشهور فلسفه غرب غیر از: هایدگر-هانا آرنت و سارتر-سیمین دوبوار، باید از دونام آبالار- حلویزه، در سده های میانه یاد کرد. آبالار، فیلسوف، روشنگر و اصلاحگر دین مسیحیت، از خانواده ای شوالیه و زمیندار برخاسته بود. وی قهرمان تراژدیک میان فیلسوفان قرون وسطا و رمانتیک های قرن 19، نه بخاطر آثارش بلکه بیشتر بدلیل بیوگرافی غم انگیزش بود. عشق او به یک دوشیزه شاگرد بنام حلویزه نه تنها موجب مشهوریت و در دسر بلکه عامل مکاتبات عاشقانه مشهور او گردید. او 37 ساله بود که همراه دختری 17 ساله؛ بعد از بارورشدن وی، فرار نمود، ولی دانی آن دختر که از "علمای عظام!" کلیسا بود، گروهی از لات های "مومن" را مامور نمود تا شبانه به آبالار حمله کنند و بعد از خواجه و مقطوع النسل نمودن، وی را مجبور نمایند تا کتابهای فلسفی روشنگرانه و انتقادی اش را بسوزاند و در دیری تا آخر عمر به اسارت درآید. بعدها کتاب اتوبیوگرافی آبالار با عنوان "داستان رنجهایم" و نامه ها و ترانه های عاشقانه بین آندو، بخشی از ادبیات جاودانه غرب شدند. روسو رمان نامه ای خود یعنی کتاب "حلویزه جدید" را که حاوی تفکرات فلسفی او بود، از زبان دو عاشق براساس این آثار نوشته است. در نامه های بین آندو غیر از موضوع عشق، به دیگر سئوالات فلسفی نیز پرداخته میشود. در نوشته های آبالار عشق مفهومی اصلی و مرکزی در اخلاق است. ویکتور هوگو نیز در رمان "گویشنت نتردام" زندگی قرون وسطایی دانشجویان و مراکز تعلیم و تربیت پاریس آن زمان را توضیح داده است. آبالار گفته بود: "بعد از دستگیری و محاکمه، سوزاندن کتابهایم و حشمتناک تراز درد و ورنج ناشی از وارد نمودن آسیب جسمی به من بودند". از سال 1817 که جسد آندو را در نقطه زیبا و مناسبی در کنار هم در پاریس دفن نموده اند، گویا آرامگاه آندو زیارتگاه بعضی از رهروان عشق، شجاعت و روشنگری شده است.

در زمان آبالار نظرات دگم آمیز آگوستین، روحانی مسیحی، فلسفه حاکم در غرب بود. فلسفه آبالار نقطه اوج فلسفه آغاز اسکولاستیک (مدرسین) است. او غیر از دیالکتیک، مهمترین منطق دان این مکتب نیز است. آبالار مهمترین نماینده آغاز دوره اسکولاستیک یعنی در قرون 9 تا 12 است. بدلیل اصلاحات خواهی آبالار چند بار به او نیز سوء قصد جانی شده بود. افکار او انتقاد شدیدی از دگم ها و آموزشهای حاکم کلیسا در آندوره بودند. وی میگفت: "بجای سلاح شوالیه ای اجدادم، سلاح قلم و منطق را بدست گرفتم". وی روشنگری از قرون وسطا و فیلسوف و خداشناسی در مکتب اسکولاستیک فرانسوی نیز بحساب می آید.

زمینه علاقه آبالار را امروزه میتوان فلسفه زبان دانست. او مثل غالب فیلسوفان قرن گذشته معتقد بود که اکثر اشتباهات و سوء تفاهم های فلسفی و دینی نتیجه برداشت های غلط از زبان فلسفی یعنی معنی کلمات هستند. آن زمان کلیسا، دیالکتیک او را نه دلیل و منطق بلکه علم سفسطه گری نامید. وی میگفت که کلمات موجب میشوند که ما اغلب بطور عام فکر کنیم و به نتیجه برسیم ولی آنان حقیقی و واقعی نیستند. در نظر او این طریق میتوان اختلاف ادیان را حل نمود، اگر از کلمات مشترک بطور گوناگون و شخصی سوء استفاده نشود. از طرف دیگر آبالار میخواست تا در رابطه با فلسفه و دین، وحدتی میان علم و عقیده برقرار کند. او چون اشاره به غیر اخلاقی بودن طلاب مسیحی و فقدان روحانیت صادقانه میان آنان نمود، تحت تعقیب مردان و پدران کلیسا قرار گرفت. به این دلیل او روشنگری از قرون وسطا بشمار می آورد چون او بجای اتوریته دگم های کلیسا، شعار: وجدان، عقل، و تجربه، رارهنمای خود قرار داده بود. آبالار با مبارزه علیه ارسطوگرایی، پایه گذار متدهای اسکولاستیک جدید شد. او در فلسفه فرانسه فنودالی قرون وسطا، نماینده فرهنگ شهری و عقاید ماتریالیستی نومیالیستی بود. مورخین چپ او را نظریه پرداز "رتالیسم مفهومی ایده آلیستی" نیز بشمار می آورند. آبالار یکی از مغزهای فلسفی سده های میانه است که گرچه ارسطویی آغاز کرده بود، افلاتونی به نظراتش پایان داد. او میگفت که در اخلاق نیز یک نظم متافیزیکی وجود دارد، و گرچه عمل ممکن است موجب مرگ مرد! شود، فقط اگر منظور نیکو باشد، عمل میتواند نیکو بحساب آید، چون فقط اگر انسان علیه وجدان آگاهش عمل نماید، از نظر اخلاقی و دینی قابل سرزنش است. شعار فلسفه اخلاق آبالار همچون دوره یونان باستان: "خود را بشناس" بود. امروزه باید اشاره نمود که گرچه آبالار در بحث و جدل مبلغ دیالکتیک است، او ولی به روح مسیحی فرهنگ زمان خود ناپایان وفادار ماند.

به زبان دانشگاهی باید اشاره نمود که فلسفه اسکولاستیک در سده های میانه، بحثی رادیکال میان رتالیستها و نومیالیستها بود. آبالار به رد "اسامی عام" پرداخت و مخالف هرگونه رتالیستی بود که مدعی وجود ماهیت برای اسامی عام بود. عام گرایان آن زمان مدعی بودند که مثلا اسامی عام مانند "انسانیت"، مستقل از "اسامی خاص"، مثلا "انسان" وجود دارند. و رتالیستها خلاف عام گرایان اصرار داشتند که اسم عام مانند "سرخی" مستقل از اسم خاص مانند "سیب سرخ" وجود دارد. و نومیالیست ها می گفتند که اسم عام وجود ندارد، آنان فقط نام هایی هستند که از طریق انسان مورد استفاده قرار میگیرند. آبالار یک نومیالیست بود و آنطور که رتالیستها اشتباهات ادعا میکردند، شباهت تنها کافی نیست، چون عام گرایی بدلیل شباهت میان اشیاء می باشد. او در آغاز که افکار نومیالیستی هنوز اهمیتی نیافته بودند، خود رتالیستی فکر میکرد. فلسفه نومیالیستی او متکی به تجربه های مشخص حسی اش بود. آبالار پایه گذار یک دیالکتیک روشنگری بود که بحثی میان او نیورسال گرایی "عام گرایی" حاکم و نومیالیسم مدرن را ممکن ساخت. نومیالیسم او دکتترین نام ها بود که میگفت کلمات فقط نام هایی مانند اسم عام و اسم خاص هستند. بعضی از استادان منطق مانند رتالیستها فکر میکردند که او نیورسال هایی مانند اسم عام یافت میشوند. صاحب نظران در پشت مخالفت آبالار با رتالیسم، شکاکتی آرام می بینند که به متافیزیک معترض بود. با این حال او در میان اسکولاستیک های

آرام و با ادب، با طرح نظرات نومیالیستی و اخلاق ذهنی-شخصی، موجب شورش در فرهنگ حاکم گردید.

طبق نظرا و هیچگونه فرم افلاتونی وجود ندارد یعنی بجای "ماهیت گریه و گریه بودن" فقط موجودهایی بنام گریه ها وجود دارند. او چون در اخلاق مبلغ یک آزادی اراده مطلق بود موجب خشم روحانیون مسیحی حاکم؛ از جمله برنهارد؛ یکی از نظریه پردازان جنگهای صلیبی شد. آبالار، این شخصیت انتقادی در فلسفه و مسیحیت، روشنگری است که خواهان تفاهم میان: مسیحیان، یهودیان، و آزاداندیشان، بود، و چون میگفت که دانش الهی راسایر ادیان و روشنفکران غیرمذهبی نیز میتواند صاحب شوند و ادیان دیگر نیز دارای حقایقی هستند، موجب خشم پدران مقدس کلیسا در زمان خود شد. در این سالها در مدارس شرق نظرات و آثار ترجمه شده افلاتون و ارسطو توسط: فارابی، ابن سینا، ابن رشد و میمندی در میان مسلمانان و یهودیان رواج داشتند.

آبالار مدعی بود که مفاهیم عام فقط نظر شخصی می توانند باشند، و آرزورد است که اگر کسی فکر کند "انسانیت" وجود دارد و نه "انسان ها"، گرچه برای افلاتون و آگوستین ایده های عام بسیار دقیق و پایه دانش و حقیقت بودند. آبالار بعنوان خداشناس و معلم الاهیات کوشید تا اصول عقیده راز طریق عقلگرایی اثبات نماید، و برای ایمان، عقلگرایی را توصیه میکرد چون اگر برای ایمان از عقل استفاده نشود، آن یک موضوع خصوصی می ماند. چون آبالار میگفت که دگم ها و رمز و راز های مقدس مابانه نیز نیاز به یک توضیح عقلگرا و روشنگرانه دارند، کلیسا به وی اتهام کفر زد. او آرزو میکرد که علم منطق، راهنمای فلسفه و دانش گردد. امروزه نظرات او درباره اخلاق و منطق، در تاریخ فلسفه اهمیت خاصی یافته اند. در زیر نام آبالار گاهی عنوان: ذهنی گرایی - فردگرایی قرون وسطایی، نیز قید میشود.

از جمله آثار پیتر آبالار: آری و نه، داستان رنجهایم، نامه ها و اشعار عاشقانه، نوشته های فلسفی، و دیالوگ های یک فیلسوف، هستند. آثار او مملو از افکار افلاتونی می باشند. او در آثارش یک متد دیالکتیکی را نشان میدهد و توانست با کمک حوادث ناگوار زندگی شخصی اش، یک طرح عمومی برای نظم جهان جدید زمان خود معرفی نماید. کتاب "آری و نه" او را متد اسکولاستیکی قرون وسطایی بحساب می آورند. نظرات مدرن او پیرامون تفاهم میان ادیان، اساس نمایشنامه مشهور عصر روشنگری لسینگ یعنی "ناتان دانا" گردید. او پیش از لسینگ در کتاب "دیالوگ های یک فیلسوف"، گفتمانی فرهنگی میان: یک فیلسوف، یک مسیحی، و یک یهودی، را بطور صلح آمیز ممکن و مفید طرح کرده بود.

۶۸. روی سیاه و روشن

از تست های هوش تا منطق ریاضی و فلسفه سفسطه .
کوشش برای آمریکایی نمودن فلسفه روشنگر.
Gottlob Frege 1848 – 1925
پیش بسوی جدایی منطق کذائی از فلسفه انقلابی!

یا مهدی! کمی عقل از آسمان پایین بنداز! گندکاریهایی که اروپا با طرد و جنگ جهانی و جنگهای صلیبی پیش آورد موجب شد که فلسفه سرخورده از ایده های عصر روشنگری، بسوی منطق و ریاضیات برود. حتا امروزه فیلسوفانی یافت میشوند که علم منطق را تنها فلسفه حقیقی میدانند. دریک بیوگرافی کوتاه باید تا آنجا که ممکن است به: اثر، تاثیر، و زندگی فرد مورد نظر پرداخت.

واما پیرامون خودمان!؛ یکی از دلایل اختشاش فکری ویایی علاقه گی قشر جوان بعضی از کشورهای اطراف، به فلسفه اجتماعی انسانی انقلابی و روشنگر، این است که در نظام آموزشی و دانشگاهی اینگونه جوامع غیر از نفوذ فلسفه عربی اسلامی، علم منطق را که مجموعه ای از سفسطه گرایی قرون وسطایی و یا ریاضی زده گی آمریکایی است نیز بعنوان رشته فلسفه در فضای فرهنگی اینگونه کشورها تبلیغ میکنند تا آشنایی نسل جوان با فلسفه روشنگر اجتماعی جلوگیری کنند. ویا مثلا "تست هوش" را بخشی از امتحان کنکور دانشگاه نمودن! آنها، مطالبی هستند که قبلا در نظام آموزشی آمریکا سالها به محک آزمایش در آمده. اینگونه تست هوش ها نه تنها نمیتوانند نبوغ و استعداد شرکت کننده را نشان دهند بلکه غالبا بازیهای تصویری یا عددی هستند که کودکان در بعضی از کشورهای سرمایه داری سالها می آموزند و طبق عادت، تجربه و آشنایی قبلی، قادر به حل سریع آنان هستند، ولی برای کسیکه نخستین بار با آنان روبرو میشود، ولو اینکه انسانی با استعداد نیز باشد، معمولا مسئله برانگیز می باشند. از جانب دیگر قبلا از مطالعه الفبای علم منطق صوری و مجازی آشنایی داریم. مثلا افلاتون گفته بود که اعداد را نباید با هم جمع و ضرب کرد چون مثلا با در نظر گرفتن اسم خاص و عام، سه سیب با دو گلابی میشوند پنج میوه. یا مثلا در غرب، ستاره صبح و ستاره غروب، دو نوع ظاهر شدن و معنی کردن يك ستاره، یعنی ونوس هستند.

در منطق ریاضی فرگه ثابت میشود که دو به اضافه دو ضرورا باید چهار بشود. یا سفسطه بازیهایی مانند اگر اصفهان بخشی از ایران باشد و ایران، بخشی از آسیا، پس اصفهان بخشی از آسیا است. و یا انسان، موجودی است مردنی، سیروس خان، انسان است، پس سیروس خان، مردنی است. یا میرزا آقاي کاشانی گوید که کاشانیان دروغگو هستند، پس میرزا آقا هم دروغگو است، در نتیجه کاشانی ها راستگو هستند، پس خود جناب میرزا آقا هم راستگو است. و به همین روال، ... آشنا هستیم.

فرگه ، فیلسوف، ریاضی دان، منطق دان آلمانی، پایه گذار منطق مدرن، تئوریسن ارقام، تحلیل گر و مفهوم شناس زبان، ریاضی دانی بود که از نظر سیاسی، سنت گرا بود ولی موجب تکان علائق فلسفی جوانان به علم منطق شد. او موجب تحول علم منطق و فلسفه زبان نیز است. وی میگفت که ریاضیات مطلق، دست دراز منطق نیست. او انواع جدید استفاده از دلایل منطقی با کمک فرمولهای ریاضی را مطرح نمود، گرچه تا آغاز قرن بیست ناشناخته ماند. فرگه در نخستین اثر خود، پایه گذار سیستم منطقی مدرنی است که از یک زبان رسمی یا ریاضی تشکیل شده. مارکسیست ها بجای منطق بورژوازی سفسطه گر، دارای دیالکتیک فلسفی خاص خود هستند!

منطق ریاضی فرگه ریشه در سال 1879 دارد. بعد از کانت، غرب فکر میکرد که علم منطق به نقطه تکامل خود رسیده است، ولی از طریق فرگه، در علم منطق یک تحولی نو، پیش آمد. رونق علم ریاضی در قرن 19 باعث دوشاخه در علم منطق یعنی: فرمالیسم و پوزیویتیسم شده بود. سرانجام فرگه به منطقی که از زمان ارسطو حاکم بود، پایان داد و موجی "منطق کمی" شد که از مقوله هایی مانند: همه، بعضی، هیچکدام، و غیره استفاده میکرد. اهمیت ریاضیات برای منطق باعث شد که: منطق و ریاضیات باهم تشکیل آلیازی در رشته های جنبی بدهند. فرگه در اثری از خود نشان میدهد که منطق، پایه ریاضیات است و مفاهیم ریاضی با کمک علم منطق باید تعریف شوند. او با آورد "کمیت های ریاضی" باعث ترقی و تحول جدیدی در مقابل منطق سنتی کلاسیک شد. ولی در پایان بعد از شکست "منطق گرای ریاضی" او سراغ اصول فلسفه زبان و اصول منطق رفت و به رد تئوریهای تحلیلی نخستین ارسطو پرداخت.

فرگه ، یکی از پایه گذاران کلاسیک فلسفه زبان نیز است و روی نمایندگان مهم فلسفه زبان مانند: کارناب، راسل، ویتگنشتاین، اثر گذاشت. وی پیش از هوسرل گفته بود که روانشناسی گرای باید خود را از گفتمان منطق کناریکشانند. انتقاد او از روانشناسی گرای روی هوسرل تاثیر مهمی گذاشت و هوسرل، انتقاد از روان شناسی گرای در فلسفه منطق و فلسفه ریاضی خود را متکی به فرگه بود. مفاهیم اصولی و پایه ای فلسفی مانند: هویت، وجود راوبه زیر طرح یک تحلیل منطقی رادیکال برد و از طریق چند معنی بودن زبان عامیانه و روزمره، موجب آزاد شدن معانی جدید شد. فرگه یک زبان علمی دقیق در رابطه با روابط فلسفی منطقی: اسم خاص، علامت، مفهوم، قضاوت، حکم، جمله، معنی، و غیره را باعث گردید. در آغاز قرن گذشته نخستین قدردانی و اعاده حیثیت را راسل از فرگه نمود. انقلاب فرگه در علم منطق در قرن بیست شناخته شد.

فرگه میان معنی و مفهوم فرق قائل بود. وی میگفت که اهمیت یک جمله در ارزش حقیقت داشتن، آن است. در سیستم فرگه، نه محتوا و دلایل مهم هستند بلکه فرم آن مورد تحلیل قرار میگیرد. سرانجام تحول زبانی در چهارچوب فلسفه تحلیلی موجب یک نظریه جامع و عمومی شد، ولی راسل در سال 1903 اهمیت او را برای منطق و فلسفه مطرح نمود و تضادهای نظراتش را نشان داد. نظریه ارقام بعنوان وسیله شناخت او بازگشتی به نظرات کانت بود. با بعضی از آثار فرگه، و نقدهای راسل، دوره ای جدید در تاریخ منطق آغاز شد. نتایج کار انقلابی فرگه در علم منطق در قرن بیست با کمک معرفی راسل، مورد توجه قرار گرفت.

یوهان گوتلب فرگه بین سالهای 1848 و 1925 میلادی در شمال شرقی آلمان در بندر ویسمار زندگی نمود. او در دانشگاه، فلسفه، ریاضی، فیزیک و شیمی خوانده بود. موضوع دکترا و پایان نامه استادی وی، هر دو پیرامون علوم ریاضی بودند. از جمله آثار فرگه : اصول حساب - کاربرد، معنی، مفهوم - تحقیقات منطقی - نوشته های بجا مانده - مقالاتی پیرامون منطق و فلسفه زبان - مکاتبات علمی - پیرامون مفهوم و شیئی، هستند. کتاب نوشته هایی پیرامون معنی و مفهوم او، موجب آغاز یک دوره جدید در تاریخ منطق گردید .

۶۹. انگلس در فلسفه سوسیالیستی چپ .

Friedrich Engels 1820-1895

انگلس ،- بدون مارکس .

مارکسیسم ، "نقل قول گرای " نیست .

انگلس ، فیلسوف آلمانی، تئوریسن سوسیالیسم، اقتصاددان، ژورنالیست، و رهبر کارگری، خالق آثاری پیرامون سوسیالیسم علمی است. او از جمله پایه گذاران سوسیالیسم و یکی از تئوریسن های کمونیسم علمی یعنی مارکسیسم بود. وی سوسیالیسم علمی مارکسیستی جدید را کمونیسم نامید تا با سوسیالیسم های دیگر مانند: آون، سن سیمون، فوریه، و اینتکنگ، مرزبندی داشته باشد. او در کنار مارکس، عالم، آموزگار، و رهبر پرولتاریای بین المللی بود.

انگلس میگفت که مارکسیسم ضرورتاً آینه ایستی است. او خود تحت تاثیر ماتریالیسم علوم تجربی زمانش بود. وی خالق فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی (ماده گرایی جدلی) میباشد. او در غالب آثارش در جستجوی یک دیالکتیک در طبیعت بود و همچون مارکس، فلسفه دیگران را غیر عینی میدانست، و از آغاز تا پایان، عنصر دیالکتیک را بطور کامل در تمام شاخه های علم فلسفه مورد استفاده قرار داد. اگر مارکس پایه گذار ماتریالیسم تاریخی بحساب آید، انگلس بنیادگذار ماتریالیسم دیالکتیکی بود. از وحدت این دو فلسفه سوسیالیسم علمی بوجود آمد. او خالق تفکری است که یک انقلاب فکری در تئوری جامعه، تاریخ، و فلسفه را موجب شد. وی از بحث رابطه میان ماده، روح، و فکر، به دو فلسفه ماتریالیستی و ایده آلیستی رسید. او ماتریالیسم تاریخی را به ماتریالیسم دیالکتیکی ارتقاء داد. این دو بعدها جهانیابی غالب کشورهای بلوک

شرق سابق شدند. لنین و استالین آنرا در شوروی سابق، ایدئولوژی دولت نمودند. انگلس در زمان خود به رد ماتریالیسم رویزیونیستی سوسیال دمکراتهایی مانند: برنشتاین، کائوتسکی، و فورلندر پرداخت. وی میگفت که فلسفه باید در خدمت عمل حزب کارگری باشد. او فلسفه را طبقاتی، جانگیرانه و حزب گرا میدانست.

انگلس در دوران سربازی در سال 1841 با هگلی های جوان در برلین آشنا شد، او از سال 1844 همکار و هم‌زم مارکس شد و در سال 1847 همراه مارکس به چاپ مانیفست کمونیسم پرداخت. وی در نوجوانی یکی از دمکراتهای انقلابی جنبش مردمی در آلمان بود. دوستی وی با مارکس از سال 1844 آغاز شد و 40 سال طول کشید. اگر مارکس خود را با مسائل اقتصاد سیاسی مشغول نمود، انگلس به تفکر درباره موضوعات فلسفی، آنتروپولوژی (انسان‌شناسی)، تئوری دولت، و علوم تجربی، پرداخت. آندو از آغاز تا پایان عمر در فلسفه، جانبدار و حزب‌گرا بودند. مارکس درباره انگلس گفته بود که او یک دائرت المعارف حقیقی است، در هر لحظه روز و شب قادر به کار و تفکر و تدنویسی و خلق مفاهیم جدید، او یک شیطان! بود. از جمله آثار انگلس: دیالکتیک طبیعت، همکاری در نوشتن مانیفست کمونیسم، فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان، آغاز تشکیل خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، مطالبی در نقد اقتصاد سیاسی، وضعیت طبقه کارگر در انگلیس، خانواده مقدس، ایدئولوژی آلمانی، اصول کمونیسم، جنگ دهقانی در آلمان، آنتی دورینگ، دوره انتخاباتی قانون اساسی دولت آلمان، انقلاب و ضدانقلاب در آلمان، تکامل سوسیالیسم از اوتوپیی تا علم، مشکلات دهقانان فرانسه و آلمان، و تکمیل دو جلد ناتمام کتاب سرمایه کارل مارکس. او خالق 4 جلد مکاتبات با متفکران، مبارزان، و سران جنبش کارگری زمان خود از جمله با: بابل، مهرینگ، آلبرت زورگه، کائوتسکی، و یوسف بلوخ، نیز بود. در این نامه‌ها او جنبه‌ای علیه چپ‌های ساده گرا، مکانیکی، مخالفین آزادی اراده، رویزیونیست، و سوسیال دمکرات‌ها، باز نمود. درباره کتاب آنتی دورینگ او یادشاره کرد که ایگون دورینگ، آن‌زمان یکی از تئوریسین‌های سوسیال دمکرات آلمان بود. کتاب "تکامل سوسیالیسم از اوتوپیی تا علم" او در سال 1880، آن‌زمان پرتترجمه شده کتاب جنبش کارگری جهانی مارکسیستی بود.

انگلس در سال 1820 در شهرک بارمن در غرب آلمان دنیا آمد و در سال 1895 در لندن در تبعید درگذشت. وی در یک خانواده شهروند مرفه رشد نمود. پدرش آن‌زمان دارای یک کارخانه نساجی در لندن بود. انگلس در تمام عمر لکننت زبان داشت. وی در زمان اقامت در انگلیس بین سالهای 1842-1844 با پروتلارهای مبارز آشنا گردید. او در سال 1849 در انقلاب ایالت فالس در غرب آلمان شرکت نمود و در سال 1850 بدلیل شدت ناآرامیها و خطر دستگیری، آلمان را ترک نمود. وی در انگلیس با شرایط بد زندگی کارگران آشنا شد. بابل، یکی از رهبران سوسیال دمکرات جنبش کارگری آلمان درباره انگلس گفته بود که وی مانند مارتین لوتر نیاز به جاشنی زندگی یعنی: کتاب، شراب، آواز، وزن داشت.

انگلس همیشه تاکید میکرد که برای حزب کارگری خطرناک خواهد بود اگر رهبران جزمی و دگماتیک فکر کنند و با وظایف مشخص را بصورت دگم فرموله نمایند، و جایی که مارکسیسم ایدئولوژی دولتی و متحد علائق قدرت گردد، آن تا حد "نقل قول گرایی" سقوط خواهد کرد. وی اشاره میکرد که چون واقعیات مدام در حال تغییر و تحول هستند، تئوری نباید همچون لباس از پیش دوخته و یا شماتیک گردد، و چون در شاخه‌های گوناگون علوم نیز مدام تغییر و تحول و تکامل پیش می‌آید، مارکسیسم نیز از این قاعده مستثنا نیست، یعنی دائم یک پروسه تغییر و تحول و تکامل را طی می‌نماید. ماتریالیسم دیالکتیک در قرن بیست و یکم فلسفه رسمی در کشورهای بلوک شرق سابق شده بود.

انگلس همچون فیلسوفان روشنگری مانند هگل و هردر، میگفت که تاریخ حرکتی ترقی خواهانه دارد و این حرکت در جامعه کمونیستی نیز ادامه خواهد داشت و نقطه پایان آن زمانی است که انسان از حیوان به بالاترین نقطه تکامل خود یعنی انسان نوین رسیده باشد. انگلس در تئوری شناخت از نظریات قابل شناخت بودن جهان در مقابل هرگونه فلسفه "لاادری" دفاع کرد. او کوشید تا با چاپ یکی از آثارش در سال 1871، با کمک تحولات جدید علمی زمان خود، رابطه میان فلسفه و علوم تجربی را تعیین کند. وی میگفت که قوانین دیالکتیکی نه تنها در جامعه و تاریخ بلکه در طبیعت نیز حاکم هستند. در نظر او ماده خالق واقعی حقیقی و آگاهی انسان است، و تفکر نوعی ماده یا بالاترین فرم ماده یعنی انعکاس ماده در آگاهی انسان است. ماده یعنی تمام واقعیات جهان، خصوصیتی دیالکتیکی دارد و بدلیل مادی بودن تفکر، طبیعت، و جامعه، هر سه آنان در رابطه ای عمومی و جهانی باهمدیگر قرار دارند. علوم تجربی و فلسفه آن‌زمان هنوز طبیعت و تفکر را از هم جدا می‌دیدند و تاثیر کار و فعالیت انسان روی فکر را نادیده می‌گرفتند. انگلس میگفت از آن‌زمان که انسان آموخت در طبیعت تغییر دهد، فکری نیز در آن رابطه مجبوره تغییر شد. زمان و مکان و فضا، فرم‌های هستی ماده هستند. طبق کشفیات جدید علمی و تجربی انسان توانست بجای سکوی ضرورت، از سکوی آزادی به پرواز درآید.

انگلس آن‌زمان یکی از افراد مورد اعتماد جنبش کارگری جهانی بود. او کوشید طبقه کارگر را با اندیشه کمونیسم علمی متحد سازد. وی با اشاره به وظیفه تاریخی طبقه کارگر، جنبش اجتماعی را محصول سرمایه داری صنعتی استعمارگر میدانست. امروزه اشاره میشود که سخنان انگلس غالباً بدو راز خشنونت انقلابی و درازروی خواسته‌های قانونی و پارلمانی تفسیر می‌شدند. در قرن بیست جهانی یکی از کارگرای انگلس پروازی جهانی داشت. در نظر او هر جامعه ای نشان از روابط لحظه‌های کار اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و ایدئولوژیک دارد. در ادبیات و هنر، انگلس یکی از نظریه پردازان رئالیسم سوسیالیستی بود. او میگفت که انسان باید از طریق هنر و ادبیات برای جامعه بی طبقه کمونیستی آینده آماده شود. بعدها تعداد زیادی از تئوریسین‌های ادبی و هنرمدرن کشورهای سوسیالیستی سابق متکی به نظرات او شدند.

۷۰. نیچه ، شاعر و فیلسوف .

Friedrich Nietzsche 1844 – 1900

اریستوکراتی فکری و جنون فلسفی .

سفر به ابدیت خوش باد .
کاش آخرین واژه را
از دهانت می بوسیدیم .
لبخند مقدس ات علیه مرگ نابکار،
ولی بیخیال ما زنده ایم .
گرچه در لحظه مرگ
غیاب شاگردانت
احساس شد .

استادان دانشگاهی غرب از میانه قرن بیست دیگر پیرامون شاعر یا فیلسوف بودن نیچه پرسشی نمودند . نیچه یکی از روشنفکران اریستوکراتی و خالق اشعار امپرسیونیستی ، خود تحت تاثیر اشعار گوته ، هلدلین ، و کلپاستوک ، در ادبیات آلمان بود . او بعد از سال 1890 تاثیر مهمی روی ادبیات آلمان گذاشت . هیچ فیلسوفی مانند او ادبیات پایان قرن 19 و آغاز قرن 20 غرب را آنچنان تحت تاثیر خود قرار نداد . امروزه بعضی از محافل ادبی، او را نماینده ادبیات سمبولیسم ، امپرسیونیسم ، رمانتیک نو ، و اکسپرسیونیسم بشمار می آورند . بعدها ناتورالیستها نیز متکی به آثار او ، خالق ادبیاتی شدند . او حتی امروزه روی فرم و محتوای آثار بعضی از نویسندگان زمان حال مانند پیتر هندکه ، نویسنده اتریشی اثر داشته . نیچه خود قضاوت اش در باره هنر و ادبیات ، احتیاط آمیز یا در چهار چوب نظرات استتیک هگل بود . اگزیستنسیالیسم و فلسفه زندگی نیچه در جستجوی نوعی انسان جدید است .

نیچه بیشتر مرد هنر است تا مرد علم . او رمان نویسانی مانند / هسه ، موسیل ، توماس و هاینریش مان را تحت تاثیر خود قرار داد . نیچه خود از نظر سبک نویسندگی عالی، تحت تاثیر قلم تواناک مارتین لوتر ، اصلاحگر مسیحیت و مترجم کتاب انجیل به آلمانی، در قرن 16 بود . جریان ادبی دیگر تاکنون حداقل مدتی زیر تاثیر نظرات نیچه بوده اند . ناتورالیستها آنزمان فکر میکردند دلایلی را که نزد مارکس نیافتند ، نزد نیچه یافته اند . نیچه در غالب آثارش به بحث پیرامون مقوله های هنر ، علم ، و اخلاق پرداخت . فلسفه نیچه غیر از موضوعات اخلاق و انسانشناسی، به مقوله های هنر و فرهنگ نیز می پردازد . امروزه اشاره میشود که هیچکس مثل او به جنبه های منفی هنر و فرهنگ یونان باستان نپرداخته است . نیچه در جوانی آثار متنوعی در باره فرهنگ یونان نوشت ولی آشنایی او با نظرات شوپنهاور باعث شد که او سراغ فلسفه برود .

بیشتر آثار نیچه انتقادی از اخلاق و دین مسیحی آنزمان هستند . او میگفت که دین همچون اخلاق تبدیل به یک ایدئولوژی شده است . توماس مان نوشت که او دارای یک روانشناسی تیزبینانه است که دگم های اخلاقی گذشته را به نقد می کشاند . در آغاز، تئوری اخلاق نیچه تحت تاثیر نظریه اخلاق اسپینوزا بود . نیچه اخلاق غرب در طول تاریخ را به دو بخش تقسیم میکند ؛ اخلاق مثبت اربابانه یونانی - و اخلاق منفی برده وار ادیان ابراهیمی . امروزه اشاره میشود که انتقاد او از اخلاق ، جانبداری از بی اخلاقی در اجتماع نیست . کتاب جملات فصار او غیر از اخلاقرایان فرانسوی و رمانتیک ها ، زیر تاثیر آثار گوته ، هاینه و لیشتنبرگ است .

مورخان فلسفه ، آثار او را شامل سه دوره میدانند . مرحله اول شامل هنر و فلسفه است . در مرحله دوم او به نقد و اهمیت تاریخ گرایی در زندگی می پردازد . در مرحله سوم و در کتاب " چنین گفت زردشت " او غیر از فلسفه زندگی به رستاخیر ابرمرد یا انسان برتر اشاره میکند . ابرمرد نیچه میکوشد تا ورای اخلاق مسیحی قرار گیرد . امروزه گفته میشود که ابرمرد او مخلوطی از اسطوره های رمانتیک و داروینسم بی پایه بود . او به طنز می نویسد که انسان اروپایی، خدای مسیحی را کشت تا میدانی به ظهور انسان برتر بدهد . در نظر نیچه در طول تاریخ به کسانی که تجاوز شد، سراغ ادیان ابراهیمی رفتند و از برابری ، برادری ، همدردی ، و آزادی ، بجای شعار غرور یونانیها و رومیها ، سخن گفتند . در نظر او معنی تاریخ خلاف خواسته اخلاق ، نه رضایت بشر بلکه انتخاب و رشد ابرمرد است . بالاترین ایده ، در مقابل مرگ ، بیماری ، ضعف و همدردی ، ارزش زندگی است . در نظر نیچه ، زردشت سنبل تکرار چرخ فلک است چون او نه خدایی می شناسد و نه متافیزیک و نه روح ابدی . نیچه مینویسد که از زندگی میتوان فقط بصورت پدیده ای استتیک دفاع کرد . ابرمرد صوری نیچه غیراخلاقی ولی استتیک است . اوتوپهی های نیچه مفاهیمی خیالی هستند . امروزه اشاره میشود که نیچه آنزمان طبقه و قشر ارتجاعی خود را ترک نمود تا با کمک ابرمرد خیالی اش ، ایده آلی تازه بیابد . بعدها ادعا شد که چون خواهر نیچه هوادار فاشیسم آلمان بود به یکی از آثار او عنوان جعلی " اراده برای قدرت " را داد تا نزد نازیها خودشیرینی نموده باشد . او حتی عصای پیری و راه پیمایی برادرش یعنی نیچه را به هیتلر شخصا هدیه داد .

نیچه در زمان خود مخالف علم و تاریخ گرایی مرسوم بود . او حرکت جهان و تاریخگرایی را تکراری ، پوچ و نیهلیستی میدانست . انتقاد او از سوسیالیسم و امپریالیسم ، انتقاد از انقلاب و تمایلات امپراتوری دوم آلمان در قرن 19 بود . او با تحقیر اصلاحگرایان و انقلابیون میگفت که میان ایده آلهای و زندگی انسان

، تضادی غیرقابل حل وجود دارد. نیچه با تبدیل متافیزیک اراده به متافیزیک هنری، قطع رابطه با عقلگرایی را تکمیل نمود. او نوع زندگی هنرمندانه را وسیله ای برای حل تضادهای جهان مدرن برای انسان می نامید. نیچه میگفت چون جهانی منطقی و عقلگرا وجود ندارد، از جهان میتوان فقط دفاعی استتیک نمود. زندگی نیچه و خلق آثارش، با هم وحدتی آشکار دارند. در نظر او تاریخ انسان حرکتی است بدون هدف و پیشرفت، چون انگیزهها و شرایط آن مدام فقط تکرار میشوند. نیچه با همه بدنامی اش در فلسفه، علیه شونیسیم آلمان آنزمان و علیه یهودی ستیزی راسیست ها در اروپا، مبارزه نمود. او خود را فیلسوف آینده تاریخ اروپا میدانست.

از نظر بیوگرافی، نیچه در سال 1844 در یک خانواده مسیحی در جنوب شرقی آلمان دنیا آمد و در سال 1900 بعد از 10 سال جنون، در شهر فرهنگی وایمار در گذشت. نیچه در جوانی به سبب نشر چند کار علمی دعوت به شغل استادی در دانشگاه باسل در سوئیس گردید. او آنزمان 25 ساله بود و پایاننامه دکترایش را هنوز تحویل نداده بود. وی بعد از بازنشستگی زودرس به سبب بیماری، زندگی بی خانمانی را در جنوب آلمان، ایتالیا و فرانسه آغاز کرد. نیچه سالها در مسافرخانه های ارزان در دره های کوه های آلپ برای کاهش رنج بیماری اش، زندگی کرد.

نیچه در جوانی زیر تاثیر فلسفه شوپنهاور و موسیقی واگنر قرار گرفت. مسیحیت گرایی پایانی آثار واگنر موجب شد که او از واگنر جدا گردد. نیچه زیر تاثیر آثار ولتیر به انتقاد از فرهنگ آلمان زمان خود پرداخت. خلاف شوپنهاور هنر برای نیچه نقش آزادی بخش داشت نه برای فرورفتن در عالم خلسه. فلسفه او بیش از شوپنهاور با زندگی اش گره خورده است. امروزه ادعا میشود که او غیر از فاشیسم روی مارکسیسم و اگزیستنسیالیسم نیز بی تاثیر نبوده است. توماس مان نوشت که او روانشناسی زوال اروپای پیش از دو جنگ جهانی اول و دوم را پیش بینی نمود. نیچه غیر از تاثیر روی اگزیستنسیالیسم و علم فیلولوژی روی فیلسوفانی مانند کاسپارس و هایدگر نیز اثر گذاشت. در کتاب "چنین گفت زردشت" او شعر اکسپرسیونیستی را به اوج خود رساند. نویسندگان جریانات مختلف ادبی اروپا مانند شلاف، ارنست یونگر، توماس و هاینریش مان، تسوایگ، بن، و هرمان هسه، درباره او کتاب و مقاله نوشتند. نیچه مدعی بود که سقراط مقصر سقوط خلاقیت فکری در یونان باستان بود. نیچه را امروزه یکی از فیلسوفان خردگیز فلسفه غرب میدانند.

۷۱. یادی از فیلسوف رمانتیک.

فیلسوف رمانتیک، فیلسوف بورژوازی. Friedrich Schelling 1775 – 1854

رمانتیک فلسفی آلمان پیش از رمانتیک ادبی ان در میانه قرن 18 آغاز شد. شلینگ، فیلسوف رمانتیک، در کنار هگل و فیخته، نماینده اصلی ایده آلیسم آلمانی بودند. او خالق قدیمی ترین برنامه سیستماتیک ایده آلیسم آلمانی است. فلسفه او روی تئورسین های رمانتیک از جمله شلگل و نوالیس، و روی ایده آلیسم آلمانی مخصوصا هگل اثر گذاشت. ایده آلیسم عینی شلینگ خلاف ایده آلیسم ذهنی فیخته است.

شلینگ یکی از متفکران جهانی فلسفه رمانتیک است. ریشه فلسفه رمانتیک در فلسفه طبیعت قرار دارد. او میگفت که وظیفه فلسفه است که با کمک هنر، وحدت پیشین انسان و طبیعت را موجب شود. او چون فیخته میگفت که فکر خالق طبیعت است، او را نماینده ایده آلیسم عینی میدانند. وی مدعی بود که طبیعت، شعر زیبای مرموزی است که اصالت و واقعیت دارد. در نظر او فیلسوف باید مانند شاعر دارای نیروی زیباشناسی باشد. شلینگ در میان رمانتیکهای زمان خود طرفداران زیادی داشت.

با چند کتاب شلینگ، فلسفه طبیعی در زمان او به اوج خود رسید. شلینگ تحت تاثیر پانته ایسم اسپینوزا طبیعت را خدا میدانست. در آثار او همه جا سخن از نقش و اهمیت طبیعت در فلسفه است. او میگفت که در طبیعت، پلورالیسم، چند نظری و چند امکانی حاکم است. با یکی دانستن انسان و طبیعت، فلسفه او به فلسفه هویت معروف شد. برای بعضی ها او آنزمان یک روشنفکر دیوانه و برای گروه دیگری او یک فیلسوف سیستماتیک بود. امروزه در بحث های پیرامون رابطه انسان و طبیعت به افکار او اهمیت مهمی میدهند.

شلینگ مینویسد که حقیقت و نیکی فقط در مقوله زیبایی مستتر هستند. در نظر او ابدی بودن را میتوان بطور مشخص در هنر و زیبایی نشان داد. با کمک شلینگ در حوالی سال 1800 میلادی، هنر وسیله و سندی برای فلسفه شد. او میگفت که هنر باید آموزگار تربیت انسان گردد. شلینگ مدعی بود که هنر تنها وحی ابدی، مطلق و الهی است. او مینویسد که در اثر هنری، وحدت انسان، طبیعت و ذهن برقرار است. امروزه در بعضی از محافل، انتقاد او از تصویر عقلگرایانه جهان، مورد توجه قرار گرفته است.

در میان نظرات شلینگ همه جا جای پای نظرات افلاتون دیده میشود. او غیر از علاقه به کانت و فیخته، جانبدار انقلاب فرانسه نیز بود. شلینگ نه تنها با هگل و هلدلین همکلاس بود بلکه با نمایندگان آغازین جنبش رمانتیک آلمان مانند شلگل، نوالیس، فیخته، گوته، شیلر و تیک دوست بود. در کلاس های درس او، انگلس، باکونین و کیرکگارد شخصا حضور داشتند. امروزه اشاره میشود که افکار او در زمینه استتیک روی متفکرین مدرنی مانند آدرنو و بلوخ اثر داشته. نظرات او در باره نقش غرایز،

جسم و اراده ، روی شوپنهاور ، نیچه ، شلر و فروید نیز بی تاثیر نبود . در فلسفه اگزیستانسیالیسم ، هایدگر و کیرکگارد تحت بعضی از عقاید او قرار گرفتند .
 فریدریش شلینگ میان سالهای 1854-1775 زندگی نمود . او در خانواده ای مسیحی و روحانی تربیت شد ، و در دانشگاه به تحصیل علوم، فلسفه ، الهیات ، پزشکی ، ریاضیات و علوم تجربی پرداخت . بعدها ، فلسفه زندگی و فلسفه اگزیستانسیالیستی آلمان تحت نظرات او قرار گرفتند . او علاقه خاصی به تحقیق در باره چگونگی آزادی انسان داشت . شلینگ در پایان عمر به جای عقل ، مدعی بود که نقش غرایز جسمی در جهان اهمیت دارند .

۷۲. فلسفه لیبرال هم قربانی داد !

جردانو برونو 1548 – 1600 Giordano Bruno

دویست و پنجاه سال بعد از اینکه سازمان تفتیش عقاید کلیسای کاتولیک ، جردانو برونو ، آزاداندیش ایتالیایی را بقتل رساند، لیبرالیسم غرب در قرن 19 ، باتکیه بر شعار : آزادیخواهی و حقیقت جویی آن شهید ، اورا نخستین قربانی جنیش خود نامید. توضیح آنکه درپاره ای از دانشنامه های غرب ، جردانو برونو را تحت تاثیر فلسفه ابن رشد و ابن سینا بشمارمی آورند. دریک روز گرم و آفتابی ماه فوریه سال 1600 ؛ مثل امروز!، درمیدان گلفروشان شهر رم، جردانو برونو را درمیان تپه ای از انبوه هیزم های خشک، بعد از 7 سال بازداشت و شکنجه ، سرانجام به آتش کشیدند. شهادت او درمبارزه علیه کلیسای قرون وسطایی، صدسال بعد باعث توجه خاص روشنفکران به وی گردید. مارکسیست ها او را واسطه جهانبینی مادی با مشخصات پانته ایستی میدانستند که درمقابل اسکولاستیک فنودالی مقاومت نمود. پانته ایست های فلسفی ؛ خالق و طبیعت را یکی میدانستند و این عقیده آنزمان بشکل : رافضی و منکر خدا تفسیر میشد. جردانو برونو به نقل از مورخین اندیشه، مهمترین فیلسوف دوره رنسانس ایتالیا بود. اشتباه مرگ آور برونو درآنجا بود که او بعد از 6 سال مهاجرت و تبعید درکشورهای : سویس، آلمان، انگلیس ، فرانسه ، با یک فریب و توطئه برنامه ریزی شده ، اورا تشویق به بازگشت به شهر وینز نمودند تا استاد ریاضی دردانشگاه شود، ولی صاحبخانه اش اورا لو داد و شغل استادی را همزمان به گاليله نواب! واگذار کردند. غیرازافکارماده گرایانه، اوبه طرح دیالکتیک ثمربخشی ازجمله : جهان نامتناهی درمقابل جهان محصور – احدیت درمقابل کثرت – عام درمقابل خاص – و خرد درمقابل کلان ، پرداخت.

گرچه کلیسا قدرت خودرا آنزمان ، دردوره رنسانس بتدریج ازدست داده بود ، ولی تصویری ازجهان درسرداشتن؛ بدون آنکه خدارا خالق آن شمردن، نظری خطرناک و مرگ آور بود. با وجود اینکه اوتخالق سیستم فلسفی نبود، ولی باتکیه برکشفیات انقلابی کپرنیک ، اعلان کرد که نه زمین بلکه خورشید مرکز منظومه شمسی درجهان ما است. اهمیت کار برونو درآن جاست که اوآثار کوپرنیک ، کپرنیک و لوتر رابادقت خاصی مطالعه کرد و کوشید ازترکیب آنها ایده ای نویسازد. بعدازصدسال سکوت درباره وی، سرانجام نظرات برونو ازطریق لایبنیتس و اسپینوزا روی فلسفه ایده آلیسم آلمان اثرگذاشتند. برونو یک فیلسوف شاعر وخالق اشعار و دیالوگهایی ادبی است . قدرت فلسفه او نه در سیستماتیک بودنش ، بلکه در کشف سرمستانه زیبایی طبیعت است . نظرات او نه تنها روی علوم تجربی و فیزیک جدید ، بلکه روی جهانبینی متفکرانی مانند : گوته ، شیلر و شلینگ ، امروزه محسوس میباشند.
 اوبادفاع ازنظریه کپرنیک، مبلغ نامتناهی بودن جهان شد و اعتراف به وجود جهانهای گوناگون غیراز کره زمین و ساکنانش گردید . گوته ، وجود چند منظومه شمسی ، تنوع جهانهای دیگر و بی نهایت بودن دنیا را ، بزرگترین کشف بشریت درزمان کپرنیک دانست.

برونو میگفت که جهان ، تصویر یا مخلوق خدا نیست ، بلکه طبیعت و خالق یکی هستند . وشناخت طبیعت ، موجب شناخت خالق میگردد. یکی ازدلایل حکم اعدام او این بود که او خدا را دلیل جهان نمیدانست ، بلکه او خالق رادرهمه جا و درون همه اشیاء حاضر و ناظر میدید. او مینویسد که تنها آرزوی انسان ، آنست که با ابدیت و بی نهایت ، وحدت یابد. اوعارفی است که میخواست نظرات کپرنیک را با مسیحیت نوافلاتونی متحد سازد. هربار که برونو وارد بحث عرفان میشد، قدری آسمان-ریسمان ! میکرد . او سن خالق را برابر سن جهان نامتناهی میدانست . درفلسفه پانته ایستی او، خالق همان طبیعت و جهان نامتناهی است. کثرت و احدیت بسته به نیاز شرایط ، به هم تبدیل میگرددند. اونظریه اتم دمکریت را قبول داشت ، ولی اتم های او جاندار هستند و هرکدام برای خود خدای صغیری! است . برونو ازبحث روح و ماده به بحث فرم و محتوا میرود و آنان را یکی میدانست. در دوره ای که او مذهبی بود ، نوشت که : جسم در روح است ، روح در فکر، فکر در خالق، خالق در طبیعت، طبیعت در تحول . و تحول در مرگ ، و مرگ در زندگی . او همچنین مخالف نظریه دوجانهی ارسطویی گردید.

جردانو برونو درسال 1548 در ناپل ایتالیا بدنيا آمد و درسال 1600 در رم ، شعله گردید! اورا نخستین فیلسوف پانته ایستی عصر جدید میدانند که طبیعت را خالق مینامید . کلیسای کاتولیک که آنزمان به تعقیب ایدههای جدید میپرداخت ، موجب فرار برونو از ایتالیا، بعدازپایان تحصیل رشته الهیات شد. اوبعضی از آثارش را در زمان مهاجرت در کشورهای میزبان به چاپ رساند . برونو خلاف گاليله هیچ ارزشی برای نقش شناخت ریاضیات قایل نبود . فلسفه او بیشتر ادبی است تا ریاضی . حقیقت

فلسفه او نه بر اساس يك معماری سیستماتيك فلسفي بلکه حاوي خصوصيات هنري مانند ، موسيقي ، تصوير و شعر است. از جمله آثار او : پیرامون دلایل ، اصول و احدیت - دیالوگي پیرامون جهان نامتناهي و دنیاهايش - و اشتياقهاي قهرمانی - هستند. کتاب " پیرامون دلایل ، اصول و احدیت " ، يعني اثر اصلي او ، کتابي است متافيزيكي که به شکل دیالوگ تحرير شده . و کتاب " اشتياق هاي قهرمانی " او اثری است نظري پیرامون مقوله شناخت.

۷۳. ادبیات - و - تذکرات جهانبینی . (Georg Lukacs 1885-1971)

بايك حساب سرانگشتي غيرعلمي، ولي تحقيقي ميتوان حدس زد که گئورگ لوكاچ، مورخ مارکسيست ادبيات، متولد مجارستان، بايد حدود يك ميليون صفحه مطالب ادبي، فلسفي، تاريخي و سياسي در طول عمر خود خوانده باشد، چون او باره آثار غالب نويسندگان، فيلسوفان و مبارزان احتمالي سه قرن اخير اروپا نظر ميدهد. لوكاچ نه تنها رمانهاي قطور: بالزاک، داستايوسكي، تولستوي، توماس مان، زولا، گوته وغيره رابه نقد کشيد، بلکه از آثار: مارکس، انگلس، هگل، لنين و ماکس وبر نقل قول مي آورد. او رادزمينه استتیک ودانش زيبايي شناسي ميتوان چون مارکس به حساب آورد . باتکيه بر آثار لوكاچ ميتوان او را اخلاقگرا دانست. طبق اعترافاتش، ورود او به حزب کمونيست نيز يك اقدام و تصميم اخلاقي بود. ضرب المثلي ميگويد، انسان با استعداد هميشه از صراط مستقيم خارج ميگردد و لوكاچ نوشت که هيچ ايدئولوژي بي تقصيري وجود ندارد و اعلان بيطرفي در جهان ايدئولوژيها غير ممکن است. تنها امکان يك موضع گيري براي انسان با وجدان وجود دارد، آنهنم موافقت يا مخالفت با آن ايدئولوژي است. عده اي مخالفت و مبارزه لوكاچ با متفكرين ديگر را تصفيه حساب شخصي او با خودش ميدانند، چون لوكاچ قبلا مدتي شاگرد هر کدام از آنها بوده. جوله دفریت مينويسد، از جمله تراژديهاي ايدئولوژيهاي دگماتيك اين است که بهترين تنويرسين هاي آنها روزي به منتقدين آشتي ناپذيرشان تبديل ميشوند. لوكاچ در طول عمر مبارزاتي خود، چند بار به زندان حکومت كشورهاي مختلف افتاد. شايد امروزه با قدرتي تاخير بتوان او را يك مارکسيست آزادخواه ناميد. او بعد از قدرت رسيدن نازيهادر بخش ازاروپا، به شوروي پناه برد و در آنجا سردبير مجله ادبيات بين الملل شد، گرچه در طول سالهاي بين دو جنگ جهاني نام لوكاچ در كشورهاي بلوک شرق سابق، تداعي کننده اتهام روزيونيستي بودن بود. بدنامي لوكاچ در زمان مرگ، در كشورهاي فوق در حدي بود که روزنامه پراودا در سال 1971 فقط در يك خبر 4 سطري مرگ او را اعلان کرد، در حالیکه روزنامه لوموند در فرانسه بيش از يك صفحه از اوراق خود رابه او اختصاص داد.

لوكاچ فرهنگ باستان رابه سه دوره : حماسي، تراژدي، و فلسفي تقسيم ميکند و ميگويد که در عصر فعلي، حماسه سرايي غير ممکن است و بجاي آن، ژانر رمان وارد ادبيات گرديده. فرم رمان بيان نوعي سرگشته گي و بي وطني احساسي و فکري انسان مدرن است. ژانر رمان امروزه قهرمان خاص خود را دارد، يعني فردي که هميشه در حال جستجوي راه و هدف است. قهرمان حماسه هم جوياي هدف و راه بود، ولي او يقين داشت که به هدفش ميرسد و ياد راه هدف مشخص خود، شکست ميخورد و نغله ميشود و بعنوان پهلوان در اسطورهها بزندگي فرهنگي ادامه ميدهد. ولي در ژانر رمان حاضر، نه راه و نه هدف قهرمان و انسان بطور مستقيم معين و واضح است. علاقه لوكاچ به مسایل احتمالي و تاريخي زندگي انسان رنجبر باعث شد که او اهميت خاصي به رمان تاريخي بدهد. لوكاچ ميگويد، فقط رمان تاريخي است که ميتواند توتاليتر بودن تاريخ را نشان دهد. باتکيه بر تولد رمان تاريخي در اوایل قرن 19 توسط والتر اسکات انگليسي، لوكاچ نوشت که، از زمان انقلاب فرانسه به بعد اولين بار انسان شاهد نمايش جنبش توده اي در ادبيات شد. به نظر او با آثار بالزاک و تولستوي، رمان تاريخي به مرحله رمان و افعگرایی احتمالي رسيد، و بعد از آنها ميتوان انسانگرایی آزادي خواهانه ادبي را در رمانهاي : رمان رولان، آنا تول فرانسه، استفان تسوايگ و هايپنريش مان مشاهده کرد. مخالفت لوكاچ با زولا بدليل دلخوري اش با ناتوراليسم است و انتقاد او از ناتوراليسم و فوتوريسم، ريشه در انتقادهای معلم او، هگل، از سمبوليسم و رمانتيك دارد. لوكاچ به بيروي از لنين به نويسندگان چپ توصيه ميکرد که آنها از آثار ارزشمند کلاسيك فرهنگ گذشته بورژوايي استفاده نمايند و آنها را بخدمت خود در آورند. نويسندگان کلاسيك رناليست مانند: شکسپير، سروانتس، گوته و بالزاک به نظر او ميتوانند معلم برجسته اي براي نويسندگان ترقيخواه باشند. انگلس، به تحسین از رناليسم گفته بود که، توانايي بالزاک در پرداختن به تحليل جامعه فرانسه و تاريخ آن از جمله دستاوردهاي آن مکتب است و لوكاچ باتکيه بر اين نظر انگلس، برخلاف دکترین حاکم آن زمان حزب کمونيست، به دفاع از نويسندگانني مانند: پوشکين، گوگول، داستايوسكي، استاندال و فلوربر پرداخت و از آنها اعاده حيثيت نمود. لوكاچ ميگفت، عمق و معني و وسعت رناليسم واقعي چنان گسترده است که آثار شکسپير، گوته، بالزاک، استاندال، ديکنز و تولستوي را ميتوان از آن جمله بشمار آورد، او ادامه ميدهد که ما ادبيات خوب يا بد داريم، شکسپير و گوته را ميتوان به بهانه سوسياليستي نبودن نفي کرد. فرق اساسي بين ادبيات خوب سوسياليستي و يا بورژوايي وجود ندارد و در سال 1956 آزادي کامل براي ادبيات را خواستار شد. او به نقل از گوته، مبلغ ادبيات جهاني گرديد، حتا زمانیکه در باره : والتر اسکات ، تولستوي و يا بالزاک نظر ميدهد. لوكاچ اخلاقگرا به انتقاد از زيبايي گرايي در هنر ميگويد که تبليغ استتیک مطلق باعث ميشود که مرز و مقیاس شناخت نيك و بد مخدوش شود. به نظر او اساس ادبيات واقعي بايد رناليسم باشد. هنر واقعي براي لوكاچ هميشه اغراض به بي عدالتي و حضور در اين جهان و نه پرداختن به مسایل عالم هپروت

است. او میگفت، مرکزترین وظیفه رئالیسم سوسیالیستی پرداختن انتقادی به دوره استالین مخوف است. بنظر او در زمان استالین يك ناتورالیسم دولتی، رئالیسم واقعی را به کنار زده بود. لوکاچ به انتقاد از ادبیات کارگری جنبش کمونیستی مینویسد، آنها اغلب ارزش استتیک و هنر ی لازم راندارند وایدئولوژی مارکسیسم هیچ ضمانتی برای ادبیات و فرهنگ مترقی نیست. گرچه مارکسیسم-لنینیسم هیمالیای جهانینی ها است، ولی اگر خرگوش لرزان ترسویی روی قله آن جست و خیز نماید، هیچگاه بزرگتر از فیلی که در دشتهای خشک و برهوت دامنه کوه باشد، بزرگتر نخواهد شد. به نظر او اکثر اهل قلم دوره استالین، نقل قول آوران بیحاصلی بودند، چون برای پرداختن به هر موضوعی، فقط کافی بود که نویسنده، به گردآوری نقل قولهای مناسبی از استالین بپردازد و آنها را هنرمندانه بهم وصل کند. طبق ادعای لوکاچ، بعد از انقلاب اکتبر شوروی، يك ادبیات انقلابی-رمانتیک و يك ادبیات آوانگارد به رهبری مایاکوفسکی بوجود آمد. اعلان رئالیسم سوسیالیستی به شخصیت پرستی مزورانه استالینیستی میدان داد. به نظر لوکاچ، رئالیسم سوسیالیستی دوران استالین مانند سالهای حکومت هرديکتاتور دیگری، ضد هنر و ادب بود. او مخالف تعریف؛ هنر به معنی تبلیغ مستقیم، بود. لوکاچ میگوید، تمام آثار جاودانی ادبیات نشان میدهند که تاریخ و استتیک در رابطه تنگاتنگ باهم هستند. در مقالات او نیز، مقوله استتیک و تاریخ باهم متحد میشوند و در ارتباط با هنر و واقعیات اجتماعی قرار میگیرند. به نقل از اهل نظر، مارکس و انگلس، علم استتیک سیستماتیکی از خود بجای نگذاشتند. اظهارات مارکس درباره هنر و فرهنگ یونان باستان و اشتغالات ادبی انگلس درباره بالزاک و رئالیسم در زمان را، میتوان آغازی برای بحث استتیک و زیبایی شناسی در مارکسیسم بحساب آورد.

آنچه در مورد بیوگرافی لوکاچ بطور مختصر میتوان گفت، این است که او بین سالهای 1885-1971 در مجارستان بطور منقطع زندگی نمود. پدرش رئیس بانک و مادرش از اشرافزادگان بود. والدین او هر دو ریشه یهودی-آلمانی داشتند. لوکاچ میگوید، جامعه شناسی ادبی او غیر از مارکس، زیر تاثیر دو کتاب: فلسفه پول، نوشته زمیل و، یادداشتهای پروتستانی، مارکس و بر است. او هاینه را اولین شاعر و متفکر انقلابی اروپا و توماس مان را آخرین نماینده رمان رئالیستی-انتقادی میدانند. به نظر او بنیادگذار رمان تاریخی، والتر اسکات است. رمان اجتماعی رئالیستی قرن 19 ادامه رمان تاریخی پایان قرن 18 بود. لوکاچ والتر اسکات را بزرگترین نویسنده تاریخ میدانند. او پوشکین، گوگول و استاندال را ادامه دهنده راه اسکات می شمارد. بنظر لوکاچ بزرگترین نمایشنامه نویس قرن گذشته برشت است. او نیچه را بنیادگذار خردگریزی دوره امپریالیسم میدانست، چون بنظر او نیچه از آغاز مخالف دمکراسی، سوسیالیسم و حقوق زنان بود.

لوکاچ مخالف نویسندگان آوانگارد مانند: دیولین، جویس، دوس پاسوس بود، در صورتیکه او نویسندگانی مانند: گورکی، رمان رولان، توماس مان را برای آموزش جوانان اهل قلم توصیه میکرد. او آثار: فلور، دیکنز، تورگنیف، تولستوی را بخشی از هومانیسم کلاسیک میدانند.

از جمله آثار لوکاچ: تئوری رمان-تاریخ و آگاهی طبقاتی-رئالیسم روس در ادبیات جهانی-گفته و زمان اش- مقالاتی درباره رئالیسم-بالزاک و رئالیسم فرانسوی-هگل جوان- نوع خاص زیبایی شناسی-اثر هنری و رفتار زیباشناسانه- هنر بعنوان پدیده ای اجتماعی تاریخی- و نیچه، پیشگام استتیک فاشیسم، هستند. آثار لوکاچ معمولا پیرامون ادبیات قرن 19 و 20 و تاریخ سیر اندیشه در آلمان هستند. دو کتاب او: تاریخ و آگاهی طبقاتی- و تئوری رمان، از مهمترین آثار قرن بیستم بودند. کتاب تئوری رمان او: توماس مان، ارنست بلوخ، والتر بنیامین، لوسین گلدمن و آدرنو راز نظر ادبی و جامعه شناسی ادبی تحت تاثیر قرار داد. مقاله ای از لوکاچ بنام: پیرامون موضوع پارلمانتاریسم، آن زمان سبب خشم لنین شد. از جمله دیگر مقالات مهم لوکاچ: فراز و فرود در ادبیات آلمان، و ادبیات آلمان در عصر امپریالیسم، هستند. در زمان حیات به لوکاچ القاب گوناگونی داده و اتهامات زیادی به او زده شد. از جمله: روشنفکر اخلاقگرا- مارکسیست دانشگاهی- ریزیونیست- بلشویک- زیبایی شناس- آموزگار استالینیست- واقفگرای سوسیالیست، و غیره. در بعضی از کشورهای بلوک شرق سابق به لوکاچ ایراد می گرفتند که او نوع مدرن خردگریزی، یعنی مذهب را نادیده میگیرد و فقط به مبارزه با خرد ستیزی آته ایستی می پردازد.

۷۴. فیلسوف و یادداشت های متافیزیکی.

گابریل مارسل، اگزیستنسیالیسم مذهبی. Gabriel Marcel 1889 – 1973

گابریل مارسل، فیلسوف فرانسوی، نمایشنامه نویس و منتقد تئاتر، پایه گذار و نماینده اصلی اگزیستنسیالیسم مسیحی است. او در سال 1924 تغییر دین داد و از یهودیت بسوی مسیحیت رفت. وی مدعی شد که نه مارکسیسم و نه لیبرالیسم بلکه فقط مسیحیت میتواند جوابگوی عوارض منفی مدرنیته بشود. او فلسفه خود را سقراط گرایی مسیحی میدانست و نه اگزیستنسیالیسم کاتولیکی. وی میگفت که در قرن بیست در اروپا تنها با کمک جامعه صنعتی و نظام بوروکراتیک آن، توتالیتراریسم فاشیسم و استالینیسم ممکن شد.

گابریل مارسل، جهان زمان خود را جهانی از هم پاشیده- و پوچی زندگی را به سبب افزایش ماتریالیسم و نابودی روابط میان انسانها میدانست. او میگفت که هستی یک راز و رمز است و روح انسان در مقابل آن از خود بیگانه است. فلسفه او مانند فلسفه یاسپارس و خلاف فلسفه سارتر، مذهبی است. او تحت تاثیر فلسفه اگزیستنسیالیستی هایدر و یاسپارس است، گرچه پدر فکری

همه اگزوستنسیالیستها ، کیرکگارد میباشند . وی در کنار پاسپارس ، یکی از دو نماینده فلسفه مذهبی اگزوستنسیالیستی در قرن بیست بود .

مارسل مخالف هرگونه فلسفه سیستماتیک مخصوصا فلسفه هگل بود . وی مینویسد که شخص در مقابل هستی ، مسئول است . او خداشناس است گرچه سارتر آته ایست بود . متد مارسل شبیه متد هوسرل است . وی نه تنها ضد علم و ضد صنعت بلکه ضد ایده آلیسم نیز بود . مارسل سعی داشت فرهنگ یونان باستان و فرهنگ مسیحی اروپا را بصورت یک فلسفه مذهبی سقراطی در هستی شناسی متحد کند . وی خودرا با موضوع روح و جسم نیز سالها مشغول نمود . مورخین ، فلسفه اگزوستنسیالیسم را یک ایده‌ولوژی رادیکال میدانند بلکه یک جهانی‌میلایم و میانه رو که میان ایده آلیسم و ماتریالیسم در نوسان است .

از جمله موضوعات فلسفه گابریل مارسل ، انسان ، تحقیر و احترام به انسان ، وفاداری خلاق ، و جستجوی حقیقت و عدالت ، هستند . وفاداری و پایداری خلاق را او دارویی در مقابل عصر صنعتی میدانست . وی مدعی بود که در عصر صنعت هر موضوعی که عقلگرایانه قابل فهم نباشد ، پوچ و بی معنی است . وی میگفت که مشکلی برای حل در زندگی وجود ندارد چون آنها از جمله عشق و مرگ ، معماهای زندگی هستند که به آن معنی میدهند .

در نظرا و پیروزی بر عقلگرایی قابل تصور نیست و فقط با کمک امید ، وفا ، ایمان ، خدمت ، و عشق میشود بر پوچی عقلگرایی پیروز شد . ایمان ، عشق و امید میتوانند در مقابل سرگردانی و ناامیدی ، مرگ و زمان ، زوال جسمی را جبران کنند . یکی از مفاهیم مرکزی فلسفه مارسل ، " الهام خلاق " بود . او چون برگسن مدعی بود که عقلگرایی تنها برای درک جهان کافی نیست . وی توصیه میکرد که انسان باید به سنتها و ارزشهای گذشته مانند عشق ، خدمتکاری ، و وفاداری ، بازگردد . مارسل میگفت که جایی که " من و تو "؛ مانند عشق ، با هم برخورد و دیدار کنند ، انسان احساس هستی میکند ، ولی خدا یک طرف " تو " مطلق است .

گابریل مارسل ، چون سارتر و کامو یکی از نمایشنامه نویسان مکتب اگزوستنسیالیسم نیز بود . نمایشنامه های او در آغاز تحت تاثیر ایسن ، کورل ، و شنیتزلر بودند . در نمایشنامه های او ، به انسان مدرن در یک جهان بیمار اشاره میشود . در حالیکه سارتر و کامو از انسان در شرایط بی خدایی انتظار عمل قهرمانانه دارند . او اقدامات متافیزیکی را به انسان در قرن بیست توصیه نمود . سه نمایشنامه معروف او یعنی مرد خدا ، جهان ورشکسته ، و بازیگری ، نام داشتند . از جمله دیگر آثار او – یادداشت های متافیزیکی ، فلسفه امید ، وفاداری خلاق ، تحقیر انسان ، رمز هستی ، بودن و داشتن ، انسان بعنوان مسئله و مشکل ، زمان حال و ابدیت ، در جستجوی حقیقت و عدالت ، و دیالوگ و تجربه ، هستند .

گابریل مارسل ، فیلسوف یهودی تبار فرانسوی ، میان سالهای 1889-1973 زندگی نمود . وی پیش بینی میکرد که اگر فرانسه سلطنتی نشود ، بزودی از طریق نظام کمونیستی اداره خواهد شد . او چون اراده گرایان میخواست که برای وحدت انسان با جهان ، تضاد ذهن و عین را حل نماید . مارکسیست ها هیچگاه جنبش اگزوستنسیالیستی را بعنوان جنبشی اعتراضی قبول نکردند . از جمله شاخه های مکتب اگزوستنسیالیستی ، - آته ایسم ، توتالیتریسم ، فردگرایی ، و دین گرایی ، میباشند .

۷۵. لوکاج ، تئورسین ادبیات اجتماعی.

Georg Lukacs 1885 – 1971

لوکاج ؛ سایه ادبی مارکس بود!

جورج لوکاج ، دانشمند ونظریه پرداز ادبیات، هنر و زیباشناسی، مورخ مارکسیستی ادبیات، فیلسوف و ساستمدار مجارستانی، خالق آثاری پیرامون ادبیات قرون 19 و 20 غرب است. او زیر تاثیر مارکسیسم میخواست شرایط اجتماعی ادبیات و هنر را توصیف کند. وی میگفت که هنر یک شکل عالی بازتولید رفتار و کردار انسانی است. او مهمترین تئورسین ادبیات سوسیالیستی نیز بود. وی میخواست از مقوله های مارکسیستی در ادبیات و هنر استفاده نماید. در فرهنگ غربی، او سالها یک ناظر تاریخی و جامعه شناسانه ادبیات بشمار میرفت. لوکاج از سال 1930 با کمک مقالات برنامه ای خود، سیاست ادبی احزاب کمونیست را تعیین نمود. او در آنجا خواهان واقعگرایی اجتماعی و واقعگرایی بورژوازی شد و خود را مخالف فرهنگ زوال و مبتذل بورژوازی و تجربه گرایی نویسندگان چپی مانند برشت معرفی نمود.

امروزه ادعا میشود که هدف نظری لوکاج یک رنسانس مارکسیسم بود. وی میگفت که تفکر بدون رابطه با واقعیت بی ارزش خواهد بود. کتاب "تئوری رمان" لوکاج که تئوری ادبیات نیز است، مشهورترین اثر وی میباشد. لوکاج در این کتاب تحول رمان غرب را باتکیه بر آثار نویسندگانی مانند: سروانتس، گوته، کلر، بالزاک، فلور، تولستوی، و داستایوسکی شرح داد. او خالق آثاری پیرامون فلسفه نظری و فلسفه عملی؛ مخصوصا علم زیباشناسی نیز است. وی کوشید با نقد آثار: والتر اسکات، بالزاک، گوگول و تولستوی، به جریان تاریخی ادبیات: انگلیس، فرانسه و روسیه اشاره کند. لوکاج بعدها در زمان تبعید در مسکو خواست که یک استتیک مارکسیستی سیستماتیک را مطرح نماید. باید یادآوری نمود که رئالیستهای ادبی قرن بیست فکر میکردند که میتوانند با انعکاس واقعیت در ادبیات، موجب تغییر مثبت عملی آن شوند، به این دلیل نظریه پردازان لوکاج تعصب شرح و

توصیف ناترالیستی وارد می‌کند. اومیگفت که رمان نه تنها باید واقعیات را توصیف کند، بلکه باید جریان تغییر مثبت آنرا نیز نشان دهد، یعنی نه آنطور که واقعیات هستند بلکه بطور دیالکتیکی آنطور که خواهند شد. لوکاچ رمان "مادر" ماکسیم گورکی از سال 1907 را نمونه خاص واقع‌گرایی اجتماعی میدانست. آن نخستین بار به زبان انگلیسی منتشر شده بود. در این کتاب با وجود مادری سنتی و مذهبی، قهرمان داستان، کارگری مدرن و مبارز، بخشی از یک جنبش کارگری در رابطه با انقلاب را نشان می‌دهد. لوکاچ مدرنیسم در ادبیات و هنر را جریانی فرمالیست دانست که فقط زوال و ابتذال سرمایه داری را نشان می‌دهد.

در نظر لوکاچ وظیفه هنر تصویر واقعیت است یعنی آن، واقعیت را منعکس میکند، به این دلیل او مدافع فرم های هنری رئالیستی و بورژوازی در آثار: تولستوی، بالزاک، گوته، گوگول، توماس مان و غیره بود، چون در نظر لوکاچ آنان جریان تاریخی و اجتماعی را با کمک ادبیات بطور رئالیستی نشان می‌دهند. وی مینویسد که تمام واقعیات یک شخصیت و خصوصیت اجتماعی-تاریخی دارند. لوکاچ با کمک آثارش تأثیر مهمی روی فضای روشنفکری قرن بیست و یکم گذاشت. نظرات او موجب بحث هایی در: فلسفه، جامعه شناسی، هنر، و تئوری ادبیات شدند. او تحقیقات تاریخی-ادبی در آلمان را پیرامون گوته و توماس مان و رمان تاریخی مطرح نمود. کوشش لوکاچ برای آن بود که انسان بعنوان موجودی در ابعاد: فرهنگ، سیاست و اخلاق منعکس شود. وی می‌گفت که زمانی میتوان بر اختلاف میان زندگی و هنر غالب شد که زندگی طوری سازماندهی شود. او این هدف را فلسفه عمل انقلابی نامید که در دهه بیست و یکم گذشته مطرح نموده بود. در استتیک لوکاچ دو مفهوم رئالیسم و انعکاس واقعیات، مورد بحث قرار می‌گیرند. گلدمن و هابرماس از جمله کسانی هستند که در پایان قرن گذشته برای کشف مجدد لوکاچ کوشیدند. لوکاچ جوان بر اثر تجربیات خود، زندگی رایک آنارشی از رنگهای سیاه و سفید دانست. سالها نام لوکاچ نه تنها یادآور مکتب ادبی رئالیسم سوسیالیستی بود بلکه او را سنبل: ضد آوانگارد و ضد رمانتیک و ضد شعار "هنر در خدمت هنر" بحساب می‌آوردند.

لوکاچ نه تنها در کلاس درس جامعه شناسی زیمل شرکت نمود بلکه آشنایی شخصی با بلوخ، ماکس وبر، و لاسک داشت. نقد فرهنگ رادیکال لوکاچ را تحت تأثیر تئوری "تراژدی فرهنگ" زیمل میدانند. سالها جذابیت آثار لوکاچ از آنجا بود که کوشید نظرات مارکس و ماکس وبر را با هم ادغام نماید. لوکاچ در دانشگاه نه تنها در رشته تاریخ و فلسفه درس خوانده بود بلکه تحت تأثیر ایده آلیسم آلمانی و "فلسفه زندگی" که آن زمان مد روز بود نیز قرار گرفت. مراحل روشنفکری لوکاچ را بسط مرحله تقسیم میکنند: دوره پیش از مارکسیسم، دوره تبلیغ مارکسیسم غربی، و دوره مارکسیسم بنیادگرا. حمایت موقت لوکاچ از استالین را با حمایت هایدگر از هیتلر مقایسه میکنند و ادعا میشود که راه فلسفه به سیاست، ممکن است به گمراهی فلسفه بکشد. برای لوکاچ درسهای مارکسیسم پایه و اساس کار نظری و عملی؛ یعنی کار سیاسی بودند.

نوسان لوکاچ در جوانی میان علم و متافیزیک باعث شد که لوکاچ را شبیه قهرمانان آثار تولستوی بدانند. گرچه لوکاچ منتقد استالینیسم نیز بود، محققین غربی او را مبلغ نوعی دگماتیسم ضد هنر دانستند. بلوخ و بعضی از اعضای مکتب فرانکفورت مانند آرنو و هابرماس تحت تأثیر لوکاچ هستند. والتر بنیامین نیز خود را شاگرد لوکاچ میدانست. خانم (آگنس هلر) از مکتب بوداپست، یکی از شاگردان مهم لوکاچ بود که بعدها به غرب پناهنده گردید. لوکاچ از جمله نویسندگانی است که چاپ و نشر سیاه و مخفی آثارش در کشورهای تحت سلطه سانسور از جمله کشورهای بلوک شرق سابق، در رتبه دوم در تاریخ نشر کتاب قرار گرفته است.

گرچه لوکاچ از زمان جنگ جهانی اول عضو حزب کمونیست شد ولی گویا خط رسمی حزب را هیچگاه دنبال ننمود. وی بارها به انتقاد از دگماتیسم در استالینیسم پرداخته بود. وی در تمام آثارش نسبت به مارکسیسم و کمونیسم؛ ولو مدل غربی اش؛ وفادار ماند. در دهه بیست و یکم گذشته او با ایمان به موضوع روز بودن انقلاب جهانی، ده سال از نقد ادبی و تئوری هنر دست کشید. لوکاچ را یکی از مهمترین نمایندگان نئومارکسیسم یا مارکسیسم غربی بشمار می‌آورند. او تأثیر مهمی روی تشکیل و تکامل نئومارکسیسم از خود بجا گذاشت.

یکی از زمینه های مبارزه لوکاچ فعالیت علیه فاشیسم بود. او نظریه فاشیسم را ترکیبی از: خردگرایی، داروینیسم اجتماعی، و نظریه نژادها، میدانست. وی متفکرانی مانند: شلینگ، شوپنهاور، نیچه، و دیلتای را جاده صاف کن های فلسفه فاشیسم دانست چون در نظر او آنان با خرد و روشنگری وداع کردند و با کمک ایده های سیاسی و اخلاقی خود ابتذال را رواج دادند. او اینگونه فیلسوفان را متهم به خردگرایی نمود. از جانب دیگر، لوکاچ کوشید تا تصاحب فیلسوفانی مانند: کانت، فیشته، هگل - و نویسندگانی مانند: گوته، شیلر، بوشنر، و هولدرلین، توسط فاشیسم را مانع گردد. او سوء استفاده فاشیسم از ادبیات کلاسیک آلمان از جمله آثار گوته و هولدرلین را افشانمود و زمانیکه نازیسم کوشید تا از اشاعه بیشتر نام های نه جاوگیری نماید، لوکاچ کوشید با کمک مقالات خود او را شاعر ملی واقعی آلمان معرفی نماید. لوکاچ می‌گفت که از استتیک روشنگرانه و مسئول کلاسیک باید بعنوان وسیله ای علیه تاریخ ادبیات جعلی فاشیستی استفاده کرد. او رمانتیک را وسیله ای در دست فاشیسم برای فعالیتهای ضد روشنگری دانست و از روشنگری مارکسیستی در مقابل فلسفه ارتجاعی "زندگی" سخن گفت.

زندگی فکری لوکاچ رامیان اخلاق‌گرایی و انقلابی بودن تقسیم میکنند. او در سال 1919 کتاب "تاکتیک و اخلاق" را منتشر کرده بود. از دیگر آثار او: روح فرم ها، تئوری رمان، گوته و زمانش، جستارهایی درباره

رنالیسم، جامعه‌شناسی ادبیات، صفات خاص زیبایی‌شناسی، تاریخ و آگاهی طبقاتی، و تاریخ تحول درام مدرن، هستند. کتاب "نابودی عقل" او را که با زیرعنوان "خردگرایی از شلینگ تا هیتلر" نیاز است، در رابطه با انتقاد از استالیانیسم میدانند.

جورج لوکاج متولد کشور مجارستان بود. او از سال 1885 تا سال 1971 در کشورهای گوناگون و غالباً بدلیل تبعید، زندگی نمود. پدرش مدیر بانک بود. وی بارها با زندگی خود ریسک نمود تا در تاریخ "فاجعه‌های!" انقلاب جهانی شرکت کند. در زمان حکومت موقت شورایی مجارستان در سال 1919 وزیر فرهنگ شد و بعد از شکست آن دولت، او رامدتی خطر اعدام تهدید نمود. وی در زمان جنگ جهانی اول میخواست با تکیه بر آثار داستایووسکی یک اخلاق نئوکانتی را مطرح نماید. امروزه اشاره میشود که وی در طول عمر خود با فعالیتهای ضد استالیانیستی اش امید به یک سوسیالیسم انسانی را هیچگاه از دست نداد.

۷۶. فیلسوف میان فرهنگ و جامعه شناسی . Georg Simmel 1858 – 1918

روانشناسی، فیلسوف، جامعه‌شناس، و یکی از نظریه پردازان مدرنیته غرب، پایه گذار جامعه‌شناسی مدرن و یکی از کلاسیک‌های افکار جامعه‌شناسانه است. وی میگفت آزادی‌هایی که طبیعت به انسان اعطا نمود، باعث شدند که وی یک سوء قصد مرگ آوریه طبیعت بنماید. سیمل یکی از مبارزان برابری حقوق زن و مرد نیز بود. در نظرات و تسلط معیارهای مردان در فرهنگ، موجب مواضعی در راه یافتن زنان به آن حوزه شد. از دیگر نظرات سیمل این است که مدعی شد، اگر بیش از سه نفر تشکیل گروه بدهند، هویت و کیفیت خصوصیات اجتماعی آن گروه تغییر میکند. و به ادعای مارکسیست‌ها، سیمل کوشید تا تجربه‌های گریزی کانت را با خردگرایی دیگران جوش دهد، او یک ایده آلیسم ذهنی متکی به شاخه تاریخ اجتماعی را نمایندگی میکرد و بجای کوشش شناخت در راه قوانین و قانونمندی کلی، به جستجوی روابط و قوانین گروه‌های کوچک و خرد در اجتماع پرداخت.

سیمل در کنار ماکس وبر بر این نظریه که جامعه‌شناسی علمی است تجربی و مستقل، و آن برای استقلال نیازه علم فلسفه دارد. سیمل را پدر جامعه‌شناسی میکرو و گروه‌های کوچک بحساب می‌آورند. در زمان سیمل، دولت پروس، جامعه‌شناسی را یک علم ناقص یا نیمه علم، بشمار می‌آورد. او میگفت که یکی از وظایف جامعه‌شناسان این است که فرم‌های زندگی اجتماعی انسان را تجزیه و تحلیل کنند، و علاقه جامعه‌شناسی باید متوجه تحلیل و شناخت فرد باشد. او جامعه‌شناسی خود را نوعی فلسفه ارزشها بحساب می‌آورد. در نظرات او جامعه‌شناسی مکانی پویا است و نه ایستا، و جامعه‌شناسی، علمی است از پروسه‌ها و فرم‌های تأثیرات متقابل و چندجانبه انسانها روی همدیگر. سیمل با تعاریف جدید از فرهنگ مدرن، بنیادگذار انتقاد از فرهنگ در قرن بیست نیز شد. او نه تنها یکی از نمایندگان فلسفه زندگی، بلکه نظریه پرداز در فلسفه‌های: فرهنگ، هنر، و تاریخ هم میباشد. سیمل از این بابت جزو فیلسوفان فلسفه تاریخ بحساب می‌آید چون در آثارش در جستجوی: هدف، ارزش و معنی تاریخ میباشد. فلسفه فرهنگ و فلسفه زیبایی‌شناسی او را متکی بر نظرات نیچه میدانند. از او تحقیقاتی پیرامون جامعه‌شناسی هنر نیز انجامانده است. او میگفت که در پروسه فرهنگ، نه تنها ذهن به عین و یا عین به ذهن تبدیل میشود، بلکه آنها نقش مهمی در پروسه تشکیل فرهنگ دارند. او در آثارش نه تنها بین فرهنگ ذهنی، فرهنگ عینی و میان فرم و زندگی، اختلاف قائل است بلکه پیرامون فقر فرهنگ یا اغراق‌های ذهن‌گرایی، نیز نظراتی را طرح کرد. از دیگر مفاهیم مورد توجه او: تراژدی فرهنگ و فرهنگ زنانه، هستند.

کارفکر سیمل تأثیر مهمی روی رشته‌های: فلسفه، علم تاریخ، تاریخ هنر و فرهنگ مردم‌شناسی، از خود بجا گذاشته است. در افکار او میتوان تأثیر نظرات: مارکس، نیچه، اسپنسر، داروین، و وبر را مشاهده کرد. سیمل خود نه تنها روی جامعه‌شناسان بلکه روی فیلسوفانی مانند: لوکاج، بلوخ، آدرنو، و بنیامین اثر گذاشته است. غیر از گادامر و هایدگر، - مارکوزه و هورکهایمر نیز زیر تأثیر تئوری فرهنگ او بودند. سیمل یکی از منتقدان نظرات کانت و اسپنسر بود. اشتغال با آثار سیمل چند دهه‌ای است که در کشورهای: ژاپن، روسیه، انگلیس، دانمارک، سوئد، ایتالیا و آمریکا آغاز شده است. سبک و اصالت اکسپرسیونیستی و توانایی مقاله‌نویسی او، هنوز مورد تحسین محققین است. کف زنده‌های مدرن‌ها و پست مدرن‌ها و مکتب شیکاگو آمریکا برای سیمل، باعث شد که صاحب‌نظری، انتقاد از آثار او را ارزشمندتر از تحسین دوستان نادان وی بنامد؛ بقول اهل نظر، بعضی هواداران او ممکن است بیش از منتقدین اش به وی آسیب برسانند. غیر از سه گروه فوق، گروه هوادار دیگری، سیمل را از جمله فرمالیست‌های جامعه‌شناسی معرفی نمود. سیمل حداقل در چهار زمینه: روانشناسی خلقها، تئوری تکامل، کانت‌گرایی جدید، و پوزیتیویسم، از متفکرین دیگر تأثیر پذیرفته است.

در نظر سیمل، جامعه، مجموعه‌ای است از تأثیر انسانها روی همدیگر. به دلیل این تأثیرات او جامعه را مکانی پویا میدانند و نه ایستا. او نتیجه این تأثیرات را "اجتماعی شدن" انسان مینامد. سیمل بین فرم و محتوا نیز فرق قائل است. او نیازها، تمایلات، انگیزه‌ها، و علائق را از جمله بخش‌های محتوا - و خانواده، گروه، انجمن، رقابت، اختلاف، و تقسیم کار را از جمله مفاهیم فرمی بحساب می‌آورد. در نظر او، محتواها، مشخص هستند - ولی فرم‌ها، صوری و عمومی میباشند. او در جامعه‌شناسی مدرن، از جمله ساختارهای پیچیده بوجود آمده، مانند گروه، سازمان، و مؤسسه سخن میگوید. مشخصه خاص پروسه اختلاف اجتماعی در نظرات او: تقسیم کار و تخصصی شدن شغلها است. سیمل میگوید که بر اثر اختلافات اجتماعی و فردگرایی، انحلال ساختارهای سنتی اجتماعی پیش آمده. این انحلال‌ها بنوبه خود موجب

پدیده‌هایی بحرانی در فرهنگ مدرن مانند: تنهایی، طرد، بی‌ارزشی، بوجی، بیگانگی و غیره میشوند. سیمل میکوشد این پدیده‌های منفی فرهنگ مدرن را مورد توجه تحقیقات خود قرار دهد. کتاب (فلسفه پول)، یکی از شاهکارهای تحقیقاتی سیمل است. او میکوشد تا در این کتاب نشان دهد چگونه پول در سبک زندگی مدرن و فرهنگ مدرن تأثیر میگذارد. او پول در جامعه مدرن را سنبل خالص و مطلق زمان حال مینامد. وی میان شناخت تاریخی و شناخت منکی به علوم تجربی نیز فرق میگذارد. چون او میگفت که حقیقت تاریخی جدا از واقعیات تاریخی زندگی است. در فلسفه تاریخ مدرن، وی دچار شکاک و نسبی‌گرایی شده است. سیمل نظریه نسبی بودن شناخت زندگی را غلط میدانست، چون بقول او اگر زندگی مانند یک رودخانه در حال حرکت باشد، پس سیر آنرا نمیتوان مورد شناخت قرار داد.

یوهان گنورگ سیمل بین سالهای 1858 تا 1918 در آلمان زندگی نمود. او به علت یهودی تباری در زمان فاشیسم به سوئیس فرار کرد. نازیها نه تنها آثار او را در مراسم نمایشی سال 1933 سوزاندند، بلکه دست نوشته های بیشمار او را که گشتاپو مصادره کرده بود، برای همیشه از دست رفتند. پسر سیمل که به اسارت نازیها درآمده بود، بعد از آزادی در پایان جنگ، بر اثر عواقب زمان بازداشت درگذشت. همسر سیمل با نام مستعار "م.ل. اکندورف" آثار ادبی و فلسفی زیادی منتشر نمود. سیمل در دانشگاه به تحصیل: تاریخ، فلسفه، روانشناسی خلقها، و تاریخ هنر پرداخته بود. موضوع دکترای او "ماهیت ماده طبق نظر کانت" نام داشت و پایان نامه دکترایش "نظریه کانت پیرامون مکان و زمان" بود. نخستین پاینامه دکترای رده شده او "تحقیقات فرهنگ و روانشناسی پیرامون آغاز موسیقی" نام داشت.

از جمله آثار سیمل: موضوعات فلسفه تاریخ - فلسفه پول - ماهیت فرهنگ - مجموعه آثار - مجموعه مقالات فرهنگ فلسفی (شامل نظریه های فرهنگ) - و موضوعات اصول جامعه شناسی - هستند. غیر از آثار تخصصی و آکادمیک، سیمل حدود 45 مقاله پیرامون موضوعات روز برای افکار عمومی منتشر کرد. از آنجمله: مقالاتی پیرامون هنر، دین، و بیوگرافی هنرمندان مشهور، مانند گوته، میکل آنجلو، رمبرانت، و رودین. و پیرامون پدیده‌های روزمره مانند مد، جذابیت، بیگانگی، و ارتش - و مسایل سیاسی مانند جنبش زنان، و اختلاف زن و مرد.

Gustav Landauer (1870-1919), Rudolff Rocker (1873- 1958), Errico Malatsta (1853- 1932)

۷۷. شورشگران غرب؛ از آنارشیسم فرهنگی تا سوسیالیسم تخیلی .

کاروان آنارشیستهای مبارز تا سال 1950 ادامه داشت .

گوستاو لنداور، آنارشیست آلمانی در سال 1870 در جنوب آلمان بدنیا آمد و در سال 1919 بعد از شکست جمهوری آنارشیستی استان بایرن، توسط افسران و سربازان راستگرا اعدام شد. او از خانواده ای مذهبی یهودی برخاسته بود و در دانشگاه در رشته های فلسفه، ادبیات، و تاریخ هنر درس خوانده بود. لنداور در سال 1896 بعنوان نماینده آنارشیستها در کنگره سوم بین الملل در سوئیس شرکت نمود و بارها به سبب فعالیت های مطبوعاتی چهگرایانه به زندان افتاد. در تبلیغ آنارشیسم، او خواهان تشکیل کمونها، شرکتهای تعاونی، شوراهای، انجمن های محلی، و خانه های فرهنگی بود. او غیر از پیرامون آنارشیسم، خالق آثار در زمینه های ادبیات و فلسفه نیز است. در دوره کوتاه جمهوری شورایی استان بایرن، او وزیر فرهنگ و روشنگری بود. گرچه آنارشیسم او شدیداً تحت نظرات باکونین، پرودن، و کروپتکین بود، او ولی از نظر فکری تحت تأثیر مطالعه آثار اشتیرنر، نیچه و عرفان مایستر اکهارت بود. آنارشیسم لنداور تمایلات فوی فرهنگی داشت. او میگفت که یک سوسیالیست واقعی باید همیشه مخالف دولت و سیاست اقتصادی سرمایه داری باشد. او آنارشیسم سوسیالیستی خود را فویا ضد مارکسیسم میدانست و میگفت که مارکس، پروسوری است که فقط میخواهد حکمرانی کند، و اگر خاله زنی ها فال فوهه میگیرند، مارکسیستها از طریق ماشین بخار میخواهند پیشگویی و غیبگویی نمایند. لنداور سوسیالیسم مارکسیستی را سوسیالیسم سرمایه دانست و مارکسیم را نوعی گمراهی در میان کمونیسم بحساب می آورد. وی مدعی بود که سوسیالیسم فقط در دشمنی مطلق با مارکسیسم قابل دسترسی است. در مرکز سوسیالیسم لنداور، "دهکده جهانی سوسیالیستی" قرار دارد که در آن تعاونیهای پیشه وران، کشاورزان، و کارگران صنعتی، تضمین شوند. او میگفت که در سدههای میانه بجای دولت، جامعه ای از اجتماعات حاکم بود. او آنان را فرمهایی از سوسیالیسم میدانست. همچون سایر آنارشیستها، در نظر لنداور دولت دشمن مردم است. او دولت را خشونت و حاکمیت سازماندهی شده میدانست و در تحسین تداوم انقلابات میگفت که انقلاب باید بخشی از قانون اساسی و نظم اجتماعی انسانها باشد. لنداور شعار "تبلیغ از طریق عمل" را، ترور بمب گذاری میدانست که به ضرر پیشرفت انقلاب است. او خواهان مبارزه صلح آمیز بود و میگفت که از طریق خشونت ما به سوسیالیسم نمیرسیم بلکه ایجاد خشونت در طرف مقابل مینمائیم و برای اینکه جامعه سرمایه داری را تغییر دهیم نباید نمایندگان آنرا ترور کرد بلکه باید آنان را قانع نمود که سوسیالیسم نظام بهتری است (!) ، و چون انسان قابل تغییر است، هر انسانی قادر است که در ساختمان نظام سوسیالیستی شرکت کند. او خود را مخالف سوسیالیسم طبقاتی و مبارزه طبقاتی میدانست و میگفت که هدف نه پرولتاری نمودن جامعه و انقلاب بلکه باید پرولتاریا دایمی از آن باشد، و آنارشیستها خواهان نوعی زندگی هستند که انسان مجبور نباشد از نظر کیفی زیر شرایط کاپیتالیستی زندگی کند. امروزه اشاره میشود که در آلمان خلاف کشورهای جنوب

و شرق اروپا، نظرات آنارشییستی باکونین و کروپتکین و روشهای آناارکوسندیکالیستی طبقاتی، طرفدارانی نیافت. لنداور خود تحت تاثیر فلسفه اجتماعی کروپتکین و آناارشیسم اخلاقی-مسیحی تولستوی بود. او به ترجمه ادبی آثار: بالزاک، اسکار وایلد، و کروپتکین پرداخت. از جمله آثار ادبی نخستین او: میلغان مرگ، شکاک و عرفان، ادامه نقد زبان، و نوول حاکمیت و حکمرانان انقلاب، بودند. لنداور از جمله منقدین مهم فلسفه آناارشیسم از جنبه های گوناگون نیز است. او مخصوصا مخالف یکارگیری خشونت در طول مبارزات اجتماعی بود و به انتقاد از زست های شبه انقلابی بعضی از مبارزان آناارشیسم زمان خود پرداخت و میگفت که انقلاب اجتماعی رابطه ای با سیاست ندارد چون آن بدون انقلاب سیاسی نیز قادر به زندگی است. امروزه انتقاد او از مارکسیسم را تنگ نظرانه و خردگریزانه میدانند چون او مارکسیسم را "خرافات علمی" نامید. وی مینویسد که کمونیستهای اسپارتناکوسی و هواداران روسپییر فرانسوی مبلغ مرکزیت گرایی هستند که فقط در خدمت بقدرت رسیدن هواداران شان می باشند. لنداور مبارزات حزبی و پارلمانی احزاب سوسیال دموکراسی رانیز بورژوازی نامید. از جمله آثار دیگر او: انقلاب، دعوت برای سوسیالیسم، انقلاب فرانسه بصورت نامه، جوابگوی، انسان آینده، شناخت ورهایی، گذشته نیز آینده است، و شاعر یعنی کافر پدر شده، هستند. لنداور مهمترین مفسر آثار شکسپییر در زبان آلمانی بود. در بعضی منابع آناارشیستی، ادیبانی مانند کامو، آورل و تولستوی را از باران جنبش آناارشیستی غرب بشمار می آورند. لنداور را امروزه یک سوسیالیست آناارشیست فرهنگی می نامند.

رودلف روکر، آناارشیست معروف دیگر نیمه اول قرن بیست است که میان سالهای 1873-1958 زندگی نمود. او در آلمان در کنار رود راین در خانواده ای مرفه و چاپخانه دار بدینا آمد و خود نیز شغل چاپ و تعمیر کتاب را آموخته بود. روکر تحت تاثیر باکونین، آناارشیست شد و از طریق نوشته های کروپتکین به سوسیالیسم کمونیستی روی آورد. تعقیب و تهدید و خطر دستگیری به دلیل فعالیتهای آناارشیستی باعث شدند که او به فرانسه فرار نماید. بعدها در لندن با شخصیت های آناارشیستی بین المللی مانند لنداور و کروپتکین آشنا گردید و در سال 1933 با قدرت رسیدن نازیها در بخشی از اروپا، او به آمریکا مهاجرت کرد. آثار او حتی امروزه به زبانهای گوناگون ترجمه میشوند. شاهکار او "تصمیم مغرب زمین" است که در سال 1937 با عنوان "ناسیونالیسم و فرهنگ" به زبان انگلیسی منتشر گردید. این کتاب امروزه یک مرجع آناارشیستی بحساب می آید. روکر ماتریالیسم تاریخی مارکس را "قدر گرایی تاریخی-دیالکتیکی" نامید. او جبر پرورانه تاریخی را خلاف مارکس، سوسیالیسم میدانست و به رد مفهوم "سوسیالیسم علمی" مارکس پرداخت و مدعی شد که سوسیالیسم بدون علم ممکن نیست ولی تئوری سوسیالیسم را نمی توان علم دانست. او همچون سایر آناارشیستها میگفت که سوسیالیسم دولتی مانند سوسیالیسم شوروی و کشورهای اقماری، سوسیالیسم پادگانی و کاپیتالیسم دولتی هستند، و میگفت که مارکسیستها نخستین بار مفهوم دولت مطلق را به فاشیستها آموختند چون آنان میخواستند حتی انسان را دولتی نمایند. روکر مهمترین دشمن سوسیالیسم را غیر از دیکتاتوری، کاپیتالیسم دولتی مانند نظام شوروی سابق میدانست و میگفت که دیکتاتوری با پرچم ماکسیسم نیز قابل سرزنش است و باید مورد مبارزه کمونیستها قرار گیرد. روکر در جوانی بعنوان پیشه ور به نقاط مختلف اروپا سفر کرده بود و از این طریق با محافل آناارشیستی غیر آلمانی آشنا شد. او سالها در پاریس و لندن بصورت پناهنده سیاسی زندگی نمود و گرچه خود یهودی نبود ولی برای محافل آناارکوسندیکالیستی کارگری یهودی مقاله نوشت و آنان را در مبارزه مطبوعاتی برای اهداف آناارشیستی، یاری نمود. روکر بعد از پایان جنگ جهانی اول، در سال 1919 به آلمان بازگشت و در انترناسیونال آناارکوسندیکالیستی، فعال شد. با نشر کتاب "ورشکستگی کمونیسم دولتی روس" در سال 1921 مدعی شد که در شوروی نه دیکتاتوری یک حزب بلکه دیکتاتوری مستی مرد بلشویک که حتی مطیع حزب خود نیستند، حاکم است. به این سبب انحصار قدرت در دست چند نفر، کم خطرتر از انحصار مالکیت در نظام سرمایه داری نیست. روکر بیوگرافی هایی نوشت که سهم مهمی در تاریخ جنبش آناارشیستی دارند؛ از جمله: "زندگی یک شورشی" پیرامون زندگی مبارزی بنام "موسست". روکر در سال 1958 در آمریکا در تبعید و دور از وطن درگذشت. او در آمریکا با شعاع "تبلیغ و ترویج از طریق تروریسم" خواهان مبارزه مسلحانه و خشونت آمیز شده بود. از جمله آثار او: خاطرات یک آناارشیست آلمانی، مجموعه مقالات، و ناسیونالیسم و فرهنگ، هستند.

ارریکو مالاتستا؛ پایه گذار آناارشیسم ایتالیایی، بین سالهای 1853-1932 زندگی نمود. وی پدرومادری مرفه داشت. آناارشیسم ایتالیا غالبا متکی به نظرات باکونین بود. مالاتستا مخالف سرسخت مبارزات پارلمانی برای بقدرت رسیدن بود. او بعد از ترک ایتالیا در سال 1878 یک زندگی سرگردان اودیسه ای داشت که خاص بعضی از انقلابیون سازش ناپذیر است. وی بعد از ترک آلمان و مصر به سوئیس رفت و در آنجا با کروپتکین آشنا شد. او از سال 1900 در انگلیس زیست و از طریق شغل برقکاری امرار معاش نمود. وی بعد از سوء فصد یک آشپز آناارشیست به پادشاه ایتالیا یعنی اومبرتو اول در سال 1878، به سبب تعقیب آناارشیستها، ایتالیا را ترک نمود. چون او دهها سال قوی ترین موتور جنبش آناارشیستی بین المللی بود، دائم در کشورهای مختلف تحت تعقیب، اخراج، زندان و زیر نظر بود. مالاتستا بجای ترور فردی، خواهان مبارزه جمعی بود. او گرچه جنبش سندیکایی رارد نمیکرد ولی در مقابل آن شکاک و انتقادی بود. وی مینویسد که آناارشیستها نباید تنها متکی به طبقه کارگر باشند چون بجای رهایی یک طبقه باید برای آزادی بشریت از سه زنجیر: اخلاق، سیاست، و اقتصاد سرمایه داری کوشید. مالاتستا در سال 1930 به ایتالیا بازگشت و در سال 1932 در آنجا درگذشت. او حتی تا سن 80 سالگی به شغل

برقکاری مشغول بود. ورنون ریچارد درباره او گفته بود که : مالاتستا فعالترین و واقعگراترین آثارش نیست میان آنارشیستهای اروپا بود. از جمله آثار او: آنارشی، و مجموعه آثار وی میباشند.

۷۸. بورژوازی و روانشناسی شورش تودهها .

گوستاو لبون که بود و چه گفت ؟ Gustave Le Bon 1841- 1931

نه تنها لیبرالها ، آنارشیستها و کمونیستها دارای روانشناسی تودهها هستند بلکه متفکرین منفرد بورژوا نیز بحث هایی را در این زمینه مطرح کرده اند . نوشته کوتاه زیر نه برای آموزش نظرات و نه بخاطر آشنایی با متفکری مهم ، بلکه هدف آن بازکردن یک بحث و تحریک افکار انسان یک بعدی یا چند جانبه در زمینه اعتراض و حرکت سیاسی است .

همزمان با نیچه که پیرامون انسان گله ای و تجمعات انسانی نظرات غیرعلمی میداد ، در پاریس نیز پزشکی بنام گوستاو لبون (1841-1931) در باره رفتار انسان در میان تودهها ، نظراتی مطرح کرد . او با سوسیالیسم دشمن بود و غیر از علوم پزشکی ، فیزیولوژی و بهداشت ، به موضوعات روانشناسی ، جامعه شناسی و باستان شناسی نیز پرداخت و مدتی ناشر یک مجله فلسفی بود . معروفیت لبون در سن 54 سالگی به سبب چاپ کتاب " روانشناسی تودهها " در سال 1895 بود . دلیل نوشتن این کتاب مطالعه انقلاب فرانسه در سال 1789 و کمون پاریس در سال 1871 بود . او غیر از روانشناسی اجتماعی و جامعه شناسی بدلیل نشر آثاری در زمینه تمدنهای مهم جهان باستان نیز مورد توجه قرار گرفت .

لبون در عصر شورش و اعتراضات توده ای ، سوسیالیسم را تهدیدی برای غرب میدانست . وی گرد آمدن مجموعه یا جمعی از انسانها را توده مینامید . بورژوازی مدعی است که ادعاهای نظری و توجهات فلسفی فرهنگی لبون نه تنها آنزمان قابل پیش بینی بود بلکه حتی امروزه مسئله روز جهان هست .

لبون خلق را بزرگترین توده مداوم و پایدار انسانها میدانست . طبقات کارگر ، دهقان ، و افشار ارتشی ، روحانی و شهروندی را از جمله دیگر تودهها میدانست . او تجمعات خیابانی ، و سازمانهایی مانند اتحادیه های کارگی ، احزاب و فرقه های سیاسی و دینی را از نوع دیگر تودهها بر میشمرد .

لبون میگفت که در میان جمع یا توده شخص آگاه ، فردی گم شده است و او دیگر خود نیست بلکه یک اتومات یا خودکار است و احساسات و افکار فردی تحت تاثیر رهبر و پیشگامان سیاسی اجتماعی قرار میگیرد و تمایلات و ایدههای او نادیده گرفته میشوند . لبون این عمل و عکس العمل فرد و جمع را روح تودهها مینامد .

در نظر لبون انسان از نظر فرهنگی ممکن است در حرکت جمعی چندین پله سقوط کند . اگر او بعنوان فرد ، انسانی آگاه و روشن فکر باشد ، در جمع وجودی غریزی شبه حیوانی است و رفتاری دنباله روانه دارد و اعمالش دیگر غیرقابل پیش بینی و قابل حساب نیستند . او را میتوان منحرف ، دستکاری ، و مغزشویی نمود . در این شرایط میتوان از او یک جانی یا یک قهرمان ساخت .

لبون در ادامه این بحث مدعی است که انسان در جمع از ضمیر ناخود آگاه هدایت میشود و تودهها از تفکر منطقی ناتوان هستند و چون تحریک آمیز هستند ، رفتارشان شبه غریزی و شبه حیوانی است ، آنها ساده لوح و قابل دستکاری هستند و فقط احساسات انحرافی و ساده اندیشانه و شعاری را می شناسند .

و آنچه آنها حقیقت و درست میدانند غیرقابل بحث ، غیرقابل تغییر و غیر قابل اصلاح است . غالب واقعیت مشخص اسیر واقعیت غیرحقیقی و تلقینی میشود . تصور او بر اساس افسانه و دروغ و داستان ساختگی و خیالی است و چون عقاید و نظراتش معمولا شکل مذهبی بخود میگیرند وی دچار تعصب و بی صبری و بنیادگرایی کور میگردد . علاقه و تمایل و هواداری او خیلی راحت تبدیل به تنفر و نفی و انکار و دشمنی میشود . در دریای توده ای و مردمی غرق بودن موجب گمنامی و بی مسئولیتی میشود که از دست زدن به جرم و کار خلاف هراسی ندارد .

ایده هایی که توده ها را به حرکت می آورند غالبا تصویر و ساده گرایانه هستند . نه واقعیات بلکه خیالپردازی موجب ارضای نارضایی آنان میشود . فرد در جمع توده تضاد و تناقض را نمی بیند . او فاقد روح انتقادی و قدرت تشخیص و قضاوت است .

ایدهها برای ریشه ای شدن نیاز به زمان طویل دارند و سپس مانند نفوذ مسیحیت در جوامع غرب ابدی میشوند . لبون میگوید معمولا تعدادی موجود زنده ، چه انسان و چه حیوان ، که جمع شوند خواهان رهبر و رئیس و چوپان و سرگله میشوند . معمولا رهبران مرد عمل هستند و نه اهل نظر، چون رهبر هیچگاه نباید شک و تردید خود را بروز دهد . تودهها همیشه به رهبری گوش میدهند که دارای اراده قوی باشد چون فرد در میان جمع و توده خود فاقد اراده است . رهبر برای اینگونه افراد راهنما است . او نباید ادعایی را ثابت کند بلکه باید از شعارها و گفتارهای قوی استفاده نماید .

لبون مدعی است که در جنبش توده ای نه دلایل عقلی بلکه ادعاها ، تکرارها و نقلیات میدان دارند . تقلید نیز برای آنان نوعی نقل است مانند مد که تبدیل به یک نیاز میشود . اگر رهبر درست تودهها را تحت تاثیر خود قرار دهد آنان حاضرند دست به عمل قهرمانی بزنند و خود را فدا کنند . رهبر میدانند که پیروان را باید نوکر و برده یک رویا و آرزو نمود .

گرچه برای رهبر جذابیت، پرستیژ، حیثیت و اعتبار نیرویی جادویی است ولی مانند مثال ناپلئون در موقع شکست، او را مردانش به راحتی فراموش خواهند کرد. گاهی یک جهانبینی و یا عقیده ریشه دار مانند مسیحیت و سوسیالیسم چهارچوب یک فرهنگ میشوند. در نظر لیون جهانبینی سوسیالیستی یک پوچی فلسفی است که مانع پیروزی فرد میشود. این نیروی نابودکننده جدید بدون اینکه دارای نقش خلاق باشد با شکست روبرو خواهد شد.

لیون در سال 1898 در کتاب مشهور خود "روانشناسی سوسیالیسم" آنرا بزرگترین خطر برای خلقهای اروپا معرفی نمود. از طرف دیگر در نظر او گاهی خواسته ها و شعارهای تودهها هادی عمل سیاستمداران میشوند. کارشناسان بورژوازی امروزه مدعی هستند که نظرات غیگویانه لیون در سال 1895 پیرامون عصر ایدئولوژیها مانند فاشیسم، استالینیسم و دین سیاسی، صحت خود را نشان داده اند.

طبق نظر لیون در روال انتخابات جذابیت شخصی رهبر یا کاندیدها نیز مهم است. در طول انتخابات تودهها به شنیدهها و شایعات بیشتر اهمیت میدهند تا به نظرات منطقی. او معروفترین رهبر نادان و دروغین و خشن را روبسپسر میدانست که به فریب تودهها دست زد.

در نظر لیون گرچه پارلامنتاریسم بهترین نوع حکومت است آن دو عیب مهم دارد یکی اینکه گران و پرهزینه است و دوم اینکه به دلیل طرح مداوم قوانین جدید آزادی فرد را محدود میکند.

لیون چون پزشک بود، وضع فرهنگ و جامعه را مانند جسم انسان میدید که بعد از شکوفایی به زوال میرسد. یعنی چرخ گردون تکرار فراز و فرود، جوامع و خلقها را نیز شامل میشود و فرد برای سعادت دویاره، در گردآب جمع و توده دست به اعتراض و مبارزه میزند.

۷۹. عمله ها، انقلاب عملی است، - زیرسنگفرش خیابان، ماسه ها منتظرند.

زنده با بمب، زنده باد دینامیت، - شعارمبارزان بود آن زمان. 1931 - 1841, Gustave Le Bon

اگر در غرب اگزیستنسیالیست هادر قرن بیست لباس سیاه می پوشیدند، آنارشیست ها در قرن 19 پرچم سیاه را برافراشته و حمل میکردند. مورخین آنارشیسم مینویسند که در فرانسه، کابوس شکست و سرکوب کمون پاریس هیچگاه فراموش نشد و نیاز به این تئوری از آنجا بود که جنبش کارگری در زمان کمون پاریس در یک بن بست قرار گرفته بود. جریان از این قرار بود که در ماه مه سال 1871 در خیابانهای پاریس 20000 تظاهرکننده از طرف نیروهای دولتی کشته شدند؛ آنها خلاقی نکردند غیر از اینکه علیه دولت خود دست به اعتراض زدند. آن قتل عام، دیگر مبارزه طبقاتی نبود بلکه یک جنگ بود؛ جنگ یک دولت زورگویی مردم معترض خود. بعد از آن حادثه چون سازمانهای انقلابی فلج شده و نظریه پردازان مجبوره سکوت شدند، راهی نماند غیر از آنکه اشخاص و گروههای پراکنده اعلان جنگ دولت خود را با مقاومت پاسخ دهند، چون زمانیکه جنبش جمعی شکست بخورد، مبارزه فردی آغاز میگردد. کنگره آنارشیست ها در سال 1881 در لندن توصیه ای غیر از آن نداشت که به هوادارانش بگوید در یک مبارزه زیرزمینی به مبارزه ادامه دهند، به این سبب گفته میشود که بمب، سنبل این دوره شد - و دینامیت، وسیله ای معجزه آمیز علیه سؤال "چه باید کرد؟" گردید. هدف هر اتویی آنارشیستی تاکنون، آزادزیستن در زندگی بوده است. خانم آگوسته وایلانت مینویسد: "انفجار بمب نشان خشم یک فرد نبود بلکه بیان نیاز یک طبقه بود تا غرش آن بر فریاد فرد غالب گردد". گروه دیگری میگفتند که انسان باید فقط با یک اردنگی به زانوی دولت و سرمایه بزند تا آندو بزمن بیفتند.

امروزه اشاره میشود، آنهایی که آن زمان دست به خشونت انقلابی فردی زدند، متکی به یک تئوری آنارشیستی بودند. آن زمان مشکل نبود تا در آثار: اشتیرنر، باکونین، کروپتکین و مالانستا، جایی برای توجیه مبارزه مسلحانه بیابند که بکارگیری خشونت را قانونی نماید و با کمی سلیقه و مخلوط نظرات: بلانک، روبسپیر، و نچارف، یک تئوری شورشگرانه بوجود آورد. اوج اینگونه مبارزات بین سالهای 1891-1894 در فرانسه و روسیه بود. البته در کشورهای دیگری مانند اسپانیا، ایتالیا، آلمان، ایالات متحده، و آمریکای لاتین نیز مبارزان آنارشیست دست به مقاومت زدند. مشهورترین سوء قصد سیاسی تاریخ در سال 1888 (؟) قتل الکساندر دوم در روسیه بود. در دهه 80 قرن 19 خلقیون (نارودنیکها) روس با ترور علیه مقامات امنیتی و نمایندگان دولت تزار، جنجال آفریدند. البته نقش مهم نظرات نچارف روس در آن دوره را نباید فراموش کرد. در میان آنارشیستها، زنان بیشماری مانند: ورا فینگر، صوفیه پروسکایا، ورا ساسولچ، و مردی بنام بوریس ساوینکف بودند. در دهه 90 قرن 19 خشونت، مبارزه مسلحانه، و ترور حاکمان حتی جنبه های عامیانه و فولکلوریک بخود گرفته بود. بعدها صاحب نظرانی مانند کروپتکین و ملاتستا آنرا یک رسم ومد خونین نامیده و از این شیوه مبارزه فاصله گرفتند.

رئیس آنارشیستی قرن بیست میان جوانان و روشنفکران در ماه مه سال 1968 در پاریس آغاز شد. بعد از دهها سال فروش کتب آنارشیستهای ریشوبی مانند پرودون، کروپتکین و باکونین در زیرمیز کتابفروشی های مترقی مدرن شد و بچه بورژواهایی که هپی شده بودند، نزدیکی پرولتاریای کشور خود را جستجو میکردند و در کمونهای خانگی آنان، پیرامون روابط عشقی آزاد و انقلاب جنسی گفته میشد که باید به ملی و عمومی نمودن احساسات پرداخت، گرچه انسان کمتر از حیوان اسیر غریزش است. تئوری

اجتماعی آنارشییستی در آن سالها مدعی کشف مدل ها و جایگزین هایی در مبارزه اجتماعی بود، و غرب در یک بن بست اقتصادی و محیط زیست قرار گرفته بود. سالهاست که سنوال میشود آیا آینده بشر آنارشییستی خواهد بود یا نه؟ و گروهی میگویند که گرچه طبیعت وجود خواهد داشت ولی کسی نمیداند که بشر نیز وجود داشته باشد. به این دلیل تنها شانس انسان آنست که از ساختارهای آنارشییستی، یک جامعه آنارشییستی بسازد. غمنامه و تراژدی آزادی زنان نیز بخشی از مبارزه آنارشییستها بود، عجیب نیست که زنان و موضوعات فمینیستی از آغاز، در جنبش و فلسفه آنارشییستی نقش بزرگی داشته اند. انتقاد به روابط مردسالاری یکی از عناوینهای هر کتاب تئوریک آنارشییستی است. چهره‌های اسطوره‌ای زنان مبارز مانند فدرسیا موتازی، لویزه میشل، و عما گلدمن امروزه در محافل آنارشییستی مورد احترامند. باید اشاره نمود که در حین انقلاب اسپانیا در سال 1936 سازمان "زنان آزاد" 20000 عضو داشت. خانم گلدمن در مخالفت با ازدواج‌های سنتی مینوید: "عشق انسانی تحقیرکننده قوانین دست و پاگیر است، قوانینی که روزی جای خود را به برابری و اتحاد خواهند داد و دیگر جای ازدواج فقط، روابط آزاد دوستی و عشق باقی خواهند ماند".

آنارشییستها پیرامون هنر و ادبیات نیز دارای نظریه هستند. در نظر آنان، آزادی و خلاقیت هنری برای انسان به اهمیت نان روز برای زندگی است. بدین سبب بجای یک تئوری آنارشییستی هنر و زیباشناسی، آنان حتی چندین تئوری را مطرح میکنند. ژولس رومان مینویسد که زیباترین هنرها، هنر زندگی است که در عین حال مشکل‌ترین آنان نیز میباشد، زندگی تنها خوردن، خوابیدن، کار و سازماندهی نیست، بلکه زندگی باید جامع، متنوع، خلاق، رنگین، آزاد و آنارشییستی باشد. و چون در نظام سرمایه داری، بی‌نظمی، نبوغ، تنوع و خلاقیت برای جامعه مدرن صنعتی مزاحم هستند، آنان به این بهانه خریده میشوند تا در زمینه تولید هدایت گردند. آنارشییستها در زمینه ادبیات و هنر از نام‌هایی مانند: کامو، واگنر، هایریش بول، کافکا، اسکار وایلد، برناردشاو، تولستوی، داریو فو، جرج آورل، والت ویتمن، راسل، امرسن، پاراناس، مالر، پیکایو، انسنزبرگر، ریکارد هوخ و غیره نام می‌برند که با جهان بینی آنارشییستی خویشاوندی دارند. سبکها، گروهها، و جنبش‌های فرهنگی بیشماری نیز تحت تاثیر ایده‌های آزادیخواهی آنارشییستی قرار گرفته اند؛ از آنجمله: آوانگاردها، پست امپرسیونیستها و دادائیستها. آنارشییستها فرهنگ فولکلوریک و کلاسیک مردمی را نیز ارج می‌گذارند. آنان مدعی هستند که بعضی انسانها خود را آنارشییست مینامند، دیگران رفتاری آنارشییستی دارند، گروهی هوادار آنارشییسم هستند، و بعضی‌ها از نظر هنری خود را با آنارشییسم سرگرم میکنند. در فرهنگ آنارشییستی کوشش میشود تا جدایی میان هنر، کار، زندگی، و سیاست کنار گذاشته شود، چون زندگی، کار، تفریح، و وقت آزاد نباید بیشتر از این بطور مصنوعی از هم جدا گردند. اریش موهزام، شاعر آنارشییست آلمانی مینویسد که واقعیت گاهی بر اثر "به واقع پیوستن" در ادبیات و هنر بوجود می‌آید.

آنارشییستها چون مخالف سازماندهی هستند، از تشکیل حزب سیاسی نیز خودداری میکنند. آنان در مخالفت با انتخابات در جوامع بورژوازی نیز میگویند که مثلا تراژدی کشور شیلی در آنجا بود که نظامیان طرفدار آمریکا آئنده را یکسال بعد از قدرت رسیدن بقتل رساندند، و چنانچه انتخابات در جوامع سرمایه داری قادر به تغییراتی باشد، ممنوع خواهد گردید و کوچکترین اقدامات اجتماعی سوسیالیستها و سوسیال دمکراتها در جوامع بازار آزاد موجب عکس العمل‌های عجیبی مانند: فرار سرمایه، سقوط بورس، تهدید مهاجرت، اعتصاب کارفرمایان، بایکوت، مقاومت منفی، طرد خواسته‌های مردمی، تا توطئه‌گری و پرونده سازی برای افراد طرفدار مردم میگردد و در پایان تنها فرق میان سیاست سوسیالیستها و محافظه کاران به مسائلی مانند مالیات فروش، کمک هزینه اجتماعی تا حدود یک درصد کاهش می‌یابد. طبق نظر آنارشییستها، سوسیالیستها و سوسیال دمکراتهای غرب، بعد از صدسال بازی پارلمانی تسلیم مقامات بورژوازی و محافظه کار کشورهای سرمایه داری شده اند.

آنارشییستها مدعی هستند که آنان برای حق بجانب بودن بحث نمی‌کنند بلکه برای پیشنهاد مدل‌های جایگزینی کوشش مینمایند. آنان گرچه نقش خود در پروسه انقلاب را آوانگارد بشمار نمی‌آورند، منقدین آنان ولی آنان را یا تحت تاثیر باکونین میدانند و یا زیر تاثیر نظرات لنین، چون آنان همیشه وجود خود در مبارزه اجتماعی را مهم بشمار می‌آورند. باکونین در مخالفت با ماکسیسم گفته بود: "من از کمونیسم متنفرم چون آن نفی آزادی است و هیچ موضوع انسانی بدون دفاع از آزادی وجود نخواهد داشت". آنارشییستها نقش خود در انقلاب را به نیاز خمیره مایه ترش مثال می‌زنند که موجب تغییر کیفیت خمیر میشود و درباره فروتنی شان در امور اجتماعی میگویند بهتر است ما برای تهیه نان، مچ خمیره‌هایی کوچک را به تنور بزنیم تا با مشت، قهرمانان روی کیسه‌های آرد بکوبیم.

درباره تعلیم و تربیت مردمی کودکان و نوجوانان نیز آنارشییستها دارای نظراتی هستند. آنها مینویسند که تربیت کودکان باید آزاد از: دین، راسیسم، ناسیونالیسم، و تنبیه بدنی باشد. در غرب، بورژوازی همیشه کوشیده است تا کودکان را ناسیونالیست و طرفدار مذهب بار آورد. آنها در سیستم دولتی مدارس یک ستون قدرت را می‌بینند که میخواهد کودکان را بطور انورتبه برای فرمانبرداری تربیت کند چون بورژوازی میخواهد انسان‌هایی مطیع تربیت نماید تا در جامعه بوروکراتیک کاپیتالیستی مورد استفاده قرار گیرند. تولستوی یکی از ادیبان آنارشییسم مذهبی در سال 1859 پایه گذار مدرسه‌ای با سیستم تربیت آزاد آنارشییستی بود. در اسپانیا چون فرانسیس فرر در سال 1901 کوشید تا از نفوذ دولت و کلیسا برای تربیت کودکان جلوگیری نماید، به اعدام محکوم گردید. غیر از آندو، دهها صاحب نظر دیگر کوشیدند تا تعلیم و تربیت کودکان را با کمک روشهای آزاد و آنارشییستی بعهده بگیرند؛ از آنجمله: پاولو فرایره در برزیل.

برای آنا ریشیستها در انجام هرکاری باید هدف آن باشد تا آموزشهای : هرمی، اداری، حکمرانی، و تمرکز، خودداری شود. مخالفت آنا ریشیستها با سازمانها به این دلیل است که آنان سازماندهی بدون حکمرانی و دستوردهی را غیرممکن میدانند. جامعه آنا ریشیستی مخالف جامعه ای است که در آن: برگزیدگان، آزما بهترین، اداره چی ها، و هرم قدرت وجود داشته باشد. آنان از یک فردگرایی "اجتماعی" حرف میزنند که سالم و صادق نیروی محرک ترقی اجتماعی باشد.

۸۰. ما و زنان روشن فکر غرب .

هانا آرنت ، نظریه پرداز سیاسی . Hannah Arendt 1906-1975

خانم هانا آرنت ، فیلسوف ، متفکر سیاسی ، ژورنالیست ، روشننگری اجتماعی و مسئول برای درک نظام های توتالیتر و جنایت هایش علیه بشریت؛ مانند فاشیسم و استالینیسم ، کمک مهمی نمود . او مینویسد که شکست دولتهای ملی در آغاز قرن گذشته و رشد جنبش های توده ای مدرن ولی بدون رهبری لایق و سالم ، موجب برقراری فاشیسم در غرب شد . امروزه اشاره میشود که نظرات او را باید با توجه به شرایط قرن 20 یعنی حاکمیت فاشیسم و استالینیسم مورد توجه قرار داد .

هانا آرنت به تجزیه و تحلیلی مهم و پرمحتوا در باره توتالیتریزم در قرن بیست پرداخت . یکی از موضوعات آثارش ، انسان در عصر مدرن است . وی مینویسد که حاکمیت توتالیتر مانع فعالیت مهم انسان یعنی " دوباره آغاز کردن " میگردد . او مدعی بود که انسان هیچگاه بدون پیش داوری نزیسته است . در نظر او انسان ذاتا موجودی عملگرا و فعال است . او به سه نوع فعالیت انسان اشاره میکند/ کار برای امرار معاش و برخورد با طبیعت ، کار خلاق و تولید هنری ، کار و فعالیت سیاسی و اجتماعی . او با اشاره به نقش فعال انسان در جامعه و سیاست ، نیرویی به فلسفه عملی داد . وی میگفت که خلاف دوره یونان باستان ، در عصر جدید ، کار تولیدی مزاحم آزادی و فعالیت سیاسی افراد جامعه شده است . در دموکراسی مدرن ، قدرت سیاسی فقط برای مدت محدودی به گروه و یا حزبی واگذار میشود . هانس یوناس درباره وی نوشت که هانا آرنت شدیداً اخلاقی بود ، حرفهایش مهم ، تحریک کننده ، گاهی غلط ، ولی هیچگاه مبتذل و بی اهمیت نبودند .

از جمله آثار هانا آرنت - فلسفه وجود چیست ؟ ، عناصر و منابع حاکمیت توتالیتر ، در باره زندگی عملی ، خانم راحل فرانهاگن ؛ یک زن فمینیست یهود ، میان گذشته و آینده ، محاکمه آیشمن در اسرائیل ؛ ابتذال جنایت ، در باره انقلاب ، قدرت و خشونت ، در باره زندگی روح ، انقلاب مجارستان و ایده آلیسم توتالیتر ، انسان در عصر سیاه ، مکانبه با یاسپارس ، بلومن فلد ، ماری مک کارتی ، حقیقت و دروغ در سیاست ، بحران صهیونیسم ، سیاست چیست ، حقیقت تاریخی و حقیقت عقلگرا ، ریشه و فایده انقلاب ، طرح پرسشهایی در باره تعلیم و تربیت ، پایاننامه دانشگاهی در باره مفهوم عشق نزد آگوستین مقدس هستند . مهمترین اثر او " عناصر و منابع حاکمیت توتالیتر " است . او در این کتاب میگوید که یهودی کشی قرن بیست اروپا ، ریشه در یهودی ستیزی قرون 18 و 19 این قاره داشت . گرچه کتاب محاکمه آیشمن او در سال 1961 نوشته شده ، این کتاب تا سال 2000 اجازه نشر در اسرائیل نیافت .

هانا آرنت در سال 1906 در شرق المان آنزمان دنیا آمد و در سال 1975 در تبعید در آمریکا درگذشت . او تنها فرزند یک خانواده یهودی هوادار حزب سوسیال دموکرات آلمان بود و در سالهای جوانی دوستانی کمونیست داشت . مادر او یکی از هواداران روزا لوکزامبورگ بود . هانا آرنت در 14 سالگی به مطالعه کتاب " خرد ناب " کانت پرداخت . وی در دانشگاه به تحصیل رشته فلسفه ، الهیات پروتستانی ، و لغت شناسی زبان یونانی پرداخته بود . هانا آرنت با روی کار آمدن فاشیسم در سال 1933 در آلمان ، به سبب یهودی بودن ، ابتدا به فرانسه و سپس به آمریکا فرار نمود . او در آلمان و در فرانسه دو بار توسط راستگرایان دستگیر شده بود . وی در آمریکا به شغل های استادی دانشگاه ، ویرایشگر بنگاه نشر ، ژورنالیسم و مقاله نویسی پرداخت . او نخستین بار در آمریکا کتاب " یاد داشتهای روزانه کافکا " را منتشر نمود . وی در سال 1935 سفری به فلسطین نمود و خواهان تشکیل دولتی یهودی/عربی در آنجا گردید . نظریه توتالیتریزم او بر اساس فاشیسم و استالینیسم موجب شد که جنبش چپ دانشجویی سال 1968 غرب به نظرات وی اهمیتی ندهند .

هانا آرنت گرچه خود را نظریه پرداز سیاسی میدانست ولی با جنبش چپ و راست مخالف بود . در نظر او توتالیتریزم دولتهای ناسیونالیستی در فاشیسم و استالینیسم، برابری ساختاری داشت . او متفکری سیاسی و مسئول بود که از آغاز خواهان تشکیل ارتشی یهودی علیه فاشیسم آلمان گردید . در نیمه دوم قرن بیست، او از صهیونیسم فاصله گرفت و اعلان نمود که مسئولیتی در مقابل اشتباهات و افراط گرایی این سازمان یهودی ندارد . او در گزارش از محاکمه آیشمن نوشت که بوروکراتها و قلم بدستانی مانند آیشمن در یک نظام دیکتاتوری ، سنبل کشتار توده ای مردم میشوند . هانا آرنت در جوانی تحت تاثیر فلسفه هایدرگر ، هوسرل ، یاسپارس ، و بولتمن بود. او بعدها به تحقیق در باره ریشه فلسفه وجود در آثار کی یر که گارد و یاسپارس پرداخت . از جمله موضوعات آثار او، غیر از توتالیتریزم ، یهودی ستیزی و اختلاف نژادی ، - او به طرح نظراتی در باره امپریالیسم ، صهیونیسم و جنبش دانشجویی ، و جنگ ویتنام پرداخت . او سه گونه وظیفه برای فکر قائل است / تفکر ، قضاوت ،

خواست و اراده . او خلاف مارکس، نه از خود بیگانگی انسان در عصر سرمایه داری بلکه از بیگانگی انسان با جهان اطراف در دوره جدید میگفت . آنت ، جهانوطنی سوسیالیستی و هومانیتی را یک خیالپردازی اتویستی نامید . او تصور سوسیالیستی از مالکیت اجتماعی را یک اتویستی پر از تضاد و تناقض دانست . آرت در کتاب 1000 صفحه ای " عناصر و منابع دولت توتالیتار " به امپریالیسم و یهودی ستیزی میپردازد . او روی نقش اجتماعی فلسفه اگزیستنیالیسم سارتر تاکید نمود و میگفت که میتوان حقیقت را در آنجا نشان داد .

۸۱. هرمنوتیک غربی، هرمنوتیک شرقی!

فلسفه غرب در جستجوی زبان فهم . Hans Georg Gadamer 1900 – 2002

بازهم مشکل زبان در فلسفه غرب .

گادامر، یکی از فیلسوفان مهم نیمه دوم قرن بیست اروپا بود. فلسفه "هرمنوتیک" او غیر از تفسیر و تاویل، به معنی فهمیدن متن و تفاهم در دیالوگ است. علم هرمنوتیک یا "هرمنوتیک" او از نام خدای اسطوره ای بنام هرمن گرفته شده است. هرمن در فرهنگ باستان نام الهه ای است برای رساندن خبر و پیام، خصوصاً آن، پیام خدایان را برای انسان های در حال مرگ ترجمه میکرد تا آنها آنرا بفهمند. گادامر مدعی بود که نظریه هرمنوتیک اش دشمن بنیادگرایی و ناسیونالیسم است. او جنگ های "حیدری-نعمتی" دینی را "جنگ های هرمنوتیک" نامید که بدلیل تفسیرهای مختلف و گاهی علط از کتابهای آسمانی پیش می آیند. در هرمنوتیک گادامر زبان نقش مهمی را بازی میکند، آن، رسانه ای است که فهم باکمک آن ممکن میشود. معروف ترین جمله گادامر در این مورد: " هستی را که بشود و بتوان فهمید، یک زبان است" بود. در نظر او مفهوم هرمنوتیک، واقعه فهم را نشان میدهد. به روایت از هایدگر، پدر گادامر در بستر مرگ از پسرش پرسیده بود که: " فکر میکنی فلسفه، وظیفه ای کافی برای زندگی یک تحصیلکرده باشد؟ "

تمام فلسفه گادامر که در رسانه زبان و در دیالوگ پرسش و پاسخ قرار دارد، فهمیدن و فهماندن است. تبادل نظر، دیالوگ و گفتار، از جمله اهداف فلسفی او بودند. گادامر برای باور بود که هستی و وجود جهان بصورت زبان خلاصه شده است، وزبانی مستقل از جهان وجود ندارد. در بیانات متناقض او، علم هرمنوتیک ، نه آموزش متد در علوم انسانی است و نه آموزش و هنر فهمیدن، وی میگفت که انسان در پروسه ای قرار دارد که مدام در حال بحث و دیالوگ با زمان و تاریخ میباشد. او اثر خود را نامه ای در راه، برای گیرنده ای ناشناس میدانست و میگفت که هرمنوتیک فلسفی باید پایه و اساس فهم انسانی خود و جهان بشود. در هرمنوتیک او پیرامون شرایط عمومی و جهانشمول فهمیدن متن، بحث میشود. او "نوع دیگر فهمیدن" را، یک تمایل نیهیلیستی میدانست و مدعی بود که با اهمیتی که به عقلگرایی در قرن بیست داده شد، عقل زده گی را تا مرز خرافات پیش بردند.

زحمات تحقیقی گادامر موجب فلسفی نمودن هرمنوتیک گردید. هرمنوتیک فلسفی او فقط تفسیر متن و درک آثار ادبی هنری نیست بلکه فهم پدیده های تفاهم بطور کلی بود. در نظر او، فهم نه تنها نوعی رفتار انسانی است، بلکه بخشی از وجود انسان میباشد. فهم هرمنوتیک او سرانجام به شکل آموزش فهمیدن، شامل تجربه جهان و خودشناسی نیز شد. فهمیدن در نزد او نه تنها تجربه خواننده یک متن، بلکه اتفاق یک واقعه است . معنی و تفسیر در هرمنوتیک او یعنی ترجمه یا نوعی دیگر فهمیدن، که پایه و اساس آشکار واقعه هرمنوتیک است.

او میگفت که زبان واسطه ای است میان انسان و جهان و هر چیزی را که بشود فهمید، زبان است. زبان نه وسیله است و نه شیئی قابل مالکیت، بلکه یک جریان و تحول از زندگی آغازین بشر . موضوع فهم متنوع و چندبعدی جهان ظاهر، در رسانه زبان مستور است . تنها نشانه وجود زبان در جهان این است که چیزی را نشان بدهد. در اینجا زبان به شکل رسانه تجربی هرمنوتیک ظاهر میشود و بخاطر زبانی بودن تجربه جهانی انسان، هرمنوتیک فلسفی، مدعی یک تئوری عمومی، جهانی و جامع گردید. گادامر زیر مقوله زبان، مفاهیم غیر زبانی مانند : حالات، اشارات، حرکات، سکوت و زبان هنر، را نیز مد نظر داشت. او در تئوری هرمنوتیک اش متکی به نظرات: هوسرل، هایدگر، شلاپرماخر، و دیلتای بود. هایدگر در تئوری فهم ، یا هرمنوتیک فلسفی او، نقش مهمی داشت. چون او در نظراتش شاگرد هایدگر است، بارها مورد حمله نمایندگان "تئوری انتقادی" مکتب فرانکفورت قرار گرفت. در رابطه با کتاب دیلتای با عنوان " مشاهده و ادبیات "، گادامر به یک هرمنوتیک فلسفی تاریخی انسانی رسید که به بحث با هابرماس در سال 1970 کشید. هابرماس او را در این رابطه "یک سنت گرا" لقب داد. امروزه هرمنوتیک گادامر نه تنها روی فلسفه، بلکه روی ادبیات، فرهنگ شناسان، خداشناسان، حقوقدانان و غیره نیز اثر گذاشته. وی میگفت که آشنایی با هایدگر برای زندگی وی مانند یک برق گرفتگی بود و از اینکه هایدگر مدتی طرفدار فاشیسم شد، او دچار تعجب گردید. چون نوشتن نظرات ، برای گادامر رنج آور بود، او سالها فیلسوف بدون کتاب نام داشت. هایدگر سرانجام به او گفته بود که یک فیلسوف باید دارای حداقل یک کتاب بشود.

گادامر خلاف نمایندگان روشنگری قرن 18، سلاح پیشداوری برای قضاوت رامفید میدانست، گرچه بسیاری از پیشداوریها، ناخودآگاه هستند. او میگفت قبل از اینکه انسان باکمک گذشته ها خود را بفهمد و

بشناسد، هویت اش را در رابطه با خانواده، جامعه، دولت یا در میان آنانی که زندگی میکند، می‌شناسد. و هر فهمی نیاز به یک پیش فهم دارد. این پیش فهم یا پیشداوری، ریشه در تاریخ، فرهنگ، سنت و غیره دارد. پیشداوری‌های انسان متکی به دانش و فرهنگ عمومی او هستند و معمولاً در دیالوگ با هراسانسی، یا مطالعه هرمتنی، یک تداخل افق دانش و دوطرف صورت می‌گیرد و از این طریق انسان میتواند پیشداوری اش را اصلاح کند یا کاملاً کنار بگذارد. وی میگفت که به هر متن و پرسشی باید شک نمود و نباید به هیچ نوشته یا نقل قولی بدون سنوالات برانگیز بودنش. اهمیت داد، و در حقیقت، تاریخ متعلق بمان نیست بلکه ما به تاریخ وابسته هستیم. وی به انتقاد از علوم متدیک عینی مدرن نیز پرداخت.

گادامر در رابطه با تفسیر اشعار پاول سلان گفته بود که فهم زبان از آنجا مهم است تا دردهای تاریخی دوباره بیاد خواننده بیفتند، چون هراتر هنری، بخش جدانشدنی و تقسیم ناپذیری از تجربه متعلق به زندگی است. هر کس اجازه دارد هر شعری را به نوع دیگری بفهمد و در این رابطه نه به منطق هگلی نیاز است و نه به منطق تفکر، بخشی از فعالیت روشنفکری گادامر، مبارزه با تاریخ گرایي بود.

هانس گئورگ گادامر - بین سالهای 1900 تا 2002 در آلمان زندگی نمود. او حتا در صدسالگی با عصا و کلاه‌های باسکی به گردش در شهر میرفت تا نسل جوان را به بحث بکشاند. وی فرزند یک شیمی دان و داروساز بود و خود در دانشگاه به تحصیل زبانهای کهن، اسلام شناسی، زبانهای سانسکریت، فلسفه، تاریخ، علوم ادبی، تاریخ هنر، فیزیک و شیمی پرداخته بود. موضوع دکترای وی "ماهیت لذت براساس دیالوگهای افلاتون" و عنوان پایاننامه استادی اش در دانشگاه "اخلاق دیالکتیکی افلاتون" نام داشتند. گادامر در سال 1968 در دانشگاه بعنوان جانشین یاسپرس انتخاب گردید.

از جمله آثار او: دیالکتیک هگل - امروزه بودن زیبایی‌ها - سالهای آموزشی فلسفی - ارثیه هگل - مجموعه آثار 10 جلدی - متد و حقیقت - مجموعه مقالات عقل در عصر علم - پیرامون اتوبیوگرافی سالهای آموزشی - در رابطه با ادبیات؛ من که هستم، تو که هستی؟ - هستند. مشهورترین اثر او یعنی کتاب (حقیقت و متد) حاوی اصول یک هرمنوتیک فلسفی است. این کتاب در دهه 80 قرن گذشته روی علوم ادبی تاثیر مهمی از خود بجا گذاشت و به علوم انسانی آنچنان اعتماد به نفسی داد که توانستند در مقابل انتقادهای جامعه شناسی گرایي و تجربه گرایي علوم طبیعی ایستادگی کنند.

۸۲. فلسفه دولت فیلسوف دولتی!

بعد از پایان جنگ جهانی دوم در سال 1945 متفکین پیروز مدتی آثار هگل فیلسوف آلمانی را به اتهام خفه نمودن اخلاق در فلسفه ممنوع کردند. هگل صدسال قبل از صعود دولت رایش سوم در نوشته‌هایش آرزو کرده بود که روزی روح و تفکر آریایی-ژرمن، روح جهان جدید گردد تا بقول او حقیقت مطلق را عملی نماید و وظیفه تاریخی اش را به انجام رساند. به نقل از صاحب نظران، تئوری دولت و تئوری تکامل تاریخ هگل از جمله مقوله‌هایی بودند که مورد سوء استفاده فاشیسم قرار گرفتند. هگل به دلیل شرایط تاریخی خاص زمان خود خواهان دولت مرکزی سازمانده قدرت مند بود. او دولت پروس را عملی شدن اراده خدای لایزال و روح مطلق نامید و افتخار میکرد که مزدبگیر و فیلسوف آن دولت است.

هگل را ناپذیری جهان بینی مارکسیسم نیز می‌نامند چون دیالکتیک پویای او مورد استفاده مارکس و انگلس قرار گرفت. سه نخاله انقلابی رنجبران یعنی مارکس، لنین و مائو دیالکتیک هگل را موتور سیستم فکری رهایی بخش خود قرار دادند. 170 سال است که هگل شناسان موافق و مخالف خود را با نظریات او مشغول کرده اند. هگل با خودخواهی درباره خود میگفت، یک انسان کبیر، بشریت را محکوم نموده تا او را توصیف کند یا بشناسد. قضاوت پیرامون هگل متنوع تر و بیشتر از کانت است. بعضی‌ها او را حتا تا مهمتر از کانت میدانند. یک روحانی مسیحی معتقد بود که هگل تنها فیلسوف روز قیامت است. هگل دیالکتیک ایده آلیستی قبل از خود را به نقطه اوج رساند. او مهمترین نماینده فلسفه کلاسیک آلمان بایک دانش جهانشمول و دایرته المعارفی است.

بلوخ مینویسد، آینده آگاهانه بشریت بدون هگل امکان پذیر نخواهد بود. یکی از شاگردان او، هگل را آخرین فیلسوف جدی غرب دانست. فلسفه هگل جمع بندی یا آینه تمام عیار تاریخ فلسفه در غرب است. او میخواست بقول خودش، فلسفه را به هدف نهایی اش برساند. هگل طراح یک سیستم ایده آلیسم عینی است که برای شناخت تفکر و هستی کوشش نمود. او کوشش کرد تا به نتایج تمام فلسفه‌ها و دانش‌های قبل از خود بپردازد. دیالکتیک ماتریالیستی مارکس براساس نظریه مبارزه و اتحاد اصداد او پایه ریزی شد.

هگلی‌های چپ‌گرا مانند فوئر باخ، مارکس و انگلس تحت تاثیر نظریات او قرار گرفتند. فلسفه هگل آنزمان اهمیت خاصی در کشورهایی که در جستجوی هویت ملی - تاریخی بودند، یافت. هگل به جانب‌داری از انقلاب فرانسه در آغاز نوشت که آن، احساس هیجان انگیز طلوع آفتاب در انسان را زنده میکند.

از جانب دیگر مخالفت با هگل از نیمه دوم قرن 19 شروع شد. هگل آنزمان فیلسوف مرتجع ترین دولت اروپایی یعنی دولت پروس شد و دولت کاستی-فئودالی پروس کوشش کرد تا از او بعنوان سنبل روشنفکری سوء استفاده نماید. در اوایل قرن بیستم، هگل گرایان راست جدید کوشیدند تا از مقوله فلسفی دولت در خدمت فاشیسم خود سوء استفاده نمایند. هگل مینویسد، تاریخ جهان صحنه تاتر رضایت و خوشبختی نیست، چون عصر رضایت، صلح و رفاه عصر پوچی و ابتذال است. منتقدین چپ مینویسند با وجود دیالکتیک پویا، فلسفه هگل حاوی عناصر و خصوصیات ارتجاعی-سنتی است. او در میان متفکرین نیز مخالفین دارد. شوپنهاور او را شارلاتان و دشمن فلسفه خود دانست. شلینگ افکار هگل را

يك محصول بي فايده ناميد. راسل تمام آموزشها و درسهاي هگل را غلط دانست. كارل پوپر مدعي شد كه هگل موجب بدنامي خرد شده و فاقد هرگونه استعداد فلسفي است. به نقل از منتقدين، يكي از سه بخش مهم فلسفه هگل يعني فلسفه طبيعي او نشان داد كه هگل نه تنها از علم زيباشناسي بلكه از علوم طبيعي اطلاع جامعي دارد گرچه او از نظريات استتيك شلينگ كمك گرفته بود. هگل در سال 1770 در جنوب آلمان بدنيا آمد و در سال 1831 بر اثر بيماري مسري وبا در برلين درگذشت. پدرش كارمند دولت بود. به دليل نبوغ خاص، او در 8 سالگي از يكي از آموزگاران، مجموعه آثار شكسپير را بعنوان جايزه دريافت نمود. هگل چون ساير فيلسوفان قرون گذشته در جواني مدتي براي امرار معاش معلم خانگي نوباوگان اشراف و اريستوكراتي بود. هگل در سال 1801 دكتوراي خود را درباره علم نجوم به پايان رساند.

از جمله آثار مهم هگل : پديده شناسي روح- علم منطق- دايرت المعارف دانش فلسفي- مقدمه اي بر فلسفه حقوق- اختلاف بين سيستم فلسفي فيخته و شلينگ- هستند. هگل 31 ساله بود كه اولين اثر فلسفي خود يعني "اختلاف بين سيستم فيخته و شلينگ" را نوشت. نخستين اثر مهم هگل "پديده شناسي روح" نام دارد كه معروف به مشكل ترين كتاب تاريخ فلسفه در غرب است. آن كتاب را سفري به عالم روح و تفكر انسان مي دانند. كتاب "علم منطق" كتاب پيچيده ديگر هگل، بخشي از يك سيستم فلسفي است كه فلسفه طبيعي و فلسفه روح ادامه و دويخش ديگر آن هستند. هگل در سال 1830 با نوشتن كتاب "دايرت المعارف دانش فلسفي" اعتراف كرد كه حامی و فيلسوف دولت پروس است. او در اين كتاب به انتقاد از رمانتيك فلسفي و احساسات سعادت‌مندانه فردگرايانه پرداخت. پيرامون فلسفه هگل ميتوان گفت كه او به انتقاد از كانت پرداخت و فلسفه كانت را جزم گرايي ذهني و تبليغي عقل ناميد. هگل خلاف كانت ادعا نمود كه ذات اشياء را ميتوان با كمك فلسفه و علم منطق شناخت. هگل باريگر مقوله هايي مانند روح- جهان و خدا را كه كانت به كنار زده بود مورد بحث قرار داد. او به تعريف مجدد موضوعاتي مانند ابدیت- بينه‌اي- هويت- ماده - و واقعيت پرداخت. هگل چون هراكليت نوشت كه هرچيز در حال حركت و جريان يا در حال شدن و تغيير ميباشد. در آن زمان هواداران هگل به دو دسته چيگرا و راستگرا تقسيم شدند. مشهور است كه هگل هيچگونه اتوپی را تبليغ و مطرح نكرد چون او امكان هر فلسفه اي را كه فرائي واقعيات زمان خود باشد، غير قابل تصور ميدانست. دو مشخصه مهم فلسفه هگل؛ متد ديالكتيكي و وابستگي تاريخي آن هستند. هگل ميگفت: هنر- دين - فلسفه هر كدام با ابزاري جويي حقيقت خاص و موعود خود هستند. به نظر هگل ديالكتيك، هستي ناآرام است كه هميشه بسوي كيفيتي عاليتر در حال حركت است. او دولت را آخرين شكل سازمان اجتماعي و كاملترين نوع آن ميدانست. هگل در طول تاريخ اندیشه از سه نوع دولت نام ميبرد؛ دولت مستبد شرقي- آسيايي كه فقط حاكمان در آن آزاد هستند، دولت رومي- يوناني باستان كه فقط شهروندان اشرافي و برده داران در آن آزاد بودند و دولت مسيحي- اروپايي كه بايد در آن تمام انسانها آزاد گردند.

۸۳. فيلسوف خوشبخت - شغلی دولتی ، زنی جوان !

هگل میان شور جوانی و احتیاط پیری . Hegel, G.W.F 1770 – 1831

بعد از اينكه هگل در سن 31 سالگی با دختری بيست ساله ازدواج نمود و شغل ثابتی يافت، گفته بود كه فيلسوف خوشبخت کسی است كه داراي شغلی دولتی باشد با زنی جوان و مهربان ازدواج کرده باشد!. فلسفه در نظر او دانش مطلق است و اهميت فلسفه برای او در آن حد است كه نوشت: فلسفه، دوره زمانی است كه بصورت تفكر درآمده باشد. آلكساندر هرتسن هم پيرامون اهميت هگل گفته بود كه او رياضيات انقلاب است.

هواداران روشنفكر هگل بدو دسته تقسيم ميشدند : هگلی های راست و هگلی های چپ - يا هگلی های پير و هگلی های جوان. هگلیهای راستگرا افكار سنتی و محافظه كارانه داشتند؛ از آنجمله : گابلر، گوشل، هاینريش ، و باوئر. چپهای هگلی، غير از ماركس و انگلس ، افرادی مانند : اشتراوس، فويرباخ، و بوئر، بودند. تعثير مهم هگل روی دوتن از هگلی های جوان بنام ماركس و انگلس بود. آندو خود را وارث واقعی هگل گرايي ميدانستند. ماركسيست های غربی مانند اعضای مكتب فرانكفورت و افرادی چون : لوکاچ، كورش ، و بلوخ نيز بر تعثير نظرات هگل بودند. سارتر و كيركگارد از مكتب اگزيستنسياليسم و گادامر و ديلتی از مكتب هرمنوتيك هم زير تعثير افكار هگل هستند. تعثيرات بعدی هگل چنان عظيم بود كه او علومی مانند: فلسفه دين، فلسفه تاريخ، فلسفه اجتماع، و علوم اجتماعي را نيز تحت تاثير خود قرار داد.

هگل در كنار فيشته و شلينگ يكي از نمايندگان مهم ایده آليسم آلمانی است . وی ميگفت كه خدا هم يك فيلسوف است. او فلسفه را به سه بخش تقسيم ميكرد: فلسفه طبيعت، فلسفه روح، و علم منطق. ولی جنبه قوی فلسفه او فلسفه تاريخ است . در نظر او تاريخ جهان، همزمان دادگاه جهان نيز است. هگل، بعد جديدی به فلسفه داد كه آنرا بعد تاريخی ناميدند، بيدليل نيست كه هگل را پدري تاريخ فلسفه نيز ميانمند. او مينويسد كه آخرين هدف تاريخ انسانيت، واقعيت دادن به آزادی بشر است. در نظر هگل تاريخ جهان از چهار مرحله تشكيل شده است : دوره استبداد شرقي، دو دوره دمكراسی اشرافي يونانی و رومی ، و دمكراسی غربی. او دوره دمكراسی غربی را مديون مسيحيت ميداند كه انسان را بعنوان موجودی آزاد قبول دارد !. گروهی فلسفه هگل را فلسفه تجزيه و تحليلی ميدانند. هگل

19ساله در رابطه با انقلاب فرانسه گفته بود که جهان از آن طریق وارد دوره مدرنیته شده است. او بعدها ناپلئون را روح جهان نامید که سوار بر اسبی رهایی بخش شده است! آنگونه که ناپلئون میخواست اروپا را متحد کند، هگل کوشید از نظر تئوری به این هدف برسد. هگل میگفت که دولت، اثری هنری نیست بلکه غالب نتیجه: نادانی، اتفاق و خودسری است. وراسل مدعی شد که هگل خلاف کانت، براساس تئوری دیالکتیک خود، جنگ را اقدامی لازم و مثبت برای جامعه ارزیابی نمود. هگل بعدها نوشت که انقلاب فرانسه یک بن بست دیالکتیک بود. او آنرا مثالی برای آزادیهای فردی غیرقابل کنترل نامید که با موجب نابودی خود میشوند و یا به هرج و مرج ختم میشوند. هگل نه تنها خود را با فلسفه بلکه با علوم تجربی، علم تاریخ، علم حقوق، هنر، ادبیات، و الهیات مشغول نمود.

هدف هگل از آغاز، ساختن یک سیستم فلسفی بود. این سیستم فلسفی او را بعدها ایده آلیسم مطلق یا ایده آلیسم عینی نامیدند. او سیستماتیک بودن فلسفه خود را به جهان کائنات تشبیه میکرد که گرد است و آغاز و پایانی نمی شناسد. هگل در آثار عظیم خود نه تنها پیرامون تاریخ جهان، فلسفه حقوق، دین، پدیده شناسی روح، هستی شناسی، متافیزیک، الهیات، و دولت سخن میگوید بلکه به موضوعات: نیک و بد، منطق، طبیعت، دین، دیالکتیک و غیره نیز میپردازد. هدف او شناخت علمی حقیقت بود. وی میگفت که هدف فلسفه آنست که فرم پویای حقیقت را کشف نماید. ایده آلیسم مطلق هگل نقطه اوج ایده آلیسم آلمانی بود. او در آغاز امیدوارانه و خوشبینانه فلسفه خود را طلوع آفتاب نامیده بود. و در پایان عمر آنرا جغدی شبگرد دانست که با فرارسیدن غروب آفتاب، به کشف حقیقت میروید. یعنی فلسفه موضوعاتی را مورد بحث قرار میدهد که قبلن پیش آمده باشند. به این دلیل فلسفه هگل را محافظه کارانه یا سنت گرا مینامند.

در فلسفه هگل، دیالکتیک اهمیتی مرکزی دارد که نه تنها یک روش است بلکه علت حرکت و تحول تمام واقعیات میباشد. او مینویسد که واقعیات از تضاد تشکیل شده اند؛ مانند: تضادهای: انسان - طبیعت، انسان - تاریخ، انسان - جامعه، ذهن - عین، خاص - عام، و غیره. او دیالکتیک را واسطه میان اضداد بشمار می آورد و میگفت که فقط یک متد علمی میتواند روشی دیالکتیکی باشد. در پروسه تاریخ دیالکتیک، مفاهیم نیز غالب در تضاد با یکدیگر ظاهر میشوند؛ از جمله: سکولاریسم - خدا باوری، علمی - روحی، عقلی - خیالی، فردی - جمعی، و غیره.

مفوله یا مفهوم "روح" نزد هگل ممکن است معانی گوناگون داشته باشد. او بین سه مرحله تحول روح فرق میگذارد: روح ذهنی، روح عینی، و روح مطلق. روح مطلق خود را به سه صورت نشان میدهد: هنر، وحی دینی، و مفاهیم فلسفی. فلسفه روح شامل: روانشناسی، اخلاق، حقوق، دولت، فلسفه تاریخ، استتیک، و فلسفه دین، است. روح ذهنی شامل: انسانشناسی، پدیده شناسی، و روانشناسی، است. روح عینی شامل: اخلاقگرایی، آداب و سنت گرای (خانواده، جامعه شهروندی، دولت) میباشد. هگل اشاره میکند که ساختار تفکر با ساختار واقعیت بیرونی یکی هستند. او آنرا هویت هستی و تفکر نامید. وی عقاید رواقی و شکاک را فرم هایی از مسیحیت نامید که زندگی از آغاز همراه خود طرح کرده است.

از جمله آثاری که هگل در جوانی تحت تاثیر کانت و مسیحیت نوشت: سیستم آداب و رسوم، رابطه میان دین عقلی و دین و پوزیتیستی، زندگی مسیح، و سیستم سیارهها هستند. و از جمله آثار نوبغ آمیز سالهای بلوغ او: کتاب سه جلدی علم منطق، فرق بین سیستم فلسفی فیثته و شیلینگ، دائرت المعارف علوم فلسفی بطور مختصر، اصول فلسفه حقوق، درسهای پیرامون فلسفه تاریخ، درسهای پیرامون استتیک، پدیده شناسی روح، و اصول فلسفه حقوق، هستند.

هگل در جوانی علاقه خاصی به موضوعات دینی و سیاسی داشت. او در کنار شیلی و هلدین به مطالعه فرهنگ و تاریخ یونان باستان پرداخت. مطالعه جدی آثار کانت و شیلر بی تاثیر در افکار بعدی او نبودند. وی ولی احترام خاصی برای افکار کانت قائل بود. اصول فلسفی هگل را میتوان سنتزی از ایدههای فیثته و شیلینگ دانست که بصورت یک سیستم ایده آلیسم فرضی یا تخیلی طرح میشوند. وی میگفت که نه ایده آلیسم عینی شیلینگ بلکه ایده آلیسم مطلق میتواند به پرسشهای جهان پاسخ دهد. هگل پیش از نیچه، مرگ خدا را اعلان کرده بود ولی او طبق دیالکتیک خود امید به زنده شدن دوباره خدا داشت. فلسفه هگل را از پاره ای جهات میتوان ادامه فلسفه کانت دانست. او آثار خود را کوششی میدانست که جهان را بصورت ازلی و ابدی می بیند. معلمان او: هراکلیت، افلاتون، ارسطو، اوگوستین، و اسپینوزا هستند. آثار هگل در روشهای فلسفی فرهنگی مورد استفاده: کروس، شینگلر، توینی، و یاسپارس قرار گرفته اند. صاحب نظران لیبرال مدعی هستند که مارکسیسم در قرن پیش با روش ژورنالیستی به دیالکتیک هگلی از نظر سندی تکیه کرده بود. آنها دیالکتیک هگل را علم استتار واقعیات میدانند و نه هنر حقیقت شناسی. در نظر آنان، سیستم ظاهرا عقلگرای هگل همچون کوشش غولی است که عقل را با کمک عقل اعدام میکند. آنها ادعا میکنند که هگل در آغاز مبلغ ایدههای انقلابی و آزادیخواهانه بود ولی با رفتن به برلین و یافتن شغلی در دولت پروس، آنان را کنار گذاشت. دیالکتیک و سیستم هگلی جایی مورد استفاده قرار میگیرد که بحث روی کسب قدرت باشد و نه روی کشف حقیقت. و هگل مسن به سبب ترس از آزادی، به رد ایدههای دوران جوانی خود پرداخت. و سیستم هگلی، خانه علمی روح ارتجاع دولت پروس بود و دیالکتیک او یک استراتژی با هدف: زیر سلطه درآوردن و قانع کردن مخالفان است و نه امکان دادن برای راهیابی یک تفکر خلاق یا اخلاقی.

۸۴. دولت هگلی، سایه خدا و جشن پرولتاریا .

هگل میان ایده آلیسم و دیالکتیک .

Hegel, G.W.F. 1770 – 1831

هگل ؛ شاگرد هراکلیت و روسو .

هگل ، مهمترین و موثرترین فیلسوف قرن 19، فلسفه ایده آلیسم آلمان را به اوج خود رساند. او گرچه از خودشاگردان بیشمار بیجا گذاشت ولی جانشین وارثی واقعی در فلسفه نیافت. فلسفه ایده آلیسم مطلق او ترکیبی است از ایده آلیسم عینی شلینگ و ایده آلیسم ذهنی فیخته . هگل میگفت که هر فلسفه ای، زمان خود است که بصورت تفکر درآمده است. مارکس نوشت که فلسفه هگل، فلسفه کنونی و جهانی زمان ما است. هر تسن، متفکر روس مدعی بود که فلسفه هگل، الفبای انقلاب است. لاسال، سوسیالیست آلمانی نوشت که فلسفه هگل تنها فلسفه حقیقی است. باکونین توصیه میکرد که ارتش تزار باید به مطالعه آثار هگل پردازد. هگل ولی مخالفین و منقدینی نیز داشت؛ از آن جمله شوپنهاور میگفت که فلسفه او یک مسیحیت مستور است و هگل یک فیلسوف دولتی است. راسل در قرن بیست، فلسفه هگلی را سفسطه گری مدرن نامید، چون سبک زبانی او موجب شد که فلسفه تبدیل به علمی مرموز گردد. دوران مینویسد که آثار هگل نبوغ و استادی در غیر قابل فهم بودن و تیره گی هستند و نوشته های او به سبب کوتاه نویسی و فشرده گی، آبستراکت میباشند. گروه دیگری هگل را نماینده فلسفه پانته ایستی یا طبیعت-خداپی میدانند.

هگل از ایده آلیسم ذهنی فیخته و ایده آلیسم عینی شلینگ، سنتزی ساخت و آنرا ایده آلیسم مطلق، وورای دو فلسفه قبل دانست. او همچون ایده آلیسم کانت میگفت که هستی وابسته به ذهن شناسنده است و سخنان عقلگرا همیشه قابل شناخت هستند. هگل کوشش نمود تا از متافیزیک هستی شناسی یونانی، عقاید خداشناسی مسیحی، و فلسفه این جهانی عصر نو، فلسفه سیستماتیک جدید بسازد و آنرا در دانشگاههای دولت پروس عرضه نماید. روح تفکر او متکی به دیالکتیک فیخته بود. در تمام آثار هگل روش دیالکتیکی مشاهده میشود. برای او دیالکتیک نه فقط تحرک و حرکت در واقعیات بلکه همزمان تحرک و حرکت در تفکر است. او روش دیالکتیکی را اصل خود هستی نمود. برای او تفکر و هستی یکی هستند. در نظر او عقل بالاترین اصل سازماندهی دیالکتیکی است. فلسفه هگل شامل یک جهانشمولی عجیب دانش در طبیعت و تاریخ با عمق متافیزیکی و رادیکال است. گرچه هگل شاگرد هراکلیت در دیالکتیک است ولی دیالکتیک او عمیقتر و نوگراتر است. هراکلیت میگفت که هر لحظه از یک رودخانه جاری، رودخانه جدیدی است. هنگامیکه به هگل تضاد و تناقض گویی هایش را در سیستم و واقعیت به او گوشزد نمودند، او به طنز جواب داد که تقصیر از واقعیت است که از تئوریهای اوسرپیچی کرده. هیچ فیلسوفی بعد از کانت همچون هگل فضای فرهنگی، فکری، سیاسی و اقتصادی جامعه خود را تحت تاثیر قرار نداد. مارکسیستها و نمایندگان سیستم بوروکراتیک-تکنوکراتیک، دولت ایده آل خود را بر اساس تئوری های سیاسی او بنا نمودند. هگل مدتی فیلسوف دولتی حکومت پروس بود و پیشنهاد نمود بجای حکومت حاکمان، دوک ها، و شاهزادگان، یک حکومت مرکزی ملی متحد تشکیل شود. او دولت پروس را آخرین سطح عقل الهی میدید و میگفت که روح جهان در دولت پروس به هدفش که شکوفایی حقیقت مطلق است، رسیده است. نزد هگل دولت نماینده اراده الهی است و وظیفه دولت آنست که به عقل گرایی جامعه عمل ببوشاند، وظیفه دیگر دولت احترام به یک خدای زمینی است؛ نه برای عملی نمودن اراده شهروندان. در نزد هگل دولت وسیله ای برای جانشینی خداست و شهروندان باید خادمین دولت باشند و دولت ارباب افراد است. امروزه اشاره میشود که در بعضی دولتهای دیکتاتوری گذشته باید ریشه بزدلی و نوکری صفی افراد را ناشی از دنباله روی این نظریه هگل دانست. هگل میگفت که دولت خدای قابل لمس است. دولت هگلی در نزد مسیحیان، سایه خدا - و در استالینیسم پایه دیکتاتوری حزبی شد. طرح فلسفی دیگر هگل تجزیه و تحلیل تیزهوشانه جامعه مدرن از طریق توصیف رابطه دولت و جامعه شهروندی بود. انتقاد فلسفه هگل از فرهنگ زمان خود، نشان مدرن بودن فلسفه او است. کتاب "اصل فلسفه حقوق" هگل درباره تئوری سیاسی دولت، عمیق ترین و کامل ترین نظریه تمام تاریخ فلسفه سیاسی نام گرفته است. فلسفه هگل در اصل انتقادی بنیادین از زمان خود، از مسیحیت، از وحدت کلیسا با دولت، و از حکومت مطلقه سیاسی حاکمان خود مختار آن زمان است.

بی دلیل نبود که شوپنهاور فلسفه هگل را در خدمت یک مسیحیت مستور میدید. هگل میگفت که مسیحیت یک دین مطلق یا سنتزی از تمام فرمهای دینی تاریخی پیشین است و دین مکانی است که یک خلق آنرا به عنوان حقیقت تعریف و تفسیر مینماید. در نظر هگل احدیت والهیات در عقل نامتناهی و محض قرار میگیرند.

از طرف دیگر هگل اهمیتی به سعادت شخصی نمیداد. او میگفت که زندگی برای سعادت نیست بلکه برای خلاقیت است و تاریخ جهان هیچگاه سرزمین سعادت نبوده و نخواهد بود. وی به تحقیر کسانی پرداخت که در جستجوی سعادت شخصی بودند. در نظر او هدف زندگی، و جامعه، سعادت افراد نیست چون روح جهان مخالف همدردی است و برای سعادت و بیچاره گی فردی ارزشی قائل نیست. هگل میکوشد تا تمام هستی را بعنوان هستی و خلاقیت روح اثبات کند. در نظر او تمام پروسه جهان مشغول شکوفایی تفکر است و وظیفه فلسفه است که به این خود شکوفایی انسانها کمک کند. در نظر هگل حقیقت مقوله ای کامل، کل و تمام است و ایدههای آگاهانه مانند هنر، دین، و فلسفه همزمان در خدمت حقیقت

هستند. اومدعی بود که تنه‌نزد مسیحیان ژرمن که مالک تمام حقیقت الهی بودند، آزادی فردی عملی شد.

در زمان هگل، متفکران رمانتیکی مانند شلگل، تیک، و نوالیس فضای فرهنگی شرق آلمان را تعیین میکردند. هگل غیرازهراکلیت در آغاز تحت تاثیر آثار روسو بود، او ولی خلاف روسو طرفدار مالکیت خصوصی بود و آنرا سنبل عملی شدن آزادی میدانست. از نظر تئوری تربیت هگل تحت تاثیر کتاب امیل، نوشته روسو بود. هگل طرفدار تربیت آنتی اتوریته بود و میگفت از کودکان نباید موجودی عقلگراساخت بلکه باید به آنان فرصت داد تا بطور طبیعی رشد نمایند و فکر کنند. در دیالکتیک، هگل، یونانی تراز کانت بود. از زمان هگل تاکنون شاعران جوان، رئالیستهای ادبی، و ادبیات بعد از جنگ جهانی دوم در دویخس آلمان، تحت تاثیر آثار او بوده اند. مارکس و انگلس نیز خود را شاگردان هگل میدانستند. از طریق این دو بعدها افکار هگل در تحولات سیاسی و تاریخی جهان، ادغام گردیدند.

نخستین اثر هگل در پایان دوره دانشجویی اش " اختلاف میان سیستم فلسفی فیثته و شلینگ " در سال 1801 نوشته شد. بعد از چاپ سه جلد کتاب " علم منطق "، او را به جانشینی فیثته در دانشگاه منسوب کردند. نشر کتاب " زندگی مسیح " در سن 25 سالگی باعث شد که شوپنهاور او را همیشه متفکری مذهبی معرفی کند، گرچه این کتاب حاوی ادعاهایی علیه مسیح بود. کتاب " پدیده شناسی روح " هگل تاثیر روی اگزیستنیسیالیسم هایدر و سارتر، هرمنوتیک گادامر، و جامعه شناسی هابرماس و مارکوزه بجا گذاشت. در این کتاب او به طرح ایده آلیسم مطلق خود پرداخت. او در این کتاب میگوید که فلسفه و هنر در همسایگی همدیگر قرار دارند. گرچه مارکس کتاب " اصول فلسفه حقوق " او را عرفانی و رمزورازی نامید ولی کتاب سرمایه مارکس تحت تاثیر ساختار دیالکتیکی آن کتاب قرار گرفت. مقدمه کتاب " فلسفه حقوق "، تأییدی برای اخلاق فلسفی هگل است.

مکتب فلسفی هگل بزودی به دو گروه چپ و راست- یا جوان و سنتی تقسیم شد. در میان هگلی های جوان و چپ، دیالکتیک مارکس و انگلس موجب زمین لرزه ای عظیم در غرب گردید. توضیح اینکه در میان غرب 19 ایده آلیسم دچار بحران شدید شده بود، گرچه بعدها در قرن بیست آن در لباس اگزیستنیسیالیسم هایدر و ویاسپرس دوباره جان تازه ای یافت. از جمله هگلی های سنتی و راست دو فیلسوف بنامهای میشل و روزنکرانس بودند که مورد استفاده فاشیسم در قرن بیست قرار گرفتند. از جمله دیگر هگلی های چپ جوان: باور، روگه، و فویرباخ بودند. در دهه بیست قرن گذشته یک جریان مارکسیسم انتقادی یا مارکسیسم هگلی از طریق لوکاچ و کورن نمایندگی شد. بعد از جنگ جهانی دوم گادامرو لوپس به طرح نوعی مارکسیسم ارتدکس پرداختند. مارکس آینده پرولتاریا بعنوان موتور عقلگرای تاریخ را عملی شدن فلسفه در زندگی روزمره دانست. او با انتقاد از فلسفه هگل به انتقاد از سیاست و جامعه او پرداخت. وینلباند، رواج هگل گرایی جدید را به سبب نیاز جهان به جهانیابی می بیند، در حالیکه گروه دیگری هگل گرایی فعلی را نوعی سفسطه گرایی نو نام نهاده اند.

هگل در دوران دانشجویی با هلدلین، شاعر معروف رمانتیگ غمگین و شلینگ، فیلسوف معروف، دوست و همخانه بود. در آن زمان آنان شاهد وقوع انقلاب فرانسه بودند. وی بعدها نوشت که آثاری درباره روشنگری غرب باعث شد که او تحصیل الهیات را کنار بگذارد. دوره عرفانی-رمانتیک سالهای جوانی هگل و علاقه به عرفان نوافلاتونی تحت تاثیر هلدلین بودند. نخستین مطالعات هگل غیر از ادبیات و فرهنگ کلاسیک یونان و سنت مسیحی-یهودی، بدلیل آشنایی با آثار روسو و روشنگری اروپای غربی بود. طبق روایتی زمانی که هگل ناپلئون را در شهر خود سوارا سبی دید، او را " روح جهان سوارا سب " نامید. هگل در سن 34 سالگی استاد فلسفه شد و در زمان بیماری وصیت نمود که بعد از مرگ او را در کنار فیثته، در شهر برلین، ب خاک بسپارند.

هگل خلاف یونانیان عقلگرایی را فقط در ماهیت جهان نمیدید بلکه آنرا نیروی محرک جامعه و تاریخ انسانی نیز میدانست. وی را به این سبب رادیکال ترین فیلسوف یونانی غرب نام نهادند. در نظر او تمام پروسه جهان در خدمت شکوفایی تفکر انسان است، و از جمله وظایف فلسفه کمک به این خود شکوفایی است. او میگفت که تفکر نه تنها خالق جهان بلکه خود همه چیز است؛ از جمله: خدا، منطق، واژه، و غیره. چون افکار هگل متکی به یک نظم عقلگرا و یک اخلاق ناب بودند، ادبیات، استتیک و نیهلیسم غرب تحت تاثیر آن قرار گرفت. ادعا میشود که مفهوم " آگاهی ناتوان " هگلی، اشاره به سنتز تضادهای دوران مدرن است.

۸۵. فیلسوف در جستجوی هدف هستی .

6 سال ممنوعیت برای یکسال فیلسوف دولتی بودن . Martin Heidegger 1889 - 1976

چون هایدر، فیلسوف آلمانی، یکسال عضو حزب نازی بود، بعد از پایان جنگ جهانی دوم، فرانسویان او را به 6 سال اخراج از دانشگاه محکوم نمودند. طرفداران بعدی هایدر مدعی هستند که او به ادامه تحقیق پیرامون "هدف هستی" در تاریخ 2500 ساله غرب ادامه داد و نشان داد که این سؤال غیر قابل جواب است و فیلسوفان باید از جایی دیگر در فلسفه آغاز نمایند. هایدر از طریق دریدا، فیلسوف فرانسوی به کشورهای جهان سوم و آمریکا، در نیمه دوم قرن بیست معرفی شده بود. احتمالاً تحصیل کردهای ایرانی در فرانسه و آمریکا، و مترجمین ایرانی آثار دریدا، هایدر را از طریق او به خوانندگان ایرانی معرفی نمودند. در آلمان فقط آدرنو بود که توانست هایدر را از فضای فرهنگی آنجا بیرون کند، و در فرانسه،

هایدگر توانست خوانندگان آثار سارتر را از آن خود نماید. هایدگر بعد از پایان جنگ جهانی دوم، در فرانسه مخصوصاً در میان پسامدرنها به مشهوریت رسید. ادغامیشود که پیرامون هیچ فیلسوف قرن بیست به اندازه هایدگر مطلب نوشته نشده است؛ یعنی رقمی بیش از 2000 عنوان .

مهمترین آثار هایدگر درباره موضوع هستی شناسی و معنی زندگی نوشته شده اند. وی خواهان بازگشت به ادامه بحث هستی شناسی پیش از تالس بود. او همچون ارسطو میخواست که شاخه هستی شناسی فلسفه را به پایان برساند. کوششهای هستی شناسی هایدگر را به اهمیت زحمات ارسطو و کانت بحساب می آورند. برای آشنایی با تاریخ هستی شناسی غرب، او می بایست به مطالعه فلسفه آرکائییک یونان باستان نیز می پرداخت. هایدگر همچون کانت یکباردیگر به مبارزه ای غول آسا به بحث هستی شناسی پرداخت . وی میگفت که انسان فقط در رابطه با هستی شناسی قابل فهم و درک است. فلسفه غرب از طریق فیلسوفان یونانی چون افلاتون و ارسطو بصورت متافیزیک خود را باهدف هستی مشغول نموده بود. هایدگر فلسفه خود را خلاف سارتر هومانستی نمیدانست چون او در فلسفه از هستی شناسی حرف میزند و نه از انسانشناسی. هایدگر مدعی بود که تاریخ فلسفه غرب از زمان افلاتون و ارسطو بحث هستی شناسی را اغلب فراموش کرده است. گرچه محققین هایدگر را یکی از نمایندگان فلسفه اگزیستنسیالیستی میدانند، او فلسفه خود را مناسب این عنوان نمیدانست، و اگزیستنسیالیسم فلسفی خود را هستی شناسی بنیادین نام نهاد.

از جمله آثار هایدگر: هستی و زمان- مقدمه ای بر متافیزیک- در میان راه، بسوی زبان- پیرامون نیچه و آثارش- درباره ماهیت حقیقت- زیباشناسی و بوچ گزایی مدرن- هنر، علم، و فلسفه نزد هگل و هلدرلین- درسهای افلاتون پیرامون حقیقت- کانت و مسئله متافیزیک- متافیزیک چیست؟- نامه ای درباره انسانگرایی- تفکر یعنی چه؟- هویت و اختلاف- ناکتیک و بازگشت- پیرامون موضوع تفکر- و هرالکتیت، هستند.

افکار و نظرات هایدگر درباره زبان، زبانشناسی مدرن را تحت تاثیر خود قرار داده اند. هایدگر غیر از فلسفه، در بعضی دیگر از شاخه های علوم انسانی مانند: ادبیات، حقوق، الهیات، و تعلیم و تربیت، از نظر روش شناسی به شناخت های جدیدی رسید. او یکی از مهمترین فیلسوفان قرن بیست بود که روی جریانات فلسفی دیگر مانند : پدید شناسی، تفسیر، وجودشناسی، مارکسیسم، ساختارگرایی، و پسامدرن، از خود تاثیر برجای گذاشته است. غیر از کوششهای هستی شناسی، مقوله مورد نظر دیگر او، حقیقت شناسی بود. منتقدین چپ، هایدگر را پایه گذار اگزیستنسیالیسم امریالیستی و یکی از نظریه پردازان جاده صاف کن فاشیسم نام نهادند؛ آنها هستی شناسی هایدگر را متهم میکنند که بر پایه تصمیم برای مرگ و ارده برای بقدرت رسیدن، تئوریزه شده بود. هایدگر میگفت که هومانسیسم معمولاً نوعی متافیزیک، و متافیزیک یعنی روبروتافتن از هستی است. ادعای دیگر هایدگر این بود که نوشت، فلسفه نمی تواند تاثیر مستقیمی روی شرایط فعلی جهان داشته باشد و فقط یک خدا میتواند بشر را نجات دهد! چون هایدگر پرسشهایی ماورای وجود یک خدا طرح مینماید، گروههایی او را آه ایست نیز نامیده اند . او واژه یونانی حقیقت را " آشکار نمودن " ترجمه کرده بود و میگفت که ماهیت حقیقت، حقیقت ماهیت نیز است. هایدگر هومانسیسم خود را که و رای بحث های فلسفی است، برای انسان آرام بخش بشمار می آورد. آه ایسم فلسفی هایدگر در آنجا است که میگفت، فلسفه باید سکولار باشد چون فقط در آه ایسم شرایط فلسفه گری وجود دارد. سرانجام در بعضی محافل اگزیستنسیالیسم یا هومانسیسم پسامتافیزیک و آه ایستی او جانشینی برای متافیزیک سنتی شد.

هایدگر غیر از روش پدیده شناسی هوسرل، در جوانی تحت تاثیر فلسفه نوکانتی جنوب غربی آلمان بوده است . او هستی شناسی واقعی را فقط در دوران پیش از سقراط در زمان هراکلیت و پارمیندس و نزد شاعرانی مانند هلدرلین میدید. او هلدرلین، شاعر آلمانی را شاعر شاعران نام نهاد و اعتراف نمود که در جوانی از نظر ادبی تحت تاثیر: داستایوسکی، نیچه و کیرکگارد بوده است ولی بعدها خود را با شاعرانی مانند: تراکل، گنورکه، و ریلکه نیز مشغول نموده است . هایدگر، آغاز تفکر اروپایی پیرامون زبان را در هراکلیت و هلدرلین میدید. وی خلاف عقلگرایی کانت نشان داد که فلسفه نمیتواند راه مطمئنی برای علم باشد. از جمله متفکران تحت تاثیر هایدگر از جریانات مختلف فلسفی: گادامر، سارتر، یاسپرز، لوکاچ، مارکوزه، دریدا، فوکو، لیونار، و اسلویتکه هستند. برای هایدگر اهمیت مارکسیسم در تمایل آن به تاریخ بود گرچه او ماتریالیسم را یک فرم متافیزیک میدانست! او چون تفکر را نوعی عمل میدانست، از فعالیت و مبارزات سیاسی سارتر و مارکس فاصله گرفت. گفته میشود که راه هایدگر در فلسفه همیشه با این خطر روبرو است که انسان به گمراهی کشیده شود. درک پاره ای از آثار هایدگر بدلیل زبان پیچیده و معما آمیزشان بسیار مشکل است. یاسپرز زبان هایدگر را فریب عمیق فکری نام نهاد و به نقل از یک دانشجو می نویسد که زبان هایدگر پیچیده است، چون او چیزی برای گفتن ندارد، و چون حرفی برای گفتن ندارد، موضوعات جالبی را مطرح می نماید! و ر. رورتی، فیلسوف آمریکایی نوشته بود که : هایدگر یک فیلسوف کبیر، نازی و منافق اروپایی قرن بیست بود، یعنی مغزی بزرگ ولی آدمی بی شخصیت!، و با اشاره به نظرات کیرکگارد گفته شده است که هایدگر مهمترین متفکر سکوت در فلسفه عصر جدید بوده است .

هایدگر را در ردیف کلاسیک های فیلسوفان زبان نیز بحساب می آورند. او گفته بود که ریشه زبان در سکوت بوده، و زبان میتواند خانه هستی یا وطن وجود باشد. هایدگر مدعی بود که شعر، زبان آغازین مردم ابتدایی بوده است. اوساده گی و تفاهم فهم فلسفی را خودکشی فلسفی نامیده بود. هایدگر پیرامون هنر مینویسد که آن، جایی است برای افکار فلسفی است، و هنر، حقیقتی است که در اثر بجا

گذاشته میشود، چون نقش یک اثر هنری در آن است که جهان را توضیح دهد یا روشن نماید و یک اثر هنری فقط یک وسیله برای شناخت عینی نیست، به این دلیل فرقی نمی کند که انسان خود را بایک اثر ادبی و یا اثر فلسفی برای درک یک دوره مشغول نماید، چون اغلب تصاویر و استعارها برای روشن شدن یک موضوع بیشتر کمک میکنند تا یک سری از مفاهیم تعریف شده مشخص. اوتفکر در زیر نور هستی گرایی را عمل بحساب می آورد. حقیقت در نظر هایدگر یک هستی علنی شده است یعنی حقیقت، هستی مخفی شده را آشکار مینماید. در نظر هایدگر فلسفه مدرن بعد از شکست متافیزیک در جستجوی نزدیکی به هنر می باشد.

هایدگر مینویسد که تجربه بنیادین انسان در زندگی، ترس است، یعنی ترس از شدن، ترس از مرگ و فقدان خود، و انسان به درون جهانی پرت شده که در آن ترس از زندگی و ترس از مرگ حاکم است، مرگ و نیستی، چادر هستی شده اند. بودن یعنی میان مرگ و لرزیدن در زندگی، انسان بجای هستی، تحت تاثیر شدن قرار گرفته است، به این دلیل علم و تکنیک ابزار مسلط بر جهان گردیده اند. هایدگر بدلیل اتهام هواداری از فاشیسم، در پایان عمر کوشید تا نشان دهد که از افکار قبلی خود فاصله گرفته است. او با کوششهای زیاد توانست در خارج از آلمان یعنی در: فرانسه، آمریکا، ایتالیا و اسپانیا خوانندگان بیشماری بیابد. امروزه در ژاپن حتا "سن" بودیستها از جمله هواداران آثار او شده اند. در نیمه دوم قرن گذشته، بعد از پایان جنگ جهانی دوم، هایدگر در رابطه با فضای فلسفی فرانسه دست به سه فعالیت زد: اول اینکه کوشید تا هواداری موقت خود از فاشیسم را به فراموشی بسپارد، دوم اینکه سکوی پرتابی در کشور همسایه برای معروفیت جهانی خود بیابد، و سوم اینکه نظر خوانندگان سارتر را به آثار خود جلب نماید.

مارتین هایدگر بین سالهای 1889-1976 در جنوب غربی آلمان زندگی نمود. او از خانواده ای تهیدست با ریشه دهقانی برخاسته بود. پدرش کارهای مسکاری کلیسای محل را انجام میداد. او در آغاز قرار بود که روحانی مسیحی شود، و سرانجام بعد از اخراج از دانشگاه، کلبه ای چوبی در میان جنگلهای جنوب خرید و غالب اوقات خود را در آنجا در میان دهقانان گذراند. وی مینویسد که عصرها بعد از پایان کار با روستائیان ملاقات میکرد که اغلب ساکت به دور هم جمع میشدند و درسکوت خستگی کار، هر کدام مشغول لذت چیق کشی خود میشدند!

۸۶. بورژوازی و فیلسوفان اش .

جایزه نوبل برای فیلسوف ادیب . Henri Bergson 1859- 1941

هنری برگسن، مهمترین فیلسوف فرانسوی، برنده جایزه نوبل ادبیات در سال 1927 بود. او همچون نیچه و شوپنهاور، نماینده "فلسفه زندگی" است. مورخین چپ این نوع فلسفه را بخشی از فلسفه ارتجاعی بورژوازی میدانند، چون برگسن می گفت که جهان را نمیشود بر اساس عقل فهمید چون عقل برای درک ماهیت هستی ناتوان است. فلسفه زندگی برگسن روی اگزیتنیسیالیسم فلسفی و ادبی در قرن گذشته تاثیر مهمی از خود بجا گذاشت.

فلسفه دینی برگسن تحت تاثیر مسیحیت بود. او عرفان را نوعی دین پویا میدانست. کلیسای کاتولیک آثار او را از سال 1914 به اتهام رواج آته ایسم ممنوع نمود. فلسفه دوتالیستی برگسن شامل زندگی و ماده است. جدایی عقل و غریزه، جزو اصول فلسفه برگسن است. تئوری او در باره شرکت انسان در جهان متحول خلاق، به فلسفه و ادبیات در قرن گذشته نیروی جدید داد. وی از این طریق تاثیر مهمی روی هنرمندان و نویسندگانی مانند مارسل پروست و برنارد شاو بجا گذاشت. از جمله فیلسوفان تحت تاثیر او ویلیام جیمز، وایتهد و سورل هستند. گرچه برگسن خود در علوم دقیقه دانشمند بود ولی میگفت که جهان را نمی توان با کمک علوم تجربی شناخت.

در نظر برسن مهمترین عنصر هستی جهان، انسان و آگاهی اش است. او مدعی بود که زبان وابسته به آگاهی انسانی است و عقل، سازمان شناخت در علوم تجربی می باشد. برگسن از موضع زندگی به جهان می نگریست، فلسفه هستی او فلسفه زندگی است. گرچه راسل او را جزو هیچ مکتب فلسفی نمی داند، برگسن در آغاز ولی هوادار فلسفه مثبت گرایان یا پوزیتیویسم بود. از نظر تاریخی او را میتوان غیر از فلسفه زندگی، نماینده فلسفه مدرنیسم یا رمانتیک نیز بشمار آورد. گروه دیگری او را یک فیلسوف جدی بحساب می آورند و نه یک خردگیز فرقه گرا. کمیته نوبل دلیل اعطای این جایزه به او را بخاطر، کوشش درخشان برای انتقال ایده های زنده و غنی به خواننده، اعلان نمود.

برگسن در مسائل عمل سیاسی، متفکری فعال بود. او در سال 1917 طی ماموریتی از طرف دولت فرانسه به آمریکا رفت تا آن دولت را وادار به حمایت از فرانسه در جنگ جهانی اول نماید. برگسن همچون داروین و اسپینوزا، در زبان نوشتاری و گفتاری، دقیق، خلاق، روشن، و مشخص بود. در نیمه اول قرن بیستم، برگسن گرایی مترادف با نجات از عواقب صنعت زده گی، علم زده گی، و عقل زده گی بود. دلوز در این رابطه نوشت که برگسن از فلج شدن فلسفه توسط علم و صنعت گرایی افراطی جلوگیری نمود. علاقه برگسن به مقوله و کیفیت زمان، باعث شد که او به بحث با اینشتین بپردازد، ولی بدلیل ضعف سواد ریاضی لازم، نتوانست در مقابل نظرات اینشتین پایداری نماید. برتراند راسل او را یک فیلسوف خردگیز میدانست. یکی از بحث های مورد علاقه برگسن، رابطه میان زمان و

آگاهی است. قطع رابطه برگسن با فلسفه قرن 19 یعنی فلسفه پوزیتیویسم، موجب اشتغال او به بحث زندگی فیزیکی، روانی و زمان ذهنی شد.

هنری برگسن در سال 1859 در فرانسه بدنیا آمد و در سال 1941 در آنجا در گذشت. پدر او یک موسیقی دان لهستانی یهودی و مادرش یک آموزگار ایرلندی یهودی بودند که سالها در سوئیس زندگی نمودند. برگسن در دانشگاه در رشته فلسفه تحصیل نمود و سالها معلم دبیرستان بود.

از جمله آثار او، زمان و آزادی، ماده و حافظه، تحول و تغییر خلاق، خنده و طنز، در باره آگاهی، از عجیب و غریب های عامه، پیرامون شرایط واژهها، خلاقیت مفاهیم فلسفی، مقدمه ورود به متافیزیک، تفکر و شدن خلاق، و در زمینه اخلاق و دین، هستند. کتاب "زمان و آزادی" او شامل نکاتی پیرامون تئوری روان جسمی و حافظه است. برگسن در کتاب "خنده و طنز" جدایی از فلسفه دانشگاهی را با یک توصیف پدیده شناسی دقیق عملی نمود.

برگسن پیرامون مقوله زمان مینویسد چیزی که علم اندازه میگیرد، چیزی نیست غیر از تغییرات در مکان و فضا. او تمام هستی را بخشی از آگاهی میداند که شامل، زندگی، تجربه، مشاهده، جبر و فشار، ادامه، آزادی، کشف، و انرژی خلاق است. در نظر او دو نوع اخلاق، نشان از دو نوع دین است. او عمل خنده را یک رفتار اجتماعی میداند. در نظر او طنز، تجربه خاص انسانی است که هم در علم و هم در مقوله علوم انسانی، مشاهده میگردد.

۸۷. يك فيلسوف ، دو جمله مشهور

در يك رودخانه دوبار نمي توان شنا كرد. جنگ، پدر همه چیزها است. این دو، مشهورترین جملات فیلسوفی بنام هراکلیت در بیش از دو هزارسال پیش هستند. جنگ را امروزه به شکلهای؛ بحث، جدل، مبارزه و غیره ترجمه میکنند. براساس روایتی مشکوک، هراکلیت، یکی از اولین فیلسوفان یونان باستان، با داریوش پادشاه ایرانی رابطه نامه ای و مکاتبه ای داشت. او همچون زردشت احترام خاصی برای عنصر آتش در پروسه تشکیل جهان و طبیعت قایل بود. هراکلیت حدود 500 سال پیش از میلاد زندگی میکرد. درباره تاریخ تولد و مرگش اختلاف نظر وجود دارد. دانشنامه های چپ و سوسیالیست آنرا بین سالهای 483-544 پیش از میلاد و دایرت المعارف های لیبرال در غرب، آنرا بین سالهای 480-550 قبل از میلاد میدانند. هراکلیت یکی از اولین روشنگران فرهنگ غرب است. با توجه به آثار محدودی که از او به زمان مارسیده میتوان گفت که او فیلسوفی پویا بود و نه ایستا. هراکلیت یکی از اولین فیلسوفان خردگرای یونان پیش از سقراط است. چون او برای یافتن جواب و حل مسایل جهان به طبیعت توجه میکرد، او را یکی از فیلسوفان طبیعی میدانند. منتقدین چپ هراکلیت را فیلسوفی ماتریالیست و یکی از دیالکتیسین های مشهور عصر باستان بشمار می آورند. به نظر هراکلیت، جهان را نه خدایان و نه انسان آفرید، بلکه تضاد و مبارزه اضداد باعث حرکت، زندگی، تغییر و تحول آن میشود. هراکلیت بیش از 2000 سال است که علم و فلسفه غرب را تحت تاثیر نظرات خود قرار داده. او خود زیر تاثیر فلسفه متحرک و پویای شرق قرار داشت. مارکس، انگلس و لنین با احترام از اهمیت او برای اندیشه بشری یاد کردند. سقراط میگفت، يك غواص دلي لازم است تا انسان کنجکاو بتواند جملات او را بفهمد. هگل، هراکلیت را روشنگری عمیق نامید که باعث تکامل آغازین و رشد کودکی علم فلسفه شد. نیچه مینویسد که آثار و نظریات هراکلیت هیچگاه کهنه نخواهند شد. به نظر مورخین سیر اندیشه بشر، افلاتون، هگل، مارکس، نیچه و فیلسوفان کلبی تحت تاثیر نظریات هراکلیت قرار گرفته اند. گرچه قانون تضاد هراکلیت تاثیر مهمی روی همعصران خود گذاشت، ولی آن، بعدها بارها مورد سوء تفاهم نیز قرار گرفت و به غلط تفسیر شد. داروینیستها سعی نمودند باتکیه بر آموزش تئوری مبارزه اضداد، پایه تئوریک برای نظریات خود، از جمله تئوری تکامل و تنازع بقا، بیابند. هراکلیت خود نیز از موضعی غیردمکراتیک به انتقاد از بعضی از نظریات روشنفکران زمان خود مانند: دمکریت، فیثاغورث، هومر و هزوید پرداخت.

درباره ملیت هراکلیت میتوان گفت که او در شهر افسوس در غرب آسیای صغیر، در ترکیه امروزی بدنیا آمد. افسوس در آن زمان یکی از شهرهای مهم عصر باستان با عجایب هفتگانه معماری و ساختمانی بود. هراکلیت از نظر طبقاتی، يك اشرافزاده و یا شاهزاده خلع ید شده بود. شهر محل تولد او یکی از مستعمره های یونان در غرب آسیای صغیر و مدنی پایتخت آسیا، یکی از ایالت های رومی بود.

طبق نظر طبیعی قانون تضاد و حرکت هراکلیت، عملی کردن دمکراسی و عدالت در درازمدت در يك جامعه غیرممکن است. او به دلیل اعتراض به هرج و مرجع های دمکراسی نوریس زمان خود، به کوه زد و در غاری زندگی نمود و بر اثر استفادۀ ناشیانه از گیاهان ناشناخته، در سن 60 سالگی در تنهایی و سکوت کوه و دره، درگذشت. هراکلیت در اواخر عمر چنان سرخورده شده بود که میگفت بجای شرکت در مسایل اجتماعی و دمکراسی، بهتر است فیلسوفان در جای خلوتی به قاب بازی بانجوانان بپردازد.

او عامل آفرینش دنیارا عقل جهان نامید. لوگوس (LOGOS)، واژه مورد استفادۀ او، هزاران سال است که به شکلهای مختلف ترجمه و تفسیر میشود، گرچه در زبان یونانی معنی خرد میدهد. هراکلیت بجای خدا، از عقل مطلق نام میبرد. خدای او باخدایان اسطوره ای مرسوم آن زمان فرق دارد. به نظر او قانون نظم جهان، همان خرد کل است که گاهی نیز به معنی آتش و انرژی و حرکت اولیه معرفی میگردد. به نظر هراکلیت، دنیا ابدی است و با کمك عقل جهان می چرخد. غیرمادی دانستن خرد جهانی باعث شد که افلاتون و فیلسوفان هلنی آنرا تصوری از خدای امروزی بدانند که بعدها در مذهب مسیحیت مورد

استفاده یا سوء استفاده روحانیت قرار گرفت. هراکلیت روح و پرواز آن، بعدازمرگ رانیز قبول نداشت. به عقیده او با هجوم مرگ، روح تبدیل به بخشی از عقل جهان میگردد. او از جمله وظایف فلسفه را، بیدار کردن انسانهای بخواب رفته و افشا نمودن اشتباهات قوای حسی انسان، در ضمن شناخت میدانست. اومیگفت برای شناخت، باید بجای استفاده از تجربیات قوای حسی فیلسوفان طبیعتگرا، تفکر و خرد را بکاربرد. بنظر او چون علوم تجربی قادر به درک راز طبیعت نیستند، فلسفه باید با کمک عقل و خرد، منطق و دیالکتیک، آن را کشف نماید. هراکلیت بدلیل بکاربردن جملات و کلمات سنبلیک و استعاره ای، به فیلسوف مرموز و تاریک مشهور شد. مخالفین او به این دلیل، ماتریالیست بودن هراکلیت رانفی میکنند. مشهورترین اثر او درباره طبیعت نام دارد که شامل جملات قصار، قطعات کوتاه فلسفی، و واژههای دوپهلوی است. اومیگفت، معلومات عمومی داشتن، دلیل حکمت و دانایی و فیلسوف بودن نمیگردد. هراکلیت در آثارش به موضوعات و مقوله هایی مانند؛ اخلاق، سیاست، الهیات، عقل، ستاره شناسی، لغت شناسی و غیره نیز پرداخت.

Herbert Marcuse 1898 – 1979

۸۸. هربرت مارکوزه

جامعه مصرف، خالق انسان يك بعدی ؟
چپ هایی که به وطن باز نگشتند!

مارکوزه، فیلسوف، جامعه شناس و نظریه پرداز اجتماعی مکتب فرانکفورت، در زمان فاشیسم، بدلیل مارکسیست و یهودی بودن به آمریکا فرار نمود و تبعه آنجا شد. او در آمریکا غیر از تحقیقات ضد شوروی استالینیستی، مدتی هم مسئول سازمان ضد جاسوسی! آمریکا در اروپا بود. مارکوزه با توجه به شکست استالینیسم در شوروی، میگفت که تئوری مارکسیسم برای آزادی انسان کافی نیست و باید با کمک روانشناسی فروید، کامل شود. در نظر او تا زمانی که ایده های عصبروشننگری به واقعیت نیبوسته باشند، خطر فاشیسم بشر را تهدید میکند. او در کنار آدرنو و هورکهایمر از مهمترین نمایندگان "تئوری انتقادی" مکتب فرانکفورت بود.

منتقدین چپ پیرامون وی مینویسند که او تحت تاثیر هگل، فروید و هایدگر، یک نظریه اجتماعی آرمانگرای، ضدلیننیستی، خرده بورژوازی چپگرایانه رانمایندگی میکرد که در آن نقش تاریخی طبقه کارگر ورهبری حزب مارکسیستی-لیننیستی در آن انکار میشوند. او بدون جهت یابی ترقیخواهانه، روی نیروهای روشنفکری ضد امپریالیستی در غرب اثر گذاشت. مارکوزه بجای اشاره به فقر و گرسنگی طبقه کارگر در زمان مارکس، در مکتب فرانکفورت، به جامعه رفاه و جامعه مصرف؛ با اقتصاد مازاد تولید اشاره میکند که انسان در آن از خود بیگانه شده است. در نظر او طبقه کارگر غرب در نظام سرمایه داری حل شده، چون در رفاه عمومی و جامعه مصرف سهیم است. او بدین سبب امید به انقلاب اجتماعی از طرف طبقه کارگر و حزب کمونیست نداشت، بلکه نیروهای حاشیه ای مانند روشنفکران، دانشجویان، اقلیت ها، آس و پاس ها، و نسل های بربادرفته را متحد انقلاب میدانست.

وی باتکیه بر روانکاوی فروید میگوید ابتدا باید غریزهای شخصی را آزاد کرد و برای آزادی بیرونی یعنی آزادی از اجبارهای سیاسی و اقتصادی، باید ابتدا به آزادیهای درونی یعنی آزادی غریزها دست یافت، یعنی انسان ابتدا باید خود را آزاد کند تا بتواند در وقوع یک انقلاب اجتماعی شرکت کند. او در جنبش دانشجویی دهه 60 غرب، ظرفیت انجام یک انقلاب سراسری رامیدید. مارکوزه به تک بعدی شدن انسان در جامعه سرمایه داری اشاره میکند چون عقل او به عقلگرایی فنی کاهش یافته، این فرم عقلگرایی نه فقط در صنعت بلکه در تمام شاخه ها ملاحظا حتا در سیاست نیز بوقوع پیوسته است.

در رابطه با حمایت هایدگر از فاشیسم هیتلری، مارکوزه در میحث "خیانت یا اشتباه فیلسوفان" میگوید که هگل از دولت پروس. لوکاچ از استالینیسم، و سارتر از سازمان چریکی ارتش سرخ آلمان، حمایت کردند، (در این رابطه مبارزان سابق و بریدههای طلبکار پر خاشاکر میتوانند حمایت نگهدار از جمهوری اسلامی را در این ردیف قرار دهند)!

چهار ستون مهم تئوری اجتماعی انتقادی مارکوزه متکی بر دیالکتیک هگل، تحلیل سرمایه داری مارکس، اگزیستنیسیالیسم هایدگر، و روانشناسی فروید هستند. فلسفه او تاثیر مهمی روی نسل جنبش دانشجویی دهه 60 غرب از خود بجا گذاشت. مارکوزه شخصا در کلاسهای درس هوسرل و هایدگر نیز شرکت کرده بود. در علم زیبایی شناسی و ادبیات، اوزیر تاثیر هگل و نظریه رمان لوکاچ بود. او تحت تاثیر هایدگر، خود در جوانی خالق متونی اکسپرسیونیستی بود. به این دلیل او همیشه یک اگزیستنیسیالیست ماند و امکان فرار به مقوله تاریخ جهان، برای او غیر قابل تصور بود. مارکوزه در نظریه جامعه همیشه در مسیر کلاسیک ها از جمله افلاتون، ارسطو، کانت و روسو باقی ماند. او با کارهای تئوریک خود تاثیر مهمی روی ادبیات مدرن نیز بجا گذاشته است. مارکوزه میخواست از طریق مسائل ادبی، بخشی از تاریخ انسانی رانیز روشن کند. موضوع دکترای مارکوزه "ژانر رمان هنری آلمان" نام داشت که پیرامون سیر ادبیات آلمان از زمان هاینه، گوته، کلر تا توماس مان، پیرامون رمانتیسم و رئالیسم بود.

درباره نظریه جامعه صنعتی پیشرفته، هیچ کتابی مانند (انسان يك بعدی) مارکوزه به انتقاد بنیادین از جامعه مصرف مدرن نپرداخت. او در آنجا میگوید که انسانها با کمک تبلیغات، دستکاری، و مغزشویی وادار

به مصرف میشوند، در حالیکه پیرامون نیازهای واقعی آنان سکوت میشود. مارکوزه به پیشرفت صنعتی و سوء استفاده از روانشناسی، اشاره میکند که انسان را مدام زیر فشار روابط تولید قرار داده تا با حاکمیت سرمایه، غریزهای او را دستکاری کنند، بدین دلیل او در آثارش خواهان آزادی ارضای غریزها است تا انسان بتواند به تغییر جامعه حاکم بپردازد.

مارکوزه مدعی است که دستگاه تولید نظام سرمایه داری تمایلات اقتدارگرایانه دارد، وضعیتی که در آن زندگی سیاسی، فرهنگی و خصوصی انسان زیرجرهای روابط تولید قرار میگیرند. او عقلگرایی کامل یا اتوریته را نوعی خردگرایی می نامد، به این دلیل در جامعه صنعتی پیشرفته، زندگی نه واقعا آزاد است و نه خردمندانه. به نظر مارکوزه، در عقلگرایی صنعتی پایان سرمایه داری، یک خرد گرایی مخفی شده است، جامعه بوزواری خردگرای است چون آن مانع آزادی فرد و شکوفایی وی میشود یعنی توانایی های اقتصادی و صنعتی نه در خدمت شکوفایی انسان بلکه متکی به زیرسلطه قراردادن او کوشش می نمایند. در جامعه سرمایه داری مدرن، شکلهای جدیدی از کنترل احساسات، دستکاری، و فشار اعمال میشود که غالب انسانها متوجه دست نامرئی آنها نمیشوند.

مارکوزه در جوانی میگفت که باید آتش رمانتیک را در روشنگری جا داد و انقلابی که قدری ماجراجویی در بر نداشته باشد، بی ارزش است، چون ما همه جا شاهد نظم کافی هستیم؛ اتحادیه ها و سندیکاها، احزاب سوسیال دمکرات، انتشار "چوخ بختیار" حاکم در جامعه و دولت، و غیره. شاید ایدههای رمانتیک، او را بسوی چپ هل داده باشند و نه نظرات راسیونالیستی یک جامعه سوسیالیستی. او آزادیات و هنری سخن میگوید که استتیک سیاست در آن مخفی شده باشد. در نظر او شورش هنر و ادبیات در مقابل زندگی انسان از خود بیگانه، نوستالژی فرم زندگی آزاد و زیبا است که تقاضای انقلابی کردن اشکال گوناگون زندگی را می نماید. او در مقابل قطب روح و تفکر سرمایه داری، به تصویر و تصور یک اخلاق استتیک می پردازد که عقل و احساسات را با هم آشتی دهد. مارکوزه مدعی است که از فرم های زیبایی شناسی میتوان وجود فرم های آزادی را تشخیص داد.

در حالیکه آدرنو و هورکهایمر به جنبش دانشجویی غرب با دیده شک می نگرستند، مارکوزه در آنان متحدی را میدید که برای آزادی جامعه کوشش میکند. او را رسانه ها سالها یکی از پیامبران چپ های جوان نامیدند. مارکوزه خلاف مارکس میگفت که تغییر آگاهی انسانی میتواند موجب تغییر شرایط اقتصادی شود.

هربرت مارکوزه در سال 1898 در خانواده ای ثروتمند یهودی در برلین بدینا آمد و در سال 1979 در غرب آلمان درگذشت. او خلاف سایر اعضای گروه مکتب فرانکفورت بعد از شکست فاشیسم دیگر به وطن خود برای اقامت دائم باز نگشت. وی در دانشگاه به تحصیل فلسفه و ادبیات آلمانی پرداخت و بعد از دانشگاه، بیش از شش سال به شغل کتابفروشی مشغول شد. مارکوزه در سال 1917 عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان شد و چند ماهی عضو شورای سربازان انقلاب موقت 1918 بود، ولی بعد از قتل لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ توسط نیروهای راستگرا، از حزب سوسیال دمکرات خارج گردید.

از جمله آثار او: عقل و انقلاب، عشق و فرهنگ، انسان تک بعدی، فرهنگ و جامعه، ساختار غریزه و جامعه، روانکاوی و سیاست، ایدههایی پیرامون نظریه انتقادی جامعه، دوام فرهنگ؛ مخالف یک زیباشناسی مارکسیستی خاص، تحقیقی درباره اتوریته و خانواده، درسهای اجتماعی مارکسیسم روسی، پایان اتویی، کوشش درباره آزادی، مصاحبه با مارکوزه، پایاننامه دانشگاهی؛ هستی شناسی هگل و پایه گذاری یک نظریه تاریخگرا، شورش و ضد انقلاب، هستند.

کتاب (تحقیقی پیرامون اتوریته و خانواده) او درباره تاریخ سیر اندیشه و جامعه شناسی آلمان تا سال 1933 است. کتاب (عقل و انقلاب) او، با زیر عنوان "هگل و تشکیل نظریه اجتماعی"، نقش نظریه هگل در تاریخ اجتماعی است. کتاب (تئوری اجتماعی مارکسیسم روسی) او، برخوردی است با جعل توتالیتار سوسیالیسم عدالتخواهانه در استالینسم. کتاب (انسان یک بعدی) او انتقادی است بنیادین از جامعه مصرف مدرن، که تاثیر مهمی روی جنبش دانشجویی آلمان و آمریکا گذاشت. کتاب (فرهنگ و جامعه) مارکوزه، مجموعه مقالات او پیرامون نظریه انتقادی در جامعه سرمایه داری است.

۸۹. قسم آزادیخواهی روی تپه گنجشک ها!

آلکساندر هرتسن، نویسنده، فیلسوف و مبارز اجتماعی روسیه زمان تزار، همچون تروتسکی و کروپتکین، نشان داد که روسها در زانر خاطره و اتوبیوگرافی نویسی، در جهان بی همتا هستند. بعد از شکست آزادیخواهی جنبش دکابریست ها، هرتسن جوان، همراه رفیقی، در روی تپه ای، معروف به تپه گنجشکها در اطراف شهر مسکو، قسم یاد کرد تا در راه عملی نمودن آزادی، هیچگاه دست از مبارزه اجتماعی برندارد.

از بدشاسی های تاریخی زمان هرتسن این بود که هر روشنفکری یا مبلغ ناسیونالیسم پان اسلاویستی روسی ویا جانبدار فرهنگ و ارزشهای اروپای غربی می بود، یعنی انتخاب موضع گیری بین؛ بدتر و بد در میان ترفیخواهان.

در دایرت المعارف های امروزی، هرتسن را با القابی مانند: مبارز سیاسی اجتماعی، دمکرات انقلابی، فیلسوف، و از پیشگامان مبارزه برای تبلیغ ایدههای سوسیالیستی، مفتخر میکنند. غیر از آنها، هرتسن

یکی از روزنامه نگاران و ناشرین مشهور مهاجر نیمه دوم قرن 19 روسیه نیز بود. به نقل از لنین، او یکی از پایه گذاران مطبوعات آزاد و مستقل تاریخ روسیه نیز بود.

هرتسن از نظر فلسفی زیر تاثیر هگل و فوئرباخ بود. لنین درباره او مینویسد: او تنگاتنگ در کنار ماتریالیسم دیالکتیک مبارزه نمود، ولی در مرز ماتریالیسم تاریخی توقف نمود. متاسفانه او قانونمندی تاریخ را درک ننمود و در بند اوتوپیی باقی ماند.

هرتسن و اسکندر از جمله نامهای مستعار او بودند. نام واقعی هرتسن، یعقوب لوف بود. هرتسن در سال 1812 در مسکو بدنیا آمد و در سال 1870 در تبعید در پاریس درگذشت. پدرش یک ژنرال اشرافی و مادرش یک زن خدمتکار آلمانی بود. هواداران با تکیه بر واژه آلمانی هرتسن، او را "فرزند قلب" نامیدند. او در جوانی با کمک رفیقی بنام اوگارت، محفلی ضد تزار، برای لغو نظام مالک الرعیته تشکیل داد. و بعدها با کمک مبارز دیگری بنام بلینسکی، نیز رادیکال ترین شاخه روشنفکران انقلابی روسیه را پایه گذاشت. هرتسن سالها به افشای ناسیونالیسم اسلاویست ها و جناح راست جهان وطنان بورژوا لیبرال غرب گرا پرداخت. او در جوانی به جرم آزاداندیشی چندسالی در نقاط بد آب و هوای روسیه تزاری در تبعید بود. و سرانجام در سال 1847 به خارج فرار و مهاجرت نمود و در سوییس پاسپورت و ملیت سوییسی را قبول کرد. ثروت و ارث پدری موجب شد که خلاف سایر مهاجرین، او در خارج دچار فقر و تنگدستی نباشد.

هرتسن در حین انقلاب فرانسه در سال 1848 در آنجا حضور داشت و در این رابطه کتاب " نامه هایی از ایتالیا و فرانسه" را منتشر کرد که خوانندگان بیشمار یافت. درباره آگاهی او گفته میشود که گرچه هرتسن ژورنالیست سیاسی بود ولی او پیچیده تر از آن فکر میکرد که بتواند رهبر انقلابی تودهها شود. آثار هرتسن در زمینه: ادبیات، فلسفه، تحقیقات اجتماعی و تاریخی، و ژورنالیسم، فناپذیر هستند. از نظر عملی، وی از سال 1869 در انترناسیونال اول نیز شرکت نمود.

هرتسن در جوانی دوستدار آثار شیلر، مخصوصا نمایشنامه " دزدهای" او بود و به مطالعه آثار: روسو، ولتر، فوریه، سن سیمون، بایرون، شلینگ، و آثار ممنوعه پوشکین و دکابریست ها پرداخت. او در دوران دانشجویی خود را با فلسفه طبیعی و علوم طبیعی مشغول کرد. هرتسن در دهه 40-50 قرن 19 با تکیه بر هگل و فلسفه ماتریالیستی اروپایی و عقاید سن سیمون، تئوری جنبش دمکراتیک انقلابی را پایه گذاری نمود. او با مبارزین و هنرمندان زمان خود از جمله با: لویز بلانک، پرودن، گاریبالدی، شخصا ملاقات نمود.

هرتسن، مبارز مهاجری بود که بین: ادبیات، فلسفه، و ژورنالیسم، مدام سنگر عوض میکرد. او در دوران دانشجویی کتابی با عنوان " تجزیه و تحلیل سیستم خورشیدی کپرنیک" نوشت. هرتسن در سال 1842 دو اثر فلسفی خود یعنی: " سطحی گری در علم" و " نامه هایی پیرامون تحقیق در طبیعت" را پایان رساند. این دو کتاب، برآورد اشتغال او با علوم طبیعی و فلسفه هگل بودند. وی به انتقاد از ذهنی و الهامی بودن فلسفه رمانتیک های آندوره نیز پرداخت. هرتسن بر اساس علوم تجربی، خواهان شناخت عینی شد. موضع ماتریالیستی او ریشه در فلسفه طبیعی داشت. وی میگفت که طبیعت عینی است و ذهن و آگاهی، محصول شرایط عینی هستند. او آنزمان این نظریه خود را " رئالیسم" نامید.

بعد از اقامت در کشورهای گوناگون، هرتسن در سال 1852 به لندن رسید و در آنجا مجلات و گاهنامه های: سناره قطبی، نافوس، و صداهای روسیه، را منتشر کرد. او در مجله نافوس، خواهان حذف سانسور، تنبیه بدنی، و نظام مالک الرعیته شد. طبق اسناد، بعد از مرگ نیکولای اول، گزارشهای متنوعی مخفیانه از روسیه بدست او میرسید که وی در مجله " ستاره قطبی" منتشر می نمود. مجله نافوس سالها مخفیانه و بطور غیرقانونی وارد روسیه میشد و حتی آلکساندر دوم نیز یکی از خوانندگان علاقمند آن بود. دو کتاب: " از ساحلی دیگر" و " نامه هایی از ایتالیا و فرانسه" درباره تحول و پیشرفت ایدههای انقلاب در روسیه هستند. وی در کتاب " پیشرفت ایدههای روسیه" به تجزیه و تحلیل روسیه از زمان پتر کبیر تا میانه قرن 19 پرداخت. یکی از مشهورترین آثار او کتاب: " مشاهدات و خیالات"، یک وقایع نگاری بین سالهای 1852-1868 روسیه و اروپا، از جنبش دکابریستی تا کمون پاریس است. آن کتاب مانند کتاب " خاطرات انقلاب" کروپتکین، زندگی اجتماعی روسیه را در زمان حکومت نیکولای اول نشان میدهد. در کتاب " واقعیات و تخیلات" او به شکست انقلاب فرانسه، آلمان، ایتالیا، و زندگینامه مهاجرین انقلابی میپردازد. وی در این کتاب به تنفر خود از صفات بورژوازی مانند: فردگرایی، خودخواهی، بزدلی، سودجویی، تنگ نظری، چوخ بختیاری، سطحی گری، و ناسیونالیسم کور، اعتراف میکند.

هرتسن در زمینه ادبیات، در سال 1842 کتاب " یادداشتهای یک جوان" را منتشر کرد. وی در رابطه با این کتاب و به جرم آزاداندیشی، سالها در نقاط مختلف روسیه در تبعید بود. وی قبل از مهاجرت بخارج، کتاب " دکتر پروپوف" را در رابطه با تضاد هنر نمایشی با نظام مالک الرعیته نشان داد. وی در کتاب " از ساحلی دیگر" به روانشناسی زندگی اجتماعی پرداخت. این کتاب حاوی هنر ادبی و ژورنالیسم اجتماعی است. کتاب " زاغ دزد"، یکی از داستانهای بلند او است.

مهمترین کتاب او رمان " مقصر کیست؟"، داستانی است پیرامون فلسفه اجتماعی. آن کتاب را نیز اولین رمان پیرامون موضوع زنان در تاریخ ادبیات روسیه میدانند. در این کتاب او به محکوم کردن جبرهای اجتماعی می پردازد که به اختلافات خانوادگی می کشند. در این کتاب نشان داده میشود، چگونه عشق، روابط زناشویی و همبستگی خانوادگی بدلیل فشار اجتماعی و فقر از هم می پاشند. هرتسن با بجا گذاشتن آثار بیشمار ادبی-هنری، راهی برای رئالیسم انتقادی در ادبیات روسیه باز نمود.

متاسفانه سرانجام شکست انقلاب در کشورهای آلمان اروپا سبب سرخورده گی او شد و ناامیدی از قول های انقلاب فرانسه باعث شد که هرتسن به انتقاد از آن بپردازد. او شکست انقلاب را بدلیل رهبری خرده بورژوازی آن میدانست. هرتسن درخاتمه به عقاید خلقی گری نارودینکی و پان اسلاویستی بازگشت. او فکر میکرد روسیه میتواند بدون گذر از مرحله سرمایه داری، با تکیه بر سازمانهای دهقانی به سوسیالیسم دهقانی برسد. دهها سال آثار او در آلمان، ایتالیا، فرانسه، و انگلیس علاقمندان زیادی داشت. هرتسن با کمک آثاری مانند " نامه هایی از ایتالیا..." ، "از ساحلی دیگر" و "درباره پیشرفت ایده های انقلاب روسیه"، از غرب گرایی به سوسیالیسم ملی رسید. او فکر میکرد از این راه میتواند زشتی های کاپیتالیسم و بورژوازی غربی را دور زده و مانع اشاعه آنها شود. هرتسن میگفت برای عملی کردن سوسیالیسم تنها کافی نیست که قانون مالکیت خصوصی لغو شود، بلکه باید با کمک فرهنگ نو، قوانین حقوقی جدید، اخلاق جمعی، زندگی خصوصی سالم و مردمی، تربیت خانوادگی، و رابطه همه آنها با همدیگر، به اهداف سوسیالیستی رسید.

۹۰. مانیفست روشنگری فلسفه کانت .

کانت، - قدی کوتاه، مغزی بزرگ .

کانت ؛ مخلص روسو، دوستدار اپیکور، راهنمای اینشتین .

Alexander Herzen (1812-1870) - Immanuel Kant 1724- 1804

ایمانوئل کانت، نخستین نماینده فلسفه کلاسیک آلمانی، خالق مهمترین مانیفست روشنگری اروپایی در بیش از دو قرن پیش است. او بین سالهای 1724-1804 میلادی در شرقی ترین نقطه دولت پروس در روسیه امروزی دنیا آمد و هیچگاه شهر محل تولد خود را ترک ننمود گرچه در دانشگاه جغرافیای جهانی درس میداد! او اکنون پرخواننده ترین فیلسوف غرب بوده است. از طریق او روشنگری آلمان به نقطه اوج خود رسید. لنین مینویسد که مشخصه فلسفه کانت؛ کوشش او برای آشتی ایده آلیسم و ماتریالیسم بود. مورخین چپ، اخلاق هومانستی او را صوری و مجازی نامیدند، گرچه تئوری تشکیل جهان وی دیالکتیکی-ماتریالیستی است. هیچکس پیش از او آنچنان عمیق درباره توانایی و تحقیق پیرامون شناخت انسان کوشش ننمود.

بیوگرافی نویسان درباره کانت مینویسند که درازی قدش فقط 150 سانتیمتر بود و جثه ای غالباً بیمار داشت. او فرزند چهارم در یک خانواده 13 نفری بود و پدرش در شهر کونیگزبرگ، زین ساز و جل دوز بود. کانت در دانشگاه ریاضیات و علوم تجربی تحصیل کرده بود و پیش از اشتغال به رشته فلسفه، چندین کتاب درباره علوم تجربی، ریاضیات و علم منطق نوشت. علاقه او به فیزیک مدرن موجب استفاده از ریاضیات و علوم تجربی در کارهایش گردید. وی میگفت که وظیفه عمومی دولت تربیت شهروندان برای درک آزادی است. در زمان کانت، سرزمین آلمان زیر نفوذ امیران، حاکمان، شاهزاده گان، و نیمه فئودال ها بود. کانت در سال 1756 استاد منطق و متافیزیک در دانشگاه شهر کونیگزبرگ گردید.

آثار فلسفی تاریخی کانت در رابطه با آثار روشنگرانه متفکری بنام " هرذر" خوشبینانه و ترقی خواهانه تر بودند. کانت ضد راسیونالیسم بیرنگ" وولف" و ضد شک گرایی هیوم کوشش نمود. وی فلسفه انتقادی خود را با تحول کوپرنیکی در علم نجوم مقایسه میکرد و آنرا یک انقلاب فکری نامید، چون در کشف کوپرنیک گفته شد که در حالیکه سیارات ثابت هستند، انسان در روی کره متحرک و گردون به آنان مینگرد و نه بر عکس. از تفکر فلسفی کانت نیروهای روشنگری گوناگونی سرچشمه گرفتند. وی میگفت که روشنگری میان مردم زمانی ممکن است که آزادی، کالایی عمومی و مورد استفاده عقل گردد. کانت گرچه طرفدار انقلاب فرانسه در سال 1795 بود ولی در آلمان پروس، رفرم و اصلاحات را توصیه میکرد. به سبب فعالیتهای ضد مسیحی اش، شورای سلطنتی دولت پروس در سال 1796 به وی اخطار نمود که دست از فعالیت های ضد دینی بردارد وگرنه به سیاهچال می افتد.

در آغاز قرن 19، فلسفه انتقادی، مکتب حاکم در منطق زبان آلمانی بود، و بعد از بر شعار " بازگشت به کانت"، شکل تئوری شناخت بخود گرفت. کانت در آغاز کوشید تا واسطه ای میان طرفداران لایبنیتس و طرفداران دکارت گردد. دکارتی ها باتکیه بر بورژوازی نوپا، از موضعی ماتریالیستی به فعالیت علیه مذهب و مدرسی و اسکولاستیک پرداختند. غیر از تاثیر روی ادبیات، بدون شناخت فلسفه کانت، درک آثار ادبی شیلر، شاعر معروف آلمانی، غیر ممکن است. کانت بعدها روی متفکران دیگری مانند نیچه، هگل، شوپنهاور، شلینگ، فیشته، و هایدگر نیز اثر گذاشت. او میگفت که شناخت قوانین طبیعی با کمک علوم تجربی تنها باتکیه بر نظرات نیوتن ممکن است. نظرات کانت درباره مقوله های زمان و مکان مقدمات تئوری نسبیت اینشتین شدند. از نظر سیاسی کانت جنگ را محکوم میکرد و آنرا خلاف عقل عملی انسان میدانست. او آلمان ایالات متحده آمریکا را بهترین سیستم فدرال در مقابل اروپای شاه نشین و حاکم گرا میدانست. تضادهای عقل انتقادی کانت موجب دیالکتیک در کار فیشته، شلینگ، و هگل گردید. موسی مندلسون کانت را نماینده متافیزیک عقلگرای روشنگری نامید که همچون آسیابانی به خرد کردن و مخلوط نمودن همه نظرات میپردازد. کانت میگفت که روسو خوشبینی، ترقی خواهی، اخلاقگرایی و روشنگری انتقادی را به او آموخته است. او پیرامون پیچیدگی نوشته هایش میگفت متخصصان باید آثار او را برای مردم عامه فهم نمایند. هاینه به انتقاد از آثار کانت میگفت مقلدان بیسواد او باعث این خرافات شدند که

اگر متفکری ساده و عاقلانه فهم بنویسد، فیلسوف محسوب نمیشود. کانت، آموزگار آزادی و پایه گذار فلسفه اخلاق براساس عقل محض است. فریدل در رابطه با آثار کانت مینویسد که انسان بعنوان موجودی شناخنده، قانونگذار جهان خارجی است - و بعنوان موجودی اخلاقگرا، قانونگذاری برای رفتار و کردار خود میباشد.

کانت در کتاب مهم اش یعنی " نقد عقل محض " خود را با متافیزیک و مسائل شناخت سرگرم نمود. او میگفت که هیچ چیز عقلی بدون اینکه قبلا از طریق قوای حسی درک شده باشد، وجود ندارد، چون قوانین طبیعی وابسته به ذهن قضاوت کننده هستند و آن عقل ما است که به طبیعت، قوانین اش را نسبت میدهد و یا معرفی می نماید، و شناخت هایی وجود دارند که بر پایه تجربه انسان نیستند چون در انسان غریزاً قوای شناخت خاصی وجود دارد. او آنرا عقل محض نامید، یعنی شناختی که ماورای تجربیات انسان هستند. کانت مینویسد که نه شناخت انسان براساس اشیاء است بلکه اشیاء خود را با شناخت انسان تطبیق میدهند. این نظریا اوتحول کوپرنیکی فلسفه خود نامید و آنرا به انسانی تشبیه نمود که روی کره چرخان و گردان به ستارههایی ثابت در کائنات مینگرد، قبل از کوپرنیک فکر میکردند انسان در جای ثابتی ایستاده و سیارات به دور او می چرخند. کانت همچنین ادامه میدهد که بینش ها و مفاهیم به تنهایی شناخت نیستند بلکه فقط چیزهایی که متکی به تجربه باشند، میتوانند موضوع شناخت باشند. اشاره کانت به غریزی بودن بخشی از پروسه شناخت انسان، امروزه بخش مهمی از تئوری شناخت است. کانت حتی شناختی که خود را با اخلاق، زیبایی، تاریخ و غیره سرگرم کند، متافیزیکی میدانست. او پایه گذار مقدمات متافیزیکی تئوری شناخت است، که مرزهای شناخت را در تجربه دنبال میکند. در جواب چگونه انسان به شناخت میرسد، کانت میگفت که باید عقلگرایی و تجربه گرایی را با هم ترکیب نمود. او مدعی بود که انسان در اصل قادر به شناخت خود نیز نیست. امروزه اشاره میشود از آنجایی که کانت مرزهای محدود شناخت را نشان داد، درهایی برای عقیده دینی باز نمود .

کانت نظریه اخلاق خود را آزاد از معیارهای دینی تعریف نمود. او پایه گذار اخلاقی است که ماورای دین و نرم های اخلاقی قرار دارد و تنها روی منطق عقلگرایی بنا شده است. وی میگفت که تمام مفاهیم اخلاقی، جا و منبع خود را در عقل دارند. در نظر کانت گرچه ادیان گوناگونی وجود دارند ولی تنها یک نوع اخلاق وجود دارد. او مسیحیت را از نظر اخلاقی آزمان کامل ترین دین میدانست. وی مینویسد که قوانین اخلاق، انسان را اواردمیکنند که خلاف تمایلات اش تنها بخاطر انجام وظیفه عمل کند.

کانت در کتاب "نقد نیروی قضاوت" در سال 1790 به بحث پیرامون احساس، طبیعت، و زیباشناسی پرداخت. او تجربه زیباشناسی را به سبب وحدتی از عقل و احساس میدانست و میگفت که هیچ چیز طبیعتاً زشت و یا زیبا نیست بلکه احساسات انسان است که آنرا زشت و یا زیبا درک میکنند و در زیبایی، کیفیت مهم است - و در متعالی بودن، کمیت؛ یعنی نیرو، عظمت، و شکوه. و زیبایی موجب علاقه و تمایل میشود، و متعالی بودن باعث تعجب، احترام، و توجه . پیش از او فلسفه دکاماتیک میخواست تا در زیبایی یک عنصر عینی بیاید ولی کانت تقدم را به عنصر ذهنی و شخصی داد.

کانت همیشه علاقه خاصی به موضوعات متافیزیک فلسفه زمان خود داشت. او در سال 1781 در کتاب "نقد عقل محض" خود را با اصول متافیزیک فلسفه نظری و عملی سرگرم نمود. متافیزیک مورد نظر کانت، علم و دانش و منبع و مرزهای عقل انسان را مورد بحث قرار داد. او میگفت نه وجود خدا را میتوان ثابت نمود و نه میتوان آنرا نفی کرد. در نظر او متافیزیک بعنوان علم اشیاء غیر ممکن است. وی میگفت که سه پرسش مهم متافیزیک درباره خدا، آزادی، و ابدیت، را عقل نمیتواند جواب بدهد، چون آنان و رای تجربه عینی انسان هستند. عقل انسانی همیشه کوشیده است تا از مرزهای تجربه بگذرد و خالق ایده هایی باشد که و رای تجربه هستند و چون عقل درباره وجود خدا نمی تواند پاسخی روشن بدهد و جوابی به سوال آیا روح ابدی است، و آیا آزادی اراده وجود دارد؟، متافیزیک سنتی اهمیت و شور خود را از دست داده است.

اهمیت جهانی فلسفه کانت در طرح 4 پرسش زیر است: امکان چه دانشی برای انسان وجود دارد؟، ما چه وظایفی داریم؟، چه امیدهایی میتوان داشت؟ انسان کیست یا چیست؟. در نظر کانت، جواب سوال اول را متافیزیک و جواب سوال دوم را اخلاق، و جواب پرسش سوم را دین، و جواب پرسش چهارم را، باید سه جواب دیگر پاسخگو باشند.

در نظر کانت طبیعت وحدتی است از تمام ظواهر که بصورت قانونمندی تنظیم شده است و تمام بینش ها و نظرهای تجربی مادر چهارچوب مکان و زمان بوجود می آیند، و عقل شامل فرمهای شناخت است، که فرمهای بینشی مکان و زمان هستند. ارسطو فرمهای تفکر را مقوله نامید. مفاهیم زبانی ما در باره خیر و شر و یا خوب و بد، متکی به تجربه نیستند، بلکه بینش های ما از زمان و مکان هستند، و وابسته به آنان میباشد. امروزه مورخین تاریخ فلسفه، کانت را معمار و استاد عقل محض و استاد ساختمان عظیم از تفکر میدانند. آنان میگویند که نمیتوان بخشهایی از آن ساختمان را جدا نمود و مورد نقد قرار داد. توضیح دیگر آنکه مجموعه آثار 23 جلدی کانت در سال 1955 منتشر گردید.

۹۱. فلسفه کانت و یک جمله از لنین .

Immanuel Kant 1724-1804

کانت ، دومین فیلسوف مهم غرب .

لنین میگفت که فلسفه کانت کوششی برای آشتی ماتریالیسم و ایده آلیسم در تاریخ فلسفه بورژوازی بود ، مورخین لیبرال تاریخ فلسفه مینویسند که کانت مهمترین فیلسوف مدرن غرب و بعد از افلاتون مهمترین فیلسوف تاریخ فلسفه غرب است و جای او در فلسفه مدرن مانند نقش سقراط در فلسفه یونان باستان میباشد . تاریخ فلسفه غرب از زمان کانت تاریخ تفسیر آثار او شده است و تمام تفکر فلسفی غرب بعد از افلاتون تحت تاثیر آثار او بوده است . فلسفه تاریخ کانت غالباً فلسفه فرهنگ است و به اندازه فلسفه تاریخ هگل ارزشمند میباشد . با مرگ کانت نه تنها فلسفه عصر روشنگری غرب به نقطه اوج خود رسیده بود بلکه عصر فیلسوفان واقعی نیز به پایان رسید . کانت یکی نخستین متفکران تاریخ بشر است که اهمیت جهانی فلسفه در میان علوم را عمده نمود . آثار او سنتزی هستند از فرهنگ عصر نو و فرهنگ روشنگری ، آنان را میتوان با آثار نوابغ فکری دوره باستان و سدهای میانه مسیحیت مقایسه نمود . کانت با کمک تفکر روشنگری ، خالق فلسفه انتقادی شد . او علیه آخوندها و روحانیت مسیحی زمان خود به مبارزه پرداخت ، به این دلیل بعضی از آثارش ممنوع گردید . وی مینویسد که مطالعه فلسفه ، پرورنده آزادی ، برابری و رهایی بخش است . فلسفه انسانشناسی کانت حتی امروزه دارای اعتبار نظری است . او میگوید که استعداد انسان، ارزشی بازاری دارد ، -و شور و شوق او ارزشی موقت ، ولی شخصیت انسان ورای هر ارزشی است و دارای اعتباری همیشگی است .

کانت میگفت که در فلسفه دو نوع شناخت وجود دارد ؛ شناخت حسی و شناخت عقلی، و شناخت نیاز به مقدماتی مانند تجربه دارد ، چون شناخت انسان نمی تواند ورای تجربه او به پیش برود . کانت همچون عقلگرایان پیش از خود ، شناخت را ممکن میدانست ولی چگونگی آنرا مورد بحث قرار داد و اهمیتی خاص به تجربه داد . او شناخت را قضاوت و حکمی ضروری در باره یگ پدیده میدانست . در نظر او آگاهی انسان تنها بر اساس تفکر و اراده نیست بلکه متکی به قوای حسی او نیز میباشد . او کوشید تا جوابی برای پرسش " روشنگری چیست ؟ " بیابد . تحول فکری کانت از سه مرحله / عقلگرایی ، تجربه گرایی ، و نقدگرایی عبور نمود . کانت از یک طرف ضد متافیزیک عقلگرایی و از طرف دیگر ضد شک گرایی تجربی است . در نظر او چون عقلگرایی و تجربه گرایی قرنها فاقد نقدگرایی بودند ، گاهی به جزم گرایی منتهی شدند . امروزه بارها ادعا شده که درک آثار کانت بسیار مشکل است . کانت متافیزیک را بعنوان علم قبول نداشت . طبق نظر او انسان موجودی است طبیعی و عقلگرا . او نخستین بار از انقلاب فکری سخن گفت .

کانت مینویسد که هر شناختی باید براساس تجربیات حسی و اشکال بینشی آن یعنی زمان و مکان باشد . او وظیفه فلسفه خود را تعیین مرز میان قابل شناخت و غیرقابل شناخت میدانست . در فلسفه او میتوان مقوله های دین ، متافیزیک ، و اخلاق را ، جزو فلسفه انسانشناسی او دانست . او بر این باور بود که حتی خود دانش نیز باید مورد نقد قرار گیرد . کانت اهمیت خرد ناب را در استقلال و آزادی آن از تجربه میداند . او که از عقلگرایی و تجربه گرایی آغاز کرده بود ، به فلسفه انتقادی یا کانت گرایی امروزی رسید . وی می پرسد آیا مقوله متافیزیک بعنوان علم الاشیاء ممکن است ؟ فلسفه طبیعت کانت بر خلاف فلسفه دین و تاریخ و سیاست و انسانشناسی او ، ضعیف است .

کانت نخستین نماینده فلسفه کلاسیک آلمان است . از طریق کانت و ایده آلیسم آلمانی یک نوگرایی فلسفی در غرب آغاز شد . او فلسفه خود را جزو ایده آلیسم انتقادی بحساب می آورد . بعدها نوزایی نقد گرایی کانتی در روی فلسفه آلمان میان سالهای 1870-1920 بعنوان جنبشی ضد مارکسیستی اثر گذاشت . مهمترین سنوال کانت پیرامون انسان و امکانات و مرزهایش هست . آثار کانت را به دو دوره تقسیم میکنند ؛ دوره پیش از نقدگرایی و دوره بعد از نقد گرایی او در سال 1790 . کانت در سه اثر مهم خود یعنی نقد خرد ناب ، نقد خرد عملی ، و نقد نیروی قضاوت ، به مقوله نقد و انتقاد میپردازد . او میگفت که چیزی وحشتناک تر از آن نیست که یک انسان بر اساس خواسته و اراده دیگری زندگی اش را عملی نماید . در نظر او ، نقد ، توانایی و هنر برای تشخیص و سنجش است . او مینویسد که عصر نو ، عصر نقد است که باید بر دین ، مقدسات ، قانون ، مجلس ، و حاکمان مسلط گردد . کتاب " نقد خرد ناب " او گرچه در آغاز از طرف کلیسا ممنوع شد ولی بعدها یکی از کتابهای پرفروش ادبیات جهانی گردید .

کانت در فلسفه و تئوری سیاسی نیز داری نظرانی است . زمان او نقطه اوج دوره استعمار کشورهای دیگر از طریق ابرقدرتهای اروپایی بود . کانت از نظر سیاسی و مذهبی ، متفکر لیبرال بود و از انقلاب فرانسه و دموکراسی جانبداری نمود . او نه تنها خالق تئوری صلح جهانی بود بلکه از نظر سیاسی یک جهانوطن بود . او پایه گذار فدرالیسم دولتهای مستقل و فیلسوفی ضد استعمار و سیاست تسلط ابرقدرتها بر جهان بود . آنزمان ایدههای سیاسی و فرهنگی او در دانشگاهها موجب بحث و جدل شد . وصیت نامه سیاسی کانت در کتاب " صلح ابدی " نشان میدهد که او روشنفکر و متفکر برجسته در تئوری سیاسی است . وی میگفت که در هر نقطه از جهان باید مقوله های قانون ، سیاست ، و اخلاق متکی به حقوق و حیثیت انسانی باشند . با این وجود کانت در باره انقلاب نتوانست یک نظریه بدون تضاد و نهای پیشنهاد نماید . کانت مینویسد که فلسفه هایی که انسان را ابتدا مقدس بدانند و بعد او را مجرم و گناکار نمایند و یا آزادی و استقلال و هومانیزم را وعده دهند ، ولی بعد او را فرمانبر و دستوربگیر کنند ، قابل اعتماد نیستند . کانت در آنزمان میگفت که جنگ نباید وسیله ای برای پیشبرد اختلافات سیاسی بشود .

کانت خود زیر تاثیر فیلسوفان قرون 17 و 18 انگلیس ود . فلسفه اخلاق او تحت تاثیر فلسفه رواقی و فلسفه روسو است . او زیر تاثیر ایده‌های هیوم ، لاک ، لایبنیتس ، و متد نیوتون بود . کانت ادامه دهنده فلسفه ارسطو نیز است . او نه تنها یک اسپینوزایی ویا آته ایستی است بلکه تحت تاثیر نظرات فیزیک مدرن لایبنیتس نیز بود . امروزه اشاره میشود که تمام جریانات فلسفه عصر جدید متکی به فلسفه کانت هستند . حتی از میانه قرن 19 شعار " بازگشت بسوی کانت " در محافل و دانشگاهها عمده شد . ادبیات و فلسفه کلاسیک آلمان نیز ایده‌های او را رهنمود خود نمودند . کانت در میان ادیبان روی مشاهیری مانند هلدرلین، شیلر، کلايست، ژان پاول ، و روی فیلسوفانی مانند هوسرل، شوپنهاور ، نیچه ، فروید ، یاسپارس ، و ویتگن اشتاین اثر گذاشت . کار بعدی مهم هگل گسترش سیستم فلسفی کانت بود .

پدر ایمانوئل کانت یک پیشه ور ساده بود که در شهر کونیگزبرگ ، پایتخت دولت پروس شرقی ، در آنزمان زندگی نمود . کانت غالب عمر خود را در آن شهر مشهور گذراند و در دانشگاه آنجا به تحصیل ریاضیات ، فلسفه ، الهیات ، علوم طبیعی و لغت شناسی زبان لاتین پرداخت . از جمله آثار کانت / تاریخ طبیعت ، تئوری آسمان شناسی ، نخستین اصول متافیزیک ، دین در چهارچوب عقل محض ، نقد توانایی قضاوت ، نقد خرد ناب ، اخلاق ، نقد عقل عملی ، در باره صلح ابدی ، متافیزیک اخلاق ، و غیره هستند . او در آثارش به موضوعاتی مانند تئوری سیاست ، علم منطق ، فلسفه زبان، تئوری علم ، و نظریه تفسیر و تاول ، میپردازد . آثار بی‌شمار و پیچیده او بطور گوناگون تفسیر شده اند . تنها در سال 1793 بیش از 200 مقاله و کتاب در باره فلسفه او وجود داشت . در نظر کانت ، استتیک ، علم زیباشناسی است . او میان زیباشناسی و عالی بودن فرق میگذاشت ، و اولی را بر اساس احساس و دومی را بر اساس قضاوت عقل تعریف نمود .

با کمک کانت در آنزمان خدای خالق انسان - جای خود را به انسان خالق خدا داد . امروزه اشاره میشود که فلسفه اخلاق روسو بر اساس احساس و طبیعت - و فلسفه کانت بر اساس عقل و قوانین اخلاقی است . در کتاب " نقد عقل عملی " با کمک کانت ، از زمان ارسطو ، اخلاق بخشی از فلسفه و هومانیسیم فلسفی گردید . ژان پاول از جمله هواداران کانت در آنزمان گفته بود که او فقط نور جهان نیست بلکه یک منظومه شمسی در خشان می باشد .

۹۲- زنان سیاسی ؛ از الله آباد تا بیت المقدس.

دو زن در جهان سیاست. Indira Gandhi 1917-1984, Golda Meier 1898- 1978

در اینجا از وزن سیاسی یاد میشود، یکی در هند بقدرت رسید، دیگری سالها سیاست اسرائیل را تعیین نمود . ایندیرا گاندی در شهر الله آباد در هند بدینا آمد- و گلدا مایر در شهر اورشلیم (بیت المقدس) در اسرائیل درگذشت، یکی برهمنی بود، دیگری یهودی. یکی خواهان سوسیالیسم دولتی شد، و دیگری مبلغ کمونهای کیوتسی گردید.

یکی از شعارهای حزب کنگره هند " ایندیرا، هند است- و هند، ایندیرا میباشد" بود. او در سال 1917 در الله آباد هند بدینا آمد و در سال 1984 بر اثر یک سوء قصد در شهر دهلی نودرگذشت. ایندیرا گاندی در کشوری رئیس دولت و دبیر اول حزب شد که غالب زنان در آن فاقد حقوق ابتدایی خود بودند. گرچه زنان از جمله رای دهندگان به او بودند، او ولی گویا شخصا علاقه ای به مسائل زنان نداشت. ایندیرا گاندی تنها فرزند نخستین نخست وزیر هند، جواهر لعل نهرو بود. در زمان او هند به ردیف دهمین کشور صنعتی جهان رسید و دارای بمب اتمی شد و ماهواره ای به فضا فرستاد. گرچه به او "مادر هند" میگفتند، او ولی در سیاست داخلی، جدی، خشن و اتوریته عمل میکرد. ایندیرا گاندی در یک خانواده مرفه برهمنی بدینا آمد. پدر بزرگ او، مطلق نهرو، دو بار دبیر اول حزب کنگره هند شده بود. ایندیرا گاندی در دوران کودکی شاهد ناآرامی های هند و مبارزه مردم علیه استعمار انگلیس بود، پدرش نه تنها در آن جنبش فعال و همزرم مهاتما گاندی بود بلکه بدلیل مبارزات استقلال طلبانه اش بارها به زندان افتاد. ایندیرا گاندی پیرامون خاطرات کودکی اش در آن دوره میگفت که حتی وسایل بازی او طبیعتی سیاسی بخود گرفته بودند. مادر او ، یکی از فعالان سیاسی زمان خود بود، او در سال 1936 به سبب بیماری سل درگذشت. ایندیرا گاندی همچون پدرش در مدارس و دانشگاههای هند و اروپا تحصیل کرده بود. وی در سال 1942 با وجود مخالفت خانواده ، با یک پارس و ایرانی زردشتی مقیم هند بنام فیروز گاندی ازدواج نمود. گرچه نام خانواده گی گاندی رابطه ای با نام مهاتما گاندی مشهور نداشت، ولی این نام نیز کمکی به او برای ارتقاء سیاسی نمود. او بعد از ازدواج نقش مادر وزنی خانه دار بعهد گرفت و صاحب دو پسر شد. وی بعد از سالها با شوهرش اختلاف پیدا کرد و بدون اینکه از او طلاق بگیرد نزد پدرش ، جواهر لعل نهرو بازگشت و منشی و مشاور سیاسی او گردید. او در سال 1957 دوباره به سیاست روی آورد. زمانیکه شوهر او در سال 1960 درگذشت، وی چنان احساس تقصیر نمود که به افسرده گی روحی دچار گردید. بعد از مرگ پدر، او در سال 1964 وزیر اطلاعات هند در دولت لعل بهادر شستری گردید. او در سال 1966 رئیس دولت هند گردید و از نظر سیاسی ادامه دهنده راه پدرش بود. ایندیرا گاندی در سیاست داخلی خواهان سوسیالیسم دولتی و در سیاست خارجی هند را به کشورهای غیر متعهد و بیطرف در دسته بندیهای آنزمان بلوک شرق و غرب نمود. او نه تنها به ملی نمودن بانکهای داخلی و خارجی پرداخت، بلکه به قطع بیمه ماهانه شاهزاده گان برکنار شده هند نیز اقدام نمود. وی در سال 1971 با شعار " علیه فقر متعهد شویم" در انتخابات پیروز شد. او پیروزی خود در سال

1972 را پیروزی "انقلاب سبز" دانست. در جنگ میان هند و پاکستان در سال 1971 نه تنها پاکستان شکست خورد بلکه با کمک هند به استقلال بنگلادش، پاکستان نیز ضعیف گردید. او در سال 1975 بدلیل اعتراضات مردمی، به دستگیری مخالفان سیاسی خود پرداخت و دستور به سانسور مطبوعات داد و حقوق شهروندی را محدود نمود. وی در این رابطه با اعتماد به راه خود میگفت که به بیمار باید داری تلخ داد تا شفا یابد. اعلان شرایط اضطراری در زمان حاکمیت او 19 ماه طول کشید، وی ولی در سال 1980 یکبار دیگر انتخاب گردید. در زمان او در ایالت پنجاب میان هندوها و سیک‌هایی که خواهان جدایی بودند، مبارزات خونینی پیش آمد و در سال 1984 بر اثر دخالت نیروهای امنیتی، 90 سرباز و 712 جدایی طلب سیک کشته شدند. بعد از چند ماه دو محافظ سیک ایندیرا گاندی به او سوء قصد نموده او را بقتل رساندند. در سال 1991 پسر او، راجیو گاندی نیز که نخست وزیر شده بود، به قتل رسید.

گلدما، به نقل از بیوگرافی نویسان، میگفت که او هیچگاه قصد بقدرت رسیدن در سیاست را نداشت و دنبال پست و مقام نبوده. پدر وی "موشه مابویچ" از یهودیان روسیه بود که به سبب فقر و یهودی ستیزی در روسیه، به آمریکا مهاجرت کرد. شغل او نجاری و منبت کاری روی چوب بود. در سال 1906 ایندیرا گاندی نیز همراه مادر و خواهرانش به پدر در آمریکا پیوستند. گلدما مایر خلاف میل پدر به شغل معلمی و کتابداری در شهرهای بزرگ آمریکا پرداخت و بر اثر علاقه به سیاست، عضو جنبش صهیونیستی یهودیان در آمریکا گردید. کنجکاوی و علاقه به داستان زندگی یهودیان در فلسطین آن زمان، که تحت الحمایه بریتانیا بود، موجب شد که همراه همسرش "موریس مایرسون" 1921 به فلسطین برود و آن زمان در کمونهای کیبوتصی سوسیالیستهای یهودی در آنجا فعال شود. وی در سال 1917 ازدواج کرده بود. او در کیبوتص به یادگیری زبانهای عربی و عبری پرداخت و یکی از مبلغان نظام کیبوتصی در میان یهودیان شد. او میگفت که کمونهای کیبوتصی تنها جایی هستند که انسان دنبال پول و سود و منافع شخصی نیست بلکه دارای یک زندگی اجتماعی بوده و در آن شرکت میکند. شوهر گلدما مایر که شغل نقاشی و تابلونویسی داشت، علاقه ای به زندگی کمونی نداشت و موجب شد که آنان مدتی بعد اینگونه زندگی و شغل کمونی را ترک کنند و به شهری بزرگتر بازگردند. گلدما مایر سرانجام بعد از جدایی از شوهر در سال 1928 به زندگی کمونی بازگشت. او در سال 1923 عضو سندیکا کارگری زنان گردید و بارها به آمریکا برای تهیه کمک مالی برای اعلان تشکیل کشور اسرائیل سفر نمود. او در سال 1964 نماینده یهودیان در فلسطین شد و به مذاکره با انگلیس و سازمان ملل برای تشکیل اسرائیل پرداخت و بارها در لباس عربی به اردن رفت تا با پادشاه اردن مذاکره کند. با اعلان تشکیل دولت اسرائیل در سال 1948 او عضو دولت موفق شد. گلدما مایر در سال 1948 وزیر کار و در سال 1965 مسئول امور خارجه اسرائیل گردید. او در سال 1956 نام مایرسون خود را تغییر داد و بشکل عبری گلدما مایر درآورد. او کوشید از طرسق کشورهای آفریقایی و آمریکا، اسرائیل را به رسمیت بشناسند. در سال 1968 با کمک وحدتی از سه حزب، او یکی از پایه گذاران "حزب کار" اسرائیل بود. امروزه از سیاست آشتی ناپذیری او در از دست دادن شانس صلح میان اعراب و اسرائیل انتقاد میشود. بن گوری، پایه گذار دولت اسرائیل، این رفتار را عطف ناپذیر و در مقابل اعراب را بدلیل خاطرات و تجربیات بد دوران کودکی و تعقیب و آزار یهودیان در روسیه میدانست. به سبب شکست نخست اسرائیل در مقابل حمله سوریه و مصر در سال 1973 او در سال 1974 استعفاداد و چند ماه بعد درگذشت.

۹۳. غرب و فلسفه فرهنگ های دیگر .

اروپا و جغرافیای فلسفی جهان .

فیلسوفان بورژوازی بدون اینکه نامی از فلسفه مارکسیستی ببرند، مدتی است به فلسفه فرهنگ ها اشاره میکنند که اشتغال به فلسفه غیر اروپایی و غیر آمریکایی یعنی فلسفه در نقاط دیگر جهان است. آنها مدعی هستند که فلسفه فرهنگ ها نمی خواهد رشته جدیدی در کنار شاخه های فلسفی دیگر از جمله تاریخ فلسفه، علم منطق، تئوری شناخت، علم زیبایی شناسی، علم اخلاق، انسانشناسی فلسفی، نظریه علم، فلسفه حقوق، فلسفه سیاسی اجتماعی، و فلسفه فرهنگ باشد.

در جهان گلوبال با رشد چند فرهنگی، فلسفه فرهنگ ها اهمیت تازه ای یافته. اروپا مرکز بینی و اروپا مرکز گرایی بورژوازی فلسفه، از دوران روشنگری در غرب شروع شد. یکی از ارثیه های دوران کنلیالیسم این بود که فلسفه محصول افکار غربی است. آنها در غرب قرنها به نفی فلسفه های دیگر مانند فلسفه هندی، فلسفه چینی و فلسفه مصری پرداختند.

متفکران غرب اکنون خواهان دیالوگ فلسفه غرب با فلسفه های دیگر مانند فلسفه آسیای شرقی، فلسفه آمریکای لاتین، فلسفه آفریقایی، فلسفه اسلام، فلسفه بودیسم و غیره هستند. هایدگر فیلسوفان آسیایی را در زمان خود متفکر می نامید و نه فیلسوف.

با این وجود در فلسفه غرب هنوز یک اروپا مرکز بینی وجود دارد یعنی فلسفه غربی، اروپا مرکز گرا است. بر اثر قرنها دوره استعمار، اروپا مرکز بینی رشد شدیدی نمود. آنها میگفتند که در خارج از اروپا، دین بجای فلسفه رشد نموده است. اروپا مرکز گرایان میگفتند که فرهنگ اروپایی نقطه اوج تمام تحولات تاریخی روی کره زمین است و جهان باید واحدی باشد که از نظر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی زیر سلطه اروپا قرار داشته باشد.

اکنون اعتراف میشود که به هر فرهنگی یک فرم خاص فلسفه تعلق دارد و هر نوع فرهنگ انسانی دارای فرم خاص فلسفه خود است، از آنجمله فلسفه در هند، فلسفه در چین، فلسفه در مصر، فلسفه در یونان، فلسفه در اسلام، فلسفه در مسیحیت، و فلسفه در دین یهود.

قدیمی ترین اثر فلسفه هند حدود 4000 سال قدمت دارد یعنی 1500 سال پیش از آثار فلسفی یونان باستان. در رابطه با فلسفه غیرغربی امروزه اشاره میشود که فلسفه میتواند اسطوره ای، ادبی شاعرانه، هنری و یا دینی باشد. اعتراف دیگر طرفداران فلسفه فرهنگها اینست که میگویند فرق بین انسانهای مختلف دلیل فرهنگی دارد و نه علت نژادی.

از زمان عصر روشنگری اشاره میشود که فرهنگ گذشته، فرهنگی تاریک و فرهنگ زمان حال فرهنگی نورافشان است. فیلسوفان غرب مدعی هستند که از طریق فلسفه میخواهند جهان و انسان و عمل، رفتار و جایگاه را عقلگرایانه بشناسند. نیچه و شوپنهاور میگفتند که فلسفه هند خلاف فلسفه مسیحی اروپا، خواهان انسان بشاش و سرزنده بود.

پیرامون کانت و فلسفه اش امروزه اشاره میشود که عقلگرایی، حقوق بشر، و آزادی خواهی مورد نظر او، در رابطه با آزادی اقتصادی مردهای بورژوازی مطرح شده اند. کانت حتی در مورد برده شدن سیاهان آفریقایی نظری راسیستی داشت و میگفت که برده داری در آفریقا متکی به مناسب بودن سیاهان برای برده شدن اتفاق افتاد و برده گی معلول جرم آنها بود که نوعی تنبیه و وسیله ای برای تربیت آنان بحساب می آمد.

برای هگل، نیچه، هایدگر، وایتهد، و راسل، فلسفه در یونان قبل از سقراط یا از زمان افلاتون و ارسطو شروع میشود. هگل با خود خواهی، تاریخ فلسفه از زمان افلاتون و ارسطو تا زمان خود را، خط درونی تاریخ جهان نامید. امروزه اشاره میشود که فلسفه فرهنگها از زمان بعد از هگل و هومبولت، شروع شد و وارد دیالوگ با فلسفه غرب گردید، و خود را بسوی فلسفه های دیگر باز نمود. هایدگر گرچه فلسفه را متافیزیک می نامید ولی آنرا محصول تفکر اروپایی بشمار می آورد.

امروزه حداقل به 3 سیستم فلسفی ممکن در جهان اشاره میشود - فلسفه راسیونالیستی غرب، فلسفه عرفانی هند، و فلسفه ناتورالیستی چین. گروه دیگری اشاره میکنند که فلسفه یونانی ریشه در فلسفه شرق دارد. آنها زردشت را در کنار هراکلیت، هندوها را کنار النایی ها، مصری ها را کنار امپدوکلس، چینی ها را کنار فیثاغورث، و یهودی ها را کنار آناکساگوراس قرار میدهند. در سده های میانه، ابن رشد، فارابی، و ابوعلی سینا، نقش مهمی در فلسفه غرب و الهیات مسیحی داشتند.

بخشی از مورخین فلسفه در غرب امروزه اشاره میکنند که چنانچه به فلسفه فرهنگها توجه نشود، علم فلسفه یک سرگرمی دانشگاهی بدون اهمیت اجتماعی خواهند بود. از نظر مند و روش، این فلسفه مجموعه ای از دیالوگها میان فلسفه فرهنگها است و دیالوگ فرهنگها به اهمیت دیالوگ ادیان در جهان گلوبال امروزی است. ولی سیاست در درجه اول خواهان گلوبال اقتصادی است و نه گلوبال فرهنگی، هنری و یا فلسفی.

هنر غیر اروپایی باید مانند فلسفه غیراروپایی نیز دیالوگی باشد. امروزه اشاره میشود که خارج از اروپا و آمریکا متاسفانه بجای حضور احزاب سیاسی، گروههای قومی دولت را تشکیل میدهند و معمولاً در اینگونه مناطق از آزادی فرهنگی، فلسفی و هنری خبری نیست.

۹۴. ما و مشاهیر فلسفی غرب

هایدگر و انگلس، یکی سکولار، دیگری آتئیست. Interkulturelle Philosophie

انگلس، فیلسوف آلمانی، تئورسین سوسیالیسم، اقتصاددان، ژورنالیست، رهبر کارگری، خالق آثاری پیرامون سوسیالیسم علمی است. او از جمله پایه گذاران سوسیالیسم و یکی از تئورسین های کمونیسم علمی یعنی مارکسیسم بود. وی سوسیالیسم علمی مارکسیستی جدید را کمونیسم نامید تا با سوسیالیسم های دیگرمانند: آون، سن سیمون، فوریه، وایتکنینگ، مرزبندی داشته باشد. او در کنار مارکس، عالم، آموزگار، و رهبر پرولتاریای بین المللی بود.

انگلس میگفت که مارکسیسم ضرورتاً آتئیستی است. او خود تحت تاثیر ماتریالیسم علوم تجربی زمانش بود. وی خالق فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی (ماده گرایی جدلی) میباشد. او در غالب آثارش در جستجوی یک دیالکتیک در طبیعت بود و همچون مارکس، فلسفه دیگران را غیرعینی میدانست، و از آغاز تا پایان، عنصر دیالکتیک را بطور کامل در تمام شاخه های علم فلسفه مورد استفاده قرار داد. اگر مارکس پایه گذار ماتریالیسم تاریخی بحساب آید، انگلس بنیادگذار ماتریالیسم دیالکتیکی بود. از وحدت این دو فلسفه سوسیالیسم علمی بوجود آمد. او خالق تفکری است که یک انقلاب فکری در تئوری جامعه، تاریخ، و فلسفه را موجب شد. وی از بحث رابطه میان ماده، روح، و فکر، به دو فلسفه ماتریالیستی و ایده آلیستی رسید. او ماتریالیسم تاریخی را به ماتریالیسم دیالکتیکی ارتقاء داد. این دو بعدها جهانیابی غالب کشورهای بلوک شرق سابق شدند. لنین و استالین آنرا در شوروی سابق، ایدئولوژی دولت نمودند. انگلس در زمان خود به رد ماتریالیسم روبریونیستی سوسیال دمکراتهایی مانند: برنشتاین، کائوتسکی، و فورلندر پرداخت. وی میگفت که فلسفه باید در خدمت عمل حزب کارگری باشد. او فلسفه را طبقاتی، جانگرایانه و حزب گرا میدانست.

انگلس در دوران سربازی در سال 1841 باهنگلی های جوان در برلین آشنا شد، او از سال 1844 همکار و هم‌زم مارکس شد و در سال 1847 همراه مارکس به چاپ مانیفست کمونیسم پرداخت. وی در نوجوانی یکی از دمکرات‌های انقلابی جنبش مردمی در آلمان بود. دوستی وی با مارکس از سال 1844 آغاز شد و 40 سال طول کشید. اگر مارکس خود را با مسائل اقتصاد سیاسی مشغول نمود، انگلس به تفکر درباره موضوعات فلسفی، آنتروپولوژی (انسان‌شناسی)، تئوری دولت، و علوم تجربی، پرداخت. آندو از آغاز تا پایان عمر در فلسفه، جانبدار و حزبی‌گرا بودند. مارکس درباره انگلس گفته بود که او یک دائرت المعارف حقیقی است، در هر لحظه روز و شب قادر به کار و تفکر و تند نویسی و خلق مفاهیم جدید، او یک شیطان! بود. از جمله آثار انگلس: دیالکتیک طبیعت، همکاری در نوشتن مانیفست کمونیسم، فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان، آغاز تشکیل خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، مطالبی در نقد اقتصاد سیاسی، وضعیت طبقه کارگر در انگلیس، خانواده مقدس، ایدئولوژی آلمانی، اصول کمونیسم، جنگ دهقانی در آلمان، آنتی دورینگ، دوره انتخاباتی قانون اساسی دولت آلمان، انقلاب و ضد انقلاب در آلمان، تکامل سوسیالیسم از اوتوپی تا علم، مشکلات دهقانان فرانسه و آلمان، و تکمیل دو جلد ناتمام کتاب سرمایه کارل مارکس، او خالق 4 جلد مکاتبات با متفکران، مبارزان، و سران جنبش کارگری زمان خود از جمله با: بابل، مهرینگ، آلبرت زورگه، کائوتسکی، و یوسف بلوخ، نیز بود. در این نامه‌ها او جنبه‌ای علیه چپ‌های ساده‌گرا، مکانیکی، مخالفین آزادی اراده، رویزیونیست، و سوسیال دمکرات‌ها، باز نمود. درباره کتاب آنتی دورینگ او پایداری اشاره کرد که ایگون دورینگ، آن‌زمان یکی از تئوریسین‌های سوسیال دمکرات آلمان بود. کتاب "تکامل سوسیالیسم از اوتوپی تا علم" او در سال 1880، آن‌زمان پرتترجمه شده کتاب جنبش کارگری جهانی مارکسیستی بود.

انگلس در سال 1820 در شهرک بارمن در غرب آلمان دنیا آمد و در سال 1895 در لندن در تبعید درگذشت. وی در یک خانواده شهروند مرفه رشد نمود. پدرش آن‌زمان دارای یک کارخانه نساجی در لندن بود. انگلس در تمام عمر لکننت زبان داشت. وی در زمان اقامت در انگلیس بین سال‌های 1842-1844 با پروتلارباری مبارز آشنا گردید. او در سال 1849 در انقلاب ایالت فالس در غرب آلمان شرکت نمود و در سال 1850 بدلیل شدت ناآرامیها و خطر دستگیری، آلمان را ترک نمود. وی در انگلیس با شرایط بد زندگی کارگران آشنا شد. بابل، یکی از رهبران سوسیال دمکرات جنبش کارگری آلمان درباره انگلس گفته بود که وی مانند مارتین لوتر نیاز به جاشنی زندگی یعنی: کتاب، شراب، آواز، وزن داشت.

انگلس همیشه تاکید میکرد که برای حزب کارگری خطرناک خواهد بود اگر رهبران حزمی و دگماتیک فکر کنند و با وظایف مشخص را بصورت دگم فرموله نمایند، و چایی که مارکسیسم ایدئولوژی دولتی و متحد علائق قدرت گردد، آن تا حد "نقل قول گرای" سقوط خواهد کرد. وی اشاره میکرد که چون واقعیات مدام در حال تغییر و تحول هستند، تئوری نباید همچون لباس از پیش دوخته و یا شماتیک گردد، و چون در شاخه‌های گوناگون علوم نیز مدام تغییر و تحول و تکامل پیش می‌آید، مارکسیسم نیز از این قاعده مستثنا نیست، یعنی دائم یک پروسه تغییر و تحول و تکامل را طی می‌نماید. ماتریالیسم دیالکتیک در قرن بیست و یکم فلسفه رسمی در کشورهای بلوک شرق سابق شده بود.

انگلس همچون فیلسوفان روشنگری مانند هگل و هردر، میگفت که تاریخ حرکتی ترقی خواهانه دارد و این حرکت در جامعه کمونیستی نیز ادامه خواهد داشت و نقطه پایان آن زمانی است که انسان از حیوان به بالاترین نقطه تکامل خود یعنی انسان نوین رسیده باشد. انگلس در تئوری شناخت از نظریات قابل شناخت بودن جهان در مقابل هرگونه فلسفه "لاادری" دفاع کرد. او کوشید تا با چاپ یکی از آثارش در سال 1871، با کمک تحولات جدید علمی زمان خود، رابطه میان فلسفه و علوم تجربی را تعیین کند. وی میگفت که قوانین دیالکتیکی نه تنها در جامعه و تاریخ بلکه در طبیعت نیز حاکم هستند. در نظر او ماده خالق واقعی حقیقی و آگاهی انسان است، و تفکر نوعی ماده یا بالاترین فرم ماده یعنی انعکاس ماده در آگاهی انسان است. ماده یعنی تمام واقعیات جهان، خصوصیتی دیالکتیکی دارد و بدلیل مادی بودن تفکر، طبیعت، و جامعه، هر سه آنان در رابطه ای عمومی و جهانی باهمدیگر قرار دارند. علوم تجربی و فلسفه آن‌زمان هنوز طبیعت و تفکر را از هم جدا می‌دیدند و تاثیر کار و فعالیت انسان روی فکر را نادیده می‌گرفتند. انگلس میگفت از آن‌زمان که انسان آموخت در طبیعت تغییر دهد، فکری نیز در آن رابطه مجبوره تغییر شد. زمان و مکان و فضا، فرم‌های هستی ماده هستند. طبق کشفیات جدید علمی و تجربی انسان توانست بجای سکوی ضرورت، از سکوی آزادی به پرواز درآید.

انگلس آن‌زمان یکی از افراد مورد اعتماد جنبش کارگری جهانی بود. او کوشید طبقه کارگر را با اندیشه کمونیسم علمی متحد سازد. وی با اشاره به وظیفه تاریخی طبقه کارگر، جنبش اجتماعی را محصول سرمایه داری صنعتی استعمارگر میدانست. امروزه اشاره میشود که سخنان انگلس غالباً بدو راز خشنونت انقلابی و درازروی خواسته‌های قانونی و پارلمانی تفسیر می‌شدند. در قرن بیست جهانی یکی از کارگرهای انگلس پروازی جهانی داشت. در نظر او هر جامعه ای نشان از روابط لحظه‌های کار اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و ایدئولوژیک دارد. در ادبیات و هنر، انگلس یکی از نظریه پردازان رئالیسم سوسیالیستی بود. او میگفت که انسان باید از طریق هنر و ادبیات برای جامعه بی طبقه کمونیستی آینده آماده شود. بعدها تعداد زیادی از تئوریسین‌های ادبی و هنرمدرن کشورهای سوسیالیستی سابق متکی به نظرات او شدند.

فلسفه هایدگر، فیلسوف آلمانی، پیرامون سنوآل درباره معنی وهدف هستی است. درشاهکاراوبعنی کتاب "هستی وزمان" درسال 1927، ادعایمیشود که وظیفه هستی مرگ است. شاید به این دلیل اودرسال 1933-1934 عضو حزب نازی آلمان گردید. نیروهای پیروفرانسوی در جنگ جهانی دوم؛ به این سبب ازورود وی به دانشگاه بین سالهای 1945-1951 جلوگیری نمودند. هایدگریقول مارکسیستها، ترس و درد ورنج خرده بورژوازی بعداز جنگ جهانی اول را، رنجهای ابدی هستی انسان بحساب می آورد. مورخین چپ اورایکی از پایه گذاران آگزیستنسیالیسم مبلغ امپریالیسم و یکی از تئوریسین ها، راهگشایان، و حزب گرایان فاشیسم آلمان میدانند. طبق نظرهایدگر معنی هستی در قاطعیت پیشگامانه مصممانه برای مرگ ویا اراده برای بقدرت رسیدن است. هایدگرمیان دو جنگ جهانی اول ودوم در غرب، فیلسوف عصر زمان خود بود. در آن زمان باشکست فلسفه نئوکانتیسم زیر تاثیر الهیات دیالکتیکی کیرکگارد، فلسفه آگزیستنسیالیستی هایدگرو یاسپارس وارد فضای روشنفکری شد. با چاپ کتاب "هستی وزمان" هایدگدرسال 1927 فضای فلسفی تغییر نمود. او با چاپ این کتاب وارد تاریخ هستی شناسی غرب گردید. از طریق این کتاب، ارثیه فلسفی هوسرل و نئوکانتیسم فراموش شد. و از طریق فلسفی شدن جریان آگزیستنسیالیسم، مارکس، نیچه، و کیرکگارد، آن زمان موضوع سمینارهای دانشگاهی گردیدند.

با قدرت رسیدن فاشیسم در سال 1933، بعد از کنار گذاشتن هوسرل به بهانه یهودی بودن، شاگرداوبعنی هایدگر، رئیس دانشگاه شد. هایدگدر فلسفه آگزیستنسیالیسم گرچه شاگرد نیچه و کیرکگارد است، ولی آثار متافیزیکی افلاتون و ارسطو نیز روی او بی تاثیر نبودند. گروه دیگری مشهوریت وتوجه به آثار هایدگر در غرب را به دلیل یک سوء تفاهم روشنفکری میدانند.

افکارهایدگرتحت تاثیر فلسفه هستی گرایی ارسطو، ترکیبی از عناصر ارسطویی وارزشهای نیچه ای هستند. او بر اثر شوک ناشی از مطالعه بعضی از آثار نیچه و کیرکگارد، از دین فاصله گرفت و بعنوان یک خداشناس مرتد سراغ فلسفه رفت. او در آغاز غالب مفاهیم فلسفه خود را از فرهنگ لغت کیرکگارد به امانت گرفت. هایدگر گرچه در ابتدا علاقمندی تحصیل فلسفه بود، او ولی در سال 1909 به تحصیل الهیات کاتولیکی در دانشگاه پرداخت. هایدگر پایه گذار پدیده شناسی هستی گراییه نیز میدانند. او میگوید که فقط آزاد بودن برای مرگ، به هستی؛ در محدود بودنش، هدف میدهد. او در پایان عمر خود بجای واژه های هستی و وجود، غالباً از واژه حقیقت استفاده می نمود. او میگوید که چون در فلسفه پیشرفت یافت نمیشود، بازگشتی نیز مشاهده نمیگردد وهمچون در هنر که یا خود است یا چیز جدیدی نیست. ولی تفکر میتواند بصورت هنر، عرفان، ولحظات رمانتیک، وارد تاریخ گردد. امروزه اشاره میشود که بهتر است اورا در میان هنرمندان فهمید، چون هایدگر میگوید که نیچه غیر از کتاب "چنین گفت زردشت" حرف دیگری نزده است

هایدگر را گروه دیگری، یکی از فیلسوفان مهم قرن بیست میدانند که تاثیر بزرگی روی جریانات فلسفی؛ پدیده شناسی، هرمنوتیک، آگزیستنسیالیسم، مارکسیست، پست مدرن، ویا روی متفکرانی همچون : گادامر، سارتر، یاسپرس، مارسل، لوکاچ، مارکوزه، دریدا، فوکو، لیوتارد، اسلوداک، وغیره گذاشته است. از طریق هایدگر، آگزیستنسیالیسم در نیمه اول قرن بیست، فلسفه گردید. وی در دهه بیست قرن گذشته، یعنی میان دو جنگ جهانی اول ودوم میگوید که بازگشت به هستی، بازگشت به نیستی، پوچی، ومرگ است. امروزه تاثیر اوروی جریاناتی مانند ساختارگرایی، و نئوپراگماتیسم؛ و روی اندیشمندی مانند: یوناس، کروگر، لویتس، و سارتر جوان، را هم مهم میدانند. فلسفه او ورا ایده آلیسم ورتالیسم، هستی شناسی وجود است. آگزیستنسیالیسم گرچه بدبینانه او، نه هستی شناسی بلکه انسانشناسانه، اخلاق شناس، و روانشناسانه است. آثارش را میتوان فلسفه زندگی یا بحث اخلاق دانست گرچه سارتر و دیگران اورا آته ایست میدانستند، او ولی نه هستی را خدا میدانست و نه دلیل وسبب وجود جهان. بخش دیگری از خوانندگان آثار او، هستی مورد نظرهایدگر را همان خدا میدانند. در نظرهایدگر هگل یکی از متافیزیک های هستی گرا و هستی شناس بود. بعد از هایدگر یک موج جدید تئوری های علمی تجربی، مخصوصاً جامعه شناسانه بوجود آمد. هایدگر بخش مهمی از فلسفه کلاسیک پیش از خود را ایدئولوژی مستور، پوشیده، و مخفی میدانست.

در جای دیگری هایدگر مینویسد که فلسفه دانش جهتپایی وراهپایی است واز فلسفه نه تنها باید انتظار تیزبینی و تیزهوشی داشت بلکه باید از آن طریق یک زندگی حقیقی را آموخت و فلسفه، نتیجه، مهارت، سهم، سرنوشت و یا حوادث هستی بوده است. برای اوفق یک موضوع در فلسفه یافت میشود، نه انسان و هستی، بلکه وجود. گروه دیگری فلسفه اور معمای و مرموز نامیده اند. افکار او مخلوطی از نظرات مخالف مدرنیسم و افکار اولیه فلسفه یونان باستان بودند. هستی شناسی او جویای دلیل عینی گرایی در علوم، و ذهن گرایی در فلسفه آگاهی است. فلسفه هایدگر نه به پیش بلکه به عقب؛ به دوران ماقبل متافیزیک می نگرد، جایی که نیچه آنرا فلسفه عصر تراژدیک یونان باستان نامیده بود. او همچون نیچه علاقمند به عصر تراژدیک یونانی است، یعنی زمانیکه هنوز هستی و وجود انسان و جهان قابل توصیف بودند. در نظرا و هستی به نیستی، پوچی، و خلاء میرسد. هگل هر سه آنان را یکی میدانست. به دلیل این نظر، گروهی هایدگر را نیلیست میدانند. وی میگوید که حقیقت را نمیتوان در جمله بیان کرد چون ماهیت حقیقت آزادی است. تاثیر دیگرهایدگر روی ادبیات بوده است چون او به تفسیر اشعار هلدرلین و نیچه پرداخت، و از خود نیز اشعاری بجا گذاشت. زبان دقیق و منحصر بفرد هایدگر

روی ادبیات بعداز جنگ جهانی دوم اروپا تاثیر گذاشته است. از طرف دیگر ضعف فلسفه او را به دلیل استفاده از زبان و مفاهیم غیر دقیق، مشکل، و غیر قابل فهم میدانند. هایدگر در مقابل فلسفه ماهیت شناسی، فلسفه هستی شناسی را عمده کرد. او پدیده شناسی هوسرل را تبدیل به هستی شناسی وجود نمود. وی با تبدیل فلسفه به علم بازگشت بخود، دست را در مقابل خالق جهان بالا برد تا پرسش و اعتراض کند. او قاطعانه خواهان جدایی قضاوت درباره انسان از جهان-و ذهن از عین بود و میگفت که هستی یا وجود یعنی آماده گی انسان برای حقیقت جهان. او جانشین و وارث هوسرل گردید و با هستی شناسی وجود آغاز نمود و میگفت درباره انسان نباید پیرامون شخص و فرداش بلکه در باره توانایی و ظرفیت اش داور کرد. پدیده شناسی هایدگر، نقد ایدئولوژیک اگزیستنیالیستی شد. او مینویسد که ایده و لوژی چیزی است که از حقیقت هستی گرای انسان را منحرف میکند. و "اگزیستنس"، رفتاری است در مقابل هستی، و زمان، تداوم لحظات کنونی نیست بلکه افق تفاهم عقل و جهان است. به ادعای او متافیزیک، خودتاریخ یک هستی وجود است و تاریخ متافیزیک مطابق تاریخ هستی است. گروهی نیز فلسفه هایدگر را فلسفه زندگی تراژدیک و ناامیدانه نامیده اند. او میگفت که نوابغ فلسفه هیچگاه نتوانسته اند تمام حقیقت را در یک مفهوم یادریک سیستم فلسفی خود مطرح نمایند.

امروزه اشاره میشود که هایدگر تاریخ متافیزیک را با بطور غلط تفسیر میکرد یا اینکه درک اش از آن موضوع، یک سوء تفاهم بود. مورخی درباره او می پرسد آیا وی : عقلگرایا غیبگو؟، عمیق یاساده لوح؟، وحی گرا یا جنجال انگیز، است؟. از طرف دیگر هایدگر خود را مخالف ذهنگرایی و مخالف ایده آلیسم آلمانی و مخالف متافیزیک ماهیتی و ذاتی افلاتون و ارسطو میدانست. با اشاره به اینکه وی گرچه یک بچه دهقان معمولی بود، با فلسفه زندگی خود، بصورت یک نابغه جوان وارد حوزه فلسفه قرن بیست گردید. در زمان حضور فاشیسم در آلمان، وی میگفت که اروپا در میان دوله تیزچی روسیه و آمریکا قرار دارد. او روسیه و آمریکا را از نظر متافیزیک یکی میدانست و با اشاره به ماشین بدون ترمز تکنیک گرای، سازماندهی سیاسی انسانهای عام، نابودی جهان، فرارخدایان، و نابودی کره زمین، به تمسخر نیروهای اخلاقی و خوشبین پرداخت. وی میگفت که هر ناسیونالیسمی از نظر متافیزیک، انسان شناسانه، ذهنگرا، و خردگیز است، و ناسیونالیسم با کمک طرح شعارهای جهانوطنی، مغلوب نمیشود، بلکه رشد کرده و یک سیستم میگردد. به این دلیل ناسیونالیسم، هومانیتیست نیست و فرودگرایی از طریق شعار جمعگرایی کاذب، نیز رشد نموده و خطرناک میشود. با این وجود بعد از هایدگر، مانند دوره بعد از هگل، فلسفه کلاسیک یونان در غرب، راه همیشگی خود را تغییر داد و شاهد دهها جریان و مکتب فلسفی جدید شد.

هایدگر غیر از مطالعه آثار نیچه، کیرکگارد، و داستایوسکی، شناخت عمیقی از ادبیات کشور خود داشت. امروزه بخشی از خوانندگان معمولی او را نه بخاطر فلسفه اش بلکه به علت جملات قصار و سخنان برگزیده اش می شناسند، آزان جمله : آینده نیازه جد و آباد دارد- علم خود نیازی به تفکر ندارد- سنوال و پرسش، تقوای عقل هستند.

از جمله آثار او کتابی درباره دون اسکات، متفکر اسکولاستیک، مقدمه ای بر فنونولوژی دین، زبان تفکر، تزه های کانت درباره هستی، سخنرانیها و مقالات، مقدمه ای بر متافیزیک، درباره ماهیت حقیقت، متافیزیک چیست؟، کانت و موضوع متافیزیک، تفسیر اشعار هلدلین، نظر افلاتون درباره حقیقت، مقاله انسان دوستی، راههای چوبی، تفکر یعنی چه؟، اصول جمله، هویت و اختلاف، خونسردی، در راه بسوی زبان، نیچه، تکنیک و بازگشت، هراکلیت، و درباره تفکر، هستند.

یاسپرس با رد دعوت برای شرکت در جشن هشتادمین سالگرد تولد هایدگر، با اشاره به هواداری او از فاشیسم، نوشت که آشتی باید در عمق انجام گیرد؛ در تقاطع برخورد فلسفه و اخلاق، و نه در ظاهر.

Friedrich Engels 1820-1895, Martin Heidegger 1889-1976

۹۶. حقیقت اخلاقی یا رفاه لیبرالیستی؟

فیلسوف عملگرا- در چهارچوب سرمایه داری .

John Dewey 1859 1952

جان دیویی .

اگر روانشاد مادر میدانست که فرزند آواره اش روزی خود را با نظرات جان دیویی مشغول میکند، بقول آریایی های کهن، در شمال کره زمین ، لابد يك غلتي در آرامگاه گمنام خود میزد !.

جان دیویی ، مهمترین نماینده پراگماتیسم (عملگرایی) آمریکایی، فیلسوف و نظریه پرداز تعلیم و تربیت نیز بود. او هدف فلسفه را رفاه لیبرالی در جامعه و نه جستجوی اخلاق و حقایق ایده آلیستی میدانست . دیویی تئوری پراگماتیسم (عمل گرایی) را به تعلیم و آموزش کودکان و جوانان نیز عمومیت داد . منقدین چپ ولی او را یکی از مدافعان تئوری امپریالیسم آمریکا زیر لفاف و پوشش "ابزار" گرایی بحساب می آورند، چون روشهای او به شناختی میرسند که فقط در روابط جامعه سرمایه داری قابل استفاده هستند. دیویی همچون ویلیام جیمز از نظریه پردازان لیبرالیسم آمریکا نیز است، گرچه او مانند مارکس میگوید که حقیقت يك مقوله نظری نیست بلکه عمل است. امروزه در غرب ادعا میشود که "ابزار" گرایی استالینیستی در رابطه با فرد و جامعه شباهتی با فلسفه پراگماتیسم و عملگرایی آمریکایی داشت .

دیویی خلاف کانت، فلسفه را تکیه گاه دین ندانست بلکه آنرا وسیله ای برای بیان علایق زندگی انسانها بشمار می آورد. او میگفت که هیچ دانش و شناختی: کامل، نهایی و آرام نیست بلکه پروسه ای است زنده و پویا. فلسفه دیویی بجای جهان و کهکشانها خودرا با انسان و تربیت او در چهارچوب نظام سرمایه داری سرگرم نمود. وی میگفت که تربیت یعنی تعلیم انسان برای دموکراسی لیبرالی. برای پراگماتیسم های آمریکایی، آن چیزی حقیقت دارد که مفید بوده و زندگی فردی و جمعی انسان را قدری تسهیل کند. دیویی میگفت بجای مفهوم حقیقت، باید انسان دنبال تحقیق و جستجو برود. او همچون هگل "کل واحد" را هدف تحقیق و آزمایش انسان میدانست، تئوری "وحدت اجزا" برای رسیدن به "کل واحد" او یادآور دیالکتیک هگل است. وی به انتقاد از مفهوم سنتی حقیقت پرداخت و نوشت که رئالیست کسی است که عمل خودرا با واقعیات وفق دهد، ایده آلیست کسی است که از واقعیات عملی و عینی جدا گردد، محافظه کار کسی است که نیازی به تغییر نمی بیند، و ترقی خواه آن است که تغییرات و نوگرایی را برای خود و جامعه مفید بداند.

دیویی با آموزش از نظرات ویلیام جیمز و پیرس میگفت که پراگماتیسم، فلسفه رفتار و عمل است. جیمز پیش از او گفته بود که فرهنگ انسانی طبق نظر داروین، بخشی از غریز و طبیعت بشر گردیده است و اگر از آن استفاده نشود، دوباره از بین میرود. دیویی ادعا نمود که هیچ واقعیت یا جهان مطلق وجود ندارد که با کمک آگاهی و عقل شناخته شود، فقط در عمل خلاق، هستی مدام دوباره قطعه ای نو میگردد. براساس نظریه عملگرایان، هیچ دانش واقعی ذاتا نمی تواند مفید باشد، مگر آنکه با کمک آن بتوان زندگی انسان را قدری آسانتر نمود، چون شانس برای انسان وجود ندارد که او بتواند به ذات ارزشهای همیشه متغیر، برسد. دیویی خودرا بدین دلیل ترقیخواه میدانست چون او از طریق: عمل، رفتار، تجربه و جستجو، خالق نوگرایی شده و موجب گسترش افق دانش انسان میگردد. وی میگفت این سنت قدیمی آمریکایی است است که همیشه خواهان عبور از مرزهای خلاقیت و کشف شده پیشین، است. منتقدین مکتب پراگماتیسم مدعی هستند که روش ابزارگرایی در فلسفه آمریکا، میکوشد تا حقیقت عملی را بجای حقیقت واقعی جا بزند.

جان دیویی در مباحث گوناگون زیر تاثیر متفکرانی مانند برگسون، پیرس، هگل، ویلیام جیمز و چارلز ساندرز بود. او از نظر منطق مقلد پیرس است که "وحدت پویای" اش زیر تاثیر هگل است که مخالف هرگونه اغراق دوئالیستی بود چون مقوله های: روح-جسم، جبر-آزادی، علت-معلول، سکولار-متافیزیکی، که توجهی به تجربه ندارند، ترقی فلسفه را غیرممکن میسازند. وی هدف ترقی و پیشرفت را مانند هگل وحدت پویا و زنده میدانست و دانش را نتیجه یک پروسه عملی بشمار آورد. در نظراو واقعیت عینی نباید فقط مورد توجه ذهن یا شخص قرار گیرد بلکه این واقعیت را با کمک شناخت هر اثری دوباره خلق نماید. دیویی خلاف فلسفه ریاضی افلاتون و فیثاغورث دنبال مقوله های: حقیقت-گمراهی، یا غلط-صحیح نبود. چون از زمان افلاتون و فیثاغورث، ریاضیات با کمک الاهیات و تئوری شناخت، غالب فیلسوفان را تحت تاثیر خود قرار داده بود. علاقه او بجای ریاضیات، بیشتر به علم زیست شناسی است. فلسفه دیویی مانند فلسفه نیچه، فلسفه قدرت است ولی نه قدرت فردی، بلکه قدرت گروهی، و از اینکه مفهوم حقیقت زیر مفهوم قدرت قرار گرفت، نه نیچه و نه فیثاغورث مقرر بودند، بلکه آن هیوم بود که حقیقت را دست بسته تحویل خواسته های انسان نمود و بجای هستی شناسی، سراغ روانشناسی رفت. به ادعای مورخین اندیشه، اینگونه فلسفه، انسان را بیاد ابزارگرایی استالیانیستی می اندازد!

درمجامع لیبرال ادعا میشود که دیویی غیر از فلسفه و تعلیم و تربیت در شاخه های زیباشناسی، تئوری سیاسی و علوم اجتماعی نیز مؤثر بوده است. فلسفه تربیتی او متکی به تجربیات عملی است. دیویی در زندگی اجتماعی و عملی نیز فعال بود. وی غیر از کوشش برای اصلاح سیستم آموزشی آمریکا، خواهان رفتار غیرخشونت آمیز با سازمانهای کارگری و کمک به محلات فقیرنشین آمریکا شد. فلسفه عملگرایی دیویی، یک تئوری تعلیم و تربیت است، چون فلسفه، خلاف علوم دیگر تاکنون خودرا با خواسته ها و اهداف مشغول کرده و نه با نتایج، شناخت ها و علم چگونه زیستن. گروهی از صاحب نظران در غرب مدعی هستند که قرن بیست قرن قدرت گرفتن آمریکا بود گرچه ارزشهای آمریکایی مانند آزادی فرد، عبور از مرزهای دموکراسی اجتماعی، امید و خوشبینی، با شکست روبرو شدند. دیویی کوشید تا اینگونه ارزشها را نمایندگی نماید، آنها بعدها بخشی از اخلاق و سیاست لیبرالیسم در آمریکا شدند.

در نظر عملگرایان، آزمایش و زیر سؤال بردن هر واقعیتی موجب تولید واقعیتی جدید میشود. آنها با اشاره به هگل میگفتند که ذهن و عین در پروسه شناخت، سرانجام یکی شده، و وظیفه اصلی تاریخ فلسفه، نشان دادن دلیل جدایی و غلط بودن مقوله های: ذهن-عین، آگاهی-شناخت، روح-ماده، است چون شناخت ابزاری برای نزدیکی به ماهیت واقعیات نیست بلکه کوشش برای خلق و کشف واقعیتی جدید است. پراگماتیسم را نوع مدرن فلسفه قدرت میدانند که با کمک عین، علیه ذهن و شخص شورش کرده. راسل با طنز میگفت که اگر از یک انسان عملگرا سؤال شود که قبلا جای یا قهوه نوشیده، او باید پیش از جواب، به دوماوضوع توجه کند؛ اول اینکه جوابش باعث چه فضاوتی خواهد شد، و دوم اینکه آیا او خاطره ای از تاثیر نوشیدن چای یا قهوه دارد یا خیر؟، در غیر اینصورت ضرورتی ندارد که به نوشیدن اعتراف کند.

از جمله آثار دیویی: دموکراسی و تربیت، مدارس و زندگی اجتماعی، کوشش برای نوگرایی فلسفه، طبیعت انسانی - ماهیت و رفتار آن، علم منطق، و تجربه و طبیعت، هستند.

جان دیویی بین سالهای 1859 و 1952 در آمریکا زندگی نمود، پدرش بازرگان بود. او پایاننامه دکترای خود را درباره روانشناسی کانت نوشت. دیویی سالها کوشیده‌مراه همسرش به عملی نمودن اصول دمکراتیک تعلیم و تربیت در مدارس آمریکا کمک کند. او یکی از پایه گذاران اتحادیه معلمان زمان خود بود. وی غیر از سفر به ژاپن، ترکیه و مکزیک، به کشورهای کمونیست آن زمان مانند چین و شوروی نیز برای تهیه گزارش سفر کرد و در طول محاکمه تروتسکی در شوروی کوشید تا نمایشی بودن آن محاکمات را افشا نماید، گرچه میگفت که اگر بجای استالین، بعد از لنین، تروتسکی به قدرت میرسید، سرنوشت شوروی تغییری نیز نمی کرد.

9۷. ژان ژاک روسو Jean – Jacques Rousseau 1712 – 1778

سری هم به زندگی دیگران زدن!

یک انسان شرفمندی نوشت که بیوگرافی؛ یعنی زندگی دیگران را ورق زدن. روسو را خودخواه ترین متفکر تاریخ فلسفه غرب می‌شمارند، گرچه راسل او را برای قرن 18 فیلسوف میدانست و نه در زمان ما. امروزه به او غیر از فیلسوف و فیلسوف فرهنگی، نویسنده، نظریه پرداز: سیاسی، فرهنگی، تعلیم و تربیت، منتقد اجتماعی رادیکال عصر روشنگری، تئوریسین انقلاب خرده بوروايي، و یکی از معلمین فکری انقلاب 1789 فرانسه میدانند.

او غیر از پوشیدن لباس ملی ارمنی به تن، و کلاهی پوستی به سر، در تمام طول عمر خود کوشید تا به گونه ای، دیگران را تحریک کند و یا در میان اقشاری از مردم جلب نظر نماید. او در کتاب اتوبیوگرافیک خود یعنی "اعترافات"، بدون تعارف و رودرواسی، حرفهایی را میزند که امروزه برای خواننده باورنکردنی هستند. کتاب اعترافات او را یکی از صادق ترین اتوبیوگرافی های ادبیات جهانی میدانند. بدلیل خلق آثار ضد دینی و ضد حکومت مطلقه، تاج و ممبر، دربار و کلیسا، به تعقیب او پرداختند. روسو برای نخستین بار در تاریخ سیر اندیشه، جامعه را مسئول زندگی فلاکت بار فرد معرفی نمود و با طرح تئوری سیاسی دولت، جرقه ای برای انقلاب مردمی زد. از جمله سخنان مشهور او این بود که گفت، انسان آزاد دنیا می آید ولی در میان زنجیرها به اسارت کشیده میشود. دو کتاب امیل و قرارداد اجتماعی، باعث شدند که اواز ترس تعقیب، به انگلیس فرار نماید. و در حالیکه کتاب امیل از مشهورترین کتابهای تربیتی قرن شد، ولی خود او 5 فرزندش را بدلیل فقر مالی به خانه بی سرپرستان تحویل داد.

غیر از شرح معنی واقعی آزادی، در نظر مارکسیستها، او به کشف تئوری دوران ساز "مالکیت خصوصی" نائل آمد و آنرا عامل نابرابری اجتماعی دانست و تذکر داد که آن "حق طبیعی" نیست. روسو میگفت که اگر جلو مالکیت خصوصی را بگیرند، اینهمه: جنگ، جنایت، قتل، رنج و وحشت، بوجود نمی آید. و در یک اجتماع، انسانها در رابطه با هم نیاز به قراردادهای اجتماعی دارند ولی هر قرارداد اجتماعی، "عادلانه" نیست. روسو با توجه به غرایز طبیعی انسان می نویسد که آزادی یعنی سرکشی در مقابل قوانین و اصولی که انسان برای خود تعیین کرده. او با توصیه "بازگشت مجدد انسان به طبیعت"، تمدن صنعتی را، راهی به "ترکستان" نامید. و نتایج: جامعه، علم، هنر، را برای انسان، منفی شمرد. در نظر او، زشتی های جهان، محصول تمدن انسان هستند. روسو با اعتراف به احساسات انسانی، به رد هرگونه دروغ و ریای اخلاقی، پرداخت که در پروسه تمدن بوجود آمده اند. در نظر او، علم و هنر موجب از بین رفتن صفات طبیعی انسان شده اند. روسو مالکیت خصوصی را مهمترین زنجیر انسان آزاد و طبیعی شمرد. او ابایی ندارد که بگوید بجای عقل باید انسان به احساسات و غرایزش متکی شود و انسان طبیعتا و ذاتا موجودی است نیکو صفت. مشهوریت روسو از آن زمان شروع شد که او طی یک مسابقه مقاله نویسی در سال 1749، علم و هنر را از جمله دلایل سقوط اخلاقی جامعه معرفی کرد.

روسو با حمله به حکومت مطلقه حاکمه زمان خود، دولت و بی عدالتی را نتیجه "مالکیت خصوصی" دانست. او سازمانهای غلط اجتماعی را دلیل فاسد شدن انسان شمرد. در نظر او حقیقت رانیا باید از طریق عقل بلکه با کمک احساسات طبیعی و انسانی جست. او میگفت که انسان موجودی است دوشخصیتی، از جمله: برده-آزاد، نیکو-بدخو، فعال-تبیل. در نتیجه دوتالیسم آن زمان طبیعت و عقل-احساس و اخلاق- از این طریق توجیح شد. خلاف هابس که انسان را گرگ نامید - روسو تصویری بهشتی از اجداد انسان ترسیم نمود و مدعی شد که مالکیت خصوصی، انسان را آنچنان به قتل و جنگ وادار کرده است. او تویی روسو؛ انسان طبیعی در یک جمهوری شهر-دولتی باستان است و میگفت که خدای دین، دیگر نباید ماورای قانون طبیعت و قوانین منطقی، بر انسان حکمرانی کند. روسو حکومت جمهوری را تنها فرم قانونی دولت دانست که بر اثر یک قرارداد اجتماعی عادلانه تشکیل میشود. انسانشناسی خوش بینانه روسو، خلاف بدبینی فلسفه تاریخ هابس بود.

از زمان روسو تاکنون مشاهیر زیادی از آثار او استفاده نموده اند؛ از جمله: کانت، نیچه، تولستوی، فرانکلین، روبسپیر، و ناپلئون. کانت میگفت که روسو نه تنها او را برای راه فلسفه آماده نمود بلکه موجب شد تا او برای انسان، ارزش و احترام قائل شود. تاکید روسو روی احساسات و شور و شوق انسانی باعث شد که رمانتیکها او را یکی از اجداد فکری خود بحساب آورند. اگر انسان مورد نظر هابس موجودی است فردگرا و ضد جمع، انسان مورد تعریف روسو، موجودی است اجتماعی. از جمله اشتباهات روسو ولی این شد که به رد تقسیم قوا در شهر-دولت، های کوچک خود پرداخت. و زن را

موجودی مطیع مرد تعریف نمود . و تاتر را باعث فساد اخلاق در جامعه بحساب آورد. از جمله مخالفان روسو، دیدرو بود که گفت ، او آدم را بیاد شیطان، جهنم و ارواح لعنت شده ، می اندازد. روسو خود را تحت تاثیر وطن پرستی و جمهوریخواهی یونان باستان و نویسنده ای بنام پلوراخ دانست. زان ژاک روسو، نویسنده سوئیسی تبار در سال 1712 در شهر ژنو بدنیا آمد و در سال 1778 در فرانسه درگذشت. پدرش ساعت ساز بود . چون مادر روسو حین زایمان درگذشت، روسو بعدها با شرمندگی می‌گفت که تولدش به قیمت جان مادرش تمام شد. او در مسائل فکری و آموزشی، خودآموز بود. و در طول عمر، به شغل هایی مانند : خدمتکاری، معلم خصوصی، صندوقداری، و مقاله نویسی پرداخت. روسو در تمام عمر در حال فرار ، مهاجرت و سفر بود و در کشورهایمانند ، سوئیس، فرانسه، انگلیس، و ایتالیا زندگی نمود. او سفر و مهاجرت را نوعی الهام فکری میدانست و سالها با کمک سرمایه زنان اشرافی بیوه و پولدار زندگی نمود. او در سال 1742 با دیدرو و سایر دانشنامه نویسان فرانسوی آشنا شد و برای آنها مقالاتی پیرامون موسیقی نوشت. در خاتمه ، 5 سال بعد از پایان انقلاب فرانسه، جسد روسو را در سال 1794 به احترام، در آرامگاه پانتئون در کنار ولتر به خاک سپردند. از جمله آثار او : امیل یا پیرامون تربیت - قرارداد اجتماعی - اعترافات - علت نابرابری میان انسانها - بدون عجله، با پای پیاده، در دامن زیبای طبیعت- منولوگهای یک راهپای تنها - ژولیا یا نامه های دو عاشق- بحثی پیرامون موسیقی مدرن- عاشق خود- و غیبگوی روستایی - هستند. کتاب تربیتی امیل، موثرترین کتاب آموزشی جهان غرب شد . روسو را بخاطر این کتاب، نیوتون جهان اخلاق نامیدند. کتاب " نامه های دو عاشق"، انتقاد از محدودیت های قشری و فرهنگی جامعه ارتجاعی است. کتاب قرارداد اجتماعی، اثری است پیرامون فلسفه دولت .

روسو تاثیر مهمی روی کمونهای سوسیالیستی اولیه در قرن 19 گذاشت . گرچه او و لیبرالیسم کشورهای انگلوزاکسن، هر دو تحت تاثیر هابس و لاک هستند، طرح آنها برای یک قرارداد اجتماعی، با هم فرق دارد. تاکید لیبرالها روی آزادی فرد به هر قیمتی، و تاکید روسو روی آزادی فرد در ارتباط با منافع جمع است . امروزه تاثیر روسو روی انقلاب فرانسه و مکتب رمانتیک اروپایی، ثابت گردیده . جنبش یاکوبی به رهبری روبسپیر در زمان انقلاب فرانسه را نیز زیر تاثیر ایده‌های: فلسفی، تربیتی و سیاسی روسو میدانند. در جهان بینی او، ما شاهد: نوعی میهن پرستی یونانی، قدری مسیحیت ، و سیاست جمهوریخواهی شهر-دولت ،های یونانی هستیم. او در زمانی نوشت که دین نیازه دگم ندارد ، که کلیسا دیگر بجای روشنفکران ، کتابهای آنان را میسوزاند. به نظر مورخین، تصور روسو از جامعه و دولت را باید در محدوده شهرهای کوچک و شورای شهر بررسی نمود.

۹۸- مشاهیر در کتابهای درسی.

آغازگر خوش نیت لیبرالیسم ؟
لیبرالیسم فلسفه مصرف کاپیتالیسم !.

John Stuart Mill 1806 – 1873

جان استوارت میل .

تاچندروزدیگر دویست و یکمین سالروز تولد جان استوارت میل ، فیلسوف ، مصلح اجتماعی، منطق و اقتصاددان انگلیسی است . وی فرزند مرحوم جیمز میل ، یکی از مورخان، فیلسوفان ، و اقتصاددانان اسکاتلندی بود.

وی گرچه نظام سرمایه داری زمان خود را نظامی طبیعی میدانست و حدود 35 سال در خدمت "کمپانی هند شرقی" انگلیس بکارمشغول شد ، می‌گفت که کارعلمی فیلسوفان باید به نفع انسان و جامعه باشد ، چون آزادی فرد را موجب تحول و ترقی اجتماعی میدانست. وی با تکیه بر مکتب لیبرالیسم آزمان، خواهان : برابری حقوق زن و مرد ، حقوق دمکراتیک کارگران، حقوق اقلیت ها ، و حق رای برای زنان شد.

وی تنها دلیل محدودیت برای آزادی شخصی را دفاع از آزادی دیگران دانست و می گفت که هرکس ، تا فاصله ای میتواند مشقت اش را پرتاب کند که مرز دماغ دیگری شروع میشود !. وی می‌گفت درعلوم تحقیقی باید مدام پرسید که چه چیز هایی برای انسان مفید هستند . امروزه میتوان گفت که لیبرالیسم افرادی چون میل، فلسفه مورد نیاز نظام سرمایه داری بود. چون انسان آزاد و فردگرا میتواند با تکیه برنیاز و امکان انتخاب کالا، خرید نماید تا هم سرمایه داری کالایی را بفروشد و هم کارگران انگیزه ای برای فروش نیروی کار خود را داشته باشند.

استوارت میل ، نماینده مکتب مثبت گرایي (پوزیوتیسم) با تمایلات ماده گرا یانه (آته ایستی) است. اوکوشید تا "مثبت گرایی" را به یک فلسفه انسانی تبدیل کند، چون از علم خواست که نه تنها برای فرد بلکه برای جامعه نیز مفید باشد. فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی-اجتماعی او براساس مکتب مثبت گرایی است. او را یکی از نمایندگان مهم مثبت گرایی تجربی(امپریستی) و فایده گرایی (اوتیلیتاریسمی) تجربی نیز میدانند. او خلاف سنت مثبت گرایان ، به مکتب ایده آلیسم آلمانی بسیار نزدیک است .

مکتب فایده گرایی ، فلسفه آزمان مورد نیاز سرمایه داری برای خرید، مصرف و لذت بیشتر از کالا ، نه تنها ریشه در قرن 18 داشت بلکه اپیکور، متفکر یونانی نیزاز آغازگران نظریات لذت و فایده گرایی و

مصرف بحساب می آید. روش و مکتب "فایده گرایی" به همه چیز از موضع مفیدبودن می نگرد و خواهان بزرگترین سعادت برای بیشترین رقم انسان ها، در یک جامعه است. نظریه پردازان آن می گفتند که لذت و سعادت را باید به حداکثر - و درد و رنج را باید به حداقل رساند. میل غیر از فلسفه اخلاق فایده گرا، خالق یک سیستم منطقی استقرایی نیز است. لیبرالیسم و فلسفه مصرف او هر دو در خدمت نظام سرمایه داری دو بیست ساله آن زمان انگلیس بودند. وی با اشاره به گذر از لذت کمی به کیفی، تأکیدی هم روی لذت ناشی از علوم ادبی و فلسفی نمود. نیچه به تمسخر گفته بود که: انسانها تنها برای تفریح زندگی نمی کنند؛ این کار را فقط انگلیسی ها انجام می دهند! . استوارت میل می گفت که بالاترین هدف هر رفتار و کرداری باید استفاده و فایده رسانی به سایر انسانها باشد و هر عمل و فکر سیاسی-اجتماعی نیز باید موجب بزرگترین سعادت برای بیشترین رقم انسانها گردد. او نه تنها منطق را علم علوم دانست بلکه آنرا "علم اثبات" تعریف نمود. علم منطق او در علوم اجتماعی و انسانی بر اساس تجربه بنا شده اند. وی می گفت که گرچه از روش علوم طبیعی میتوان در علوم انسانی استفاده نمود، ولی آنها اهمیت و دقت علوم تجربی را نخواهند داشت. اقتصاد سیاسی - ملی و علم منطق، دو زمینه مهم کار او بودند. او با کمک نظرات کنت، خواهان استفاده از روش علوم تجربی در رشته فلسفه و تحقیقات اجتماعی گردید. بین علم منطق او و نظریه شناخت و علم متافیزیک باید فرقی قائل گردید. وی به اهمیت علم منطق در رشته روانشناسی و نظریه شناخت نیز اشاره کرده است.

جان استوارت میل در تمام عمر خود مدافع آزادی شخصی در چهارچوب سرمایه داری بود و می گفت که آزادی شخصی، بهترین راه سعادت برای جامعه است و آزادی شخصی باید در خدمت رفاه عمومی و پیشرفت جامعه باشد. و آزادی باید جایی محدود شود که دیگران را تهدید کند. او در این رابطه از: آزادی بیان، بحث، جمع، و وجدان نام میبرد. حقوق آزادی شخصی در لیبرالیسم سیاسی او در مقابل اجارهای دولتی و یا اجتماعی مطرح میگردند. گرچه نظرات میل بیان کلاسیک لیبرالیسم است، او در پایان عمر تمایلاتی به سوسیالیست های تخیلی فرانسه یافت.

فلسفه اخلاقی او مدعی سعادت ممکن برای بیشترین رقم انسان در یک جامعه است. در نظر او علم اخلاق باید انگیزه و هدف عمل اخلاقی را مورد توجه قرار دهد. افکار فلسفی و اخلاقی او موجب تحوли جدید در مکتب "فایده گرایی" و لیبرالیسم سیاسی شدند. نظرات فلسفه اخلاق او امروزه در محافل بورژوازی مورد توجه و بحث قرار میگیرند. او غیر از فلسفه حقوق، نظریه پرداز فلسفه سیاسی نیز بحساب می آید. بعدها مکتب "پدیده شناسی" و نظریه شناخت نیز تحت تاثیر نظرات او قرار گرفتند. روانشناسی برای او یکی از علوم پایه است چون جریان آگاهی انسان را میتوان در آنجا تحقیق نمود. استوارت میل، اساس شناخت را ولی تجربیات حسی میدانست. در فلسفه زبان و علم منطق او تکیه مهمی روی شرح اسم عام و خاص میکند.

او شخصاً با فیلسوف اجتماعی و سوسیالیست تخیلی فرانسه یعنی سن سیمون دیدار کرد و تاثیر مهمی از آگوست کنت گرفت. غیر از کنت و سن سیمون، در شاخه های گوناگون علوم، زیر نظرات: هیوم، اسمیت، بنتهام، و ریکاردو، بود. هیوم گفته است که یک "باید" را نباید هیچگاه از یک "هست" نتیجه گرفت. خلاف امروز، در زمان او: علوم مثبت گرایی، ایده آلیسم آلمانی، لیبرالیسم آنگلو زاکسنی، و تعلیم و تربیت روسو گرایی، با هم فاصله و اختلاف زیادی نداشتند.

از جمله آثار او: اصول اقتصاد سیاسی، پیرامون آزادی، درباره منطق، علوم اخلاقی، اطاعت زن، متفکری با نام بنتهام، اتوبیوگرافی، و مجموعه آثار، وی هستند.

جان استوارت میل بین سالهای 1806 تا 1873 در انگلیس زندگی نمود. پدرش جیمز میل، فیلسوف، روانشناس، مورخ، و اقتصاددان اسکاتلندی بود. جان استوارت میل در محافل اصلاحگرایان با یکی از زنان مبارز فمینیست بنام هاریت تیلور آشنا شد و تحت تاثیر او مدافع حقوق برابری زن و مرد گردید. آنها در سال 1851 ازدواج نمودند ولی هاریت تیلور در سال 1858 دست بخودکشی زد. جان استوارت میل در سالهای جوانی بدلیل سخت گیریهای تربیتی پدر، دچار بحران روحی شد ولی بعد از جدایی از مکتب مثبت گرایی، مدتی به مطالعات آثار رمانتیک پرداخت که بی تاثیر در درمان وی نبودند.

۹۹. آلبرت شوایتزر، - انسان دوستی مسیحی .

Albert Schweitzer 1875-1926

نیوکواری، - میان مسیح و استالین .

یک هفته دیگر به سالروز تولد آلبرت شوایتزر، پزشک نیوکواری، فیلسوف، نویسنده، موسیقی دان، و خداشناس فرانسوی، ولی آلمانی تبار، و برنده جایزه نوبل سال 1953 بجا مانده. بخشی از رسانه های غرب در کنار اشاره به زندگی انسانی وی، از او انتقاد میکنند که چرا آن زمان وی در مقابل سیاست استالینیستی کشورهای بلوک شرق موضع نگرفت، و حتا اجازه داد که در بعضی از آن کشورها یک تمپرستی، همراه تصویرش را چاپ کرده و بحریان بیندازند. در دهه 60 قرن گذشته نیز بعضی از رسانه های کشورهای پیمان ناتو، کوششهای صلح خواهانه و ضداتمی آلبرت شوایتزر را، به سبب نزدیکی او به کشورهای کمونیستی معرفی نمودند، در صورتیکه او یک نیوکواری و هومانیتست مسیحی جهانوطن بود. آلبرت شوایتزر را امروزه بعضی از مورخین، مهمترین اخلاقگرای پروتستان قرن 20 میدانند. دلیل اعطای جایزه صلح نوبل آن زمان به وی، فعالیتها و ضداستعماری و ضداستعماری و کوشش برای تفاهم

میان خلقها اعلان شد. اورا میتوان پایه گذار مدرن کمک توسعه اقتصادی به کشورهای جهان سوم نیز دانست.

بنیاد افکار و اعمال نیکوکارانه او روی اخلاق مسیحی بنا شده بود. او بیشتر عملگر بود تا نظریه‌پرداز. وی نظرات تئوریک و شناختش را در عمل پیاده نمود. او میگفت که اخلاق محبت و عشق به انسان را باید از مسیح آموخت، احترام به زندگی یعنی عشق و محبت و ابراز همدردی با نیازمندان. با کمک اخلاق زندگی، اومدافع اصیل یک هومانیزم نوگردید. و نشانه عمل اخلاقی انسان، زمانی است که هر مخلوقی؛ گیاه، حیوان، یا انسان، را مقدس بدانیم و به نیازمندان و دردمندان کمک کنیم. او یک جهانوطنی بود که با انتقاد از قدرتهای استعماری زمان خود، پیرامون اخطار جنگ سوم جهانی، پیام صلح را تبلیغ نمود. او دهها سال کار نیکوکارانه خود را در آفریقا، بخشی از عملی نمودن فلسفه احترام به زندگی میدانست. وی خواهان یک عقل‌گرایی عمیق و قوی نیز بود. امروزه اورا نماینده رادیکال جهانی‌بینی روز قیامت میدانند. وی 50 سال برای صلح جهانی و اخطار درباره احتمال جنگ اتمی کوشش نمود. اودرکنار آلبرت اینشتین و برتراند راسل، کوشش در راه منع آزمایشات اتمی نمود.

فلسفه فرهنگ او بر اساس نقد فلسفه نیچه و شوپنهاور بود. او از شوپنهاور، اراده زندگی، را به امانت گرفت، ولی مخالف بدبینی‌های او بود. و از نیچه خوشبینی به زندگی را یاد گرفت و به انتقاد از نفی همدردی او با نیازمندان پرداخت، نیچه همدردی را نشانه ضعف انسان مسیحی میدانست. آلبرت شوپنتر زوال و سقوط فرهنگ در غرب را پیش‌بینی نمود. جنگ جهانی اول و دوم محصول این زوال فرهنگی بودند. بعد از پایان جنگ جهانی دوم، نظرات شوپنتر طرفداران زیادی یافت. فعالیت‌های او برای کمک به آفریقا، سنبل انسان‌دوستی بشمار می‌آید. او در چهارچوب جامعه سرمایه‌داری یک مبارز شجاع برای صلح و خلع سلاح اتمی بود. اودر پیام‌های رادیویی سال 1958 از اسلو، مخالفت خود با ناسیونالیسم، جنگ، و کاربرد سلاح اتمی را مطرح نمود. امروزه قرارداد ضد اتمی 1963 میان آمریکا و شوروی را از جمله کوشش‌های او میدانند. طبق نظر او، اخلاق تازمانیکه فقط شامل انسان باشد و حیوان و گیاه را فراموش نماید، ناقص است. طبق اخلاق "احترام به مقوله زندگی" شوپنتر، قتل و آسیب رساندن به هر موجود زنده و یا گیاه را، عملی غیر اخلاقی میدانست.

آلبرت شوپنتر در سال 1875 در ایالت الزاس که آلمانی زبان بود، در شرق فرانسه بدنیا آمد و در سال 1965 در کشور گابون در آفریقا درگذشت. پدر وی نیز یک روحانی مسیحی بود. در سال 1914 در حین جنگ جهانی اول، مقامات فرانسوی او را بدلیل آلمانی بودن دستگیر کردند. او از سال 1919 تبعیت فرانسوی گرفت. وی میان جهان فقر و جهان سرمایه، یا میان فرهنگ آلمانی و فرهنگ فرانسوی رشد نمود. آلبرت شوپنتر در دانشگاه به تحصیل فلسفه، الهیات، موسیقی، و هنر ارکستر سازی، پرداخت و در سن 30 سالگی برای خدمت به نیازمندان آفریقای به تحصیل پزشکی نائل آمد تا بتواند به مردم آنجا کمک نماید. او میگفت که به سبب فقر در جهان، از ادامه توجه به هنر و علم در گذشت تا از طریق پزشکی بخدمت نیازمندان درآید. او بر اساس عشق به هم‌نوع در مسیحیت، تصمیم گرفت که به آفریقا برود. در حالیکه او خود را برادر سیاهان میدانست، مخالفان، او را متهم به راسیسم و کلنیالیسم نیز نمودند. او در آفریقا نه تنها پزشک بلکه مبلغ مسیحیت نیز بود. وی کوشید تا در اروپا از طریق اجرای کنسرت موسیقی برای کارهای خیراندیشانه اش، پول گردآوری نماید. وی گرچه در اروپا شغل استاد دانشگاه داشت ولی آنرا برای خدمت به مردم، ترک نمود و به آفریقا رفت. او درآمد ناشی از جایزه صلح نوبل را نیز خرج کارهای درمانی در آفریقا نمود. زمانیکه پیرامون متن سنگ قبرش از وی پرسیدند، او به طنز گفت، چنانچه طعمه آدم خوران جنگل نشین شود، روی سنگ قبرش بنویسند که "آلبرت شوپنتر را خوردیم، چون او تا لحظه آخر انسان خوشمزه‌ای بود".

از جمله آثار او - قضاوت روانی مسیح، درباره معنی و هدف زندگی ام، مشکل صلح در جهان امروز، تاریخ تحقیقات زندگی مسیح، فلسفه فرهنگ، احترام به زندگی، انتقاد از اخلاق نیچه‌ای، عرفان یک پیرو مسیح، درباره موسیقی باخ، و اخباری از لامبار، هستند. مجموعه آثار 5 جلدی او در سال 1973 منتشر گردید. او در کتاب اتوبیوگرافی اش موفق شد بطور ساده به پرسش‌های علمی، الهی، هنری، اخلاقی، و انتقادی بپردازد. موضوع پایان‌نامه او درباره فلسفه دین کانت، و موضوع پایان‌نامه استاد دانشگاهی اش، مسیحیت و راز رنج کشیدن، بودند.

چون آلبرت شوپنتر در دهه 60 میلادی بعنوان یک مسیحی، یکی از رهبران جنبش صلح جهانی در مقابل سلاح اتمی شد، رسانه‌های بورژوازی او را دوست کمونیسم نامیدند. وی میگفت که رابطه انسان نسبت به مسیح، نوعی عرفان است. فلسفه "اشتالوگی" او را نزدیکی وقوع دولت الهی جهانی و روز قیامت، تعریف نموده‌اند. ۱

۱۰۰- فلسفه شوپنهاور و نظر مارکسیست‌ها .

از شکست انقلاب تا فلسفه پاس . Arthur Schopenhauer 1788-1860

شوپنهاور، فیلسوف آلمانی، در میان هگل گرایان زمان خود در شهر برلین نتوانست شنونده‌ای بیابد و با هگل در دانشگاه رقابت کند. او گرچه علیه ایده آلیست‌ها مبارزه نمود ولی خود نیز یک فیلسوف ایده آلیست ماند و حتی به جادو و جنبل اعتقاد داشت. مورخین مارکسیست فلسفه، خردگرایی،

نامیدی ، و بدینی رنج آور او را نتیجه شکست انقلاب بورژوازی در مقابل قدرت زمینداران کلان و نظام فئودالیستی در میانه قرن 18 در آلمان میدانند .

او گرچه علاقه زیادی به حیوانات داشت ، خود را ولی میزانتروپ یعنی دشمن انسان میدانست . وی در آغاز مخالف دمکراسی و در پایان عمر خود، مخالف انقلاب 1848 آلمان بود . برتراند راسل در کتاب تاریخ فلسفه غرب مینویسد که او انسانی خودخواه ، نامهربان ، تیره و ضد زن بود . فلسفه التقاطی او تحت تاثیر فلسفه کانت ، افلاتون و فلسفه هندویی و بودیستی کشور هند است . فلسفه شوپنهاور کوششی برای فرار از این جهان و ضرورت مبارزه عرفانی با آن بود . راسل او را بزرگ ترین فیلسوف ناامید و بدبین در تاریخ فلسفه غرب میدانند گرچه غالب فیلسوفان هم عصر او خوشبین بودند . پدر شوپنهاور یک سرمایه دار مرفه بود که در میانه سالی خودکشی نمود و مادرش یک زن ادیب ود که در دوره گوته در شهر وایمار محافل ادبی براه انداخت و با بعضی از اهل قلم آلمان رابطه فرهنگی یا عشقی داشت . مادر شوپنهاور به سبب ناامیدی و انتقادهای شوپنهاور از وی ، رابطه با پسرش را برای همیشه قطع نمود . دشمنی شوپنهاور با زنان را بعدها روانشناسان به سبب اختلاف زودرس او با مادرش میدانند .

سیستم فلسفی شوپنهاور ادامه سیستم فلسفی کانت و مخالف فلسفه کلاسیک و ادامه فلسفه ایده آلیسم آلمان است . ایده آلیسم او به سبب تقلیدش از کانت است ، چون او همه چیز را ظاهر و فرم میدانند که مطابق اراده است . شوپنهاور مینویسد که هرچه شناخت انسان از جهان و خودش عمیق تر باشد رنج او بیشتر است . او تنها راه نجات را زندگی در هند و پیروی از فلسفه هند میدانست . شوپنهاور میگفت که قاره آسیا در سعادت زندگی میکند مگر آنجایی که دین متنفر اسلام وجود دارد . او نفوذ عناصر دین یهود در مسیحیت را نیز علت سقوط و زوال مسیحیت در اروپا میدانست . وی میگفت که دو راه برای گریز از فشار اراده و غریزه وجود دارد ؛ علاقه به هنر و یا سلاح عرفان و اخلاق که به نفی غرایز و خواسته ها پردازد . در نظر او شناخته های انسان ، تصورشندهای او هستند و اراده بالاتر و قوی تر از شناخت انسان است و راه نجات انسان تسلط بر اراده و ایمان به اسطورههای بودیستی و هندویی است . در نظر شوپنهاور واقعیت عینی قابل شناخت نیست چون تمام واقعیات تنها تصور و خیال ذهن شخص هستند . او اراده را یک جبر کور و مداوم میدانست که همیشه می خواهد در زندگی انسان به نقطه تکامل و اوج خود برسد . برای سرکشی در برابر اراده نیاز به همدردی ، عشق به هموع و عدالت است که پایه های اصول و اخلاق فلسفه او بودند . در نظر شوپنهاور هستی یعنی رنج، چون اراده شر است و منبع تمام رنجهای انسان میباشد . متافیزیک ناامیدانه ارادی ، هسته فلسفه تراژدیک شوپنهاور بود . او در جستجوی اشکال رهایی از فشار اراده بود . در نظر شوپنهاور جسم ، ظاهر و فرمی است که واقعیت اش اراده میباشد . ظاهر و فرمی را که شوپنهاور مطرح می نمود ، خارج از زمان و مکان بود .

در نظر شوپنهاور زندگی تمام موجودات آگاه میان نیاز ، بی حوصله گی و رنج در نوسان است . راسل مینویسد که فلسفه ظاهرا اخلاقی او فقط شر و ناامیدی است . در نظر شوپنهاور سعادت ، رفاقت و خوشحالی وجود ندارد چون آرزوهای ارضا نشده موجب رنج انسان میشوند . در نظر او همدردی ستون اخلاق و زادگاه عمل است ، و خوشبینی یک پدیده پوچ و نشانه یک زندگی نا آرام است و تنها پدیده ثابت و مداوم در جهان ، تغییر و تحول است . از نظر تاریخی و سیستماتیک فلسفه شوپنهاور فلسفه ای موقت و گذرا است . چون رنج بطور التزامی همراه زندگی انسان است ، همدردی باید پایه اخلاق انسان شود . عناصر سازنده تصور شامل ذهن و عین است . او فیلسوفان عین گرا را ماتریالیست و فیلسوفان ذهن گرا را ایده آلیست نامید . در نظر او جهان بعنوان شناخت ، از اراده تشکیل شده است . دو موضوع بنیادین اتیک (اصول اخلاق) در نظر او ، آزادی اراده و اصول اخلاقی هستند .

برای شوپنهاور خلاف هگل علم راهی برای آزادی نیست بلکه منبع رنج است . نظرات شوپنهاور در قرون 19 و 20 روی هنرمندان و فیلسوفانی مانند واگنر ، توماس مان ، هبل ، ویلهلم بوش ، نیچه و برگسن اثر گذاشت . تئوری موسیقی واگنر ، عقاید بدینانه ادبی ویلهلم بوش ، بنده اراده بودن فکر فروید ، زیر تاثیر فلسفه شوپنهاور بودند . شوپنهاور خود مدتی تحت تاثیر رمانتیک های ادبی مانند نوالیس ، پیک ، و هوفمن بود . او راهگشای نظرات افرادی چون فروید ، هارتمن و ماکس شلر نیز بود . در پایان قرن 19 تئوری فلسفه زندگی و نظریه روان پژوهی نیز متکی به نظرات او بودند . او عقل و اراده انسان را مخالف همدیگر میدانست . مفاهیم اسطوره ای فلسفه او خارج از جریانات اصلی فلسفه غرب قرار دارند .

از جمله آثار شوپنهاور - اصول شناخت ، جملات برگزیده برای زندگی عملی ، و مقالاتی در مجله تایمز لندن هستند . او در پایاننامه دکترایش به اصول شناخت می پردازد و به تقلید از کانت به شرایط ممکن شناخت میپردازد . در کتاب جملات برگزیده میگوید که اراده نباید تاثیر مهمی روی زندگی انسان داشته باشد . مجموعه آثار 6 جلدی او نخستین بار در سال 1874 منتشر شد . او در آنجا به نظریه هایی درباره - شناخت ، متافیزیک ، استتیک و اخلاق پرداخت .

شوپنهاور در سال 1788 در بندر آزاد دانسیگ در شمال لهستان امروزی دنیا آمد ولی بعد از حمله دولت پروس آلمان به آنجا ، او به شهر فرانکفورت فرار کرد و در سال 1860 در آنجا در گذشت . آرتور شوپنهاور در دانشگاه فلسفه و پزشکی خوانده بود . 2.

Bertrnd Russel 1872 – 1970

برتراند راسل ، و جایزه نوبل ادبیات .

برتراند راسل انگلیسی ، ریاضی دان ، فیلسوف ، نویسنده ، استاد منطق ، فعال سیاسی ، منتقد اجتماعی و فعال صلح ،- در کنار سارتر ، کامو ، و برگسن ، چهارمین فیلسوفی است که جایزه نوبل ادبیات در سال 1950 را از آن خود نمود . او یکی از متفکران " فلسفه تجزیه و تحلیلی " در انگلیس و در جهان میباشد . بخش مهمی از آثار او مربوط به تاریخ فلسفه بورژوازی و ریاضیات است . او یک نویسنده ، دانشمند و سیاستمدار بود . راسل فیلسوفی است بدون سیستم تئوریک، ولی با تمایلات فلسفی آته ایستی و سوسیالیستی مدل غربی .

راسل یکی از مهمترین استادان علم منطق در قرن بیست بود . او در آثار متنوع اش کوشید تا تجربه گرای فلسفی را با تئوری شناخت ریاضی متحد نماید . از جمله موضوعات تحقیقات او، فلسفه ، ریاضیات ، تئوری شناخت ، فلسفه زبان ، و فلسفه روان است . او بعنوان یک فیلسوف کوشید تا منطق ریاضی را فرموله بندی نماید . راسل خالق آثار اجتماعی و انتقادی و پایه گذار اتم گرای منطقی است . او در قرن بیست کمک عظیمی به رشد علم منطق نمود . راسل را میتوان فیلسوفی پدیده گرا نیز دانست . وی مدعی بود که واقعیات را میتوان تا کوچکترین ذره تشکیل دهند آنان ، شناخت و نامید ، چون شناخت واقعیات از کوچکترین عناصر اتمی تشکیل دهنده آنان ، بوجود آمده .

کمیته نوبل دلیل اعطای این جایزه به او را ، پسشگام بودن وی برای مبارزه در راه هومانیسیم و آزادی تفکر ، اعلان نمود چون راسل نیز مانند خود نوبل ، دانشمندی شکاک ، اتوپیسیت ، و اخلاقگرا ، شناخته شده بود . راسل در چهارچوب دموکراسی غربی بطور مسئولانه در مقابل غالب مسائل اجتماعی و سیاسی موضع گرفت . مخالفت با تسلیحات اتمی ، انتقاد از حمله آمریکا به ویتنام ، انتقاد از اشغال چکسلواکی توسط شوروی ، و مسابقات تسلیحاتی ، از جمله کوششهای وی بودند . راسل در سال 1918 به سبب مخالفت با جنگ جهانی اول در انگلیس به 6 ماه حبس محکوم گردید . وی گرچه به انتقاد شدید از استالین پرداخت ، ولی ضدکمونیست ها را نیز مورد حمله خود قرار داد. او ریشه خفقان در ادیان را علت مطلق گرای الهی در ادیان مسیحی و یهودی معرفی نمود ، که تحمل دگراندیشان را ندارند . وی می گفت که سه صفت انسانی ، عشق ، شناخت ، و همدردی با انسانها ، موجب شد که او در زندگی مقاومت کند ، و تکیه گاه او در دوران جوانی ، طبیعت ، کتاب ، و ریاضیات بوده است . شعار " فرمانبری از عقل " او حتی امروزه استفاده عملی دارد .

مجموعه آثار راسل بیش از 60 کتاب و 2000 مقاله است ، از آنجمله - متفکران غرب ، تاریخ فلسفه غرب ، مقدمه ریاضیات ، زندگی من ، ماهیت ما و جهان خارج ، پایه های یک تحول اجتماعی ، عرفان و منطق ، تجزیه و تحلیل روان ، فرهنگ جامعه صنعتی و آینده آن ، فلسفه مادی انسان و جهان ، شک گرای ، عصر علوم ، آزادی و سازمان گرای ، در رسای اعتدال ، قدرت ، مقالات فلسفی و سیاسی ، اصول هندسه ، نقد فلسفه لایبنیتس ، در باره علامات و نشانه ها ، اصول ریاضی ، چرا دیگر مسیحی نیستیم ؟، ازدواج و اخلاق ، و تسلط سرزمین سعادت ، هستند .

راسل می گفت که دو نوع شناخت وجود دارد / شناخت مستقیم و شناخت با واسطه . او می نویسد که فلسفه می تواند یک اتم گرای منطقی تعریف گردد . در نظر او ایمان بخدا ، و اعتقاد به ابدی بودن روح ، ریشه علمی ندارند . او هدف تحقیقات را جستجوی یقین در علوم و یا شناخت مطلق پدیدهها بدون شکاک می دانست . وی توصیه میکند که در علوم باید زبان ایده آل منطقی بجای زبان عامیانه غیر مطمئن قرار گیرد .

راسل میان سالهای 1872-1970 در انگلیس زندگی نمود . وی از خانواده ای اشرافی برخاسته بود و پدرش مدتی نماینده مجلس در انگلیس بود . او در دوران جوانی به تحصیل ریاضیات و فلسفه در دانشگاه پرداخت . وی بعدها در کتاب اتوبیوگرافی اش نوشت که مطالعه کتاب " اوکلید " فیلسوف و ریاضی دان یونان باستان ، مانند مطالعه داستانهای عشقی روی او تاثیر خوشایند و مهمی گذاشت . راسل خود تحت تاثیر هیوم ، ادوارد مور ، لایبنیتس ، و جان استوارت میل بود . وی بعدها شاگرد اثربشی خود یعنی ویتگنشتاین را یک نابغه نامید . راسل روی محفل فلسفی وین نیز تاثیر بزرگی از خود بجا گذاشت .

کتاب " تاریخ فلسفه غرب " راسل نخستین بار در سال 1950 در انگلیس منتشر گردید . این کتاب 850 صفحه ای شامل بخشهای - فلسفه یونان باستان ، فلسفه مسیحی سدههای میانه ، و فلسفه عصر جدید است . مورخین چپ این کتاب را تاریخ فلسفه بورژوازی یا تاریخ فلسفه لیبرال نامیده اند. این کتاب سالهاست که در ایران توسط زریاب خویی (؟) بزبان فارسی ترجمه شده است .3

۱۰۲- ادبیات اسپانیا ، - پنج نوبل .

Cela, Camilo Jose 1916 – 2002

ادبیات ، - و رئالیسم تلخ اجتماعی .

در طول یک قرن اخیر، ادبیات اسپانیا 5 بار برنده جایزه نوبل بوده است . نخستین آن در سال 1904 و آخرین آن در سال 1989 بوده است . در اینجا اشاره کوتاهی به ژوزه کامیلو - سلا ، آخرین دریافت کننده جایزه نوبل در ادبیات اسپانیا میگردد .

ژوزه سلا ، خالق آثار بیشمار از جمله رمان ، داستان ، شعر ، مقاله ، سفرنامه و آثار علمی است . او غیر از نوبل ادبی سال 1989 ، برنده جایزه سروانتس در اسپانیا نیز است . ژوزه سلا خالق رمانهای مهم اجتماعی-سیاسی می باشد . او یکی از نویسندگان دوران فاشیست فرانکو و ادبیات بعد از جنگ جهانی دوم در اسپانیا است . ژوزه سلا مهمترین و فعال ترین نویسنده زمان حال اسپانیا بشمار می آید . وی گرچه با رئالیسم خشن و بدون تعارف خود، اسپانیایی ها را به خشم آورد ولی اکنون یکی از کلاسیک های مدرن بشمار می آید . معروفیت او به سبب رئالیسم خشن اش میباشد .

او به توصیف فقر ، گرسنگی ، دو رویی ، و سنگ قلبی انسان در جامعه بعد از جنگ میپردازد . مکتب ادبی او انتقاد مستقیم و بی تعارف است که ابایی از توصیف و معرفی وحشت در جامعه ندارد . مکتب اسپانیایی ادبی او " ترمندی " شاخه ای از فرم رئالیسم ناامید و بدبینانه است . او به سبب بکارگیری این مکتب در آثارش ، چند سال با تیغ سلنسور در اسپانیا روبرو گردید . دلیل اعطای جایزه نوبل به وی به سبب نثر غنی و فشرده و همدردی با انسان مجروح و رنجبر اعلان گردید . او مهمترین نویسنده جنجالی اسپانیا در قرن گذشته بود .

از جمله آثار او - خانواده پاسکال دورات ، سفر به آلباریا ، سید زنبورها ، گفتمان خانم کالدول با پسر شهیدش ، واژه نامه مرموز ، آسیاب بادی ، اسکی گرسنه ها ، تاج افسانه ای بدون عشق ، رقصی برای دو مرده ، مکاتبات و آثار اتوبیوگرافیک ، سان کامیلو ، و غیره هستند .

رمان سید زنبورها ، توصیف رئالیستی زندگی خرده بورژوازی شهر مادرید در سال 1942 میباشد . رمان خانواده پاسکال دورات ، انتقاد اجتماعی از زندگی روستایی مردم اسپانیا است . رمان سان کامیلو را تلخ ترین اثر ادبی نویسنده بشمار می آورند . مجموعه آثار 100 جلدی او شامل رمان ، داستان ، شعر ، مقاله ، سفرنامه و کتاب لغت است . او غیر از نویسندگی ، نقاش و ناشر مجلات ادبی نیز بود . 10 رمان او با خصوصیات اکسپریمنتل نوشته شده اند . مجموعه داستانهای کوتاه و بلندش به 20 جلد میرسد .

کامیلو ژوزه سلا- در سال 1916 از مادری انگلیسی و پدری اسپانیایی دنیا آمد . پدرش مامور گمرک بود . او در نوجوانی مدتی هوادار ژنرال فرانکو بود . وی در دانشگاه در رشته های حقوق ، فلسفه ، علوم انسانی و پزشکی تحصیل کرده بود . وی در سال 2002 در اسپانیا درگذشت .

آثار او از نظر ادبی ترکیبی هستند از مکتب ادبی " بیکارس " با عناصر ناتورالیستی . او در آثارش به تجزیه و تحلیل های متنوع اجتماعی-انتقادی میپردازد . رمانهایش گرچه انتقادی ولی اکسپریمنتل هستند ، به این دلیل آنان از نظر فرم با هم فرق شایانی دارند . نخستین رمان او معیاری برای ادبیات رئالیستی بعد از جنگ جهانی دوم در اسپانیا گردید . موضوع بعضی از آثارش نتایجی است که جنگ داخلی اسپانیا طی سالهای 1936-1939 از خود بجا گذاشته بود . استفاده او از رئالیسم خشن و لغات مبتذل ، خشن ، جنسی ، سکسی ، تحریک کننده و طنز تلخ ، موجب ممنوعیت بعضی از رمانهایش در اسپانیا شد . مجموعه آثار منتشر شده او در سال 1984 ، 16 جلد - و در سال 1990 ، 25 جلد بوده اند .

در رمان نامه ای " خانم کالدول " قهرمان داستان ؛ یعنی یک زن جنون گرفته است که با پسر شهیدش در جنگ ، حرف میزند . در رمان " خانواده پاسکال دورات " نویسنده با کمک اعضای یک خانواده ، خشنونت و سوء ظن و تنفر در جامعه اسپانیایی دهه 40 قرن گذشته را معرفی می نماید . کتاب " واژه نامه مرموز " او شامل لغات جنسی ، سکسی ، مبتذل ، و تهوع آور در زبان عامیانه و زبان ادبی اسپانیایی است . رمان " سید زنبورها " پیرامون اوج رئالیسم اجتماعی در دهه 50 قرن گذشته در اسپانیا می باشد . این کتاب با 300 قهرمان داستان ، به شهر مادرید بعد از جنگ میپردازد . این رمان تاکنون به 30 زبان خارجی ترجمه شده است ، گرچه آن، در سال 1963 در اسپانیا ممنوع شده بود . 4

۱۰۳- فلسفه بورژوازی ، پایان یا آغازی نو؟ Ciorans, Emil.M. 1911 – 1995

تاریخ فلسفه غرب زمان حال نشان از آن دارد که گویی فلسفه بورژوازی به بن بست و پایان عمر عالم هیپروت خودرسیده است چون آنان گاهی سراغ بحث هایی صوری و عجیب می روند که حتی همدیگر را نیز نمی فهمند. امیل سیوران ، فیلسوف یهودی کشوررومانی و مقیم فرانسه را مهمترین شکاک و منفرد فرهنگ قرن 20 معرفی میکنند. او در جایی خدا را سادیستی و روحانیون و عارفان را مازوخیستی نامید که دور مردم و خلق الله بیچاره را احاطه نموده اند. وی گرچه در صدها مقاله و هزاران جملات برگزیده خواننده را به سبب پوچی زندگی به خودکشی تشویق میکند ، خودش 84 سال عمر نمود و دست به این کار نزد. او مینویسد که هستی انسان دردی و رنج برای وی ، وفاجعه انسان نه در مرگ او بلکه در تولدش قرار دارد. او تولد انسان و به زنجیرکشیدنش را مترادف می بیند و میگوید چشم به جهان گشودن یعنی چشم به دست بند زدن. او متولد نشدن انسان را بهترین وضعیت برای هستی او میداند و متولد شدن را یکی از زشتی های هستی جهان معرفی میکند ، چون از کسی پیرامون تولدش سنئوال نمیشود که آیا موافق است یا نه؟! . سیوران همچون اپیکور،شاعر باستان، و تتوگینس ، فیلسوف یونانی،میگوید که بهتر است انسان اصلا دنیا نیاید و چنانچه آمد هرچه زودتر گودبای بگوید و جهان را ترک نماید. وی مدعی بود که انسان امروزی غالباً بر اثر داروهای شفا بخش می میرد تا به سبب بیماریهایش. او همچون فلور میگوید که من عارفی هستم که به چیزی ایمان ندارد. سیوران

مبلغ مقوله مرگ از نظر تئوریک بود. مارسل پروست ایده‌ها را جانشینی برای فرار از رنج و غم هستی میدانست. سیوران میگفت که آگاهی یک قضا و قدر یا سرنوشت است.

بیوگرافی نویسان مدعی هستند که سیوران، فیلسوف و شاعر، اهل رومانی، دارای افکار روشن و بدون تعارف است. این متفکر بدبین، ناامید، و سیاه بین کیست که از طریق توانایی عظیم زبانی، استاد تحریکات بحثی میشود؟ سیوران مینویسد که او با تفری خاص عاشق تاریخ کشورش رومانی بود. روانشناسان فردگرایی او را نوعی سرخورده گی ناسیونالیستی وی میدانند. برای او سبک نوشتن و بیان تناقض آمیز، وسایلی برای ادامه زندگی فقرآمیزش بودند. اودر فرانسه با اهل قلمی مشهور مانند، پاول سلان، اوزن بونسکو، و ساموئل بکت، رابطه دوستی داشت.

امیل سیوران در سال 1911 در رومانی دنیا آمد و در سال 1995 در مهاجرت، در فرانسه درگذشت. پدرش یک آخوند یهودی بود که آلمان در بخش مجارستانی اروپا زندگی می نمود. سیوران در دانشگاه فلسفه خوانده بود و از طریق یک بورس تحصیلی به فرانسه رفت و دیگر به کشورش بازنگشت. وی در تمام طول عمر مجرد ماند، ولی یکی از علاقمندان به فضای فاحشه خانه ها ماند. او مینویسد که در عمرش به هرجانیستی دست زد غیر از اینکه پدر یک فرزند بیچاره شود. اودر فقر مالی زیست، در منزای دانشگاه ها غذا میخورد و شبها در مسافرخانه های ارزان قیمت بیتوته مینمود؛ این است سرنوشت بعضی از روشنفکران مهاجر و یا تبعیدی!.

جان آبداک، نویسنده آمریکایی او را یک طلبه سرخورده و ناامید میدانست. اکنون فریدل نوشت که اودر شکاک و عرفان یهودی، اشکال ابدی هستی انسان را می دید. اسلوداک، فیلسوف زمان حال آلمان در کتاب " یادداشتهای سیوران " او را یک یهودی مسیحی به معنی نیچه ای، و یک ایوب خشمگین میدید که علیه خدای سادیست دلایلی را مطرح مینمود. به این دلیل اسلوداک به آثار سیوران نقشی روان درمانی میدهد. سیوران میگفت که نیچه، بودلر، و داستایوسکی به خواننده یاد میدهند که او به سبب تجزیه هستی درونی اش، در جستجوی یک فرم دیگر هستی باشد. سیوران از طریق ترکیبی از شک، عرفان، و روشن بینی، به سنت تفکری میرسد که لنداور، ویتگن اشتاین، و روبرت موسیل، به عرفان روشن رسیده بودند. سیوران به مطالعه عمیق آثار شوپنهاور، نیچه، زیمل، و لودویگ کلاگه پرداخت و کتابی درباره الهام گرایی برگسن نوشت. سیوران در پایان عمر، انسان را حشره ای موتورسوار دانست!.

از جمله آثار امیل سیوران، درسهای سقوط و زوال، خلاقیت ناقص، قله سرگردانی و شکاک، معرفی غلط رومانی، اخلاق نیچه ای، کتاب فریبه، اشکها و مقدسین، سقوط افکار خدایان، هدف های شورانگیز، قوانین تلخی، نفرین متلاشی، تاریخ و اتوپا، سقوط در زمان، و هستی بصورت کوشش، هستند. او میگفت که چیزی را کشف نکرد بلکه فقط منشی احساسات خود بود. وی با کمک طنز تلخ، بدبینی رادیکال خود را درباره فرهنگ و انسانیت مطرح نمود. کوششهای پایانی او برای نوشتن هرمنوتیک اشکها، ناتمام ماند. او موسیقی را رسانه ای اروتیک میدانست و مینویسد من زندگی را شنیدم، اینجا وحی است، نشئگی موسیقی بازگشتی به هویت است، به منبع آغاز که در آن آهنگ محض هستی، عینی میشود، و دین فقط لبخندی است که ورای پوچی عمومی در پرواز است، مانند عطری ورای امواج پوچی و نیستی، تاریخ هیچ معنی و هدفی ندارد، خدایا شکر، انسان با بی خیالی میتواند بزند و برفصد!، شکاک راه نجات انسان تمدن زده معیوب نیست، انسان بطور عجیبی در جستجوی شناخت است گرچه آن موجب نارضایی و رنج اش میگردد.

طبق نظر سیوران فقط شرایط پیش از انقلاب، انقلابی است، چون بعد از انقلاب هر نظمی به دیکتاتوری میرسد و ساختارهای نظم قدیمی را ادامه میدهد، تمدن، مواد معتادی است که انسان را مسموم میکند، انسان در پشت سکان صنعت، روزی فلج خواهد شد. او همچون کتب آسمانی ادیان ابراهیمی توصیه میکند که از درخت زندگی مصرف کنید و نه از درخت شناخت. عارفان و مذهبی ها از نظر صفات غریزی شخصیت های ضعیفی هستند، آنان جهانگشایانی هستند که با نیروی عرفان خود، غرایز وحشی را رام میکنند، تا از تنفر مازوخیستی خود، مقدمه پاک و نجات را بیابند. تا زمانیکه یک خلقی جنگی مهاجم را آغاز نکند، در تاریخ ثبت نمیشود و فاکتوری فعال بحساب نمی آید. بجای سیستماتیک بودن خشک و منطق جبری، باید در عرفان فلسفی، زیبایی ادبی و شاعرانه را مورد توجه قرارداد. تنهایی انسان که موجب ملال متافیزیک و تهوع از جهان معلق لعنت شده است، یک آرزورد مییابد. انسان باید به سبب درستکاری و وظیفه شناسی اش به رد جدایی ادبی-فلسفی بپردازد. انسان به سبب نظم جدید یا فرارسیدن روز قیامت و صحرای محشر، به مرز ناکجا آباد اتوپا خواهد رسید. او روشنی فلج کننده آگاهی ساده لوحانه را خاص مردم اروپای جنوبی و کشورهای خاورمیانه میدانست. 5

Friedrich Nietzsche 1844 – 1900

۱۰۴- نیچه، شاعر و فیلسوف.

اریستوکراتی فکری و جنون فلسفی.

سفر به ابدیت خوش باد.
کاش آخرین واژه را
از دهانت می بوسیدیم.

لیخند مقدس ات علیه مرگ نابکار،
ولی بیخیال ما زنده ایم .
گرچه در لحظه مرگ
غیاب شاگردانت
احساس شد .

استادان دانشگاهی غرب از میانه قرن بیست دیگر پیرامون شاعر یا فیلسوف بودن نیچه پرسشی نمودند . نیچه یکی از روشنفکران اریستوکراتی و خالق اشعار امپرسیونیستی ، خود تحت تاثیر اشعار گوته ، هلدلین ، و کلویاستوک ، در ادبیات آلمان بود . او بعد از سال 1890 تاثیر مهمی روی ادبیات آلمان گذاشت . هیچ فیلسوفی مانند او ادبیات پایان قرن 19 و آغاز قرن 20 غرب را آنچنان تحت تاثیر خود قرار نداد . امروزه بعضی از محافل ادبی، او را نماینده ادبیات سمبولیسم ، امپرسیونیسم ، رمانتیک نو ، و اکسپرسیونیسم بشمار می آورند . بعدها ناتورالیستها نیز متکی به آثار او ، خالق ادبیاتی شدند . او حتی امروزه روی فرم و محتوای آثار بعضی از نویسندگان زمان حال مانند پیتز هندکه ، نویسنده اتریشی اثر داشته . نیچه خود قضاوت اش در باره هنر و ادبیات ، احتیاط آمیز یا در چهار چوب نظرات استتیک هگل بود . اگزیستنسیالیسم و فلسفه زندگی نیچه در جستجوی نوعی انسان جدید است .

نیچه بیشتر مرد هنر است تا مرد علم . او رمان نویسانی مانند / هسه ، موسیل ، توماس و هاینریش مان را تحت تاثیر خود قرار داد . نیچه خود از نظر سبک نویسندگی عالی، تحت تاثیر قلم توانای مارتین لوتر ، اصلاحگر مسیحیت و مترجم کتاب انجیل به آلمانی، در قرن 16 بود . جریانات ادبی دیگر تاکنون حداقل مدتی زیر تاثیر نظرات نیچه بوده اند . ناتورالیستها آنزمان فکر میکردند دلایلی را که نزد مارکس نیافتند ، نزد نیچه یافته اند . نیچه در غالب آثارش به بحث پیرامون مقوله های هنر ، علم ، و اخلاق پرداخت . فلسفه نیچه غیر از موضوعات اخلاق و انسانشناسی، به مقوله های هنر و فرهنگ نیز می پردازد . امروزه اشاره میشود که هیچکس مثل او به جنبه های منفی هنر و فرهنگ یونان باستان نپرداخته است . نیچه در جوانی آثار متنوعی در باره فرهنگ یونان نوشت ولی آشنایی او با نظرات شوپنهاور باعث شد که او سراغ فلسفه برود .

بیشتر آثار نیچه انتقادی از اخلاق و دین مسیحی آنزمان هستند . او میگفت که دین همچون اخلاق تبدیل به یک ایدئولوژی شده است . توماس مان نوشت که او دارای یک روانشناسی تیزبینانه است که دگر های اخلاقی گذشته را به نقد می کشاند . در آغاز، تئوری اخلاق نیچه تحت تاثیر نظریه اخلاق اسپینوزا بود . نیچه اخلاق غرب در طول تاریخ را به دو بخش تقسیم میکند ؛ اخلاق مثبت اربابانه یونانی - و اخلاق منفی برده وار ادیان ابراهیمی . امروزه اشاره میشود که انتقاد او از اخلاق ، جانبداری از بی اخلاقی در اجتماع نیست . کتاب جملات قصار او غیر از اخلاقگرایان فرانسوی و رمانتیک ها ، زیر تاثیر آثار گوته ، هاینه و لیشتنبرگ است .

مورخان فلسفه ، آثار او را شامل سه دوره میدانند . مرحله اول شامل هنر و فلسفه است . در مرحله دوم او به نقد و اهمیت تاریخ گرایی در زندگی می پردازد . در مرحله سوم و در کتاب " چنین گفت زردشت " او غیر از فلسفه زندگی به رستاخیر ابرمرد یا انسان برتر اشاره میکند . ابرمرد نیچه میکوشد تا وراثت اخلاق مسیحی قرار گیرد . امروزه گفته میشود که ابرمرد او مخلوطی از اسطوره های رمانتیک و داروینسم بی پایه بود . او به طنز می نویسد که انسان اروپایی، خدای مسیحی را کشت تا میدانی به ظهور انسان برتر بدهد . در نظر نیچه در طول تاریخ به کسانی که تجاوز شد، سراغ ادیان ابراهیمی رفتند و از برابری ، برادری ، همدردی ، و آزادی ، بجای شعار غرور یونانیها و رومیها ، سخن گفتند . در نظر او معنی تاریخ خلاف خواسته اخلاق ، نه رضایت بشر بلکه انتخاب و رشد ابرمرد است . بالاترین ایده ، در مقابل مرگ ، بیماری ، ضعف و همدردی ، ارزش زندگی است . در نظر نیچه ، زردشت سنبل تکرار چرخ فلک است چون او نه خدایی می شناسد و نه متافیزیک و نه روح ابدی . نیچه مینویسد که از زندگی میتوان فقط بصورت پدیده ای استتیک دفاع کرد . ابرمرد صوری نیچه غیراخلاقی ولی استتیک است . اوتوپی های نیچه مفاهیمی خیالی هستند . امروزه اشاره میشود که نیچه آنزمان طبقه و قشر ارتجاعی خود را ترک نمود تا با کمک ابرمرد خیالی اش ، ایده آلی تازه بیابد . بعدها ادعا شد که چون خواهر نیچه هوادار فاشیسم آلمان بود به یکی از آثار او عنوان جعلی " اراده برای قدرت " را داد تا نزد نازیها خودشیرینی نموده باشد . او حتی عصای پیری و راه پیمایی برادرش یعنی نیچه را به هیتلر شخصا هدیه داد .

نیچه در زمان خود مخالف علم و تاریخ گرایی مرسوم بود . او حرکت جهان و تاریخگرایی را تکراری ، پوچ و نیهلیستی میدانست . انتقاد او از سوسیالیسم و امپریالیسم ، انتقاد از انقلاب و تمایلات امپراتوری دوم آلمان در قرن 19 بود . او با تحقیر اصلاحگرایان و انقلابیون میگفت که میان ایده آله و زندگی انسان ، تضادی غیرقابل حل وجود دارد . نیچه با تبدیل متافیزیک اراده به متافیزیک هنری ، قطع رابطه با عقلگرایی را تکمیل نمود . او نوع زندگی هنرمندانه را وسیله ای برای حل تضادهای جهان مدرن برای انسان می نامید . نیچه میگفت چون جهانی منطقی و عقلگرا وجود ندارد ، از جهان میتوان فقط دفاعی استتیک نمود . زندگی نیچه و خلق آثارش ، با هم وحدتی آشکار دارند . در نظر او تاریخ انسان حرکتی است بدون هدف و پیشرفت ، چون انگیزهها و شرایط آن مدام فقط تکرار میشوند . نیچه با همه بدنامی اش در فلسفه ، علیه شوینسم آلمان آنزمان و علیه یهودی ستیزی راسیست ها در اروپا ، مبارزه نمود . او خود را فیلسوف آینده تاریخ اروپا میدانست .

از نظر بیوگرافی، نیچه در سال 1844 در یک خانواده مسیحی در جنوب شرقی آلمان دنیا آمد و در سال 1900 بعد از 10 سال جنون، در شهر فرهنگی وایمار در گذشت. نیچه در جوانی به سبب نشر چند کار علمی دعوت به شغل استادی در دانشگاه باسل در سوئیس گردید. او آزمان 25 ساله بود و پایاننامه دکترایش را هنوز تحویل نداده بود. وی بعد از بازنشستگی زودرس به سبب بیماری، زندگی بی خانمانی را در جنوب آلمان، ایتالیا و فرانسه آغاز کرد. نیچه سالها در مسافرخانه های ارزان در دره های کوه های آلپ برای کاهش رنج بیماری اش، زندگی کرد.

نیچه در جوانی زیر تاثیر فلسفه شوپنهاور و موسیقی واگنر قرار گرفت. مسیحیت گرایی پایانی آثار واگنر موجب شد که او از واگنر جدا گردد. نیچه زیر تاثیر آثار ولتیر به انتقاد از فرهنگ آلمان زمان خود پرداخت. خلاف شوپنهاور هنر برای نیچه نقش آزادی بخش داشت نه برای فرورفتن در عالم خلسه. فلسفه او بیش از شوپنهاور با زندگی اش گره خورده است. امروزه ادعا میشود که او غیر از فاشیسم روی مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم نیز بی تاثیر نبوده است. توماس مان نوشت که او روانشناسی زوال اروپای پیش از دو جنگ جهانی اول و دوم را پیش بینی نمود. نیچه غیر از تاثیر روی اگزیستانسیالیسم و علم فیلولوژی روی فیلسوفانی مانند کاسپارس و هایدگر نیز اثر گذاشت. در کتاب "چنین گفت زردشت" او شعر اکسپرسیونیستی را به اوج خود رساند. نویسندگان جریانات مختلف ادبی اروپا مانند شلاف، ارنست یونگر، توماس و هاینریش مان، تسوایگ، بن، و هرمان هسه، درباره او کتاب و مقاله نوشتند. نیچه مدعی بود که سقراط مقصر سقوط خلاقیت فکری در یونان باستان بود. نیچه را امروزه یکی از فیلسوفان خردگرای فلسفه غرب میدانند. 6

۱۰۵- بورژوازی و فیلسوفان اش .

Henri Bergson 1859- 1941

جایزه نوبل برای فیلسوف ادیب .

هنری برگسن، مهمترین فیلسوف فرانسوی، برنده جایزه نوبل ادبیات در سال 1927 بود. او همچون نیچه و شوپنهاور، نماینده "فلسفه زندگی" است. مورخین چپ این نوع فلسفه را بخشی از فلسفه ارتجاعی بورژوازی میدانند، چون برگسن می گفت که جهان را نمیشود بر اساس عقل فهمید چون عقل برای درک ماهیت هستی ناتوان است. فلسفه زندگی برگسن روی اگزیستانسیالیسم فلسفی و ادبی در قرن گذشته تاثیر مهمی از خود بجا گذاشت.

فلسفه دینی برگسن تحت تاثیر مسیحیت بود. او عرفان را نوعی دین پویا میدانست. کلیسای کاتولیک آثار او را از سال 1914 به اتهام رواج آته ایسم ممنوع نمود. فلسفه دوتالیستی برگسن شامل زندگی و ماده است. جدایی عقل و غریزه، جزو اصول فلسفه برگسن است. تئوری او در باره شرکت انسان در جهان متحول خلاق، به فلسفه و ادبیات در قرن گذشته نیروی جدید داد. وی از این طریق تاثیر مهمی روی هنرمندان و نویسندگانی مانند مارسل پروست و برنارد شاو بجا گذاشت. از جمله فیلسوفان تحت تاثیر او ویلیام جیمز، وایتهد و سورل هستند. گرچه برگسن خود در علوم دقیقه دانشمند بود ولی میگفت که جهان را نمی توان با کمک علوم تجربی شناخت.

در نظر برسن مهمترین عنصر هستی جهان، انسان و آگاهی اش است. او مدعی بود که زبان وابسته به آگاهی انسانی است و عقل، سازمان شناخت در علوم تجربی می باشد. برگسن از موضع زندگی به جهان می نگریست، فلسفه هستی او فلسفه زندگی است. گرچه راسل او را جزو هیچ مکتب فلسفی نمی داند، برگسن در آغاز ولی هوادار فلسفه مثبت گرایان یا پوزیتیویسم بود. از نظر تاریخی او را میتوان غیر از فلسفه زندگی، نماینده فلسفه مدرنیسم یا رمانتیک نیز بشمار آورد. گروه دیگری او را یک فیلسوف جدی بحساب می آورند و نه یک خردگرای فرقه گرا. کمیته نوبل دلیل اعطای این جایزه به او را بخاطر، کوشش درخشان برای انتقال ایده های زنده و غنی به خواننده، اعلان نمود.

برگسن در مسائل عمل سیاسی، متفکری فعال بود. او در سال 1917 طی ماموریتی از طرف دولت فرانسه به آمریکا رفت تا آن دولت را وادار به حمایت از فرانسه در جنگ جهانی اول نماید. برگسن همچون داروین و اسپینوزا، در زبان نوشتاری و گفتاری، دقیق، خلاق، روشن، و مشخص بود. در نیمه اول قرن بیستم، برگسن گرایی مترادف با نجات از عواقب صنعت زده گی، علم زده گی، و عقل زده گی بود. دلوز در این رابطه نوشت که برگسن از فلج شدن فلسفه توسط علم و صنعت گرایی افراطی جلوگیری نمود. علاقه برگسن به مقوله و کیفیت زمان، باعث شد که او به بحث با اینشتین بپردازد، ولی بدلیل ضعف سواد ریاضی لازم، نتوانست در مقابل نظرات اینشتین پایداری نماید. برتراند راسل او را یک فیلسوف خردگرای میدانست. یکی از بحث های مورد علاقه برگسن، رابطه میان زمان و آگاهی است. قطع رابطه برگسن با فلسفه قرن 19 یعنی فلسفه پوزیتیویسم، موجب اشتغال او به بحث زندگی فیزیکی، روانی و زمان ذهنی شد.

هنری برگسن در سال 1859 در فرانسه دنیا آمد و در سال 1941 در آنجا در گذشت. پدر او یک موسیقی دان لهستانی یهودی و مادرش یک آموزگار ایرلندی یهودی بودند که سالها در سوئیس زندگی نمودند. برگسن در دانشگاه در رشته فلسفه تحصیل نمود و سالها معلم دبیرستان بود.

از جمله آثار او، زمان و آزادی، ماده و حافظه، تحول و تغییر خلاق، خنده و طنز، در باره آگاهی، از عجیب و غریب های عامه، پیرامون شرایط وازها، خلاقیت مفاهیم فلسفی، مقدمه ورود به متافیزیک، تفکر و شدن خلاق، و در زمینه اخلاق و دین، هستند. کتاب "زمان و آزادی" او شامل

نکاتی پیرامون تئوری روان جسمی و حافظه است. برگسن در کتاب "خنده و طنز" جدایی از فلسفه دانشگاهی را با یک توصیف پدیده شناسی دقیق عملی نمود. برگسن پیرامون مقوله زمان مینویسد چیزی که علم اندازه میگیرد، چیزی نیست غیر از تغییرات در مکان و فضا. او تمام هستی را بخشی از آگاهی میداند که شامل، زندگی، تجربه، مشاهده، جبر و فشار، ادامه، آزادی، کشف، و انرژی خلاق است. در نظر او دو نوع اخلاق، نشان از دو نوع دین است. او عمل خنده را یک رفتار اجتماعی میداند. در نظر او طنز، تجربه خاص انسانی است که هم در علم و هم در مقوله علوم انسانی، مشاهده میگردد. 7.

۱۰۶. شاعره، میان جنگ و فاشیسم.

ایلزه آیشینگر، - نویسنده اتریشی. | Ilse Aichinger 1921-

ما
نسلی بدون وداع
که مقصدی را مالک بود.
مقصد را باور مکن
وداع مهم شد.
میان من و زبانم
آتش بسی مرگبار؛
چون حرفی برای گفتن
نبود.

خانم ایلزه آیشینگر، شاعره و داستان نویس اتریشی یکی از نمایندگان مهم ادبیات مدرن بعد از جنگ جهانی دوم و عضو گروه ادبی 47 آلمان به سبب نیمه یهودی بودن تحت تعقیب فاشیسم قرار گرفت. او خالق شعر، داستان، رمان، نمایشنامه رادیویی، مقاله و نقد ادبی است، و به عنوان زنی نیمه یهودی اجازه تحصیل نیافت. مادرش یک پزشک یهودی تبار و پدرش یک آموزگار "آریایی" بود. چون خانه شان در شهر وین نزدیک اداره گشتاپوی فاشیسم بود او خود شاهد اعزام یهودیان اتریشی به اردوگاه های مرگبار گاز شد. مادر بزرگ و خواهران و برادران مادرش را ماموران فاشیسم در سال 1942 بقتل رساندند. در دوران کودکی او، کودکان یهودی نه تنها اجازه نداشتند روی صندلی پارکها بنشینند بلکه با حمل ستاره زرد داود روی سینه، باید در قبرستانها بازی میکردند. او در آثار اتوبیوگرافیک خود به کودکان یهودی اشاره میکند که بطور راسیستی از هم جدا شده اند. موضوع تنها رمان او سرنوشت راسیستی کودکان تحت تعقیب قرار گرفته جنگ جهانی دوم و فاشیسم آلمان است.

ایلزه آیشینگر گرچه در آغاز تحت تاثیر مکتب ادبی آبرورد بکت و یونسکو بود، زیر تاثیر سوررئالیسم کافکا آثاری آوانگارد نیز خلق نمود. او در آثارش خاطرات و مشاهدات خود را بصورت بیگانه ای مطرح نمود.

مجموعه آثار محدود او شامل داستان، شعر، رمان، نمایشنامه و نقد است. از آنجمله - پای چوبه اعدام، زنجیری، داستان آینه ای، محل زندگی ام، واژههای بد، من و زبانم، اخبار روز، دیدار از کلیسا، نقد ادبی کلاسیک و کافکا، دکمه ها، راهنمایی مجانی، الیزا الیزا، صحنه ها و دیالوگها، هیچ لحظه ای، سه دیالوگ، مادر بزرگم، یال کوه، خارج از وطن، دعوت به سوء ظن، چهارمین دروازه، ساختن روستا، الاغ سبز، و خاطرلت کودکی ام در سینما، هستند.

رمان مشهور او "امیدی بزرگتر" نام دارد. او خالق نمایشنامه های رادیویی فراونی نیز است. پیتر هرتلینگ در باره اهمیت تنها رمان او می نویسد که آن هنوز منتظر نظر منتقدین ادبی است. آیشینگر در کتاب مجموعه نقدهای ادبی به همکاران نویسنده اش مانند کلاسیک و کافکا اشاره می نماید. ایلزه آیشینگر برنده جوایز ادبی بیشمار از جمله جایزه ادبی گروه 47 و جایزه ادبی کافکا است. او با وجود دریافت جوایز گوناگون می نویسد که نویسنده نباید خادم دولت گردد. بعد از جنگ او به دلیل وظایف ادبی، تحصیل رشته پزشکی را ناتمام گذاشت.

آثار ایلزه آیشینگر تاثیر مهمی روی داستان کوتاه نویسی مدرن ادبیات آلمانی زبان بجا گذاشته است. او در آثارش تقاضای استقلال زبان می نماید. وی توصیه میکند که انسان نباید به سانسور خاطرات جنگ و مرگ خود بپردازد. او در آثارش امید به عشق، انسانیت، آشتی و برادری را تبلیغ می نماید. او تحت تاثیر شک زبانی رادیکال خالق بوتیفای ادبی سکوت نیز است. در پایان، مقوله های رنج و مرگ در آثار او بسوی امید گرایش پیدا میکنند. او در پایان خلاقیت ادبی خود خالق زبانی دقیق، فشرده و تصویری نیز شد. 8.

۱۰۷. نخستین جایزه نوبل برای شعر نو.

شعر مدرن، - زیباگرا یا اجتماعی؟ | Jimenez, Juan Ramon 1881 – 1958

ژوان دامون - ژیمنس ، شاعره اسپانیایی ، برنده جایزه نوبل ادبیات سال 1956 و نماینده مدرنیسم ادبی و شعر مطلق ، و معلم یک نسل از شاعران جوان کشورش ، کوشید از پرداختن به تضادهای اجتماعی خودداری کند .

او میگفت که بجای زیبایی ظاهری ، ساده گی مطلق شعر مهم است . شعر عربان او را شعر مدرن لخت نامیده اند . منقدین ادبی مینویسند اگر شعر لورکا در رابطه با واقعیات اجتماعی سروده شده است ، شعر رامون ژیمنس حاوی استتیک صوری است . کمیته نوبل دلیل اعطای آن جایزه به وی را تفکرات عالی ، جلا و پاکیزه گی هنری، در شعر اعلان نمود .

رامون ژیمنس در ششسال 1881 در ایالت اندلس در جنوب اسپانیا دنیا آمد و در سال 1958 در کشور اسپانیایی زبان پورترکو در آمریکای جنوبی در مهاجرت درگذشت . پدرش تاجر فروش شراب بود . او در جوانی به تحصیل حقوق در دانشگاه پرداخته بود . در سالهای کودکی، وی در مدرسه شبانه روزی احساس تنهایی و دوری از ولایت می نمود . بعدها او به دلیل افسرده گی ، مدتی ساکن بیمارستان روانی شد . او غیر از شعر ، مترجم و ناشر مجلات ادبی نیز بود . ژیمنس در جوانی دلخواهانه به آمریکای شمالی مهاجرت نمود و در آنجا با یک زن مترجم معروف ازدواج کرد . و چون در زمان اعطای جایزه نوبل ، همسرش در بستر مرگ بود ، او از رفتن به شهر اسلو خود داری کرد و نوشت که جایزه نوبل حق همسر او است که 40 سال مشوق ، پشتیبان و یار وی بوده است.

مهمترین اثر ژوان رامون ژیمنس رمان " من و الاغم پلاترو " است . از جمله دیگر آثار او - ابدیت ها ، ستاره و آسمان ، ماهیت عمیق ، بمیر قلب ولی بخوان ! ، سرودهای غمگین ، یادداشتهای روزانه یک شاعر ، اقلیت قدرتمند ، اسپانیایی ها در سه جهان ، آهنگ و قافیه در شعر ، ناله های پاک ، تنهایی خوش آیند ، اشعار زیبا ، و اشعار مثبت هستند . رمان " من و الاغم " بر اثر ترجمه های زیاد ، کتاب درسی ، خلقی و هنرمندانه ای در کشورهای اسپانیایی زبان شد . آثار بی شمار او غالباً کتاب شعر هستند ، آنان مهمترین بخش زبان اسپانیایی می باشند . در آثار شاعر ، غم و ماتم اندلسی مشاهده میگردد . در کتب درسی مدارس اسپانیا ، 138 داستان از وی درج شده است .

ژیمنس یکی از مهمترین شاعران قرن 20 و نماینده مدرن ادبیات اسپانیایی ، زیر تاثیر شعر روبین داریو بود . مهمترین شاگرد ژیمنس ، گارسیا لورکای معروف می باشد . افکار روشنفکرانه ژیمنس زیر تاثیر والری و بیت هستند . او میگفت که شعر، خالق واقعیات،- و واقعیات خالق شعر است . شعر نو او تاثیر مهمی روی اشعار آلبرتی و لورکا بجا گذاشت . لورکا با اشاره به آثار بیشمار ژیمنس ، به او لقب فرمانده کل قوا داده بود . ژیمنس تاثیر مهمی نیز روی گروه ادبی " نسل 27 " گذاشت . وی در شعر، رهبر و سازمانده مدرنیسم و مثالی عالی برای شعر کشورهای اسپانیایی زبان قاره آمریکای لاتین بود . کمیته نوبل با اعطای جایزه نوبل به ژیمنس ، احترامی به اعدام و مرگ زودرس لورکا و ماخادو نیز نمود . پانته ایسم و خیالپردازی ژیمنس زیر تاثیر مطالعه آثار فلسفی اسپینوزا است . امروزه اشاره میشود زمانیکه ژیمنس آغاز به سرودن شعر نو نمود ، ادبیات اسپانیایی زبان کشورهای آمریکای لاتین از شعر کلاسیک فاصله گرفته بود .

دراشعر رامون ژیمنس غیر از مناظر زیبای طبیعت اندلس ، صدای غمگین و لطافت عارفانه نیز مشاهده میشود . وی در اسپانی، معروف به این است که با حداقل تعداد واژهها ، تاثیری حداکثر در کیفیت شعری بجا می گذارد . منقدین چپ اشاره میکنند که رنج و احساس از خود بیگانگی او نشان از نارضایی خرده بورژوازی در جامعه کاپیتالیستی است . در شعر ژوان رامون ژیمنس گاهی روح تبدیل به شناخت عرفانی جهان مطلق میگردد. از جمله موضوعات مرحله سوم شعر او ، خدا و ماهیت عمیق روان، و خلسه شاعرانه است .9

۱۰۸- دو شاعر عرب .

محدود درویش فلسطینی، - خلیل جبران لبنانی .

Khalil Gibran 1883-1931, Mahmoud Darwish 1942- ?

خانه ام میگفت
کلبه را ترک مکن
تاریخ ات آنجاست .
کوچه ام میگفت
خیابان را دنبال کن
آینده ات آنجاست .
من به هر دو؛
خانه و کوچه ام گفتم
نه گذشته ای دارم و نه آینده ای .
اگر اینجا بمانم
ماندم،
رفتن است
و اگر بروم

رفتیم،
ماندن است .
فقط عشق و مرگ
استاد عمل اند .

خلیل جبران شاعر و نقاش لبنانی در سال 1883 در بیروت بدنیا آمد و در سال 1931 در سن 48 سالگی بر اثر بیماری الکلی در مهاجرت در نیویورک درگذشت . او از یک خانواده مسیحی مارونی عرب برخاسته بود . وی در آمریکا سالها مسئول ادبیات مهاجر و تبعید عرب بود . او را مهمترین نماینده ادبیات مدرن و رمانتیک عرب نامیده اند . مجموعه آثار او همچون شعر فوق، ترکیبی از میان بودن است - یعنی نه اینجا نه آنجا ، نه اکنون نه فردا ، و جدایی کلمل میان جهان و خدا و من . با این وجود او در شعرش به وحدت دوئالیسم بصورت متعالی یعنی عشق ، مرگ ، خدا ، و شعر، میرسد . زندگی او نیز دچار دوئالیسم بود / لبنان و آمریکا ، عربی و انگلیسی ، محبوب عربی و مهاجر دردمند . مادر او در سال 1895 همراه فرزندانش به آمریکا مهاجرت کرده بود . دو سال بعد خلیل جبران به دلیل استعداد ادبی با کمک یک بورس تحصیلی به لبنان بازگشت تا زبان و ادبیات عرب را مطالعه نماید . او در 16 سالگی در آمریکا در شهر خود نقاش معروفی بود . در غرب نیز او ابتدا بعنوان نقاش مشهور شد . ضربه های روحی خانوادگی مانند مرگ خواهر ، برادر و مادر، موضوعات آثار ادبی و هنری او شدند . در جهان عرب او نخستین بار از طریق کتاب عروس چمن مشهور شد . در شعر او یک سادگی غیر مصنوعی وجود دارد که سنبل ادبیات مدرن جوان عرب است . او با کمک زبان شاعرانه و آهنگین با سنت عربی زبان، وداع کرد . بخش مهمی از اشعارش پیرامون انتقاد اجتماعی هستند . او در اشعارش نشان میدهد که چگونه عشق جوان و مدرن بر اثر معیارهای سنتی قدیمی عرب دچار سرکوب میشود .

در سال 1932 کتاب پیامبر او در غرب مشهوریت فوق العاده ای یافت . او از سال 1912 ساکن شهر نیویورک بود . در غرب به او عنوان فیلسوف و عالم خلورمیانه داده اند . آثار عرفانی بعدی او موفقیتی نیافتند . امروزه اشاره میشود که تاثیر او روی ادبیات عرب ماندنی است . او جستجوگری است که مزده نیل به هدف را پیشگویی میکند . کتاب ارواح او انتقاد از مذاهب در لبنان است . در کتاب طوفان او خواهان آهنگ در شعر است . از جمله دیگر آثار او - بالهای شکسته ، دیوانه ، روح شورشی ، و عیسی ولد انسان ، هستند .

محمود درویش شاعر فلسطینی را مهمترین شاعر مدرن زمان حال ادبیات عرب ، مبارز آزادی ، صدای خلق فلسطین و ناجی زبان عربی می نامند . او تجربیات آواره گی و بی وطنی خود را بصورت منحصربفردی به شعر درآورد . در شعر او زندگی مهاجر و تبعیدی، سنبل زندگی غالب انسانها است . آثار و زندگی او رابطه نزدیکی با تاریخ وطن اشغال شده اش دارند . او در سال 1942 در روستای جلیله در اسرائیل امروزی بدنیا آمد . پدرش یک روستایی مرفه بود که در حین نخستین جنگ اعراب و اسرائیل به لبنان فرار نموده بود . گرچه او امروزه در رامله، در فلسطین اشغالی زندگی میکند ولی او خود را یک تبعیدی ابدی میدانند. موتور شعر او آواره گی و بی وطنی است . او مجبور شد که وطنی از واژهها در غربت برای خود بسازد . محمود درویش تا سال 1961 عضو حزب کمونیست اسرائیل بود ولی در سال 1970 به مصر فرار نمود . در شهر حیفا در اسرائیل او بارها به سبب کوششهای سیاسی و ادبی دستگیر شد و به زندان افتاد .

منبع الهام شعر او، ادبیات عرب ، و ادبیات کشورهای آمریکای لاتین مخصوصا اشعار پابلو نرودا هستند . او کوشید تا ادبیات مترقی عبری اسرائیل را نیز به خوانندگان عرب در مجله ای ادبی به سردبیری خود معرفی نماید. محمود درویش در شهر فاهره سالها مسئول مرکز تحقیقات سازمان آزادی بخش فلسطین بود . او خود در لبنان شاهد محاصره شهر از طرف نیروهای اسرائیل گردید. سالهاست که جلسات شعرخوانی او در کشورهای عربی سالنهایی پر از شنوندگان را شاهد هستند . او شعر خود را سیاسی نمی داند گرچه منقدین ادبی به او لقب شاعر شهادت و صدای خلق فلسطین داده اند . در شعر او عناصری از ادبیات فارسی ، یونانی و مسیحی نیز مشاهده میشوند . در سالهای اخیر شعرش بسوی سنبل و اسطوره راه یافته است . گروهی دیگر شعر او را میان اسطوره ، سیاست و علیه جنون بحساب می آورند. از جمله آثار او - برگهای درخت زیتون ، عاشقی از فلسطین ، حافظه ای برای فراموشی ، و چرا اسب را تنها گذاشتید ؟ ، هستند . 10

۱۰۹- جشن سه قرن روشنگری سکولار . La Mettrine , Julien 1709- 1751

ما- که را- و چه را- جشن بگیریم ؟

بعضی از رسانه های اروپا این روزها سالگرد تولد و مرگ لامتری ، فیلسوف و پزشک روشنگری فرانسوی راهنوزبعدازه قرن جشن میگیرند. تولد و مرگ او در چنین روزهایی ، پیش از فرارسیدن مراسم عید کریسمس بود. او یکی از مهمترین نمایندگان ماتریالیسم روشنگری فرانسه در سه قرن پیش اروپا است. وی در سن 42 سالگی در تبعید درآلمان، در دربار فریدریش دوم، پادشاه پرویس، بر اثر مسمومیت

مشکوک عمدی درگذشت. دولت پرویس که مخالف دولت آلمان فرانسه بود، ادعا نمود که لامتری قربانی حماقت حاکمان و آخوندهای مسیحی گردیده است. در زمان لامتری در قرن 18 رد تئوری ابدی بودن روح، از طریق کلیسا حکم اعدام داشت. پیش از فرار لامتری از فرانسه آثارش را بجرم آته ایسم، و ماتریالیستی بودن، درانظارعمومی سوزاندند. بدلیل نفی وجود خدا او را آلمان یک آته ایست رادیکال بحساب می آوردند. لامتری، فرزند خلف روشنگری فرانسه بود. آته ایسم او محصول جهانیابی مادی- مکانیکی اش میباشد. او میگفت که انسان یک ماشین ویا یک ساعت خودکار است. وی مینویسد که رفتار اخلاقی، بدون اعتقاد به دین و خدا نیزممکن است، و بجای روحانیون و فضاات مذهبی، پزشکها و آته ایستها باید در مملکت و برای سعادت عمومی، حکومت کنند.

ازجمله دیگرنظریه های او این بود که میگفت انسان فاقد آزادی اراده است ولذت و سعادت انسان تنها در نفی دین ممکن است و دولت آته ایستی، سعادتتمندترین دولت ممکن برای مردم است، و کسیکه نیرویش رادرحدمت جامعه قرار دهد، احساس سعادت خواهد نمود و فلسفه، علم ردیف کلمات زیبا است، و چون انسان ماشینی است که خودسکان آنرا در دست دارد، نیاز به روح ندارد. درنظر لامتری ماده پایه و اساس تمام واقعیات است و هرچیز که وجود داشته باشد، آغازی مادی دارد، وگرچه ماده عنصری مستقل و ابدی است، آن ولی زیرتاثیر قانون تغییر وتحول و تکامل قرار دارد. دو صفت خاص ماده، حرکت، گسترش و تغییر حجم آنست. لامتری تاثیر مهمی روی ماتریالیسم روشنگری فرانسه ازخود بجا گذاشت. امروزه اشاره میشود که او بیشتر یک پدیده شناس(فنونولوگ) است تا یک ماتریالیست. تاریخ علوم، او را در ردیف دیدرو و هیوم قرار میدهد. لامتری نماینده یک ماتریالیسم رادیکال بود که وجود روح غیرمادی راانکار میکرد. درنظر او انسان نیز بخشی از جهان مادیست یعنی یک ماشین زنده است، یک طبیعت مکانیکی حامل ماده محض، دقیق و فیزیولوژیک طبیعی است. باید اشاره نمود که فلسفه لامتری متکی به شناخت علم پزشکی و علوم تجربی زمانش بود. او به سبب مبارزاتش علیه فرهنگ فنودالیستی، تئوریسین بورژوازی جوان آلمان اروپا شد. او گرچه ضددین بود ولی آنرا برای مردم عامیانه آلمان ضروری میدانست.

لامتری حدود سه قرن پیش درفرانسه در خانواده ای مرفه بدینا آمد، پدرش دکان بزاری داشت. او درسال 1709 درفرانسه بدینا آمد ودرسال 1751 در تبعید در شهر پوتسدام درآلمان درگذشت. وی چون در دانشگاه دررشته پزشکی تحصیل کرده بود، مدتی پزشک ارتش دولت فرانسه بود. اودرسال 1746 وطن و خانواده اش را ترک نمود وابتدا به هلند و سپس به آلمان فرارکرد. وی پیش ازآن بدلیل ماتریالیستی و آته ایستی بودن قاطعانه اش، تحت تعقیب قرارگرفته بود. یکی از آثار او درسال 1746 ضد دین اعلان گردید و در مجامع عمومی به آتش کشانده شد. شاهکار او یعنی کتاب "انسان، یک ماشین" در سال 1748 در مهاجرت منتشرگردید. لامتری خودتحت تاثیر روشنگری- دیدرو، هولباخ، و هلویتیس بود. وی زندگی در شهر پوتسدام در دربار پرویس و در تبعید را، زندگی دریک قفس طلایی نامید. در قرن 19 " تئوری دانش" او طرفداران زیادی یافت، به این سبب تاثیر او روی تحقیقات مادی و طبیعی قرن 19 قابل توجه است. فریدریک کبیر دریک مراسم دولتی و روی قبر او زمرگ زودرسش در سن 42 سالگی ابراز تاسف نمود، ولی ساموئل کونینگ، یک روحانی مسیحی نوشت که اکنون جهان از شر همچون متفکران لائیکی راحت گردیده است.

لامتری در فلسفه اخلاق، نوعی زندگی اپیکوری را قابل ارزش می دید. او اروتیک غیرمبتذل رانوعی لذت و هنرنزدگی دانست. وی مینویسد که انسان موقعی سعادت مند است که به بالاترین پله لذت برسد، یعنی هم لذت مادی و هم لذت معنوی. او از نظراخلاق، نماینده فلسفه لذت گرایی است و میگفت که لذت بالاترین کالای انسان وهدف عمل او است و چون انسان بخشی از جهان حیوانات است، او فاقد هرگونه اصول اخلاقی ارثی و غریزی است. درنظر لامتری هیچ ارزش مطلق، اصول اخلاقی و ابدی وجود ندارد، چون آنان قابل تغییر هستند و در جوامع مختلف، گوناگون میباشند. وی میگفت که اصول، ارزشها، و قوانین عملی، باید خلق شوند تا زندگی اجتماعی ممکن گردد.

لامتری همچون دکارت، استاد تفکر قرن 19، حیوان را ماشینی میدانست، بدون روح و بدون عقل، او میگفت که نه خدای خالق و نه آزادی اراده وجود دارند، و خدا فقط یک مکانیک یا تعمیرکار است. لامتری تحت تاثیر اسپینوزا یکی از ماتریالیستهای بود که از الهیات بسوی پزشکی رفت. او از نظر تئوریک، احساس گرایی جان لاک را نمایندگی میکرد و میگفت که ادراک حسی تنها منبع شناخت است. آلمان روشنگری شکاکانه او موجب اختلاف وی با بخش دیگری از روشنگران فرانسوی گردید. لامتری پزشکها را بهترین قضاات میدانست و میگفت هدف تحولات تاریخی اینست که درهرجامعه ای سرانجام آته ایستها بقدرت برسند. او چون به رد ابدی بودن روح انسان میپردازد، میگوید انسان باید در این جهان به قله سعادت و لذت جویی برسد. در تئوریهای سیاسی او هدف زندگی مشترک انسانها باید برقرار کردن یک نظم حقوقی عادلانه که متکی به اکثریت شهروندان باشد، برقرار گردد و سرپیچی یک حاکم از این قوانین و نظم، باید به سلب قدرت از وی منتهی گردد. او به رد نظریه ایدههای ارثی و غریزی میپرداخت و موضوعات شناخت را بدون استثنا، مادی و شیئی میدید. درنظر او روح، فکر، و بیان، نقش و کارکردی مادی دارند.

ازجمله آثار او- تاریخ طبیعی روح، بحثی پیرامون سعادت، شوق شهوت، هنر لذت بردن، هستند. 11.

اندیشه غرب و متفکران یهودی اش . Leo Schestow 1866- 1938, Karl Mannheim 1893- 1947

در اینجا بطور مختصر - به زندگی و آثار یک فیلسوف روس و یک جامعه شناس مجارستانی اشاره میشود. هردو یهودی تبار بودند. یکی بعد از "کودتای" لنین در سال 1918 به فرانسه گریخت و دیگری بعد از بقدرت رسیدن فاشیسم، به آمریکا پناه برد.

آخرین اثر لیف شستوف، فیلسوف مهاجر روس ، " آتن و اورشلیم " نام داشت. گرچه او در جنگ جهانی اول تنها پسرش را از دست داده بود ولی به سبب فضای یهودی ستیزی بعد از انقلاب اکتبر، مجبور به فرار گردید. امروزه او را یکی از رادیکال ترین شکاکان تاریخ فلسفه غرب میدانند. او میگفت که آتن نقطه مرکزی یک فلسفه عقلگرایانه و اورشلیم پایتخت دو دین یهود و مسیحیت بوده ولی سرانجام مسیحیت به این نتیجه رسید که آتن هیچگاه با اورشلیم تفاهم نخواهد کرد.

در این رابطه مارتین لوتر قبلاً گفته بود که عقل بزرگترین مانع ایمان و عقیده است چون آن الهیات و روحانیت را مقوله هایی آبرورد میداند ، و خدا در آنجاست که آزادی باشد و نه قوانین بشری. از دیگر وقایع زندگی تلخ لیف شستوف این بود که در سن 12 سالگی از طرف آنارشیستها بخاطر باج گیری از پدر ثروتمندش ربوده شد ولی تزار روس مانع هرگونه معامله میان خانواده او و آدم ربایان گردید، گرچه سرانجام او را بعد از 6 ماه آزاد نمودند ولی تاثیر کابوس این حادثه برای همیشه روی روان کودکانه شستوف بجای ماند .

مورخین فرهنگ مدعی هستند که فلسفه غرب در قرن 19 در ادامه مبارزه دین و عقل ، به نفع عقل خاتمه یافت. نیکولای بوینف مینویسد که خصوصیات مهم فلسفه روسی - اخلاق گرایی، عرفان دینی ، و انسانشناسی بود که به فلسفه تاریخ ختم گردید. در مقابل این صفات، علاقه فیلسوفان روسی به منطق و تئوری شناخت ؛ صرف نظر از گروه مارکسیستها، ناچیز بود. یعنی فلسفه روس را میتوان نوعی هستی شناسی عقل گریزانه نامید. غالب فیلسوفان روس پیش از انقلاب ، غیرسیستماتیک بودند چون آنان در برابر هر سیستم فلسفی، مطنون و شکاک بودند. در نظر آنان سیستم یک لباس اجباری برای عقل و زنجیری برای شکوفایی تفکر آزاد است، به این دلیل بوینف حق دارد اگر شستوف رایک فیلسوف مذهبی بداند. شستوف مشتاقانه در جستجوی شناخت خدا بود، او به عقیده و وحی بیشتر بها میداد تا به دانش و شناخت. شستوف در تمام طول عمر خود مبارزه ای تلخ علیه به اصطلاح "حقایق ابدی عقل" در فلسفه نظری را نمایندگی نمود.

وی میگفت که باید فلسفه قلب را بجای فلسفه عقل نشان داد چون عادت به منطقی فکر کردن موجب مرگ خیالپردازی و خلاقیت میشود، و عقیده و ایمان ، و رای شناخت و عقل قرار دارند و برای رسیدن به حقیقت بیکراه وجود دارد چون راه منطق به آبرورد میرسد ، و منطق موجب سرگشتگی میگردد. داستان آدم و حوا در کتب مقدس نشان داد که آنهایی که میوه درخت شناخت را مزه کردند، مسموم و تنبیه شدند و به زندگی در این جهان محکوم گردیدند. یعنی آنان باید گوش به دستور ممنوعیت میدادند که خدا برایشان در بهشت تعیین کرده بود و کنجاوی برای شناخت نمی نمودند. شستوف میگفت که انسان میتواند از اجارهای عقل و حقایق ابدی آن با کمک عقیده آزاد گردد. به شستوف ، عارف و فیلسوف دین ، لقب فیلسوف زیرزمینی نیز داده بودند چون او از جمله ماجراجویان تاریخ فلسفه بشمار می آید.

شستوف در سال 1866 در شهر کیف در روسیه آن زمان دنیا آمد و در سال 1938 در سن 72 سالگی در پاریس درگذشت. نام حقیقی او اسحاق شوارتسمان است و پدرش یک تاجر ثروتمند بود. او در دانشگاه ریاضیات و حقوق خوانده بود. بعدها دختر وی یعنی ناتالی بارانف یک کتاب بیوگرافی مشهور درباره پدرش با عنوان "انسان در تاریکی شبستان" نوشت. شستوف همچون نیچه استعداد عجیب موسیقی خود را وارد سبک زیبای ادبی اش نمود. او طی مقالاتی ادعا نمود که ناتوانی جنسی نیچه و کایرگارد موجب شد که آنان بسوی فلسفه بروند و اگر آن زمان درمان میشدند ، فلسفه از دستشان خلاص میشد! .

از جمله دیگر آثار شستوف - روی ترازوی ایوب ، درباره منابع حقایق ابدی ، کوشش برای یک فلسفه مذهبی ، تئوریهای فیلسوفان مشهور غرب ، و اثری درباره شکسپیر ؛ معلم واقعی فلسفی اش می باشند. نخستین اثر او "نیچه و تولستوی" نشان از جدایی او از ایده آلیسم و سمنگیری بسوی اخلاق است . او در کتاب "تئوریهای فیلسوفان مشهور غرب" مانند پارمیندس، افلاتون، ارسطو، دکارت، اسپینوزا، لایبنیس، و کانت به انتقاد از حاکمیت عقلگرایی در تاریخ اندیشه پرداخت. او میکوشد تا ثابت کند فیلسوفان بزرگ که در شکار صید دانش بودند، گرانتین هدیه خالق یعنی آزادی را از دست دادند.

گرچه شستوف خود زیر تاثیر نظرات - پاسکال، داستایوسکی، کایرگارد، و نیچه بود ولی وی روی ادیبان و فیلسوفانی جوان مانند - پاسترناک، کامو، یعقوب تاویه، جرج باتالی، و ام سیوران اثر گذاشت. کامو ، او و کایرگارد را پیشگام ترین و موثرترین نماینده آگزیستانسیالیسم مدرن میدانست . شستوف گرچه از نظر فلسفی قطب مخالف نظرات هوسرل بود ولی با او یک دوستی عمیق داشت. از جمله دیگر طرف بحث های فلسفی او آشنایانی مانند آندره ژید، اینشتین، مارتین بوبر، هایدگر و مارینا سوتایوا، بودند.

تاریخ فلسفه نشان میدهد که آنانی که در جستجوی حقیقت صوری بودند، به شکار احکام جزمی نهایی رسیدند. او که ضد فیلسوف است مینویسد که میانه روی فلسفی به عقلگرایی میرسد که ارسطو در آن حاکم بود، نه برای مناطق حاشیه ای یا فلسفه ماجراجویانه ضروری . او در پایان مدعی شد که انسان واقعی چیزی نمیداند چون عقل درباره رازهای زندگی به انسان چیزی را نمیتواند بگوید .

کارل مانهایم، جامعه شناس مجار، یهودی تبار، پایه گذار "جامعه شناسی دانش" است. او را یکی از تئوریسین های مهم علوم اجتماعی میدانند. وی یکی از مبارزان ضدفاشیسم از موضع لیبرالی بود. با وجود فاصله گیری اوازسیاست مارکسیستی، مخالفانش او را متهم به تبلیغ ماتریالیسم تاریخی نمودند، گرچه چپها نیز او را متهم به خیانت به مارکسیسم نمودند. وی میگفت که برای جامعه باید برنامه ریزی نمود. او در اثر مشهورش یعنی در کتاب "ایدئولوژی و اتوپا" خواهان آزادی و دموکراسی برنامه ریزی شده بود.

مانهایم مینویسد که ایدئولوژیها، ساختارهای شناختی هستند و هر ایدئولوژی به گونه ای - ناقص، محدود، یکطرفه، جانبدارانه، و چکنویس است. مانهایم را بر اساس کتاب "ایدئولوژی و اتوپا" اش یکی از کلاسیکهای رشته جامعه شناسی میدانند. او سهم مهمی در بحث عینی گرایی در علوم اجتماعی داشت.

کارل مانهایم بین ساهای 1893-1947 زندگی نمود. وی در دانشگاه به تحصیل فلسفه و جامعه شناسی پرداخت. او شاگرد ماکس وبر و همکار جرج لوکاج بود. وی در سال 1933 با قدرت رسیدن فاشیسم، به سبب یهودی بودن، دست به مهاجرت زد. او باعث شد که رشته "جامعه شناسی دانش" در دانشگاه های غرب گسترش یابد. آثار او سالها مورد بحث جامعه شناسان جوانی مانند فوکو، باختین، ریچارد رورتی، و پیره بوردی بودند.

مانهایم غیر از لوکاج و اسکار جاژی، تحت تاثیر آثار متفکرانی مانند مارکس، زیمل، دیلتی، شلر، و ماکس وبر، نیز بود. او موضوع دکترایش را درباره "تجزیه و تحلیل ساختارهای تئوری شناخت" نوشت. از جمله دیگر آثار او - وظایف کنونی جامعه شناسی، انسان و جامعه در عصر بازسازی، تشخیص بیماری عصر ما، ساختارهای تفکر سنتی، و یک واژه نامه جامعه شناسی، هستند.

از جمله تحقیقات او- رنسانس فرهنگ با کمک نظرات داستایوسکی، تحقیق درباره شناخت و دانش انسان با ساختارهای اجتماعی و پروسه هایش، میباشند. در غرب در نیمه دوم قرن گذشته، مارکسیست های نو، از جمله آدرنو، هورکهایمر، و مارکوزه، به مخالفت با نظرات او پرداختند. 12

۱۱۱. گاندی، مبارزات و آموزگاراناش . Mahatma Gandhi 1869 – 1948

گاندی در کتاب اتوبیوگرافی اش تاعتراف میکند که نخستین بار در 17 سالگی در مدرسه، از نظر انساندوستی تحت تاثیر اشعار "شمال بهات"، شاعر هندی قرار گرفت، ولی مورخین، او را از نظر فلسفی زیر تاثیر نظرات افلاتون و سقراط بحساب می آورند. گاندی تحت تاثیر افلاتون میگفت که قدرت سیاسی دولت باید زیر کنترل قوانین مجلس باشد، و همچون سقراط میگفت که در هر شرایطی روشنفکر باید از حقیقت دفاع کند حتا اگر او دچار درد و رنج و مرگ گردد. گاندی زیر تاثیر شاعر آمریکایی "داوید تورنو" و کتابش "وظیفه سرکشی در مقابل دولت" میگفت که انسان در مقابل دولت و حاکمان خود سرش موظف به سرکشی و سرپیچی است.

ماهاتما گاندی نام مستعار او به معنی "روح کبیر" میباشد. او سیاستمدار، حقوقدان، مدافع حقوق بشر، و رهبر جنبش ملی هند در مقابل دولت استعماری انگلیس در آن زمان بود. گاندی بعد از تحصیل رشته حقوق در انگلیس، به کشور آفریقای جنوبی رفت و در آنجا رهبر جنبش هندیان مقیم آفریقای جنوبی علیه دولت نژادپرست آپارتاید گردید. او در سال 1914 به هند بازگشت و رهبر جنبش ضد استعماری مردم هند گردید. وی در کشور آفریقای جنوبی و در هند چندین بار دستگیر گردید و به زندان افتاد. او شخصا آن زمان با تولستوی رابطه مکاتبه ای داشت. مورخین چپ درباره گاندی مینویسند که او به رد سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی پرداخت و خواهان اصلاحات اجتماعی سیاسی بود و یک اتوبیوسم خرده بورژوازی دهقانی را نمایندگی می نمود. گاندی از پایه گذاران کنگره ملی هند بود و در راه حذف اختلاف میان مسلمانان و هندوها کوشش نمود. بعد از استقلال پاکستان از هند در سال 1947، یک هندوی متعصب در سال 1948 گاندی را بقتل رساند چون او خواهان تقسیم ذخیره بانکی بین دو کشور شده بود.

گاندی از نظر سیاسی تحت تاثیر روسکین، مصلح اجتماعی انگلیس، و از نظر مبارزات صلحجویانه زیر تاثیر نظرات تولستوی، نویسنده روس بود. او میگفت که تنها باتکیه بر نیروی حقیقت باید مخالفین را قانع کرد و بردشمن پیروز شد. او کوشید تا شعار عملی "سرکشی در مقابل قانون" را وارد جنبش عمومی نماید. غیر از سنت فلسفی ودینی هند، گاندی تحت تاثیر نظرات امرسن نیز بود. او همچون مارتین لوتر کینگ، ایده ل دوران مدرن، یعنی پرهیز از خشونت را تبلیغ می نمود.

برای گاندی پرهیز از خشونت یک تاکتیک نبود بلکه یک اصل اخلاقی مهم بود. او بر اساس این تاکتیک نه تنها پدرکشور هند بلکه رهبر اخلاقی هندوها گردید. وی سلامتی جسمی را مقدمه سلامتی فکری میدانست و به رد ماتریالیسم غربی، از جمله به رد پول و کالاهای مادی پرداخت. مهمترین اصل او در زندگی، از خودگذشتگی و پرهیزکاری بود. او نه تنها با اعضای کاستها که مورد تحقیر قرار می گرفتند، ابراز همبستگی نمود بلکه میگفت که در مقابل تمام جانداران باید دوستانه رفتار کرد و هیچ موجودی را نباید به قتل رساند. او مدافع حقوق زنان نیز بود و از مسلمانان خواست از مصرف گوشت گاو پرهیز کنند تا موجب انتقاد هندوها قرار نگیرند. گاندی مبلغ یک خودکفایی دهقانی بود که موجب بازگشت از مدرنیته اجتماعی میگردد. وی با شعار گفتار و کردار و پندار نیک خواهان کنترل احساسات و علایق شخصی

بود. او حتا تا امروزه سنبل یک مقاومت و مبارزه اجتماعی صلح آمیز برای انسانها و سیاستمداران است. شعار او آزادی فردی، آزادی اجتماعی و هومانیزم طرفداران زیادی دارد. گاندی به رد شهرهای صنعتی بزرگ پرداخت و از ایده آل نمودن شوراهای روستایی حمایت میکرد. او میگفت که با پیشرفت صنعتی، اخلاق جامعه رو به زوال میرود. او می نویسد که تمام کوششهای انسان بدون تقوا و بدون ترحم الهی، بی نتیجه است. او خواهان برابری ناپاک ها با هندوهای معمولی بود. گاندی فلسفه دین هندو را خالق نیروی زندگی میدانست که در اخلاق و هستی شناسی زندگی میتواند با بهترین نیروهای فکری غرب رقابت نماید. بعضی از مدافعان حقوق بشر و سیاستمداران غرب از جمله مارتین لوتر کینگ، بعدها تحت تاثیر عقاید گاندی قرار گرفتند. گاندی از طبقه متوسط برخاسته بود، پدر وی کارمند دولت و اجدادش بازرگان بودند. او در سال 1922 در هند به 6 سال زندان محکوم شد ولی بعد از 2 سال به سبب بیماری گوارشی آزاد شد. گاندی نخستین مقاومت منفی رازشهر احمدآباد سازماندهی نمود و خواهان بایکوت انتخابات و تحریم کار دولتی در کنار انگلیس ها شد. او در سال 1930 مارش نمک علیه مالیات نمک را براه انداخت. وی در یک مدرسه غیردولتی که در سال 1918 به تقلید از تولستوی ساخت، کار دستی و تولید کشاورزی را در کمونهای دانش آموزی جزو وظایف دانش آموزان نمود. از جمله آثار گاندی، هند جوان، راهنمای سلامتی، رفاه برای هند، و کتاب اتوبیوگرافی اش، یعنی "تاریخ تجربیات من با حقیقت" است که به تقلید از نظرات سقراط نوشته شده بود. 13.

۱۱۲. آنارشیسم، - شورش و انقلاب یکنفره.

ماکس اشتیرنر- و سالهای کودکی آنارشیسم. 1806 - 1856 (Max Stiner (kaspar Schmidt)

ماکس اشتیرنر، نام مستعار کاسپر شمیت، فیلسوف، آنارشیست، ژورنالیست، مقاله نویس، مترجم آلمانی همعصر مارکس و انگلس است. شاهکار او کتاب "فرد و مالکیت اش" در سال 1844 یکی از پرخواننده ترین کتب کلاسیک فلسفه مدرن بود. او یکی از هگل گرایان چپ، مدافع و خالق یک تئوری فردگرایی رادیکال در آنارشیسم است. وی پایه گذار فلسفه آنارشیسم، مخالف کمونیسم و یکی از نمایندگان ایده آلیسم شخصی و فردگرایی مطلق بود. انقلابی گری ظاهری و حرفی او نمی تواند نظرات ارتجاعی اش را بپوشاند. نخستین منفدان فلسفه آنارشیسم اشتیرنر، مارکس و انگلس بودند که در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" مدعی شدند که او مبارزه واقعی طبقاتی را تبدیل به مبارزه ایده ها نموده است. انگلس میگفت که اشتیرنر هیچگاه از محدوده نظرات هگل و فویرباخ قدمی فراتر نگذاشت و تا پایان، یک ایدئولوگ خرده بورژوازی و طبقه متوسط ماند. اشتیرنر با شعار تشکیل "اتحادیه فردگرایان"، کمونیسم را نوع جدید دیکتاتوری طبقه کارگر و روشنفکران اش دانست. ماکس اشتیرنر از پایه گذاران آنارشیسم و نماینده فردگرایی اغراق آمیز و شورشی بود. او را جد کبیر متافیزیک آنارشیسم میدانند. اشتیرنر با موضعی میان فلسفه و آنارشیسم فردگرایانه به رد ایدئولوژی های زمان خود پرداخت. او یک نویسنده شورشگری است که به انتقاد از دین، دولت، قانون، اخلاق، و کلیسا پرداخت و میگفت که انسان را باید از زیر یوغ دین و کلیسا رها نمود. وی می نویسد که هیچ کس نباید از فرد و انسان طلبکار باشد حتی خدا، دولت، جامعه، بشر، قانون، دین، عقل و حقیقت. وی میگفت که فرد و فردیت حتی بر خدا برتری دارند چون انسان فردگرا طبیعتاً موجودی کافر است و هر دولتی نماینده نظام مطلقه و زورگو میباشد، و دولت متکی به برده گی کار است و اگر روزی کار و کارگر رها شوند، دولت نیز فوری سقوط خواهد نمود.

اشتیرنر گرچه شخصاً در کلاسهای درس هگل و شلاپرماخر شرکت نمود ولی تحت تاثیر فلسفه و انتقاد فویرباخ از دین بود. او در برلین در محفل هگلی های چپ با انگلس آشنا شد. فلسفه او زمانی مطرح شد که فلسفه های دیگر خود را زیر نفوذ نیروهای خاصی قرار داده بودند. کانت، هگل، فویرباخ، ولاینیتس، - از دولت، اخلاق، خدا، میهن، و عقل می گفتند. اشتیرنر آنزمان خلاف جمع گرایی پرودن، از فردگرایی آنارشیستی سخن میگفت. آنارشیسم فردگرایانه و فردگرایی سوسیالیستی او با جمع گرایی انگلس فرق داشت. او گرچه روی نیچه و باکونین اثرات مهمی گذاشت ولی خود نیچه ای بود پیش از نیچه. فردگرایی اشتیرنر را دلیل حضور ابرمرد نیچه ای میدانند. او پیش از نیچه تئوری اراده بقدرت رسیدن فرد را مطرح نمود. وی پایه گذار نیهلیسم مدرن نیچه ای نیز است. پرودن بعدها در رابطه با فلسفه اشتیرنر نوشت که "مالکیت دزدی است". نقش تحریک کننده اشتیرنر دست کمی از نظرات تحریک کننده ماکیاولی در مجامع سیاسی و فلسفی نداشت. اشتیرنر به ترجمه آثار اقتصاد سیاسی انگلیسی و فرانسوی مخصوصاً آثار آدام اسمیت بزبان آلمانی پرداخت. در ادبیات اگزسیستنتسیالیستی قرن بیست، داستایوسکی، سورل، فروید، کامو و سارتر نیز تحت تاثیر افکار او قرار گرفتند. هنرمندان و ادیبانی مانند تورگنیف، ارنست یونگر، آندره ژید و آندره برتون نیز از او بی تاثیر نماندند. خانم دورا مارسدن، یکی از زنان فمینیست رادیکال اوایل قرن بیست نیز مبلغ نظرات او بود. ماکس اشتیرنر همچون هر تنسن، متفکر روس، به افشای لیبرالیسم زمان خود پرداخت. اشتیرنر غیر از نظرات انتقادی فویرباخ از دین، متکی به شاخه های آته ایستی و ماتریالیستی دوره روشنگری اروپا نیز بود.

جامعه مورد علاقه اشتیرنر یعنی " اتحادیه فردگرایان " نام دارد که مخالف دولت و جامعه معمولی است . اشتیرنر هیچگاه خود را آنارشویست ندانست . او میگفت همیشه حق با کسی است که قدرت داشته باشد ، چون چند مشت قوی مهم تر از صدها گونی قانون هستند . او قانون ، حقوق ، و حق را یک فرم از رابطه قدرت میدانست . اشتیرنر هم دولت پارلمانی لیبرالها و هم دولت مطلقه سلطنتی را زورگویانه میدانست . او میگفت که سیستم کمونیستی به نام جمع و اجتماع موجب سقوط و زوال فرد خواهد شد . آنارشویسم او را میتوان لیبرالیسم سوسیالیستی دانست و نه ایده کمونیستی یا سوسیالیستی . همچون مقوله خدا در الهیات ، در تئوری او فرد ورای منطق و حقیقت است . او به انتقاد از لیبرالیسم سیاسی ، دولت ملی و پادشاهی بورژوازی نیز پرداخت . اشتیرنر بر اساس تربیت آنتی اتوریته میگفت که انسان باید هر کاری که دلش خواست ، انجام دهد. موضوع غالب آثارش ، اعاده حیثیت از فرد و حمایت او در مقابل برتری گروه و جمع است .

ماکس اشتیرنر همزمان مارکس میان سالهای 1856-1806 در آلمان زندگی نمود . او در فقر زیست . پدرش سازنده آلات موسیقی در کلیسا بود . وی در دانشگاه به تحصیل فلسفه ، الهیات و زبانهای کهن پرداخت . کتاب " فرد و مالکیت اش " را مهمترین اثر تاریخ فلسفه انزمان میدانند . اثر مهم دیگر او " تاریخ ارتجاع " نام داشت . او نظرات خود را مقدمه سوسیالیسم دمکراتیک بشمار می آورد ، و میگفت که باید هر کسی بتواند ادعا نماید که " انسان منحصر بفردی است " . آنارشویسم او بعدها در آمریکا طرفداران رمانتیک بیشماری یافت . 14

۱۱۳- محمد اقبال ، - رنسانس اسلام مدرن .

شاعر شرق ، - و انترناسیونال اسلامی . Mohammad Iqbal 1873 - 1938

محمد اقبال ، شاعر ملی پاکستان ، فیلسوف ، سیاستمدار ، و خداشناس اسلامی ، مبلغ یک انترناسیونال اسلامی و فلسفه محبت و عمل بود. اومدعی بود که انترناسیونال پیشنهادی اسلامی اش ، ورای مرز ، فرهنگ ، کشور ، ملیت ، زبان ، و نژاد است . او کوشش برای نوزایی و اصلاح جهان اسلام نمود و سعی کرد تا فرهنگ شرقی و اسلامی را با افکار و تمدن اروپایی با هم ادغام نماید. وی میگفت که پیام شرق ، پیام عشق و تنها راه رسیدن به شناخت حقیقت است. او در آثارش برتری اسلام بفرهنگ غربی را تبلیغ می نمود. او برای استقلال پاکستان از زیر سلطه هند نیز کوشش کرد. اشعار وطن پرستانه او به زبان اردو ، دعوت به مبارزه استقلال طلبانه علیه سلطه هند برپاکستان هستند . سرود "هند" او شعری حماسی ملی و خلقی گردید. گرچه او خود شاهد استقلال پاکستان در سال 1947 نشد ، ولی امروزه او را پدر فکری و فرهنگی پاکستان نو بحساب می آورند. او از طبقه متوسط بود و در سال 1873 در ایالت پنجاب ، در شمال غربی هند ، در پاکستان امروزی دنیا آمد و در سال 1938 در لاهور درگذشت. وی در سال 1905 برای تحصیل رشته حقوق و فلسفه به اروپا رفت تا افکار فلسفی و ادبی اروپایی را همراه خود به پاکستان بیاورد . وی غالب آثارش را بعدها بزبان فارسی نوشت تا از آن طریق معروفیت جهانی بیابد .

مجموعه آثار او هم زیرتاثیر آثارمشاهیر ادبی غرب و هم تحت تاثیر آثار کلاسیک زبان و فرهنگ فارسی و ایرانی هستند. اوغیراز عرفان اسلامی و کتاب قرآن زیرتاثیر متفکرین غرب مانند برگسن ، نیچه ، و گوته نیز بود. وی بعدها به نقد و برخورد به آثار مارکس ، لینن ، لاک ، کانت ، شوپنهاور ، کنت ، بیرون ، تولستوی ، هگل ، اینشتین ، و برونینگ ، ازدید اسلامی پرداخت . وی از نظریات غرب زیرتاثیر کتاب فاوست گوته ، کمدی الهی دانته ، و بهشت گمشده میلتن بود. آثار او بعدها تاثیر مهمی روی شاعران جدید زبان اردو گذاشت. او موضوع دکترایش در آلمان را " تحول و پیشرفت متافیزیک در ایران " انتخاب نمود. وی در ادبیات شعر جهانی علاقه خاصی به آثارهائیه وگوته داشت ، و مخصوصا احترام خاصی برای افکار گوته داشت. و در جواب کتاب دیوان غرب و شرق گوته ، کتاب پیام شرق خود را منتشر نمود. ابلیس و شیطان در آثار او چهرههایی شورشی در دین و اجتماع هستند. در آثار او یک منیت شخصی با مشاهیر فرهنگ غرب و جهان اسلام و چهره های اسطوره ای مذهبی ادبی ، دیدار میکند.

آثار متنوع ولی پرتضاد او شامل شعر، فلسفه ، جامعه شناسی ، و فرهنگ اسلامی هستند که خالی از تنفر به هند میباشند. از جمله آثار او - پیام شرق ، سرودهای مذهبی ایرانی ، جاویدنامه ، بانگ درا ، بالهای جبرئیل ، بانگ اذان ، هیمالیا ، هدیه حجاز ، مسافر ، چه باید کرد ؟ ، و اسرار خودی هستند . او کتاب جاویدنامه راشاهکار خودنامید که جام جهانمای فلسفه وی نیز میباشد. این کتاب همچون کمدی الهی دانته ، کتابی است که تبلیغ رنسانس اسلامی و فلسفه عمل و تئوری اجتماعی میکند . او در آثارش به نقد و بررسی سنت مدرنیته غرب نیز میپردازد. گرچه غالب آثار او بزبان فارسی هستند ولی اشعارش بزبان اردو سروده شده اند. دو موضوع مهم دیگر آثار او ؛ رازهای شخصیت انسان ، و شوروشوق مذهبی و اسلامی می باشند.

محمد اقبال میان سالهای 1873-1938 زندگی نمود و در سال 1922 ازملکه انگلیس لقب و عنوان "جناب " رادریافت کرد. او در آثارش نه تنها برای آزادی جهان اسلام ، بلکه برای زندگی صلح آمیز میان مسلمانان و هندوهای کشور هند نیز کوشش نمود. او گرچه در آغاز به رد صوفیسم و عرفان اسلامی ، بدلیل منفعل بودنش پرداخت ولی بعدها سنت اسلام ایرانی را تبلیغ می نمود. او مبلغ فلسفه عمل و فلسفه فردگرایی نیز بود. ستون و موضوع اشعار و آثارش ، اغلب محبت ، آزادی شخصی ، و اعمال

نیک میباشند. او می خواست با وحدت فرهنگ اروپایی و سنت اسلامی ، اسلام را به اهمیت آغازین اش در صدر اسلام برساند . 15

۱۱۴. از زیبایی مقاومت- تا وداع با مادر .

پیتر وایس ، - ادبیات سیاسی . Peter Weiss 1916-1982

پیتر وایس ، نویسنده یهودی تبار آلمانی ، خالق دو اثر "استتیک مقاومت" و " وداع با والدین " است. او میگفت که ادبیات هرکشور بخشی ازسیاست و تحولات اجتماعی و تاریخی آن است . وی در نمایشنامه " تروتسکی در تبعید " ، موضع مارکسیستی خودرااعلان نمود. سوسیالیسم او مخالف استالینیسم و دگم های آن در کشورهای بلوک شرق سابق بود. او وقایع نگار انتقادی عصرزمان خود است. وی مینویسد که درون حزب بودن، مانع خلاقیت ادبی میشود.

درآثاراو وحدت ماکسیسم و انترناسیونالیسم با ادبیات مشاهده میگردد. مورخین ادبی چپ ، آنزمان مواضع او را انتقادی،رنالیستی، و ضدامپریالیستی میدانستند که به طرح پاره ای از جنایات امپریالیسم در جهان میپردازد. پیتر وایس کوشید تا نقش بورژوازی آلمان در نابودی یهودیان در زمان فاشیسم را نیزافشاکند. اودر رابطه باجنگ ویتنام به دفاع ازمبارزه مسلحانه توده ای علیه امپریالیسم آمریکا پرداخت. آثاراوانزمان بخشی از مکتب ادبی آوانگارد و سوررئالیسم اروپایی بودند. خصوصیت نمایندگان ادبیات آوانگارد آنزمان ، نارضایی آن در رابطه با برخورد زبان وادبیات باواقعیات اجتماعی و سیاسی بود . آثارنخستین پیتر وایس ، در رابطه با چهارچوب اینگونه ادبیات آوانگارد نوشته شدند. اوخلاف ادبیات درونگرای آنزمان، به مسائل جهان بیرونی انسان و اجتماع پرداخت. وی بارها درکنار برشت به بحث امکانات یک هنر وادبیات مسئول سیاسی اشاره نمود. او میگفت که تئاتر وسیاست باید به وقایع جهان بپردازند. وی برای انسان یک فردگرایی رادیکال با مسئولیت انقلابی و اجتماعی آرزو می نمود. در آثار او مبارزات ضدفاشیستی نیزمشاهده میگردد. اودرآثارش برخوردی ادبی-روایتی با سنت انقلاب اجتماعی می نماید. وی بارها پرسید که ادبیات و هنر چه فواید و اهداف سیاسی و حقیقت جویی دارند. او طبق تجربه شخصی ادعا نمود که انسان در دوران مهاجرت و بیگانگی؛ بدون زبان، بدون هویت میگردد. او جهان سرمایه داری را یک تیمارستان و خانه جنون نامید ودرآثارش برای فهم زندگی خود و جهان کوشش نمود.

پیتر وایس درسال 1916 درروستای نووس دراطراف برلین درخانواده ای یهودی دنیا آمد ودر سال 1982 درشهراستکهلم درسوئد درگذشت. پدر وی یک ثروتمند چک و مادرش یک زن هنرپیشه سوئیسی بود. پدرش عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان و یک تاجر صنایع بافندگی بود. پیتر وایس درانگلیس به تحصیل رشته عکس برداری ودر شهر پراگ به تحصیل رشته نقاشی پرداخت. وی درابتدا ملیت و پاسپورت سوئیسی و درپایان ملیت و پاسپورت سوئدی داشت. اودرسال 1934 بابقدرت رسیدن فاشیسم به سوئد مهاجرت نمود وغالب سالهای عمرخودرا در لندن،پراگ،سوئیس و سوئد گذراند . وی زمانیکه درجنگ داخلی اسپانیا درکنار کمونیستها شرکت کرد از محاکمات نمایشی استالین در شوروی باخبرگردید. او درکشورسوئد سالها به شغل کارگری پرداخت وچندسالی عضو حزب کمونیست آن کشوربود.

پیتر وایس ، خالق مقاله،نمایشنامه،رمان ، و داستان است. اویکی ازنویسندگان نمایشنامه نویسی مدرن بود. غالب داستانها و رمانهای او اتوبیوگرافیک هستند.ازجمله آثاراو – 3جلد رمان استتیک مقاومت ، وداع با والدین ، تعقیب و قتل ژان پاول مرآت ، سرود وحشت ، درباره تاریخ ویتنام ، هلدلین شاعر ، نقطه فرار، تروتسکی در تبعید، دفترخاطرات میان سالهای 1960-1980 ، سایه بدن درشکه چی ، بحث سه آدم رهگذر، برج، رمان بیمه ، و مهمان مارکس جوان ، هستند. اونمایشنامه ای هم درباره سیاست استعماری آنزمان کشورپرتغال نوشت. وی میگفت که سوسیالیسم انسانی فقط در اتویی ممکن است . درآثاروی وحدتی از تضاد نیز مشاهده میگردد .

درنمایشنامه های او عناصر فلسفه آیزورد وخشونت تحت تاثیر آثار ژانیت ، استریندبرگ ، و بکت دیده میشوند . اوهمچون برشت خواهان نمایشنامه نویسی سیاسی بود و همچون برشت کوشید تا مواضع پرتضاد "سیاست ، استتیک ، و ایدئولوژی " را درآثارش بیان نماید. داستانسرایی او زیرتاثیر جویس و ویرجینیا ولف بود . او در دوران جوانی به مطالعه آثار – آرپ ، جویس ، و خانم گترود ه اشتاین پرداخته بود. کافکا و استریندبرگ نیز روی رمان نویسی او تاثیر گذاشتند. او همچون هرمان هسه به سبب آواره گی و بی وطنی ناشی از جنگ و حاکمیت فاشیسم، در جستجوی وابستگی به جایی، مکانی و گروه و فرهنگی ، بود. منقدین ادبی امروزه اور درادبیات آلمانی زبان در کنار گوتتر گراس ، مارتین والسر، و اووه جانسن ، میگذارند.

اوتاثیر مهمی روی تئاتر سیاسی ارخود بجا گذاشت . درآثاراو خواننده با بازی – هنر،سیاست،فرهنگ ، ادبیات ، و تاریخ ، روبرو میگردد. نثرآغازین او شدیدا اکسپریمنتل و اتوبیوگرافیک بود که به موضوعات تنهایی و ترک شدن انسان میپردازد.نمایشنامه های سندی ،آموزشی ، و تبلیغی او حاوی عناصر انتقاداجتماعی هستند. اودرآثارش مینویسد که به سبب یهودی و کمونیست بودن ،احساس بیگانگی و تنهایی میکند. به این دلیل درآثارش خواهان وابستگی به محفل ،جا ومکان، و فرهنگ و سرزمینی

است. احساس هیجان اودر نمایشنامه هایش میان تضاد و عمل - ویا - فردگرایی و سوسیالیسم هستند. وی به تجزیه مدام طبقه کارگر در اروپا از سال 1918 نیز اشاره می نماید. خلاف معمول، علم و هنر تاریخ، به سبب عدالت اجتماعی، گرچه به موضوع تاریخ پیروزی میپردازد، ولی امید به آزادی رانیز مطرح می نماید. اودر آثارش درس مقاومت میدهد؛ از جمله در غرب مقاومت در مقابل فاشیسم هیتلری و در اروپای شرقی آلمان، مقاومت در برابر استالینیسم و سوسیالیسم سربازخانه ای اش. او همچون سوررئالیستها و نمایندگان مکتب "رمان نو" روی توضیح جزئیات عینی تاکید میکند، و ادبیات سیاسی اوتا مرز نزدیکی به تبلیغات مرامی پیش میرود. وی در آثارش مدافع قاطع انقلاب و دوستی خلقها است گرچه گاهی از مواضع شکاکی و فردگرایی رادیکال. او در طرح تضاد میان احساس فردگرایی و افکار اجتماعی، جانبداریک انقلاب سوسیالیستی است. از جمله موضوعات آثار او - تاریخ پرتضاد چپ اروپایی، بحث استتیک ماکسیستی از زمان جنگ جهانی اول در سال 1914، و تاثیر هنر و ادبیات سیاسی در مبارزات اجتماعی، هستند. او در آثارش گرچه گاهی التاطی ولی یک مارکسیست خواهان تحول اجتماعی است.

۱۱۵. تئوری روسو، دولت روبسپیر.

اعدام روبسپیر، خودکشی روسو. Rousseau, Jan-Jacques 1712 - 177

ژان ژاک روسو یکی از نمایندگان مهم روشنگری فرانسه در قرن 18 بود. تئوری دولت و تئوری تربیتی او تاثیر مهمی روی کانت، هردر، گوته، شیلر، هگل، فیشته، و مارکس گذاشت. روسو را امروزه یکی از جاده صاف کن های فکری انقلاب فرانسه میدانند. او یکی از نظریه پردازان اصلی انقلاب فرانسه بود. روسو به سبب مبارزه سیاسی علیه شاه و روحانیت مسیحی سالها تحت تعقیب قرار گرفت و محکوم به زندان شد. بر اثر اینگونه فرار، آواره گی و تعقیب ها او در پایان عمر جنون گرفت و سرانجام دست بخودکشی زد. پیش از مرگ روسو، روبسپیر یک دانشجوی انقلابی رشته حقوق به ملاقات او رفته بود. روبسپیر بعدها خود بعد از بقدرت رسیدن و اعمال خشونت علیه مردم، از طرف دیگران به زیر گیوتین فرستاده شد و اعدام گردید. روبسپیر مغز رهبری انقلاب فرانسه پیش از پیروزی انقلاب، در شهر کوچکی وکیل دعاوی شده بود. حکومت کوتاه مدت روبسپیر نخستین کوشش عملی برای اجرای نظریه های روسو بود. روسو خود پیش از روبسپیر به سبب انتقاد از کلیسا، دربار و مسیحیت، به زندان محکوم شده بود. او سالها در کشورهای مختلف اروپا در تبعید و مهاجرت زیست. روسو در کتاب اتوبیوگرافیک "اعترافات" به شرح آواره گی زندگی سیاسی خود پرداخته است. مجلس فرانسه حتی یکبار دستور به آتش زدن نوشته های روسو داد. روسو یکی از آموزگاران تعلیم و تربیت مدرن عصر جدید اروپا نیز بشمار می آید.

او در آثارش برای عملی نمودن یک بهشت غیرکمونستی، حذف مالکیت خصوصی در جامعه را پیشنهاد نمود. او نه تنها روی سوسیالیسم تخیلی فرانسه بلکه روی سوسیالیسم انقلابی مارکس نیز اثر گذاشت. کانت بعدها او را نیوتون جهان اخلاق در غرب نامید. در زمان شکوفایی عقلگرایی دوران روشنگری، او تاکید خاصی روی اهمیت طبیعت و احساسات پاک و لطیف انسانی نمود. وی میگفت که مالکیت خصوصی نه تنها موجب ذوال اجتماعی، تنفر، حسادت، و رقابت منفی میشود بلکه نخستین مالکیت های خصوصی در تاریخ بشر موجب جنگ و قتل انسانها شده اند. در نظر روسو انسان ذاتا نیکوسرشت است ولی قوانین جامعه طبقاتی فئودالی و بورژوازی موجب توحش او شده اند. غالب آثار روسو حاوی تئوریهایی پیرامون انسان، جامعه، و دولت هستند. روسو مخالف تولید کالاهای غیرضروری و لوکس بود. او مینویسد که اگر جامعه از خدایان تشکیل میشد، حکومت دلخواه آنان نظام دموکراتیک میبود.

مهمترین اثر روسو یعنی کتاب "قرارداد اجتماعی" اثری است پیرامون فلسفه سیاسی دولت و اصول قوانین دولتی. این کتاب در زمان انقلاب فرانسه، کتاب مقدس رهبران انقلاب شده بود. محتوای این کتاب بیشتر شبیه نظرات هابیس است تا نظرات جان لاک. روسو چون خود شهروند ژنو در سوئیس بود، نظراتش پیرامون دولت ایده آل شبیه به شهر-دولت های یونان باستان هستند. او مدعی بود که دموکراسی، مناسب شهر-دولت ها، و اریستوکراسی مناسب کشورهای با جمعیت متوسط، و نظام پادشاهی مناسب کشورهای وسیع و پرجمعیت است. برای روسو نظام عادل و برابر مهمتر از اجرای اصول دموکراسی در یک جامعه بود. بعدها اشاره شد که نظام های توتالیتر دنباله رو نظرات روسو و نظام های دموکراتیک دنباله رو نظرات جان لاک بوده اند. و فلسفه روسو مورد استفاده هگل برای دفاع از اریستوکراسی پروبسی شده است. روسو نه تنها خالق سیستم های فکری و فلسفه سیاسی بلکه پدر جنبش ادبی رمانتیک در آلمان و فرانسه نیز بود. روسو بعدها اعتراف نمود که از طریق آثار پلوراخ طرفدار جامعه اسپارت در یونان باستان بوده است.

روسو نه تنها خود را شاگرد افلاتون میدانست بلکه تحت تاثیر کتاب تربیتی جان لاک، کتاب مشهور تربیتی خود یعنی "امیل" را نوشت. او در آنجا مدعی است که هدف تعلیم و تربیت در یک جامعه آزاد باید خلق انسانهای عقلگرا، مستقل، متقی و سعادتمند باشد؛ انسانهایی که مهربان، باگذشت، بلند نظر، مدارا و انتقادی باشند. او در این کتاب تربیتی، فلسفه دین خود را نیز مطرح نمود. روسو میگفت که دین وابسته به جغرافیا نیز است مثلا دین عربی و دین رومی نشانه های جغرافیای دارند؛

در اولی گوشت شتر می خورند و گوشت خوک را حرام میدانند ، و در دومی گوشت خوک را می خورند و گوشت شتر را نمی شناسند . در یکی شیره انگور حرام است و در دیگری شیره خرما را نمی شناسند . او بازگشت به دامن طبیعت را توصیه میکرد چون رشد بدون کنترل علم و هنر را موجب ذوال آداب و رسوم و اخلاق جامعه میدانست . در فلسفه اجتماعی و فرهنگی روسو ، آموزش از طبیعت نقش مهمی دارد ، با این وجود او مخالف آته ایسم و ماتریالیسم دیدرو بود . روسو در سال 1712 میلادی در سوئیس بدنیا آمد و در سال 1778 در فرانسه درگذشت . پدرش ساعت ساز بود، و او خود شغل مس کاری را آموخته بود . روسو بعد از 23 سال زندگی با کلفت خصوصی اش ، با وی ازدواج نمود ، گرچه او 4 فرزند خود را تحویل خانه های بچه های بی سرپرست داده بود . روسو گرچه در آغاز همکار گروه دایره المعارفی بود ولی بعدها با همه آنان به مشاجره پرداخت و تنها گردید . از جمله آثار روسو - ریشه نابرابری میان انسانها ، گفتاری در باره علم و هنر ، و بحثی پیرامون حکومت در لهستان ، هستند . در میان ایده آلهای روسو ، طبیعت نقشی مهمتری از نقش فرهنگ دارد . روسو آنزمان نماینده یک جریان بدبینی فرهنگی بشمار می آمد . شیلر میگفت که سقراط را سوفسطائیان اعدام نمودند و روسو را مسیحیان وادار به خودکشی کردند . روسو مینویسد که اعمال اراده جمعی بالاترین نشانه استقلال و خودمختاری در یک دولت است . او میگفت که دولت باید خلق ، و خلق باید دولت شود . نه تنها کانت بلکه رمانتیک های اروپایی بعدها برای او احترامی خاص قائل شدند . روسو غیر از ادیبان روی فیلسوفانی مانند کانت ، فیشته ، هگل و مارکس نیز تاثیر گذاشت . او را در تاریخ فرهنگ بشر ، پیامبر دوره ادبی آلمان یعنی " طوفان و هجوم " نیز میدانند. روسو نه تنها به انتقاد از نویسندگان دایره المعارفی پرداخت بلکه خود را رقیب ولتیر نیز میدانست . اگر برای ولتیر ، عقلگرایی و روشننگری مهم بود ، برای روسو توجه به قلب و احساسات ، ارزش خاصی داشت . راسل با انتقاد شدید از خصوصیات شخصی روسو مدعی شد که هیتلر و استالین را میتوان شاگردان روسو ، و چرچیل و روزولت را میتوان شاگردان جان لاک در تئوری سیاسی بحساب آورد . 17.

۱۱۶. از جوی مولیان - تا آب رکن آباد .

رودکی و حافظ در منابع غرب . Rudaki 859-941, Hafez 1325-1390

رودکی ، شاعر، خواننده و موسیقی دان تاجیک ، پایه گذار شعرکلاسیک فارسی در بیش از هزار سال پیش است. از حدود صد هزار شعر او، حدود 1000 شعر بجا مانده که در ژانرهای گوناگون سروده شده اند. زبان فارسی نو بعدها شامل زبان دری، زبان فارسی ، و زبان پارسی شد . او نه تنها شاعری متفکر بلکه استادی در شعر اروتیک استتیک است . وی غیر از انتقاد از بی عدالتی و زورگویی ، دارای جهانبینی پانته ایستی (طبیعت خدایی) نیز بود .

ابوعبدالله جعفر بن رودکی در سال 859 میلادی در رودک سمرقند بدنیا آمد و در سال 941 در آنجا درگذشت . به روایت تاریخ ، او در 8 سالگی حافظ قرآن بود و شعر میسرود. وی در موسیقی ، شاگرد بختیار ، استاد فلوت آن دیار بود ، حکومت سامانیان در قرن 9 و 10 برای شکوفایی فرهنگی جامعه خود کوشید تا ادبیات اسلامی را با ادبیات پیش از اسلام آشتی دهد. در دربار نصر دوم، ابول فضل بلعمی وزیر مشوق ادبیات و افرادی چون رودکی بود. بامر بلعمی حضور او در دربار پایان یافت و در سال 937 رانده شد و به روستای محل تولدش بازگشت و در فقر درگذشت .

از رودکی غیر از غزل و جملات قصار، اشعاری درباره عشق و شراب و اشعاری مدحی بجا مانده . غیر از کتاب عشقی سندیادنامه ، رودکی افسانه های 2000 ساله کتاب کلیله و دمنه را که از زبان سانسکریت ترجمه شده بودند ، به شعر درآورد. کتاب کلیله و دمنه افسانه هایی بودند از زبان یا پیرامون حیوانات و جانوران . شعر او میان لذت جویی طبیعی و بیان بدبینی و یاس نوسان دارد. از جمله دیگر موضوعات اشعارش ، جستجوی سعادت ، اهمیت عشق ، دانش ، تجربه ، هنر، مرگ اجتناب ناپذیر، بی وفایی روزگار و سایر موضوعات مرکزی زندگی انسان هستند.

ساده گی غزلهای رودکی بعدها مورد تقلید شاعران جوان آینده قرار گرفت . از آنزمان زبانی که الفبای آن عربی و فارسی بود و قوانین جدید هنر شعر سرایی را تعریف نمود ، شعر فارسی را تحت تاثیر خود و اشعار رودکی قرار داد. چنانچه کوری و نابینایی مادر زاد رودکی صحت داشته باشد ، او را مهمترین شاعر نابینای ادبیات جهان در کنار هومر، شاعریونانی ، میدانند. دولت حاکم آنزمان برای تبلیغات سیاسی خود به مداحی شاعرانی چون رودکی نیز نیاز داشت .

شمس الدین محمد حافظ ، مهمترین شاعر فارسی زبان و استاد غزل است . او نه تنها زیبایی های زندگی از جمله عشق و شراب را به آواز درآورد بلکه به انتقاد از ریای دینی و اسلام نمایی فریب آمیز پرداخت. با وجود لباس عرفانی اشعارش ، او آزاداندیشی و انتقاد اجتماعی را تبلیغ میکند . غزلهای او اوج ادبیات فارسی و شعر کلاسیک فارسی را نشان میدهند. غیر از عشق و شراب ، دوستی و زیبایی طبیعت ، او به موضوعات دین ، ادبیات ، و حاکمان نیز میپردازد. سمبل ها و استعاره های گوناگون در اشعارش موجب شدند که از شعر او تفسیرهای گوناگون بشود. آثار او بدون شک ، بخشی از ادبیات جهانی هستند . خواجه و حافظ دو لقب احترام آمیز هستند که او مفتخر به آنان شد. او با کمک زبان

عالم غیب خود، عشق و شراب را درکامل ترین فرم در ادبیات فارسی مطرح نمود. دیوان حافظ همچون کتاب قرآن، مهمترین کتاب کتابخانه های خصوصی گردید.

بعدازمرگ حافظ، اشعارش که شامل 500-600 غالباً غزل هستند، در سال 1390 میلادی در دیوانی گرد آوری شدند. موضوع غالب اشعار طبیعت گرایانه عرفانی او عشق و شراب هستند. عرفان اسلامی اشعارش نشانه توانایی اودربازی با زبان فارسی و عربی است. شیراز محل زندگی حافظ، آنزمان محل روشنفکری و فرهنگی مهمی بود. اودر شعرش تجربه های انسانی را نیز بصورت شعر مطرح می نماید. حافظ زبان فارسی را به نقطه عالی خود رساند چون شعرش دارای دوصفت اعتبار جهانی و زیبایی ابدی است. مانیفست اخلاقی حافظ و انتقادش از روحانیون مسلمان نما و دربار، موجب خشم قدرتمندان گردید. امروزه اشعار حافظ غیر از ایران، در افغانستان، پاکستان، هند، ترکیه، و کشورهای آسیای مرکزی خوانندگانی دارند.

موضوع متضاد اشعار حافظ شامل - احساس و عقل، این جهانی و آن جهانی، لذتی و آموزشی، و رنجی و سعادت، هستند. او خالق اشعاری اروتیک، عشقی و لذت جویانه نیز است. حوضه اشعار او از شوق ذوب با خدا، تا لذت جویی در زندگی، وسعت دارد. محتوای قوی، طنز زبانی، نقل قولهای بازی گرانه از شعر سستی ایرانی، باعث بی نظیری شعر او شده اند. منقدین مدعی هستند که بدون شناخت عرفان اسلامی و صوفی گری، شعر حافظ قابل فهم نیست، چون او احتمالاً خود عضو یک محفل صوفی بوده است. از اینکه خدا و معشوقه را با یک ضمیر مطرح میکند، نشان از به اوج رساندن عشق انسانی و احترام به معشوقه را نشان میدهد. چون زبان فارسی فقط یک ضمیر سوم شخص مفرد یعنی "او" دارد، مترجمین غربی مدعی هستند که عشق او گاهی هم جنس گرایانه نیز میتواند استنباط گردد. حافظ میان عشق به خدا و عشق به انسان فرقی نمی گذاشت. در نظر او که لقب زبان عالم غیب گرفت، همه چیز روی به وحدت دارد، از جمله - نزدیکی مرگ، لذت زندگی، مستی و وحی، رستاخیز، هنر، زندگی و غیره.

اوتاثیر عمیقی روی ادبیات و شاعران غرب از جمله گوته و دیوان شرق و غرب اش گذاشت. گوته میگفت که شعر حافظ ساختاری دیالکتیکی و محتوایی انتقادی شکاکانه دارد. مترجمین مشهوری مانند ریگرت نخستین بار اشعار حافظ را در اروپا به زبان آلمانی ترجمه و موجب معروفیت وی شدند. اودر بعضی از اشعارش غیر از بیان شور و شوق و بی خیالی، به تحسین بعضی از حاکمان زمان خود نیز میپردازد. بخشی از اشعار او مداحی هستند، چون ادیبان آنزمان از نظر مادی یا وابسته به مدارس آموزشی درس قرآن و اسلام بودند، و یا در دربار حاکمان در جلسات فرهنگی شرکت میکردند.

حافظ میان سالهای 1325-1390 میلادی در شیراز در شرایط فقر زندگی نمود. چون او پدرش را در کودکی از دست داد، مادرش او را برای آموزش علوم اسلامی به مدرسه فرستاد. بعدها گویا او در مکاتب اسلامی، قرآن درس میداد. او گاهی روابط حسنه ای با دربار حاکمان داشت و گاهی به سبب توطئه روحانیون دولتی، بدلیل آزاداندیشی و یا به اتهام بی ایمانی، او را طرد نمودند، گرچه حافظ همیشه علاقمند بود که عضو محفل فرهنگی دربار باشد. سرانجام اودر سال 1369 میلادی در دربار حاکمی بنام مظفرالدین، قربانی سیاسی شد و با کمک نظامیان و روحانیون دربار، وادار به گوشه گیری گردید. 18

۱۱۷. زندگی انتظار مرگ نیست.

ساموئل بکت کیست؟ Samuel Beckett 1906-1989

آه سرنوشت،
چیزی برای گفتن نیست،
کاری برای انجام نمانده،
و وحشت آنچنان عظیم،
در لحظه هایی مشخص،
احساس تنهایی نمودن؛
طرد شده، تنها با خود،
خطر آنجاست، ای جان.

ساموئل بکت، نمایشنامه نویس و داستانسرای ایرلندی، برنده جایزه نوبل ادبیات سال 1969، بود. مشهورترین نمایشنامه او "در انتظار گودو" است. بکت، یک ایرلندی مهاجر بود که در فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم، مسکن گزید و وطن دومی یافت. مسئولان تئاتر بعد از پایان جنگ، مدعی شدند که مکتب رئالیسم ادبی دیگر قادر به شرح و توصیف رنج جامعه و زندگی مردم نیست.

منقدین چپ نوشتند که ساموئل بکت، نماینده اصلی ادبیات زوال بورژوازی است. بکت در نمایشنامه "در انتظار گودو" مینویسد که معمولاً انسان در تمام عمر خود در انتظار چیزی است، و سرنوشت یعنی در "اتاق انتظار" زندگی بودن. نمایندگان افشار رو به زوال معمولاً در انتظار - شکست، مرگ، ناامیدی، سرگردانی، جنگ و غیره هستند. و نمایندگان افشار پویا و مردمی معمولاً در انتظار - انقلاب، پیروزی، انسانیت، سعادت، زیبایی و غیره می باشند.

در این نمایشنامه، انتظار در مقابل عمل- تراژدی در مقابل کمدی- غم در روبروی شادی - و خوشبینی در مقابل بدبینی، قرار میگیرند. در این اثر ساموئل بکت، دوانسان سرگردان، آواره و بی خانمان به نامهای استراگون و ولادیمیر در میانه راهی به ناکجا آباد، منتظر شخص سومی بنام گودو هستند که قول تغییر زندگی را به آنان داده، و این فرد سوم یعنی گودو، به وعده اش عمل نمی نماید و آنان را روزها در انتظار ناخوشایند میگذارد. آندو راه چاره دیگری غیر از انتظار در سکوت نمی بینند. انتظار آنان، بحث و جدلی روی خاطرات گذشته است یا میکوشند در جستجوی بحث یک معنی برای زندگی باشند. بکت در اینجا به مقوله انتظار از دید بورژوازی مینگرد، در صورتیکه مقوله انتظار در میان زحمتکشان- تداعی- کوشش، مبارزه، پیروزی، سعادت، امید، تحول و ترقی و زیبایی است.

ساموئل بکت، نویسنده ایرلندی را بعضی از مورخین ادبی، مهمترین نمایشنامه نویس قرن 20 نامیده اند. وی در کنار اوژن یونسکو، یکی از نمایندگان تاتر آبزورد و ادبیات آگریستنسالیستی غرب است. وی یکی از پرخواننده ترین نویسندگان قرن 20 نیز بود، و شاید آخرین نویسنده مهم قرن 20 نیز باشد.

بکت، خالق شعر، داستان، رمان، و نمایشنامه بود. 3 رمان تریلوژی او - مولای، مرگ مالونه، و گمنام نام دارند. سه نمایشنامه او - در انتظار گودو، پایان بازی، و روزهای نیک، نام دارند. درام های آبزورد او بشکل آوانگارد، پوچی و بی معنی بودن زندگی انسان و هستی جهان رانشلن میدهند. شخصیت های نمایشنامه های بکت خلاف شخصیت های نمایشنامه های سارتر و کامو، کم حرف هستند و مخالف پرگوئی و روده درازی می باشند. امروزه تحقیقات فلسفی مفصلی روی آثار بکت از نظر جستجوی مفاهیم آبزورد، آگریستنسالیسم، و معنی زندگی، انجام شده است. دورمان دیگر بکت یعنی "انطور که او هست" و "مورفی" محتوایی تراژدیک-کمدی دارند.

آثار بکت گریه زیرتاثیر جویس و پروست هستند ولی خواننده را بیاد آثار کافکا و فلسفه "زندگی وحشتناک" شوپنهاور می اندازند. معلمان ادبی بکت، درام نویسان دوره رنسانس ایرلند بودند. در رمان سه جلدی تریلوژی او فلسفه دکارت مشاهده میگردد. آثار او انتقادی طنزآمیز از ادبیات اروپایی آن زمان نیز هست. بکت تاثیر مهمی روی نمایشنامه نویسان جدید مانند - پاینتر، آلبی، و استوارد، گذاشته است.

بکت در آثارش هنرمندانه به طرح تنهایی انسان در نظام سرمایه داری و جامعه طبقاتی می پردازد. وی میگفت ما باید یاد بگیریم به خدا عشق بورزیم؛ بدون اینکه از آن خدا انتظار محبت متقابل داشته باشیم. و گرچه زندگی ارزشی ندارد ولی آنرا باید تا آخرین لحظه زیست، و گرچه نویسنده چیزی برای گفتن نمی یابد، با این وجود او باید سخن بگوید.

اجداد "هیگنوتی" و پروتستان ساموئل بکت در دوره جنگهای مذهبی فرانسه میان کاتولیکها و پروتستانها، به ایرلند فرار نموده بودند. بعدها بکت بعد از پایان جنگ جهانی دوم به سرزمین اجدادی خود یعنی فرانسه باز گشت. وی در توصیف شخصیت های ادبی اش، به آنان علاقه شخصی خود به موسیقی را نسبت میدهد. قهرمانان آثار بکت انسانهای بی ریشه و آواره ای هستند که بطور تراژدی-کمدی پوچی و بی معنی زندگی انسان اسیر جامعه سرمایه داری رانشان میدهند. وی از موضع دکادنس (زوال) به تصویر غیر انسانی بودن جامعه پایان بورژوازی میپردازد و زوال و انحلال بی معنی بودن و خالی بودن آن جامعه را نشان میدهد. آثار بکت این تناقض را نشان میدهند که او چیزی را که گفتنی نیست، بگوید. بکت میکوشد تا با کمک زبان، واقعیات را روشن نماید. در نظر او چون ادبیات مدرن محتوایی برای مطرح کردن ندارد، باید خود روال روایت و نوشتن را موضوع نویسندگی نمود. او دلفک بازی و طنز ادبی را نوع استعاره زندگی روزمره در جامعه خرافاتی و طبقاتی میداند. 19

۱۱۸. وداع با شعر و شاعره های غرب .

شعر - از دختر برقکار- تا دختر اسقف . !. Gabriele Wohmann 1932 , Sarah Kirsch 1935 - !

نیچه میگفت
در یک روز آفتابی خنک
روی سخره سنگی در یونان
تنها نشسته بود .
ناگهان زردشت با کوله باری از راه
از آنجا درگذشت .
نیچه میگفت
دیگر تنها نبود .
و
سارا میگفت
در یک روز گرم و سبز تابستان
در مسکو
روی صندلی پارکی
تنها نشسته بود .
او در آنجا

تنهایی خود را
تا مغزاستخوان احساس نمود
چون در سمت چپ
و
در سمت راست اش
خود او؛
یعنی سارا نشسته بود .

نام واقعی سارا کیرش ، شاعره آلمان شرقی سابق ، پیش از ازدواج با یک شاعر ، اینگرید برنشتاین بود . او خالق داستانهای اجتماعی-انتقادی ، رمان ، و اشعار خصوصی و بدبینانه است . ترجمه از زبان روسی نیز یکی از مشغله های ادبی او است . وی گرچه آثاری به نثر نوشت ولی بیشتر یک شاعر است تا یک نویسنده . اشعارش مشاهدات اتوبیوگرافیک غیر روشنفکرانه ولی آهنگین با تمایل به ساده گی و سکوت و غم و سرخورده گی در دوران کودکی ، روپا و امید به صلح ، انساندوستی ، سعادت ، طبیعت و مناظر طبیعی چهار فصل سال هستند . زمانی که سارا کیرش به لغو شهروندی ترانه سرای سیاسی ساکن آلمان شرقی ، یعنی وولف بیرمن اعتراض نمود ، او را از کانون نویسندگان آلمان شرقی و حزب کمونیست آن کشور اخراج نمودند . سرانجام او در سال 1977 با اعلان ورشکستگی سوسیالیسم استالینیستی ، به آلمان غربی مهاجرت نمود ، یا فرار کرد .

در آثار سارا کیرش معمولا زنان ، قهرمان داستان هستند . او غیر از تعثیرآدلبرت اشتیغتر ، زیر تاثیر شعر مدرن روس ؛ مخصوصا آثار آنا آخمتاوا و آکساندر بلوک است . در شعر او طبیعت بعنوان آینه بیان روابط انسانی و شرایط اجتماعی است . او شاعر عشق و طبیعت ، عشق و روابط زن و مرد با کمک اسطوره های طبیعی و تصاویر افسانه ای است . اشعار او با کمک عناصر سبک رمانتیک ، صاف ، سبکبال و بازیگوشانه هستند . او از آهنگ و قصه گویی علیه واقعیات وحشت آور اجتماعی استفاده میکند . موضوع دیگر آثارش در باره معشوقه های دوردست ، خاطره ، امید و پیشگویی شکست است . او در پایان با بازگشت به زبان سنبلیک و تصویری سده های میانه ، مسیر دیگری را در پیش گرفت .

سارا کیرش در سال 1935 در آلمان شرقی دنیا آمد ، پدرش برقکار کارخانه بود . او در آنجا به تحصیل رشته بیولوژی ، ادبیات و نویسندگی پرداخت و مدتی کارگر کارخانه قند و شکر بود . وی میگوید که ساده لوحی و بی تجربگی باعث شاعری اش گردید ، چون بدون مطالعه زیاد شعر ، شروع به سرودن نمود . وی برنده جوایز ادبی بیشمار از جمله جایزه ادبی بوشنر است .

از جمله آثار خانم سارا کیرش - یک روز در مسکو ، اقامت در روستا ، کلمات جادویی ، چه تابستان عمیقی ، کارولین خانم منتظر قطرات آب است ، باد از پشت سر ، عمق رودخانه ، موجهایی به بلندی کوه ، یادداشت های روزانه ، زندگی ساده ، کتاب تصاویر و نقاشی ، چسب سر گریه ، اشعار زمستانی ، وسعت زمین ، زندگی گریه ای ، صد شعر ، گرمای برف ، معلق ، عشق غازی ، توضیح چند خبر ، کتاب کودکان ، ستاره گمراهی ، گپی با محصلین ، اشعار منتخب ، تعویض جنس ، بادکنک هوایی ، راه های روستایی ، زندگی ساده ، نظم و نثر ، پرش در فضا ، قبل از طلوع آفتاب ، و غیره هستند .

خانم گابریله ووهمن ، شاعره آلمانی نه فریاد خشمگین فمینیسم و نه شاعر درونگرایی مسائل روانی انسان و نه طراح و مبلغ اتوپی اجتماعی است . در آثار او خواننده با تنهایی ، سرخورده گی ، مطرود بودن ، دستکاری و مغز نشویی انسان در یک جامعه سرمایه داری بدون امید و بدون آینده است . او بیشتر در آثارش به بحث و نقد خود و برخورد با خود میپردازد . او به انتقاد از طبقه متوسط مرفه آلمان در دهه 70 آدناتور و حرص و طمع هایش میپردازد . گابریله ووهمن خالق دهها رمان و صدها داستان کوتاه است . او غیر از شعر ، استاد نثر کوتاه از جمله نمایشنامه رادیویی و تلویزیونی نیز است . در آثار او علاقه به شرح جزئیات ، کمبودهای اجتماعی روزمره ، مونولوگهای انسانی ، روابط میان انسانها ، مکانیسم فشار خانواده ، غیاب عشق و همدردی و گرمی انسانی و برخورد با مرگ و بیماری است .

گابریله ووهمن یکی از نویسندگان پرکار زمان حال آلمان است . او در طول 40 سال 80 کتاب داستان و رمان و شعر منتشر نمود . آثار وی چنان بشمارند که خواننده بسختی قادر به همراهی آثار ادبی او است . او از نظر ادبی تحت تاثیر جویس ، پروست ، و ساراتوات است . طنز تلخ و گزنده او زیر تاثیر دورنمات میباشد . چون تمام آثار او اتوبیوگرافیک هستند ، منقدین از وی ایراد میگیرند که او فقط از سوراخ در زندگی خود به جهان بیرون مینگرد . او با زبانی فشرده و رئالیستی به تفسیر زندگی روزمره و ناتوانی انسان در ارتباط گیری با یکدیگر میپردازد . از جمله دیگر موضوعات آثارش ، ترس ، بیماری ، ازدواج ، عشق های جنبی ، الکل ، تلویزیون ، غم و شرح محیط اطراف خود هستند . او زیر تاثیر فرهنگ زمان خود میگفت که کودکان نباید ابزاری برای آزمایش روشهای تربیتی گردند .

گابریله ووهمن در سال 1932 در خانواده ای روحانی مسیحی در آلمان غربی دنیا آمد و به تحصیل زبان و ادبیات آلمانی و رمی ، فلسفه ، و موسیقی پرداخت . تحول و تغییر ادبی او میان توصیف منفی روزمرگی و جهان بینی مثبت و انساندوستانه است .

از جمله آثار او - زیباترین در کشور ، داستان زنان ، داستانهای 30 ساله ، مقالات اتوبیوگرافیک ، نکاتی برای خواننده ، وداع طولانی ، منظور جدی ، جشن روستایی ، مهمان کدخدا ، خدمتکار مطیع ، اکنون و هیچگاه ، با یک چاقو ، طمع ، سیر روی کرسی ، تنهایی و عاشقی ، تابستان روستایی ، پر فروش ،

لطفاً نمک ، شاید او موضوع را بفهمد ، روی صندلی در اتوبوس ، انتخابات ایام عید ، زنان به چهره توجه میکنند ، پاولین خانم تنها میماند ، قماربازی ، لطفاً تمیز ، ولی آن بدترین نبود ، ناقص العضو ، حمام سلامت ، زیبا و جالب ، وداع با خواهر ، نامزد ازدواج ، نوه و نبیره ، صدای فلوت ، بهانه برای همین ، بیاد ماه مه ، من میتوانم آن باشم ، مسیر زیبا ، لانه رضایت و امنیت ، منظور جدی ، ولی تازه آن بدترین نبود ، پیروزی علیه غروب ، نوشیدن زیباترین است ، تئاتر از درون ، شکار غریزی ، هر چیز زمانی دارد ، سفر با مادر ، منمم بهتر نمیدانم ، میخواهم بنویسم ، لطفاً نمیرید ، خواهران ، حمله متقابل ، داستانهای 20 ساله اخیر ، ویلهلم چاقالو ، پنج شنبه بیا ، ما یک خانواده هستیم ، روزی مناسب ، کمک گوته ، بلبل ها هم چیزی نمیدانند ، روز تولد ، در بین راه ، باید نوشت ، و غیره هستند . 20

۱۱۹. دوره های ادبی غرب و شاهکارهایش . Werke der Weltliteratur.

1 - دوره باستان ، خشم و نگرین خدایان و اسطوره گرایی .

افسانه ها ، اثر ازوپ . اورستی ، اثر آشیلوس . آنتی گون ، اثر سوفکلس . مدآ ، اثر اورپیدس . لیبسیسترات ، اثر اریستفانس . رافینس و خلوعه ، اثر لانگوس . آمفی ترون ، اثر پلوتوس . انیس ، اثر ورژیل . متامورفوزن ، اثر اوید . اعترافات ، اثر آگوستینس .

2 - سدههای میانه ؛ خداجویی و شوالیه ها . سرود قهرمانی ، اثر سید . ترانه نیلونگ ، اثر والتر فوگل وایده . پارزیوال ، اثر آشنباخ . ترستان ، اثر گوتفرد اشتراسیورگ . مرگ آرتوس ، اثر توماس مالوری .

3 - از رنسانس تا باروک . گانسوینزه ، اثر پترارکا . اشعار فرانس ویلون . یهودی اهل توله دو ، اثر فلیکس دوگا . زندگی یک رویا است ، اثر پدرو کالدرون . ماجراجویی سیمپلیسموس ، اثر گریملهاوزن .

4 - دوره روشنگری و رمانتیک . زندگی و نظرات ، اثر لاورنس اشترن . تام جونز ، اثر فیدلینگ . خادم ارباب دوم ، اثر گولدونی . کاندیده ، اثر ولتر . یعقوب قدری و اربابش ، اثر دیدرو . عشق های خطرناک ، اثر پیره دلاکوس . اما ، اثر آوستن . فرانکن اشتاین ، اثر ماری شلی . ایوان هو ، اثر والتر اسکات . خویشوندی اختیاری ، اثر گوته . میشل کولهاس ، اثر هاینریش کلاپست . مرد شنی ، اثر هافمن . از زندگی یک آدم مفلوک ، اثر یوسف آیشندورف . اشعار عجیب پیتر شلمی ، اثر آلبرت خامیسو . آخرین مهیکان ، اثر جیمز کوپر . موبی دیک ، اثر هرمان ملویل . نامزدها ، اثر آلساندرو مانزوتی .

5 - دوره رئالیسم . اوج توفان ، اثر امیلی بروته . لباس آدم ساز است ، اثر گاتفرید کالر . اسب ابلق سوار ، اثر تتودور اشتروم . پینوچیو ، اثر کالرو کلودی . آلیس در سرزمین عجایب ، اثر لویز کارول . جزیره گنج ها ، اثر روبرت استون سون .

6 - دوره ادبیات مدرن . گرسنگی ، اثر کنوت هامسیون . غم نامه ، اثر استریندبرگ . سفرهای نیل با غازه های وحشی ، اثر سلما لاگرف . تصویر دوربان گرای ، اثر اسکار وایلد . الاغ خانم ، اثر آرتور شنیتزر . یادداشتهای مالته ، اثر ماریا ریلکه . هرکسی ، اثر هوفمنتال . شش نفر در جستجوی یک نویسنده ، اثر پیراندلو . مانهاتان ، اثر دسپاسوس . شاهزاده کوچک ، اثر آنتونی اگزوپری . آن یک انسان است ؟ ، اثر پریمو لوی . لنوپارد ، اثر توماس لامپدوزا . باغهای کوتنتی ، اثر گیورتنی باساتی .

7 - شاهکارهای ادبی زمان حال در غرب . زنگبار یا آخرین دلیل ، اثر آلفرد آندرشن . اشرافی ، اثر سائل بلو . قصابخانه شماره پنج ، اثر کورت فونه گوت . تریلوگی نیویورک ، اثر پاول آوستر . زولاریس ، اثر استانیسلاو لم . سفر طویل ، اثر یورگ سمپرون .

۱۲۰. شاهکارهای ادبی غرب .

(بخش دوم)

الیاس و ادیسه ، اثر هومر . کمدی الهی ، اثر دانته . دکامرون ، اثر بوکاسیو . دون کیشوت ، اثر سروانتس . مقالات ، اثر موتینی . رومنو و ژولیا ، اثر شکسپیر . هاملت ، اثر شکسپیر . دشمن بشر ، اثر مولیر . اعترافات ، اثر روسو . ناتان یهودی ، اثر لسینگ . رنجهای عاشقی ورتز جوان ، اثر گوته .

فاوست یک و فاوست دو ، اثر گوته . ویلهلم تل ، اثر شیلر . قصه های خانگی کودکان ، اثر برادران گریم . مرگ دانتون ، اثر بوشنر . آلمان یک افسانه زمستانی ، اثر هاینه . قتل دونفره ، اثر ادگار آلن پو .

. کوژپشت نردام ، اثر ویکتور هوگو . رویاهای بربادرفته ، اثر بالزاک . بیچاره گان ، اثر ویکتور هوگو . اشرافی اهل مونت کریستی ، اثر آکساندر دوما . دماغ ، اثر گوگول . یوگنی اویگین ، اثر پوشکین . قصه ها ، اثر هانس کریستیان آندرسن . اولیور توئیست ، اثر چارلز دیکنز . مادام بواری ، اثر فلور . سفر به مرکز زمین ، اثر ژول ورن . تفسیر و گناه ، اثر داستایوسکی . جنگ و صلح ، اثر تولستوی . آنا کارنینا ، اثر تولستوی . الفی بریست ، اثر تئودور فوتمان . ماجرای تام ساویر ، اثر مارک تواین . کتابهای جنگلی ، اثر کیپلینگ . قلب سیاهی ، اثر یوسف کنراد . خوشه های خشم ، اثر بودلر . نورا خانم ، اثر هنریک ایبسن . تصویر دوریان گرای ، اثر اسکار وایلد . باغ آلبالو ، اثر چخوف . خانواده بودن بروک ، اثر توماس مان . سیدارتا ، اثر هرمان هسه . محاکمه ، اثر کافکا .

اپرای سه شاهی ، اثر برشت . میدان آکس در برلین ، اثر دوپلین . در جستجوی زمان از دست رفته ، اثر مارسل پروست . ایس ، اثر جیمز جویس . دوشیزه دالووی ، اثر ویرجینیا وولف . الکترا باید ماتم زده باشد ، اثر اونایل . شهر کوچک مان ، اثر توماس وایلد . جهان زیبای جدید ، اثر هوکسلی .

رمان سال 1984 ، اثر جرج اورل . جامعه بسته ، اثر سارتر . طاعون ، اثر کامو . خانه برناردا آلیاس ، اثر لورکا . خیال ها ، اثر بورخس . در انتظار گودو ، اثر ساموئل بکت . اشتیاق ایستگاه آخر ، اثر تانیس ویلیامز . مرگ یک تاجر ، اثر آرتور میلر . پیرمرد و دریا ، اثر همینگوی . قاضی ، اثر دورنمات . هومو فابر ، اثر ماکس فریش . طبل حلبی ، اثر گوتتر گراس . عکس جمعی با مادام ، اثر هاینریش بول . زبان نجات یافته ، اثر الیاس کانتی . لولیتا خانم ، اثر نابوکف . دکتر ژواگو ، اثر پاسترناک . صد سال تنهایی ، اثر مارکز . قصه گو ، اثر ماریو وارگاس لوسا . 21

۱۲۱- کپسول سیانور فیلسوف باوفا!

چون کارل یاسپر، فیلسوف آلمانی و شوهر باوفا، احتمال میداد که درحین جنگ جهانی دوم، نازیها همسر یهودی اش را برابند و به کوره‌های گاز و آدم سوزی بفرستند، او همیشه چند کپسول و آمپول سیانور همراه خودداشت تا درموقع دستگیری، هر دو اقدام به خودکشی نمایند و زنده به اردوگاه‌های ناپودی فاشیسم فرستاده نشوند. یاسپر قبل از فیلسوف شدن، پزشک و روانشناس بود و همسرش یک پرستار آلمانی یهودی تبار که در آن تیمارستان مشغول بکار بود.

گرچه جنبش چپ دانشجویی اروپا به یاسپر لقب فیلسوف ناتو داد، ولی حق این بود که اکنون جنبش زنان مبارز در دایرت المعارف فمینیستی خود، نامی از یاسپر بعنوان شوهری باوفا میبرد. کارل یاسپر بعد از کیرکگارد، یکی از فیلسوفان اگزیستانسیالیست در غرب است. جامعه شناسان، فلسفه اگزیستانسیالیست را عکس العملی در برابر خشونتها، دیکتاتوریه و سلب آزادی فاشیسم میدانند. به نظر آنها فاشیسم موجب دو فلسفه مهم در اروپا شد. یکی پوزیتیویسم منطقی و دیگری فلسفه اگزیستانسیالیسم. هر دو فلسفه فوق به مبارزه علیه خردگریزی فاشیسم پرداختند. اولی، رمانتیک ایده آلیستی رامقصرمیدانست و دومی با تحمل و قبول خردگریزی انسان، به وظایف و مسئولیت‌هایش اشاره میکند تا انسان دچار قانون جنگل نشود.

کارل یاسپر بدلیل فلسفه اش در میان روشنفکران چپ و راست مخالفین پیدا کرد. در غرب او را نماینده یک نوع فلسفه اگزیستانسی انتقادی معرفی میکردند. روشنفکران چپ یاسپر را پایه گذار فلسفه اگزیستانسی آلمانی باتمایلات وجانب‌داری امپریالیستی بحساب می‌آوردند که میکوشد بحران سرمایه داری نابکار را بعنوان بحران بشریت مقصر، به خواننده قالب کند. ودلیل مشهوریت او در میان بعضی محافل را به سبب ضد کمونیست بودنش میدانند. گرچه یاسپر در اواخر عمر به انتقاد از تحولات سیاسی و نظامی غرب نیز پرداخت.

یاسپر جهانی‌بینی‌ها را ساختارهای افسانه‌ای و اسطوره‌ای نامید که انسان ساده جو و ساده لوح برای فرار از پرسش‌های جهان پیرامون به آنها پناه میبرد. او در سال 1883 در آلمان بدنیا آمد. یاسپر پزشک و روانشناسی بود که به مسایل فلسفی نیز علاقه پیدا کرد. در زمان فاشیسم او خانه نشین و مخفی شد و بعد از پایان جنگ بدلیل اعتراض به سیاست آمریکایی و نظامی کنشورش، در سال 1948 به سویس مهاجرت کرد و در سال 1969 در آنجا درگذشت. بیماری نفس تنگی آسم و اخراج از دانشگاه وتعقیب در زمان نازیها باعث شد که یاسپر ادعا کند که انسان همیشه در خطر مرگ و تعقیب و ناپودی احتمالی بسر میبرد. از جمله خصوصیات او این بود که مثلا از کنگرها و جلسات فلسفی متنفر شد و یا در طول بیست سال فقط یکبار به سینما رفت و دایم به فلسفه دانشگاهیان حمله میکرد، چون بنظر او، آنها به بازی و سرگرمی با زبان و علم منطبق میپردازند.

یاسپر دلیل و منبع همه فلسفه‌ها را نوعی اعتقاد فلسفی میدانست. بنظر او در هر فلسفه‌ای یک اعتقاد، بدون وحی، وجود دارد. به نظر او کسیکه درباره فلسفه حرف میزند، از هستی و وجود خود در جهان صحبت میکند. در فلسفه او انسان در تضاد با جهانی غیر قابل شناخت قرار دارد. به اشاره او، هستی و وجود یعنی خود بودن و بهترین حالت و وضعیت انسان بودن. کیرکگارد رامیتوان جاده صاف کن فلسفه

اگرستنسالیسم قبل از یاسپر دانست. به نظر آنها انسان در شرایط مرزی، بحرانی و پرتگاهی مانند: ترس-مرگ-و حادثه، احساس هستی و وجود واقعی میکند. چون در آن شرایط رابطه انسان با جهان و محیط اطراف اش قطع میگردد. به پیشنهاد یاسپر انسان باید به غیرقابل درک بودن هستی اش اعتراف نماید و آنرا بپذیرد. فلسفه یاسپر تقاضایی است از انسانها که مسئولانه رفتار کنند و در حین شکست مقاومت نمایند. او میگوید برای رسیدن به درک و احساس و تجربه هستی باید از دیوار شکستها گذشت. در جهانی که همه چیز غیرقابل فهم، تفسیر و مشکل است، باید مسئولانه عمل کرد. او در پایان عمر نوشت که هیچ موضوعی از فلسفه رانمیتوان با کمک انسان حل کرد و با جواب داد. یکی از جمله وظایف فلسفه این است که به علم و دانش وظایف رانشان دهد تا آن نیز تاملها میمکن شناخت پیش رود. یاسپر موضوع فلسفه خود را انسان میدانست. او فلسفه های قبل از خود را متهم میکند که رابطه انسان با جهان و جامعه، یعنی هستی و وجود را فراموش کردند. در فرهنگ لغت او اگرستنس به مفهوم در حال شدن است.

فلسفه اگرستنسالیستی میخواهد به ادعای خود به روشن کردن هستی و وجود انسان در جهان بپردازد. فلسفه فوق به گم شدن واز دست رفتن انسان در جهان اشاره می نماید، و تعریف و روشن کردن زندگی و جهان را هدف خود میداند. آنها جانبدار آزادی فرد و مخالف حل او در جامعه هستند. گروهی از مورخین تاریخ فلسفه، اگرستنسالیسم را جهانیستی جامعه مدرن و پسامدرن قرن اخیر میدانند.

از جمله آثار کارل یاسپر: فلسفه جهانیستی ها- آغاز وهدف تاریخ- راهیابی جهانی فلسفی- شرایط فکری زمان- درباره حقیقت- کتاب چند جلدی فلسفه- تقصیر و اشتباه سیاسی- مقدمه یک فلسفه- بمب اتم و آینده بشر- آلمان فدرال به کجا میرود؟ هستند.

کتاب مقدمه یک فلسفه تفکری است پیرامون سرنوشت انسان در زمان و جهان. کتاب شرایط فکری زمان را او دو سال قبل از بقدرت رسیدن هیتلر نوشت. در کتاب درباره حقیقت او سعی میکند حقیقت راه انسان را نشان دهد. در کتاب فلسفه جهانیستی ها او مکتب اگرستنس را پایه گذاشت، فلسفه ای که بعدها سارتر و کامو را نیز تحت تاثیر خود قرار داد.

یاسپر پیرامون آزادی انسان مینویسد، ما زمانی آزاد هستیم و خودمان می باشیم که دیگران نیز آزاد گردند و خودشان باشند. آزادی را باید در عمل تجربه کرد و نه در تئوری یا روی کاغذ. آزادی عقیده شخصی نیست بلکه عملی است قابل اثبات. مقوله آزادی را نه میتوان رد کرد و نه میشود ثابت نمود. احساس به آزادی را نمیتوان در فرد نابود و خفه کرد. آزادی تنها سرمایه ای انسانی است که فرد میتواند آنرا در درون خود کشف کند. آزادی نه ماده است و نه شیئی که در جهان خارج قابل شناخت ویا قابل اثبات باشد، چون از حوزه اثبات علم خارج است. فلسفه آزادی یعنی اینکه در فکر و غم خود و دیگران باشیم. بحران اگرستنسالیستی انسان را میتوان بصورت رمز و سنبل و نماد در مقوله هایی مانند: مرگ- اتفاق- حادثه- گناه- تقصیر- و بی اعتمادی به جهان، کشف کرد. آخرین احساس هستی و درک و وجود، در لحظه شکست است، زمانیکه انسان در تنگنا یا لب پرتگاه باشد. در مرزها و پرتگاهها، انسان به غیرقابل فهم بودن جهان میرسد. انسان در جهانی که پر از پرسشهای بی جواب است، جویای راه درست فلسفی است، گرچه او هدف خود را نمی شناسد.

Karl Jaspers

Karl Jaspers - Jürgen Habermas 1929 - ?

۱۲۲- یورگن هابرماس

هابرماس و پایان فلسفه ایده آلیسم
فلسفه میان جامعه شناسی و تئوری انتقادی.

هابرماس، فیلسوف پسا مدرن آلمانی، پیرامون تظاهرات اعتراضی دانشجویان کشورش در سال 1968؛ در رابطه با تجربه های زمان فاشیسم، گفته بود که روشنفکر چپ باید از دولت قانونی خود حمایت کند و نه از دانشجویان دگم گرای چپ شبه فاشیست!

تاکنون حوادث زیادی در اطراف کار و زندگی هابرماس افتاده است، از جمله اینکه: او 15 ساله بود که همچون گونتر گراس، عضو سازمان جوانان هیتلری شد، ولی بعد از پایان جنگ، هوادار دمکراسی های غربی گردید. و بعدا سالها در دانشگاههای آمریکا تدریس نمود و از فلسفه "عملگرایی" و سودخواهی آنان انتقاد کرد. سوم اینکه، او تاکنون چندین دکترای افتخاری از دانشگاههای اسرائیل دریافت کرده و حداقل تاکنون یکبار به ایران دعوت شده تا پیرامون نیاز به اخلاق دینی برای عملی نمودن مکتب هومانایسم و دمکراسی، سخنرانی کند. او همچنین در بحث "تاریخگرایی" سال 1986، به حمایت از موضع آدرنو، فاشیسم را نتیجه و محصول تهدید آلمان کمونیسم روس، ندانست. و اخیرا در رابطه با استفاده از فن و تکنیک ژن آزمایشگاهی، برای خلق و ساختن "انسان برتر و یا ابرمرد" نیچه ای یا فاشیستی، به فیلسوف دیگر آلمانی، پیتر اسلویتکه، هشدار داده است. و سرانجام او از آغاز دهه هشتاد قرن گذشته، نقش "فلسفه زبان" را در تحولات سیاسی، ارتباطی، و اجتماعی، مهم میدانند.

هابرماس چه میگوید؟، او نوع "دانشگاهی" انتقاد از سرمایه داری گلوبال و جهانی است. گرچه دانشجویان آلمانی همزیان او بارها شکایت نموده اند که درک حرف ها و آثارش بدلیل زبان خاص علمی

وی بسیار مشکل است، چند نکته پیرامون فلسفه یا "تئوری انتقادی" او میتوان در اینجا آورد، مثلا او خانه عقل را در سرزمین زبان میدانند. و میگوید که زمان فلسفه متافیزیک سپری شده است و فلسفه دیگر صاحب حقایق متافیزیکی نمیتواند باشد. و برای "گفتمان فلسفی" دوران مدرن، نیاز به یک تفکر بعد از متافیزیک است. و هرشناختی وسیله ای است برای تنازع بقا یا برای بقا خود، چون هر شناختی زیر تاثیر علایق و منافع است که آنرا دستکاری و هدایت میکند. هابرماس اعتراف می نماید که نمی خواهد تولید کننده "جهانبینی" باشد، بلکه چند حقیقت کوچک را معرفی کند. در نظر او فلسفه باید یک نقش شارح و مفسر در اجتماع و جهان داشته باشد. و فلسفه و تئوری اجتماعی مانند نورافکن قوی، موظف به روشن کردن ایده آلهای مدرنیته هستند. به عقیده او تحولات و تغییرات دمکراتیک اجتماعی، در عصر ما، بدون انقلاب هم ممکن است و پروژه مدرنیته قرنهایست که با عصر روشنگری، شروع شده است. و در واقعیات اجتماعی، همیشه استعداد و توان عدالتخواهی وجود دارد. و زبان بر اثر کوشش برای تفاهم عملی در جهان زندگی، رشد میکند. جهان زندگی ما وابسته به نرمهای درون زبان است که گاهی ناخودآگاه عمل میکنند. در نظر او فقط در علوم انتقادی مانند: جامعه شناسی، سیاست، روانشناسی، و فلسفه، شناخت و علایق خصوصی، میتواند با هم وحدت کرده و موجب آزادی شوند. هابرماس با اشاره به کانت میگوید که روشنگری در عمل، باید مقدمه "جستجوی حقیقت" شود. نخستین کتابهای مورد علاقه او گویا غیر از ادبیات روس و کتابهای مارکسیستی، کتاب (مقدمه ای بر متافیزیک)، نوشته هایدگر بوده باشد. او مینویسد که بعد از جنگ جهانی دوم، متوجه شد که در یک "نظام سیاسی جنایتکار" میزیسته است. و از خود پرسید چرا ایده های روشنگری - هومانستی، نتوانستند از سوء استفاده از تودهها در قرن بیست، برای زیرآگاهداشتن آزادی و عدالت در فاشیسم و استالینیسم جلوگیری کنند. و بجای انقلاب، جنبشهای توده ای کور، زیر نفوذ هیتلر و استالین قرار گرفتند. و اکنون شبه سیستم هایی مانند: قدرت، پول، اقتصاد، بوروکراتی، و فرهنگ مبنی و پوچگر، در سرمایه داری گلوبال، به استعمار و استثمار "جهان زندگی" یعنی: زندگی خصوصی، نظر عمومی، و جامعه، پرداختند و هر روز بیشتر حوزههای زندگی، زیر نفوذ: اداری، حقوقی، و عقلی، دولت قرار میگیرند.

و دیگران در باره هابرماس مینویسند که موضوع اصلی آثارش، اخلاق مدرنیته است و او باعث خروج مکتب فرانکفورت از بن بست منفی بدبینی شد و کوشش میکند پایه و اصول تئوری جامعه مدرن را شرح دهد. بحث هابرماس با لوهمن، در جامعه شناسی، نشان داد که در گفتمان های علمی متمدن غربی، گرچه وحدتی پیش نباید ولی از ترکیب آنان، پیشرفت تئوری، میسر خواهد شد. یورگن هابرماس در سال 1929 در آلمان دنیا آمد. او از محدود نظریه پردازان مکتب انتقادی فرانکفورت است که یهودی نبود. پدرش مدیر اطاق بازرگانی و صنایع شهرشان بود، شاید به این دلیل توانست چند سالی هم در دانشگاههای کشور سوئیس تحصیل نماید. و پدر بزرگش یکی از روحانیان مسیحی زمان خود بود. هابرماس در دانشگاههای مختلف، فلسفه، تاریخ، روانشناسی، اقتصاد، و ادبیات آلمانی، خوانده است و موضوع پایاننامه دکترایش پیرامون، "فلسفه تاریخ" شلینگ بود. او تاکنون چند دکترای افتخاری از شهرها و دانشگاههای: نیویورک، اورشلیم، بوئنس آیرس، هامبورگ، آتن، تل آویو، پاریس، هاروارد، کامبریج، و هلند و جایزههای: هگل، فروید، و آدرنو، را دریافت کرده است. از جمله آثار او: شناخت و منافع، تئوری رابطه اجتماعی، تحقیقاتی پیرامون فلسفه اجتماعی، تکنیک و علم بعنوان ایدئولوژی، اعتراضات دانشجویی و فرم دانشگاهی، منطق علوم اجتماعی، تئوری جامعه، بازسازی ماتریالیسم تاریخی، تحولات ساختاری جامعه و نظر عمومی، دیالکتیک عقل گرایی، هستند.

۱۲۳. فیلسوف - دمکراسی یا انقلاب .

هابرماس، فیلسوف و جامعه شناس سیاسی .

یورگن هابرماس، مهمترین نماینده تئوری انتقادی و اجتماعی نسل دوم مکتب فرانکفورت، ادامه دهنده نظرات آدرنو و هورکهایمر یکی از روشنگران زمان حال در فلسفه و جامعه شناسی است. او مهمترین و مشهورترین فیلسوف زنده آلمان است. حتی آثار او درباره تئوری اجتماعی، انگیزههای سیاسی دارند. او خود را آثارش غیر از جامعه شناسی، با فلسفه سیاسی و فلسفه اجتماعی نیز مشغول کرده است. در جنبش دانشجویی دهه 70 قرن گذشته در اروپا، او در مقابل دانشجویان، بجای انقلاب، ادامه دمکراسی را مهم میدانست.

موضوع مورد علاقه هابرماس، اخلاق مدرن است، چون او خود در زمان حاکمیت فاشیسم شاهد نابودی اخلاق، هومانیسم و روشنگری بود. هابرماس مکتب فرانکفورت را از کوچه بن بست ناامیدی و بدبینی بیرون آورد. او در روشنگری هایش میکوشد تا انتقاد، دمکراسی، عقلگرایی و پیشرفت اجتماعی را با هم ترکیب و متحد کند. او که از نسل دوم اعضای مکتب فرانکفورت است، کوشید تا با بدبینی ها و یاس آن مکتب که ناشی از 13 سال حاکمیت نازیسم بود، مبارزه کند. هابرماس به تئوری انتقادی آدرنو و هورکهایمر تکانی مهم داد. موضوع تحقیقات هابرماس را میتوان نتیجه دیالکتیک عقلگرایی دانست. ولی نه با نتایج منفی دیالکتیک روشنگری آدرنو و هورکهایمر. هورکهایمر آن زمان به انتقاد از نظرات و مواضع سیاسی چپ هابرماس پرداخته بود و حاضر نشد عنوان دکترای او را قبول کند. بعد از شکست فاشیسم، اعضای گروه

مکتب فرانکفورت به تحقیق در مورد نابودی ارزشهای یک جامعه روشنگر پرداختند. موضوعات مورد نظر آنان، بحث درباره ارثیه روشنگری غرب، سازماندهی عقلگرایانه اجتماعی، و پیشرفت و تحول سیاسی در جامعه بودند. آنها به ارزشهایی مانند هومانیزم، دموکراسی، و روشنگری به دیده شک مینگریستند.

هابرماس در آغاز به انتقادی کامل از متافیزیک در تاریخ فرهنگ غرب؛ از زمان افلاتون تا زمان حال پرداخت. او به آنها در آغاز شاگرد هایدگر بود بلکه تحت تاثیر تئوری سیستم های لومن و تئوری گفتمان منکی به نظرات کانت نیز بود. بعد از اینکه چاپ جدید "مقدمه متافیزیک" هایدگر موجب تعجب و سرخورده گی هابرماس از هایدگر گردید، او به جستجوی تجزیه و تحلیل جامعه در نیمه دوم قرن بیست پرداخت. در بحث پوزیتویسم یا مثبت گرایی، هابرماس در مقابل عقلگرایی پوپر و آلبرت، نماینده نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت شد. نظریه عمل اجتماعی هابرماس، یعنی نرم ها و انتظارات رفتاری، منکی به نظرات ماکس وبر بودند. هابرماس همچون جامعه شناسان کلاسیک پیش از خود به نظریه مراحل جریان مدام و ترقی خواهانه در تاریخ باور داشت. او در مقابل مارکسیسم و مارکس، موضعی انتقادی دارد، گرچه وجود آن در علوم اجتماعی و انتقادی را لازم میدانند. او جانبدار نظریه روانپژوهی فروید نیز است، چون گفتار درمانی و روانشناسی را کمک به خودشناسی انسان میدانند. هابرماس غیر از نظرات روانشناسی فروید برای آزادی شخصی، منکی به ایده تئوری انتقادی هورکهایمر نیز است. او کوشید فلسفه و نظریه اجتماعی را با هم ترکیب کند تا در مخالفت با مواضع عقلگرایانه نباشد. متفکری بنام "فون کروکو" نظرات هابرماس را ادعاهایی نامید که فقط ارزش بحث در سمینارهای دانشجویی را دارند.

از جمله آثار هابرماس: دانشجو و سیاست، فرهنگ و انتقاد، تئوری و عمل، شناخت و علایق شخصی، درباره منطق علوم اجتماعی، تئوری اجتماعی یا تکنولوژی اجتماعی، بازسازی ماتریالیسم تاریخی، آگاهی اخلاقی و عمل تفهیمی، فلسفه گفتمان مدرن، افکار بعد از متافیزیک، عملی نمودن انقلاب، جمهوری معمولی برلین، دعوت از شرکت دیگران، تئوری حقیقت، عمل گرایی جهانی چیست؟، و تحولات ساختاری جامعه، هستند.

شاهکار او کتاب "نظریه عمل تفهیمی" است که در سال 1981 در دو جلد و در بیش از 1000 صفحه، در مخالفت با بدبینی و ناامیدی نسل پیش از خود در مکتب فرانکفورت، منتشر گردید. محتوای کتاب، بحثی است انتقادی در موضوعات: عقلگرایی، نظریه سیستمها، و مدرنیته نمودن تئوری عمل. در این کتاب او به مخالفت تئوریک با کلاسیکهای جامعه شناسی مانند: ماکس وبر، گ. معاد، و تالکوت پرسون، نیز می پردازد. هابرماس میگوید که در سیستم مدرن جامعه سرمایه داری، پول، قدرت، و اقتصاد بر انسان حاکم هستند. وی در جای دیگری مینویسد که او تولیدکننده جهانی نیست، بلکه خالق چند حقیقت کوچک و نه یک حقیقت بزرگ و جامع است. گرچه این کتاب یکی از پیچیده ترین کتابهای جامعه شناسی و فلسفه در قرن بیست بود، ولی سالها آن مورد بحث و بررسی جهانی قرار گرفت.

در آثار هابرماس، عقل برای او مفهومی اصلی و مرکزی دارد. او فرق بین دو نوع عقل میگذارد: عقل ابزاری و عقل تفهیمی (بحثی، جدلی، ارتباطی). هابرماس جامعه را به دو: جامعه زندگی، و جامعه سیستمی، تقسیم میکند. جامعه سیستمی بر اساس: پول، قدرت، و اقتصاد، سازماندهی شده است. هابرماس میگوید که شناخت معمولاً وابسته به علایق و منافع شخصی است، و یک انتقاد شناختی رادیکال تنها بعنوان تئوری اجتماعی ممکن است، و شناخت بدون علایق و منافع شخصی، یک ظاهر عینی است، یعنی اعتقاد به علوم یا مثبت گرایی (پوزیتویسم). هابرماس در تحقیق و تحول شناخت علایق، به بحث جامعه و عقلگرایی تفهیمی رسید. او میگوید که مهم اینست که ما بین گفتمان و عمل بحثی (تفهیمی) فرق بگذاریم، هدف گفتمان، به یک نتیجه نائل شدن است، نتیجه فقط در یک ایده گفتمان آزادی یعنی در شرایط زبانی ایده آل قابل دسترسی است. او برای یک بحث تفهیمی به تحقیق پیرامون مقدمات ایده آل میپردازد. وی میگوید که دولت قانونی بدون دموکراسی رادیکال، نه عملی است و نه قابل دسترسی. او درباره پیشرفت علوم و اخلاق میگوید، چنانچه در آینده بر اثر پیشرفت ژنتیک، دولت همه چیز را درباره تک افراد جامعه بداند، زندگی غیر قابل تحمل خواهد بود.

علایق و تحقیقات فلسفی-اجتماعی هابرماس جوای تاثیرات منفی ترقیات صنعتی روی انسان را نیز تعقیب میکنند. او مینویسد که مادر پرورده پیشرفت و تحول اجتماعی دو نوع رسانه را شاهد هستیم: رسانه تفهیمی (بحثی، تماسی)، و رسانه هدایتی. از جمله عناصر رسانه (تفهیمی) ارتباط جمعی، خط، مطبوعات چاپی، رسانه های الکترونیکی، و غیره هستند. در کنار رسانه های ارتباط جمعی، رسانه های هدایتی مانند پول و قدرت قرار دارند. او اینگونه رسانه ها را در خدمت مستعمره نمودن جهان زندگی می نامد. در نظر او مفهوم جهان زندگی، نه عمل اجتماعی بلکه عمل تفهیمی یعنی عمل زبانی است. ادعا میشود که در آینده، وظیفه اصلی تئوریهای هابرماس، تجزیه و تحلیل هایی پیرامون زبان خواهد بود.

گرچه هابرماس در دانشگاه در رشته های تاریخ و فلسفه تحصیل کرده بود، برای او ولی فلسفه زبان بسیار مهم است. چون زبان ابزاری است در خدمت فهم و درک و روشنگری و روشنفکری. پایه های اصولی اجتماع در زبان قرار دارند. او روایتی از نوعی هنر فهم میدانند. چون در روانشناسی، صحبت درمانی نقش مهمی دارد.

امروزه منتقدین استالینیزم مینویسند، گرچه اعضای مکتب فرانکفورت مخالف سرمایه داری آمریکا بودند، در حین حاکمیت فاشیسم در آلمان، بجای مهاجرت به شوروی، به آمریکا گریختند. هابرماس بعدها نظریه ضد آمریکایی مارکوزه را ادامه داد، خصوصاً بعد از حمله هوایی بعد از 11 سپتامبر 2001. هابرماس خود را از نظر سیاسی چپ میدانند. او سالهاست که یکی از رهبران روشنفکران "چپ" در غرب بحساب می

آید. او در مقاله "غرب متلاشی" در سال 2004 نوشت که غرب را نه تروریسم بلکه سیاست غلط خارجی آمریکا از هم پاشیده است؛ یک رئیس جمهور مانند بوش که قبل از صبحانه و با شروع کار، ابتداء عبادت کند، در سیاست نیز او نماینده بنیادگرایی دینی و ناسیونالیستی خواهد بود. هابرماس برای آینده، حکومت جهانی و قانونی؛ متکی به نظرات کانت را پیشنهاد می‌کند. او در برابر سیاست اتوریته آمریکا در زمان حال، خواهان یک حکومت اروپایی است که افساری به یوزه سیاست بازار آزاد سرمایه داری گلوبال بزند.

۱۲۴. دومین فیلسوف سوسیال دمکراسی غرب

Karl Popper 1902 – 1994 , Juergen Habermas (192 - - ?)

فیلسوف و عمر کوتاه شناخت و تئوری ها

اگر در قرن 19 کائوتسکی "مرتدا" ، نظریه پرداز سوسیال دمکراسی غرب بود ، در قرن بیست ، کارل پوپر، فیلسوف اتریشی ؛ ولی تبعه انگلیس ، برای بخشی از سوسیال دمکراتها، این وظیفه را بعهده گرفت. هلموت اشمیت ، یکی از رهبران سابق حزب سوسیال دمکرات و صدر اعظم پیشین آلمان ، در روشهای نظری پوپر، راهنمایی برای برنامه اصلاحاتی سوسیال دمکراسی کشور خود رامیدید ؛ البته پیش از اینکه پوپر به تأیید سیاست نیولیبرالی خانم مارگارت تاچر در انگلستان بپردازد - ، و بعد از آنکه پوپر در سال 1965 جایزه شوالیه اشرافی را از ملکه انگلیس به خاطر فعالیت‌های ضد کمونیستی یا ضد استالینیستی اش دریافت نمود. پوپر در کتاب خاطراتش مینویسد : " در 14 سالگی مارکسیست شدم ، و در 17 سالگی ضد مارکسیست ، چون به خصوصیات دکماتیسیم و خودخواهی روشن فکرانه مارکسیسم پی بردم ؛ که مدعی بود برای هر پرسشی در جامعه ، جهان و سیاست، جوابی مناسب دارد. " وی بعد از ترک مارکسیسم ، سالها عضو حزب سوسیال دمکراسی بود. در انگلستان وی بدلیل رونق نظرات وبتگنشتاین - و در آلمان به سبب فعالیت‌های آدرنو و هابرماس ؛ از مکتب فرانکفورت، اوسالها هوادارانی نیافت. وی فلسفه خود را "عقل گرایی انتقادی" نامید که نماینده "وظیفه ای اخلاقی" نیز است. وی با اشاره به مارکسیسم گفته بود که تمام حکومت‌های خلقی، زمانی به دیکتاتوری ختم خواهند شد.

کارل پوپر، منطق دان، نظریه پرداز علم و دانش، و نماینده راسیونالیسم انتقادی، یکی از معترضترین فیلسوفان قرن بیست بود. عقلگرایی انتقادی او یکی از جریان‌های مهم فلسفی قرن گذشته بود. وی همچون سقراط میگفت که : " ما چیزی نمیدانیم بلکه فقط میتوانیم حدس بزنیم یا احتمال بدهیم" ، چون هر تئوری فقط یک دانش فرضی است که مدام باید تحت آزمایش انتقادی قرار گیرد و شناخت مطمئن، دائمی و مطلق وجود ندارد، چون دانش و دانایی های انسان همیشه یک صفت فرضیه ای، درخود همراه دارند. وی مدعی بود که نظرات تئوری شناخت او را تا 2500 سال پیش گزنفوناس یونانی نیز مطرح کرده است. و جایی که عقلگرایی به بن بست برسد، آن، به اشکال گوناگون یعنی : دکم، دین، و دکتترین ظاهر میگردد. در نظر پوپر زندگی یعنی فلسفه و فلسفه یعنی حل مشکلات و پرسشها؛ چه در علوم و چه در امور روزمره زندگی. او خود را متفکری لیبرال میدانست که نظرات سوسیال دمکراتیک داشت و همیشه برای آشتی میان لیبرالها و سوسیال دمکراتها کوشش نموده است . پوپر در مقابل "تئوری انتقادی" مکتب فرانکفورت ، "راسیونالیسم انتقادی" خود را پاسخگوی مسایل اجتماعی زمانش میدانست .

منقدین چپ پوپر را متهم میکنند که او نه تنها به ماتریالیسم دیالکتیکی انتقاد میکند بلکه وجود فواین تحول اجتماعی عینی را انکار میکند و با نظرات ضد کمونیستی اش در کتاب " جامعه باز و دشمنانش " به تحسین دمکراسی بورژوازی و به رد هرگونه جانشینی انقلابی برای دولت سرمایه داری انحصاری می پردازد و آرماتگرایی اجتماعی را غیب گویی روشن فکری می نامد. طرفداران پوپر کتاب فوق را نه تنها انتقادی از مارکس، هگل و افلاتون بلکه دفاعیه ای از دمکراسی دانستند. او در این کتاب مدعی شد که هر اتویی و هر تئوری نجات و رهایی بخش، اجبارا به زورگویی و دیکتاتوری سیاسی منتهی میشود . پوپر هگل و مارکس را با تاریخگرایی خرافاتی و غیبگویی فلسفی شان، پیامبران دروغین نامید. او پیشگویی های آنان درباره حوادث آینده تاریخ را نیز پیغمبربازی نامید. وی از این طریق مارکس، هگل و افلاتون را نخستین جاده صاف کن های دیکتاتوری نامید. او میگفت که گرچه افلاتون یکی از بزرگترین فیلسوفان جهان است ولی پایه گذار حکومت و دولت توتالیتر نیز بود. او افلاتون را بدلیل نظریه " دولت کامل اتویی اش " یک مبلغ ؛ ضد دمکراسی ، دولت رهبری خواه، راسیستی و توتالیتر دانست؛ آنطور که بعدها استالین و فاشیسم آنرا عملی نمودند. بخشی از محققین دانشگاهی امروزه مدعی هستند که شکست فاشیسم و استالینیسم در قرن بیست، صحت نظرات او را به اثبات رساند .

پوپر در مورد ناپایداری نظرات علمی و اجتماعی، یکروز در کلاس درس خطاب به دانشجویان گفت : " من امروز در اینجا باید به شما روش های علمی را آموزش بدهم ولی متاسفانه همچون روشهایی اصلا وجود ندارند! ". فلسفه پوپر را میتوان فلسفه انکار جبر تاریخی دانست. برای او تئوری ضرورت تاریخی یک خرافات بود . او میگفت که تاریخ جهان نه هدفی و نه معنی دارد ، نه میشود آنرا پیش بینی نمود و نه برای آن دلیلی میتوان یافت. او فیلسوفان تاریخ را که پیرامون سیر حوادث تاریخ، فرضیه بافی میکنند و درباره روح جهان شایعه پراکنی نمودند ، پیامبران دروغین نامید و در کتاب " فقر تاریخگرایی " در رابطه با مارکس و هگل گفت که هیچ قانون ضرورت، در تاریخ و در جامعه که برای حوادث آینده معتبر باشد، نیز

وجود ندارد. وی مینویسد که بجای عقیده به جبر تاریخ باید هر شخصی احساس مسئولیت فردی و سیاسی بنماید و وظیفه اش را بخوبی انجام دهد. این ادعای اوبعدها مورد تمسخر آدرنو و هابرماس قرار گرفت. او میگفت که بجای اهداف اوتوپییستی باید در راه یک اصلاح گرایی سنجیده و گام به گام در جامعه کوشید تا زندگی مردم بهتر شود. وی زحمت تدریجی برای اصلاحات اجتماعی را "تکنولوژی اجتماعی" نامید. در جامعه باز مورد نظر پوپر انسانها نه تنها احساس آزادی و مسئولیت میکنند بلکه استعداد آنان به بهترین وجه ممکن شکوفا میشود. وی خطاب به انقلابیون میگفت که ما باید به رویای خوشبخت نمودن جهان پایان دهیم؛ ولی جهان را میتوان بهتر کرد تا از درد و رنج انسان کاسته شود و باید با زشتی ها نیز مبارزه نمود. دمکراسی لیبرالی پلورالیستی او فرمی سیاسی اجتماعی است که در آن انسانها و جامعه باز تثبیت و شکوفا میشوند. او نقش خود در طول دوره جنگ سرد بین دو ابرقدرت را در دفاع از دمکراسی و انتقاد از ایده‌های توتالیتار می‌دید.

گرچه پوپر تحت تعنیر انیشتین، هیوم و درتماس با محفل فلسفی وین بود ولی میگفت که حقیقت مطلق در علم وجود ندارد چون تئوری قابل استفاده، نظریه های عملی هستند یعنی یک نظریه میتواند فقط قابل استفاده باشد برای مدتی و نه یک حقیقت دائمی و مطلق - ، و ادعاهای علمی چه در طبیعت و چه در جامعه باید مدام از طریق یک نقد عقلگرا تحت آزمایش قرار گیرند ، و گرچه یک شناخت مطمئن و مطلق وجود ندارد، ولی پیشرفت و ترقی در شناخت ممکن است . و طبق اصل " کوشش و اشتباه " گرچه مدام احتمال اشتباه هست ولی انسان میتواند از اشتباهات خود بیاموزد ، و اگرچه حقیقت مطلق وجود ندارد، میتوان از اشتباهات آموخت و تا حدودی به حقیقت نزدیک شد. وی میگفت که " به تنها دانشی که رسیدم دانش سقراطی بود که میتوان آنرا نادانی نامحدود انسانی " دانست. اوولی همیشه تاکید میکرد که یک شناخت عینی ممکن است و تملک شناخت انسانی را نتیجه تکامل بیولوژیک و زیست شناسانه انسان میدانست .

از جمله آثار پوپر : فخر تاریخگرایی ، جامعه باز و دشمنانش ، منطق تحقیق ، شناخت عینی ، پیرامون روش روانشناسی تفکر، در جستجوی یک جهان بهتر، دومشکل اساسی نظریه شناخت، نکات مهم زندگی روشنفکرانه ام ، میدانم که چیزی میدانم ، من و مغزاش ، هستند.

۱۲۵- فیلسوف روشنگر با هاون خردل ها

در سمت راست سنگ قبر ایمانوئل کانت ، یکی از نمایندگان فلسفه کلاسیک آلمانی، جمله ذیل ثبت گردیده : در بالای سرم آسمان پرستاره و در درون قلبم، اصول اخلاقی! . و در سمت چپ سنگ قبر وی تصویر کاریکاتورمانندی حک شده که او را با هاونی در دست، در حال خرد کردن دانه های خردل، یعنی ادویه مورد علاقه اش نشان میدهد. گویا وی هیچگونه غذایی، مخصوصا ماهی، را بدون استفاده از دانه های خردل، تهیه و مصرف نمیکرد. کانت در هنر آشپزی چنان زبردست شده بود که محفل دوستان و مهمانان روشنفکر شهر، از او خواستند که کتابی هم درباره " نقد ! هنر آشپزی " بنویسد. کانت با وجود نبوغ در آثار جهانشمول خود در آغاز عصر روشنگری و انقلاب فرانسه ، متاسفانه هیچگاه به مسایل و شرایط زنان زمان خود اشاره ای نکرد. او در تمام عمر، مجرد ماند و همسری نگزید و میگفت : " زمانیکه در جوانی کمبود زن و عشق را احساس کردم، پولی در بساط نبود و حالا که در پیری پولی در جیب دارم، نیاز به زن و عشق را احساس نمی کنم."

اهل مطالعه کتابهای فلسفی میگویند؛ خدایی که کانت در کتاب "نقد عقل محض" بابی احترامی از در بیرون انداخته بود، در کتاب "عقل عملی" با عذرخواهی، دوباره از پنجره وارد نمود. و لنین نوشت ، عمده ترین مشخصات فلسفه کانت در آن است که کوشید ماتریالیسم را با ایده آلیسم آشتی دهد.

کانت یکی از مغزهای رهبری روشنگری اروپا در قرن 17 و 18 میباشد. به نظر گروهی از مورخین اندیشه، فلسفه از زمان کانت، بحث وجدل با او است. کانت سبب شد که امروزه بیش از 90 درصد آلمانیها به کلیسا نروند و خدای رحیم را به حال خود بگذارند. او بانقدها و روشنگری هایش، ناخواسته موجب ضعف الاهیات دین مسیحی شد. و گروهی از مورخین مارکسیست مدعی هستند که کانت ثابت نمود که خدا موضوع علم نیست، بلکه مسئله عقیده است. از جانب دیگر، کانت یک تئوری دیالکتیکی-ماتریالیستی تشکیل جهان را پایه گذاری نمود. او کوشید نظریه شناخت را بر اساس اصول روشنگرانه مخالف شک گرایی هیوم و خردگرایی غیرپوپا، پایه گذاری نماید. کانت میخواست که به دین در چهارچوب عقل عملی، هدف، پایه و اساسی اخلاقی بدهد.

او می نویسد باید انسانها را با کمک سلاح نقد و عقل از آشپزخانه شیطان بدر آورد. کانت برای فلسفه ستونهای نوي ساخت. او اولین فیلسوفی است که برای تشکیل جهان دلایل طبیعی را عمده کرد و نه حدسیات آسمانی را. کانت کوشید جوابی برای پرسش " روشنگری چیست ؟" بیابد. او همچون نیچه، آسیابانی شد که به نابودی قسمت مهم افکار و عقاید گذشته در فرهنگ قرون وسطایی غرب پرداخت. کانت چون سنکا می گفت ، انسان نباید مانند گوسفند دنبال گله راه بیفتد. او اولین متفکری است که به شرح جهان از طریق متافیزیک شک نمود. فلسفه او فلسفه انتقادی است که تحولی رادیکال و مهم در تاریخ فلسفه غرب را باعث گردید. و سرانجام حمله روشنگرانه او در سال 1781 با کمک کتاب "نقد عقل محض" به اوج خود رسید. کانت می نویسد، حتا دانش و شناخت نیز باید موضوع نقد قرار گیرند، چون ممکن است شخصی باشند. او پایه گذار فلسفه اخلاق نیز میباشد و با طرح سه سؤال مشهور : چه بدانیم؟- چه باید کرد؟ - و چه امیدی ؟ ، توجه محققین را به شناخت انسان جلب نمود. کانت با انتقاد از

منطق شناخت مرسوم آلمان و انتقاد از دلایل متافیزیکی اثبات خدا، علم الاهیات مسیحیت را به خشم آورد.

امروزه ادعا میشود که اهمیت او برای عدالت در جامعه شهری کمتر از تاثیر مارکس نبود. او یکی از متفکرین اصول روشننگری است، یعنی جریانی که دموکراسی غرب و سوسیالیسم شرق، ریشه در آن دارند. تکامل و ترقی دیالکتیک در فلسفه: فیخته - شلینگ و هگل بر اساس نظریات اومیباشد. تاثیر او از طریق " شوپنهاور- هگل- شلینگ و فیخته روی: مارکس، نیچه و کی برگه کارد غیرقابل انکار است. او افسانه اثبات خدای متافیزیسمین ها را در کتاب " نقد عقل محض " افشا نمود و از این طریق نه تنها خشم گروهی از دانشمندان علوم طبیعی بلکه روحانیون الاهیات را نیز سبب گردید. کانت میگفت هیچ انسانی حق ندارد انسان دیگر را وسیله ای برای منافع خود، مورد سوء استفاده قرار دهد. ارنست بلوخ بر اساس این نظریه، کانت را ضد استثمار و ضد سرمایه داری میدانند. و با اشاره به جمله مذکور باید گفت که بورژوازی و کاپیتالیسم حتا مخالف نظریات محبوب ترین فیلسوف خود عمل میکنند، چنان که منافعشان ایجاب کند. گرچه او را به صورت معیوب و ناقص حتا در کتابهای درسی کشورهای وابسته و اقمار خود تبلیغ میکنند.

از جمله آثار کانت: نقل عقل محض- نقد عقل عملی- نقد حکم- فلسفه اخلاق- روشننگری چیست؟- تاریخ طبیعی عمومی و نظریه جهان شناسی- دین در چهارچوب مرزهای عقل مطلق- و صلح ابدی، هستند. نقد عقل محض، کتابی 800 صفحه ای، را میتوان نقطه عطفی در فلسفه و تاریخ تفکر دانست. گویا فیلسوفان حرفه ای نیز قادر به درک همه مطالب کتاب فوق نیستند. کانت با نوشتن کتاب "صلح ابدی" خواهان اتحاد ملل مختلف در یک سازمان سیاسی جهانی شد و نوشتن خطر جنگ را باید همیشه با کمک عقل برطرف کرد. او قانون اساسی برای این دولت واحد جهانی را جمهوری-دموکراتیک پیشنهاد نمود. محققین صلح با تشکیل سازمان ملل در سال 1919، او را متفکر صلح خواهی نامیدند. امروزه بعد از حدود 200 سال دانشمندان پیرامون حل و تفسیر بعضی از نظریه های او باهم رقابت میکنند. کانت غیر از توانایی تفکر منطقی، استعداد رويا و خیالپردازی فارق العاده ای نیز درباره ستارگان و سیارات داشت و اگر امروزه میزیست شاید یکی از بهترین رمان نویسان پیرامون بشقاب پرندهها میشد. کانت در سال 1724 در شرق دولت پروس آلمان در کنار دریای شمال دنیا آمد و در سال 1804 در آنجا درگذشت. او فرزند یک پیشه ور چرم کش تنگدست بود. در دفتر ثبت احوال کلیسای شهرشان نوشته شده که پدرش برای کفن و دفن مادرش قادر به پرداخت هزینه ها نبود و به نقل از همعصران، هرگاه که کانت شلوارش را برای تعمیر به خیاطی میفرستاد، باید دوستی آنرا تحویل میگرفت، چون کانت لباس دیگری نداشت. او یکبار مجبور شد بر اثر فقر، کتابخانه شخصی اش را بفروشد. کانت گویا علاقه خاصی به مطالعه کتابهای سفرنامه ای پیرامون کشورهای خارجی داشت و همچون حافظ خودمان و بوش پسر! هیچگاه شهر و ولایت اش را ترک نمود. روانشناسان چپگرا مدعی شخصیت خرده بورژوازی او هستند، چون او در کوهلوت دچار افسرده گی روانی شد و در مقابل سختی های زندگی، ناتوان و غیرمقاوم بود. در میانه قرن 18 یعنی در زمان کانت بازار بحث و جدل فلسفی داغ بود و تنها حدود 200 مجله فلسفی در آلمان وجود داشت که فضای روشننگری فرانسه و مبارزین انقلاب 1789 در آنجا را تحت تاثیر قرار داد. زمانی که انقلابیون فرانسه از کانت دعوت به همکاری و قبول مسئولیت سیاسی نمودند، کانت جواب داد که وظیفه فیلسوف باید خدمت به حقیقت باشد و نه شرکت در حاکمیت. و زمانی که انقلابیون به رهبری روس پیر در سال 1793 لودویگ شانزده پادشاه فرانسه و همسرش ماری را اعدام کردند، کانت از خشونت انقلابیها دلخور و زده شد. گرچه هاینه، شاعر انقلابی آلمان، کانت را با روس پیر مقایسه نمود و گفت او حاکم آسمان و کابینه اش را با کمک نیش قلم تیزبین خود منفجر نموده. از دیگر حوادث زمان کانت این است که فریدریش کبیر، پادشاه دولت پروس با دعوت از ولتیر، قول داد که شکنجه زندانیان را طبق قانون ممنوع نماید. مرگ 20000 نفر بر اثر زلزله در کشور پرتقال سبب شد که عده ای از متفکرین ساده لوح قبلی به عدالت خدای قادر و جبار و به نظریه لاینیتس که میگفت ما در بهترین جهان ممکن زندگی می کنیم، شک کنند.

کانت خلاف افلاتون می گفت، سیاست و شرکت در قدرت موجب فساد فیلسوفان میشود و آنها نباید حتا مقام و پست پادشاهی را قبول نمایند. انیشتین درباره اهمیت کانت می نویسد، او تنها فیلسوفی است که برای دانشمندان علوم طبیعی نیز حرفی برای گفتن دارد. کارل پوپر میگفت، در علم و دانش یک فضای روشننگری کانتی حاکم گردید که بدون آن تئوری انیشتین غیرممکن می بود. کانت تئوری نیوتن را توسعه داد و انیشتین 170 سال بعد نظریه ابعاد فضای کانت را تکمیل نمود. یاسپر اوراز پایه گذاران تفکر غرب در کنار افلاتون و آگوستین بشمار می آید. کتاب " بازگشت به طبیعت " اثر روسو باعث شد که کانت یکبار دیگر نظریه روشننگرانه - بدبینانه خود را جع به انسان معمولی را اصلاح نماید و بجای تنفر قبلی نسبت به مردم عامی، به آنها عشق بورزد.

کانت قبل از آن میگفت، انسان نازمانی جانبدار نیکی و عدالت است که برای او خوش آیند باشد و خلاف غریزههای مزاحم طبیعی اش نباشد. او بین خلق جهان متافیزیکی ها و نظریه تشکیل جهان دانشمندان، فرقی قائل شد و میگفت خدا شاید مواد خام و معدنی را خلق کرده ولی تشکیل و نظم جهان بر اثر طبیعی خودکار بوجود آمده. کانت سرانجام با نوشتن کتاب " دین در چهارچوب مرزهای عقل مطلق"، یکبار دیگر ثابت کرد که از فیلسوفان مهم فضای روشننگری در غرب است.

مارکسیسم، -آغاز سوسیالیسم، پایان فلسفه؟. Karl Marx 1818 – 1883

اینجا حقیقت است، در مقابل آن زانو بزنید!، لاورا، دختر مارکس، در سال 1865، مصاحبه کوتاهی با پدرش انجام داد که در اینجا می آید:

نویسنده مورد علاقه ات کیست؟ - دیدرو
 شاعران مورد علاقه ات کدامند؟ - شکسپیر، آشیلوس، وگوته
 سرگرمی مورد علاقه ات چیست؟ - میان کتابها لول خوردن
 قهرمان مورد علاقه ات در تاریخ؟ - اسپارتاکوس، کپلر (منجم آلمانی)
 شخصیت مورد علاقه ات در ادبیات؟ - گرتشن (معشوقه مفیتوس شیطان در نمایشنامه فاوست گوته)
 از چه نویسنده ای متنفرید؟ - مارتین توپر (نویسنده انگلیسی)
 غذای مورد علاقه ات؟ ماهی
 گل مورد علاقه ات؟ - غانی نباتی
 رنگ مورد علاقه ات؟ - قرمز
 صفت انسانی مورد علاقه ات؟ - ساده گی
 صفت مورد علاقه ات در میان مردها؟ - نیرو، و قدرت
 احساس سعادت در نظر شما؟ - در حال مبارزه بودن
 احساس بدبختی در نظر شما؟ - گوش بفرمانی، اطاعت، زیردستی
 چه گناهی را می بخشی؟ - ساده لوحی
 از چه گناهی متنفری؟ - موش مرده گی، خزیدن
 صفت مورد علاقه ات در میان زنان؟ - ضعف، پاسیو بودن
 صفت اصلی خودتان؟ - سخت کوشی، پایداری در کوشش
 اسم مورد علاقه تان برای دختر بچه ها؟ - جنی، لاورا
 ایده آل و شعار مورد علاقه تان؟ - هر عملی انسانی است، هیچ عملی غیر منتظره نیست
 شعار مورد علاقه تان؟ - به هر چیزی قدری باید شک کرد.

مارکس رابعدها هگل آخرین متفکر خالق سیستم فلسفی میدانند. او در ردیف اندیشمندان قرن 19 غرب بود. وی در نوجوانی نماینده دمکراسی انقلابی بود و میگفت که فلسفه بعد از عملی شدن آن، حذف خواهد شد. ماتریالیسم مارکس خلاف ماتریالیسم فویرباخ، علمی، تاریخی، و آته ایستی است. او حتا در زمان تالیف دکترایش خود را با آته ایست فرهنگ یونان یعنی با ابیکور و دمکریت مشغول نمود. اگر هگل خلقها را ناقل جنبش دیالکتیکی میدید، مارکس، طبقات را عامل این حرکت میدانست. او میگفت چون هر طبقه دارای ایدئولوژی خاص خود است، انتقاد اجتماعی اجبارا به انتقاد از ایدئولوژی کشیده میشود. مارکس هر مکتب فلسفی را نوعی ایدئولوژی میدانست و میگفت که فلسفه سنت کلاسیک، یعنی فلسفه پیشین، همیشه بصورت ایدئولوژی طرح میشد تا طبقه حاکم در پشت آن چهره خود را بپوشاند، به این دلیل در مارکسیسم فلسفه همیشه موضوع نقد ایدئولوژیک بود. آنطور که فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خود را میدید، پرولتاریا در فلسفه نیز سلاح فکری خود را می جست. فلسفه عمل مارکسیستی خلاف فلسفه تاریخ هگل نه تنها مربوط به گذشته و زمان حال، بلکه مربوط به آینده نیز است. فلسفه بدون آزادی و برخاستن پرولتاریا، به واقعیت نمی پیوندد، - و پرولتاریا نمی تواند برخیزد و آزاد گردد، بدون واقعیت بخشیدن به فلسفه. همانطور که پرولتاریا در فلسفه سلاح مادی می یابد، فلسفه در پرولتاریا سلاح خود را می یابد. نه تنها افکار می خواهند که واقعیت شوند بلکه واقعیت نیز میخواهند که عمل گردند. مخالفین مارکس مدعی بودند که او در غالب نظراتش، اتویستی است و در نئومارکسیسم، آثار جامعه شناسی او، غالبا با فلسفه عوضی گرفته میشوند.

مارکوزه میگفت که مارکسیسم یک دکتین سیاسی است و علمی بودنش، حزبی است، و آثار مارکس بیشتر روشنگری فرانسوی هستند تا فلسفه آلمانی، و آثار او را نمی توان فلسفه دانست چون تمام مفاهیم تئوری مارکسیستی، مقوله های اجتماعی و اقتصادی هستند، حتا آثار آغازین او نیز فلسفی نیستند. مارکس تحت تاثیر پدر خود با آثار ولتیر و تحت تاثیر پدرزنش، یعنی وستفالن، با سوسیالیسم تخیلی فرانسه آشنا گردید. منقدین غرب حتا ماتریالیستهای شوروی سابق را ادامه دهندگان ماتریالیسم فرانسوی میدانستند. نوزایی ماتریالیسم، در عصر روشنگری فرانسوی بود. در مارکسیسم مبارزه علیه هر نوع متافیزیک انجام میگرفت. مارکس مدعی بود که حتا فکرو روح نیز ماده هستند؛ فقط نوع دیگری از ماده یا فقط جوهر دیگری به نظر میرسند.

مارکس دیالکتیک هگلی را ماتریالیستی نمود. اهمیت او در ادیکال بودنش است. هگل کوشش نمود تا روح و واقعیت را باهم آشتی دهد. مارکس در سال 1841 دکترای خود را در باره "فلسفه طبیعی دمکری و ابیکور" نوشته بود. او از طریق موضوع دکترای خود به این نتیجه رسید که آشتی میان دین و عقل غیر ممکن است. اگر برای هگل دین نخستین سکوی پله خود آگاهی خلق بود، برای مارکس دین تریاک برای آرامش و سکوت آن بحساب می آمد. هگل معتقد به موجوداتی مرموز و اسطوره ای بود که همچون

روح دلیل تحولات تاریخی میشوند. برای مارکس نه روح بلکه ماده نیروی محرک تاریخ است. مارکس با ادعای فلسفه فعال عمل به انتقاد از مواضع هگلی های چپ پرداخت. فلسفه کلاسیک آلمان از طریق هگل به نقطه اوج خود رسیده بود. در آثار هگل عقل و واقعیت شباهتهایی دارند، آنان پایه های هومانیزم دمکراتیک و آغازی برای دعوت به تفسیر جهان نزد مارکس شدند. گروهی از مورخین سیراندیشه مدعی هستند که فلسفه تاریخی مارکس مخلوطی است از نظرات هگل و تئوریهای اقتصاد انگلیسی. گروه دیگری نزدیکی مارکسیسم به هگل گرایی را، انحراف مارکسیسم از هگل گرایی میدانند. مارکس میگفت که کاپیتالیسم یعنی استثمار کارگران. او با صفت بت نامیدن کالا در سرمایه داری، به انتقاد از ایدئولوژی بورژوازی پرداخت. کتاب سرمایه او اشاره ای است به از خود بیگانگی انسان در نظام سرمایه داری. وی میگفت که بیگانگی انسان را میتوان از طریق حذف مالکیت خصوصی برطرف نمود. ریشه جهانیابی جدید مارکس را آن زمان میتوان در کتاب "یازده تذر باره فویرباخ" در سال 1840 مشاهده نمود. مارکس مدعی بود که در دمکراسی حقیقی، دولت سیاسی از بین میروند. راسل گرچه مارکس را فیلسوف میدانست، ولی متعجب بود که چرا او مدعی علمی نمودن مفهوم سوسیالیسم شد. راسل میگفت که در غرب هیچکدام از جنبشهای مهم کارگری نتوانستند از مسیر سوسیال دمکراسی به جنبش مارکسیسم برسند. او اشاره میکند که انقلابیون مهم همیشه برای نقشه های اتوپیستی خود چک سفید کشیده یا امضاء نموده اند.

مارکس اشاره میکند که تحت تاثیر کتاب "ماهیت مسیحیت" فویرباخ، ماتریالیست و ضد دین گردید. او میگفت که در جهان، غیر از طبیعت و انسان، موجود و چیز دیگری وجود ندارد. از طریق مارکس نخستین بار انتقاد ابستراکت از دین، تبدیل به انتقاد اجتماعی مشخص گردید. او ماتریالیسم آنتروپولوژیک را تاریخی نمود و میگفت که فقط آتیه ایست که میتوانند به خود متکی باشند و نه به آسمان و وحی. برتراند راسل طلبکارانه مینویسد که مارکس حق ندارد فلسفه خود را علمی بنامد چون او غالباً دچار عملگرایی و مسائل سیاسی روز زمان خود بوده است.

در نظر مارکس، دین موجب میشود که انسان آگاه به فقر و بیچاره گی خود نشود، چون دین فلک زده گان را با قول جهانی دیگر آرام میکند. مارکس در نوشته "پیرامون موضوع یهودیان"، بین آزادی سیاسی و آزادی انسانی فرق میگذارد و حتی اولی را بورژوازی مینامد. او کمونیسم را تکمیل ناتورالیسم یعنی هومانیزم میدانست. - و هومانیزم کامل را برابر ناتورالیسم بحساب می آورد. مارکس، فلسفه تاریخی را نخستین بار از نظر لغوی از لوتیر گرفت، آگوستین مقدس کوشید تا تاریخ را تعریف نماید، ولی معنی واقعی یا اوج آنرا هگل و مارکس تعریف نمودند. پیش از آندو فیلسوفی بنام ویکو در قرن 18 کوشید تا فلسفه تاریخ را نیز تعریف نماید. مارکس غیر از مطالعه آثار هگل، در کلاس درس دانشگاه به شنیدن سخنرانیهای: باور، ساویگنی، و شلگل میرفت. او مهمترین آثارش یعنی سه کتاب: مانیفست کمونیسم، ایدئولوژی آلمانی، و تزهایی درباره فویرباخ، را با کمک همکارش، یعنی انگلس نوشت. مانیفست کمونیسم او را انجیل سوسیالیسم مارکسیستی، لقب داده اند. عنوان دیگر کتاب خانواده مقدس، "نقد انتقاد نقدی" بود.

گرچه پدر مواد مارکس هر دو در یک خانواده روحانی یهودی تربیت شده بودند، با این وجود سنت هومانیزم و روشنگری قبلاً در خانواده آنان مطرح بود. مارکس در دانشگاه به تحصیل حقوق، فلسفه، و تاریخ پرداخته بود. امروزه اشاره میشود که که مارکس جوان با مارکس نویسنده کتاب سرمایه متفاوت هستند. مارکس را بعدها پایه گذار کمونیسم علمی یعنی مارکسیسم نامیدند. او فقط 65 سال عمر نمود. مارکس به راهنمایی انگلس، نخستین بار به مطالعه دقیق اقتصاد سیاسی پرداخت. او سالها در فقر زیست و چند تن از کودکانش به علت نبود امکانات پزشکی لازم و فقر مالی، درگذشتند. مارکس در سال 1843 زمانی که به پاریس رفت تا علیه ارتجاع دولت پروس به مبارزه ادامه دهد، از دمکرات انقلابی بودن به کمونیسم روی آورد و در اواخر سال 1844 در پاریس با انگلس ملاقات نمود. دولت پروس آلمان، او را در ماه مه 1840 بعنوان فردی بی وطن باردیگر از آلمان اخراج نمود. او در طول آواره گی خود مقیم شهرهای پاریس، بروکسل، کلن، و لندن گردید. شاید مشاجره با آنارشینیستهایی مانند باکونین موجب شد که مارکس نظر تحقیر آمیزی نسبت به قوم اسلاو داشته باشد. بعد از مرگ مارکس، انگلس طی 12 سال آخر عمر خود کوشید تا آثار سیستماتیک و دوائر المعارفی او را بعنوان سوسیالیسم علمی، تکمیل و منتشر نماید.

۱۲۷. مارکس - و کتاب ایدئولوژی آلمانی . Karl Marx 1818-1895

مارکس و انگلس کتاب "ایدئولوژی آلمانی" را در سال 1846 نوشتند. نیگل و اربوتون، فیلسوف انگلیسی، این کتاب را در سال 1998 در کتاب خود یعنی "کلاسیکهای فلسفه غرب" در یک مقاله ای معرفی نمود. و من این مقاله را اکنون بصورت خلاصه در اینجا مطرح میکنم.

در بخش اول کتاب ایدئولوژی آلمانی، مارکس به توصیف ماتریالیسم تاریخی میپردازد. قسمت مهمی از این کتاب پیرامون نظرات لودویک فویرباخ است، یعنی فیلسوفی که همراه هگل تاثیر مهمی روی افکار روشنفکری مارکس بجا گذاشت.

اسحاق برلین این کتاب را از جمله آثار فلسفه کلاسیک غرب نامیده است که حاوی نظرات مارکس در باره نظریه تاریخ است. مارکس در این کتاب خواهان انقلاب اجتماعی است. او میگوید که انسان محصول دوره تاریخی است که در آن زندگی میکند، چون اصطلاح طبیعت انسان در رابطه با زمان و دوره او شکل میگیرد.

مارکس و انگلس در این کتاب ، ماتریالیسم تاریخی خود را ، اندیشه های تاریخی ماتریالیستی ، نامیده بودند . ماتریالیسم آنان تاریخی نام گرفت چون در نظر آنان شرایط مادی در طول زمان تغییر میکنند ، مثلا نظام برده داری با آمدن ماشین بخار منحل شد چون محصول این تکنیک به اندازه تولید کار صد برده بود . از آن زمان که انسان قادر شد غذایش را خودش تولید کند ، از شاخه و نسل حیوان فاصله گرفت . مارکس در این کتاب مینویسد که هرچه یک جامعه پیشرفته تر باشد ، میزان تقسیم کار در آن بیشتر و پیچیده تر میشود ، و تقسیم کار یعنی کارهای مختلف را به افراد مختلف واگذار نمودن . مارکس و انگلس تقسیم کار را از جمله نیازهای اقتصاد سرمایه داری میدانند که ناخواسته اثری منفی روی انسان و زندگی او بجا میگذارد و موجب از خودبیگانگی انسان و جدایی لذت زندگی و شوق کار از همدیگر میگردد . تقسیم کار ، فرد را قربانی نظام سیاسی و اجتماعی، و او را تبدیل به برده و غیرانسان مینماید . مخصوصا جدایی کارفکری از کار جسمی موجب آسیب روحی به انسان میگردد . مارکس و انگلس مبلغ نظامی بودند که مالکیت خصوصی در آن لغو شده باشد تا انسان قربانی یک سیستم اقتصادی مرموز و بی چهره نگردد .

آندو در باره ایدئولوژی مینویسند که عقاید مذهبی ، اخلاق ، و متافیزیکی یک انسان نیز محصول روابط مادی هستند که او در آن زندگی میکند . در جوامع طبقاتی عقاید و نظرات حاکم چیزی غیر از علائق طبقه حاکم نیستند . آندو از واژه ایدئولوژی استفاده میکنند تا منظور خود را از ایده مطرح نمایند که محصول فرعی یک نظام خاص اقتصادی اجتماعی است . و هر کس که به یک ایدئولوژی و جهانبینی وابسته باشد ، قضاوتهایش نیز از آنجا سرچشمه میگیرند ، یعنی ایدئولوژیها نیز محصول شرایط تاریخی اجتماعی خود هستند .

آنها در باره انقلاب اشاره میکنند که اگر پرولتار، یا یعنی طبقه کارگر، که مالکیتی غیر از نیروی کار خود را ندارد ، مخالف با شرایط اجتماعی و ایدئولوژی حاکم ، خشم کند ، امکان وقوع انقلاب پیش می آید . مارکس و انگلس ، سخنگویان آتشین انقلابات اجتماعی در جوامع سرمایه داری ، فتودالی ، و شاهنشاهی زمان خود بودند . در نظر آنان، بعد از انقلاب ، مالکیت خصوصی حذف میشود تا مالکیت اشتراکی بجای آن برقرار گردد . آن ها مینویسند که ایدههای انسانها تا آن حد تغییر میکنند که سیستم تولید مادی، که خالق این ایدهها است ، تغییر کند .

از کتاب ایدئولوژی آلمانی مارکس انتقاد میشود که در آن آزادی اراده برای انسان وجود ندارد چون انسان وسیله ای در خدمت جبر تاریخی و محصول شرایطی است که در آن زندگی میکند ولی تئوری انقلاب مارکس نشان میدهد که انسان از طریق اراده اش و شرکت در جنبش اجتماعی میتواند چرخ تاریخ را سرعت دهد و کاملا اسیر شرایط زمان خود نباشد .

پیرامون نظریه تقسیم کار نیز انتقاد میگردد که این تئوری واقعهگرایانه نیست چون یک آدم ناشی و تازه کار برای ساختن یک میز غذاخوری نیاز به چند روز کار و زحمت دارد ، در صورتیکه یک نجار کاردان ممکن است آنرا در چند ساعت بسازد ، بنابراین ابزار و بی معنی است اگر فکر کنیم که یک انسان نوین سوسیالیستی میتواند ، صبحها فوتبالیست ، عصرها راننده قطار ، و شبها جراح باشد . و به اندازه تعداد نظام ها و روابط تولید ، باید نظریه های فلسفی در باره طبیعت انسان و جامعه وجود داشته باشد .

مارکس و انگلس در این کتاب نوشتند که جهان را باد به انقلاب دعوت نمود و نه اینکه جهان را فقط شرح و توصیف نمود . مخالفین انقلاب مدعی هستند که چون شکست هر انقلابی و کشته شدن هزاران انسان ممکن است ، پس بی مسئولیتی روشنفکری است اگر تئوریسین ها مردم را به انقلاب اجتماعی دعوت کنند ، چون هیچ انقلابی ارزش ریخته شدن خون یک انسان را ندارد ، و فقط اگر ایده آنها ی کمونیستی قابل عمل باشند ، ریسک جان انسان اشکالی ندارد ، ولی تجربیات اخیر قرن گذشته نشان دادند که نه تنها نمیتوان به ایده آنها رسید بلکه حتی حفظ و دفاع از یک انقلاب پیروز در شرایط کنونی سرمایه داری و امپریالیسم جهانی ، غیرممکن است .

ما در معرفی و نقد کتاب ایدئولوژی آلمانی مارکس، توسط این فیلسوف انگلیسی زمان حال، می بینیم که او مبلغ یاس و ناامیدی ، و مبلغ رفرم و اصلاحات است تا انقلاب و تغییرات رادیکال بنیادین اجتماعی.

۱۲۸- ایده آلیسم دولتی ، شرم و حیا انقلابی ! .

Karl Marx 1818-1883

اگر مارکس را تبعید نمی کردند .

ایرینگ فچر ؛ استاد سابق علوم سیاسی دانشگاه فرانکفورت و بیوگرافی نویس مارکس مینویسد که اگر دولت پروس در سال 1843 روزنامه راین را تعطیل نمیکرد و مارکس را تعقیب نمی نمود ، او نه به پاریس فرار میکرد و نه کمونیست میشد . طبق یکی از قوانین دولت پروس در آن زمان ، نویسنده یک تئوریست ! بحساب می آمد .

کوششهای ژورنالیستی مارکس بین سالهای 1841-1844 پیرامون آزادی بیان و آزادی مطبوعات بودند . مارکس در سال 1842 هنوز طرفدار دولتی قانونی و دمکرات، خواهان رفرم دولت سلطنتی پروس بود که یک قانون اساسی جمهوریخواهی را اجرا کند .

مارکس در جواب انتقاد یک ژورنالیست لیبرال که گفته بود کسیکه شرم و حیا داشته باشد ، دنبال انقلاب نمی رود ، پاسخ داد که شرم و حیا داشتن ، خود اعمالی انقلابی هستند ، چون شرم نوعی

خشم است و انسان مثل شیری که پیش از حمله ، قدری در خود فرو میرود و عقب می نشیند تا بعداً برای حمله آماده گردد .

مارکس با اشاره به فویرباخ که گفته بود انتقاد از دین ، مقدمه تمام نقدها است ، نوشت که دین نشانه و بیان نوعی کمبود در زندگی است . اسپینوزا قبلاً گفته بود، چه چیزی جنایتکارانه تر از آنست که انسان را نه بخاطر جرم و خلافی بلکه به سبب تقاضای آزادی ، دشمن دولت بنامند ؟ .

مارکس در مقاله موضوع یهودیان، از ایده آلیسم دولتی و سودجویی و رباخواری بخش اعظم یهودیان زمان خود شکایت کرده بود و میگفت تا زمانیکه رباخواری و تجارت سودجویانه و استفاده شخصی هدف فرد باشد ، دین یهود نیز حاکم است ، و خدا و پول دو عنصر و شکل بیگانگی در ماهیت انسانی هستند . او با مقایسه دو دین مسیح و یهود نوشت که یک آدم مسیحی ، یک یهودی تئوریک است ، و یک یهودی ، یک مسیحی عملگرا است .

کارل مارکس ، متفکر پیشگام انقلابات مدرن ، بین سالهای 1818-1883 زندگی نمود . او خواهان حذف و لغو نظام سرمایه داری در جوامع انسانی بود . پدر مارکس ؛ هاینس مرده خای ، خود را شاگرد لایبنیتس و ولتیر میدانست . مارکس نخستین بار در یک موضوع انشاء در مدرسه نوشت که راهنمای انسان در زندگی باید رفاه و سعادت بشر باشد و انسان زمانی به تکامل میرسد که برای رفاه همنوعانش کوشش کند .

مارکس نیز مانند غالب انسانها پر از تضاد و تناقض بود . او انسانی مهربان ، پرکار ، سخت کوش ، خودخواه ، با اعتماد به نفس شدید و همدردی قوی نسبت به سایر انسانها بود. به نقل از دخترش جنی ، علاقه اش به کودکان چنان شدید بود که روی صندلی پارک معمولاً بچه های خودش و کودکان دیگران دورش جمع میشدند و او برایشان قصه و داستانهای من درآوردی تعریف می نمود .

از جمله شاعران و نویسندگان مورد علاقه مارکس ، دانته ، آشیل ، شکسپیر ، گوته ، دیدرو ، لسینگ ، هگل و بالزاک بودند . او در غالب آثارش نقل قولهایی از دانته ، شکسپیر ، سیسرو ، گوته و شیلر می آورد . مارکس شناخت کاملی از ادبیات کلاسیک یونان و روم باستان ، ادبیات انگلیس ، فرانسه ، اسپانیا ، و آلمان داشت . او در نامه ای در سال 1867 به انگلس نوشته که انگار تاثیر آنها روی قشر کارمند ادارات بیشتر است تا روی طبقه کارگر نالوطی! .

مهمترین بخش آثار مارکس ، مقالات ژورنالیستی ، نامه ها ، و سخنرانی های وی در باره مسائل سیاسی جهانی بودند که غیرمستقیم به انقلاب جهانی نیز می پرداختند . فعالیتهای مطبوعاتی فراوان او بخاطر امرار معاش زندگی خصوصی اش بود . غالب مقالات مارکس در مطبوعات شهر نیویورک منتشر شدند . مارکس خالق نظریه ماتریالیستی تاریخ است . اولین کتاب مشترک مارکس و انگلس در پاریس کتاب خانواده مقدس بود . دومین کتاب مشترک آندو ، ایدئولوژی آلمانی بود . مارکس در کتاب خانواده مقدس، هنوز از نظرات آنارشیستی پرودن دفاع میکرد .

مارکس ، سیاستمدار و دانشمند علوم اجتماعی ، در موضوع دکترای خود ، فلسفه طبیعی اپیکور را یک تئوری روشنگرانه آته ایستی معرفی نمود . وی در تمام زندگی خود به فلسفه یونان باستان وفادار ماند و یونانیها را به سبب ساده گرایی عینی عظیم شان تا ابد معلم خود دانست . مارکس با تحلیل های مهم قلمی اش تاثیر مهمی روی تاریخ قرن بیست گذاشت . بعدها نظرات ما در باره اقتصاد ، جامعه و سیاست هنوز تحت تاثیر مفاهیم ساخته شده او مانند ارزش اضافی ، بیگانگی ، طبقه ، ماتریالیسم و انقلاب هستند .

بعد از شکست استالینیسیم ، پرسشهای مارکس در باره جامعه ، فرد ، اقتصاد ، و کار، سنوال روز شده اند . هنوز بعضی از آثار مارکس منتشر نشده اند چون مجموعه آثار منتشرشده او ناکامل میباشد . مارکس با انتقاد از اقتصاد بازار آزاد در جوامع صنعتی ، میگفت که پرولتاریای صنعتی ، یک نیروی بالقوه انقلابی در آینده است .

مارکس با اشاره به شکست انقلاب آلمان در سال 1848 نوشت که طبقه اجتماعی انقلابی نه طبقه فقیر بلکه پرولتاریای صنعتی است . او از نظر سازماندهی و تبلیغ و ترویج تاثیر مهمی روی جنبش کارگری در آلمان ، انگلیس و فرانسه از خود بجا گذاشت . مارکس در مسائل سیاسی زمان خود در کشورهای مختلف شرکت نمود و به محکوم کردن کاپیتالیسم انگلیس ، ناسیونالیسم اسلاوگرایانه روس و تحسین دموکراسی خواهی مردم لهستان پرداخت . او در باره نابودی محیط زیست و طبیعت و سیستم تولید سرمایه داری صنعتی نیز به مردم اخطار داد .

مارکس بعد از شکست انقلاب اروپا در سال 1848 به طبقه کارگر انگلیس امید بست و برای ادامه راه آزادی بسوی پاریس روان شد . هاینریش هاینه ؛ شاعر معروف آلمانی ، بعد از آشنایی خود با مارکس در پاریس ، او را دکتر جوان انقلاب نامید . از جمله سخنان قصار مارکس این بود که میگفت عشق را فقط در مقابل عشق باید مبادله نمود ، و برای آزادی و برابری بشریت ، احتیاج به جنبشی است که مغزش فلسفه، و قلبش پرولتاریا باشد .

مارکس آنزمان از رشد کمونیسم دگماتیک زمان خود اظهار تاسف نمود . وی در رابطه با اوضاع سیاسی جهانی زمان خود ، تزار روس را عقب افتاده ترین جناب و آدم روس لقب داد. لنین با اشاره به مارکس میگفت که کمونیسم یعنی آموزش شرایط آزادی پرولتاریا و حزب باید آوانگارد پرولتاریا گردد و اعضای آوانگارد انقلابی جنبش در یک حزب کمونیست جمع شوند تا مفاهیم روشنگرانه را از خارج به درون طبقه کارگر منتقل کنند .

۱۲۹. نگاهی انقلابی به فیلسوف ضد انقلابی !

Popper , Karl Reimund 1902 – 1994

کارل پوپر

ساده لوحی فلسفی یا صداقت آزادیخواهی !

پوپر ، فیلسوف و نظریه پرداز علم منطق ، چون از یهودیان اتریش بود ، بعد از بقدرت رسیدن نازیها ، به انگلیس فرار کرد و تبعه آنجا شد. او راپایه گذار دانشی فلسفی موسوم به "خردگرایی انتقادی" یا نظریه پرداز دانش علم ، بحساب می آورد. زمینه کار او میتوان "نظریه شناخت" به معنای غیرمارکسیستی در علوم انسانی ویا علوم اجتماعی ، دانست. پوپر میگفت بجای مرگ انسانها در جامعه ، باید روشنفکران آزادیخواه ، شاهد مرگ نظریه ها بشوند ، چون در نظر او هر نظریه آرمانگرایی ، سرانجام به حاکمیت دگم و جزم های دیکتاتوری می انجامد. در نظر پوپر ، انسان آزاد هیچگاه دلیلی نمی بیند که رفتار و افکاری دیکتاتورمنش در پیش گیرد. پوپر بعد از فرار از فاشیسم ، در انگلیس بدلیل مبارزه اش علیه مارکسیسم ، نازیسم و بنیادگرایی دینی ، از دربار انگلیس جایزه عضو اشرافیت بودن ، گرفت. روشنفکران ترفیخواه غرب ، بعدها به انتقاد از او پرداختند چون مبارزه پوپر علیه سوسیالیسم و کمونیسم را ، ضعیف نمودن جنبه ضد فاشیسم ، در اروپای زمان جنگ بحساب آوردند. در نظر مارکسیستها ، پوپر منکر وجود قوانین عینی پیشرفت اجتماعی شد. چون او دیالکتیک ماتریالیستی را اوتوپی و غیبتگویی نامید . و در نظر مورخین چپ ، پوپر با نظریه ضد کمونیستی "جامعه باز" به تحسین دموکراسی بورژوازی و رد هر نوع راه انقلابی برای حذف کاپیتالیسم انحصاری دولتی ، پرداخته است. او مارکسیسم را نوع اقتصادی "تاریخگرایی" نامید که فکرمیکند میتواند درسکوت و بی زبانی علوم تجربی ، برای مسیر تاریخ راهی پیدا کند یا پیشگویی نماید. نقد دانشگاهی غرب ، پوپر را مانند هابرماس ، نظریه پرداز آزادی میداند ، چون او در کتاب "نظریه انتقادی" هابرماس ، از "خردگرایی انتقادی" سخن میگوید. پوپر در شاهکار خود در سال 1934. یعنی در کتاب "منطق تحقیق" . جامعه شناسی و علوم تجربی را علوم فرضی نامید ، چون در نظر او هیچگاه نمیتوان یک نظریه را بر اساس تجربه ثابت کرد. در نظر پوپر ، هر فرضیه و نظریه پیرامون جهان ، اعتبار محدودی دارد.

کارل پوپر مینویسد که تنها وظیفه دانش انسان باید آن باشد که نگذارد تا فلسفه ، لباس دروغین علمی بخودگیرد ، چون تمام دگم و جزم ها نشان از ممنوعیت های فکری میدهند ویا خود موجب تابوهای فکری میشوند و هر نوع نظریه آرمانگرا ، سرانجام به جامعه بسته و خشن ختم میشود ، و آنانی که خواستند باکمک آرمانگرایی اوتوپیستی ، در این جهان ، بهشتی بسازند ، سرانجام سر از جهنم و دوزخ درآوردند. آزادی یعنی اینکه هیچ ؛ خدایی ، قانونی ، شخصی ، اتریشی ای ، به ما تلقین نکند که چه چیز حقیقت و چه چیز دروغ و یا چه کارهایی مفید و چه فعالیتهایی مضر هستند. بهترین نظریه ها آنهایی هستند که از اشتباهات گذشته درسی آموخته باشند. و تمام تئوریهای علمی هر چند هم مطمئن به نظر آیند ، فقط ایدههایی فرضی پیرامون واقعیات میتوانند باشند ، چون با آمدن نظریه نسبی انیشتین ، دیدیم که حتا قانون فیزیک نیوتون اعبار خود را از دست داد. در نظر پوپر ، تفکر علمی قادر نیست با یقین مطمئن ، ثابت کند که چه حقایقی وجود دارند. چون باکمک روش تجربی ، هرگز نمیتوان به حقایق کلی و جهانشمول دست یافت . اومیگفت که انسان مدرن نیاز به فلسفه ای دارد که مرز شناخت علم و شبه علم را بتواند بمانشان دهد. او مارکسیسم و فرویدیسم را شبه علم نامید . در نظر پوپر ، زندگی یعنی مدام مشغول حل مسایلی بودن. او خوشبینی را وظیفه انسان میدانست ، و میگفت در زمان حال ، ما در غرب در بهترین جهان ممکن زندگی میکنیم. توضیح اینکه پوپر موضوعات جدید جهان مانند ؛ آلودگی محیط ، خطر جنگ اتم ، ازخوبیگانگی انسان ، فقر جهان سوم ، و یاغیگری امپریالیسم و کاپیتالیسم را عمدا فراموش میکرد. اومیگفت که سیاستی عقلانه است که انتظار اشتباه عقل را هر لحظه داشته باشد و برای حل آن بکوشد . نقطه مرکزی نظریات شناخت پوپر ، بر این اساس بود که ، در هر تجربه و قضاوتی ، امکان اشتباه وجود دارد. او خوشبینانه میگفت که چون آینده انسان و جهان نامشخص است ، پس امکان هرگونه اصلاح و نجات نیز وجود دارد ، و وظیفه سیاست باید کاهش درد و فقر انسان باشد و نه ساختن بهشتی غیرممکن و خیالی. در نظر پوپر ، دموکراسی بدین سبب بهترین نوع حکومت است ، چون همیشه میتوان در آن ، اشتباهات سیاسی را اصلاح نمود. منظور از "خردگرایی انتقادی" او ، یعنی به اشتباهات گذشته آگاه بودن و از آنها آموختن است و فلسفه در نظر او نیاز به یک "انقلاب مداوم" و پیوسته در زمینه تئوریهایی دارد. پوپر در جواب ایدههای آرمانگرایی چپ و نجاتبخش دینی مسیحایی ، میگوید که تاریخ جهان فاقد هر نوع معنی و هدف است و انسان ، اتوماتیک محکوم به نجات و خوشبختی نیست ، بلکه دائم گرفتار اشتباهات عملی و نظری غیرمترقبه خود است. منتقدین پوپر ، موضعگیری او را همیشه متکی بر موضعگیری دیگران دانستند . لیوتارد در این رابطه گفته بود که باید به واقعیت داستان و قصه های جالب ، همیشه قدری شک نمود.

پوپر پیرامون علاقه اش به فلسفه در کتاب اتوبیوگرافی خود مینویسد که بعد از پایان جنگ جهانی اول ، در اتریش فقر و گرسنگی بیداد میکرد . او بعد از ترک مدرسه ، هوادار یک محفل سوسیالیستی شد و در 16 سالگی با ایدههای مارکسیستی و کمونیستی آشنا گردید و مدت کوتاهی هوادار کمونیسم بود و زمانیکه سوسیالیستهای غیر مسلح خواستند چند کمونیست را از زندان آزاد کنند ، برابر شلیک پلیس چند قربانی دادند. پوپر ادامه میدهد ؛ که بر اثر این واقعه ، او نظریه علم مارکسیسم را به زیر سؤال برد و آنرا مهمترین حادثه زندگی اش نامید ، چون تا آن زمان فکر میکرد سیستمهای فکری صاحب

حقایق مطلق هستند و اشتباهی نمیکنند. اوکشته شدن چند سوسیالیست را بجای اینکه به گردن پلیس بیندازد، تقصیر رهبران سوسیالیست دانست که برای اینکه به مبارزه طبقاتی دامن بزنند، انسانها را روانه کشتارگاه میکنند. پوپر مینویسد، با قدری خوش شانسی، اواز پوپریند ایدئولوژی مارکسیستی نجات یافت. حادثه دیگر زندگی پوپر در دوره آموزش شغل نجاری بود، چون استادکارش ادعا میکرد که او همه چیز را میداند و پوپر بیاد سقراط افتاد که میگفت بزرگترین دانش ما این است که میدانیم که چیزی نمیدانیم، و تجربه سرکوب جنبش سوسیالیستها باعث شد که پوپر علاقه به سقراط را هیچگاه ازدست ندهد. اودر کتاب ات. بیوگرافی خود، فلسفه اش را دانشی ساده، قانع و فروتنانه نامید، و بعد از ترك سوسیالیسم، هیچگاه به اشغال برج عاج ایدئولوژیها نپرداخت، چون سعی نمود تا واقعگرا باشد. در نظر پوپر، خطرناکترین تفکر آنست که روشنفکر بخواهد با کمک ایده آل های سیاسی، انسان رادراین جهان خوشبخت نماید، چون باید او را وادار نماید که نظم و اصول آن ایده آل هارا بپذیرد. پوپر این کوشش روشنفکری را رمانتیک و اتوپی گرایی نامید. در نظر او کلید نظریه علوم باید برپایه: انتقاد، آزمایش، کنترل، آموزش، انتقاد از خود، اصلاحگرایی و درسهای آموزشی از اشتباهات، باشد. پوپر کوشید تادر کتاب "منطق تحقیق" به مرزبندی بین علم و شبه علم بپردازد. اوسالها به مقایسه نظرات: فروید، انیشتین، و مارکس پرداخت. آشنایی پوپر با تئوری روانکاوی فروید، تئوری نسبی انیشتین، و ماتریالیسم تاریخی مارکس، موجب تشخیص او برای تضاد علم و شبه علم شد. در نظر پوپر جامعه آزاد و باز با دمکراسی پارلمانی به هم وابسته هستند. اوجمعبندی جزئیات و نتیجه گیری تئوریک از آن را، ایدئولوژی گرایی و خودخواهی روشنفکری نامید.

پوپر اعتقاد به تاریخگرایی را، غیر از مارکس، به گردن افلاتون می اندازد. در 2 کتاب "فقر و ناتوانی تاریخگرایی" و "جامعه باز و دشمنانش"؛ که مانیفست خردگرایی انتقادی پوپر و سهمی مهم برای فلسفه انتقادی علم سیاست نیز هستند، او غیر از مبارزه با توتالیتاریسم فاشیستی به انتقاد از مارکسیسم نیز می پردازد. او افلاتون، هگل، و مارکس را نمایندگان تاریخگرایی مینامد که فکر میکردند، تمام قوانین جهان را می شناسند و بر آن مسلط هستند. پوپر با اشاره به مارکسیسم و بنیادگرایی دینی، ادعای کشف حقیقت مطلق را يك ادعای تروریستی نامید و زیر عنوان خرافات تاریخگرایی یا تاریخگرایی خرافاتی، به دفاع از آزادی در دولت اتوریته و زیر ایدههای اتوریته، پرداخت. در نظر پوپر، از جمله آسیب های تاریخگرایی این بود که آنها فکر میکردند با کمک کشف قوانین تاریخ و قوانین تحول و تکامل اجتماعی، میتوانند به شعار: عدالت، آزادی، و خوشبختی انسان، جامعه عمل بپوشانند. پوپر پیشبینی میکرد، که قیمت و هزینه ای که جامعه آزاد در غرب برای انسانگرایی خود خواهد پرداخت، غیر از خودبیگانگی، نفی سایر نیازهای احساسی و انسانی خواهند بود.

در نظر پوپر، انقلاب مداوم و پیوسته نظریه ها، یعنی اینکه آنها رابا کمک آزمایش تجربی، دائم امتحان نماییم. طبق تئوری علمی پوپر، هر دانشی باید مدام، جمله به جمله مورد آزمایش قرار گرفته و اصلاح شود. در مقابل پرسش افلاتون که: چه کسی باید حکومت کند؟، سنوال تئوریک سیاسی پوپر این بود که چگونه باید سازمانهای سیاسی و اجتماعی را بگردانیم تا آسیب های عظیم سیاستمداران نالایق را کاهش دهیم. در نظر او، اخلاق علمی خردگرایی انتقادی، یعنی جواب منفی قاطع به تصور افلاتون از وجود يك دانش حتمی و مطمئن. پوپر در کتاب "جامعه باز و دشمنانش" در سال 1945 با اشاره به مارکسیسم و نازیسم، افلاتون و هگل را از جمله پیامبران دروغین نامید. اودر آغاز هوادار محفل فلسفی تجربه گرایی وین بود که به مبارزه با علم متافیزیک، مشهوریت داشت. کارناپ، از جمله فیلسوفان "محفل وین" است که به افشاگری مقوله های صوری و شبه فلسفی: ظاهر، هستی، باطن، حقیقت، خدا، پیش بینی، و غیره پرداخت. طبق نظر اعضای محفل فلسفی وین، يك فلسفه علمی باید بر اساس روشهای ریاضی و فیزیکی بنا شده باشد. پوپر خود مدتی جانبدار نظریه "قضاوت غیر ارزشی" ماکس وبر در علوم اجتماعی نیز بود. و از طرف دیگر، اعضای "مکتب فرانکفورت" از جمله آدرنو، به انتقاد بنیادی از عقاید پوپر پرداختند. بعدها در مقابل جنبه پوپر و هانس آلبرت، جنبه هابرماس و آدرنو، قرار گرفت. پوپر سالها متهم به ضعیف نمودن جنبه احزاب سوسیالیستی در مبارزه با فاشیسم شد. هیچ فیلسوف زمان حال مانند پوپر مورد توجه اقتصاد و سیاست لیبرالی در سرمایه داری قرار نگرفت، در این رابطه به او "فیلسوف همه جا مصرف" دادند. احزاب سوسیال دمکراسی غرب، سالها او را پرچمدار آزادی و اصلاح گرای بی عدالتی در سرمایه داری نامیدند. پوپر در کتاب "جامعه باز و دشمنانش"، با اشاره به یونان باستان مینویسد که بر اثر کشف مقوله آزادی، انسان دیگر مثل سابق نیازی به دین، قوانین خانوادگی، ایلی و اجتماعی سابق نداشت. انسان شهر-دولت ها گرچه به کشف آزادی رسید، ولی طبق نظریه روشنگری کانت باید این آزادی نه خودسرانه و نه طبق میل و سلیقه، و آزادی از احساس مسئولیت، باشد.

از جمله آثار کارل پوپر، شناخت عینی، من و مغزش، فقر و ناتوانی تاریخگرایی، جامعه باز و دشمنانش، منطق علوم اجتماعی، نقطه حرکت انسان، منطق تحقیق، خردگرایی انتقادی و سوسیال دمکراتها، تمام زندگی یعنی حل مسائل، و غیره هستند. بانوشتن کتاب منطق علوم اجتماعی در سال 1936، بحث تجربه گرایی در جامعه شناسی، بوجود آمد. کتاب جامعه باز و دشمنانش را در رابطه با اشغال اتریش از طریق هیتلر نوشته بود. این کتاب آزمان به 11 زبان ترجمه شد. در کتاب فقر و ناتوانی تاریخگرایی، پوپر غیر از مارکس به انتقاد از دولت اتوریته افلاتون نیز پرداخت.

کارل رایموند پوپر، فیلسوف اشتباه یابی!، در سال 1902 در خانواده ای یهودی در اتریش بدنيا آمد و در سال 1994 بر اثر بیماری سرطان در لندن درگذشت. پدرش به شغل وکالت اشتغال داشت، او به

موضوعات تاریخی و فلسفی علاقه خاصی داشت. پوپر بعد از ترک زودرس دبیرستان، در جلسات فیزیک و ریاضی دانشگاه وین شرکت نمود. اوبعد از پایان جنگ جهانی اول به شغل‌های گوناگونی پرداخت، از آنجمله نجاری و مربی‌گری درآموزشگاه جوانان مجرم و اصلاح‌ناپذیر. پوپر مدتی معلم فیزیک و ریاضی نیز بود. او پایانه‌نامه دکترای خود را درباره علم روانشناسی نوشته بود. پوپر تا سال 1969 در لندن استاد دانشگاه و مربی بخش "فلسفه، منطق، و آموزش منطق علمی" نیز بود. احترام و علاقه او به زندگی و فرهنگ انگلیسی باعث اعطای جایزه و درجه اشرافی لرد به وی شد. او پیش از مرگ گفته بود که انسان اکنون بهترین شانس‌ها را دارد تا مسائل خود و جامعه اش را حل نماید. پوپر در پایان عمر به موضوع جسم و روح! و تاثیر آندو روی همدیگر پرداخت.

۱۳۰. کیرکگارد جاسوس خدانیست.

کیرکگارد، فیلسوف دانمارکی، دلیل فلسفه خود را در دو واقعه عجیب در زندگی اش میداند؛ شکست عشق در سال‌های جوانی و برهم زدن نامزدی اش، و دیگری، لعنت و نفرین خدا به سبب کفری که پدرش در حال مستی مرتکب شده بود. به نظر هم‌عصران اش، او به سبب این دو اتفاق به بیماری افسردگی مالیخولیایی مبتلا گردید. به ادعای مورخین، اگر قرار است اثر نویسنده ای را نتیجه زندگی او بدانیم، کیرکگارد یکی از آنها است، چون او برای فرار از بیماری افسرده گی اش سراغ ادبیات، فلسفه و الهیات رفت. کیرکگارد فلسفه اگزیستنسیالیسم را با ترس و فریاد مذهبی شروع نمود و به انتقاد از فرهنگ اروپا در آن دوره پرداخت و نوشت که اروپا در حال ورشکستگی اخلاقی است. او گروهی از روشنفکران میانه قرن 19 اروپا را نمایندگان میگرد که احساس پوچی، بدبینی و ترس خصوصی می نمودند. بعضی از صاحب‌نظران، او را در کنار افلاتون و نیچه، با استعدادترین نویسنده فیلسوف در غرب بشمار می آورند. کیرکگارد هم‌عصر مارکس بود، او پنج سال قبل از مارکس دنیا آمد، ولی جوان‌مرگ شد و در 42 سالگی درگذشت. اگر مارکس خواهان آزادی، عدالت و زیبایی شد، کیرکگارد خواهان آزادی انتخاب؛ نوع کلیسا، دین و خدای انسان گردید. اگر مارکس یک هگل‌گرای چپ بود، کیرکگارد ضد هگل شد و علیه او قد علم نمود. کیرکگارد به علت دشمنی مطبوعات جنجال برانگیز، سالها با نام مستعار مقاله و کتاب نوشت. بعدها با افشاشدن نام اش، او را "سقراط شمالی" نام گذاشتند. او سقراط را معلم خود میدانست. اگزیستنسیالیست‌های قرن 20 کوشیدند نظرتشان را بر اساس فلسفه کیرکگارد بنا کنند. احترام کیرکگارد برای سقراط به این دلیل بود که به نظر او، سقراط فلسفه را بخاطر استفاده عملی آن در کردار و رفتار تبلیغ میکرد و نه بخاطر عشق به دانش و حکمت. کیرکگارد، سقراط را برخلاف رمانتیک‌ها، یک فیلسوف اگزیستنسیالیست میدانست، چون رمانتیک‌ها به نظر او عملگر نبودند. به نظر کیرکگارد، چنانچه حقیقت نتواند تغییری در هستی و وجود و زندگی روزانه انسان بدهد، هیچ فایده ای ندارد. کیرکگارد همچون الهیون قرون وسطا میگفت؛ اعتقاد یعنی عقل را کنار گذاشتن، تا خود را یافتن. او مینویسد، خدا عشق است، گرچه من در تمام عمر رنج کشیدم. بنظر او، قدری مذهبی بودن غیرممکن است، انسان باید باتمام وجود مذهبی باشد. به نظر مورخین ادبی، هنریک ایبسن نمایشنامه "دشمن خلق" خود را در رابطه با کیرکگارد نوشت. مورخین چپ درباره او مینویسند، او یکی از پیشگامان اگزیستنسیالیست مذهبی، شاگرد و مخالف هگل بود. او با کمک یک فلسفه ارتجاعی و متعصب فردگرایانه و خردگرایانه، قصد تبلیغ اعتقاد به خدا را داشت. او فلسفه ارتجاعی پرخاشگر بورژوازی را علیه کوشش‌های الهیات لیبرالیستی و دموکراسی بورژوازی که از عصر روشنگری تا زمان هگل بعمل آمده بود، نمایندگی میکرد.

مسیحیت شخصی و فردگرایانه کیرکگارد موجب اختلاف او با کلیسا و کارکنان اداری اش گردید. او مینویسد، هرکس باید به تنهایی به دیالوگ و مصاحبه با خدا پردازد و انسان احتیاج به سازمان کلیسا و دین ندارد. او به این طریق به کلیسای رسمی و اسقف‌ها و پدران مقدس اش اعلان جنگ نمود. به نظر او خدا یک آنتی تز، تضاد و مفهومی ازبورد است که هیچگاه نمیتوان آنرا با کمک منطق یا خردگرایانه ثابت کرد. او انسان را نیز یک سنتز میدانست، سنتزی از محدودیت و بینهایت، ابدیت و زمانی محدود، آزادی و ضرورت.

سورن کیرکگارد (Soren Kierkegaard)، فیلسوف مذهبی و اگزیستنسیالیست خدانشناس، در سال 1813 در دانمارک دنیا آمد و در سال 1855 درگذشت. پدرش یک بازرگان مسیحی درونگرا بود. تظاهر به مدگرایی و جنجال‌های فلسفی، برای مخفی کردن افسرده گی روانی اش، موجب شد که مطبوعات به دشمنی با او پردازند و کاریکاتورهای تمسخرآمیز از او منتشر نمایند. او میگفت، تمسخرشدن، سرنوشت ضروری کسانی است که حرفی برای گفتن به هم‌عصران خود دارند. او برای تحریک جامعه آن زمان شهر کپنهاگ، با آرایش و لباس خاص مد روز در میدان‌های شهر ظاهر میشد. کیرکگارد در رابطه با انتقاد از هگل نوشت، باید فرد را در مقابل سیستم قرار داد. نه روح مطلق بلکه انسان در فلسفه مهم است. به نظر او هگل کوشید با کمک یک سیستم فکری غول آسا، طبیعت و تاریخ را توضیح دهد، ولی انسان را فراموش کرد. هگل باید می نوشت که او خود نیز انسان است و نه بخشی از یک پاراگراف یا قانون اجتماعی. به نظر کیرکگارد، تاریخگرایی هگل و فلسفه تک‌گرایی رمانتیک‌ها از مسئولیت فرد، سلب وظیفه میکند و احساس مسئولیت انسان برای زندگی خود را از او میگیرد. کیرکگارد در رابطه با هگلی‌ها نوشت؛ جمع، انجمن، توده، خلق، مفاهیمی غیرواقعی هستند، فرد حقیقت است، آزادی فرد مهم است و نه نجات بشر یا طبقه. همانطور که لایبنیتس

صدسال پیش در برابر فلسفه تک گرای اسپینوزا مقاومت کرد، کیرکگارد نیز مانند شوپنهاور به مخالفت با فلسفه هگل پرداخت. روانشناسان شوپنهاور را فیلسوفی بدبین و کیرکگارد را متفکری افسرده و مالیخولیایی میدانند. کیرکگارد با طعنه به هگل گفت، انسان پشت میز تحریر نمیتواند شاهد هستی و وجود خود باشد. بر اساس نظر منتقدین چپ، فلسفه فردگرایانه، خردگرایانه کیرکگارد اجبارا به ایمان به خدا ختم میشود. کیرکگارد فلسفه رمانتیکها را فاقد تنوع تفکر و راهیابی لازم دانست. کیرکگارد درخامه نوشت که؛ تمام هستی و وجود و جهان در او ایجاد ترس میکنند، از پشه کوره گرفته تا زندگی ابدی در آن دنیا.

او تاثیر مهمی روی زندگی و فلسفه اگزیستنسیالیست های بعد از خود گذاشت. در قرن بیستم فیلسوفانی مانند، یاسپر، هایدگر، سارتر، کامو باعث مشهوریت این فلسفه شدند. در مورد آثار او میتوان گفت که کیرکگارد در 28 ساله گی مقاله ای با عنوان، مفهوم طنز در رابطه با سقراط را نوشت. او در این مقاله با طنز رمانتیک مرسوم آن زمان توصیه حساب نمود.

از جمله کتابهای او: مفهوم ترس - بیماری تا مرگ - این یا آن - قطعات فلسفی- یادداشت های روزانه يك گناهکار- ایستگاه های مسیر زندگی- ترس و لرز- هستند. صاحب نظران بزرگترین خلاقیت تئوریک او را حمله: در شرایط ترس، انسان فواید و امکانات آزادی را کشف میکند، میدانند. چون ترس، انسان را وادار میکند که به انتخاب و جستجوی راهی پردازد. به نظر کیرکگارد، وحشتناک ترین محدودیتی که میتوان برای انسان قایل شد، این است که آزادی انتخاب را از او سلب کنیم. به نظر کیرکگارد، انسان زیر فشار ترس با سه مرحله ممکن هستی روبرو میشود: مرحله زیباشناسی- مرحله اخلاق گرایي- و مرحله خداپرستی. او نماینده تئوریک سه مرحله فوق را بنترتیب: هگل- سقراط- و مسیح معرفی می نماید. و چون در مرحله زیباشناسی و اخلاق گرایي انسان ارضا نمیشود، او اجبارا به مرحله خداپرستی و دین جویی میرود. در مرحله زیباشناسی، انسان اسیر ظاهر، لذت و ارضا نیازمندیهایش میشود و بعد از مدتی احساس خلاء میکند. در مرحله اخلاق گرایي، به دلیل مسئولیتهای زیاد، انسان به ناتوانی و تردید می افتد و دچار یاس میشود، چون به علت نامحدود بودن آنها دچار شکست میشود. به توصیه کیرکگارد، انسان باید در مرحله مذهبی به دیالوگ با خدا یا مسیح پردازد. در این مرحله، یعنی پروسه مذهبی است که انسان به وجود و هستی مذهبی میرسد و به خدا اعتقاد پیدا میکند. ترس و ایمان کیرکگارد به خدا به مرحله ای رسید که او به طنز نوشت که؛ فیلسوف، جاسوس خدای قادر لایزال است!

۱۳۱- فیلسوفانی که پیامبر شدند!

کنفوسیوس . پیش از میلاد (551 – 479) Konfuzius

کنفوسیوس، نخستین فیلسوف چین، در سال 551 پیش از میلاد دنیا آمد. او پایه گذار تفکر فلسفی سیستماتیک چین و آموزگار درسهای اخلاقی و مذهبی مرام کنفوسیوس گرایي است. اروپائیان نخستین بار از طریق کانت به اهمیت کنفوسیوس در تاریخ سیر اندیشه شرق پی بردند، چون کانت او را با سقراط مقایسه نموده و یکی از مهمترین اخلاقگرایان تاریخ نامیده بود. همچون ارسطو که تفکر غرب را تحت تاثیر قرار داد، کنفوسیوس فرهنگ يك چهارم جمعیت جهان، یعنی جامعه چین را زیر تاثیر خود قرار داده است. او را میتوان نابغه نظرات انساندوستی نامید، فلسفه او بدون استثنا پیرامون روابط میان انسانها و کوشش برای احساس رضایت و رفاه بین آنان است. کنفوسیوس رادرنکار بودا و لائوتسه، مهمترین فیلسوف شرق مینامند، گرچه افکارش با آن دو فرق دارد؛ همانطور که نظرات ارسطو با سقراط و دیوگنس شباهت کامل ندارد. او مانند بودا و مسیح و سقراط، اثری کتبی از خود بجای نگذاشت و مانند افلاتون، عبادت را، از جمله صفات رشوه خواری خدایان دانست و میگفت که اگر ما زندگی را نشناسیم، چگونه میخواهیم پیرامون زندگی بعد از مرگ، سخن پرانگی نمائیم. گرچه اهمیت کنفوسیوس در فرهنگ چین را به عظمت دیوار چین در تاریخ آن کشور میدانند، ولی سیستم فکری قوی و غالب او باعث شد که نظرات جدید و غیرچینی نتوانند وارد فرهنگ آن کشور شوند. دلیل فلسفه او در زمینه سیاست و اخلاق را میتوان در مقایسه با فردگرایي غربی، نوع جمعگرایي آسیایی نامید، البته بدون اینکه او خطری برای ساختارهای جامعه قدیم چین ایجاد کرده باشد. او میگفت که عمل انسان وابسته به خواست و اراده او است - و خواست و اراده انسان وابسته به درجه شناخت اش میباشد، و نظم اجتماعی را نباید از طریق قدرت و قانون، بلکه با کمک درسهای اخلاقی برقرار نمود، چون مردم را نمیتوان با کمک زور به رعایت قوانین وادار نمود. از جمله متفکرین غرب که خود را با نظرات کنفوسیوس و فلسفه شرق آشنا نمودند: ولتر، دیدرو، وولف، و گوته، هستند. گرچه در قرن 13 میلادی پای بازرگانان اروپایی به بازار تجارت چین باز شد، ولی نخستین بار لاینیتس بود که در قرن 17 موجب احترام به اندیشه های کنفوسیوسی گردید.

در تمام شاخه های فلسفه چین، کوشش برای سازش و هماهنگی انسان با طبیعت و جهان وجود دارد؛ به این دلیل تعصب و بنیادگرایی کمتری نسبت به سایر ادیان در آنان، ریشه دوانده است. فلسفه چین، بیشتر از فلسفه هند، تمایل به نزدیکی به زندگی، انسان، جامعه، و دولت، دارد و به جای توجه به مسائل گذشته و آینده، به زمان حال، میپردازد، درحالیکه از جمله مهم ترین پرسشهای فلسفه هند، پرسش: از کجا آمده ایم و به کجا میرویم، است. سه شاخه مهم فلسفه چین یعنی: کنفوسیوس گرایي، تائوئیسم، و موهیسم، را میتوان فلسفه مفید زندگی نامید که میخواهند با

کمبودهای جامعه مبارزه کرده و در راه رفاه و رضایت انسان کوشش نمایند. کنفوسیوس گرایي از دوران باستان تا 200 سال پیش از میلاد در حال شکل گیری بود و گاهی بودیسم هند به رقابت با آن پرداخت ولی سرانجام کنفوسیونیسیم جدید در چین پیروز شد. کنفوسیوس در تمام عمر به موضوعات سیاسی و احتمایی نیز علاقمند بود، گرچه هدفش رسیدن به اوج قله اخلاق است. او میگفت همان وظایفی را که شهروندان دارند، دولت نیز باید داشته باشد و خواهان انتقال ارزشهای خانوادگی به درون رابطه دولت و مردم شد. کنفوسیونیسیم گرچه دارای ایده‌های ترقیخواه بود ولی بدلیل تکیه بر قشر برگزیده و عالمان، سرانجام در خدمت برده نمودن فئودالی خلق قرار گرفت و در پایان عناصر ارتجاعی بخود جذب نموده و دینی دولتی شد. تاکید آنان در قرن دوم پیش از میلاد، روی يك دولت مقتدر مرکزی، مورد سوء استفاده حاکمان بعدی قرار گرفت. کنفوسیوس گرایي در تطابق با نظام فئودالی، خواهان اطاعت؛ پسران از پدران، جوانان از پیران، و زنان از مردان شد، و با طرح شعارهای: صبر، قناعت، وفا، رضایت، از خود گذشتگی، شهامت، و مقاومت، باعث شد که زنان دارای وظایف و مسئولیت‌های گوناگون شوند، ولی حقوقی بدست نیاورند.

دین و فلسفه کنفوسیوس از 200 سال پیش از میلاد تا سال 1911 فلسفه حاکم و دولتی امپراتوری چین بود و تعیین کننده قوانین اجتماعی و نظم درونی جامعه گردید. با انقلاب سال 1911 کنفوسیوس گرایي اهمیت پیشین خود را از دست داد و جایي به عقاید کمونیستی داد. سه قرن بعد از مرگ کنفوسیوس، یکی از سلسله‌های حاکم چینی، دین کنفوسیونیسیم را دین دولت اعلان نمود و احترامی خداگونه برای آن قائل شد. امروزه گفته میشود که آسیبی عظیم تر وجود ندارد، اگر يك جهانبینی یا دین، دولتی شود و از آن بعنوان ایدئولوژی دولتی سوء استفاده گردد. و 1000 سال بعد از مرگ کنفوسیوس، قیصر آنزمان چین دستور داد تا در هر شهری برایش معبدی بسازند. کنفوسیوس خود در زمان حیات چنان به ضرورت نظم و آرامش و امنیت اجتماعی تاکید کرد که وقتی وزیر دادگستری امپراتوری چین شد، رقم بشماري از خلافکاران از کشور فرار نمودند. با اینوجود او میگفت که به حاکمان غیرقانونی، خدمت نمودن، خیانت به اصول اخلاقی است. او از هوادارانش خواست که به سنت و آداب قدیمی احترام بگذارند، ولی مدام آنان را آزمایش کنند که مناسب شرایط حال هستند یا خیر. طبق نصیحت کنفوسیوس، چیزی که برای خود نخواهی، برای همسایه ات نیز آرزو نکن! کانت بعدها این دستورا یکی از اصول فلسفه روشنگری خود نمود. کنفوسیوس در مخالفت با لائوتسه میبرسد؛ اگر بدی را با خوبی جبران کنی، پس خوبی را با چه جبران خواهی نمود؟ دو اصل مهم فلسفه کنفوسیونیسیم: یان و یان هستند. یان، سنبل؛ مؤنث بودن، غیرفعال بودن، غیرشفاف بودن، و لطافت، است. و یان، نشان؛ مذکر بودن، روشنی، و فعال بودن، است. این دو مقوله، نقش مهمی در تمام تغییر و تحولات جهانبینی کنفوسیوس گرایي دارند. او در تربیت انسان، نقش مهمی به ادبیات و موسیقی میداد و موسیقی را نشانه واقعی نظم و هماهنگی روحی میدانست. در نظریات ادب و تربیت کنفوسیوس، حدود 300 قانون! و حدود 3000 ماده و تذکره گوناگون قید گردیده است. امروزه غالب ایده‌های کنفوسیوس را میتوان درسهایی اتویستی و غیر عملی نامید.

کنفوسیوس، فلسفه اخلاق غول پیکر خود را با يك سیستم سد دفاعی مقایسه کرد و میگفت کسیکه آنرا خراب کند، دچار سیل و توفان خواهد شد، ولی سرانجام جهانبینی وی با شکست روبرو شد، چون با تحولات تاریخی، همراهی نداشت. او مانند افلاتون خواهان صراحت و روشنی مفاهیم و کلمات بود و همچون سقراط و لائوتسه، کوشش برای هماهنگی حرف و عمل در زندگی را مهم شمرد. امروزه گفته میشود که چینی‌ها نظام: دیوانی، فرهنگی، و دولتی، خود را قرن‌ها مدیون نظرات او بودند. در چین، کنفوسیوس را چهره مورد علاقه کارکنان دولتی - و لائوتسه را شخصی مورد تمایل شاعران و هنرمندان دانستند. در نظر کنفوسیوس، تجربه خاص هستی، بی نظمی جهان نیست، بلکه غیر انسانی بودن آنست. فلسفه چین نیز مانند فلسفه یونان و فلسفه اسلام، دارای سفسطه گران کبیری! بود. کنفوسیوس مبارزه سختی را با آنان به پیش برد. او میگفت، نه مجموعه دانستنیها مهم، بلکه رابطه آنان با همدیگر باید برای انسان مهم باشد. آثار کنفوسیوس در 4 کتاب بصورت "سخنان برگزیده" گردآوری شده اند. او به روشنفکران زمان خود میگفت که بجای طرح نظرات صوری متافیزیکی، پیرامون علل وجود جهان و اوضاع بعد از مرگ، به زندگی روزمره مردم فک زده بیشتر توجه داشته باشند.

۱۲۲- از بازگشت تا خاکسپاری یک تبعیدی .

کروپتکین - و نوگرایی آنارشیسم . Kropotkin , Peter Alexe 1842- 1921

سئوال بی جواب قدیمی اینست که چرا از قرن 18 تا میانه قرن 19 در غرب، صدها جوان اشراف زاده تحصیل کرده، طبقه مرفه خود را ترک نموده و در خدمت مبارزات عادلانه اجتماعی علیه شاهان، حاکمان، فئودالها، کلیسا، و بورژوازی نوپا، در کنار مردم قرار گرفتند؟. کروپتکین، انقلابی روس، یکی از اینگونه جوانان و شناخته شدگان تئوری آنارشیسم است. وی در سال 1917 با پیروزی انقلاب اکتبر، بعد از 41 سال تبعید به کشور خود بازگشت و مورد استقبال 60 هزار همشهری قرار گرفت، 4 سال بعد در مراسم خاکسپاری او صدهزار نفر شرکت کردند و حزب کمونیست شوروی جوان، خواهان

برگزاری مراسم دولتی برای وی شد که با مخالفت خانواده و همزمانش قرار گرفت . کرویچکین یک اشرافزاده شورسگر بود . برنارد شاو در باره وی مینویسد ،- انسانی مهربان ، با ریشی سرخ ، همچون مقدسین و صورتی کودکانه که شباهتی به چوپانان کوهستانی داشت . کرویچکین در دوران دانشجویی گفته بود که مهمترین وظیفه او در زندگی آینده ، نوگرایی آنارشیسیم و غلبه بر بحران آنست تا بتوان آنرا بطور موفق آمیز وارد مبارزات قرن بیستم نمود .

کرویچکین در آثار بیشمار خود به مبارزه علیه دولت ، کلیسا ، قانون ، و حاکمیت اقتصاد بورژوازی پرداخت . او میگفت که ساختارهای آنارشیسیتی را حتی باید بتوان با انسانهای معمولی بنیاد نهاد و نه با انسانهای ایده آل و کامل . وی مینویسد که هدف جامعه آینده باید رفع نیاز فرد ، و رای خلاقیت و تولید اقتصادی او ، باشد ؛ یعنی هر کس باید به هر اندازه که نیاز داشته باشد ، دریافت کند و انتظار جامعه از تولید او باید به اندازه توانایی های وی باشد ، و در کمونیسیم آنارشیسیتی آینده ، اجبار شغلی برای انسانهای تنبل وجود نخواهد داشت ، یعنی حق زندگی مهم است ، و رفع نیاز انسان و رای نقش تولید او قرار دارد . امروزه اشاره میشود که کرویچکین خالق نظریه اوتویی مثبت یا کمونیسیم آنارشیسیتی است .

کرویچکین در زمان آموزش افسری در مرکز حاکمیت تزاری با سیستم زورگویی و اطاعت کورکورانه در ارتش و دولت آشنا شد . چون پدر اشراف او خود مالک 12000 دهقان بی زمین بود ، کرویچکین از دوران کودکی با رنج و فقر دهقانان بی زمین آشنا شد و با آنان احساس همدردی نمود ، گرچه وی به رمانتیک نمودن و ایده آلیزه کردن فقر دهقانان نیز میپرداخت . وی از سال 1868 تصمیم گرفت که در خدمت پاسخی برای مشکلات اجتماعی قرار گیرد . او در آغاز با نام مستعار برودین و در لباس روستایی به سخنرانی در کارخانه های ریسندگی و پشم ریزی روسیه پرداخت . وی میگفت که اساس فلسفه سرمایه داری بر اینست که اگر فرد حاضر به استثمار خود نباشد ، حتی برای دریافت کالاهای ضروری زندگی ندارد ، و سرمایه داری موجب استثمار محیط زیست و جدایی انسان از طبیعت شده است . او نظریه سوسیالیسم اتوریته را آنزمان نظامی زورگویانه پیش بینی نمود . کرویچکین خالق آثار بیشمار ، از جمله کتاب خاطرات و آثار تاریخی است . موضوع تحقیق او غالباً طبیعت انسان و توانایی او برای عملی نمودن فرم زندگی آنارشیسیتی است . وی در رشته های جامعه شناسی ، رفتارشناسی ، زیست شناسی ، اخلاق ، تاریخ و صنعت و فن نیز مقالاتی نوشت و آثاری خلق نمود . کرویچکین یک آنارشیسیت سیستماتیک بود . از جمله آثار او - سخنان یک شورشی ، تسخیر نان ، کشاورزی ، صنعت و صنایع دستی ، و کتاب اخلاق آنارشیسیتی ، هستند . کتاب اخلاق او سنتزی از تمام نظراتش است که در پایان عمر نوشته شد . او در زمینه اقتصاد دولتی خالق نظریه تعاونی ها و تولید و مصرف است .

کرویچکین ، اشرافزاده و انقلابی روس میان سالهای 1842-1921 زندگی نمود . او از سال 1872 تئوریسین جنبش نارودنیکوی نیز بود . وی در سال 1874 در روسیه دستگیر ، ولی در سال 1876 توانست به غرب فرار کند . او از 41 سال تبعید ، 30 سال در لندن زندگی نمود و یکی از دایره المعارف نویسان انگلیسی بود . وی در سال 1882 در سوئیس با محفل باکونینی ها آشنا گردید . او در سال 1901 برای سخنرانی در محافل کارگری به آمریکا سفر نمود . کرویچکین در سال 1917 در زمان دولت موقت به روسیه بازگشت و طبق ادعای بلشویکها به تأیید انقلاب اکتبر پرداخت .

کرویچکین در رشته های زمین شناسی ، رفتارشناسی و جغرافی دانی نیز دارای آثاری تحقیقی و علمی است . او بعنوان دانشمند علوم طبیعی برای دانشنامه انگلیسی مقاله نوشت ولی در زمان دیدار شاه انگلیس حاضر نشد که از روی صندلی خود برخیزد و موجب خشم دربار سلطنتی گردید . کرویچکین بعنوان دانشمند و نظریه پرداز اجتماعی در لندن برای مجلات تایمز ، طبیعت ، و شورش نیز مقاله نوشت . او در سالهای تبعید با آثار آنارشیسیتی پرودن آشنا شده بود .

کرویچکین با ساده نویسی خود ، آنارشیسیتی میانه رو بود که آنارشیسیمی معتدل را نمایندگی میکرد . او در مخالف با دگماتیک و اسکولاستیک مارکسیستی کوشید تا نظریه فلسفه وحدت را مطرح کند . وی میگفت که عمل آنارشیسیتها باید بر اساس انقلاب دائم با کمک کلام ، نوشته ، خنجر ، سلاح و دینامیت باشد . او ولی باید بجای ترور شخصی جانبدار انقلاب توده ای بود . سوسیالیسم آنارشیسیتی کرویچکین بر اساس جنبه های عملی و نظری بود . او به جانبداری از مبارزه مدام و اجتماعی مخالف مشی چریکی و نیهلیم ، طرفدار نظرات باکونین بود . در آنزمان اسپانیایی ها نشان دادند که بر اساس نظرات باکونین میتوان بخش مهمی از طبقه کارگر اسپانیا را در سازمانهای آنارشیسیتی سازماندهی نمود . بعدها کرویچکین خود به جرم تبلیغ نیهلیم آنارشیسیتی مورد خشم و هدف ترور آنارشیسیتهای روس قرار گرفت . در دوران زندان کرویچکین در روسیه و انگلیس ، ویکتور هوگو و هربرت اسپنسر برای تخفیف زندانی او کوشش نموده بودند .

۱۳۳- آشنایی اجباری با یک فیلسوف

(فلسفه و دانش نادانی)

امیر ثنا ، یکی از سه یار دبستانی می گفت ؛ جهت یک امتحان درسی می باسیت احتیاطاً خودراباچندفیلسوف آلمانی آماده می نمود . او غیر از نام نیکولای کوئسی ، معروف به نیکولای

خرچنگی ، اسامی سایرین از جمله : بلوخ - یاسپر - هایدر - نیچه - شوپنهاور - مارکس - هگل - کانت - و لایبنیتس را تاحدودی شنیده بود. ولی مشکل دیگر اینکه ، فیلسوف فوق ، یعنی نیکولای کوئسی ، آخرین فیلسوف مذهبی قرون وسطا و یکی از نخستین متفکرین عصر جدید و رنسانس بود. امیر ثنا نقل کرد که او خلاف میل باطنی اش می بایست پیرامون فیلسوفی متافیزیکی اجبارا مطلبی تهیه میکرد. این اجبار روشنفکری اورا بیاد احسان طبری و کیانوری انداخت که همچون دهها اسیر دیگر در زندان و برای فرار از حکم اعدام می بایست در باره محسنات و نعمات اسلام عزیز کتاب می نوشتند. البته آن بخت برگشته گان در شرایط و زیر تیغ تزیق آمپول رگی هوا ، و شیاف داروی سکنه قلبی و دهها وسیله قتل دیگر همچون زمان فاشیسم و هیتلر قرار داشتند و مجبور بودند برای فرار از حکم اعدام، همچون هزاران مبارز و مخالف دیگر در باره حقیقت الهی و برتری اسلام بر سایر عقاید ضاله ، کتاب و توبه نامه بنویسند.

غیر از آن در اینجا با قدری بی احتیاطی و سهل انگاری مقایسه تطبیقی می توان فلسفه مذهبی نیکولای کوئسی را با کوششهای اسلامی-سیاسی مرحوم بازرگان مقایسه کرد، چون او پانصد سال قبل از نیکولای کوئسی کوشید تا با کمک علوم طبیعی و ریاضی ، وجود خدا را شرح دهد تا راه برای سرکارآمدن دولت نجات مهدی آماده گردد.

نیکولای کوئسی می گفت، برای اینکه دین و کلیسا و روحانیت از هم نپاشند ، باید آنها به اصلاحگرایی تن در دهند. فلسفه قرون وسطا آنزمان در بند الاهیات گرفتار و انتقاد از دگم های دینی ممنوع بود. کوئسی کوشید با کمک شناخت علوم پایه ای برای شناخت جهان بیابد. تضاد بین دوره قدیم و عصر جدید را می توان در زندگی و آثار او نیز یافت. توجه به شخصیت و فعالیت های کوئسی، عبور از قرون وسطا و فلسفه اسکولاستیک مسیحی به هومانیزم و عصر جدید را نشان میدهد. نیکولای کوئسی را می توان آخرین روشنفکر سده های میانه و پایه گذار فلسفه جدید دانست. تضادهای او و آثارش ، تضادهای زمان پر جوش و خروش او هستند. او فیلسوف زمان تحول دوران ساز بود. شعار مترقی آنزمان این بود که می گفت ، بجای اطاعت از شاه و شیخ ، باید انسان به صدای نازنین خود گوش دهد. رماتیکیهای فلسفی به کشف مجدد کوئسی در عصر جدید پرداختند. ضمنا نیکولای کوئسی اولین دانشجوی اخراجی فرنگ در بیش از 500 سال پیش است که به دلیل انتقادهای مذهبی در سالهای جوانی ، مورد خشم کمیته پاکسازی دانشگاه کلیسا قرار گرفت.

نیکولای کوئسی (Nikolaus von Kues) در سال 1401 میلادی در روستایی در غرب آلمان دنیا آمد و به دلیل شغل پدر که ماهیگیر و قایقران بود ، او را نیکولای خرچنگی نام گذاشتند. او نه تنها روحانی مسیحی و مشاور سیاسی پاپ ، بلکه فعال اجتماعی، اصلاحگر کلیسا ، حاکم و اسقف ایالات، مددکار اجتماعی، سخنران، مقاله نویس و توطئه گر مذهبی-سیاسی نیز بود. و سرانجام در سال 1464 میلادی حین سفر و انجام ماموریت در تنهایی در یک کاروانسرای بین راه درگذشت و بدون مراسم نمایشی مرسوم آنزمان سده های میانه برای خاکسپاری پدران مقدس و اسقف های قدرتمند ، به خاک سپرده شد. به نقل از روایات ، او برای تظاهر و خودنمایی ، همچون عیسی مسیح ، سوار بر الاغی به مسافرت می رفت و یا به شغل میسیوناری می پرداخت تا رفتار مسیح را برای خلق الله تداعی کرده باشد.

او می نویسد ، به تمام دانستنی های زمینی باید به دیده تردید نگریست ، چون انسان به جهل دانشی گرفتار است. گرچه در انسان یک نوستالژی جستجوی خدا وجود دارد ، ولی هیچ راهی به شناخت خدا نخواهد انجامید. تمام کوشش شناخت یک مراسم شبه مذهبی در بازار مکاره است ، چون شناخت، وابسته به اعداد و ارقام یا وابسته به شخص محقق است. یعنی شناخت محض و مطلق وجود ندارد. او به نقل از سقراط که می گفت ، میدانم که چیزی نمی دانم ، نوشت که تمام دانستنی های ما در باره خدا ربط و شباهتی با او ندارند. فرق بین نیکولای کوئسی با آکون در این بود که او اختلافی بین فلسفه و الاهیات قائل نبود، چون برای او حقیقت دینی مقدمه تحقیق بود. موضوع مورد علاقه کوئسی اغلب ؛ رابطه بین خدا ، جهان ، انسان و پروسه تشکیل این روند بود. فلسفه او بر اساس مثلث : خدا- انسان و بی نهایت است. خدا در نظر او یعنی وحدت با طبیعت. او می گفت انسان خود خدا است چون او امکان همه چیز را دارد. هدف زندگی باید واقعیت دادن به هماهنگی با خدا - عدالت - و عشق باشد. او برای اثبات نظراتش از مفاهیم هندسی استفاده میکرد که تا آنزمان در قرون وسطا و دوره باستان بی سابقه بود و نوشت تجارت و سودجویی در صورتی آزاد است و صواب دارد که تاجر و سرمایه دار ، خمس و ذکات و صدقه بدهد. او دگم های دینی را ادعاهای جامع، عمومی و جهانشمول نامید.

فلسفه او را باید فلسفه احتمالات و حدسیات بشمار آورد، نه یک جهان بینی علمی و مطمئن . او یک متافیزیسن مذهبی تمام عیار بود، گرچه بین افکار و نوشته ها با اعمال اش بعنوان مسئول و ساستمدار کلیسا همیشه تضاد وجود داشت. یاسپر در کتاب بیوگرافی کوئسی می نویسد ، او در تمام اعمال بزرگ بود، در اطاعت و گوش بفرمانی، در سرکشی، در خشم و عشق. نیکولای کوئسی آنزمان با کمک حدسیات و آگاهی های علمی اش خبر از آمدن دوره نوزایی و رنسانس داد. ولی خلاف مارکس و مارتین لوتر، انسان را به قطع رابطه با فرهنگ و سنت قدیم تشویق نکرد. او مبلغ هیچ نظام احتمالی مانند فئودالیسم و یا سرمایه داری نیز نبود و به این سبب مانند کانت یا هگل مکتبی فلسفی را پایه نگذاشت. برعکس ، او حتا به خود زحمت داد که ایمان مردم را سفت و محکم کند تا عصر مدرن آنها را نه بلعد. در آغاز او به مخالفت با پاپ ایگون چهارم و به جانبداری از اصلاحگرایان اجتماعی و دینی

پرداخت. به نقل از ضرب المثلي ، همانطور که زنان اشراف و درباري غرب همیشه کارانوا را با وجود چشم چراني هایش مي بخشيدند ، پاپهاي قدرت طلب نیز اغلب از اشتباهات و باندبازيهاي تيزهوشانه کوئسي مي گذشتند.

در زمان حکومت کلیسای رم ، او مسئول اصلاح سازمانهای کلیسایي در غرب شد. کوئسي مي گفت ، بدون تك تك ماها ، وجود خدا غيرممکن است. شکستهای عملي او برای اصلاح سازمانهای کلیسایي باعث شد که او دوباره سراغ فلسفه و تئوري برود. موضوع مبارزه او در رابطه با تقسیم قدرت پاپ ها بود ، یعنی بحث ها و سنوالاتي که حتا امروزه کلیسای کاتولیک را بخود مشغول کرده اند. از جمله آثار او : دانش نادانی - پیرامون توافق و اتحاد عمومی - احتمالات و حدسیات - هستند. او گاهی عنوانهای عجیب و تحریک کننده ای مانند : به شکار علم رفتن - در قله نمایش و تظاهر - صلخواهی عقیده و ایمان - به آثارش میداد. کتاب (درباره توافق و اتحاد عمومی) ، اولین اثر او در سال 1433 نوشته شد. این کتاب اثری است سیاسی-مذهبی. تاکید او در این کتاب روی شوراها و انجمن های مذهبی در مقابل استبداد مذهبی پاپ ها است . کتاب (دانش نادانی) ، اثر مهم و اصلي او است که موضوعی فلسفی دارد. در کتاب (توافق و اتحاد عمومی) ، او دیالکتیکی بودن روش خود را نشان میدهد . او در این کتاب بجای يك بعدی و عمومی فکر کردن ، چند بعدی و جدلی بحث مي کند. روش تحقیق آثارش معمولا بر اساس فلسفه نوافلاتوني دوره باستان و استفاده از علوم طبیعی و ریاضی بود.

زمان نیکولای کوئسي ، زمان ظهور و سقوط متفکرین مشهوری مانند : مارتین لوتر- ماکیاولی- و گوتنبرگ بود ، زمانی پر از تحولات و جنگهای مذهبی. جان هوس ، اصلاحگرای مذهبی و ملی گرای وطن پرست را در سال 1415 به جرم کفر و ارتداد اعدام نمودند. چند سالی بعد ، عالمینی چون : کپلر- جردانو برونو- و متفکرین عهد رنسانس ، از نظرات او برای تحقیقات خود استفاده کردند. نیوتون و لایبنیتس مفاهیم ریاضی او را تبلیغ کردند. جردانو برونو ، فیلسوف شهید ، اورا پدر ریاضیات و فیناگورث دوم یونانی نامید. به روایت از تاریخ علم ، نیکولای کوئسي در علم تعلیم و تربیت هم صاحب نظر بود. او پایه گذار تاریخ حقوق و طراح نقشه جغرافیای اروپای مرکزی است.

در زمان او قدرت سیاسی - اجتماعی اسقف ها و پدران مقدس کلیسایي در حد فنودالهای زورگو بود. در آن زمان از جانب خارج ، ترکان عثمانی بعد از فتح قسطنطنیه یا استانبول ، یونان و اروپا را نیز تهدید به اشغال کردند . و اختلاف بین کلیسا و دسته بندی پاپ ها شدید بود. پاپ ها اغلب برای تسلط مذهبی در آن زمان در حال مبارزه با همدیگر بودند. بحران کلیسا و اختلاف پاپ ها باعث شد که شاهان و فنودالها اصرار به کسب قدرت و یا استقلال نمایند. زمانیکه پاپ تیونس دوم تصمیم گرفت علیه سپاه ترکها وارد جنگ شود ، نیکولای کوئسي به دلیل احتمال شکست ، با ادامه جنگهای صلیبی مخالفت کرد. يك پاپ دیگری او را به استانبول فرستاد تا او توجه امپراطور بیزانس را برای توافق میان کلیسای شرق و غرب جلب کند. کلیسا و قیصر باید با هم متحد میشدند تا جلو سپاه اسلام یا ترکها را بگیرند. کوئسي اغلب با حاکمان و پاپ هایی که تا دیروز مبارزه میکرد ، در صورت نیاز ، روز دیگر وحدت مي نمود.

او سرانجام در سال 1450 میلادی به آلمان برگشت تا کلیساهای را بقول خودش پاکسازی نماید ، چون راهبه ها ، پدران مقدس و طلبه های مسیحی ، خانه های خدا را تبدیل به تنبل خانه ، قمارخانه ، میخانه و فاحشه خانه نموده بودند. هم جنس گرایی و خرافات بجای ایمان ، بین برادران مقدس در اواخر سده های میانه بیدار میگردد. کلیسا و مسیحیت و سازمان روحانی آن دچار بحران و تزلزل و بدنامی شده بود. نسیم عصر نوزایی ، هومانیسیم ، عقل گرایی ، هنردوستی و آرمانخواهی آغاز به وزیدن کرده بود. سرانجام در جبهه مسیحیت ، مارتین لوتر مجبور به اصلاح آن دین شد. اصلاحگرایی که نهایتا به تقسیم مسیحیت به دو مذهب کاتولیک و پروتستان شد.

۱۳۴- پیرامون مفهوم فرهنگ

فرهنگ ، آینه آزاد انعکاس شکوفایی فکر و استعداد است ، واحه ارزش ها در برهوت سودجویی و تعصب است ، فرزند و زائیده تاریخ است ، عامل ارزش دهنده به زندگی است . به زبان دایریت المعرفی ، فرهنگ مجموعه ارزش ها ، هنرها ، عادات ، آداب و رسوم ، عقاید ، نظریات ، اخلاقیات و حقوق است . و به زبان آدم شوخ طبعی ، برای فرهنگ ، غیر از نیاز به ورزش و غذا ، انسان قدری هم به هنر نیاز دارد . در دانش مارکسیستی ، فرهنگ یعنی روبنای يك نظام اجتماعی و اقتصادی . فرهنگ ، نوع زندگی گروه یا خلقی مشخص در مکانی معین و در دوره ای مشخص است . فرهنگ ، فضایی است برای مطرح کردن هویت خود . مقوله ای است محدودتر از جامعه و اقتصاد ، ولی وسیع تر از تئوری و ایدئولوژی. فرهنگ را انسان بوجود مي آورد ، نه طبیعت . فرهنگ و تمدن دو طرف سکه يك جامعه هستند .

در قرن 19 فرهنگ را به معنی تمدن نیز بکار میبردند ، یعنی مجموع آفریده های مادی ، و معنوی در جامعه . سرودهای هومر تا شعارهای روی دیوار تا اوراد شیطانی ، هریک به نوعی ، بخشی از فرهنگ هستند . آرایش مو ، جویدن آدامس ، عادات غذاخوری ، نامیدن خاله و عمه ، چنانچه جنبه زیبایی شناسی آنها مد نظر باشد ، نیز بخشی از فرهنگ می باشند .

بعد از کلمه طبیعت ، مقوله فرهنگ از پر تعریف ترین مفاهیم لغتی است . آنها دو همزاد ، ولی متضاد و رقیب هم هستند . جامعه شناسان مدعی هستند که فرهنگ به معنی امروزی ، نخستین بار در

آغوش عصر روشنگری دنیا آمد. آنها تمدن را محصول قرن 18 و فرهنگ را تئوریزه شده، قرن 19 میدانند، یعنی دو صفت عمده عصر جدید، ولی دست در دست هم. با توسعه استعمار و آغاز کلنیالیسم در قرن 19، نیاز به تعریف مقوله فرهنگ نیز احساس شد. بر اثر پدیده ناسیونالیسم و کلنیالیسم، تعریف و معنی فرهنگ دوچندان گردید. درگیری میان فرهنگ و تمدن بخشی از مبارزه میان مدرنیته و سنت گرایي نیز میتواند باشد. بخشی از مورخین میگویند، خلاف تمدن، فرهنگ عصر روشنگری، حامل بت های افتخارآمیزی از قبیل: دولت سکولار، ترقی و پیشرفت اجتماعی، و بلوغ سیاسی و دفاع از آزادی است.

در زبان عامیانه، فرهنگ گاهی به معنی تمدن، شهروندی و یا ادب شخصی بکار برده میشود. فرهنگ غالباً موضعی انتقادی در مقابل دولت، تمدن و علائم آن دارد. هرچه دولت بی رحم تر و تمدن غارتگرانه تر باشند، نیاز به انتقاد فرهنگ لازم تر است. فرهنگ یعنی انتقاد از زمان حال و یا دیدی سنجش گرانه نسبت به ارزشها. فرهنگ یا نقد اوتوپی است یا چگونگی و توضیح نوع زندگی، یا خلاقیت هنری و فکری می باشد. هردر، متفکر آلمانی، اولین بار مقوله فرهنگ را به معنی مدرن و بعنوان مشخصه هویت انسان یا گروه بکار برد. او میگوید فرهنگ سعی بر آن دارد که قطب مقابل جهانی شدن تمدن باشد. فرهنگ مجموعه ای است رنگین از تنوع خصوصیات خلقها و ملتها، در صورتیکه تمدن خواهان همگونی و یکپارچگی جهانی است. با ورود به قرن بیستم، بدبینی، یاس و سرخوردگی فرهنگی در غرب نیز آغاز شد. فرهنگ در دوره دیکتاتوری، نقش سیاسی بخود میگیرد و مردم عبادی سیاستمدار را به شاعر میدهند چون مبارزه به علت خطرهای سیاسی، شکل فرهنگی بخود میگیرد. فرهنگ گاهی باید میان بورژوازی یا ادب و خلق خشکین شورشی، یکی را انتخاب کند و چون فرهنگ خواهان میانه روی، هماهنگی و آرامش و ضد سیاست بازی است، ملایمت را انتخاب میکند. میانه روی همیشه یکی از تقوای فرهنگی بوده. در زبان عامیانه میگویند، آدم با فرهنگ کسی است که آب دهن اش را روی قالی نیندازد، اسیر جنگی را آزار ندهد و یا نارنجک توی کتابفروشی دگراندیشان پرت ننماید.

فرهنگ معمولاً صفاتی محلی، ملی یا ایلی، قومی، قبیله ای دارد تا جهانی. پست مدرن ها و رمانتیکها، بهایی اغراق آمیز به فرهنگ میدهند. برای رمانتیکها هر فرهنگی جالب است و ارزش خاص خود را دارد، مخصوصاً اینکه اگر مورد هجوم تمدن و جامعه مدرن قرار گیرد. اگر تمدن پدیده ای صوری، سطحی، بیگانه، سنوال برانگیز، مکانیکی، سودجویانه و مادی است، فرهنگ نشانه تکامل، هماهنگی، پیوستگی، ایده آل خواه، خودکفا، هدفمند و جامع است. عنوانهای قدیمی مانند، فرهنگ ساده، ابتدایی، عقب افتاده، محلی، در فلسفه پست مدرن نام رمانتیک، فولکلوریک و خلقی بخود میگیرند. در این زمینه آدم بیاد مائوئیست های طرفدار نظریه محاصره شهرها از طریق روستاها می افتد. پسامدرن ها با کمک پست رمانتیک به یاد نوستالژی فرهنگی گذشته می افتند. آنها فرهنگ قومی و اقلیتی را ایده آلیزه کرده و به آسمان میرسانند. برای رمانتیکهای رادیکال، هنر و خیالپردازی و فولکلور، بیان نوع خاص انرژی خلاق انسانی هستند. فرهنگ به معنی شهروندی، مفهومی است در مقابل بربریت دیکتاتوری. یعنی میتوان از فرهنگ خشونت و بربریت، یا از فرهنگ قوم بربر شمال آفریقا، و یا از فرهنگ نفوذ عروسک باربی در میان کودکان پنج قاره جهان نام برد. منظور اینکه هرکدام فرهنگ خاص خود را دارد.

صاحبنظران میگویند، فرهنگ مدرن نیست، بلکه پیشامدرن و یا پسا مدرن است و چنانچه در زمان حال مطرح شود، یا سایه گذشته است یا پیشگوی آینده. فرهنگ و جامعه زمان حال، همیشه از طرف شاخه های اقتصاد و سیاست غرض ورز، تحت فشار قرار میگیرند، یعنی برای رشته های سیاست و اقتصاد، دو بخش جامعه و فرهنگ، بی اهمیت و بی ارزش هستند. باید در جواب آنهایی که میگویند، فرهنگ در بحران است، گفت: فرهنگ و بحران همیشه دست هم بوده اند. با اشاره به شرایط فعلی و جنگ فرهنگی غرب و شرق باید گفت: مهمترین مشکل، اختلاف فرهنگی نیست، بلکه اختلاف در درجه آگاهی سلطه گران و آتش بیاران معرکه و طرفین دعوا است. در تاریخ اندیشه انسان، افرادی مانند: هنری جیمز، الیوت، گاندی، مارکس، آدرنو، و والتر بنیامین از جمله کسانی هستند که به بحث پیرامون مفهوم فرهنگ پرداختند. بنیامین مینویسد: نوستالژی و شور و شوق فرهنگی میتوانند نقشی انقلابی داشته باشند. آدرنو میگفت: نازیها شانس پیروزی فرهنگیشان را در اقدام به قتل عام دگراندیشان می دیدند. اگر فرهنگ زورگویی وجود داشته باشد، حتماً فرهنگ مقاومت هم وجود خواهد داشت. الیوت مدعی بود که انسان در حالت خواب هم دارای فرهنگ است، چون بخشی از فرهنگ غریزی است. او توصیه میکند که هرکس باید در ولایت خود بماند تا دچار بیگانگی فرهنگی نشود، گرچه خود او آمریکا را ترک کرد و تا نفس آخر در مهاجرت زیست.

۱۲۵- غرب فیلسوفان اش را نمی شناسد

چندی پیش مجله اشترن براساس يك آمارگیری نوشت که اگرزنسل جوان آلمانی درباره نام لاینیتس سوال شود، غالباً فکر میکنند آن نام بیسکویت مشهور کشوراست. و اگر به کهنسالان، شهر تولد کانت را یادآوری نمایي، فکر میکنند آن نام يك نوع سیب زمینی کوفته تیریزی است. دوست ما هم حکایت میکند که وقتی اونخستین بار عکس لاینیتس، فیلسوف آلمانی را دید، چون او کلاه گیس بلندمویی به سر، و کفش پاشنه بلند باروکی، به پا داشت، فکر میکرد لاینیتس یکی از زنان اشرافی دربار لودویگ

14، معروف به خورشیدشاه، در قرن 17 فرانسه است؛ بی خبر از آنکه لایبنیتس به دلیل کله طاسی، همیشه موی مصنوعی مجعدی، به سر داشت.

گروهی از جامعه شناسان، قرن 17 اروپا را قرن زنان میدانند، چون آنهایی که از طبقات مرفه بودند و در خانه و کاشانه، دارای کلفت و نوکر و خدمتکار خانگی بودند، میتوانستند برای آشنایی با رشته فلسفه، زیر منبر فیلسوفان و علمای عظام بنشینند و به لاف و گراف و نصیحتهای شکم سیرانه آنان گوش فرا دهند.

امروزه نه تنها محققین چپ، بلکه کارشناسان لیبرال اجتماعی نیز بر این عقیده اند که هر فیلسوفی، فرزند خلف زمان و جامعه خود است. یعنی لایبنیتس نیز باید در رابطه با زمانش مورد قضاوت قرار گیرد. او اولین فیلسوف آلمانی عصر مدرن است که اعتباری جهانی یافت.

لایبنیتس رابطه نزدیکی با اکثر متفکرین و حاکمان و سیاستمداران همعصر خود در اروپا داشت. از مجموع مکاتبات او 15000 نامه در رابطه با 1000 آدرس بجا مانده. پیرامون لایبنیتس در فرهنگ نامه های مترقی اروپا اشاره شده که او عالمی سنت شکن در بیشتر زمینه های علوم طبیعی و انسانی بود، و اعمال و جهانی بینی او انعکاس و نشانه جنبه های ترقیخواهانه آغاز سرمایه داری اروپا نسبت به دوران فئودالیسم و استبداد مذهبی و پادشاهی است. گروهی اوراقربانی انواع علایق و استعداد های بیشمارش میدانند، چون او دانشمند، فیلسوف، مورخ، حقوقدان، سیاستمدار، منطق دان، زبان شناس، خدانشناس، دانشگاهی، و تئوریسین متافیزیک بود. او یک نابغه در زمینه های: علوم طبیعی، تکنیک، فلسفه و ریاضیات بود. لایبنیتس طرح و پروژههای گوناگونی را در زمینه های: ریاضی، حقوق، تاریخ، علوم طبیعی، زمین شناسی، اختراع و غیره را آغاز کرد، ولی غالباً ناتمام گذاشت. گرچه او با وجود اینهمه کوشش، نتوانست یک سیستم فلسفی را تئوریزه نماید. زندگی لایبنیتس خلاف زندگی آرام و عزلتخواهانه اسپینوزا، پرماجرا و ناآرام بود. روانشناسان یکی از دلایل فلسفه ظاهراً خوشبینانه او را عکس العملی در برابر جنگها و ناآرامیهای مذهبی-اجتماعی و استبداد فئودالی در قرن 17 در اروپا میدانند.

لایبنیتس در سال 1646 در شرق آلمان بدنیا آمد و در سال 1716 درگذشت. پدرش استاد فلسفه اخلاق بود. عده ای او را یکی از نوابغ زمان خود میدانند. او در 12 سالگی جزوه ای با عنوان (الفبای تفکر انسانی) نوشت و بر اثر نبوغ خاص خود، در 15 سالگی وارد دانشگاه و در 21 سالگی به درجه استادی دانشگاه رسید، گرچه او تدریس در دانشگاهها را رد نمود. لایبنیتس از نظر سیاسی، آن زمان طرفدار مشروطه سلطنتی ترقیخواه و از نظر فلسفی کوشید تا الهیات را با علوم طبیعی آشتی دهد. او در زمینه ریاضیات موفق به کشف انتگرال و دیفرانسیل شد و از جمله اختراعات اش؛ ساختن یک ماشین حساب بود. او در جوانی در هلند شخصاً با اسپینوزا آشنا شد و در فرانسه اوقات زیادی را صرف آموختن فلسفه فرانسوی نمود و در لندن با فلسفه تجربه گرایان آشنا شد. لایبنیتس بعد از سالها سیر و سیاحت و مسئولیتهای دیپلماتیک، به آلمان بازگشت و در خدمت حاکمان محلی درآمد. او تا پایان عمر مجرد ماند، گرچه سالها معلم خصوصی زنان و دختران طبقه اشراف بود. او ماهها در مسافرخانه های گوناگون اروپا سکنت گزید و زندگی نمود.

لایبنیتس تأثیر مهمی روی فلسفه کلاسیک آلمان گذاشت. او یکی از روشنفکران جهانوطن است که کوشید با کمک یک زبان عمومی و جهانی کردن علم منطق، مسایل جهان را عقلگرایانه حل کند. او بر اساس یک روش فلسفی خردگرایانه در سنت ایده آلیستی ارسطو بحث مینمود و کوشید با منطق هندسی، صحت منطق ارسطویی را که دکارت و اسپینوزا کنار گذاشته بودند، ثابت کند. لایبنیتس مانند عقلگرایان فرانسوی، اساس شناخت را در ریاضیات جویا شد ولی سرانجام به متافیزیک بازگشت. او میگوید، شناخت باید بر اساس سه عنصر: عقل، تجربه و حواس باشد. لایبنیتس به دونوع حقیقت باور داشت: حقیقت عقلی و حقیقت تجربی. و در تکمیل نظر تجربه گرایان که میگفتند، شناخت بدون حواس تجربی غیرممکن است، او اضافه نمود که؛ در صورتیکه عقل نیز فراموش نگردد. لایبنیتس بجای تئوری ماده و عنصر فلسفه دکارت و اسپینوزا، از تئوری ذرات روح دار نام برد.

زمانیکه از مرگ جان لاک مطلع شد، از انتشار مقاله اش علیه لاک خودداری نمود چون بر این نظر بود که فیلسوف مرده قادر به دفاع عادلانه از خود نیست. درباره لایبنیتس گفته میشود که در زمان بحران، تغییر و تحولات اجتماعی، بهتر است که روشنفکر پشت هر حادثه ای یک دلیل و علت ضروری را مهم معرفی کند.

یکی از نظریات ثابت نشده لایبنیتس، عنوان نمودن تئوری منادها است که همچون اتم های روح دار هستند. به نظر او جهان از ذرات بیشماری بنام مناد تشکیل شده. آنها واحدهای ساده غیرقابل تقسیمی هستند. مناد به زبان یونانی یعنی اجزاء واحد. ریشه لغتی آن شاید واژه فارسی (من) باشد. لایبنیتس مینویسد، بزرگترین مناد، خدا است. او یک ابرمناد است، یعنی عالی ترین نوع بین سایر منادها. تئوری خوشبینی لایبنیتس بر این اساس است که میگفت، خدا از میان امکانات گوناگون، برای آفرینش جهان، بهترین را انتخاب نمود. ولتر در کتاب کاندید به تمسخر تئوری خوشبینی لایبنیتس پرداخت و هگل به تئوری منادها ای او عنوان (رمان متافیزیک) داد. در نظر لایبنیتس یک نظم الهی - تقدیری در جهان حاکم است که هماهنگی بین اجزاء جهان را از قبل تعیین نموده. اوبه تئوری (بهترین حالت جهان موجود) اعتقاد داشت. به نظراو هر کدام از منادها آینه انعکاس تمام جهان است. به زبان اقتصادی یعنی؛ هر جهان خردی آینه جهان کلان است. در جواب اینکه چرا گناه و فقر وجود دارد، لایبنیتس میگفت، خدا انسان را

ناکامل آفرید تا او در تکامل خود نیز بکوشد و اگر انسان کامل و بی عیب می بود، او نعوذبالله خدا میشد و میتوانست رقیب خدا گردد!

لایبیتس سالها در دربار حاکمان به شغل قضاوت، دیپلمات و کتابداری اشتغال داشت. او پایه گذار آکادمی علوم در سال 1700 میلادی در زمان دولت پروس در برلین بود. لایبیتس بارها با ملکه دولت پروس، سوفیه شارلوت به بحث های فلسفی نمود. از جمله پرسشهای علیاحضرت این بود که چرا خدای مهربان، جهانی پراز زشتی و فقر آفریده؟. یعنی یکی از پرسشهای قدیمی متافیزیکی بشر که تاکنون بی جواب مانده.

زمانیکه لایبیتس در فرانسه بود، از پادشاه آنجا یعنی لودویگ 14 خواست که بجای حمله به آلمان مسیحی، به مصر مسلمان لشکرکشی نماید؛ توصیه ای که بعدها ناپلئون آنرا عملی کرد. در فلسفه غرب برای شناخت، همیشه دو امکان کاملا متفاوت وجود داشته؛ یکی براساس تجربیات و حواس که روش تجربه گرایی بود و دیگری شناختی که بر اثر عقل و خرد، که خردگرایی نام گرفت. در عصر روشنگری از هر دو روش فوق به دلایلی انتقاد شد.

کوشش لایبیتس برای وحدت و آشتی و تناسب قوا بین شاخه های گوناگون مسیحیت یعنی: کاتولیک، پروتستان، لوتری، اصلاحگرای، ناموفق ماند. صاحب نظران تئوری نسبیت انیشتین و تئوری روان ناخودآگاه فروید را تحت تاثیر نظریات لایبیتس میدانند. در قرن 19 و 20 نیز فیلسوفانی مانند: راسل، ویگنشتاین، هوسرل، هایدگر با کمک آثار لایبیتس موفق به خلاقیت نظری در فلسفه های مدرن خود شدند.

۱۲۶- سه اسم مستعار دریک تورسیاسی.

Leo trotzki 1879-1940

تروتسکی؛ ادیب، فیلسوف، سیاستمدار.

در سال 1940 در کشور مکزیک جوانی بنام "رامون مرکاد" پیرمردی 60 ساله بنام داود برونشتاین را بدستور آمری بنام یوسف چوفاشویلی بقتل رساند. امروزه هر سه فرد فوق با نام های مستعار، فرانک جکسون، لنون تروتسکی، و یوسف استالین، در تاریخ مبارزات اجتماعی ثبت شده اند. آن زمان بعد از حمله، اطرافیان تروتسکی، ضارب رادستگیره کتک کاری شدید او پرداختند، تروتسکی ولی از آنان میخواهد که او را زنده تحویل پلیس دهند تا او نام آمرین سوء قصد را افشا کند، و روز بعد، پیش از مرگ، تروتسکی خطاب به اطرافیان میگوید که به پیروزی انترناسیونالیسم پنجم، که ضد استالینیسم است، یقین دارد.

تروتسکی در سال 1879 در یک خانواده دهقانی یهودی در کشور اوکراین بدنیا آمد. خانواده آنان به کارکشاورزی و پرورش دام اشتغال داشت و در سال، حدود 400 کارگر فصلی را روی مزرعه خود مشغول می نمود. او از سال 1902 بانام مستعار "تروتسکی" به مبارزه سیاسی علیه حکومت تزاری پرداخته بود، ولی بدلیل مخالفت با سیاست استالینی در سال 1927 از حزب کمونیست، و در سال 1929 از شوروی اخراج شد و در سال 1940 بدستور استالین در تبعید ترورش.

تروتسکی در کنار لنین، یکی از محبوب ترین چهره های انقلاب اکتبر در سال 1917 بود. او پیش از انقلاب مدتی هوادار جنبش نارودنیک بود و میگفت که برای شکست تزاریسم باید روشنفکران انقلابی با دهقانان متحد شوند. تروتسکی نخستین بار در 20 سالگی دستگیر شد و در زندان، مارکسیست گردید. وی در سال 1900 همراه همسر و دخترش به بازداشتگاهی در سیبری تبعید گردید. او در اردوگاه های سیبری به مدت مطالعه کتاب انجیل والهیات مسیحی، با آثار داروین، پلخانف، و میشلوسکی آشنا شد، و از طریق آثار آنتونیو لوبریولا با ماتریالیسم تاریخی آشنا گردید. تروتسکی پیش از مارکسیست شدن میگفت که دهقانان باید با چریک هایی وحدت کنند که در راه مبارزه از جان خود گذشته اند. او از درون زندان بانام مستعار "ضد زهر" یا آلتید او تو در بحث های سیاسی خارج از زندان شرکت میکرد.

تروتسکی در آغاز هوادار نظرات لنین، مارتف و پلخانف بود و در روزنامه ایسکرا "حرفه" مقاله مینوشت. او آن زمان خواهان حزب طبقه کارگر رهبری انقلابیون حرفه ای بود. وی در دوران تبعید به نوشتن مقالات ادبی، فلسفی و سیاسی، بشماره پرداخت، در روزنامه ایسکرا غیر از لقب "قلم" به او عنوان "گرز لنین" نیز داده بودند. او در اتوبیوگرافی مشهورش یعنی در کتاب "زندگی من" در سال 1928 اعتراف نمود که در خارج از کشور قصادامه مبارزه علیه استالین را دارد. استالین همسر او را به جرم تروتسکیست بودن، در زندان بقتل رساند.

در دانشنامه های شوروی پیرامون تروتسکی آمده که او دشمن مارکسیسم و لنینیسم و خط عمومی حزب کمونیست است که به سبب فعالیت های ضد شوروی اش در سال 1928 از حزب اخراج شد. در آنجا تروتسکی را نماینده ایدئولوژیک یک جریان خرده بورژوا و ماجراجویانه چپگرا نامیده اند که به نیروی طبقه کارگر برای پیروزی باور نداشت و به سیاست های شبه انقلابی و اپوتونیستی میپرداخت و علیه ساختمان سوسیالیسم در شوروی و سیاست کمونیستی انترناسیونالیستی فعالیت میکرد. انترناسیونالیسم پنجم تروتسکی در سال 1938 رافره گرایی دانستند که حامل تجزیه و ازهم پاشیده گی در جنبش کارگری بود. منابع استالینیستی، تروتسکی را ادامه دست دراز امپریالیسم در جنبش مخالفت با سوسیالیسم میدانستند.

تروتسکی تا زمان انقلاب اکتبر، منشویک بود، سپس کوشید تا میان بلشویکها و منشویکها میانجیگری کند و آنان را باهم آشتی دهد. با پیروزی انقلاب اکتبر او نیز بلشویک شد. او زمانی که منشویک بود از "مرکزیت

گرایی یعقوبی" لنین در حزب انتقاد نمود. منشویکها، بورژوازی رادراس انقلاب آینده می دیدند که باید ابتدا یک سرمایه داری معمولی را براه اندازد و روابط دمکراتیک بورژوازی را برقرار کند. در نظر منشویکها، سوسیال دمکراسی میتواند نقش اپوزیسیون را بعهده گیرد و مقدمات انقلاب پرولتاری آینده را تامین کند.

تروتسکی بعد از پیروزی انقلاب، بعنوان کمیسار جنگ، یکی از موسسان ارتش سرخ شوروی بود. تئوری انقلاب مداوم او در مقابل تئوری "سوسیالیسم ابتداریک کشور" شکست خورد. او در سال 1923 خواهان روابط دمکراتیک در حزب بود و میگفت که اگر در شوروی اصلاحات آغاز نشود، سیستم دچار شکست خواهد شد. او نه تنها خواهان دمکراتیک نمودن نظام شوروی بلکه خواهان یک پلورالیسم حزبی سوسیالیستی بود. تروتسکی زوال اقتصادی، فرار مغزها، گرسنگی، و بیماری را آن زمان از عوارض دوران گذر میدانست و نه ضعفهای نظام سوسیالیستی. در جنگ داخلی، او مدافع ترور علیه نیروها و احزاب پیشین تزاری بود چون در نظر او با کمک زندان نمیتوان آنان را ساکت نمود بلکه باید از طریق ترور و ایجاد ترس آنان را آرام کرد. اعدامهای خیابانی و صحرایی که در حین جنگ داخلی انجام گرفتند متکی به این تئوری تروتسکی بودند. او میگفت که ترور نیز وسیله ای قوی در اجرای سیاست است و در مقابل یک طبقه ارتجاعی که حاضر نیست میدان را ترک کند و تسلیم شود، باید خشونت بکاربرد.

سئوال این است که چرا استالین در داخل و خارج شوروی به قتل صدها تن میاز تروتسکیستی پرداخت. از اعضای کمیته مرکزی سالهای 1923-1924 تنها لنین و استالین به مرگ طبیعی مردند. تروتسکی در مبارزات درون حزبی، استالین را خائن به انقلاب و سنبل بوروکراتیک و نوع جدید تیپ بناپار تیسم دانست. وی میگفت که اگر بناپار تیسم تاکنون وسیله سیاسی رژیم کاپیتالیستی در دوران بحران بوده، استالینیسم نیز نوع منحرف همان سیستم در سوسیالیسم است. وی به صفات مشترک فاشیسم و استالینیسم نیز اشاره کرد. گرچه مدت ها انتظار میرفت که تروتسکی جانشین لنین شود ولی استالین توانست او را زمین خارج کند. در سالهای نخستین بعد از انقلاب بدلیل جنگ داخلی، بحث های درونی در حزب بسیار محدود بودند. لنین در آغاز محتاطانه توصیه میکرد که استالین شاید نتواند از قدرت خود بطور صحیح استفاده کند، او در پایان میگفت که باید راههایی یافت تا از قدرت رسیدن استالین جلوگیری شود. تروتسکی در تبعید نیز مبارزه ای آشتی ناپذیر علیه استالین را ادامه داد. او در سال 1930 تروتسکیسم خود را دوباره تئوریزه نمود تا به یک جنبش جهانی علیه استالینیسم تبدیل شود.

تروتسکی نخستین بار در انقلاب 1905 نقش مهمی در تشکیل شوراهای شهر پتروگراد داشت. او در زمان تزاری بعد از دستگیری دوم به خارج فرار نمود و در کشورهای اتریش، فرانسه و آمریکا زندگی نمود. او در تبعید با پلخانف و لنین و دیگر سوسیالیستهای مهاجر روس آشنا شد. وی سرانجام در ماه مه سال 1917 به روسیه بازگشت و در انقلاب اکتبر شرکت کرد.

تروتسکی از سال 1905 خالق آثار مهمی از جمله: نتایج و پیش بینی ها، نیروهای محرک انقلاب، و زندگی من، بود. او میگفت که انقلاب بطور خودکار در وقت معینی اتفاق نخواهد افتاد، چون غیر از روابط تولید به عناصر دیگری نیز وابسته است. وی مضممانه میگفت که انقلاب نباید فقط در یک چارچوب ملی محدود شود، بلکه باید به کشورهای دیگر نیز صادر شود. تئوری انقلاب مدام او تحت نظرات پاروس هالپهند بود. او تا پایان عمر به این تئوری باور داشت. وی با تکیه بر نظرات مارکس و انگلس میگفت که انقلاب سوسیالیستی در یک کشور پیروز نمیشود بلکه باید از طرف خلقهای کشورهای دیگر نیز حمایت شود چون انقلاب سوسیالیستی در چارچوب ملی غیر ممکن است و دیکتاتوری پرولتاریا تنها در وحدت با دهقانان انقلابی قادر به نابودی ساختارهای پیشین و ارتجاعی است. تروتسکی همچون نیچه یکی از اهداف سوسیالیسم را خلق انسان نوین و ابرمردی میدید. او میگفت که در سوسیالیسم آینده انسانهای متوسط و نوین، استعدادهایی در حد ارسطو، مارکس، و گوته خواهند داشت. او درباره انسان نوین آینده در نظام سوسیالیستی، یک عقیده شبه اتویستی را نمایندگی میکرد.

۱۲۷. ادبیات در خدمت روشنگری .

نویسنده میان دین و سلطنت .

روشنگری- و برادر خواندن ادیان .

Lessing , Gotthold Ephraim 1729 – 1781

لسینگ .

سه شعار جاودانه ادبیات روشنگری غرب: انسان دوستی ، عقل گرایی، و مدارایی با عقاید و نظرات دیگران، بودند. لسینگ ، نویسنده آلمانی در 250 سال پیش، مهمترین نماینده ادبیات روشنگری و پایه گذار ادبیات ملی، با کمک آثارش، افکار پیروان این سه خواسته را به میان انسانهایی برد که تحت فشار: دین ارتجاعی ، حکومت مطلقه ، و استثمار فئودالی، قرار داشتند. او باصلاح آزاداندیشی که آن زمان جرمی نابخشودنی بود، به تحقیر آخوندهای مسیحی پرداخت. چپ ها او را امروزه يك دمکرات بورژوازی میدانند که آن زمان صفتی ترقی خواه بود ، چون علیه شاه و شیخ و خان قد علم کرده بود. لسینگ میگفت که نه صاحب و مالک حقیقت بودن مهم است بلکه کوشش و زحمتی که انسان در راه کشف آن متحمل میشود، ارزشمند است . او غیر از پایه گذاری تئاتر ملی آلمان، بنیادگذار يك استتیک رئالیستی در ادبیات ملی و بورژوازی کشور خود نیز بود. و در يك بحث و جدل فلسفی -تئوریک خطرناک با

بنیادگرایی دینی و روشنگری فریبکارانه خرده بورژوازی به فلسفه " پانته ایسم " رسید که آنزمان اوج تفکر فلسفی-تاریخی زمان اش بود. پانته ایست ها طبیعت را خدا و سبب هر پدیده ای می دانستند! لسینگ باتکیه بریک زیباشناسی واقعگرایانه، خلاف همکاران اجیر درباری خود، خواهان بازگشت ادبیات به زندگی شد و تقاضای آزادی ادبیات از فشارهای دین و سلطنت گردید. وی میگفت که ادبیات نه برای حاکمان و اشراف، بلکه برای شهروندان نوشته میشود. او از این راه آرزوها و تصورات شهروندان ترقی خواه را ابراز نمود و به عنوان نویسنده سرانجام رؤیاهای دوره روشنگری آلمان را به قلم آورد. لسینگ خلاف نویسندگان پیش از خود، بجای فرار از واقعیات اجتماعی، شخصا با مسائل و نیازهای شهروندان روبرو شد. وبا اشاره به تنوری ادبی خود میگفت که جهان ادبی باید مستقل باشد و نه وابسته به دولت و یا دین. او با کمک نقد و نظریه های ادبی و نمایشی به انتقاد اجتماعی زمان خود پرداخت. وزیرپوشش مبارزه با نمایشنامه نویسی کلاسیک فرانسه، به مبارزه با فرهنگ رسمی و درباری کشور خود پرداخت و با نوشتن نمایشنامه هایی به نظریه های تئاتر خود جامه عمل پوشید. نمایشنامه (امیلیا گالوتی) او را امروزه نخستین درام سیاسی در ادبیات آلمان بحساب می آورند. اونه تنها خالق ادبیات مدرن، بلکه یکی از نوگرایان نمایشنامه نویسی آلمان و نقد آن در زبان مادری است. وی میگفت بجای "غول های زیبایی" ادبیات درباری، باید معیارهای معمولی انسانی، هدف قرار گیرند و در غمنامه (فیلتوتاس)، غیرانسانی بودن جنگ، قهرمان پرستی کور، و تحقیر رواقی مرگ در دولت پروس را مورد سرزنش قرار داد. لسینگ با کمک ادبیات؛ مخصوصا تئاتر، کوشید در راه وحدت ملی آلمان که آنزمان دچار ملوک الطوائفی بود، اقدام نماید. او نخستین نویسنده آلمانی است که میخواست از طریق ادبیات و نقد ادبی، امرار معاش نماید.

پیرامون نمایشنامه (خانم سارا سامبسون) او، در گزارشی از سال 1755 آمده که بینندگان همچون مجسمه حدود سه ساعت در جای خود گریه کنان خشک زده بودند. لسینگ میخواست بجای حاکمان و اعضای طبقه اریستوکرات، شهروندان معمولی را وارد نمایشنامه های تراژدی اش بنماید چون تا آنزمان فقط در نمایشنامه های کمدی به مردم معمولی نقشی واگذار میشد. وی میگفت که ما میخواهیم انسانهای معمولی را روی صحنه ببینیم و نه نمایندگان اصناف را. او تراژدی بجای آموزش و شعار، انتظار احساس همدردی با قربانیان را داشت و کوشید تا تئاتر را محلی برای جدل های فکری و مکانی برای عقل گرایی نماید. لسینگ تحت تاثیر نمایشنامه نویسی انگلیس، خالق غمنامه های دمکراتیک آلمانی گردید.

نخستین کمدی واقعگرایانه آلمان یعنی نمایشنامه (مینا پارتلم) لسینگ، در دولت پروس ممنوع گردید. چون او میگفت که "ادیان وحی یی" اساسی هستند برای رسیدن به يك دین عقلگرای جهانی، کلیسای قدرتمند آنزمان، دولت را وادار نمود تا لسینگ نتواند در موضوعات دینی، دخالت کند. ولسینگ مجبور شد سکوی حمله را به تئاتر و ادبیات بکشانند. نمایشنامه (ناتان، یهودی دانا) ی او نظرانی پیرامون انساندوستی و مدارای دینی و عقیدتی و دگراندیشی را بیان میکند. این نمایشنامه علیه تعصبات مذهبی و فشار فکری به دیگران نیز است. دو شخصیت مهم این اثر یعنی سلطان صلاح الدین ایوبی و ناتان یهودی، هستند. زمان حادثه، در دوره جنگهای صلیبی مرحله سوم! یعنی ساهای 1189-1192 میباشد. این نمایشنامه را گویا لسینگ تحت تاثیر نوول دکامرون، اثر "بوکاسیو" ایتالیایی نوشته باشد. نمایشنامه (ناتان، یهودی دانا) امروزه غیر از مدارس، در برنامه ثابت تئاترها نیز قرار دارد تا عقاید 250ساله لسینگ پیرامون ادیان: اسلام، مسیحیت، و یهودی را مطرح کند. او در این نمایشنامه از پیروان همه ادیان میخواهد که به همدیگر احترام بگذارند و همدیگر را کافر! ننامند و به نقل از ضرب المثلی عامیانه، به خواهش "عیسی به دین خود - و موسی به دین خود" احترام بگذارند. نمایشنامه ناتان در زمان فاشیسم ممنوع بود ولی از سال 1945 تاکنون یکی از پر بیننده ترین درام های کلاسیک آلمان شده است.

لسینگ غیر از آشنایی با ادبیات رم و یونان باستان، با آثار شکسپیر، مولیر، دیدرو و ولتر نیز آشنا بود. رمانهای انگلیسی؛ خصوصا آثار ساموئل ریچاردسن و هنری فیلدینگ نیز روی وی اثر گذاشتند. او آشنایی دقیقی نیز با کمدیهای فرانسوی و تراژدیهای انگلیسی زمان خود داشت. منقدین چپ یا مارکسیست، همچون (مهرینگ) آلمانی و (چرنیشفسکی) روس، او را نویسنده ای مترقی نامیده و در کنار کلاسیک های فرهنگ ملی چون: گوته، شیلر، هردر، و هاینه قرار میدهند. چرنیشفسکی او را در طراز پوشکین نیز بحساب می آورد و در او يك دمکرات انقلابی و پیشتاز زیباشناسی واقعگرایانه ادبی را میدید که معلم دمکراتهای انقلابی قرن 19 نیز گردید. مارکسیستها ادعا نمودند که بورژوازی ارتجاعی قرون 19 و 20 به ایدههای مترقی قرن 18 پیشینیان خود یا خیانت نموده و یا به جعل آنان پرداخته اند.

گاتهودل افراهیم لسینگ در سال 1729 در آلمان دنیا آمد و در سال 1881 در آنجا درگذشت. پدرش يك روحانی پروتستان بود که به حمایت از اصلاح گرایان دینی زمان خود پرداخت. گروهی از محققین لسینگ را روشنفکری لائیک می نامند. او در دانشکاه غیر از فلسفه و زبانشناسی، الهیات و پزشکی نیز خوانده بود. و با وجود شغلها: روزنامه نگاری، کتابداری، کتابفروشی، ترجمه و نقد ادبی، سالها در فقر نسبی زیست.

آثار لسینگ شامل: نمایشنامه، قصه، شعر، و مقالات انتقادی فرهنگی، فلسفی، و دینی هستند؛ از آنجمله: نامه های مربوط به ادبیات جدید، درام هامبورگی، هفده مین نامه ادبی، و غیره. مجموعه آثار او تاکنون در زبانهای بیشمار ترجمه گردیده اند.

۱۲۸. از : آواره برلین

Levi-Strausse , Claude 1908 – زنان و مرده گان در فلسفه مردم شناسی . چگونه دو تجربه موجب کشف دو نظریه شد . لوی اشتراوس ، جامعه شناس ساختارگرا .

آقای لوی - اشتراوس ، جامعه شناس ساختارگرای فرانسوی، متولد 1908 است که در شرق پاکستان در میان روستائیان به تحقیق پیرامون اسطوره‌ها و در جنگلهای آمازون کشور برزیل، در میان قبایل به تحقیقات فرهنگشناسی و مردم شناسی پرداخت. اینگونه تحقیقات او را نتیجه یهودی تباری وی میدانند که در سال 1941 نیز بخاطر ترس از تعقیب فاشیسم، مجبور شد از فرانسه به آمریکا فرار کند. چون او بارها به احساس بی ریشه گی و بی هویتی خود اشاره کرده است، تحقیقات مردم شناسی وی را نتیجه علاقه اش به فرهنگهای رو به زوال مانند فرهنگهای بومی و قوم یهود میدانند. وی به سبب تحقیقات اجتماعی و فرهنگی، به کشف دو نظریه پیرامون نقش اجتماعی زنان و مراسم عزاداری برای مردهها نائل آمد.

او احترام به مردهها را به سبب لاپوشانی کردن روابط بیمار و اغلب ناگوار بین زندهها دانست که میخواهند در حوزة مذهبی لافل آنان را زیبا نمایند. در نظر لوی اشتراوس، ساختارنیادین تمام روابط خویشاوندی را مبادله تعیین میکند. اواز دواج و مبادله زنان در میان قبایل را موجب تشکیل فرهنگ و جامعه پایدار میدانند. وی میگوید که زنان: مادران، خواهران، و دختران بعنوان کالاهای مبادله، در صورت نیاز در مقابل زنان گروه و جوامع دیگر مبادله و تعویض میشوند. خانم سیمون دوبوار کتاب "ساختارهای بنیادی خویشاوندی" لوی اشتراوس را تأییدی بر کتاب "جنس دیگر" خود دانست که در آن ادعا کرده بود که زنان بعنوان کالا در غالب جوامع عرضه میشوند. وی میگفت که مبادله زنان به صورت یک گرامر زبانی جهانی جوامع پذیرفته شده است . او این کشف اجتماعی را، آشتی میان هگل و انگلس و بیداری جامعه شناسی فرانسه دانست.

ساختارگرایان مدعی شدند که حتی خانوادههای مدرن امروزی نیز بر اساس قوانین مبادله، سازماندهی شده اند . برای لوی اشتراوس، ارزش گذاری اخلاقی مبادله زنان مهم نیست، چون روابط مبادله مهمتر از کالاهای مبادله شده هستند و مستقل از آنان عمل میکنند . در نظراو تحقیق پیرامون فرهنگ و آداب و رسوم مردم، نوعی باستان شناسی انساندوستانه است . لوی اشتراوس در دهه 60 قرن گذشته، یکی از شخصیتهای روشنفکری غرب شد . فرهنگ شناسی و مردم شناسی فرانسوی، پایه گذار نظریه انسانشناسی جدید شد.

آقای کلاود لوی- اشتراوس در بروکسل متولد شد و در دانشگاه فلسفه و حقوق خوانده بود. وی بعد از تحصیل در پاریس، سالها استاد جامعه شناسی و انسان شناسی اجتماعی در فرانسه، آمریکا و برزیل بود. او چند سفر فرهنگشناسی و مردمشناسی به پاکستان و برزیل مرکزی نمود و تحقیق برای شناخت اسطورههای مردم شرق پاکستان را شناخت ساختاری زبان دانست . مشهوریت او به سبب مقدمه ای بود که بر کتاب چهارجلدی "اسطورهها" خود نوشت . وی میگفت که او مانند چهارراهی است که در آن حوادثی پیش می آیند و وی قدرت انتخابی ندارد چون تمام حوادث همچون در ساختارها، اتفاقی هستند. لوی اشتراوس نوشت که فلسفه ساختارگرایی او از علم زبانشناسی و شاخه فرهنگ مردمشناسی تشکیل شده است. باین وجود او انسانشناسی ساختارگرا را یک سیستم سرگردانی و ناامیدی ماتم زدهها نامید و میگفت که علم باستانشناسی چیزی را می بیند که دیگر وجود ندارد و چون انسانشناسی ساختارگرا، نوعی باستانشناسی انسانی است، آن حافظ فرهنگی است که خود مسئول نابودی اش بوده، و شخص و یا ذهن، غالباً به نفع ساختارهای حاکم، ناپدید میشوند و ساختارها مستقل از افکار و اعمال افراد مشخص عمل میکنند، و انسان فقط یک ذهن و فردیت حامل ساختارهای ضمیرناخودآگاه است، و جهان بدون انسان آغاز شد و بدون او پایان خواهد یافت ولی ساختارها ابدی هستند. در نظر لوی اشتراوس ساختارهای مشترکی برای همه سیستم های سنبلیک، مانند: زبان، هنر، حقوق، قانون، سیستم های خویشاوندی، و اسطوره شناسی، وجود دارند، حتا در تفکر اسطوره ای انسان ابتدایی، یک منطق مفهومی و علمی وجود داشت، و ما میتوانیم تفکر کودکان را بشکل فرم فکری غالب در همه جوامع و فرهنگ ها مشاهده کنیم و انسان خالق و مخلوق فرهنگ خود است ، و در پشت هر بی نظمی، نظمی وجود دارد، و اسطورهها، کوششهایی روشنفکرانه برای غالب شدن بر تضادهای شرایط انسانی بودند و اگر تضادی، واقعی می بود، هر اسطوره ای، خالق اسطوره جدیدی میگردد، و کالاهایی که ظاهراً شبیه هم هستند، در ساختارها و در جای واقعی شان، دیگر شبیه هم نیستند. لوی اشتراوس باتکیه بر تجزیه و تحلیل ساختاری افسانه ها و اسطورهها به اثبات وجود مدلهای ساختاری پرداخت که تمام جوامع دارا هستند و بر اثر ضمیرناخودآگاه، عمومی و جهانی ساختاری شده اند. او میگوید که تحلیل ساختارگراییانه زبانشناسی (دوسوسور) باید در سایر علوم اجتماعی و انسانی مخصوصاً در فرهنگ شناسی، مورد استفاده قرار گیرد. و واقعیات آشنایی را که ما درک و احساس می کنیم، زیر نفوذ ساختارهای معتبر عمومی و جهانی ضمیر ناخودآگاه قرار دارند، آنها نشاندهنده حقیقی واقعیات هستند. وظیفه علوم

انسانی است که این ساختارها را که بطور نمادین در روابط اجتماعی مانند روابط خویشاوندی، اسطوره‌ها، افسانه‌ها، آداب و رسوم، بیان میشوند، را تجزیه و تحلیل کنند و آنها را تعیین نمایند. در رابطه با یکی از آثار لوی اشتراوس باید پرسید که پایاننامه دکترای کدامیک از تحصیلکرده‌های جهان، کتاب مشهور و تعیین کننده قرن شد؟ امروزه آن پایاننامه را یک واقعه مهم تئوریک در قرن گذشته بحساب می‌آورند و تاثیر نظری آنرا با آثار مارکس و فروید مقایسه میکنند. سالها لوی اشتراوس را در غرب بعنوان قهرمان جنبش ساختارگرایی در علوم اجتماعی جشن گرفتند. تاثیر او غیر از فرهنگ و فولکلور مردمی، در فلسفه فرانسه را میتوان روی متفکرانی مانند: دریدا، لاکان، فوکو، دلوز، و آلتوز، مشاهده نمود. تحقیقات لوی اشتراوس موجب شد که فرهنگشناسی 50 ساله اخیر در جریانات مارکسیستی، نیز به فکر نوزایی بیفتد. اورامیتوان در سنت جامعه شناسی دورکهایم و کنت قرارداد، گرچه سالها فیلسوفان پس از ساختارگرایی و نظریه پردازان اجتماعی به مخالفت با نظرات او پرداختند. در آلمان سالها کوشش شد تا ساختارگرایی و پس از ساختارگرایی را به عنوان پدیده‌هایی غیر تاریخی یا ضد تاریخی تعریف کنند. لوی اشتراوس نخستین بار از زبانشناسی "دوسوسور" در فرهنگشناسی استفاده کرد و میگفت که پدیده‌های اجتماعی- فرهنگی را باید طبق مثال زبان به صورت سیستم‌های سنبلیک تعریف کرد. او میخواست تحلیل ساختارگرایانه زبانی دوسوسور را به علوم اجتماعی و انسانی منتقل کند و عمومیت دهد. لوی اشتراوس در زمان تبعید در آمریکا با زبانشناسی یا کوپسن آشنا شد که آنرا پدیده مهمی در تحقیقاتش دانست. او خود را شاگرد زبانشناسی ساختاری دوسوسور و یا کوپسن شمرده که ساختارهای جهانی را بطور ایده آل نشان میدهد. امروزه کوشش میشود تا از تحقیقات لوی اشتراوس درباره آداب و رسوم قبایل، در مقابل تحلیل طبقاتی مارکسیستی استفاده گردد.

مهمترین اثر لوی اشتراوس درباره سرخپوستان جنگلهای آمازون و مهاجرین اروپایی مقیم آمریکای لاتین است. او در این کتاب نشان میدهد که چگونه نقشه یک روستا بر اثر ساختار منطقی خود، جهانی را نشان میدهد که ساکنین اش با جهت‌یابی، تکیه گاهی مطمئن نیز دارند. وی در این کتاب با دقت علمی به قضاوت پیرامون: ارزشها، احساسات، سبک سکونت، آداب و رسوم، لباس، شغل، آواز، افسانه، رقص، خالکوبی، زبان، و ابزار کار مردمی می‌پردازد. این کتاب باعث شد که جهان پیرامون نابودی فرهنگهای بومی و منابع ملی کشورهای جهان سوم به تکان آید.

از جمله آثار لوی اشتراوس: کتاب چهارجلدی اسطوره‌ها، انسانشناسی ساختارگرا، افکار انسان وحشی، ساختارهای بنیادین خویشاوندی، دیدن شنیدن خواندن، آمازونهای غمگین، نگاهی ساختارگرایانه به بودلر، خام و پخته، از غسل تا خاکستر، ریشه آداب غذاخوری، انسان لخت، نژاد و تاریخ، جماعات اولیه و متمدن، نگاهی از دور، و کتاب دور و نزدیک، هستند. پایاننامه دکترای او کتاب انسانشناسی ساختارگرایانه او موجب کشف تئوری و روشی نو در علوم اجتماعی شد. این کتاب سالها راهنمایی برای تحقیق در سایر علوم انسانی بود.

۱۳۹. باکره های سرخ آنارشیسم .

Louise Michel 1830 – 1905

لوئیزه میشل ، زنی مبارز .

لوئیزه میشل، آنارشیست فرانسوی مینویسد در زمان کمون پاریس ، زنان مسلحی، مثل او که به ظاهر و زیبایی خود اهمیتی نمیدادند ، از طرف مردهای لمپن مسلح ، تحقیرآمیز ، باکره‌های سرخ نامیده میشدند . امروزه اشاره میشود که نام لوئیزه میشل همیشه یادآور فعالیت و مبارزه اجتماعی او در کمون پاریس بوده است .

وی میان سالهای 1830-1905 میلادی در فرانسه زندگی نمود . او مینویسد که در زمان تبعید روی یک جزیره مستعمره فرانسوی ، آنارشیست شد و پیش از آن یک مبارز معمولی چپ بود . وی دلیل انقلابی شدن خود را در سالهای کودکی اش میدید ؛ از جمله نزدیکی به طبیعت ، آشنایی با فقر روستائیان و اندیشه های ولتیری پدرخوانده اش . چون مادرش خدمتکار یک قصر بود ، او بدون پدر نزد یک زوج سالمند مسئول آن قصر بزرگ شد .

امروزه گفته میشود که در سال 1905 ، در زمان بخاک سپاری او ، صدهزار نفر از جمله طیف مختلفی از نیروهای چپ شرکت کردند .

از جمله شعارهای آنارشیستی او در حین مبارزه ، زنده باد جمهوری جهانی ، و زنده باد کمونها ، بودند . او ایمان قوی به کمونها بعنوان نطفه انقلاب اجتماعی و کوششهای انقلابی بین المللی خلقها داشت . لوئیزه میشل غیر از تساوی حقوق زن و مرد خواهان مزد یکسان ، جدایی کلیسا از دولت ، و آموزش مجانی دولتی برای کودکان تمام اقصای جامعه بود .

وی میگفت فقط نظام آنارشیست میتواند انسان ناآگاه را آزاد کند و گله برده‌ها را به یک جامعه انسانی تبدیل نماید . برای او آنارشیسم واقعیت دادن به یک اتوپی است که در آن تمام انسانها بدون گرسنگی و بدون فشار در آزادی زندگی کنند .

او مینویسد که در جامعه آنارشیست انسان به کتاب قانون و به پلیس و به دولت نیاز ندارد . وی میگفت ؛ من احساس میکنم انقلابی که به شکل یک دولت ختم شود فریبی ظاهری است . او در مبارزات روزانه عملی، با مارکسیستها نیز همکاری میکرد چون در نظر او تمام جریانات چپ برای یک هدف

مشترک می‌جنگند . وی سالها با نام مستعار مذکر لوئیز میشل مقاله مینوشت چون زنان را آنزمان جدی نمی‌گرفتند .

عشق به کودکان اقبال نیازمند باعث شد که او یک دوره یکساله آموزش معلمی ببیند ولی در پایان آموزش در سال 1851 باید قسم وفاداری به جان و حکومت ناپلئون می‌خورد ، لویزه میشل بعنوان یک جمهوریخواه از این اجبار تشریفاتی خودداری کرد و اجازه نیافت در مدارس رسمی دولتی مشغول کار شود بلکه باید به مدارس خصوصی میرفت .

او سرانجام در سال 1870 در یک کودتای هواداران بلانکو علیه دولت شرکت کرد . نیروهای امنیتی مادر او را بصورت گروگان دستگیر کردند تا او خود را به پلیس معرفی کند . بعد از دستگیری لویزه او را در سال 1871 برای همیشه به یک جزیره مستعمره فرانسه تبعید کردند .

در سال 1880 بعد از آزادی، او ابتدا به انگلیس رفت و بعد دوباره به فرانسه بازگشت . در سال 1886 چون او در یک راه پیمایی تظاهرکنندگان به ناوایی‌ها برای تهیه نان شرکت کرده بود ، دستگیر و به 6 سال زندان محکوم شد .

چون در سال 1888 به وی سوء قصد جانی شد او بین سالهای 1895-1890 به لندن فرار نمود . لویزه میشل در سال 1895 به همراه کروپتکین و تولستوی به طرح یک برنامه آموزشی آنارشیستی و لیبرالی اقدام نمود .

وی مینویسد که در سالهای کودکی برای نخستین بار صدای کاتولیک بودن عمه و ولتیربودن پدربزرگ را شنید . او در نوجوانی به سرودن شعر پرداخت . موضوع اشعارش ، عشق به انسان ، طبیعت و مبارزه اجتماعی بود . بعدها محتوای اشعارش ، انتقاد از رژیم ناپلئون سوم ، مسائل کمون و اتوپی آنارشیسم بودند . وی از دوران کودکی به علت شرایط زندگی اش با فقر دهقانان و حیوانات طبیعی آشنا شد .

میشل بعدها نوشت که گرچه دهقانان کشت و کار میکنند ولی آنها غالباً از گرسنگی رنج میبرند . وی سالها مکاتبات نامه ای با ویکتور هوگو ، نویسنده رمان مشهور بینوایان ، داشت .

میشل پیرامون حقوق زنان ، مخالف مواضع ارتجاعی پرودن بود . وی در درجه اول یک آنارشیست است تا فمینیست چون مبارزانش ابتدا برای نجات انسان است و بعد برابری حقوق زنان . او در میان جنبش چپ آنزمان زنی مورد احترام بود گرچه فرهنگ مردسالار غالب بود .

وی مینویسد گرچه مردها و زنان دارای استعدادهاى مختلف هستند ولی این نباید دلیل تبعیض و هیرارشی مردان بر زنان گردد . وی بطور یکسان نیرویش را برای انقلاب اجتماعی و حقوق زنان صرف نمود . از جمله وظایف او تبلیغ ایده‌های سوسیالیستی میان زنان کارگر و سازماندهی آنان بود . زنان گروه او نه تنها در مبارزات ضد جنگ بلکه برای تشکیل کمونها و برقراری یک نظم اجتماعی عادلانه فعالیت میکردند . شهادت ، جدیت و قاطعیت از جمله صفات او، مورد اعتماد و توجه مردها قرار گرفت .

لویزه میشل در زمان اقامت در پاریس به هواداران بلانکو پیوست . او در فعالیتهای به رهبری کروپتکین نیز بارها شرکت نمود . بعنوان آنارشیست غیر از همکاری با کروپتکین ، در کنگره بین المللی آنارشیستها نیز شرکت نمود . وی همچون باکونین و کروپتکین بیشتر برنامه گرا است تا نظریه پرداز . حل مسائل روز برای او مهمتر بود تا بحث نظری اتوپیستی . وی غیر از شرکت در جنبش مقاومت ضد ناپلئون سوم با جمهوریخواهان نیز همکاری مینمود و حتی با سوسیال دمکراتهای قدیم فرانسه برای برقراری سخنرانی‌ها کوشش میکرد .

۱۴۰- لوتر ، ادیب - یا اصلاح گرای دین ؟

داستان و روایت يك كتاب " آسماني "

از وحی الهی تا نقل مدنی !

روحانیونی که وارد ادبیات شدند !

مارتین لوتر - Martin Luther 1483 – 1546

مارتین لوتر، استاد زبان ، مترجم انجیل به زبان آلمانی، اصلاحگرای مذهبی ، و پایه گذار مسیحیت پروتستانی یا ایوانگلیشی، - به توصیه اراسموس، هومانیست مذهبی هلندی که گفته بود کتابهای آسمانی را باید از زبانهای یونانی، عبری، لاتین، و عربی، به زبان مردم هرکشور ترجمه نمود تا استقلال انتخاب داشته باشند، گوش فرا داد و این توصیه اراسموس را عملی نمود. لوترکوشید باکمک ترجمه وادبیات، ازپاپ و کلیسای سنتی منحن رومی، استقلال یابد. سیک ترجمه او، دیگر برگرداندن صوری و ظاهری واژهها نبود بلکه انتقال محتوا ومعنی جملات است. ترجمه انجیل او به زبان آلمانی موجب وحدت زبانی بین اقوام و ایالات آنزمان رقیب هم، درآلمان شد. اهل نظر این ترجمه او را حتا امروزه يك "قطعه استادانه نثرزبان " بحساب می آورند. او بنیادگذار زبان کتبی آلمانی جدید است و بعنوان پدر زبان آلمانی نو، جشن گرفته میشود. اهمیت او برای تحول و پیشرفت بعدی زبان آلمانی، متکی بر وحدت زبان کتبی آلمانی در استانهای مختلف بود.

لوتر چون از نظر فلسفی يك نوافلاتونی است میگفت که انسان از طریق واژه ها و ادبیات میتواند باخدا رابطه برقرار کند. خلاف محفل روشنگران هومانیستی آنزمان، اوکوشید تا آثارش را نه به زبان لاتین بلکه به زبان مردم ترویج دهد. امروزه لغات بیشماري در ادبیات و زبان آلمانی را خواننده مدیون قدرت خلاقیت

زبانی او است. ترجمه او از زبان مبداء به زبان مقصد، پایه وحدت زبانی گردید. اوغیراز کوششهای اصلاحگرایانه دردین و جامعه، در تاریخ ادبیات زبان میهنش، هنرمند نابغه زبان نیز نامیده میشود. باوجودیکه رقم باسوادان آن زمان بین 5 تا 10 درصد بود، بین سالهای 1534 و 1570 حدود صد هزار جلد کتاب ترجمه شده انجیل بچاپ رسید. او همچون قشر روشنفکر جهان بورژوازی در سال 1530 به نقش آموزشی ادبیات پی برده بود. کیرگه گارد مینویسد که او نه تنها طبیب بلکه بیماری پرشور و مشتتاق درمان نیز بود. و نیچه بعدها مدعی شد که انجیل ترجمه شده لوتر، تاکنون بهترین کتاب زبان آلمانی است، لوتر وجدانی ادبی درگوش و زبان داشت و میدانست که چگونه یک واژه یا یک بخش و سیلاب کلمه، راه میرود، پرواز میکند، سقوط میکند ویا به زمین می افتد. کار ترجمه کامل کتاب انجیل که در سال 1521 شروع شده بود در سال 1534 با ترجمه تورات به زبان آلمانی پایان یافت. ترجمه انجیل او را آغاز ادبیات مسئول و اجتماعی نیز بشمار می آورند، چون بورژوازی نوپا، با کمک آن کوشید تا علیه پاپ، روحانیت ارتجاعی، فنودالیسم، استثمار و حماقت خرافاتی مردم، بپردازد. لوتر باشور و شوق ملی گرایی، خواهان یک الاهیات وطنی علیه نفوذ پاپ گردید. زبان و ادبیات مسئول او موجب شد که در درام شهرتی و تئاتر آموزشی مدارس در قرن 16، از موضوعات مذهبی استفاده شود.

مارتین لوتر، گویا دانشجوی رشته حقوق دانشکده هنرهای زیبای زمان خود بود که بدلیل جان سالم بردن از یک حادثه "رعد و برق" شدیداً مذهبی شد و به تحصیل الاهیات تا درجه دکترا پرداخت. و بر اساس ادعای پاره ای از مورخین، اوزمانیکه مدتی به شغل مددکار اجتماعی مشغول بود به نیاز مردم محتاج به یک دین اصلاح شده پی برد، دینی که صد درصد وابسته به پاپ و کلیسای سنتی حاکم نباشد. خشم لوتر علیه آموزشهای الاهی همکاران و همعصران، باعث پایه گذاری یک الاهیات "انقلابی" گردید. آنهایی که خود را استنمارشده روحانیون و کلیسا میدیدند به جنبش مبارزاتی لوتر پیوستند. اومیگفت باید به انسانهای مذهبی کمک کرد تا مستقل و بالغ شوند. لوتر، پدر اصلاحات دینی و مذهب پروتستان در جهان است. او با کمک انتقاد از دگم های کلیسای پی، به جزم "غیر اشتباه کردن پاپ" اعتراض نمود و به مخالفت با اتوریته نامحدود کلیسا روی زندگی مردم پرداخت. لوتر تحت هومانیسسم، عرفان و ایده آلیسم اسکولاستیکی، در سال 1517 به جنبش مردمی علیه پاپ پیوست، این جنبش مردمی زیر نفوذ بورژوازی انقلابی آغازین، علیه پاپ نیز بود. حاکمان محلی و فنودالی به دلیل تضادهایشان با پاپ و نیروهای خارجی مسیحی، نیز به حمایت مقطه ای از او پرداختند و زمانیکه پاپ امر به دستگیری لوتر در سال 1521 داد، اومخفی شد و کار ترجمه را آغاز نمود. لوتر مینویسد که روحانیون و طلاب مسیحی نباید نسبت به سایر مردم، دارای امتیازی الاهی باشند.

لوتر در سال 1517 میلادی اعلامیه اصلاحگرایانه 95 تزی خود را در محافل روشنفکری دانشگاهی منتشر نمود و در سال 1518 در شهر زادگاهش مورد محاکمه قرار گرفت. وی میگفت که کلیسا و دین ظاهرگرا را باید با کمک ارزشهای باطنی و عمیق، اصلاح نمود. دهقانانی که زیر بار مالیات اجباری کلیسای پی و سرباز گیری غیردوطلبانه جنگهای صلیبی رنج میبردند، از نخستین هواداران لوتر شدند. امروزه گروهی از هواداران لوتر، حتا او را پیام آور آزادی و عدالت زمان خود بحساب می آورند. لوتر به تغییر اصلاح مراسم دینی در کلیسا پرداخت و میگفت انسان نباید با کمک عبادت از خدا، انتظار عدالت و مغفرت داشته باشد، چون ترجم الاهی باید بالاترین نشان عدالت خدایی باشد. اومردم را تشویق به کار تولیدی و شغل این جهانی- و ازدواج نجیبانه و تک همسری نمود. این آموزشهای او امروزه بخشی از اخلاق پروتستانی مسیحی بشمار می آیند- که ماکس وبر و کانت را نیز تحت تاثیر خود قرار دادند. فلسفه "مسئولیت و اخلاق" کانت گویا متکی بر آموزشهای لوتر باشد.

مارتین لوتر بین سالهای 1483 و 1546 میلادی در جنوب شرقی آلمان امروزی زندگی نمود. پدرش کارگر معدن بود. او خلاف درسهای کلیسای کاتولیک، در سال 1524 با یک راهبه تحت تعقیب، ازدواج نمود و صاحب 6 فرزند شد. وی در جوانی چند سالی استاد الاهیات در دانشگاه بود. از جمله آثار: اوغیر از ترجمه، کتاب انجیل، - 37 سرود مذهبی، پیرامون آزادی انسان مسیحی، خطاب به نجیب زادگان مسیحی آلمان، نامه ارسالی پیرامون کار ترجمه، زندانیان بابلی کلیسا، و اراده غیر آزاد، هستند.

لوتر در پایان، در سال 1525 از جنبش انقلابی دهقانان فاصله گرفت و با موضعگیری ارتجاعی، از حاکمان محلی و فنودال، آن حرکت اجتماعی رامحکوم نمود. موج اصلاحگرایی اقتصادی و اجتماعی او به نفع فنودالیسم و بورژوازی نوپای خودی، خاتمه یافت. بعدها اصلاحگرایی او چند قرن وسیله ای در دست حاکمان جدید پروتستانی، پایه حاکمیت مطلقه شاهزادگان جوان شد.

۱۴۱- نظرات مدرن یک پسامدرن .

پست مدرن، دلخور از مارکس و بورژوازی.

ژان فرانسوا لیوتار
Lyotard, Jean Francios (1924 - 1998)

لیوتار، یکی از مهمترین نمایندگان پسامدرن، آن را از بحث معماری آمریکا، وارد گفتمان فلسفی زمان حال نمود. لیوتار از سال 1954 حدود ده سال عضو گروه مارکسیستی و نشریه "سوسیالیسم یا بربریت!" بود. وی در اثر برنامه ای خود یعنی کتاب "دانش پست مدرن"، نه خبری از عصری جدید و نه قصد وداع با پست مدرن را دارد. اومیگوید قصد حذف مدرن را نیز ندارد بلکه باید به بازخوانی مجدد آثار

نویسندگان کبیر تاریخ بانگاهی انتقادی پرداخت. در نظر او پست مدرن، نه یک دوره یا عصر، بلکه یک وضعیت و شرایط است. لیوتار بعد از ده سال همکاری با مارکسیستها به انتقاد از آنان پرداخت، چون آنها ادعای توانایی شرح و تعریف جهان را داشتند. او از جمله دشمنان پست مدرن، مارکسیسم و هگل گرای را میداند که ادعای شرح جهان و کشف نظریه جامع شناخت تاریخ و جامعه را میکنند. آثار او نقش مهمی روی تحولات پسامدرن بعنوان یک جریان فکری زمان حال داشته اند.

لیوتار در سال 1971 گزارشی پیرامون دانش در کشورهای صنعتی و جوامعی تهیه نمود که نقش اطلاعات در آن بسیار مهم است. این گزارش را او زیر عنوان "دانش پست مدرن" منتشر کرد. تنها موضوع مورد نظر او در این کتاب، بحث و جدلی است پیرامون انواع: دانش، زبان، گفتمان، و شکل زندگی. و در کتاب "قبرستان روشننگری" به دانشی اشاره میکند که نه برای شناخت بلکه برای فروش تهیه میشود. به ادعای او در جامعه بوزوایی زبان نیز تبدیل به یک کالای دولتی میگردد. به عقیده او بجای دانش، اطلاعاتی عرضه میشود که برای تغذیه فکری و فرهنگی هستند و برای بازتولید اطلاعاتی تازه تر. او عرضه اطلاعات بجای دانش و شناخت را نشانه سطحی گری و ابتذال فرهنگی مینامد. در نظر او دانش فقط بخاطر زحمت حقانیت اش، مدرن بحساب می آید، ولی تاریخ دانش مدرن غرب، تاکنون زنجیری از بحرانها بوده است.

لیوتار عملیات چریکهای ارتش سرخ آلمان و بریگادهای چپ ایتالیایی در دهه هفتاد قرن بیست و مانیفست مبارزه مسلحانه شان را نشانه آخرین کوشش نظریه مارکسیسم در حال مرگ، معرفی نمود. وی میگوید که در وضعیت پسامدرن فعلی نه یک نظریه عمومی و نه یک زبان جهانی و محاط و نه یک سیستم جامع وجود دارد. او نظریه ها را "روایت های کبیر" نامید و مخالف هرگونه نظریه و تئوری است. لیوتار نظریه های: برابری، آزادی، و روشننگری، را ناتوان برای شرح و نجات جامعه دانست. او زندگی را مجموعه ای از بازیهای زبانی میداند که حقانیت ندارند و از نوستالژی بنیادگرایانه میگوید که در لباس اسطوره یا نظریه های جهانشمول مدعی نجات بشر هستند. در نظر او هیچ نظریه ای نمیتواند ماورای گفتمان، نقش تعیین کننده داشته باشد. لیوتار می نویسد که هر نظریه عمومی و جامعه در قرن بیست اعتبار خود را از دست داده است. مهمترین اصل پسامدرن در نظر او اصل فرق و اختلاف است و نه وحدت. در فلسفه، علم، هنر، و سیاست، متفکران باید در جستجوی اختلافات باشند و نه خواهان وحدت و کشف نظریه ها. به نظر لیوتار فلسفه چیزی نیست غیر از گفتمانی علمی برای حقانیت ادعاهای شناخت. چون دانش علمی در شرایط پسامدرن، ضعف و معلولیت خود را نشان داده، فلسفه اجباراً به پایان خط رسیده است. در نظر او انسان نمیتواند برای اعتبار گفتمان علمی پست مدرن، به دیالکتیک روح هگل و یا به آزادی بشر مارکس تکیه نماید. انواع و اشکال دانش که نتیجه بازی زبانی گوناگونی هستند، خود نشان از تنوع و چند شکلی دارند. اتحاد اجتماعی را دیگر نمیتوان به تئوری دینی یا فلسفی مانند تئوری دیالکتیک روح هگل یا تئوری آزادی و برابری مارکس ربط داد. در نظر لیوتار سالهاست که وضعیت پسامدرن روی شاخه های: فلسفه، استتیک و نقد فرهنگ، اثر گذاشته است. در پست مدرن تنوع و کثرت گرای حاکم است چون ما شاهد انواع: نظرها، افکار، دانشها، گفتمانها، و فرم های زندگی، هستیم.

ژان فرانسوا لیوتار بین سالهای 1924-1998 در فرانسه زندگی نمود. او بعد از تحصیل فلسفه، حدود ده سال در الجزایر معلم دبیرستان بود. از جمله آثار وی: فقر فلسفه، دانش پسامدرن، قبرستان روشننگری، تحلیل هنر متعالی، تضاد و جدل، و اقتصاد آرزوها، هستند.

لیوتار باتکیه بر فلسفه زبان ویتگنشتاین میگوید که انواع فرم و سبک زندگی وجود دارد. مهمترین آنها دو سبک مدرن: عامیانه، و سبک برگزیدهها، هستند. او بحث سبک زیبایی شناسی را به: دانش، زبان، و گفتمان، نیز عمومیت داد و با اشاره به انواع: زبان، گفتمان، و طرز زندگی، به این نتیجه رسید که هر چیزی واقعاً ای، ممکن است. در نظر لیوتار، فلسفه، علم نیست بلکه وظیفه آن، اینست که به شرایط و مقدمات تفکر، دانش، و گفتمان، بپردازد. او با تکیه بر تنوع سبک ها، امکان استتیک نمودن: عقل، زبان، و تفسیر را عجیب نمی بیند. لیوتار باتکیه بر زیبایی شناسی کانت پیرامون مفهوم "متعالی" در هنر، میگوید که همه چیز را نمیتوان تا مرز متعالی نمایش یا شرح داد و معرفی نمود، از جمله وظایف هنر آنست که به غیرممکن بودن هنر متعالی آثار اشاره نماید. لیوتار مقوله متعالی در هنر را دوباره وارد زیبایی شناسی فلسفه نمود، و آثار آوانگارد قرن بیست را شاهدهی برای غیرممکن بودن در جهت رسیدن به هنر متعالی بحساب آورد.

۱۴۲- جمهوری خواهی پدرسالاری، و نظریه های سیاسی!

Liotard, Jean Francios (1924 - 1998)

نیکولو ماکیاولی

ماکیاولی شدن مجدد دهکده جهانی سرمایه داری؟

ماکیاولی، مورخ، ادیب، سیاستمدار و فیلسوف سیاسی نظریه دولت، در آغاز دوره رنسانس گویا خود را ماکیاولیست نمیدانست! بلکه آن را جعل نظراتش از طریق مخالفین میشمرد. گروه دیگری او را رمانتیک سیاسی شکست خورده نامیدند و ماکیاولیسم او را نتیجه سیاست: دوران هرج و مرج و خاننازایی، وضعیت اضطراری و شرایط بحرانی خاص ایتالیا در دوران کودکی جمهوریخواهی، در پایان دوره سدههای میانه بحساب می آورند؛ شرایطی که ایتالیا زیر نفوذ و بازی قدرتهای فرانسه و اسپانیا،

تجزیه طلبی ولایات و رقابتهای محلی حکام با پاپ و قیصر و درگیری دربار با پدران روحانی کلیسا بود. مورخین، اورانخستین جمهوریخواه دوران رنسانس درغرب و مهمترین نظریه پرداز دولت در دوره نوزایی میدانند. از جمله سخنان جنجالی و تکان دهنده اودران شرایط بحرانی این بود که نوشت: "هدف، وسیله را توجیح میکند، انسان گرگ انسان است، موفقیت درسیاست مهم است و نه اخلاق، قهرمان غیرمسلح محکوم به شکست میباشد؛ درحالیکه برق اسلحه ها چشم مردم را کور نموده، در سیاست باید مثل روباه حيله گر و مانند شیر وحشی بود، گناهار همیشه درکارش موفق و مقدس محکوم به شکست است، حاکم باید درمیان مردم به مذهبی بودن خود تظاهر نماید، شعار؛ حق پیروا است و ناحقی دوامی نخواهد آورد؛ شعاری پوچ است، انسانهای متمدن و بافرهنگ معمولاً فردگرا، خشن و فرصت طلب هستند، درمبارزه سیاسی، قدرت و موفقیت مهم است و نه اخلاق و دین. انسان موجودی است ناسپاس، ترسو، منفعت طلب، متزلزل و دغلاکار، پیامبران مسلح پیروز شدند و رسولان صلح جو شکست خوردند؛ از گروه اول به بیوگرافی موسی، کورش و محمد و از گروه دوم به زندگینامه عیسی مسیح توجه کنید، هرچه به مسجد و کلیسای مرکزی شهر نزدیک تر شوید، با سکولار بودن بیشتر ساکنین آن محل روبرو میشوید!"!

برتراند راسل مینویسد که فقط درآغاز عصر نوزایی امکان داشت که يك منقد اجتماعی این چنین باهوش و شجاع و آشکار، پیرامون بی صداقتی سیاسی در جامعه ای مبتذل سخن بگوید. رقیب تئوریک دیگر ماکیاولی یعنی توماس مور بیچاره را، که میخواست برای آخرین بار با کمک مسیحیت يك اتوپی سیاسی تشکیل دهد، از طریق شاه انگلیس یعنی هاینریش هشتم، اعدام گردید. اگر دوره رنسانس باعث آزادی انسان بعد از هزار سال حاکمیت کلیسا، پاپ و تزار و شاه گردید، نظرات ماکیاولی میخواست آنان را در يك جمهوری، زیر نفوذ مطلقه يك دولتمرد سکولار درآورد. این نظریات فلسفه سیاسی تا زمان انقلاب فرانسه درغرب ادامه داشتند.

ادعا میشود که فلسفه ماکیاولی براساس تجربیات سیاسی شخصی وی، علمی و تجربی است. دوره رنسانس، فیلسوف مهمی نداشت ولی ماکیاولی نظریه پرداز سیاسی آن گردید. او را میتوان فرزند خلف يك جبر تاریخی خاص دانست. درآغاز عصر نوزایی، تئوریهای باقیمانده از سدههای میانه دیگر دردی را دوا نمیکردند، چون همه چیز پیچیده تر شده بود؛ شهردولت - های جمهوریخواه و بورژوازی نوپا درکنار پاپ و شاه و قیصر و سزار و امیر و حاکم، اعلان موجودیت کرده بودند. ماکیاولی خود شاهد چند تحول و انقلاب سیاسی و اعدام چند مبارز و منتقد اجتماعی شده بود. سیاست و فلسفه سیاسی دیگر اسیر اخلاق نبودند بلکه وسیله و مفیدبودن و رفاه عمومی، شعار روز سیاست قرارگرفته بود. ماکیاولی میگفت که تنها اخلاق مفید این است که بتوان بر مردم بهتر حکومت نمود. بجای تقوا، فروتنی، باید از قدرت، اراده، مشهوریت، خوشبختی مردم و استقلال سخن گفت. تصویر و تعریف جدید انسان و جهان در دوره نوزایی بتدریج وارد فلسفه زندگی مشترک، یعنی فلسفه سیاسی نیز شده بود. دولت مورد نظر ماکیاولی خلاف دولت در سدههای میانه، این جهانی و مادی شده بود. اخلاق، دولت و سیاست وابسته به اخلاق يك حاکم قوی دريك دولت مرکزی میبود. ایالت فلورانس یعنی ولایت ماکیاولی آنزمان زیر اشغال نظامی فرانسه بود. درنظر مورخین، تئوری سیاسی سرانجام باکمک ماکیاولی از الاهیات قرون وسطا استقلال یافت و روی پاهای خود ایستاد. به نظر مورخین سیر اندیشه درغرب، ماکیاولی در آستانه دوران مدرن قرار دارد چون بحث سیاسی سرانجام با فرهنگ سدههای میانه و دوره باستان یونان، مرزبندی نمود، گرچه مقوله آزادی درونی و فکری انسان رنسانس فوری باعث آزادی عملی، وجودی و اگزیستنیالیستی او نشد. ماکیاولی میگفت که تاریخ يك دایره گردش است و حکومتها مطلقه و جمهوری های مردمی مستقل، مدام با همدیگر نقش عوض میکنند. او نوشت که سیاست یعنی فعالیت عملی برای بقدرت رسیدن یا در راه حفظ قدرت. پایه سیاست بر اساس اجرای قدرت است و نه بر پایه عدالت. اخلاق و سیاست را باید درمبارزه اجتماعی از نظر فنی و تاکتیکی از هم جدا نمود. زمانیکه نیروهای اشغالی و شاه حاکم به سرکوبی يك حکومت دینی و اعدام رهبر آن یعنی ساونارول درسال 1498 پرداختند، ماکیاولی پرسید: چه فرم از دولت مناسب است؟ قانون و حقوق باید برچه اساسی باشند؟ اخلاق حاکمین غیر از ترس از خدا به چه عواملی باید وابسته باشد؟ آزادی تا چه حدودی قانونی است؟ آزادی انتخاب دین یا بی دینی وجود دارد؟ دولت ایده آل کدام است؟، حقوق خلقها بر چه اساسی است؟، حق جنگ در چه شرایطی قانونی میشود؟.

درنظر ماکیاولی مهمترین درس های سیاسی عبارتند از: استقلال ملی، امنیت، و قانونی دوراندیشانه. اومیگفت که قدرت، وابسته به نظر عمومی است، و نظر عمومی وابسته به تبلیغات میباشد، و تبلیغات و مبلغ باید درنظر مردم با تقواتر از رقابیش باشند؟، احمقانه است که اگر يك فعال سیاسی درجامعه از وسایل و روشهایی استفاده نماید که پیشاپیش محکوم به شکست هستند. افکار ماکیاولی درسیاست را امروزه میتوان افکار تکنوکراتی برای اداره دولت شمرد. اومدعی بود که مدافع حکومت مطلقه نیست بلکه خواهان آشتی جمهوریخواهی میان استانها و ایالات ایتالیا میباشد. بلوخ میگفت که ماکیاولی میخواست روی سنتور سرد قدرت يك قطعه موسیقی گرم و زیبا بیافریند. مارکسیستها پاره ای از نظرات او را، جانبدار تبلیغ حکومت مطلقه؛ ولی غیرمذهبی، میدانند که علاقه و منافع آغاز سرمایه داری، از اتحاد ایتالیا رادرنظر دارد. باید اشاره نمود که درپایان دوره سدههای میانه و آغاز عصر نوزایی، بر اثر هزار سال حاکمیت فقر و ارتجاع، شاه و شیخ، مردم به دشمن همدیگر تبدیل شده بودند، باین حال ماکیاولی امید داشت که حکومت های جمهوری مردمی کمتر از حکومت های مطلقه

دیکتاتوری، خشن، قوی القلب، و ناپایدار باشند. امروزه اشاره می‌گردد که ماکیاوولی در آثارش هیچگاه از مسیحیت و انجیل نام نبرد و استفاده نمود. نیکولو ماکیاوولی در سال 1469 در استان فلورانس ایتالیا بدنیا آمد و در سال 1527 در آنجا درگذشت. پدرش مشاور امور مالی پاپ بود که کار وکالت هم می‌نمود. پدر ماکیاوولی علاقه خاصی به گردآوری کتاب داشت، به این سبب او کتابخانه عظیمی در خانه داشت. ماکیاوولی از سال 1498 به مدت 14 سال مسئول امور خارجه و نظامی ایالت فلورانس بود. او بعنوان فرستاده و سفیر بارها به دربار چندین کشور خارجی از جمله فرانسه و آلمان سفر کرده بود. ولی بعد از بقدرت رسیدن خانواده مدیسی در سال 1512، از قدرت برکنار گردید. او بعد از آزادی از زندان و بازگشت از تبعید، گوشه عزلت گزید و به خلق آثاری ادبی و سیاسی پرداخت. گرچه ماکیاوولیسم اعتراض به حاکمیت کلیسا بود، ولی سال مرگ او را سال پایان دوره رنسانس ایتالیا هم میدانند.

از جمله آثار ماکیاوولی: کتاب آینه حاکمان، کتاب اصول و پرنسیپ، نمایشنامه ماندراگولا، و چند شعر و نامه هستند. کتاب آینه حاکمان او در سال 1513 نوشته شده. کتاب فوق با عنوان "مطالبی سرگرم کننده درباره تاریخ رم، و اشاراتی سیاسی پیرامون تاریخ قدیم و جدید ایتالیا" بعدها منتشر شد. تنها نمایشنامه کم‌دی او؛ حماقت، ضعفای اخلاقی، و دورویی مذهبی را به تمسخر می‌کشاند. این نمایشنامه، کم‌دی مهم رنسانس ایتالیا نیز شمرده میشود. او در کتاب اصول، به تجزیه و تحلیل و علل ضعف و شکست سیاسی میهن اش یعنی ایتالیا اشاره می‌نماید. این کتاب نه تنها یک اوتوپیا سیاسی بلکه یک مانیفست و مرامنامه استتیک نیز بشمار می‌آید.

۱۴۳. گاندی، مبارزات و آموزگاراناش . Mahatma Gandhi 1869 – 1948

گاندی در کتاب اتوبیوگرافی اشت اعتراف میکند که نخستین بار در 17 سالگی در مدرسه، از نظر انساندوستی تحت تاثیر اشعار "شمال بهات"، شاعر هندی قرار گرفت، ولی مورخین، او را از نظر فلسفی زیر تاثیر نظرات افلاتون و سقراط بحساب می‌آورند. گاندی تحت تاثیر افلاتون میگفت که قدرت سیاسی دولت باید زیر کنترل قوانین مجلس باشد، و همچون سقراط میگفت که در هر شرایطی روشنفکر باید از حقیقت دفاع کند حتی اگر او دچار درد و رنج و مرگ گردد. گاندی زیر تاثیر شاعر آمریکایی "داوید تورنو" و کتابش "وظیفه سرکشی در مقابل دولت" میگفت که انسان در مقابل دولت و حاکمان خود سرش موظف به سرکشی و سرپیچی است.

مهاتما گاندی نام مستعار او به معنی "روح کبیر" میباشد. او سیاستمدار، حقوقدان، مدافع حقوق بشر، و رهبر جنبش ملی هند در مقابل دولت استعماری انگلیس در آن زمان بود. گاندی بعد از تحصیل رشته حقوق در انگلیس، به کشور آفریقای جنوبی رفت و در آنجا رهبر جنبش هندیان مقیم آفریقای جنوبی علیه دولت نژادپرست آپارتهاید گردید. او در سال 1914 به هند بازگشت و رهبر جنبش ضد استعماری مردم هند گردید. وی در کشور آفریقای جنوبی و در هند چندین بار دستگیر گردید و به زندان افتاد. او شخصا آن زمان با تولستوی رابطه مکاتبه ای داشت. مورخین چپ درباره گاندی مینویسند که او به رد سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی پرداخت و خواهان اصلاحات اجتماعی سیاسی بود و یک اتوبیسیسم خرده بورژوازی دهقانی را نمایندگی می‌نمود. گاندی از پایه گذاران کنگره ملی هند بود و در راه حذف اختلاف میان مسلمانان و هندوها کوشش نمود. بعد از استقلال پاکستان از هند در سال 1947، یک هندوی متعصب در سال 1948 گاندی را بقتل رساند چون او خواهان تقسیم ذخیره بانکی بین دو کشور شده بود.

گاندی از نظر سیاسی تحت تاثیر روسکین، مصلح اجتماعی انگلیس، و از نظر مبارزات صلحجویانه زیر تاثیر نظرات تولستوی، نویسنده روس بود. او میگفت که تنها باتکیه بر نیروی حقیقت باید مخالفین را قانع کرد و بردشمن پیروز شد. او کوشید تا شعار عملی "سرکشی در مقابل قانون" را وارد جنبش عمومی نماید. غیر از سنت فلسفی ودینی هند، گاندی تحت تاثیر نظرات امرسن نیز بود. او همچون مارتین لوتر کینگ، ایده ل دوران مدرن، یعنی پرهیز از خشونت را تبلیغ می‌نمود.

برای گاندی پرهیز از خشونت یک تاکتیک نبود بلکه یک اصل اخلاقی مهم بود. او بر اساس این تاکتیک نه تنها پدرکشور هند بلکه رهبر اخلاقی هندوها گردید. وی سلامتی جسمی را مقدمه سلامتی فکری میدانست و به رد ماتریالیسم غربی، از جمله به رد پول و کالاهای مادی پرداخت. مهمترین اصل او در زندگی، از خودگذشتگی و پرهیزکاری بود. او نه تنها با اعضای کاستها که مورد تحقیر قرار میگرفتند، ابراز همبستگی نمود بلکه میگفت که در مقابل تمام جانداران باید دوستانه رفتار کرد و هیچ موجودی را نباید به قتل رساند. او مدافع حقوق زنان نیز بود و از مسلمانان خواست از مصرف گوشت گاو پرهیز کنند تا موجب انتقاد هندوها قرار نگیرند. گاندی مبلغ یک خودکفایی دهقانی بود که موجب بازگشت از مدرنیته اجتماعی میگردد. وی با شعار گفتار و کردار و پندار نیک خواهان کنترل احساسات و علایق شخصی بود. او حتی تا امروزه سنبل یک مقاومت و مبارزه اجتماعی صلح آمیز برای انسانها و سیاستمداران است. شعار او آزادی فردی، آزادی اجتماعی و هومانیسیم طرفداران زیادی دارد.

گاندی به رد شهرهای صنعتی بزرگ پرداخت و از ایده آل نمودن شوراهای روستایی حمایت میکرد. او میگفت که با پیشرفت صنعتی، اخلاق جامعه رو به زوال میرود. او می‌نویسد که تمام کوششهای انسان بدون تقوا و بدون ترحم الهی، بی نتیجه است. او خواهان برابری ناپاک ها با هندوهای معمولی بود. گاندی فلسفه دین هندو را خالق نیروی زندگی میدانست که در اخلاق و هستی شناسی زندگی

میتواند با بهترین نیروهای فکری غرب رقابت نماید. بعضی از مدافعان حقوق بشر و سیاستمداران غرب از جمله مارتین لوتر کینگ، بعدها تحت تاثیر عقاید گاندی قرار گرفتند. گاندی از طبقه متوسط برخاسته بود، پدر وی کارمند دولت و اجدادش بازرگان بودند. او در سال 1922 در هند به 6 سال زندان محکوم شد ولی بعد از 2 سال به سبب بیماری گوارشی آزاد شد. گاندی نخستین مقاومت منفی را از شهر احمدآباد سازماندهی نمود و خواهان بایکوت انتخابات و تحریم کار دولتی در کنار انگلیس ها شد. او در سال 1930 مارش نمک علیه مالیات نمک را برآه انداخت. وی در یک مدرسه غیردولتی که در سال 1918 به تقلید از تولستوی ساخت، کار دستی و تولید کشاورزی را در کمونهای دانش آموزی جزو وظایف دانش آموزان نمود. از جمله آثار گاندی، هند جوان، راهنمای سلامتی، رفاه برای هند، و کتاب اتوبیوگرافی اش، یعنی "تاریخ تجربیات من با حقیقت" است که به تقلید از نظرات سقراط نوشته شده بود.

۱۴۴. آخرین فیلسوفان ماقبل کامپیوتری

(و جنبش دانشجویی غرب)

فیلسوفان " مکتب فرانکفورت " از جمله: مارکوزه- هورکهایمر- آدرنو - و هابرماس، نام مکتب فلسفی خود را " تئوری انتقادی " گذاشتند تا در طول سالهای تبعید در آمریکا به اتهام مارکسیست بودن، مورد تعقیب قرار نگیرند؛ آنطور که مامورین مخابراتی به اذیت و آزار برشت و سایر مبارزین صادق پرداختند. از نظر تاریخی، پیش از اینکه دو ایرانی معترض نیمه لخت هموطن، در قرن 21 باعث اغتشاش در کنفرانس برلین گردند و برای شرکت کنندگان ایرانی آن در وطن، دردسر ایجاد شود، در نقطه دیگری یعنی در شهر فرانکفورت، در تاریخ 6 آگوست سال 1969، دختران دانشجویی کاملاً لخت، نیز به نشان اعتراض، سخنرانی آدرنو، فیلسوف مدرن آلمانی را به هم زدند، و زمانیکه او به پلیس دولت فدرال تلفن زد و از آنان خواست تا از ورود دانشجویان مزاحم و اعتصابی به دانشگاه جلوگیری کنند. دانشجویان در اعلامیه ای نوشتند: این چه فیلسوف طرفدار آزادی جهان است که تحمل آزاد شدن دانشگاه را از وجود نیروهای بوروکراتیک دولتی ندارد؟ و سمینار و سخنرانی هایی که به دانشجویان نیاموزد، آنها چگونه دانشگاه لختی و خانه فرهنگی مزخرف آمریکا را آتش بزنند، چه فوایدی دارند!

در اواخر دهه 60 میلادی قرن گذشته، منبع فکری جنبش دانشجویی آنزمان، غیر از آثار بلوخ و لوکاچ، نوشته های سالهای جوانی: مارکوزه- هورکهایمر- هابرماس- و آدرنو بود. غالب این فیلسوفان، یهودی آلمانی تبار و از اعضای مکتب فرانکفورت بودند. قبل از آن در سال 1923، بنیادی بنام " انستیتو برای تحقیقات اجتماعی " که یک موسسه مارکسیستی بود، با سرمایه یک تاجر یهودی آلمانی تبار بنام هرمان وایل و به مدیریت هورکهایمر تاسیس شده بود. این بنیاد و موسسه تحقیقات اجتماعی، در سال 1933 از جانب نازی ها منحل شد. آنها بعد از فرار، به آمریکا رفته و در آنجا فعالیتهای تحقیقی و تئوریک خود را ادامه دادند. مکتب فرانکفورت یا تئوری انتقادی، یکی از منابع مهم ایدئولوژیک جنبش دانشجویی اروپا شد، مخصوصاً نظرات مارکوزه، هورکهایمر، نقش اجتماعی فلسفه را، در انتقاد از شرایط موجود میدانست، شرایطی که انسان مدرن اروپا را به بحران و فلاکت روانی و مادی کشانده است.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم و داغان شدن فاشیسم، هورکهایمر و آدرنو به آلمان برگشته و کتابی با عنوان " دیالکتیک روشنگری " یا دیالکتیک عقل گرایی، منتشر کردند. با کمک اعضای مکتب فرانکفورت و تئوری انتقادی بود که مارکسیسم غربی، ولی غیر استالینیستی به میان روشنفکران راه یافت. دانشجویان معترض، اغلب به آثار آدرنو و هورکهایمر، منتشر شده در دهه 30 میلادی قرن گذشته مراجعه کرده و از آنها کمک میگرفتند. امروزه میتوان گفت که جهانی جنبش دانشجویی، یک ایده اختلاطی از نظریات: هورکهایمر- آدرنو- مارکوزه- هابرماس- لوکاچ- و بلوخ بود. ولی فیلسوف واقعی دانشجویان غرب، مارکوزه شد چون دانشجویان او را نه تنها انقلابی بلکه فیلسوف عمل میدانستند. مارکوزه تا آخر عمر از بکاربردن خشونت در مبارزات اجتماعی دانشجویان، فاصله نگرفت و از آن انتقاد نمود. او در پایان کتاب " انسان یک بعدی " نوشت، مقاومت، حق طبیعی هر گروه اقلیت یا تحت فشار است و آن آزاد است از وسایل غیرقانونی نیز استفاده کند، تا زمانیکه نتواند قانوناً مبارزه نماید. استفاده از خشونت همیشه موجب خشونت زنجیره ای نمیشود، بلکه ممکن است باعث قطع خشونت نیروی زورگو گردد. به این دلیل: مربی، روشنفکر، و یا فیلسوف حق نصیحت و دخالت ندارد. ولی هورکهایمر دلیل جانبداری از آدرنو و شرکت نمودن در تظاهرات ضد آمریکایی، آنزمان از جانب دانشجویان و روشنفکران چپ بایکوت شد. زمانیکه آدرنو استفاده از خشونت در مبارزه اجتماعی را " سند بربریت " نامید، دانشجویان او را " مارکسیست سمیناری و دانشگاهی " بی عمل نام گذاشتند. هابرماس هم رهبری جنبش دانشجویی را " چپ فاشیست " نامید و علیه مارکوزه با آدرنو هم پیمان گردید.

صاحب نظران چپ در مورد تئوری انتقادی مکتب فرانکفورت نوشتند: جریانی اجتماعی-انتقادی در فلسفه و جامعه شناسی بورژوازی، دارای تئوری ایده آلیستی، که ترکیبی از دیالکتیک هگل گرایی چپ انقلابی با مشخصاتی از روانکاوی فرویدی و مکتب اصالت وجود اگزیستنیالیستی است. با اینهمه هدف آن، تجزیه و تحلیل و نقد جامعه با کمک تئوری انتقادی است ویا تکیه بر نظرات هورکهایمر و خلاف تئوری مارکس، نقش تاریخی خاصی برای پرولتاریا قائل نیست.

مارکوزه در کتاب " درسهای آموزشی مارکسیسم شوروی " نوشت که در شوروی نیز مانند غرب، صنعتی شدن جامعه به ضرر آزادی فرد و به موازات هم ادامه یافت. در شوروی، صنعتی کردن تحت شرایطی انجام گرفت که مخالف اخلاق لیبرالیسم و آزادی فرد بود و در غرب صنعتی نمودن جامعه باعث زوال اخلاق هومانستی-لیبرالیستی گردید. اساس نظرات مارکوزه بر پایه ایده مارکسیسم و شناخت روانکاو فروید بود. مارکوزه می نویسد، انسان قادر به خروج از شرایطی که سرمایه داری و جامعه مصرف برایش ایجاد نموده، نیست. او مینویسد، جامعه بورژوازی چون قطاری است که با سرعت در حرکت است و راننده خود را از پنجره بیرون انداخته و هر لحظه امکان سقوط به دره فاجعه آنرا تهدید میکند.

آدرنو و هورکهایمر جامعه صنعتی مدرن را فرزند ناخلف و ناخواسته عصر روشنگری میدانستند. به نظر آنها جامعه سرمایه داری، انسانی را آفریده که هویتی ندارد و فقط پژواک محیط اطرافش گردیده، انسانی که فقط تقلید یا تکرار میکند و برای سازش با محیط و همزیستی شدن، و ادامه زندگی میمون وار، ادا و اطوار در می آورد. به نظر آدرنو تمام بوق و کرناهی فرهنگ بورژوازی متوجه کالا و تولید و سودآوری است و همه فعالیت زبان و رسانه ها، تبلیغ برای مصرف بیشتر است و شناخت جای خود را به عقلگرایی صنعتی و فنی داده است. در جامعه ای که انسان و رفتار او از خود بیگانه شده اند، روشنگری تبدیل به دروغ و فریب تودهها گردیده تا نیازها را دستکاری کند و آرزوهای دروغین و جعلی بسازد.

آدرنو می نویسد، تئوری انتقادی مکتب فرانکفورت، باید فلسفه ای شود تا از عادت انسان به بیگانگی خود، جلوگیری نماید.

مارکوزه غیر از تجزیه و تحلیل جامعه صنعتی، خواهان انقلاب جنسی و عشقی بین اولاد حضرت آدم و حوا نیز شد! هورکهایمر می گفت، اطلاعات بی شمار و دقیق غیرضروری، لذت‌های دیروزی، طنز و حماقت، جای آزادی و روشنگری را گرفته اند. تسلط اسطورهها بجای تسلط به طبیعت، موجب خودکشی روشنگری و آگاهی اجتماعی گردیده و عقلگرایی وسیله ای شده برای سوء استفاده از او. در جامعه ای که به پرستش تولید صنعتی و فنی می پردازد، فرد دیگر دارای هویت و تاریخ نیست، بلکه خود را تحویل جامعه استثمارگر و سودجوی صنعتی داده.

و مارکوزه می گفت؛ جامعه رقابت صنعتی در کشورهای بلوک شرق و در غرب، نوعی از بیگانگی را باعث گردیدند که دلیل یک بعدی شدن انسان شد. انسانی که از خودبیگانگی را پذیرفته و مشتاقانه در شوربختی خود شرکت میکند. اوچنان بی هویت شده که محیط و جامعه و حوادث اطراف او را احساس نمی کند. بحران عقلگرایی تبدیل به بحران فرد شده. فشار و فرهنگ مادی زباله ای، ایدئولوژی صنعت با اصول بوروکراتیک خود، موجب هویت ایستا و یک بعدی انسان گردیده. بجای مسایل سیاسی، اغلب دلایل و موضوعات روانشناسی مطرح میشوند. مرز بین روانکاو و فلسفه اجتماعی، بر اثر شرایط ناگوار انسان امروزی، مخدوش شده. استثمار طبیعت در مناطق صنعتی، تاثیر منفی عظیمی روی فرهنگ امروزی بشریجا گذاشته.

کتاب مشهور مارکوزه یعنی " انسان یک بعدی " مارکسیسم مدرن نام گرفت که به توصیف زندگی انسان در نیمه دوم قرن بیستم در دوران کاپیتالیسم می پردازد. به نظر او سرمایه داری جهانی، نظامی است که از خودبیگانگی انسان را به شکل شبه آزادی دروغین و لیبرالیستی به خورد او میدهد.

۱۴۵. بچه فئودال ها قناری باز شدند، - و بچه دهاتی ها، مائوئیست !

مائو؛ زندگی و فلسفه . Mao Tse-tung (Mao Zedong) 1893-1976

یکی از شعارها و خواسته های انقلاب فرهنگی در سال 1966 به رهبری طرفداران مائو در چین، منع پرنده بازی، یعنی یکی از سرگرمیهای سنتی مردم بود، چون رهبران جنبش انقلاب فرهنگی، پرنده بازی را از بازماندههای فرهنگ فئودالی چین در دوره پیشین میدانستند. موضوع دیگر اینکه :

تا چند روز دیگر 118 مین سالروز تولد مائو میباشد، نمیدانم کسی، جریان، حزبی یا محفلی آنرا جشن میگیرد یا نه؟ مائو در ماه دسامبر سال 1893 بدنیامد و در سال 1976 در سن 83 سالگی درگذشت. او نه تنها سیاست مدار و ایدئولوژیست حزب کمونیست بلکه پایه گذار جمهوری خلق چین نیز بود. وی فرزند یک روستایی بود که در سال 1918 معلم شد و بعدها به شغل کتابداری در کتابخانه پرداخت. او در سال 1921 عضو حزب کمونیست گردید و در سال 1928 رهبریک جنبش پارتیزانی کمونیستی در جنوب چین گردید. مائو میان سالهای 1924-1927 یکی از فعالان جنبش دهقانی در چین بود. پیش از او، سون یاتسن، پزشک معروف، در سال 1912 آخرین قیصر چین را کنار زده و بعد از اینکه اعلان جمهوری نمود، اصلاحاتی را آغاز کرد، و بعد از اینکه جنبش ناسیونالیستی چیان کایچک در سال 1949 شکست خورد و او به جزیره تایوان (فرمز) فرار کرد، کمونیستها در چین اعلان حکومتی جدید نمودند. مائو در سال 1945 رهبر کمیته مرکزی، و بین سالهای 1945-1959 رهبر سیاسی چین شد. پیاده روی طویل مائو ورنجبران بین راه، در سال 1934 تا مرز مغولستان، در سراسر چین ادامه داشت. او بعد از آن پیروزی بعنوان رهبر حزب کمونیست انتخاب گردید. جمهوری خلق چین از سال 1964 کشوری اتمی است و از سال 1972 عضو سازمان ملل متحد، و از سال 1979 با آمریکا رابطه سیاسی برقرار نمود. در سال 1984 ریگان از چین، و در سال 1997 رهبر چین از آمریکا دیدن نمودند.

انتقاد شدیدی که امروزه از مائو میشود به سبب قربانیانی است که به رهبری او در انقلاب فرهنگی چین در سال 1966 پیش آمد. در سال 1981 رهبری جدید حزب اورامتهم نمود که از سال 1956 مقصر سیاستهای غلط در چین بوده است. در دانشنامه های استالینیستی زمان شوروی سابق، مائو را نماینده یک جریان ناسیونالیستی خرده بورژوازی در حزب کمونیست چین میدانستند و اورامتهم نمودند که در دهه 30 قرن گذشته، رهبر سیاسی ایدئولوژیک مبارزه علیه جریان مارکسیستی در حزب بوده و کشور چین را به سوی یک کمونیسم سربازخانه ای، اتوپیستی و ارتجاعی هدایت کرده و از طریق همکاری با ارتجاع و امپریالیسم باعث تجزیه در جنبش جهانی کمونیستی شده و موسس یک دولت بوروکراتیک و نظامی شد تا از طریق شوونیسم ابر قدرت جوانه خود، فعالیتهای ضد شوروی را تشدید کند.

در چین از سال 1957 کودکان و جوانان را برای همکاری و آموزش به میان دهقانان و روستاها میفرستادند تا آنان با خلق و کار آشنا شوند و هر دو طرف از همدیگر بیاموزند. مائو در سال 1962 خواهان یک جنبش تربیتی سوسیالیستی شد و میگفت که باید در جوانان روح انقلابی بودن را دوباره زنده نمود چون بر اثر دخالت صنعت و اقتصاد آنان دچار پریشان حالی روحی شده اند و جوانان باید به اخلاق سنتی چین یعنی فرد در خدمت جمع، بازگردند؛ گرچه منظور از جمع، در دوره پیش از کمونیسم، در خدمت خانواده بودن، میبود.

با اینهمه مائو نمیتوان یکی از نظریه پردازان ماکسیسم چینی بشمار آورد. از جمله آثار فلسفی او در زمینه سیاست: درباره تضاد، درباره عمل، و سخنان رهبر (با کتاب سرخ مائو)، هستند که با تیراژی به اندازه کتاب انجیل مسیحی میان جوانان چین پخش گردید. او غیر از متون سیاسی بی شمار، خالق اشعاری به سبک ادبیات کلاسیک چین نیز میباشد. کتاب سخنان رهبر، او مجموعه نقل قولهایی سیاسی هستند که بعد از "خیزش بزرگ" از طرف وزیر دفاع چین یعنی لین بیا برای تربیت سربازان در ارتش، گردآوری شده بودند. آنان سخنان مائو میان سالهای 1926-1964 هستند. این کتاب دارای 33 بخش است که در هر بخش آن 5 تا 25 سخن برگزیده از مائو آمده است. غالب این سخنان از مجموعه آثار مائو پیرامون: حزب، جنگ، صلح، رهبری، کمیته مرکزی، فعالیت سیاسی، تربیت، روش کار، مبارزه، وحدت، آموزش، قهرمانی انقلابی، اعتماد به نفس، انضباط، نقد، انتقاد از خود، زنان، جوانان، هنر، فرهنگ، و غیره میباشد. کتاب فوق حاکی از یک تصور اراده گرایانه پیرامون جهان است و در آن اشاره میشود که انسان فقط اگر بخواهد، قادر به هر کار و عملی میباشد. این کتاب در حین انقلاب فرهنگی در سال 1966 مورد استفاده شدید گاردهای سرخ و در جنبش دانشجویان اروپا در سال 1968 مورد استفاده جوانان قرار گرفت، گرچه برای بخشی از اروپائیان که به قانونمندی تاریخ باور دارند، این گونه عقاید اراده گرایانه، و عجیب به نظر میرسیدند.

و گرچه مائو نسبت به رژیم پیشین، موجب اصلاحاتی عمیق در چین شد ولی در سال 1960 بر اثر سیاستهای غلط حزب، یک گرسنگی سراسری در چین پیش آمد. او ولی براه انداختن انقلاب فرهنگی با کمک گاردهای سرخ بر مخالفین نظری و سیاسی خود پیروز شد. مائو نخست بعد از پایان مارش طولی و پیروزی، امکان یافت تا خود را با پرسشهای نظری و متون کلاسیک کمونیستی مشغول کند. او توانست در سال 1937 با کمک منشی خصوصی اش یعنی چن بودا دواتر مهمش درباره فلسفه سیاسی یعنی پیرامون تضاد، و درباره عمل، را منتشر کند. آثار دیگر مائو از جمله: تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیکی، و تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی وحدت دانش و عمل، او تحت تاثیر نظرات انگلس، لنین، و استالین نوشته شده اند. او بعدها کتاب "درباره عمل" را مهمترین نوشته فلسفی خود معرفی نمود، و با تائید روی عمل انقلابی بعدها توانست جزم گرایان در حزب را خاموش کند، گرچه عملگرایی مارکسیستی او ظاهراً سنت فرهنگ و ادیان چینی مانند دائونیسیم، کنفوسیوس گرایان، و بودیسم در تضاد بودند. مهمترین شعار مائو آن زمان: عمل، تئوری، عمل" بود. وی میگفت که اگر میخواهید به شناخت برسید، ابتدا باید در واقعیات عمل تغییر دهنده شرکت کنید، و اگر میخواهید با تئوری و عمل انقلاب آشنا شوید، باید نخست در انقلاب شرکت کنید. سرانجام بعد از مرگ مائو در سال 1976، با کنار زدن نتایج انقلاب فرهنگی طرفداران مائو، سیاست جدید اقتصادی در کشور شروع شد.

اصالت نظریه های فلسفی مائو در آنجاست که او در کتاب "درباره تضاد" به تفصیر مستقلانه ای از مقوله های مارکسیستی پرداخت که بعدها راهنمای نظرات سیاسی آینده اش شدند. او میگفت که تضادهای عام فقط بصورت تضادهای خاص ظاهر میشوند، و چنانچه یک مدعی مارکسیست آنرا نفهمد، دچار جزم گرایی فلسفی شده است. مائو به دو جهانی بینی باور داشت: ایده آلیستی، و ماتریالیستی دیالکتیکی. او در ایده آلیسم نگاهی ایستا و در دیالکتیک ماتریالیستی نگاهی پویا به جهان را میدید. این دو نظر او تحت فلسفه انگلس بودند. مائو آن زمان با مارکسیسم روسی دهه 20 قرن گذشته و مارکسیسم غربی به رهبری: لوکاچ، کوروش، و هورکهایمر آشنایی نداشت. در مجموع، دکترین مارکسیستی مائو تحت نظرات انگلس، لنین، و استالین هستند، باین وجود مائو از جزم گرایی مارکسیسم بنیادگرا فاصله گرفت و کوشید تا آنرا با شرایط چین تطبیق دهد. برای مائو مفهوم تضاد، همچون نزد انگلس، چنان عام است که مانند حرکت، تحول و جنبش در تمام جریانات زندگی قابل مشاهده است. او تضادهارا به اصلی و فرعی یا به آشتی ناپذیر و آشتی پذیر نیز تقسیم میکرد.

مائو در مورد وضعیت خاص و نیمه استعماری چین آن زمان میگفت که تضادهای طبقاتی که معمولاً بصورت تضادهای اصلی در جامعه ظاهر میشوند، ممکن است تحت تاثیر تضاد امپریالیسم و ناسیونالیسم قرار گیرند، به این دلیل به مقوله تضاد باید با تحلیلی ماتریالیستی-دیالکتیکی نگریست و نه بانگاهی ماتریالیستی-مکانیکی. مائو با تکیه بر لنین که قبلاً گفته بود که در سوسیالیسم نیز تضادهای آشتی پذیر کاملاً از بین نمیروند، مینویسد که مارکسیسم او به کشف تضادهای آشتی ناپذیر رسیده

است. لنین، تضاد و آشستی ناپذیری را یکی میدانست. تضادهای آشستی ناپذیر ممکن است به یک انقلاب سراسری منتهی شوند، ولی تضادهای آشستی پذیر بصورت رفرم و اصلاحات حل میشوند، تضادهای آشستی پذیر آشستی ناپذیر ممکن است به همدیگر تبدیل شوند. استالین ادعا میکرد که باملی کردن و دولتی شدن اقتصاد در بخش صنعت و کشاورزی، امکان رشد تضادهای آشستی ناپذیر از بین رفته و غیرممکن شده است. در نظر مائو حل یک تضاد اصلی اجبارا موجب حل تضاد فرعی بطور خودبخودی نمیشود، بلکه با حل هر تضاد ممکن است تضادهای جدید بوجود آیند و سوسیالیسم گرچه تضادهای سرمایه داری را حل میکند ولی خود زاینده تضادهای جدید است، به این دلیل یک نظام سوسیالیستی ممکن است در شرایط شکست و ناتوانی به نظام سرمایه داری بازگردد.

آنطور که کانت قرنهای پیش گفته بود، مبارزه اجتماعی ممکن است در زمینه فلسفه نیز آغاز گردد. یانگ، یکی از نظریه پردازان حزب کمونیست چین مدعی بود که تضاد سرانجام موجب وحدت میشود، و مائو در مخالفت با نظریه مینوویسید که وحدت بعد از مدتی به زایمان تضاد در خود میبردازد، به این دلیل زایش تضادهای جدید در سوسیالیسم نیز ادامه دارد و مبارزه طبقاتی در آنجا نیز آتش نشانی خاموش نیست. او می پرسد که ایده‌های صحیح، جالب و مفید انسان از کجا سرچشمه میگیرند: از آسمان؟ از زن اجداد؟ ویا محصول عمل اجتماعی هستند، یعنی از مبارزه روابط تولید، مبارزه طبقاتی، و تجربه های علمی، او این سه نوع عمل اجتماعی را موجب هستی اجتماعی انسان، افکار و ایده‌های او میدانست، و میگفت که آن ایده های صحیح و مفید هستند که یک طبقه مترقی نشان میدهد و در جستجوی عملی کردن آن است. این ایده ها اگر به عمل تبدیل شوند، تبدیل به یک نیروی مادی میشوند. در مقوله ایده، بر اثر گذر ماده عینی به شناخت ذهنی، و از هستی به ایده، مرحله دوم پروسه شناخت یعنی از آگاهی به ماده و عمل می‌رسد. از این طریق بیان مائو اعترافی در فلسفه سیاسی است، با کمک اینگونه دلایل مائو ایمان خود به توان انسان با کمک آگاهی برای تغییر، بیان میشود. مطلق دانستن اینگونه نظرات باعث شد که حزب مدعی شود که طبقه ترقی خواه، امیدوار و مترقی زحمتکشان، در اصول هیچگاه اشتباه نمی کند.

۱۴۶. سوسیال دمکرات ها و فیلسوف چهارم شان .

مارک آورل؛ فیلسوف، سیاستمدار، درویش . Marc Aurel 121- 180

اخیرا یکی از رهبران سوسیال دمکراتهای غرب در مصاحبه ای بمناسبت 85 مین سالروز تولدش، مارک آورل، فیلسوف و سیاستمدار رومی را از جمله آموزگاران خود در زمینه عمل و اخلاق سیاسی معرفی نمود. بعد از کائوتسکی، کانت، و کارل پوپر، این چهارمین فیلسوفی است که از طرف سوسیال دمکراتهای جدید در زمینه عمل سیاسی توصیه میشود.

مارک آورل نه تنها قیصر امپراتوری روم در قرن دوم بعد از میلاد بود بلکه یکی از مهمترین نمایندگان فلسفه رواقی نو است. این جریان فلسفی میان قرن اول و دوم بعد از میلاد در رم و یونان باستان رواج داشت. او همچون سایر نمایندگان فلسفه رواقی جهان باستان، خود را نه با علم منطق و نه با فیزیک بلکه با فلسفه اخلاق سرگرم نمود، و بعنوان یک روشنفکر و سرباز رومی بیشتر به فلسفه طبیعی فیثاغورث و هراکلیت و فلسفه رواقی تمایل داشت تا به تئوری شناخت و دیالکتیک افلاتونی. او از شمار اهل نظری بود که میان فلسفه و سفسطه گرایی سوفسطائیان فرق گذاشت، و خواسته قدیمی افلاتون را که حاکمان باید فیلسوف، و فیلسوفان باید حاکم شوند، را عملی نمود، گرچه وی دولت اوتوپی افلاتونی را غیر قابل عمل می دانست. مارک آورل اشاره نمود که مهمترین تقوا، عدالت- و مهمترین آسیب برای انسان، اعمال غیر اخلاقی او هستند، و فلسفه نباید فقط علمی نظری باشد بلکه باید در زندگی عملی نیز از آن استفاده شود چون فلسفه باید تنها راهنمای مادر زندگی گردد. او از جمله متفکرانی بود که میان تئوری و عمل نیز پلی زد و مبارزه با پیشداوریها را یکی از اهداف بنیادین خود قرارداد. مارک آورل میگفت که دشمنی انسانها با همدیگر خلاف قوانین طبیعت است. اصول بنیادین فلسفه اخلاق او متکی بر فلسفه طبیعی، علم متافیزیک، دین و الهیات بودند. اهل نظر پیش بینی میکنند که در آینده تحقیق پیرامون اصول علم اخلاق بدون در نظر گرفتن افکار مارک آورل غیرممکن خواهد بود. وی میگفت که تحقیقات در علوم طبیعی، بدون رابطه آنان با اخلاق و اصول اخلاقی و دین، بی ارزش است. او نه تنها خواهان دولتی جهانی و حاکمیت امپراتوری عقل بر جهان، بلکه مخالف ناسیونالیسم و مبلغ نوعی جهانوطنی در زمان خود بود.

مارک آورل در زمان خود معروف به "امپراتوری حاکم" شد چون آنگونه که افلاتون گفته بود که فیلسوفان باید بر مسند قدرت بر جهان حکم کنند، ولی چون او دارای یک جهان بینی بدبینانه بود، به رد هرگونه آرمانگرایی سیاسی مانند دولت ایده آل افلاتونی و عملی نمودن یک اوتوپی پرداخت. وی میگفت که در تربیت و آموزش کودکان باید نقش فلسفه مهمتر از نقش دین باشد. او زندگی را با یک جنگ و یک ایستگاهی موقت برای اهل سفر میدانست. در نظر او تنها علمی که انسان را سالم به سر منزل مقصود میرساند، علم فلسفه است. او زندگی را نوعی اقامت در غربت میدانست. امروزه اشاره میشود که زندگی او بهترین تفسیر و تامل از فلسفه رواقی و خصوصیت وظیفه شناسی انسان بود. او نه تنها به انتقاد از اصول اخلاقی حاکمان تاریخ پرداخت بلکه یکی از منقدین درونی امپریالیسم رومی بود و خواهان انحلال آن گردید. وی میگفت که چون زندگی کوتاه و عملی نمودن ایده آله غیرممکن است، انسان نباید دنبال موضوعات فرعی و مسائل غیرمهم برود. در نظر او هر انسانی دارای وظایفی اجتماعی است و هر انسانی باید خود را یک شهروند جهانی بشمار آورد. او همانطور که قبلا اشاره شد طراح یک نظام سیاسی جهانی

بود. بعدها دین مسیحیت، تاکید عشق به همنوع اورا، یکی از اصول عقیدتی خود قرار داد، با این وجود جدایی دین از اخلاق، نه خواسته مارک آورل بود و نه مطابق فلسفه رواقی حاکم زمان او .
 مارک آورل بین سالهای 180-121 بعد از میلاد زندگی نمود. او در سن 59 سالگی در نزدیکی شهر روم به علت بیماری و یاد گذشت. او در زمان خود علیه پارتها در شرق، علیه ژرمنها و بریتانیا در شمال به جنگ پرداخت و غرب بین النهرین را تسخیر نمود. او 40 ساله بود که در سال 161 بعد از میلاد، بعد از مرگ آنتونیوس، قیصر روم شد. وی از نوجوانی به فلسفه علاقه یافت و در 12 سالگی با فلسفه رواقی آشنا شد. به سبب استعداد دوران کودکی اش، یک حاکم رومی اورا پسر خوانده خود نمود و از ترقی و رشد او حمایت کرد. او از 12 سالگی لباس رواقی می پوشید و طرز زندگی آنان را تقلید می نمود، و گرچه در خانواده ای مرفه بزرگ شده بود ولی روی زمین عریان می خوابید و فروتن و قانعانه زندگی می نمود. در زمان او امپراتوری روم نه تنها به وسیعترین مساحت خود رسید بلکه از شکوفایی فرهنگی خاصی نیز برخوردار شد. فلسفه رواقی مارک آورل بیشتر تحت تاثیر دو فیلسوف بنامهای سنکا و اپیکتت بود. از جمله حوادث زمان او اشاعه و با، بحران اقتصادی، زمین لرزه و تحت تعقیب قرار گرفتن مسیحیان بود.

گرچه او بعنوان امپراتور روم و فرمانده جنگ، وقتی برای فلسفه گری نداشت، او ولی در وقت آزاد به مطالعه و بحث های فلسفی می پرداخت. در زمان او غیر از دفع خطر در اطراف امپراتوری روم، در مصر و اسپانیا مردم دست به شورش زدند. او میگفت که موفقیت در امور کوچک و جزئی مهمتر از داشتن یک اوتوپوی خیالی افلاتونی است. وی میگفت که انسان در زندگی این دنیا باید آنطور باشد که مطابق طبیعتش باشد، و تکامل و ترقی آنست که انسان هر روز را چنان ایده آل پایان برساند که انگار آخرین روز زندگی او بوده. او صفات تنبلی، مقدس بازی، و علافی را محکوم می نمود. مارک آورل انسان را جزئی از کل میدانست و میگفت انسان باید مطیع هدف گردش جهان باشد چون طبیعت تمام جانداران و گیاهان را برای رضایت و هماهنگی با خود آفریده است. او با اعتقاد به اصول و وظیفه شناسی فلسفه رواقی، حتی در حال بیماری نیز استراحت نمی نمود و گرچه او از جنگ متنفر بود سالها می بایست در میدان جنگ به مبارزه می پرداخت، سرانجام در پایان دوره او سیستمهای فلسفی جدیدی اعلان وجود کردند و آرامش رواقی به پایان رسید. در تنها کتاب او " توجهاتی بخود " اصول عملی زندگی او که متکی به فلسفه رواقی بودند، مطرح شده اند. او میگفت که مرگ نیز امری طبیعی است و انسان نباید از آن وحشت داشته باشد. امروزه مورخین مدعی هستند که او به هماهنگی و توافق میان ایده آلهای فلسفه رواقی و جریانات عملی زندگی رسید. گرچه نزدیکی افکار او به مسیحیت مشاهده میشوند و جمعگرا و عقلگرا است و نه وحی گرا. در دوره پیش و بعد از او، 500 سال فلسفه رواقی حاکم بود؛ نیروی فکری که با جهان بینی روم باستان هماهنگی داشت.

مارک آورل در کتاب "توجهاتی بخود" نه تنها به تحقیر اخلاق مبتذل حاکمان میپردازد بلکه به دفاع از بردهها و ففرا نیز سخن میگوید. این کتاب 12 فصلی بزبان یونانی در دوره اقامت او در چادرهای نظامی زمان جنگ نوشته شده که مجموعه ای از کلمات قصار و درسهای کوتاه فلسفه رواقی مورد علاقه او هستند. او در آنجا نیز به سپاس از خدایان، آموزگاران، حامیان و افراد خانواده اش میپردازد که در طول زندگی عملی و افکار نظری به او کمک نمودند و صفاتی مانند صبر، مقاومت، تقوا، تیزهوشی، پایه داری، بخشندگی، و واقعگرایی، را به او آموخته اند.

طبیعت فلسفه مارک آورل بر این اصل متکی است که جهان مشمول وحدت است در حالیکه در آن همه چیز در حال حرکت، تحول، تغییر، مرگ و زندگی است. او از موضع متافیزیکی میگفت که عقل کل دارای سه بخش است: عقل فردی، عقل جمعی، و عقل جهانی. او در امور عملی توصیه میکند که روح انسان باید از مسائل خارجی مانند قدرت، سودجویی، و نامجویی، دوری کند. او گرچه مردی غنی بود، ساده گی در زندگی را هدف خود قرار داد. او میگوید که انسان باید حقیقت خواه، کنجکاو برای آموزش، پژوهشگر، و مهربان باشد و انسان نباید اسیر علایق و خواسته های نفسانی خود گردد. در نظر او انسان نباید دنبال کالاهای لوکس و مدروز برود و باید رفتاری مساوی و عادلانه با دیگران داشته و در خدمت کمک به دیگران باشد و تا حد جانفروسی کار و کوشش نماید. در فلسفه مارک آورل، دورنگی، خودپرستی، و فردگرایی جایی نداشتند. او از خود گذشته گی، نظم آهنین، فروتنی، میانه روی و شجاعت سخن میگفت. احترام، احساس مسئولیت، حق جویی، وفاداری به قانون، از جمله خصوصیات فلسفه اخلاق دولت رومی بودند که ریشه در متافیزیک و فلسفه طبیعی رواقی-رومی داشتند. خونسردی، آماده گی، تنفر از جاسوسی و خبرچینی و شایعه پراکنی، فالگیری و غیبجویی، عشق به فلسفه، بلند نظری، از دیگر درسهای اخلاقی فلسفه رواقی بودند. در فلسفه اخلاق مارک آورل، سیاستمدار بدون شخصیت و فرصت طلب که مدام در جستجوی تاکتیک قدرت گرایی باشد، جایی ندارد.

۱۴۷- از سوسیالیسم اخلاقی- تا صهیونیسم غیر سیاسی.

دین یهود و دو دسته از فیلسوفان اش .

(Martin Buber (1875-1965), Hermann Cohen (1842-1918)

مارتین بوبر، فیلسوف اتریشی، یهودی تبار، خواهان صهیونیسم غیر سیاسی و همزیستی مسالمت آمیز با اعراب بود. هرمان کهن؛ فیلسوف آلمانی یهودی تبار، بجای کمونیسم، سوسیالیسمی اخلاقی را پیشنهاد نمود و میگفت فلسفه چون در جستجوی پاسخ برای سئوالات خود، ناتوان است. پس آن یکی

از رشته علوم های تراژدیک است، یعنی 14 میلیون یهودی در سراسر جهان میان فلسفه لائیک و فلسفه مذهبی یهودی سرگردان هستند.

فلسفه در اسرائیل همچون فلسفه هند و فلسفه چین، متکی به فرهنگ کهن خود یعنی دین یهود بود. در زمان تشکیل دولت اسرائیل در سال 1948 تنها یک دانشکده از سال 1928 در شهراورشلیم وجود داشت. در سال 1977 دانشکده های فلسفی آن کشور دارای 100 استاد فلسفه بودند. یک فلسفه اسرائیلی بومی مانند فلسفه انگلیسی و یا فلسفه فرانسوی وجود ندارد. اکثر فیلسوفان اسرائیل در دانشگاه های آمریکا و اروپا تحصیل کرده اند و فلسفه های این کشورها در اسرائیل نمایندگی میکنند. نخستین بار مورخی بنام یولیوس گوتمن (1880-1950)، کتاب "فلسفه یهودیت" را نوشت. کوشش غالب فیلسوفان یهودی، ترجمه آثار یونانی، عربی، اسلامی، و اروپایی، به زبان عبری بوده است. دهه های سال است که فلسفه یهود تحت تاثیر نام هایی مانند: اسپینوزا، میمندی، کانت، شلایرماخر، کهن، کاسیرر، و بوبر است. بوبر بیشتر در آنتروپولوژی فلسفی اهمیت دارد و روی فلسفه علمی و دانشگاهی تاثیر نداشته است. فیلسوفی بنام برگمن میگفت که هومانیزم یهودی تنها در رابطه با خدا قابل تصور است. فیلسوف دیگری بنام پشاپاهو لایوویتس؛ یک دانشمند در علوم تجربی بود که باتکیه به ارسطو، آثاری را منتشر کرد. او خواهان جدایی دین از سیاست گردید. در دین یهود نه پیش بینی، نه امید ظهور مسیحایی، و نه نجات الهی، هیچگاه بخش ضروری آن نبوده اند. اندیشمندی بنام گرشام شولن بیشتر روی جنبه عرفانی دین و فلسفه یهود تاکید داشت.

نسل دوم فلسفی متولد اسرائیل، اسامی مانند: ناتان رولن اشترایش، یوهوشوا بارهیلل، و پوپتا هزارهین، هستند. ناتان رولت اشترایش زیر تاثیر فلسفه فنومنولوژی کانت و وایتهد است. هزارهین در مخالفت با کانت میگفت که فلسفه تعالی گرا و متافیزیک اوتوانست به شکاکتی فلسفی غالب شود. بارهیلل گرچه متکی به فلسفه کارنپ است ولی متافیزیک و فلسفه حدسی و فرضی او را رد میکند. از طریق بارهیلل، تحلیل زبانی، بخش مهمی از فلسفه در اسرائیل گردیده است. او میگفت که منطق و فلسفه زبان رابطه ای غیر قابل اجتناب ناپذیر با عمل دارند.

قوم یهود، متکی بخود، فاقد فلسفه بود، ولی توانست با ترجمه آثار خارجی برای خود فلسفه ای بسازد. آنان نه در دوره باستان و حاکمیت فرهنگ یونان، بلکه در اواخر قرون وسطی با کمک اعراب و مسلمانان دارای فلسفه ای مذهبی شدند، چون تعداد زیادی از آنان در کشورهای اسلامی میزیستند یا در بخشی از اروپا که اعراب حاکم بودند. دو فیلسوف مهم مذهبی یهود یعنی میمندی و ابن رشد، هر دو اندلسی بودند که در سده های میانه با کمک فلسفه ارسطو و افلاتون میخواستند دینی عقلگرا بوجود آورند و آثاری بزبان عربی نوشتند. فلسفه سده های میانه یهود از طریق اعراب تحت تاثیر افلاتون و ارسطو بود. پیرامون نام اسرائیل، مورخین مینویسند که نوه ابراهیم، یعقوب یا اسرائیل نام داشت که به معنی مجاهد عقیده یا سرباز خدا بود. این نام بعدها تبدیل به نام یک قوم گردید. شکوفایی فلسفه یهود در زمان اندلس عربی در سده های میانه بود. از جمله توصیه های دین یهود به پیروان خود: احترام به خانواده و روزهای تعطیل، ممنوعیت کشتن حیوانات، محکومیت زنا، احترام به مالکیت خصوصی، امر به صداقت محض، و جلوگیری از حرص، حسادت، و خودخواهی، بود.

بخش مهمی از فیلسوفان یهودی غرب از جمله هواداران و بنیادگذاران جریان فلسفی نئوکانتیسم بودند. این رشته فلسفی در آغاز قرن بیست در آلمان، یکی از رشته فلسفه های تعیین کننده بود. نئوکانتیست ها فکر میکردند با کمک نظرات کانت میتوانند دیواری در مقابل ماتریالیسم و پوزیتیویسم بسازند و از آن طریق از زیر سوال بردن فلسفه غرب جلوگیری کنند، گرچه نئوکانتیست ها به این نتیجه رسیده بودند که آنان نه میتوانند علم را انکار کنند و نه از روی آن بگذرند. نئوکانتیسم به معنی کلاسیک، به یک فلسفه صرفا جدلی و ایده آلیستی دانشگاهی و دور از واقعیات اجتماعی گفته میشود.

مارتین بوبر، فیلسوف مذهبی یهودی، اتریشی تبار، و پداگوگ، در سال 1878 در وین بدنیامد و در سال 1965 در اورشلیم درگذشت. او نماینده صهیونیسم غیر سیاسی بود که در سال 1938 با قدرت رسیدن فاشیسم در آلمان، به فلسطین فرار نموده بود. او با تفسیر افسانه های "قاصدیم"، یکی از نمایندگان صهیونیسم فرهنگی نیز گردید. کوشش "قاصدیم" او مخالفت با یهودیان بنیادگرا در اسرائیل بود. وی در دانشگاه، فلسفه و تاریخ هنر تحصیل کرده بود. او گرچه یکی از بنیادگزاران دولت اسرائیل بود ولی با جنبش صهیونیستی به رهبری "هرتسل" به مبارزه پرداخت. در نظر او صهیونیسم باید برای نوگرایی و اصلاحات دین یهود کوشش نماید. او در پایان عمر برای همزیستی اعراب و اسرائیل و دیالوگ میان ادیان مختلف کوشش نمود. مارتین بوبر یکی از مهمترین نمایندگان "فلسفه دیالوگ" بشمار می آید. او میگفت که انسان فقط در رابطه با شخص دیگر، میتواند خودریشناسد، و تنها واقعیت میان دوفردهست، هستی خدا میباشد. در نظر او چون هرانسانی در رابطه با انسان دیگر از طریق دیالوگ، خود را می شناسد، پس زبان یک نقش مهمی در تفاهم دارد، و از طریق دیالوگ است که وجود خدا و واقعیت احساس میشوند.

از جمله آثار مارتین بوبر: من و تو، مکاتبات 70 ساله، فقه های یک خاخم، افسانه های بعل شم، سه مقاله درباره یهودیت، پرسشهایی از خود، جوج و مجوج، مشکل انسان، قصه های قاصدیم، دونوع ایمان، مجموعه افسانه های قاصدیم، مجید کبیر و جانشینانش، هستند.

کتاب قصه های قاصدیم او، معرفی زندگی و تفکر یهودیان شرق اروپا در سده های میانه است. در شرق اروپا، "صادقین کبیر" رهبر فکری و مذهبی مردم بودند.

هرمان کهن، - یکی از بنیادگذاران مکتب نئوکانتیسم، و یکی از اصلاحگرایان دین یهود بود. او با تحقیقات دینی و فلسفی اش، فلسفه دیالوگ بوبر را تحت تاثیر قرار داد. وی مدعی بود که با کمک منابع قدیم یهودی

میتواند عقلگرایی را معرفی کند. وی میگفت که سوسیالیسم نمیتواند بدون ایده الهی وجود داشته باشد. اودر فلسفه سیاسی اش از ماتریالیسم تاریخی فاصله گرفت و خواهان یک سوسیالیسم اخلاقی گردید. او مدعی بود که کمونیستها فقط به دیده اقتصادی به انسان مینگرند و او را محصول روابط اقتصادی میدانند. او مینویسد که وظیفه فلسفه آنست که نشان دهد چگونه شناخت اصلا اشیاء و اجزاء شناخت، ابتدا در مغز و شعور بوجود می آیند. هرمان کهن در پایان عمر بسوی دین یهود و فلسفه دینی آن تمایل یافت.

کهن با اشاره به سوسیالیسم میگفت که مهمترین اهمیت کانت، ارزش سیاسی آثارش است، چون حتی ماتریالیسم و سوسیالیسم در تضاد آشتی ناپذیر هستند؛- یکی مادی و دیگری اخلاقی. وظیفه فلسفه در نظرات تحقیق درباره شرایط شناخت علوم؛ مخصوصا علوم تجربی است. هرمان کهن در کنار ناتورب، پایه گذار مکتب ماربورگ در نوکانتیسم بود. بقول او اهمیت هنردریک سیستم فلسفی فقط کمک آن به تولید آگاهی و فهم میباشد. هرمان کهن در سال 1842 در شرق آلمان بدنیا آمد و در سال 1918 در اسرائیل درگذشت. او در دانشگاه فلسفه تحصیل کرده بود. از جمله آثار او: تئوری تجربی کانت، دلایل اخلاقی کانت، دلایل استتیک کانت، سیستم فلسفی، منطق شناخت محض، اخلاق اراده محض، استتیک احساس مطلق، مفهوم دین در سیستم فلسفه، دین عقلی از منابع یهودی، و مجله ای برای شناخت روانشناسی خلق ها، بودند.

۱۴۸- هایدگر، فیلسوفی مهم، سیاستمداری گمراه.

هایدگر در فلسفه فرانسه . Martin Heidegger 1889-1976

تام را کمور در کتاب " هایدگر و فلسفه فرانسوی " دلایل فراز و فرود هایدگر میان استادان تفکر در فلسفه فرانسه را بررسی میکند . او مینویسد هنوز تعجب در این است که چگونه بعد از جنگ جهانی دوم ، یک فیلسوف تیره فکر آلمانی و نازی سابق توانست یک نقش رهبری روی فلسفه هومانیستی آن کشور داشته باشد گرچه گفته میشود که هنر فلسفه باید در خدمت رفاه و سعادت انسان باشد و نه در خدمت نیروها و اهداف اهریمنی . در مورد هایدگر، گروه دیگری میگویند که باید میان یک فیلسوف مهم و یک نازی معمولی فرق گذاشت . پیش از هایدگر قرنها دکارت استاد تفکر فلسفه فرانسویان بود .

وایتهد سنت فلسفی اروپا را ردیفی از زیر نویس های دیگران بر فلسفه افلاتون میدانست و میگفت فلسفه دیگر هیچگاه به جایگاه مهم قبلی خود نخواهد رسید . گادامر اهمیت فلسفه هایدگر را در حد فلسفه هگل و دکارت میدانست . نقد و معروفیت آثار هایدگر میان دههای 20 و 30 قرن گذشته در فرانسه آغاز شد گرچه هایدگر نظری تحقیرآمیز نسبت به فلسفه فرانسه داشت و میگفت که آنان لحظه ای که شروع به تفکر کنند ، انگار به زبان آلمانی حرف میزنند .

با این وجود اثر فلسفه هایدگر را امروزه میتوان روی اندیشمندان فرانسوی مانند لوپتاس ، دریدا ، لیوتارد ، هنری ، فوکو ، و لوکان مشاهده کرد . دریدا در فرانسه یکی از مهمترین خوانندگان آثار هایدگر بود . غیر از هایدگر ، در قرن گذشته استادان تفکر دیگری مانند برگسن ، هگل ، کویف ، سارتر ، و لاکان نیز در فرهنگ فرانسه مشاهده میگردند .

اهمیت هایدگر در میان استادان فلسفی فرانسه به اندازه دکارت ، هگل و کویف است . هایدگر خود نظری منفی در باره اندیشه های دکارت و سارتر داشت . آکساندر کویف ، فیلسوف روس در سال 1919 شوروی را ترک کرد و برای تحصیل و مطالعه آثار هگل به آلمان رفت و در سال 1928 از آنجا به فرانسه مهاجرت نمود و میگفت که هگل عقل را وارد تاریخ نمود و تاریخ با افکار هگل به پایان رسید . مارکسیستها مخصوصا انگلس؛ نخستین مارکسیست، نیز اینگونه نظرات هگل را تبلیغ میکردند ؛ شاید به این دلیل که کمونیسم، آخرین نظام تاریخ بشر خواهد بود . کویف میگفت که احتمالا آینده جهان و معنی زمان حال و اهمیت گذشته وابسته به تفسیر امروزی ما از افکار و آثار هگل خواهد بود .

هایدگر در سال 1947 در نامه ای با عنوان " پیرامون هومانیسم " به خوانندگان فرانسوی آثارش توصیه میکند که چگونه آنان را مطالعه کنند . او مدعی است که هومانیسم وی پسامتافیزیکی است . منقدین وی ولی مدعی هستند که نازیسم و آنتی هومانیسم او ریشه در بی خیالی وی در مقابل انسان و مسائل انسانی دارند . هایدگر غیر از مخالفت با دکارت ، مخالف دین دولتی و رسمی نیز بود . باید اشاره کرد که فلسفه فرانسه همیشه همچون ساختار سیاسی آن ، هرمی و مرکز گرا بوده است .

در فلسف فرانسه ، مالرمه ، لاکان ، فوکو ، آلتوسر ، و دریدا همگی شاگرد هگل بودند . بخشی از محفل مفسران آثار هگل در فرانسه ، مذهبی یا راستگرا هستند . در فلسفه فرانسه ، اگزیتانیسم شاخه ای از رشته فلسفه فنومنولوژی است . میان سالهای 1945-1968 هر روشنفکر فرانسوی یا عضو حزب کمونیست بود یا هوادار جنبش چپ . مارکسیسم فرانسوی بیشتر مارکسیسم لوپس آلتوسر بوده است . چون مارکسیسم هیچ تجدید نظر طلبی را تحمل نمیکند ، سارتر میگفت که با تغییر زمان ، همیشه فلسفه های جدید بوجود می آیند .

هوسلر فلسفه هگل را عکس العملی رمانتیک در مقابل فلسفه کانت میدانست . او همچنین هگل را استاد اسکولاستیک زمان حال بشمار می آورد . هگل میگفت که تنها یک سیستم فلسفی حقیقی

میتواند در جهان وجود داشته باشد. او در کتاب فنومنولوژی گفته است که تاریخ با حضور ناپلئون به نقطه پایانی خود رسید. دکارت مدعی بود که شناخت به یقین ایمان وابسته است. استادان تفکر دوره‌های فلسفی گوناگون فرانسه عبارتند از دکارت، لاک، کانت، هگل، و مارکس. دکارت، راسیونالیست بود، لاک ایمپریست، هگل میخوایست فلسفه کانت را کامل کند، و مارکس فلسفه هگل را عملی سازد. کانت در جایی گفته است که او فلسفه افلاتون را بهتر از خود او فهمیده است. در آمریکا نگاه به هایدگر با عینک پست مدرنهای فرانسوی بوده است. در زمان جنگ سرد هر دو بلوک شرق و غرب همدیگر را متهم به سرکوب آزادی، به نام آزادی نمودند.

۱۴۹. فیلسوف در جستجوی معنی هستی.

اگزیستنسیالیسم؛- از الهیات تاهنرگرایی. Martin Heidegger 1889-1976
هایدگر؛- فیلسوف میان دو جنگ.

فلسفه هایدگر، فیلسوف آلمانی، پیرامون سنوال درباره معنی و هدف هستی است. در شاهکار او یعنی کتاب "هستی و زمان" در سال 1927، ادعا میشود که وظیفه هستی مرگ است. شاید به این دلیل او در سال 1933-1934 عضو حزب نازی آلمان گردید. نیروهای پیروز فرانسوی در جنگ جهانی دوم؛ به این سبب از ورود وی به دانشگاه بین سالهای 1945-1951 جلوگیری نمودند. هایدگر بقول مارکسیستها، ترس و درد ورنج خرده بورژوازی بعد از جنگ جهانی اول را، رنجهای ابدی هستی انسان بحساب می آورد. مورخین چپ اوراییکی از پایه گذاران اگزیستنسیالیسم مبلغ امپریالیسم و یکی از تئوریسن ها، راهگشایان، و حزب گرایان فاشیسم آلمان میدانند. طبق نظر هایدگر معنی هستی در قاطعیت پیشگامانه مصممانه برای مرگ ویا اراده برای بقدرت رسیدن است. هایدگر میان دو جنگ جهانی اول و دوم در غرب، فیلسوف عصر زمان خود بود. در آن زمان باشکست فلسفه نئوکانتیسم زیر تاثیر الهیات دیالکتیکی کیرکگارد، فلسفه اگزیستنسیالیستی هایدگر و اسپاراس وارد فضای روشنفکری شد. با چاپ کتاب "هستی و زمان" هایدگر در سال 1927 فضای فلسفی تغییر نمود. او با چاپ این کتاب وارد تاریخ هستی شناسی غرب گردید. از طریق این کتاب، ارضیه فلسفی هوسرل و نئوکانتیسم فراموش شد. از طریق فلسفی شدن جریان اگزیستنسیالیسم، مارکس، نیچه، و کیرکگارد، آن زمان موضوع سمینارهای دانشگاهی گردیدند.

با قدرت رسیدن فاشیسم در سال 1933، بعد از کنار گذاشتن هوسرل به بهانه یهودی بودن، شاگرد او یعنی هایدگر، رئیس دانشگاه شد. هایدگر در فلسفه اگزیستنسیالیسم گرچه شاگرد نیچه و کیرکگارد است، ولی آثار متافیزیکی افلاتون و ارسطو نیز روی او بی تاثیر نبودند. گروه دیگری مشهوریت و توجه به آثار هایدگر در غرب را به دلیل یک سوء تفاهم روشنفکری میدانند.

افکار هایدگر تحت تاثیر فلسفه هستی گرایی ارسطو، ترکیبی از عناصر ارسطویی و ارزشهای نیچه ای هستند. او بر اثر شوک ناشی از مطالعه بعضی از آثار نیچه و کیرکگارد، از دین فاصله گرفت و بعنوان یک خداشناس مرتد سراغ فلسفه رفت. او در آغاز غالب مفاهیم فلسفه خود را از فرهنگ لغت کیرکگارد به امانت گرفت. هایدگر گرچه در ابتدا علاقمندی به تحصیل فلسفه بود، او ولی در سال 1909 به تحصیل الهیات کاتولیکی در دانشگاه پرداخت. هایدگر پایه گذار پدیده شناسی هستی گرایانه نیز میدانند. او میگوید که فقط آزاد بودن برای مرگ، به هستی؛ در محدود بودنش، هدف میدهد. او در پایان عمر خود بجای واژه های هستی و وجود، غالباً از واژه حقیقت استفاده می نمود. او میگوید که چون در فلسفه پیشرفتی یافت نمیشود، بازگشتی نیز مشاهده نمیگردد و همچون در هنر که یا خود است یا چیز جدیدی نیست. ولی تفکر میتواند بصورت هنر، عرفان، ولحظات رمانتیک، وارد تاریخ گردد. امروزه اشاره میشود که بهتر است او را در میان هنرمندان فهمید، چون هایدگر میگوید که نیچه غیر از کتاب "چنین گفت زردشت" حرف دیگری نزده است.

هایدگر را گروه دیگری، یکی از فیلسوفان مهم قرن بیست میدانند که تاثیر بزرگی روی جریانات فلسفی؛ پدیده شناسی، هرمنوتیک، اگزیستنسیالیسم، مارکسیست، پست مدرن، ویا روی متفکرانی همچون: گادامر، سارتر، یاسپرس، مارسل، لوکاچ، مارکوزه، دریدا، فوکو، لیوتارد، اسلوداک، وغیره گذاشته است. از طریق هایدگر، اگزیستنسیالیسم در نیمه اول قرن بیست، فلسفه گردید. وی در دهه بیست قرن گذشته، یعنی میان دو جنگ جهانی اول و دوم میگوید که بازگشت به هستی، بازگشت به نیستی، پوچی، و مرگ است. امروزه تاثیر او روی جریاناتی مانند ساختارگرایی، و نئوپراگماتیسم؛- و روی اندیشمندانی مانند: یوناس، کروگر، لویتس، و سارتر جوان، را هم مهم میدانند. فلسفه او و رای ایده آلیسم و رئالیسم، هستی شناسی وجود است. اگزیستنسیالیسم گرچه بدبینانه او، نه هستی شناسی بلکه انسانشناسانه، اخلاق شناس، و روانشناسانه است. آثارش را میتوان فلسفه زندگی یا بحث اخلاق دانست گرچه سارتر و دیگران او را آیه ایست میدانستند، او ولی نه هستی را خدا میدانست و نه دلیل و سبب وجود جهان. بخش دیگری از خوانندگان آثار او، هستی مورد نظر هایدگر را همان خدا میدانند. در نظر هایدگر هگل یکی از متافیزیک های هستی گرا و هستی شناس بود. بعد از هایدگر یک موج جدید تئوری های علمی تجربی، مخصوصاً جامعه شناسانه بوجود آمد. هایدگر بخش مهمی از فلسفه کلاسیک پیش از خود را ایدئولوژی مستور، پوشیده، و مخفی میدانست.

درجای دیگری هایدگر مینویسد که فلسفه دانش جهت‌یابی و راه‌یابی است و از فلسفه نه تنها باید انتظار تیزبینی و تیزهوشی داشت بلکه باید از آن طریق یک زندگی حقیقی را آموخت و فلسفه، نتیجه، مهارت، سهم، سرنوشت و باحوادث هستی بوده است. برای اوفق یک موضوع در فلسفه یافت می‌شود، نه انسان و هستی، بلکه وجود. گروه دیگری فلسفه اور معمایی و مرموز نامیده اند. افکار او مخلوطی از نظرات مخالف مدرنیسم و افکار اولیه فلسفه یونان باستان بودند. هستی‌شناسی او جویای دلیل عینی‌گرایی در علوم، و ذهن‌گرایی در فلسفه آگاهی است. فلسفه هایدگر نه به پیش بلکه به عقب؛ به دوران ماقبل متافیزیک می‌نگرد، جایی که آنچه آنرا فلسفه عصر تراژدیک یونان باستان نامیده بود. او همچون آنچه علاقمند به عصر تراژدیک یونانی است، یعنی زمانیکه هنوز هستی و وجود انسان و جهان قابل توصیف بودند. در نظر او هستی به نیستی، پوچی، و خلاء می‌رسد. هگل هر سه آنان را یکی میدانست. به دلیل این نظر، گروهی هایدگر را نیهلیست میدانند. وی میگفت که حقیقت را نمیتوان در جمله بیان کرد چون ماهیت حقیقت آزادی است. تاثير ديگر هایدگر روی ادبیات بوده است چون او به تفسیر اشعار هلدلین و آنچه پرداخت، و از خود نیز اشعاری بجا گذاشت. زبان دقیق و منحصر بفرد هایدگر روی ادبیات بعد از جنگ جهانی دوم اروپا تاثیر گذاشته است. از طرف دیگر ضعف فلسفه او را به دلیل استفاده از زبان و مفاهیم غیر دقیق، مشکل، و غیر قابل فهم میدانند.

هایدگر در مقابل فلسفه ماهیت‌شناسی، فلسفه هستی‌شناسی را عمده کرد. او پدیده‌شناسی هوسرل را تبدیل به هستی‌شناسی وجود نمود. وی با تبدیل فلسفه به علم بازگشت بخود، دست را در مقابل خالق جهان بالابرد تا پرسش و اعتراض کند. او قاطعانه خواهان جدایی قضاوت درباره انسان از جهان و ذهن از عین بود و میگفت که هستی یا وجود یعنی آماده گی انسان برای حقیقت جهان. او جان‌شین و وارث هوسرل گردید و با هستی‌شناسی وجود آغاز نمود و میگفت درباره انسان نباید پیرامون شخص و فرداش بلکه در باره توانایی و ظرفیت اش داور کرد. پدیده‌شناسی هایدگر، نقد ایدئولوژیک اگزیستنیالیستی شد. او مینویسد که ایده و لوژی چیزی است که از حقیقت هستی‌گرایی انسان را منحرف میکند. و "اگزیستنس"، رفتاری است در مقابل هستی، و زمان، تداوم لحظات کنونی نیست بلکه افق تفاهم عقل و جهان است. به ادعای او متافیزیک، خودتاریخ یک هستی وجود است و تاریخ متافیزیک مطابق تاریخ هستی است. گروهی نیز فلسفه هایدگر را فلسفه زندگی تراژدیک و ناامیدانه نامیده اند. او میگفت که نواغ فلسفه هیچگاه نتوانسته اند تمام حقیقت را در یک مفهوم یادریک سیستم فلسفی خود مطرح نمایند.

امروزه اشاره میشود که هایدگر تاریخ متافیزیک را با بطور غلط تفسیر میکرد با اینکه درک اش از آن موضوع، یک سوء تفاهم بود. مورخی درباره او می‌پرسد آیا وی: عقل‌گرایا غیبگو؟، عمیق یا ساده لوح؟، وحی‌گرا یا جنجال‌انگیز، است؟. از طرف دیگر هایدگر خود را مخالف ذهن‌گرایی و مخالف ایده‌آلیسم آلمانی و مخالف متافیزیک ماهیتی و ذاتی افلاتون و ارسطو میدانست. با اشاره به اینکه وی گرچه یک بچه دهقان معمولی بود، با فلسفه زندگی خود، بصورت یک نابغه جوان وارد حوزه فلسفه قرن بیست گردید. در زمان حضور فاشیسم در آلمان، وی میگفت که اروپا در میان دوله تیزچی روسیه و آمریکا قرار دارد. او روسیه و آمریکا را از نظر متافیزیک یکی میدانست و با اشاره به ماشین بدون ترمز تکنیک‌گرایی، سازماندهی سیاسی انسان‌های عام، نابودی جهان، فرارخدایان، و نابودی کره زمین، به تمسخر نیروهای اخلاقی و خوشبین پرداخت. وی میگفت که هر ناسیونالیسمی از نظر متافیزیک، انسان‌شناسانه، ذهن‌گرا، و خردگرای است، و ناسیونالیسم با کمک طرح شعارهای جهان‌وطنی، مغلوب نمیشود، بلکه رشد کرده و یک سیستم میگردد. به این دلیل ناسیونالیسم، هومانیتیسمی نمیشود و فردگرایی از طریق شعار جمع‌گرایی کاذب، نیز رشد نموده و خطرناک میشود. با این وجود بعد از هایدگر، مانند دوره بعد از هگل، فلسفه کلاسیک یونان در غرب، راه همیشگی خود را تغییر داد و شاهد دهها جریان و مکتب فلسفی جدید شد.

هایدگر غیر از مطالعه آثار نیچه، کیرکگارد، و داستایوسکی، شناخت عمیقی از ادبیات کشور خود داشت. امروزه بخشی از خوانندگان معمولی او را نه بخاطر فلسفه اش بلکه به علت جملات قصار و سخنان برگزیده اش می‌شناسند، از آن جمله: آینده نیاز به جد و آباد دارد- علم خود نیازی به تفکر ندارد- سنوآل و پرسش، تفوای عقل هستند.

از جمله آثار او کتابی درباره دون اسکات، متفکر اسکولاستیک، مقدمه ای بر فنونولوژی دین، زبان تفکر، تزه‌های کانت درباره هستی، سخنرانیها و مقالات، مقدمه ای بر متافیزیک، درباره ماهیت حقیقت، متافیزیک چیست؟، کانت و موضوع متافیزیک، تفسیر اشعار هلدلین، نظر افلاتون درباره حقیقت، مقاله انسان‌دوستی، راه‌های چوبی، تفکر یعنی چه؟، اصول جمله، هویت و اختلاف، خون سردی، در راه بسوی زبان، نیچه، تکنیک و بازگشت، هراکلیت، و درباره تفکر، هستند.

یاسپرس با رد دعوت برای شرکت در جشن هشتادمین سالگرد تولد هایدگر، با اشاره به هواداری او از فاشیسم، نوشت که آشتی باید در عمق انجام گیرد؛ در تقاطع برخورد فلسفه و اخلاق، و نه در ظاهر و مخفی کاری.

خفقان سياسي زمان دولت پروس درميانه قرن 19 در آلمان و جو نسبي آزادي روشنفكري در فرانسه باعث شد كه حدود 85000 آلماني مبارز به آنجا مهاجرت كنند؛ از جمله ماركس و هابنه. يك جاسوس نفوذی دولت پروس هم كه تا درون خانه ماركس نفوذ کرده به دولت معظمه خود چنين گزارش ميدهد: درانتهاي اطاق بزرگ خانواده دكتور ماركس كه بصورت سالن طويلي است، اطاق كوچك خواب بچه ها قراردارد. درتمام خانه نمیتوان يك وسيله سالم يا نو پيدا نمود. همه چيز شكسته ، پاره و يا كهنه است. دروسط سالن، ميز بزرگ، ارثيه پدربزرگ مانندي، قرار دارد. روي ميز، غير از وسايل بازي بچه ها، ازجمله عروسكها، وسايل خياطي خانوم، كتابها، جزوهها، روزنامه ها ، دستنويسها، قاشقهاي زنگ زده، چاقوها و چنگالهاي آلوده، استكان و ليوانهاي لب زخمي و شكسته ، ديده ميشوند. با يك كلام بگويم ، انگار دكان سمساري است، پايين و بالا، چپ و راست پر از وسايل كهنه ، رنگ پريده و بدبو ميشود. درميان همسايه ها هم شايعه شده كه دكتور ميم ، هلن خانوم، كلفت خانه را آيستن نموده. او قبلا آشپز خصوصي والدين ژانت بوده و بعد از ازدواج ژانت با ماركس، آنها رادراينجا همراهي کرده و درد و رنج و فقر درغربت را نيز با آنها شجاعانه و فداكارانه تقسيم کرده. درحاليكه دكتور ماركس به تجزيه و تحليل سرمايه داري جهاني در نشریات مي پردازد، وضع مالي و اقتصادي خودش روز بروز وخيم تر ميشود. اوباید گاهي تمام وسايل خانه را براي دزيافت چندرغازي به گروگان بگذارد. و اغلب نمي تواند در جلسلت رسمي شركت كند يا به خارج ازخانه برود چون حتا كت و شلوارش را نيز به امانت گذاشته. يك دوست خصوصي ماركس او را چنين توصيف ميكند : دوستان به او مومشكي يا پال سپاه ميگويند. او تركيبی است از يك آدم پرانرژی با نيروي اراده قوي و اعتقاد شكست ناپذير. گرچه ظاهرش قدری عجيب بنظر ميرسد. غير از بالهاي سپاه بلند، دستهايش پر از مو ميشوند، دكمه پالتو وكت يا جليقه اش اغلب كج بسته شده. با اينهمه ظاهر مردی را دارد كه نشان از حق و قدرت و عدالت دارد. توجه و تقاضا و پرسش در چهره اش ديده ميشوند. گرچه حرکات بدني اش مرعي و زيگ زاگي هستند، ولي خونسرد و بااعتماد به نفس است. رفتارش در مقابل ديگران باتمام آداب و رسوم شناخته شده فرق دارد. صدايش مانند برخورد فولاد و آهن، همراه با قضاوتهاي قاطع درباره افراد، اشياء و پديدهها است. او غير از زبان امر با كسي حرف نميزند، هيچ مقاومتی را تحمل نميكنند. گويي در جلو آدم يك دمكرات ديكتاتورمآب چون صخره اي ايستاده .

ديگري مينويسد : حيف از اين آدم نابغه ، براي او تنها اتورينته داشتن كافي نيست، چون او يك انتظار ديگر نيز دارد و آن اين است كه آدم خود را روي زمين و جلو پايش بيندازد. كارل ماركس ما در سال 1818 دريك شهر كوچك پرت و دورافتاده درغرب آلمان بنام تيرر، در خيابان پل شماره 10 دنيا آمد. گرچه اوخود از آلمانيهاي يهودي تبار بود، ولي موضعي تحقيرآمیز و پرخاشگرانه نسبت به يهوديان آلمان اروپا داشت و آنها را در مكاتبات و مكالماتش قومي : حريص، رباخور، بدبو ، شپش زده و ترسو ميناميد. موضعي كه حتا امروزه بعضي از روانشناسان بيكار و جنجال برانگيز را بخود مشغول کرده. ماركس درسال 1883 قبل ازبايان كتاب سه جلدي سرمايه درس 65 سالگي درتبعيد درگذشت. اودرسالهاي تبعيد ومهاجرت درشهرهاي مختلف مانند : پاریس، بروكسل، برلين و لندن زندگي نمود. درباره استعدادهاي گوناگون او ميتوان گفت كه در دوران جواني ، سالها دوستان و آشنايان او فكر ميكردند كه شاعري مادرزاد است. شعرهايش اغلب عنوانهاي اسطوره اي يا رمانتيك مانند : پري دريايي، فرشته، دختر دريا و يا تراژدي سرنوشت ، داشتند. ولي پدرش به او توصيه ميكرد كه شعرهاي پهلوواني از جمله درباره جنگ واترلو بسرايد. ولي ماركس جوان و رمانتيك اغلب اشعارش را براي نامزدش ژانت مي سرود. ژانت از يك خانواده اشرافي، و پدرش از كارمندان دربار بود. برادر او مدني وزير امور داخلي دولت پروس شده بود.

پليس دولت پروس كوشيد تا ماركس را در دوران دانشجويي يكي از لاتهاي جو روشنفكري معرفي نمايد، چون او چندبار به دليل حمل سلاح غيرمجاز، بدمستي ، شلوغكاري و مزاحمتهاي شبانه و شركت در دوئل هاي مرگ آور دانشجويي ، مجروح وبه بازداشتگاه دانشگاه پا باز کرده بود. گرچه او دانشجوي حقوق قضايي بود ولي بيشتر در جلسات درس تاريخ و فلسفه دانشگاه شركت ميكرد. اودر 19 سالگي عضو كلوپ دانشجويي و دكترهاي روشنفكر هگل گرا شده بود و بعدها از طريق تحصيل راه دور موفق شد از دانشگاه شهر ينا در شرق آلمان در رشته فلسفه دكتورا بگيرد، بدون اينكه يكبار به آن شهر رفته ويا در جلسات درسي آنجا شركت کرده باشد. در اين سالها او هنوز نه كمونيست بود ونه لغو وحذف دولت پروس رادرسر مي پروراند. بعدها انتقاد او از مذهب و دولت باعث شد كه نتواند به شغل مورد علاقه اش يعني استاد دانشگاه برسد. آشنايي اوبا كمونيستها درپاریس زماني اتفاق افتاد كه او در كمونهاي خانوادگي دستجمعي زندگي کرده و با روشنفكران ديگر آشنا گرديد.

ماركس درسال 1842 درآلمان، سردبير يك روزنامه ليبرال چپ بنام روزنامه رود راين شد. در اين روزنامه بود كه اوبه مسايل سياسي و انتقادي علاقه پيدا كرد و با فقر مردم قلبا آشنا شد و آنرا بطريق دردآوري شخصا احساس كرد. بقول خودش در اين دوره بود كه او مجبور شد با علايق مادي زحمتكشان اصطكاك پيدا كند. او در اين زمان هنوز كمونيسم رارد ميكرد وحتا براي فرار از سانسور و رد تهمت هاي دولتي ، به مقالات ضد كمونيستي در روزنامه اش امكان نشر ميداد و كمونيسم را آشكارا خطري براي دولت معرفي ميكرد. ولي با همه اين تاكتيكها و احتياطاتها بعد از 6 ماه مزاحمت و تهديد و فشار، مجبور شد بقول ورزشكاران ، حوله تسليم را در ميدان رينگ بيندازد، چون پادشاه پروس شخصا روزنامه آنها را " فاحشه لب رود راين " ناميده بود. ماركس قبل از آن، بعد از 7 سال دوستي با ژانت، يعني نامزدش ازدواج کرده بود.

مارکس بعد از سالها حمله و گریز، تبعید و مهاجرت در شهرهای مختلف در پاریس با انگلس، یکی از جوانمردان تاریخ مبارزه فکری و عملی، آشنا شد. آنها باهم جزوه مبارزاتی بنام "مانیفست حزب کمونیست" را منتشر نمودند. مانیفست کمونیست، همچون کتاب انجیل مقدس، برای سوسیالیسم ماتریالیستی شد. درباره کتاب فوق گفته میشود که تاکنون در هیچ کتابی اینهمه عشق و تنفر، تنگاتنگ و درکنار هم در رابطه با انسانها و آرزوها مطرح نشده اند. انگلس غیر از استفاده از سرمایه پدری، برای حمایت از فعالیتهای مارکس، گاهی مجبور شد خود به کارهای جسمی دست بزند تا مارکس بتواند با خاطری غیرمغشوش اثرش را در باره "فلسفه انقلاب جهانی" بنویسد.

مارکس در حین انقلاب 1848 در اروپا، یکبار دیگر به آلمان برگشت و نشریه جدیدی بنام "روزنامه راین جدید" را مدتی منتشر کرد.

با وجود فقر بیکران، مارکس توانست جلد اول کتاب سرمایه که "نقد اقتصاد سیاسی" است، را در سال 1859 منتشر نماید. چون در مطبوعات و جو فرهنگی اهمیت لازم به کتاب فوق داده نشد، طبق روایتی، مارکس خود نقدهای موافق و مخالف درباره آن نوشت. و این کتاب را به دلیل سختی و پیچیده گیهایش "کتاب ماده خوکها" نام گذاشت.

مارکس غیر از علاقه به آثار فیلسوفان آلمانی مانند: لایبنیتس، کانت، فیشته، هگل، شلینگ، به مطالعات آثار فیلسوفان یونان باستان مانند: دمکریت، هراکلیت، ارسطو و اپیکور نیز پرداخت. مارکس پیرامون اهمیت فلسفه میگفت، مغز یک جنبش، فلسفه و قلب آن طبقه کارگر می باشد. تاریخ همیشه تاریخ مبارزه طبقات بوده. مذهب نه تنها تریاک خلق، بلکه اسلحه ای در دست طبقات حاکم بوده. دولت مدرن فعلی فقط سازمانی است برای امنیت و مدیریت تجارت عمومی و عمل طبقه بورژوا. فلسفه اجازه ندارد یکبار دیگر به خلق جهانیبندی ایده ایستی پردازد، بلکه باید در عمل برای حرکت جهان، با سیاست وارد عمل شود. او در کتاب "ایده لوژی آلمانی" مینویسد، هدف از فلسفه اش این است که با هر نوع فلسفه ایده ایستی قطع رابطه قاطعانه بنماید. برای حل معمای جهان باید عمل سیاسی و تجربه فلسفی با هم متحد شوند. فلسفه در یک جامعه ایده آل، فلسفه عمل و تجربه است. در جامعه ایده آل آلمانی بدون طبقه آینده، تضادهای: انسان و طبیعت، هستی جهان و وجود انسان، آزادی و ضرورت، فرد و نوع بشر، باید حل شوند. عده ای هم به طنز فلسفه مارکس را فلسفه شرح و توصیف واقعیات یا شورش واقعیات میدانند. منتقدین آن میگویند، در دوره ای، قبل از آمدن گورباچف کله منگ، ادعای عدالت و سوسیالیسم آن بزرگتر از ادعای مسیحیت کاتولیک در قرون وسطا برای کشف حقیقت الهی بود.

۱۵۱- انقلابیونی که 60 ساله شدند.

نئومارکسیسم، - از انقلاب تا اسطوره شناسی .

ماکس هورکهایمر Max Horkheimer 1895 - 1973

هورکهایمر، جامعه شناس و فیلسوف آلمانی مکتب فرانکفورت، به سبب مارکسیست و یهودی بودن، با روی کار آمدن فاشیسم، به آمریکا فرار کرد. او از جمله نئومارکسیست های غرب ضد شوروی بود که خلاف روشنفکران دیگر مانند برشت، در آمریکا از طرف سیاست ضد کمونیستی مکارتهی تحت تعقیب قرار گرفت.

وی گرچه در جوانی با نظرات مارکسیسم عملی، به انتقاد از سرمایه داری پرداخته بود، بعد از پایان جنگ جهانی دوم و بازگشت به وطن اش، به جستجوی خدا و اسطورههای جدید بورژوازی مانند: پول، سود، هنرمبتدل، بوروکراسیسم، صنعت پرستی، رفاه کدائی، فرهنگ مصرف، وغیره پرداخت. او یکی از نظریه پردازان مهم مکتب فرانکفورت بود که بی تاثیر در جنبش دانشجویی سال 68 غرب نبود. جنبشی که غیر از گفتمان های: محیط زیست، فمینیسم، و فاشیسم زدایی، حامل و بارور مشی مبارزه مسلحانه سازمان چریکی ارتش سرخ آلمان نیز شد. اعضای از این سازمان که تا سال 1990 در درگیریهای خیابانی کشته نشده اند، اکنون به سن 60 سالگی رسیده اند. توضیح آنکه اخیرا قرار بود یکی از اعضای محکوم شده آن، بعد از 24 سال زندانی، آزاد شود، ولی چون وی چند هفته قبل به مناسبت سالگرد قتل خانم رورا لوکزامبورگ، از درون زندان، پیامی برای برگزارکنندگان آن مراسم فرستاده و در آنجا خواهان مبارزه غیر نظامی با سرمایه داری جهانی شده بود، دولت مدعی لیبرالیسم و دمکراسی!، تا اطلاع ثانوی تصمیم برای آزادی وی را به سبب این پیام به تاخیر انداخته، و آن را دلیل پابرجایی وی در مواضع قبلی خود ارزیابی کرده است.

کتاب مشترک هورکهایمر و آدرنو با عنوان "دیالکتیک روشننگری" یکی از منابع مهم فکری جنبش دانشجویان جوان علیه جنگ ویتنام، کره و فلسطین، بود.

روشننگری که با اتوپی سیاسی و عمل انقلابی شروع شده بود، سرانجام بصورت انتقاد بنیادین از تمدن مدرن درآمد و به یک خدانشناسی مذهبی رسید که در آغاز قصد آزادی انسان از آن را داشت. وی خلاف مارکس اعتقادی به نقش تاریخی ترقیخواهانه پرولتاریا نداشت، و گرچه میگفت که شوروی برای آلمانگرایان، یک تجربه ضروری است، ولی سوسیالیسم استالینیستی را بدتر از کاپیتالیسم نامید. اوسرانجام دچار بدبینی و ناامیدی انقلابی- اجتماعی گردید. انتقاد از جامعه به امید یک آینده بهتر با

انتقاد از تمدن مدرن بنام يك حقيقت ايده آل، سرانجام به بحث و جدلي ديني-الهي با مفهوم خداچوبي، شد.

هوركهائيمر پایه گذار "تئوري انتقادي" است که در دهه هاي 20-30 قرن گذشته، بعنوان تئوري انقلاب منتشرشد. تئوري مکتب انتقادي نئومارکسيستي او، بازگشت به نظرات شوپنهاور نيزبود. اين تئوري نه مارکسيسم محض و نه نئوهگلي بود، و به پيروی از روش کانت، خود نیز انتقادي است. گروهی از اهل نظر، مکتب فرانکفورت را نتیجه شکست انقلاب درآلمان میدانند. تئوري انتقادي، بعنوان فلسفه اي ماترياليستي، ضد متافيزيك ، - و بعنوان فلسفه ديالکتیکی، ضد پوزيوتيويسم(مثبت گرايي؟) بود، گرچه ماکسيسم نیز در تئوري انتقادي نقش مهمي داشت. چون هدف او تغيير کل است، مدل او تئوري مارکس هم بحساب مي آيد. تئوري انتقادي درآغاز، وطن اعصاب مکتب فرانکفورت درتبعيد بود. اين نظريه هادر راه فرار از آدم کشان فاشيست، سرانجام خودرا بصورت "ديالکتیک روشنگري" بيان نمودند. ازجمله آثار هوركهائيمر: ديالکتیک روشنگري، تئوري انتقادي و تئوري سنتي، نقد عقل ابزاري، مه آلودنمودن عقلگرايي، غروب، يادداشتهای درآلمان، از سالهاي جواني، مجموعه سخنان برگزيده، جستاري پيرامون اتوريته و خانواده، يادداشتهای بيست ساله، نوول هاي اجتماعي انتقادي بدبينانه، و غيره هستند.

زمينه مطالعات هوركهائيمر درسالهاي جواني: آثار ايپسن،استرينبرگ، مارکس، شوپنهاور، و کانت بودند. ولي بدبيني شوپنهاور نقش مهمي روي نظرات اوداشت. غالب اعصابي مکتب فرانکفورت ازجمله هوركهائيمر زير تاثير نظريه هاي فرويد نیز بودند. درزمان او مکتب نئوکانتی دردانشگاه فعال بود و غيراز پديده شناسي هوسرل،اوبامحافل مارکسيستي نيزرابطه داشت. درکارتحقيق مکتب فرانکفورت: مسئوليت روانشناسي را اريش فروم، و مسئوليت جامعه شناسي ادبي را لئولوتال ، و مسئوليت اقتصاد را پولوك ، و مسئوليت فلسفه و نئوفاشيسم را هربرت مارکوزه، به عهده گرفتند.برخورد انتقادي آنان با مارکسيسم و استالينيسم، مکاني شد براي نظرات ديگري ازجمله: روانکاوي، کانت گرايي، اگزيستنساليسم و غيره . در نظر آنان مارکسيسم بايد گسترش جديدي مي يافت چون آن جوابگوي حل بحران جديد آنزمان نبود ، چون مارکسيسم آنزمان به رد : روانشناسي، تئوري عقلي و فرهنگي مي پرداخت. هوركهائيمر به انتقاد از ماکس وبر خواهان غيرايدئولوژيک بودن تحقيق و آزادي نظريه از بار"ارزش گزاري"، پرداخت.

يکي از ادامه دهندگان نظرات هوركهائيمر،امروزه هابرماس بحساب مي آيد.

هوركهائيمر ميگفت که حقيقت يعني طرح واقعيتهي بهتر و درست تر . اويا شعار اراده غيرقابل اجتناب ناپذير براي حقيقت،خواهان کوشش براي يك جامعه بهتر بود. انتقاد او ازعقل مدرن، انتقاد از خود است. وي ميگفت که پيشرفت ابزار صنعتي همراه با ،جريان غيرانساني بودن، شده است و در سرمايه داري عقل فقط وسيله اي براي حسابگري شده است . وي با نااميدي ميگفت که جهان اسير روابط تيره سراسري شده است . روشنگري مدل غربي او سرانجام حامل نظرات نااميد و بدبينانه گرديد. درنظر او عقل روشنگر دوباره خودبه اسطوره گرايي روي آورده است، چون درجهان كاملا بوروکراتيک و مديريت شده،آزادي فرد نیز نابود شده و ابتذال و بي خيالي درفرهنگ ،حاکم گرديده است. جادوزدائي آغازين ازجهان که هدف روشنگري بود، خود اسير اسطورههاي عقلگرايي صنعتي و حاکميت و تسلط و استعمارکامل طبيعت شد.درنظراورشنگري که ميخواست براي استقلال انسان مبارزه کند،خوددچار دردسرهاي صنعت و بوروکراتيسم شده است.

هوركهائيمر درميان فيلسوفان منقد روشنگري،ازمطرح ترين بود. درنظراوجهان اداره شده سازماني باعث نابودي آزادي شخص گرديد. صاحب نظران،تئوري انتقادي اورا تئوري انقلاب و نقد عقل مينامند. در مکتب فرانکفورت، تئوري اجتماعي در زمينه هاي: اقتصاد،جامعه و روانشناسي، نيزفعال بود، چون خودرا نه تنها ضدمتافيزيك بلکه ضد پوزيوتيويسم(مثبتگرايي!) نيزميدانست. جريان روشنگري و جريان جادوزدائي: جهان، طبيعت و علم، سرانجام خود به اسطوره گرايي روي آورد. ايدئولوژي، فاشيسم، اتوريته عقل ابزاري، استثمار طبيعت، خود نشانه جنبش ضدروشنگري هستند. در نظراو به اين دليل لشکرکشي پيروزمندانه روشنگري به سياهي، خود به بازگشت اسطوره منتهي شد.

بعضي ازاهل نظر، تئوري اجتماعي مکتب فرانکفورت را تئوري انقلاب شکست خورده بعد ازپايان مبارزات انقلابي درآلمان میدانند و تئوري انتقادي در دهه 40 را تئوري انقلاب "غيرممکن" مينامند.در قرن بيست خلاف قرن 19، تئوري انتقادي موجب اتحاد: انتقاد از ايدئولوژي، روانشناسي اجتماعي، و نقد عقل شد.تئوري انتقادي را ميتوان انعکاس و عکس العمل فلسفي "ديالکتیک روشنگري"دانست. يادآوري اينکه افسانه هاي اسطوره اي آغازين محتوي نظرات اجتماعي و تاريخي نيزبودند. اسطوره شناسي راميتوان فرم نخستين و لازم و بدون شرط شناخت دانست که مادر دانش فعلي ماست.

هوركهائيمربعدازپايان جنگ درآلمان ازآن نظر به تعجب افتاد که بعدازقتل عام 6ميليون يهودي مردم بدون ناراحتی وجدان به سوي کالاهاي مصرف،تعطيلات تفريحي سالانه و غيره روي آوردند.اوبا اشاره به نظريه اراده شوپنهاور و نظريه غريزي فرويد،اجباربراي رفاه و لذت را توجيه کرد و ياس خودرا بدین سبب ميدانست. وي با شکايت ازسرمايه داري ميگفت که "اقتصادتفريح" تودهها را بسوي سرگرمي هاي مبتذل هدايت ميکند و پيش بيني ميکرد که نيرههاي بيگانه نمودن روابط انساني ،مانند سازمانها،مؤسسات ، وفرهنگ دولتي، بشريت را بسوي نوع ديگري از بربريت هدايت مينمايند، چون اکنون فرد متوجه شده است که سرنوشت زندگي اش را نيرههاي مکانیکی، بي روح و اداري، از پيش

تعیین کرده اند. و مدعی شد که در غرب يك تحول اجتماعي عادلانه و خردمندانه باشکست روبرو شده است.

ماکس هورکهایمر بین سالهای 1895-1973 در آلمان زندگی نمود. پدرش يك کارخانه دار یهودی ثروتمند بود. او در نوجوانی علاقه خاصی به ادبیات و فلسفه داشت. و در دانشگاه به تحصیل فلسفه، روان شناسی و اقتصاد پرداخت و مدتی استاد درس فلسفه اجتماعی بود. هورکهایمر در جنگ جهانی اول در ارتش دولت پروس پرستار بیمارستان بود. او دکترای خود را پیرامون نظرات کانت نوشت و پایان نامه استادی اش را: آغاز فلسفه تاریخ بورژوازی. نام داد.

قرن 19 غرب، قرن مبارزات فکری روشنفکران بود از آنجمله: هابنه، زولا، و مارکس. و از جمله نظریه پردازان فلسفه آن قرن، از مارکس و نیچه نام برده میشود. نیچه میگفت که در مرکز عقلگرایی همیشه اراده بقدرت رسیدن، مخفی است. غیر از قدرت، - غریزه، خشونت. و طبیعت نیز ادعای اهمیت میکنند. به نظر او عقلي که در زمان یونان باستان با کمک روشنگری، انسان را از اسطوره آزاد کرده بود، در قرن بیست خود ابزار و هدفی بی روح شده است.

در پایان باید اشاره نمود که انتقاد روشنفکران یهودی تبار غرب از روشنگری و خردگرایی شاید بدین سبب باشد که آنها می پرسند چرا این دو ابزار مهم هومانیزم اروپا نتوانستند از رشد فاشیسم و نابودی یهودیان غرب جلوگیری نمایند.

۱۵۲- آنارشیسم، - شورش و انقلاب یکنفره .

ماکس اشتیرنر- و سالهای کودکی آنارشیسم . 1806 – 1856 (kaspar Schmidt) Max Stiner

ماکس اشتیرنر ، نام مستعار کاسپر شمیت ، فیلسوف ، آنارشیست ، ژورنالیست ، مقاله نویس ، مترجم آلمانی همعصر مارکس و انگلس است . شاهکار او کتاب " فرد و مالکیت اش " در سال 1844 یکی از پرخواننده ترین کتب کلاسیک فلسفه مدرن بود . او یکی از هگل گرایان چپ ، مدافع و خالق یک تئوری فردگرایی رادیکال در آنارشیسم است . وی پایه گذار فلسفه آنارشیسم ، مخالف کمونیسم و یکی از نمایندگان ایده آلیسم شخصی و فردگرایی مطلق بود . انقلابی گری ظاهری و حرافی او نمی تواند نظرات ارتجاعی اش را بپوشاند . نخستین منفدان فلسفه آنارشیسم اشتیرنر ، مارکس و انگلس بودند که در کتاب " ایدئولوژی آلمانی " مدعی شدند که او مبارزه واقعی طبقاتی را تبدیل به مبارزه ایده ها نموده است . انگلس میگفت که اشتیرنر هیچگاه از محدوده نظرات هگل و فویرباخ قدمی فراتر نگذاشت و تا پایان ، یک ایدئولوگ خرده بورژوازی و طبقه متوسط ماند. اشتیرنر با شعار تشکیل " اتحادیه فردگرایان " ، کمونیسم را نوع جدید دیکتاتوری طبقه کارگر و روشنفکران اش دانست .

ماکس اشتیرنر از پایه گذاران آنارشیسم و نماینده فردگرایی اغراق آمیز و شورشی بود . او را جد کبیر متافیزیک آنارشیسم میدانند. اشتیرنر با موضعی میان فلسفه و آنارشیسم فردگرایانه به رد ایدئولوژی های زمان خود پرداخت . او یک نویسنده شورشگری است که به انتقاد از دین ، دولت ، قانون ، اخلاق ، و کلیسا پرداخت و میگفت که انسان را باید از زیر یوغ دین و کلیسا رها نمود. وی می نویسد که هیچ کس نباید از فرد و انسان طلبکار باشد حتی خدا ، دولت ، جامعه ، بشر ، قانون ، دین ، عقل و حقیقت . وی میگفت که فرد و فردیت حتی بر خدا برتری دارند چون انسان فردگرا طبیعتاً موجودی کافر است و هر دولتی نماینده نظام مطلقه و زورگو میباشد ، و دولت متکی به برده گی کار است و اگر روزی کار و کارگر رها شوند ، دولت نیز فوری سقوط خواهد نمود .

اشتیرنر گرچه شخصاً در کلاسهای درس هگل و شلاپرماخر شرکت نمود ولی تحت تاثیر فلسفه و انتقاد فویرباخ از دین بود . او در برلین در محفل هگلی های چپ با انگلس آشنا شد . فلسفه او زمانی مطرح شد که فلسفه های دیگر خود را زیر نفوذ نیروهای خاصی قرار داده بودند . کانت ، هگل ، فویرباخ ، ولاینیتس ، - از دولت ، اخلاق ، خدا ، میهن ، و عقل می گفتند . اشتیرنر آنزمان خلاف جمع گرایی پرودن ، از فردگرایی آنارشیستی سخن میگفت . آنارشیسم فردگرایانه و فردگرایی سوسیالیستی او با جمع گرایی انگلس فرق داشت . او گرچه روی نیچه و باکونین اثرات مهمی گذاشت ولی خود نیچه ای بود پیش از نیچه . فردگرایی اشتیرنر را دلیل حضور ابرمرد نیچه ای میدانند . او پیش از نیچه تئوری اراده بقدرت رسیدن فرد را مطرح نمود . وی پایه گذار نیهلیسم مدرن نیچه ای نیز است . پرودن بعدها در رابطه با فلسفه اشتیرنر نوشت که " مالکیت دزدی است " . نقش تحریک کننده اشتیرنر دست کمی از نظرات تحریک کننده ماکیاولی در مجامع سیاسی و فلسفی نداشت . اشتیرنر به ترجمه آثار اقتصاد سیاسی انگلیسی و فرانسوی مخصوصاً آثار آدام اسمیت بزبان آلمانی پرداخت . در ادبیات اگزیستنتسیالیستی قرن بیست ، داستایوسکی ، سورل ، فروید ، کامو و سارتر نیز تحت تاثیر افکار او قرار گرفتند. هنرمندان و ادیبانی مانند تورگنیف ، ارنست یونگر ، آندره ژید و آندره برتون نیز از او بی تاثیر نماندند . خانم دورا مارسدن ، یکی از زنان فمینیست رادیکال اوایل قرن بیست نیز مبلغ نظرات او بود . ماکس اشتیرنر همچون هرتسن ، متفکر روس ، به افشای لیبرالیسم زمان خود پرداخت . اشتیرنر غیر از نظرات انتقادی فویرباخ از دین ، متکی به شاخه های آته ایستی و ماتریالیستی دوره روشنگری اروپا نیز بود .

جامعه مورد علاقه اشتیرنر یعنی " اتحادیه فردگرایان " نام دارد که مخالف دولت و جامعه معمولی است . اشتیرنر هیچگاه خود را آنارشیست ندانست . او میگفت همیشه حق با کسی است که قدرت داشته

باشد ، چون چند مشت قوی مهم تر از صدها گونی قانون هستند . او قانون ، حقوق ، و حق را یک فرم از رابطه قدرت میدانست . اشتیترنر هم دولت پارلمانی لیبرالها و هم دولت مطلقه سلطنتی را زورگویانه میدانست . او میگفت که سیستم کمونیستی به نام جمع و اجتماع موجب سقوط و زوال فرد خواهد شد . آنارشیسیم او را میتوان لیبرالیسم سوسیالیستی دانست و نه ایده کمونیستی یا سوسیالیستی . همچون مقوله خدا در الهیات ، در تئوری او فرد ورای منطق و حقیقت است . او به انتقاد از لیبرالیسم سیاسی ، دولت ملی و پادشاهی بورژوازی نیز پرداخت . اشتیترنر بر اساس تربیت آنتی اتوریته میگفت که انسان باید هر کاری که دلش خواست ، انجام دهد. موضوع غالب آنارش ، اعاده حیثیت از فرد و حمایت او در مقابل برتری گروه و جمع است .

ماکس اشتیترنر همزمان مارکس میان سالهای 1856-1806 در آلمان زندگی نمود . او در فقر زیست . پدرش سازنده آلات موسیقی در کلیسا بود . وی در دانشگاه به تحصیل فلسفه ، الهیات و زبانهای کهن پرداخت . کتاب " فرد و مالکیت اش " را مهمترین اثر تاریخ فلسفه انزمان میدانند . اثر مهم دیگر او " تاریخ ارتجاع " نام داشت . او نظرات خود را مقدمه سوسیالیسم دمکراتیک بشمار می آورد ، و میگفت که باید هر کسی بتواند ادعا نماید که " انسان منحصر بفردی است " . آنارشیسیم او بعدها در آمریکا طرفداران رمانتیک بیشماری یافت .

۱۵۳- جوانمرگی آنارشیست ها در فقر و تنهایی .

خشم، شورش ، و آغاز آزادیخواهی طبیعتگرایی. Max Stirner 1806-1856

بنام خلق و خشم!، خشم اهمیتی مهمتر از انقلاب داشت، خشم نوعی شورش فردی است. آنارشیست ها هم در راه آزادی خون دادند. ماکس اشتیترنر، اسم مستعار "یوهان کاسپر اشمیت"، فیلسوف آلمانی، نظریه پرداز آنارشیسیم و یکی از مهمترین نمایندگان فردگرایی است. او یکی از هگل گرایان چپ نو و یکی از مخالفان کمونیسم زمان خود بود. آنارشیسیم او ریشه در مکتب طبیعتگرایی (فیزیوکراتی) داشت و نه بر اساس یک نظریه اجتماعی. دولت پروس آلمان، فیزیوکراتی انقلابی او را، ضد فلسفه معرفی نمود. گرچه او دست به سلاح نبرد، در فقر و تنهایی در سن 50 سالگی جوانمرگ شد. اثر معروف او "فرد و مالکیت اش" نام داشت که در سال 1845 یک جنجال فرهنگی سیاسی برپانمود، ولی به زودی آن و مؤلفش فراموش شدند. اندیشه های او در ادبیات، از جمله روی داستایوسکی اثر گذاشته اند. صفت مشترک اشتیترنر بانیچه را "خود" مرکزینی اش میدانند. اشتیترنر در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" مورد بررسی و انتقاد مارکس و انگلس قرار گرفته است.

ماکس اشتیترنر یک نویسنده شورشی است. او یک مبارزه فردگرایانه رادیکال و آنارشیستی را تبلیغ مینمود. شورش او علیه نظام فئودالی و حکومت سلطنتی دولت پروس نیز قابل اهمیت است. او با تائید روی نقش فرد، یکی از پیشگامان اگزیستنسیالیسم اندیشمندی مانند کامو، سارتر، یاسپرس، و هیدگر است. با توجه به فرد گرایی زمان حال، نظراتش میتواند اکنون نیز موضوع روز باشند. او در محفل "آزادان" با نظرات چپ هگلی آشنا گردید. اداره سانسور دولت پروس پیرامون تأخیر در چاپ اثرش اعلان کرده بود که نشر آثار او جامعه را تهدید نمیکند ولی بیچاره گی فلسفه اجتماعی و سیاسی را نشان میدهند! اشتیترنر میگفت که خدا، شاه، میهن، و شیخ، شباهتی مخوف هستند که باید از طرف شورشگران، کیش و رانده شوند. دولت و جامعه هم میتوانند دشمن آزادی شخص باشند. طبق نظرات هر پدیده ای که مزاحم شکوفایی و فردگرایی شود، باید مورد مبارزه قرار گیرد.

نظرات او امروزه، نشانه نوستالژی آزادی، سرگردانی، هدف جویی و فردگرایی میدانند که محصول دوران ارتجاع سیاسی و اجتماعی 200 سال پیش آلمان؛ فاقد انقلابی چون فرانسه و انگلیس، میدانند. شرایط تاریخی که دلیل ظهور انقلابیون و معترضینی چون: مارکس، انگلس، نیچه، و او شد.

ماکس اشتیترنر - یا یوهان کاسپر اشمیت، بین سالهای 1806 تا 1856 در آلمان زندگی نمود. او بعد از تحصیل فلسفه و الهیات، چندسالی آموزگار ، مترجم و روزنامه نگار بود. ترجمه آثار آدام اسمیت از جمله کارهای او هستند. وی چون دارای پیشانی بلندی بود، در زمان دانشجویی او را اشتیترنر نامیدند که به معنی "پیشانی بلند" است. او 31 ساله بود که همسر اولش در حین زایمان کودک اش درگذشت. اشتیترنر همراه همسر دومش دکان شیرفروشی راه انداخت، ولی ورشکسته شد و بعلت بدهکاری های ناشی از فقر، دوبار به زندان افتاد.

غیر از کتاب "فرد و مالکیت اش"، اشتیترنر خالق مقالات، نقدها و ترجمه هایی نیز است. پایان نامه لیسانس او پیرامون تعلیم و تربیت، "قوانین مدارس" نام داشت . از او آثار کوتاه و اعتراضات کتبی دیگری نیز جامانده.

اشتیترنر مینویسد که آزادی فرد نمیتواند بوسیله جامعه بلکه باید توسط خود او صورت گیرد. او بجای انقلاب اجتماعی، انقلاب درونی فرد را توصیه میکرد. وی با انتقاد از کمونیسم میگفت که در این نظام، شعار رفاه عمومی به معنی رفاه فرد نیست و چون جامعه ماورای فرد قرار دارد، در نتیجه کمونیسم نیز آزادی فرد را محدود میکند. در نظر اشتیترنر "منیت فرد" خالق واقعیات و حقایق است. مارکسیستها امروزه او را نماینده یک ایده آلیسم ذهنی میدانند که فردگرایی مطلق را نمایندگی میکند و سخنوری و شعارهای ظاهری و انقلابی اش را، با نظرات ارتجایی لاپوشانی میکرد.

آثار او امروزه تداعي کننده مقوله هاي: آزاد از تسلط، حاکمیت و اعمال قدرت هستند. اوقاطعانه مخالف هرگونه وحدت کلیسا و دولت بود و میگفت که باید با عقل ستیزی دین، مبارزه نمود. وی با اشاره به زمان خود میگفت که در دولتی که آرامش و سکوت بالاترین وظیفه باشد، آزادیخواهان را یاغی مینامند. وی توصیه مینمود که فرد نباید هیچگونه ملاحظه و رعایتی در مقابل: دولت، دین، اخلاق و غیره بنماید. و در مدارس هدف تعلیم و تربیت باید آموزش هویت و شخصیت آزادی خواهی باشد و لازم نیست که ما اخلاق را از منابع دست دوم مانند کلیسا و مدرسه بیاموزیم، چون انسان ذاتا نجیب و کبیرا است. در تعلیم و تربیت باید بچه ها را از زنجیر دین، دولت، و کلیسا آزاد نمود. او خود سري، شورش، بی تربیتی!، و اعمال آزادی اراده شخصی محصلین را موجب سنگ بنای انسان ازاد بودن، بعدی آنان میدانست. اشتیترنر با اشاره به انقلاب در جامعه فرانسه میگفت که در جاهای دیگر آزادی عمل مطرح است و در دولت پروس آلمان، آزادی آرزو نمودن مخفیانه، در انقلاب فرانسه، برابری شهروندان مطرح بود، در آلمان برابری زیردستان موعظه میشود، در حالیکه در فرانسه، يك آزادی انقلابی جافتاده، در دولت پروس بحث آزادی مسیحی میشود. در آلمان میخواهند حتما عشق را يك موضوع دولتی کنند و خطاب به مردم میگویند که آنها آزاد هستند تا وظایف شان را انجام دهند.

از جمله آموزگاران او: هگل، فویرباخ، و بائور، در محفل آزادان بودند. امروزه ابرمرد نیچه راطرحی از نظرات او میدانند. تاجه میزان نیچه تحت تاثیر اشتیترنر است. نامشخص میباشد چون نیچه منابع تحقیقی خود را دقیق نمیگوید. فردگرایی افراطی اخلاقی اشتیترنر بر اساس نظریه شناخت فیشته است. و از جمله هدفهای عملی آنارشیسم را آن میدانست که انسان باید به هیرچیزی که نیاز دارد، دست بیندازد!

۱۵۴. رستاخیز ماکس وبر- و مرگ مارکس .

اندیشمند مفاهیم اجتماعی جدید .

Max Weber 1864 – 1920

ماکس وبر .

" هل . شین " میگفت موقعیکه برای نوشیدن چای بدیدن مائو رفتم، او دو دستش را باحالتی دوستانه روی شانه هایم گذاشت و با ژستی روستایی گفت که: تو "نوکانتی" هستی و من "نوهگلی"! . من هم جواب دادم که ماکس وبر، جامعه شناس مشهور غرب هم نوکانتی بود. مائو لیخندزان جواب داد : بله ولی يك جامعه شناس امپریالیستی! . گفتم: مارکس و شما چپها باعث بدنامی و ناشناخته ماندن او و گمراهی پنجاه ساله روشنفکران غرب شدید، چون او را در سایه آدم پرخاشگری مانند مارکس، ناشناخته نمودید. مائو اشاره نمود که او میخواست سرمایه داری را باکمک تئوری دشمنانه ضد کمونیستی اش نجات دهد و باکمک به اصطلاح "عقلگرایی" به بورژوازی کمک کند تا بر جهان تسلط یابد . گفتم او مثل احمد کسروی ما، در زمان خود متفکری نوگرا بود و در چند زمینه متاسفانه فعال شد بدون اینکه يك رشته راناپایان خط به هدف ایده آل خود برساند، به این دلیل خیلی از نظرات اش امروزه اعتبار علمی خود را از دست داده اند. مائو عصیان شد و گفت : "زیرت پیرت اله ده !"، یعنی خفه شو- و در حالیکه اطاق راترک میکرد گفت شما بجای مارکس و انگلس چرا دنبال تئوریهای کائوتسکی و ماکس وبر افتاده اید؟".

حتا امروزه فضاوت پیرامون آثار ماکس وبر آسان نیست ، همچون نیچه ، همه جا از او نقل قول می آورند و لي کسی او را قبول ندارد . و عده ای از اهل نظر او را حتما جامعه شناس بحساب نمی آورند. گرچه او چون انگلس يك بچه بورژوازی کارخانه دار بود، مورخین لیبرال اهمیت او را امروزه در رشته جامعه شناسی، مهمتر از مارکس برای نسل های آینده بحساب می آورند. و او را در کنار جامعه شناسان کلاسیک قرن 19 مانند : کنت ، دورکهایم، و مارکس قرار میدهند. وی چون نیچه در سن 39 سالگی بدلیل فشار کار همه جانبه و سنگین تحقیقاتی ، و تضاد طبقاتی بورژوازی و جهانی شدن سرمایه داری، نیز به بیماری روانی دچار شد .

وبر از نخستین کسانی است که جامعه شناسی را علم نامید و خالق مفاهیم و واژههای نوي ي در علوم انسانی و اجتماعی گردید؛ از آنجمله : سیاست اجتماعی، شناخت علمی، جادوزدایی جهان. سیاست زمان جنگ. جامعه شناسی دینی، و غیره. وبر از محققین میخواهد که در کار علمی خود، ایدئولوژیک عمل نکنند و فضاوتهایشان آزاد از ارزش گزاریهایی اخلاقی یا سیاسی شان باشد ، چون به هر حال در نظر او علوم تجربی و اجتماعی نمیتوانند به زندگی انسان معنی ی ویاهدفي بدهند. از جمله خصوصیات مهم اظهارات او کوشش برای پلورالیسم و کثرت گرایی در ارزشها بود. جامعه شناسی او ، علمی است ساختاری تحت تاثیر تئوری شناخت کانت . وی کوشید تعریفی از جامعه شناسی و اصول جامعه شناسانه بدهد. بعدها تحقیقات او اهمیت خاصی برای سایر علوم از جمله : رشته اقتصاد، تاریخ، دین، حقوق، فرهنگ، سیاست، و فلسفه یافت . وبر کوشید باکمک جادوزدایی تئوریهای سنتی حقوق طبیعی پیشین، به تعریف جدیدی از علم سیاست و مقوله دولت و حاکمیت بپردازد.

از سال 1945، بعد از پایان جنگ جهانی دوم تاکنون، جامعه شناسان آمریکایی کوشیدند تا او به رنسانس جدیدی در غرب در رقابت با نظریات مارکس برسد ، و محافظی او را : حقوقدان، اقتصاددان، دین شناس، مورخ فرهنگ، فیلسوف، سیاست مدار، محقق اجتماعی، جامعه شناس و غیره نامیدند. در نظر وبر، جامعه شناسی، علمی است که میخواهد رفتار اجتماعی انسان را معنی کرده و بفهمد . او

چهارچوبهای اجتماعی مانند : دولت ، اجتماع، و حقوق را نیز نتیجه روابط و عمل خاص افراد اجتماع بحساب می آورد و حاکمیت را نوعی فرم خاص رفتار اجتماعی معرفی می نماید. ماکس وبر در : جامعه شناسی و تئوری سیاسی، پایه گذار بحث های متدیک خاصی بود. او در جستجوی کشف رابطه بین : عمل سیاسی افراد، و تئوری اجتماعی علمی است . او رفتار اجتماعی افراد را نتیجه تقلید آنان از انسانهای دیگر میداند.

ماکس وبر در همه جا و همه پدیدهها، پروسه جهانی عقلگرایی را می بیند و حتا خردگرایی را سرنوشت انسان میدانست . عقل و خرد گرایی نزد او، غیر از نظم و سیستماتیک نمودن، دارای معانی گوناگون از جمله : بوروکراتیسم، صنعتی شدن، روشنفکرگرایی، تخصصی شدن، سازمانگرایی، شیئ گرایی، روش گرایی، جادوزدایی، سکولار شدن، و غیرانسانی شدن جامعه مدرن است . وی با اشاره به شرق میپرسد چرا عقلگرایی در غرب بوقوع پیوست، گرچه شرق دارای فرهنگی کهن تر بود؟ . او علت را در : انحلال جهانی دینی، آزادی تشکیل جهانی براساس علوم تجربی، پروسه صنعتی شدن، و آزادی تشکیل سازمانهای اجتماعی مستقل، میدانست. او از مقوله های ظاهرا غیر عقلگرا مانند: دین، اخلاق، هنر، عشق، و فرهنگ یاد میکند که با این وجود، نظم درونی جهان را تعیین میکنند. آخرین انسان پروسه فرهنگ صنعتی غرب را، انسانی بدون روح، لذت جو، و بدون قلب، مینامد.

محقق نویسنده بود کسیکه میخواهد درباره تئوری عقلگرایی ماکس وبر حرف بزند، نباید پیرامون سرمایه داری سکوت کند . و کسیکه میخواهد درباره سرمایه داری سخن بگوید، نباید درباره دین مسیح و پروتستان سکوت کند . و کسیکه میخواهد پیرامون سرمایه داری پروتستانی صحبت کند، نباید پیرامون پروسه عقلگرایی سکوت کند . و کسیکه میخواهد از پروسه راسیونالیسم صحبت نماید، حق ندارد پیرامون انسان سنتیزی بوروکراتی سکوت کند.

ماکس وبر در سال 1864 در شرق آلمان آلمان دنیا آمد و در سال 1920 در جنوب آلمان درگذشت. وی از خانواده ای کارخانه دار برخاسته بود . پدرش یکی از سیاستمداران مشهور لیبرال دولت پروس بود. او در دانشگاه در رشت های : حقوق، تاریخ، و اقتصاد ملی، درس خوانده بود و پیش از روانی شدن در دانشگاههای مختلف به تدریس: علوم اجتماعی، تاریخ اقتصاد، حقوق بازرگانی، حقوق آلمانی، و امور مالی و بودجه، پرداخت.

از جمله آثار او : جامعه و اقتصاد، اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری، سیاست بعنوان شغل، علم بعنوان شغل، ریشه های سرمایه داری، و مجموعه آثار سیاسی، هستند.

وی مینویسد، جایی که مسیحیت پروتستانی نباشد، سرمایه داری نیز بوجود نخواهد آمد. و از جمله مقدمات سرمایه داری مدرن غرب، سکولار کردن عقاید پروتستانی دین مسیح بود. چون عقاید: عرفانی، قناعت، صرفه جویی، در مسیحیت؛ مخصوصا در مذهب پروتستان کالوینیستی، نقش مهمی در تشکیل اقتصاد مدرن سرمایه داری داشتند. و مذهب پروتستان با ایجاد ترس از آن جهان و شعار قناعت در این جهان، انسان غربی را دنبال کار و ارزش یابی مادی میفرستد.

منفردین چپ مدعی هستند که ماکس وبر برای طرح يك "جامعه شناسی قابل فهم" کوشید تا عقلگرایی علمی-تخصصی را با يك خردگرایی فلسفی ترکیب نماید و در پروسه تاریخ، عقایدی خرافاتی-سرنوشتی را نمایندگی کند. و دمکراسی ایده آل، بدون رهبر، او، موجب هرج و مرج در جمهوری وایمار و روی کار آمدن فاشیسم گردید.

بخش دیگری از روشنفکران دانشگاهی، امروزه براین باورند که او کوشید تا سرمایه داری را قدری انسانی کند و از آخرین باقیماندههای آزادی فرد در يك جامعه بوروکراتیک عقل زده، حفاظت نماید. وبر میگفت که دولت امروزی در غرب، ربطی به روح عینیگرایی هگل ندارد و مهمترین مسئله سیاست امروزی در غرب، آن نیست که کوششی برای زندگی مشترک انسانها بنماید. امروزه جامعه شناسان متعددی را تحت تاثیر نظرات ماکس وبر میدانند؛ از آنجمله : پارسون و هابرماس .

۱۵۵- فلسفه مسیحی، عرفان و تکرار حرف ها

فیلسوفان هم زندگی خطرناکی داشتند Meister (Johannes) ECKHART 1260 – 1328

در سال 1327 میلادی، زمانیکه اکهارت، فیلسوف، عارف، و روحانی منتقد مسیحی، عازم دادگاه تفتیش عقاید سازمان انگیزاسیون کلیسای مرکزی اروپا بود، در بین راه ربوده شد و از آنزمان تاکنون مرده یا زنده وی هیچگاه یافت نشد. حلاج پیش از او در سال 922 میلادی "انالحق" گوین در شرق نیز به قتل رسیده بود. دادگاه تفتیش عقاید کلیسا بعد از دو سال محاکمه و پرونده سازی مغرضانه، او را غیابا محکوم به سکوت کرد و رد 28 نظریه او پرداخت. وی همچون حلاج میگفت که همه ما خدا هستیم و خدا همه ما میباشد !. اکهارت گرچه از خانواده ای اشرافی برخاسته بود، بقول مورخین چپ، عرفان دهقانی، ضدفئودالی و مردمی اش موجب شده است که تاکنون یکی از پرخواننده ترین و مهمترین عارفان مسیحی بشمار آید. فلسفه پانته ایستی و این رشدی او آنزمان نه تنها در میان زنان اهل اندیشه بلکه در میان مردم عادی مذهبی نیز رواج وسیعی داشت. او سالها مددکار اجتماعی و روانی راهبه های مقیم صومعه های مسیحی بود. گرچه قرنها خواننده فکرمیکرد که فلسفه رشته ای است برای مردان، اکهارت ولی 650 سال پیش با سخنرانی های مسیحی خود بین زنان نیز هوادارانی برای فلسفه عارفانه یافت. او میگفت که خدا هم خالق و هم مخلوق، نه تنها ابدی بلکه یکی هستند.

آنزمان گویا خطر عرفان برای کلیسای مسیحی به اهمیت خطر آزاداندیشی بود. اکهارت تمایلاتی روشنگرانه نسبت به بکارگیری عقل در بحث هایش داشت. او نه تنها نویسنده ای پرخواننده برای مطالعه بلکه معلمی برای زندگی عملی بود. وی میگفت که ارزش آموزگار زندگی هزاربار بیشتر از یک معلم نظری است. واقعه مهم زندگی او درگیری اش با کلیسای رسمی و دولتی آنزمان بود. منابع مکتب اسکولاستیک (فلسفه مدرسین) همچون آثار: ارسطو، ابن سینا، ابن رشد، میمندی، غزالی، و آگوستین، منبع فکری و نظری او نیز بودند. وی همچون ابن سینا میگفت که هر شینی در جستجوی هستی فریاد میزند و تقاضای هستی می نماید. اکهارت توانایی خاصی داشت که روی ممیر کلیسا به زبان مردم سخنرانی کند. توسط او نخستین بار واژه‌های فلسفی وارد زبان توده‌ها شدند. خلاقیت واژه سازی او موجب شد که "زبان مفهومی" بوجود آید و در زبان آلمانی برای نخستین بار امکان طرح موضوعات فلسفی و صورتی ممکن گردند.

مخالفت با فعالیتهای ضد مردمی کلیسا و ادعای قابل شناخت بودن جهان موجب شدند که اورانماینده افکار ابدی بحساب آورند. اکهارت به مقدار مهم و سرنوشت سازی در رونق عرفان مسیحی نقش داشته است. در پایان دوره اسکولاستیک، فلسفه میرفت تا از خدمت به دین آزاد گردد و مقوله بحث خدا که برای متفکران سده‌های میانه نقشی مرکزی در فلسفه داشت، با استقلال فکری انسان در عصر جدید، الاهیات نیز رسته ای مستقل گردید. وی میگفت که در رابطه عرفانی، روح و خدا نیازی به واسطه گی کلیسا ندارند، گرچه آنهایی که بطور فشرده خود را با موضوعات روحی مشغول میکردند، از واقعیات دور می افتادند. وی مدعی بود که شناخت عرفانی در جهان ممکن میباشد. در زمان او مکتب اسکولاستیک و عرفان فلسفی باهم سازگاری داشتند. فلسفه اودارای سیستم عظیمی نیست بلکه میان دو قطب روح و خدا در نوسان است و ریشه عمیق مذهبی دارد. با کمک آثار او خوانندگان نه تنها با تجربه و مشاهدات عرفانی بلکه با الاهیات نظری و ایده آلیستی آشنا میشدند. او اتهام کفر و ارتداد دادگاه تفتیش عقاید را سوء تفاهم و غرض ورزی گروهی از پدران مقدس کلیسا دانست. اکهارت چون فلوطین یک هستی شناس نوافلاتونی و عارفی هستی شناس بود. غیر از هستی شناسی میتوان او را یک اخلاق‌گرای روحانی و خداشناس نیز بشمار آورد.

در فرهنگ غربی، عرفان واژه ای یونانی و به معنی چشم‌ها را بستن و در عالم خلسه فرو رفتن است. خدا در زبان یونانی "تنو" و در زبان لاتین "دیوس" ! به معنی صدازده و فریاد شده است. در طول سده‌های میانه فیلسوفان مذهبی کوشیدند تا از خدای انتقام جوی آرکائیک یونان باستان، خدایی از ادیان سامی که مدعی رحمان و رحیم است، را به بیچاره گان معرفی نمایند. چون اکهارت میگفت که هر کسی میتواند فرزند خدا گردد، او را پایه گذار "فردگرایی مذهبی" نیز بشمار می آورند. در سنت مسیحی خدا نه تنها از نظر ماهیت بصورت روح فهمیده میشود بلکه آنرا روح مطلق نیز میدانستند. اکهارت میگفت که راه بسوی خدا برای کسانی باز است که در فقر زندگی کنند و از لذتهای مادی این جهانی بگذرند. او اوج "مشاهدات عرفانی" را در وحدت انسان با خدا میدانست. از نظر او روح میتواند با خدا وحدت نماید، اگر انسان از گناه رها گردد؛ گناهایی که انسان را از خدا جدا نموده اند. در جای دیگری وی مدعی بود که جهان اطراف را نمی توان با کمک مفاهیم عقلگرا درک نمود. او مشاهدات عرفانی را نتیجه بازگشت از وابستگی به جهان؛ هم از نظر احساسی و هم از نظر روشنفکری میدانست. اکهارت باتکیه بر ایده‌های مکتب ایده آلیسم قرون وسطایی میگفت که خدا، هستی نیست بلکه فکر و تفکر است، همه موجودات یک صدای خدا هستند، همه اشیاء خود خدا میباشند، ماهیت خدا، زندگی انسان است و زندگی انسان، ماهیت خدا است. این نظرات شبه پانته ایستی او اساس اتهام اشتراک دینی به وی بود. وی مینویسد که برای وحدت با خدا؛ باید سکوت کرد تا او حرف بزند، درد کشید تا او اثر بگذارد. او عزلت و جدایی از شهوات نفسانی را مقدمه ورود به عالم عرفان میدید.

در حالیکه مایستر اکهارت را سوسیالیستها (عارف دهقانان) دانستند، ناسیونال سوسیالیستها او را (عارفی عملگرا) نامیدند، گرچه او یک مسیحی عمیق و عالمی جهانوطن بود. نازها برای سیاه لشکر توده ای خود به او لقب (مغز عرفان آلمانی) دادند. در قرن 19 که اهل نظر به اهمیت آثار اکهارت پی بردند، ایده آلیستها و فاشیسم نیز کوشیدند تا او را از آن لشکر خود نمایند. امروزه اشاره میشود که هیچ فیلسوف قرون وسطایی نوافلاتونی مانند او به درک نظرات افلاتون نایل نیامد. او غیر از تاثیر روی فیلسوفانی مانند: کوئس، و فرانس بادر، روی فیلسوفان قرن بیست مخصوصا روی هایدرگر اثر گذاشته است. بجای ارسطوگرایی و منطق ارسطویی، مایستر (یوهانس) اکهارت بیشتر نوافلاتونی و آگوستین گرا است. غیر از او سنتز افکار قرون وسطایی را میتوان در کمدی الاهی دانته ملاحظه نمود. طبق تحقیقات جدید اودر علوم: فلسفه، الاهیات، دانش، و روان درمان اجتماعی، جذابیت خاصی یافته است. در زمانیکه شناخت طبیعی اهمیت یافت، او فراموش شد و در دوره رمانتیک و ایده آلیسم آلمانی، او علاقمندانی مانند: فیشته، شلینگ، و هگل یافت. فلسفه عرفانی او را بعدا میتوان در آثار این سه فیلسوف مشهور ملاحظه کرد. ارسطو و آگوستین نیز همچون او خدا را فکر و تفکر میدانستند.

مایستر اکهارت اشاره میکند که چون عزلت موجب نزدیکی انسان به خدا میشود، او همیشه در سخنرانی هایش از مزایای: تنهایی، عزلت، و فلسفه عارفانه صحبت کرده است. وی مینویسد که خدا بطور مستور در عمق روح انسان وجود دارد، اگر انسان بدون روح خود برود، میتواند رابطه مستقیم با خدا برقرار کند، چون انسان تمام حقایق را بطور اساسی در درون خود مخفی نموده. اکهارت خواهان تولد خدا در انسان بود. جمله امری معروف او: "بمیر و بشو!" بود. در نظر اکهارت پیرامون خدا نمیتوان

نظری تجربی رایبان کرد، چون خدا طبیعتی غیرطبیعی است. منقدین می پرسند اگر انسان تنها باشد از همه چیز بگذرد و بدون خواسته، مالکیت، و دانش گردد، سرانجام او به کجا خواهد کشید؟! . از جمله مهمترین آثار اکهارت : همدردی الاهی، دعاها، تفسیرهایی بزبان لاتین، و کتابی سه بخشی، هستند.

۱۵۷. باختین ، مارکسیسم ، فرهنگ و رمان

هورای بورژوازی برای چپ های متزلزل . Michael Bahtin 1895-1975

میشائیل باختین ، زبان‌شناس و نظریه پرداز ادبیات و فرهنگ ، فیلسوف التقاطی یا رویزونیست روزهای آغازین انقلاب اکتبر ، در سال 1895 در روسیه دنیا آمد و در سال 1975 در شوروی سابق درگذشت . آثارش غیر از استتیک فلسفی در باره رابطه نویسنده و قهرمان داستان هستند . مشهوریت بعدی او در غرب مدیون مبارزه وی علیه فرهنگ انحصاری استالینیستی بود . باختین و کتاب مشهور وی یعنی " نویسنده و قهرمانش " تحت تاثیر آثار لوکاچ و کتاب " تئوری رمان " او بودند . باختین در سال 1929 دستگیر و در سال 1938 به سبب بیماری ، یک پای خود را از دست داد . سخنرانی معروف او در باره " خدا و سوسیالیسم " در سال 1918 انجام گرفت . امروزه اشاره میشود که اگر او در سال 1929 دستگیر نمیشد و در مسکو میبود ، یقیناً جان سالم از محاکمه و ترورهای استالینیستی دهه 30 بدر نمی برد .

در دهه بیست قرن گذشته محفل باختین در شوروی تصمیم به انتشار مجموعه " فلسفه زمان حال اروپای غربی " گرفت . باختین بعد از مرگ در سال 1975 ، در کشورهای انگلیسی زبان بعنوان نابغه علوم انسانی معروف شد . او را یکی از نخستین دانشمندان علوم اجتماعی اروپا در قرن 20 بشمار می آورند . گرچه غالب آثار او با تاخیری 70 ساله وارد غرب شدند ، در دهه هفتاد، وی در غرب مشهور گردید .

امروزه اشاره میشود که آثار او متکی به سنت فلسفی غرب از جمله - انسانشناسی کانت ، فرد و ذهن گرای کوهن ، اخلاق پدیده شناسی شلر ، و افکار اجتماعی زیمل هستند . پدیده شناسی هوسرل روی مفهوم سازی باختین نیز تاثیر مهمی از خود بجا گذاشت . همدردی و اعتراف به گناه در آثار باختین بر اساس اخلاق پدیده شناسی ماکس شلر است . هنریک برگسن که در آغاز قرن بیست در روسیه خوانندگان زیادی داشت ، نیز روی باختین بی تاثیر نبوده است . باختین در مخالفت با نظریه فروید پیرامون " من اسیر آن است " می گفت که ضمیر آگاه خیلی پیچیده تر از ضمیر ناخودآگاه در روان انسان است . باختین غیر از وطن خود، در کشورهای آلمانی زبان ، انگلیسی زبان ، لهستان ، فرانسه ، وایتالیانیزمشهور شد.

منقدین ادبی مدعی هستند که در آثار باختین ، نویسنده و قهرمان داستان ، با هم در زندگی دیدار و برخورد میکنند. مهمترین اثر باختین یعنی کتاب " نویسنده و قهرمانش در وحدت استتیک " تحت تاثیر انگیزهها ، منابع و بحث های روز قرن بیست مانند - مارکسیسم ، فرمالیسم ، نوکاتیسم ، پدیده شناسی ، فلسفه زندگی ، و فلسفه دین بودند . تاثیر مکتب فرمالیسم روی باختین چنان قوی بود که او در سال 1928 مقاله " مشکل محتوا ، فرم ، و موضوع در خلاقیت کلام " را منتشر نمود .

غالب آثار آغازین باختین آمیخته با نظریه فلسفه زندگی هستند . او میگفت که کتاب اتوبیوگرافی مطمئن تر از کتاب بیوگرافی است . در نظر او ، هنر ، کار با مواد خام است ، و اهمیت و معنی استتیک همیشه بر اثر رابطه هنر و زندگی بوجود می آیند . باختین میگفت که باید در زندگی و هر لحظه آن ، موضعی ارزشی بگیریم یا ارزشمدارانه رفتار کنیم . در نزد او اشیاء ، انسانها ، و حوادث ، همیشه در یک افق دوردست ، با ارزشها آمیخته میشوند .

باختین خالق نظریه رمان و نظریه داستان روایتی بلند است . نظریه رمان و استتیک فلسفی او در نظریه ادبیات مدرن ، بخشی از عرضه های فرهنگی مهم قرن بیست هستند . او که فیلسوف فرهنگ و نظریه پرداز ادبیات است ، در سال 1941 در انستیتو گورکی در مسکو پیرامون ادبیات جهان تحقیق می نمود . مارکسیست بودن باختین کورکورانه نبود چون او همیشه در فلسفه زندگی یک رابطه دیالکتیکی میان فرد و جمع را عمده میکرد . وی همچون مارکس ، هستی انسان را پدیده ای اجتماعی میدید. باختین در سال 1926 به سبب ترس از تعقیب گاهی با نام مستعار کاناتف مقاله مینوشت . او میگفت که رابطه میان خدا و انسان مانند رابطه نویسنده و قهرمان اثر است . رویزونیست بودن وی در آنجاست که به بهانه انتقاد از تئوریزه شدن زندگی ، به اصول عقلگرایانه عصر روشنگری، جوابی منفی داد .

او مینویسد که وظیفه یک استتیک آینده نگر در آنجاست که مرزها را تعیین کند و این کوشش نه در تئوری فلسفی و نه در استتیک هنر ، بلکه در یک اخلاق زندگی باید انجام گیرد . مبارزه عصر روشنگری و عصر رمانتیک در تاریخ فرهنگ اروپا به اشاره نیچه از زمان جدل خدای آپولو و خدای دیونیس در یونان آغاز شد .

نیکولای باختین گفته بود که خلاقیت حقیقی خود را در آنجا نشان میدهد که نه بشکل آغاز یا ادامه ، بلکه بشکل نوزایی و تولد ، ظاهر میشود . در هنر باید انسان از نظر استتیک تحت تاثیر آن چیزی قرار

گیرد که از نظر اخلاقی ، عملاً دنبال میکند . مخالفین باختین با اشاره به پیروی او از الله دیونیس ، مدعی هستند که او به حاکمیت استالین ، حالتی رسمی داد .

باختین در مقاله " هنر و مسئولیت " در سال 1919 ، خواهان جدایی مارکسیستی میان هنر و زندگی شد . وی در سال 1929 در رابطه با رمان چند صدایی ، مقاله " مسائل خلاقیت هنری داستایوسکی " را منتشر نمود . امروزه اشاره میشود که مقدمه باختین بر مجموعه آثار دو جلدی تولستوی ، از پایگاهی مارکسیستی نوشته شده است .

دو همکار سابق باختین یعنی " مدودف " و " ولوشینوف " آزمان دو کتاب با عنوانهای " مارکسیسم و فلسفه زبان " و " فرویدیسم و روش علم ادبیات " را منتشر کردند . امروزه در بعضی از محافل ادبی ادعا میشود که این دو کتاب را نیز احتمالاً باختین نوشته است .

کتاب " نویسنده و قهرمانش " را کوششی برای خروج از گمراهی پست مدرن میدانند که مدتهاست به مرحله افسردگی و شکست رسیده است . در سال 1971 در جشن 150 مین سالگرد تولد داستایوسکی ، در مقاله " مسائل ادبی آثار داستایوسکی " ، باختین اشاره نمود که نوگرایی رمان اروپایی از طریق داستایوسکی انجام گرفته است .

در سال 1986 دو کتاب " جستاری در باره بوتیقا و نظریه رمان " و " استتیک خلاق هنری واژه " از او نیز منتشر شدند . مقاله " داستان روایتی و رمان " باختین ، روش شناسی تحقیقی رمان است . آرشیو آثار باختین اکنون در انستیتو گورکی در شهر مسکو نگهداری میشود .

۱۵۸- اندیشه سکولار و ایران گلوبال .

باکونین و رمانیسم انقلاب .
 Michail Bakunin 1814-1876 .
 آنارشیست ها ، انقلابیونی بی صبر .

میان سالهای 1840/1848 میلادی ، شیخ انقلاب ، غالب کشورهای اروپایی را فرا گرفته بود . باکونین ، انقلابی کبیر روس که یک آنارشیست بود ، میگفت که انقلاب بدون هدف ، جنایت است و هدف یک جامعه جدید باید آزادی اجتماعی باشد . او مدعی بود که تمام انقلابات آزادی بخش از طرف خلق و نه از جانب یک گروه آوانگارد روشنفکر انجام شده اند . در آزمان غالب آنهایی که بخیابان میرفتند گرچه پولی در جیب نداشتند ولی دارای ایدههایی انساندوستانه بودند و انگیزه شان عملی نمودن مقوله آزادی بود . فلسفه آنارشیسم آزمان فلسفه دینامیک ، حرکت و نیرو بود . آنان لغو تمام امتیازات طبقاتی را خواهان بودند . در نظر آنان قوانین ، ساختارها و تئوری ، در عمل بوجود می آیند و عشق به نابودی ، عشقی خلاق بود . باکونین مخالف هر نوع دین سوسیالیستی و خواهان جامعه ای بدون تاج و تخت بود . وی در رابطه با کمونیستهای پیرو مارکس میپرسید که کارگران نان میخواهند یا آزادی ؟

میشائیل باکونین را تا امروز مشهورترین مبارز آنارشیست در غرب بحساب می آورند . در نیمه اول قرن 19 بعضی از روشنفکران جوان اشرافی به طبقه خود پشت کردند و در کنار مردم به مبارزه اجتماعی دست زدند ، در روسیه تزاری ، باکونین یکی از اینگونه جوانان بود . او دولت ، کلیسا و سرمایه را دشمن انقلاب و مردم معرفی نمود . در نظر او تئوری وسیله ای برای رسیدن به هدف است . وی گرچه زیاد حرف میزد ولی کم چیزی مینوشت . باکونین در درجه اول یک عملگرا بود تا یک نظریه پرداز . آنارشیستهای پیش از باکونین غالباً پشت میز نشین بودند . در زمان او آنارشیسم به خیابان رسید . اگر پیش از باکونین آنارشیسم یک ایده زیبا و یک فلسفه رادیکال بود ، در زمان او آنارشیسم ، راهنمای عمل ، اعتراض و مبارزه شد . امروزه اشاره میشود که افکار او مخلوطی از ایده های روشنگری ، لیبرالیسم ، سوسیالیسم ، کمونیسم ، جمهوریخواهی ، انقلاب فرانسه و اصلاحات بورژوازی بودند . با کونین زیر تاثیر آثار فویرباخ ، آته ایست و از طریق آکساندر هرتسن با سوسیالیسم تخیلی در آثار سن سیمون آشنا گردید . هرتسن به شوخی میگفت که باکونین غالباً ماه اول حاملگی را ماه آخر آن بشمار می آورد . بعد از پیروزی انقلاب در پاریس ، رئیس جدید پلیس شهر گفته بود که در روز اول انقلاب نیاز به اینگونه افراد است ولی در روز دوم آنان را باید اعدام کرد!

مارکس او را یک ایده آلیست احساساتی میدانست ، و او مارکس را یک آدم خودخواه و یک انقلابی تکنوکرات نامید ، ولی وی از دانش وسیع مارکس به تعجب آمد . 8 سال بعد از آشنایی آندو ، جنبش کمونیستی و جنبش آنارشیستی از هم جدا شدند . باکونین در جدل خود با مارکس ، پیامبرگونه، دیکتاتوری کمونیستی حزبی را پیش بینی نمود . او مارکس را مخالف خود نمیدانست بلکه او را یک مبارز صادق ولی تکنوکرات بشمار می آورد . ریچارد واگنر باکونین را شیطان انقلاب نامیده بود . چرنیشفسکی در عظمت باکونین میگفت که یک کاریکاتور نیست قادر به ترسیم یک شیر نیست . در تاریخ فرهنگ غرب تاکنون ادیبان و هنرمندان بیشماری باکونین را در آثار خود مطرح نموده اند ؛ از آنجمله - تورگنیف ، گوگول ، داستایوسکی ، چرنیشفسکی ، بلینسکی ، یوسف کنراد ، ریکاردا هاوخ ، والتر بنیامین ، ریچارد واگنر ، انسنبرگر و غیره . باکونین در زمان دانشجویی غیر از محفل هگلی های چپ ، به کلاس درس وردر و شلینگ میرفت . او در پاریس غیر از مارکس ، با پرودن و ویکتور هوگو نیز آشنا شد

وی با اشاره به مارکس میگفت که هدف یک انترناسیونال باید یک سوسیالیسم آزادی بخش باشد و نه یک سوسیالیسم اتوریته. خانم ریکاردا هاوخ در کتاب بیوگرافی باکونین و با اشاره به مارکس نوشت که هدف یکی از آندو، یک زندگی طبیعی انسانی، و هدف دیگری یک سازماندهی تولید و پخش کالا بود. در دوائر المعارف های استالینیستی، باکونین را یک انقلابی خرده بورژوازی نامیده اند که در انقلاب شهرهای پراگ و درسدن در سال 1848 شرکت نموده بود. آنها نظرات باکونین را ترکیبی از آنارشیزم و کمونیسم اتویستی میدانند که شدیداً مورد انتقاد مارکس و انگلس قرار گرفت. اخراج باکونین از جنبش کارگری انترناسیونال در سال 1872 را به دلیل کوشش او برای تجزیه آن جنبش بشمار می آورند.

غیر از فرانسه، در نیمه اول قرن 19، لهستان، روسیه، ایتالیا، و اسپانیا نیز دچار انقلاب شده بودند، در پاریس سنگرهای خیابانی بخشی از معماری شهر گردیدند. شعار آزادی برای هر گروهی تعریف خاصی داشت. در آلمان بعضی سالنامه ها به سبب درج مقالات باکونین، ممنوع شدند. بعدها گورباچف در رابطه با نامه های باکونین از تبعیدگاهش در روسیه تزاری گفته بود که آنان شاهکار درک یک انسان زنده بگور در زمان اسارت هستند.

باکونین را بعضی از همعصرانش در هر زمینه ای، انسانی افراطی توصیف میکنند مخصوصاً در تنفرش از حاکمیت سیاسی ارتجاع روز آن زمان. در نظر باکونین انقلابی بودن به معنی عرفان و درویش صفتی نبود چون او برای دسترسی به لذت از مصرف چای و سیگار و غذا، بشکل غلوآمیزی، کوتاهی نمیکرد. امروز اشاره میشود که زندگی او از سفر، فرار، مبارزه، مقاومت، تبلیغ، افشاگری و زندان تشکیل شده بود. او در روسیه و در اروپا دوبار به حکم اعدام محکوم شد ولی توانست فرار نماید. در یک تظاهرات در شمال ایتالیا او مجبور شد که در لباس یک روحانی مسیحی از تعقیب پلیس فرار کند. باکونین سرانجام در سال 1876 در درمانگاه خصوصی یک پزشک آشنا در سوئیس درگذشت. در شوروی بعد از انقلاب اکتبر در سال 1919 هنرمندان آوانگارد مجسمه ای از او را در مسکو برقرار کردند ولی بعد از چند سال بلشویکها آنرا بکنار زدند.

گرچه باکونین خالق هزاران نامه، مقاله، اعلامیه، شب نامه و غیره است، او ولی در زمان حیات فقط یک کتاب نوشت. وی در بستر مرگ افسوس میخورد که چرا وقت کافی نیافت تا در باره آنارشیزم و اخلاق نیز کتابی بنویسد. غالب آثار ناتمام او در پایان عمر و در سوئیس نوشته شده اند؛ از آنجمله - پیرامون ارتجاع در آلمان، جواب یک انترناسیونال به مارنینی، و کتاب دولت گرایی و آنارشیزم، که روی جنبش نارودنیک های روسیه اثر مهمی گذاشت.

میشائیل باکونین میان سالهای 1814-1876 زندگی نمود. پدرش از اشراف خرد روسیه بود که با محافل لیبرال تماس داشت و سیستم مالک الرعیتی را در روستاهای خود لغو نموده بود. باکونین غیر از علاقه به موسیقی و ریاضیات به پرسشهای فلسفی و ادبیات کشورهای فرانسه، آلمان و لهستان نیز علاقمند بود. او در سالهای نوجوانی سالها در مسکو به تدریس خانگی و ترجمه آثار گوته، هگل و فیثته پرداخته بود. باکونین در سال 1840 میلادی به آلمان رفت تا به تحصیل فلسفه آلمانی بپردازد ولی در آنجا یک مبارزه اجتماعی را آغاز نمود که حدود 40 سال طول کشید.

۱۵۹- روشن فکر و رمانتیک انقلاب در تبعید.

آنارشیزم سیاسی غرب، معلول رمانتیک ادبی بود. Michail Bakunin 1814- 1876

باکونین، تئورسین روس و خالق فلسفه آنارشیزستی، در زمان تبعید، فرار، زندان و گریز از اجرای حکم اعدام، در کشورهای

روسیه، آلمان، فرانسه، انگلیس، سوئیس، سوئد، آمریکا، ژاپن، ایتالیا، چکسلواکی، لهستان و غیره دست از کوشش برای پیروزی یک انقلاب اجتماعی آنارشیزستی برنداشت. وی در سن 18 سالگی دردانشکده افسری باطاعت کورکورانه در ارتش آشنا شد و بعد از مطالعه آثار فیثته و هگل و اشعار رمانتیک استانکویچ، مبلغ آنارشیزم گردید. نام باکونین در قرن 19 مترادف بود با آنارشیزم اجتماعی. از طریق او مکتب آنارشیزم یک جنبش توده ای انقلابی گردید. هیچ فرد آنارشیزستی مثل اوسنیل اسطوره انقلاب نشد. وی میگفت که عمل باید راهنما و مشعل راه تئوری گردد. او مخالف ترور، سوء قصد و بمب گذاری بود چون در نظر او اینگونه فعالیتها موجب شورش و اعتراض جمعی و اجتماعی نمیشوند. ترجمه آثار فیثته در سال 1830 موجب شد که عشق فیثته به آزادی هیچگاه در او محو نگردد. او تحت تاثیر هگل گرایان چپ میگفت که نظرات هگل برای وی همچون وحی یی آسمانی هستند.

واژه آنارشیزم حتی در یونان باستان در میان هرودت، هومر، ارسطو و افلاتون رایج بود. باکونین خود را در سیاست و در زندگی، یک دون کیشوت مبارز بیشتر نمی دانست. او در سال 1814 در روسیه بدنیا آمد و در سال 1876 در سوئیس در سن 62 سالگی در تبعید درگذشت. پدرش یکی از 5000 زمیندار مرفه روسیه تزاری بود. برای باکونین انقلاب، وحدت و یکی شدن فرد با خلق بود. او میخواست که هرگونه فرم حاکمیت: دولت، کلیسا، قانون، و مالکیت را کنار بزند. وی از نظر ادبیات انسانی، اجتماعی و رمانتیک زیر تاثیر آثار گوته، ژان پاول، هافمن، و خانم بتینا آرنیم بود. در دهه 40 قرن 19 جوانان روس خود را با فلسفه ایده آلیستی

آلمان، مسلح به افکاری نو و آوانگارد نمودند. نخستین بار پرودون در سال 1840 در کتاب "مالکیت چیست؟" خود را یک آنارشیست نامید. باکونین نیز از سال 1868 خود را رسماً آنارشیست معرفی کرد. برای او انقلاب ادامه قوانین تحولات طبیعی یعنی آزادی خلق است. در آثار او عمل بر تئوری تقدم دارد. او بجای عمل به تحقیر تئوری می پردازد و میگوید که ما به کسانی ایمان داریم که از طریق عمل به موضوع انقلاب، بدون ترس از شکنجه و زندان خدمت کنند. او چون روستائیان رادروسیه، انقلابی واقعی آنارشیسم میدانست، روی جنبش خلقی نارودنیکوی تاثیر بزرگی گذاشت. بعدها آنارشیسم اراده گرایانه باکونین در غالب کشورهای اروپا حالت مبارزه شبیه نظامی بخود گرفت. وی میگوید که انقلابیون باید به میان خلق؛ نه برای آموزش بلکه برای نشان دادن راه آزادی، بروند. از میانه قرن 19 به بعد تاثیر او روی انقلابات اروپا را نمی توان نادیده گرفت. در سال 1918 لیکنشست از درون زندان به همسرش نوشت: مارکس و انگلس جامعه و تاریخ را تجزیه و تحلیل نمودند ولی باکونین و بلانک سیاست را روشن نمودند. در دهه 20 قرن گذشته یک بیوگرافی 4 جلدی در شوروی سابق درباره باکونین از طریق گئورگ استکلف منتشر گردید، ولی از نشر انتقادی مجموعه آثار وی در دهه 30 از طریق حزب کمونیست ممانعت گردید.

محققین در فلسفه باکونین به 4 جریان اشاره می نمایند: یک جریان اتوریته، یک جریان ماتریالیستی، یک جریان متافیزیکی انقلابی، و یک جریان عملگرایانه. او در مخالفت با دولت و حذف آن مینویسد که: دولت مانع ترقی اجتماعی میشود، دولت دلیل همه اجبارهای غیر ضروری است، دولت زمینه استثمار کارگران را فراهم میسازد. و پیرامون ماتریالیست و آته ایست بودن خود اشاره میکند که اگر خدا باشد، انسان برده است، و اگر انسان، آزاد گردد، دیگر نیازی به خدائیسست. طبق ادعای او، خلق همیشه در شرایط انقلابی است چون خلق جایی است برای انقلاب. او خلق و انقلاب خلقی را مترادف می شمرد. وی میگوید که روشنفکران انقلابی، مامای زایمان آزادی خلق هستند. برای او: خلق، جامعه و زندگی، مترادف بودند. وی میگوید که دولت مانع تحول طبیعی خلق میگردد. طبق نظر او زندگی واقعی هنوز وجود نداشته چون یک انقلاب پیروز تاکنون نتوانسته دولت را بطور کامل نابود نماید و آنکس که میخواهد به زندگی واقعی دست یابد باید به عمل انقلابی دست بزند، و انقلاب موفق یک شبیه مسلحانه هیچگاه نمیتواند آنارشیستی باشد چون معمولاً در آن دیکتاتورهای روی کار می آیند. باکونین در لندن با مارکس و در پاریس با پرودون شخصاً آشنا گردید. او در پایان دوره انترناسیونال اول قطب مخالف مارکس بود. وی گرچه در سال 1870 آغاز به ترجمه کتاب کاپیتال مارکس به روسی نمود ولی در سال 1872 با وی قطع رابطه نمود. باکونین خواهان تشکیل فدراسیون کشورهای اسلاو نژاد شده بود. نظرات آنارشیستی او روی جنبش های اجتماعی کشورهای روسیه، اسپانیا، و آلمان تاثیر مهمی گذاشتند.

مارکس به انتقاد او در سال 1869 نوشت که آنارشیسم، اسب درشکه استادش یعنی باکونین است که در میان سیستم های اجتماعی فقط عنوان و تیترا آنان را میشناسد. و لنین در سال 1901 پیرامون آنارشیسم اشاره کرد که: آنان از درک قانون علیت و استثمار ناتوانند، فهم تحولات اجتماعی را که به سوسیالیسم میرسند را ندارند، نیروی خلاق مبارزه طبقاتی را نمی شناسند، نقش سازنده دولت را درک نمی کنند، نفی دولت و سیاست یعنی اسیر کردن کارگران و بر سر سلطه بورژوازی بردن آنانست. آنارشیسم، یک فرد گرایی بورژوازی است. باکونین در زمان خود با اشاره به گروهی از روشنفکران گفته بود که همه حراف هایی را که آنارشیسم را نفهمند، به سکوت وادار خواهیم کرد، چون انسانها با تمام کوششها و تمایلاتی مادی، فرهنگی و اخلاقی، محصولی اجتماعی نیستند. ریکاردو هوخ؛ شاعره آلمانی در کتاب بیوگرافی باکونین، سادگی و شور و انقلابی او را بر روشنفکری مارکس ترجیح میداد.

از جمله آثار او غیر از: مقالات، نامه ها، پیام ها، و سخنرانی ها، کتابهای: دولت گرایی و آنارشیسم، اصول انقلاب، ارتجاع در آلمان، دولت و خدا، آدم انقلابی و عقاید مسیحی، و پیام به برادرانم در روسیه، هستند. او در بعضی از آثار خود به آته ایسم و ماتریالیست بودن اش اعتراف می نماید. در روسیه تزاری بعد از شکست انقلاب 1905، آنارشیسم جنبش توده ای گردید. این جنبش توده ای شامل سه جریان: آنارشیسم اقلیت های ملی، آنارشیسم کارگران صنعتی، و آنارشیسم دهقانی بود. یهودیان روسیه در جنبش آنارشیستی اقوام ملی نقش مهمی داشتند، و مهاجران روسی جنبش آنارشیستی را به میان کارگران صنعتی آمریکا بردند. خلاف کارگران کارخانه های اروپای غربی، در روسیه و اروپای جنوبی، دهقانان دست به انقلاب و شورش زدند، و در روسیه خلاف کشورهای غرب اروپا، جنبش آنارشیسم دهقانی همیشه قوی بود. گرچه در طول انقلاب 1917-1921 آنارشیسم شهری و روستایی در روسیه هر دو فعال بودند، بعد از 1918 بلشویکها به سرکوب جنبش های آنارشیست پرداختند. در کشور اوکراین آنارشیسم دهقانی به رهبری ناسترو ماخنو حدود 2 سال میان 7 میلیون اوکراینی حاکم گردید.

در حین انقلاب فرانسه آنارشیست و آنارشیسم مفاهیم عادی در تئوری سیاسی شدند. در آلمان آنارشیسم بیشتر فردگرایانه بود تا جمعگرایانه. در قرن بیست در حین جنبش دانشجویی دهه 60 قرن گذشته یک رنسانس آنارشیستی بوجود آمد. در میان جوانان چپ در کشورهای ایتالیا، اسپانیا، و فرانسه نظرات آنارشیستی باکونین هواداران زیادی یافت. گروهی آنارشیسم را فلسفه عمل و گروهی دیگر آنرا نظریه ای ایده ایستی نامیده اند. در حال حاضر تعاریف گوناگونی از آنارشیسم میشود؛ از جمله اینکه: آنارشیسم کوششی است صلح آمیز یا خشونت گرا با هدف پایان دادن به اتوریته، قدرت، تسلط و حاکمیت: دولت، کلیسا، قانون، مرد، سرمایه داری، فئودالیسم و غیره بر انسانها.

باکونین ، - آته ایسم ، سوسیالیسم ، فدرالیسم . Michail Bakunin 1814 – 1876

سه سخنرانی میثائیل باکونین ؛ آنارشئیست روس ، در کتاب " پرسشی انقلابی " ، با عنوانهای ، سوسیالیسم ، آته ایسم ، و فدرالیسم ، گرد آوری شده اند . در اینجا اشاره کوتاهی به آته ایسم و سوسیالیسم او میشود . باکونین در سال 1867 زمانیکه 53 ساله بود ، در کنگره صلح بین الملل ، در شهر ژنو به انجام این سه سخنرانی طویل پرداخت . وی 6 سال پیش از آن موفق شده بود از زندان و تبعید تزاری در سیبری فرار کند و به اروپای غربی مهاجرت نماید .

باکونین خود را آته ایست و یا به نقل از فلسفه آگوست کنت ، " پوزیوتیسم " مینامید . او در حین این سخنرانی ها گفت که سوسیالیسم آخرین فرزند خلف انقلاب فرانسه در سال 1848 بود و باید بسوی نظام فدرالیستی هدایت گردد . آنارشئیسم او در مقابل سوسیالیسم دولتی مطرح شد و هدف آن بنای یک بهشت اجتماعی در این جهان بود . وی میگفت که پیروزی نظامی در انقلاب معمولاً به تزاریسم دولتی منتهی میگردد .

باکونین میگفت که از نخستین ساعات انقلاب 1848 فرانسه ، سوسیالیستها و جمهوریخواهان با هم اختلاف داشتند و با وجود شکست آن انقلاب ، ایده سوسیالیسم در همه جا طرفدارانی یافت چون آن دین خلق شده بود و آنارشئیستها میدانستند که سوسیالیسم دولتی هیچگاه به کمونیسم ختم نخواهد شد .

در انقلاب فرانسه اعلان شد که هر کس حق و وظیفه دارد که انسان باشد و همچون انسان با او رفتار گردد و فرق بین مبارز سوسیالیست و روشنفکر بورژوا آن است که سوسیالیستها طرفدار عدالت اجتماعی هستند.

در نظر باکونین نظام سیاسی جمهوری بیان اراده جمعی خلق است . او میگفت با کمک اصل فدرالیسم در کنار اصل سوسیالیسم ، تنها تضمین صلح و آزادی و برابری در اروپا بوجود خواهد آمد . او به باف اشاره میکند که با پایه گذاری هسته های مخفی، بنیادگذار ایده های کمونیستی در فرانسه و بلژیک ، پیش از سال 1830 گردید.

باکونین این کوشش باف را آغاز سوسیالیسم انقلابی در مقابل سوسیالیسم دکترینی مارکسیستی بشمار می آورد . باکونین مدعی بود که آزادی بدون سوسیالیسم ، اقتصاد امتیاز داری و بی عدالتی است ، و سوسیالیسم بدون آزادی ، بردگی و خشونت است . او میگفت که هدف از اصلاحات اقتصادی و اجتماعی باید آن باشد که نیروی کار خلق را از بند سرمایه و مالکیت خصوصی آزاد گردد . باکونین با اشاره به رمان آکساندر دوما و از زبان یکی از قهرمانانش میگوید که ارزشی بالاتر از آن نیست که انسان در راه وطن جاننش را فدا کند .

باکونین در سخنرانی خود سئوال دین را با عنوان "ضدالهیات" و آته ایسم معرفی میکند و میگوید که تاکنون هیچ انقلاب سیاسی یا اجتماعی بدون جنبشی شبیه در ایده دینی و فلسفی انجام نشده است و آسمان دین یک آینه ای از هوای فشرده است که انسان تصویر خود را در آن بطور بزرگ و وارونه یعنی بصورت خدای دید .

باکونین ادامه میدهد که تاریخ ادیان و خدایان تاریخ پیشرفت و تحول فکری روشنفکری انسان بوده که بشکل آگاهی جمعی درآمده است ، و چون دین مدعی است که خدا ، حقیقت و عدالت و زندگی ابدی است ، پس باید انسان در مقابل آن ، دروغ و بی عدالتی و مرگ باشد . و چون خدا ارباب و آقا است ، پس انسان ، برده و رعیت و نوکر آنست . حال شبه فیلسوفان و متفکران دینی را چه خوش بیاید یا نیاید ، قبول وجود خدا ، نفی عقل بشر یا انکار عقل است ، و اگر ما مخالف برده گی هستیم باید به تبلیغات الهیات اهمیتی ندهیم ، کسیکه به عبادت خدا پردازد باید از آزادی و شرف انسانی صرفنظر کند ، اگر خدا وجود داشته باشد ، انسان برده است و اگر انسان ، آزاد و عادل و روشن گردد، وجود خدا کشک است .

باکونین در بخشی از سخنرانی خود پیرامون "ضدالهیات" میگوید که درسهای تاریخ بما می آموزند که مذهبی ها، روحانیون و تمام ادیان ، همیشه متحد حاکمان و زورگویان بوده اند ، و تمام دولتها و حاکمان که خود نه مذهبی و نه در قلب خویش به خدا ونه به شیطان باور داشتند ، متافیزیک و دین را تشویق میکردند . برای آنان مهم این بود که صبر و تحمل و بردگی را تشویق کنند . حاکمان و روحانیون به قتل عقل پرداختند ، عقلی که عنصر مهم برابری و آزادیخواهی بود .

باکونین اشاره میکند که هر دینی روی خون و سانسور افکار قربانیانش بنا شده. اولین کلام روحانیون ، انتقام و خون ، دومین سخن شان ، نفی عقل ، و حرف آخرشان ، بردگی است . تا زمانیکه دین و روحانیان کوچکترین تسلطی روی فرهنگ و احساسات مردم دارند ، از آزادی و برابری و عدالت و انسانیت ، خبری نیست ، و تا زمانیک مردم اسیر خرافات دین باشند ، آنان آلت دست زورگویان خواهند بود .

باکونین میگفت که ما از دو طریق به اهداف خود میرسیم - از طرف علمی عقلگرا و از طرف تبلیغ سوسیالیسم . علم خردگرا علمی است که دین و شبه متافیزیک را افشا کند و طرفدار علم تجربه گرا و منتقد باشد . در نظر باکونین فلسفه عقلگرا علمی است کاملاً دمکراتیک و متکی به تجربه . علم خرد گرا مقولات مورد علاقه متافیزیک یعنی- خدا ، ابدیت ، مطلق بودن ، را طرد و انکار میکند .

در نظر باکونین فلسفه عقلگرا میکوشد تا علل تاریخی و طبیعی تشکیل ، صعود و سقوط ایده‌های مذهبی و متافیزیک را توضیح دهد . در فلسفه عقلگرا تنها یک واقعیت و یک جهان و یک علم وجود دارد و علوم مختلف تشکیل نظامی سیستمی می‌دهند .

باکونین میگوید که آگوست کنت ، متفکر فرانسوی ، نخستین طرح علمی جهان را معرفی کرد . او نظام علمی کنت را با دانش متافیزیک هگل مقایسه میکند . در نظر باکونین هر خلقی دارای یک دانش جمعی است که خالق تاریخ آن نیز میباشد .

او علم جهان انسان را آزمون شامل علوم - انسانشناسی ، روانشناسی ، منطق ، اخلاق ، اقتصاد اجتماعی ، سیاست ، استتیک ، الهیات ، متافیزیک ، و تاریخ میدانست که همه آنها را با هم زیر عنوان علم "جامعه شناسی" بحساب می آورد . وی مینویسد که تمام تاریخ انسان ، شکوفایی تاریخی از طبیعت حیوانی تا انسان شدن ، بوده است .

Michel Foucault 1926 - 1984

۱۶۱- میشل فوکو

از فلسفه طبقاتی تا فلسفه عشق‌بازی !
تعریف تروریستی فلسفه غرب از انسان مدرن ؟.

میشل فوکو ، فیلسوف "ساختارگرای" فرانسوی ، نخستین قربانی بیماری علاج ناپذیر ایدز در میان متفکران بود. گرچه او در دهه شصت قرن گذشته مدتی عضو حزب کمونیست فرانسه شد ولی از فلسفه " مبارزه طبقاتی" دست کشید و سراغ موضوعات دیگر انسان مانند : عشق، اروتیک و روابط جنسی ، رفت و به دفاع از حقوق همجنسگرایان پرداخت. او این گونه مسائل را نیز بخشی از مبارزه فرهنگی خود شمرد و در رابطه با همجنسگرایی اش دهها کتاب و مقاله منتشر نمود. او میگفت که غرب با تکیه بر عقل گرایی و هومانیزم ذهنی خود ، از اوایل قرن گذشته به تعریف تروریستی از انسانهای نوگرا پرداخته و آنان را به بهانه های گوناگون ، یا روانه : زندان ، تیمارستان ، بیمارستان ، تبعید و ویدئو ، انسان را به اتهام تروریستی، همه جا زیر نظر گرفته است. شاهکار فوکو ، کتاب " روابط جنسی و حقیقت " نام داشت، ولی او با کتاب " جنون و جامعه " مشهوریت جهانی یافت . فوکو مشهورترین فیلسوف فرانسه بعد از سارتر است . صاحب نظران او را طیب "فرهنگ" جامعه فرانسه نیز نامیده اند. انتقاد فوکو از هومانیزم و ذهنی گرایی ، تکرار انتقاد نیچه از سنت عقلگرایی غرب است . او همچون نیچه در جستجوی " شکل خاصی " یا شکل دیگری از زیستن بود. در نظر او ، فلسفه یعنی چهارچوب های فکری و ارزشی ، برای اینکه انسان بتواند جور دیگری زندگی کند. فوکو میگفت که فلسفه ، جنبشی است که با کمک آن ، انسان خود را آزاد کرده یا حقایق قدیمی را بی اعتبار نموده . او میپرسد که چرا جنون گرفته ها مثلا حق ندارند تا نوع دیگری از زندگی را عملی کنند ؟ . فوکو بدلیل همجنسگرایی ، تمام عمر، خود را تحت تعقیب اخلاق و ارزشهای جامعه معیوب، احساس میکرد و بقول ریچارد سنت ، فقط در بستر مرگ، احساس تحت تعقیب بودن را از دست داد.

فوکو مینویسد که ریشه بیماریهای روانی را باید در "ساختارهای" غلط اجتماعی یافت ، چون فرهنگ خردگرای غرب ، سازمانهایی را تشکیل داده تا دگر اندیشان را محدود کند و یا رفتار دیگران را تابوگونه معرفی نماید . در نتیجه ، در اینگونه موسسات و سازمانها ، خواست فشار به دیگران همیشه حاکم و حاضر است . توضیح اینکه ، فوکو بعد از خروج از حزب کمونیست فرانسه، به حمایت از قربانیان استالینیزم در اروپا پرداخت . در نظر او ، تاریخ روابط : جنسی ، عشقی ، سکسی ، و جنون ، تاریخ فرهنگ نیز است . ادعای تحت فشار قرار دادن علائق از طریق ساختارهای اقتدار گر، بر اساس نظریه فروید بود . فرضیه های فوکو نه تنها فرهنگ گذشته غرب را زیر سوال برد ، بلکه قصد انفجار آنان را نمود. و اتهام آناشیت زدن به او ، تاکنون کمکی به جواب انتقادهایش ننموده است .

ساختارگرایان میگویند که امروزه وظیفه فلسفه، وداع با "جستجوی حقیقت " مطلق است ، چون ما در جهانی چند بعدی و یا در چند جهان موازی هم، زندگی میکنیم و هدف دیگر، پرده زدایی از حقیقت نیست، بلکه موضوعات: فرهنگی، سیاسی، تاریخی و انسانی برای مردم اهمیت یافته اند. چهار متفکر ساختارگرای مشهور قرن گذشته : فوکو ، لاکان ، رونالد بارت، و اوی اشتراوس، بودند. فوکو و هم سن و سالهای فرانسوی اش مانند : لاکان ، دریدا ، و دلوز را امروزه " پسا ساختارگرایان " مینامند. ساختارگرایان فلسفی در يك موضوع باهم وحدت نظر داشتند؛ آنان همچون سارتر، همه مخالف فلسفه ذهنگرا و جانبدار : زندگی ، سیاست ، و هستی شدند و زمینه کار همه آنان ، تحقیق پیرامون " گفتمان های ساختاری شده " بود. آنان میخواستند که پروسه تشکیل و نقش ساختارهای اجتماعی-انسانی را روشن نمایند ؛ تا اینکه سرانجام فلسفه ساختارگرایی، خود ، علم زده شد و به فلسفه فرمالیسم ، ختم گردید .

فوکو بعدها خود را نه تنها ساختارگرا ندانست بلکه در مبارزه با آن کوشید. "گفتمان " ، بحث و جلسات کلان و عمومی بودند که در چهارچوب آنها، بین انسانها ، رابطه و تماس برقرار میگردد، فوکو بر این باور بود که در گفتمان ها نیز مانند : خانواده ، جسم ، اخلاق ، و سازمان ، به انسان اعمال زور و قدرت

میشود. و یا بقول نیچه ، در گفتمانها نیز "اراده" برای بقدرت رسیدن وجود دارد. به این دلیل هدف همیشه؛ در محفل ها ، حذف یا مطیع نمودن دیگران بودن است. فوکو را میتوان اندیشمندی شکاک نیز دانست ، چون او به تمسخر میگفت که حقیقت نیز "تاریخ" خاص خود را دارد .

میشل فوکو در سال 1926 در فرانسه بدنیا آمد و در سال 1984 در سن 57 سالگی در اثر ابتلا به بیماری ایدز درگذشت. او فرزند يك پزشك بود و خود در دانشگاه روانشناسي و فلسفه خوانده بود. فوکو در شهر آفتابی کالیفرنیا در آمریکا، در حال ساختن محل و مکتبی برای هواداران اپیکوری اش بود که غیرمنتظره خبر بیماری ایدز را دریافت نمود.

از جمله آثار او : روابط جنسی و حقیقت ، جنون و جامعه ، حفاری و باستانشناسی در علوم انسانی ، استفاده از غرایز و نفسانیات ، به فکر خود بودن ، و تعقیب و تنبیه - تولد زندان ، هستند. فلسفه فوکو را فلسفه "اشتها" در فلسفه زندگی نیز نامیده اند. او به انتقاد از محدودیت های گوناگون، برای "نوع دیگری" زیستن پرداخت. فوکو نازضایی از روابط : عشقی، جنسی و اروتیکی را حوزه ای نامید که در هومانیسم غرب سزاوار انتقاد است و میپرسد که چگونه فعالیت جنسی انسانها، بخشی از اخلاق حاکم شد . او با کمک استتیک هستی، به تعریف آزادی روابط جنسی -عشقی ، پیش از مسیحیت پرداخت. درنظر او، یونانیها و رومیهای باستان، پیشنهادات و راههایی را کشف نمودند که موضوعات جنسی و عشقی را حل نمود. او به تعریف و تحسین از روابط عاطفی اریستوکراتهای یونان باستان پرداخت. و قصد داشت اینگونه روابط احساسی بین انسانها را در مجتمه ای در کالیفرنیا عملی نماید.

او میگوید که در يك جامعه بوروکراتیک، دیگر جایی برای طرح آرزوها نمانده است . در مقابله با عقلگرایی و با تکیه بر نیچه میگفت که فلسفه قرن 20 باید صحنه تئاتری را آماده کند تا "زردشت" مورد نظر نیچه ، روی آن به رقص درآید و توی دهن آپولو، خدای عقل و منطق ، بزند. او قصد نمود تا به تجزیه و پاشیدگی هومانیسم غرب کمک کند. انتقاد او از خردگرایی، بدلیل مبارزه برای آزادی " نوع دیگری " زیستن است و میگفت که بر اثر عقلگرایی، مدل غربی، انسانیت تاریخی مورد نظر مارکس و هگل، انسانیت مکتب پوزو،یتیسیم و مثبت گرایی آوگوست کنت ، و انسانیت اگزیستنیالیستی سارتر ، در حال از بین رفتن هستند. او خواهان تحولی در ارزشها شد تا انسانها بتوانند: جور دیگری فکر کنند، زندگی نمایند، و یا به عمل بپردازند . صاحبنظران، فوکو و سایر "پست ساختارگرایان" را زیر تعثیر يك هایدگر"نیچه ای " نیز میدانند . او در فلسفه میخواهد که بطور رادیکال به درون تاریکیهای: ضمیر ناخودآگاه، جهان اسطورهها، و فرهنگ فولکلوریک مردم، برود تا به کشفیات حفاری و باستانشناسی جدیدی نائل آید . در نظر او وظیفه يك دانش غیر هومانیستی ، آنست که به نابودی ذهنگرایی و تاریخگرایی روشنفکری بپردازد.

۱۶۲. محمد اقبال ، - رنسانس اسلام مدرن .

شاعر شرق ، - و انترناسیونال اسلامی . Mohammad Iqbal 1873 - 1938

محمد اقبال ، شاعر ملی پاکستان ، فیلسوف ، سیاستمدار ، و خداشناس اسلامی ، مبلغ یک انترناسیونال اسلامی و فلسفه محبت و عمل بود. اومدعی بود که انترناسیونال پیشنهادی اسلامی اش ، و رای مرز ، فرهنگ ، کشور ، ملیت ، زبان ، و نژاد است . او کوشش برای نوزایی واصلح جهان اسلام نمود و سعی کرد تا فرهنگ شرقی و اسلامی را با افکار و تمدن اروپایی با هم ادغام نماید. وی میگفت که پیام شرق ، پیام عشق و تنها راه رسیدن به شناخت حقیقت است. او درآثارش برتری اسلام بر فرهنگ غربی را تبلیغ می نمود. او برای استقلال پاکستان از زیر سلطه هند نیر کوشش کرد.

اشعار وطن پرستانه او به زبان اردو ، دعوت به مبارزه استقلال طلبانه علیه سلطه هند برپاکستان هستند . سرود "هند" او شعری حماسی ملی و خلقی گردید. گرچه او خود شاهد استقلال پاکستان درسال 1947 نشد ، ولی امروزه او را پدر فکری و فرهنگی پاکستان نو بحساب می آورند. او از طبقه متوسط بود ودرسال 1873 در ایالت پنجاب ،درشمال غربی هند ، درپاکستان امروزی بدنیا آمد ودرسال 1938 در لاهور درگذشت. وی درسال 1905 برای تحصیل رشته حقوق و فلسفه به اروپا رفت تا افکارفلسفی و ادبی اروپایی را همراه خود به پاکستان بیاورد . وی غالب آثارش را بعدها بزبان فارسی نوشت تا از آن طریق معروفیت جهانی بیابد .

مجموعه آثار او هم زیرتاثیر آثارمشاهیر ادبی غرب و هم تحت تاثیر آثار کلاسیک زبان وفرنگ فارسی و ایرانی هستند. اوغیراز عرفان اسلامی و کتاب قرآن زیرتاثیر متفکرین غرب مانند برگسن ، نیچه ، و گوته نیز بود. وی بعدها به نقد و برخورد به آثار مارکس ، لینن ، لاک ، کانت ، شوپنهاور ، کنت ، بیرون ، تولستوی ، هگل ، اینشتین ، و برونینگ ، ازدید اسلامی پرداخت . وی از نظردیبات غرب زیرتاثیر کتاب فاوست گوته ، کمدی الهی دانته ، و بهشت گمشده میلتن بود. آثاراوبعدا تاثیرمهمی روی شاعران جدید زبان اردو گذاشت. او موضوع دکترایش درآلمان را "تحول و پیشرفت متافیزیک درایران " انتخاب نمود. وی درادیبات شعرجهانی علاقه خاصی به آثارهائیه وگوته داشت ، و مخصوصا احترام خاصی برای افکار گوته داشت. و در جواب کتاب دیوان غرب و شرق گوته ، کتاب پیام شرق خود را منتشر نمود.ابلیس و شیطان درآثار او چهرههایی شورشی در دین و اجتماع هستند. درآثار او یک منیت شخصی با مشاهیر فرهنگ غرب و جهان اسلام و چهرههای اسطوره ای مذهبی ادبی ، دیدار میکند.

آثار متنوع ولی پرتضاد او شامل شعر، فلسفه، جامعه‌شناسی، و فرهنگ اسلامی هستند که خالی از تنفر به هند میباشند. از جمله آثار او - پیام شرق، سرودهای مذهبی ایرانی، جاویدنامه، بانگ درا، بالهای جبرئیل، بانگ اذان، هیمالیا، هدیه حجاز، مسافر، چه باید کرد؟، و اسرار خودی هستند. او کتاب جاویدنامه راشاهکار خودنامید که جام جهانمای فلسفه وی نیز میباشد. این کتاب همچون کمدی الهی دانت، کتابی است که تبلیغ رنسانس اسلامی و فلسفه عمل و تئوری اجتماعی میکند. اودر آثارش به نقد وبررسی سنت مدرنیته غرب نیز میپردازد. گرچه غالب آثار او بزبان فارسی هستند ولی اشعارش بزبان اردو سروده شده اند. دو موضوع مهم دیگر آثار او؛ رازهای شخصیت انسان، و شوروشوق مذهبی واسلامی می باشند.

محمد اقبال میان سالهای 1873-1938 زندگی نمود ودرسال 1922 ازملکه انگلیس لقب و عنوان "جناب" رادریافت کرد. اودر آثارش نه تنها برای آزادی جهان اسلام، بلکه برای زندگی صلح آمیز میان مسلمانان و هندوهای کشور هند نیز کوشش نمود. اوگرچه درآغاز به رد صوفیسم و عرفان اسلامی، بدلیل منفعل بودنش پرداخت ولی بعدها سنت اسلام ایرانی را تبلیغ می نمود. او مبلغ فلسفه عمل و فلسفه فردگرایی نیز بود. ستون و موضوع اشعار و آثارش، اغلب محبت، آزادی شخصی، و اعمال نیک میباشند. او می خواست با وحدت فرهنگ اروپایی و سنت اسلامی، اسلام را به اهمیت آغازین اش در صدر اسلام برساند.

۱۶۳. آن‌هایی که پیش از ما "مقاله" نوشتند، ونه شعر!

M.E. Montaigne (1533- 1592)

مونتینی، نویسنده فرانسوی را، پدر مقاله نویسی در غرب، در 450 سال پیش می نامند. او خالق ژانری ادبی-فلسفی بنام مقاله بود و با مجموعه "مفالاتش" نه تنها ژانری جدید بلکه تحولی فکری از زمان عصرنو تا زمان حال را موجب شد، گرچه درجایی گفته بود که محتوای تمام مفالاتش، خود وی هست. فلسفه اومانیسم فرانسوی با نام مونتینی شروع شد و در کنار دکارت، او از پایه گذاران فلسفه جدید بود، گرچه بعضی از منتقدین او را "فیلسوفی غیرفلسفی" نام گذاشتند. با وجود اینکه مفالاتش اغلب غیرسیستماتیک و اتوبیوگرافیک گونه هستند، ولی آنها حاوی سبک درخشان نویسنده گی وی میباشند. اودر مفالاتش باسبکی آزاد، افکار خود را پیرامون موضوعاتی مانند: ادبیات، هنر، سیاست، تربیت، دولت، جامعه، دین و یا مسایل روزمره چون: رفاقت، شکنجه و یا در مخالفت با تعقیب دگراندیشان بیان نمود. مهمترین موضوع آثارش، دفاع از شرف و حیثیت انسانی و آزادی دگراندیشی بود. او تحمل دگراندیشان را بزرگترین صفت و تقوای دینی و اخلاقی میدانست. مونتینی با فلسفه شک گرایي اش به مخالفت با مکتب مدرسین اسکولاستیک قرون وسطا پرداخت. خردگرایی و شکاکي او را بر اساس فلسفه رواقی، مخصوصا اپیکور میدانند. او در مخالفت با زنجیرهای مذهبی و فنودالی به دفاع از آزادی شخصی پرداخت. مجموعه مفالاتش صد سال بعد یعنی در سال 1676 از طرف واتیکان ممنوع شدند، و این اقدام کلیسایی موجب شد که روشنفکران روشنگر بعدی، از آزمان تا امروز به نقد و اهمیت به آثارش بپردازند. یادداشتهای ادبی روزانه او نیز سند مهمی از سیر تاریخ اندیشه از اواخر دوره اومانیسم فرانسوی هستند. جمله معروف فلسفی اش به تقلید از پیرون، اندیشمند یونانی، این بود که پرسید: "ما چه میدانیم؟".

مونتینی را میتوان يك اخلاق شناس دانست تا يك اخلاقگرا. او بجای وصف اخلاق، اصول رفتار و کردار انسان را مورد توجه قرار داد و در عوض آموزش درسهای اخلاقی، به انسانشناسی پرداخت. مونتینی پایه گذار اخلاق شناسی فرانسوی نیز به شمار می آید. موضوع آثارش اغلب انسان است، چون به نقل از او: "هر انسانی، آینه انسانیت جامعه است". گروهی از اهل نظر، آثار او را بخشی از تئوری و نظریه شناخت و یا فلسفه زندگی به حساب می آورند. مونتینی می نویسد که وظیفه فلسفه آنست که ذات و ماهیت انسان را روشن نماید. او یکی از منتقدین فرهنگ زمان خود بود و به سیاست استعماری و اشغالگرانه آزمان اروپا در قاره تازه کشف شده آمریکا، اعتراض کرد و نابودی بومیان و سرخپوستان از طریق مهاجمین اسپانیایی را، بربریت نامید.

آثار مونتینی، تکانی اجتماعی برای جنبش روشنگری فرانسه آزمان گردید. او خواست که میان اخلاق و فرهنگ باستان و عصر جدید پلی بزند و از انسان گرایی در مقابل سیاست تفتیش عقاید کلیسایی دفاع نماید. مونتینی کوشید با کمک فلسفه باستان یونان به مبارزه با اسکولاستیک مدرسین بنیادگرا بپردازد. صاحب نظران چپ، او را مبارزی مسالمت جو و روشنفکر نماینده منافع بورژوازی نو، در مقابل نظام فنودالی و مسیحیت مذهبی می شمارند. مونتینی به شکل رئالیستی و واقعگرایانه به شرح زندگی فردگرایانه پرداخت و در آثارش به مبارزه با: اتوریته، دگماتیسم و جزم گرایی، و بنیادگرایی ارتجاعی ارتدکسی، پرداخت. کتاب چهار جلدی "مجموعه مقالات" وی شامل بیش از هزار صفحه است.

مونتینی همچون هراکلیت میگفت که چون جهان ذهن و عین دائم در حال تغییرات است، بنابراین آن قابل شناخت نیست. او ادعای شناخت حقیقی جهان را دیوانگی روشنفکرانه نامید و با تکیه بر نظرات فیلسوفی بنام سنکا گفت که به فرهنگ گذشته و سنتی باید با دیدی انتقادی نگریست. شک گرایي مونتینی نقطه عطفی در زمان عصر روشنگری شد. از جمله جنبه های فلسفه شک گرایان این بود که گفتند دانش و عمل انسان نسبی و غیر پایدار میباشد. او همچون طرفداران فلسفه رواقی میگفت که

انسان نباید از مرگ وحشت داشته باشد، چون؛ فلسفه یعنی مقدمات آشنایی با مرگ، او شناخت حقیقت مطلق و دلایل آفرینش جهان را غیرممکن دانست و خواهان جدایی عقل از ایمان گردید و مکتب ایده آلیسم را به شارلاتانی، حيله و فریب خلق الله! متهم نمود. او به عادلانه بودن ذاتی انسان، نیز متاسفانه شك داشت. مونتینی را میتوان یکی از اجداد فلسفه وجود، یا اگزیستنیالیسم دانست.

نام اصلی میشل مونتینی (M.E. Montaigne 1533-1592)، میشل ایکوام بود. او سیاستمدار، حقوقدان، فیلسوف، و اومانیسم بود. پدرش از تاجران شراب، ماهی، و مواد رنگرزی، زمان خود بود که دلیل ثروت کافی، از طرف پادشاه فرانسه، لقب اشراف گرفت و توانست قصری باشکوه بخرد. مادر مونتینی گویا از یهودیان مهاجر پرتغالی به فرانسه بود. به سبب رفاه خانوادگی، مونتینی بجای تربیت مذهبی کلیسایی، یا نظامی و ناسیونالیستی، از تربیتی اومانیستی روشنفکری، برخوردار شد. او در زندگی شاهد جنگهای مذهبی اواخر قرن 16 فرانسه شد. مقالات او را تصویری رنگین از زندگی اش بشمار می آورند. یکی از آثار مشهور او خاطرات سفرهایش به آلمان، ایتالیا و سوئیس بود. مونتینی چند سالی نیز شهردار شهر بوردو در فرانسه شد، ولی دعوت هاینریش چهارم برای مقامی درباری را رد نمود و به کار نویسندگی و تئوریک در قصر خود پرداخت. از جمله دیگر مبارزات او مخالفت با سازمانهای اجتماعی-سنتی مانند: ازدواج، کلیسا، تاجگذاری و غیره بود. دلیل آشتی مونتینی با موضوع مرگ را، حوادث ناگوار زمانش مانند: شیوع طاعون، وجود جنگ، آدم کشی و آتش سوزی، یا وقایع خصوصی زندگی اش مانند: مرگ 5 فرزند خردسال و بیماری سنگ کلیه او میدانند.

میشل مونتینی، یکی دیگر از معلمان خود را، سقراط نامید. او پیش از روسو، خالق یکی از روشهای تعلیم و تربیت در غرب بود. استفاده بیشمار او از نقل قولهای دوره باستان را، میتوان آینه عقاید شخصی او دانست. پاسکال ولی از جمله مخالفان سرسخت مونتینی بود. او آثار مونتینی را ضد مسیحی و خودخواهانه نامید. تا کبد مونتینی روی آزادی فرد، این سوء تفاهم را بوجود آورد که عده ای او را به جنون خودبینی و خودپرستی متهم کنند. اندیشمندان انگلیسی، مخصوصا فرانس بیکن و شکسپیر، از تحسین کنندگان آثار مونتینی بودند. بحث های مونتینی پیرامون مقوله های زندگی و پیری، باعث تحسین باکون شد. از جمله دیگر طرفداران مقاله نویسی مونتینی، میتوان از: ولتیر، روسو، ژید و نیچه نام برد. نیچه میگفت که برای تحمل جهان انسان باید با مونتینی دمخور و همخانه گردد، و بحث های مونتینی پیرامون مرگ، موجب علاقه انسان به ادامه زندگی میشوند، چون او به خواننده درس مقاومت برای ادامه زندگی میدهد. نیچه خود را از جمله خویشاوندان فکری مونتینی دانست و او را همچون شوپنهاور، از آموزگاران کبیر انسان غربی دانسته و صداقت او را قابل تحسین شمرد. استفان تسوایک، مونتینی را یکی از پیشاهنگان مدرنیته و دانش نو دانست که در مقابل تاریک اندیشی زمان خود قد علم کرده بود. و گوته هم گویا از قلم و عقاید مونتینی به شگفت آمده بود.

۱۶۴. اخلاق، / و فلسفه اخلاق . Moral, Ethik .

بعد از حمله هوایی چند جوان عرب به دو برج سنبل پیشرفت اقتصاد امریکا و کشته شدن هزاران نفر، در غرب، اسلام سیاسی مورد توجه ناگهانی قرار گرفت. کودکان 30 میلیون مسلمان ساکن اروپا که تا آنزمان اسلام را بطور غیررسمی و غیرسیستماتیک در حفره و حجره گاراچها و خرابه ها می آموختند، مورد توجه برنامه ریزان آموزشی مقامات غربی قرار گرفتند.

چون در قانون اساسی غالب این کشورها به جدایی دین از سیاست تاکید شده، در بعضی از ایالتهای کشورهای فوق تصمیم گرفته شد که بجای آموزش دین غیرمسیحی، برای خارجیها درس اخلاق را عرضه و پیشنهاد کنند. غالب اینگونه کتابهای آموزشی مدارس ولی پیرامون رفتار و کردار عملی و روزانه فرد است و نه پایه دانش تئوریک آنان.

در فهرست کتاب دانشگاهی " مفاهیم مهم فلسفه اخلاق"، نوشته گرهارد شوپنهاور ولی به عنوان های ذیل پرداخته شده است - اخلاق و فلسفه اخلاق، ارزشها و معیارها، آزادی و عدالت، خودگردانی و سعادت، حقوق انسانی و جهانگرایی اخلاقی، وظایف و اجبارها، سیاست و فلسفه اخلاق، عقل عملی و غیره.

کانت میگفت که رفتار و عمل اخلاقی، عقل عملی و تصمیم شخصی آزاد است. نیچه مهمترین خصوصیت اخلاق را اجبار طویل آن میدانست، به این دلیل هدف نیچه تغییر ارزشها بود. در فلسفه امروزی جوامع بورژوازی شکایت از سقوط ارزشها، بخش مهم انتقاد از فرهنگ است. داستایوسکی و نیچه هزینه کلانی پرداختند چون سنوال نمودند، آیا اگر خدایی نبود، انسان اجازه انجام هر عملی را داشت؟

چپ ها میگفتند اخلاق بورژوازی در خدمت استثمار طبقاتی است ولی اخلاق کمونیستی در خدمت مبارزه طبقاتی پرولتاریا و ساختمان جامعه کمونیستی است. هابرماس انتقاد گفتمانی را یک فلسفه اخلاقی گفتمان میداند. طبق گزارش افلاتون در باره سقراط، او میگفت که هیچکس غیراخلاقی رفتار نمی کند اگر امکان و جایگزینی مناسب تری داشته باشد.

در نظر سقراط افلاتونی، عمل اخلاقی، رفتاری عقلگرایانه است، هیچکس آگاهانه ضد اخلاقی رفتار نمی کند. در بحث های امروزی فرهنگ غربی، کلمه اتیک یونانی را مترادف فلسفه اخلاق میدانند. نیکولاس لوهمن، جامعه شناس آلمانی میگفت که " اتیک همان تئوری انعکاس علم اخلاق است.

در فلسفه اخلاق پیرامون اصول اخلاق، دلایل و موارد استفاده آن بحث میشود. از جمله ارزشهای اخلاقی فرهنگ غرب، به شجاعت و نجابت و رفتار و کردار نیک اشاره شده. افلاتون خالق روشنفکری اخلاقگرایانه بود. ماکیاولی، تئورسین علم سیاست، در سال 1513 گفته بود که هدف وسیله را توجیه میکند. او اخلاق را جدا از سیاست مورد قضاوت قرار داد.

هگل میگفت، اخلاقگرایایی، درونگرایی اراده است. وی مدعی بود که جامعه بورژوازی میدان نبرد منابع و علایق خصوصی فردگرایانه است، یعنی مبارزه هر کس علیه هر کس. لیبرالها خلاف هگل رقابت در جامعه را مفید میدانستند. مفهوم آزادی فلسفه سیاسی روسو، منظور مفهوم آزادی و خودگردانی فلسفه کانت بود.

هورستور، فیلسوف زمان حال میگوید که حق بدون عدالت غیرممکن است. نیچه سعادت را در تملک نداشتن یک خانه شخصی میدانست! فریود لذت را ستون تلم کوششها از جمله کوشش در راه سعادت میدانست. او میگفت که خدا حین خلق بشر به مقوله سعادت او نیندیشید. مکاتب مادی اپیکوری اخلاق را میتوان اعتراض به فلسفه عقلگرایانه زمان خود دانست. فلسفه همیشه مدعی طرح نظریه سعادت در چهارچوب فلسفه اخلاق بوده است.

۱۶۵. موسی میمند، فلسفه و تاریخ یک قوم سامی.

میمندی نه ایرانی بود و نه مسلمان بلکه یک اندلسی عرب یهودی.

Moses Maimonides 1134- 1204

بارهامنایع گوناگون اشاره کرده اند که قوم یهود بدلیل 2000 سال آواره گی و بی وطنی دارای ادبیات و فلسفه ای یکدست و خاص خودنیست یعنی ادبیات آن وابسته به ادبیات کشورمیزبان و فلسفه آن نغدهایی هستند که فیلسوفان یهودی بر فلسفه یونان، فلسفه اسلام و فلسفه اروپا نوشته اند. مشهورترین فیلسوف یهودی موسی میمند (ابن میمون؟) یک اسپانیایی عرب بود که در سال 1134 در اندلس اسپانیا بدنیا آمد و در سال 1204 میلادی در قاهره درگذشت. او پزشک خصوصی دربار سلطان صلاح الدین ایوبی بود. وی همچون ابن رشد اهل قرطبه و همدوره او بود و چون سایر متفکران ایرانی و عرب آن زمان تحت تاثیر فلسفه ارسطو و افلاتون بود. میمند غیر از کتاب انجیل و سنت یهودی زیر تاثیر فلسفه عربی یعنی ابن سینا و فارابی بود و خود تاثیر مهمی روی فیلسوفان یهودی مانند کوهن، ماندلشتام، س. میمون، اسپینوزا، مکتب اسکولاستیک مدرسین و عرفان غرب از خود بجا گذاشت. کوشش میمند در آنجا بود که خواست سنتزی از عقیده یهودی و فلسفه ارسطویی را به نفع یک دین عقلگرای خالص بوجود آورد. اسپینوزا فیلسوف دیگر یهودی کوشید تا آن دین را اصلاح نماید.

فیلسوف دیگری پیش از میمند با نام سلیمان ابن جیبرول (1020-1081) خالق کتاب "منبع زندگی" است. میمند میگفت که تنها فلسفه قادر به شناخت انسان است. مهمترین کار میمند سیستماتیک نمودن آثار روحانیون و رابین های یهودی پیش از خود، پیرامون دین یهود بود. وی میگفت که شناخت انسان در علوم تجربی نباید موجب دوری وی از دین گردد. این نظر میمند بعدها روی متفکران اسلامی اثر گذاشت. وی مینویسد که ماده بطور عام فقط بعد از وحدت با فرم، هستی می یابد و پیش از آن فقط یک امکان و ظرفیت است. توصیه دیگر میمند این بود که میخواست تا فلسفه زیر تاثیر روحی الهی قرار گیرد. موسی میمند نماینده الاهیات منفی به روش خلف است. جمله مشهور او این بود که نوشت: "من میدانم خدا چه چیزهایی نیست". در نظر او خدا موراوی مقوله های زبان، شناخت و جهان قرار دارد. او خالق آثاری عبری، و عربی-یهودی است، از آن جمله: تکرار کتاب تورات، آثاری پزشکی، رهبر روشنفکران سرگردان فلسفی، آثاری پیرامون اخلاق، شناخت خدا، و کتاب شناخت. او در شاهکارش یعنی در کتاب "رهبر روشنفکران گمراه فلسفی" میکوشد تا دین را با علوم تجربی ثابت کرده و دین و عقل را با هم آشتی دهد. او در آنجا به روشنفکرانی اشاره میکند که نمیتوانند میان عقیده و دانش تصمیم بگیرند. وی در آثارش جویای رابطه دستورات دین یهودی در کتاب تورات با فلسفه یونانی است.

الفبای زبان سامی در 1500 سال پیش از میلاد بوجود آمد که به سبب سادگی بر الفبای هیروگلیف و خط میخی برتری داشت. غالب آثار ادبی یهودی به زبان کشور مقیم و یامیزبان یعنی زبانهای عربی، آرامی، یدی اسلاوی، اسپانیایی و غیره نوشته شده اند.

بر اساس اشاره تاریخ، قوم اسرائیل یکی از اقوام سامی در شهر "اور" در بین النهرین در عراق بود که 1800 سال پیش از میلاد راهی سرزمین موعود یعنی کنعان در فلسطین گردید و در سال 1250 پیش از میلاد سرانجام مقیم فلسطین شد. در منابع دیگر تاریخ کوچ آنان به فلسطین را سال 1400 پیش از میلاد قید کرده اند. از سال 1220 پیش از میلاد قوم اسرائیل با این نام وجود داشته است. قوم یهود از اجداد ابراهیم است. پدر این قوم یعقوب نام گرفته است. نوه ابراهیم یعنی یعقوب در یک سال فحطی زده پسران خود را به مصرف ستاد تا مواد غذایی تهیه کنند. یوسف برادر آنان در دربار فرعون قیلا به رفاه و شغلی رسیده بود. فرعون از برادران یوسف خواست که آنان نیز در مصر بمانند ولی بعدها طی حوادثی قوم یهود در مصر به اسارت درآمد. در سال 1220 موسی توانست آنان را از اسارت مصر نجات دهد و به کنعان بازگرداند و در پای کوه سینایی 10 دستور و قانون الهی دین یهود را به آنان اعلان نماید. موسی نه تنها قاضی و پیامبر بلکه آزدیخواهی بود که قوم خور آزاد نمود. او مدعی بود که روی کوه سینایی قوانین کتاب تورات به وی وحی شده اند. دوناچی دوره باستان قوم یهود؛ کورش هخامنشی و موسی پیامبر بوده اند. در زمان دو پادشاه

یهود یعنی داوود و سائول آنان دارای سرزمین خاص و مستقل خود شدند و دردوره سلیمان فرزند داوود آنان به رفاه اقتصادی رسیدند.

بعدازمرگ سلیمان درسال 925پیش ازمیلاد کشور آنان به دویخش اسرائیل درشمال و یودا درجنوب تجزیه شد. این دویخش شمال و جنوب سرزمین کنعان درفلسطین سالها به مبارزه باهم پرداختند. درسال 722 پیش ازمیلاد یعنی دوقرن بعدازمرگ سلیمان، دولت آسور شمال کنعان را اشغال نمود و 30000 یهودی را به اسارت درآورد. درسال 587 یودا یعنی جنوب کنعان را دولت بابل به اشغال درآورد و یهودیان را به بین النهرین برد. کورش هخامنشی درسال 538 آنان را از زندان آزاد نمود و به کشورشان بازگرداند. حاکمی بنام "نبوقدنظار دوم" پادشاه بابل، اورشلیم پایتخت کنعان جنوبی را نابود نمود گرچه دولت مصر از حکومت یهودی جنوب کنعان در مقابل دولت بابل حمایت نمود. 1000 سال پیش ازمیلاد نخستین دولت یهودی در زمان دویادشاه بنامهای داوود و سائول بوجود آمده بود ولی بعدازمرگ سلیمان فرزند داوود، سرزمین کنعان به دویخش اسرائیل و یودا تجزیه شد.

تاریخ تشکیل مفهوم یهودیت را قرن 6 پیش ازمیلاد در زمان تبعید در بابل بشمار می آورند. دین یهود قدیمی ترین دین تک خدایی و دارای کتاب تورات، کتاب مقدس یهودیان است. تورات به زبان عبری یعنی آموزش خدادیدین یهود، یهوه نام دارد. کتاب دیگر یهودیان تلموذ است. موسی، پیغمبر یهودیان متکی به وحی و کتاب تلموذ، مدعی دینی جهانی و نجات بخش شده بود. یهودیان خود را اقومی برگزیده میدانند چون یهوه خدای آنان، قوم یهود را برای مسئولیت نجات بشریت برگزیده بود. در کتاب تورات قوانین کتاب تلموذ توضیح داده شده اند، و پرهیزکاران بدلیل اطاعت از دستورات یهوه بعدازمرگ به بهشت میروند. دین یهود به سبب اصرار روی پیروی از قوانین الهی شدیداً ادعای اخلاقی و اجتماعی بودن می نماید.

آواره گی یهودیان در سال 135 میلادی به سبب سرکوب شورش اورشلیم توسط رومیان بود. آنان بعد از فرار به خاورمیانه و جنوب اسپانیا یعنی جایی که اعراب و اسلام تحت تاثیر فلسفه ارسطو و افلاتون بودند، وطنی تازه یافتند. یهودیان با اعتقاد به خدایی واحد یعنی یهوه میان خود و سایر خداهای باستان که چند خدایی را باور داشتند، فرق گذاشتند. قرنها سیستم فئودالی اروپا بحرانهای اجتماعی خود را محصول ربا خواری یهودیان در غرب معرفی میکرد و هر از گاهی به تعقیب و آزار آنان می پرداخت. از سال 1492 بعد از میلاد مهاجرت یهودیان از اروپا به خاورمیانه و آمریکا آغاز گردید. جنبش روشنگری، هومانیسزم، و انقلابات فرانسه و آمریکا موجب حقوقی برای یهودیان اروپا در قرون اخیر گردید. پیروان دین یهود امروزه حدود 13 میلیون هستند که 6 میلیون آنان در اسرائیل و 7 میلیون آنان در آمریکا زندگی میکنند.

۱۶۶. فلسفه کانت در توفان روشنگری .

انسان یعنی وحدت عقل و اخلاق .

Immanuel Kant 1804 – 1724

ایمانوئل کانت

کانت ، یکی از مغزهای روشنگری غرب، مهمترین فیلسوف عصر نو و پایه گذار فلسفه انتقادی، تعثیر مهمی روی تاریخ اندیشه اروپا گذاشته است . نظر بر این است که اوفلسفه را بطور انقلابی زبرور و نموده. تعثیر مهم او روی فلسفه عصر نو، غیر از فلسفه نظری و عملی ، روی استتیک فلسفی نیز میباشد. اومشهورترین فیلسوف آلمانی، ولی دارای تباری اسکاتلندی بود. کانت یکی از مهمترین نمایندگان روشنگری آلمان نیز بود. دوره روشنگری، یک جنبش اجتماعی فکری قرن 18 بود که اتوریته سیاسی، دینی و نظرات و نرم های حاکم را بطور انتقادی مورد بررسی و آزمایش قرار داد. در آلمان دوره پروس به پدیده روشنگری بعنوان فلسفه ای جهانی ویا جهانوطنی نگریسته نمیشد بلکه آنرا یک امپریالیسم روشنفکری وارده از لندن و پاریس بحساب می آوردند. برای آلمانیهای حامی دولت، انقلاب فرانسه پیروزی یک فلسفه نبود بلکه نتیجه هرج و مرج اجتماعی بود، گرچه مهمترین مغز روشنگری یک آلمانی بنام کانت بود.

ریاضیات در فلسفه کانت نوعی سکوی پرواز بود. او غیر از رد دکماتیسزم به رد شکاکتی نیز پرداخت. وی میگفت که قانون عقل باید روی قانون اخلاق هم اثر بگذارد. او به موضوع دین نیز در چهار چوب عقل مینگریست و بین عقل نظری و عقل عملی فرق قائل بود. کانت مدعی بود که نظرات بدون مفاهیم، گنگ هستند و مفاهیم بدون نظرات، واژههایی خالی و بی معنی میباشند. افکار کانت غیر از استتیک فلسفی، تعثیر بیخ شکنی روی فلسفه عملی و فلسفه نظری داشت. اوفلسفه خود را تحولی کپرنیکی در تئوری شناخت دانست. منظور او از تحول کپرنیکی یک انقلاب فکری بود. وی میگفت که شناخت مانباید متکی به تجربه حواس ما باشد بلکه تجربه حواس ما باید متکی به شناخت ما بشود. در تحول کپرنیکی او اشیاء باید خود را با شناخت انسان تطبیق دهند. تا زمان کپرنیک تماشاچی فکر میکرد که ستارگان به دور سر او می چرخند، در صورتیکه انسانها در منظومه شمسی در حال گردش کره زمین بودند و هستند. از طرف دیگر کانت مینویسد که عقل نمیتواند هیچگاه از مرزهای درک حواس بگذرد یعنی استفادههای عقلی تجربه محدودیت و مرزهای خاص خود را دارند. او مدعی بود که در نظریه شناخت نیز تحولی کپرنیکی راموجب شده است و این تحول را انقلاب "نوع تفکر" نامید. در نظر کانت دونوع شناخت بنیادین وجود دارد. او میپرسد که آیا شناخت بدون تکیه به تجربیات حواس ممکن است؟ و فلسفه باید جوابی اینگونه شناخت باشد. او آنرا نوعی فلسفه تعالی خوا نامید و مدعی شد که پایه گذار آنست. کانت

فلسفه خود را نوعی نقدگرایی دانست و میگفت که شناخت باید مدام به معرض آزمایش انتقادی درآید و منابع، شرایط، وسعت، مرزها، صحت، و اعتبار، آن را باید از این راه مدام مورد بررسی قرار داد. عنصر اصلی فلسفه کانت و مفهوم مرکزی دوره روشنگری، عقل بود. او حادرایمان و اعتقاد نیز در جستجوی ریشه ای عقلگرایانه بود. استعداد کانت در آنجاست که نه تنها در آسمان پرستاره و قانون اخلاق بلکه حنا در دین به جستجوی ریشه های عقلی میگشت. او دلیل ناتوانی انسان برای حل مسائل متافیزیکی را مرزهای محدود دانش، شناخت، و تجربه دانست.

کانت میگفت که سیاست واقعی باید متکی به یک اخلاق حقیقی باشد و انسان بر اثر قانون اخلاق به وظیفه صلحخواهی پی میبرد و فقط در شرایط صلح انسان میتواند بصورت موجودی خردمند تکامل یابد. هدف فلسفه عملی کانت فرموله نمودن یک اخلاق عمومی است که زیر کنترل قوانین عمومی باشد. وی مدعی بود که ایمان اهمیتی پایه ای برای انگیزه های عقلی انسان دارد و رفتار اخلاقی انسان سرانجام منتهی به سعادت او میشود. گرچه کانت متفکری مذهبی است ولی تئوری اخلاق او با دلایل آیه ایستی و سکولار تطابق دارد. وی مینویسد که اصل ذهنی و شخصی باید قانون عینی و عمومی شود و فقط "راه دوزخی" خودشناسی به تقدس و تکامل و نجات میرسد و شخصیت اخلاقی انسان از طریق به کنار زدن موانع درونی او بوجود می آید. باید یادآوری نمود که سقراط میتوانست یکی از شاگردان اخلاقی کانت باشد چون با وجود امکان فرار از حکم اعدام، جلسه دادگاه را ترک ننمود و میگفت که هرا ننتظاری که از دیگران دارید از خود نیز داشته باشید و به قانون احترام بگذارید حتی اگر به نفعتان نباشد!

کانت نه تنها یکی از مدافعان آتشین انقلاب فرانسه بلکه تحت تاثیر فیزیک نیوتونی، شکاک هیوم و نظرات لایبنیتس نیز بود. شکاک هیوم او را از زیر تاثیر دگماتیسم و غیر انتقادی بودن نسبت به متافیزیک لایبنیتس بیرون آورد. او به نقل جمله ای از هوراز میگفت که: شهامت استفاده از عقل خود را داشته باشید! فلسفه کانت را ایده آلیسم انتقادی نیز مینامند. او فکر میکرد علم منطق از دوره ارسطو تا زمان او به نقطه تکامل خود رسید ه است و نیازی به بحث ندارد. فلسفه کانت در زمان او یکی از سیستم های فکری بسیار مدرن بود. اگر کشورهای دیگر اندیشمندانی چون: دکارت، هیوم، و ارسطو را به تاریخ اندیشه عرضه کرده اند، آلمان اکنون با قدری تاخیر کانت را به دوستان روشن فکری معرفی نموده بود.

فلسفه انتقادی او نه تنها مورد توجه دانشمندان علوم تجربی بلکه شاعرانی مانند: گوته، کلايست، و شیلر نیز شد. از نیمه دوم قرن 19 تا دهه بیست قرن بیستم مکاتب نوکانتی مختلفی جریانات فلسفی دانشگاهی گوناگونی را موجب شدند. تمام مورخان غرب به نحو موافق و یا مخالف فلسفه کانت هستند، از آنجمله: هگل، شیلینگ، فیخته (از مکتب ایده آلیسم آلمانی)، دیلتای، درویسن (از مکتب تاریخگرایی)، نانورب، کوهن، یاسپارس (از مکتب نوکانتی)، هوسرل (از مکتب پدیده شناسی)، هایدگر (از مکتب وجودشناسی)، اشتراوس (از مکتب فلسفه تحلیل)، و هابرماس، آپل (از مکتب تفسیرگرایی).

کانت در یازده کتاب نخستین خود به موضوعاتی از علوم تجربی پرداخت. وی در سال 1774 بدلیل کتاب "دین در چهار چوب مرزهای عقل مطلق" با اداره سانسور دولت پروس روبرو شد. او در مشهورترین کتاب خود زیر عنوان "چه باید کرد؟" توصیه میکند که: غلام انسان نشو!، نگذار حقوق ات را پایمال کنند، کسیکه چون کرم شود، نباید از زیر پاله شدن خود شکایت نماید، خود را به اشیاء قابل استفاده همدیگر تبدیل نکنید!، و هیچ انسانی نباید دیگری را تبدیل به ابزار خود نماید.

کانت در سال 1755 با نام مستعار، کتابی با عنوان "تاریخ عمومی طبیعت و نظریه آسمانها" را منتشر نمود. در کتاب 800 صفحه ای "نقل عقل مطلق" او، عقل به معنی تحقیق و جستجو است - و عقل مطلق یعنی متکی به تجربه بودن میباشد.

ایمانوتل کانت بین سالهای 1724 تا 1804 در شرق دولت پروس آلمان آن زمان زندگی نمود. پدر وی پیشه ور مهاجری از ایرلند بود که به شغل زین سازی مشغول نمود. وی در دانشگاه: فلسفه، الهیات، و علوم تجربی خوانده بود. عنوان دکترای او "پیرامون آتش" و عنوان پایان نامه استادی اش "اصول ابتدایی شناخت متافیزیک" نام داشتند. کانت از نظر سیاسی، آن زمان یک جمهورخواه لیبرال بود.

کانت را نخستین نظریه پرداز مفاهیم مدرن علمی نیز بحساب می آورند. او در فلسفه خود متافیزیک جدیدی را مطرح کرد. وی میگفت که شناخت های غیر علمی و خیالی مانند: عرفان، متافیزیک، و روانشناسی گرایی، بر اساس تجربیاتی هستند که به غلط تفسیر شده اند. او می پپرسد که آیا میتوان متافیزیک را با کمک علم مورد بررسی قرار داد؟ فلسفه کانت دارای تمایلات و جنبه های انتقادی است. وی مینویسد که نه تنها هنرمندان بلکه طبیعت نیز قادر به خلق آثار زیبا در علم زیبایی شناسی هستند.

فمینیسم، - آزادی زنان یا نجات زحمتکشانشان؟
یادی از یک سازمان آنارشیستی زنان در اسپانیا.

در ضرب المثلی سیاسی آمده که انقلاب کار یک حزب نیست و نخواهد بود. در سال 1936 میلادی در اسپانیا یک سازمان آنارشیستی زنان بنام "زنان آزاد" تشکیل شد. پایه گذاران آن زنانی بودند که در جنگ داخلی اسپانیا علیه فاشیسم و برای یک انقلاب اجتماعی مبارزه کرده بودند. برنامه این سازمان

بر اساس نظرات اما گلدمن ، آنارشویست روس بود و او خود تحت تاثیر نظرات باکونین بود که مرد و زن را برابر میدانست .

در سال 1931 اشتغال زنان در اسپانیا به 9% میرسید . بعد از اعلان جمهوری در اسپانیا در این سال ، رفرمهای قانونی و حق رای برای زنان اعلان شد . در سال 1936 نخستین بار آنارشویستها وارد مجلس شدند و یک زن آنارشویست وزیر تامین اجتماعی و بهداشت این کشور شد . خلاف نظر آنسنبرگر ، شاعر آلمانی زمان حال ، حاکمیت آنارشویستها در اسپانیا 3 سال دوام آورد و فقط شامل یک تاپستان کوتاه نبود .

یکی از پایه گذاران این سازمان آنارشویستی زنان آزاد ، یک خانم ژورنالیست بنام لوسیا سائونیل بود . در کنگره سال 1937 این سازمان اعلان نمود که آن بر اساس فدرالی سازماندهی خواهد شد . 150 گروه تشکیل دهنده این سازمان تا سال 1936 حدود بیست هزار نفر عضو داشتند . بعد از پیروزی فرانکو در سال 1939 این سازمان ممنوع شد و تا سال مرگ او 1977 نتوانست فعالیت نماید . دو هدف این سازمان آزادی خود و انجام یک انقلاب اجتماعی با کمک مردان بود . در سال 1937 این سازمان به تاسیس سندیکای زنان بخش حمل و نقل و صنایع غذایی ، پرداخت .

در ضرب المثل دیگری آمده که آدم دو بار یک انقلاب را انجام نمیدهد . در آغاز مبارزه اجتماعی در اسپانیا ، در حالیکه زنان آنارشویست شعار ضد مالکیت خصوصی میدادند ، خودشان هنوز در مالکیت مردان ، صاحبکاران و زمینداران بودند . تا زمان تاسیس سازمان " آزادی زنان " ، جنبش آنارشویستی نتوانسته بود آنان را علاقمند به تشکل و مبارزه نماید . غالباً تا آنزمان پاتق مردان ، قهوه خانه و پاتق زنان ، کلیسای کاتولیک بود .

گرچه عده ای از زنان بورژوازی نیز در این سازمان بودند ، آن سازمان خود را سازمان زنان کارگر میدانست و از فمینیسم بورژوازی فاصله گرفت و خود را بخشی از جنبش آنارشویستی میدانست . برای مردها آزادی زنان فقط در چهارچوب آزادی طبقه کارگر؛ زن و مرد ، ممکن بود . مردها میگفتند که برابری زن و مرد بعد از پیروزی انقلاب اجتماعی بوجود می آید و تاسیس سازمان خاص زنان، نیروی انقلاب را ضعیف میکند .

زن ها میگفتند که انقلاب باید با نابود کردن نظام مردسالار همراه باشد و اتوریتته مردان نباید روی دولت و انقلاب تکرار شود . زنها میخواستند که نیرویی فمینیستی در یک جنبش انقلابی با اهدافی برنامه ای باشند . زنان بایستی بر اثر تجربه عملی به ضرورت انقلاب اجتماعی ایمان بیآورند . در سازمان زنان آزاد اسپانیا ، کار عملی همیشه هدفی مهم بود .

نه در کمون پاریس در سال 1871 و نه در انقلاب روس در سال 1917-1905 آنارشویستها نتوانستند قدرت را بدست آورند ولی در انقلاب اسپانیا آنان حدود سه سال دولت را در دست داشتند . از طریق فرستاده باکونین ، آنارشویسم در سال 1868 وارد اسپانیا شده بود .

در سال 1873 در اسپانیا اعلان جمهوری گردید . در سال 1881 آزادی برای فعالیت آنارشویستها تضمین شد ولی در سال 1874 با بازگشت سلطنت ، آنها دوباره تحت تعقیب قرارگرفتند ولی چون بطور غیرمركزی سازماندهی شده بودند ، پلیس نتوانست آنان را نابود کند .

رقیب آنارشویستها همیشه سوسیالیستها بودند . گرچه سوسیال دمکراتها سازشی میان کمونیسم و کاپیتالیسم بودند ولی حکومت جمهوری در نظر آنارشویستها مرحله ای برای رسیدن به انقلاب اجتماعی بود . در سال 1936 روزنامه پراودا نوشت ، در اسپانیا مانند شوروی باید مبارزه اجتماعی را از وجود آنارشویستها و تروتسکیستها پاکسازی نمود .

زنان آنارشویست - فمینیست فکر نمی کردند که آزادی طبقه کارگر بطور خودکار موجب آزادی زنان نیز میگردد . دلیل اصلی اوضاع ناراضی زنان وابستگی اقتصادی آنان به مردان بود . زنها در جامعه طبقاتی نمی توانند از استعدادهای خود حداکثر استفاده بنمایند چون با آنان رفتاری نابرابر میشود . تشدید وابستگی اقتصادی زنان به مردان از طریق کار در کارخانه ، مسئولیت تربیت کودک ، و وابستگی های سنتی دیگر ، افزایش می یافت .

از جمله اهداف سازمان " زنان آزاد " اسپانیا آن بود که آنها را به مبارزه اجتماعی دعوت کند . سازمان آزادی زنان ضرورتی بود برای آزادی اجتماعی عمومی .

این سازمان آنارشویستی بعنوان سازمانی کارگری فمینیستی با جنبش فمینیستی بورژوازی مرزبندی داشت . در نظر آنان استقلال اقتصادی زنان مهم بود . توصیه آنان این بود که بخشی از پروسه انقلاب شوند ، در تولید شرکت کنند ، کارسیاسی بنمایند و در زمان فرانکو و خفقان ، در مبارزه مسلحانه شرکت نمایند .

هدف سیاسی آنان یک کمونیسم آنارشویستی بود . آنارشویسم آنان مخالف مردهای قهوه خانه ای و زنان کلیسایی ، دولت اتوریتته و مذهب کاتولیک بود . در رفرمهای خیرخواهانه آنان ، تشکیل مهد کودک ، ایجاد آشپزخانه های سیار برای فقرا ، و آموزش یک شغل و پیشه مهم بود . بچه پولدارهایی که انقلابی و روشنگر شدند .

۱۶۸- نویسنده شاکي و ادبیات افشاگر

- نویسنده ي افشاگر اصلاحات دروغین
- انتقاد سوسیالیسم تخیلی، از بوروکرات ها و اصلاحگرایان بی عمل

ن. شچدرین، نام مستعار نویسنده ای است بنام (میخائیل سالتیکف شچدرین)، نویسنده سبک طنز رئالیستی ادبیات روس در قرن 19 است. شچدرین در آغاز، نام راوی دریک داستان بلند میخائیل سالتیکف بود، که بعدها نام مستعار وی گردید.

شچدرین، گویا آنطور که منتقدین لیبرال در غرب ادعا میکنند، بر اثر یک سوئی تفاهم ناخواسته، نویسنده مورد علاقه استالین شد. ولی اگر اینطور باشد، چرا لنین نیز احترام خاصی برای شچدرین و آثار ادبی اجتماعی وی قائل بود. گورکی نیز میگفت که برای آشنایی با اوضاع اجتماعی روسیه در نیمه دوم قرن 19، باید به مطالعه آثار سالتیکف پرداخت. کتاب (یادداشت های روزانه ایالتی) شچدرین را آغاز ادبیات (شاکلی و افشاگرانه) روسیه تزاری مینامند. شچدرین در تمام طول عمر خود به ایده های سوسیالیسم تخیلی وفادار ماند و در آن راه مبارزه نمود. او نقش اجتماعی ادبیات را غیرقابل گذشت و غیرقابل تصور میدانست. شچدرین بر اثر شرایط اجتماعی آن زمان، برای بهبود زندگی انسان، به تغییر و تحول اجتماعی اعتقاد داشت و نه به انقلاب بنیادین. شچدرین را اولین نماینده مکتب طنز رئالیستی روسیه می نامند. او با طنزی روشنگرانه و گزنده به حمله و انتقاد از روابط اجتماعی جامعه طبقاتی تزاری پرداخت.

او در دهه 40 قرن 19 در محفل پتراشفسکی با ایده های سوسیالیسم تخیلی سنت سیمون و فوریه آشنا گردید و حدود چهار دهه به انتقاد از بوروکراتی فاسد تزاری، رفتار زمینداران قلدر و زورگو، بخرافی روده درازی و روشنفکران لیبرالها و خشونت و اوقات تلخی نمایندگان سرمایه داری روسیه پرداخت. اوسرانجام در دهه 40 قرن 19 بدلیل تبلیغ ایده های روشنگرانه و سوسیالیسم تخیلی، محکوم به 7 سال تبعید گردید. شچدرین زیر تعنیرایده های دمکراتیک انقلابی به مبارزه با تزاریسم و نظام مالک الرعیتی آن پرداخت و بعد از بازگشت از تبعید، یکی از رهبران جنبش دمکراتیک انقلابی روس شد. او در بیشتر آثارش به علل عقب افتادگی جامعه روس و دستگاه بوروکراتیک امپراطوری تزاری پرداخت و زمانیکه به انتقاد از ایده های اوتوپیک رمان (چه باید کرد؟) چرنیشفسکی پرداخت، این اقدام او را انشعاب در موضع (نیهلست ها) لقب دادند.

آثار کتبی شچدرین شامل: رمان، داستان، نمایشنامه، قصه، یادداشت و مقاله هستند. در تاریخ ادبیات، طنز او را گاهی با سوئیفت مقایسه میکنند. او در جوانی به (پوشکین جدید) روس مشهور شد. امروزه شچدرین را تحت تاثیر گوگول و مکتب ناتورالیسم او بشمار می آورند. او در مقابل (زبان اربابی) گوگول، از (زبان رعیتی) عامیانه در آثارش استفاده نمود و رئالیسم شاعرانه تورگنیف را در مقابل رئالیسم (تلخ، وحشت آور و اغلب طنزآمیز) شچدرین قرار میدهند. اگر تورگنیف از زمینداران، مالکین و اشرافی گزارش میدهد که با زنان زیبای دهقانان روابط عاشقانه دارند، شچدرین خبر از زنان خوشگذران: کارمند و مقامات بالای لشکری و کشوری و دربار میگوید که به استعمار جنسی و احساسی: گماشته ها، نوکران، درشکه چی ها و کالسکه چی های فقیرده می پردازند. غالب در پشت آثار ادبی شچدرین پیرامون زندگی اجتماعی مردم، هدفی تحقیقی، جامعه شناسانه و علمی قرار دارد. فرهنگنامه آثار او شامل واژه های اقشار و گروه های گوناگون جامعه، از جمله: سرباز، ژاندارم، دهقان، بازرگان، روحانی، قاضی و غیره هستند. او آنزمان با استفاده از زبان عامیانه و یا قصه های کلیله و دمنه ای، باعث گیجی و سردرگمی سانسورچیان حکومتی شد.

اوبانتشار اولین اثرش یعنی (یادداشت های ولایتی) در سال 1856، رهبر طنز ادبی اجتماعی روسی و جهانی شد. کتاب طنزآمیز (قصه ها) او بیان کننده واضح جزئیات عقاید سیاسی وی می باشند. این کتاب که با عنوان (نیکي ها و پلیدی ها) در غرب ترجمه گردید، در میان جنبش کارگری آنزمان اروپا، طرفداران زیادی یافت. کتاب (یادداشت های از مراکز ایالتی) او، مقالات طنز و افشاگرانه ای پیرامون عقب ماندگی روستاهای روسیه تزاری است.

شچدرین در دو کتاب (تاریخ شهر) و (اربابان پمپادور) به افشای حکومت مطلقه و تظاهر مقطعی تزاریسم به اصلاحگرایی و لیبرالیسم پرداخت. او در (داستان های بیگناه) و (نشانه های زمان) به انتقاد از اشراف ضد اصلاحات و لیبرالهای پرحرف و بی عمل اشاره نمود. شچدرین به معرفی نظام اداری فاسد و رشوه خواری میپردازد که فاقد توانایی اصلاحگریانه است. مکانیسم بوروکراتیک و ساختار نظام: نمایندگی و سلسله مراتبی، در امپراطوری تزاری نیز مورد تجزیه و تحلیل قلم شچدرین واقع شدند. شچدرین در کتاب (سفر به پاریس) به انتقاد از سرمایه داری در غرب و در کتاب (مناظر زیبای زمان حال) به مبارزه با ارتجاع فئودالیسم روس پرداخت. خاطرات شچدرین در غرب، با عنوان (درخارج)، انتقاد از لیبرالیسم، پارلامنتاریسم، پروسه صنعتی و مکانیکی شدن جوامع غرب و جمهوری سوم فرانسه و آلمان بیسمارکی در دهه 70 قرن 19 است. شخصیت های آثار او اغلب از میان: حاکمان، زمینداران، کارمندان دون! و ارشد، نظامیان، تجار و بازرگانان، زوار، مسافران، مؤمنین، مجنونهای خدایپرست، و دیوانه های نابغه، هستند. در کتاب (چگونه یک دهقان شکم دو گروهان ژاندارم را پر میکند؟)، او به اطاعت کورکورانه و برده وار دهقانان روس اشاره می نماید. شچدرین باتکیه بر مکتب ادبی ناتورالیسم، در کتاب (تضاد و تناقض ها)، به جنایات و خطرناک بودن حاکمیت نیکولای اول اشاره نمود.

او سالها در کنار نکراسف دبیر مجله (اوراق سالنامه میهنی) بود و همچون هرتسن و داستایوسکی بدلیل تبلیغ ایده های سوسیالیسم تخیلی، سالها در تبعید بود. نمایش وحشیگرانه اعدام مصنوعی داستایوسکی در میدان شهر دریک سحرگاه سرد و یخزده به جرم شرکت در جلسات این محفل، در تاریخ

مبارزه عدالتخواهانه ، بی نظیر است . لنین بعدها مجله هرترسن را آغاز (شکست سکوت برده وار) نامید. شچدرین در خارج ، از طریق تورگنیف با فلور و زولا آشنا شد. از جمله آثار شچدرین : چگونه يك دهقان شکم دو گروهان ژاندارم را پر میکند؟ ، نامه هایی به عمه جان ، نامه هایی درباره ولایات دورافتاده، یادداشتهایی از نقاط پرت افتاده ، سفر به پاریس ، مناظر و زیبایی های زمان حال ، داستانهای بیگانه ، نشانه های زمان ، آقایان و خانمهای خانواده پامپادور، قصه ها ، تضادها و تناقض ها ، يك موضوع بسته بندی شده . و از جمله رمان های او : اربابان تاشکندی ، اربابان خانواد کولوف ، تاریخ يك شهر، منظره های مدرن ، و زندگی يك نجیب زاده ، هستند.

ن . شچدرین یا میخائیل سالتیکف شچدرین، در سال 1826 در شهر پتروگراد در خانواده های زمیندار و کارمند دربار دنیا آمد. پدرش از اشراف و مادرش ، دختر یکی از بازرگانان ثروتمند بود. شچدرین از سال 1855 تا مرگ نیکولای اول در تبعید بسر برد و در آنجا با فقر و فلاکت ایالات و ولایات دورافتاده روس آشنا شد، ولی بعد از انتشار اولین آثارش یعنی : (تضادها و تناقض ها) و (موضوعی بسته بندی شده)، به معاونت فرمانداری در رازان انتخاب گردید . در سالهای اقامت در رازان بر اثر جدیت و شهامت در امور اصلاحات، به او لقب (معاون روبس پیر) دادند.

دو اثر مهم شچدرین ، دو رمان : اربابان تاشکندی و اربابان خانواده کولوف، هستند. شچدرین در کتاب تاشکندیها به افشاگری معمران استعماری تزاری میپردازد که خودرا زیر لوای فرهنگدوستی مخفی کرده اند. در زبان رمز شچدرین ، تاشکند نماد تمام روسیه و جامعه ای عقب مانده ، رشواره خوار و فاسد ، در امپراطوری حکومت تزاری است . تاشکند ، سنبل جایی است که بقول معمرین تزاری میتوان توی دهن مردم زد . بعدها گویا شهر ایروان ، این شهرت سنبلیک نژادپرستانه را بخود گرفت. آواز سکوت کارمندان و معمران متوسط و پائین گزارش میدهد که فقط دستوریگرایان هستند که به آزار و استثمار مردم نواحی ایالات آسیایی می پردازند. شچدرین نام هایی نمادین مانند : آدم بی خیر و بی مصرف ، یا احمق آباد را نام های نظام استعماری دانست .

ولی شاهکار شچدرین ، رمان (اربابان خانواده گولوف) است که شرح زوال سه نسل يك خانواده اشرافی زمیندار است . در تاریخ ادبیات جهانی این رمان را رقیب رمان (تارلف ، حیلہ گر و خرمقدس) مولیر بشمار می آورند. این کتاب ، عم انگیز ترین رمان اجتماعی ادبیات روس است که زوال : روانی ، اخلاقی ، و فیزیکی خانواده ای ثروتمند و مقتدر را شرح میدهد و آنرا در کنار بهترین آثار تولسنوی و تورگنیف ، عجیب ترین کتاب رئالیسم انتقادی ادبیات روس بشمار می آورند. منتقدین ادبی مدعی شدند که شچدرین بدون این رمان ، بعنوان يك ژورنالیست طنز نویس در تاریخ ادبیات روس ثبت میشد. او در این کتاب ، صفات و عوارضی مانند : الکلی شدن ، بدمستی روزانه، تنبلی ، بی غیرتی و بی عملی را آغاز(وجدان وحشی شده) و زوال خانوادهاهی اشراف و زمیندار روس نامید .عل

۱۶۹. نیچه کیست ؟

یا با نام اصلی :

N . Stschedrin 1826 – 1889

Friedrich Nietzsche 1844- 1900, Michail Saltikow – Schtschedrin 1826 – 1889

نیچه – فیلسوف آلمانی خود را رادیکال ترین متفکر قرن و یکی از آرتیست های اندیشه میدانست . اودر کنار مارکس و کیرکه گارد سومین فیلسوف "براندازی" است چون خواهان نابودی ونوزایی مسیحیت و فرهنگ ارتجایی بورژوایی بود ولی به مطالعه آثار هیچکدام از آندو نپرداخت چون در نظر اوکه جانبدار اریستوکراتی بود کیرکه گارد مسیحی و مارکس کارگری بودند. هدف اصلی نیچه نوگرایی در فرهنگ آنزمان غرب بود. فلسفه او جوابی بود به بحران ارزشها و معانی در آن زمان. وی پیش بینی میکرد که اگر حقیقت با دروغ در سده بیستم وارد نبرد شود جهان شاهد زمین لرزه ای عظیم خواهد شد.

خلاف تبلیغات راستگرایان نیچه در رابطه بانوگرایی فرهنگ غرب مخالف شدید چون ناسیونالیسم خواهان وحدت فرهنگی اروپا بود. در مقابل زوال اخلاق غربی "تقویت اراده" یک هدف فلسفی او بود. نیچه مدعی بود که حقیقتی مطلق وابدی وجود ندارد . او را مهم ترین نماینده "فلسفه زندگی" نیز میدانند چون میگفت که زندگی پایه هستی و وجود انسان است. فلسفه نیچه را میتوان "فلسفه فرهنگ" نیز بحساب آورد.

امروزه ادعا میشود که کوششهای فاشیسم برای ضدیهودی نمودن و نژادپرستی نیچه جنبه سوء استفاده و تبلیغاتی از یک فیلسوف مرده داشته است . او میگفت به آن کسی دستور داده میشود که نتواند به حرف خودش گوش دهد – اعتقاد به اشیاء اعتقاد به علم منطق است – و جسم دانانتر از روح میباشد. نیچه دوئالیسم "روح و جسم" دکارت را قبول نداشت. اونظری انتقادی نسبت به تمام تاریخ غرب و مسیحیت ارتجاعی داشت و میگفت که ارثیه فرهنگ غربی در تضاد باریشه های مسیحی-یهودی آن است. یک موضوع اصلی نیچه انتقاد از دین-اخلاق-ومتافیزیک در فرهنگ مسیحی غرب بود. اودر انتقاد از مسیحیت + پیش بینی ارزشهای جدیدی را نمود و دلیل غالب ممنوعیت های فرهنگ فعلی غرب را وجود نظرات کانت و اخلاق مسیحی-یهودی دانست . او کوشش برای راهیابی به یک جهان متافیزیک را محکوم نمود و به تمسخر تئوری "واقعیت در پشت ظاهر" پرداخت. حمله او به تصور از روز معاد-انتقاد از جهانی بینی مسیحی است که زندگی انسان را گذر گاهی موقت برای رفتن به ابدیت بحساب می آورد . او غیر از انتقاد به مسیحیت زمان خود به انتقاد از افلاتون نیز پرداخت که گفته بود

جهانی مهمتر از این جهان وجود دارد. نیچه نه تنها یک فیلسوف بلکه یک زیباشناس است. جدایی او از آموزگارش واگنر به سبب ورود موضوعات مسیحی در موسیقی واگنر بود. در پایان عمر نیچه به مخالفت با کل سنت غربی فلسفه پرداخت.

به نظر نیچه چون هر اخلاقی ریشه تاریخی دارد پس نسبی می باشد و چون جامعه از افراد گوناگون تشکیل شده اخلاقیهای گوناگون وجود دارد و قضاوتهای اخلاقی معمولاً حاوی پیشداوریهای غلط هستند. تمام فلسفه نیچه رامیتوان "فلسفه اخلاق" دانست گرچه به سبب نفی اخلاق سنتی او را گاهی روشنفکری غیر اخلاقی بشمار می آورند.

نیچه زیرتثیر فلسفه شوپنهاور و موسیقی واگنر طراح یک "فلسفه زندگی" شاداب شد که بجای آن جهان- به این جهان پرداخت. واگنر غیر از طریق موسیقی از نظر ایده آلهای تعلیم و تربیت تاثیر مهمی روی تحول روشنفکری نیچه بجا گذاشت. نیچه مینویسد که " تفکر فلسفی" باید بجای کشف و شناخت حقیقت خود را با عملی نمودنش سرگرم کند. او در رابطه با تعریف حقیقت گفته بود که هیچ شناختی بدون ناخالصی و لکه آلودگی وجود ندارد و حقیقت فرضیه ای قانع کننده است که مصرف ناچیز و محدودی از نیروی فکری را لازم دارد. محققین چپ مدعی هستند که چند نویسنده مهم اواخر دوره بورژوازی غرب تحت تاثیر نیچه قرار گرفته اند - از آنجمله در زمینه روانشناسی (فروید و یونگ) و در زمینه ادبیات (ریلکه - گئورگ - تسوایگ- و توماس مان). در زمینه فلسفه نیز : مکتب پست مدرن - هرمنوتیک- پراگماتیسم- و اگزیستانسیالیسم- تحت تاثیر نظرات نیچه بوده اند.

نیچه در کتاب شعرو سرود بلند مدرن فلسفی " چنین گفت زردشت " با رجوع به پیامبر قرن ششم (?) پیش از میلاد ایرانی - پاره ای از نظراتش را مطرح میکند. باید اشاره کرد که در نیمه دوم قرن 19 به دلیل پیشرفت فلسفه و علوم جدید- موضوعات دین و خدا در غرب قدری به ضعف گرائیده بودند. امروزه قضاوت پیرامون این کتاب گاهی متناقض است : گروهی آنرا به اهمیت یک وحی الهی بحساب می آورند و گروهی دیگر آنرا نشانه جنون و خودخواهی روشنفکری تنها و بیمار. ولی چون این کتاب خواننده را گاهی به تفکر پیرامون مسائل معمولی و یا روزمره می اندازد - آنرا مشوق فلسفه گری خواننده نیز میتوان بحساب آورد. نیچه در این کتاب به دو موضوع فلسفه خود میپردازد : یکی انتظار برای انسانی برتر - و دیگری اشاره به " تکرار ابدی بازگشت به وضع پیشین" در تاریخ و سرنوشت. در نظر نیچه تنها هدف زندگی انسان بکار بردن " اراده برای بقدرت رسیدن" است و برای رسیدن به این هدف " ابرمرد یا انسان برتر" باید از سه مرحله بگذرد . دو خبر دیگر فلسفه نیچه در این کتاب عبارتند از اینکه : خدا مرده است و حقیقت و اخلاق و دین مطلق وجود ندارد. و چون خدا مرده است هر کسی همچون یک ابرمرد باید بکوشد تا بر نیهلیسم ناشی از بحران ایمان- پیروز شود. نیچه این کتاب خود را " فصل پنجم" کتاب انجیل نامید. او به دلیل اخلاق ابرمردی و "انسان برتر"ش - در نیمه اول قرن بیست مورد سوء استفاده فاشیسم قرار گرفت . نیچه در این کتاب به انتقادی رادیکال از ارزشهای مسیحی مانند : ابراز همدردی- اخلاق- تقوا - و عقیده به معاد- میپردازد. او دلیل مرگ خدا را ناسازگاری افکار مسیحی و یونانی باهمدیگر میداند . نیچه از انسان برتر میخواهد که بر نیهلیسم فلج کننده و برده وار مسیحیت پیروز شود . این کتاب بعدها تاثیر مهمی روی جریانات فرهنگی-تاریخی مانند : رئالیسم- فوتوریسم- کوبیسم- اکسپرسیونیسم- و سبک جوان - از خود بجای گذاشت. غیر از نویسندگان آلمانی مانند : موزیل- هاینرش و توماس مان- او روی نویسندگان جهانی مانند : آندره ژید و آندره مالرو نیز اثر گذاشت.

مورخین مارکسیست او را فیلسوف و شاعری آته ایست - ولی پیشگام "فلسفه زندگی" امپریالیستی - و اندیشمند خردگریزی میدانند که گرچه به انتقاد از جامعه بورژوازی و مسیحیت میپردازد ولی خواهان "انقلاب راستگرایان" است . نظر نیچه درباره "کشف خود در تاریخ" زیر تاثیر : هگل- داروین- هردر- و ویکو- بوده است . نیچه ریشه های تفکر غربی را غیر از مسیحیت نخستین و سقراط - در ادبیات هومر و درام نویسان پیش از سقراط میدانست. از جمله متفکران قرن بیست که تحت تاثیر او بودند میتوان از : فروید- سارتر- ریلکه- موزیل- تسوایگ- هسه - دریدا - و توماس مان- نام برد. او همچون شوپنهاور موسیقی را عالی ترین فرم بیان هنری دانست و مانند فویرباخ به مبارزه با " ایده آلیسم رویایی" پرداخت ولی خلاف او جملات متافیزیکی را بصورت جملات روانشناسی طرح و ترجمه کرد.

در مورد قضاوت پیرامون آثار نیچه باید اشاره نمود که غالب صاحب نظران میکوشند از او بعنوان تخته نردی برای طرح عقاید خود بنمایند. مثلن هایدگر او را متافیزیک میدانست و نه نیهلیست . فریدریش نیچه بین سالهای 1844 تا 1900 در آلمان زندگی نمود . پدر و مادر وی هردو از خانواده ای روحانی مسیحی برخاسته بودند. او در دانشگاه الهیات - ادبیات یونانی - و زبانهای کهن - خوانده بود. نیچه در پایان عمر به سبب بیماری روحی- ده سال زیر قیمومیت مادر و خواهرش زیست. مطالعه بیوگرافی نام نیچه امروزه نزد خواننده تداعی یک روشنگر فرانسوی پیش از انقلاب را مینماید. وی از جمله وظایف فلسفه را تعریف- تاویل- و تفسیر- زندگی نامید . مطلق نمودن اهمیت زندگی نزد نیچه گاهی موجب میشود که او غیر اخلاقی باشد و ماورای "خوب و بد" نظر دهد. در نظر نیچه از طریق هنر- هر تجربه ای را میتوان بصورت "زیبایی" درآورد. او این خلاقیت را بالاترین هدف هنر شمرد . پیش از بحث نیهلیسم نیچه در کتاب (انسانی- بسیاری انسانی)- دو نویسنده روس یعنی تورگنیف و داستایوسکی از نظر سیاسی به شرح نیهلیسم پرداخته بودند.

۱۷۰. ارزیابی های روستایی ولایت، تا زشتی های اداری دولتی پایتخت شاهانه .

گوگول ، غریبه ای شهرستانی دریایتخت تزاری . Nikolai Gogol 1809 – 1852

نیکولای گوگول، مهمترین نویسنده روس زمان خود، یکی از کلاسیک های ادبی و پایه گذار رئالیسم انتقادی در ادبیات روس است، گرچه اودرپایان عمرنظراتی بدبینانه و ناامیدانه رانمایندگی میکرد. وی باانتقادازفقرشهرها، نظام بوروکراتی تزاری، سیستم مالک الرعیتی وافشای طنزآمیز طبقه اشراف، به زوال اخلاقی روسیه فئودالی اشاره نمود که دچار فساد، گنبدیگی وزوال شده بود. منبع غالب آثار او ، زندگی روستایی مردم اوکرائین ومحیط اجتماعی شهر پتروگراد، پایتخت آن زمان روسیه تزاری هستند. آثار اوراز این جهت، ادبیات افشاگرانه می نامند، چون او دولت بوروکراتیک نیکولای اول را، غیرعمدی! افشا میکند.

مشهوریت ادبی گوگول رامروزه بدلیل: نمایشنامه بازرس، رمان ارواح مرده ، و نوول شنل میدانند. داستان بلند شنل او را میتوان مانیفست استتیک مکتب ناتورالیسم نامید که حتا امروزه به طرق گوناگون تفسیرومعنی میشود. داستایوسکی درباره اهمیت آن برای ادبیات روس گفته بود که: همه ما از آستین شنل گوگول بیرون آمده ایم. و اخیرا نویسنده ای هلندی گفته بود که هیچ چیز بی عیبی درجهان وجود ندارد، غیر از داستان شنل گوگول . گروهی ازمنتقدین غرب مدعی هستند که مهمترین رمان های روس درمهاجرت نوشته شده اند، ازآنجمله رمان ارواح مرده گوگول. غیراز تورگنیف، هرتسن و داستایوسکی، فراریان ازنظام استالینیستی؛ مانند سولژنیتسین و نایکوف نیز درخارج ازمیهن خود، آثاری فنانا پذیرجا گذاشته اند. طبق روایتی، زمانیکه گوگول آنزمان درحال "قصه خوانی" بخش هایی ازرمان ارواح مرده بود، پوشکین ازمیان شنوندگان فریادزد: خدای من، درچه روسیه غم انگیزی زندگی می کنیم !. پیرامون این رمان تاکنون قضاوت های گوناگونی شده است، منقدین مختلف، آنرا رئالیستی، ناتورالیستی، عرفانی، خیالی و غیره نامیده اند. درآنجا سخن ازجامعه ای است که براساس بوروکراتی و نظام ارباب و رعیتی تزاری اداره میشود؛ دریک سیستم فاسد دولتی که شهردار، قاضی، مسنول فرهنگ، رئیس شهربانی و زاندارمری؛ رئیس اداره پست، هرکدام برای خود، خدایی دریک امپراتوری کوچکی هستند. در نظامی که ارباب و فئودالها برای اینکه ازبانکها وام بگیرند، لیستی از ارواح و نام مرده گان تهیه کرده و تحویل میدهند تا نشان دهند، رعایای کافی در روستاهای آنان به بیگاری مشغول هستند، ولی درزمان تحویل مالیات سرانه، آنها را مرده اعلان کرده تا از پرداخت "باج" معاف شوند. چون آنزمان دهقانان را نفوس مینامیدند ، این کتاب گاهی با عنوان "نفوس مرده" روانه بازار شده است.

به گوگول الغابی مانند: رئالیست، ایده آلیست، و رمانتیک نیز داده شده است، گرچه سبک گروتسک طنزآمیز اورا آن زمان رئالیست می نامیدند. خلاف نظرمنتقدین، او میگفت که کمدیهایش سیاسی نیستند بلکه اخلاقی می باشند. او همیشه اصرارداشت که خودرا نویسنده ای متافیزیک بداند تا رئالیستی. رمانهای انتقادی-اجتماعی او را چه رمانتیک و چه رئالیست بنامند، مهم اینست که او درهر دو حالت هومانیزست بود، گرچه زمان او طلب ادبیات رئالیستی می نمود، چون روزهای رمانتیسیم سپری شده بود و مکتب ادبی رئالیسم با عصای دادخواهی اش درجلوی در خانه اشراف، بورژوازی، کلیسا، و دولت نگرهانی میداد. غالب آثاراو حاوی سبک کمدی-تراژدی نیزهستند، اگرچه او یک جهانبینی بدبینانه رامطرح می نمود. امروزه ادعا میشود که به سبب مذهبی شدن و ایدههای اخلاقی، دریایان عمر، ازقدرت خلاقیت هنری اوکاسته شده بود و به دلیل حالات مذهبی-عرفانی ، اواز ایدههای نخستین سبک رئالیستی خودجدا شد و دچار افسرده گی روحی گردید.

نایکوف ازموضع بورژوا-اشرافی خود درباره گوگول مینویسد : نزدیک بود که او نویسنده فرهنگ فولکلوریک اوکرائینی وقصه های رمانتیک رنگین شود. گوگول غیراز بایرون ، پوشکین، گوته، شیلر، و فس، دریایان عمر تحت تاثیر آثارادبی تیک، والتر اسکات، و هافمن قرارگرفت. دوتن از منقدین مشهورآنزمان یعنی بلینسکی و چرنیشفسکی، اورا به ترتیب: ناتورالیست و رئالیست نامیده اند. بلینسکی درسال 1848 درنامه ای به گوگول، به اهمیت اورای رئالیسم روسیه اشاره میکند. پوشکین و بلینسکی مشوق سبک رئالیستی گوگول بودند، چون درآغازو باسبک رمانتیک شروع نموده بود. کتاب ارواح مرده اورا گرچه آنزمان شاهکاری درادبیات انتقادی-اجتماعی میدانستند، ناسیونالیست هانیزآنرا حماسه ای ملی برای روسیه بشمار می آوردند . بولگاگف و ارنبورگ ازجمله نویسندگانی هستند که بعدها تحت تاثیر گوگول قرار گرفتند. غیرازآندو، گوگول تاثیرمهمی روی سبک داستانونویسی و تاتر اروپایی ازخودبجاگذاشته است. در نمایشنامه نویسی، اومخالفت شدیدی با نمایشنامه نویسی سنتی روس داشت.

گوگول غیراز نخستین رمان روس، و داستانهای فولکلوریک، خالق بهترین نوولهای رمانتیک و کمدیهای کلاسیک ادبیات روس است. اوباکمک زبانی عامیانه، طبیعی، روزمره و طنزی آزادبخش، به خواننده یک واقعیت تلخ اجتماعی خنده آور و انسانی را عرضه میکند. خلاقیت زبانی، قدرت، ووسیلله زبان، موجب جهانی شدن آثارش شده اند. وی میگفت چون درجهان بدی و پلیدی حکومت میکنند، راه نجات در عشق و هنر خلاصه شده است و برای انسانهایی که هنوز "سنگ قلب" نشده اند، راه نجاتی وجود خواهد داشت.

از جمله آثار گوگول : بازرس، شنل، ارواح مرده، یادداشتهای یک دیوانه، دماغ، اعترافات نویسنده، رم، ازدواج، انتخاب عروس، غریبه ای اهل پایتخت، میرگارد، تاراس بولبا، غروب روی فرورک، مبارزه آرادیکخواهانه خلق اوکرائین علیه لهستان اشغالگر، و مجموعه آثار پنج جلدی او میباشند. نیکولای گوگول، باتباری لهستانی در سال 1809 در کشور اوکرائین در خانواده ای زمیندار مرفه دنیا آمد و در سال 1852 در فقر، تنهایی و جنون درگذشت. وی سالهای پایان عمر تا حد جنون آمیزی مذهبی و خرافاتی شده بود. او در عمر کوتاه خود، قبل از شغل نویسندگی، به شغلهای معلمی و هنرپیشه گی نیز پرداخته بود. امروزه اشاره میشود که او رابطه بیمارگونه ای نسبت به زنان زمان خود داشت.

۱۷۱. فرار فیلسوف از چپ و راست .

Karl Jaspers 1883 – 1969

فلسفه ای میان خدا و انسان .

کارل یاسپرس ، یکی از نخستین فیلسوفان مدرن و انتقادی اگزیستنسیالیسم آلمانی است . به دلیل همسر یهودی اش ، دو هفته پیش از آنکه گشتاپو او را دستگیر و روانه بازداشتگاههای فاشیستی نماید، نیروهای پیروز متفقین وارد شهر محل اقامت وی شدند و مانع دستگیری و اعزام او گردیدند. او ولی به سبب درگیری بانیهوهای چپ و راست در سال 1967 تبعه سوئیس گردید تا بقول خودش به آرزوی دیرینه اش یعنی : آرامش ، آزادی ، و فلسفه گری ، جامعه عمل بپوشاند. او به انتقاد از جامعه کشور آلمان فدرال آلمان میگفت که در آنجا دموکراسی پارلمانی تبدیل به حاکمیت احزاب شده است. وی به تحسین فلسفه میگوید که نه تنها طرز زندگی کردن بلکه نترسیدن از مرگ را نیز به انسان می آموزد ، آنگاه که متفکرانی مانند : سنکا ، جردانو برونو ، و بوتیوس به پیشینیان ما آموختند.

گرچه یاسپرس از رشته و شغل روانشناسی به فلسفه آمده بود ، فلسفه او غیرسیستماتیک نیز نیست. تفکراو همچون سایر فیلسوفان های اگزیستنسیالیستی ، انسانگرایانه است . او فلسفه هستی گرایی خود را در رد متافیزیک ایده آلیستی میدید و میگفت که بدون کوشش و مقدمات علوم تجربی ، فلسفه قابل استفاده نیست. او برای فلسفه وظیفه ای روشن کننده و شرح دهنده در هستی انسانی را میدید که به انتقاد از جهان بینی ها میپردازد ؛ جهان بینی هایی که در نظر او اغلب ساختاری اسطوره ای بخود گرفته اند ، چون فلسفه فقط در آزادی قابل تصورات است که در راه آزادی نیز کوشش مینماید. و چون هر فلسفه ای یک رابطه سیاسی دارد و در داخل سیاست رشد میکند، پس فقط از طریق آزادی سیاسی است که انسان میتواند به شخصیت واقعی خود بازگردد. وظیفه دیگر فلسفه این است که به حل پرسشهایی میپردازد که از طریق علوم دیگر حذف شده اند. فلسفه او گرچه جنبه های مذهبی قوی دارد ولی نمی خواهد که جاننشینی برای دین شود و چون آن دارای احساسات قوی انسان دوستی و مسئولانه است ، امروزه نیز مورد توجه گروهی از محققین قرار گرفته. از جمله وظایف فلسفه وجودشناسی است که راههایی برای شناخت هستی فرد را ممکن سازد. یاسپرس چون در جوانی به اهمیت درمانی و شفافبخش روحی فلسفه پی برده بود، جویای نزدیکی به آن نیز شد. فلسفه او خلاف اومانیسیم عینی دوره رنسانس، به نمایش یک اومانیسیم شخصی و ذهنی میپردازد. یاسپرس را امروزه در فلسفه هستی شناسی در ردیف هیدگر و سارتر بشمار می آورند.

از جمله آثار او : روانشناسی ایدئولوژی ها - شرایط فکری زمان - سه جلد کتاب فلسفه - پیرامون حقیقت - منبع و هدف تاریخ - مقدمه ای بر فلسفه - فیلسوفان مشهور جهان - بمب اتم و آینده بشر - آلمان فدرال به کجا میرود؟ - اتوبیوگرافی او یعنی کتاب سرنوشت و اراده - شوق دیدار وطن و جنایت - موضوع تقصیر - وانگوگ و استرینبرگ - فلسفه اگزیستنسیالیستی - نیچه و مسیحیت - عقل و آزادی - درباره مارتین هیدگر - اهمیت تاریخ و فلسفه - و تفکر مستقل ، هستند. کتاب (روانشناسی جهان بینی ها) ی او را نخستین کتاب فلسفه هستی شناسی در غرب بحساب می آورند. در کتاب (شرایط فکری زمان)، او به شرایط وجودی و فلسفی فرد در جامعه انبوه مدرن فعلی میپردازد. آخرین کتاب او یعنی کتاب (تفکر مستقل) را در رابطه و نتیجه آواره گی و بی وطنی سیاسی وی در پایان عمر بحساب می آورند.

یاسپرس با انتقاد از جامعه صنعتی سرمایه داری مینویسد که انسان برای موفقیت های رفاهی اش تبدیل به شیئی و کالایی از خود بیگانه شده است ، به این دلیل وظیفه انسان است که از فرد و شخصی بودن خود دفاع نماید. و در جوامع فاشیستی و استالینیستی ، آزادی فرد از طریق جامعه محدود شده است و جمع به فرد حکومت میکند. جهان بینی او بیشتر بدبینانه است تا خوشبینانه چون انسان در جهانی پرهز و مرج و بدون تکیه گاه و دشمن هستی و وجود، زندگی میکند و انسان در کوشش برای تسلط بر امور جهان شکست خورده است. در فلسفه هستی شناسی پیرامون موقعیت فلسفی انسان در جهان مدرن بحث میگردد. فلسفه او هدف کمک به فرد در شرایط : جامعه صنعتی مدرن انبوه ، مکانیکی شدن کار و زندگی، بوروکراتی در شهرهای بزرگ مونوپول ، و داغان شدن جهان هستی، را دارد. او میگوید که در عصر جدید انسان مجبور شده که برای ادامه هستی خود میان : دین ، دانش، اتوریته، سرگردانی، و نادانی تصمیم بگیرد، به این سبب فیلسوف شک میکند و پرسش و جستجو می نماید، و دانشمند دنبال دانسته ها میرود ، و هنرمند خلق می نماید، و انسان مذهبی سراغ عقیده میبازد . او مدعی است که امروزه آنچه جلب علاقه انسان مینماید، هستی او و حقایق شخصی مانند: آزادی، زندگی ابدی، و خدا هستند، و در فلسفه هستی شناسی، انسان میخواهد که خود باشد و نه بیگانه

با خود و اطرافش. اشاره یاسپرس به شرایط وجودی انسان در وضعیت اقتصاد و صنعت جهانی را، مقدمه تئوری گلوبال شدن امروزی جهان میدانند. او میگوید که در فلسفه هستی‌گرایی، زبان فلسفی میتواند در زبان اسطوره‌ای، روح نام داشته باشد.

نیچه و کیرکگارد از نخستین آموزگاران یاسپرس بودند. او مقوله عقل را از کانت و مقوله هستی‌شناسی را از کیرکگارد گرفت و در آغاز فلسفه اش متکی به هرمنوتیک دیلتای، فیلسوف آلمانی، بود. یاسپرس همچون راسل در یک سری از نوشته‌ها با سبکی انتقادی نسبت به مسایل سیاسی زمان خود موضع گرفت. او ارزش خاصی برای عظمت انسانی و علمی ماکس وبر قائل بود. امروزه میتوان تاثیر او را روی الهیات، تعلیم و تربیت، ادبیات بعد از جنگ جهانی دوم، و فلسفه اگزیستنیالیستی هانا آرنتم، مشاهده نمود. او خلاف افلاتون مخالف اوتوپییستی است که در آن مردم مطیع حاکمان باشند. و مارکسیسم و روانشناسی‌گرایی زمان خود را فلسفه‌های شبه علمی نامید و به مبارزه با فلسفه ذهنی و ایده‌آلیسم آلمانی پرداخت.

گروهی یاسپرس را فیلسوفی خردگرای بشمار می‌آورند چون او در نزدیک فلسفه "قیامت‌شناسی" قرار دارد. برای یاسپرس تاریخ فلسفه، دولت عقل است که در آن فیلسوفان کبیر تمام دوره‌ها؛ و رای زمان و مکان، با ما سخن گفته‌اند؛ از آنجمله: کنفوسیوس، بودا، سقراط، و مسیح. یاسپرس فیلسوفانی مانند افلاتون، کانت، آگوستین، را از جمله تولیدکنندگان واقعی فلسفی میدانست. در نظر او آناکسیماندر، هراکلیت، پارمیندس، فلوطین، آنسلم، اسپینوزا، و لائوتسه، از جمله نخستین فیلسوفان متافیزیکی بودند. وی مینویسد که در قرن پنجم پیش از میلاد یک تحول اساسی تاریخی و فلسفی در تاریخ جهان در میان خلق‌هایی جدا از هم مانند: چین، هند، ایران، فلسطین و یونان باعث یک پروسه نوپایی فکری در تاریخ بشر شد.

مورخین فلسفه چپ، یاسپرس را پایه‌گذار یک فلسفه اگزیستنیالیستی پان‌امپریالیستی در آلمان میدانند که بحران انسان در نظام سرمایه‌داری را بحران انسان در جامعه مدرن تفسیر میکند و بدلیل مواضع ضد کمونیستی آغازین اش، در آلمان فدرال آن زمان مشهور شد ولی بعدها به انتقاد از اشتباهات و کمبودهای تحولات سیاسی آلمان نیز پرداخت. یاسپرس میگفت در قرن بیست، انسانی که در جستجوی راه خروج از بحران بود، به بلشویسم و فاشیسم پیوست. او مارکسیسم را متهم میکرد که با طرح دولت جهانی آزادی، اقدامی شبه علمی و پیامبرانه نمود. جنبش دانشجویی چپ دهه 60 قرن گذشته، یاسپرس را فیلسوف حزب سوسیال دمکرات مسیحی و پیمان ناتو معرفی نمود که ادامه دست دراز دشمن طبقاتی زحمتکشان شده است.

یاسپرس میگفت که علوم تجربی قادر به ایجاد یک جهانی‌بینی جامعه نیستند بلکه میتوانند فقط پرسش‌های تجربی و احساسی را مطرح نمایند، و عقیده و ایمان انسان باید محصول آزادی او باشد، و خدا نه موضوع دانش است و نه تجربه‌ای احساسی، چون آن نامرعی است و فقط میتواند موضوع عقیده باشد، و فلسفه اغلب میان شناخت هنری و شناخت علمی قرار دارد. وی مدعی بود که با کمک فلسفه وجودشناسی در مقابل خدا، میتوان به حاکمیت شکاک و نیهلیسم عصر جدید پایان داد. در نظر او حقایق عینی علوم، جذابیت خود را از دست داده‌اند چون آنها تبدیل به دانش فرعی و مجازی شده‌اند. او عشق را دلیل رابطه انسان‌ها میدانست چون عشق خواهان تماس و ارتباط بین مردم است.

۱۷۲. از کاخ فلسفی تا کلبه فیلسوف . Soren Kierkegaard 1813 – 1855

هفت نام مستعار کیرکگارد؛ فیلسوف ترس و سرگردانی .

به نقل از یک کتاب بیوگرافی، در آخرین لحظه، زمانیکه سورن کیرکگارد، نویسنده، فیلسوف، محقق خداشناس، و یکی از پیشگامان فلسفه اگزیستنیالیستی (هستی‌گرایی) غرب، در سال 1855 در سن 42 سالگی، در خیابان پایتخت کشور دانمارک سکنه نمود و در میان رهگذران روی زمین نفس‌های آخر را میزد، خطاب به تماشاچیان اطراف گفته بود: " به بقیه مردم سلام برسانید و بگویید که زندگی ام مجموعه‌ای از رنجی عظیم، ابهام و ناشناختگی بود". پیش از آن او در رابطه با هگل و فلسفه‌های سیستماتیک، در دفتر خاطراتش نیز نوشته بود که: " رابطه اکثر سیستم‌گرایان با سیستم‌های فلسفی شان مثل آدمی است که قصری عظیم ساخته ولی خود در کلبه‌ای ناچیز در کنار آن قصر می‌زند، تا چنانچه آن قصر آتش گرفت، خود از آن خطر جان سالم بدر ببرند". کیرکگارد گرچه در آغاز شاگرد هگل بود ولی در پایان، او یکی از منقدان هگل شد چون بقول او، هگل انسان را بخشی از یک سیستم بحساب می‌آورد، کیرکگارد، فلسفه هستی‌گرایی خود را مخالف فلسفه سیستماتیک هگل میدانست. او مدعی بود که سیستم‌های عظیم فلسفی مانند سیستم هگلی، جوابی برای مسایل اگزیستنیالیستی یعنی موضوعات هستی و وجود ندارند. او هگل را فیلسوفی خودخواه نامید چون در نظر او هگل فکر میکرد که برای هر پرسشی جوابی دارد. دلخوری دیگر کیرکگارد از هگل در آنجا بود که هگل با کوشش برای عقلگرا نمودن دین، آنرا در فلسفه حل نموده و بابه کنار زده است. کیرکگارد مقوله روح مطلق هگل را نیز سوء قصد! متافیزیکی به اخلاق مسیحی نامید.

غالب آناتلسفی و رمان‌های ادبی کیرکگارد با استفاده از نام مستعار نوشته شده‌اند، نویسندگی او دارای کیفیتی بازیگوشانه است یعنی یکی از بازی‌های او استفاده از اسم مستعار است. از جمله مشهورترین اسامی مستعار کیرکگارد: ویکتور اریمتا، یوهان سیلن، کنستانتین کنستانتینو، یوهان

کلیماکو، ورژیل هاوفنی، هیلاری صحاف، و آنتی کلیماکو، هستند. او با استفاده از نام مستعار در زیر آناش، رابطه طنزآمیزی با خود را نشان داد. وی در جای دیگری مینویسد که انسان در این جهان و جامعه چنان تنها و بی یاور است که نه تئوری، نه قانون، و نه مفاهیم، میتواند به او کمک نمایند و شکست انسان در رابطه با هستی در آنجاست که نه فیلسوف و نه سیاستمدار و نه روحانی جوابی برای پرسشها و مشکلات او دارند، یعنی انسان در سرگردانی اگزیستنسیالیستی تنهاست و از جای کمی نمی‌رسد. در نظر کیرکگارد به پرسشهای اگزیستنسیالیستی در مورد هستی و وجود نمیتوان با کمک علم و فرضیه بلکه باید با کمک عمل جواب داد. برای او تنها واقعیت مهم جهان، هستی انسان است، و هر شناخت مهمی باید پیرامون هستی جهان باشد. وی در مورد خدا مدعی بود که آن، مفهومی آبرورد است که هیچگاه نمیتوان از طریق عقل و منطق آنرا ثابت نمود. یکی دیگر از دلایل ترس و وحشت کیرکگارد در زندگی و هستی در آنجاست که یک قرن بعد ثابت شد که انسان در جهانی زندگی میکند که میتوان طی چند ثانیه آنرا با سلاح و فنون جنگی نابود نمود.

کیرکگارد گرچه خود فیلسوفی مذهبی است ولی به انتقاد دین و کلیسای دولتی کشورش در میانه قرن 19 پرداخت. او خواهان مسیحیتی جدید و اصلاح شده بود و با مبارزه علیه کلیسای سنتی؛ بدلیل ملال آوری و آن، خواهان بسته شدن آنان نیز شد و هشدار داد که الاهیات دیالکتیکی! نیز نباید پله ای برای ورود به بهشت گردد و در رابطه با هستی خدا مینویسد که ایمان به آن نباید نیازی به سند و دلیل داشته باشد چون عقیده نه تنها خارج از چهارچوب اخلاق بلکه بیرون از قوانین فلسفه است و از جمله خصوصیات عقیده آنست که انسان از آن طریق تنها میشود. تضاد عقیده در آنجاست که فرد معتقد خود را بالاتر از جمع بحساب می آورد یعنی فلسفه اخلاقی عقیده موجب تنهایی اومیشود. کیرکگارد عقیده را نه یک احساس مستقیم و روشن، نه یک حقیقت دگماتیک، و نه یک عبادت و دعای اخلاقی، بلکه شور و اشتیاقی، تعریف میکند که نیازی به سند و مدرک برای اثبات ندارد. او ادامه میدهد که واقعیات را نمیتوان با کمک مفاهیم بیان کرد چون به نقل از شلینگ، واقعیات، هستی ماقبل تفکر، دارند، و چون عقل، راهی در هستی نمی یابد، زندگی انسان آبرورد و پوچ و بی معنی شده است، و عینی گزایی عمومی نیز وجود ندارد، چون حقیقت، ذهنی و شخصی است و مرتبط به هستی هر فرد خاص است و هستی واقعی یک سیستم باز و ناتمام است و این دورا نمیتوان در یک نظریه با هم متحد نمود، چون آنها ربطی به هم ندارند و آنهایی که جوای فلسفه اخلاقی و غیردینی هستند بهتر است که سراغ فلسفه یونان باستان بروند چون انسان در آنجا میتواند بدون عقیده، در فلسفه اخلاقی برای خود جا و مکانی بیابد از جمله مشهورترین کتابهای کیرکگارد: یا این یا آن، مفهوم ترس، بیماری منتهی به مرگ، مفهوم طنززد سقراط، و قدری فلسفه، هستند. کتاب (مفهوم ترس) او، انتقادی است به هگل که اهمیتی به سرنوشت فرد نمیدهد و کتاب (یا این یا آن) جوابی است به ادامه سئوال سقراط که پرسیده بود: ما چگونه باید زندگی کنیم؟. کیرکگارد در این کتاب به معرفی دو جهان بینی متنوع و بنیادین زندگی کردن یعنی: جهان بینی زیبا شناسانه و جهان بینی اخلاقگرایانه میپردازد. او در آنجا مینویسد که لذت جویی یا اخلاقگرای می‌توانند زندگی انسان را تحت تاثیر خود قرار دهند، و این دو جهان بینی را دو نوع زندگی اگزیستنسیالیستی بحساب می آورد. در نظر کیرکگارد چون انسان استتیک در جستجوی لذت است، میکوشد تا از وابستگی های اجتماعی دوری نماید. او در کتاب (قدری فلسفه) آبرورد بدون عقیده را با هنر بحث سقراطی مقایسه میکند. در نظر کیرکگارد، ترس رابطه نزدیکی با نوع عقیده انسان دارد و اشاره میکند که منطق هگلی نیز از عهده حل موضوع واقعیت بر نیامد چون منطق، مقوله احتمال، و اتفاق را که بخشی از واقعیت است، نمیتواند در خود هضم نماید. مفاهیم آزادی، مسئولیت، تقصیر و گناه، در فلسفه اگزیستنسیالیستی بعدی اهمیتی خاص یافتند. کیرکگارد در پایان عمر به جهان بینی سومی برای زندگی رسید که آنرا متکی بر عقاید مذهبی دانست. اهمیت بعضی مفاهیم هستی شناسانه کیرکگارد در آنجاست که در قرن بیست دو متفکر غرب یعنی بلوخ و یوناس دو اثر خود را در رابطه با نظرات او: اصل امید، و اصل مسئولیت، نام نهادند.

تاثیر کیرکگارد روی فلسفه زندگی و فلسفه وجود غرب در آنجاست که امروزه ادعا میشود که اکثر هستی شناسان قرن بیست، تحت تاثیر نوشته های او بودند. کیرکگارد خود در جوانی زیر نفوذ: الاهیات، فلسفه هگل، و رمانتیک آلمانی بود. مشهوریت کیرکگارد با قدری تاخیر در قرن بیست با کوششهای: هایدگر، مارسل، یاسپرز، کامو، سارتر، و آدرنو شروع شد. غیر از فیلسوفان، اوری ادیبانی مانند: ایسن، ریلکه، فریش، و کافکا نیز اثر گذاشته است. در آغاز قرن بیست با کمک لوکاچ، بلوخ و یاسپرز اهمیت انتقاد او از فلسفه سنتی غرب، درک گردید. بلوخ مینویسد که اهمیت کیرکگارد به اندازه هیوم است که جهان را از پاره ای دگمهایش آزاد نمود. بعد از کیرکگارد در فلسفه قرن 20 آلمان و فرانسه، پدیده هایی مانند: ترس، وحشت، غم، شک، سرگردانی و تقصیر، مورد بحث قرار گرفتند. منفدین چپ ولی او را نماینده عکس العمل بورژوازی علیه الاهیات لیبرال و دمکراسی شهروندی دانستند که کوشید از افکار ترقیخواه میان عصر روشنگری و زمان هگل جلوگیری نماید، گرچه کیرکه گارد همچون فویرباخ، بقول خودش، در جستجوی واقعیات مهم و تعیین کننده بود و هگل را نماینده افکار صوری و مجازی دانست. به نظر گروه دیگری از مورخین، تکانی که کیرکگارد به فلسفه غرب داد، تاثیر مهمی روی الاهیات دیالکتیکی! و فلسفه وجود از خود بیگانه داشته است. آدرنو گرچه عنوان کتاب (دیالکتیک منفی) خود را از کیرکگارد گرفت و پاینامه دانشگاهی اش را (ساختار زیباشناسی کیرکگارد) نامید، او را ولی نماینده فکری خرده بورژوازی معرفی نمود. کیرکگارد میگفت که در آغاز تاریخ فلسفه، نه آنطور که افلاتون و ارسطو میگفتند، تعجب، و نه آنطور که دکارت مدعی بود، شک، بلکه سرگردانی و ترس انسان، قرار داشتند.

کیرکگارد سه نوع زندگی هستی گراه را پیشنهاد نمود: لذت جوانه، اخلاق‌گرایانه، و خداجوانه. در نظر او لذت جوها معمولا اسیرسیر حوادث، اتفاقات و احتمالات هستند. اخلاق‌گرایان نیز باید حد و مرزی برای تصمیم‌گیری خود تعیین کنند، حتا اگر حوادث و احتمالات، اهداف و آرزوی پیش‌بینی شده آنان را نابود کنند. اومدعی است که انسانهای لذت‌جو سرانجام دچار ملال و بی‌حوصله‌گی میشوند و مجبورند از (اقتصاد تنوع) استفاده کنند، و تورزدن، منحرف کردن و شکار، مهمترین سرگرمی انسانهای استتیک و خوش‌گذران میشود، و در شرایط سرگردانی انسان لذت‌جو، این امکان وجود دارد که او از هستی‌گرایی استتیک به هستی‌گرایی اخلاقی روی آورد. چپ‌ها کیرکگارد را متهم نمودند که او خواهان یک فلسفه فوق‌العاده فردگرایانه ذهنی و عقل‌گريزانه است که منتهی به ترس و خوف خدایپرستی میشود. کیرکگارد میگفت خلاف ادعاها و نظرات دوران روشنگری، برای سنوال: انسان چگونه باید زندگی کند؟، جوابی یافت نشده است.

گرچه سورن کیرکگارد در دانشگاه فلسفه و الهیات خوانده بود، با این وجود میگفت که باید به مهربان بودن خدا شک نمود. او می‌پرسد چه فایده‌ای دارد اگر انسان همه چیز را بداند، ولی آن دانسته‌ها را فقط برای نمایش و خودنمایی بکاربرد؟. گرچه کیرکگارد مخالف فلسفه هگل بود ولی انسان را سنتزی از: بی‌نهایت، محدودیت - ابدیت، محصوریت زمان-و آزادی و ضرورت- تعریف نمود.

۱۷۳. دعوی زرگری فیلسوفان مذهبی قرون وسطا

فلسفه مسیحی در مقابل فلسفه اسلامی در سده‌های میانه 1274 - 1225 Thomas von Aquin

توماس آکین، فیلسوف، نویسنده، روحانی مسیحی و اشراف‌زاده ایتالیایی، یکی از کلاسیک‌های فلسفه و الهیات مسیحی، خالق ایده آلیستی‌ترین سیستم اسکولاستیک (فلسفه مدرسین) در اواخر دوره قرون وسطا است. او کوشید تا به نفع کلیسای کاتولیک در مناطق تحت اشغال اعراب و اسلام در اروپا، از دانش و فلسفه عربی استفاده کند. غالب دانشگاه‌ها و پایتخت‌های اروپایی آن زمان مانند فرانسه و ایتالیا از اورسما دعوت نمودند تا جلورشده تفسیرهای اسلامی ارسطو توسط: ابن رشد، ابوعلی سینا، و میمندی را بگیرد. او کوشید با تفسیرهایی از ارسطو، قطبی مخالف در برابر تفسیرهای ابن رشد از ارسطو عرضه نماید. توماس آکین در رابطه با شناخت جهان از نظر اتم‌گرایی ابن سینا نیز در محافل روشنفکری آن زمان در غرب فاصله گرفت. او کوشید تا نظرات: ارسطو، افلاتون، آگوستین و نوافلاتونیان، سنتز و سیستمی فکری در برابر فلسفه‌های اسلامی و عربی بسازد. وی میگفت که فلسفه باید به خدمت علم الهیات درآید. معلم مشهور او در قرن 13 آلبرتوس ماگنوس، روحانی و متفکر آلمانی بود.

مورخین مارکسیست درباره توماس آکین مینویسند که او به مبارزه علیه همه ایده‌های ماتریالیستی پرداخت، و تقاضای جدایی دین از دانش توسط او، فقط یک حيله مودبانه بود، وی مدافع استعمار و نابرابری، که در نظراو، خواسته خدا نیز است، بود، وی میگفت که حاکمان باید واسال و مطیع کلیسا باشند و مالیات بدهند. توماس آکین چندسالی روحانی دربار اوریان، پاپ ششم نیز بود. وی میگفت که یک روحانی، فیلسوف نیز باید باشد. هدف آکین تشکیل یک فلسفه مذهبی واحد در پایان سده‌های میانه بود، در نظر او تقدم ایمان بر عقل، مقدمه تقدم الهیات بر فلسفه است، و ضرورت فلسفه در آنجاست که از عقیده حمایت نماید. دریک کاریکاتوری از آن دوره، در حالیکه توماس آکین، همچون غولی عظیم، روی ممبری در حال سخنرانی است، ابن رشد چون یک کودک فسقلی در پای ممبر او به حال درازکش نشسته است. گرچه آکین مبلغ عرفان و خودداری از لذت‌های این جهانی بود ولی به سبب ازدیاد وزن و پرخوری، پیش از 50 سالگی بسوی خدا بازگشت! در طول 25 سال کار فکری، از او آثار بیشماری بجا مانده. آکین هوادار و مبلغ نظام سلطنتی بود که مخلص پاپ نیز باشد. وی میگفت که آزادی انسان یعنی آزادی اعلان عشق و خدمت او به خدا. در نظر آکین، جامعه، دولت، و قانون، مقوله‌هایی طبیعی هستند. او همچون ارسطو میگفت که چون انسان موجودی اجتماعی است، پس نیاز به یک فرم دولت دارد و چون انسان سرشار از حرص برای لذت و تمایلات خودسرانه است، باید دولتی حاکم باشد تا جلوی فردگرایی‌های درنده‌ور را بگیرد. وی همچون ارسطو میگفت که دولت باید محافظ قانون و اخلاق در جامعه باشد. بعدها توماس گرای در سال 1879، فلسفه رسمی کلیسای کاتولیک در اروپا گردید.

سیستم فکری توماس آکین امروزه، پایه فلسفه و الهیات کلیسای کاتولیک شده است. او با کمک نظرات ارسطو، یکی از استادان مهم فلسفه اسکولاستیکی (مدرسین) گردید. برای ساختن عقاید مسیحی، او به ترکیب فلسفه‌های: افلاتون، ارسطو، و آگوستین پرداخت. از طریق او سنتز شناخت فلسفی و شناخت مذهبی به اوج خود رسیدند. توماس گرای ارسطویی او در مقابل آگوستین‌گرایی افلاتون در سده‌های میانه، سنگ بنای مهمی برای رشته خدانشناسی مسیحی و فلسفه مذهبی شد. هدف توماس آکین این بود که فیزیک ارسطویی را با الهیات آگوستین تطبیق دهد.

وی مینویسد که تمام اشیاء از ماده و فرم تشکیل شده‌اند و خدا تضاد فرم با ماده نیست بلکه فرم مطلق است و ماهیت اشیاء را باید از فرم اشیاء جدا نمود و انسان محصول فرم و ماده است و ماهیت او در مقابل ظاهرش قرار دارد. وی گاهی همچون ارسطو میگفت که هر روحی، فرم مطلق است یعنی بدون ماده. وی به رد دوئالیسم جسم و روح پرداخت و همچون ارسطو خواهان یک وحدت بین آنان بود.

در نظر او فرم دادن به یک ماده به معنی واقعیت دادن به هستی آن است، فرم انسان، روح او است و جسم او از ماده می‌باشد. توماس آکین بجای دوئالیسم پیشین یعنی: فرم- ماده،- دوئالیسم: ماهیت- هستی را مطرح کرد. وی میگفت که تنها هدف انسان در زندگی، یافتن حقیقت است و هدف و منظور هستی، معرفی خدا است. خدا برای تنها هدفش، حاضر به هرکاری می‌باشد، روح ابدی است چون توانایی های فکری، مستقل از جسم رادرخود حمل میکند، وهدف هستی انسان آنست که به خدا نزدیک شود، این هدف فقط در آن دنیا ممکن است چون روح انسان در آنجا از محدودیتهای جسمی وی استقلال می‌یابد. اوخلاف ارسطو میگفت که جهان ازلی نیست بلکه از طرف خدا خلق شده و روح نیز فناپذیر نیست بلکه ابدی می‌باشد. در فلسفه او خدا مهم است و نه انسان، چون خدا در تمام واقعیات وجود و حضور دارد.

توماس دردانشگاه در رشته های منطق و فلسفه طبیعی تحصیل نموده بود. باوجود جانبداری او از عقلگرایی، اومرزه های عقل را محدود میدید و نیاز به ایده آلیسم راغیرقابل اجتناب میدانیت. در نظر او حقیقت الاهی-ایمانی با حقیقت عقلی تضادی ندارد. او میگفت که عقل، ابزار درستی برای شناخت حقیقت درماورای جهان طبیعی است. درمرکز تفکرات توماس، رابطه دانش با عقیده می‌باشد - و عقل، مستقل ازایمان، قادر است بخشی از هستی را بشناسد. اونظم جهان رانشانه وجودخدا میدانست. فلسفه حقوق اوروی دواصل: حقوق طبیعی و قانون طبیعت، متکی است. در نظر او ایمان مسیحی میتواند روی عقل متکی باشد چون قانون طبیعت دراصل خردگرا می‌باشد و قانون طبیعت، قانونی ابدی است. نظراو پیرامون حق طبیعی که ساخته انسان نیست، تاامروز روی عقاید روشنگری مانند ارزش انسان و حقوق انسانی معتر بوده است.

در نظر توماس آکین، مهمترین موضوع فلسفه، متافیزیک است چون از آن طریق میتوان: خدا، روح، و شناخت، را توضیح داد و چون حقیقت ایمانی کامل تراز حقیقت عقلی است، پس عقیده نیاز به مقدمات شناخت طبیعی دارد و گرچه فلسفه نمی‌توند به اثبات حقایق ماوراء طبیعی بپردازد، آن ولی میتواند به رد دلایل مخالف بکوشد. در جهان، غیر از روح، دو نوع حقیقت فلسفی و الهی ابدی نیز وجود دارد. فلسفه اخلاق توماس آکین ترکیبی است از اخلاق: ارسطویی، رواقی، ایده آلهای کتاب انجیل، و درسهای پدران مقدس آن زمان. در نظر او اخلاق مانند طبیعت به قانون طبیعی وابسته است. توماس آکین به 4 تقوای غیرمذهبی یونانی یعنی: دانایی، شجاعت، اعتدال، و عدالت، - سه تقوای مذهبی: ایمان، عشق، و امید رانیز اضافه نمود. اوخلاف تن ستیزی کلیسا به حمایت از طبیعت و جسم انسان پرداخت. بعدها زبان لاتین از طریق آثار ادبی و فلسفی او چند قرن زبان رایج هنری و علمی در محافل اروپایی شد. فلسفه توماس آکین حتا امروزه در خدمت کلیسا و آموزشگاههایش می‌باشد.

از جمله آثار او: ماهیت هستی، حاکمیت خدا، صواب های گدایی عارفان، راهنمایی برای مسیونرهای مسیحی در برخورد با طرفداران اسلام و یهود. علیه گمراهی های یونانی گرای، تفسیر آثار ارسطو، مجموعه الاهیات، سرودهای مذهبی، و در باره حقیقت، هستند. اودر کتاب "در باره اتحاد روشنگری علیه ابن رشد گرای"، به محکومیت هواداران ابن رشد در زبان لاتین می‌پردازد. یکی از مهمترین بخش های کتاب "مجموعه الاهیات" او، بخش: 5 دلیل برای وجود خدا، است. این کتاب قرنهای اساس الاهیات و فلسفه اسکولاستیک در اروپای سدههای میانه بود. کتاب "مجموعه ضد کفار" او، راهنمایی برای مسیونرهای مذهبی ضد اسلام و ضد عرب بود. کتاب "تفسیرهایی ارسطویی" او در باره علوم: منطق، متافیزیک، فیزیک، و اخلاق ارسطویی می‌باشد.

۱۷۴. بحث های تکمیلی مارکسیسم.

از رمانتیک آنارشیسم تا دگماتیسم استالین گرای . Peter Kropotkin 1842- 1921

طبق نظر فمینیست های آنارشیست، طرح آنارشیستی مردان برای تکمیل برابری حقوق زن و مرد در جامعه بورژوازی ناکافی است. سه نماینده مهم تئوری آنارشیستی عبارتند از پرودن، باکونین و کروپتکین. ادعای زنان آنارشیست امروزی اینست که این سه تن در عمل نه آنارشیست بودند و نه فمینیست و مثل سایر مردها ساختار سنتی پدرسالاری را در زندگی خصوصی خود اعمال میکردند. هر سه متاهل بودند گرچه باکونین و کروپتکین ازدواج را نفی میکردند، زنانشان بسیار جوانتر از خود آنان بودند و شرکتی در مبارزه آنارشیستی آن زمان نداشتند. با این وجود کروپتکین از دو تن دیگر بیشتر مدافع برابری حقوق زن و مرد بود.

مهمترین زنان جنبش آنارشیستی عبارتند از - لویزه میشل فرانسوی، مبارز کمون پاریس، اما گلدمن، یهودی آلمانی تبار روس، ورا فیکنر روس، ولتیره د کلیر آمریکایی، و ایتو نئوی ژاپنی. خانم اما گلدمن مینویسد که یكروز مهمان کروپتکین بود. در حالیکه با او بحث داغی داشت. زن جوان اش در فاصله چند متری نشسته بود و لباسهای دختر کوچکش را گلدوزی میکرد.

امروزه در باره سه متفکر مرد آنارشیست نامبرده اشاره میشود که تئوری آنان معلول سالهای تجربه عملی شان در مبارزه خیابانی بود و مطالعه بیوگرافی آنان ارزش مهمی برای شناخت مدل نظری آنان دارد. به این دلیل من در اینجا اشاره کوتاهی به زندگی کروپتکین، آنارشیست معروف روس می‌کنم.

کروپتکین ، اشرافزاده روس ، پایه گذار آنارشسیسم کمونیستی است . او میان سالهای 1842-1921 زندگی نمود . گرچه از خانواده ای ثروتمند برخاسته بود، در روسیه تزاری ولی هیچ پست و مقام سیاسی به آنان واگذار نشد .

فمینیست ها اشاره میکنند که نظریه های وی در باره انسان بطور عام است و نه برای جنس خاصی مثل زن . کروپتکین شیفته آثار و نظرات پرودن و باکونین بود . در یکی از آثارش با عنوان " رفاه برای همه " به جامعه انسانی و نقش زن نیز اشاره میکند . او میگفت که نقش زن و مرد در جامعه بورژوازی ، بیولوژیک و غریزی نیست بلکه اجتماعی و کسبی است .

از جمله اصلاحات پیشنهادی او برای زنان این بود که میگفت رنج کار خانگی زنان باید از طریق ماشین و اتومات ها کاهش یابد و کار جمعی سازماندهی شده باید زنان را از رنج تنهایی و گوشه گیری در خانه و شبستان و آشپزخانه بیرون آورد .

در بیوگرافی کروپتکین آمده که رفرمهای اجتماعی که از آلکساندر دوم ، تزار روسیه ، انتظار میرفت ، بر اثر بوروکراتی ارتجاعی ، با شکست روبرو شدند . کروپتکین در سال 1867 در شهر پتروگراد ، پایتخت روسیه تزاری آن زمان به تحصیل رشته جغرافی و ریاضیات پرداخت ولی به دلیل فعالیتهای سیاسی به سبیره تبعید شد و بقول خودش در آنجا آنارشسیست گردید .

بعثت قطع کمک مالی پدرش به او ، وی یک زندگی دانشجویی فقیرانه اسپارتی را گذراند . بعد از بازگشت از تبعید همچون سایر نارودنیکهای خلقگرا کوشید تا از طریق کار تخصصی مانند معلمی ، پرستاری و مبلغ سیاسی یا از طریق علم و دانش و فن به مردم روستاها کمک کند .

سرانجام او در سال 1872 برای آشنایی با افکار سوسیالیستی به سوئیس فرار نمود . بعد از بازگشت از سوئیس به محفل چایکوفسکی پیوست . نارودنیکها یکی از جریانهای خلقی نیهلستی بودند که زیر تاثیر آثار تولستوی ، باکونین ، و هرترسن انقلابی شده بودند .

او در سال 1874 دستگیر و به پنج سال زندان محکوم شد ولی بعد از دو سال از زندان فرار نمود و در انگلیس تقاضای پناهندگی نمود و در سال 1878 به سوئیس بازگشت و در آنجا مجله شورش را منتشر نمود و در سال 1882 بعد از سوء قصد به جان الکساندر دوم از سوئیس اخراج شد و به فرانسه فرار نمود و در آنجا دستگیر و به پنج سال زندان محکوم شد . بعد از آزادی از فرانسه به انگلیس رفت و فعالیت تبلیغاتی در باره آنارشسیسم کمونیستی نمود . این کوشش او مورد توجه شدید افسار زحمتکش جامعه انگلیس قرار گرفت .

کروپتکین حین انقلاب اکتبر به روسیه بازگشت ولی بر اثر بیماری و پیری در سال 1921 درگذشت . مراسم میلیونی خاکسپاری او آخرین نمایش قدرت جنبش آنارشسیستی روسیه بود . بعد از آن غالب آنارشسیست ها یا دستگیر شدند و یا به خارج فرار کردند .

دو اثر مهم کروپتکین - کمونیسم آنارشسیستی ؛ اصول و پایه در سال 1888 - و کمک متقابل در جهان انسان و حیوان ، نشر سال 1902 بودند . پیش از کروپتکین از طریق پرودن و باکونین یک سیستم فلسفی سیاسی آنارشسیستی وجود داشت . ایدههای کروپتکین زمانی مطرح شدند که مبارزه مسلحانه آنارشسیستها بر اثر بمب و ترور موجب عقب نشینی اقتشاری از مردم شده بود .

وی مدعی بود که توانسته تئوری آنارشسیستی را با شناخت علمی با هم متحد کند . کروپتکین چون تحقیقات زیادی در رفتار شناسی کرده بود مدعی بود که میان جانداران در روی کره زمین خصوصیت کمک متقابل وجود دارد . او قانون تکامل انسان و سعادت جویی او را عامل کوشش برای دستیابی انسان به آزادی میدانست . وی میگفت که انسان همچون طبیعت دائم در حال تغییر و تکامل است چون ایستابودن موجب مرگ و نیستی موجود میشود . در نظر او آزادی فرد در تاریخ تکامل طبیعت و جهان آخرین قدم منطقی پیشرفت انسانی است .

در نظر کروپتکین جنبه اقتصادی انقلاب برای پیروزی و مقاومت طبقه انقلابی تعیین کننده است . او مینویسد که جامعه آنارشسیستی منکی به تعادل فواست ، بجای دولت یک سیستم فدرالی بر اساس شوراها باید بوجود آید . با کاهش ساعات کار مردم میتوانند دنبال هنر و علم بروند و این دو فقط در دسترس افرادی خاص و متخصصان نخواهد بود .

مهمترین شعار اتویستی کروپتکین ، از هرکس به اندازه توانایی اش - و به هرکس به اندازه نیازهایش بود . خوشبینی او در آنجاست که مینویسد جامعه آنارشسیستی کمونیستی در آینده عملی خواهد شد چون انسان موجودی است اجتماعی و به کمک متقابل میان نوع بشر تمایل دارد .

کروپتکین در مورد جامعه طبقاتی مینویسد که دولت نفعی برای مردم ندارد و تنها نقش آن جنگ طلبی و خشونت با مردم است . او مخالف دموکراسی پارلمانی نیز است چون آن فقط مدافع منافع حاکمان است و ناتون برای تضمین آزادی فرد .

در نظر کروپتکین در نظام سرمایه داری حقوق پایه ای دموکراتیک فقط ظاهری هستند و تا زمانی مطرح میشوند که مخالف منافع استثمارگران نباشند . از جمله آزادی تجمع و آزادی مطبوعات و یا تضمین مکاتبات محرمانه بین مردم .

در نظر کروپتکین سیستم اقتصاد کاپیتالیستی قوی ترین ابزار برده نمودن انسان است . مالکیت شخصی وسایل تولید و مالکیت زمین همه دزدی هستند . او سوسیالیسم مارکسیستی را نیز جانشین مناسبی نمیداند چون در نظر او دولت جای سرمایه داری خصوصی را در عمل به عهده خواهد گرفت . وی میگوید که راه خروج از سیستم غیرانسانی کاپیتالیستی ، آنارشسیسم است که به لغو مالکیت خصوصی و نظام مزدبگیر و دولت میپردازد .

در نظر کرویپتکین انقلاب اجتماعی و سیاسی اجتناب ناپذیر است . هدف آن حذف مالکیت از سرمایه داران است . او در شرایط خاص ، جنگ مسلحانه و تبلیغ عمل از طریق خشونت را وسیله ای مناسب میدانست . کرویپتکین با طرح نظریه " انقلاب مداوم " تئوری انقلاب آنارشیستی را تا امروزه تحت تاثیر خود قرار داده است .
Peter Sloterdijk 1947 - !

۱۷۵- پیتر اسلوداک ، نیچه گرای نو .

ما و فیلسوفان بورژوازی . Peter Sloterdijk 1947 - !

اسلوداک ، فیلسوف زمان حال آلمان ، هر از گاهی در تلویزیون کانال دو این کشور ، مجری یک برنامه شبه فلسفی است . فان توینن ، فیلسوف بلژیکی ، در یک کتاب بیوگرافیک در باره اسلوداک ، او را از نیچه گرایان نو معرفی میکند . او آثار اسلوداک را گرچه طنزآمیز و اغراق آمیز ، ولی پیچیده ارزیابی میکند .

در آثار اسلوداک خواننده با مطالبی فلسفی ، ادبی ، روانپژوهانه ، سیاسی ، اسطوره ای ، و شبه علمی روبرو میگردد . اسلوداک همچون نیچه دارای استعداد خاص ادبی است . او در طول عمر آکادمیک و روشنفکری خود، هوادار متفکران و جریانات فلسفی گوناگونی بوده . منقدین فلسفی او را گاهی به خردگریزی و عرفان گرایی متهم میکنند . فلسفه بودیستی شرق، روی اسلوداک در سالهای جوانی تاثیر مهمی گذاشته بود . وی در سال 1980 در سن 33 سالگی به هند رفت تا با افکار فرقه بگوان آشنا گردد . او بگوان را یکی از متفکران قرن بیست میداند .

اسلوداک مدعی است که نویسندگی نوعی ترجمه است . در آلمان دهه 70 قرن گذشته ، در زمان جنبش دانشجویی سال 1968 و در سالهای اوج جنگ سرد ، جوانان به چند دسته تقسیم شدند ، گروهی مثل اسلوداک دنیال بودا رفتند و گروهی دیگر به سازمان های چریکی مانند ارتش سرخ آلمان پیوستند .

ماتریالیسم دینوزیوسی اسلوداک کوششی است برای نزدیکی جریانات پست مارکسیستی و پست نیچه ای . آثار غالباً تحریک آمیز و ساده لوحانه اسلوداک نشان از تاثیر کتاب دانش فرهنگش نیچه دارند . با اشاره به کتاب " فیلسوفان روی صحنه تئاتر " اسلوداک ، ادعا میشود که او خود و نیچه را از ریف اینگونه متفکران میداند .

اسلوداک فیلسوف را مانند نیچه ، پزیشک ، پرستار و مواظب فرهنگ زمان خود بشمار می آورد. او نمی پرسد که انسان چیست ؟ بلکه میگوید انسان کجاست ؟ این سنوال مکان شناسانه اسلوداک هم نیچه ای و هم هایدگری است . منقدین اسلوداک افکار او را مانند افکار نیچه برای جامعه آلمان خطرناک ارزیابی میکنند . نیچه در بیش از یک قرن پیش گفته بود که مسیحیان از طریق زشتی هایشان، خدا را به قتل رسانده اند .

برای اسلوداک افکار نیچه یک انگیزه برای تایید فلسفه کلیبی هست . او انسان کلیبی را ماهیتا غیرسیاسی ولی دوستدار زندگی میداند . در نظر اسلوداک زندگی یک آزمایش برای تایید و یا رد شناخت کشف شده پیشین است . او مدعی است که تئوری در زمان یونان باستان موجب فرهنگش و تئوری در زمان حال باعث تعجب و سرخورده گی انسان گردیده است . اسلوداک مینویسد که موضوع اصلی عصر حاضر این نیست که زمین بدور خورشید، بلکه پول بدور زمین می چرخد .

بعضی از مورخین فلسفه، اسلوداک را مانند هابرماس از نسل دوم تئوری انتقادی مکتب فرانکفورت بشمار می آورند . چون او میگوید که انقلاب موضوع اصلی تفکر واقعی است ، بعضی ها آثار او را بخشی از باستانشناسی انقلاب بطور عام میدانند. اسلوداک مینویسد که تفکر از خطر بوجود می آید ، از بی خطری ، افکاری متعادل و بی ارزش زائیده میشوند ، پس عظمت و اهمیت یک فیلسوف وابسته به خطر محتوای آثارش هست .

در نظر منقدین ، اسلوداک با چنگ و دندان به مبارزه علیه بدبینی فرهنگی نظریه انتقادی می پردازد . او در زندگی گرایی خردگیزانه، شاگرد نیچه و مدافع فلسفه کلیبی شیلر است . اسلوداک مدعی است که فلسفه کلیبی موجب آزادی فرد میشود . فلسفه کلیبی او ریشه در بشاشیت فلسفه هاینه و نیچه ، طنز نا امید کیرکگارد و بخشی از فلسفه اگزیستنسیالیسم دارد .

اسلوداک اندیشه پست مدرنیسم را پست کپرنیک معنی میکند . او میگوید که از زمان کشفیات کپرنیک تاریخ تفکر گلوبال آغاز گردید . در نظر او همچون شعار لائوتسه ، راه نقد از نقد راه میگردد .

اسلوداک در کتاب " تحقیر تودها " از آزادی فرد دفاع میکند . آدرنو جویای نجات بشر در هنر بود . اسلوداک به تقلید از آدرنو میگوید هنر جایی است که در آن عام و خاص با هم دیدار میکنند . او جنبش دانشجویی سال 1968 را یک انقلاب اجتماعی میداند که بر اثر ترس از سلاح اتمی و مسابقه تسلیحاتی زمان جنگ سرد آغاز شد .

مورخین سیر اندیشه غرب ، اسلوداک را از تبار فیلسوفانی مانند مارکس ، نیچه ، فروید ، آدرنو ، هایدگر ، لاکان ، فوکو ، دلوز ، و تفکر فرانسوی و اندیشه شرقی میدانند . اسلوداک بیشتر یک فیلسوف فرانسوی است تا یک اندیشمند آلمانی . نظریه انتقادی ، مخصوصاً تفکر مسیحایی آدرنو و بلوخ ، فنومنولوژی هایدگر ، ساختار گرای لوی اشتروس ، و روانشناسی لاکان ، فوکو و دریدا، تاثیر مهمی روی اندیشه اسلوداک داشته اند .

او در نظریه انتقادی آلمانی مکتب فرانکفورت ، در ردیف آدرنو و هابرماس قرار میگیرد . در نظر اسلوداک ، سقراط خالق نظریه انتقادی ، و افلاتون سیاستمدار محیط زیست و فلسفه و سیاست زندگی بوده است . اسلوداک مدعی است که انسان موجودی ناقص نیست بلکه حیوانی است عادتگرا . هایدگر میگفت که بی وطنی ، سرنوشت جهانی بشر شده است . در نظر برشت، آگاهی طبقاتی انسان حتی از آغوش مادر شروع میشود .

پیتر اسلوداک ، در سال 1947 در جنوب غربی آلمان دنیا آمد . او اکنون استاد فلسفه در دانشگاه شهر کارلسروهه است . وی در سالهای دانشجویی به تحصیل فلسفه ، تاریخ ، زبان و ادبیات آلمانی پرداخت . پایاننامه دانشگاهی او در باره " ساختارگرایی بعنوان هرمنوتیک " ، و پایاننامه دکترایش در باره موضوع " ادبیات ، تجربه زندگی ، نظریه ژانرها و تاریخ اتوبیوگرافی در جمهوری وایمار " بود . اسلوداک تاکنون دو بار جایزه مقاله نویسی فلسفی را از آن خود نموده . در نظر او مقاله نویسی ، مناسب ترین ژانر فلسفه گری است .

اسلوداک همچون دیوگنس ؛ فیلسوف یونان باستان ، نظریه زندگی و عمل را گاهی با اغراق مطرح می نماید و فلسفه کلبی او دارای عناصر هجو و هزل است . از جمله آثار او ، کتاب فیلسوفان روی صحنه تئاتر ، است که به ماتریالیسم نیچه می پردازد ، کتاب توهین به تودهها ، پیرامون مبارزه فرهنگی در جامعه مدرن میباشد . از جمله دیگر آثار او - تولد یعنی دیدار با زبان ، بیگانگی جهان ، مقررات پارک انسانی ، و در فضای درونی جهانی سرمایه ، هستند .

۱۷۶- فیلسوف - میان الهیات و رنسانس .

مسیحیت و تعقیب اصلاح گرایان دینی . Pico della Mirandola , Giovanni (1463- 1494) حیوانی پیکو دلا میراندولا، - شهادت در 31 سالگی .

پیکو دلا میراندولا، هومانیست ایتالیایی قرن 15، یکی از نمایندگان و پیشگامان مهم فلسفه رنسانس و الهیات مردم گرایانه بود. در تاریخ علوم جدید، او را پدر مبارزه علیه خرافات و طالع بینی ستاره شناسی میدانند. مخالفت او با طالع بینی علم نجوم باعث رشد علوم تجربی در غرب در پایان سدههای میانه شد. او علیه خرافات قدری و سرنوشتی قد علم کرد و میگفت چون انسان میان حیوان و ملکوت در نوسان است، ارزش و حیثیت او در آرزای بودنش میباشد. ساز تر بر اساس فلسفه اوبه ماکسیم: " انسان محکوم به آزادی است" رسید. پیکو مینویسد که نه تنها انسان مستقل از خداست بلکه خدا انسان را آفرید تا او خالق خود یا مجسمه ساز خود باشد، چون انسان در شرایطی بدنیا آمد، تا آن چیزی بشود که میخواهد.

در تاریخ سیر اندیشه در غرب، غیر از لوترون نیچه، هومانیستهای آغازین مانند موریس و اراسموس نیز بر تاثیر او قرار گرفتند. نیچه بعدها با کمک آثار او نماینده آنتروپولوژی فلسفی گردید. نوشته های پیکو همچون آثار باکون و دکارت بخش مهمی از اندیشه غربی در زمینه آنتروپولوژی هومانیستی هستند. اهمیت دیگر او در الهیات فلسفی هومانیسم ایتالیایی بود. او یکی از مدافعان فلسفه افلاتونی نیز است. هدف پیکو طرح یک جهان بینی عام از ترکیب تمام ادیان و فلسفه های زمان خود بود. او همچون اختلاط گرایان کوشید تا سنتی از عناصر تمام جریانهای فکری بوجود آورد. تئوری او درباره حیثیت و شرف انسان، امروزه پایه و بخش مهمی از قانون اساسی و حقوق بشر در کشورهای متمدنی است. او نه تنها یکی از پیشگامان اندیشه مکتب دایرت المعارفی فرانسه، بلکه نماینده جدید، و رای سنت اسکولاستیک زمان خود بود. هدف دیگر او این بود که فلسفه افلاتون و ارسطو را بآیین مسیح مخلوط کند و یک حقیقت عام بیابد. او خود تحت تاثیر ادیان قرون وسطا مانند عرفان یونانی، فلسفه عربی، و نظرات فیثاغورث بود. هسته مرکزی فلسفه او، فلسفه افلاتونی و مسیحیت است. باشعار " انسان خالق و سازنده خود است"، او طرح انسان رنسانس و هومانیسم جدید را ریخت. او میگفت که استقلال و آزادی انسان، پایه های ارزش و حیثیت او هستند. مورخین سیر اندیشه اشاره میکنند که او غیر از زبانهای عربی و عبری، اطلاعاتی عمیق و دایرت المعارفی در فلسفه باستان و عرفان یهودی داشت.

پیکو دین یهود را خویشاوند نزدیک دین مسیحیت میدانست و خصوصیت انسانی را بی خاصیتی وی قید نمود. او عقیده داشت که ادیان و فلسفه های گوناگون از جمله: یونانی باستان، یهودی کابالایی، و مسیحی اسکولاستیک، سهمی در حقیقت جامع و جهان شمول دارند. او کوشید تا میان مسیحیت و افلاتون گرایی، یک هماهنگی بوجود آورد. پیکو بر اساس نظرات زردشت، فیثاغورث، ارسطو و افلاتون، میگفت که فلسفه موجب رضایت خدا خواهد شد. او مدعی بود که ادیان و الهیات گوناگون مانند مسیحیت، یهود، و اسلام، دارای حقایق عام یا حداقل جرقه هایی از حقیقت هستند. شعار استقلال فرد و مدارای دینی دیگران او ، پایه های ضرورت شناسی شدند. او در طول زندگی کوتاه خود از طریق معلمانش با افکار عربی، عبری، یهودی این رشدی و ارسطو گرایی آشنا شد. پیکو نه تنها یکی از نمایندگان افلاتون گرایی فلورانس بلکه فیلسوف آغاز دوره رنسانس نیز بود. او میگفت که بر اساس آزادی اراده، هیچ

محدودیتی برای انسان وجود ندارد، چون همه چیز دسترس و اختیار اوست، او آزاد است که حیوان شود یا موجودی آسمانی، در افکار او همچون عصب‌روشن‌نگری، افکار مدرن مدارای دینی دیگران، مطرح شد. او عقیده به خرافات و طالع بینی ستاره شناسی راریشه همه بی اخلاقی، بی اعتقادی، و بی ایمانی میدانست. هومانیزم و رنسانس بر آن اساس طرح شد که ادیان و فلسفه های گوناگون، حقیقت عامی را مطرح میکنند. در سده های میانه، الهیات و فلسفه تحت تاثیر مهم فلسفه ارسطو و افلاتون بودند. او می گفت که بزرگترین نعمت و هدیه الهی، اعطای امکان آزادی به انسان است. آنطور که دانتی می گفت، آزادی اراده برای دسترسی به آزادی و انسانیت است. بقول او خدایریکی از کتابهای آسمانی گفته است که: "ما انسان را بی خانمان و آواره آفریدیم تا او محلی دلخواه برای خود بیابد، ما انسان را بدون چهره آفریدیم تا او شکل و شمایل مناسبی برای خود انتخاب کند، ما انسان را بی استعداد آفریدیم تا او استعداد و شکوفایی های خود را کشف کند". پیکو خلاف فلسفه و الهیات زمان خود، انسان را بخشی از جهان و کائنات میدانست بلکه جهانی کوچک که در جهانی بزرگتر قرار دارد، او آشنایی دقیقی با عرفان آغاز سده های میانه دین یهود، یعنی کابالایی داشت.

جیووانی پیکو دلامیراندلا - در سال 1494 در ایتالیا پادیا آمد و در سال 1463 از طریق منشی اش و دستور پاپ هشتم در سن 31 سالگی مسموم گردید و بقتل رسید. کلیسای دولتی حاکم نه تنها بعضی از آثار او را ممنوع نمود بلکه به تعقیب و زندان وی نیز پرداخت. پیکو در خانواده ای اشرافی و مرفه دنیا آمد و حافظه ای عجیب و قوی داشت. در دانشگاه او نه تنها به تحصیل حقوق کلیسایی، ادبیات، و فلسفه پرداخت، بلکه به راهنمایی معلم خانگی اش، زبانهای لاتین، یونانی، عبری، و عبری رافرا گرفت. او در سال 1486، نهد تخرود را برای برقراری یک کنگره صلح فلسفی اعلان نمود که پاپ باممنوع نمودن 13 تزار، به اتهام کفرآمیزی، او را تحت تعقیب قرارداد. پیکو هدف کنگره جهانی خود در رم را کوشش برای آشنایی ادیان و فلسفه اعلان کرد. او در رابطه با آن کنگره نوشت که "فلسفه در جستجوی حقیقت بود- الهیات آریافت - و دین صاحب آن گردید". بعدها پیکو را امیر آشتی در پایان سده های میانه نامیدند. او هدف از آن کنگره را دفاع از حیثیت انسان اعلان نمود. تحصیلات و آموزشهای دوران کودکی وی موجب پایه های بعدی هومانیزمی اش شده بودند.

سرانجام پاپ ششم یعنی الکساندر در سال 1493 از او اعاده حیثیت نمود و او را بخشید. پیکو در آن کنگره برای دفاع از تزارهای خود، از اغلب متفکران آن زمان اروپا دعوت نموده بود. او مدعی بود که با کمک تزارهای خود، خالق یک صلح فلسفی خواهد شد. وابستگی او به طبقه اشراف باعث شد که او از نظر مادی مستقل باشد و بتواند به نقاط گوناگون سفر کند، معلم خصوصی داشته باشد، و کتابخانه خصوصی اش را گسترش دهد. از جمله آثار پیکو: درباره حیثیت و شرف انسان، اپرای اومانی، و منتخب آثار او هستند. در کتاب نخست، او احساس زندگی در دوره رنسانس را بیان میکند. آخرین و مهمترین اثر او کتاب 12 بخشی علیه طالع بینی بر اساس علم نجوم و ستاره شناسی است. او به دفاع از فلسفه ای پرداخت که روش اش بر اساس علم ارقام میباشد. پیکو علیه کتاب مقدس و انجیلی مبارزه نمود که بدینی، بیچارگی و ناامیدی در دین را عمده می نمود. بعدها مجموعه آثار انقلابی او در کشورهای مختلف اروپا، مورد توجه خاص قرار گرفتند. او درباره توانایی های انسان می گفت که او همچون سوسمار برای سازش با محیط و شرایط جدید، رنگ عوض میکند. پیکو عقیده به قضا و قدر را مخالف ایده آل انسان یعنی آزاد بودنش میدانست. امروزه اشاره میشود که مبارزات سخت او علیه غیبتگویی و پیشگویی، ریشه مذهبی و مسیحی داشته و نه دلایل علمی، و انسانی را که او نمایندگی میکرد، یک انسان مذهبی مسیحی؛ ولی ضد سازمان کلیسایی بود.

۱۷۷- پرودن و آنارشیسم اصلاحگرایانه ایالتی .

Pierre Joseph Proudhon 1809 – 1865

پرودن ، آنارشیست فرانسوی ، در مقاله "موضوع فدرالیسم" در سال 1863 نوشت که قرن 20، قرن فدرالها خواهد بود یا اینکه بشر دچار یک برزخ 1000 ساله خواهد شد . در نظر او فدرالیسم فرم سیاسی بشریت است . او از یک فدرالیسم جهانی بدون سرباز و بدون روحانی بجای جامعه فئودالی مسیحی میگوید . در نظر او سوئیس یک جمهوری فدرال بود چون مانند ایالات متحده آمریکا از طریق کنفدراسیون اداره میگردد .

پرودن می گفت که آنارشیسم ما نه کمونیسم است و نه دیکتاتوری، و نه حکومت علی است و نه حکومت محمد و نظرات ما نه گفته های فوریه و نه سنت سیمون و نه باف هستند . او مینویسد جایی که خودسری و زور وارد سیاست گردد ، فساد ، روح قدرت میگردد و جامعه در مسیر انقلاب سرعت میگیرد .

مارکسیست ها مدعی هستند که پرودن مخالف هرگونه اتورته و قدرت سیاسی حتی سازماندهی مبارزه طبقاتی و تشکیل دولت پرولتری است . در کتاب " مالکیت چیست ؟ " در سال 1840 پرودن نوشت که سرمایه داری همچون زمینداری کلان، دزدی است .

پرودن در مقاله " برنامه انقلاب " در سال 1848 میگوید من همانطور که میدانید آن شهروندی هستم که کتاب " مالکیت دزدی است " را نوشت . در باره تئوری هایم باید از طریق عمل هایم قضاوت کنید . و تا زمانی که تعادل روی کره زمین نباشد خطر انقلاب در همه جا است .

پرودن چون در آثارش به ترکیب آزادی با ایده سوسیالیسم میپردازد او را پایه گذار سوسیالیسم لیبرالی نیز بشمار می آورند . او آغازگر نظریه آنارشیسم و نظریه سوسیالیسم نیز بحساب می آید. پرودن در جواب پرسش مهمترین وظیفه انقلاب در آینده چیست ؟ گفت حذف پول، یعنی آخرین سنبل بت پرستی سرمایه داری .

پیره یوسف پرودن ، سوسیالیست و آنارشیست خرده بورژوازی فرانسوی ، بین سالهای 1809-1865 زندگی نمود . جمعیت فرانسه در زمان او حدود 35 میلیون بود . مادر پرودن یک زن آشپز و پدرش یک مسکر بود . پرودن سالها کارگر چاپخانه بود و سرانجام خود صاحب یک چاپخانه کوچک گردید . وی گرچه در تئوری اجتماعی خودآموز است ولی خالق یک سری آثار سیاسی و اقتصادی مهم است . او در خیلی از آثارش خود را فرزند خلق می نامد . غالب آثار آنارشیستی او بین سالهای 1852-1848 نوشته شده اند . وی گرچه در انقلاب 1848 فرانسه مخالف استفاده از ابزار خشونت بود ولی تمام عمر در خدمت انقلاب کوشش نمود . او گرچه مخالف دولت و پارلمان است ولی نماینده مجلس شد تا بتواند ایده تعاونی ها را عملی سازد . او در سال 1849 بانک مبادله کالا را تاسیس نمود تا اعضاء آن بتوانند کالاهای خود را مبادله کنند . وی چون به جرم انتقاد از لوئیز ناپلئون به 3 سال زندان محکوم شد ، بانک اش بر اثر بی سرپرستی با شکست روبرو شد . او در سال 1858 نیز بجرم فعالیتهاى ژورنالیستی به 3 سال زندان محکوم شد و سرانجام در سال 1865 در پاریس درگذشت .

پرودن کوشش برای نظم اجتماعی آنارشیستی را از طریق رفرم پیشنهاد میکند تا با کمک انقلاب خونین . شرکت در مجلس ملی و تاسیس بانک مبادله نشان از اصلاحات خواهی او میدهد . وی میگفت که مشکلات اجتماعی را فقط از طریق تغییر روابط مالکیت باید انجام داد . در نظر او اقتصاد پول باید جای خود را به اصل مبادله بدهد . او مینویسد که کلید آزادی جامعه در تقسیم ثروت و مالکیت است ، چون مالکیت بد نیست بلکه سوء استفاده از آن زشت است .

در نظر پرودن پول مانع مبادله و زنجیری است برای آزادی ، تجارت و صنعت و ارگانی اضافی و انگل . او میگوید مالکیت نباید لغو شود بلکه باید عادلانه تقسیم گردد تا سوء استفاده از آن غیرممکن شود . پرودن دستور میدهد که از طریق تاسیس بانک مبادله مردمی، از پول نقد و سود سرمایه صرفنظر شود و زنجیر اسارت آزادی پاره گردد .

او میگفت ما بجای قوانین، قراردادها را وارد جامعه خواهیم نمود . مارکسیستها میگویند او در مقابل کمونیسم نماینده ایده آل فردگرایانه یک جامعه کوچک تولید کالا است که بدون جریان پول و بدون سود وام امید به مبادله سالم در جامعه دارد .

پرودن مینویسد که حاکمیت انسان بر انسان زیر هر اسم و عنوانی محکوم است چون آن زورگویی و استثمار است . جامعه کامل، ترکیبی از نظم آنارشیست میباشد . کوشش های انقلابی باید در پایان در خدمت تشکیل خانواده باشد .

مارکس در کتاب " فقر فلسفه " در سال 1848 اندیشه های پرودن را یک اتوپی ارتجاعی نامید . منقدین پرودن همیشه به تضاد نوشته های او اشاره کرده اند . پرودن نه تنها پایه گذار آنارشیسم بلکه خالق ایده های دمکرات ، سنتی ، اصلاحگرایانه ، و سندیکالیستی است . اتوپی سوسیالیستی او از طریق حذف دولت و جانشین کردن نظام فدرالی است .

ادامه پرودن گرایى بشکل ایدئولوژی خرده بورژوازی بحران، تا امروز پابرجاست . پرودن از جمله نخستین اندیشمندانی است که مبارزه علیه نطفه های فمینیستی را شروع کرد . او میگفت که زن موجودی است احساس گرا و نه عقلگرا ، یعنی موجودی میان انسان و حیوان . خلاف نظرات مترقی اقتصادی و اجتماعی وی، پیرامون زنان او نماینده افکار ارتجاعی خرده بورژوازی زمان خود است . وی میگفت که زن یا خانه دار است یا فاحشه ، چون رتبه سومی وجود ندارد برای او . پرودن افکار مردسالارانه زمان و جامعه خود را نمایندگی میکرد .

معنی منفی آنارشیسم آنزمان نیز گاهی مترادف بود با هرج و مرج و بی نظمی و خرابکاری و بمب اندازی تا آنارشیسم را بعنوان یک جنبش سیاسی اجتماعی، لوٹ ، بی اعتبار و جنایی کنند . پرودن با آنارشیست نامیدن خود به معنی بدنام آنارشیسم برای نظم حاکم و مدل خود پایان داد .

او میگفت نه سخن و نه اندیشه را میتوان به زنجیر کشید . وی مینویسد که ما خواهان نفی مالکیت و برکناری فقر و آزادی پورتاریه هستیم . در نظر او معضل جامعه معمولا در وضعیت اقتصاد آنست و نه در سیاست آن . غالب ایده های سیاسی پرودن بر اساس فدرالیسم و حکومت غیرمرکزی هستند . طبق نظر او حقوق انسانی و آزادی باید تا آن حدی باشند که کسی به کسی آسیبی نرساند .

پرودن در کتاب " اعترافات یک انقلابی " در سال 1849 خواهان تاسیس تعاونی های پیشه وران ، صنعتکاران و دهقانان شد . او در مقاله " مالکیت چیست ؟ " در سال 1840 به انتقاد رادیکال از اقتصاد حاکم و روابط اجتماعی پرداخت . او میگفت که حاکمیت و زورگویی در جوامع طبقاتی معمولا از طریق سازمانهای دولتی ، دینی، حقوقی و مالکیت اعمال میشوند . نظریه های پرودن تاکنون اثر مهمی روی جنبش کارگری فرانسه ، سندیکالیسم انقلابی ، و روی آنارشیستهای گذشته داشته اند .

۱۷۸- کارگران جهان با طبقه متوسط متحد شوید !

بحران سرمایه داری و جشن تولد آنارشیستی . (1809 – 1865) Pierre-Joseph Proudhon

در پانزدهم ژانویه امسال، دویستمین سالروز تولد یوسف پرودن، آنارشیست فرانسوی بود. او بین سالهای 1809-1865 زندگی نمود. در رابطه با سالروز تولد او، غیر از لموند دیپلماتیک، روزنامه تاتس (چنگ پنجه) آلمانی نیز به این مناسبت یاد از وی نمود و مقالاتی منتشر کرد. در تاریخ فلسفه و جنبش اجتماعی قرن 19 او را متفکر و پدر آنارشیسم فرانسوی نامیده اند. مارکسیستها ولی نظرات او را اتوپستی، خرده بورژوازی و ارتجاعی نامیده و آنها را محصول ایدئولوژی دوران بحران دانستند. مارکس آن زمان به تمسخر شعار "وحدت پرولتاریا و طبقه متوسط" او پرداخت و در رابطه با کتاب "فلسفه فقر" او، کتاب "فقر فلسفه" را منتشر نمود. پرودن با کتابی در سال 1840 با عنوان "مالکیت چیست؟، مالکیت دزدی است!" مشهور شد. او در این اثر نظم سیاسی و اجتماعی آنارشیستی را، ایده آل اجتماعی بدون رقیب نامید. وی میگفت که حذف اتوریته باید از طریق روشنگری، افشاگری و تغییرات سیستماتیک فردی ممکن گردد و زندگی سیاسی باید با زندگی خصوصی افراد هماهنگی داشته باشد، و وقتی اجبارهای اجتماعی کنار بروند، جامعه آزاد یا جامعه آنارشیستی به واقعیت می پیوندد. او در نظام سرمایه داری حاکم زمان خود، دیکتاتوری پول و سودجویی را میدید.

پرودن از خانواده تهیدستی برخاسته بود. گئورگ سورل، او را بزرگترین فیلسوف اجتماعی قرن 19 فرانسه نامید و میشل سوره حتی در قرن گذشته به نشر پاره ای از آثار او پرداخت. پرودن، ژورنالیست و ناشری بود که در زمینه سیاسی دست به فعالیتی عمیق زد. او خود را طرفدار سوسیالیسم علمی میدانست. وی مینویسد همانطور که عدالت را باید در برابری جستجو کرد، جامعه باید نظم را نیز در آنارشیسم جستجو کند. در نظر پرودن آنارشیسم نظامی است بدون اعمال قدرت و حاکمیت. او میگفت که مالکیت دزدی است. وی پیش بینی کرد که قرن بیست، قرن حاکمیت سیاسی فدرالها خواهد شد. وی میگفت که پرولتاریا موظف است تا آنرا عملی نماید و سوسیالیسم چیزی غیر از برقراری فدرالیسم نیست.

مارکس در سال 1844 در زمان تبعید در پاریس با پرودن آشنا شد. اصطلاح و مفهوم "مبارزه طبقاتی" را او از پرودن گرفت. پرودن در مقابل جمعگرایی مارکس، طرفدار دفاع از حقوق آزادی فرد بود. او با پیش نهاد مارکس در آنترناسیونال اول مخالفت کرد و به طرح مالکیت فدرالیستی پرداخت، و در نامه ای به مارکس مینویسد که مخالف اتوریته و خواهان تحمل دگراندیشان است. او از مارکس میخواهد که اعمال انقلابی را وسیله رفورم و اصلاحات معرفی نکند. در حالیکه مارکس از سال 1847 برای اصل "طبقه علیه طبقه" تصمیم گرفت، پرودن سرنگونی حاکمیت بورژوازی را از طریق پرولتاریای سازماندهی شده ممکن میدانست. مارکس در کتاب "فقر فلسفه" به رد شعار وحدت پرولتاریا با طبقه متوسط او پرداخت. او در آنجا مینویسد که همچون نظری، محصول فکری یک روشنفکر خرده بورژوا است که مدام میان سرمایه، کار، اقتصاد سیاسی و کمونیسم سرگردان شده است.

از جمله آثار پرودن، عدالت در انقلاب و کلیسا، یادداشت‌های روزانه، درباره اصول فدرالیسم و ضرورت پایه گذاری یک حزب انقلابی، مالکیت و مالکیت فدرالی، و ایده‌های اصلی انقلاب در قرن 19، هستند. در کتاب یادداشت‌های روزانه پرودن، عناصر یهودی ستیزی دیده میشود. او در بعضی از آثارش خود را با موضوعاتی مانند، بورس بازی، حقوق زنان، صنعت راه آهن، و عبادت‌های روزه یکشنبه، مشغول کرد. وی سرانجام در سال 1852 در کتاب "ضرورت حزب انقلابی" اعتراف نمود که برای انسان؛ این جانور دوپا!، نظم سوسیالیستی آنارشیستی غیر عملی است.

هواداران او امروزه مدعی هستند که پرودن بعنوان یک متفکر دیالکتیکی میدانست که هراتویی غیر عملی است. او در زمان خود پایه گذار بانک مردم، تئوری کمک دوجانبه اقتصادی، و وام‌های بدون بهره به کارگران بود. غیر از آن او خواهان دموکراسی کارگری از طریق رفورم شد و برای تغییر قانون انتخابات به نفع طبقه کارگران کوشش نمود. اصلاحات خواهی او در زمینه اقتصادی و اجتماعی متکی به شعار کمک متقابل بود و نه از طریق انقلاب کارگری. پرودن خواهان فدرالیسم سیاسی، خودگردانی و مخالف شدید روحانیون مسیحی زمان خود بود. او سالها برای اتویی خود یعنی نظام فدرالیستی مبارزه کرد. وی طرفدار پیشه‌وران و صنعتگران خرد نیز بود. او از زمان سوسیالیست دهقانان خرد و استادکاران و پیشه‌وران صنعتی نامیدند. او مدعی بود که اگر تولیدکنندگان خرده میادله کالا با کالا بپردازند، جامعه نیازی به نظام سرمایه داری ندارد. او عملی شدن خواسته‌های خود را در جامعه ای فدراتیو با تولیدکنندگان و مالکین خرد میدید.

پرودن در سال 1848 از طریق انتخابات آزاد بعنوان سوسیالیست وارد مجلس ملی فرانسه شد. در مجلس فرانسه او خواهان کاهش اجاره خانه و کاهش بهره وام به زحمتکشان گردید. به سبب مبارزات ضد مذهبی، ضد ناپلئون سوم، و ضد مالکیت خصوصی، او سالها به زندان افتاد و سرانجام در سال 1858 به بلژیک فرار کرد و در سال 1962، سه سال پیش از مرگ، دوباره به فرانسه بازگشت. نظرات او حتی امروزه میان پاره ای از سندیکاهای آنارکوسندیکالیستی چپ اروپا طرفدارانی دارد. او در نیمه دوم قرن 19 به افشای سیستم‌های نئولیبرالی نئوناپارتنی پرداخت. وی در رابطه با نظرات مارکس گفته بود که وظیفه ما آن نیست که در مغمزمان یک اتویی غیر عملی و یک نظم اجتماعی خیالی بسازیم و آنرا میان مردم تبلیغ کنیم.

۱۷۹- یاد هم از مردان و فیلسوفان مخالف ازدواج .

یکی دیگر از فیلسوفانی که مخالف ازدواج عارفان مذهبی بود، فلوطین، فیلسوف نو افلاتونی یونانی قرن دوم میلادی است که در مصر بدنیا آمده بود. او چنان طرفدار روح و مخالف جسم بود که غیر از مخالفت با ازدواج، حتی به سئوالات مادی و این جهانی پیرامون: وطن، پدرمادر، و اجدادش را جواب نمیداد و از نقاشان و مجسمه سازان میخواست که از او تصویر و یا مجسمه ای نسازند. او میگفت از اینکه روح اش در زندان جسم اسیر است، شرمنده میباشد. وی گیاهخوار بود و غذا بمقدار ناچیز صرف، و استراحت در حد نیاز می نمود تا به مسائل مادی در این جهان فانی، اهمیت نداده باشد. او حتی در دوره رونق کالاهای لوکس اطرافش، در زندگی بطور عارفانه زیست و میکوشید تا هستی ظاهری خود را در زمان و مکان بی اهمیت نموده و فراموش نماید. فلوطین در سال 243 میلادی در سپاه امپراتوری بنام گوردیان عازم ایران شد تا بقول خودش با فلسفه میتراپی ایرانی و فلسفه برهمایی هندی آشنا گردد، ولی بعد از بقتل رسیدن فرمانده سپاه مهاجم آنان در بین النهرین، او به رم بازگشت تا در آنجا به تقلید از افلاتون، "شهر فیلسوفان" رایحه گذاری نماید. طبق شواهد تاریخ در آن زمان، ژرمن ها از شمال و ایرانیان از شرق، امپراتوری روم را تحت فشار قرار داده بودند. در زمان فلوطین، شهر اسکندریه در مصر، مهد مکتب نو افلاتونی بشمار می آمد. فلوطین در شهر اسکندریه از طریق آموزگارش یعنی (آمون سقا) با فلسفه افلاتون آشنا شده بود. او نخستین بار فلسفه نو افلاتونی زمان خود را سیستماتیک نمود. فلسفه نو افلاتونی در اواخر دوره باستان حدود 4 قرن بین قرون 3 تا 6 میلادی در اروپا حاکم بود.

مکتب نو افلاتونی نه تنها برای مسیحیت بلکه برای فلسفه اسلام نیز اهمیت خاصی داشت. برای فلوطین افکار نو افلاتونی غیر از عرفان، فلسفه نجات انسان نیز بحساب می آمد. او ولی خلاف افلاتون به فلسفه سیاسی اهمیتی نمیداد. امروزه گفته میشود که غیر ممکن است، افلاتون گرای را از فلسفه مسیحی بیرون کشید. بعدها از طریق آگوستین، شاگرد فلوطین، مکتب نو افلاتونی تاثیر مهمی روی فلسفه مسیحی از خود بجا گذاشت. فلوطین تحت تاثیر نظرات فیثاغورث و پارامیدس، پایه گذار عقاید خداپرستی "احدیت" گرای شد. غیر از فیثاغورث و پارامیدس، نظرات فلوطین متکی به عقاید: افلاتون، ارسطو، و رواقیون هستند. افکار او را در اصل میتوان افلاتونی دانست. ایده آلیسم افلاتون، هدف ایده آل نو افلاتونیان بود. فلوطین را میتوان حلقه رابط میان فلسفه شرق و غرب دانست. بعد از مرگ او سه مکتب فلسفی نو افلاتونی: سوریه ای، اسکندریه ای، و آتنی، بوجود آمد.

در زمان فلوطین امپراتوری روم در قرن دوم میلادی دچار بحران سیاسی و اجتماعی شده بود و انسانها در جستجوی فلسفه نجات دینی در آن شرایط بودند. به این دلیل عقاید نیمه فلسفی مانند نظرات نو افلاتونی بازار گرمی یافتند. فلسفه مذهبی، غالباً محصول شرایط بحران اجتماعی بوده است. در میان رومیان، میتراپرستی و مسیحیت، هواداران زیادی یافت. مکتب نو افلاتونی را میتوان نشانه رشد نوستالژی نجات انسان در پایان دوره باستان دانست. در این دوره فلسفه کوشید تا تبدیل به دین نجات برای انسان گردد. از طرف دیگر مسیحیت کوشید تا آخرین سنگر فرهنگ در حال زوال یونان باستان، در مقابل حملات شرق به مرزهای امپراتوری روم گردد. در این دوره مرزهای میان فلسفه و دین مغشوش گردید و عقل گرای حدود هزار سال در طول سدهای میانه بخدمت الاهیات درآمد، یعنی ایمان، قوی تر از کوشش برای علم و عقل گرای شد و وحدتی میان شرق و یونان بوجود آمد. در مقابل افلاتون که نیکی را بالاترین ایده نامید، فلوطین "احدیت" گرای را پرچم فلسفه خود نمود. از این طریق فلوطین کوشید تا اسطوره شناسی فلسفی افلاتون را سیستماتیک نماید.

فلوطین کوشید تا فلسفه خود را بخشی از زندگی خصوصی اش بنماید یعنی حتی رفتار خود را فلسفی کند. برای او فلسفه نوعی فرم زندگی بود و نه دانش کتابی یا تاریخ گرای. در فلسفه او "ثبوت و احدیت" به یک جدل دیالکتیکی با هم می پردازند. فلسفه او متافیزیک است و علاقه ای به امور سیاسی ندارد و خصوصیت فلسفه هستی شناسی او این است که میخواهد از واقعیات به خدا، و از خداشناسی به واقعیات برسد. تصویر جهانی او "پانته ایستی" است چون او روح جهان را طبیعت بحساب می آورد. برای او تمام کائنات فقط تصاویری هستند از وجود خدای واحد. او همچون افلاتون توصیه میکرد که انسان با کمک تقواهای: دانایی، شجاعت، عدالت، و میانه روی، ابدی گردد. هدف اخلاقی فلوطین وحدت با خدا در حالت خلسه بود. او وضعیت خلسه را "بیرون از خود شدن" نامید. فلوطین گاهی مقوله های نیکی و زیبایی را نیز "خدا" معرفی میکند. جهان شناسی الاهی-عرفانی او بر این اصل اخلاقی استوار است که مسایل این جهانی، اهمیت آنچنانی برای زندگی انسان ندارند. او میگفت که همه چیزها: انسان، گیاه، جانور، دارای یک روح هستند، و روح نیروی است که فرم بیرونی را شکل میدهد. احوال خلسه را مخالف فرد گرای، سودجویی، و خواهان وحدت با احدیت بشمار می آورد.

آگوستین اهمیت خاصی برای نظرات فلوطین قایل بود. و یاسپرس، فلوطین را چهره ابدی فلسفه غرب نامید. و هگل با تاکید بر نظرات فلوطین پیرامون هنر نوشت که "زیبایی یعنی ظاهر معنوی ایده". به این دلیل نظرات فلوطین درباره علم استتیک در دوران رنسانس، ارزش خاصی یافتند و به این علت نظرات زیباشناسی او بعدها روی: گوته، نوالیس، هردر، شلینگ، هگل، و برگسن، تاثیر گذاشتند. عرفان فلوطین با کمک از عرفان هندیهای پیشین روی عارفان قرون وسطا مسیحی اثر گذاشت. گروهی از مورخین فلسفه او را همچون مارک اورل یک مسیحی بدون عیسی بحساب می آورند. از طریق فلوطین و آگوستین نظرات افلاتونی در الاهیات کلیسایی بر نظرات ارسطو پیروز شدند. احدیت گرای فلوطین را میتوان متکی به نظرات پارامیدس دانست. فلوطین کوشید تا بین نیاز مذهبی انسان و عقل گرای

فلسفی یونان، رابطه ای برقرار نماید، ولی در حال حاضر در دوره پست ایده آلیستی زمان ما، نظرات وی اهمیت خود را از دست داده اند. پورفریوس، یکی از شاگردان فلوطین بعدها 6 کتاب 9 فصلی او را که نتیجه درسه‌ها و سخنرانیهای آموزشی اش بودند، منتشر نمود. فلوطین در 28 سالگی شروع به فلسفه بافی نمود و در 50 سالگی کوشید تا نظراتش را بطور کتبی یادداشت نماید.

غیر از متافیزیک، فلوطین نظرات بکری پیرامون هنر از خود جا گذاشت. در نظراوه‌نر، وسیله ای است که واقعیات فکری متعالی را بصورت ماده تصویر می نماید. و به عقیده او، درک و احساس زیبایی موجب تماس انسان با احدیت و خدا میگردد. او مدعی بود که در مقوله زیبایی، احدیت خالق، بیان میشود. افکار او پیرامون هنر در ایده آلیسم آلمانی، راهنمای: نوالیس، شلینگ و هگل شدند. او لاینیتس و اسپینوزا را نیز تحت تاثیر خود قرارداد. بانوشتن کتاب "زیبایی" او، افلاتون گرایی استتیک در دوره رنسانس بسیار حاضر و معتر افتاد. نظرات او پیرامون هنر، با تاثیر روی عقاید استتیک هگل به اوج خود رسیدند، گرچه اکنون سالهاست که فلسفه متافیزیکی از طریق فلسفه های: ماتریالیستی، پوزیتیویستی، رئالیستی، آزمایشی، از میدان خارج شده است. پادشاه نمود که نظرات هنری فلوطین در دانشگاه های شهر فلورانس ایتالیا در قرن 15 میلادی، رنسانس خاصی یافتند.

فلوطین طبق گزارش همعصران، انسان خیر و نیکوکاری بود که به حمایت از بچه های بی سرپرست نیز می پرداخت. در کلاس های درس او نخستین بار زنان و دختران نیز میتوانستند بدون مزاحمت شرکت نمایند. او مدعی بود که 4 بار در حالت خاصه با خدا وحدت نموده! است. برای او سه پله واقعیات الاهی یافت میشوند که: تفکر، روح، و احدیت گرایی، نام دارند، و ماهیت احدیت، خالق سایر اشیاء می باشد. او میگفت که بجای راه ماده غیرالاهی، باید راه روح که شامل: راه الاهی و ابدی است، را رفت. فلوطین همچون برهما های هندی، رابطه میان روح احدیت و روح جهان را "نفس جهان" نامید. در فلسفه او جهان بطور اهرمی بر اثر تابش "واحد اولیه" تشکیل شده که پایین ترین سطح آن ماده و بالاترین نقطه اوج آن، روح میباشد. او احدیت گرایی خود را با کمک قضیه خلف از طریق رد غیر ممکن ها تعریف میکرد و نه با کمک تایید ممکن ها. به این دلیل او را خالق الاهیات منفی نیز بشمار می آورند. این سبک او را میتوان محصول مطالعاتش در زمینه فلسفه فیلون و فیثاغورثیان دانست.

۱۸۰. پدرانارشیسم، مخالف فمینیسم!

پروودن و آغاز انارشیسم مدرن . Proudhon , Pierre – Joseph 1809 – 1865

مورخین سیر اندیشه، یوسف پروودن را آغاز اندیشه انارشیسم مدرن در غرب میدانند. از زمان او طبقه کارگر را پرولتاریا نامیده اند. کتاب پرفروش او یعنی "مالکیت دزدی است" حمله ای به ستون های نظم حاکم آن زمان یعنی مالکیت و حاکمیت بود. او غیر از کمونیسم و کاپیتالیسم، نظام انارشیسم را فرم سوم اداره جامعه معرفی نمود. انگلس پیرامون کتاب فوق گفته بود که آن عمیق ترین اثر فلسفی است که در زبان فرانسوی تاکنون نوشته شده است. تولستوی عنوان کتاب "جنگ و صلح" خود را از آثار پروودن گرفت.

پروودن پیرامون زنان و یهودیان عقایدی ارتجاعی داشت. او میگفت جای زن در آشپزخانه است و باید گوش بفرمان مرد باشد. پروودن حاکمیت مردهای اروپای مرکزی را در خانه و خانواده تبلیغ می نمود. تروتسکی او را رابینسون کروزه سوسیالیسم نامید. ده سال بعد از مرگ پروودن کتاب "پورنو کراتی یا زندهای زمان مدرن" از میان آثار او انتخاب و منتشر گردید. در مورد اینکه آیا پدر انارشیسم یک اندیشمند راستگرا، فاشیست، و مرتجع طرفدار زمین و خون بود؟، هوادارانش اشاره میکنند که آن زمان متفکران و هنرمندانی مانند نیچه، گوته، مارتین لوتر، واگنر، شوپنهاور، و برادران گریم نیز دارای اینگونه افکار بوده اند.

از جمله بیانات پروودن که بصورت جملات قصار، شعار روز شدند / انارشی، نظم است، - مالکیت، دزدی است، - و خدا زشتی است، بودند. آن زمان مارکس، هرتسن و باکونین از جمله مطالعه کنندگان آثار انقلابی پروودن بودند. پروودن میگفت که عدالت اجتماعی پایه آزادی است و زندگی یک تجربه و آزمایش است. او علت از خود بیگانگی کارگران در جامعه صنعتی را نیز توضیح داد و میگفت که تقسیم کار و سیستم پولی موجب رفاه سرمایه دار و فقر مالی و روحی کارگران میشود. در سال 1848 با روی کار آمدن لوئیز ناپلئون، پروودن دستگیر و به سه سال زندان محکوم گردید. گرچه در گفته های پروودن تضاد و تناقض بیشمار ملاحظه میشود، او توانست ولی علایق محافل اجتماعی و روشنفکری را به سه مقوله دولت، مالکیت، و اتوریته جلب کند. زمانی که پروودن در سال 1840 کتاب مالکیت خود را به آکادمی پاریس تحویل داد، کسی واژه انارشیسم را نمی شناخت، ولی 25 سال بعد، در زمان مرگ پروودن، جنبشی وجود داشت که با افتخار این واژه دشنام گونه را عنوان معرفی خود نمود.

گرچه پروودن، باکونین، هرتسن، و مارکس بعدها به راههای گوناگونی رفتند و مارکس دشمن سرسخت تئوری انارشیسم شد، ولی هر 4 اندیشمند پرسیدند که چگونه فقر و ناراضی پرولتاریا، مامان زایمان جامعه ای نو میشود و راههای درست کدامند؟ در سال 1840 صفت انارشیست دیگر مترادف هرج و مرج و بی قانونی و بی نظمی نبود. انارشیستها میگفتند که دولت طبقاتی و تقسیم نابرابر کالا، منبع هرج و مرج در جامعه است. گرچه امروزه گروهی او را پدر سندیکالیسم انارشیستی

میدانند ، گروه دیگری او را پدر جامعه شناسی مدرن و یکی از نظریه پردازان مقوله های فدرالیسم و جنبش تعاونی بشمار می آورند . پروودن آنزمان دگماتیسم مارکسیستی را پیش بینی نمود و خطر روی کار آمدن یک دیکتاتوری کمونیستی را گوشزد نمود . بعد از مرگ او در سال 1865 جنبش چپ اجتماعی میان دو گروه سوسیالیسم دمکراتیک و سوسیالیسم اتوریته تقسیم گردید .

امروزه اشاره میشود که آنزمان در آرزوی انقلاب ، آتش در قلب آنارشیستها شعله میکشید . آنان میگفتند برای جلوگیری از حاکمیت زورگویی جدید ، باید آزادی پایه عدالت اجتماعی گردد . پروودن میگفت نه بر اثر تقسیم غیر عادلانه مالکیت ، بلکه در ذات مالکیت ، ریشه قدرت و زورگویی وجود دارد چون آن خود دزدی است . او توصیه میکرد که انسان باید آزاد باشد تا بتواند میان کمونیسم و آلترناتیو دیگر ، یکی را انتخاب کند و فرد باید در خدمت علائق و منافع جامعه باشد . شعار آنارشی ، نظم است ، موجب معروفیت پروودن بعنوان پدر آنارشیسم مدرن گردید . پروودن چون روش مبارزه سیاسی پارلامنتاریستی را بورژوازی و مخالف پرولتاریا میدید ، گفت به محض اینکه وارد مجلس فرانسه آنزمان شد ، متوجه گردید که رابطه اش با تودهها قطع شده . این یک تجربه فلسفی برای آنارشیسم برای همیشه گردید .

از جمله آثار پروودن در زمان مرگ ، 40 عنوان کتاب ، 4 جلد مکاتبات با مبارزان اجتماعی ، و 11 جلد یادداشت‌های گوناگون بودند . دو کتاب مشهور دیگر او ، " اعترافات یک اتویست " و " حضرت موسی " است که آنزمان جایزه ای فرهنگی گرفت . پروودن ناشر روزنامه ای با تیراژ 40000 نیز بود که آنزمان یکی از پرخواننده ترین نشریات اروپا بود .

غیر از پروودن ، از جمله انقلابیون دهه 40 قرن 19 ، آکساندر هرتسن ، مارکس ، و میسائیل باکونین بودند که در باره دیالکتیک هگل بحث میکردند و به طرح سئوالات استراتژیک انقلابی می پرداختند . گرچه هر سه نظرات گوناگونی داشتند ولی آشنای مشترکی بنام پروودن و کتاب مشهورش " مالکیت " داشتند . مارکس یکی از مهاجران سیاسی دهه 40 ، خود را آنزمان " ژورنالیست سیاسی " میدانست . پروودن در محافل سوسیالیستی با چارلز فوریه ، سوسیالیست تخیلی آشنا گردید . امروزه اشاره میشود که پروودن یک آنارشیست تجربه گرا میان فلسفه و آزمایش ، مشهوریت و زندان ، امید و شکست ، بود . چون پروودن یک فیلسوف سیستماتیک نبود ، او مورد انتقاد شدید مارکس ؛ فیلسوفی با انطباق و مخالف هرج و مرج فکری ، قرار گرفت .

پیره یوسف پروودن میان سالهای 1809-1865 در فرانسه زندگی نمود . او اصل و نسبی معمولی و فقیرانه داشت و در مسائل نظری ، خودآموز بود و از نظر شغلی سالها کارگر چاپخانه بود . کله شقی و لجاجت او را بدلیل اجداد کوه نشین اش میدانند . وی در سالهای کار چاپ ، با آثار آته ایستی آتشیینی آشنا گردید . وی گرچه استراتژی های مختلفی را آزمایش نمود ولی هیچگاه یک تاکتیک گرای کار آزموده نبود .

بعد از مرگ او ، پروودن گرایبی در کشورهای آلمان ، انگلیس ، آمریکا ، فرانسه ، ایتالیا ، مکزیک ، و روسیه ، یک جنبش عمومی شد . امروزه باکونین را از جمله شاگردان او و مارکس را یکی از مخالفان سرسخت او بحساب می آورند . مارکس در رابطه با کتاب " فلسفه فقر " پروودن ، کتاب " فقر فلسفه " را نوشت و مدعی شد که پروودن در تئوری اجتماعی مبارزی غیرعلمی است . پروودن در جواب مارکس نوشت که او در هر زمینه ای پیش از مارکس در باره مسائل اجتماعی اندیشیده است .

استالینیست ها در دانشنامه های خود پروودن را یک آنارشیست و سوسیالیست خرده بورژوا معرفی نمودند که در کتاب شاهکارش یعنی کتاب مالکیت ، سرمایه و زمینداری را دزدی میدانند . آنها ادامه میدهند که آنارشیستها در مقابل کمونیستها ، نماینده یک جامعه ایده آلیستی فردگرایانه هستند که در آن تولیدکنندگان کالا، بدون جریان پول ، و وام بانکها، بدون سود است ، آنارشیستها در مخالفت با هرگونه اتوریته، مخالف مبارزه طبقاتی سازماندهی شده و یک قدرت سیاسی پرولتری هستند ، مارکس کوشید تا در کتاب فقر فلسفه اهداف اتویستی و ارتجاعی آنان را افشا کند ، ناتوانی و بی اعتباری پروودن گرایبی بعنوان یک ایدئولوژی خرده بورژوازی دوران بحران در جامعه بورژوازی تا زمان حال اثبات شده است .

۱۸۱- هیچکدام تان رابیندات- تاگور نشد .

شاعر ، واسطه ای میان فرهنگ شرق و ادبیات غرب. Rabindranath Tagore 1861 – 1941

رابیندات تاگور(1861-1941) ، شاعروفیلسوف هندی،برنده جایزه نوبل ادبیات سال 1913 وخالق شعر،رمان،درام،مقاله،داستان کوتاه،نوبل، و جملات قصار،واسطه ای بودمیان فرهنگ شرق وغرب، اوگرچه ازخانواده ای زمینداروثرومتند؛ولی بافرهنگ بنگالی،برخاسته بود،درآثارش به مبارزه با فئودالیسم و کلنیالیسم و سیستم کاستی هندپرداخت، او یکی ازکلاسیکهای ادبیات بنگالی ویکی از نویسندگان ادبیات جهانی است که به مخافت بامپریالیسم انگلیس پرداخت.

ازطریق اوبرای نخستین بار جایزه نوبل به یک غیراروپایی اعطاگردید. چون آنزمان دریافت جایزه نوبل اقدامی به شناخت فرهنگ آسیایی نیزبود، اواز این طیق نماینده فرهنگ آسیایی شد. کمیته نوبل دلیل اعطای آن جایزه به وی را : " به سبب زیبایی ویشاشیت ادبی درشعرش که درلباس ترجمه،بخشی

از ادبیات غرب شد " اعلان نمود. اواز این راه موفق به زدن پلی میان ادبیات مردمی اروپایی و فرهنگ سنتی هند گردید. اروپا با کمک آثار و ادبیات هند آشنا شد.

تاگور در آثار فلسفی-سیاسی اش غیر از استقلال هند، خواهان ترقی اجتماعی بود. شعرا و روی سنت قدیمی و خلقی ادبیات هند بنا گردیده است. او در تمام زانرهای ادبی خالق آثار فراموش نشدنی بود. از جمله صفات آثارش: ساده گی زبان، شرح دقیق و رئالیستی زندگی انسانهای معمولی و ساده است. او در شعرش از واژهها و استعارهها محدودی استفاده میکرد. آثارش منعکس کننده هومانستی عمیق، میهن پرستی، جهانوطنی، و ایمان نامتناهی به ترقی بشریت است. او در آغاز، آثارش را به زبان بنگالی می نوشت و بعد خود، آنها را به زبان انگلیسی ترجمه می نمود. تصویر جهانی که او در شعرش میدهد، در میان بنگالها تبدیل به یک دین شده بود. چون او در دوران کودکی در میان کاخ و قصرهای مرفه رشد نموده بود، بعدها در آثارش غیر از عشق به آزادی و راز و رمزها، یک نوستالژی رمانتیک نسبت به دور دستها و کشورهای خارج دیده میشود. او در آغاز تحت تاثیر رمانتیک نو اروپایی- و در پایان تحت تاثیر مکتب ادبی اکسپرسیونیسم بود.

آندره ژید در سال 1914 معروفترین کتاب شعرا و را یعنی "قربانی ترانه" را به زبان فرانسوی ترجمه نمود. بیت درباره ترجمه انگلیسی این کتاب گفته بود: " من آنرا روزها همراه خود در ایستگاه راه آهن و در اتوبوسهای دو طبقه و در رستورانها همراه خود داشتم، چون آن به شرح جهانی می پردازد که من مدتها در جستجوی اش بودم ". شعرا و تحت تاثیر فلسفه و الاهیات برهمایی دارای خصوصیات عرفانی، و رمانتیک است. او با کمک دیالوگ هایی میان خدا و انسان، خدا را گاهی معشوق و گاهی آقا و ارباب خطاب میکند. تاگور در زمینه نقاشی، موسیقی و فیلم نیز آثار مهمی از خود بجا گذاشته است. بعدها او افسوس روزهایی را می خورد که بطور ناشناخته میتوانست بمیان مردم برود و هنوز الهام خلاقیت شاعرانه او را ترک نکرده بود.

تاگور گرچه در 17 سالگی برای تحصیل به انگلیس رفته بود، غیر از مبارزه علیه استثمار، جنگ و فاشیسم، بعدها به شرکت در جنبش استقلال طلبانه هند علیه استعمار انگلیس پرداخت. او در آثارش خواهان آشنی با سنت فرهنگی هند گردید. تاگور در تمام مسائل سیاسی و اجتماعی زمان خود شرکت کرد و چون گاندی با حرف و عمل خواهان مبارزه ضد استعماری و پیشرفت اجتماعی در هند بود. وی گرچه از خانواده ای مرفه بود، مدافع انسانهای استثمار شده، مخصوصا دهقانان گردید. وی خواهان بلند نظری و آزادی سیاسی و مذهبی میان مردم نیز بود. تاگور بعد از جنگ جهانی اول با سخنرانی هایی که پیرامون صلح در کشورهای مختلف نمود، خواهان دوستی خلقها باهمدیگر شد و با احساس احتمال جنگ جهانی دوم به موضع گیری ضد فاشیستی و ضد آلمانی پرداخت. او در ولایتش پایه گذار مدرسه و دانشگاهی شد که خواهان عملی شدن ایده الهای شرق و غرب در آن گردید. زمانیکه تاگور شنید که گاندی در سال 1920 خواهان مبارزه با استعمار اروپائیان شده، گفت: " چه طنز سر نوشت گونه ای که من در این سوی اقیانوسها، در آمریکا، خواهان برادری فرهنگهای شرق و غرب میان خلقها میشوم و گاندی در وطن خواستار مبارزه با خارجیان گردیده است ". در سال 1921 گاندی شخصا به دیدار او رفت.

تاگور از دوران کودکی سفرهای گوناگونی به اروپا و آمریکا نمود، گرچه در انگلیس تحصیل رشته حقوق را ناتمام گذاشته بود. بعد از سفر به شوروی در سال 1930 گویا عملی شدن پاره ای از ایده الهای خود را در آنجا میدید. وی در لندن با امشاهیر ادبی آن زمان انگلیس مانند شاول، بیت، پاوند، و راسل آشنا شد. 157 ترانه مشهور او حین سفری 16 ماهه در سال 1912 به انگلیس و آمریکا نوشته شدند. تاگور از خانواده ای بنگالی-برهمایی و پدرش یکی از اصلاحگرایان دین هندویی بود. او حین اداره زمینها و بنگاههای ملکی پدری با فقر و نیازمندی مردم معمولی آشنا شد. مدرسه ای که او در سال 1901 بنیاد نهاده بود، بعدها یکی از دانشگاههای معتبر هند گردید.

گرچه در دههای 10 و 20 قرن گذشته در غرب یک تاگور گرایی بوجود آمده بود، بعد از جنگ جهانی دوم، او قدری فراموش شد. از جمله موضوعات شعرا و غیر از طبیعت و عشق، یک نوستالژی نسبت به خدا دیده میشود. خالق نزد او وحدتی سنبلیک از فلسفه و عرفان بود. او در رابطه با عشق بخدا حتا خالق اشعاری شبه اروتیک است و عشق به طبیعت او به سبب عشق به خدا است. در اغلب دیالوگهای شاعرانه او با خدا، غیر از عرفانی رمانتیک، افسرده گی و غم احساس میگردد. در وطنش او را دهها سال همچون انسانی مقدس بحساب می آوردند. وی از اینکه انسان کامل و متعالی نیست، به شکایت و زاری می پردازد. دلیل جذابیت شعرش غیر از رابطه با ایده آلیسم فلسفی، به سبب بازی زبانی میان فضای اروتیک و ایده آلیسم فلسفی میباشد. در سال 1950 شعر " تو حاکم روح تمام انسانها هستی " سرود ملی هند گردید.

از تاگور میان سالهای 1914-1921 حدود 20 کتاب در زمینه های شعر، نمایشنامه، داستان، رمان، مقاله و اتوبیوگرافی منتشر شده است. مجموعه آثار ادبی-فلسفی او به 28 جلد میرسند. آثار وی به اغلب زبانهای زنده جهان ترجمه شده اند، از آنجمله: رمان گورا، نامه هایی از روسیه، خانه ایستاده گی، غروب آفتاب قرن، بحران تمدن و صنعتی شدن، زمانیکه روح ام آزاد شد، باغبان، هدیه ای عاشقانه، بخواب روح، شب ارضا، سنگهای گرسنه، پرند سرگردان، اتحاد بشریت، و قربانی شعر، هستند. در کتاب " بحران تمدن و صنعتی شدن " او به محکومیت امپریالیسم می پردازد. در رمان " گورا " او مبارزه ضد استعماری هند را توصیف می کند. در کتاب " زمانیکه روح ام آزاد شد " وی به شکایت علیه فاشیسم در جنگ داخلی اسپانیا می پردازد. غیر از اینها، از او حدود 2000 تابلو نقاشی و 2000 آهنگ از ترانه هایش نیز بجا مانده است.

۱۸۳. رونالد بارت که بود ؟

Roland Barthes 1915-1980

فلسفه ساختارگرایی ، چپ نبود .

رونالد بارت ، نویسنده ، فیلسوف ، جامعه شناس ، ادیب ، منتقد فرهنگی ، روانشناس ، زبانشناس ، و معنی شناس فرانسوی از هواداران و نمایندگان فلسفه ساختارگرایی در کنار اشتراوس ، دریدا ، فوکو ، لاکان ، و آلت هوسر است . او یکی از موضع گیران حوادث ادبی فرانسه ضد راسین بود که میگفت چون امکانات زیادی برای تفسیر و تاویل ادبیات وجود دارد ، پس ادبیات قابل تعریف نیست .

رونالد بارت نه تنها تحت تأثیر شدید آثار نیچه بود بلکه او در تمام آثارش خود را با نوشته های برشت نیز مشغول نمود . وی میگفت که نویسندگی پدیده ای اجتماعی است . رونالد بارت را میتوان نماینده فضا و زندگی فرهنگی فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم دانست . مشهوریت تئوری علامات و نشانه های او چنان جهانی بود که دانشمندان و نویسندگانی مانند امبرتو اوکو را نیز تحت تأثیر خود قرار داد . او از طریق مقالات درخشانش به طرح نظریه علامات و نشانه های زبانی و ادبی پرداخت .

بارت زیر تأثیر برشت نوشت که تئاتر نه جای هنرپیشگی بلکه جای هنر تماشایی و آموزش مبارزه اجتماعی است و تئاتری که قوانین استتیک برشت را رعایت نکند یک شبه تئاتر است . او همچون یاکوبسن و زاوسه اشتغال به مارکسیسم و تئاتر برشت برای اش مهم بود . امروزه ادعا میشود که او در مقالاتش منقد سرسخت ایدئولوژیها بود . وی میگفت که میان روابط اجتماعی قدرت و جهان مصرف یک ارتباط زنجیره ای وجود دارد . او رسانه ها را مقصر سیستم اشاعه بت ها و کالاهای مصرفی و مد میدانست . در نظر او چون هر زبانی روی یک سیستم و ساختاری سوار شده ، داشتن یک زبان غیر بتی ، غیراسطوره ای و غیر مصرفی مشکل است و هر چیزی را که جامعه برای یک هدف خاص مناسب بداند بصورت بت و اسطوره در می یابد .

رونالد بارت توانست از طریق تجزیه و تحلیل طنزآمیز بت ها و اسطوره ها در جامعه سرمایه داری مرز میان فرهنگ مسئول و فرهنگ مبتدل را مخدوش نموده و خوانندگان زیادی بیابد . در تکامل تئوری علامات زبانی ، فردیناند زاوسه یکی از شاگردان او بود .

مورخین چپ مینویسند که ساختارگرایی یک فلسفه پایان بورژوازی است که در فرانسه رشد نمود و ضد تاریخ گرایی و دیالکتیک تاریخی بود . در ساختارگرایی ما شاهد تضاد بورژوازی امروزی با مسیر قانونمندی تاریخ هستیم . این فلسفه خود زیر تأثیر فلسفه زندگی ، فلسفه وجود ، پدیده شناسی ، فروید گرایی ، کانت گرایی و مثبت گرایی است . ضعف این جریان فلسفی در آنجاست که سیستم و متد را بصورت علم زبانشناسی ، جامعه شناسی و فرهنگ شناسی مطلق می نماید . چون ساختارگرایی مدعی است که آن تنها علم است ، پس تفسیری ناقص از ساختار واقعی دارد . در فرانسه غیر از علم زبانشناسی ، ساختار گرایی ، متد و روشی عمومی برای علوم دیگر از جمله انسانشناسی شد .

رونالد بارت در سال 1915 در فرانسه بدینا آمد و در سال 1980؛ همچون آلبرت کامر، و در یک سانحه اتومبیل کشته شد . پدر او نیز در جنگ جهانی اول در دریای شمال جان خود را از دست داده بود . وی در دوران جوانی در دانشگاه به تحصیل ادبیات فرانسه و ادبیات کلاسیک یونان پرداخت . عنوان پایاننامه دانشگاهی او " تراژدی یونانی " بود .

از جمله آثار او - عشق به نوشتن ، نقد روایتی آثار ادگار آلن پو ، قطعاتی پیرامون زبان عشق ، در باره من ، ماجراجویی معنی شناسی ، زبان مد روز ، بت های روزانه مانند مد و ادبیات تبلیغی روی شانه های ایدئولوژی خرده بورژوازی ، انبارک روشن ، و غیره هستند .

ساختارگرایی در دهه 60 قرن گذشته زیر تأثیر یاکوبسن در فرانسه و بعدها زیر تأثیر روان پژوهی لاکان و نقد مارکسیستی آلت هوسر ، نقد پدیده شناسی و هرمنوتیک بوجود آمد . نمایندگان ساختارگرایی در فرانسه ، انسانشناسی لوی اشتراوس ، ایده های فوکو ، و نقد ادبی رونالد بارت بودند . امروزه ادعا میشود که آغاز جنبش دانشجویی سال 1968 ، ناقوس مرگ مکتب ساختارگرایی بود .

ساختارگرایان از نظر تئوریک ، بت پرستی کالایی و اسطوره گرایی را راستگرایانه میدانند و میگویند آوانگارد هیچگاه نتوانست منقد واقعی بورژوازی بشود چون روشنفکران آن از این طبقه بودند و یا از نظر مالی از آنجا تامین میشدند ، و بقول گورکی چون خرده بورژوازی از شناخت خود ناتوان است ، آن اغلب جانبدار ایده های فاشیستی میشود .

۱۸۴. تئوری روسو ، دولت روبسپیر .

Rousseau , Jan-Jacques 1712 – 1778

اعدام روبسپیر ، خودکشی روسو .

ژان ژاک روسو یکی از نمایندگان مهم روشنگری فرانسه در قرن 18 بود . تئوری دولت و تئوری تربیتی او تأثیر مهمی روی کانت ، هردر ، گوته ، شیلر هگل ، فیشتنه ، و مارکس گذاشت . روسو را امروزه یکی

از جاده صاف کن های فکری انقلاب فرانسه میدانند . او یکی از نظریه پردازان اصلی انقلاب فرانسه بود . روسو به سبب مبارزه سیاسی علیه شاه و روحانیت مسیحی سالها تحت تعقیب قرار گرفت و محکوم به زندان شد . بر اثر اینگونه فرار، آواره گی و تعقیب ها او در پایان عمر جنون گرفت و سرانجام دست بخودکشی زد. پیش از مرگ روسو ، روبسپیر یک دانشجوی انقلابی رشته حقوق به ملاقات او رفته بود . روبسپیر بعدها خود بعد از بقدرت رسیدن و اعمال خشونت علیه مردم ، از طرف دیگران به زیر گیوتین فرستاده شد و اعدام گردید . روبسپیر مغز رهبری انقلاب فرانسه پیش از پیروزی انقلاب ، در شهر کوچکی وکیل دعاوی شده بود . حکومت کوتاه مدت روبسپیر نخستین کوشش عملی برای اجرای نظریه های روسو بود . روسو خود پیش از روبسپیر به سبب انتقاد از کلیسا ، دربار و مسیحیت، به زندان محکوم شده بود . او سالها در کشورهای مختلف اروپا در تبعید و مهاجرت زیست . روسو در کتاب اتوبیوگرافیک " اعترافات " به شرح آواره گی زندگی سیاسی خود پرداخته است . مجلس فرانسه حتی یکبار دستور به آتش زدن نوشته های روسو داد . روسو یکی از آموزگاران تعلیم و تربیت مدرن عصر جدید اروپا نیز بشمار می آید .

او در آثارش برای عملی نمودن یک بهشت غیرکمونستی ، حذف مالکیت خصوصی در جامعه را پیشنهاد نمود . او نه تنها روی سوسیالیسم تخیلی فرانسه بلکه روی سوسیالیسم انقلابی مارکس نیز اثر گذاشت . کانت بعدها او را نیوتون جهان اخلاق در غرب نامید . در زمان شکوفایی عقلگرایی دوران روشننگری ، او تاکید خاصی روی اهمیت طبیعت و احساسات پاک و لطیف انسانی نمود . وی میگفت که مالکیت خصوصی نه تنها موجب ذوال اجتماعی ، تنفر ، حسادت ، و رقابت منفی میشود بلکه نخستین مالکیت های خصوصی در تاریخ بشر موجب جنگ و قتل انسانها شده اند . در نظر روسو انسان ذاتا نیکوسرشت است ولی قوانین جامعه طبقاتی فئودالی و بورژوازی موجب توحش او شده اند . غالب آثار روسو حاوی تئوریهای پیرامون انسان ، جامعه ، و دولت هستند . روسو مخالف تولید کالاهای غیرضروری و لوکس بود . او مینویسد که اگر جامعه از خدایان تشکیل میشد ، حکومت دلخواه آنان نظام دمکراتیک میبود .

مهمترین اثر روسو یعنی کتاب " قرارداد اجتماعی " اثری است پیرامون فلسفه سیاسی دولت و اصول قوانین دولتی . این کتاب در زمان انقلاب فرانسه ، کتاب مقدس رهبران انقلاب شده بود . محتوای این کتاب بیشتر شبیه نظرات هابس است تا نظرات جان لاک . روسو چون خود شهروند ژنو در سوئیس بود ، نظراتش پیرامون دولت ایده آل شبیه به شهر-دولت های یونان باستان هستند . او مدعی بود که دمکراسی، مناسب شهر- دولت ها، و اریستوکراسی مناسب کشورهای با جمعیت متوسط ، و نظام پادشاهی مناسب کشورهای وسیع و پرجمعیت است . برای روسو نظام عادل و برابر مهمتر از اجرای اصول دمکراسی در یک جامعه بود . بعدها اشاره شد که نظام های توتالیتر دنباله رو نظرات روسو و نظام های دمکراتیک دنباله رو نظرات جان لاک بوده اند . و فلسفه روسو مورد استفاده هگل برای دفاع از اریستوکراتی پروپرسی شده است . روسو نه تنها خالق سیستم های فکری و فلسفه سیاسی بلکه پدر جنبش ادبی رمانتیک در آلمان و فرانسه نیز بود . روسو بعدها اعتراف نمود که از طریق آثار پلوراخ طرفدار جامعه اسپارت در یونان باستان بوده است .

روسو نه تنها خود را شاگرد افلاتون میدانست بلکه تحت تاثیر کتاب تربیتی جان لاک، کتاب مشهور تربیتی خود یعنی " امیل " را نوشت . او در آنجا مدعی است که هدف تعلیم و تربیت در یک جامعه آزاد باید خلق انسانهای عقلگرا ، مستقل ، متقی و سعادتمند باشد ؛ انسانهایی که مهربان ، باگذشت ، بلند نظر ، مدارا و انتقادی باشند . او در این کتاب تربیتی ، فلسفه دین خود را نیز مطرح نمود . روسو میگفت که دین وابسته به جغرافیا نیز است مثلا دین عربی و دین رومی نشانه های جغرافیای دارند ؛ در اولی گوشت شتر می خوردند و گوشت خوک را حرام میدانند ، و در دومی گوشت خوک را می خوردند و گوشت شتر را نمی شناسند . در یکی شیره انگور حرام است و در دیگری شیره خرما را نمی شناسند . او بازگشت به دامن طبیعت را توصیه میکرد چون رشد بدون کنترل علم و هنر را موجب ذوال آداب و رسوم و اخلاق جامعه میدانست . در فلسفه اجتماعی و فرهنگی روسو ، آموزش از طبیعت نقش مهمی دارد ، با این وجود او مخالف آته ایسم و ماتریالیسم دیدرو بود .

روسو در سال 1712 میلادی در سوئیس دنیا آمد و در سال 1778 در فرانسه درگذشت . پدرش ساعت ساز بود، و او خود شغل مس کاری را آموخته بود . روسو بعد از 23 سال زندگی با کلفت خصوصی اش ، با وی ازدواج نمود ، گرچه او 4 فرزند خود را تحویل خانه های بچه های بی سرپرست داده بود . روسو گرچه در آغاز همکار گروه دائرت المعارفی بود ولی بعدها با همه آنان به مشاجره پرداخت و تنها گردید . از جمله آثار روسو - ریشه نابرابری میان انسانها ، گفتاری در باره علم و هنر ، و بحثی پیرامون حکومت در لهستان ، هستند . در میان ایده آلهای روسو ، طبیعت نقشی مهمتری از نقش فرهنگ دارد .

روسو آرزمان نماینده یک جریان بدبینی فرهنگی بشمار می آمد . شیلر میگفت که سقراط را سوسیپاتیان اعدام نمودند و روسو را مسیحیان وادار به خودکشی کردند . روسو مینویسد که اعمال اراده جمعی بالاترین نشانه استقلال و خودمختاری در یک دولت است . او میگفت که دولت باید خلق ، و خلق باید دولت شود . نه تنها کانت بلکه رمانتیک های اروپایی بعدها برای او احترامی خاص قائل شدند . روسو غیر از ادیبان روی فیلسوفانی مانند کانت ، فیشته ، هگل و مارکس نیز تاثیر گذاشت . او را در تاریخ فرهنگ بشر ، پیامبر دوره ادبی آلمان یعنی " طوفان و هجوم " نیز میدانند. روسو نه تنها به انتقاد از نویسندگان دائرت المعارفی پرداخت بلکه خود را رقیب ولتیر نیز میدانست . اگر برای ولتیر ، عقلگرایی و روشننگری مهم بود ، برای روسو توجه به قلب و احساسات ، ارزش خاصی داشت . راسل

با انتقاد شدید از خصوصیات شخصی روسو مدعی شد که هیتلر و استالین را میتوان شاگردان روسو، و چرچیل و روزولت را میتوان شاگردان جان لاک در تئوری سیاسی بحساب آورد.

۱۸۵- سارتر؛ فلسفه از طریق ادبیات

سارتر، یکی از روشنفکران قرن گذشته غرب Jean-Paul Sartre- 1905 – 1980

ژان پاول سارتر، نویسنده و فیلسوف فرانسوی، پسرعموی آلبرت شوایتزر، نیکوکار مشهور سوئیس بود. او نه تنها نماینده مکتب اگزیستنسیالیسم فرانسوی و یکی از اخلاق‌گرایان واقعی زمان خود بلکه یکی از روشنفکران چپ‌گرای قرن گذشته نیز بحساب می‌آید. سارتر همچون کامو و نیچه از جمله اگزیستنسیالیست‌های آته ایست اروپایی است. وی مذهبی بودن را، خودکشی فلسفی نامید. در مرکز فلسفه هستی و وجودگرایی او، آزادی مشخص انسانی قرار دارد. وی میگفت که انسان از لحظه تولد به آزادی محکوم است. او فلسفه خود را هومانیزم واقع‌گرایانه نام نهاد. وی تنها معنی زندگی اش را در کار نویسندگی میدید. آزادی، مفهومی مرکزی و اصلی در فلسفه او بود. غیر از هوسرل و هایدگر، نظرات او متکی به عقاید کیرکه گارد، یاسپارز و هگل نیز هستند. او از پایه گذاران فلسفه وجود فرانسه بشمار می‌آید.

سارتر، مارکسیسم اگزیستنسیالیستی خود را بدون دگم بحساب می‌آورد. او هومانیزم را منبع مشترک مارکسیسم و فلسفه هستی‌گرایی دانست و مارکسیسم را فلسفه زمان خود معرفی نمود. اگزیستنسیالیسم او آته ایستی بود. او فلسفه اگزیستنسیالیسم را تبدیل به یک جنبش فکری بین‌المللی نمود. سارتر ایمانی خاص به تحلیل مارکس از سرمایه داری داشت. در زمان سارتر فلسفه وجودگرایی فرانسه در غالب کشورهای غرب، فلسفه مد روز شده بود. او مینویسد که انسان نباید به هیچ سازمانی مانند: خدا، اخلاق، و حقیقت، باور داشته باشد. او در پایان عمر تحت تاثیر نظرات فروید نیز قرار گرفت. گروهی از منقدین چپ او را نماینده یک فلسفه ذهنی و فردگرایانه میدانند که در آن اعتراضات روشنفکران خرده بورژوا علیه جامعه غیر انسانی امپریالیستی بیان میشوند، فلسفه سارتر در نظرات تأثیر مهمی روی نظرات رویونیستی زمان اش از خود بجا گذاشت چون سارتر در پایان عمر در لباس چپ‌گرایانه، موضعی ضد کمونیستی و ضد استالینیسم روسی بخود گرفته بود.

سارتر، غیر از سه اثر فلسفی، خالق آثار ادبی در زمینه های: رمان، نمایشنامه، مقاله، و بیوگرافی نیز بود. از نظر ادبی او تحت تاثیر: آندره ژید، داستایوسکی، و ویکتور هوگو، است و به نقد آثار: بودلر، مالرمه، و فلور، پرداخت. سارتر میگفت که نثر، وسیله بیان مناسبی برای واقعیات سیاسی است، نه شعر که تحت تاثیر تأییدیه زبان قرار دارد. او با موضعی انتقادی نسبت به شعر، مسئولیت پیامبرانه ای برای فرم های جدید نثر قائل بود. سارتر در یکی از آثارش با کمک تجزیه و تحلیل خود، موجب نوزایی اتوبیوگرافی نویسی در قرن بیست نیز بود. وی کوشید تا در آثارش: مسئولیت، آزادی، و تنهایی انسان را به نمایش بگذارد و میگفت که آرزو بودن زندگی نباید موجب غیر اخلاقی بودن انسان شود چون انسان مثلث میتواند با کمک نویسندگی به مسئولیت خود عمل نماید.

سارتر گرچه در سال 1958 با ورود نیروهای شوروی به مجارستان، با کمونیسم قطع رابطه نمود و از حزب کمونیست فرانسه خارج گردید، ولی در فعالیتهای سیاسی اش همیشه از موضع چپ ها حمایت می نمود. او در مبارزه با امپریالیسم و دفاع از حقوق انسانی، همیشه در نزدیکی کمونیسم قرار داشت. وی از دهه 60 میلادی قرن گذشته وارد فعالیتهای سیاسی برای چپ های فرانسوی شده بود. او به محکوم نمودن سیاست استعماری فرانسه در ویتنام و الجزایر نیز پرداخت. سارتر اعتراف نمود که در طول یک سالی که در زمان جنگ جهانی دوم در زندان فاشیست های آلمانی بود، از فردگرایی به جمعگرایی تمایل پیدا نموده است.

در نظر سارتر، تنها تجربه اصلی انسان مدرن، تهوع او از هستی است چون در جهان امروزی حتا در دین نمی توان یک معنی برای زندگی یافت و انسان تنها دلیل هستی خود را در: اتفاق، پوچی، و آرزو بودن، می بیند. او تولد خود را حتا یک تهوع ضروری نامید، و مینویسد که انسان یک " حرص پوچ " است که در جستجوی هستی میباشد. امروزه گروهی از منقدین مدعی هستند که نظرات بدبینانه سارتر را باید در رابطه با عواقب جنگ جهانی دوم و اشغال فرانسه از طریق آلمان دانست، همانطور که فلسفه هایدگر؛ آموزگار او، محصول شکست آلمان در جنگ جهانی اول بود. سارتر در جای دیگری مینویسد که فرقی بین هستی انسان و آزادی او وجود ندارد، چون آزادی همچون رعد و برقی ناگهانی با تولد انسان، به او اصابت می نماید. در نظر سارتر آزادی انسان، برخورد با مفهومی بود که موجب استقلال فرد از خودش گردید.

سارتر اشاره میکند که از دوران نوجوانی آرزو میکرد که روزی کتابهایی بنویسد که همچون پروانه هایی رنگین روی قفسه های کتابخانه ملی فرانسه بنشینند. محتوای غالب آثار او، تنهایی انسانی است که بر اثر آگاهی از هستی پوچ و بی معنی، بوجود می آید، به این دلیل کلیسای واتیکان از سال 1948 ممنوعیت نشر بعضی از آثار او را ایتالیا را اعلان نمود.

از جمله آثار ادبی و فلسفی سارتر: دیوار، اسیران، تهوع، جامعه بسته، شهیدان بدون قبر، فاحشه محترم، دست های آلوده، نمایشنامه مگس ها، در پشت درهای بسته، شیطان و خدای عزیز، بیوگرافی فلوربت، رمان 4 جلدی راههای آزادی، هستی و نیستی، بازی تمام شده، کلمات، ادبیات

چيست؟، عليه بی عدالتی، نقد عقل دیالکتیکی، کمونیست ها و صلح، نکراسف و ضد کمونیست های فرانسه، و آیا اگزیستنسیالیسم انسانی است؟، می باشند.

سارتر در سال 1905 در خانواده ای بورژوا در فرانسه بدنیا آمد و در سال 1980 در آنجا درگذشت. چون پدرش در جوانی درگذشت، سارتر نزد پدر بزرگ و مادر بزرگ اش رشد نمود. یکی از نصیحت های مادر بزرگش این بود که انسان نباید در زندگی به چیزی بچسبد، بلکه مدام جاری باشد و سر بخورد، نه اینکه جایی ریشه بزند. او کتابخانه پدر بزرگش را همچون عبادتگاهی میدانست که میتواند عطش او به کتاب را خاموش کند. سارتر در تمام عمر کوشید تا خود را بخشی از پرولتاریا بداند چون از ریشه های بورژوازی خود شرمگین بود. او بین سالهای 1952 تا 1956 عضو حزب کمونیست فرانسه شد. و در سال 1964 بدلیل سیاسی ازدیافت جایزه نوبل برای ادبیات خودداری نمود. سارتر در پایان عمر بدلیل ناپیایی بین سالهای 1973-1980 از نویسندگی دست کشید ولی در فعالیتهای اجتماعی فعال ماند. امروزه ادعا میشود که بدلیل رواج نظرات پست مدرن در فرانسه، عقاید سارتر محبوبیت خود را در میان قشر کتابخان از دست داده اند.

سارتر و خانم سیمین دوبوار از پایه گذاران زندگی زن و مرد، ولی بدون ازدواج باهم در غرب هستند. آندو علنا به رد تک همسری پرداختند و قرار گذاشتند تا روابط عاطفی و عشقی خود با زنان و مردان دیگر را آشکارا به اطلاع همدیگر برسانند .

۱۸۶- محاکمه سقراط، اعدام روشنفکر و روشنگری بود .

سقراط شناسی با کمک نقل قول های دیگران . Sokrates 470 – 399

جوانی سقراط مصادف بود با شکوفایی آتن بعد از پیروزی در جنگ بر سپاه ایران ، و پایان عمر او همزمان شد با شکست یونان در مقابل ارتش دولت اسپارت . و چون سقراط نوشته ای از خود بجا نگذاشته، منبع شناخت او غیر از دو شاگردش؛ افلاتون و گزنفون، نوشته های ارسطو و اریستافانوس هستند. به این دلیل، انتقال فلسفه او به زمان ما از طریق چهار نفر نامبرده صورت گرفته است. سقراط را میتوان نقطه عطفی در تاریخ فلسفه غرب دانست: اسطوره گرایی باستان، طبیعت شناسی، و جنبش سوفسطائیان، پیش از او - و فلسفه باستان، سده های میانه، عصر جدید، و زمان حال، - جریان های فکری بعد از او هستند. شکایت، محاکمه و حکم اعدام برای سقراط را امروزه بدلیل سیاسی میدانند، گرچه آن زمان او را ظاهرا به آته ایست بودن نیز متهم نمودند.

پیرامون سقراط اشاره میشود که هیچ فیلسوفی مانند او تکامل فلسفه غرب را در طول 2400 سال گذشته این چنین تحت تاثیر خود قرار نداد. گرچه اوسپیستمی فلسفی از خود بجا گذاشت، ولی او را نقطه پایانی بر مکتب سوفسطائی بشمار می آورند. سقراط را نه تنها ناجی بشر در فلسفه بلکه یکی از مهمترین چهره های تاریخ فلسفه در جهان بشمار می آورند. یکی دیگر از فعالیتهای روشنگری او در آنجاست که کوشید تا دین را از خرافات در زمان خود پاک نماید. مخالفان او آن زمان اعلان نمودند که پرسشهای سقراط پیرامون ماهیت خدایان یونان، موجب زوال و انحلال دین میشود. زندگی و مرگ سقراط را اثبات فلسفه عملی نیز دانسته اند. چون او نخستین نظریه پرداز شناخت است، وی را اولین انسان مدرن در سیراندیشه نیز بشمار می آورند. در نزد سقراط، فلسفه بیشتر عمل است تا تئوری . او نه تنها یکی از بزرگترین اخلاقگرایان تاریخ فلسفه بلکه یکی از مهمترین مربیان بشری نیز بشمار می آید.

و چون فلسفه گری آن زمان شغلی ثبت شده نبود، سقراط می بایست از طریق بحث های خیابانی، یا کوچه-بازاری به روشنگری می پرداخت . او هنر پرسش-پاسخ خود در دیالوگ با دیگران را "هنر زایمانی" نامید که به تولد و کشف حقیقت کمک میکنند. در حین پرسشهای او دو موضوع مهم بود : طنز و هنر دیالوگ زایمانی. برای او طنز وسیله ای تربیتی برای رابطه با جوانان و بزرگسالان بود. روش بحث او با هدف کشف حقایقی از خاص به عام - و یا از استتار به فاعده ، است. متد بحث کردن او "طنز سقراطی" است، یعنی استفاده عمدی از یک نادانی ظاهری در گفتمان است. روش بحث و دیالوگ از طریق کلام، با جوانان و مردم علاقمند، جنبه روان-درمانی نیز داشت، چون او میخواست در بحث به شنونده کمک بنماید. هدف او از بحث در دیالوگ این بود که نه تنها بادیگران رابطه برقرار نماید بلکه دو طرف بحث بتوانند به اصلاح نظراتشان بپردازند. او با انتقاد از دانش محدود جوانان به آنان می آموخت تا در آینده بتوانند بطور مستقل فکر کنند و در خدمت یک "دولت خیره" یا نیکوکار باشند.

سقراط برای اخلاق ارزش بیشتری قائل بود تا برای دانش، گرچه دانایی را نوعی تقوا میدانست. شاید به این دلیل فعالان جنبش روشنگری قرن ها بعد در اروپا، روی پرچم مبارزاتی خود شعار " سقراط گرایی " را در زمینه اخلاق و تعلیم و تربیت نوشتند . برای او انسان باید در مرکز تفکر قرار گیرد و حقایق و ارزشهای باید برای اینگونه انسان معرفی گردند. فلسفه انسانگرایی سقراط ، خوشبینانه است چون او انسان را ذاتا موجودی نیکو صفت بحساب می آورد. او میگفت اگر برای آگاهی انسان، سخن و تشویق نتوانند کمک کنند، تنبیه و جریمه نتایجی نیز بار نخواهند آورد. افلاتون، سقراط را یکی از منتقدین آشتی ناپذیر جنبش سوفسطایی بحساب می آورد، گرچه اریستفانوس در کمدهایش سقراط را نوع خاصی از تفکر سوفسطایی معرفی میکند. یکی دیگر از فعالیتهای مهم سقراط ، کوشش وی برای ساختن مفاهیم اخلاقی مانند: قناعت، میانه روی، دوستی، شجاعت، عدالت، و زیبایی بود. او در دیالوگهایش به توضیح

اینگونه مفاهیم می پردازد . اهمیت سقراط برای فلسفه نظری را، ساختن اینگونه مفهوم سازها میدانند. گرچه سقراط به انتقاد از اسطورهها و عقاید چندخدایی می پردازد، او ولی همچون سوفسطائیان از طبیعت شناسی بسوی انسانشناسی و اخلاقگرایی تمایل یافت و همچون سوفسطائیان فلسفه طبیعت شناسی را بسوی فلسفه اجتماعی و انسانگرایی تکامل داد ولی بجای فردگرایی سوفسطایی که شعار "همه چیز ممنوع نیست، اجازه هرکاری است"، طرفدار رعایت قانون و احترام به آن بود حتا اگر حکومتی مردمی روی کار نیاشد. اودر رابطه با فساد دولتی در جامعه و بحث های بی نتیجه سوفسطائیان با طرفیان میگفت که در آن جامعه بیمار، روشنفکران و دولتیان نه باهمدیگر، بلکه ضد همدیگر یا درکناریکدیگر، بدون اهمیت دادن به نظر دیگری، حرف میزنند و بحث میکنند.

مشهورترین شاگردان سقراط: اریستیوس، گزنفون، و افلاتون هستند. سقراطی را که افلاتون در دیالوگهایش معرفی میکند، بعدها آموزگار دو مکتب فلسفی رواقی و کلبی گردید. افلاتون؛ این تراژدی نویس نابغه، نه تنها در ادبیات و تاریخ فلسفه جهانی جایی ابدی برای سقراط باز نمود، بلکه او را یکی از علاقمندان نجات بشری برای قرون بعدی نمود. پاسپرز مینویسد که دیالوگ فایدون؛ نوشته افلاتون، یکی از اسناد منحصربفرد نسل بشر است، به این دلیل سقراط را در مدنظر داشتن، یک شرط اجتناب ناپذیر فلسفه گری است. پوپر، سقراط را مثالی برای راسیونالیسم انتقادی نامید چون برای سقراط، آزادی تفکر و بیان، تنها فرم زندگی بودند. نیچه، سقراط را تابلوی روی در ورودی آموزشگاه علم و دانش دانست. برشت او را حتا یکی از متفکران پیش از مارکسیسم بشمار آورد. راسل رفتار و عکس العمل سقراط در دادگاه، بعد از اعلان حکم اعدام رابه یک شهید راه حق تشبیه نمود که به صدای وجدان بیدار خود گوش فراداده بود. او سقراط را قربانی اعمال زشت شارلاتانهای دانست که آن زمان در مسند قدرت بودند. کانت با اشاره به سقراط میگوید با وجود مرز عمیق شناخت و حجم دانستی هایش، ولی اعتراف به نادانی نمودن، نشان از عمق فلسفه یک عالم است.

سقراط همچون پدرش، شغل سنگ تراشی و مجسمه سازی را آموخته بود و گویا یکی از زبردستان این هنر بود. وی در چندین جنگ یونان بعنوان سرباز پیاده نظام نیز توانایی و شهامت هایی از خود نشان داده بود. و بعدها زمانیکه عضو شورای شهروید، باتکیه بر قانون به مخالفت با حکم اعدام چند نظامی پرداخت که در بلبشوی آنارشیستی دمکراسی موقت، گروههای ناسیونالیست، آنان را به بهانه ناتوانی نظامی به مرگ محکوم نموده بودند. افلاتون بعدها در آثار خود به توصیف رفتار سقراط در لحظات اعدام پرداخت و نشان داد که او در هنر مردن نیز دارای فلسفه ای خاص بود، بدون اینکه به گریه و زاری و پشیمانی بیفتند. اودر آنجا از دوستان و آشنایانی که به دیدارش آمده بودند خواست که همیشه در زندگی در مقابل سختی ها مقاومت نمایند و خطاب به حاضرین؛ به طنز میگوید که بعد از مرگ چنانچه آندنیایی نباشد، انسان از رنج این جهان راحت شده، و چنانچه آندنیایی باشد، او خوشحال است که در آنجا همدم هومر و ادیسه میگردد!

مشهورترین شعار سقراط در رابطه با حقیقت، دانایی و ارزشها: " خود را بشناس!" بود. اومدعی بود که در حرف و عمل، حقایق و ارزش هایی کلی، عمومی و عینی وجود دارند. گرچه او دقیقا نمیدانست که چه میخواهد، ولی او میدانست که چه نمی خواهد. سقراط گاهی به بحث با نظامیانی می پرداخت که مفاهیمی مانند: شهامت و شجاعت را نمی شناختند! او چون بالاترین نیکی را، دسترسی به دانایی و دانش میدانست، مدعی بود که در فلسفه سیاسی، دانایی و تقوا به صورت عدالت در جامعه مطرح میگردد و یک دولت و حکومت عادل باید هدف عمل و مبارزه سیاسی انسان باشد. به نقل از افلاتون او در تماس با شاعران متوجه شد که آنان نه از طریق دانش ودانایی و شناخت، بلکه از آره استعداد طبیعی و شور و شوق خود، به این هنر روی آورده اند. امروزه اشاره میشود که عشق سقراط به حقیقت و عدالت باعث اتحاد دشمنان وی برای نابودی او گردید . آنان سقراط را متهم نمودند که با بحث های صوری روشنفکری، بین جوانان بیکاری و بی عملی را رواج میدهد، در حالیکه به پیروی از وجدان آگاه، افشاگری بالاترین دستور زندگی اش بود. وی در رابطه با خودداری اش برای فرار از زندان، پیش از اجرای حکم اعدام گفته بود، همچون زمان جنگ، جنایت و بی شرمی است اگر سرباز، پست دیده بانی خود را ترک نماید. او این رفتار خود را نشانه وفاداری به قانون و سرپیچی نکردن از آن میدانست .

۱۸۷- وقتی فیلسوف روحانی شود .

Soren Kierkegaard 1813-1855

کیرکگارد، فیلسوف یا خداشناس ؟
کیرکگارد-ادیب، ژیکولو، فیلسوف .

سورن کیرکگارد، فیلسوف دانمارکی در قرن 19، یکی از پیشگامان فلسفه اگزیستنسیالیستی (هستی یا وجودگرایی) و نماینده مسیحیت فردگرایانه و خردگرایانه است. اودر کنار مارکس و فویرباخ یکی از جمله سه نخاله مخالف هگل بود او را یک متفکر آبستراکت (صوری، مجازی) نامید. او ولی خلاف مارکس که خواهان انقلاب اجتماعی بود، انقلاب دینی را توصیه می نمود. کیرکگارد گرچه تحت تاثیر دیالکتیک هگل بود، ولی به رد سیستم فلسفه هگلی پرداخت، چون آنرا قادر به شناخت هستی نمیدانست. آبستراکت نامیدن هگل از آنجاست که در نظر او هگل به فرد، نیازها، و نجاتش اهمیت نمیدهد. کیرکگارد میگفت که فیلسوف ممکن است یک سیستم فکری عرضه کند ولی قادر به یک سیستم هستی شناسی

نیست. او چون مارکس، مخالف دولت و کلیسا بود. اگر بنسب تنسیالیستهای مسیحی و آتیه ایستی، هر دو بعدها تحت تاثیر او قرار گرفتند. اوسقراط رایکی از فیلسوفان اگزیستنسیالیست تاریخ میدانست.

در مقابل هگل، وی فردگرا است و نه جمعگرا. مورخین چپ او را نماینده ارتجاع خشن بورژوازی علیه الهیات لیبرال و کوششهای دمکراتیک بورژوازی از زمان روشننگری تا زمان هگل میدانند. برای او تنها هستی و زندگی کافی نیست بلکه شورزیستن، خودشناسی، انتخاب خود، و واقعیت دادن بخود مهم بود. این خواسته های او امروزه آغاز فلسفه وجودگرایی میدانند. عقیده هستی گرایی او در آنجاست که میگفت فرد بر جمع، و ارسطو بر افلاتون، تقدم دارند. او درد ورنج و افسرده گی و مشکلات خصوصی خود را بعدها به هستی عمومی بشر تعمیم داد. وی میگفت که برای انسان سه نوع هستی و زندگی نمودن وجود دارد: هستی استتیک، هستی اخلاقی، و هستی دینی. یا اینکه انسان فقط دنبال لذت یا دنبال دین گرایی برود. او ایمان را عقل جدانمود و گفت که وجود خدا را فقط میتوان از طریق هستی شناسی ثابت کرد و نه از طریق عقلگرایی یا سند و مدرک و دلیل. او ذهن گرایی را حقیقت میدانست. اگزیستنسیالیسم اومتکی به یک تئوری شناخت ذهنی و مشخص بود. فلسفه هستی گرایی او توجه انسان را به درون و روان انسان جلب میکند. تاثیر فلسفه کیرکگارد پنجاه سال بعد از مرگش در غرب به اوج خود رسید. در آلمان هایدگرو با سپارس و در فرانسه سارتر و کامو به تفسیر و تبلیغ نظراتش پرداختند. در ادبیات، داستایوسکی، ریلکه، و کافکا تحت تاثیر کتابهایش قرار گرفتند.

اهمیت به فلسفه او در قرن بیست به دلیل تاثیر روی الهیات دیالکتیکی پروتستانتیسم و فلسفه اگزیستنسیالیسم بود. او غیر از دین رسمی و کلیسای دولتی، مخالف علم گرایی نیز بود، و به انتقاد از مسیحیت پرداخت که از طریق کلیسا و دولت، قیومیت انسانهای مفعول و بی نظریا بعدها میگردد. مخالفت او با نظریه تضاد مطلق هگل در آنجاست که در نظریا هگل میخواست میان جهان خدا و واسطه شود. وی میگفت که تنها کافی نیست که هر کدام از ما بخشی ناشناخته از یک جمع گمنام باشد. مخالفت او با مسیحیت دولتی هگل این بود که میگفت زندگی دینی هر کسی تنها قراردادی است میان خدا و فرد، و نیازی به دولت و کلیسا ندارد. اگر زنده هگل فرد در چرخ ضرورتها تاریخ قرارداد، نزدیک کیرکگارد فرد، انسانی کاملا آزاد برای تصمیم ها و مسئولیت هایش میباشد. او با اشاره به هگل میگفت که دین بصورت جمع ظاهر نمیشود بلکه به شکل فردی، و زندگی میخواهد که تاریخی درک گردد ولی آینده نگرانه انجام گیرد، و باید به پرسشهای عملی به شکل مجرد جواب داد و نه نظریه پرداز تئوریهای عام بود. او در مخالفت با تاسیسات کلیسای دولتی کشور دانمارک، خود را یک مسیحی معتقد میدانست.

سورن کیرکگارد میان سالهای 1813-1853 زندگی نمود و در جوانی در سن 42 سالگی درگذشت. پدر او بعد از مرگ همسر او با کلفت و خدمتکار خود ازدواج نمود، کیرکگارد محصول این زناشویی استثنایی بود. وی 25 ساله بود که وارث ارثیه پدری گردید و نیازی به شغل برای درآمد نداشت. او در 27 سالگی عاشق یک دوشیزه 17 ساله بنام رگینه اولسن گردید ولی بعد از مدتی از ازدواج با وی منصرف شد، گرچه رابطه خود با آن دختر را به رابطه با خداتشبییه کرده است. وی بعد از لغو نامزدی دچار ناراحتی روحی شد و سالها بدان علت رنج برد. کیرکگارد همچون نیچه در آغازه تحصیل الهیات و زبانهای کهن پرداخت ولی بیشتر علاقمند به ادبیات و فلسفه بود. او در سال 1841 دکترای الهیات گرفت و در سال 1843 نخستین اثر خود یعنی کتاب "یا این یا آن" را منتشر نمود.

کیرکگارد میگفت که در الهیات باید بدون هیچگونه تضمینی دل بدینا زد و به جستجوی خدا پرداخت و چون خدا مقوله ای آبرورد و پیر از تضاد و تناقض است، وجود آنرا هیچگاه نمیتوان ثابت نمود، و عقیده ماهیتا خردگرایست و آن بیشتر شور و شوق و عشق است تا احساسی قابل اثبات. کیرکگارد مبلغ یک جهان بینی غیرمادی، روحانی، مذهبی، عارفانه و آن جهانی است. وی وظیفه خود را مسئولیتی سقراطی میدانست و میگفت مسیحیت را باید از نو تعریف و کشف نمود. در نظریا تصمیم برای یک زندگی مذهبی نیاز به دلایل عقلی ندارد، چون آن احساس ضرورت شخصی و منکی برانگیزه های فردی است. کیرکگارد در مخالفت با الهیات عقلگرا میگفت که اراده بر عقل تقدم دارد و انسان باید فقط فرمانبر خدا و دستورات او باشد. رد علم از طریق کیرکگارد باعث شد که وی را به رمانتیکها نزدیک بدانند، گرچه او وحشیانه رمانتیکها را نفرین می نمود.

در نظریا انسان سنتزی است از جسم و روح که در زندگی مسیحی، او بالاترین ایده الهی را دارد، ولی دین اجازه ندارد به دگم و جزم تبدیل شود. وی میگفت که عقیده نه یک احساس مستقیم و نه یک حقیقت جزمی و نه یک دستور اخلاقی بلکه مقوله ای و رای اخلاق است. برای او، ترس بخش مهمی از زندگی معمولیست و جهان عقلگرایست. بلکه غیر قابل درک و آبرورد میباشد. او برای عرفان و درونگرایی حداقل دو راه را پیشنهاد میکند: اخلاقی و دینی. در نظریا درک و احساس مرحله شکست، آغاز راهی بسوی خداست، آزاد از جهان بودن، همزمان راهی بسوی خداست. گرچه او در دین یابی برای دیگران کتاب "یا این یا آن" را نوشت، ولی برای خود "نه این و نه آن" را انتخاب نمود. او با اشاره به آماده گی ابراهیم برای قربانی نمودن فرزندش اسحاق، میگفت که ایمان واقعی و عقیده بخدا، مقوله ای آبرورد است.

در نظریا کیرکگارد هستی و وجود انسانی در تنهایی و با دشواری ترس از طریق مذهب قابل احساس میباشد. در مرکز فلسفه کیرکگارد حقیقت ذهنی یا حقیقت شخصی وجود دارد. او حقیقت را زندگی و هستی می نامید. در زندا و تضادها اهمیت مهمی دارند. وی میگفت که هدف انسان باید نجات روح در یک جهان نامید، آبرورد، مبتذل، و در حال فنا باشد. وی مینویسد که اتفاقاتی زندگی را تعیین میکنند که وابسته به حوادث بیرونی هستند. در جواب کانت که پرسیده بود " چگونه باید زندگی نمود؟ "، وی جواب داد که

مامجور هستیم راهی را انتخاب کنیم و از طریق این انتخاب نشان می‌دهیم که هستیم. اوت‌ترین سختی درون‌گرایانه شخصی اش را به رواقیون شهید تشبیه مینمود. جهان کیرک‌گارد پر از تضاد و تناقض بود. اوحقیقت عینی را گاهی مقبول معرفی میکند. وی میگفت که وظیفه انسان دسترسی به شناخت نیست بلکه عمل در راه دین و خداست و نه تئوری و علم، بلکه عمل و زندگی را ایستایی میدانست ولی تکرار را کوشش و فعالیت بحساب می‌آورد. در نظر او پیرویه تاریخ منطقی نیست و با کمک خاطرات نمیشود با آینده روبرو شد و تاریخ نه مداوم و پیوسته بلکه پرشی و مقطع است. امروزه ترس در فلسفه او را نتیجه عقاید و ادعاهای فوق میدانند.

۱۸۸. فلسفه رواقی، دین بود یا جهان بینی؟ Stoa, Stoiker, Stoicismus

مکتب رومی-یونانی " استوی " را اعراب فلسفه " رواقی " ترجمه کرده اند. در یونان باستان رواقیون خود تحت تاثیر مکتب " کلیبی " یا سگی بودند. کلیبی ها همان " کینیکر " های یونانی می باشند. و چون در آغاز، کلاسهای درس و بحث های دوطرفه فیلسوفان این مکتب در سالنهای رنگین چهل ستون تشکیل میشد، به این مکتب در یونان باستان عنوان " استوی " داده بودند.

پایه گذار این مکتب فلسفی " زنون اهل کیتون " در سه قرن پیم از میلاد در آتن بود. این مکتب حدود پنج قرن روی فرهنگ یونان و روم باستان تاثیر گذاشت. آغاز آن مصادف شد با مرگ اسکندر مقدونی و آموزگارش، ارسطو، چون نیازی به فلسفه ای جدید احساس میشد. زنون خود در آغاز تحت تاثیر فیلسوفان کلیبی یا سگی بود. بالاترین هدف فیلسوفان استوی " رواقی " آرامش روح و روان انسان بود. آنان برای اخلاق فرد و جامعه وجود دین را ضروری میدانستند. در یونان و روم باستان، فلسفه از نظر رواقیون، هنر زندگی کردن بود.

اشاره میشود که اخلاق انسان‌گرایانه آنان غیر از یونانی، ریشه شرقی داشت. ماتریالیسم آنان نیز بعد از چند دهه، پانته ایستی " طبیعت خدایی " شد. در نظر آنان خدا و طبیعت یکی بودند. آنان می گفتند که تنها فایده شناخت طبیعتی برای انسان، تشخیص خوب و بد است. مکتب رواقی با تاکید روی سه شاخه: منطق، اخلاق، و فیزیک، نخستین سیستم فلسفی بسته جهانی گردید. از طریق آنان برای نخستین بار در فلسفه مقوله وظیفه و مسئولیت ظاهر شد. آنان در علم منطق جویای اصل شناخت انسانی بودند. فیزیک در نظر آنان شناخت طبیعت است، چون آن اساس عمل بود. شناخت آنان متکی به تجربه و قوای حسی بود. انجام وظیفه و مسئولیت، مفهوم مرکزی در اخلاق استوی " رواقی " بحساب می‌آمد. انجام وظیفه یعنی طبق عقل رفتار نمودن. سه بخش اصلی فلسفه رواقی: منطق، اخلاق، و فیزیک بودند. منطق آنان متکی به علم سخنوری یعنی هنر حرف زدن به تنهایی - و دیالکتیک یعنی هنر یادگیران وارد دیالوگ شدن، بود. بعدها در هر سه شاخه مکتب رواقی، خصوصیات مذهبی و عرفانی ظاهر گردید.

نمایندهگان اصلی مکتب رواقی غیر از زنون اهل کیتون،: سنکا، مارک آورل، پوزید و اپیکت بودند. جالب اینکه اپیکت یک برده آزاد شده بود. آنان در آغاز متکی به نظرات ارسطو و افلاتون بودند. رواقیون " استوی ها " مخالف اصل لذت جویی اپیکور بودند. چون شکوفایی این مکتب در زمان امپراتوری رم بود، بعدها مرکز این جماعت از یونان به روم انتقال یافت. در امپراتوری روم مکتب رواقی با کمک: سنیسرو، سنکا، مارک آورل، و اپیکت به اوج خود رسید. زنون، نماینده این مکتب آن زمان مخالف نظرات اپیکور بود. این مکتب بعدها نه تنها فلسفه ارسطو را در تنگنا قرار داد، بلکه روی فرهنگ و دین مسیحی نیز تاثیر گذاشت. آنان همچون ارسطو مدعی بودند که شناخت بر اثر تجربه و قوای حسی بوجود می‌آید. اپیکت باتکیه بر مقوله سرنوشت از پیش تعیین شده، میگفت که انسان فقط نقشی را بازی میکند که کاگردان برای او تعیین کرده؛ چه شاه و چه گدا، چه پهلوان و چه فلج. مکتب استوی در عصر جدید روی افکار: دکارت، اسپینوزا، و لاک، نقش معتری داشته است.

در آموزش طبیعی، آنان شاگرد هراکلیت بودند و خلاف اپیکور به نفی اتفاق و آزادی اراده پرداختند، چون در نظر آنان همه چیز تحت تاثیر سرنوشت است. زنون خالق مفهوم وظیفه بود و در نظر او باید عقل درباره هر چیزی تصمیم بگیرد. یاسپرس پیرامون فیلسوفان رواقی میگوید که آنان در رنجهای هستی، جویای آرامش روح بودند. بعد از خودکشی زنون در سن 80 سالگی، روی قبرش نوشتند که: " زندگی اش مطابق عقاید و آموزشهایش بود. "

بعد از مرگ ارسطو، فلسفه رواقی، یک سیستم فلسفی جدید بود. مفهوم مرکزی دیگر فلسفه آنان، طبیعت بود. آنان نخستین فیلسوفانی بودند که به طرح و نقشه ای جهانی باور داشتند. در نظر آنان، سرنوشت همان قوانین طبیعت و کائنات است. آنان میگفتند که تفکر، هدف نیست بلکه وسیله ای برای سعادت است و انسان تابلویی سفید است که بعدها تجربیات زندگی روی آن حک میگردد. آنان در فیزیک و طبیعت شناسی به ترکیب افکار ماتریالیستی و پانته ایستی " طبیعت خدایی " پرداختند. منطق آنان شامل تئوری شناخت و خصوصیات احساسی و ماتریالیستی بود. در نظر آنان هدف انسان سعادت است و مهمترین پایه سعادت، آرامش روح و روان و هماهنگی و سازش انسان با خود و با قوانین طبیعت است. در مکتب رواقی اهمیت زیادی

به اخلاق داده میشد. آنان میگفتند دریاغی که حصارش علم منطق است، میوه و ثمردرخت آن، بصورت اخلاق، آویزان است. بعدها آدم رواقی به کسی میگفتند که سختی ها و ناملازمات زندگی را با صبوری و خونسردی تحمل میکنند. آنان در طبیعت، هستی شناسی و متافیزیک، ماتریالیست بودند. گرچه آنان با امپراتوری روم همکاری کردند، میگفتند که بجای اختلافات فرهنگی و نژادی باید میان جوامع، انساندوستی حاکم گردد.

فلسفه رواقی همچون ادیان سامی میگفت که غرایز، لذتها و شهوات، بیماریهای روح هستند و با وجود اینکه بعضی از شاگردان آنان امپراتوریهای آینده روم شدند، توصیه میکردند که انسان نباید دنبال ثروت، قدرت، و مشهوریت برود، مگر آنکه آنان رادخدمت انسانیت قرار دهد. آنها خدا، طبیعت و عقل رایکی میدانستند و میگفتند که انسان باید بر اساس عقل و طبیعت زندگی کند تا به سعادت فردی که بالاترین هدف است، برسد، و زندگی باید مستقل از نیاز، حرص، شهوت و عریزه، و بر اساس عقل و قوانین طبیعت باشد. اخلاق آنان بر پایه قوانین طبیعی و جهانگرایی متکی به صبر و تحمل سختی و ناملازمات بود. رواقیون به سبب سخت گیری در پرهیزکاری و اصول طبیعت شناسی، حتی امروزه زبانزد خاص و عام هستند. به سبب اخلاق سختگیرشان، انسان اراده گرایی بوجود می آمد که حاضر بود خود را قربانی منافع جمع کند. آنان قوانین اخلاقی طبیعی را قوانین ابدی بحساب می آوردند و برای اینکه اخلاقی فکرو عمل نمایند، میبایست متافیزیک خود را فراموش میکردند. دریایان دومقوله رفاقت و جامعه دوستی در میان آنان موجب مسئولیت اجتماعی، جهانوطنی و قوانین برابری خواهی شد. رواقیون میگفتند که انسان زمانی متقی میشود که به احساساتش بتواند مسلط گردد، و سعادت یعنی تسلط به خود در هر شرایطی، و انجام وظیفه در خدمت بشر. شعار عدالت و انساندوستی آنان تنها برای شهروندان روم و یونان نبود بلکه برای بردهها، فقرا، و غیر یونانیها نیز به حساب می آمد. در نظر آنان فقط عقل حق حاکمیت در تصمیم های انسان را دارد، و غرایز را باید سرکوب نمود تا انجام وظیفه بصورت ایده آل صورت گیرد. اخلاق آنان در آنجا با متافیزیک شان درگیر شد که برای باید و نباید های اخلاقی آنان نیاز به آزادی تصمیم گیری بود ولی در فلسفه آنان سرنوشت انسان بر اعمالش حکمرانی می کرد. رواقیون خود را جهانوطن هایی میدانستند که خواهان حقوق بشر برای همه جهان بودند. توصیه های آنان تا اعلان حقوق بشر در قانون اساسی آمریکا در سال 1776 ادامه یافت.

۱۸۹. تاریخ فلسفه غرب، از پرواز تا فرودی اضطرابی.

تاریخ فلسفه بورژوازی غرب که در 2500 سال پیش با فلسفه طبیعت گرایی پیش از سقراط در یونان آغاز شده بود، با فلسفه پسامدرن شاگردان نیچه و هیدگر پایان یافت. فلسفه ای که در آغاز هدفش هماهنگی، سازش و آشتی انسان با طبیعت بود، دریایان اعتراف نمود که برای سعادت و بهشت این جهانی، از طریق فلسفه های متافیزیک و ایدئولوژیک، بدون نتیجه، هزینه های گزافی پرداخته است، و دیگر آمیدی به یک شناخت جامع و جهانشمول پیرامون انسان، جهان، و طبیعت وجود ندارد. تاریخ فلسفه یعنی تاریخ آزادی تفکر. ارنست بلوخ میگفت معمولا فلسفه های مهم، کبیر و حقیقی را می توان بصورت یک جمله یا فرمول ساده بیان نمود. امروزه تاریخ فلسفه بورژوازی غرب را به بخش های دوره باستان، سده های میانه، عصر نو، و زمان حال یعنی فلسفه های قرون 19-21، تقسیم میکنند. دوره باستان: در فلسفه یونان باستان، پروتاگوراس میگفت که هر شناختی نسبی است و حقیقتی مطلق وجود ندارد. و سقراط کوشید تا به تعریف مفاهیم عمومی اخلاقی بپردازد و در این راه حتی جان خود را از دست داد و محکوم به مرگ شد. افلاتون، ارسطو و سقراط، نیکی را بخشی جداناپذیر از زیبایی خواهی و حقیقت پرستی میدانستند. ارسطو نخستین بار فلسفه را سیستماتیک نمود و بخاطر کوشش در این راه، پدر علم منطق نام گرفت. او میگفت که جهان در حال حرکت، تغییر و تحول بسوی مرحله تکامل است. او این نقطه اوج را نیکی و خدا نامید؛ خدایی که گرچه خودساکن، ولی محرک تمام حرکات در کائنات است. آن زمان برای به سعادت رسیدن انسان، اپیکوریها، رواقیون و شکاکین هر کدام راههای خاص خود را پیشنهاد می کردند. رومیها دو قرن پیش از میلاد بر یونان حاکم شدند و از طریق سیسرو کوشیدند تا با فلسفه و فرهنگ کشور مغلوب آشنا شوند. آنها کوشیدند تا فلسفه و علم سخنوری را در هم ذوب نموده و علم واحدی بوجود آورند. از آغاز قرن اول پیش از میلاد تا پایان قرن پنجم بعد از میلاد فلسفه غرب با فلسفه های شرق؛ از جمله: فلسفه هند، فلسفه یهودی، فلسفه مانوی، و فلسفه مسیحی، مخلوط گردید. و دریایان قرن 4 بعد از میلاد، مسیحیت دین رسمی و دولتی پاره ای از کشورهای اروپایی شد.

سده های میانه: بعد از 1000 سال فلسفه رومی و یونانی، فلسفه قرون وسطا در غرب نیز حدود 1000 سال حاکم شد. دویخش مهم آن: فلسفه مدرسین، و فلسفه پدران مقدس کلیسایی، بودند. فلسفه سده های میانه قانونا در قرن دوم بعد از میلاد آغاز گشت. دوره فلسفه مسیحی پدران مقدس کلیسایی را بین قرون 2-7 به حساب می آورند. مسیحیت برای آنان نه تنها فلسفه حقیقی بلکه وحی الهی بشمار می آمد. از جمله اصول فلسفه قرون وسطایی: عشق نامیدن خدا، و امید به عملی گردیدن دولت الهی بود. آنان مدعی بودند که خدا جهان از مواد مادی و عقاید روحی آفریده است، و خدا چنان عاشق انسان بود که حاضر شد پسر خود مسیح را برای خوشبخت شدن انسان قربانی کند و به پای

صلیب بفرستد. جهان نه تنها آغازی بلکه پایانی بنام روزقیامت دارد و تاریخ بشر تاریخ نجات اوست که بسوی یک کل واحدیت هدفمند درحال حرکت و تکامل است. از جمله خصوصیت روحی فرهنگ قرون وسطایی: نجات و آندنیایی بودن مرگ، بود. در قرن سوم بعد از میلاد گفته شد که وحی الهی یعنی پایان دادن به عقیده فلسفه گمراه کننده این جهانی و انسانی. آنان در قرن دوم بعد از میلاد سقراط را پیامبر و شهیدی چون مسیح بشمار آوردند و می گفتند که عشق عمیق تر و اصیل تر از دانش، و فلسفه گری یعنی اعلان عشق به خدا است. در طول سده های میانه کوشش شد تا فلسفه هلنی را مسیحی و مسیحیت را هلنی نمایند؛ یعنی آشنایی دین با باقیمانده های فرهنگ کلاسیک یونانی. در دوره اسکولاستیک، فلسفه مدرسین خواهان وحدت علم و عقیده با هم گردید. آنها خواهان فلسفه ای بودند که جامع و شامل تمام حقایق عقلی و ایمانی باشد.

عصر نو: آغاز فلسفه عصر نو نه با کوشش دکارت، پدر فلسفه جدید، بلکه با ظهور هومانیزم ایتالیایی در قرون 15 و 16 میلادی و تکلیف دولتهای ملی مستقل، بجای اروپای مسیحی یکدست پیشین بود. اکنون صفتی به جهان اختصاص میدادند که قبلا به خدا نسبت داده بودند یعنی نامتناهی بودن جهان کائنات. نخستین قربانی این مبارزه فکری جردانو برونو بود که در قرن 16 از طریق سازمان تفتیش عقاید کلیسا به آتش کشیده شد و شعله ای ابدی بجان ارتجاع! شد. در زمان گذر فلسفه رنسانس به عصر روشنگری، انسان جایی میان خدا و حیوان یافت. هومانیزم ایتالیایی در قرون 13 و 14 علیه فلسفه مدرسین اسکولاستیک قد علم کرد که ادعای اعتبار ابدی علم متافیزیک می نمود. دوره روشنگری رافاصله ای میان انقلاب انگلیس در سال 1688 و انقلاب فرانسه در سال 1789 یعنی دوره ای میان باروک و روکوکو میدانند. دایرت المعارف نویسان فرانسوی به رهبری دیدرو به طرح شعار: "آزادی با کمک دانش!" پرداختند. و در فلسفه ایده آلیسم آلمانی، رمانتیکها وظیفه هنر و ادبیات را، رمانتیک وزیا نمودن جهان دانستند.

- در فاصله قرون 19 تا 21 به سبب انقلاب صنعتی، فلسفه این جهانی و فکر مادی شدند، دوره سیستم های فلسفی کبیر و جامع گذشته به پایان رسید. علم از فلسفه استقلال یافت و تکنیک رشد فوق العاده ای نمود. ادعای فلسفه متافیزیک که قادر به تفسیری روشن از جهان است، برایش مشکل ساز گردید. تئوریهای علمی تعثیری دوران ساز روی جهان بینی و انسان شناسی از خود بجا گذاشتند، فروید، داروین، کوپرنیک، و مارکس، فلسفه متافیزیک کهن و ایده آلیستی را به لرزه در آوردند. نظرات فروید نشان دادند که انسان حنا ارباب خانه خود نیست بلکه عروسکی است در دست ضمیر ناخود آگاه وی. از جمله خصوصیت فلسفه های قرون 20 و 21 این است که روی آنان یک پلورالیسم فلسفی، حاکم است که متکی به فلسفه های: دوره باستان، سده های میانه، عصر جدید، زمان حال، و دوره مدرن، میباشد، و از علومی مانند: ریاضی، فیزیک، جامعه شناسی، و زیست شناسی، در تکامل نظرات فلسفی استفاده می نمایند.

- فلسفه قرن 19 در آغاز مورد تحولی عظیم قرار گرفت چون شوپنهاور نقش اراده را مهمتر از شناخت و دانش بشمار آورد. در نظرات او گرچه مشخصه جهان: درد ورنج، نفی، پوچی، و سکس جویی است، با این حال آنان موتور جهان نیز هستند، و انسان با کمک: هنر، عرفان، همدردی، و عشق میکوشد تا راه فرار یا راه نجاتی بیابد. در نیمه دوم قرن 19 جریانات ضد متافیزیک، تکررا تعیین میکردند. اینگونه عقاید در قرون 20 و 21 باز هم رادیکال تر شدند. ماتریالیستها خواهان قراردادن دانش بجای دین و خدمت به انسان بجای خدمت بخدا شدند، و بجای ابدیت، گفتند که بسوی آینده باید نظر داشت. از نظر سیاسی دمکراسی نه تملک بلکه وظیف انسان اعلان شد و هرمنوتیکهای علمی هدف هنر را جواب به پرسشهای تاریخی، فردی، و فکری دانستند. میان سالهای 1870-1920 یکبار دیگر کانت گرایان نو به مبارزه با ماتریالیستها پرداختند و کوشش نمودند تا برای مفاهیم پایه ای علوم طبیعی و علوم انسانی و اجتماعی، تعاریفی جدید بیابند. آثار نیچه با انتقاد از اخلاق و عرفان غرب مسیحی، نقطه اوج فلسفه آن زمان شد. او زمان خود را زمان: فروپاشی علم متافیزیک، بی ارزش شدن ارزشهای پیشین، تسلط نیهلیسم، بی هدفی و مرگ خدا اعلان نمود، و انتظار آینده موفق را وابسته به ظهور انسان برتر، متعالی، یا ابرمردی دانست که بتواند بر غیبت خدا و رواج نیهلیسم پایان دهد.

- در آغاز قرن 20 فلسفه پدیده شناسی خود را علم پدیدهها نامید و مدعی مبارزه با فلسفه های ایدئولوژیک و جهان بینی های فلسفی گردید. در حالیکه هیدگر میگفت که فقط یک خدا میتواند انسان را نجات دهد، سارتر مدعی گردید که انسان یک بی نهایتی است از امکانات و بدون نیاز رابطه با خدا، او میتواند به آزادی و سعادت برسد. فرجه توصیه کرد که مسایل فلسفی را باید با کمک تجزیه و تحلیل زبان حل نمود، و کارناپ شرط معنی دار بودن یک جمله را غیبت واژه های بی معنی در آن و فقدان نیاز به اثبات آنان از نظر تجربی دانست. او: خدا، هستی مطلق، و پوچی را از جمله واژهها و مفاهیم بی معنی دانست. فلسفه زبان، شرط پایان حاکمیت واژهها روی عقل انسان را، کشف اشتباهات استفاده از زبان دانست.

ها بر ماس همچون بعضی از پست مدرنهای بعد از نیچه و هیدگر میگفت که امید عدالت و آزادی هنوز نیروی خود را در آرمانخواهی انسان از دست نداده اند، در حالیکه گروه دیگری از اندیشمندان پسامدرن پیرامون برنامه و طرحهای ترقی و پیشرفت انسان، اعتقاد خود را از دست داده اند. آنان نه تنها به مارکسیسم نجات بخش و مقوله های آبستراکتی مانند برابری و نجات، ایمانی ندارند بلکه روشنگری غربی را در قرن اخیر منحرف می شمارند. در نظر آنان پایه پست مدرن، پلورالیسم است و بهتر است که انسان دیگر عقیده ای

به "متافسانه" هایی مانند رهایی و سعادت نداشته باشد. از جمله فلسفه های قرن 20 : فلسفه زندگی، فلسفه پدیده شناسی، و فلسفه وجود بودند. از جمله فلسفه های قرن 19 : مکتب مثبت گرایی، مکتب چپ هگلی، مکتب کانت گرایی نو، و فلسفه زندگی هستند. از جمله اندیشمندان مکتب مثبت گرایی: کنت، میل، داروین، اسپنسر، ماخ، آوناریوس- و از جمله متفکران مکتب چپ هگلی: فویرباخ، استیرنر، کیرکه گارد، مارکس - و از جمله فیلسوفان کانت گرایی نو: لانگه، کوهن، ناتورپ، ویندل باند، ریکرت- و از جمله آموزگاران فلسفه زندگی: دیلتی، جیمز، نیچه، و شوپنهاور بحساب می آیند.

۱۹۰. ما و مشاهیر فرهنگی غرب .

شاه انگلیس و اعدام توماس مورس . Thomas Morus 1478-1535

توماس مورس، نویسنده، فیلسوف، هومانیت، و سیاستمدار انگلیس در پنج قرن پیش، یکی از آغازگران هومانیتسم اولیه سرمایه داری است. شاهکار او در فلسفه سیاسی و ادبیات اتوپستی (ناکجا آبادی، بهشت زمینی) رمان " اتوپیا " است. او این کتاب را در سن 38 سالگی نوشت. وی مهمترین نماینده سوسیالیسم اتوپستی و هومانیتسم است. این رمان او سنتی برای ادبیات اتوپستی اروپا گردید. او بر اساس این کتاب، خالق رمان سیاسی و ادبیات ضد دولتی بشمار می آید. وی در بخش نخست این رمان به انتقاد شدید از اوضاع اجتماعی و سیاسی آن زمان انگلیس و در بخش دوم آن به طرح یک دولت ایده آل بر اساس اصول کمونیتسم آغازین می پردازد. این رمان دیالوگی و در دو بخش نوشته شده است. توصیف شرایط اقتصادی، اجتماعی، و نظم دولتی جزیره خیالی اتوپیا بعدها مدلی برای ژانر رمان اتوپستی در غرب شد. توماس مورس در سال 1535 از طریق هاینریش سوم اعدام شد چون او حاضر نشد اتوپیه شاه و سلطنت بر کلیسا و دین در انگلیس را تایید کند.

توماس مورس دولت پادشاهی انگلیس را متهم نمود که از توطئه های پلداران علیه زحمتکشان حمایت می نماید. او بعدها آموزگار اتوپیت های آینده گردید. اتوپیت ها مبارزان اجتماعی بودند که در فلسفه سیاسی به طرح یک بهشت این جهانی یا ناکجا آبادی پرداختند. در سوسیالیسم تخیلی توماس مورس، مالکیت شخصی وجود ندارد چون او آنرا عامل بی عدالتی، استثمار، و نابرابری اجتماعی میدانست. او مالکیت جمعی را در جامعه تبلیغ می نمود. وی میگفت بهترین تقوا، نیکوکاری است چون آن، رنج مردم را کاهش میدهد. توماس مورس با آثارش پایه گذار یک سنت تفکر سیاسی گردید. با دیدار روزی رمان اتوپستی او از خیلی نظرها کتابی است لیبرال، گرچه او آته ایست ها را آن زمان فقط قابل مدارا میدانست. نظام اتوپستی او قادر است بدون درس های اخلاقی دین مسیح روی پای خود دوام بیاورد؛ اگر انسانها این چنین فردگرا نبودند. تئوری سیاسی توماس مورس متکی به نظرات افلاتون و پیکو میراندولا بود. وی در آن زمان 6 ساعت کار جسمی در روز را کافی میدانست. تا مردم بتوانند به مشغله های فکری و عملی دیگر مانند هنر، ادبیات، فلسفه، تفریح، و تحقیق در علوم تجربی بپردازند. منفردین او امروزه مدعی هستند که تنوع در آموزش زندگی بخشی از احساس رضایت و سعادت انسان است ولی در نظامهای سوسیالیستی و اتوپستی این چنین خواسته ها انکار میشوند. از جمله نویسندگانی که در ادبیات غرب رمان اتوپستی را ادامه دادند میتوان از جرج اورل، آلدوس هاکسلی، یونی سامیاتین، ویلیام مورس، فرانس باکون، توماس کامپلا، و لویز مرسیر، نام برد.

توماس مورس از نظر فلسفی تحت تاثیر اپیکور و اراسموس بود. او از طریق دوستی نزدیک با اراسموس نتردامی، با اندیشه های هومانیتستی او آشنا گردید. وی از نظر سیاسی متکی به نظرات افلاتون و آوگوستین است. راسل مینویسد که او از نظر انسان دوستی جالبتر از اراسموس بود. کتاب خیالپردازی سیاسی او یعنی رمان "اتوپیا" تحت تاثیر کتاب "دولت" افلاتون است. توماس مورس با انتقاد از رنسانس متکی به افلاتون طرح یک دولت ایده آل بدون مالکیت خصوصی را ریخت. طرح های اجتماعی- کامپلا، باکون، فوریه، سنت سیمون، آون، و پرودن، ادامه نظرات سوسیالیستی او بودند. از جمله نویسندگان ادبیات لاتین مورد علاقه او/ ورژیل و سیسرو هستند. نظرات توماس مورس نزد مارکس و انگلس نیز مشاهده میشوند. هر دو مدعی بودند که طرح کمونیتسم اتوپستی را به کمونیتسم علمی هدایت کردند.

توماس مورس در سال 1478 در انگلیس بدنیا آمد و در سال 1537 اعدام شد. 400 سال بعد پاپ از او در سال 1935 اعاده حیثیت نمود و او را مقدس دانست. توماس مورس در خانواده ای مرفه بدنیا آمد، پدرش یک قاضی معروف دولتی بود. او در دانشگاه به تحصیل فلسفه، حقوق، زبانهای کلاسیک، و الهیات پرداخته بود. از جمله آثار او - رمان اتوپیا، تاریخ ریچارد سوم، بیوگرافی پیکو میراندولا، مقالاتی علیه اصلاحات دینی، بهترین قانون دولتی و جزیره اتوپیا، و چند اثر تاریخی دیگر هستند. مجموعه آثار او در سال 1963 منتشر شدند. او پیش از اعدام گفته بود که خادمان شاه بهتر است ابتدا خادمان خدا باشند.

۱۹۱. فیلسوفان مسیحی و چپگرایان .

بازی فلسفی روحانیون مسیحی . Thomas von Aquin 1225- 1274

توماس ، فیلسوف و نویسنده ، روحانی مسیحی و اشرافزاده ایتالیایی ، یکی از کلاسیک‌های فلسفه و الاهیات مسیحی ، خالق ایده آلیستی ترین سیستم اسکولاستیک فلسفه مدرسین در اواخر سده‌های میانه بود .

او کوشید تا به نفع کلیسای کاتولیک در مناطق تحت اشغال اعراب و اسلام در اروپا از دانش و فلسفه عربی استفاده کند . غالب دانشگاه‌ها و پایتخت‌های اروپایی آنزمان مانند پاریس و رم از او رسماً دعوت نمودند تا جلو رشد تفسیرهای اسلامی ارسطو توسط ابن رشد و ابوعلی سینا و میمندی را بگیرد .

توماس کوشید تا با تفسیرهایی از ارسطو قطبی مخالف در برابر تفسیرهای ابن رشد از ارسطو عرضه کند . وی در رابطه با شناخت جهان از نظر اتم‌گرایی ابن سینا نیز در محافل روشنفکری آنزمان در غرب فاصله گرفت و کوشید تا از نظرات ارسطو و افلاتون و آگوستین و نو افلاطونیان ، سنتز و سیستمی فکری در مقابل فلسفه‌های اسلامی و عربی بسازد و میگفت که فلسفه باید به خدمت علم الاهیات در آید . معلم مشهور او در قرن 13 میلادی آلبرت ماگنو ، روحانی و متفکر آلمانی بود .

مورخین مارکسیست در باره توماس فون آکین مینویسند که او به مبارزه علیه همه ایده‌های ماتریالیستی پرداخت و تقاضای جدایی دین از دانش توسط او فقط یک حيله موزیانه بود . او مدافع استثمار و نابرابری که در نظر او خواسته خدا نیز بود، هست . وی میگفت که حاکمان باید واسال و مطیع کلیسا باشند و مالیات بدهند .

توماس چند سالی روحانی دربار اوربان ، پاپ ششم بود . وی میگفت که یک روحانی ، فیلسوف نیز باید باشد . هدف توماس تشکیل یک فلسفه مذهبی واحد در پایان سده‌های میانه بود . در نظر او تقدم ایمان بر عقل مقدمه الاهیات بر فلسفه است و ضرورت فلسفه در آنجاست که از عقیده دینی حمایت کند .

در یک کاریکاتور از آندوره در حالیکه توماس همچون غول عظیمی روی ممبری در حال سخنرانی است ، ابن رشد چون یک کودک فسقلی در پای ممبر او به صورت درازکش نشسته است .

گرچه توماس مبلغ عرفان و خود داری از لذت‌های این جهانی بود ولی به سبب ازدیاد وزن و پر خوری پیش از 50 سالگی بسوی خدا بازگشت !

در طول 25 سال کار فکری از او آثار بیشماری بجا مانده . توماس هوادار و مبلغ نظام سلطنتی بود که مخلص پاپ نیز باشد . وی میگفت که آزادی انسان یعنی آزادی اعلان عشق و خدمت او به خدا . در نظر توماس جامعه و دولت و قانون مقوله‌هایی طبیعی هستند . او همچون ارسطو میگفت که چون انسان موجودی اجتماعی است پس نیاز به یک فرم دولت دارد و چون انسان سرشار از حرص برای لذت و تمایلات خودسرانه است باید دولتی حاکم باشد تا جلو فردگرایی درنده او را بگیرد .

توماس همچون ارسطو میگفت که دولت باید محافظ قانون و اخلاق در جامعه باشد . بعدها توماس گرایبی در سال 1879 فلسفه رسمی کلیسای کاتولیک در اروپا گردید . سیستم فکری توماس آکین امروزه پایه فلسفه و الاهیات کلیسای کاتولیک شده است .

توماس با کمک نظرات ارسطو یکی از استادان مهم فلسفه اسکولاستیک مدرسین گرایبی بود و برای ساختن عقاید مسیحی او به ترکیب فلسفه‌های افلاتون و ارسطو و آگوستین پرداخت . از طریق او سنتز شناخت فلسفی و شناخت مذهبی به اوج خود رسیدند .

توماس گرایبی ارسطویی وی در مقابل آگوستین گرایبی افلاتونی در سده‌های میانه سنگ بنای مهمی برای رشته خدانشناسی مسیحی و فلسفه مذهبی شد . هدف توماس این بود که فیزیک ارسطویی را با الاهیات آگوستینی تطبیق دهد .

توماس مینویسد که تمام اشیاء از ماده و فرم تشکیل شده اند و خدا تضاد فرم با ماده نیست بلکه یک فرم مطلق است و ماهیت اشیاء را باید از فرم اشیاء جدا نمود و انسان محصول فرم و ماده است و ماهیت او در مقابل ظاهرش قرار دارد . توماس گاهی همچون ارسطو میگفت که هر روحی فرم مطلق است یعنی بدون ماده . وی به رد دونالیسم جسم و روح پرداخت . ارسطو خواهان یک وحدت میان آنان بود . در نظر توماس فرم دادن به یک ماده به معنی واقعیت دادن به هستی آنست . فرم انسان روح او است و جسم او از ماده میاشد .

توماس بجای دونالیسم پیشین یعنی فرم و ماده دونالیسم ماهیت هستی را مطرح کرد . وی میگفت که تنها هدف انسان در زندگی یافتن حقیقت است و هدف و منظور هستی معرفی خدا است . خدا برای تنها هدفش حاضر به هر کاری میاشد . روح ابدی است چون توانایی‌های فکری مستقل از جسم را در خود حل میکند و هدف هستی انسان آنست که به خدا نزدیک شود .

این هدف فقط در آن دنیا ممکن است چون روح انسان در آنجا از محدودیت‌های جسمی وی استقلال می یابد . توماس خلاف ارسطو میگفت که جهان ازلی نیست بلکه از طرف خدا خلق شده و روح نیز فناپذیر نیست بلکه ابدی میاشد . در فلسفه توماس خدا مهم است و نه انسان چون خدا در تمام واقعیات وجود و حضور دارد .

توماس در دانشگاه در رشته‌های منطق و فلسفه طبیعی تحصیل کرده بود . با وجود جانبداری او از عقلگرایی ، وی مرزهای عقل را محدود میدید و نیاز به ایده آلیسم را غیرقابل اجتناب میدانست . در نظر توماس حقیقت الاهی- ایمانی با حقیقت عقلی تضادی ندارد . او میگفت که عقل ابزار درستی برای شناخت حقیقت در ماورای جهان طبیعی نیست . در مرکز تفکرات توماس هستی رابطه دانش با عقیده میاشد و عقل مستقل از ایمان قادر است بخشی از هستی را بشناسد .

توماس نظم جهان را نشانه وجود خدا میدانست . فلسفه حقوق او روی دو اصل حقوق طبیعی و قانون طبیعت متکی است . در نظر او ایمان مسیحی میتواند روی عقل متکی باشد چون قانون طبیعت در اصل خردگرایی میباشد و قانون طبیعت قانونی ابدی است . نظر او در باره حق طبیعی که ساخته انسان نیست تا امروز روی عقاید روشننگری مانند ارزش انسان و حقوق انسانی بوده است .

در نظر توماس مهمترین موضوع فلسفه متافیزیک است چون از آن طریق میتوان خدا و روح و شناخت را توضیح داد و چون حقیقت ایمانی کامل تر از حقیقت عقلی است پس عقیده نیاز به مقدمات شناخت طبیعی دارد و گرچه فلسفه نمی تواند به اثبات حقایق ماوراء طبیعی بپردازد آن ولی میتواند به رد دلایل مخالف همت گمارد .

در جهان غیر از روح دو نوع حقیقت فلسفی و الهی ابدی نیز وجود دارد . فلسفه اخلاق توماس ترکیبی است از اخلاق ارسطویی و رواقی و ایده‌های کتاب انجیل و درسهای پدران مقدس آنزمان . در نظر او اخلاق مانند طبیعت به قانون طبیعی وابسته است .

توماس به 4 تقوای غیرمذهبی یونانی یعنی دانایی و شجاعت و اعتدال و عدالت باور داشت و بعدا 3 تقوای مذهبی ایمان و عشق و امید را نیز به آن اضافه نمود . او خلاف تن ستیزی کلیسا به حمایت از طبیعت و جسم انسان پرداخت .

بعدها زبان لاتین از طریق او چند قرن زبان رایج هنری و علمی در محافل اروپایی شد . فلسفه توماس حتی امروزه در خدمت کلیسا و آموزشگاه‌هایش میباشد . از جمله آثار او / ماهیت هستی ، حاکمیت خدا ، صواب‌گدایی عارفان ، راهنمایی برای فرستادگان املبغ مسیحی در برخورد با هواداران اسلام و یهود ، علیه گمراهی‌های یونانی‌گرایی ، تفسیر آثار ارسطو ، مجموعه بحث‌های الهیات ، سرودهای مذهبی ، و در باره حقیقت ، هستند .

توماس در کتاب " در باره اتحاد روشنگری و علیه ابن رشد گرایی " به محکومیت هواداران ابن رشد در زبان لاتین می‌پردازد . یکی از مهمترین بخشهای کتاب " مجموعه الهیات " او بخش 5 دلیل برای وجود خداست . این کتاب قرن‌ها اساس الهیات و فلسفه اسکولاستیک مدرسی در اروپای قرون وسطا بود . کتاب " مجموعه ضد کفار " او راه‌هایی برای مسیونارهای مذهبی ضد اسلام و ضد عرب است . کتاب " تفسیرهای ارسطویی " او در باره علوم منطق و متافیزیک و فیزیک و اخلاق ارسطویی می باشد .

Thomas von Aquin 1225- 1274

۱۹۲- سه قرن مبارزه اجتماعی آنارشیست ها در آمریکا .

از کمون گاوچرانی تا محفل اینترنتی-، از ترور رئیس جمهور تا به آتش کشیدن زباله دانیها .

در سال 1660 نخستین باریک زن آنارشیست بنام "ماری دایر" بجرم سرپیچی در مقابل قانون در ایالت ماساچوست آمریکا اعدام شد. بعد از استقلال آمریکا در سال 1850 هواداران جنبش آنارشیستی فعالیتی جدی را آغاز نمودند و حدود 100 کمون اتوپیستی تشکیل دادند. بخشی از آن کمون‌ها زیر عقاید مسیحی بودند که در جستجوی عدالت فعالیت میکردند. در حالیکه مهاجران اروپا آنارشیسم جمع‌گرا را به آمریکا بردند، آنارشیسم فردگرای آمریکایی را ناشی از شرایط بومی و طبیعی آمریکا میدانند. هدف این دوشاخه آنارشیسم تبلیغ آزادی فردی و اجتماعی بود. امروزه اشاره میشود که آنارشیسم نخستین: انگلیسی و آمریکایی قوی تر از آنارشیسم: آلمانی، فرانسوی و روسی بوده است. توماس جفرسون یکی از متفکران جنبش استقلال طلبانه آمریکا مینویسد: "بهترین حاکمیت، رژیمی است که کمتر حکومت کند". بعدها زیر تاثیر فوری و آن، کمون‌های سوسیالیستی تخیلی تشکیل گردیدند. قرن‌هاست که آنارشیسم فردگرایک جنبش خاص جامعه آمریکا مانده است. جنبش آنارشیستی در آمریکا شامل مقاطع مختلف تاریخی بوده است .

ادبیات آنارشیستی و رمانتیک نویسندگانی مانند امرسن، ویتمن و مقاله داوید تورنو با عنوان "وظیفه سرپیچی از اوامردولت" روی این جنبش تاثیر داشتند. از جمله دلایلی که آنارشیست‌های فردگرا برای تفاهم با رنج کارگران صنعتی نداشتند، بی رابطه گی آنان با شهرها و کارخانه‌ها بود. دولت، آنارشیست‌های مهاجر جمع‌گرا را متهم به وارد کردن و استفاده از خشونت در جنبش آنارشیستی آمریکا نمود، و در حالیکه آنارشیست‌های فردگرا مشغول کمون‌های منفرد خود در دامن طبیعت بودند، آنارشیست‌های جمع‌گرا در مبارزه طبقاتی در شهرها شرکت نمودند. مبارزی بنام "توکر" گرچه کتاب باکونین با عنوان " خدا و دولت " را در سال 1883 به انگلیسی ترجمه نمود، او ولی با کمک نظرات آنارشیسم فردگرا به مبارزه علیه عقاید آنارشیستی جمع‌گرا پرداخت. در تاریخ 11 نوامر سال 1887 دولت دست به اعدام 5 رهبر جنبش آنارشیستی آمریکا بنام‌های : لینگ، اسپیس، فیشر، انگل، وپارسون زد. اسپیس در پای چوبه دار گفته بود: " زمانی خواهد رسید که سکوت ما قوی تر از صداهایی خواهد شد که امروز آنرا واداره سکوت میکنند " .

انترناسیونال دوم به پای قدرانی از این اعدام شدگان، در کنگره دوم خود در سال 1889 در پاریس، اول ماه مه را بیاد آن قربانیان، روربین الملل کار نام نهاد. تقصیر و یا بی گناهی دو اعدامی دیگر جنبش آنارشیستی بنام‌های " ساکوس و وانستیس " بعدها موضوع اشعار، رمانها و فیلمهایی در آمریکا گردید.

زن و شوهری بنام‌های " اما گلدمن و برکمن " بیش از 30 سال در آمریکا نیروی محرک جنبش آنارشیستی بودند. خانم گلدمن پیرامون دیدار کروپتکین از آمریکا مینویسد که او شوق عظیمی میان هواداران را موجب گردید. بعد از ترور رئیس جمهور آمریکا و قتل پادشاه ایتالیا بدست آنارشیست‌ها در سال‌های 1900 و

1901 فشار بی سابقه ای به آنارشیست‌ها وارد شد. در سال 1916 حدود 249 تن از آنان از جمله گلدمن و برکمن راز آمریکا اخراج و به اروپا فرستادند. سال 1919 راپایان تأثیریک مرحله 50 ساله جنبش آنارشیستی روی جنبش کارگری میدانند. به نقل از منتقدی، "آنان سالها فقط خطاب بخود حرف میزدند". در سال 1927 گروه دیگری از فعالین جنبش آنارشیستی در آمریکا اعدام گردیدند.

در دهه 50 قرن گذشته جنبش "بیت" نیز تحت تأثیر افکار آنارشیستی قرار گرفت و در دهه 60 در رابطه با جنبش دانشجویی و جنبش ضد جنگ ویتنام، آنارشیست‌ها دوباره در آمریکا فعال گردیدند. غالب سازمانهای آنارشیستی آن زمان آمریکا، زیر تأثیر نظرات مارکس و مائو نیز بودند. رسانه های آمریکایی به همه معترضین عنوان "آنارشیست" را میدادند. در فاصله سالهای 1930-1970 غیر از جنبش آنارشیستی فمینیستی، جنبش آنارشیستی سیاهان نیز فعال گردید. نیویورک تایمز آن زمان نوشت: "آنارشیسم، ایده ای است که از خودکشی خودداری میکند". در آن دوره، آنارشیسم، صدایی که همیشه یک اقلیت معترض در درون جنبش چپ بود، میرفت که توده ای گردد. عناصر "پست" چپ که خاص جنبش چپ آمریکا بود، حرکتی جدید به آنارشیسم آمریکایی داد. نویسنده معروف؛ نوام خومسکی، نیز خود را نویسنده ای سیاسی در سنت "آنارکو سیندیکالیسم" می بیند؛ جنبشی که بعدها غیر از شکناندن شیشه بانکها و ادارات دولتی، به آتش زدن سطوح زباله دانی پرداخت. بخش مهمی از جنبش معترض آنارشیستی فعلی خود را صلح طلب دانسته و از بکار گرفتن خشونت خودداری می نماید.

در سال 1991 جنبش آنارشیستی را ضد جنگ آمریکا علیه عراق نامیدند. اعضا و هواداران این جنبش به آتش زدن بعضی ساختمانهای نظامی آمریکا پرداختند و دست به تظاهرات انبوه زدند. دهها سال است که یک قانون نامرئی به مطبوعات توصیه میکند که در رابطه با اعتراضات اجتماعی از بکار بردن واژههای "آنارشیسم و آنارشیست" خودداری کنند. گروه دیگری از مطبوعات آنارشیست‌ها را متهم میکنند که می خواهند به عهد حجر و کمونهای اولیه بازگردند. مجله "پلی بوی" در نوامبر سال 2000 یک مرامنامه آنارشیستی را منتشر نمود و سالهاست که رسانه هایمانند: سی ان ان، بی بی سی، وال استریت، و لوس آنجلس تایم، درباره فعالیتهای آنارشیستی گزارش میدهند، از آن جمله که "اکنون طرفداران زندگی ابتدایی، جنبش ضد گلوبال به راه انداخته اند".

آنارشیست‌ها مدعی هستند که با بازگشت مارکسیسم به دانشگاهها و تئوری گرای صوری، آنارشیسم مهم ترین جنبش انقلابی آگاهانه کنونی شده است. بعد از سقوط سوسیالیسم استالینیستی، آنارشیسم تبدیل به یک ایده نولوگی شده که نه تنها فهم جهان را دارد بلکه آنرا تغییر نیمی خواهد بدهد؛ یک ایدئولوژی بی خطر ولی شجاع و عملگرا که علیه جنگ، نژادپرستی، آلودگی محیط زیست و غیره فعالیت می نماید. آنان آنارشیسم رافلسفه ای سیاسی میدانند که قصد مبارزه اجتماعی دارند و در کارنوال های مقاومت شعار میدهند که: " قرن آنارشیست‌ها اکنون آغاز شده، کاری بکن یا بمیر!". پانک های جوان خیابانی نیز خود را آنارشیست میدانند. آنان میگویند: " انقلابی بودن بدون آنارشیست بودن، غیر ممکن است". چون ما در نقطه عطف تاریخ قرار گرفته ایم، برای نخستین بار در تاریخ، آنارشیست‌ها تنها جریان انقلابی شده اند.

از جنبش آنارشیستی آمریکا انتقاد میشود که کوششی برای انترناسیونال شدن نمی نماید، گرچه نشر آثار آنارشیستی در آمریکا 2 برابر و فروش آنان 3 برابر شده و لقب چپ و منفی "آنارشیست" اکنون تبدیل به هویتی سیاسی گردیده است و در بخش اینترنتی روزانه حدود 10000 نفر فقط در یکی از صدها سایت آنارشیستی در بحث های اجتماعی شرکت می نمایند. انتقاد دیگر از جنبش آنارشیستی آمریکا، مردانه و سفید بودن غالب هوادارانش است که به: آنارشیست‌های هیپی، آنارکوسندیکالیست‌ها، آنارشیسم شرایطی، آنارشیسم فولکلوریک و غیره تقسیم میشوند. نوام خامسکی در کنار "ژان زازان" از جمله چهره‌های دانشگاهی آنارشیستی هستند که خارج از صحنه مبارزات خیابانی فعالیت می نمایند.

مجله نیوزویک آنارشیسم نو را از دهه 60 قرن گذشته معرفی میکند. جنبش ضد گلوبال باتیراز مطبوعاتی 100000 رقمی، خود را "جنبش جنبش ها" میدانند. آنان با کوشش برای کشف یک سیستم تجزیه و تحلیل آنارشیستی در جهان، خواهان "مبارزه علیه کاپیتالیسم تا مرگ آن" هستند، گرچه هویت غالب آنان پشت نام مستعار در پرده میماند. آنان مینویسند که "آنارشیسم پدیده ای است اجتماعی و نه یک جنبش" در مطبوعات، غیر از "آنارشیسم در دوره دایناسورها"، از "آنتروپولوگی آنارشیستی" سخن میرود. هیپی های جدید نیز خانواده های ثروتمند خود را ترک کرده و برای تفریحات خیابانی، خود را انقلابی می شمارند.

آنارشیست‌ها و آنارکوسندیکالیست‌ها با ادعای اعلان مرگ احزاب مارکسیستی و سوسیال دمکرات شدن آنان، ادعای انقلابی بودن می نمایند. آنان چپ مارکسیستی را سوسیال دمکراسی غیر انقلابی بشمار می آورند. گرچه جنبش آنارشیستی در طی 30 سال گذشته جهانی شده ولی هیچگاه میان روشنفکران و انقلابیون، نظریه پردازان و عملگرایان اینهمه اختلاف وجود نداشته است. آنارشیست‌ها واژه و مفهوم "جنبش ضد گلوبال" را نیز ساخته رسانه های آمریکایی میدانند تا از بکارگیری واژههای جنبش آنارشیستی خودداری کنند. آنان خواهان جنبشی برای عدالتی گلوبال (جهانی) و جنبشی ضد گلوبال شدن کنسرنها هستند. در نظریه های "نئولیبرال" طرفدار گلوبال شدن، بجای آزادی انسان و ایده‌ها، خواهان آزادی حرکت سرمایه و کالاها هستند. آنان در حالیکه مقاومت را خشونت و تروریسم می نامند، بودجه دفاع از مرزهای آمریکا را سه برابر نموده اند تا پناهندگان اقتصادی و اجتماعی کشورهای فقیر وارد آمریکا نشوند. آنارشیست‌ها، نئولیبرالیسم را یک بنیادگرایی بازار آزاد مینامند، و در رابطه با ورود

غیرقانونی پناهدگان به اروپا و آمریکا مینویسند که: "هیچ انسانی غیرقانونی نیست". از طرف دیگر چون جنبش آنارشئیستی غالباً غیرمسلحانه شده، حکومت‌های غرب و آمریکا بامشکل نوع برخورد با آن روبرو شده اند، چون آنان مثل سابق نمی‌توانند با سلاح آنان را سرکوب نمایند. در دهه‌های 70 و 80 قرن گذشته بعضی از جوانان پی سرپناه آنارشئیستی دست به اشغال خانه‌ها و آپارتمان‌های خالی و بی صاحب زدند. مشکل مهم جنبش آنارشئیستی اکنون فرقه‌گرایی و نبودن هماهنگی و مرکزیت بین آنان است.

۱۹۳. از فلسفه زبان تا فلسفه تاریخ .

فیکو ، تئوریسین علم تاریخ .

فیکو ، فیلسوف ایتالیایی، پایه‌گذار فلسفه "بورژوازی" تاریخ مدرن و روانشناسی خلقها است . او نخستین کسی بود که در قرن 17 میلادی قانونمندی تاریخ را اثبات نمود ولی بطور ایده‌آلیستی آنرا توضیح داد. او پیش از مارکس، هردر، و هگل، اهمیت تاریخ را کشف کرد. مارکس و سیروول آثار فیکو را مطالعه کردند و تحت تاثیر نظرات او قرار گرفتند. فیکو یکی از پدران فلسفه و علم تاریخ است. او فلسفه تاریخ رادرمقابل فلسفه طبیعت پیشکسوتان خود قرار داد. وی معلم مارکس و هگل و مخالف دکارت در فلسفه تاریخ است. او نه تنها یکی از تئوریسین‌های فلسفه و علم تاریخ بلکه یکی از هومانیست‌های عصرجدید است. وی مینویسد که هرتاریخی شامل دوره‌های / فرازوفرود، ترقی و پیشرفت، اوج و شکوفایی، فرود و سقوط ، و پایان و زوال ، است. خیلی از نظرات او بعدها در علم و فلسفه تاریخ مورد استفاده قرار گرفتند. او میگفت چون خالق تاریخ ، انسان است، پس آن برای انسان قابل شناخت است. فیکو میگفت که پیرامون تاریخ، دست یابی به دانش مطمئن ممکن است چون تاریخ و فرهنگ ، محصول کارانسان هستند و ماهیت یک پدیده ویک شیئی با پروسه تاریخی آن برابر است و حقیقت و خلاقیت فرهنگ انسان یکی هستند گرچه درآغاز تاریخ، در دوره آرشایی، یک تفسیر ادبی-اسطوره‌ای از جهان انجام شد . تعریف فیکو از فلسفه تاریخ بعدها نقش مهمی روی مسائل اجتماعی گذاشت. فیکو یکی از کلاسیک‌های فلسفه زبان نیز است. او میگفت که انسان چیزی نیست غیر از تفکر، زبان، و جسم. زبان میان فکر و جسم است. اودرمخالفت با عملگرایی و عقلگرایی زمان خود میگفت که روشنگری تنها از طریق علم زبان و علم تاریخ ممکن است. فلسفه فیکو فلسفه زبان نیز است. او مینویسد که لغت شناسی درهرزبانی باید تا حد علم پیشرفت کند. درنظر او بکارگرفتن یک شیئی و پدیده، و تفکر درباره آن شیئی، برابر هستند. او تاکید نمود که زبان محصول خیالپردازی و خلاقیت هنری است و نه عقلگرایی. و زبان ادبی است و نه عملی. و زبان کتبی و زبان شفاهی همزمان بوجود آمدند و در سه دوره تاریخ انسان به موازات هم و دست در دست هم رشد نمودند. افکار فیکو در باره نقش زبان در فلسفه زمان حال بعدها میوه داد. تئوری زبان او در سه دوره تاریخی بشر شامل/ دوره خدایان و پدران مقدس، دوره قهرمانان و حکومت‌های فنودال الیگارشئی طبقاتی، و دوره دمکراسی و حقوق بشر، است. او تاریخ غرب را به سه دوره اسطوره‌ای، قهرمانی، و انسانی، تقسیم میکند. از نظر تئوری زبان، او نه دکارت بلکه ارسطوگرایی فلسفه رنسانس را مورد انتقاد قرار داد.

فیکو مخالف راسیونالیسم زمان خود یعنی نظرات دکارت بود. او به انتقاد از دکارت، متد، و راسیونالیسم اش پرداخت. وی مینویسد که در شناخت طبیعت نباید از ریاضیات بلکه از تجربه و آزمایش استفاده نمود چون ریاضیات غالباً خودسرانه و آبستراکت در ساختار فکری انسان پیش میرود .

انتقاد او از اتوربته ریاضیات در فلسفه راسیونالیسم و متد هندسی، به این دلیل بود که اوریاضیات را مانع خیالپردازی و طرح احساسات انسان میدید. خلاف فیکو، دکارت میگفت که تاریخ بی معنی، بی هدف و بدون ساختار است و در آن هیچ شناختی ممکن نیست. در نظر دکارت فقط در ریاضیات و در علوم تجربی مخصوصاً علم فیزیک میتوان به شناخت مطمئن رسید. فیکو میگفت که انسان چیزی را میتواند بشناسد که خود بوجود آورده باشد، یعنی تاریخ و فرهنگ که محصول کوشش انسان هستند. فیکو متد فلسفی باکون را بجای متد فلسفی دکارت تبلیغ می نمود. او مینویسد که خدا و انسان در خلق تاریخ و جهان همکار بودند. او تاریخ دکارتی را غیرعلمی می نامید. فیکو غیر از افلاتون و باکون زیرتاثیر فیسینو و کروتیوس نیز بود. او همچون روسو مخالف صنعت، ماشین، و علم، بود. آثار فیکو همچون آثار باکون کوششهای اروپایی برای یافتن علمی جدید بودند. او غالباً برای طرح نظراتش از باکون نقل قول می آورد.

ازجمله آثار او / علم جدید، اتوبیوگرافی من، درباره کهن ترین دانایی‌های ایتالیا، ماهیت و مسیرآموزش فکر، و اصول علم جدید درباره طبیعت احساس خلقها، هستند. شاهکاراو یعنی کتاب "اصول یک علم جدید درباره ماهیت خلقها" است. تئوری جدید او در آن کتاب طرح گردید. کتاب اتوبیوگرافی اش نشان میدهد که در زندگی اش مثل زندگی کانت، اتفاق خاصی نیفتاد. او در شهر ناپل در سال 1668 درایتالیا دنیا آمد و در همان شهر در سال 1744 درگذشت. پدر فیکو کتابفروشی داشت . او در تمام عمر درفرق زیست. در دانشگاه وی به تحصیل تاریخ، فلسفه، حقوق، و لغت شناسی باستان، پرداخت. در عقیده ، او یک کاتولیک متقی بود و کوشید مذهب کاتولیک زمان خود را با سیستم فلسفی اش تطبیق دهد.

فیکو میگفت که باید در جستجوی علمی بود که هم جدید، هم کامل، و هم واقعی باشد. چون حقیقت عمل است ما به شناخت چیزی قادر هستیم که توانایی تولید آنرا داشته باشیم. فیکو جامعه را یک رشد یکنواخت زندگی انسان میدانست. یکی از شعارهای او " حقیقت را انجام بده ! " بود. وی به انتقاد

از هر دو شاخه فلسفی عقلگرایی و تجربه گرایی زمان خود پرداخت. وی میگفت چون انسان خالق طبیعت نیست، او نمی تواند به شناخت طبیعت برسد، و این نشانه خودخواهی دانشمندان است اگر فکر میکنند که طبیعت را میتوانند بشناسند. او نه تنها به انتقاد از منطق گرایی عصر جدید بلکه به انتقاد از ناسیونالیسم و خلق گرایی پرداخت، و میگفت که هرکول در اسطوره های غرب، قهرمان ملی و پدر خلق بود/ و آشیلوس در اشعار هومر، قهرمان جنگجویی بیش نبود. فیکو را فیلسوف تاریخ نیز بشمار می آورند. اهمیت او در پیشگویی هایش در باره قرن 19 بود. فلسفه فیکو بخشی از روشننگری اروپایی است چون آن نقش مهمی روی روشننگری ایتالیایی داشت. به دلیل مخالفت او با تکنیک و صنعت، صد سال بعد رمانتیک ها نیز اهمیت مهمی به آثار وی دادند. امروزه از فیکو انتقاد میشود که او به اهمیت تفکر راسیونالیستی برای علم پی نبرد.

۱۹۴. انقلابیون مخالف عمل انقلابی؛ آنارشیست ها .

ازدواج یا انحصاری نمودن مالکیت بر زن؟.

Vico, Giambattista (1668-1744), William Godwin (1756-1836), Augustin Souchy (1892-1984), Paul Goodmann (1911-1972), Herbert Read (1893-1968)

میان دو اندیشمند نظریه آنارشیسم در غرب؛ ویلیام گودوین و آگوستین سوخی، حدود 150 سال فاصله است. در میان آندو، متفکران دیگری چون پاول گودمن، هربرت رید، لئون تولستوی، جرج اورل، و غیره نیز قرار داشتند.

ویلیام گودوین نخستین نظریه پرداز آنارشیست مدرن غرب بحساب می آید. او بین سالهای 1756-1836 در انگلیس زندگی نمود. گودوین در یک خانواده مذهبی مسیحی بزرگ شد و خود مدتی طلبه و روحانی آن دین بود و تحت تاثیر انقلاب صنعتی و انقلاب فرانسه به رابطه درونی قدرت و مالکیت پی برد. کرویپتیک نخستین بار او را بعنوان آنارشیسم معرفی نمود. گودوین مخالف هرگونه نظام حاکمیت بود؛ چه دینی، چه سلطنتی چه دموکراسی و چه دیکتاتوری. او نه تنها نخستین نماینده آنارشیسم مدرن بلکه قاطع ترین و دوراندیش ترین تئوریسین آن بود. وی میگفت که در آینده جامعه صنعتی و ماشینی، انسان باید فقط روزی نیم ساعت کار کند. او نه تنها مخالف ازدواج بلکه مخالف غذای مشترک و دسته جمعی با دیگران بود و آنرا ناخوشایند میدانست. وی ازدواج را محصول ترس و بزدلی مردها میدانست که میخواهند از آن طریق به فرم مطلق و زورگویانه حاکمیت بر زنان برسند، و چون آنها می ترسند که زنان را از دست بدهند، با کمک ازدواج آنها کالای انحصاری خود میکنند. این خواسته آنان ناشی از یک اشتباه رمانتیک از عشق ابدی است. او میگفت که آزادی و نظم، متضاد نیستند بلکه آزادی و نظم اتوریته ی زورگو مخالف همدیگر هستند. گودوین نخستین بار تضاد کاپیتالیسم درباره کار و سرمایه را مطرح نمود بدون اینکه مانند مارکس به مبارزه طبقاتی برسد. برای او راهیایی فرد مهم بود و نه جمع یا طبقه. او میگفت که تنها در یک جامعه بدون حاکمیت، دولت، زورگویی، امکانات هماهنگی و همکاری عقلگرایی عینی و ذهنی وجود دارد. گودوین را به این دلیل اخلاقگرا بحساب می آورند چون در مرکز افکارش، عدالت قرار دارد. او نه روی جنبش آنارشیستی قرن 19 بلکه بیشتر روی جنبش کارگری انگلیس و ادبیات رمانتیک کشورش اثر گذاشت. مخالفت او با دولت و مالکیت خصوصی به این دلیل بود که او آندو را مانع شکوفایی عقلگرایی فردی میدانست. وی میگفت که هدف باید یک نظم اجتماعی عقلگرایانه بدون دولت باشد. با این نظر، او نخستین بار به طرح حذف دولت در جامعه انسانی پرداخت.

گودوین تاثیر غیر مستقیم روی جنبش آنارشیستی غرب داشت. نظرات آنارشیستی او را به این دلیل آنتروپولوژی و انسانشناسانه میدانند چون او انسان را طبیعتاً آزاد میدانست و شرایط خارجی و اجتماعی را دلیل نیک و بد شدن او بشمار می آورد. مارکس و آون نیز به مطالعه نظراتش پرداختند. او با برابری اجتماعی را معلول صنعتی شدن میدانست و آنرا جنگ اجتماعی نامید. وی میگفت که حاکمان را نباید با کمک انقلاب مجبور نمود که از مزایای خود بگذرند چون در انقلاب، شور و احساسات حاکم است و نه عقل و منطق، و در آن، خشونت تعیین کننده میشود و نه عدالت. او همچون سایر آنارشیستها طرفدار تولید کوچک و مانوفاکتوری است و نه دشمن ماشین. گودوین موجب آغاز فلسفه آنارشیستی گردید. وی با یکی از زنان مبارز و فمینیست زمان خود ازدواج کرده بود. از جمله آثار او: عدالت سیاسی و تاثیر آن روی اخلاق و سعادت، است. باین اثر او روی سوسیالیسم اولیه و تخیلی انگلیس؛ از جمله روی نظرات آون اثر گذاشت. گودوین در مخالفت با دموکراسی میگفت که نمایندگان، آلت دست مقررات حزبی هستند تا وجدان آگاه خود و مقاومت و مبارزه صلح آمیز باید از طریق بحث، انتقاد، و طرح خواسته ها باشد و انقلاب فکری با کمک بحث های آزاد و نامحدود و حقیقت جو، تضمین کننده سعادت است. او میگفت باید با کمک نوشته و سخن وارد میدان مبارزه شد چون با خشونت، حقیقت میدان را ترک خواهد کرد. گودوین توصیه میکرد برای اصلاح جامعه و دفاع از عدالت و حقیقت، هرکس باید مواظب همسایه و همکار خود باشد تا آنان دچار خطا نشوند!

آگوستین سوخی آلمانی، بین سالهای 1892-1942 زندگی نمود. سوخی در شرق آلمان آلمان آزمان ویا لهستان امروزی دنیا آمد. او پیش از جنگ جهانی اول زیر تاثیر نظرات آنارشیستی لندن بود. وی بعد از خروج از آلمان تا زمان ورود نیروهای فاشیستی فرانکو در سال 1939 در اسپانیا، آنجا بود و سپس از اسپانیا به فرانسه فرار نمود و در سال 1942 به کشور مکزیک رفت. بدلیل ناآرامیهای آلمان او بین سالهای 1965-

1962 در کشورهای : هندوراس، جامائیکا، برزیل، شیلی، اورگوئه، و اتیوپی مشغول فعالیتهای آموزشی و روشنگری آنارشیستی بود و سپس در سال 1984 به شهر مونیخ بازگشت و تا زمان مرگ در خدمت "سوسیالیسم دمکراتیک" به کار مطبوعاتی پرداخت. اوغیر از آثاری پیرامون جنگ داخلی اسپانیا، آثاری درباره دولتی کردن: اقتصاد، تعاونیها، صنعت و کشاورزی، و اختلافات میان جمهوری خواهان اسپانیا از خود بیجا گذاشت. از آنجمله : آمریکای لاتین میان ژنرالها و انقلابیون، عبور از اسپانیا در شب، امیدی طولی، احتیاط! آنارشیسم، یک زندگی در خدمت آزادی، انقلاب فلج شده بلشویکها، کارگران و دهقانان چگونه در کشور اوکراین و روسیه زندگی میکنند؟، فلسفه فکرو روح آزاد . سوخی با کمک افشا گریهایش باعث شد که جنبش آنارکوسندیکالیستی اروپا و آمریکا به تقلید از بلشویکهای روس نپردازند. نویسنده دیگری که مورد توجه بعضی از مورخین آنارشیسم قرار گرفته است، جرج اورل انگلیسی است که میان سالهای 1903-1950 زندگی نمود. او در سال 1936 بعنوان یک ژورنالیست چپ به اسپانیا رفته بود. جرج اورل ادعا نمود انقلاب اجتماعی اسپانیا از طریق استالینیستهای وفادار به مسکو و خونریزی هایشان علیه آنارشیستها و ترولسکیستها به شکست کشیده شد. او تجربیات توتالیترسیم استالینیستی خود در اسپانیا را بعدا در دو کتاب معروف: مزرعه حیوانات ، و رمان 1984، منتشر نمود. اورل در مقاله ای پیرامون کتاب "ژول ورن"، اثر سوئیفت، خواهان جامعه ای بدون اجبار، حکمرانی، و دولت، گردید.

ادیب دیگری که مورد توجه آنارشیستها قرار گرفت، لئون تولستوی (1818-1910)، نویسنده مشهور روس است. او تحت تاثیر آثار روسو بود. و گرچه از خانواده ای مرفه بود در سال 1849 نخستین بار مدرسه ای برای فرزندان کشاورزان نظام مالک الرعیتی تزاری با هزینه خود برراه انداخت. وی بتدریج به نظم اجتماعی حاکم و نقش قدرت دولت و کلیسا شک نمود و از سال 1870 یک اخلاقگرای اجتماعی در زندگی فردی شد. مخالفت او با استفاده از خشونت در اصلاحات اجتماعی مورد توجه مورخین آنارشیستی قرار گرفته است. او همچون سایر آنارشیستها دلیل همه بی عدالتی هارا در وجود دولت حاکم و کلیسا میدید و دولت و کلیسای روسیه را مسیحیت سازماندهی شده نامید که انسان را از نظر روحی و جسمی برده خود میسازند. تولستوی دین دولتی و سازماندهی شده را نوعی کفر و شرک نامید. برای او خلاف باکونین و کروپتکین، خدانه تنها برده دار نیست بلکه نیروی رهایی بخش میباشد. تولستوی میگفت که پیش از انقلاب اجتماعی، باید به انقلاب فردی دست زد و برای اینکه انسان عابد و پرهیزکار شود باید در مقابل همه سازمانهای اتوریته و حکمران؛ مخصوصا دولت و کلیسا، سرکشی نماید. در نظر او دولت با کمک مطبوعات و نظام سرمایه داری اش مدافع حاکمیت اقلیت بر اکثریت بیچاره گان است، و دولت، ماشین قدرت و حاکمیت وحشتناکی است که از طرف انسانها ساخته شده و عجل جان بشر شده است، و انسانها باید بجای ترس از بمب و آنارشیستها، از دولت وحشت داشته باشند که هر لحظه آماده است مردم را قربانی خواسته های بیمارشان نماید و آنان را سرکوب نماید. در نظر تولستوی، نظم و امنیت دولتی، نظمی است ظاهری که در آن دزدان و قاتلان فعال هستند. او مالکیت را دزدی و جنگ و صدور حکم اعدام را قتل میدانست. تولستوی همچون کروپکین میگفت که پیشرفت صنعتی میتواند موجب ترقی اجتماعی و آزادی مردم گردد. او توصیه میکرد که پیشگامان جامعه باید مردم را از شرایط خواب و بی خبری که دولتها مردم را در آن نگه داشته اند، بیرون آورند. تولستوی پیش بینی میکرد که آینده اجتماعات بدون دولت خواهد بود. چون تولستوی امیدوایمانی شدید به انسان عقلمند داشت، پیش بینی میکرد که انسان میتواند در آینده خود را نجات دهد. او مانند بعضی از آنارشیستها مخالف انقلاب سیاسی بود چون برای انقلاب اجتماعی باید ابتدا انقلاب شخصی و فردی صورت گیرد. وی میگفت که جنبش های توده ای و عامیانه و خودجوش معمولا به زورگویی و دیکتاتوری میرسند. او مینویسد که هر فردی که در مقابل دولت سرکشی کند، آگاهی و استقلال خود را نشان داده است و انسان آزاد و مستقل میتواند از طریق وحدت با جامعه، اجتماعی باتقوا و سعادت مند بوجود آورد.

هربرت رید، مشهورترین روشنفکر آنارشیست زمان خود در انگلیس بود. او از خانواده ای روستایی برخاسته بود و میان سالهای (1893-1968) زندگی نمود. تجربیات تلخ اش در جنگ جهانی اول موجب تنفر او از دولت و جنگ شدند. چون او علاقه خاصی به هنر و تاریخ داشت، در سال 1931 استاد هنر در دانشگاه شد. هربرت رید خالق آنادادبی متنوع و زیادی نیز است. در مرکز تئوریهای هنر و نقش آزادی بخش هنر و تربیت وجود دارد. هربرت رید در جنبش آنارکوسندیکالیستی غرب، راهی برای نظم اجتماعی دمکراتیک را میدید. از جمله آثار او: آنارشیسم و ادبیات، فلسفه آنارشیسم، تضادهای آنارشیسم، فرهنگ و آنارشیسم، مقالات سیاسی علیه روح زمان، و اگزیزتسنسیالیسم، آنارشیسم، مارکسیسم، هستند. پاول گودمن آمریکایی (1911-1972) در نیویورک بدنیا آمد و در دهه 60 جزو روشنفکران آمریکا بود که علیه جنگ ویتنام، میلیتاریسم و صنعت زده گی آمریکا، و به طرفداری از جنبش مردمی پرداخت. او یکی از خالقان ادبیات مدرن غرب نیز بشمار می آید. گودمن برای انسانی نمودن جامعه صنعتی و بوروکراتیک، مخالف دولت و سیاست مرکزگرا بود. فعالیت او نه ایدئولوژیک و دکماتیک بلکه عملی و مشخص بود. او میگفت که تغییرات جامعه باید متکی به فعالیتهایی از پائین و مردمی باشند. از جمله آثار او: بیداری در تضاد یا بیگانگی جوانان در جهان مدیریت شده، نحسی مدرسه، مانیفست آنارشیستی، طبیعت شفافبخش، جنون دولت گرایی، و فرم ها و امکانات زندگی جامعه انسانی، هستند.

۱۹۵- اهدافی کبیرا زبانی معلول .

وقتی مهندس ریاضیدان ، فیلسوف شود.

William Godwin (1756-1836), Augstin Souchy (1892-1984), Paul Goodmann (1911-1972), Herbert Read (1893-1968), Ludwig Wittgenstein (1889-1951)

دریک دیالوگ کوتاه میان ویتگنشتاین فیلسوف اتریشی ، و راسل ، فیلسوف انگلیسی ، پرسش زیر مطرح میشود :

ویتگنشتاین : فکر نمی کنید که من دیوانه باشم ؟

راسل : چرا ما باید آنرا بدانیم ؟

ویتگنشتاین : چون اگرچنین باشد ، خلبان خواهم شد-، و اگر چنین نباشد ، فیلسوف خواهم گردید !
لودویگ ویتگنشتاین ، مهندس و ریاضیدان اتریشی ، یکی از مهمترین نمایندگان فلسفه تحلیلی است که در قرن بیست در کشورهای انگلیسی زبان مطرح شد. در این فلسفه ، منطق و زبان در مرکز تحقیقات فکری قرار گرفتند. او فیلسوف زبان نیز بشمار می آید، چون زبان مهمترین موضوع فلسفه بورژوازی در قرن بیست بود. وی میگفت که تمام فلسفه ها فلسفه زبان هستند و مشکلات و سوء تفاهم های فلسفی معمولا در رابطه با زبان هستند. در نظرها و مرزهای زبان انسان، مرزهای جهان او نیز هستند. اومدعی بود که نتایج فلسفی، جملات فلسفی نیستند بلکه روشن کردن و توضیح دادن جملات بکاربرده، میباشند، وهدف فلسفه توضیح منطقی افکار است چون فلسفه آموزش نیست بلکه عمل است. در فلسفه او اشاره به سوء تفاهم منطق زبان نیز میگردد .

در نظر او واژهها فقط در رابطه باجملات، معنی میدهند و زبان لباسی است برای افکار انسان . او مینویسد، چیزی را که میتوان نشان داد ، نمیتوان بیان نمود و مسایلی مانند موضوعات عرفانی را نمیتوان باکمک زبان ابرازکرد، و جمله فرم منطقی واقعیت را نشان میدهد، نه تنها تصویر، مدلی است از واقعیت، بلکه جمله نیز مدلی است از آن. و زبان پدیده ای است طبیعی که نیاز به رگی فلسفی دارد . و آنچه قابل گفتن باشد، میتوان بطور ساده و واضح بیان کرد، و درباره چیزی که نتوان حرفی زد، بهتر است که سکوت گردد؛ مخصوصا درباره موضوعاتی مانند: معنی زندگی، اخلاق، زیبایی شناسی، و عرفان . او میگفت تنها در علوم تجربی میتوان جملات معنی دار نوشت، و چون مرز زبان، مرز جهان است، مسایل متافیزیک و عرفان را نمیتوان باکمک زبان بیان نمود، یعنی غیر قابل گفتن ها را نمیتوان بیان کرد، و منبع اکثر مشکلات فلسفی در زبان قرار دارند، چون کلمات برای فیلسوف، وسایل کار هستند که بیانات زبانی را باکمک آنان اظهار می نماید، و بیشتر مسایل و پرسشهای فلسفی بدلیل کمبود تفاهم برای نقش زبان، بوجود می آیند. در نظر او موضوعات فلسفی را باید از طریق تجزیه و تحلیل زبانی حل نمود. و معنی و اهمیت یک واژه از طریق استفاده آن اظهار میشود. راسل مدعی بود که فلسفه "منطق تحلیلی" در انگلستان از طریق ویتگنشتاین تحت تاثیر قرار گرفته ، گرچه او خود تحت تاثیر محفل فلسفی وین بود. ویتگنشتاین بعدها از منطق روگرداند و بسوی تحلیل زبانی رفت، به این سبب تاثیر او روی فلسفه زبانی حتامروزه قابل توجه است.

هر دو شاخه فلسفه تحلیلی یعنی : فلسفه زبان ایده آل؛ باکمک آثار راسل و کارنپ - و فلسفه زبان روزمره؛ باکمک آثار اوستین و سرال، متکی به نظرات ویتگنشتاین بودند ؛ اولی متکی به کتاب "بختی فلسفی منطقی"، و دومی به کتاب " تحقیقات فلسفی " ویتگنشتاین بنام شده اند. آثار دیگر ویتگنشتاین، غیر از فلسفه، روی علومی مانند : زبان شناسی، روان شناسی، هنر شناسی ، و الاهیات تاثیر گذاشته اند. ویتگنشتاین خود را نه تنها بافرم های جدید منطق فلسفه، بلکه با موضوعات ترس و رنج انسان به رهبری نظری نیچه و شوپنهاور نیز مشغول بود. او در جوانی تحت تاثیر افکار نیچه و شوپنهاور و جریان رمانتیک آلمان بود. راسل مینویسد که او در آغاز مثالی برای یک نوع نبوغ کامل بود. گرچه ویتگنشتاین در نوجوانی همکلاسی هیتلر بود، باروی کارآمدن نازیها او بدلیل یهودی بودن به انگلستان فرار نمود و تبعه آنجا شد. ادیبان زیادی همچون: توماس برنهارد، پیتر هنرکه، و اینگرگ باخمن، متکی به تئوری " گفتن و نشان دادن " ویتگنشتاین بودند. خانم باخمن با اشاره به ویتگنشتاین میگفت که : ادبیات ، هنری است که در آن نقش " چیزهایی را که نمیشود گفت، باید نشان داد "، اهمیت خاصی دارد. ویتگنشتاین با اشاره به داستایوسکی که میگفت ، کسی خوشبخت است که هدف هستی را ارضاء نماید ، نوشت که : تنها زندگی خوشبخت و سعادت مند، یک زندگی واقعی است. راسل در پایان؛ چون ویتگنشتاین در کتاب دومش، نظرات آمده در کتاب اول خود را رد نمود، به شگفت آمد. پوپر با اشاره به ویتگنشتاین مینویسد ، اگر تنها وظیفه فیلسوف اشاره به مشکلات فلسفی و سوء استفاده زبانی باشد، او را نمیتوان فیلسوف نامید. پوپر جملات فلسفی ویتگنشتاین را "شبه جملاتی بی معنی" نام نهاد. ویتگنشتاین غیر از نیچه و شوپنهاور زیر تاثیر راسل ، فرگه و تولستوی نیز بود. منقدین چپ، ویتگنشتاین را غیر از فیلسوف و منطق دان، نماینده مثبت گرای (پوزیویتیسم نو) میدانند که روی تحول منطق ریاضی مدرن تاثیر مهمی از خود بجا گذاشته است .

حال تصورش را بنمایید، متفکری در عمرش دو کتاب مینویسد ؛ در کتاب اولی نظراتی را مطرح مینماید و در کتاب دوم کوشش مینماید تا به رد نظرات آمده در آن کتاب بپردازد. کتاب اول مورد نظر، کتاب "بختی منطقی فلسفی" ویتگنشتاین است که در آن نه تنها درباره منطق، بحث میشود بلکه او به چگونه جملات، جهان را به تصویر میکشاند، اشاره میکند. این کتاب را مانیفست اتم گرایی کلاسیک منطقی نیز نامیده اند. در آن کتاب، فلسفه به انتقاد از زبان تبدیل میگردد، و زبان یک تصویر منطقی از جهان میشود. در آنجا در رابطه با بی دقتی های زبانی، هشدار فلسفی داده میشود. این کتاب را میتوان

پیرامون زبان و ماهیت جهان دانست. ویتگنشتاین در این کتاب به پایان فلسفه غرب اشاره میکند، چون در نظر او تمام مسایل فلسفی متکی به سوء تفاهم منطق زبان انسان هستند. غیر از موضوع زبان، در آن کتاب به : موضوعات زندگی، معنی زندگی، اخلاق و زیبا شناسی، نیز اشاره میشود. او در آنجا میگوید که تاملات معنی دار و جملات پوچ و بی معنی را نشان دهد، یعنی میان مسایل قابل گفتنی و موضوعات نگفتنی. این کتاب بعدها روی ادبیات و هنر نیز تاثیر مهمی داشت. از زبان نشر این کتاب، تجزیه و تحلیل زبانی، بخش مهمی از وظایف مرکزی فلسفه مدرن شده است. این کتاب در پایان بعد از نشر کتاب دوم، برای ویتگنشتاین فقط ارزش تاریخی داشت و نه علمی. کتاب 80 صفحه ای (بجای فلسفی منطقی) که بصورت جملات قصار گردآوری، نوشته شد، سالها نتوانست ناشری برای چاپ بیابد تا سرانجام با کمک راسل آن کتاب منتشر شد. این کتاب را امروزه گاهی مانیفست مثبت گرایان (پوزیتیویست ها) نیز نام نهاده اند.

همانطور که اشاره شد کتاب دوم ویتگنشتاین یعنی (تحقیقات فلسفی منطقی) اشاره ای است عظیم به اشتباهات نظری در کتاب اول او. او در این کتاب به انتقاد از کتاب اول خود میپردازد، و در حالیکه در کتاب اول او احترام خاصی برای فلسفه قائل بود، در کتاب دوم، فلسفه را یک رشته روشنفکری شکست خورده نام نهاد. این کتاب اشاره ای نیز به زبان عامیانه می نماید. در آنجا او موضوع فلسفه را مبارزه با سوء تفاهم زبانی میدانند. سه کتاب دیگر ویتگنشتاین : کتاب آبی، کتاب قهوه ای، و درسهایی درباره زیباشناسی، روانشناسی، و دین هستند.

در نظر ویتگنشتاین چون بیشتر مشکلات فلسفی در اثر بی دقتی زبانی بوجود می آیند، باید زبانی را کشف نمود که نتوان با آن مزخرفات فلسفی! را مطرح کرد. او میگوید که اکثر نوشته های فیلسوفان، نه غلط، بلکه پوچ و بی معنی هستند، چون آنان دنبال پرسشهایی میروند که از قبل میدانند که هیچگاه برایشان جوابی نخواهند یافت. ویتگنشتاین به رد یک زبان شخصی میپردازد چون زبان در نظر او وسیله ای است اجتماعی. به عقیده او جملاتی، معنی دار هستند که چیزی را تصویر کنند. او فیلسوف رایک روان-درمان نیز میدانند چون فیلسوف، سئوالات و مسایل را مانند یک بیماری مورد توجه قرار میدهد، فلسفه از این طریق یک نوع کوشش برای درمان انسان سرگردان میشود. او میپرسد، آیا فلسفه از زبان سوء استفاده می نماید؟ چون فلسفه از آغاز متکی به سوء استفاده از زبان بوده است، ولی توانایی مهم فلسفه، این است که بی معنی بودن خود را ثابت کند. در نظر او روش درست فلسفی این است که انسان چیزی نگوید، یعنی درباره چیزهایی که نمیتوان حرف زد؛ به غیر از پیرامون علوم تجربی، باید ساکت ماند. در پایان او نه تنها به رد اتم گرایی منطقی پرداخت بلکه به انکار تصوری که "زبان تصویری است از جهان" نیز اعتراف نمود.

درجایی دیگر ویتگنشتاین مدعی شد که زبان، تصویر واقعیات جهان است و زبان میتواند جهان را تصویر کند. طبق این "نظریه تصویر"، ساختار جهان و ساختار زبان، یکی هستند، و باید میان گفتن و نشان دادن با کمک زبان، فرق باشد. او سالها به ایده آلیزه نمودن منطق نیز پرداخت و مینویسد که منطق، درس و آموزش نیست، بلکه آینه تصویر جهان است. ویتگنشتاین در پایان عمر از علم منطق بسوی علم هستی شناسی در جهان تمایل پیدا کرده بود.

۱۹۶- نخستین منقد دینی فلسفه غرب .

خدانشناسی ماقبل دینی فلسفه غرب . Xenophanes (570-470)

پانصد سال پیش از تولد عیسی مسیح ، گزنوفان ، فیلسوف و شاعر الیایی یونان به رد عقیده چندخدایی و خدایان اسطوره ای پرداخت و تئوری تک خدایی آته ایستی پانته ایستی (طبیعت خدایی) را مطرح نمود . او خدا را طبیعت و طبیعت را خدا نامید. وی از طریق راسیونالیستی نماینده یک توحید صوری بود که علیه تمایلات عرفانی فیثاغورثی مبارزه نمود. گزنوفان نخستین منقد دینی و فلسفی است که عقاید چند خدایی ، بت پرستی و اسطوره گرایی را زیر سؤال برد . وی میگفت که غیرممکن است که حقیقت و جوابی برای پرسشهای دینی انسان یافت ، چون دانش انسان درباره طبیعت و خدا غیرممکن است. دو موضوع فلسفه او- تئوری شناخت ، و مقوله خدا بودند. یکی از مشهورترین فیلسوفان الیایی ماقبل سقراط یعنی پارمیندس از جمله شاگردان او بود .

تاریخ تولد و مرگ گزنوفان را با 10 سال اختلاف تخمین میزنند ؛ بطور تقریبی میتوان گفت که او در سال 570 پیش از میلاد در کلوپون، در ایون ، در غرب آسیای صغیر یعنی در ترکیه امروزی دنیا آمد و در سال 470 پیش از میلاد در شهر الیا یعنی در جنوب ایتالیا در سن 100 سالگی درگذشت. او حدود یک قرن زندگی سیار و پرسفری را با خلاقیت فلسفی و شاعرانه پشت سر گذاشت. چون در دوره نوجوانی او، در غرب آسیای صغیر مصادف با هجوم مادها و ایرانیان به شهر ملطا در سال 546 پیش از میلاد شد ، او به یونان و جنوب ایتالیا امروزی مهاجرت نمود . از دیگر فیلسوفان الیایی در جنوب ایتالیا- پارمیندس، و زنون بودند.

پیش از او، هومر و ازوید، پیرامون خدایان اسطوره ای تاثیر مهمی روی عقیده و فرهنگ مردم از خود بجا گذاشته بودند. آندو به خدایان شبه انسانی صفاتی مانند - دروغ ، فریب ، دزدی ، و زنا را نسبت میدادند. در فرهنگ چندخدایی ، خدایان شباهت زیادی به انسانهای معمولی داشتند. گزنوفان میگفت که انسان تاکنون خدا را طبق تصورات شخصی اش مجسم نموده ؛ مثلا اتیوپی ها خدایان را سیاه و

تراکی ها خدایان را سفید و بلوند میدانستند، و اگر اسب و گاونیز دینی میساختند، خدایان خود را بصورت اسب و الاغ تبلیغ میکردند. او گرچه نخستین منقد دینی است ولی غالباً فلسفه اش را بصورت شعر بیان نمود. اشعار آموزشی فلسفی او با دین سنتی چندخدایی آنزمان قطع رابطه نمودند. او غیر از ترانه سازی، در مراسم جشنهای ماهانه، اشعار هومر را برای شنوندگان و حضار قرائت می نمود. چون فیلسوفان پیش از سقراط غالباً پانته ایستی (طبیعت خدایی) بودند، آنان عناصر تشکیل جهان را از آب و خاک میدانستند. طبق نظر پانته ایستی او خدا میتواندست در همه جا باشد؛ یعنی در کل و در جزء. الهیات طبیعت گرایانه او بعدها وارد فرهنگ یونانی شد. او نظریه اتمی آناکسیماندر را نیز قبول داشت. ارسطو با اشاره به گزنوفان نوشت که او یگروز به آسمان و کائنات نگرست و آنرا احدیت نامید. پیش از او تالس نیز خدارا در همه جا میدید، یعنی خداشناسی پانته ایستی، نظریه ای جدید نبود. او می نویسد که خدا یعنی جهان واحد و یعنی احدیت، یا اینکه جهان خدا است، و خدا خالق جهان میباشد.

فلسفه گزنوفان بخشی از الهیات تفکر یونان در ماقبل تاریخ است. او تاثیر مهمی روی فیلسوفان پیش از سقراط گذاشت و توانست فلسفه راز اسطوره گرایی نجات دهد و بسوی منطق هدایت کند. اسطورهها آنزمان افسانه هایی بودند پیرامون خدایان گوناگون. نظریه احدیت خدارا بعدها فیلسوفانی مانند - ارسطو، افلاتون، پارمیندس، و فلوتین نیز ادامه دادند. در تاریخ اندیشه امروزی، او بیشتر یک خداشناس است تا یک فیلسوف. خداشناسی او بخشی از فلسفه لادری است که به دانش مطلق عقیده ای نداشت.

یکی دیگر از دستاوردهای کار او، تحقیق درباره مطمئن بودن دانش انسان در آنزمان بود. طبق نظر او یک یقین دانش در اختیار انسان نیست. او میگفت که هیچگاه هیچ انسانی به دانش مطلق دست نخواهد یافت، چون شناخت حقیقی غیرممکن است، و فقط دست یابی به شبه حقیقت ممکن میباشد. گزنوفان در تئوری شناخت نیز یکی از شکاکان تاریخ سیراندیشه بشر است. ادعای دیگر او این بود که نوشت یک حقیقت نهایی وجود دارد ولی دسترسی انسان به آن غیرممکن است، و انسان خالق نظریه ای است که به حقیقت شباهت دارند ولی غیرمطمئن میباشد. در نظر او تئوری را میشود همیشه قدری اصلاح کرد و بهتر نمود، گرچه انسان خالق نظرات احتمالی و غیرعلمی است، و انسان در حال تحقیق، همیشه به نظرات بهتری میرسد، اگرچه آنان هیچگاه حقیقت ناب نیستند.

گزنوفان آنزمان به مخالفت با خرافات، جادو، معجزه، و پرواز روح، پرداخت. او گرچه خوشبین است، ولی میان حقیقت و ظاهر اشیاء، احتمال را می دید. در نزد او نخستین بار تضاد و ثنویت حقیقت و ظاهر مطرح گردید. 7 جزم و دگم الهیات وی عبارتند از- عقیده تک خدایی، بی شباهت خدا با انسان، ایستا بودن خدا، اداره جهان از طریق فکر و اراده، کامل بودن، ابدی بودن، و اخلاقگر بودن خدا. تئوری شناخت او در 2500 سال پیش لحظه تولد افکار مترقی در ادبیات و فلسفه یونان بحساب می آید.

۱۹۷- آغاز تئوری سیاسی در غرب

نظریه های سیاسی در یونان و روم باستان.

معمولاً فصل های یک کتاب "تاریخ نظریه های سیاسی غرب" شامل بخش های زیر است: تئوری سیاسی در دوره یونان و روم باستان، تئوری سیاسی در دوره سده های میانه، تئوری سیاسی در دوره رنسانس، عقلگرایی، و روشنگری، تئوری سیاسی در قرن 19، و تئوری سیاسی در قرن بیست. در بخش سوم به نام هایی مانند: هابس، اسپینوزا، جان لاک، منتسکیو، روسو، و کانت اشاره شده است. در بخش چهارم اشاره به مکاتب: محافظه کاری، لیبرالی، دمکراسی، سوسیالیسم، آنارشیزم، و ناسیونالیسم شده است. در بخش پنجم به شرح مکاتب و نظام های: امپریالیسم، دمکراسی مدرن، لیبرالیسم مکتب منچستر، بازار اقتصاد اجتماعی، کمونیسم، فاشیسم، و تئوری سیاسی در کشورهای جهان سوم، گردیده است.

پیرامون اهمیت اینگونه بحث ها گفته شده است که معرفی تاریخ نظریه های سیاسی، فعالیت عملی درباره روشنگری سیاسی است. در دوره باستان سخن از "شهروندان" در شرایط برده داری است که با شرایط دمکراسی پارلمانی مدرن فرق دارد. در سده های میانه یک دوتالیسم تقسیم قدرت میان پاپ و پادشاه یا قیصر وجود داشت. تئوری سیاسی عصر جدید اروپا، در دوره عقلگرایی و روشنگری آغاز شد. تئوری سیاسی عقلگرایی و روشنگری در قرن اخیر شامل طبقه جدید بورژوازی است که در کنار اشراف و روحانیت اظهار وجود نمود. آزادی از فئودالیسم موجب شد که بورژوازی در پایان قرن 18 به انقلاب کبیر فرانسه نیروی بدهد تا ساختارهای سیاسی-اجتماعی و تاریخی را تغییر دهد. سرانجام در زمان استقلال آمریکا، تئوری سیاسی عصر روشنگری، عملی شد و دیگر فقط حرف، آرزو و نظر نبود.

تئوری سیاسی در قرون 4 و 5 پیش از میلاد با تحلیل واقعیات برای تشکیل سازمانهای دولتی به اوج خود رسید، و سرانجام در قرن 4 پیش از میلاد موجب تشکیل مدارس فلسفی برای بحث های سیاسی شد. مشهورترین مدارس فلسفی را: افلاتون، ارسطو، اپیکور، زنون، و استوا میان قرون 3 و 4 پیش از میلاد تشکیل دادند.

مورخین غرب مدعی هستند که آنزمان نظم سیاسی جدید آتن، صحت خود در رابطه با جنگ علیه ایران را به معرض آزمایش گذاشت و موجب یک نیروی دینامیک سیاسی در درون جامعه گردید، و ساختارهای

دولتی-سیاسی در دوره آرشایی در قرون 8-6 پیش از میلاد غیرآزاد، برای شهر-دولت های دیگری نیز موثر بودند. سولون آنتی در سال 610 پیش از میلاد مسئول تشکیل نظامی جدید شد چون اعضاء شورای 7 نفره عالمان شهر بحساب می آمد، اگرچه برای این اقدام او خطری برای رهبری اریستوکراتی حاکم ایجاد نمود. در ادبیات تراژدیک، آشیلوس به شرح خلع قدرت از اروپاگس در سال 462 می پردازد. آئزمن همه بحثهای سیاسی، مشروط بر آن بود که قابل فهم و درمزر قابل قبول بودن، باشند، حتماً اگر ماکراسی را بعنوان حاکمیت جانبدارانه خلق بر همه اعضای جامعه بحساب آوریم.

اعضای مکتب فلسفی سوفسطایی در سال 450 پیش از میلاد به تعمیم اصول فلسفه طبیعی ایونی روی پدیده های اجتماعی نیز پرداخت. فیلسوفان سوفسطایی، آموزگاران حرفه ای بودند که درسهای سیاسی را به میان جوانان خارج از آتن نیز منتقل میکردند. نظریه پردازان سوفسطایی در طول چند قرن روی مرز میان سیاست و فلسفه، تئوری و عمل سیاسی را بنا کردند. سوفسطائیان نخستین بار به کشف تئوریهای عمومی ماورای طبیعی؛ ولی اجتماعی-انسانی پرداختند که ورای شهر، فرهنگ، و قانون بودند. اعدام سقراط در سال 399 پیش از میلاد باعث شد که افلاتون به رد تمام انواع دولتها بپردازد و بهترین حکومت را حاکمیت فیلسوفان بشمار آورد. برای نظریه پردازان و رویاهایشان، حاکمیت فیلسوفان، آرزویی بود که در قرون بعدی غیر عملی بجاماند. از جمله فیلسوفان سوفسطایی غیر آنتی، پروتاگوراس اهل تراکی و متولد 490 پیش از میلاد، و گوگیاس اهل سیسیل متولد 400 پیش از میلاد بودند.

سقراط میگفت که در سیاست مانند سایر شاخه های زندگی، انسان باید اهل فن، متخصص و صاحب نظر باشد. یکی از شاگردان سقراط بنام آنتی تنوس در سال 360 پیش از میلاد به تمسخر میگفت که از طریق دموکراسی و انتخابات آزاد نمیتوان الاغ را به یابو تبدیل نمود. امروزه اشاره میشود که پولیس یا شهر-دولت ها آئزمن، برای اجتماعی نمودن انسان، مرکز تمام نظریه های سیاسی بودند. پولیس یا شهر-دولت ها به محل زندگی چند هزار نفر ساکنین یک محل با یک قلعه و دیواری در اطراف شهر میگفتند. وجود مفاهیمی مانند دموکراسی، الیگارشی، و اریستوکراتی، نشان از مخالفت با حکومت مطلقه بود. پروتاگوراس، یکی از متفکرانی است که به دفاع بنیادین از دموکراسی پرداخت. در مقابل دموکراسی، به حاکمیت بیچاره ها و گشنه تشنه ها، نظام "اوخلوکراتی" میگفتند. از اشاره هرودت به نظام سیاسی ایران آئزمن میتوان به این نتیجه رسید که در دموکراسی، همه مردم دخالت دارند، در اریستوکراتی، بهترین ها شریک هستند، و در نظام سلطنتی و مطلقه، فقط یک نفر تصمیم میگیرد.

در یونان باستان قوانین اساسی دولتهای ایده آل از میانه قرن پنجم پیش از میلاد طرح گردید و سقراط، هیپودامس رانخستین تئوریسین دولت و معمار شهر-دولت میدانست. در اطراف یونان آئزمن در 4 قرن پیش از میلاد، حکومتهای سلطنتی مطلقه در مقدونیه، سیسیل، ایران، و قبرس وجود داشت. آئزمن قوانین مشروطه و سلطنتی بازارگرمی داشتند. جامعه اسپارت در قرن 4 پیش از میلاد کوشید تا قوانین خود را بر اساس حکومتهای سلطنتی، اریستوکراتی، و دموکراسی، پایه گذاری کند. افلاتون نیز در کتاب "قوانین" به طرح شرایط تشکیل یک دولت میپردازد، و ارسطو در کتاب "سیاست" به شرح نظرات سیاسی پیرامون قوانین 158 دولت آئزمن میپردازد. طرح دولت ایده آل قرون 4 و 5 پیش از میلاد در اتوبی دولت دوره هلنی در قرن سوم مشاهده میشود. گزنفون دولت ایده آل را سلطنت میدید و سنکا خطاب به نرون، دولتی را پیشنهاد میکند. ادعا میشود که بعضی از آثار افلاتون نه یک تئوری سیاسی بلکه تصویر واقعی از روان انسانی هستند.

با کنار زدن حکومت مقدونی در سال 168 پیش از میلاد، دولت روم در جنوب اروپا روی کار آمد. بجای حکومتهای دموکراسی، رومیها مبلغ حکومت الیگارشی شدند. مکتب فلسفی و اخلاقی رواقی دیگری سنت فلسفی نبود بلکه راهنمای فشری از اشراف و برگزیده گان طبقه حاکم گردید. این مکتب روی حاکمانی مانند آنتی گنوس در سال 250 و روی شاه مقدونی و روی مارک آورل، فیصر روم در سال 180 بعد از میلاد اثر گذاشت. آنتی گنوس میگفت که نظام پادشاهی یک "نوکر احترام آمیز" در مقابل و در خدمت خلق است. رومی ها شهر-دولت های یونانی را تا حاکمیت بر کشورهای حوزه دریای مدیترانه گسترش دادند. اریستوکراتها میگفتند که لیبرالیسم یعنی رقابت آزاد برای رهبری و سلب قدرت از یک نفر. سیسرو نخستین بار در سال 54 پیش از میلاد آثار تئوریک سیاسی خود را منتشر نمود. اوج تئوری سیاسی یونان باستان دوائر مهم سیاسی افلاتون هستند. سیسرو مدعی بود که قوانین اساسی و حقوقی در جمهوری روم، بهترین در جهان هستند.

در قرن دوم بعد از میلاد مورخی بنام کاسیوس دیو بهترین حکومت را ترکیب دموکراسی با سلطنت میدانست. در نظر او اهمیت دولت و قوانین "اختلاطی" در آنجاست که خلق بدون اینکه حاکمیت را بترساند در سیاست نقش مهمی را بعهده میگیرد. آموزگار مهم سیسرو در خلق نظریه های سیاسی پیرامون دولت، پولیبیوس بود. رومی ها با طرح جنگ عادلانه، سیاست سلطه گرانه خود را توجیح میکردند. مورخی بنام دیو در یک قرن پیش از میلاد به گردآوری دو گونه آثار ادبی اقدام نمود که مثالی برای جزیره اتوبی توماس مورس و کامپانلا درباره اشتراکی نمودن زنان و کالاها بودند. دولت غالب این نو ستالزی های سیاسی در دوره باستان، طرح گرفتن تفکر رومیان و مسیح. نظریه های سیاسی یونان که در تمام اشکالش، پایه ای در سدههای میانه بود، پایه و اساس نظریه های سیاسی بعدی در غرب گردیدند. حکومتی است که بدون مالکیت خصوصی باشد. رومیها با طرح شعار شهر "رم ابدی" مسئولیت جهانی دفاع از تمدن روم در مقابل تهدید بربرها را بعهده بگیرند.

۱۹۸. مارکسیست ها زردشتی نشوند، حتا بعد از شکست های مخوف و با موقت .

زردشت، از ماقبل باستان تا زمان ساسان، از افسانه تا فلسفه .
Zoroaster (628- 551 یا Zarathustra (630-553)

پل والری می نویسد که تاریخ خطرناک ترین محصولی است که کیمیاگری روشنفکری تولید میکند - و رودکی در شعری میسراید: آنکس که از تاریخ نیاموزد، از معلم هیچگاه نخواهد آموخت. کدام نظر را باید میان جمله والری و شعر رودکی پذیرفت؟ سه هزار سال است که محققین به تجزیه و تحلیل دین زردشت می پردازند. در غرب، فیلسوفان، هنرمندان و موسیقی دانانی مانند نیچه، اشتراوس و موتسارت آثار از خود را در رابطه با نام زردشت نامیدند به امید اینکه خواننده و شنونده را علاقمند، کنجکاو و باشوکه کنند گرچه آن آثار هیچ رابطه ای با نام زردشت نداشتند، حتا زردشت نیچه نیز ربطی با نام پیغمبر ایران باستان نداشت. یونانیها نام زردشت را بصورت "مالک شترهای طلایی رنگ" ترجمه کرده اند. برای گروهی از مورخین، او نخستین پیامبر ثبت شده تاریخ و یکی از نخستین ادیان کره زمین است .

پیرامون زمان زندگی زردشت اختلاف نظری 1000 ساله - در باره محل زندگی او حدسیاتی از دریاچه آرال تا دریاچه ارومیه، از آمودریا تا رود هیلمن در سیستان، از خوارزم تا شهرری وجود دارد. منابع یونانی مرگ او را 258 سال پیش از مرگ اسکندر مقدونی و او را هم دوره کنفوسیوس و بودا یا سال 588 پیش از میلاد میدانند. پارسهای زردشتی ایرانی مقیم هند تاریخ تولد او را 6000 سال! پیش از میلاد بشمار می آورند. در منابع چپ تاریخ تولد و مرگ او را با 5 قرن اختلاف نظر میان قرن پنجم و قرن دهم پیش از میلاد ثبت کرده اند. طبق گزارش هرودت، از میانه قرن ششم پیش از میلاد تصویر واقعی از دین زردشت وجود داشته است. گروههای دیگری مدعی هستند که قدمت آن بیش از 1000 سال پیش از میلاد نمی تواند باشد. در چند منبع ولی تاریخ تولد و مرگ او را در هزاره پیش از میلاد در شرق ایران میدانند یعنی در زمانیکه امپراتوری ماد بوجود آمد. آن زمان پارسها و اسال و خراجگذار دولت ماد بودند. محل تولد او را هامون و هیلمن در سیستان، آمودریا در خوارزم، ری در تهران یا روستایی در آذربایجان دانسته که بعدها به سبب تعقیب به شرق ایران فرار نموده است. کتاب اوستا از طریق اهورامزدا یا خدای دانایی گویا در سن 30 سالگی در ری به وی وحی شده. تاکنون معلوم نشده که زردشت در کجا دنیا آمده و در کجا فعالیت پیامبری اش را آغاز نموده است . منبع دیگری مینویسد زمانیکه نبوناصر دوم حاکم بابل در بین النهرین شهر اورشلیم در کنعان (فلسطین و اسرائیل امروزی) را تسخیر کرد، در ایران زردشت معروفیت اجتماعی یافت.

زندگی او مصادف بود با مهاجرت قبایل و خلقهایی از شرق به غرب ایران یعنی از نواحی آسیای میانه به آسیای صغیر در قرن 11 پیش از میلاد. به روایت تاریخ، حاکمی بنام ویشتاسب همراه زردشت نقشه حمله به کشورهای همجوار برای صدور دین اهورایی نمود، گرچه آن زمان ادعا میشد که این اقدام به بهانه دفاع از خود بود و نه جنگ مقدس مانند زمان توسعه طلبی مسیحیت و اسلام. شهرری گویا مدتی و اتیکان مغ های زردشتی بوده. به سبب نام اهورامزدا، دین زردشت را گاهی دین مزدایی نامیده اند. در مقابل پانته ایسم (طبیعت خدایی) ایران باستان پیشین، مزداگرایی دین زردشت یک دوتالیسم (ثنویت) خوشبینانه بود.

نشر اوستا را بین قرون 8 تا 3 پیش از میلاد گمان میزنند و از سال 411 پیش از میلاد از یک تقویم ایرانی نام آمده است، یعنی ما اکنون در سال 2419 اهورایی هستیم. خالق تئوری عبور از پل صراط در سردرواهی جهنم و پردیس! نیز زردشت است، زردشت نخستین دینی است که سخن از پایان جهان و آمدن روز قیامت می نماید. اهورامزدا را خدای دانایی ترجمه کرده اند. عقاید اهورایی گویا پیش از زردشت نیز وجود داشته اند. به شواهد تاریخ، یونانیها از اصول راستگویی، هنر سوارکاری، رفتار مهربان باشکست خوردگان، توسط ایرانیان به تعجب آمده بودند. در دوتالیسم دین زردشت، جهان مکانی است میان مبارزه نیکی و بدی که دریایان نیکی بر بدی پیروز میشوند اگرچه به زمانی میان 6 تا 12 هزار سال نیاز است! زردشت میگفت که خوبی و بدی نمیتوانند محصول یک خدای مشترک باشند. از طرف دیگر اشاره میشود که اهورامزدا خدایی است جدی، خشن و بیرحم و مومن باید جویای عدالت باشد و نه در انتظار ترحم، و در صورت نیاز مومن باید با سلاح! علیه ادیان دیگر مبارزه پردازد. کورش گویا یکی از نخستین پیروان زردشت بود و در زمان حکومت داریوش اول دین زردشت جنبه دولتی و رسمی یافت. طبق گزارش هرودت در آغاز شاهان هخامنشی حتا به مبارزه با دین زردشت پرداختند. از طرف دیگر اشاره میشود که پارسها و مادها در آن زمان دین زردشت را به غرب فلات ایران آوردند. به نقل از آثاری، زردشت در سن 77 سالگی توسط قبایل مهاجر راهزن کشته شده است .

جامعه زمان زردشت نا آرام و پرهیجان بود چون قبایل علیه هم می جنگیدند. عشایر و روستاها هم در حال رقابت روی چراگاهها با هم بودند. زردشت خود عضو جامعه بی طبقه! گله داران و دامپروران بوده. به سبب تقسیم کار میان زن و مرد یک رابطه هماهنگ میان آنان وجود داشت. برای زردشت گله داران و دامپروران در مقابل عشایر مهاجم، انسانهایی صلح جو، باتقوا و خداترس بودند. دین او را میتوان دین گله داران و دامپروران دانست که ورای وضعیت و وابستگی اجتماعی افراد قرار داشت، جامعه ای که همچون هندوها به گاو احترام می گذاشت و از قصابی آن خودداری میکرد. در دوره ماقبل باستان غیر از مبارزه

علیه کاوه ها، دفاع از راستگویی و مخالفت با دروغ، بالاترین اصل اخلاقی آنان بود. زردشت در آغاز میبایست علیه خدایان ایران باستان، علیه بت ها و علیه دیوهای مورد قبول مردم می جنگید. از جمله دیوهای مشهور: ایندیرا، ساورا، و ناقتیا بودند. از نظر فردی به انسانها توصیه می کردند که آنان باید بر عرایز، نفسانیات و شهوات شان مسلط شوند. مبارزه زردشت غیر از دیوپرستی هندی و قصابی گاو شامل جدل با اسطوره گرایی و عقیده چندخدایی بود. گروهی مدعی هستند که پیام زردشت برای همه و سواى وابستگی انسانها به کاست، طبقه و نژادشان بود گرچه زردشت خود تحت تاثیر ادیان هند و بودا بود. در آثار اوستایی دین زردشت محققین لهجه ایران شرقی را کشف کرده اند. دین زردشت در طول قرنها نه تنها دچار تغییر و تحول بوده بلکه امروزه آثاری در رابطه با آن وجود دارند که هنوز قابل ترجمه و تفهیم نیستند.

چون در آن زمان فرقی میان دین وایدئولوژی نمی گذاشتند، نمی توان از ایدئولوژی نمودن دین سخن گفت. میسیونرهای دین زردشت نه تنها به مبارزه با بودیسم بلکه با شیواپرستی هندی نیز می پرداختند. در منابع غربی دین مزدایی و دین زردشتی یکی هستند. اهورامزدا نه تنها خدای نیکی بلکه خدای حقیقت بود. در مقابل اهورامزدا، اهریمن قرارداد داشت که سنبل دروغ، تاریکی و روح خشن بود. از آن زمان که اهورامزدا زندگی را آفرید، اهریمن مرگ را به جهان فرستاد. انسان مخلوق اهورامزدا از نظر طبیعی، موجودی است نیکوسرشت. سه اصل مهم زندگی انسان زردشتی: پندار نیک، گفتار نیک، و کردار نیک بودند و سه درس اخلاقی دیگر دین زردشت: کوشش برای تبدیل دشمن به دوست، با شکست خوردگان عادلانه رفتار نمودن، و به نادانان درس دانایی دادن، بود. زردشت در آغاز نه تنها به مبارزه با خرافات دینی و رسم و رسوم قربانی کردن حیوانات بلکه به مبارزه با مغ های مذهبی پرداخت. او می گفت که در روز قیامت نیکی بریدی و نور بر تاریکی پیروز خواهد شد. محققین کتاب اوستا را به چند بخش تقسیم میکنند: ترانه ها (گانه)، سرودها (جاشتها)، قوانین (ویده وانها)، و صداها. این کتاب را آنان کتاب دانش و دانایی بحساب می آوردند.

در دکتترین دین زردشت آزادی و کسب دانش مرتبه ای والا داشتند چون آزادی بدون آگاهی بی ارزش است. و چون هر کس بطور فردی و خصوصی میتواند با خدا رابطه برقرار کند، جایی برای واسطه گری آخوندی وجود ندارد. عنوان "آخوند" از زبان های چینی و آسیای میانه وارد زبان فارسی کنونی شده است. خدا یا اهورامزدا زردشت وجه مشترکی با خدایان ایران باستان و بابل نداشت. زردشت بعنوان رهبری مومن و عادل، قول نجات به بشریت میداد. در معبد ایرانی خدایان باستان: میترا، وارونا، و اهورامزدا سه خدای مهم بودند که بعدها در غرب ایران نیز مشهور شده و مورد احترام قرار گرفتند. در دین زردشت غیر از مراسم آتش پرستی، آناهیتا، خدای ثمربخشی بود. امروزه اشاره میشود که دین زردشت روی ادیان دیگر از جمله: یهود، مسیحیت، و اسلام اثر گذاشته است. زردشت نه تنها عرفان و تقدیر گرایی را قبول نداشت بلکه مردم را به تجارت با نیت نیک و مبارزه علیه پلیدی تشویق می نمود. گروهی از مغ های دولت ماد بعدها دین زردشت را میان شاهان در غرب ایران بردند. مغ ها غیر از مسئولیت مذهبی و تربیتی، دارای وظایفی اداری و دولتی بودند. غیبگویی نیز بخشی از فعالیت های آنان بود. امروزه بعضی از سرودها و ترانه های کتاب اوستا راجع به تاثیر سرودهای هندی بشمار می آورند. دین زردشت غیر از نجات مسیحایی و عقاید ملکوتی، دارای تضادهایی با عقاید دیوپرستی بود.

یونانی ها آن زمان مدعی بودند که شاهان هخامنشی خود را خدا میدانستند. در سنگ نوشته های دوره هخامنشی گویا هیچگاه نامی از زردشت نیامده و چون بجای نام اهورامزدا آنان از واژه بیغ برای خدا استفاده میکردند، ادعا میشود که پاره ای از آنان هنوز زردشتی نشده بودند و گرچه زردشت قربانی کردن حیوانات را ممنوع کرده بود، در هردو امپراتوری هخامنشی و ساسانی، رسم قربانی نمودن حیوانات ادامه یافت. نقش روحانیون مزدایی که در زمان هخامنشی از مغ ها تشکیل شده بود، امروزه مورد اختلاف نظر محققین است. در سنگ نبشته های دوره هخامنشی همیشه تاکید روی مبارزه شاه با دروغ و بی عدالتی شده است. گروهی اشاره میکنند که آشنایی هخامنشیان با دین زردشت ممکن است حتی از زمان کورش، بنیادگذار آن شروع شده باشد، گرچه بدون تاکید روی نام زردشت آنان را باید مزداگرا دانست. در پایان دین زردشت به دومکتب مغ های اهل غرب، که سرنوشتی و قدری فکرمیکردند - و مکتب دیگری در سیستان و شرق که شفاهی بود؛ که بعدها با مکتب اول مخلوط گردید، تقسیم نمود.

در پایان ادعا شد که زردشت سه جانشین مسیحایی خواهد داشت که هر 1000 سالی یک تن از آنان برای نجات بشر ظهور خواهند نمود. بعدها طول زمان نجات بشر را از 6000 سال به 12000 سال رساندند. مفسر بعدی دین زردشت مزدک بود. تاریخ مزدکیان تاریخ یک جنبش اجتماعی در زمان ساسانیان است. در زمان یک بحران اجتماعی داخلی و خارجی مزدک بعنوان رهبر جنبشی مردمی با روشنفکری ظاهر شد. مزدک سرانجام در زمان قباد اول در قرن پنجم بعد از میلاد کشته شد. او مالکیت شخصی و وابستگی زنان به مردان را از جمله دلایل نابرابری اجتماعی نامید. او می گفت ناعادلانه است اگر مردی بیش از مردان دیگر دارای مالکیت وزن باشد. در زمان شاپور اول به روحانیون زردشتی خرید و موبد میگفتند. امروزه میتوان گفت که جنبش مزدکی، عرفانی و بدبینانه - و جنبش مانوی، خوشبینانه بود. بعدها میتراپرستی ایرانیان به امپراتوری روم نیز رسید. بعد از اشغال ایران توسط اعراب، گروهی از پارسهای زردشتی ایرانی؛ حدود 1000 سال پیش، به هند مهاجرت کردند. در حال حاضر رقم آنان را به صد هزار تخمین میزنند. اعراب جنبش مانوی را زندگی نام گذاشتند و در تعقیب و آزار آنان کوتاهی نمودند.

۱۹۹. آغاز فلسفه دیالکتیک غرب .

زنون النایی و فلسفه تضاد . Zenon aus Elea (490-430), (495-440)

زنون ، فیلسوف اریستوکرات یونانی ، یکی از پیش سقراطیان ، اهل النا در جنوب ایتالیا امروزی بود . ارسطو او را خالق دیالکتیک فلسفه یونان نامید . دیالکتیک او، هنر ایجاد تضاد و تناقض در بحث و جدل بود . از طریق او دیالکتیک ابتدایی میان فیلسوفان سوفسطایی رسم شد . زنون از پیشگامان تئوری نسبیت اینشتین نیز است . او نظریه تشکیل جهان از اتم را قبول نداشت . زنون چون همیشه در جستجوی افزایش دانش خود بود ، او را یکی از فیلسوفان سوفسطایی نیز بشمار می آورند . کشف دیگر او نظریه استمرار بود . زنون یکی از شاگردان وفادار پارمنیدس است . افلاتون گزارش میدهد که در آتن سقراط و پیریکلس در کلاسهای درس او شرکت نمودند . زنون به دنباله روی از پارمنیدس میخواست ثابت کند که در هستی ساکن ، تنوع و حرکتی وجود ندارد . او همچون پارمنیدس میگفت که هستی و وجود غیرقابل تقسیم هستند . در فلسفه تضاد و تناقض او ، نقد نباید همیشه با یک راه حل یا پیشنهاد همراه باشد .

در نظر زنون چون جهان پر از تضاد و تناقض است ، پس آن غیرقابل شناخت میباشد . وی در مخالفت با فلسفه هراکلیت میگفت که در جهان حرکتی وجود ندارد و جنبش و تکان واقعی غیرممکن است . او مدعی بود که قوای حسی ، انسان را به گمراهی میکشاند و شناخت حقیقی فقط از طریق تفکر و دیالکتیک ممکن است ، ولی قوای حسی میتوانند فقط موجب شناخت ظاهری بشوند . مورخین تاریخ فلسفه مدعی شدند که او غیر از هنر نقد و انتقاد ، حرف جدیدی نزد . گروه دیگری نظرات او را نوع ساده امپریسم نظرات پارمنیدس میدانند . رنسانس فلسفه او در قرن 20 بر اثر کوششهای نظری تضاد مجموعه ها از طریق برتراند راسل بود .

در نظر زنون، تئوری تضاد به سبب محدود بودن هر شیئی و هر چیزی است . از زنون شخصا اثری بجا نمانده . دانش امروزی مورخین فلسفه از او بر اساس اشاراتی است که افلاتون و ارسطو به نظرات وی نموده اند . مهمترین اثر زنون " مجموعه تضادها " نام داشت . بر اساس قضیه خلف او میگفت اگر دلایل موضوعی غلط باشند احتمالاً آن موضوع خود صحیح بوده است . امروزه اشاره میشود که زنون به موضوعات سیاسی زمان و جامعه خود علاقه خاصی داشت .

در تئوری حرکت ، او بر اساس افسانه آشیل و لاک پشت مدعی شد که در مسابقه دویدن ، آشیل هیچگاه نخواهد توانست لاک پشت را پشت سر بگذارد چون هر مسیری را میتوان به میلیونها قطعه تقسیم نمود و هیچکس نخواهد توانست از تمام این نقاط بگذرد . زنون النایی تقریباً میان سالهای 430-490 پیش از میلاد زندگی نمود . - /- در تاریخ فلسفه یونان، متفکر دیگری بنام زنون اهل کلیتون وجود داشت که حدود دو قرن بعد از وی زندگی نموده است .

۲۰۰. چین، تصادف گلوبال با استقلال .

از انقلاب فرهنگی تا قدرت جهانی .

چین کمونیستی از سال 1972 در را به روی واردات غرب باز نمود و درسال 1978 با آمریکا رابطه دیپلماتیک برقرار کرد ، همزمان با آلبانی انور خوجه قطع رابطه نمود . در چین از سال 1978 بجای رمانتیسم اخلاقی ، اقتصاد گرایی سرد و اتوریته جانشین شد . منقدین مانو میگفتند که سوسیالیسم را نمیشود خورد و آن تقسیم عادلانه فقر نیست . ما تو میگفت بعد از مرگ ام ، شیطان گاو شکل و شبح ماری از سوراخ هایشان بیرون خواهند خزید . در زمان مانو گفته میشد که افراد جامعه رفاه باید حداقل دارای یک دوچرخه ، یک ساعت مچی ، یک رادیو دستی ، و یک ماشین خیاطی در خانه باشند. مائوتیستها بجای اعتراف به عقب ماندگی صنعتی چین مدعی بودند که در چین قطارها آهسته حرکت میکنند تا کارگران درون قطار از زیبایی های طبیعت لذت ببرند! . بعدها تمرکز برنامه اقتصادی روی تولید برای صادرات بود و نه تولید برای مصرف داخلی و استفاده مردم . آنها از سوسیالیسم بازار و سوسیالیسم تعاونی ها و سوسیالیسم روستایی سخن میگفتند . سرانجام همه آنها به نهادهای نیمه سرمایه داری تبدیل شدند . چین امروزه میکوشد تا از تضاد و تصادف جهان گلوبال سرمایه داری با اقتصاد ملی خود جلوگیری کند . حزب کمونیست چین مانو را حداقل بنیادگذار کشوری مستقل ملی و قوی میداند که بزودی ابرقدرتی شماره یک یا دو خواهد شد . بعد از مرگ مانو تئوری و دکترین سه جهان مطرح شد . مانو همچون لنین میگفت که سوسیالیسم میتواند فقط بر اساس صنایع سنگین در یک کشور برقرار گردد . در تئوری سه جهان از امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم شوروی ، و کاپیتالیسم اروپا ، و کشورهای جهان سوم سخن میرفت . طرفداران تئوری 3 جهان میگفتند که از طریق ناسیونالیسم و جنبش ملی باید استعمارگران و امپریالیستها از کشورهای جهان سوم خارج شوند و بورژوازی ملی بقدرت برسد .

پیش از مانو ، بوخارین و میم - روی هندی در دهه بیست قرن گذشته تئوری محاصره شهرها از طریق روستاها را مطرح کرده بودند . بوخارین در سال 1928 از تضاد جهان شهر و جهان روستا میگفت . طبق

نظر مارکسیستها تنها خلق و مردم خالق تاریخ هستند . مائو در سال 1937 در کتاب " پیرامون عمل " به اهمیت آزمایش و تجربه در مقابل ایده آلیسم و متافیزیک تئوری پرداخت . او میگفت که ارباب ماشین باشید و نه برده تولید ! . لنین و مائو میگفتند تولید خرد موجب بورژوازی و سرمایه داری میشود . لنین اشاره نمود که دیکتاتوری پرولتاریا فداکارترین جنگ عادلانه علیه بورژوازی و اقتصاد استنمارگرانه اش است . مائو پیرامون رفتار انقلابی در سال 1973 میگفت تاخیر سوسیالیستی بهتر از وقت شناسی کاپیتالیستی است ! .

در سال 1964 شوروی اعلان کرد که از 90 حزب کمونیست در جهان ، 53 حزب حاضر به اجرای رهنمودهای مسکو نیستند . با اختلاف چین و شوروی ، احزاب کمونیست نیز به طرفداری از مواضع گوناگون یکی از دو قطب پرداختند . انور خوجه در آلبانی در یک کتاب دو جلدی مدعی شد که مائو همیشه یک خرده بورژوازی دمکرات بوده است و در مائوئیسم ، رفتار فرقه گرایانه ریشه عمیق دارد . گروه دیگری تجزیه جنبش کمونیسم جهانی را بخشی از پروسه تکامل این اندیشه میدانستند . مائو گرچه همیشه در میان کتاب و کتابخانه از خود عکس میگرفت ، او ولی کتابخوانها را در مقابل عملگرایان قبول نداشت ؛ البته غیر از کتابخوانی در باره فیزیک اتمی . او با انتقاد از سیستم آموزشی چین میگفت که در مدارس و دانشگاهها بجای آموزش و یادگیری ، فقط بحث و جدل میشود . وی اشاره نمود که در کلاس درس ، چرت زدن و خوابیدن اشکالی ندارد چون محصل بعد از آن ، تمرکز فکری بهتری می یابد !

بعد از مرگ مائو در سال 1976 ، گروه 4 نفره مبلغ انقلاب فرهنگی ، دستگیر شدند . مائو میگفت در دوره بحران ما نیاز به عملگرایان داریم و نه نظریه پردازان . وی پیرامون شوروی میگفت که در آنجا دولت قوی است ولی مردم فقیر اند ، چون در آنجا یک سیستم بوروکراتیک امتیازداران و برگزیدگان ایجاد شده است . در کشورهای کمونیستی بالکان گفته میشد که مائو یک انقلابی خرده بورژوا است که مارکسیسم - لنینیسم را هنوز نفهمیده است .

لویس آلتوسر ، شارل بتلهایم ، میشل فوکو ، و غیره نشان دادند که مائوئیسم از نظر تئوریک مخصوصا در فرانسه فعال بود . آلتوسر تحت تئوری تضاد ، در سال 1963 مائوئیست شد و میگفت بجای هگل باید مائو را مطالعه نمود . تحت تاثیر انقلاب فرهنگی چین ، نظریه دولت ایدئولوژیک آلتوسر در سال 1968 مطرح شد . او مارکسیسم هومانستی را دلیل طرح تاریخ بیگانگی نژاد انسانی در تاریخ اختلاف طبقات جامعه و روابط تولیدش میدانست .

مائوئیستها میگفتند مبارزه در راه هژمونی ایدئولوژیک بخشی مهم از مبارزه طبقاتی است . تئورسین فرهنگ ، میشل فوکو و زن فمینیستی مانند یودیت یونکر ، مدیون مائوئیسم بودند . شارل بتلهایم اقتصاد دان معروف در سال 1936 چند ماهی با هزینه شخصی خود در مسکو زیست . او در سال 1956 به حمایت از استالین زدایی خروشچف پرداخت ولی بعد در سال 1960 از خروشچف جدا شد و طرفدار مائو گردید و همزمان همراه آلتوسر به انتقاد از افتاد گرایی مائوئیستها پرداخت . موضوع تحقیق بتلهایم از دهه 1950 صنعتی نمودن کشورهای جهان سوم بود . او در کشورهای در حال توسعه و در استعمار زدایی کشورهایمانند هند ، کوبا ، الجزایر و مصر مشاور دولت بود .

بتلهایم همچون پاول سویزی بعنوان تئورسین توسعه به ادامه نظریه امپریالیسم لنین پرداخت . شاهکار وی تحت تاثیر افکار مائو کتاب " مبارزه طبقاتی در شوروی " بود . بتلهایم در پایان از لنینیسم و ادعای سوسیالیستی بودن انقلاب اکتبر فاصله گرفت و آنرا نوع خاص انقلاب بورژوازی نامید . بعضی از چپهای چین بعد از مائو به طرفداری از نظرات پوپر و نیچه پرداختند . گروه دیگری در آثار میشل فوکو ادامه نظرات مائو را می دیدند .

مائو میگفت که کادرهای سیاسی باید سرخ باشند و اهل دانش . گروه 4 نفره فقط روی سرخ بودن آنان تاکید میکرد . طرفداران مائو با کمک کتاب " آنتی دورینگ " انگلس ، کتاب " دولت و انقلاب " لنین ، و کتاب " برنامه کوتا " ی مارکس ، و با تکیه بر سوسیالیسم علمی به توصیف روابط و وسایل تولید در مقابل خرده بورژوازی پرداختند . آنها میگفتند بزودی به عملی کردن شعار مارکس یعنی ، به هر کس به اندازه نیازش ، خواهند رسید .

تروتسکی بوروکراتیسم را پدیده ای ضد انقلاب میدانست که پرولتاریا باید با یک انقلاب سیاسی با آن برخورد کند . اکنون سالهاست که روستاهای سوسیالیستی نوع جدید در چین ، به پایگاهی برای تولید ارزان کالای کاپیتالیستها تبدیل شده اند . طبق نظر مارکسیستها ، دولت وسیله فشار و قدرت طبقه حاکم است . انگلس میگفت آن، مجموعه ایده آل تمام سرمایه داران میباشد . در نظر استالین ، دولت پرولتری بعد از نابودی امپریالیسم و سرمایه داری از بین میرود و دولت خلقی جای آنرا میگیرد .

چپ چین را امروزه به 3 دسته تقسیم میکنند . چپ حزبی سنتی ، چپ مردمی مائوئیستی ، و چپ جدید آکادمیک و روشنفکر . چپ سنتی در حال ضعف و کهنسالی نابودی است ، چپ مردمی در اینترنت فعال است ، چپ آکادمیک قادر است پیام و خواسته هایش را به گوش حزب و دولت برساند . در پاره ای از محافل ، همچون زمان انقلاب فرهنگی ، هنوز شعار ، انتقاد و انتقاد از خود ، مطرح است . مائوئیستهای غرب ادعا میکنند که روش سرمایه داران حکومت فعلی موجب رشد پرولتاریای انقلابی جدیدی شده است .

آن موضوعاتی که مورد انتقاد چپ های غرب هستند ؛ مانند رفرفر گرایبی ، اخلاق گرایبی ، و ناسیونالیسم ، در خود چین مورد توجه و علاقه چپهای آنجا هستند . منقدین میگویند گرچه آزمان کیک شیرینی کوچک بود ولی عادلانه تقسیم میشد . و گرچه کیک فعلی بزرگ است ولی ناعادلانه تقسیم

میگردد . گروه 4 نفره طرفدار ادامه انقلاب فرهنگی ، در سال 1975 تئوری سیاسی خود را مطرح نمود .
اعضاء این گروه اکثراً خودآموز بودند و تحصیلات آکادمیک نداشتند . آنها حتی زیر تاثیر افکار نیچه از آزادی
طبیعی و غریزی روح و تفکر و مخالف آموزش سنتی سیستماتیک دولتی بودند .

۲۰۱. از جهان پهلوانی تا همجنسگرایی !

دوره باستان ، حقایق و خیال ها .

درباره ادعای تاریخی رواج همجنسگرایی در مراکز آموزشی یونان و رم باستان امروزه اشاره میشود که
این شایعه مخالف هدف آموزشی؛ که تربیت قهرمان و جهانپهلوان و گلابیاتور بود ، میباشد ؛ چگونه
ملیچک های قریانی نظام طبقاتی باستان، میتوانستند در سن بلوغ، سنبل شجاعت و جوانمردی و
قهرمانی و دولتمردی و وطن پرستی و دانش دوستی بشوند ؟

حتی سقراط، معروف آنزمان ، جنبه جنسی- شهوی اروتیک همجنسگرایی را رد میکرد . افلاتون نیز
کوشید تا از اروتیک یک روشنگری اجتماعی بسازد . گزنفون همچون سیستم نظامی اسپارت، نه تنها
اروتیک را سانسور میکرد بلکه علیه آن نیز مبارزه مینمود .

افلاتون انقلاب اجتماعی توده ای را نتیجه جنون توددها میدانست چون در نظر او حتی حیوانات اهلی
پررو و طلبکار! میشوند . ارسطو میگفت اگر گروه کوچکی پولدار بر اکثریت فقیر جامعه حکومت کند آن
نظام را الیگارشی ، و اگر اکثریت فقیر جامعه بر گروه کوچکی آدم پولدار تسلط یابند ، آنرا باید
دمکراسی نامید .

امروزه اشاره میشود که در زمان سقراط و افلاتون هنوز علم منطق کشف نشده بود . فیلسوفی بنام
منون میپرسد آیا سیاست آموختنی است ؟ و سقراط از او سنوال نمود که آیا تقوا یادگرفتنی است ؟ .
او میگفت که بزرگترین تنبیه آنست که اگر انسان نتواند حکومت کند و از طریق حاکمان بی لیاقت بر او
حکومت شود . ارسطو بعدها نوشت کسیکه خلاف اخلاق رفتار کند ، خلاف منافع خود عمل کرده
است.

افلاتون در کتاب دولت مینویسد که ادبیات باید اخلاقی و آموزنده باشد و شاعران باید زیر نظر، و آثارشان
باید سانسور شوند . او در این کتاب به انتقاد از هنر و ادبیات پرداخت، گرچه آندوره این اثر بعنوان
فلسفه سیاسی و بعدها کتابی اخلاقی مورد توجه قرار گرفت .

در دولت اتویستی افلاتون ، حاکمیت فیلسوفان آرزو شده است . او خلاف ماکیاولی، سیاست را
میدانی با قوانین خاص خود نمیدانست . افلاون بدلیل تبلیغ سانسور ادبیات و هنر، و حاکمیت
فیلسوفان ، متهم به بیگانه بودن با جهان و واقعیات شد . او انقلاب از پایین را قبول نداشت چون وی
حاکمیت دمکراسی را رد میکرد .

افلاتون با رد انقلاب ، وابستگی خود به اشرافیت غیر دمکراتیک آن را نشان داد ، گرچه او در شرایط
استثنایی ، رشد دولت ایده آل بر اثر دمکراسی را پدیده ای ممکن بحساب می آورد . افلاتون با
پیشنهاد حاکمیت فیلسوفان ، تنها ماند . بعدها کانت نوشت که تصاحب قدرت موجب فساد اخلاق و
ناتوانی قضاوت عقل میشود .

امروزه اشاره میشود که کتاب سیاست افلاتون جوابی است به خواسته های دمکراتیک ولی فردگرایانه
جامعه شهری آن . افلاتون از سیاست اصلاحگرایانه دیون حمایت میکرد گرچه او به علت رفتار
دیکتاتوری اش بعدها بقتل رسید . او حتی گاهی با دیکتاتورها همکاری نمود . دیونیس حاکم و دیکتاتور
شهر سیراکوس گرچه از طرف مردم انتخاب شد ، بعدها تبدیل به یک دیکتاتور شد .

سقراط کوشید در مقابل تراسیماکوس ثابت کند که عدالت بر بی عدالتی مزیت دارد ولی او نتوانست
این حکم را ثابت کند . افلاتون کوشید تا در کتاب دولت خود به حل این بحث کمک کند .

گزنفون را امروزه یکی از متفکرین مهم فلسفه سیاسی یونان باستان میدانند . او در کتاب " تربیت
کوروش " در باره رفتار حاکمان، به جمع آوری جملات قصار پرداخت . او توصیه میکرد که ونانیا باید مانند
ایرانیان کشورشان را بصورت ایالتی- ولایتی اداره کنند . وی مدعی بود که ایرانیان از طریق مادر کوروش
که از مادها بود با زندگی دولوکس و بریز و به پاش آشنا شدند ، چون قبلاً مثل مرتاض های هندی
زندگی میکردند .

گزنفون مینویسد که کوروش، بزبان امروزی، یک ماکیاولیست یعنی سیاستمدار قدرت بود ، گرچه او
موجب آزادی یهودیان از زندان بابل شد . امروزه حکومت آنزمان کوروش را با حکومت اسپارت و پروس
آلمان مقایسه کرده و به آن یک دولت پروس شرقی نام نهاده اند .

سرانجام با شکست ایران در مقابل دولت مقدونی ، فرهنگ هلنی بر فرهنگ خاورمیانه ای شرقی پیروز
شد . از جمله دیگر خلقهای آنزمان دوره باستان ، کارتاژها ، یونانیا ، مصریها ، فنیقی ها و یهودیها
بودند . اسکند مقدونی آنزمان مبلغ اندیشه برادری میان خلقها بود . ایده حقوق بشر او ریشه در
فلسفه حقوق طبیعی فیلسوفان رواقی داشت . جنبش مهم دیگر روشنگری یونان باستان ،
سوفسطائیان بودند .

ارسطو پیرامون هدف دیکتاتوری، به طنز نوشت، که آنان دیکتاتور نشدند که سرما نخورند ! ، ولی
موقعیکه اسکندر مقدونی ادعای خدایی نمود ، ارسطو حاضر نشد از وی اطاعت کند . خلاف برابری
حقوق زن و مرد در کتاب افلاتون ، ارسطو زنان را همچون بردهها خادم و کلفت میدانست . اثر

سیستماتیک ارسطو در باره سیاست ، کمتر از کتاب دولت افلاتون مورد توجه قرار گرفت . بخش مهم این کتاب انتقاد از نظرات افلاتون است . کتاب افلاتون نه تنها یک اثر مهم در فلسفه سیاسی است بلکه شاهکاری ادبی نیز بشمار می آید .

ارسطو با علمی نمودن رشته سیاست به یک انتقاد پلورالیستی از دولت متحد و مرکزی افلاتون پرداخت . خلاف فلسفه رواقی که به انتقاد از نظام برده داری پرداخت ، ارسطو بعضی از اسیران جنگی را ذاتا و غریزا برده میدانست . اپیکور که یک رواقی بود برای سعادت ، دوری از سیاست ، رد ازدواج ، و نداشتن فرزند را ، توصیه میکرد .

وجود شهر-دولت های بیشمار در یونان باستان موجب شد که بازاری از عرضه قوانین اساسی مختلف دولت داری در مجامع بحث و آموزش ، مشاهده گردد .

پیش از همه اینها و بحث فلسفی سیاست ، هومر به علت شبیه سازی انسان و خدایان و غیر محتمل دانستن پاره ای از اسطورهها ، مورد انتقاد قرار گرفته بود . رالف داهرندورف در سال 1966 به تحسین نخستین تئوریسین قدرت در فلسفه سیاسی یعنی تراسماکوس پرداخت .

دموستنس را بیدار کننده یونانیها برای آزادی و مبارزه اجتماعی میدانند. او به سخنرانی علیه زورگویان بر مردم پرداخت . سیموندس میگفت که فقط میان زورگویان و دیکتاتورها ، خودکشی ارزش زحمت آنرا دارد .

در تاریخ سیر اندیشه یونان باستان ، کلبی ها مثل آثار شیشیستهای امروزی به هر نوع حکومت میپرداختند . پایه تفکر آنان ، دوری از سیاست ، ولی تبلیغ جهانوطنی بود . فیلسوفان خیابانی کلبی افتخار میکردند که زندگی سگی را عملی می نمایند . پینر کاولما مینویسد که در نوستالژی انسانی یونانیها تبلیغ جهانوطنی میشد . کلبی ها و رواقیون از سیاست شهر-دولتی به سیاست جهانوطنی رسیده بودند .

سفرات با تکیه بر قرارداد اجتماعی میان دولت و شهروندان میگفت اگر هر محکوم به اعدامی دست به فرار بزند ، دولت دیگر قادر به ادامه کار خود نخواهد بود . توماس هابس بعدها نوشت که حتی قرارداد های اجتماعی نباید موجب شوند که انسان تن به حکم اعدام دیکتاتورها یا دموکراتها بدهد . متفکران اخیر فلسفه سیاسی مانند راسل ، پوپر ، و والسر در رابطه با دولت فیلسوفان افلاتون میگفتند که بهتر است شاهان و حاکمان به حرف و نصایح فیلسوفان گوش دهند . لنین گویا آخرین متفکر بود که ایده فیلسوفان در قدرت سیاسی را عملی نمود . پوپر میبرسد چگونه میتوان جامعه و دولت را سازماندهی کرد که آسیب سیاستمداران نالایق به حداقل ممکن برسد ؟

۲۰۲. از جهش بزرگ تا بوسه سرمایه داری .

مائو و مائوئیسم در چین و ماچین . Mao Zedong 1893 – 1976

مائوئیسم نوع چینی کمونیسم است . هنوز ادعا میشود که انقلاب چین به پایان نرسیده . آن جانشینی انقلابی و پویا در مقابل کمونیسم ایستای بوروکراتیک روسی بود . در کمونیسم جهانی ، مائوئیسم جریانی جداشده و تجزیه طلب بود . منابع بورژوازی ادعا میکنند که مائوئیسم فقط 15 سال دوام آورد و از سال 1980 وادار به عقب نشینی شد . در خود چین مائوئیسم هیچگاه مطرح نشد . دکتربین حزب کمونیست چین ، ایدههای مائو بشکل جدید بودند . در چین مائو را رهبر انقلاب و بنیادگذار چین نو نامیدند . سیاست داخلی او را از سال 1958 بخشی از اشتباهات چپ بشمار می آورند . در عصر گلوبال ، نتولیرالها میکوشند تا مائو را یک جانی و سیاست داخلی او را فاجعه قرن 20 معرفی کنند . عکس العمل بخشی از چپ در مقابل انتقادات راست، این است که انقلاب چین را یک انقلاب دهقانی در کشوری عقب افتاده میدانند که انتظار زیادی از آن نمی توان داشت . با اینهمه پست مائوئیسم اکنون در کشورهایمانند پرو ، نپال ، هند ، فیلیپین ، مکزیک ، و غیره فعال است . مائو میگفت که رنگ گریه مهم نیست ، مهم این است که آن بتواند موشها را شکار کند . مدیران و سرمایه دارانی که در خدمت دولت سوسیالیستی باشند ، بخشی از نیروی سوسیالیستی آن کشور بشمار می آیند .

در سال 1921 پانزده روشنفکر چپ با کمک کمینترن بین الملل ، حزب کمونیست چین را تشکیل دادند. این حزب در سال 1925 هزار عضو و در سال 1927 شصت هزار عضو داشت . لنین قبلا با تئوری وحدت کارگران و دهقانان موجب یک تجدید نظر مارکسیستی شده بود . در سال 1934 کمونیستها به رهبری مائو یک مارش سراسری 16000 کیلومتری را آغاز کردند . یک پنجم از دویست هزار نفر شرکت کننده در این راهپیمایی طاقت فرسا، جان خود را از دست دادند . مائو در سال 1938 میگفت که اشغال قدرت سیاسی از لوله تفنگ میگذرد ، چون انقلاب نه ناهار مهمانی ، نه نوشتن یک انشاء ، نه نقاشی یک تابلو ، و نه گلدوری یک لچک زمستانی ، بلکه خشونت یک طبقه علیه طبقه دیگر ، یعنی یک شورش و رستاخیز است . خلاف مارکس و کائوتسکی ، مائو لمین پرولتاریا را بخشی از نیروی انقلاب بشمار می آورد . او میگفت که جنگ پارتیزانی باید در رابطه تنگاتنگ با خلق باشد و انسان انقلابی باید بتواند مانند ماهی در دریای تودهها شنا کند .

در سال 1959 مائو مخالفان خود را تهدید نمود چنانچه نظراتش عملی نشوند ، او به کوه خواهد زد و انقلاب جدیدی را سازماندهی خواهد نمود . وی سرانجام اینکار را در سال 1962 با راه انداختن انقلاب فرهنگی انجام داد تا راهی خروجی برای بوروکراتیک سوسیالیستی پیدا کند ، گرچه آن با شکستی تراژدیک روبرو شد . آلمان سنت گرایان مخالف انقلاب فرهنگی بودند . دانشجویانی که بعد از پایان تحصیل در خارج ، مدهای غرب را وارد چین نمودند ، هنوز خود را بخشی از نیروی سوسیالیستی بحساب می آوردند . در حین انقلاب فرهنگی ، فعالان آن میگفتند که ادیبان و خالقان هنر باید در چهارچوب حزب کار کنند و خط حزب را به پیش ببرند چون حتی احساسات انسان تحت تاثیر مبارزه طبقاتی هستند . آنها باید سوسیالیسم و رهایی ملی را مد نظر قرار دهند . تا آلمان بخش مهمی از فرهنگ چین از روسیه شورایی وارد میشد . گروه دیگری با شعار همزیستی مسالمت آمیز میان فرهنگ غرب و فرهنگ انقلابی ، علیه فرهنگ غرب و سنت گرایان ارتجاعی مبارزه میکردند . بیوه مائو در سال 1939 با وی ازدواج نمود . وی خواهان برابری زنان با مردان بود و به انتقاد از محتوای فئودالی اپراهای چینی پرداخت .

نخستین بار سون یاتسن در سال 1912 علیه قیصر چین اعلان جمهوری نمود . کمونیستها بجای فرقه گرایی تشکیل یک جبهه متحد را پیشنهاد کردند . آنها خلقهای تحت ستم در کشورهای جهان سوم را نیز بخشی از پرولتاریای جهانی بشمار می آوردند . مائو با تجزیه و تحلیل طبقات در چین میگفت که از چهارصد میلیون نفر در سال 1926 بیش از 395 میلیون آن پرولتاریا و نیمه پرولتاریا یا خرده بورژوازی هستند . او در روستاها ، زمین داران کلان را ، بورژوازی کلان - و زمین داران کوچک را بورژوازی متوسط - و دهقانان زمین دار را ، خرده بورژوازی - و دیگران را نیمه پرولتاریا و پرولتاریا نامید . وی میگفت که بورژوازی کلان در یک رابطه واسالی نسبت به امپریالیسم قرار دارد . وی با اشاره به اینکه فقط 5 درصد خاک چین قابل استفاده کشاورزی است ، میگفت یک عطسه سراسری خلق موجب لرزش ضد خلق خواهد شد . در نظر مائو عنصر اصلی مبارزه اجتماعی ، سیاست بود و نه اقتصاد . او مبارزه تودهها را نیروی اصلی محرک ترقی اجتماعی میدانست . در نظر مائوئیستها خلاف سایر جریانات مارکسیستی نقش روینا مانند سیاست ، فرهنگ ، اخلاق ، و ایدئولوژی مهمتر از نقش زیربناست . شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم باعث شد که مائو روی هژمونی کمونیستی در جنبش اجتماعی آلمان چین تاکید کند . اینکار او موجب فرار چان کایچک در سال 1949 به تایوان گردید .

مائو با مخالفت با پدر در نوجوانی به رد اخلاق کنفوسیوئیستی حاکم و در سن 14 سالگی به رد ازدواج اجباری پرداخت. او در سن 16 سالگی خانه پدری را ترک نمود تا بقول خودش به میان خلق برود . وی تحت نئوکانتی ها؛ خصوصا فریدریش پاولسن، بدترین رفتار اجتماعی را زورگویی و تجاوز به حریم فرد و آزادی اش میدانست . مائو چون هیچگاه یک زبان خارجی را نیاموخت در ابتدا زیر تاثیر آنارشیستهای مانند تولستوی ، باکونین و کروپتکین بود . آلمان هنوز فقط تعداد ناچیزی از آثار مارکس ، انگلس ، لنین و استالین به زبان چینی ترجمه شده بودند .

مائو به طرفداری از آزادی زنان میگفت که نیمی از آسمان روی شانه آنان حمل میشود . نظریه آزادی روابط جنسی با زنان را، حزب کمونیست در سال 1951 سانسور نمود . او به حمایت از حقوق کودکان و به لغو ازدواج اجباری پرداخت . بعد از شکست تئوری جنبش بزرگ، مائو در سال 1960 کوشش عملگرایان در اقتصاد را پذیرفت . او میگفت که فرهنگ چین ابتدا باید ملی و سپس بخشی از فرهنگ جهانی گردد . وی در حالیکه غرب گرایی را رد میکرد میگفت که جنبه های مثبت و ترقی خواه فرهنگ غرب را باید جذب نمود . در چین خلاف فئودالیسم اروپایی، زمینداران کلان تشکیل اریستوکراتی نمیدادند بلکه وابسته به بورژوازی کمپرادور بودند .

چین در سال 1970 به رد رهبری کمونیسم جهانی از طریق شوروی پرداخت و خود ادعای رهبری انقلاب در کشورهای جهان سوم نمود . در حال حاضر ولی چین هیچ کوششی برای انجام انقلاب جهانی نمیکند . بعدها حزب کمونیست چین 10 سال آخر عمر مائو را بخشی از اشتباهات چپ نامید . نخستین زن مائو پیش از پیروزی انقلاب چین از طریق نیروهای بورژوازی اعدام شد و آخرین زن وی نیز به جرم شورش علیه دولت سالها در زندان بود و شاید هنوز در حبس باشد .

۲۰۳. داستان های کودکی کبوترخانه اش

Isaak Babel (1894- 1941)

باز هم مرگ ناگهانی اسیر، در زندان دیکتاتور !

روح نا آرام اسحاق بابل ، نامی در ادبیات جهانی - عبور ادبیات از دوزخ انقلاب - دیکتاتوری ؛ ابتدا اعدام ، سپس اعاده حیثیت! - خشونت و مهربانی مبارزین انقلابی - رنجهای نویسندگی و توصیه های پست مدرن .

با سپاس از پیشنهاد پست مدرن ها که میگویند ؛ کار نویسندگی نیز باید مانند هر عمل دیگری موجب تفریح ، سرگرمی و خلاقیت شود ، چون غالب اهل قلم به اندازه کافی، درد و رنج و بدبختی در طول عمر پرماجریشان کشیده اند !.

آن هایی که علاقمند به ادبیات ایالات و ولایات ماوراء النهر و قفقاز هستند!، میدانند که نام نویسنده ای بنام اسحاق بابل ، خواننده را بیاد دوره استالین و خشونت هایش می اندازد. داستانهای کوتاه کودکی کبوترخانه ام ، نام کتابی است که اسحاق بابل ، نویسنده یهودی تبار روس ، پیرامون رفتار خشن و

تحقیرآمیز بومیان شهر اودسا در کنار دریای سیاه ، با ساکنین مهاجر و اقلیت های مذهبی و قومی ، محله ملداوی ، باتکیه بر خاطرات کودکی اش، در سال 1926 در شوروی سابق منتشر کرد. داستان کبوترخانه ها ، خاطرات کودکی بابل ، درباره خشونت مسیحیان اوکرائینی علیه یهودیان شهر اودسا می باشد .

سرنوشت غم انگیز اسحاق بابل ، استاد داستان کوتاه و شاگرد ادبی موپاساد و چخوف ، سرنوشت تراژدیک نویسندگانی است که از فضای ترور، آدم ربایی و آدم کشی استالینیستی جان سالم بدر نبردند. او در سال 1939 طی یک توطئه امنیتی، دستگیر و به ادعای منابع غربی ، فوراً سینه دیوار گذاشته شد . گرچه مقامات شوروی مرگ او را رسماً سال 1941 اعلام نمودند ، ولی بعدها به اشتباه و سوء تفاهمی اشاره کرده و از او در سال 1954 اعاده حیثیت نمودند و در سال 1985 از او رسماً بعنوان یک نویسنده مهم نام برده شد. به نقل از نقد ادبی ، گناه این نویسنده یهودی تبار روس ، که عینکی ذره بینی و قلبی پائیزی داشت ، این بود که خواست به تنهایی از دوزخ انقلاب بگذرد! . او به طنز در حین سخنرانی در کنگره نویسندگان در سال 1934 خود را بنیادگذار مکتب سکوت ادبی ! در دوره استالین نامید. در دوره ای ، نه تنها درباره او حرف زدن ممنوع شد ، بلکه پیرامونش فکر کردن نیز قدغن گردید، و آنهم نویسنده ای که از آثارش : گورکی ، مایاکوفسکی و رومن رولان ، به وجد آمده بودند. او توقف در کار نویسندگی در سالهای دیکتاتوری را حق سکوت هر نویسنده دانست و میگفت که حزب و دولت به نویسنده هر حقی را میدهند ، غیر از حق بد نوشتن را !.

پیرامون آثار اسحاق بابل گفته میشود که او بدون تفسیر و روانکاوی به شرح شرایط و روح زمان خود پرداخت. در توصیف شخصیت های آثارش ، تأکیدی قوی روی تضادهای درونی و روانی انسان میشود . او ناخودآگاه از استعارهها و واژههایی استفاده می نماید که هنوز بر اثر اصطکاک مبتذل رسانه ها و زبان دولتی، مستهکک نشده اند. نخستین راهنمای ادبی بابل ، گورکی بود که متوجه کمبود تجربیات زندگی وی شد و او توصیه کرد که به میان مردم ! برود . اسحاق بابل بعد از این اشاره گورکی ، در تمام طول عمر کوتاه خود از شهری به شهری خانه کشی کرد . و ماجراجویی های سفر به نقاط مختلف شوروی ، او را سخت و واقعگرا ، و علاقه بیمارگونه ای به شرح قساوت ، خشونت و بدیها در او را زنده کرد. قهرمانان ادبی آثار بابل : می کشند ، می ربایند ، تجاوز می کنند ، نفرین و گاهی هم توبه می نمایند و اغلب زبانی رکیک و پرخاشگر دارند. انتقاد نقد ادبی چپ از وی، این شد که او به شرح رنگین و تصویری جنگ و مسایل اجتماعی میپردازد ، بدون اینکه خصوصیات قانونمندی تاریخی حوادث انقلابی را مد نظر داشته باشد. جای مهم بابل در ادبیات قرن 20 روس در آنجاست که وی بطور کوتاه و مختصر، در زمان انقلاب و تحولات اجتماعی، به قتل های خودسرانه ای اشاره میکند که بدون بازخواست، جزا و جریمه می مانند و فراموش میشوند. آثار او حاوی زبان مرسوم زمان وی ، یعنی واژههای زبان : دهقانان، نظامیان ، انقلابیون ، زبان رسمی و اداری بلشویکها و لهجه یدیش یهودیان جنوب روسیه هستند. غیر از موضوعات تراژدیک در آثار وی، خواننده شاهد عناصر سبک رمانتیک و خشونت های ناتورالیستی میشود. در داستانهای وی، نویسنده معمولاً راوی داستان نیز میباشد . بابل را در زبان ادبی ، بیشتر یک انارشیست بشمار می آورند تا یک رئالیست . خیالپردازی شاعرانه در آثار او جای خاصی دارد . امروزه بابل را یکی از آخرین نویسندگان رمانتیک روس بشمار می آورند که از شرح و توصیف اکسپرسیونیستی نیز در آثارش استفاده مینماید. اکسپرسیونیسم رمانتیک او سالها در شوروی مد روز شد ، کوتاه نویسی هیجان انگیز او در داستان نویسی را اقتصاد هنری نامیدند. اسحاق بابل را یکی از رهبران مکتب ادبی جنوب و قفقاز در کنار دریای سیاه نیز نامیدند . در این مکتب ، خواننده با رنگ محلی و بومی زبان و موضوع ، زبان ماجراجویانه ، و ترکیبی از رمانتیک و طبیعت ، روبرو میشود. او در مورد خلاصه نویسی اش گفته بود که فقط نوابع میتوانند از 2 صفت برای یک نام استفاده نمایند. وی افتخار میکرد که هیچگاه نباید در نوشته های اصلاح شده نهای اش ، حتی یک کلمه را پس بگیرد و خط بزند ، چون او بعضی از داستانهای خود را حدود 20 بار اصلاح و ویرایش میکند .

بابل در داستان نویسی زیر تاثیر چخوف و موپاساد است . گورکی او را روشنفکر ادبی انقلاب نامید . و نقد ادبی ، اهمیت آثارش را با بولگاگاف مقایسه نمود. داستانهای بابل اغلب خواننده را به تفکر و جدل روشنفکری وا میدارند. تضاد و تناقض شخصیت ها، از جمله وسایل سبک ادبی او بودند. او از جنگ و نابودی و فقر و مرگ ، یک هنر و زبان ادبی ساخت . قهرمانان انقلابی آثارش دارای تضاد انتظارات ایده آلیستی و خشونت هستند. نقد دولتی به آثار بابل حمله نمود ، چون در نظر آنها ، سربازان ارتش سرخ به شکل قهرمان نشان داده نشده و آنان نیز مانند ضدانقلابیون گارد سفید به لپن بازی و الوات گری ، خشونت و انتقام جویی میپردازند !.

روانشناس اسحاق بابل ، نویسنده، روزنامه نگار ، ژورنالیست !، وقایع نگار ، و مسافر و ولگرد ادبی !، در سال 1894 در یک خانواده بازرگان یهودی تبار روس در بندر جهانی و توریستی اودسا در ساحل دریای سیاه دنیا آمد. محل تولد او یعنی محله ملداوی را مارسه یهودیان نام دادند. یکسال پیش از انقلاب اکتبر و در حکومت تزاری ، او را به جرم نوشتن داستانهای پورنوگرافیک ضد اخلاق تزاری ! محاکمه نمودند. او در دانشگاه بازرگانی و روانشناسی خوانده بود . بابل در سه جنگ داخلی و خارجی میهن اش در سالهای 1911 ، 1917 ، و 1939 شرکت کرده بود و مدتی در تفریس و نواحی قفقاز ژورنالیست بود . در دوره بگیر و به بند ، مادر ، خواهر و همسرش به فرانسه و بلژیک پناهنده شده بودند و او هر از گاهی به دیدار آنها میرفت ، ولی دوباره به شوروی باز میگشت ؛ شاید یک اشتباه ساده لوحانه مرگ

آور ؟ . بعد از اعدام در زندان ، در سال 1957 نخستین بار آثار سانسور شده اش اجازه نشر یافتند. امروزه اشاره میگردد که او قربانی يك قوه قضایی وابسته سیاسی استالینیستی در سال 1939 گردید. از جمله آثار او : لشکر سوارکاران ، داستانهایی از شهر اودسا ، دختر قزاق ، آفای مویساد ، 2 نمایشنامه با عنوانهای : غروب آفتاب ، و ماریا ، و 5 فیلمنامه و يك مجموعه آثار 2 جلدی، ترجمه شده در خارج هستند.

اولین اثر منتشرشده او ؛ داستانهایی از شهر اودسا ، در سال 1931 است . معروفیت ادبی بابل بر اثر سری داستانهای : لشکر سوارکاران ، بود که در آن باهنری خاص به شرح جنگ داخلی شوروی میپردازد . او از سربازان ارتش سرخ ، از خشونت و مهربانی ها ، از بی نظمی و آناشیسیم ، از لات بازی و قهرمان پروری ، از آگاهی های روشنفکری ، از مرغ دزدی و آفتابه ربایي! ، از رمانتیک و رئالیسم آنان سخن میگوید . بابل به شرح انسانیت و درنده گی ، خشونت و لطافت انقلابیونی اشاره میکند که در خاتمه اغلب تسلیم بدی و بی رحمی خود میشوند . افسوس ! .

۲۰۴. اقتصاد سیاسی چپ ؛- محتوا ، شعار و امید .

انگلس مینویسد که اقتصاد سیاسی ، علمی است تاریخی . شکل سوسیالیستی آن ، علم طبقه کارگر است . محتوای اصلی مارکسیسم - لنینیسم ، اقتصاد سیاسی آنست . اقتصاد سیاسی کمونیستی ، علم طبقاتی پرولتاریاست . لنین میگفت که عمیق ترین و جامع و کامل ترین و دقیق ترین بخش تئوریهای مارکس ، اقتصاد سیاسی آنست و سرانجام در جامعه کمونیستی و غیرطبقاتی ، اقتصاد سیاسی نیز غیرطبقاتی میشود . در اقتصاد سیاسی بورژوازی پیش از مارکس ، در انگلیس آدم اسمیت و ریکاردو از جمله پیشکسوتان و پایه گذاران آن بودند .

موضوع و روش اقتصاد سیاسی چپ ، آموزش آثار مارکس ، انگلس و لنین است . کتاب " سرمایه " مارکس ، نقد اقتصاد سیاسی نظام سرمایه داری در آن زمان بود . آن بعنوان علم تغییر دهنده جهان ، به آموزش و روشنگری میان طبقه کارگر می پردازد و جای تاریخی امپریالیسم را نشان میدهد . نقش اقتصاد سیاسی چپ مبارزه برای طبقه کارگر ، کنار زدن جامعه استثمار کننده کاپیتالیستی ، برقراری نظام کمونیستی است . مارکس و انگلس در آغاز با کمک وحدت ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی و کمونیسم علمی ، خالق اقتصاد سیاسی شدند .

لنین مینویسد که تئوریهای اقتصادی مارکس بودند که در جای واقعی طبقه کارگر در تمام نظام سرمایه داری را نشان دادند ، چون مارکسیسم علم مبارزه آزادی بخش طبقه کارگر در اقتصاد سیاسی ، منطق و تجزیه و تحلیل دقیق آنست . با عبور کاپیتالیسم به امپریالیسم ، تئوریهای مارکس و انگلس می پایست از طریق لنین تکمیل و توسعه داده میشوند . اقتصاد سیاسی مارکسیستی - لنینیستی می آموزد که طبقه کارگر زمانی میتواند به حذف استثمار ، ناامنی اجتماعی ، و خطر جنگ نائل آید که مبارزه اش به حذف انقلابی حاکمیت سیاسی و اقتصادی بورژوازی منجر شود و سوسیالیسم تشکیل و تاسیس گردد .

بورژوازی و پیشکسوتان فکری اش میکوشند تا خصوصیات طبقاتی اقتصاد سیاسی را انکار کنند و همچون ماکس وبر مدعی هستند که علم باید بی طرف و بدون قضاوت ارزشی و فاقد جانبداری طبقاتی باشد . اشتباه اقتصاد سیاسی بورژوازی در آنجا بود که تولید را فقط محصول انسان و طبیعت میدانست و رابطه انسان با انسان مانند کارگر و سرمایه دار را در تولید فراموش میکرد و متوجه نبود که صاحبان وسایل تولید حاضر نیستند سهم عادلانه کارگران را بپردازند .

اقتصاد سیاسی بورژوازی نیز یک علم ماهیتا طبقاتی است . تا زمانیکه تضادهای طبقاتی میان کارگران و سرمایه داران آشکار نشده بود ، بورژوازی خصوصیت طبقاتی اقتصاد سیاسی را انکار میکرد . مارکس ، سوسیالیست خرده بورژوازی مانند پرودن آناشیسیت را که متکی به اقتصاد سیاسی کلاسیک بورژوازی بود ، ریشه تضاد های اجتماعی میان پرولتاریا و بورژوازی را در حوزه اخلاق میدیدند و نه در حوزه اقتصاد . روش تحقیق اقتصاد سیاسی مارکسیست - لنینیستی ، روش ماتریالیسم دیالکتیکی است که ماهیتا انقلابی و انتقادی است . اقتصاد سیاسی مارکسیستی لنینیستی بعنوان علمی اجتماعی ، مشمول قوانین تغییر و تحول و پیشرفت است .

بخشی از مبارزان چپ مدعی هستند که دوره ای که ما در آن زندگی میکنیم در سطح جهانی دوره گذر از سرمایه داری به سوسیالیسم است و در سرمایه داری انحصاری مبارزه طبقاتی به مرحله انقلاب کارگری وارد میشود . در کاپیتالیسم " خلقی " لیبرالها بجای کارگر و سرمایه ، خواهان حکومت تکنوکراتها ، برنامه ریزان و مهندسان اقتصادی هستند . لنین میگفت که در دوره امپریالیسم ، سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی ، سرمایه مالی و الیگارشسی مالی را برچود می آورند که بصورت سازمانهای انحصاری حاکم میشوند و هدفشان تقسیم بازار جهانی و صدور سرمایه است و نه تولید کالا در خدمت مردم . ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی تنها فلسفه کمونیسم یعنی مارکسیسم - لنینیسم است .

مارکس در فرانسه شخصا با جامعه صنعتی مدرن و طبقه کارگر آشنا شد و جای طبقاتی آنرا کشف نمود . در جامعه سرمایه داری کار در کنار طبیعت سرچشمه ثروت مالی و مادی است و کارگران خالق این ثروت کاپیتالیستی هستند . مارکس در رابطه با آثار هگل میگفت که نقد باید علمی و انقلابی باشد . بورژوازی و اقتصاد دانانش حتی امروزه مدعی هستند که منافع کارگر و سرمایه دار یکی هستند

. مارکس در نامه ای به "یوسف واپده مایر" مینویسد که مورخان اجتماعی بورژوازی قبل از او وجود طبقات، مبارزه طبقاتی را کشف کردند ولی تاکید او بر این بود که مبارزه طبقاتی الزاما به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی خواهد شد.

لنین میگفت که وحدت و سازماندهی مهمترین سلاح طبقه کارگر خواهد بود و جنگ، سایه و همراه و محافظ امپریالیسم است و امپریالیسم صبحگاه انقلاب اجتماعی کارگران است. لنین میگفت که زیر تاثیر فرمیسم و رویونیسم و اپورتونیسم، جنبش جهانی کارگران شدیداً ضعیف میشود. رویونیستها و اپورتونیستها همیشه همکاری کارگران و بورژوازی را توصیه میکردند. لنین، پارلامنتاریسم بورژوازی و دموکراتیک گرایی را، بوروکرات نمودن کارگران نامید که دنباله رو بورژوازی انحصاری شده اند.

۲۰۵. انقلاب عملی است، - زیرسنگرش خیابان ماسه ها منتظرند.

اگر در غرب اگزیستنسیالیست هادر قرن بیست لباس سیاه می پوشیدند، آنارشیست ها در قرن 19 پرچم سیاه را برافراشته و حمل میکردند. مورخین آنارشیسم مینویسند که در فرانسه کابوس شکست و سرکوب کمون پاریس هیچگاه فراموش نشد و نیاز به این تئوری از آنجا بود که جنبش کارگری در زمان کمون پاریس در یک بن بست قرار گرفته بود. جریان از این قرار بود که در ماه مه سال 1871 در خیابانهای پاریس 20000 تظاهرکننده از طرف نیروهای دولتی کشته شدند؛ آنها خلاقی نکردند غیر از اینکه علیه دولت خود دست به اعتراض زدند. آن قتل عام دیگر مبارزه طبقاتی نبود بلکه یک جنگ بود؛ جنگ یک دولت زورگویی مردم معترض خود. بعد از آن حادثه چون سازمانهای انقلابی فلج شده و نظریه پردازان مجبور به سکوت شدند، راهی نماند غیر از آنکه اشخاص و گروههای پراکنده اعلان جنگ دولت خود را با مقاومت پاسخ دهند، چون زمانیکه جنبش جمعی شکست بخورد، مبارزه فردی آغاز میگردد. کنگره آنارشیست ها در سال 1881 در لندن توصیه ای غیر از آن نداشت که به هوادارانش بگوید در یک مبارزه زیرزمینی به مبارزه ادامه دهند، به این سبب گفته میشود که بمب، سنبل این دوره شد - و دینامیت، وسیله ای معجزه آمیز علیه سنوال "چه باید کرد؟" گردید. هدف هر اتوبی آنارشیستی تاکنون، آزاد بستن در زندگی بوده است. خانم آگوسته وایلان مینویسد: "انفجار بمب نشان خشم یک فرد نبود بلکه بیان نیاز یک طبقه بود تا غرش آن بر فریاد فراد غالب گردد". گروه دیگری میگفتند که انسان باید فقط با یک اردنگی به زانوی دولت و سرمایه بزند تا آندو بر زمین بیفتند.

امروزه اشاره میشود، آنهایی که از زمان دست به خشونت انقلابی فردی زدند، متکی به یک تئوری آنارشیستی بودند. آن زمان مشکل نبود تا در آثار: اشتیرنر، باکونین، کروپتکین و مالاتستا، جایی برای توجیه مبارزه مسلحانه بیابند که بکارگیری خشونت را قانونی نماید و با کمی سلیقه و مخلوط نظرات: بلانک، روسپییر، و نچارف، یک تئوری شورشگرانه بوجود می آمد. اوج اینگونه مبارزات بین سالهای 1894-1891 در فرانسه و روسیه بود. البته در کشورهای دیگری مانند اسپانیا، ایتالیا، آلمان، ایالات متحده، و آمریکای لاتین نیز مبارزات آنارشیست دست به مقاومت زدند. مشهورترین سوء قصد سیاسی تاریخ در سال 1888(?) قتل آلکساندر دوم در روسیه بود. در دهه 80 قرن 19 خلقیون (نارودنیکها) روس با ترور علیه مقامات امنیتی و نمایندگان دولت تزار، جنجال آفریدند. البته نقش مهم نظرات نچارف روس در آن دوره را نباید فراموش کرد. در میان آنارشیستها، زنان بیشمار ماندند؛ ورا فینگر، صوفیه پروسکایا، ورا ساسولویچ، و مردی بنام بوریس ساوینکف بودند. در دهه 90 قرن 19 خشونت، مبارزه مسلحانه، و ترور حاکمان حتی جنبه های عامیانه و فولکلوریک بخود گرفته بود. بعدها صاحب نظرانی مانند کروپتکین و مالاتستا آنرا یک رسم و مد خونین نامیده و از این شیوه فاصله گرفتند.

رئسانس آنارشیستی قرن بیست و جوانان و روشنفکران در ماه مه سال 1968 در پاریس آغاز شد. بعد از دهها سال فروش کتب آنارشیستهای ریشوبی مانند پرودن، کروپتکین و باکونین در زیرمیز کتابفروشی های مترقی مدرن شد و بچه بورژواهایی که هیپی شده بودند، نزدیکی پرولتاریای کشور خود را جستجو میکردند و در کمونهای خانگی آنان، پیرامون روابط عشقی آزاد و انقلاب جنسی گفته میشد که باید به ملی و عمومی نمودن احساسات پرداخت، گرچه انسان کمتر از حیوان اسیر غرایزش است. تئوری اجتماعی آنارشیستی در آن سالها مدعی کشف مدل ها و جایگزین هایی در مبارزه اجتماعی بود، و غرب در یک بن بست اقتصادی و محیط زیست قرار گرفته بود. سالهاست که سنوال میشود آیا آینده بشر آنارشیستی خواهد بود یا نه؟ و گروهی میگویند که گرچه طبیعت وجود خواهد داشت ولی کسی نمیداند که بشر نیز وجود خواهد داشت. به این دلیل تنها شانس انسان آنست که از سازمانهای آنارشیستی، یک جامعه آنارشیستی بسازد. غمناکه و تراژدی آزادی زنان نیز بخشی از مبارزه آنارشیستها بود، عجیب نیست که زنان و موضوعات فمینیستی از آغاز در جنبش و فلسفه آنارشیستی نقش بزرگی داشته اند. انتقاد به روابط مردسالاری یکی از عنوانهای هر کتاب تئوریک آنارشیستی است. چهره های اسطوره ای زنان مبارز مانند فدرسیا مونتازی، لویزه میشل، و عما گلدمن امروزه در محافل آنارشیستی مورد احترامند. باید اشاره نمود که در حین انقلاب اسپانیا در سال 1936 سازمان "زنان آزاد" 20000 عضو داشت. خانم گادمن در مخالفت با ازدواجهای سنتی مینویسد: "عشق انسانی تحقیرکننده قوانین دست و پاگیر است، قوانینی که روزی جای خود را به برابری و اتحاد خواهند داد و دیگر بجای ازدواج فقط روابط آزاد دوستی و عشق باقی خواهند ماند".

آنارشیستها پیرامون هنروادبیات نیز دارای نظریه هستند. در نظر آنان، آزادی و خلاقیت هنری برای انسان به اهمیت نان روز برای زندگی است. بدین سبب بجای یک تئوری آنارشیستی هنروادبیاتشناسی، آنان حتی چندین تئوری را مطرح میکنند. ژولس رومان مینویسد که زیباترین هنرها، هنر زندگی است که در عین حال مشکل ترین آنان نیز میباشد. زندگی تنها خوردن، خوابیدن، کار و سازماندهی نیست، بلکه زندگی باید جامع، متنوع، خلاق، رنگین، آزاد و آنارشیستی باشد. و چون در نظام سرمایه داری، بی نظمی، نبوغ، تنوع و خلاقیت برای جامعه مدرن صنعتی مزاحم هستند، آنان به این بهانه خریده میشوند تا در زمینه تولید هدایت گردند. آنارشیستها در زمینه ادبیات و هنر از نام هایی مانند: کامو، واگنر، هایپرش بول، کافکا، اسکار وایلد، برناردشاو، تولستوی، داریو فو، جرج آورل، والت ویتمن، راسل، امرسن، پازناس، مالر، پیکایو، انسنزبرگر، ریکارد هوخ و غیره نام میبرند که با جهانی آنارشیستی خویشاوندی دارند. سبکها، گروهها، و جنبش های فرهنگی بیشمارس نیز تحت تاثیر ایده های آزادیخواهی آنارشیستی قرار گرفته اند؛ از آنجمله: آوانگاردها، پست امپرسیونیستها و دادائیستها. آنارشیستها فرهنگ فولکلوریک و کلاسیک مردمی را نیز ارج می گذارند. آنان مدعی هستند که بعضی انسانها خود را آنارشیست مینامند، دیگران رفتاری آنارشیستی دارند، گروهی هوادار آنارشیست هستند، و بعضی ها از نظر هنری خود را با آنارشیسم سرگرم میکنند. در فرهنگ آنارشیستی کوشش میشود تا جدایی میان هنر، کار، زندگی، و سیاست کنار گذاشته شود، چون زندگی، کار، تفریح، و وقت آزاد نباید بیشتر از این بطور مصنوعی از هم جدا گردند. اریش موهزام، شاعر آنارشیست آلمانی مینویسد که واقعیت بر اثر "به واقع پیوستن" در ادبیات و هنر بوجود می آید.

آنارشیستها چون مخالف سازماندهی هستند، از تشکیل حزب سیاسی نیز خودداری میکنند. آنان در مخالفت با انتخابات در جوامع بورژوایی نیز میگویند که مثلا تراژدی کشور شیلی در آنجا بود که نظامیان طرفدار آمریکا آئنده را یکسال بعد از قدرت رسیدن بقتل رساندند، و چنانچه انتخابات در جوامع سرمایه داری قادر به تغییراتی باشد، ممنوع خواهد گردید و کوچکترین اقدامات اجتماعی سوسیالیستها و سوسیال دمکراتها در جوامع بازار آزاد موجب عکس العمل های عجیبی مانند: فرار سرمایه، سقوط بورس، تهدید مهاجرت، اعتصاب کارفرمایان، بایکوت، مقاومت منفی، طرد خواسته های مردمی، تا توطئه گری و پرونده سازی برای افراد طرفدار مردم میگردد و در پایان تنها فرق میان ساست سوسیالیستها و محافظه کاران به مسائلی مانند مالیات فروش، کمک هزینه اجتماعی تا حدود یک درصد کاهش می یابد. طبق نظر آنارشیستها، سوسیالیستها و سوسیال دمکراتهای غرب، بعد از صدسال بازی پارلمانی تسلیم مقامات بورژوایی و محافظه کار کشورهای سرمایه داری شده اند.

آنارشیستها مدعی هستند که آنان برای حق بجانب بودن بحث نمی کنند بلکه برای پیشنهاد مدل های جایگزینی کوشش مینمایند. آنان گرچه نقش خود در پروسه انقلاب را آوانگارد بشمار نمی آورند، منقدین آنان ولی آنان را یا تحت تاثیر باکونین میدانند و یا زیر تاثیر نظرات لنین، چون آنان همیشه وجود خود در مبارزه اجتماعی را مهم بشمار می آورند. باکونین در مخالفت با ماکسیسم گفته بود: " من از کمونیسم متنفرم چون آن نفی آزادی است و هیچ موضوع انسانی بدون دفاع از آزادی وجود نخواهد داشت". آنارشیستها نقش خود در انقلاب را به نیاز خمیره مایه ترش مثال میزنند که موجب تغییر کیفیت خمیر میشود و درباره فروتنی شان در امور اجتماعی مگویند بهتر است ما برای تهیه نان مچه خمیره ایی کوچک را به تنور بزنیم تا بامشمت، قهرمانانه روی کیسه های آرد بکوبیم.

درباره تعلیم و تربیت مردمی کودکان و نوجوانان نیز آنارشیستها دارای نظراتی هستند. آنها مینویسند که تربیت کودکان باید آزاد از: دین، راسیسم، ناسیونالیسم، و تنبیه بدنی باشد، در غرب بورژوازی همیشه کوشیده است تا کودکان را ناسیونالیست و طرفدار مذهب بار آورد. آنها در سیستم دولتی مدارس یک ستون قدرت را می بینند که میخواهد کودکان را بطور اتوریته برای فرمانبرداری تربیت کند چون بورژوازی میخواهد انسانهایی مطیع تربیت نماید تا در جامعه بوروکراتیک کاپتالیستی مورد استفاده قرار گیرند. تولستوی یکی از ادیبان آنارشیسم مذهبی در سال 1859 پایه گذار مدرسه ای با سیستم تربیت آزاد آنارشیستی بود. در اسپانیا چون فرانسیس فر در سال 1901 کوشید تا از نفوذ دولت و کلیسا برای تربیت کودکان جلوگیری نماید، به اعدام محکوم گردید. غیر از آندو، دهها صاحب نظر دیگر کوشیدند تا تعلیم و تربیت کودکان را با کمک روشهای آزاد و آنارشیستی بعهده بگیرند؛ از آنجمله: پاولو فرایره در برزیل.

برای آنارشیستها در انجام هر کاری باید هدف آن باشد تا روشهای: هرمی، اداری، حکمرانی، و تمرکز، خودداری شود. مخالفت آنارشیستها با سازمانها به این دلیل است که آنان سازماندهی بدون حکمرانی و دستوردهی را غیر ممکن میدانند. جامعه آنارشیستی مخالف جامعه ای است که در آن: برگزیدگان، از ما بهتران، اداره چی ها، و هرم قدرت وجود داشته باشد. آنان از یک فردگرایی "اجتماعی" حرف میزنند که سالم و صادق نیروی محرک ترقی اجتماعی باشد.

۲۰۶. در آغاز خشم بود- و سپس شورش!

در کتاب تورات پیرامون وجود جهان آمده که "در آغاز سخن بود"، و یونانیها درباره علاقه خود به فلسفه میگویند که "در آغاز تعجب بود"، و آنارشیستها درباره علت مبارزه شان مدعی شدند که "در آغاز خشم بود و بعد، شورش!".

گوستاو لنداو، آنارشیست آلمانی میگفت "آنارشی نه موضوع خواسته ها بلکه مسئله زندگی است" و متفکری بنام کلمنکو در یکی از سخنرانی های خود گفت " برای آنهایی متاسفم که در 20 سالگی

آنارشیست نبودند" و پرودن نوشت جامعه ای کامل است که نظم را با آنارشی همساز کند. جک لندن اشاره میکند که: " کلمه اتوپی کافی است تا دشمنان به محکوم کردن یک ایده بپردازند" آنارشیستها مدعی بودند که غالباً خشم، نیروی محرک تاریخ بوده است، 5000 سال پیش خشم برده‌ها علیه برده داران و اربابانشان آغاز شد، در آن میدان میان خشم و آزادی، برای بشریت ایده ای متولد شد که به اندازه تاریخ بشر سابقه دارد، ولی خشم نیاز به یک ایده داشت که منتهی به یک اتوپی مثبت یعنی یک هدف گردد.

واژه آنارشیسم به اندازه تمدن غرب سابقه دارد، یعنی از زمانیکه حاکمیت وجود دارد، عقیده به آزادی نیز وجود داشته. از قرن 19 آنارشیسم بعنوان فلسفه یا جنبش سیاسی مورد بحث قرار گرفته است. مهمترین خواسته آنارشیستها، شعار خودگردانی بود. آنان بجای مرکزیت اتوریته در امور اجتماعی، خواهان نظامی فدرال هستند. کوشش آنان همیشه برای جامعه ای آزاد، عادل و بدون حاکمیت انسان بر انسان بوده است. آنان با انتقاد از قوانین جامعه سرمایه داری، سیستم رقابت، و اخلاق فردگرایانه آن میگویند باید اتحاد و کمک متقابل میان انسانها حاکم گردد. منقدین آنارشیسم می پرسند آیا آن یک رویای بیگانه با جهان است و یا طرحی قابل عمل، آیا انسان قادر به آزاد بودن میباشد؟ آیا در آغاز تاریخ، فرار انسان از زورگویی و غیبت حاکمیت و فرمانروایی انسان بر انسان، بطور خودکار به حضور آزادی منتهی گردید؟

آنارشیستها فلسفه خود را به معنی "آزادی مطلق" معرفی کرده اند و آنرا یک نیروی آزادی بخش و آموزشی برای جامعه بحساب می آورند. خانم الیزه رکلوس آنرا عالیترین فرم نظم تعریف نمود. آنارشیستها طبق ادعایشان علاقه به محتوا دارند و نه به ایدئولوژی ها، چون محتوا آنارشیسم مخالف ایدئولوژی، دگماتیک و بنیادگرایی است. آنها با اشاره به نظام سرمایه داری مینویسند که انسان نیاز به اخلاق و نظم دارد ولی نه آنچه که امروزه مادر جوامع غرب می شناسیم. برای متفکر آنارشیست، آزادی واژه ای است بی معنی اگر آن نتواند موجب عدالت اجتماعی گردد، چون برابری بدون عدالت اجتماعی نیز مفهومی پوچ است. در نظر آنان آنارشیسم بطور ساده، وحدت آزادی و سوسیالیسم است. فرمول آن حتی بشکل: (آنارشیسم = آزادی + سوسیالیسم)، ثبت شده. با کونین میگفت که آزادی بدون سوسیالیسم، مالکیت خصوصی است و سوسیالیسم بدون آزادی، نوعی بی عدالتی، برده گی و خشونت است. آنارشیستها وعده بهشت موعود نمی دهند بلکه قصد کاهش ساختارهای معیوب اجتماعی را دارند. آنان، زندان، تیمارستان، دارالتادیب ها، رانسان و رشکستگی سیستم های حاکم معرفی می نمایند. برای آنارشیستها، جامعه بدون مرز در آینده دیگر نباید فقط یک اتوپی باشد، آنها به این دلیل بطور فعال ضد: امپریالیسم، راسیسم، کاپیتالیسم و تمام شکل‌های قدیم و جدید آنها هستند. آنارشیستها در رابطه با سایر ایدئولوژیها میگویند که آزادی نمیتواند با کمک راه‌های غیر آزاد، و حقیقت از طریق شکنجه، وسعادت از طریق اجبار، و دمکراسی از طریق جنگ بدست آیند. آنان در رابطه با دمکراسی های غربی مینویسند: "فقط گوساله های نادان از طریق انتخابات آزاد، قصاب‌های خود را تعیین میکنند"، و درباره دمکراسی سرمایه داری میگویند، فرض کنیم شما میروید در یک فروشگاه زنجیره ای بزرگ تا گوشت بخريد ولی در آنجا بجای گوشت، امکان انتخاب 20 نوع کفش چرمی وجود دارد، یعنی شما امکان انتخاب دارید ولی نه آنچه‌ی که نیاز دارید، به این دلیل آنارشیستها در انتخابات بورژوازی و پارلمانی شرکت نمی کنند.

بوناو دوروتی میگفت که آنارشیستها علیه انسانها مبارزه نمی کنند بلکه علیه نظام و سازمانهای دول حاکم. آنان تعریف و ترجمه واژه آنارشیسم بصورت هرج و مرج رامانند آن مثال میزنند که ما دندانپزشک را شکنجه گر، عشق را گناه، و دفاع از محیط زیست را عقب افتادگی، ترجمه کنیم. و درباره بکارگیری از خشونت مینویسند که ترور غالباً در انحصار دولتها بود و بعدها بخشی از آنارشیستها نیز از آن در مبارزه خود استفاده کردند. ترور آنارشیستی فقط میان سالهای 1894-1891 شدیداً فعال بود. منقدین آنارشیسم میگویند که فلسفه آنارشیسم گرچه گاهی جالب ولی ساده لوحانه است چون منفی را نابود کردن بدون پیشنهاد مثبت، کاری اشتباه است. در میان آنارشیستها، فردگرایانی وجود دارند که نجات بقیه بشریت برایشان بی اهمیت است. خشم، شورش، فرار، نیروهای محرک نخستین تاریخ انسانی علیه حاکمان و زورگویان بودند. در تاریخ اخیر گرچه خشم و شورش، ارزشهای منفی و راه‌های بدی هستند، در آن کوچه بن بست، مبارزانی مانند اسپارتاکوس، چگوارا، و میسائیل کولهاس باید دست به مبارزه میزدند.

در دیالوگی میان پرودن و یک بورژوازی سیاسی از سال 1840 چنین آمده:

ب: آیا جمهورخواه هستید؟ / پ: آری، ولی این عنوان غیر دقیق است چون بعضی از شاهزاده گان نیز خود را جمهورخواه میدانند، / ب: پس دمکرات هستید؟ / پ: خیر! / ب: چی هستید، شاهدوست؟ / پ: خیر! / ب: مشروطه خواه؟ / پ: ای بابا! / ب: پس اریستوکرات هستید؟ / پ: به هیچ وجه! / ب: پس حکومت متحد و همه باهم میخواهید؟ / پ: نه به این کشادگی و وسعت / ب: پس چه هستید؟ / پ: من یک آنارشیست هستم!، خواهان نظامی که در آن انسان بر انسان حکومت نکند.

تا سال 1840 گرچه آنارشیسم فلسفی، مهمترین جریان فکری و خالق آنارپرارش ادبی بود، ولی از نظر اجتماعی تأثیر مهمی نداشت. مارکسیستها به آنان هرج و مرج طلب های خرده بورژوا دادند که حرکت عینی تاریخ راهنوردک نکرده اند. از دیگر القاب منفی که به آنارشیستها داده اند: گماشته های اراده گرای ضد انقلاب و منحرفین چپ گرا میباشند. اکنون استالینیستها نیز شاهد "حقایق تاریخی عینی" خود شده و دیگر ادعا نمی کنند که آنارشیسم، "فلسفه نیستی و پوچی" رانمایندگی میکند. بعضی ها هم آنارشیسم را فلسفه زندگی خصوصی میدانند و علاقه ای به مسائل سیاسی و تغییر جهان

ندارند. این‌ها را آنارشیست‌های فلسفی بشمارمی آورند. آنارشیست‌ها تنها به بخشی از آزادی قانع نخواهند بود؛ آنطور که مثلاً لیبرال‌ها آزادی تجارت، و ناسیونالیست‌ها آزادی وطن، و روشنگران آزادی تفکر را خواهان هستند. آنارشیست‌ها خواهان حذف روابط تولید کاپیتالیستی که نابودکننده شخصیت انسان و محیط زیست است، میباشند. آنان نه تنها تئوری رشد خردگرای سرمایه داری و نه اقتصاد برنامه دولتی مارکسیستی را قبول دارند. آنارشیست‌ها مبلغ اقتصاد نیاز و مصرف هستند که محیط زیست را مهمتر از اقتصاد و رفح نیاز انسان‌ها را مهمتر از سودجویی میدانند، هستند. آنها خواهان حذف دولت و سازمان‌های بوروکراتیک آن مانند: رژیم، ارتش، قوه قضائیه، پلیس، رسانه‌های دولتی، انحصار تربیت دولتی، و دیوار مرزها بین کشورها هستند.

اکثر آنارشیست‌ها آتیه‌ایست هستند و به رد دین می پردازند، ولی دین و عقیده تاجایی که سلب آزادی از دیگران ننماید، آزاد است. آنارشیست‌ها به این دلیل بیشتر ضد روحانی هستند تا ضد دین. چون در جامعه مورد نظر آنارشیست‌ها، مالکیت بر انسان ممنوع است، آنان مخالف مالکیت بر زن و بچه خود نیز هستند و بجای آن مبلغ روابط "خویشاوندی انتخابی" مانند خانواده بزرگ، خانه‌های جمعی، و کمون‌ها هستند. آنارشیست‌ها در روابط عاطفی، مبلغ اخلاق عشقی و جنسی متنوع و رنگین بجای فرم‌های دیگر عشق انسانی هستند. پیرامون محیط زیست میگویند که یک اتوپی زیبا مانند آنارشیسم نمی‌تواند در جهانی باشد که در حال نابودی است، به این سبب انسان باید محافظ طبیعت و محیط زیست خود باشد و تغییرات ضروری محیط زیست نمی‌تواند در چارچوب سودجویی کاپیتالیستی و اقتصاد رشد آن ممکن گردد. چون اخلاق انسانی بالاتر از قوانین رسمی دولتی است، گرسنه‌گانی که دست به دزدی بزنند، نباید محاکمه گردند بلکه باید علاچی برای این خلافکاران یا بیچاره‌گان پیدا شود.

مورخین اشاره میکنند که در جوامع اولیه نخستین، عناصر آنارشیستی وجود داشته است. آنان ایده‌های اتوپی آنارشیستی کلاسیک را در زندگی روزمره خود بکار می‌گرفتند. سرانجام آنارشیست‌های طبیعی، متوجه شدند که افکار آنان عنوانی دارد و مدتهاست که بعنوان فلسفه و جنبش وجود دارد. در سده‌های میانه معنی منفی آنارشیسم در میان کاتولیک‌های مسیحی، جای خود را در دوره روشنگری به مفاهیمی مشخص از آنارشیسم داد. آنارشیست‌ها مدتی در کشورهای آرژانتین، هند، آلمان، اوکراین، اسپانیا، و منچوری بقدرت رسیدند. هیچکدام از آنان به دلیل تضادهای درونی خود نابود نشدند بلکه از طریق حمله نظامی سازماندهی شده داخلی و خارجی دچار براندازی گردیدند. آنارشیست‌ها بودند که 80 سال پیش در صنایع سنگین آلمان خواهان 6 ساعت کار در روز گردیدند. آنان مخالف غول‌گرایی امپریالیستی هستند که امروزه به دشمنی با محیط زیست و تحقیر انسان می‌پردازد. آنارشیست‌ها مخالف ستون‌های نظام سرمایه داری مانند سرمایه، پلیس، کلیسا، قوه قضائیه، مردسالاری، رسانه‌های سازشکار، تربیت سنتی، و خانواده‌های محدود و کوچک کلاسیک میباشند. آنان مدعی هستند که هزاره سوم فعلی یا آنارشیستی خواهد بود و یا بشریت نابود خواهد گردید.

آنارشیسم جنبشی واحد نیست چون در ماهیت آن آزادی وجود دارد و آزادی، او نیفرم نظامی نمی‌باشد. آنارشیسم به شاخه‌های محیط زیست، اتحادیه‌های کارگری، تعلیم و تربیت، مبارزه مسلحانه، و راه‌های صلح‌آمیز تقسیم میگردد. در میان آنان مذهبی‌ها، آتیه‌ایست‌ها، عارفان، ماتریالیست‌ها، و ایده‌آلیست‌ها وجود دارند. در مقابل جنبش 150 ساله مدرن آنارشیستی غرب، دولت مدرن دمکراتیک سابقه ای صدساله دارد. از جمله مهمترین اندیشمندان نظریه آنارشیست، کلاسیک‌های زیر هستند :

۲۰۷. آنارشیست‌ها در کمون پاریس .

جانباختگان نخستین اتوپی سوسیالیستی آنارشیستی .

Pierre-Joseph Proudhon (1809-1865), Peter Kropotkin (1842-1921), Michail (Bakunin) (1814-1876), Max Stirner (1806-1856), ...

در کمون پاریس در سال 1871 ، بعد از قرن‌ها میرفت که نخستین اتوپی سوسیالیستی عملی گردد ، ولی حاکمیت کمون و شوراها فقط 70 روز طول کشید . فرانسه برای سومین بار جمهوری شد . کمون پاریس انقلابی ایدئولوژیک نبود بلکه انقلاب احساسات بود . بعد از شکست آن ، 20000 نفر در خیابانها مورد اصابت گلوله قرار گرفتند ، 40000 نفر دستگیر شدند ، و 270 نفر از طرف دادگاهها به اعدام محکوم شدند . از آنرمان زحمتکش‌شان در سراسر دنیا ، بورژوازی را دشمن طبقاتی می‌نامند .

مارکس کمون پاریس را نخستین دولت پرولتری نامید . آگوست بابل ، رهبر معروف سوسیال دمکرات‌های آلمان آنرا پیشگام انقلاب جهانی بحساب آورد . رهبران آنارشیسم ؛ باکونین و کروپتکین آنرا جشن گرفتند و نخستین کوشش برای واقعیت دادن به سوسیالیسم بدون دولت معرفی کردند .

زمانیکه روسو کتاب " قرارداد اجتماعی " را در سال 1762 نوشت ، او نمی‌دانست که این کتاب پایه تئوریک مکتب لیبرالیسم خواهد شد . گرچه او در آنجا گفته بود که هیچ دولتی ابدی نیست ، ولی این نظر آنارشیستی خود را تکمیل نکرد .

آنارشیست‌ها می‌گفتند اگر خلق در راه استقلال خود کوشش نکند ، دولت آنرا انکار خواهد کرد . روسو که متفکری لیبرال بود ، خواهان انقلاب نبود ولی عقایدش موجب روشنگری در اروپا شدند . آگاهی انتقادی توسط او سرانجام میان سال‌های 1789-1799 موجب انقلاب فرانسه شد .

در اروپا روسو تنها نبود. هیوم و هابس و ولتیر از آغاز قرن 17 در باره شکل دولت بحث و جدل میکردند. انقلاب فرانسه برای بورژوازی و قدرت سیاسی بیشتر او مفید بود. طبقه متوسط بعد از 2000 سال یک نقش تاریخی مهم بازی نمود. سرانجام چون مشکلات اجتماعی مردم حل نشدند، زمان رشد تئوریا شروع شد. در انگلیس گودوین در سال 1793 خالق عقاید شبه آنارشیستی در تاریخ سیر اندیشه گردید.

کمون پاریس در سال 1871 میان ماه مارس و ماه مه حاکم شد و لی بعدا شکست خورد. رهبران نظری آن افرادی مثل وارلین، فرانکلین، دابروسکی، و لویزه میشل بودند. امروزه بعضی منابع تلفات شکست آنرا تا 30000 نفر حدس میزنند.

در کمون پاریس دو گروه؛ هواداران بلانکو و هواداران پرودن، فعال بودند. از جمله خواسته های آنان غیر از جدایی دین از دولت، برابری حقوق زن و مرد بود. امروزه اشاره میشود که مارکس و انگلس در سهای مهمی از کمون پاریس آموختند که برای تاکتیک و استراتژی بعدی مبارزه پرولتاریا بسیار مهم بودند.

باید اشاره کرد که در کمون پاریس، کمونیستها و آنارشیستها اختلاف نظر عمده ای نداشتند. مارکس در نامه ای خصوصی اعتراف میکند که آخرین فصل کتاب "18 برومر ... او"، تحسین از مبارزات آنارشیستی نیز است. البته مارکس آنزمان هنوز از طرف هوادارانش، مارکسیست! نشده بود. امروزه حتی ادعا میشود که مارکس نسبت به آنارشیستها سیمپاتی داشت و از آنان هواداری میکرد، گرچه آنزمان سوسیالیستها، آنارشیستها و جمهوریخواهان با همدیگر رقابت میکردند.

مارکس و انگلس به کارگران بیش از سایر اقشار زحمتکش امید بسته بودند. آنارشیستها سرانجام بهای گزافی در راه اتوپی سوسیالیسی خود پرداختند، چون دو رهبر آنان یعنی وارلین و فرمل اعدام گردیدند. فراز و فرود کمون پاریس برای جنبش آنارشیستی، تایید و تجربه، شکست و پیروزی بود. در میان آنارشیستها نظرات باکونین و پرودن مورد توجه خاصی قرار گرفتند. آنارشیستها غیر از کمونهای انقلابی، خواهان فدراسیون سراسری کمونهای آزاد شدند.

لویزه میشل، یکی از زنان آنارشیست در سال 1855 بعنوان معلمی جوان به پاریس آمده بود. او تا زمان مرگ در سال 1905 چهره فعال و محبوب تبلیغات آنارشیستی بود. برای او حوادث مهم سال 1871 مبارزه ای در راه زندگی واقعی بودند.

او نخستین بار خواسته های فمینیستی را وارد مبارزه انقلابی نمود. وی خطاب به حاکمان گفته بود، ما برای احقاق حقم التماس نمی کنیم بلکه با نیروی خود آنرا خواهیم گرفت، و در دادگاه محاکمه اش گفته بود بهتر است حکم اعدام بگیرد تا بدلیل زن بودن جرمی سبک دریافت کند. امروزه اشاره میشود که داستانهای ادبی و یادداشتهای روزانه او سندی مهمتر از ثبت تاریخ از طریق کارشناسان در باره تحولات کمون پاریس هستند.

در انقلاب فرانسه در حالیکه بورژوازی قدرت خود را در مجلس تثبیت میکرد، تودهها بتدریج در حال ایزوله شدن بودند و خرده بورژوازی خواهان جمهوری اجتماعی شد. طبقات استثمارگر آرزوی سلطنت و موناشرشی میکردند. بورژوازی کلان امید به اریستوکراتی و سلطنت بسته بود. سرانجام بعد از اعدام روبسییر در سال 1794، ناپلئون از طریق کودتا در سال 1799 بقدرت رسید و تمام مخالفان را جاروب نمود.

۲۰۸. آنارشیسم و انقلاب ناتمام آلمان.

کساد آنارشیسم در تاریخ آلمان.

باکونین میگفت ایده دولت خواهی تا مغز استخوان آلمانها رسوب کرده چون آنان در اروپا با تاخیر فراوان بشکل ملتی واحد درآمدند. ایده آنارشیسم هیچگاه در آلمان توده ای نشد چون همیشه بصورت پسرخوانده ای غریب در حاشیه مبارزات اجتماعی زیست.

جنبش آنارکوسندیکالیستی در آلمان ضعیف بود و هیچگاه شانس عظیمی نیافت چون کارگران بیش از 150 سال بود که میان شعار دیکتاتوری کمونیستی و دولت سوسیال دمکراسی سرگردان بودند. کارگران در این کشور همیشه بره نامزد قربانی سوسیال دمکراتها بوده اند؛ سوسیال دمکراتهایی که بجای شعار سرنگونی دولت بورژوایی همیشه خواهان اصلاحات و رفرفر آن بوده اند.

کساد آنارشیسم آلمان معمولا به سبب مواضع سوسیال دمکراتهای این کشور بوده است. پروسه سوسیال دمکراسی آلمان را امروزه مورخین بصورت مارکسیستی، رویونیستی، اپورتونیستی، و سازشکارانه ثبت کرده اند. دلیل دیگر ضعف آنارشیسم در آلمان، وجود پاپ هایی ملی مانند مارکس و انگلس بوده است.

از زمانی که بیسمارک سوسیالیستها را خائن و بی وطن نامید، در فرهنگ عامیانه مردم، اطاعت از دولت امری بدیهی بوده و سوسیالیستها بدنام شده اند. کارگران آلمان همیشه میانه رو و معتدل بوده اند؛ آنان در سال 1914 گوسفند قربانی جنگ جهانی اول و در سال 1933 هورا کشان بقدرت رسیدن هیتلر شدند گرچه آنان بجای دیکتاتوری پرولتاریای کمونیستی، شعار دیکتاتوری شورایی را مطرح نمودند.

اتحادیه کارگران آنارشیست (FAUD) بعد از 40 سال در سایه سوسیال دمکراتها بودن ، در سال 1919 تشکیل شد و خواسته 6 ساعت کار روزانه را عملی نمود . در زمان اوج آن در سال 1925 تعداد اعضایش به 150000 نفر رسید . یکی از خواسته های آن، انحلال مجلس از طریق دمکراسی شورایی بود .

سازمانهای کمونیستی شورایی دیگری هوادار نظرات گراماشی شدند . بعد از اینکه فاشیسم آلمان در سال 1933 اتحادیه کارگران آنارشیست را تار و مار کرد ، آنان در سال 1936 با نام یک سازمان آلمانی مستقل در جنگ داخلی اسپانیا شرکت نمودند .

ضعف تاریخی سازمان کارگران آنارشیست تا پیش از سال 1918 به دلیل غیاب یک جنبش آنارشیستی در آلمان بود گرچه بعضی از آثار پرودن از سال 1844 در سوئیس به زبان آلمانی ترجمه شده بودند .

آنارشیستها در جریان انقلاب ناتمام 1918 آلمان غیر از سرنگونی قیصر ، خواهان تشکیل شوراهای کارگران و سربازان شدند . این انقلاب سرانجام در سال 1920 با شکست کامل روبرو شد . در دوره حکومت وایمار غیر از حضور یک سوسیال دمکراسی متزلزل ، فضای اجتماعی میان طرفداران فاشیسم و استالینیسیم دوقطبی شده بود . امروزه در باره اشتباه آنارشیستها اشاره میشود، از کسانی که ساختار فکری استالینیسیم و فاشیسم را شبیه هم بدانند ، چه انتظاری میتوان داشت ؟

نخستین جمهوری شورایی استان بایرن در جنوب آلمان ، 6 روز طول کشید . آنان نظام سیاسی فدرال را بجای حکومت مرکزی مطرح نمودند . این انقلاب نسبتا غیرخونین بود و هدف آن خلع قدرت دولت پروس و نابودی قدرت مرکزی در برلین بود .

در آن زمان کسانی بودند که ادعا میکردند خواسته و علایق کاپیتالیستی در بعضی از انسانها غریزی و ژنتیک است . حزب کمونیست آلمان آنزمان حکومت آنارشیستها را جمهوری شورایی ظاهری نامید و جمهوری شورایی کمونیستی خود را بدل میدانست . از دیگر کوششهای آنارشیستها ، برابری حقوق زن و مرد و عملی نمودن انقلاب جنسی بود . عمیق ترین فیلسوف آلمانی آنارشیست آنزمان، گوستاو لانداور بود .

نخستین گروه آنارشیستی آلمان در سال 1874 تشکیل شد و در سال 1881 آنارشیستهای آلمان در کنگره آنارشیستی لندن شرکت کردند . با اعدام آنارشیست معروف ؛ جولیس لیسکه در سال 1885 مبارزه مسلحانه آنارشیستی در غالب دورههای تاریخ اجتماعی آلمان به کنار گذاشته شد . در طول مبارزات چپ ، اسپارٹاکوسها و سوسیال دمکراتهای مستقل ، متحد کارگران بودند .

در سال 1924 به دلیل یک عفو عمومی نه تنها هیتلر بلکه یک مبارز آنارشیست و روشنفکر یهودی تبار بنام اربیش موسام نیز از زندان آزاد شد . 10 سال بعد هیتلر صدراعظم آلمان بود و موسام به یک پایه برق در اردوگاههای فاشیسم آویزان شد .

وی مشهورترین آنارشیست جمهوری وایمار بود و بعد از شکست جمهوری آنارشیستی مونیخ به 15 سال زندان محکوم شده بود . انقلاب 1918 او را از زندان آزاد نمود ولی در سال 1924 دوباره دستگیر شد . با بقدرت رسیدن نازیها در سال 1933 موسام از نخستین دستگیرشدگان بود .

در سال 1919 اربیش آیزنر ، آنارشیست دیگر یهودی تبار آلمانی در خیابات ترور شد . مبارز آنارشیست یوهان ماست کتاب سرمایه مارکس را بطور خلاصه و بزبانی ساده با عنوان " سرمایه و کار " بچاپ رساند . مدتی بعد روزا لوکزمبورگ و کارل لیبکنشت از جمله رهبران سازمان کمونیستی اسپارٹاکوس توسط راستگرایان و با تایید سوسیال دمکراتهای حاکم بقتل رسیدند .

از جمله مشهورترین رهبران روشنفکری جمهوری شورایی آنارشیستها، لانداور ، موسام ، رت ماورت ، ارنست تلر ، ارنست نیکیش ، و سیلیو گزل بودند . ماورت همان آلیاس تراون بود که تحت تاثیر عقاید روسو ، باکونین ، کروپتکین ، و اشتیرنر بود . او میگفت روشنفکر موفعی انسان است که علیه دولت ، سرمایه ، جنگ ، کلیسا ، شوینیسیم ، و رسانه های بورژوایی موضع داشته باشد .

با موفقیت کودتای 1919 علیه آنارشیستها ، کمونیستها طرفداران زیادی یافتند . کودتاگران نه تنها به قلع و قمع آنارشیستها پرداختند بلکه لانداور را تا حد مرگ کتک زدند و لوبنه را بعد از یک محاکمه نمایشی کوتاه اعدام کردند .

موسام را به زندان تادیبی محکوم کردند . او به مکزیک گریخت و در آنجا آثاری ادبی مانند کشتی مردگان ، دولت ، شورش ، و غیره را منتشر نمود .

۲۰۹. میان ادبیات و شور انقلاب .

آنارشیسم ، انتقاد و نگاهی به گذشته .

از جمله شعارهای دیواری آنارشیستها ، قطعه زیر است -

عمله جان ! آنارشیسم عملی است . اگر خواهان آن هستی ، جنگ داخلی اسپانیا را فراموش کن و تمام مردان سیبل دار ، و شبنامه های نظری ملال آورآنان را . کسیکه هنوز شاهدوست باشد ، احمق است . چرندیات و پوچی کهنه که شدند ، اسطوره میشوند . آنارشیستها هم از کاروان مقدسین

نیستند . چیزی که دردآور نباشد ، آنارشیستی نیست . و چیزی که دیروز درست بود ، امروز غلط نمیشود !

سئوال ایسنست که آیا نظریه آنارشیسم هنوز قابل نجات است ؟ آیا آینده جهان ، آنارشیستی است ؟ آیا آن یک فرقه است یا یک جنبش اجتماعی ؟ . گرچه مبارزان چپ ، 160 سال است که بورژوازی و امپریالیسم را به هراس انداخته اند ، وضعیت جنبش آنارشیستی ، امروزه در وضعیتی قرار دارد که در آغاز قرن بیست قرار داشت ، و بعد از سال 1936 ، آنارشیسم دیگر جنبشی توده ای همه گیر نشد . حتی ادعا میشود که آنارشیسم همچون گذشته هنوز در حاشیه حوادث اجتماعی قرار دارد . باید گفت که هیچ انقلابی در تاریخ بشر شروع نشد تا اینکه روزی نمایشنامه تئاتر گردد یا بصورت تراژدیک شکست بخورد ، ولی متاسفانه آنارشیسم ایدئولوژیک در جهان امروز میان جنبش و فرقه در نوسان است .

اجداد فکری تئوری و عمل آنارشیسم ، مبارزانی مانند باکونین ، پرودن ، کروپتکین ، گاندی ، ویسمن ، روکر ، تولستوی ، موهزام ، گلدمن ، و مارتین لوتر کینگ، بودند . یک زمان پرولتاریا و یک زمان ، زنان و فمینیستها ، امیدهای نجات بشر از زیر یوغ سرمایه داری و نجات تئوری آنارشیسم بودند ، یک زمان ، ویتکنگ و یک زمان چگوارا ، ابرمرد های آنارشیسم بحساب می آمدند . در نیمه دوم قرن بیست ، جنبش دانشجویی و جنبش هیپی برای یافتن پاسخ های اجتماعی ، کوشش کردند . نظریه پردازان آنارشیسم امروزه اشاره میکنند که اعضا نباید حتما آنارشیست بلکه باید کارگرانی با آگاهی طبقاتی باشند . مثالهای جالب تاریخ اجتماعی آنارشیسم ، آنانی بودند که جرئت قدمهای عملی داشتند . هدف آنان ، واقعیت دادن به اتوپی آزادی بود . نظریه آنارشیسم اکنون مدعی طرح جوابی برای حفظ محیط زیست و اقتصاد عادلانه قرن 21 نیز است . جهانی آنارشیسم نباید همچون ادیان قرون وسطایی موجب تولد یک دستگاه و سازمان ، و یا مرگ بشاشیت و تحرک گردد . آنارشیسم یک ایده سوفسطایی نیست که فقط به طرح پرسش مشغول باشد . آنارشیستها به دو گروه تجزیه گرا و اصل گرا تقسیم شده اند . یک گروه ، گروه دیگر را رفرمیست - و گروه دوم ، گروه اول را فرقه گرا مینامد .

هواداران آنارشیسم امروزه میگویند که باید از ساختارهای آنارشیستی ، جامعه ای آنارشیستی ساخت . در آینده طبیعت زنده خواهد بود ، ولی سئوال اینست که انسان نیز در نظام سرمایه داری وجود خواهد داشت ؟ . طبق نظریه هرج و مرج ، قانون علیت فقط در آزمایشگاهها یعنی در تئوری وجود دارد . باید از پوچی ، ابزوردیته و نوستالژی ایده آلیستی ، واقعگرایان انتقادی بوجود آورد . آنارشیسم باید موجب خلق آوانگاردی گردد که باعث پیروزی ایده آنها شود . نمایش خیابانی ممکن است عملی انقلابی و یا کوشش آنارشیستی باشد .

آنارشیستها باید میان حاکمیت و مدیریت اداره دولت فرق میگذارند و آنارشیسم نباید تبدیل به یک فلسفه مدیریت و حاکمیت شود . مدیریت غالبا به حکومت رانی به مردم ختم میشود . آنارشیسم به طرفداری از نظام فدرالیستی ، خواهان دولتهای کوچک و مستقل آزاد است . در نظر آنان ، تنوع و کوچکی ایالتهای خودمختار برای هر دولت مرکزی قدرت طلب ، تهدید است ، چون آنان خواهان عظمت ، قدرت ، وحدت و تمرکز نیرو هستند . آنارشیستها ، تشکیل دولتهای ملی مدرن را نوعی آنارشیسم ، و تشکیل ابرقدرتها را جنون و دیکتاتوری بشمار می آورند . آنها امروزه اشاره میکنند که باید از سقوط شوروی که یک دولت مرکزی عظیم و اداری ناتوان بود ، درس آموخت ، و تجربه کشورهای بلوک شرق استالینیستی نشان داد که چنانچه اصول و پرستیژ حکومت گری سقوط کنند ، قدرت دولتی نیز سقوط خواهد کرد .

آنارشیستها توصیه میکنند که انقلابیون باید استراتژیک فکر کنند . نیروهای جوان مخالف جهان گلوبال امروزی ، بخش مهمی از جنبش آنارشیستی هستند . جنگ فرهنگی که رسانه های سرمایه داری میان اسلام و غرب تبلیغ میکنند ، وجود ندارد ، بلکه آنان دو نیروی قدرت طلب امپریالیستی جهانگیر هستند ، که یکی خواهان نفت ، و دیگری خواستار اشاعه دین است .

۲۱۰. انقلاب وجدان ؛ جمع بندی یک شاهد .

بهشت موعود ، 12 حریف مارکس و مارکسیسم .

در روی جلد کتاب " آنارشیسم ؛ تئوری ، نقد ، و اتوپی " ، تصاویر و نام دوازده تئوریسین و مبارز آنارشیسم مانند - گودین ، پرودن ، باکونین ، کروپتکین ، مالاتستا ، لنداور ، روکر ، خانم گولدمن ، فولین ، رد ، گودمن ، و سوخی ، آمده .

این مقاله کوتاه خلاصه ای است از مصاحبه آگوستین سوخی (1892 - 1984) ، در سال 1970 . وی بعد از 50 سال مبارزه نظری و عملی ، هنوز خود را یکی از اعضای جنبش آنارکوسندیکالیستی اروپایی میدانست .

سوخی بعد از انقلاب اکتبر ، در مسکو با لنین و کروپتکین شخصا دیدار کرد . بعدها نوشت که کروپتکین خوشحال بود که انقلاب اکتبر با حداقل کشته و خونریزی به انجام رسیده . او در سال 1920 نیز بعنوان نماینده کارگران آنارکوسندیکالیستی آلمان در دومین کنگره انترناسیونال سوم شرکت نمود . سوخی پلورالیسم اقتصادی مکتب نئوکاپیتالیسم را " سرمایه داری بورس باز" با صفات کافکایی نامید .

در جواب پرسش انقلاب یا رفرم ؟ ، او گفته بود هر دو . چون نمی توان هر روز انقلاب انجام داد و رفرم معمولاً راه انقلاب را باز میکند .

سوخوی میگوید گودوین ، اشتیرنر ، و توکر حتی حرفی از انقلاب نزدند . پروودن بیش از انقلاب ، از رفرم میگفت . باکونین حتی ضد رفرم اجتماعی نبود . کروپتکین از کمک متقابل و رفرم میگفت . ولی آنارکوسندیکالیست های فرانسوی خواهان انقلاب هستند . هم سندیکالیستهای انقلابی و هم آنارکوسندیکالیستها به رد رفرم برای بهبود وضع مردم پرداختند .

فلسفه اجتماعی آنارشیسم یک دکترین رهایی بخش است . کاهش آنارشیسم سنتی به انجام عملیات خشن و تروریستی درست نیست . آنارشیسم نتیجه مبارزات اجتماعی سیاسی قرن 19 و آغاز قرن 20 بود . انتقاد مهم امروزی از آنارشیسم آنست که این ایدئولوژی مربوط به فرم اجتماعی ماقبل صنعتی در اروپا است ، ولی اهمیت این اتوپی عدالت اجتماعی، یک نظم لیبرال، بدون دولت و یا لیبرالیسم عدالتخواه است .

آنارشیسم یکی از مهمترین نمایندگان روشننگری با انگیزه های مدرن است ، هدف آن جلوگیری از تمرکز قدرت در دست فرد ، گروه ، و طبقه ، یا آزادی حداکثر ممکن برای فرد است . پروودن ، پدر آنارشیسم میگفت که آن ، قانون اساسی یا فرم حکومتی است که در آن وجدان فردی و جمعی از طریق علم و قانون متحد میشوند . آنارشیستها چون ضد پارلامنتاریسم بودند ، هیچگاه تشکیل حزب ندادند و هیچگاه در انتخابات شرکت نکردند . هدف آنان پیامبری و مسیوناری نبود بلکه اطلاع رسانی است .

سن سیمون میگفت که بدون شور و شوق نمیتوان هیچ کاری را به پایان رساند و خالق هنری عظیم بود . آنارشیستها بودند که برای نخستین بار در سال 1886 برای 8 ساعت کار روزانه در شیکاگو در رهبری اعصاب کارگران ، 4 اعدامی دادند . آنارشیسم هیچگاه یک اتوپی گذشته گرا نبود . آنها پایه گذار جنبش اتحادیه ای کارگری در فرانسه ، ایتالیا ، اسپانیا ، برزیل ، اوروگوئه ، مکزیک و آرژانتین بودند . شعار " تبلیغ عمل از طریق بمب و ترور " در یک دوره موقت قرن 19 مطرح شد و هیچگاه خصوصیت عام، و ماهیت فلسفه و جنبش آنارشیستی نبود . نمایندگان واقعی خشونت و ترور را باید در فاشیسم ، ناسیونال سوسیالیسم ، استالینیسم و کاپیتالیسم جست ، چون آنها خشونت را اصل اساسی سیاست خود کرده بودند . فاشیسم در ایتالیا و نازیسم در آلمان ، ابتدا با ترور و سرکوب اشخاص آغاز گردید . آنارشیستها طبق عقایدشان حزب سیاسی تشکیل ندادند بلکه برای اشغال قدرت، اتحادیه های کارگری برای دفاع از منافع کارگران بوجود آوردند . مارکسیسم ، تئوری را بشکل کمونیسم روسی بعد از جنگ جهانی اول تجربه نمود .

در امریکای لاتین مبارزه اجتماعی با آنارشیسم شروع شد . پروودن ، باکونین ، و کروپتکین زودتر از مارکس و انگلس به درون محافل روشنفکری و کارگری راه یافتند . مورخی مدعی است که در سال 1931 سلطنت و مونارشی در اسپانیا بدون خونریزی بشکل جمهوری درآمد . جنبش دانشجویی در آمریکا گرچه تحت تاثیر افرادی مانند باکونین ، مالاتستا ، و توراتو بود ، آنها خود را آنارشیست نمیدانستند . در روسیه، ناتوانی انقلابی مارکسیسم روسی و در جنبش دانشجویی سال 68 اروپا، با شکست نئومارکسیسم ثابت شد . جمگ سرد در اروپا با مبارزه میان امپریالیسم سرخ و سفید آغاز گردید .

میان آنارشیستها پیرامون مالکیت خصوصی اختلاف نظر است . کروپتکین نماینده آنارشیسم کمونیستی است . او مثل مارکسیستها مالکیت وسایل تولید را رد میکند ولی مخالف مالکیت دولتی نیز است . آنارشیستها همیشه در گذشته مخالف دولتی کردن اقتصاد بودند . آنها خطر برده داری کاپیتالیسم دولتی مانند استالینیسم را میدانستند .

ساختار جهانی بر اساس وصیت نامه ماتریالیسم دیالکتیک در قرن 20 با شکست روبرو گردید . آنارشیستها با مخالفت با فرمهای سلطنت و مونارشی خواهان تبدیل مرکزگرایی به شکل فدراتیو و شورایی هستند . آنها غیر از جامعه شناسی و روان شناسی فرد همیشه به رفتارشناسی او نیز توجه داشته اند . پروودن در جواب دعوت مارکس در سال 1846 برای همکاری ، او را بدلیل دگماتیسم رفتاری رد نمود .

در نظر آنارشیستها گاهی اتوپی خالق واقعیتی جدید میشود . بعضی از افراد جنبش دانشجویی اروپا در سال 1968 خود را مارکسیستهای آنارشیست می نامیدند . ادعای آنها همچون مسیحیان آته ایست تعجب آور بود . در طرحهای فلسفی اجتماعی آنارشیسم تنها راه انقلاب بیشتر ، دسترسی به اهداف آن از طریق انقلاب است . گروهی از آنارشیستها همچون کیوتس های اسرائیلی مخالف شورایی و اشتراکی کردن اجباری سوسیالیسم پادگانی هستند .

آنارشیستها بودند که ابتدا تمایلات اتوریته مارکسیستها و سپس بلشویکها را نشان دادند . آنها مخاف دیکتاتوری فرد ، حزب ، دسته ، و طبقه زیر هر نامی هستند . مارکس خلاف استالینیسم، دیکتاتوری پرولتاریا را موقت میدانست . لنین آنارشیسم را بیماری کودکی کمونیسم نامید . او میگفت دولت باید کاملاً در دست حزب باشد . کروپتکین از تمرکز قدرت در دست بلشویکها شکایت نمود . کارل کائوتسکی مرتد ! بلشویسم را سوسیالیسم اجباری روس نامید . بیش از دو قرن است که هواداران دوجریان رقیب میپرسند مارکس یا باکونین ؟

آنارشیست ها نیز دارای فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی خود هستند . اصل امید در اتوپی آنارشیستی اجتناب ناپذیر است . آنطور که در انقلاب فرانسه از فئودالیسم خلع قدرت شد ، در اروپا پرولتاریا باید از بورژوازی سلب قدرت می نمود . اکنون رنسانس ایدئولوژی آنارشیستی در کشورهای

بلوک شرق سابق موج عظیمی یافته ، در حالیکه در بعضی از جوامع رفاه غرب، کارگران متوسط مخالف تغییرات ساختاری اقتصاد هستند و ضد انقلاب اجتماعی می باشند . در بعضی از کشورهای غرب تعداد کارگران با درآمد بالا بیشتر از تعداد کارگران فقیر است . چون گلوبالیسم فعلی زیر شرایط کاپیتالیستی است ، آنارشیزم ها در مقابل نئولیبرالیسم دست به مقاومت میزنند . در نظر آنان باید از عملگرایان ایده آلیست ، ایده آلیست های عملگرا ساخت .

۲۱۱. بازگشت متفکر به دانشگاه و جامعه شناسی

Karl Marx 1818 - 883

کارل مارکس فیلسوف آلمانی - نظریه پرداز اجتماعی- سیاستمدار - و دانشمند علوم اجتماعی - یکی از روشنگران و تئوریسین های مهم قرن 19 بود. وی مینویسد کسیکه میخواهد سرمایه داری را اصلاح کند- مدافع آن میشود. او پیرامون کار کودکان نیز گفته بود که کار کودکان تبدیل خون آنان به سرمایه است. و در هر نظام اجتماعی یک قانون طبقاتی حاکم است و مقوله مرکزی جامعه - طبقه است.

هیچ نویسنده ای مانند مارکس در طول 150 سال گذشته اینهمه تاثیر روی خوانندگان نگذاشته است. زمینه کار او نظریه تغییر و تحول اجتماعی است. بخشی از صاحب نظران لیبرال مدعی هستند که حتی اگر واژه جامعه شناس آن زمان مرسوم بود او خود را جامعه شناس نمیدانست بلکه فیلسوف و اقتصاد دان. دریایان عمر گویا او خود را فقط اقتصاددان بحساب می آورد. وی اهداف اصلاحگرایانه را تعقیب نمی نمود بلکه در تمام طول عمر در عشق انقلاب اجتماعی کوشش نمود. محققین دانشگاهی امروزه مارکس را یکی از کلاسیکهای علوم اجتماعی بحساب می آورند.

مارکس در پاریس شاهد انواع سوسیالیسم بود ولی برای سوسیالیسم انقلابی تصمیم گرفت. تئوری مارکس حاوی خصوصیات انقلابی است که خیلی از شکلهای تحول اجتماعی از جمله اصلاحات و سوسیال دموکراسی را نفی میکند. وی اشاره میکند که مبارزه طبقاتی دعوا و اختلاف شخصی نیست که بتدریج موجب تحولاتی شود بلکه مبارزه ای است بنیادین برای هستی یا نیستی یک طبقه . مارکس غالب اوقات عمر خود را صرف تجزیه و تحلیل نظام کاپیتالیسم نمود. او طبقه کارگر مزدبگیر را پروتاریا نامید و در کتاب مانیفست کمونیسم نوشت که تحول و تغییر آزاد هر شخصی شرط تحول و تغییر همه انسانهای آن جامعه است. او کمونیسم را جامعه غیر طبقاتی نامید که در آن عدالت و برابری اجتماعی سیاسی و اقتصادی حاکم باشد. در نظرا و روابط تولید شامل : سازماندهی کار- روابط انسانها با یکدیگر در جریان تولید- روابط مالکیت حاکم در یک دوره خاص میباشد . روبنا را او "آگاهی متفکرانه" نامید که شامل: افکار-ایدهها- و تئوری ها- است.

مارکس جوان یکی از هگل گرایان ماتریالیست بود که با عنوان شاعری رمانتیک و ژورنالیستی شجاع و جنجال برانگیز آغاز کرد و بعدها کوشید تا نظرات هگلی را تبدیل به یک تئوری شناخت قدرت سیاسی و اقتصاد نماید. اگر برای هگل بهشت روی زمین - در دولت پروس بود - برای مارکس یک جامعه بی طبقه توحیدی ! هگلی که مدعی بود پایان غم انگیز تاریخ را میشناسد برای مارکس در تمام طول عمر متفکری مهم باقی ماند. مارکس در برخورد با هگل گفته بود که او خود ولی نوستالژی زمان حال دارد و نه صبر انتظار روز قیامت . وی به طنز نوشت که رابطه فلسفه با مطالعه جهان واقعی مانند رابطه استمناء با عشق جسمی حقیقی است! مارکس مخالف نظر هگل پیرامون آشتی ایده با واقعیت در دولت بود. ادعا میشود که اگر خواننده نظریه تحول مارکس را از اقتصادگرایی و هگل شناسی اش آزاد کند- آن یک وسیله تجزیه و تحلیل کننده علمی قوی است. در رابطه با بیگانگی علوم اجتماعی با هگل گرایان گفته میشود که کسیکه در سنت کانت و پوپر باشد به عنصر ماهیت و سرنوشت شناسی آثار مارکس باور نخواهد داشت.

مارکس در دانشگاه حقوق-فلسفه-ادبیات- و تاریخ هنر خوانده بود. موضوع پایان نامه دکترای او در سال 1841 " فرق بین فلسفه طبیعی اپیکور و دموکریت " بود. وی در آغاز علاقه خاصی به ماتریالیسم باستان و ایده آلیسم آلمانی داشت . او فیلسوف به معنی سقراطی نبود که به جستجوی حقیقت صوری - مجازی - و آبستراکت بپردازد. مارکس هر فلسفه ای را نوعی ایدئولوژی به شمار می آورد. بدین سبب بی دلیل نبود که او ایده آلیسم آلمانی را ایدئولوژی آلمانی نام نهاد. او کوشید تا با کمک :سوسیالیسم اتوپیستی فرانسوی - دیالکتیک هگلی - آتیه ایسم فویرباخی - والا هیات سکولار - نظریه ای بنیادین علیه ایده آلیسم کشف کند که یک ایدئولوژی مبارزاتی ماده گرایانه باشد. او سالها به مبارزه با جپ های هگلی مانند فویرباخ- برنو- باور- و اشتیرنر پرداخت. وی پیرامون کتاب "تشکیل انواع و نژادها"ی داروین گفته بود که آن کتاب حاوی پایه و اساس تاریخ طبیعی برای نظراتش بود. ماتریالیسم دیالکتیک یک سیستم فلسفی است که هواداران آن حدو یک قرن مدعی صحت و اعتبار جهانی آن هستند . محافل لیبرال مدعی شدند که اقتصادگرایی مارکس را هواداران او معمولا ماتریالیسم مینامند.

منقدین مارکسیسم مدعی هستند که تئوری مارکس اگر متافیزیک نباشد حداقل آبستراکت و صوری است . آنان خوشحالند که بقول خود انقلاب 1989 ضداستالینیسم گرایان سرانجام به شیخ مارکسیسم

دراروپا پایان داد. گرچه اعتراف میکنند که نظرات اتویستی مارکس یکی از مهمترین ایدئولوژیهای جهان بود و شکایت میکنند که تاکنون غالباً بجای تکامل و آزمایش تئوری مارکسیسم کوششی فقط برای تفسیر جدید از آن شده است. در نظر آنان خصوصیت انقلابی یک تئوری جای خود را به جنبش اراده گرایانه مانند جنبش دانشجویی سال 1968 داد. بر اساس نظر آنان تفسیر عامیانه یا مبتذل مارکسیسم که فقر اجتماعی را با دوره آخرالزمان می بیند- تداعی کننده یک عقیده قدیمی مسیحی است . و غالب انقلابات در کشورهای بودند که نه انقلاب صنعتی و نه انقلاب بورژوازی را تجربه کرده بودند.

کتاب کم حجم "مانیفست کمونیسم" حاوی برنامه سیاسی جنبش انقلابی پرولتاریا است. آن را میتوان کتابی در حوزه سیاسی بحساب آورد . این کتاب برنامه یک جنبش توده ای بین المللی است که تاکنون حداقل به دو بیست زبان زنده جهان ترجمه گردیده .

گرچه اکنون مارکس را یکی از جامعه شناسان کلاسیک بحساب می آورند ولی ماکس وبر اندیشمند دیگر آلمانی را قهرمان اصلی رشته جامعه شناسی مدرن بشمار می آورند. منظور ماکس وبر در آثارش انتقاد از مارکس بود و میگفت که باید به روح پروتستانیسم برای تحول سرمایه داری یک نقش مرکزی داد چون خلاف نظر مارکس- دین نه تنها تریاک برای خلق نبود بلکه ویتامینی ! مهم برای آن شد. اشخاصی یافت میشوند که آثار وبر را جوابی به مارکس می بینند و گروهی دیگر معتقد اند که مارکس برای وبر فاقد اهمیت مهم روشنفکری بود. و هواداران ماکس وبر مدعی هستند که تئوری تحول اجتماعی مارکس گرچه نبوغ آمیز بود ولی کاربرد محدودی داشت .

مارکس شخصاً تجربه انقلاب صنعتی انگلیس و انقلاب فرانسه را بطور زنده در خاطر داشت. او در اصل در تئوری خود قبل از هر چیز به انقلاب بورژوازی فکر میکرد. در این رابطه سوال میشود که آیا انقلاب فرانسه رامیتوان معلول مبارزه طبقاتی دانست؟ به انقلاب دوگانه بورژوازی یعنی انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی که هر دو در یک کشور واقع نشده اند - معمولاً توجه تحقیقاتی نمیشود - چون انقلاب فرانسه موجب صنعتی شدن - و انقلاب صنعتی انگلیس محصول مبارزه طبقاتی نبودند. در تمام طول عمر مبارزاتی-هدف هومانستی مارکس انتقاد از کمبودهای جامعه بورژوازی-دولت-و کلیسا- بود.

مارکس مینویسد که پرولتاریا باید کوشش کند تا ایدههای بورژوازی را که هنوز عملی نشده اند- عملی نماید -از آنجمله: آزادی 0 هومانیسم-عدالت- عقلگرایی . و آزادی و نجات پرولتاریا نتیجه عملی نمودن فلسفه است . مغز این نجات و برابری باید فلسفه باشد و قلب آن- پرولتاریا است. پرولتاریا نه تنها یک فرم اقتصادی رانماینده می کند بلکه یک جامعه صنعتی بدون مبارزه طبقاتی را آرزو می نماید. در حین مبارزه طبقاتی-در پایان طبقه حاکم شروع به انحلال میکند و گروهی از روشنفکران آن طبقه به طبقه جدید و پیروز می پیوندند- گرچه پیروزی طبقه حاکم جدید- همزمان آغاز مبارزه و اختلافی جدید نیز است. باید اشاره نمود که پرولتاریا در کشورهای که کشاورزی دهقانی به حداقل خود رسیده باشد بوجود می آید. باینهمه انقلاب روسیه تنها انقلابی بود که بر پایه نظریه مارکس بوقوع پیوست . شعار مشهور لنین یعنی "سوسیالیسم یعنی شوراها بعلاوه برقی شدن مملکت" به معنی حکومت شورایی به اضافه تحقیقات و پیشرفت صنعتی بود. شاید بدین دلیل این شعار در کشورهای جهان سوم هنوز که هنوز است مورد توجه مبارزان اجتماعی میباشد.

دو اثر مهم دیگر مارکس - کتاب سرمایه و کتاب ایدئولوژی آلمانی بودند. ایدئولوژی آلمانی او را محققین پایه و اساس تمام افکار بعدی وی بحساب می آورند. و کتاب سرمایه کتابی است فلسفی که زیر عنوان "نقد اقتصاد سیاسی" را نیز حمل مینمود. این کتاب سه جلدی حدود 1757 صفحه را در خود جا داده است .

مارکس نویسنده و روزنامه نگاری بود که سالها برای گروههای سوسیالیستی تبلیغ نمود. وی بعنوان ژورنالیست در لندن برای مطبوعات آمریکایی-انگلیسی-اتریشی- و آلمانی مقاله نوشت. او بعدها نه تنها روی متفکران مکتب فرانکفورت بلکه روی جنبش دانشجویی بین المللی نیز تاثیر گذاشت.

۲۱۲- اندیشمندانی در سیر اندیشه در غرب

متفکرانی در علوم اجتماعی و فلسفه

در چند کشور مختلف غرب . 1 نوامبر 2013

هزار سال فلسفه مذهبی ایده آلیستی مسیحی

در زمان سدههای میانه .

پانصد سال فلسفه مادی روشنگری و شکاکتی در غرب .

بخش چهار .

فلسفه و ادبیات در مقالات فوق .

یونان و روم باستان و

بیوگرافی مشاهیر ایندو .

بورژوازی و " فلسفه اجتماعی " اش .

هورست پولر در کتاب " فیلسوفان و افکار کانونی شان " در مبحث " فلسفه اجتماعی " غرب در قرن گذشته ، از بیست متفکر نام میبرد که غالباً اقتصاد دان هایی هستند که از مواضع لیبرالی یا مسیحی و ضد کمونیستی به پیشنهاد اصلاحاتی در فلسفه اجتماعی سرمایه داری میپردازند .
 نخستین " فیلسوف اجتماعی " و اقتصاد دان این گروه فریدریک هایک (1889-1992) ، برنده جایزه نوبل علوم اقتصادی ، متولد شهر وین است که از زمان جنگ جهانی دوم به انگلیس مهاجرت نموده و در آنجا مشاور اقتصادی سیاستمداران انگلیس برای اصلاحات اجتماعی بوده .
 او با انتشار کتاب " سوء استفاده و سقوط عقل " تبدیل به یک فیلسوف اجتماعی بورژوازی گردید . وی در رابطه با جنبش سوسیالیستی انگلیس کتاب " راه برده گی " را منتشر کرد و در آنجا ادعا نمود که اقتصاد برنامه ای کمونیستهای شوروی ، ضد دمکراسی و ضد دولت قانونی بود و به دیکتاتوری ختم گردید .

هایک علت طرفداری غالب روشنفکران غرب از نظام سوسیالیستی را به سبب غیبت اتوپی لیبرالی میداند گرچه در نظر او لیبرالیسم ایده ای عمل گرا است . هایک بزرگترین اشتباه روشنفکران قرن بیست را هواداری آنان از ایده سوسیالیسم میداند . او مدعی است که خرافات روشنفکری و اجتماعی با عقاید مارکس و فروید شروع شد . در نظر هایک اقتصاد برنامه ای، عادلانه نیست چون تقسیم عادلانه کالا نمی باشد .

هایک مینویسد که نازیسم نوعی سوسیالیسم بود که بر اساس سوسیالیسم پادگانی شوروی و لیبرالیسم ستیزی حکومت بیسمارک بوجود آمد . وی به مبارزه با فاشیسم پرداخت گرچه بقول خودش، او نه سوسیالیست بود و نه یهودی. در نظر هایک پایه عدالت اجتماعی باید بر اساس عدالت تقسیم کالا بوجود آید .

هایک مبلغ آزادی در چهارچوب قانون بود چون آزادی و مسئولیت در جامعه مقوله هایی جداناپذیر از همدیگر هستند . در نظر هایک انسان سکندار سرنوشت خود نیست بلکه ترقیات اجتماعی هستند که انسان را ناخودآگاه در زندگی هدایت میکنند . آخرین اثر او کتاب " گمراهی سوسیالیسم " بود . در آلمان شاگردان او سالها در انتخابات شعار " آزادی بجای سوسیالیسم " را مطرح نمودند . هایک سالها مشاور اقتصادی چرچیل ، تاچر ، و ریگان بود .

دومین فیلسوفان این مبحث ، ویلهلم رویکه (1899-1966) متولد آلمان است که با بقدرت رسیدن فاشیسم ، از دانشگاه اخراج شد و به سوئیس فرار نمود . وی یکی از نظریه پردازان " راه سوم " یعنی نه سرمایه داری و نه سوسیالیسم بود . او در نظام سرمایه داری ، دولت رفاه را مضر و گمراهی میدانست و سوسیالیسم را به دلیل توتالیتراریسم استالینیستی آن ، موجب برده گی انسان معرفی نمود . او نیز مدعی بود که سوسیالیسم بجای خدمت به تودهها، نماینده منافع روشنفکران چپ شده است .

رویکه در مسیحیت، ارزشهای انسانی و اجتماعی را میدید . او میگفت که یک قرن است که انسان غربی میکوشد تا بدون خدا زندگی کند ولی چون او در خلاء دینی بسر میبرد ، سراغ ایدئولوژی ها رفته است . در نظر رویکه آزادی نیاز به رعایت وابستگی اخلاقی و انضباط شخصی دارد . او مینویسد چون یک قرن بین سالهای (1814-1914) در اروپا صلح برقرار بود ، اقبال زیادی از جامعه در رفاه زیستند . پیرامون والتر اویکن (1891-1951) در این کتاب بحث زیادی نشده غیر از اینکه او فرزند فیلسوف معروف، روبرت اویکن ، و برنده جایزه نوبل ادبیات در سال 1908 است . والتر اویکن در سن 59 سالگی بر اثر سکته قلبی در هتلی درگذشت . مهمترین اثر او کتاب " اصول سیاست اقتصادی " است .

چهارمین فیلسوف این بخش ، میلتون فریدمن (2006- 1912) خالق کتاب " سرمایه داری و آزادی " ، مبلغ لیبرالیسم است . او آزادی اقتصادی را مقدمه آزادی سیاسی میداند و دخالت دولتی در موضوعات شخصی را تهدیدی بزرگ برای آزادی بشمار می آورد . وی سالها مشاور اقتصادی نیکسون ، ریگان ، تاچر ، دولت اسرائیل ، و دولت شیلی زمان پینوشه بوده است .

معروف ترین اینگونه فیلسوفان یا اقتصاددانان، لودویک ارهارد (1897-1977) ، سیاستمدار آلمانی است . او را پدر معجزه اقتصادی آلمان بعد از جنگ جهانی دوم نامیده اند . معلم فلسفی او فرانس اوپرنهایمر بود . ارهارد باعث شد که سرمایه داری مدل غربی به خشونت و درنده گی سرمایه داری آمریکایی نباشد و به نقل از ضرب المثلی، از دزدی کاروانسر ، دستمالی هم به سرایدار ببخشند .
 ارهارد از سال 1950 مفهوم " اقتصاد بازار اجتماعی " یا " سرمایه داری اجتماعی " را بکار برد . وی میگفت که هدف سیاست، فقط اوج پیشرفت اقتصادی نیست بلکه رفاه اجتماعی است تا مردم دست به انقلاب نزنند . او به تقلید از آدام اسمیت میگفت که انسان ذاتاً موجودی است اجتماعی، متفکر و عملگرا .

نل برونینگ (1890-1991) مبلغ فلسفه اجتماعی مسیحی است . او خالق 1800 اثر است . دو اثر مهم او " فلسفه اجتماعی کلیسا " و " نگاهی انتقادی به سرمایه داری " برای کشف یک سیستم بهتر است. ادعای فلسفه اجتماعی مسیحی را نخستین بار پاپ در سال 1891 مطرح نمود .

نل برونینگ همچون مارکس در شهر تریر آلمان دنیا آمد و به همان مدرسه ای رفته بود که مارکس درس خوانده بود . نقد آثار مارکس از دید مسیحیت هدف آثار این متفکر است . وی همچون مارکس میگفت که جهان را باید تغییر داد و نه فقط آنرا تعریف و تفسیر کرد . او مفهوم کاپیتالیسم را از مارکس

گرفت و همچون مارکس میگفت که در سرمایه داری، سیستم تولید کالا موجب از خود بیگانگی انسان میگردد.

او حتی آنزمان به تحسین سیاست اقتصاد برنامه ریزی شده شوروی پرداخت و گفت چون راندمان تولید در آنجا بالاتر از تولید در غرب است، باید سرمشق قرار گیرد. برونینگ به حمایت از سندیکاهای کارگری برای اجرای 35 ساعت کار در هفته در غرب نیز پرداخت. او مدعی بود که فلسفه اجتماعی مسیحی موجب رشد نظریه فلسفه اجتماعی سرمایه داری و فلسفه اجتماعی بازار آزاد شده است.

۲۱۳. بیوگرافی کوتاه زنان در مجموعه مقالات فوق یا ذیل.

در بخش ادبیات، تئوری و سیاست از آسیا، اروپا و آمریکا. پای سخن آنارشیست های آمریکا. ادعای غیرطبقاتی بودن آنارشیسم.

" بحث ما انقلاب است و نه جنگ. جنگ طبقاتی ما جنگی است علیه تمام طبقات. ما حتی به جنگ اعلان جنگ می کنیم. ما نمی خواهیم آوانگارد تئوریسین های سیاسی باشیم. ما نه به دولت و نه به نظام سرمایه داری باور داریم. طرحهای مارکسیستی در مبارزه اجتماعی غالباً یک بعدی بوده اند. سرمایه داری روابط انسانی را نیز تبدیل به کالا نموده؛ عشق و سکس را حتی جزو بخش خدمات میداند و آنرا بفروش میرساند. ما چون به نابودی سیستم کاپیتالیسم جهانی باور داریم، پس آنتی امپریالیسم هستیم.

تئوری آنارشیسم پر از تضاد و ضد و نقیض است. ما بجای جواب، به طرح سئوالها می پردازیم، ما ادعای پاسخ را به فیلسوفان و شارلاتانهای سیاسی واگذار میکنیم. سیستم کاپیتالیستی بر اساس برده سیاه و استعمار قاره آفریقا بنا شد، آزادی نمی تواند روی برده داری و استثمار بنا شده باشد. ما چون به عدالت اجتماعی و برابری اقتصادی معتقدیم، پس نوعی آنارشیست سوسیالیست هستیم. بعضی از چیزها از ساده لوحی مردم سوء استفاده میکنند. ما انتقاد اقتصادی مارکسیستها از سرمایه داری را قبول داریم ولی مدل سازمان سیاسی آنان را قبول نداریم.

ما ضد و علیه تمام فرمهای فشار که خاص جامعه مدرن بورژوازی است، هستیم؛ از جمله - مرد سالاری، برتری نژاد سفید، کاپیتالیسم، کمونیسم دولتی، ارتجاع و دگماتیسم دینی، هم جنس ستیزی، و غیره."

اگر مبارزه اجتماعی تفریح آور نباشد، جوانان به سر زدن از انجام آن می پردازند. غالب آنارشیستها در مبارزه طبقاتی سهل انگاری میکنند و آنرا جدی نمی گیرند. آنارشیستها بجای مبارزه طبقاتی، در سبک زندگی خاص خود مبارزه میکنند؛ سبک زندگی بدون خشونت.

امروزه آنارشیسم بیشتر عمل است تا تئوری. هیچ زمانی مثل امروز اختلاف میان تئوریسین و عملگرا، انقلابی و روشنفکر وجود نداشته. از مازاد تولید و زباله های سرمایه داری زیستن، موجب ادامه کاپیتالیسم میشود، چون آنها سرانجام زباله دانی فروشگاههای زنجیره ای را نیز قفل خواهند کرد.

در خانه های اشغالی زیستن یا بی خانمان بودن، با اتو استپ سفر کردن، ادبیات زیرزمینی اشاعه دادن، بهتر از داشتن استراتژی یک بعدی در مبارزه اجتماعی است. آنارشیستها باید سهمی قوی در مبارزه خشن ضد امپریالیستی داشته باشند.

الاهه ها مثل سابق فقط دخترهای باکره راضی و خوشبخت یا مادری غمخوار نیستند، بلکه فرشته مرگ مانند تولد، تیره مانند روشن، خشم مانند همدردی، عرفان انقلابی بجای قربانی جامعه مصرف بودن، هستند.

از سال 1996 حتی در آمریکا دانشکده و مرکز تحقیقات آنارشیستی افتتاح شده. تاریخ آنارشیسم تا زمان جنگ داخلی اسپانیا، آنارشیسم کلاسیک بود. از آنزمان تاکنون پست آنارشیستها در مبارزه فعال شده اند و میکوشند تا آنارشیسم سنتی را اصلاح و نو نمایند. در حال حاضر پست آنارشیستها سهم تئوریک اصلی در بحث های آنارشیستی آمریکا را بعهد گرفته اند.

یکی از دلایل قدرت آنارشیسم زمان حال، رشد جنبش ضد گلوبال است که حاکمیت گلوبال نئولیبرال را مورد حمله قرار میدهد. آنارشیستها به رد ادعای جهانی بودن مارکسیسم در مبارزه به رهبری طبقه کارگر می پردازند. پست مارکسیستها ادعا میکنند که مبارزه طبقاتی در حال گلوبال امروزی کافی است. در تئوری و عقاید پست مارکسیستها هیچ تغییری نسبت به انتقاد از آنارشیسم کلاسیک، پیش نیامده.

آنارشیسم مدعی یک انتقاد سوسیالیستی رادیکال از مارکسیسم و فرموله بندی آنست. آنارشیسم امروزه بیشتر عمل است تا تئوری. از نظر آنارشیستها، پساساختارگرایی از نظر جهت گیری سیاسی اصولاً آنارشیستی است؛ مثل میشل فوکو که ضد سیاست اتوریتیه بود.

در عین حال آنارشیسم ضد اخلاق و سیاست تئوری پست ساختارگرایی را نشان میدهد. انتقاد پست ساختارگرایی از آنارشیسم ماکس اشتیرنر، انتقاد از هومانیزم روشنگری اوست. تا زمانیکه آنارشیسم امریکایی ضد مارکسیسم و ضد مبارزه طبقاتی باشد، آیا انتظار انقلابی مهمی از آن است

؟ ، و یا وقتی به نظرات نیچه و نوام خامسکی در آثارشسیسم امریکا اهمیت داده شود ، ضد مارکسیست بودن آن امری بدیهی نخواهد بود ؟ .

۲۱۴. تئوری سازان بورژوایی در خدمت شغل دانشگاهی .

ما و جامعه شناسان لیبرال غرب .

در ادامه معرفی کوتاه جامعه شناسان بورژوایی غرب ، امروز اشاره کوتاهی به زندگی و آثار اروین گوفمان فرانسوی - و پیره بوردیو کانادایی میشود . گوفمان یهودی تبار در سال 1922 میلادی در کانادا دنیا آمد و در سال 1982 در آمریکا درگذشت .

نتیجه 30 سال کار علمی او یازده کتاب پرخواننده است که به چندین زبان مهم خارجی ترجمه شده اند . از جمله صفات گوفمان به فروتنی ، انتقادی بودن ، و اخلاقگرایی او اشاره میشود . سبک تحقیق او در جامعه شناسی ، استفاده از میکروسکوب تجزیه و تحلیل است .

گوفمان بعد از مرگ و نشر شاهکارش یعنی کتاب " تجزیه و تحلیل چهارچوبی " در سال 1982 معروف شد . او در ابتدا شاگرد اندیشه های امیل دورکهایم بود . وی بجای موضوعات کلان ساختارهای اجتماعی به مسائل خرد روزمره زندگی پرداخت و آنرا بزرگ و مهم نمود . امروزه اشاره میشود که او هیچگاه جامعه شناسی کلان را نیز فراموش نکرد .

ادعای اینکه گوفمان در جامعه شناسی به کلی گویی های عام برای تجزیه و تحلیل جهان مدرن میپردازد نیز بی اعتبار است . آثار او را میتوان اساس یک جامعه شناسی فرهنگی قرار داد . او خواهان آزادی ضمیر ناخود آگاه اجتماعی است . چنانچه امروزه رشته جامعه شناسی به راه خود ادامه دهد نیاز به روشننگر و رهنمایی مانند گوفمان دارد .

شاگردان او مدعی هستند که بر اساس روش تحقیق جامعه شناسی خرد ، رمانهای فلوربر ، داستایوسکی ، پروست ، و موسیل نیز به ما شناخت بیشتری میدهند تا روش تحقیق جامعه شناسان موضوعات کلان .

بوردیو در سال 1930 در فرانسه دنیا آمد . خلاف سارتر او خود را روشنفکری مسئول نمیدانست که باید در باره هر موضوعی اعلان نظر و موضع نماید . در کتاب " نظریه عمل " ، او جامعه شناسی را یک حرفه و یک علم عملی منفرد تعریف کرده است . وی مینویسد که منطق عمل تا جایی است که منطقی بودن دیگر کاربرد عملی نداشته باشد . با این ادعای او جبهه ضد لوی اشتراوس هواداران او باز شد . وی به انتقاد از عینی گرایی اشتراوس نیز پرداخت . جانبداری او از سارتر غالباً بر ضد ذهنی گرایی ساختارگرایی بود .

بوردیو به سبک ساختارگرایی لوی اشتراوس در الجزایر که مستعمره آنزمان فرانسه بود ، به تحقیق پیرامون فرهنگ قبایل از جمله آداب و رسوم آنان پرداخت . از جمله نتایج این تحقیقات آن بود که فقط 16 درصد ازدواجها در میان قبایل عرب از طریق خویشاوندی یعنی میان پسرعمو و دختر عمه ها است ، گرچه ازدواج در اینگونه جوامع یک استراتژی خانواده گوی نیز است .

کلید تئوری جامعه شناسی بوردیو کلمه و واژه " هابیتوس " است که شباهتی به " هدایت زندگی " از ماکس وبر دارد و سیستمی بدست آمده و قانونی است درونی که غالباً جوابی به سازش آغازین به اجبارهای بیرونی است و از نظر شرایطی ، خلاق است . در بعضی از دانشنامه ها آنرا استعداد و ظرفیت بیرونی نیز تعریف کرده اند یعنی ظاهری بیرونی که باطن درونی را افشا میکند یا توصیف می نماید .

مشهورترین اثر او " اختلافات ظریف " است که بعدها با اشاره به کتاب کانت ، " نقد اجتماعی قوه قضاوت " نام گرفت . در کتاب " هستی شناسی هایدگر " او هایدگر را یک فیلسوف نازی نامید که فاقد اصالت تفکر است . از جمله دیگر آثار بوردیو - نقد عقل نظری ، معنی اجتماعی و جامعه شناسی عکس العملی هستند .

بوردیو همچون پاسکال انسان را موجودی خودکار و متفکر میدانست . او در آنجا تحت تاثیر کتاب " نژاد و تاریخ " لوی اشتراوس بود ، و نتیجه قطع رابطه او با ساختارگرایان کتاب " تئوری و عمل " او شد . وی میگفت که هر عملی دارای منطق خاص خود است که در تئوری ها یافت نمیشود .

امروزه اشاره میشود که چون بوردیو خود در آغاز یک فیلسوف ناموفق بود ، بعدها مخالف روشنفکری و تئوریهای صوری فلسفی شد . با این وجود او تا آخر عمر یک ساختارگرای شکاک و متزلزل باقی ماند .

بوردیو در رابطه با تشخیص اختلاف جامعه مدرن به نظریه حوزه های مختلف زندگی مانند دین ، فلسفه ، اقتصاد ، قدرت ، مد ، ادبیات و غیره اشاره میکند که حوزههای مبارزه ، بازی ، و نیرو نیز هستند . او در جنبش " هنر در خدمت هنر " به نفی نیروی حوزه ای آن میپردازد .

در رابطه با پرسش ارزش و اهمیت کلاسیک بودن نظرات بوردیو به سخن آدرنو اشاره میشود که گفته بود شیئی کردن موضوعات موجب فراموشی آنان میشود . این سخن آدرنو را باید در روی در ورودی جامعه شناسی بوردیو نوشت .

بوردیو میگفت که در آغاز متن بود و حرف زدن و نه زبان ، . یعنی در نظر او همه چیز متن است فرای زمان . با اشاره به این ادعای بوردیو امروزه گفته میشود که او یکی از مخالفان افکار مدرسی و اسکولاستیک است .

۲۱۵. اروپای افلاتونی ، - آمریکای ارسطویی .

فصل آخر یک کتاب فلسفی .

(? - - 1930) , Pierre Bourdieu (1922 - 1982) , Ervig Goffman

هورست پولر در کتاب " فیلسوفان و افکار مرکزی شان " مدعی است که فلسفه اروپا همیشه افلاتونی ، و فلسفه آمریکا از زمان استقلال تاکنون همیشه ارسطویی بوده است . فلسفه غرب در زمان یونان نه تنها به پرسشهایی درباره سعادت انسان و علل تشکیل جهان پرداخت بلکه در جستجوی یک دولت سیاسی مناسب و روابط اجتماعی عادلانه نیز بود . به این دلیل آنها خود را با موضوعاتی مانند دولت ، سیاست ، و اقتصاد نیز سرگرم نمودند . در این رابطه دو نوع تفکر در فلسفه غرب بوجود آمد ، افلاتونی و ارسطویی . افلاتون ایده آلیست و اتوپیست خواهان دولتی شد که در آن فیلسوفان حاکم باشند و مردم در نظامی شبه کمونیستی زندگی کنند و افراد جامعه دخالتی در سیاست نداشته باشند و فرد گرایی محکوم بود ، چون هر فردی عضوی از جامعه می شد . در نظر مورخین امروزی ، ارسطوی واقعگرا و عقلگرا ، دولت ایده آل افلاتون را اتویی نامید و مدعی شد که سیاست قادر به تغییر انسان ها نیست .

در دوران سدههای میانه پدران مقدس کلیسایی نیز طرفدار یکی از این دو جریان بودند . آگوستین طرفدار افلاتون و توماس آکوین جانبدار ارسطو گردیدند . در عصر روشنگری آلمان و اروپا جانبدار فلسفه افلاتون ایده آلیست و کشورهای انگلیسی زبان انگلوزاکسن طرفدار ارسطوی رئالیست شدند .

جان لاک و متفکران لیبرال ، آزادی فرد و مالکیت شخصی را بالاترین ارزشها دانسته و تقسیم قوا را زیر نظر مجلس مناسب میدانستند . آمریکا طرفدار اینگونه نظرات شد . در اروپا روسو که شاگرد افلاتون بود ، رفاه جمع را مهمتر از آزادی فرد میدانست . مورخین بورژوایی امروزه انقلاب فرانسه و جنایتهای روبسییر را محصول اینگونه نظرات میدانند و به هر انقلابی نفرین میکنند . در اروپا غالباً نظرات سوسیالیستی مارکس که متکی به روسو و هگل بود ، غالب بود . بعدها مکتب فرانکفورت اینگونه تفکرات سوسیالیستی اتوپیستی را ادامه داد .

دو جریان چپ و راست در تفکر غرب و آمریکا از آلمان مطرح گردید . برای سیستم ارزشی چپ ، برابری در راس خواسته ها قرار داشت و بجای آزادی فرد ، تاکید روی امنیت و اطمینان اجتماعی می نمودند . خانم نوئل آلمانی ، مدعی است که ارزشهای چپ به سبب اتوپیستی بودن ، انسان را پاسیو و منفعل می نمایند ، ولی ارزشهای راست با شعار آزادی ، انسان را اکتیو و فعال می کنند . او مدعی است که آنتاگونیسم و تضاد آزادی و برابری انسان در سیستم اقتصادی بلوک شرق سلب آشکار شد و آنطور که استالینیسیم نشان داد ، هر دو را نمی توان همزمان عملی نمود . در اروپا و آلمان که ارزش های چپ در فرهنگ مردم قوی هستند ، امنیت اجتماعی نیز مهمتر از آزادی فردی است . بعضی اختلاف میان آزادی و برابری انسان را طبق قانون طبیعت منطقی میدانند .

مهاجرین آمریکا که غالباً پروتستانهای انگلیسی و هلندی بودند ، بدلیل فرار از آزار کاتولیکها ، دنبال سعادت مادی کمتر بودند تا دنبال آزادی شخصی . امروزه سیاستمداران آلمانی مدام تکرار میکنند که خواهان عملی کردن روابط آمریکایی در اروپا نیستند . اروپا اعتراف میکند که مهمترین خطر برای جهان گلوبال ، هژمونی و ابرقدرت بودن آمریکا است ، چون سازمان ملل باید اختلافات جهانی را حل نماید و نه دولت آمریکا . هونتینگتون از جنگ فرهنگی میان غرب و شرق سخن میگوید . طبق آماري رقم کسانی که خطر جهانی شدن خشونت اسلام را مهم می شمارند طی سه سال گذشته از 44% به 62% افزایش یافته .

گروهی نیز مبارزه علیه فقر درجهان سوم را در درجه اول به دلیل مالی نمی بینند بلکه علت سیاسی و نبود دموکراسی و وجود ساختارهای توتالیتر در جامعه بشمار می آورند . راه نجات و رفع اختلاف میان شمال و جنوب کره زمین ، را آقای هوفه ، تشکیل جمهوری جهانی و آقای کونگس ، طرح اخلاق جهانی پیشنهاد میکنند . در رابطه با نقش دین ، دوره روشنگری برای دگم های مسیحیت معیار تعیین کرد تا به انسان اهمیت بدهد و برای او ارزش قائل شود .

فیثاغورث مانند سقراط سعادت را آزادی کوشش در راه تقوا میدانست . دموکریت می گفت که سعادت بر اثر ثروت بوجود نمی آید . ارسطوی رئالیست میگفت که نه تنها کردار ، پندار ، و گفتار نیک برای انسان لازم است بلکه او باید در یک روابط اجتماعی مناسب زندگی کند تا احساس سعادت نماید . مارکس پیشنهاد کرد که فلسفه باید موجب سعادت جمع گردد و نه فرد . شیلر مدعی بود که عشق موجب احساس سعادت میگردد . آگوستین می نویسد که انسان از زمان آدم و حوا محکوم به گناه و مرگ گردیده است . گایبل می نویسد که اگر چیزی عجیب تر از سرنوشت باشد ، شهامت شجاعانه حمل و پذیرش آن است ، و هرکس باید چنان شجاع باد که سرنوشتش را بدون اعتراض ، روی شانه هایش حمل کند و آنرا بپذیرد . - (اینها پاره ای از نظرات بورژوازی برای کاهش رنج مردم هستند) !

۲۱۶. جدایی دین مسیح از فلسفه در عصر جدید .

عصر نو از نظر تاریخ فرهنگی غرب، بعد از دوره باستان و سده های میانه آغاز شد. پیرامون شروع آن اختلاف نظر است. بعضی ها سال 1453 یعنی سال تسخیر قسطنطنیه و انقراض دولت بیزانس توسط ترکهای عثمانی را آغاز آن میدانند. گروه دیگری قرون 15 و 16 میلادی را آغاز عصر نو می نامند. در عصر جدید در اروپا نظام فئودالی جای خود را به سرمایه داری تجاری داد.

طبق ادعای مورخین سیر اندیشه، از قرن 15 میلادی حقیقت جویی از کلیسا استقلال یافت و در قرن 16 فلسفه و الهیات از هم جدا شدند و فلسفه دیگر خدمتکار الهیات نبود و وحی جای خود را به علم داد و فیلسوفان، آسمان را به زمین میان مرد کشاندند و انسان در روی زمین تبدیل به خدای خود شد. پاسکال میگفت از آنزمان منطق عقل در مقابل متد قلب قرار گرفت. امروزه دکارت را پدر فلسفه عصر جدید بشمار می آورند. سیستم فلسفی دکارت نه تنها آغاز فلسفه جدید بلکه شروع راسیونالیسم در اروپا نیز بود. در دوره باستان سقراط تحقیق و متد آزاد را روش دیالکتیکی نامیده بود. فلسفه نو از طریق تجزیه گرایی باز هم نوتر شد. دیگر حقیقت ابدی قابل قبول نبود، و این اختلاف مهمی با دوره عقلگرایی بود.

امروزه دوره روشنگری بخشی از عصر نو بشمار می آید و رنسانس یعنی بازگشت به انساندوستی و طبیعت پرستی. متفکرین خواهان جدایی علوم از الهیات شدند. شعار مهم دوره رنسانس این بود که میگویند انسان میزان همه چیز است.

مقوله هومانیزم از زمان رنسانس تاکنون 200 سال عمر دارد. در دوره رنسانس تولد دوباره فرهنگ یونان باستان مطرح شد. از دیگر نتایج رنسانس این بود که به تولد علوم تجربی مدرن اهمیت داده میشد گرچه در دوره رنسانس جنبش اسکولاستیک مدرسین مسیحی هنوز ادامه داشت. از جمله واژه های مهم دوره روشنگری اروپا، مقوله آزادی بود. کلمات دیگر مهم عصر روشنگری، نور، حقیقت، علم، تقوا، قانون، پیشرفت، سعادت، اخلاق و غیره بودند. روشنگری دوره ای خوشبینانه بود. روشنفکران مترقی به مبارزه علیه تیره مردان کلیسای پرداختند. در عصر روشنگری، پیشگامان اجتماعی به عبادت علوم طبیعی میپرداختند. با این وجود اشاره میشد که روشنگران باید قبل از هر چیز در باره خود روشنگری کنند.

کانت میگت دین در چهارچوب عقل ارزش دارد چون دین باید عقلگرا گردد. پیشگامان روشنگری در آغاز، اندیشمندان انگلیسی، فرانسوی، و آلمانی بودند. در روشنگری فرانسه، مبارزه علیه خرافات متافیزیک، علیه انورته سیاسی دولت و علیه اجبارهای جزم گرای کلیسا ادامه یافت. روشنگری آلمان بیشتر مدیون شاعران و نویسندگانی مانند لسینگ بود تا فیلسوفان متافیزیک، ایده آلیست و رمانتیک خود. شلینگ ایده آلیسم خود را ایده آلیسم عینی میدانست. هربارت (1841-1774) در پایان فلسفه ایده آلیسم آلمانی قرار گرفت.

برتراند راسل شروع عصر جدد را بدلیل کشف و اختراع قطب نما و صنعت چاپ برای افشاگری و جهان شناسی و دریانوردی میدانست. در عصر نو دوباره فلسفه افلاتونی، ارسطویی، اپیکوری و روافی مطرح گردید و هومانیزم توانست همعه آنان را در خود هضم کند و یک فرهنگ جدید بوجود آورد. باکون آنزمان نوشت که دانش سبب قدرت و توانایی انسان میگردد. از جمله عقلگرایان مهم این دوره، دکارت، پاسکال، اسپینوزا، و لایبنیتس بودند. از آندوره تجربیات حسی انسان تعیین میکنند که حقیقت، ارزش، ایده آل، حق، قانون، و دین چه هستند.

آنها می گفتند که همه چیز؛ در فضا، در زمان، در مکان، و در انسان، نسبی است و نه مطلق. قرون 17 و 18 را امروزه دوره سیستم های فلسفی بزرگ می نامند. آنزمان اشاره میشد که علم همیشه به فلسفه و اخلاق نیز نیاز دارد چون انسان در جهان مهم است. متفکری بنام تن میگفت که حقیقت یعنی مطابقت تصورات با واقعیات.

۲۱۷. چپ های آسمانی در فلسفه بورژوایی.

انسان موجودی است معلق، در فلسفه.

اگر در یک کشور 80 میلیونی، یک میز گرد تلویزیونی فلسفی در ساعت 12 شب، نیم میلیون تماشاچی، و یک مسابقه موسیقی جوانان در ساعت 8 شب، 12 میلیون بیننده داشته باشند، آیا میتوان گفت که سطح فرهنگ این کشور اروپایی، پائین یا حتی مبتذل است؟

پیتر اسلوداک، استاد دانشگاه و فیلسوف 63 ساله آلمانی، مجری این میزگرد فلسفی، یکبار در ماه است. منقدین وی ادعا میکنند که وی از طریق بحث با هابرماس در سال 1999 مشهور شد. گروهی دیگر او را فیلسوفی رسانه ای و یکی از چپهای الهی یا آسمانی میدانند. اسلوداک میگوید که قرن 20 قرن بیماران روانی بود. در نظر او تروریسم ریشه ای هومانستی دارد و در تمام قرن 20 یک اقدام مشهود بود و دانش تروریستی بخشی از دانش هومانستی است که ارتجاعی شده و تروریسم مبارزه ای است رمانتیک چون آن خردگریز است.

بیوگرافی نویسان میگویند که او میخواهد افکار فلسفی مارکس و هایدگر را با هم آشتی دهد. اسلوداک خود نوشت که نه مارکس بلکه هایدگر فیلسوفی انقلابی در تفکر است چون او با آگاهی غلط به مبارزه پرداخت. در نظر اسلوداک، چپ نو یک چپ کلیبی یا چپ اگزیستنسیالیستی است و در

نتیجه یک چپ هایدگری است . و اگر مارکس میگفت که پایه تمام نقدها ، نقد دین است ، اسلوداک مینویسد که پایه تمام نقدها ، نیروی جاذبه زمین است ، چون انسان موجودی است معلق . او مدعی است که از فرهنگ متخصصان و کارشناسان متنفر است و جنجال رسانه ای را نوعی فرم تولید فکری روشنفکری میداند .

اشاره میشود که اسلوداک در میان فیلسوفان آلمانی از همه فرانسوی تر است چون او بازمانده جنبش دانشجویی سال 68 اروپا و تحت تاثیر آثار فوکو ، دلوز و دریدا است . اسلوداک هستی شناسی اگزیستنیالیستی هایدگر را بخشی از فلسفه کلی یونانی میداند . او میگوید انسان جدید در فضای التقاطی سرخورده گی روشنفکری، و دلقک بازی رسانه ای، زندگی میکند . در نظر او فریود دارای اخلاق دوئالیستی یهودی و لاکان نمیلینده روان پژوهی مسیحی کاتولیکی بودند .

اسلوداک انسان را موجودی معتدل و میانه رو میان روح و ماده میداند . در نظر او نیهلیسم غربی نقطه اوج متافیزیک اروپایی است و نیهلیسم، بیان فلسفی عصر ما یعنی عصر مدرن صنعتی شده است . او هر نقدی را ناکامل و غیرصادقانه میداند و عصر فعلی را عصر پست هومانیزم بشمار می آورد . مخالفین اسلوداک مدعی هستند که او بجای فلسفه گری ، اسطوره گرایی میکند و وی نه نویسنده ای فلسفی بلکه خالق اسطورههاست ؛ اسطورههایی که تحت تاثیر زمان هیپی گری هستند ، و مسیر رشد او از فلسفه کلی به فلسفه رواقی بوده است ، گرچه اسلوداک میگوید که از طریق رسانه ها، جهان حقیقی به جهان افسانه ها تبدیل شده . ولی باید پرسید از کسبیکه خود را شاگرد نیچه و هایدگر میداند ، چه انتظاری میتوان داشت ؟

اسلوداک با تکیه بر هایدگر مینویسد که فرق بین انسان و جانور اینست که انسان در محیط زیست خود همیشه بیگانه زندگی نموده و نسبت به طبیعت در یک رابطه بی وطنی و بی خانمانی بسر برده ، و گرچه هستی برای او همچون آغوش مادر بوده ، ولی انسان کوشید بارها مادر خود را بقتل برساند .

او زبان را، خانه هستی میداند و میگوید که نقد، از پارازیت های زندگی، تغذیه میکند . به این دلیل او در جستجوی روشنگری است ولی بدون نقد و انتقاد . اسلوداک گلوبالیسم را فاصله گرفتن از مرکز، نزدیک شدن به مرزهای امپریالیستی پیشین تعریف می نماید .

بیوگرافی نویسان ریشه تفکر اسلوداک را در سنت بلوخ ، آدرنو ، هورکهایمر ، بن ، کانتی ، یونگر و گونتر میدانند گرچه معلمان حقیقی او نیچه ، هایدگر و اشنپنگلر بودند . آثار لاکان از جمله موضوع روان پژوهی، روی اسلوداک تاثیر مهمی داشته اند . او ماتریالیسم نیچه را دینوزیستی میداند و زندگی فیلسوف را همچون بازی روی صحنه تئاتر جهان بشمار می آورد .

اسلوداک در یکی از آثارش؛ یعنی کتاب خشم و زمان ، مینویسد که نخستین جمله ثبت شده فرهنگ اروپایی در کتاب الیاس هومر با خشم شروع میشود . در جنگ یونان و ترویا ؛ در غرب ترکیه امروزی ، هومر در حدود 2700 سال پیش ، نیم بیت " خشم را به آواز در آور ! " را نقل میکند . اسلوداک اشاره میکند که در ادبیات ، قهرمان ، بازوی خشم است و در هر سه ادیان ابراهیمی ، از خشم مقدس سخن رفته چون در زمان جنگ؛ به سبب وقوع مرگ در جامعه ، اشتغال کامل وجود دارد .

اسلوداک در رابطه با انتقاد از رسانه ها ی مدرن مینویسد که آنها فقط مشغول سرگرم کردن انسان هستند چون نه پیامی دارند و نه نقشی آموزشی ، یعنی فقط اشتها را زیاد میکنند و انسان ها را همچون دین بودیسم ، در عالم خلسه به عالم فردگرایی گروهی عادت میدهند . و در مکتب هومانیزم در گذشته ، انسان از طریق نوشته، دوستدار انسان میشد ولی رسانه های امروزی فقط اشتها های مصرف را در انسان زنده میکنند .

۲۱۸. خاطرات آنارشیست ها و تاریخ نویسی بلشویک ها .

کارگران به حرف رهبران تان گوش دهید ! Peter Sloterdijk 1947 - ?

آنارشیست های روس به مدت 5 سال یعنی بین سالهای 1917-1922 در دو منطقه از شوروی به بحث و مبارزه با بلشویکها برای دفاع از آزادی پرداختند ؛ در جنوب شوروی ، در کشور اوکراین در منطقه ای به وسعت کشور ایرلند با جمعیتی حدود هفت میلیون ، و در شمال شوروی ، در روی جزیره کروئشتاین ، در سی کیلومتری پتروگراد سابق و لنین گراد بعدی ، با جمعیتی حدود 30000 نفر، که غالب آنان اعضای نیروی دریایی پیشین و جدید بودند .

کروپتکین ، یکی از تئوریسین های آنارشیسم مینویسد ، هیچ ادبیاتی مانند ادبیات قرن 19 روس مبلغ مبارزه مسلحانه نبوده . در رمان " پدران و پسران " تورگنیف ، نیهلیسم مثبت آن مشوق آنارشیسم سیاسی است . و در رمان " غولهای " داستایوسکی ، بجای نیهلیسم منکر خدا ، یک اخلاق ماتریالیستی تبلیغ میگردد . چکامه های پوشکین از جمله شعر " خنجر " او، دستهای هزاران جوان مبارز را مسلح نمود .

هرتسن در انجمن و شوراهای روستایی ، هسته سوسیالیسم نوع روسی را میدید . فولین ، آنارشیستی فعال ، با اسم آلمانی تبار آیشباوم ، بعدها خالق کتاب 3 جلدی " انقلاب ناشناس " را ، آنارشیستها تئوریسین شوراها در انقلاب 1905 میدیدند . بلشویکها این کشف را به تروتسکی در سال

1917 نسبت میدادند . فولین میگفت هر قدرت سیاسی مثل گاو جنگی شاخدار، روزی به مردم و اطرافیان خود شاخ خواهد زد .

سنت مارکسیستی از آغاز، آنارشیسم را نوعی اتوپی خرده بورژوایی می نامید و بلشویکها آنرا بیماری کودکی انقلاب بشمار می آوردند و فکر میکردند که جنبش خرده بورژوایی آنارشیستی در طی زمان به مرگ طبیعی محکوم است .

آنارشیستها خواهان اداره قدرت بسبب شورایی کمون پاریس بودند و بلشویکها از طریق حزب کمونیست قصد تمرکز قدرت در دولت را داشتند . بعضی از آنارشیستها حتی تا سال 1918 بلشویکها را مارکسیست و سوسیالیست یعنی برادر طبقاتی خطاب میکردند .

کروپتکین اهمیت انقلاب روس را به اندازه اهمیت انقلاب انگلیس بین سالهای 1639-1648 و انقلاب فرانسه بین سالهای 1789-1794 میدانست . او میگفت که انقلاب روس ادامه انقلاب انگلیس و فرانسه در اروپا بوده است .

اما گلدمن ، یکی از زنان نظریه پرداز آنارشیسم ، میگفت که لنین آماده است تا انقلاب را قربانی نجات روسیه نماید ، گرچه خلق روس ذاتا آنارشیست است و بشر تاکنون نتوانسته اصل بهتری از آزادی آنارشیستی را کشف کند . آنارشیست دیگری استالین را فرزند خلف لنین و تروتسکی نامید . لنین یکبار گفته بود که از دزدها باید دزدی کرد . گروه دیگری از آنارشیستها، امروزه مدعی هستند که نه بلشویسم بلکه مارکسیسم ناتوانی خود را در شوروی نشان داد .

در نظر آنارشیستها هر نوع قدرت سیاسی یا دیکتاتوری، موجب منفعل شدن انسان میشود چون هر دولتی ذاتا ایستا و سازمانگرا ، و هر انقلابی ذاتا پویا و جاری است . حزب کمونیست بلشویکها، خود را آوانگارد پرولتاریا و سکاندار قدرت سیاسی در دولت میدانست .

رهبر آنارشیستهای کشور اوکراین در جنوب روسیه آنزمان، ناسترو- ماخو 1889-1935 نام داشت . او در 19 سالگی به جرم ترور سیاسی در روسیه تزاری ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شده بود و حین انقلاب اکتبر از زندان آزاد شد ولی در سال 1921 بر اثر شکست آنارشیستهای اوکراین به فرانسه پناهنده شد و در سال 1935 بر اثر عواقب زخمهای جنگ و زندان، درگذشت .

ماخو در سال 1918 با لنین دیدار و گفتگو کرد و بقول تروتسکی، لنین حاضر شد منطقه ای از کشور اوکراین را در اختیار آنارشیستها بگذارد تا آنان سوسیالیسم آنارشیستی خود را تجربه کنند ولی این وعده عملی نشد و سرانجام بلشویکها به سرکوب متحدان سابق خود یعنی آنارشیستها پرداختند . در طول 4 سال جنگ داخلی تعداد اعضای آنارشیستها در اوکراین به 30000 نفر رسیده بود . اوکراین در زبان روسی یعنی کشوری در حاشیه و مرز . جنبش ماخو یک جنبش دهقانی بود .

جنبش دیگر شوروی بعد از انقلاب اکتبر ، جنبش آنارشیستی جزیره کرونشتات در شمال، خواهان انقلاب شورایی در مقابل سوسیالیسم دولتی بلشویکها بود . آنها میگفتند که دیکتاتوری بورژوایی جای خود را به دیکتاتوری پرولتاریا و آوانگارد آن یعنی حزب کمونیست داده است .

آنارشیستها به انتقاد از کمونیستهای غرب پرداختند که در باره رفتار بلشویکها سکوت نمودند . در نظر آنارشیستها انقلاب، آینه روزهای آینده خواهد بود یعنی کودکی که در حال مرد شدن مبارزه میکند .

در زمان جنگ داخلی لنین از کمونیسم نظامی میگفت . او در کتاب " دولت و انقلاب " از یک طرف از قدرت شوراها میگفت و از طرف دیگر از کاپیتالیسم دولتی بسبب آلمان ویلهلمی در زمان جنگ جهانی اول .

در نظر آنارشیستها دولت مرکز گرای بلشویکها موجب نابودی نظام شوراها شد . لنین یکبار آزادی را رویا و خیال بورژوایی نامیده بود، او گرچه در کنگره شوراها در سال 1918 گفته بود که ایده آنارشیستی اکنون شکل زنده بخود میگیرد .

در نظر آنارشیستها جنگ ، اتورپته ترین واقعه ای است که انسان را منفعل کرده و موجب حذف آزادی و شکوفایی آن میشود . در انقلاب 1905 روسیه ، هشتاد درصد جمعیت در روستاها زندگی میکردند . آنارشیستها اهمیت انقلاب 1905 را کمتر از انقلاب اکتبر 1917 میدانستند . آنها بلشویکها را متهم به جعل ثبت دو انقلاب روس نمودند و جنبش خود را انقلاب سوم بحساب می آوردند .

۲۱۹- در انتظار پایان تاریخ فلسفه .

فلسفه و مورخین بورژوایی آن .

در تاریخ فلسفه غرب ، از میانه قرن 19 ماتریالیسم حاکم شد . آزادی های نسبی سیاسی و دینی موجب شدند که فلسفه نیز شکوفا گردد . غالب کلاسیکهای فلسفه قرن 19 متعلق به سه کشور آلمان ، انگلیس و فرانسه بودند . در پایان قرن فو، آمریکا نیز در فلسفه لیبرال ، افرادی را عرضه نمود . ترور و خونریزی های انقلاب فرانسه در قرن پیش موجب شدند که آلمان به جای فلسفه روشنگری سراغ فلسفه رمانتیک و ایده آلیسم برود . هررد آلمانی در آغاز قرن 19 گفته بود که عقلگرایی بدون شکوفایی یک زبان ، غیرممکن است . با تکیه بر نظرات روسو ، در مقابل فلسفه روشنگری و عقلگرایی ، فلسفه رمانتیک در بعضی از کشورهای اروپایی رشد نمود . فرانسه نخستین کشوری بود که در اروپا جمهوری شد .

کشورهایی که در قرن 19 پیشگامان فلسفه بودند ، در قرن 20 نیز این اتوریته خود را ادامه دادند . با وجود رشد علوم طبیعی ، فلسفه اهمیت خود را در قرن 20 از دست نداد . با گذر از قرن 19 به قرن 20، ماتریالیسم و انقلاب سکولار در غالب کشورهای جهان هوادارانی یافت . در نیمه اول قرن 20 نصف جهان متکی به فلسفه مارکس ، لنین و مائو ، و نیمی دیگر هوادار نظرات اسمیت ، ریکاردو و میل بودند .

مورخین بورژوازی اشاره به دو نوع ماتریالیسم میکنند ؛ ماتریالیسم دیالکتیکی چپ های هگلی و ماتریالیسم متکی به علوم طبیعی . اولی توانست از ایده آلیسم هگلی یک ماتریالیسم بسازد . طبق ادعای لیبرالها برای انان تفکر علمی مهم نبود بلکه تبلیغ سیاست خود با کمک ژورنالیسم در برنامه روز قرار گرفت . در این دوره فویرباخ از سایرین فلسفی تر بود چون مطالب فلسفی آثارش روشن تر بودند . او برای قضاوت، پایاننامه دکترایش را برای هگل فرستاد .

مورخین لیبرال امروزه اشاره میکنند چون برای مارکسیستها مبارزه طبقاتی مهمتر از تاکتیک های تفکر فلسفی بود ، آنان بیشتر تحت تاثیر ماتریالیسم روشنگری انقلاب فرانسه بودند تا زیر تاثیر نظرات فلسفی هگل .

مورخین بورژوازی می پرسند مارکسیسم فلسفه است یا ایدئولوژی ؟ . لنین میگفت که مارکس و انگلس از اول تا آخر عمر خود در آثار فلسفی شان جانبدارانه عمل کردند یعنی فلسفه را در خدمت سیاست و انقلاب و سوسیالیسم قرار دادند . منقدین لیبرال مدعی هستند که حتی علمی نامیدن فلسفه میان مارکسیستها برای مخفی کردن اهداف اجتماعی و سیاسی شان بود . مارکس خود از ماتریالیسم عملی سخن میگفت .

ماتریالیسم همیشه متکی به علوم طبیعی بود . در محافل انقلابی آنزمان به چپ های هگلی توصیه میشد که در باره ماتریالیسم متکی به علوم طبیعی بحث گردد . آنها در رابطه با نظرات داروین میگفتند حتی اگر انسان از نظر جسمی پسر عموی میمون باشد ، از نظر فکری ولی موجودی جدید و متکامل تر است .

مارکس با تبلیغ ماتریالیسم تاریخی ، یک فرد انقلابی ابدی شد . راهنمای فلسفه مارکسیستی همیشه اهداف خاص و دسترسی به شرایط سیاسی مناسب بود . آنان میگفتند با از بین رفتن کاپیتالیسم و پرولتاریا در جامعه کمونیستی ، انسان و طبیعت در یک شرایط بهشت زمینی و در هماهنگی با هم خواهند زیست .

گرچه مارکس از ماتریالیسم تاریخی دفاع میکرد ، انگلس بیشتر طرفدار فلسفه هستی یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی بود . استالین با خلاصه و فشرده نمودن مفاهیم ماتریالیسم دیالکتیکی ، فلسفه هستی و فلسفه تاریخ ، - مارکسیسم -لنینیسم را مطرح نمود . بعد از مرگ استالین و استالین زدایی ، جزم فلسفی نیز مقداری بکنار رفت و در سال 1958 فلسفه مارکسیستی جدیدی در محافل کمونیستی مطرح شد .

در تاریخ فلسفه بورژوازی ، پراگماتیستها یا عملگرایان ، در مقابل ماتریالیستها به دفاع از دین پرداختند . آنها میگفتند آنچه انسان نیاز دارد ، مهم اسست و نه آنچه درست یا غلط باشد . در نظر عملگرایی پراگماتیستها ، در پایان ، اشتباهات انسان آنچهان مهم نخواهند بود . در زمان ارسطو گرایان نو و در فلسفه اسکولاستیک مدرسین مسیحی ادعا میشد که انسان با دو نوع حقیقت روبرو است ؛ حقیقت معمولی و حقیقت ابدی .

مهمترین فلسفه بورژوازی قرن 20 فلسفه اگزیستنسیالیستی آلمان و فرانسه بود . فنومنولوگی یا پدیده شناسی نیز بحث نویی در فلسفه قرن 20 بحساب می آید . برگسن در فلسفه زندگی خود میگفت نه تنها انسان بلکه خدا نیز در حال تغییر و شدن است . نیچه ؛ متفکر مهم شاخه فلسفه زندگی ناتورالیستی بود . ماکس شلر در آغاز فلسفه قرن 20 میگفت که خدای ادیان با خدای فیلسوفان فرق دارد .

فلسفه اگزیستنسیالیستی آلمان میخواست که فلسفه هستی شناسی بحساب آید و نه علم انسانشناسی یا اخلاق یا بحث انتقاد از فرهنگ . در سایر نقاط اروپا فلسفه اگزیستنسیالیستی به موضوعات ترس ، تراژدی ، شکست ، سرگردانی ، و نیهلیسم می پرداخت .

دو فیلسوف مهم اگزیستنسیالیستی آلمان ؛ هایدگر متکی به نظرات هوسرل-، و یاسپارس شاگرد هگل بودند . در نظر یاسپارس هستی از بازی زندگی و تفکر تشکیل میشود و عقل و هستی دو قطب مهم زندگی هستند . او میگفت که انسان همیشه در راه است و هیچگاه به منزلگاه و مکان ثابتی نخواهد رسید .

جدابیت فلسفه هستی شناسی فرانسه بخاطر عنصر ادبی آن بود . سارتر نماینده آته ایستی و گابریل مارسل نماینده مسیحی آن بودند . منابع فلسفه اگزیستنسیالیستی سارتر غیر از هایدگر ، آثار ادبی زمان او و افکار دوره روشنگری بودند . در نزد مارسل از ترکیب متافیزیک پیشین و اگزیستنسیالیسم مدرن ، یک سنتز جدید بوجود آمده .

کارل پوپر از جمله دشمنان جامعه باز و آزاد را، متفکرانی مانند مارکس ، هگل و افلاتون میدانست . در فلسفه هرمنوتیک اشاره میشود که تئوری علم چیز جدیدی نبود چون همیشه تئوری شناخت و علم منطق خود را با حقیقت و روش تحقیق سرگرم کرده اند .

در فلسفه ساختارگرایی اشاره میشود که در جهان طبیعت ، جهان فرهنگ بوجود می آید . فلسفه ساختارگرایی محدود به فلسفه نبود بلکه نقد ادبی ، هنرشناسی ، جامعه شناسی و مردم شناسی نیز از جمله بخش های آن بودند . روحانیون فلسفه مسیحی مدعی بودند که آن عقاید پیشرفته تر از فلسفه مدرسین اسکولاستیک نو است . در قرن 20 فلسفه مسیحی متکی به نظرات افلاتون ، ارسطو ، فلوطین ، آگوستین ، توماس ، و بوناوتورا بود .

۲۲۰. دو جامعه شناس .

جامعه شناسی و تئوری سازان بورژوازی .
از نظریه تمدن تا جهان اجتماعی .

در مقاله کوتاه زیر به دو جامعه شناس آلمانی زبان، یهودی تبار ؛ آلفرد شووتس و نوربرت الیاس اشاره میشود . شووتس در سال 1899 در اتریش دنیا آمد و در سال 1959 در آنجا درگذشت . او به سبب یهودی بودن، با قدرت رسیدن فاشیسم ، در سال 1939 به آمریکا فرار نمود .

شووتس جامعه شناسی را جهان زندگی نامید . در نظر او جهان اجتماعی و جهان زندگی انسان از آغاز جهانی است فرهنگی . او میکوشد تا به تجزیه و تحلیل ساختاری جهان اجتماعی بپردازد . گرچه او در آمریکا به محفل جدید فنومنولوژی پدیده شناسانی مانند تالکوت و پارسون پرداخت ، نظراتش ولی بعدها در مقابل نظرات حاکم پارسون قرار گرفت .

در دهه 40 قرن گذشته پراگماتیسم و عمل گرایی فیلسوفانی مانند ویلیام جیمز و جیمز دیوی در آمریکا حاکم بود . سبک کار شووتس ، از مشاهده به شناخت ، او را در آغاز هوادار هنری برگسن و فلسفه زمان نمود . او همچون نیچه و دیلتای میگفت که واقعیت همیشه یک واقعیت تفسیر و تبیین و معنی شده خصوصی و شخصی است .

یکی از دلایل مشهوریت بعدی آلفرد شووتس کتاب هابرماس " پیرامون منطق علوم اجتماعی " بود . از جمله آثار شووتس ، " ساختار معنی دار جهان اجتماعی " است . او از طریق این اثر با جنبش فنومنولوژی و پدیده شناسی هوسرل رابطه برقرار نمود . وی در مقاله " نماد ، واقعیت و جامعه " سمبل ها را پلی میان حوزه های مختلف واقعیت میداند . از جمله دیگر آثار او - مسائل شخصیت در جهان اجتماعی ، و مجموعه مقالات هستند .

جامعه شناس مورد نظر دیگر در اینجا، آلفرد الیاس نام دارد . او در سال 1897 در شهر برسلاو در شرق دولت پرویس آنزمان در خانواده ای مرفه یهودی آلمانی تبار دنیا آمد و در سال 1990 در هلند درگذشت . چون در سال 1933 با به قدرت رسیدن فاشیسم ، دانشگاه های آلمان از وجود یهودیان و علوم انتقادی پاکسازی شد ، او به انگلیس فرار کرد و مدت 32 سال در آنجا زیست .

وی در سال 1919 از رشته پزشکی به رشته فلسفه تغییر رشته داد و شاگرد کلاس درس کاسپارس و هوسرل گردید . او در آثارش به ناتوانی فرد در جامعه و جایگاه فرد در تاریخ میپردازد و به سنوالاتی جواب میگوید که از آغاز کار رشته جامعه شناسی یعنی از آغاز فعالیت کار آگوست کنت و کارل مارکس برای جامعه شناسان مهم بودند ؛ از آنجمله تغییرات روابط اجتماعی و سرنوشت انسان .

مهمترین اثر او " تئوری پروسه تمدن " است . او مدعی است که تغییر رفتار انسانی بخشی از پروسه تمدن است و در نتیجه تغییرات درازمدت ، جبرهای بیرونی به جبرهای درونی تبدیل میشوند و ترس از دست دادن حیثیت اجتماعی قوی ترین موتور برای تغییر اجبارهای بیرونی به اجبارهای درونی است، یعنی چیزی که از اراده و عمل انسان قوی تر است . امروزه ادعا میشود که نظریه پروسه تمدنها بخش مهم و ثابتی در جامعه شناسی غرب شده است .

اگر جرج زیمل از تراژدی فرهنگ شکایت میکرد ، و ماکس وبر انسان را اسیر در یک کلبه آهنین در جامعه میدید ، و آدرنو و هورکهایمر فاشیسم را دلیل مرگ احساسات شاعرانه انسان میدانستند ، نوربرت الیاس امید به دخالت انسان در تاریخ و تغییر آن داشت .

بعدها از جامعه شناسی الیاس انتقاد شد که او بورژوازی و دوره سرمایه داری را فراموش کرده است . موضوع آثار او غالباً موضوعات جامعه شناسانه جامعه جهانی ، فاجعه های تاریخ آلمان بدلیل ناسیونالیسم و فاشیسم ، و بررسی جامعه شناسانه آثار هنری است .

آلفرد الیاس در سال 1977 نخستین جایزه آدرنو را از آن خود ساخت . تا سال 1976 آثار او به بیست زبان خارجی ترجمه شدند و در طول یکسال، بیست هزار جلد از کتاب " نظریه پروسه تمدن " او به فروش رفت . تا زمانیکه جنبش اجتماعی در غرب با نقد و بحث روی آثار مارکس از جمله تئوری ماتریالیسم تاریخی مشغول بود ، امکانی برای معروفیت و توجه به آثار جامعه شناسی آلفرد الیاس وجود نداشت . موضوعات پایاننامه دکترای الیاس بعدها زمینه کار اغلب تحقیقات جامعه شناسانه او شدند .

از جمله آثار آلفرد الیاس - یادداشتهایی در باره جریان زندگی ، ایده و فرد ؛ جستاری انتقادی در باره مفهوم تاریخ ، تنهایی در زمان مرگ ، انسان و جامعه درباری ، در باره پروسه تمدن ، در باره جامعه افراد ، اصول نظری پروسه اجتماعی ، بازگشت جامعه شناسان به زمان حال ، موتسارت ؛ جامعه شناسی یک نبوغ ، و تئوری نماد ، هستند .

در کتاب *موتسارت انگار* او به شرح بیوگرافی خود میپردازد. در کتاب *تئوری نماد مینویسد* که در جامعه شناسی و علوم انسانی دیگر، باید بر دوئالیسم طبیعت و فرهنگ غالب شد. او در زمان تبعید در انگلیس مانند مارکس که کتاب *سرمایه* را در سالن مطالعه موزه بریتانیا نوشت، سالها به مطالعه و تجسس برای کتاب دو جلدی "پروسه تمدن" پرداخت که تحقیقی است روانشناسانه جامعه شناسانه.

۲۲۱. فیلسوف خدانشناس- و خدای ریاضی دان!

دو فیلسوف یونان - دو مکتب باستان .

(Alfred Schütz (1899 – 1959), Norbert Elias (1897 - 1990

فیثاغورث - یکی از مهمترین فیلسوفان پیش ازسقراط - ریاضی دان و اصلاحگر اجتماعی و اهل آسیای صغیر آنزمان- جزو فیلسوفان طبیعی است. وی میگفت که اعداد واقعی-ابدی و ازلی هستند و تمام اشیاء از اعداد و ارقام تشکیل شده اند. به این طریق با کمک فیثاغورث انسان نخستین بار خود را با هستی و جهانشناسی مشغول نمود. او همچون سایر فیلسوفان طبیعی جویای یک ماده اولیه ویا اصل برای شناخت ماهیت و ذات تمام واقعیات بود. فیثاغورث همعصر آناکسیمانس در قرن پنجم پیش از میلاد بود. در فلسفه طبیعی او انسان برای نخستین بار میان واقعیات فکری و جسمی فرق قائل شد. او از نخستین فیلسوفانی است که زنان اندیشمند اشرافی را نیز بدور خود جمع نمود. وی کوشید تا شناخت راسیستماتیک نماید. او خود را برای نخستین بار فیلسوفی دوستدار دانش معرفی نمود. بر پایه ریاضیات آن زمان تفکر مهمتر از درک احساسی گردید. فیثاغورث تا زمان مشهوریت ارسطو در پایان سدههای میانه مهمترین فیلسوف باستان جهان بود. گروهی از چپها اورافیلسوفی عرفانی میدانند که میخواست بانکیه بر عدد بعنوان اصل تمام اشیاء و نظم آهنگین بشکل بالاترین قانون جهان- روشننگری کند. حتا الاهیات او بر اساس ریاضیات بود. در همین رابطه افلاتون بعد از آشنایی با آثار وی خدا را یک ریاضیدان نامید. البته در باید اشاره نمود که صحبت از نظم جامعه ای است که برده داری را تحمل می نمود و زنان غیر اشراف در آن فاقد هرگونه حق و حقوقی بودند.

فیثاغورث بعد از سفر به مصر و بابل گفته بود که ریاضیات کلید فهم جهان هستند و اصول ریاضی اصول خود اشیاء میباشند و جهان یک ساختار ریاضی دارد که اعداد و روابط ارقام در آن ماهیت واقعیات را تعیین میکنند و بر تمام جهان نظم و عدد حاکم هست. طبق نظرا و خلاف نخستین فیلسوفان طبیعی- جهان از ماده تشکیل نشده بلکه از فرم و عدد بوجود آمده و اعداد و ارقام فرم جهان هستند و دلیل تشکیل جهان اعداد و روابط ارقام است (خصوص عدد یک)- چون هر عدد دیگری مجموعه ای است از رقم یک. چون آنزمان کوشیده شد تا نظم واقعیات را بر اساس ریاضیات تفسیر کنند ریاضیات توانست از زیر سلطه فلسفه آزاد شود. برای فلسفه دین و الاهیات حتا تا زمان کانت اهمیت اصول ریاضی غیر قابل صرف بود. فیثاغورث توانست نظریه ریاضی خود را به موسیقی علمی و حرکت و مسیر ستاره گان در علم نجوم نیز تعمیم دهد. او غیر از مفهوم عدد به طرح مفاهیم نظم و آهنگ نیز پرداخت. امروزه گفته میشود که بدون فیثاغورث خدانشناسی هرگز به جستجوی مدارک و دلایل منطقی نمی پرداخت.

فیثاغورث پایه گذار یک جمعیت فلسفی-مذهبی کمون مانند نیز بود که بعدها زیر عنوان فیثاغورثی ها معروف شدند. آنان بخشی از مکتب فلسفه طبیعی دوره باستان بحساب می آیند. پیشگامان مکتب نو افلاتونی تماما تحت تاثیر فیثاغورثی ها بودند. فیثاغورثی ها خلاف ملطایی ها علت تشکیل دهنده جهان را ماده نمیدانستند بلکه آنرا بر اساس عدد توضیح میدادند. مکتب فیثاغورثی یک جنبش اصلاحگرایان تحت تاثیر خدایی بنام دینوزیوس بود. ریاضیات فیثاغورثی فقط هندسه و نظریه ارقام نبود بلکه دارای فرضیاتی پیرامون خصوصیات اخلاقی و ارقام نیز بود. مثلا برای آنها بعضی از اعداد نماینده توطئه یا عدالت در میان انسانها بودند. افلاتون را میتوان از بعضی جهات فیثاغورثی بحساب آورد. فیثاغورثی ها بدلیل طرح نظریه نظم کائنات در تاریخ سیراندیشه اهمیت خاصی دارند. غیر از نظریه اعداد- نظریه نظم جهان و عقیده به پرواز روح- آنان به ریاضیات از جنبه متافیزیکی می نگریستند. طبق نظر فیثاغورثی ها اختلاف اشیاء فقط در فرم و روابط اعداد در آنها میباشد. اعضای محفل فیثاغورثی دهها سال بطور دسته جمعی به تحقیقات ریاضی و علمی پرداختند. فیثاغورثی بعدها نام یک فرقه مذهبی-فلسفی شد که دارای اصولی برای زندگی فرقه ای خود بودند از جمله اینکه: اعضا باید از خوردن نخود و لوبیا بپرهیزند- چیزی را که به زمین افتاده بر ندارند- نان خشک را نشکنند- آتش را بامیله آهنی بهم نزنند - حلقه تاج و نصرت رازهم ندرند- از خوردن قلب حیوانات خودداری کنند- در جاده شوسه راه نروند- لانه پرستوها راز بر شیروانی خود تحمل نکنند- جای اثر دیگ در میان آتش و خاکستر را بهم نزنند- در کنار نوره آینه ننگردند- بعد از بیداری حصیر زیر پایشان را جمع و جور کنند - و غیره و ذالک!

فیثاغورثیان در زمینه اخلاق نیز برای اعداد دارای هویت و خصوصیات بودند: عدد دو نشانه دوستی بود- عدد چهار عدالت را تداعی میکرد- عدد پنج 5 سنبل ازدواج بود و بعضی از اعداد معنی نمادین دیگری داشتند. عدد ده 10 عددی است کامل که از جمع چهار رقم نخست تشکیل شده است و عدد سه 3 سنبل کره زمین بود- عدد هفت 7 نماد زمان مناسب بحساب می آمد. عدد یک را گسترش نقطه میدانستند. عدد 2 نشانه خط بود. عدد 3 سطح را معرفی میکرد. عدد 4 جسم بود. عدد 5 نشانه

همسری و ازدواج بود چون مجموعه ای است از نخستین عدد فرد و جفت (2+3=5) . عدد 9 نتیجه ارقام شبیه بهم مانند (3+3+3=9) بود. رقم 5 سخن از عدالت را گاهی تداعی میکرد- و غیره .
 فیثاغورثیان میگفتند که دردنیای پرهرج ومرج -آسمان و زمین- نظم ابدی وجود دارد. حتا روح انسان بخشی از نظم جهان الهی و ابدی است و فرم هایی که مسئول نظم جهان هستند خودسرانه عمل نمیکند بلکه تشکیل یک سیستم میدهند. نظم و آهنگ درموسیقی رانیز میتوان با کمک روابط ارقام شرح داد و تفسیر نمود. فیثاغورث هزاران سال تحقیقات غرب را تحت تاثیر خود قرارداد حتا کپلر زیر نظریه نظم جهان اوبود. به توصیه فیثاغورثی ها زمین و آسمان و خدایان و انسانهای جامعه باید باهم وحدت داشته یا برادری کنند و نظم و اعتدال و عدالت را باتوجه به نظم جهان مورد احترام قراردهند.
 فیثاغورث تاکید خاصی روی ایده آل نزدیک و شبیه شدن انسان به خدا داشت. آنها مدعی بودند که مثلا بر اثر خلوص جسم -انسان و روحش به خدا نزدیک میشوند و چون جسم زندان روح است باید با کمک پاکي روح- عرفان و قناعت- از تولد مجدد جلوگیری نمود. مورخین تاریخ سیرانديشه اشاره میکنند که غالب علوم باستان در رابطه با یک خرافات بوجود آمده اند : نجوم از ستاره شناسی- شیمی از کیمیاگری- ریاضیات از خرافات عدد پرستی و غیره. در اینجا میتوان فرق میان الهیات روشننگر اروپایی و عرفان ساده گرایانه آسیایی رامشاهده نمود.

طبق گزارش مهم ارسطو جهان از ارقام تشکیل نشده بلکه از: آب - آتش- هوا- و زمین. و یونانی های باستان متوجه شدند که بین ریاضیات و سایر فرمهای زندگی فرق است گرچه اصول ریاضی و هندسی در همه جا معتبر هستند و مرز جغرافیایی نمی شناسند حتا در مصر و ایران و یونان و هند و چین و ماچین! و غیره میشد صحت آنان را ثابت نمود. بعدها ما نزد افلاتون - آگوستین- آکوبین- دکارت- اسپینوزا- و لایبنیتس -تداخلی از عقل و مذهب را شاهد شدیم. نظرات فیثاغورث روی : افلاتون- فیلون- آلكساندريا- آگوستین- و بونیوس اثر مهمی از خود بجا گذاشته است.

فیثاغورث حدودا بین سالهای 570 تا 497 پیش از میلاد همچون غالب فیلسوفان طبیعی دوره باستان در غرب آسیای صغیر میزیسته است. محل تولد او را معمولا جزیره ساموس بحساب می آورند. او مجبور شد که به سبب تعقیب دیکتاتوری بانام پولیکراتس محل اقامت خود را ترک نماید. طبق روایت دیگری گویا وی چنان به وجود روح اعتقاد داشت که زمانیکه زوزه سگی را بدلیل بد رفتاری رهگذری شنید- فریادکنان گفت که آن صدای یکی از دوستانش است که در زندگی تازه خود بصورت آن سگ فلک زده مورد آزار درآمده است !. 570Pythagoras - 497

پروتاگوراس که بود ؟ - او نخستین و مهمترین نظریه پرداز فلسفه سوفسطایی پیش از سقراط و استاد سخنوری اهل آبدره در شمال یونان آن زمان و همشهری دمکریت مشهور بود. پروتاگوراس حدود پانصدسال پیش از میلاد در آنجا دنیا آمد و در سن هفتاد سالگی چین فرار از اجرای حکم اعدام به بهانه کفر و الحاد! در دریای غرق شد. وی بخاطر کتاب (پیرامون خدایان) به مرگ محکوم شده بود. مشهورترین جمله نظری او این بود که گفته بود : "انسان میزان همه چیزها است". یعنی هرکسی قضاوت و شناخت خاص خود را دارد. افلاتون بعدها در رابطه لجاجت آمیزی با او گفته بود که : "خدا میزان همه چیزها است" . و پراگماتیسم های آمریکایی سالهاست که مینویسند : "علم میزان همه چیز است" . پروتاگوراس میگفت که درباره خدایان چیزی نمیتوان دانست چون موضوع بسیار تیره و عمر انسان کوتاه است . وی در کنار آناکساگوراس- فیدياس- آسیازیا- و سقراط- از جمله اعدایان سیرتاریخ اندیشه غرب است! آن زمان توجه نداشتن به خدایان دولتی! برای اندیش مندان ایجاد دردسر مینمود. جمله (انسان- میزان) پروتاگوراس- مورد توجه اندیشمندان دوره رنسانس- روشنگری- و اومانیسم نیز شد. فیلسوفان طبیعی پیش از سقراط غالبا خود را با طبیعت مشغول کردند ولی با آمدن سوفسطائیان علاقه به انسان مطرح گردید. پیرامون اهمیت پروتاگوراس گفته میشود که نه افلاتون و ارسطو فلسفه باستان رانمایندگی کردند بلکه پروتاگوراس و کورگیاس آغازگران فلسفه روشنگری غرب میباشند.

پروتاگوراس همچون سایر اعضای مکتب سوفسطایی بجای حقیقت الهی از حقیقت منطقی وقانع کننده سخن راند. آنها تا آن زمان تلخترین انتقادات مذهبی را فرموله بندی نمودند و خود مخالف هرگونه مکتب گرایی فلسفی و یا فرقه گرایی دینی بودند. سوفیست ها یا سفسطائیا نخستین نمایندگان شکاکای فکری منطقی نظری و بنیادین نیز هستند. در مقابل سیستم های بزرگ فلسفی ماقبل سقراط - در نیمه دوم قرن پنجم پیش از میلاد این جنبش شکاکای سوفیستی قد علم نمود که مهمترین چهره آن پروتاگوراس- امروزه مورد توجه ما در اینجا میباشد .خلاف امروز سوفسیت آن زمان معنای منفی نداشت و تقریبا به معنی استاد و معلم بود که چیزی را بشاگردان یاد میدهد تا در زندگی عملی آنان مورد استفاده قرار گیرد و چون کمک مالی دولت شامل حال آنان نمیشد آنان مجبور شدند که از شاگردان خود طلب حق زحمت کنند . یکی از اهداف سوفسطائیان این بود که هنر بحث را با دیگران بیاموزند. آموزش های آنان نه بر اساس دین و تقوا بلکه بر اساس آموزش علم برهان بود. امروزه به معنای منفی سوفسطائیان را سفسطه گردانسته که به علت نیهلیسم و پوچگرایی فکری- در مقوله روشنگری- یک وطن جعلی را می جویند.

هابس و باکون نیز به نظریه انسان- میزان پروتاگوراس اهمیت خاصی میدادند ولی نیچه گویا بهترین استفادهها را از سوفسطائیان نمود مخصوصا در زمینه انتقاد از اخلاق سنتی مذهبی و کوشش برای اشغال قدرت سیاسی. و شایعه است که هگل کوشید تا از بدنامی سوفسطائیان قدری بکاهد و روی اهمیت آنان برای دوره روشنگری تاکید نماید. پایه گذاران پراگماتیسم غرب مانند شیلر انگلیسی مدعی

شدند که از جمله شاگردان فکری پروتاگوراس هستند. پروتاگوراس گرای اومانستی شیلر انگلیسی را که گفته بود انسان در نظر پروتاگوراس همان علم است - را بخود جلب کرد. وراسل نیز مدعی شد که براساس نظرات پروتاگوراس - دگم های سنتی مذهبی و اخلاقی در مقابل روشنگری آلمان جبهه گرفتند. آمریکایی ها که قصد اومانیسیم کردن پراگماتیسیم خود را دارند کمک از این جمله پروتاگوراس میگیرند که: "علم باید میزان همه چیزها باشد". و هایدگر میگفت که هرگونه ذهن گرای در سوفیسم یونانی غیرممکن بود چون انسان در آنجا نمی توانست شخصی و فردی و ذهنی باشد چون هستی - ظاهری و معمولی بود و حقیقت - آشکار. سوفیسم مدرن استفاده و اهمیت مهمی برای فلسفه زمان حال دارد. از جمله بزرگان فعلی سوفیست: میتوان از نیچه - ویتگنشتاین - رورتی - فاتیمو - دریدا - دلوز - لیوتار - لویناس - و فوکو نام برد. ولی افلاتون کوشید تا سوفسطائیان را تحقیر و تمسخر کند. یکی از آثار او پروتاگوراس نام دارد. اطلاعاتی پیرامون پروتاگوراس میتوان در دیالوگهای افلاتون یافت. افلاتون به آنان لقب (بی مایه و خودخواه) داده بود چون آنان برای درس دادن حق الزحمه می گرفتند - و چون استادان امروزی با اشاره به قضاوت و نظر افلاتون غالباً از دولتها حقوق میگیرند - جانبدار افلاتون و ضد سوفیست می باشند. از زمان افلاتون تاکنون اشتباه همه فیلسوفان این است که از تحقیقات خود روی مباحث اخلاقی - از قبل میدانند که به چه نتایجی باید برسند! گرچه آنکس که صادقانه دنبال حقیقت باشد باید از موانع اخلاقی بگذرد و این خود اغلب به شکاکتی منتهی میگردد. سوفسطائیان بیاناتی را مطرح نمودند که پیشینیان و بعدیها مخفیانه میگفتند یعنی استفاده از بیانهایی که قانع کننده باشند. یاسپارس هم سوفیسم را برهانی ظاهری نامید که بدخواه خود اهدافی رامورد استفاده قرار میدهند. والری مینویسد که نوکر بت ها کسانی هستند که واژهها را برای اشیاء و جملات را برای اعمال در خدمت خود میگیرند. پروتاگوراس به طرح موضوعاتی مانند تشکیل فرهنگ و تمدن پرداخت که آلمان مد روز بودند. ترقی - تحول - و پیشرفت فرهنگ مورد توجه تراژدی نویسانی مانند آشیلوس و سوفکلس نیز قرار گرفته است. برتراند راسل مدعی است که در آمریکا فعلی مبارزه میان روشنگران و بنیادگرایان مذهبی یادآور وضعیت سوفسطائیان یونان باستان است.

با اشاره به نظر هراکلیت که اشیاء مدام در حال تغییر و شدن هستند و جهان همچون رودخانه ای است - قوای حسی و فردی تاثیرات مختلفی را می پذیرند و یک انسان خاص فقط میزان شناخت ذهنی و شخصی خود است - پس حقیقت مطلق وجود ندارد و فقط حقیقت نسبی روی زبانها مطرح است. چون جهان مادی ما مدام در حال تغییر است و انسان ها نیز بدلیل درک قوای حسی مختلف دارای قضاوتهای گوناگون میشوند در نتیجه حقیقت و هستی در نظر آنان به معنی فردی - شخصی - ذهنی و نسبی است. طبق فرمول پروتاگوراس شناخت از قوای حسی و درک تشکیل شده است پس شناخت را باید بشکل "درک قوای حسی" تعریف نمود. و اگر انسانها نظرات گوناگون داشته باشند - حقیقت عینی نمیتواند وجود داشته باشد. بعنوان مثال انسانی که یرقان داشته باشد اشیاء را زرد می بیند. شناخت - حقیقت - زیبایی - نیکی - همه مقوله هایی انسانشناسانه هستند یعنی فقط از نظر انسانشناسی قابل درک می باشند. برای پروتاگورس نه حقیقتی و نه اشتباهی وجود دارد بلکه نظر شخصی - یعنی طبق نظریش هرکس جهان خاص خود را دارد. پروتاگورس میخواست به شاگردانش درس اخلاق و سیاست بدهد تا در حکومت و دولت از طریق سخن و عمل اثر بگذارند. آنان گاهی نیز مانند وکیل مدافع های امروزی بودند.

در دمکراسی آلمان یونان بازار شکایت - شکای - مجرم داغ بود و هرکس میکوشید در دادگاه از خود دفاع کند به این دلیل سوفیست ها درس بحث و دفاع از خود میدادند. آلمان آتن علاقه زیادی داشت که انسانها را به دادگاه بکشاند. در دمکراسی نیم بند اشرافی که قانون اساسی آنها اشراف مدیریت می نمودند - زنان و بردهها نمی توانستند در فعالیت های دمکراتیک شرکت کنند. و چون دکتربین شکاکتی مدعی اشتباه و دروغ بودن حواس بود - شک به حقیقت عینی در زندگی عملی باعث شد که مردم از خود بپرسند به چه چیز باید باور داشته باشند و آنکس که در فلسفه یک نوع زندگی مذهبی را میدید مخالف سوفیست ها بود. به این دلیل آنان به مبتدل و غیر اخلاقی بودن متهم شدند گرچه فلسفه آنان تاکید بود برای کامل بودن انسان. سرانجام برای نجات نیکی و حقیقت - سقراط بعد از پروتاگورس وارد صحنه فلسفه غرب گردید.

پروتاگورس بین سالهای 415 تا 485 - یا 410 تا 480 پیش از میلاد زندگی نمود. او از نخستین متفکرانی بود که به سبب شغل آموزگاری از شاگردان حقوق دریافت نمود. پروتاگوراس طراح و نویسنده یک قانون اساسی برای بعضی مستعمره های یونان آن زمان بود. او با آثاری پیرامون: علوم طبیعی - دولتمداری - خدایان - جهد و کوشش - و حقیقت - ابدی شد. پروتاگورس جانبدار اخلاق سنتی بود و میگفت که گرچه خدایان وجود ندارند ولی میتوان به آنان احترام گذاشت چون اعتقاد به وجود آنان برای آرامش جامعه طبقاتی مفید بود.

۲۲۲. دین سیاسی و سیاست دینی، ماکیاولی را زاید.

در مسیحیت غرب خبری نبود. 415-485 و یا 480-410 پیش از میلاد Protagoras

ماکیاولی و نظراتش را امروزه نتیجه جمع بندی فلسفه و تئوری سیاسی سده های میانه در غرب میدانند. خلافت کار او در آستانه عصر جدید و در پایان قرون وسطی مشهود شد. ماکیاولی کوشید

زهر دیکتاتوری در اینالیای بیمار زمان خود را به پادزهر تبدیل کند . او بین رفتار سیاسی و ایده آل اخلاقی تصمیمات فرد، فرق میگذاشت و میگفت که برای آدم سیاسی ، ارزشهای اخلاقی مهم نیستند بلکه تاثیر رفتار او روی سیاست مهم است . او میگفت که بجای درک ایده ه آله باید به واقعیات سیاسی توجه نمود . ماکیاولی دو فرم دولت را ممکن میدانست - جمهوری و سلطنت .

وی میگفت که در سیاست، موجب وحشت مردم شدن آسان تر از موجب علاقمند شدن آنان است . در نظر او سیاست مثل رشته طب ، علمی است تجربی . امروزه ماکیاولیسم را رفتار عقلگرایانه هدفمند ولی غیراخلاقی برای بقدرت رسیدن و یا در قدرت ماندن تعریف میکنند .

دوره میان قرون 5-15 میلادی یعنی میان پایان شکوه دوره باستان و آغاز روشنایی عصر جدید را دوران تیره قرون وسطی نامیده اند . در قرن 14 میلادی مبارزه و مخالفت متفکران با پاپ گرای مسیحی به اوج خود رسید . غربیها از قرن 17 میلادی تاریخ خود را به 3 دوره - باستان ، سدههای میانه ، و عصر جدید، تقسیم کردند .

امروزه اشاره میشود که روحانیت مسیحی بدون تبلیغ جادو و جنبل در قرون وسطی ، کاست و قدرتی نمیشد . در طول سیر اندیشه بشر، فیلسوفان طبیعتگرای پیش از سقراط میخواستند در باره کائنات و جهان به شناخت برسند . سوفسطائیان و سقراطی ها انسان را مورد توجه تحقیق و بررسی خود قرار دادند . مسیحیان و الهیات قرون وسطا، به بحث و سفسطه در باره علل وجود خدا پرداختند .

در سدههای میانه الهیات دیگر مانند زمان ارسطو بخشی از رشته متافیزیک نبود بلکه فلسفه و متافیزیک در خدمت رشته الهیات بودند ، و این دیگر نه اندیشه ای یونانی و نه رومی بلکه ریشه در دین و فرهنگ یهود داشت .

فلسفه قرون وسطا، واحدی منسجم و یکدست نبود بلکه مانند هنر گوتیک دارای - دگم های اسکولاستیکی ، عناصر رومی ، ژرمنی ، خاورمیانه ای ، بیزانسی و عربی بود . از ذوب و اختلاط همه آنان، سنتز واحدی بوجود آمد .

تئوری سیاسی در طول 10 قرن سدههای میانه نتوانست تحول و پیشرفت مستقلی بیابد . فرهنگ باستان در این مدت از طریق افلاتون و ارسطو همیشه تئوری و فلسفه سیاسی قرون وسطا را تغذیه میکرد . چون واقعیات و زندگی روزمره مردم سکولار بود ، مسیر نظریه سیاسی سدههای میانه نیز اجبارا بسوی سکولاریسم پیش میرفت .

روگر باکون در قرن 13 میلادی میگفت که برای غالب رشته ها مانند نجوم و ستاره شناسی ارزش ریاضیات مانند ارزش و اهمیت وحی است . برتراند راسل مدعی است که شیطان ادیان ابراهیمی ریشه در اهریمن دین زردشت دارد و از زمانیکه دوتالیسم زردشتی و مانوی گرای ایرانی وارد مسیحیت قرون وسطا شدند ، تئوری 2 جهانی جنگ سرد میان نیروهای اهورامزدا و نیروهای اهریمن نیز وارد فرهنگ مسیحی غرب شدند .

جهانشناسی و نظم هرمی مسیحیت بر اساس شناخت - خدا ، انسان ، جهان بود . ثمر خلاقیت و ارزش انسان، میان خدا - طبیعت قرار میگردد . افلاتون میگفت که میزان همه چیز خدا است و گوته مینویسد که انسان از طریق جهان فاصله بهشت تا جهنم یا آسمان به زمین را پیمود و سرانجام وارد دوزخ شد . یعنی نظم جهانی نهایی مسیحیت سرانجام بصورت - خدا ، انسان ، جهان ، آسمان ، زمین در آمد . یکی از شعارهای دویهلوی مسیحیت این بود که میگفت حقیقت موجب آزادی خواهد شد و مالکیت ، میوه و ثمر گناه است ، به این دلیل عیسی و حواریون اش مالک چیزی نبودند .

در تورات همچون انجیل عشق به انسان و همنوع ، ارزش اخلاقی بشمار میرفت . مسیحیت نصیحت میکرد که حتی دشمنان تان را دوست بدارید . چون مسیحیت میگفت که خدا پدر انسان و انسانها فرزند او هستند ، غربیهای زیادی به این ادعای مسیحیت باور کردند و علاقمند به آن شدند . شعار دیگر مسیحیت این بود که میگفت سلامتی و سعادت روح، ارزش مند تر از همه گنجهای این جهان است . در مسیحیت، خود خواهی را بزرگترین گناه میدانند و همدردی ، ایمان ، امید و محبت را از جمله تقوای مهم بشمار می آورند .

امروزه اشاره میشود که برای جهانی نمودن مسیحیت ، این دین باید ابتدا دینی زمینی میشد . در زمان قرون وسطا کتاب مقدس انجیل میزان حقیقت و خود حقیقت بشمار می آمد . شکست فلسفه به سبب این بود که حقیقت عقلی جای خود را به حقیقت ایمانی و دینی داد . برای متفکران مسیحی افلاتون مذهبی تر از ارسطو بشمار می آمد چون ارسطو تجربه گرا تر بود .

مسیحیت در زمان و محیطی بوجود آمد که امپراتور رم دچار بحران شده بود و خواستار دینی جهانی بود تا جهان الهی و آندنیایی در خدمت جهان قیصری درآید . عیسی که مانند سقراط یک اصلاحگر دین یهود بود همچون سقراط به اعدام محکوم شد . همانطور که سقراط بحران شهر- دولت های یونان را نشان میداد ، عیسی بحران دین یهود را نشان داد که بحران اخلاقی بشر زمان خود او بود . عیسی یک یهودی اصلاحگرا بود که مانند سقراط تناقض های حرف و عمل حاکمان رمان خود را نشان میداد . او میگفت که انسان برای اعمال اراده اش قانون نیابد بلکه قانون باید در خدمت آزادی انسان باشد و ایندو نباید در تضاد با هم باشند و قانون نباید دشمن زندگی، و دین نباید در خدمت استثمارگر یا وسیله ای برای مزایای دیگران باشد .

دین یهود بر پایه نظریه شبه راسیستی خود ، قوم یهود را از نظر خدا قوم برگزیده و برتر بر سایر اقوام میدانست . امروزه اشاره میشود که مسیحیت از دین یهود آینده نگری را گرفت و خدای قانون گذار دین یهود، تبدیل به خدای عشق و نجات مسیحی شد .

جهان غرب همیشه با فرهنگ بی‌زانس و فرهنگ اسلام در حال مبادله بود. ابن رشد، ابوعلی سینا، و فارابی در طول سده‌های میانه مورد توجه اندیشمندان مسیحی بودند. آنها ابوعلی سینا را امیران فلسفه دینی لقب داده بودند.

زمانیکه آخرین قلعه دوره باستان یعنی شهر قسطنطنیه توسط ترک‌های عثمانی تسخیر شد، هومانیت‌های رومی به فراریان بی‌زانس و یونانی پناهدگی دادند. فلسفه بت پرستی و طبیعت‌گرایی تا حدود صد سال بعد از میلاد مقاومت نمود. زوال پاپ‌گرایی در قرن 15 میلادی آغاز شد. گرچه یهودیان به زندگی بعد از مرگ باور داشتند ولی مسیحیان به طرح نظریه جهنم و بهشت یا زمین و آسمان پرداختند. از قرن 11 میلادی نیز شعار آزادی کلیسا از زیر نفوذ حاکمان و نیروهای مختلف دیگر مطرح شد. تجزیه و فرقه‌گرایی در تمام دوره سده‌های میانه مسیحیت را تهدید میکرد.

۲۲۳. فمینیست‌ها در انقلاب روسیه تزاری.

خانم اینس گوتشمیت در مقاله "زنان آنارشیست میان زنان انقلابی و اجتماعی روسیه تزاری" مینویسد که فمینیست‌های روس از سال 1876 در جنبش خلقی روستایی نارودنیک روسی اعلان وجود کردند. در این مقطع زمانی، زنان آنارشیست را نباید از زنان انقلابی - اجتماعی روس جدا کرد. اینگونه زنان علیه ستم به روستائیان نظام مالک الرعیتی مبارزه می نمودند و خواهان تعاونی‌های فدراتیو و ساختارهای بدون هیرارشی سیاسی، اجتماعی، جنسی بودند.

در آندوره، تزار پاول تا سال 1801 با روش‌های دیکتاتوری حکومت میکرد. بعد از قتل او توسط انقلابیون نارودنیک، پسرش آلکساندر اول که ادعای اصلاحات مینمود، به تخت سلطنت نشست. در 5621 مانوفاکتور و کارخانه روس 210568 نفر شاغل بودند که 96053 نفر آنان رعیت‌های بدون زمین بودند. در آن سالها روشنفکران به مطالعه ادبیات و آثار روشنگری، و بحث در باره سوسیالیست‌های تخیلی فرانسه می پرداختند. هگل و جهانبینی انقلابی اش، آثار باکونین و فوریه نیز مورد بحث قرار میگرفتند.

مورخین جنبش‌های اجتماعی فاصله زمانی 1850-1880 را دوره پوپولیستی انقلاب روس نامیده اند. از سال 1859 زنان اجازه یافتند در دانشگاه شهر پتروگراد به تحصیل بپردازند. بعضی از این زنان دانشجویان از این زمان خود را نیهیلیست می نامیدند و نظام مردسالاری و آداب و رسوم سنتی خانوادگی و اشرافی را زیر سؤال برده و برده‌گرایانه نامیدند.

کروپتکین در جلد دوم کتاب "خاطرات یک انقلابی" مینویسد که زنان نیهیلیست هیچ اتوریته ای غیر از حاکمیت عقل را قبول نداشتند و لباس سیاه ساده ای می پوشیدند و موهایشان را چون مردها کوتاه میکردند. آنان به بزدلی اخلاقی طبقه خود انتقاد میکردند و به مبارزه علیه ارزشها و عادات بورژوازی می پرداختند. تبلیغات تزاری آنزمان نیهیلیست‌ها را تروریست مینامید، گرچه نیهیلیسم یک جنبش فلسفی روشنفکری بود. نیهیلیست‌ها به رهبری چرنیشفسکی شعار "به میان خلق بروید و سطح فرهنگی روستائیان را بالا ببرید" را مطرح نمودند.

از جمله زنان مبارزی که در جنبش خلقی نارودنیک فعال بودند، عبارتند از دو خواهر بنام فینگر، سوفیا پروفسکایا، و ورا زاسولیش. سوفیا پروفسکایا از سال 1869 به تشکیل محافل مطالعاتی نیمه مخفی برای زنان پرداخت. اینگونه زنان همچون زنان عضو جنبش نارودنیک اغلب از خانواده‌های مرفه اشرافی بودند که بخدمت جنبش مردمی در آمده بودند. کروپتکین در باره سوفیا پروفسکایا مینویسد که او یک زن انقلابی مبارز چپ و دوست خلق بود. اینگونه زنان که لباس مردانه می پوشیدند، هرگونه اتوریته، مرد، خدا، دولت، آخوند، شوهر، تزار و غیره را بزیر سؤال میبردند. یک سوم دانشجویانی که از سال 1873 برای کمک به دهقانان به روستاها میرفتند، زن بودند. در سال 1876 زن جوانی بنام ورا زاسولیش با قتل یک ژنرال، فرمانده شهر پتروگراد، خواست تا انتقام زندانیان سیاسی را از وی بگیرد. مورخین انقلاب، امروزه اشاره میکنند که 60 سال پیش از جنبش مویرس لیبرس اسپانیا، زنان انقلابی و اجتماعی روس، شیفته افکار آنارشیستی و فمینیستی شده بودند.

از آغاز قرن 19 در روسیه تزاری دو جنبش سوسیال دموکراسی و انقلابیون اجتماعی، تشکیل حزب دادند، که دومی سیاست مبارزه مسلحانه و ترور حاکمان را تعقیب می نمود. امروزه اشاره میشود که انقلاب 1905 روسیه بیشتر یک انقلاب شهری بود تا یک انقلاب سراسری. از آنزمان که آنارشیست‌ها در شوراهای کارخانه‌ها، اتوریته احزاب را پذیرفتند، دچار انحلال و ضعف شدند. پیش از پیروزی انقلاب اکتبر، در روز بین المللی زن در تاریخ 23.2.1917، بیش از 90 هزار زن معترض برای دسترسی به نان و آزادی دست به اعتصاب زدند. ولینز مینویسد در حالیکه آنان در خیابانها سینه‌هایشان را به سربازان نشان میدادند و بچه‌هایشان را در بغل گرفته بودند، فریاد میزدند که "بسوی ما شلیک کنید!".

خانم ورنه فیگلز مینویسد که تمام سازمانها و گروههای مسلح و نظامی مردانه تمایل داشتند که زنان را بعنوان قربانی جنسی خود، به شینی جنسی تبدیل کنند. بعد از پیروزی انقلاب اکتبر برای چند ماهی، کمونیست‌ها آنارشیست، آنارکوسندیکالیست‌ها، بلشویک‌ها، انقلابیون اجتماعی چپ، و طرفداران نولستوی، تشکسل یک جبهه واحد دادند. بنظر میرسد که زنان نارودنیک با شرکت در مبارزات سراسری، سازماندهی مستقل خود را بفراموشی سپردند و آلت دست سیاستهای مردانه شدند.

زنان انقلابی - اجتماعی و زنان آنارشیست روس که خود را در چهارچوب جنبش نارودنیک موظف میدانستند، از جمله مبارزان فعال زنان بودند. به ادعای آنارشیست‌ها، با شکست انقلاب بلشویکی و

شکست گروه‌های آنارشیست ، زنان نتوانستند به ثبت تاریخ خود بپردازند و اسیر نظام مردسالار بلشویکی حزب حاکم شدند . آموزه ادعا میشود که زنان مبارز اغلب بهتر از مردان هم‌رزم خود قادر بودند در روستاها به دهقانان نزدیک شوند و آنان را علیه نظام تزاری متحد سازند .
خانم عما گلدمن ، یکی از نظریه پردازان و مورخان فمینیست در مقاله " علت شکست انقلاب روس " مینویسد که زنان روس در تاریخ جنبش آنارشیستی زنان ، در جنبش بین المللی ، نقش مهمی داشته اند . ورا فینگر ، یکی از زنان مبارز روس در سال 1852 در خانواده ای مرفه و اشرافی در شهر غازان بدینا آمد و همچون خانم لویزه میشل ؛ مبارز فرانسوی ، به سبب شغل پدر ، سالهای کودکی و نوجوانی خود را در روستاها و دامن طبیعت گذراند . او در کتاب خاطراتش اشاره میکند که آداب مردسالار در خانواده آنان حاکم بود و از طرف پدر اتوریته اش مورد اذیت و آزار قرار گرفته است .

۲۲۴- سارتر مارکسیست ، مارکس اگزیستنسیالیست .

اگزیستنسیالیسم و ادعای تکمیل مارکسیسم .

بعد از پایان جنگ جهانی دوم در سال 1945، مکتب فلسفی اگزیستنسیالیسم آته ایستی بر اساس نوشته های سارتر فرانسوی در غالب کشورهای اروپا مد روز شد و به طرح تمایلات ترقی خواهانه اجتماعی پرداخت . در ایران نیز مصطفی رحیمی از جمله روشنفکرانی بود که به معرفی این مکتب ادبی-فلسفی همت گماشت .

اگزیستنسیالیستهای آته ایست مدعی بودند که مارکس جوان تا سال 1846 یعنی تا زمان نشر کتاب " آنتی دورینگ " انگلس یکی از اگزیستنسیالیستهای چپ بوده . در کشورهای بلوک شرق سابق استالینیستها حدود سالهای 1955 به نقد این مکتب پرداختند . آنان میگفتند که پاره ای از رویونیستها چپ نما زیر پرچم اگزیستنسیالیسم علیه مارکسیسم مبارزه میکنند .
پیش از همه اینها سارتر مقاله ای با عنوان " مارکسیسم و اگزیستنسیالیسم " را در فرانسه منتشر نموده بود . او در این مقاله مدعی شد که اگزیستنسیالیسم موجب تکمیل مارکسیسم میشود و روزی در آن حل خواهد شد .

گرچه سارتر در آن مقاله نوشته بود که مارکسیسم تنها فلسفه زنده زمان حال است که شامل جنبه های ترقی خواهانه است ، ولی او مدعی بود که مارکسیسم به آزادی فرد و اخلاق شخصی اهمیت لازم را نمیدهد .

سارتر میگفت که ماتریالیسم تاریخی تنها وسیله تفسیر درست تاریخ است ولی اگزیستنسیالیسم تنها جهانبینی مشخص نسبت به درک واقعیات میباشد . او کوشید تا مارکسیسم را شاخه ای از اگزیستنسیالیسم معرفی کند .

استالینیستها بعدا نوشتند که میان مارکسیسم و اگزیستنسیالیسم میتوان فقط یکی را انتخاب کرد ولی اگزیستنسیالیسم هیچگاه نمیتواند جانشین مارکسیسم شود یا آنرا تکمیل کند . در نظر آنان مواضع سارتر پر از تناقض است چون او عقاید مارکسیستی را قبول دارد ولی به تحسین از اگزیستنسیالیسم سنتی ایده ایستی نیز میپردازد .

از نظر مارکسیستها سارتر با فلسفه برخوردار هنری-ادبی دارد و با بی دقتی از کلمات و مفاهیم غیرعلمی استفاده میکند . او گرچه فرانسوی است ولی در نوشتن به تیره گی زبان آلمانی و سبک دانشگاهی هوسرل و هایدگر مینویسد و نه به روانی و زیبایی دکارت و دیدرو .

سارتر در نمایشنامه ها و آثار ادبی اش نیز مبلغ فلسفه شک و سرگردانی است و انسان را آلت دست بازی سرنوشت کور میداند . کافکا در دو کتاب محاکمه و قصر خود نیز با تبلیغ فلسفه شک و سرگردانی اشاره به اخلاقگرایی ضد اخلاق - و هومانیزم ضد انسان ، در جوامع طبقاتی سرمایه داری می نماید .
مارکسیستها آنزمان پرسیدند چرا اگزیستنسیالیسم در جوامع سرمایه داری فلسفه مد روز رویونیستی شده ؟ آنان مدعی بودند که اگزیستنسیالیسم با طرح عملی کردن "شبه مسائل " میپردازد چون اینگونه نظریه پردازها خواهان موفقیت شغلی هستند ، و رویونیستها میخواهند مارکسیسم را با اگزیستنسیالیسم ، ایده آلیسم و ذهن گرایی هم آهنگ و هم سنگر سازند . سارتر میدانست که فردگرایی اگزیستنسیالیستی با جمع گرایی مارکسیستی ناسازگار است ، چون اگزیستنسیالیستها شعار آزادی فرد ، و مارکسیستها توجه به ضرورت اجتماعی را مطرح می نمودند . آنان میگفتند که مارکسیسم را نمیتوان از طریق ذهنگرایی اگزیستنسیالیستی تکمیل نمود .
اگزیستنسیالیسم سارتر نه تنها با اگزیستنسیالیسم کیرکگارد فرق دارد بلکه خویشاوندی آندو با مالتوس گرایی و سوسیال داروینیسم ، ایدئولوژی غلط بورژوازی بود ، و حتی وقتی اگزیستنسیالیسم آته ایستی در باره سرنوشت سخن میگوید ، سراغ دین میروود و از آن کمک میگیرد . سارتر میکوشد تا میان نظرات مارکس و انگلس تناقض بیابد . هومانیزم سوسیالیسی از آغاز میگفت که سعادت فرد فقط از طریق سعادت جمع عملی است .

مارکس در کتاب " تزهایی در باره فویر باخ " مینویسد که فرد ، خانه آبستراکتها نیست بلکه واقعیت اش مجموعه ای از روابط اجتماعی است . این جمله او را امروزه میتوان جوابی به ادعاهای ناتوریالیست ها و اگزیستنسیالیست ها دانست ، یعنی حتی انسان بشکل فردی تنها ، شاخص مجموعه ای از روابط اجتماعی زمان خود است . کمونیست ها در بحث ماتریالیسم تاریخی یا داروینیسم اجتماعی میکوشند

با کمک مارکسیسم بر اگزیستنسیالیسم غالب آیند . آنان میگویند که فقط یک ماتریالیسم تاریخی وجود دارد و تنها قانون این ماتریالیسم ، دیالکتیک است . نظریه ماتریالیسم تاریخی این امکان را بوجود آورد که سوسیالیسم از وضعیت اتویی به علم درآید . در سیستم های متافیزیکی و فلسفه ذهنی ، از حقیقت مطلق بحث میشود که در تضاد با علم و تجربه قرار دارد ، ولی برای مارکسیستها حقیقت نسبی مهم است . آنان میگویند آنجا که اثبات و دقت کامل آغاز شود ، فلسفه ذهنی پایان می یابد . گروهی دلیل فراموشی آزادی فرد در سوسیالیسم را یکی-توجه زیاد به جنبش اجتماعی شرایط انقلابی میدانند ، و دیگری اینکه- بورژوازی میکوشید با جریانهای سیاسی ارتجاعی ایدئولوژیک ، زیر لوای آزادی فرد به مبارزه با مارکسیسم بپردازد . مارکسیست ها مدعی هستند که تاریخ فلسفه بورژوایی تاریخ حماقت است چون فیلسوف نه عالم است و نه دانشمند بلکه ترکیبی است از هر دوی آنها . فلسفه ایونی که جد فلسفه غربی امروزی است ، در جستجوی کشف قانونمندی جهان بود . فلسفه سقراطی پیش از سیسرو ، کوشید تا موضوع انسان را وارد فلسفه کند و آنرا از آسمان به درون خانه های مردم پایین بیاورد . بعدها بحث سرنوشت انسان موضوع فلسفه شد . در جای دیگری گفته شده که فلسفه ، تجزیه و تحلیل منطقی جملات علم است . تاریخ فلسفه غرب ، بحث و جدل ماتریالیسم با ایده آلیسم یعنی دیالوگ مکتب ایونی با متد سقراطی بود . در رابطه با اگزیستنسیالیسم اشاره میشود که مارکسیسم میکوشد تا با ایده آلیسم و ذهن گرایی مبارزه نماید . از زمان باستان یک گروه از فیلسوفان کوشیده اند تا به کشف قانونمندی واقعیات نائل آیند و گروه دیگری به تئوریزه کردن یک جهانی پیرامون زندگی انسان بپردازند .

مارکسیست ها میگویند که مواضع فلسفه باید متکی به علم باشد و نه اینکه پرسش های سفسطه گرایانه مانند " شمایل عشق که آیا بصورت مربع است یا دایره ؟ " ! . بحث هایی مانند معنی زندگی و انسان در جهان نیز به " شبه مسائل " میپردازند . برای بورژوازی ، بعضی از موضوعات نظری وسیله ای هستند برای مبارزه ایدئولوژیک . برای اگزیستنسیالیسم ، فر-و برای مارکسیسم ، جامعه مهم است .

مارکسیست ها علت نقد اگزیستنسیالیسم را بر اساس این میدانند که میگویند در میدان نبرد ، غایبین بازنده هستند حتی اگر دشمن ضعیف باشد . آنان با اشاره به پوزیوتیسم نو میگویند که بدترین فلسفه ، فلسفه برج عاج نشین است و با اشاره به ادیان مینویسند که آنان با شعار عشق به هموع ، راه حل هایی را با کلمات زیبا اعلان میکنند ولی در عمل به آنها خیانت می نمایند .

۲۲۵- سقراط ، نامی ادبی- خیالی؟

گزارش وتوصیف ادبی لحظات اعدام سقراط، باکمک نیوغ قلم افلاتون، از طریق نوشیدن جام زهر شوکران، امروزه مارابه یاد شکنجه و اعدام هزاران قربانی دیگر تاریخ می اندازد که تا آخرین نفس، صادق و پایدار به اصول عقاید و راه و هدف خود استوار ماندند و روسیاهی و بدنامی برای جانیان قاتل در تاریخ بجای گذاشتند. مرگ و زندگی سقراط تا امروز موضوع ادبیات و تاریخ فلسفه گردیده.

تصور ما از سقراط، بیوگرافی است که افلاتون 2400 سال پیش درباره او نوشته، چون سقراط از خود نوشته یا اثری دست اول، بجای نگذاشته است. گروه کوچکی از محققین حتی بر این نظراند که سقراط نامی است خیالی و غیر واقعی که افلاتون در دیالوگهایش بکار برده تا عقاید و نظریات خود را از زبان او مطرح نماید، ادعایی که در مورد هومر و عیسی مسیح نیز قبلا شده بود، که آنها وجود خارجی نداشته بلکه محصول فرهنگ مردم و روشنفکران باسلیقه اش بودند. بدون افلاتون، احتمالاً سقراط یک یادداشت وزیر نویس ناچیز در تاریخ فلسفه یونان میشد. او برخلاف غالب فیلسوفان دیگر، هیچ سیستم فلسفی نساخت و چهارچوبی تئوریزه نکرد.

سقراط اولین قربانی و شهید ثبت شده راه حقیقت و روشننگری و مبارزه فرهنگی است که باکمک پرسشهای خود، در روی زخم جامعه بحران زده آتن انگشت گذاشت و سرانجام دادگاهی در شهر آتن او را به جرم انکار خدایان دولتی و آگاه کردن جوانان، به مرگ محکوم کرد. سقراط شاهد فراز و فرود و فساد **شهر- جمهوری** آتن بود. زمانی که رژیم حاکم از او خواست تا همفکرانش را افشا کند و اعدام افسران نیروی دریایی رابعلت شکست در جنگ، تایید کند، او جواب نه داد و دست رد روی سینه قدرت طلبان گذاشت.

سقراط حدود 2000 سال قبل از کانت درگردهم آبی های فلسفی میپرسید : عدالت چیست؟، دانایی کدام است؟، پرهیزکاری یعنی چه؟. او رفتار و کردار و گفتار خود را زیر تاثیر خدایی بنام آپولو میدانست، خدایی که آرزمان مسئول سازمان جوانان و وزارت فرهنگ و هنر! در عصر اسطورهها بود.

آنچه درباره زندگی خصوصی سقراط به ما رسیده، این است که او در سال 470 پیش از میلاد در آتن بدنیا آمد و در سال 399، بدلیل بی توجهی به خدایان دولتی، مرسوم در آتن، محکوم به مرگ شد. پدرش سنگتراش و مادرش قابله زایمان در میان خانوادههای اشراف شهر بود. نام زنش **سن تیه** قید شده که به معنی مادیان زرد بود و از فعالیتهای سیاسی فرهنگی سقراط بشدت ناراضی بود، چون او وظایف پدری و همسری را قربانی افشاگری جمهوری لرزان آتن نموده بود.

سیسرو مینویسد، سقراط فلسفه های طبیعی، اسطوره ای، خرافاتی قبل از خود را از آسمان به میان خانه های مردم و میدانهای شهر پایین آورد. در زمان او دانایی و روشننگری، پردردسرتین و خطرناکترین فعالیت و صفت در میان انسانهای مسئول بودند. او میگفت، باید به دمکراتها و جمهورخواهان کم تجربه

شهر-دولت ها نشان دهد که دانش شان اصولی و بنیادی نیست و بزودی خطری برای حاکمیت مردم ببار خواهد آورد. سقراط میگفت، اغلب اگر از آنها سوال شود که ؛ عدالت، آزادی، جمهوری، تقوا، دانایی چه مقوله هایی هستند، آنها جوابی نخواهند داشت. بنظر سقراط، فلسفه یعنی؛ پرسش، بحث، نقد، و هرچه روشن فکر فلسفی تر باشد، سئوالها و انتقاد هایش رادیکالتر و آشتی ناپذیرتر می باشند.

به زبان امروزی میتوان گفت که سقراط باکمک طنز و روش خاص خود به فرد شرکت کننده در بحث، اطلاعات سطحی، ظاهری و نشریه ای اش را به او ثابت میکرد. او به شاگردان و جوانان می آموخت که مستقل فکر کنند و حتا نسبت به خدایان، با دیدی انتقادی بنگرند، روشی که موجب شد تادشمنان به او لقب مگس مزاحم بدهند و باعث شهادت ناخواسته او گردند. هدف سقراط این بود که باکمک پرسشهای دیالوگی اش، اصول اخلاقی را به شنونده منتقل کند. او میگفت، هنر قابله گی دیالکتیک، در بحث باعث تولد و کشف حقیقت میشود. سقراط میکوشید باکمک تمام تکنیک های سخنوری و منطق دیالکتیک، شرکت کنندگان در بحث را به تعمق بکشاند.

به نقل از تاریخ فلسفه، سقراط خود در آغاز یکی از **سوفیست ها** یا به زبان ما سوفسطائیان بود که بعدها لقب رویونیست و مرتد گرفت. او خلاف سوفسطائیان، خود را معلم سیار یا معلم خانگی اشرافزادگان بشمار نمی آورد، بلکه عالمی میدانست که جویا و دوستدار علم و دانش و اخلاق است. سوفسطائیان در رابطه با فیلسوفان قبل از خود میگفتند، فلسفه باید نقشی عملی به عهده گیرد و نه اینکه بحث های مجرد سماواتی و ماوراطبیعی.

صاحب نظران تاریخ سیر اندیشه، سقراط را روشن فکری خوشبین میدانند. به دلیل اعتقاد عمیق اش به خردانسان، آنها او را یک راسیونالیست بشمار می آورند. سقراط میگفت، دانش تجربی مفید، واسطه ای است برای طرح فلسفه زندگی. کارل پوپر او را در خردگرایی انتقادی، یک مبلغ عالی و نمونه میدانست. برشت به زبان طنز، او را یک مارکسیست ماقبل تاریخ نام گذاشت. نیچه می نویسد، سقراط نقطه عطف و گردبادی است در تاریخ جهان. او پیشنهاد میکند که در سردر ورودی تمام دانشکدههای علوم، پرچم و نشانی بانام او نصب گردد. نیچه ادامه میدهد که سقراط نابغه کج اندیش ناراضی و سازش ناپذیری بود. به نظر گروهی دیگر، سقراط ماتریالیسم و فلسفه طبیعی را رد کرد و اشاعه اخلاق را هدف خود قرار داد. فیلسوفان مسیحی در قرون وسطی او را خویشاوند روحی عیسی مسیح میدانند که دانایی اش را در میدان شهر در اختیار مردم کوچه و بازار میگذاشت و حاضر شد در راه عقیده اش جان دهد، گرچه اوفادربه فرار و مهاجرت نیز بود. نسلی از شاعران دوره باستان سقراط را معلم خود میدانستند، چون او روشن فکری نستوه، انقلابی و اصلاحگر اجتماعی بود.

سقراط می گفت، مهمترین صفت آدمی، تقوای او است و یکی از شرایط انسان بودن این است که انسان خود را بشناسد. تقوا صفتی است که موجب استقلال و آرامش انسان در زندگی میگردد. به نظر او تقوا یعنی دانایی و شناخت و هردو را میتوان آموخت. سقراط جستجوی حقیقت را بالاترین نشان تقوا و راه رسیدن به سعادت میدانست. او وجدان درونی انسان را انگیزه حقیقت جویی او بشمار می آورد. به نظر سقراط آگاهی و تقوا به تکامل انسان کمک میکند، چون کردار و گفتار از پندار نیک ریشه میگیرند و برای پندار و شناخت و دانایی باید به ضعفها و نادانیهای خود واقف بود.

۲۲۶. سقراط اعدام شد ، افلاتون نویسنده .

آغاز فلسفه سیاسی یونان باستان .

هانا آرنت مینویسد که 400 سال پیش از میلاد ، فلسفه سیاسی غرب با اجرای حکم اعدام سقراط در یونان باستان شروع شد . افلاتون کوشید تا از آن فاجعه یک تئوری سیاسی بسازد . سقراط را متهم به خلق خدایان جدید و یک دین خصوصی کردند . آنزمان نپذیرفتن دین و خدایان رسمی و دولتی جرمی عظیم بحساب می آمد .

انحراف جوانان و تشویق آنان به بی دینی نیز از جمله دیگر اتهامات سقراط بود . سقراط گفته بود هر چه زودتر وارد سیاست میشد ، زودتر اعدام میشد . او مدعی بود که غالب دولتمردان دچار فساد شخصی و شغلی هستند . امروزه اشاره میشود که سقراط را به جرم کفر، محاکمه و اعدام کردند . وی میگفت که دمکراسی موقعی عملی میشود که فقرا بقدرت برسند ، بخشی از مخالفین اعدام شوند ، بخشی تبعید گردند ، بخشی در اجرای قانون اساسی شریک شوند ، بخشی به پست و مقام دولتی و اداری برسند ، و بخشی هم از طریق رای گیری انتخاب گردند .

در یکی از دیالوگهای افلاتون ، سقراط از شنونده ای میپرسد که آیا خدا یک شارلاتان و معرکه گیر نیست ؟ و شنونده جواب میدهد که او در حال حاضر نمیتواند جواب مناسبی بدهد . به نقل از افلاتون ، سقراط میگفت که او از مزارع و درختان چیزی نیاموخت ولی از انسانهای ساکن شهرها درسهای زیادی فرا گرفت . سقراط نماینده یک روشنگری مخالف اسطورهها بود و میگفت که عقل و منطق باید بر دین و اسطوره گرایی پیروز شوند .

از جمله خدمات عظیم ادبی افلاتون اینست که ما امروزه از زندگی ، کوششها ، محاکمه و اعدام سقراط باخبر شده ایم ، از اسطوره یک متفکر که بطور غیرعادلانه اعدام گردید . فلسفه سیاسی با گذر از سقراط به افلاتون ، از وضعیت شفاهی به حالت کتبی درآمد . فلسفه یونان باستان و حتی خود افلاتون هنوز مخالف فلسفه نوشتاری بودند .

فلسفه افلاتون مهمترین ارثیه فلسفه سیاسی باستان است چون بیش از 70 درصد متون و آثار او به موضوعات سیاسی پرداخته اند ، گرچه افلاتون خود گاهی متهم به جانبداری از سیاست توتالیتر شده است . سیاست آنزمان نه آنطور که افلاتون پیشنهاد میکرد ، وظیفه قشر برگزیده ، و نه آنطور که در حال حاضر است ، شغل کارشناسان ، بلکه سرگرمی و زمینه علاقه هر شهروند معمولی بود . افلاتون در باره سقراط اشاره میکند که او غالباً با تاخیر به جلسات بحث و سخنرانی میرسید . اخلاق سیاسی حاکم آنزمان اینطور بود که ، کسی حق داشت که قوی تر بود . بعدها آنان ولی از دمکراتیک نمودن نیروی دریایی سخن میراندند . ارسطو میگفت که آزادی انجام هر کاری نمیتواند مانع انجام خواسته های اهریمنی باشد که در درون هر انسانی منزل گزیده اند . در قرون وسطی آگوستین مقدس کوشید تا بجای فلسفه سیاسی یک الهیات سیاسی را جانشین نماید . دولت جغرافیایی مدرن امروزی را میتوان با شهر-دولت های زمان باستان مقایسه کرد . آنتی های یونان باستان نخستین بار در سال 508 پیش از میلاد اولین کوشش عملی کردن دمکراسی را آزمایش کردند . نخستین قانون اساسی دمکراتیک آنان 2 قرن اجرا شد . امروزه اشاره میشود که دمکراسی آمریکایی تنها دمکراسی طولانی تر از آنست ، گرچه در دمکراسی یونانی ، زنان ، کودکان ، جوانان ، بردهها و خارجیها اجازه دخالت در زندگی سیاسی را نداشتند . فلسفه سیاسی آنزمان توانست تنها بر اساس عملی نمودن آن دمکراسی مطرح شود ، گرچه تا سال 462 پیش از میلاد ، قانون اساسی آن هنوز خصوصیات قوی اشرافی و اریستوکراتی داشت . در این سال آزادی نامحدود ، قانونی شد .

بی دلیل نیست که امروزه به سازمانهای شهر-دولت های آنزمان به دید دولت مینگرد . در آنزمان ضعف روشنگری مذهبی اولیه ، بتدریج موجب تولد و رشد نخستین قدم تفکر سیاسی شد ، گرچه قرنهای پیش از آن ، اسطورهها نیز میکوشیدند تا جهان را توضیح دهند . باید اشاره کرد که عقل و خرد ، بخشی از جهان مفاهیم رشته فلسفه ، و اسطورهها بیشتر در میان شاعران رواج داشتند . مورخین سیر اندیشه مدعی هستند که فلسفه سیاسی غرب با کوشش سوفسطائیان ، سقراط و افلاتون در 2500 سال پیش آغاز شد . این فلسفه آنزمان در محافل جهان جزایر و سواحل یونان باستان مورد بحث و تبلیغ قرار گرفت . کوشش و سازمانهای سیاسی در شهر-دولت های آنزمان یونان آغاز شد . عمل گزایی آنتی و جمهوریخواهی رومی بعدها روی رشد فلسفه سیاسی تاثیر مهمی گذاشتند ، گرچه غالب فیلسوفان به موضوعات هستی شناسی ، جهانشناسی و دیالکتیک پرداختند و سیاست را فراموش نمودند . در آثار ادبی تراژدیک و کمدی یونان باستان نیز به موضوعات سیاسی پرداخته شده است . در آرشئو های اینترنتی امروزی اسامی و آثار 800 نویسنده از دوران یونان و روم باستان ضبط شده اند .

گرچه ادعا میشود که یونانیها علم فلسفه را کشف کردند ولی در تمام فرهنگها و جوامع نیز اسطورهها پی برای توضیح جهان دیده میشوند . محفل فلسفی سوفسطائیان بین سالهای 450-380 پیش از میلاد بسیار فعال بودند . روشنگری سوفسطائیان غیر از جهانشناسی مرسوم ، برای نخستین بار به موضوع عدالت و انسان نیز پرداخت . یونان با بیش از 5000 جزیره ، خود جهانی از شهر-دولت های بزرگ و کوچک بود . تاریخ فلسفه سیاسی غرب ، سیر روشنگری از اسطوره و دین ، به منطق و عقل را نشان میدهد .

۲۲۷- سوسیالیسم بر باد رفته و منتقدان آغازین اش .

گرچه طبق ادعای سخنگویان بورژوازی، انواع سوسیالیسم امروزه با شکست روبرو شده ، در مطلب زیر به تئوری " انقلاب مداوم " تروتسکی و " سوسیالیسم در یک کشور " استالین اشاره میشود . در سال 1905 تروتسکی در سن 26 سالگی در حین انقلاب به موضوع " انقلاب مداوم " پرداخت . امروزه اشاره میشود که روزا لوکزمبورگ نیز همزمان این نظریه را نمایندگی . میکرد . بعد از انقلاب اکتبر ، در سال 1924 استالین و بوخارین در عمل، اعلان " سوسیالیسم در یک کشور " را نمودند . تروتسکیست ها آنزمان میگفتند که سرنوشت شوروی به انقلاب جهانی سوسیالیستی گره خورده و یا بعنوان دولت کارگری در درازمدت محکوم به شکست است . انقلاب جهانی سوسیالیستی می بایستی بر اساس انجام انقلاب مداوم در کشورهای مختلف انجام میشد . زمانیکه تروتسکی در سال 1928 در تبعیدگاهی در مغولستان بود ، بخش اصلی کتاب " انقلاب مداوم " را نوشت ، او در سال 1929 از شوروی اخراج شد . وی میگفت که انقلاب اکتبر باید آغاز و ادامه انقلاب جهانی سوسیالیستی گردد .

تروتسکیست ها امروزه مدعی هستند که مفهوم " انقلاب مداوم " در میانه قرن 19 از طرف کمونیستهای مختلفی از جمله از طریق مارکس مطرح شده است . بلشویکهای مانند زینویف ، بوخارین و استالین این نظریه را از جمله نوطنه های تروتسکیسم معرفی نمودند . در حزب بلشویک مرکزیت گرایان به دور استالین و راست گرایان به دور بوخارین جمع شده بودند . تروتسکی ، استالین و سوسیال دمکراتهای آلمان را آنزمان متهم به ناسیونال سوسیالیسم نمود . بعدها فاشیست های آلمان به این لقب افتخار میکردند . بعد از شکست استالینیسم در شوروی سابق و اروپای شرقی ، تروتسکیست ها به تکرار طرح نظریه های پیشین خود پرداختند ؛ از جمله اینکه در عصر امپریالیسم ، یک انقلاب دمکراتیک مستقل غیر

ممکن است . آنها میگویند که مسائل عصر امپریالیسم را نمیتوان در چهارچوب ملی حل کرد و حتی امروزه در پنج قاره جهان یک مدل موفقیت ترقی ملی دیده نمیشود . اگر قرن 19 قرن دولتهای ملی بود ، قرن 20 قرن اقتصاد و سیاست گلوبال و جهانی است . انقلاب سوسیالیستی نیز نمیتواند در چهارچوب ملی بماند و آن باید بخشی از انقلاب جهانی گردد ، و چون بورژوازی ناتوان است که جامعه را از وابستگی اقتصادی استعماری بیرون آورد ، اشغال قدرت باید از طریق پرولتاریا صورت گیرد .

در سال 1948 با افزایش دخالت شوروی در کشورهای بلوک شرق ، تیتو در یوگسلاوی از آن بلوک خارج شد و بجای چپ ، به راست گرائید . در این رابطه اشاره میشود که پیروزی مائو در چین مدیون ضعف کشورهای امپریالیستی بخاطر جنگ جهانی دوم و نابودی ارتش ژاپن بود .

ارنست مندل ، مائوی استالینیست را ، یک تروتسکیست بی خبر از خود میدانست . امروزه ما شاهد آن هستیم که نقش بورژوا-کمپرادور پیشین در اقتصاد چین به فرزندان بوروکراتها واگذار شده است ؛ وضعیتی که ایران نیز دچار آنست .

چین کوشید بعد از انقلاب ، با روشهای فرعونی کار ، عقب افتادگی صنعتی خود را جبران کند ؛ از جمله به طرح شعارهای غیرمارکسیستی مانند " انسان با ارزش ترین شیئی جهان است " یا " با رهبری حزب کمونیست هر معجزه ای روی کره زمین ممکن است " پرداخت . اقتصاد چین سرانجام وابسته به بازار جهانی سرمایه داری شد .

انقلاب فرهنگی چین در کامبوج مقلدان چپگرایی مانند خمرهای سرخ یافت . بورژوازی نظامی در سال 1965 در کشور اندونزی به قتل عام یک میلیون مبارز مائویست پرداخت .

تروتسکیست ها اشاره میکنند که بعد از جنگ جهانی دوم با کمک میشل پابلو و ارنست مندل، نظریه انقلاب مداوم از انترناسیونال چهارم حذف گردید و پابلوگرایی غیرانتقادی نماینده ناسیونالیسم بورژوازی شد و خود وی در الجزایر مشاور بن بلا گردید .

خلاف تروتسکیستها ، پابلو و مندل، فشار جنگ سرد در اروپای شرقی و تقویت استالینیسم را متریقی میدانستند . ورشکستگی ناسیونالیسم بورژوازی به دلیل تغییرات اقتصاد جهانی بود . طبق نظر تروتسکیست ها چون به اصطلاح دولت ملی ، به مالکیت بورژوازی وابسته است ، آن با نیروهای تولید گلوبال همخوانی ندارد .

جنبش های ملی امروزه برای تودهها کوششهای دمکراتیک را نمایندگی نمیکند بلکه منافع قشر برگزیده را که در جستجوی کانالی در اقتصاد جهانی برای خود هستند ، نشان میدهند . طبقه کارگر تنها میتواند در شرایطی با بورژوازی گلوبال روبرو گردد که با اشکال ناسیونالیسم قطع رابطه نماید و بر اساس اصول استراتژیک سوسیالیستی وحدت انترناسیونالیستی کند .

چون صنعتی شدن فاکتور مهم فرهنگ جدید است ، آن تنها اساس قابل تصور سوسیالیسم میباشد . پیرامون جهانی شدن اقتصاد اشاره میشود که حتی اگر امروزه انگلیس را محاصره اقتصادی کنند ، بعد از چند هفته اوضاعش بهم میریزد .

تروتسکیست ها در دشمنی خود با استالین مدعی هستند که دهها اثر و سند ضداستالین، نوشته شده توسط لنین تاکنون منتشر نشده اند . استالینیسم نه تنها پرولتاریای جهانی را فلج نمود بلکه به نابودی لشکری از انقلابیون کمونیست از طریق نیروهای امنیتی خود در شوروی پرداخت .

نیروی محرک شکست سوسیالیسم شوروی سابق ، بوروکراتها در دستگاه حزب و دولت بودند . بعد از انقلاب اکتبر سؤال این بود که باید ریشه انقلاب را در نقل قولهای مارکسیستی جست و یا منبع نقل قولها را در انقلاب اکتبر جستجو نمود ؟ ! . طبق گزارش تروتسکیستها در زمان استالین به پروفیسورهای سرخ ماموریت داده بودند که برای سخنرانیهای استالین نقل قولهای مارکسیستی گردآوری کنند ! .

در انقلاب 1905 بورژوازی روس با هزاران بند و طناب به زمین داران کلان گره خورده بود . وظایف انقلاب دمکراتیک در روسیه عقب افتاده تزاری باید با کمک دیکتاتوری پرولتاریا انجام میشد . آنزمان پلخانف را جد پدری درخشان مارکسیسم روسی بشمار می آوردند .

۲۲۸- شکست اتوپی مسیحی حکومت .

هزار سال نبرد فلسفه غرب با الهیات مسیحی .

پیرامون تاریخ دقیق آغاز و پایان سدههای میانه مسیحیت غرب گاهی تا حدود صد سال اختلاف نظر است . در غالب دانشنامه ها، دوره میان 476-1492 میلادی را قرون وسطی یا سدههای میانه میدانند . این واژه و عنوان در دوره هومانیسم ساخته شد . تاریخ نویسی بورژوازی آنرا زمان میان دوره باستان و عصر جدید میدانند . در تاریخ نویسی مارکسیستی ، آن بخشی از رویناک فئودالیسم است .

گروه دیگری فاصله میان پایان روم غربی در سال 476 و فتح قسطنطنیه توسط ترکهها در سال 1453 یا کشف آمریکا در سال 1492 و یا آغاز رفرماسیون مسیحی مارتین لوتر در سال 1517 میدانند . نام ترکیه امروزی قبلاً آسیای ضعیف بود . در سال 1250 عشایر دامدار ترک بتدریج از آسیای میانه و شرق دریای خزر وارد آسیای ضعیف شدند . در سال 1493 با فتح قسطنطنیه یا استانبول امروزی ، دولت روم شرقی منحل شد .

گروه سوم تعطیلی اکادمی افلاتون در سال 529 میلادی در آتن را آغاز قرون وسطی و پایان دوره باستان میداند. عربها میان سالهای 1492-711 میلادی یک امپراتوری بزرگ را در اسپانیا برقرار نمودند. در سال 1140 مسیحیان صلیبی شهر بیت المقدس یا اورشلیم را تسخیر کردند. ابتدای سدههای میانه را تا سال 1000 و اوج آنرا تا سال 1250 و پایان آنرا تا سال 1500 میلادی ثبت کرده اند.

پیامبران قدیم غالباً رهبران سیاسی نیز بودند که عبادت خدایان دیگر را منع میکردند. در مسیحیت معمولاً پاپ‌ها تاج سلطنت را بر سر قیصرها میگذاشتند. پاپ‌ها خود را نماینده خدا معرفی میکردند. امروزه اشاره میشود که مسیحیت غرب فرزند دین یهود و فرهنگ یونان باستان و عناصر شرقی خاور میانه ایست. مسیحیان آمدن عیسی را ظهور مسیح موعود دین یهود میدانستند. عیسی مسیح مدعی بود که دنیا به آخر رسیده و بزودی روز قیامت برقرار خواهد شد. او حتی مخالفتی با حاکمان رومی در اورشلیم نداشت و میگفت مردم باید سهم خدا و قیصر را بدون بحث و اخم بپردازند، ولی آنزمان روحانیون یهودی بودند که از حاکم اورشلیم خواستند که عیسی را نابود کند. حتی خویشاوندان عیسی او را جوانی دیوانه و جنون گرفته میدانستند. عیسی مسیح میان سال چهار پیش از میلاد و سال سی بعد از میلاد 30-4 زندگی نمود. رومیها او را محکوم به اعدام نموده و به صلیب کشاندند.

مسیحیت آغازین کوشش برای اصلاحات دین یهود بود ولی بعدها خودش دین مستقلی گردید. از جمله فوایج ملی دین یهود در سال 722 پیش از میلاد، سرنگونی سلطنت شمال اسرائیل توسط دولت آسور بود که تعدادی از یهودیان را اسیر نمود و همراه خود به بین النهرین برد. در سال 538 پیش از میلاد کوروش با فتح بابل یهودیان را آزاد نمود و به وطنشان بازگرداند. در سال 606 پیش از میلاد بابلیها شهر نینوا را اشغال و آسور را کنار زدند و بعد هم یودا، پادشاهی جنوب اسرائیل بدست بابلیها افتاد. در سال 586 پیش از میلاد، اورشلیم نیز تسخیر شد و تعداد زیادی از یهودیان را همراه خود به اسارت بردند. یک روحانی مبلغ مسیحی بنام پاول ترسو میگفت برای اینکه اروپایی‌ها را مسیحی کرد باید زحمت مسیحی شدن را کاهش داد و بهترین اقدام حذف اجبار ختنه کودکان و خوردن گوشت حلال است. این تصمیم او موجب رشد سریع مسیحیت در میان اقوام اروپایی شد.

مورخین غرب معترف هستند که آنها امروزه در باره سفرراط بیشتر میدانند تا در باره زندگی عیسی مسیح. زبان عیسی زبان آرامی بود که زبان اداری امپراتوری دولت ایران در خاورمیانه بود. عیسی نه تنها خود را نماینده خدا در روی زمین بلکه فرزند او میدانست و این موجب کینه و انتقام روحانیون دین یهود در شهر اورشلیم شد و نقشه اعدام او را از طریق فرماندار رومی شهر ریختند.

روحانیون مسیحی میخواستند با کمک آثار افلاتون و ارسطو وحی را با عقل ثابت کنند. این کار آنان از طریق پاتریس‌ها یا پدران مقدس از قرن 2 میلادی انجام گرفت. در سال 391 میلادی، مسیحیت دین رسمی و دولتی روم شد و از قرن 13 در دانشگاهها مسیحیت تدریس میشد. دوره میان قرون 8-2 میلادی را دوران اوج فعالیت پدران مقدس کلیسای میاندانند. آنها در قرون وسطی میگفتند که به سنوالات دینی باید وحی پاسخگو باشد و نه عقل. مارتین لوتر در سال 1517 میلادی کوشید تا با تزهای مشهور خود مسیحیت را به اصلاحات وادار نماید.

به زبان دیگر، فلسفه قرون وسطای غرب با دوره اسکولاستیک شروع میشود، معنی آن آموزش مدرسی است. فلسفه در سدههای میانه خدمتکار الهیات و خدانشناسی و دین است و رابطه اش با دین و کلیسا مهمترین نشانه این فلسفه است. آگوستین، مهمترین فیلسوف اسکولاستیک مهم قرن 12 میلادی بود. روش فلسفه اسکولاستیک یا مدرسی با او آغاز شد. وی میگفت که کسی به شناخت میرسد که دارای ایمان باشد. پایه ایمان مسیحی بر اساس آثار پدران مقدس، نوشته‌های دینی و شناخت‌های 2 فیلسوف مهم دوره باستان یعنی افلاتون و ارسطو بود. وجود اسکولاستیکها برای سننر ایمان و دانش بود و نه برای شناخت مستقل و آزاد. قرون فرهنگ مسیحی اسکولاستیک را به دورههای قرون 8-12 و 14-8 و 15-8 میلادی تقسیم کرده اند. در آغاز دوره اسکولاستیک فلسفه غیر مذهبی را فرزند شیطان دانسته و به آن لعنت می نمودند. در اوج دوره اسکولاستیک تماس با فرهنگ عربی و یهودی خاورمیانه و در اسپانیا موجب نقد فرهنگ باستان و از آنجمله در قسطنطنیه شد.

پایان اسکولاستیک در عبور از قرن 13 به 14، رد کلی گویی و عام گویی بود، یعنی جدایی فلسفه این جهانی از ایمان خدایی، که نتایج تاریخی جهانی به بار آورد. عده‌ی خواهان شناخت طبیعت بدون تکیه بر رویناک تئوریک الهیات شدند. با طرح سنووال، پاسخ را اسقف میدهد یا فیلسوف، فلسفه بتدریج خود را از الهیات آزاد نمود. دانشگاهها از قرون 12 میلادی با هزینه خصوصی معلم و طلبه و پدران مقدس تشکیل شد. در قرن 13 میلادی یک روحانی مسیحی بنام بوناوتور کتاب "سفر زیارتی روح بسوی خدا" را نوشت. پدران مسیحی میگفتند که آزادی اراده و تصمیم میتواند موجب گناه و خطا شود و با اشاره به افسانه آدم و حوا میگفتند که انسان آزاد آفریده شد ولی تصمیم به عمل غلط گرفت و این صفت برای نسل بشر به یک ارثیه تبدیل گردید.

آگوستین، مهمترین روحانی فیلسوف را که زیر تاثیر افلاتون بود میتوان پیشگام الهیات اصلاحگرایانه پروتستانی نیز بحساب آورد. هدف او آشنایی افلاتون گرای با دستورات کتاب انجیل بود. او خالق کتاب "دولت الهی" است. در سال 524 میلادی یک روحانی مبارز قبل از اعدام، در زندان، کتاب "همدردی فلسفه" را نوشت. امپراتوری روم سیطه حاکمیت خود از نظر فرهنگی، شامل شرق یونانی و غرب لاتین بود. از آنزمان سننر الهیات مسیحی و فلسفه باستان بوجود آمد. در دوره باستان تمام علوم، خدمتکار رشته فلسفه بودند، از زمان مسیحیت ولی فلسفه ندیم و خدمتکار الهیات گردید.

از جمله موضوعات آمده در کتاب انجیل ، خدا ، عیسی ، روح مقدس ، روح ، آسمان ، و جهنم است . قبل از اینکه فلسفه در پایان قرون وسطی از الهیات جدا شود ، پدران مقدس از فیلسوفان غیرمذهبی کمک می‌گرفتند . اندیشه پانته ایسم یونانی که خدا و طبیعت را یکی میدانست ، همیشه بازار گرمی داشت . در دوره 1000 ساله سده‌های میانه غرب ، مبارزان اجتماعی بودند که خواهان جدایی دولت از کلیسا شدند .

۲۲۹- شکست آنارشیست ها و گناه کمونیست ها .

فراز و فرود آنارشیست های اسپانیا .

امروزه ، تابستان کوتاه آنارشیسم در اسپانیا ، حاشیه ای فراموش شده بر تاریخ شده است . آنارشیست ها همچون تروتسکیست ها علت غالب شکستهای خود در اروپا را ، مبارزه ، مخالفت و سنگ اندازی های استالینیست ها و مارکسیست ها در راه آنان میدانند ، گرچه فاشیسم ، بورژوازی و ارتجاع ، با کمک ارتش ، کلیسا و سرمایه نیز بی تقصیر نبودند .

آنتول فرانس یکبار گفته بود که اتوپی ها برای پیشرفت بشر اهمیت مهمی دارند ، ولی مارکسیست ها ایده آنارکوسندیکالیسم آنارشیست ها را به تمسخر ، اتوپی می نامیدند . امروزه اشاره میشود که تجربه آنارشیسم سوسیالیستی اسپانیا ، اهمیت مهمی برای آینده تاریخی سوسیالیسم داشت .

در اسپانیا همچون روسیه یک جنبش آنارشیستی شهری و یک جنبش آنارشیستی روستایی وجود داشت . بعد از جنگ جهانی اول ، اسپانیا آخرین کشوری بود که آنارشیستها مدتی در آن بقدرت رسیدند . با نگاهی به عقب، امروزه ادعا میشود که نه مارکسیسم انقلابی روس و نه سوسیال دمکراسی میانه رو آلمانی نتوانستند آزادی ، عدالت و سوسیالیسم را در جوامع خود عملی کنند .

در سال 1936 کل جامعه اسپانیا شاهد تجربه آنارشیسم بود . آنارشیستها این انقلاب اجتماعی را سوسیالیسم دمکراتیک نامیدند . خلاف سوسیالیسم مارکسیستی روسیه ، انقلاب آنارشیستی اسپانیا ، ادعای ضد دیکتاتوری می نمود . در حالیکه حزب کمونیست اسپانیا در سال 1936 ، سی هزار عضو داشت ، اتحادیه کارگری آنارشیستهای CTN، مدعی دو میلیون عضو شد .

آنارشیستها امروزه اشاره میکنند که آنزمان فاشیستها و استالینیست ها در کنار هم علیه جامعه لیبرال آنارشیستی آنان مبارزه کردند . در حالیکه برای انسانها ، سوسیالیسم جامعه غیرطبقه‌ای مهم بود ، آنارشیستها سوسیالیسم شوروی را چیزی غیر از سرمایه داری دولتی برنامه ریزی شده نمیدانستند .

آنارشیستهای اسپانیا مدعی بزرگترین تجربه انقلاب اجتماعی در قرن 20 و سنبل مثالهای عملی سوسیالیسم دولتی و جمعگرایی دمکراتیک شدند . آنان راه دیکتاتوری پرولتاریایی روس را نرفتند بلکه راه دمکراسی را تجربه کردند . در روسیه بوروکراتهای حزبی مالک وسایل تولید در دولت شده بودند .

آنارشیستها امروزه اشاره میکنند که 19 ژولی سال 1936، روز تواد بزرگترین و موفق ترین تجربه خودگردانی مردمی بود . انقلاب اسپانیا خلاف روسیه ، عملی نمودن سعادت اجباری نبود . خلاف مدل دولت استالینیستی ، انقلاب اسپانیا بطور غیرمرکزی اداره میشد .

در حالیکه در روسیه مردم از ترس ، استالینیست میشدند ، در اسپانیا بر اثر شوق و سرمستی ، مردم آنارشیستها را همراهی می نمودند . در تمام طول تاریخ شوروی ، استالینیستها به پاکسازی تروتسکیست ها و آنارشیستها پرداختند ، چون با کاهش آنارشیستها به رقم مارکسیستها افزوده میشد .

در سال 1868 گوزپ فانلی ، یکی از یاران باکونین برای تبلیغ آنارشیسم به اسپانیا اعزام شد . در سال 1870 حدود 150 گروه آنارشیستی با جمعیتی بیش از 40000 عضو وجود داشت . آنارشیستهای اسپانیا قوی ترین جریان در اروپا و تا مرحله جنگ داخلی ، قوی ترین نیروی چپ بودند . بزرگترین اتحادیه کارگران اسپانیا یعنی سازمان CTN زیر تاثیر آنارشیستها و سندیکالیستها، در سال 1910 پایه گذاری شده بود .

تجربه های انقلابی- اجتماعی پیشنهاد پرولتاریای اسپانیا تحت تاثیر اندیشه آنارشیسم بود . آنارشیستها با مخالفت با دولتی کردن وسایل تولید مانند شوروی ، پیشنهاد اجتماعی کردن وسایل تولید را نمودند . آنها میگفتند دولتی کردن یعنی دولت صاحب و مالک جدید وسایل تولید شود و رهبران اقتصادی ، بوروکراتهای دولتی گردند .

آنارشیستها مدعی بودند که در سوسیالیسم دمکراتیک آنان ، دولت و خلق یکی نیستند و با هم فرق دارند . در نظم اجتماعی سوسیالیسم دمکراتیک آنارشیستها ، اقتصاد تحت نظر اتحادیه کارگران ، تعاونی های گوناگون ، و شوراهای محلی است . سازمان سیاسی سوسیالیسم دمکراتیک آنارشیستها ، شوراهای هستند که بصورت اتحادیه های کوچک و بزرگ بجای دولت فعال هستند . اشتباه آنارشیستها در آنجا بود که فکر میکردند با تسلط بر اداره اقتصاد و فرهنگ ، از قید اداره دولت میتوان سر زد . آنها رابطه ای غیرعلمی و ناسالم نسبت به دولت و قدرت داشتند .

جنگ داخلی سه ساله اسپانیا را آنزمان قبرستان ایده آنها نامیدند . شعار مهم فالانژیست ها و فاشیستها - زنده باد مرگ ! - بود . وحشتناک ترین گرسنگی عمومی از زمان پیروزی فرانکو تا سال 1944 ادامه یافت .

باکونین و کروپتکین تاکید کرده بودند که نه جنایتکاران و نه مخالفان سیاسی ، دشمن خونین قابل تنبیه و قابل شکنجه هستند و باید با آنان در جامعه آنارشویستی، ملایم و انسانی رفتار نمود . در دوره حکومت آنارشویستها نه تنها رشوه دهی، بلکه انعام و بخشش ، حتی به گارسن و راننده تاکسی ممنوع بود .

۲۳۰. شناخت نیچه ، محاکمه یا نقد او ؟

فیلسوف ، خالق جملات قصار .

بیش از یک قرن است که نقد آثار و محاکمه شخصی نیچه در غرب ادامه دارد . گروهی او را نابغه و گروهی دیگر دیوانه اش می پندارند . توخولسکی ؛ ژورنالیست ضد فاشیست ، در سال 1932 نوشت که نیچه مورد استفاده ای برای فاشیسم ندارد چون هرکس میتواند به او استناد کند ؛ بگونه چه نقل قولی نیاز داری تا من از نیچه برایت بیاورم ؛ از جمله طرفدار آلمان ، ضد آلمان ، برای صلح ، ضد صلح ، برای ادبیات ، ضد ادبیات ، و غیره .

لوکاچ ، فیلسوف مارکسیست ، نیچه را ایدئولوگ بورژوازی میدانست . او مدعی بود که نیچه اصول توحش را وارد رشته فلسفه نموده است چون اصول اخلاق ماکیاولیستی اش ضد اخلاقی است . لوکاچ در سال 1962 در مقاله " نابودی عقل " نوشت که اصول فاشیسم روی جریانات خرد گریزی مانند نیچه ، شلینگ ، شوپنهاور ، زیمل ، و اشپنگلر قرار دارد . آدرنو و هایدگر ، نیچه را پیشگوی فاشیسم میدانستند . ارنست یونگر ، ادیب آلمانی ، نیچه را دارای ظرفیت و استعداد ضد فاشیسم میدانست .

لوکاچ میگفت که ایدئولوژی بدون تقصیر وجود ندارد ، نیچه گرچه فاقد سیستم فلسفی خاص است ، او ولی از آغاز ضد دمکراسی و سوسیالیسم بود . فرانس مهرینگ ، منتقد مارکسیست ، نیچه را فیلسوف مد روز بورژوازی میدانست . وی میگفت که فرمول نیچه - فاشیسم تنگ است ، آنرا باید به فرمول نیچه - امپریالیسم گسترش داد . آدرنو اخلاق ضد اخلاقی نیچه را جوابی به مسائل قرن 19 اروپا مانند رشد داروینیسم و اشاعه مسیحیت ارتجاعی میدانست . او اخلاق انسان برتر و ابرمرد نیچه ای را داروی مناسب نیهلیسم قرن 19 غرب میدانست . ایده‌های عرفانی مرتاضی و قناعت پیشه نیچه نیز مناسب جنون جامعه مصرف و مازاد تولید و اقتصاد سود سرمایه داری در قرن بیست شد .

نیچه ، مسیحیت و یهودیت را دلیل ابتدال اروپا تا قرن 19 میدانست . هایدگر در یک مقاله 30 صفحه ای در سال 1936 با عنوان " نیچه و فاشیسم " مدعی شد که کتاب " اراده قدرت " نیچه نیز موجب جنگ جهانی گردید ، چون نیچه اهمیت غریزه حیوانی و عقل انسانی را که موجب خشونت میشوند ، مساوی میدانست .

نیچه میگفت که هر ایدئولوژی اخلاقی به نیهلیسم میرسد . میان زندگی بیولوژیک و زندگی فرهنگی باید فرق گذاشت . اشتباه نیچه آنجاست که نژاد را ناقل تمدن میدانست ، در حالیکه نژاد یک مفهوم بیولوژیک و حیوانی است که اجازه شناخت نمیدهد . از نژاد باید یک معنی و تعریف فرهنگی نمود . اخلاق‌گرایی گاهی نوعی بی اخلاقی است . اگر نیچه با قرن 19 و نظام گری دولت پروس مبارزه میکرد ، هیتلر با جمهوری وایمار و سوسیال دمکراتهای حاکم در آن مبارزه می نمود .

فاشیسم از آغاز خود را در رقابت با بلشویسم میدانست . لوکاچ آنرا تهدیدی برای سوسیالیسم میدانست . منقدین لیبرال ، فاشیسم را شبیه بلشویسم معرفی میکنند چون در نظر آنان در هر دو یک ایدئولوژی حاکم بود ، یک حزب پوپولیستی وجود داشت ، یک سازمان امنیت مخوف آدم ربایی میکرد ، و غیره .

در دادگاه نورنبرگ بعد از پایان جنگ جهانی دوم ، در کنار نیچه ، فلسفه جنگ هگل نیز به محاکمه کشیده شد چون او گفته بود که در طبیعت، اختلافات با کمک جنگ و مبارزه و نبرد حل میشوند ، اختلاف میان دولت‌ها را نیز نمیتوان با کمک اخلاق حل نمود . هگل همچون شیلر گفته بود که تاریخ جهان ، دادگاه جهان است . با این وجود شباهت نیچه بیشتر به ارنست یونگر و اشپنگلر است تا به نازیسم . از طرف دیگر نیچه همچون معلم پیشین اش ، توماس هابس ، به فردگرایی و خودپرستی اخلاقی انسان ، باور داشت . نیچه مبلغ یک رادیکالیسم تاریخی است . او میگفت در اروپا ارزشهای یهودی و دینی سرانجام بر ارزشهای فرهنگ رومی غالب شده اند .

نیچه دولت را تصوری از تضمین قدرت و تعالی خواهی میدانست . وی به تقلید از افلاتون و با اشاره به ناپلئون میگفت که در سیاست ، دولتمردان باید هنرمند و هنرمندان باید سیاستمدار باشند . این نظر او را امروزه استتیک نمودن سیاست مینامند . افلاتون میگفت که به قدرت رسیدن دولتی خاص ، خود هدف نیست بلکه تهیه امکانات برای یک زندگی عالی و متعالی ، هدف است .

جنتیل ایتالیایی ، فاشیسم را نوعی ایده آلیسم نامید چون آن به ارزشهای ایده آلیستی مانند خانواده ، تمدن ، میهن ، روح انسانی و غیره اهمیت میدهد . از طرف دیگر فاشیسم مبلغ فرهنگ اخلاق شهادت و قربانی و خشونت است چون انسان باید همیشه آماده خودکشی و از جان گذشتگی باشد . در فلسفه یونان باستان وقتی از اصول و رعایت اخلاق سخن می آمد ، برده‌ها را مستثنی میکردند و آدم حساب نمی نمودند . به این دلیل عقیده به دو نوع اخلاق ، سرانجام به ضد اخلاق میرسید ، و از این طریق اخلاق به سیاست مبدل میشد . آنها حتی آدم جانی را انسانی قوی میدانستند که به یک بیماری دچار شده .

نیچه مینویسد که وظیفه دولت آنست که شرایطی ایجاد کند که نوایغی مانند نایغه نظامی ، فلسفی ، علمی ، هنری و غیره در آن رشد کنند . او به حکومت الهی جهانی باور داشت که رهبرش مانند ناپلئون هم خدایی انسانی و هم انسانی خدایی است . برای نیچه ناپلئون انسانی است ایده آل چون او ترکیبی است از نبوغ ابرمرد و خشونت حیوانی . متفکرین بورژوازی فلسفه سیاسی افلاتونی نیچه را فلسفه استتیک سیاسی می نامند .

امروزه اشاره میشود که فاشیستها معمولا میدانند که چگونه بقدرت برسند ولی میدانند که چگونه از قدرت در خدمت مردم استفاده کنند . کاتولیک گرایانی مثل نیچه خواهان شخصیت هایی بودند که ترکیبی باشند از سزار و مسیح . هیتلر ، موسولینی و استالین هرسه کاتولیک بودند . هیتلر ، موسولینی و نیچه طرفدار فرهنگ یونان و روم باستان بودند . موسولینی مانند نیچه به مطالع عمیق آثار افلاتون ، ارسطو ، و سپسرو پرداخت . نیچه مدعی بود که بعد از پاکسازی یهودیان در اروپا ، سیاست دوباره به متافیزیک باز میگردد . از طرف دیگر او نیز گفته بود که از ترکیب دو نژاد آلمانی و یهودی در اروپا باید یک نژاد حاکم و ارباب بوجود آید که برجهان حکومت نماید .

نازیهها خواهان حکومت تک حزبی با کمک ابزار حتی تروریستی بودند . آنها ایمانی عجیب به رسالت سیاست داشتند تا به رسیدن اهداف اجتماعی . نیچه میگفت تا زمانی که آخوندهای مسیحی انسان متعالی بحساب آیند به انسانهای دیگر توهین شده است ، ولی من قول میدهم که یکروز مردم برای روحانیون مسیحی پشیزی ارزش قائل نخواهند شد .

در نظر فاشیسم ، هستی و واقعیت باید از عقیده و ایمان تقلید کند و نه برعکس . به سبب تجدید نظر مارکسیستها در باره نیچه ، آثار وی از آغاز در غالب کشورهای بلوک شرق سابق ممنوع شده بودند .

۲۲۱- غم شوپنهاور - خشم مارکس ؟

شوپنهاور و سالهای وحشی فلسفه .

Arthur Schopenhauer

آرتور شوپنهاور 1788 تا 1860

شوپنهاور درکنارنیچه محبوب ترین فیلسوف قرن 19 آلمان بود. او خودراامپراتور ناشناخته فلسفه نامید! وگرچه درتئوری وفلسفه ناامیدوبدین بود ولی درزندگی پرشور وفعال. وی میگفت که او وفرهنگ عصرش باهم سازگاری ندارند، با اینوجود اوفیلسوف محبوب رمانتیک های جوان شد. وی تصویری بدبینانه ونامید ازجهان وانسان داشت و برای درک بهترنظرات اوباید ایدههای عصر روشنگری تا پایان قرن 18 رامورد توجه فراردا. طرفداران جنبش روشنفکری، انسان راگرچه عقلگرا میدانستند ولی مدعی شدند که اودر طول تاریخ برائر اخلاق خرافاتی و خصوصیت مطیع بودن، فاسدشده است و برای نجات ، باید ابتداآگاه شود. انقلاب شکست خورده سال 1848 موجب شد که نمایندگان تحصیلکرده بورژوازی، شوپنهاور را فیلسوف خودبدانند چون درپایان قرن 19 بدبینی وناامیدی آنان به اوج خودرسیده بود. اگرغالب فیلسوفان پیرامون نیکی وزیبایی نظرداده بودند،شوپنهاور یکی ازشکاکان به اینگونه نظرات شد.

جهانبینی بدبینانه شوپنهاور ازانسان وجهان، تامیانه قرن بیست دررشته های : فلسفه،هنر، روانشناسی موردبحث فرارگرفت. وی میگفت که زندگی رنج است و همه چیز درزندگی دردوزحمت میباشد وچون رنج محصول زندگی است، کسیکه بخواهد زندگی کند، رنج خواهد برد به این سبب همدردی میتواند پایه اخلاق شود. اودرفلسفه زندگی مدرن،یکی از بنیادگذاران بود. وی زندگی را یک مرگ به تاخیر افتاده میدانست وانسان را موجودی ترک و تهدید شده میدانست که راه پیمودنش سرانجام به سقوط و نابودی میرسد. هدف زندگی انسان باید آن باشد که تسلیم اراده ورنج زندگی نشود. بااین وجود شوپنهاوردر طرح نظرات فلسفی اش یکی ازساده نویسان تاریخ فلسفه غرب است؛ درهرجمله اومیتوان درد ورنج انسان مظلوم وحاشیه ای جامعه فلک زده رامشاهده نمود. غیرازفلسفه زندگی، او رادرفلسفه اگزیستنسیالیسم و روانشناسی نیزیکی از پیشگامان میدانند. اوبه نقل ازیک دعای قدیمی هندی مینویسد : آرزو میکنم که درد ورنج همه موجودات زنده روزی پایان یابد.

شوپنهاوریکی از پایه گذاران متافیزیک اراده گرایی نیزاست. درنظراو اراده اساس حقیقی تمام واقعیات است،حتا نقش آن برعقل هم تقدم دارد و اراده نه تنها نیروی محرک انسان بلکه نیروی حرکت طبیعت نیزاست و اراده و خواسته های انسان،مقوله هایی خردگریز هستند. بایداشاره نمود که درفلسفه شوپنهاور اراده گاهی به معنی قدرت نیروی طبیعی، گاهی به معنی غریزه،گاهی به معنی عقل واگاهی است. اوریشه وسبب تمام رنجهارا اراده گرایی انسان میدانست گرچه درنظراو انسان قادر است به نفی فشارخواسته های اراده بپردازد.

گرچه شوپنهاور درخیلی ازموارد ادامه دهنده فلسفه کانت است ولی اوبه رد فلسفه اخلاق کانت پرداخت.شوپنهاورااحساس همدردی باسایر انسانها راساس اخلاق میدانست. وی میگفت که برائر همدردی بادیگران درد خود انسان کاهش مییابد ورهایی از فردگرایی و خودپرستی موجب اخلاقگرایی میگردد ودرد وهمدردی گاهی موجب وحدت انسانها میشود وانسان ناخودآگاه معمولا برده اراده وخواسته های خودمیشود ونه ارباب آنها، وفرگرایی و خودخواهی میتواند دررفتار انسان آنچنان اثرنامحدودی بگذارند که اوبه جنایت و قصی القلبی دست بزند.وی به انتقاد ازجهان نا عادل مینویسد :

آن خدایی که یک چنین جهانی را بسازد، من نمی خواهم بجای او باشم چون زاری و ناتوانی یک همچون خالق، قلب انسان را زهم می درد.

وی همچون کانت میگفت که واقعیات نتیجه تصورات ما هستند. اوبه ساده نمودن نظرات کانت پرداخت و نوشت که جهان، تصور من است، و چون او ادامه دهنده نظرات کانت است، پاره ای او را جزو ایده آلیسم آلمانی بحساب می آورند. وی خلاف سایر فیلسوفان مشهور زمان خود که ریشه هایی در علم الهیات داشتند، از حوزه عمل آمده بود چون پدرش یک بازرگان مشهور و مادرش یک نویسنده معروف بودند. او غیر از کانت و افلاتون زیر تاثیر بودیسم و ایده آلیسم آلمانی؛ از جمله فیثته و شلینگ بود. و غیر از نیچه، برگسن را از فلسفه زندگی - و فروید را از علم روانشناسی تحت تاثیر خود قرار داده است. فلسفه او تاثیر مهمی روی ادبیات مدرن از جمله توماس مان و موسیقی واگنر و رشته نقاشی داشته است. وی غیر از اثر روی نیچه، برگسن، فروید، و مان، روی تولستوی، ویتگنشتاین، هورکهایمر، و هارتمن، نیز تاثیر گذاشته است. شوپنهاور یکی از دشمنان سرسخت آزادی اراده بود. او غیر از طرفداری از افلاتون، ارسطو، کانت، و فیلسوفان شکاک انگلیسی، به دشمنی آشتی ناپذیری با هگل، شلینگ، لایبنیتس، و بعضی از نظرات کانت پرداخت. دشمنی وی با هگل چنان اوج گرفت که او از پرخاش و دشنام به وی نیز خودداری نمود.

شوپنهاور با این وجود، جهان ظاهر را تصور مینامد. وی مینویسد که هیچ عینی بدون ذهن - و هیچ ذهنی بدون عین، یافت نمیشود و جهان بصورت تصور، اساس جهان به صورت اراده است و خلاف نظر غالب فیلسوفان، اراده نتیجه شناخت نیست بلکه مستقل و غیر وابسته به آنست. او اراده را منبع همه خواسته ها، تمایلات، و شهوات! میدانست و میگفت که فلسفه اش موجب شد تا عین و ذهن باهم برخورد کنند. او در فعالیت ها و مقوله های : دیدن، امید، تنفر، کوشش، پرواز، ماتم، رنج، شناخت، تفکر، تصور، نقل، و غیره اراده و خواسته های انسانی را میدید.

شوپنهاور در مقوله شناخت، جای هنر را در کنار دانش و فلسفه، مهم میدانند، وی میگفت چنان اراده و خواسته های غیر معقول به انسان آگاه فشار می آورند که او سراغ هنر، اخلاق، و دانش میرود. وی در رابطه با هنر مینویسد که نبوغ، چیزی غیر از عینی گرایی کامل نیست.

او انسان را تنها موجودی میدانست که از مرگ حتمی خود باخبر است و به نقل از بودا میگفت که زاری در زندگی ناشی از: مرگ، پیری، بیماری، و درد مداوم او است و آزادی از رنج بر اثر جواب هستی به خواسته، اراده و غریزه انجام میگیرد. او عرفان را نیز کمک مهمی برای نجات از درد و رنج میدانست و همچون بودیستها رسیدن به وضعیت نیروانا را نتیجه نفی خواسته و اراده و تمایلات میدانست و همچون شاگردان مسیح و بودا از پوچی هستی در روی کره زمین سخن میگفت.

آرتور شوپنهاور بین سالهای 1788 تا 1860 در آلمان زندگی نمود. پدرش تاجر و مادرش یکی از زنان نویسان مشهور بود. او در دانشگاه فلسفه، علوم تجربی، و پزشکی خوانده بود. به سبب اختلاف نظر روی مسائل نویسندگی، در 24 سال آخر عمر با مادرش قطع رابطه نمود. زبان انگلیسی وی چنان قوی بود که روزنامه تایمز را مطالعه میکرد. بعد از صرف ارثیه پدری، چنان او دچار فقر شد که نتوانست تشکیل خانواده دهد و بقول خودش به سپاس از سرنوشت پرداخت که بجای زن و فرزند، دارای کتابخانه ای خصوصی و سگی خانگی بود!

۲۲۲. فلسفه، رنج جهان و رشوه به خدا.

شوپنهاور، شاگرد کانت، استاد نیچه، ما و فیلسوفان بورژوازی.

آرتور شوپنهاور، فیلسوف آلمانی، یکی از کلاسیکهای فلسفه غرب است. توماس مان، نویسنده آلمانی، او را عقل گراترین فیلسوف میان عقل گریزان نامید. شوپنهاور میگفت که وحشت از مرگ، آغاز فلسفه گری و دلیل دین جویی بوده. مورخین فلسفه، زندگی او را راهی دراز برای کشف حقیقت نامیدند. شوپنهاور میگفت که زندگی رنج است و نجات فقط از طریق هنر ممکن است و اخلاق بر اساس احساس همدردی با دیگران بوجود می آید و چون تمام زندگی رنج است، هر کس باید با دیگران همدردی کند، و انسان باید تا آنجا که ممکن است به دیگران کمک کند، چون عشق یعنی ابراز همدردی، و چون آدم معمولی نمی تواند با مرگ رفیق شود، او بدنبال کشف فلسفه و الهیات رفته است. وی میگفت که شوق او برای فلسفه به سبب تعجب اش پیرامون جهان، یعنی قدیمی ترین انگیزه فلسفه بافی، بود. در نظر شوپنهاور انسان با کمک لذت هنری وارد جهانی آزاد میشود و سعادت و بدبختی برای او اهمیت خود را از دست میدهند. مورخین هنری می نویسند که تاکنون هیچکس مثل او درباره موسیقی، فلسفه گری ننموده است.

او میگفت که تصور یک خدای عادل و خالق مشکل است چون او باید مقصر درد و رنج انسان نیز باشد و دین برای مسیحیت یک وسیله وحشت انگیز در مقابل جستجوی بی نتیجه سعادت زمینی بود. مسیحیت در نظر شوپنهاور یک فلسفه عمیقاً بدبین و ناامید است. او نه ثروت بلکه دانایی و اخلاق را راه صحیح زندگی میدانست. در یادداشتهای او شعری بجا مانده از این قرار: خدای قادر، اگر توهستی، و من داری روحی هستم، آنرا از این قبر تاریک، رها کن. شوپنهاور غیر از عرفان مسیحی، تحت تاثیر تفکر و فلسفه کهن هند نیز بود. او مینویسد که یهودیت و ادیان طبیعتگرا در مقابل مسیحیت، ادیانی خوشبینانه بودند چون آنان

میخواستند نیروهای الهی راباکمک دین رشوه بدهند تا به انسانها در موفقیت و سعادت زمینی کمک کنند. پیرامون فلسفه شوپنهاور اشاره میشود که با وجود یاس و بدبینی یک صداقت آشکاررنامیپندگی میکرد. در فلسفه اخلاق او، جنبه های قوی عناصر مسیحی و فلسفه هندی مشاهده میشوند. شوپنهاور به عنوان نویسنده نه تنها یک معلم اخلاق بلکه یک هومانیزست بزرگ با رتبه ای عالی بود. در افکار وی نیز صفات قوی عرفانی دیده میشوند. مخالفت بنیادین شوپنهاور با ماتریالیسم از آنجاست که میگفت هیچ عینی بدون ذهن وجود ندارد.

گادامر، فیلسوف دیگر آلمانی، وضعیت آینده شوپنهاور در تاریخ فلسفه را نامشخص میداند، گرچه او در ردیف کلاسیکهای بزرگ فلسفه غرب میشمارد... او حتی نمیداند که شوپنهاور را باید در کدام مرحله از تاریخ فلسفه جهان قرارداد. شوپنهاور متکی به نظرات کانت و شلینگ و در حال مبارزه با هگل قدرتمند، در میانه قرن 19 در کشورش مشهور شد و در قرن بیست با واسطه گی آثار نیچه در سراسر جهان معروف گردید. آلمان شوپنهاور بیشتر در خارج از کشور خود یعنی در بیرون از دولت پروس مورد توجه قرار گرفت. غیر از هگل، فیثته نیز مورد انتقاد شدید شوپنهاور قرار گرفت. او میگفت فقط بعد از کانت است که فلسفه یک هویت واقعی پیدا کرده. فلسفه بدبینی، یاس و ناامیدی شوپنهاور نتیجه بیوگرافی خصوصی و زمان و سیاست و اجتماع وی بود. او زمانی که شاهکارش را منتشر کرد، انقلاب فرانسه اتفاق افتاده و ناپلئون شکست خورده بود و اروپا داغان و اقتصاد در حال زوال بود و فقر میان مردم بیداد میکرد. در آن شرایط سخت، او فلسفه بدبینانه خود را فرموله نمود. شوپنهاور به رد نظم هماهنگ قدیمی جهان میان روشنفکران پرداخت و از فضای خوشبینانه فرهنگی به بدبینی و یاس رسید. او آلمان تحت تاثیر فلسفه هندی بود. امروزه هندشناسی غرب قدری خورا مدیون فعالیتهای هندشناسی آلمان شوپنهاور میداند. پیرامون دلیل توجه به فلسفه شوپنهاور، مورخان اشاره میکنند چنانچه افکار متفکران قدیمی هنوز میان روشنفکران زنده باشند، آنان باید همچون افرادی زنده مورد توجه و تحقیق و آموزش قرار گیرند. شوپنهاور پایه گذار نظریه ضمیر ناخودآگاه فروید و نیچه نیز میباشد. آگون فریدل درباره شوپنهاور اشاره میکند که گرچه فلسفه او ظاهراً دارای یک سیستم نظری است ولی در اصل آن یک شاهکار هنری میباشد که انسان یا آنرا مهم میداند یا آنرا رد و نفی میکند.

شوپنهاور در بندر دانسینگ در شمال غربی لهستان امروزی که آلمان بخشی از دولت پروس بود بدنی آمد. پدرش یک بانکدار ثروتمند و مادرش یکی از زنان نویسان مشهور زمان خود بودند. بعد از خودکشی پدر، اختلاف وی با مادر موجب شد که او با زنان دشمنی نماید و هیچگاه ازدواج نکند و تشکیل خانواده ندهد. چون او وارث بخشی از ثروت پدری شد لازم نبود که زندگی اش راباکمک فلسفه تامین مالی نماید بلکه در خدمت فلسفه اوقاتش را بگذراند. خانواده شوپنهاور در آغاز یکی از خانوادههای مشهور و ثروتمند دولت پروس بود که روی پرچم خانواده گی خود شعار "سعادت بدون آزادی غیر ممکن است" را نوشته بود. او همعصر متفکران و شاعرانی مانند گوته، هگل و شلینگ بود. وی در سال 1813 دکترای خود و در سال 1819 نخستین شاهکار خود را منتشر نمود. شوپنهاور افکارش را معمولاً بر اساس حوادث و اتفاقات روزمره زمان و جامعه خود نوشت. غالب نظرات او پاسخی به نیازها و جهانی بینی جامعه شهری نیمه دوم قرن 19 میباشد. خلاف غالب فیلسوفان زمانش در نزد او خطر قاتی نمودن خودنمایی و حقیقت جویی وجود نداشت چون او در تیاتر عروسکبازی دولتی فرهنگ حاکم شرکت ننمود. مورخی درباره او نوشته بود:

"رود نیل سرانجام به شهر قاهره رسید و کوه بسوی پیامبر آمد".
واکنش شوپنهاور را یکی از نظریه پردازان مهم تاریخ موسیقی نامید. شوپنهاور مینویسد که زبان عمومی و حقیقی موسیقی را آدم در همه جا میتواند بفهمد چون آن در میان هنرها بالاترین رتبه را دارد. وی موسیقی را تمرینی ناخودآگاه در متافیزیک می شمارد که در آن وضعیت حتی روح و فکرات انسان از فلسفه گری خود بی خبر می ماند، چون نگاه هنر به اشیاء، مستقل از قوانین علیت و فشار اراده و خواسته می باشد. اوج فلسفه هنر شوپنهاور در تئوری موسیقی وی می باشد. غیر از واکنر و هبل، او تاثیر مهمی روی هنرمندان و ادبیات زمان خود بجا گذاشت. شوپنهاور میگفت که با کمک موسیقی باید به نفی اراده و خواسته ها پرداخت چون احساس سعادت و نجات در نفی اراده و حرص خواسته هاست تا اراده تبدیل به یک بازی شود و عقل فرصت باید تا قدری تمیز گردد. امید بزرگ شوپنهاور، نفی اراده است چون در نظر او هرچه تحریک و فشار اراده کمتر باشد، رنج انسان نیز کمتر میشود.

شوپنهاور مدعی بود که جهان غیر منطقی است و عقل ابزار اراده و خواسته های غیر ممکن شده است و سر نوشت اجتناب ناپذیر انسان، تنهایی او است و در پایان هر کس تنها میماند و زندگی ارزش در دورنج زیستن را ندارد و حتی خودکشی نیز نمیتواند انسان را از درد و رنجش نجات دهد. به عقیده او، جذابیت اصلی زندگی، درد است و لذت و سعادت فقط پایان درد را نشان میدهند، و زندگی جسم انسان، ادامه مرگ به تعویق افتاده او یعنی یک مرگ به تاخیر افتاده است، و ایمان به ابدی بودن روح و جهان، نشانیه ترس و وحشت انگیز انسان از مرگ است، ولی تفکر پیرامون مرگ، موجب رنج بیشتر میشود تا خود مرگ، و همدردی اخلاقی ربطی به کوشش برای سعادت شخصی ندارد، نه جسم و نه عقل میتواند ما را در برابر فشار اراده نجات دهند. شوپنهاور بدون پیام نجات مسیحایی آرزو میکند که شاید روزی عقل از دستورات اراده سرپیچی کند. او میگوید که هنراتسان باید در کاهش درد رنج باشد چون سعادت و نجات غیر ممکن است. برای شوپنهاور جهان یک تصورات و او آنرا بصورت اراده و خواسته تفسیر میکند.

او نخستین بار مقوله اراده را بصورت یک سیستم فلسفی جدید مطرح نمود. آثار شوپنهاور در مقایسه با فلسفه کانت و هگل بسیار ساده و ادبی نوشته شده اند. در میان فیلسوفان اوساده ترین و ادیبانه ترین قلم را داشت. شوپنهاور را فیلسوف دردسکولار و بی خانمانی و آواره گی

متافیزیک نامیده اند. او نخستین بار با خدایان جانشینی فلسفه مانند عقل طبیعی، عقل تاریخی، ماتریالیسم، و مکتب پوزیویتیسم تصفیه حساب نمود و به سادگی اخلاق کانت پرداخت و آنرا در سیستم فلسفی خود جای داد. فلسفه او را اخلاف فلسفه دکارت، لاک، کانت، وهگل، فلسفه اراده گرایانه دانسته اند. خردگرایی فلسفه او حلقه ارتباط نظرات گذشته گرایانه شلینگ و نظرات آینده نگری نیچه می باشد. او می گفت که انسان یک کالای تولیدی کارخانه طبیعت است و آدم عالم در جستجوی خوشبختی نیست بلکه باید آزاد از غم ورنج و درد، زندگی کند و انسان بهتر است که عشق و دوستی را جزو کالاهای مورد نیاز روزانه خود قرار دهد. او جنون غرور ملی را مانع آزادی و شکوفایی صفات شخصی میدانست. در زمان او انعکاس لیبرالیسم اقتصادی انگلیس در آینه طبیعی را سوسیال داروینیسم نام نهادند. شوپنهاور مینویسد که اگر انسان آزادی انجام همه کارها را نداشته باشد، میتواند درباره خوب و بد آنان اندیشه نماید. او از جمله فیلسوفانی بود که سالها از زمان خود دور اندیش تر بود. وی می گفت کسیکه افکار روشن و واضح داشته باشد، دارای سبک زیبا و ادبی نیز میشود. او همچون مارکس مدعی بود که هستی، ذهن را تعیین میکند؛ ولی نه روابط اجتماعی مورد نظر مارکس، بلکه جسم مادی انسان. افشاگری مهم شوپنهاور، اشاره به سه کشف تاریخی مهم زمان اش بود: یعنی اینکه کره زمین گلوله ای کوچک در جهان نامحدود کائنات است. دوم اینکه، انسان موجودی است که میکوشد با کمک روشنفکری و آگاهی خود، رویوشی برای صفات جانوری اش بسازد. و سوم اینکه ضمیرناخود آگاه انسان گاهی ارباب عقل و اندیشه وی میگردد.

۲۳۳. علل نیچه دوستی بورژوازی ایرانی .

چپ ها و روشنفکران نیچه گرا . Arthur Schopenhauer (1788 -1860)

گئورگ لوکاج ، فیلسوف کمونیست مجارستانی ، در کتاب " نابودی عقل " در سال 1952 نوشت که هر فلسفه ای از نظر محتوا و روش تحت تاثیر مبارزه طبقاتی زمان خود است و مقاومت پرولتاریای کشورهای صنعتی در آغاز موجب بحران ایدئولوژی بورژوازی گردید . نیچه گرایان و نیچه دوستی روشنفکران بورژوا به سبب پارازیت بودن آنان در جامعه دیکتاتوری و طبقاتی است . نیچه گرایان چیزی است که روشنفکران انگل صفت و پارازیتی در دوره امپریالیسم به آن نیاز دارند و از آن مدام دفاع میکنند.

لوکاج نیچه را پایه گذار عقل گرایی در دوره امپریالیسم میداند . به نظر او نیچه هرگز یک سطر هم از آثار مارکس و انگلس نخواند و از اقتصاد و کاپیتالیسم و روبنا و زیر بنا چیزی نمی فهمید . او دچار ساده لوحی سیاسی و نادانی اقتصادی بود . تهدید پیروزی سوسیالیسم همچون کابوسی مخوف در تمام عمر او را تعقیب نمود . بی دلیل نیست که نیچه گرایان امروزی سوسیالیسم را یک بیماری پشت سر گذاشته معرفی میکنند .

لوکاج فلسفه نیچه را برای روشنفکران بورژوازی ضد چپ ، بهشت پارازیتها نامید و آنرا در مقابل هومانیزم سوسیالیستی قرار داد . در نظر او فلسفه نیچه یک فلسفه اسطوره ای امپریالیستی است . اینگونه روشنفکران روز قیامت را شیرین ترین انتقام انقلابی گری می دانند . طبق تئوری داروینیسم نیچه ای مبارزه طبقاتی باید تبدیل به مبارزه فردگرایانه برای هستی و ادامه زندگی خصوصی باشد . ریشه تفکر نیچه در آنجاست که میگوید از مسیحیت انقلاب فرانسه بوجود آمد ، و از انقلاب فرانسه دمکراسی بوجود آمد ، و از دمکراسی سوسیالیسم بوجود آمد ؛ پس مبارزه را ابتدا باید علیه دین مسیحی شروع کرد . نیچه آوانگارد ارتجاع بود و می گفت باید همچون طبیعت غیر اخلاقی رفتار کرد . گرچه او خود را آته ایست و مخالف هر دین و مخصوصا مسیحیت میدانست ، خصوصیت آته ایستی اش ولی فوق العاده ذهنی و ایده آلیستی است . درسهای اخلاقی او نیز فقط بدر طبقه حاکم میخورد و خطاب به اریستوکراتی بود . تا آخر عمر میتوان در او باقیماندهای ایده دوره رمانتیک سالهای جوانی اش را دید .

اثر مهم داروین بین سالهای 1848-1870 منتشر شد . کمون پاریس نخستین دیکتاتوری پرولتاریا و حاکمیت مردم بود . نیچه خواهان انقلابی بود که ضد توده ای باشد و سیاست در نظر او افقی است عرفانی ، صوری و ابستراکت . فلسفه او گرچه ارتجاعی و امپریالیستی بود ولی اصلا شاهد خود امپریالیسم نشد . او می گفت که دمکراسی مدرن فرم تاریخی سقوط و ابتذال دولت است و سوسیالیسم را ادامه و تکمیل کننده لیبرالیسم و دمکراسی میدانست . امروزه اشاره میشود که بحران فلسفی بورژوازی سرانجام خود را در انحلال هگل گرایان نشان داد .

فلسفه نیچه ضد فلسفه بدبینی و ناامید شوپنهاور؛ یعنی معلم اولش بود . شوپنهاور یکی از پیشگامان بورژوازی بود . چپ ها او را فیلسوف ارتجاع امپریالیستی بعد از سال 1848 میدانند . شوپنهاور نخستین جهان بینی بورژوازی ارتجاعی را اعلان کرد . در کنار شلینگ ، مرتجع فنودالیسم ، وی یکی از مخالفان جریان متری بود . نیچه تا پایان عمر عقاید اریستوکراتی دوران جوانی خود را حفظ نمود . انتقاد او از بیسمارک از موضع راست بود چون در نظر او بیسمارک به اندازه کافی ارتجاعی و امپریالیستی نبود . در نظر نیچه دمکراسی بیسمارک سیاست شلاق و شکر بود . در زمان نیچه داروینیسم اجتماعی بازار گرمی داشت . اراده بقدرت رسیدن نیچه اراده به اندازه زندگی بود و اسطوره دوره گردش تکرار ابدی زندگی در نظر نیچه باید برای ارضاء شعار اراده بقدرت رسیدن بشود .

بخش مهم مبارزه نیچه با واگنر مبارزه او بنام آینده امپریالیستی، با زمان حال بود. نظرات نیچه در نیمه دوم قرن 19 به آن دلیل مهم شد چون نیچه میکوشید تا با کمک مقوله های دیمکراسی، لیبرالیسم، تحول و تکامل، ابزاری در مقابل سوسیالیسم عرضه کند. او میگفت حتی در دوران گذر نیز باید مخالف سوسیالیسم توده ای بود. نیچه در کتاب تبارشناسی اخلاق میگوید که در انقلاب باید خلق پیروز شود و نه پابرنه ها و بردهها. آته ایسم مذهبی نیچه فرم ظاهری و غیرمستقیم دفاع از مذهب است. نیچه میگفت که وظیفه هر دین، فلسفه و اخلاق تاکنون این بود که در راه آزادی غرایز طبیعی انسان باشد. هر اخلاق سالمی باید زیر تاثیر غرایز زندگی باشد. نیچه در فلسفه اش سرانجام به یک اسطوره امپریالیستی رسید. پایان سیستم تفکر بورژوازی نیچه سرانجام موجب رشد نسبی گرایشی و نظریه غیرقابل شناخت بودن جهان شد که بدون ریشه بصورت اسطوره درآمد و آنطور که بعدها فروید نوشت در فرهنگ شرارت و خونریزی تولد یافت.

نیچه میگفت غلبه بر ابتذال نیاز رنسانس بربریت است گرچه خود خالق ابتذال و سقوط بود. در نظر او تمام انسانهای مهم یا کبیر تاریخ جنایتکار بودند چون جنایتکاری ضرورت کبیر و بزرگ دین است. او علاقه خاصی به نظام برده داری یونان باستان داشت. امروزه اشاره میشود که حتی فلسفه اخلاق نیچه بدلیل مبارزه اش علیه مسیحیت آنزمان خصوصیات ارتجاعی دارد. نیچه مدعی بود که قبلا خدایی وجود داشت ولی انسان غربی بعدها با جنایاتش او را بقتل رساند. دین مخصوصا مسیحیت در نظر او یعنی حاکمیت اخلاق برده گی. خدای جدید مورد دلخواه نیچه خدای یونان باستان یعنی دیونیزوس است و نه خدای ایران باستان یعنی اهورامزدا. لوکاچ در پایان میگوید دیگر نیازی نیست که چپها بطور منفرد به تئوری شناخت نیچه بپردازند چون مجموعه گفتارهای او ارتجاعی و در خدمت امپریالیسم است. در نظام استالینیستی استثمار کارگران از طرف چپ همراه حماقتی بود که به هزینه آینده بخطر افتادن جامعه منتهی خواهد شد و هر بورژوازی رذیل باید تمام بدبها و خشونت هایش را بکار گیرد تا با کمک کوششهای خشن و مسلحانه به نجات حاکمیت مورد علاقه اش موفق شود.

۲۳۴. فلسفه انقلابی، حرافی، سفسطه و شارلاتانیسم روشنفکری نیست.

Georg Lukacs (1885 – 1971)

یادی از دو کتاب لنین .

فلسفه انقلابی - انسانی، نوگرا، انتقادی، علمی، بشردوستانه و پیشگویانه است، گرچه شعاری و تیلیفاتی و ساده گرایانه نیز ممکن است باشد. کتاب "ماتریالیسم و نقد تجربی"، شاهکار فلسفی لنین نامیده میشود. اهمیت تاریخی آن کوشش در راه وسعت دادن به فلسفه مارکسیستی است. او در آنجا اشاراتی انتقادی به یک فلسفه ارتجاعی میکند. در هر اثر لنین از دیالکتیک ماتریالیستی استفاده شده. لنین در این کتاب به انتقادی همه جانبه از فلسفه ایده آلیستی و ارتجاعی بورژوازی و روبرونیسم فلسفی می نماید. محتوای این اثر بر پایه روح انقلابی بنا شده است. آنطور که انگلس میگفت ماتریالیسم باید با هر کشف دورانساز در حوزه علوم، فرم و محتوای خود را تغییر دهد. در آنزمان در محافل بورژوازی مخصوصا میان روشنفکران لیبرال بحث خداجویی رونقی قوی داشت. در آن دوره ارتجاعی فرهنگی، دفاع از فلسفه ملرکسیستی برای لنین وظیفه ای مهم بود. در پایان قرن 19 و آغاز قرن 20 در اروپا فلسفه "تجربه انتقادی" یعنی امپیریوکریتیسم که نوعی پوزیتیویسم بود طرفداران مشهوری یافت. این طرز تفکر ادعای منحصربرداری در فلسفه علمی داشت و مدعی بود که ماتریالیسم و ایده آلیسم را پشت سر گذاشته در حالیکه ماهیتی ذهنی و ایده آلیستی و ارتجاعی داشت. از جمله دانشمندان مشهور طرفدار این فلسفه، اینشتین، کائوتسکی، بوگدانف، لوناچارسکی، بارازف و ردیف دیگری از سوسیال دمکراتهای مشهور بودند. آنها در این فلسفه، آخرین پیام علم را تصور میکردند. گروهی از آنان مثلا لوناچارسکی کوشیدند تا سوسیالیسم را تبدیل به نوعی دین کنند.

لنین با حمایت پلخانف علیه بوگدانف اعلان مبارزه ایدئولوژیک نمود. اینگونه روبرونیستها مدعی بودند که آدم میتواند مارکسیست باشد بدون اینکه فلسفه اش ماتریالیسم دیالکتیکی گردد. فیلسوفان بورژوازی کوشیدند با ادعای کهنه شدن مفهوم ماده، غیرممکن بودن شناخت را از نظر تئوریک غیرممکن معرفی کنند. لنین اینگونه ادعای آنان را تکرار جهان بینی ذهنی و ایده آلیستی برکلی و هیوم میدانست. لنین با اشاره به ماهیت ایده آلیستی و ضد مارکسیستی بوگدانف آنرا کوششی برای تجدید نظر در مارکسیسم میدانست.

لنین میگفت که ماده یک مقوله فلسفی برای نشان دادن واقعیت عینی است. در کتاب "ماتریالیسم و انتقاد تجربی" به جمله انگلس در باره پرسش اساسی فلسفه یعنی رابطه ماده و آگاهی پرداخته شده است. در آنجا لنین به افشای پیچیدگی پروسه دیالکتیکی شناخت پرداخت و نشان داد که دیالکتیک، تئوری شناخت مارکسیسم است. فلسفه مارکسیسم، ماتریالیسم دیالکتیکی است. این کتاب یک اثر مهم اینگونه فلسفه است. در آنجا لنین به مبارزه علیه فلسفه و جامعه شناسی ارتجاعی بورژوازی، روبرونیسم و دگماتیسم میپردازد. لنین تاریخ فلسفه را مبارزه میان دو خط و تمایل افلاتون و دمکریت میدانست. او میگفت که فلسفه مانند 2500 سال مبارزه سیاسی انسان، بی

طرفانه ، خنثی و غیرطبقاتی نیست . او در باره دولت میگفت که آن ماشینی است برای تداوم تسلط یک طبقه بر طبقه دیگر و تا زمانیکه نه طبقه ای بود و نه استثمارگر و نه استثمارشده ، نیازی به دولت نیز نبود .

لنین ، فلسفه آلمان ، اقتصاد سیاسی انگلیس و سوسیالیسم فرانسوی را سه منبع مهم مارکسیسم میدانست . فلسفه مارکسیسم ماتریالیسم است که نسبت به آموزشهای علوم طبیعی با وفا است و مخالف خرافات و عرفان میباشد و آنان را دشمنان آزادی میداند . نبوغ مارکس در آن بود که آموزش هایش را در رابطه مستقیم با ادامه نظرات نمایندگان بزرگ اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم است .

دانش بورژوازی چه رسمی و چه لیبرال ، در مارکسیسم یک فرقه مضر میدید چون خود مدافع برده داری مزدی است . مارکسیسم علیه اینگونه دانش بوسیله مارکس ، انگلس و لنین دست به مبارزه زد . لنین میگفت که یک علم اجتماعی بی طرف و خنثی در جامعه طبقاتی دور از انتظار است . آموزشهای مارکس از آنجایی قوی است چون به انسان یک جهانبینی متحد و کامل میدهد .

مارکس نخستین بار ماتریالیسم قرن 18 را بخدمت فلسفه زحمتکشانش در آورد . کشفیات جدید علوم طبیعی ، ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را تأیید کرد . ماتریالیسم تاریخی مارکس خلاقیت عظیم تفکر علمی بود . تئوری علمی به هرج و مرج و خودسری فکری که در تاریخ و سیاست حاکم بود غالب شد . ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده مارکس به بشریت مخصوصا به پرولتاریا وسایل شناخت عظیمی را اهدا نمود . جایی که اقتصاد بورژوازی روابط اشیاء مانند مبادله کالا را میدید مارکس حضور و وجود انسانها را کشف کرد . ما امروزه می بینیم که چگونه اشکال مختلف سیاسی دولتهای امروزی اروپا در خدمت تسلط بورژوازی بر پرولتاریا هستند . مانیفست کمونیسم کتاب دستی هر کارگر آگاه به مبارزه طبقاتی بود . دو اثر فلسفی انگلس کتابهای فویرباخ و آنتی دورینگ بودند . آموزش ارزش اضافی بخش مهم تئوری اقتصاد سیاسی مارکس گردید .

مارکس اهمیت تاریخی دوران ساز ماتریالیسم فویرباخ را در رابطه آن با قطع رابطه ایده آلیسم هگل میدید . ماتریالیسم پیشین و قدیمی، غیر دیالکتیکی و غیر تاریخی بود . حتی سوسیالیسم ابتدایی پیشین میکوشید تا غیراخلاقی بودن استثمار را به ثروتمندان نشان داد . ماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه نجات از برده داری فکری را به پرولتاریا نشان داد و تئوری اقتصادی مارکس بود که جای واقعی پرولتاریا را در تمام سیستم کاپیتالیسم توضیح داد . انگلس در کتاب آنتی دورینگ میگفت که آزادی ، درک و تفاهم با ضرورت است و انسان خود یک محصول طبیعی است . اگرچه تاکنون کاپیتالیسم در غالب نقاط جهان پیروز شده ولی این پیروزی سکوی پیروزی سوسیالیسم و پیروزی کار بر سرمایه خواهد شد .

طبق نظر مارکس ، دیالکتیک ، علم قوانین تمام حرکات درونی و بیرونی تفکر بشری است . این جنبه انقلابی تفکر فلسفی هگل یعنی دیالکتیک را مارکس گرفت و تکامل داد . نظریه مبارزه طبقاتی میگوید که جهانبینی تاریخی ماتریالیستی ، ماتریالیسم راهنمای ما در هزار توی تفکر، یک قانونمندی شد . هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است . انگلس میگفت که کاپیتالیسم خود خالق و سبب یک نیروی غریزی اخلاقی و روشنفکری و اجرا کننده این اتوپی است یعنی آموزش طبقه کارگر برای انقلاب و پیروزی سوسیالیسم .

منابع -

- Materialismus und Empiriekritismus , W.I. Lenin
- Drei Quellen und drei Bestandteile des Marxismus, W.I. Lenin

۲۲۵. فلسفه باستان ، نبرد دین با علم .

آغاز فلسفه ، سکولار یا دینی ؟

غرب مدعی است که تاریخ فلسفه آن نشان از آزادی تفکر در طول 3 هزار سال گذشته بوده است و آنرا به چهار مرحله زیر تقسیم میکند - فلسفه باستان ، فلسفه سده های میانه ، فلسفه عصر نو و فلسفه زمان حال . آنها میگویند که فلسفه باستان با وجود کهولت سن ، کالای عتیقه ای نیست که انسان بگذارد در زیرزمین کتابخانه ها خاک بخورد .

گروه دیگری دوره های مهم فلسفه باستان را شامل سه بخش زیر میدانند - قرون پیش از سقرراط ، فلسفه آتی شامل سقرراط ، افلاتون ، و ارسطو ، و بخش مکاتب بزرگ عصر هلنی از جمله فلسفه رواقی ، اپیکوری ، و نو افلاتونی .

گهواره فلسفه یونان باستان در ایون یعنی در نوار غربی آسیای صغیر آنزمان یعنی در غرب ترکیه امروزی قرار داشت . فلسفه پیش از سقرراط را به این سبب ایونی می نامند چون در شهرهای ساحلی غرب ترکیه امروزی یعنی در شهرهای ملتا ، افسوس ، کیاسمونی ، کلوفون و ساموس ، نخستین فیلسوفان یونان زندگی میکردند .

امروزه اشاره میشود که دلیل فلسفه طبیعی پیش از سقرراط نیز شناخت هستی یعنی فلسفه متافیزیک و خداشناسی بود . یک سری از مفاهیمی که ما امروزه بکار میبریم متعلق به دوره پیش از

سقراط هستند که اعتباری 2500 ساله دارند از آنجمله - اصل ، عنصر ، اتم ، ماده ، روان ، فرم ، جنس ، و غیره .

فلسفه ، تفکری است انسانی که همیشه همراه انسان اولیه بوده و خاص قشر متخصصان نبوده . آغاز علوم طبیعی مدرن با محاسبه پدیده‌های طبیعی از جمله با بحث نظرات دمکریت و ارسطو شروع شد .

نالس ملنای (546-624 پیش از میلاد) ، یکی از این آغازگران فلسفه طبیعی میگفت که آب اصل همه اشیاء در جهان است و پارمنیدس (470-540 پیش از میلاد) (الثانی از جنوب ایتالیا ، فیلسوف مهم متافیزیک این دوره بود .

فلسفه سوفسطایی زمانی شروع شد که یونان برای ابرقدرت بودن سیاسی خود به کادرهای سیاسی نیاز داشت . سوفسطائیان آموزش اینگونه سیاست دولت یونان را در کلاسهای خود بعهده گرفتند . انتقاد دائم افلاتون از آنان این بود که میگفت سوفسطائیان نه برای حقیقت و حق و ارزش انسانی بلکه برای رسیدن و حفظ قدرت کوشش میکنند . آنان نه معلم بلکه منحرف کننده جوانان بودند .

گورگیاس (375-483 پیش از میلاد) میگفت جهان بینی ما سوفسطائیان، نسبت گرای است چون حقیقتی وجود ندارد و اگر آن وجود داشته باشد ، قابل شناخت نیست ، و اگر قابل شناخت باشد ، نمیتوان آنرا آموزش داد .

سوفسطایی دیگری یعنی پروتاگوراس (411-481 پیش از میلاد) میگفت که هر موضوع و حقیقتی نه تنها نسبی بلکه شخصی و ذهنی است . در نظر او انسان میزان همه چیز است . طبق عقاید سوفسطائیان ، اصول ، دین ، حقوق ، و اخلاق ، همه نسبی هستند چون هیچ امری طبیعی ، ابدی ، و معتبر وجود ندارد . گروهی مدعی هستند که نوزایی فلسفه سوفسطایی در جامعه شناسی گرای زمان حال نیز محسوس است چون جامعه شناسی غالباً بخدمت ایدئولوژی درآمده .

افلاتون در آثار دوران جوانی خود مدعی بود که سوفسطائیان در مقابل ارزشها نابینا هستند چون فلسفه سوفسطایی همیشه به ظاهر اهمیت بیشتری داده تا به ماهیت و هستی، و آنها عاشق کلمات هستند و نه دوستدار فلسفه ، چون علاقه ای به تفکر و حقیقت در فلسفه ندارند . و خطر آنان اینست که دروغ را در لباس تبلیغ عرضه میکنند چون هدف شان کسب قدرت است .

امروزه اشاره میشود آنچه سقراط ، افلاتون ، و ارسطو گفتند ، فلسفه ابدی بود ولی سوفسطائیان بجای تفکر فلسفی ، تبلیغ ایدئولوژی سیاسی نمودند . فلسفه افلاتون (347-427 پیش از میلاد) پیرامون زندگی روزمره و دولت سالم و مناسب بود . او در فلسفه در جایی شروع کرد که ارسطو خاتمه داده بود .

در نظر افلاتون اخلاق موجب شد که فیلسوف شروع به آموزش ایده بنماید . او انسان را موجودی تاریخی بحساب می آورد . در نظر افلاتون دولت، سازمان عظیمی است که برای عملی کردن نیکی ها از طریق شهروندان تشکیل میشود تا بخش های مادی آن مانند اقتصاد ، کار ، نظم اجتماعی ، امور داخلی و خارجی بطور ایده آل فعال شوند .

افلاتون مینویسد که غذای روح ، عدالت و حقیقت است و نه سرف کار شغلی مانند کشاورزی و پیشه وری . وی در بند 76 یکی از آثارش مینویسد که خدا میزان همه چیز است . به ادعای افلاتون از طریق دیالکتیک ایده ، راه اصلی بسوی خدا کشف میگردد .

ارسطو (322-384 پیش از میلاد) بیست سال شاگرد افلاتون بود . برای مکاتب فلسفی غرب اهمیت او بیش از اهمیت افلاتون است . در ارتباط با انتقادهایش از افلاتون نوشت که وی برایش متفکری مهم است ولی مهمتر از او بحث و دفاع از حقیقت است . محققین امروزه به این نتیجه رسیده اند که شباهتهای ارسطو و افلاتون بیشتر از اختلافات آنان با همدیگر است .

ارسطو میگفت که منطق، علم تفکر و سخنوری است . چون او پایه گذار و دانشمند خاص علم مفاهیم است او را امروزه بنیادگذار علم منطق نیز میدانند . ارسطو یکی از پدران رشته الهیات در ادیان ابراهیمی نیز میباشد . در زمان ارسطو اندیشه ایده آلیسم در مقابل اندیشه ماتریالیسم قد علم کرد چون بحث آنان روی هستی حقیقی است . ارسطو با اشاره به مثلا قانون مینویسد که هر فکری فقط مفهوم یا عدد نیست . او میگفت که ایده فقط یک امکان است چون با کمک آن نمیتوان خانه ای ساخت .

افلاتون ایده را بطور ایستا در هستی میدید . ارسطو آن را در حرکت و بطور پویا تصور میکرد . ارسطو مدعی بود که هر حرکتی در طبیعت دارای هدف است و نه تنها انسان دنبال هدف میباشد بلکه طبیعت نیز . چهارمین اصل هستی ارسطو متافیزیک خاص وی است که به بحث روح ، جهان ، و خدا میپردازد .

دموکریت حرکت در جهان را مکانیکی میدید . ارسطو ولی آنرا کمی و کیفی تصور میکرد . دموکریت جهان را بدو قسمت تقسیم میکرد ؛ زیر کره ماه که دائم در حال تغییر است و ما زندگی می کنیم ، و وری کره ماه که ستارگان دیگر و آن دنیا قرار دارد .

افلاتون میگفت که انسان باید تا آنجا که میتواند شبیه خدا شود . ارسطو پیشنهاد میکرد که انسان باید عالم گردد چون خدا نیز عالم است . در اخلاق ارسطوی خدا معشوق انسان است .

در دوره فلسفه هلنی و فلسفه تزاری رومی، دیگر مثل دوره پیش از سقراط به موضوعات فلسفه طبیعی و علوم پزشکی نپرداختند بلکه فلسفه دوباره سراغ منطق، اخلاق و متافیزیک رفت. داغ شدن بحث متافیزیک به دلیل کاهش بحث اسطوره‌ها و ادیان بود.

در زمان امپراطوری روم که مسیحیت رو به رشد نهاد این وظیفه از فلسفه به دین واگذار گردید. در سال 529 میلادی فلسفه و مسیحیت با هم سرشاخ شدند. از زمان اپیکور (217-314 پیش از میلاد) فلسفه او یعنی فلسفه زندگی شروع شد و تا آغاز فلسفه قرون وسطی ادامه داشت. اپیکورگرایی مخالف فلسفه رواقی و به معنی فلسفه لذت جویی بود. اصل اخلاقی فلسفه اپیکوری لذت بود و نه مثل اصل پرهیز کاری در فلسفه رواقی. اپیکورها از این طریق در جستجوی زندگی سعادت آمیز بودند ولی مشخص نیست که منظور آنان لذت بدنی بود یا لذت فکری؟

در فلسفه نوافلاتونی نیز دین در مقابل علم قد علم کرد. مکتب نوافلاتونی نه تنها فلسفه بلکه دین نیز بود. با زندگی فلوطین (269-204 بعد از میلاد) جدایی بحث خدا از بحث جهان شروع شد. فلوطین پایه گذار فلسفه نوافلاتونی بود. او در جستجوی خدا در ماورای هستی بود. یونانیها آزمان به روح ناس میگفتند. نوافلاتونیهها از طریق افراد زیر روی دین مسیح و فرهنگ قرون وسطای اروپایی تاثیر گذاشتند - آگوستین، بوتیوس، دیونیسوس، و یوهانس.

۲۳۶. فلسفه شرق و غرب؛ دو مثال.

عرفان شرقی، بازیگوشی غربی.

یک مثل عامیانه در غرب با اشاره به فلسفه هند میگوید که هزاران سال است که مردم روستاهای اطراف کوه اورست در کشور نپال به عبادت آن مشغول بودند و صعود به قله کوه را گناه و مزاحمت خدایان میدانستند، یا هزاران سال است که غالب شرقیها تصویر ماه را در آب می بینند و به اسطوره سازی و شعرگویی رمانتیک در باره آن میپردازند، ولی غربیها در سال 1953 قله اورست و در سال 1968 کره ماه را عملاً تسخیر کردند. مورخین سیر اندیشه این روح کنجکاوی و تجربه گرایی فرهنگ غربی را ناشی از فرهنگ ریسک و شهامت و کنجکاوی پرومته ای یونانی میدانند.

چنانچه فلسفه شرق یعنی فلسفه هند و چین را بحساب آوریم، تاریخ فلسفه جهان بیش از 3000 سال میشود و اگر فرض را بر این اساس بگذاریم که فلسفه، دین، هنر، علم، و تکنیک نوعی فرم شناخت و برای هدف تسلط بر جهان بوده، فلسفه هند میخواهد با کمک عرفان و خودسازی، تضاد انسان و جهان را حل کند. هدف این فلسفه از آغاز نجات بوده، یعنی نجات شخصی خود. تراژدی مهم این فلسفه، شکست اش در عمل گرایی و در منطق بود. آنجا که نتوان ادعاها را از طریق تجربه و آزمایش ثابت کرد، خرافات شروع میشود، در حالیکه در غرب، فلسفه از الهیات، و علم از فلسفه استقلال یافتند، در جامعه و تاریخ هند، این استقلال پیش نیامد.

در فلسفه چین نه مبارزه با طبیعت بلکه موضوع حفظ قدرت سیاسی در نظام فئودالی همیشه مورد بحث قرار گرفت. یونانیها خلاف شرقیها موفق شدند از اسطوره سازی به منطق گرایی برسند. در حالیکه سقراط دانش و تقوا را یکی میدانست، باکون میگفت که دانش موجب رسیدن به قدرت و توانایی انسان میگردد. هراز؛ شاعر یونان باستان، دو هزار سال پیش از کانت، شعار روشنگری را مطرح نمود و گفت شجاع باش و عقلت را یکار بگیر!

در زبان یونانی، فلسفه یعنی عشق به آموختن، چون انسان معمولی نه خداست و نه شیطان بلکه یک جوینده شناخت. هدف فیلسوف، یافتن هوادار و خواننده و مرید نیست بلکه دعوت از همنوعان برای تفکر و بحث و جستجوگری است. ارسطو میگفت که تمام انسانها ذاتاً دنبال شناخت و دانش هستند چون ایندو ریشه در یک ساختار غریزی دارند یعنی غریزه حقیقت جویی، پس تمام انسانها فیلسوف هستند. فیلسوف صاحب شناخت نیست بلکه در راه آن کوشش میکند یعنی او یک طلبه و آموزنده است.

فلسفه تنها علم آزاد است و به هیچ چیز وابسته نیست. در نظر سکولارها فلسفه موجب آزادی میشود، مسیحیها میگویند شناخت حقیقت، باعث آزادی میگردد. ارسطو تسلط بر جهان و شناخت جهان را از طریق علم و عمل توصیه میکرد. اسکندر مقدونی شاگرد او کوشید تا این تئوری ارسطو را اجرا نماید. در فرهنگ غرب، ارسطو پدر علوم، منطق، فیزیک، اخلاق، و روانشناسی بشمار می آید.

رومیها در مقایسه با یونانیها دارای فلسفه خاص خود نبودند. هدف آنان حقیقت جویی نبود آنها فقط علاقمند به فلسفه سیاسی و فلسفه عملی بودند. سیسرو و سنکا دو فیلسوف سیاسی عملگرا بودند. سیسرو میگفت که فلسفه، هنر زیستن و نوعی فرم زندگی است. رومیها از فلسفه بعنوان وسیله رام کردن قدرت سیاسی، سازماندهی جامعه، بستن قرارداد و کشف قانون و حقوق استفاده میکردند. امروزه در غرب ادعا میشود که ستون تمدن اروپایی روی روح و تفکر یونانی، تقوا و صفات رومی، ایمان و عقیده یهودی، و عشق به هممنوع مسیحی، بنا شده است. مسیحیان اسکولاستیک مانند رومیها از فلسفه فقط استفاده عملی میکردند. برای حفظ و اتحاد تاج شاهی و منبر روحانی، الهیات مسیحی با ارتجاع فئودالی با هم متحد شدند.

آنطور که گزنفون گواه میدهد انتقاد از دین از آغاز، بخشی از فلسفه یونانی بود. مثال افلاتون نشان داد که چنانچه فیلسوف نتواند فراتر از منطق، دیالکتیک، و دیالوگ بحث کند، سراغ اسطوره سازی میروند

در اروپا بعد از زوال فنوداليسم ، فرم سازماندهی یونانی رومی قدرت، مانند اجرای دموکراسی ، جمهوریخواهی ، و تاسیس آکادمی های افلاتونی حاکم شد .

در غرب در پایان قرن 19 روش فیثاغورثی یعنی تفسیر ریاضی جهان معمول شد و متافیزیک ایده آلیستی ماتریالیستی ، ریاضی گردید . 7 ستاره فلسفی آغازگر غرب در عصر جدید ، باکون ، دکارت ، هابس ، پاسکال ، اسپینوزا ، لاک ، و لایبنیتس بودند . در فلسفه غرب ، سقراط قابل باور است چون حرف و عملش یکی بودند . نیچه و شوپنهاور گرچه از مرگ و قهرمانی و خودکشی و ناامیدی سخن گفتند ، خودشان ولی به آخرین ریسمان زندگی چسبیده بودند و غیرقابل باور هستند .

هندها چون اهمیتی به زبان و تاریخ و ثبت وقایع نمیدادند ، غیر دقیق هستند . به این دلیل تقسیم دوره های فلسفه هند و یاتعیین آغاز آن کار مشکلی است . با این وجود امروزه به دوره های زیر اشاره میشود ؛ دوره ودی (500-1500 پ.م) ، دوره سیستم های کلاسیک (1000 پ.م-500 ق.م) ، و دوره بعد از کلاسیک (2000-1000 پ.م) . هدف اصلی فلسفه بودیسم و هندوئیسم، نه برای شناخت و تسلط بر جهان ، بلکه نجات فرد بود .

از نظر مرحله ای فلسفه هند شباهتی با دوره های فلسفه یونانی مانند ؛ فلسفه پیش از سقراط ، فلسفه کلاسیک یونان ، و فلسفه هلنی دارد . در فلسفه هند دوره های فلسفه ودی به بخش های زیر تقسیم میگردد . دوره های خدایان (1000-1500 پ.م) ، دوره عرفان قربانی کردن (750-1000 پ.م) ، و دوره اوپادیشادها (550-750 پ.م) . اوپادیشادها چون 2 قرن پیش از سقراطی های یونان بودند ، از نظر فلسفی اهمیت خاصی دارند . فلسفه برهمنی هند از 1000 سال پیش از میلاد تاکنون فعال بوده .

امروزه اشاره میشود که نظام فنودالی هند نه تنها مانع واقعیت دادن به یک ایده بزرگ شد بلکه فلسفه هند را نیز تسخیر و بی جان نمود . مشکل شناسایی فلسفه آغازی هند غیر از سهل انگاری ثبت تاریخی آن به سبب این است که غالباً فیلسوف در پشت نام اثرش گمنام مانده است .

از نظر جغرافیایی بودیسم در مرز هند یعنی در کشور نپال امروزی جایی که اقوام آریایی اقامت داشتند بوجود آمد . معمولاً فراموش میشود که فلسفه بودیسم یک جنبش اصلاحگرایانه علیه فلسفه و دین برهمنی بود .

فلسفه بعد از دوره کلاسیک هند شامل 4 بخش 250 ساله زیر است ؛ قرون فرقه سازی (1250-1000 پ.م) ، رواج اسلام (1250-1500 پ.م) ، هجوم مغول (1500-1750 پ.م) ، و رواج فرهنگ اروپایی (1750-2000 پ.م) . تا زمان 1000 سال بعد از مسیح ، در زندگی فکری جامعه هند ، ادیان و فلسفه های بودیستی ، برهمنی ، و یائینیسی هنوز حاکم بودند .

۲۲۷. فلسفه ایده آلیستی شرق در تاریخ فلسفه غرب .

نگاه به تاریخ فلسفه تاکنون نگاهی غرب گرایانه بوده است ، گرچه تاریخ فلسفه همزمان تاریخ آگاهی انسان و تعجب هایش پیرامون جهان ، انسان ، طبیعت و جامعه بوده است . قرنهای فعالیت فلسفی ، کوششی بی ثمر بحساب می آید . تاریخ فلسفه ، تولید جنبی مازاد تفکر مغز انسان بوده است . تاریخ فلسفه نشاندهنده آغاز دین ، اسطوره ، هویت فرهنگی ، هویت فردی و علوم بوده است . شاید به این سبب فیلسوفان آلمانی در قرن 19 ، تاریخ فلسفه را ، فرهنگ و روح زمان ، نامیدند ، یا به نمایش صوری جهان ایده می پرداختند .

حدود 1400 سال پیش از میلاد در چهارگوشه جهان فعالیت سیستمهای فلسفی شروع شد ؛ مخصوصاً در هند و چین و خاورمیانه و در سواحل دریای مدیترانه . نئاندرتال ها گویا مرده های خود را دفن میکردند چون به پرواز روح و روز قیامت و صحرای محشر ! اعتقاد داشتند . پیرامون تفکر در باره جهان، توماس هابس انگلیسی میگفت که زندگی ، سخت ، خشن ، کوتاه و قصی القلب است .

مورخین یهود ریشه این دین را 3000 سال پیش از میلاد یعنی زمان ابراهیم میدانند . قدیمی ترین سیستم فلسفی تاریخ اندیشه ولی هندوئیسم است . سابقه ودا ها به 1400 سال پیش از میلاد میرسد . گرچه عبری ها 1000 سال پیش از میلاد به خدای واحد و قوانین الهی و قوم برگزیده خود، اعتقاد داشتند ، آنان ولی زیر تاثیر افکار هامورابی و اشناتون ، فرعون مصر در 1400 سال پیش از میلاد بودند .

گمان زده میشود که وداهای هندی 1500 سال پیش از میلاد یعنی 1000 سال پیش از موسی و 600 سال پیش از اشعار هومر سروده شده اند . اشناتون ، فرعون مصر ، و بابلی ها به رهبری هامورابی در 700 سال پیش از میلاد به خدای واحد ایمان داشتند . بودا 566 سال پیش از میلاد بدینا آمد و افکار او تکیه گاه مهم فلسفه یونان و فلسفه مصر بوده است .

امروزه ادعا میشود که گفته های زردشت بلخی (583-660 پیش از میلاد) شباهتهایی با وداهای هندی دارند . زردشت در مقابل چند خدایی قد علم کرد و تنها خدای خود یعنی اهورامزدا را به سبک " بزرگ ارتشتاران" یا " بزرگ خدایان" معرفی نمود . دین زردشت که آئینی فرهنگ دوست و طبیعتگرا است قبلاً ریشه هایی در یونان و خاورمیانه داشت . آنان آتش پرست نیز بودند .

زردشت میگفت جهان مکانی از مبارزه اضداد مانند خوب و بد است . در دین و فلسفه مسیحی ، زردشت اعتقاد به آن دنیا را نیز مطرح کرد . امروزه ادعا میشود که پیروان زردشت ایران را به یک امپراطوری قوی جهانی تبدیل کردند . جنبش مانوی گرچه زیر تاثیر نظرات زردشت بود ولی پیروانش قرنهای مورد تعقیب قرار گرفتند .

در باره چین امروزه اشاره میشود که یک سوم جمعیت جهان پیرو کنفوسیوس هستند و چینی ها حداقل نخستین بار، باروت و عینک و ماکارونی را ساختند .

یونانی ها الفبا را از فنیقی ها گرفتند . از مصری ها ، معماری و علم هندسه ، از بابلی ها ، ستاره شناسی و ریاضی و افکار مذهبی را به امانت گرفتند . آنها فکر میگرداند انسان ترکیبی است از خدا و طبیعت . ریشه فلسفه یونان ، اسطوره گرایی ، ریاضیات ، عرفان ، و رمز و راز بوده .

در جامعه ای که جهان و طبیعت آن خارج از کنترل و قدرت انسان باشد ، سرنوشت و قدرگرایی نقش مهمی بازی میکنند . یونانیها در مقابل سرنوشت ، مفهوم " لوگوس " را مطرح کردند که شامل عقل و منطق بود . در قرن ششم پیش از میلاد با رشد علوم طبیعی ، سنت اسطوره گرایی یونان به لرزه افتاد ، افسانه و اسطوره خدایان را دیگر کسی جدی نمی گرفت .

فصل اول کتاب تورات گویا راجع به افسانه آفرینش جهان است . در فرهنگ هند گرچه جهان ازلی است ولی عمر آن به 3 تریلیون سال حدس زده میشود . در هندوستان از قرن ششم پیش از میلاد نظرات بودا در مخالفت با سیستم کاستی مطرح شدند . در هند اشاره میشود که همیشه یک رابطه درونی میان منطق و عرفان وجود داشته است .

تک خدایی ادیان ابراهیمی ریشه های گوناگون دارد از جمله نفوذ عقاید اشاناتون ، فرعون مصر ، زردشت در ایران و دین عبری ها . در زبان سانسکریت فلسفه یعنی بینش و ایده . آنان مخالف سیستم کاستی بودند چون آن، رنج انسان را افزایش میدهد .

چهار حقیقت مهم بودیسم عبارت بودند از - زندگی رنج است - حرص و طمع باعث افزایش رنج میشوند - میتوان بر حرص و آز غالب شد - برحرص میتوان با کمک راه درست غالب گردید . فلسفه ایده آلیستی شرق 8 قرن پیش از فلسفه ماتریالیستی غرب ، یعنی در چهارده قرن پیش از میلاد شروع شد . مهمترین متفکران آن تا زمان عیسی مسیح عبارتند از -ابراهیم ، حدود 2000 سال پیش از میلاد - اشاناتون ، فرعون مصر ، 1400 سال پیش از میلاد - موسی ، 1200 سال پیش از میلاد - داود ، 1000 سال پیش از میلاد - زردشت ، 700 سال پیش از میلاد - تالس ، 600 سال پیش از میلاد - لائوتسه ، 500 سال پیش از میلاد - کنفوسیوس ، 550 سال پیش از میلاد - بودا ، 560 سال پیش از میلاد - ، هراکلیت ، 530 سال پیش از میلاد - ایوب ، 400 سال پیش از میلاد - سقراط ، 470 سال پیش از میلاد - افلاتون ، 430 سال پیش از میلاد - ارسطو ، 380 سال پیش از میلاد - اپیکور ، 340 سال پیش از میلاد - و عیسی مسیح ، 30 سال بعد از ثبت تاریخ میلادی .

۲۲۸. فلسفه مارکسیسم و مکاتب بورژوازی .

فلسفه کمونیسم ، خوشبینی یا ساده لوحی ؟

فلسفه مارکسیستی ، یعنی ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی ، نخستین فلسفه علمی در سیر تاریخ فلسفه غرب است . آن نوعی آگاهی اجتماعی است که کامل ترین شکل پیشرفت فلسفی بحساب می آید . هر فلسفه ای یک جهان بینی است که ناقل و حامل خصوصیات طبقاتی است و خواسته یا ناخواسته ، علمی و عملی میباشد .

ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی ، فلسفه طبقه کارگر است و هدفش آزادی بشریت میباشد . آن خوشبینانه و عمیقاً هومانستی است . فلسفه مارکسیستی وسیله ای برای تغییر جهان و راهنمای عمل است چون با زندگی ، کار ، و طبیعت رابطه دارد . این فلسفه نه علم العلوم است و نه کوششی بیفایده در خدمت سفسطه گرایی و حرافی ، بلکه علمی است در کنار سایر علوم که در خدمت شناخت جهان مادی است و میکوشد تا قوانین طبیعت ، جامعه ، و تفکر یعنی شناخت را کشف کند .

فلسفه مارکسیستی دست آوردهای سایر علوم را قبول دارد و میکوشد با کمک آنان یک جهان بینی کامل ، جامعه و مانع بسازد . از زمان عصر جدید ، فلسفه بورژوازی کوشید با تکیه بر فلسفه یونان باستان علیه فرهنگ فئودالی و خرافات دینی مسیحی مبارزه کند و از زمان باکون و دکارت تا زمان هگل و فویرباخ هنوز ادامه دهنده فلسفه افلاتون و ارسطو بود .

بورژوازی در دوره روشنگری نیاز به فلسفه ای داشت که عملی ، اجتماعی ، و مادی باشد . فلسفه بورژوازی کلاسیک هنوز مترقی بود چون مخالف فئودالیسم و روحانیت مسیحی بود ولی در عصر امپریالیسم ، آن دیگر مترقی نبود چون مبلغ مکاتب ایده آلیستی و ارتجاعی - نئوکانتیسم ، پوزیتیویسم ، فلسفه به اصطلاح زندگی ، فنومنولوژی ، اگزیستنسیالیسم ، و نئو توماسی گردید .

تاریخ فلسفه از آغاز ، تاریخ دو جریان مادی و ایده آلیستی است . مارکسیست ها با اشاره به ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی ؛ که آنرا تکمیل و نقطه اوج فلسفه میدانند ، مدعی هستند که تاریخ فلسفه انعکاس و آینه تغییر و تحولات اجتماعی بشر است . مورخین بورژوازی مدعی هستند که دشمن اصلی خود فلسفه ، تاریخ است .

اصول فلسفه مارکسیستی ، علمی است ؛ علمی سیستماتیک ، بسته و کامل . هرودت و هراکلیت نخستین بار آنرا بکار بردند . افلاتون و ارسطو اولین بار از آن به مفهوم فلسفی استفاده کردند . در زمان رواقیون و اپیکوری ها ، آن دانش زندگی شد . آنها به استفاده عملی از آن اهمیت دادند . اپیکوریها به آن حالت آته ایستی و ضد دینی دادند چون از آن در مبارزه با ترس از مرگ ، و ترس از خدایان استفاده نمودند .

در سده‌های میانه مسیحیان کوشیدند فلسفه را تبدیل به الهیات کنند . در زمان پدران مقدس مسیحی آنرا ممنوع اعلان کردند . اسکولاستیک ها آنرا با الهیات آشتی دادند و کوشیدند تا زیر حاکمیت الهیات قرار دهند .

مکتب اگزیستنسیالیسم را هستی‌شناسی یا وجود‌شناسی ترجمه کرده اند . مارکسیست ها آنرا مهم ترین جریان ذهنی ایده آلیستی ، خردگريزانه و ارتجاعی فلسفه امپریالیستی دانسته که در رابطه با بحران اقتصادی سیستم سرمایه داری دهه 30 قرن بیست ، ابتدا در آلمان و سپس در فرانسه بعد از جنگ جهانی اول بوجود آمد .

معلمان مکتب فلسفی اگزیستنسیالیسم در قرن 19 نیچه و کیرکگارد بودند . آن ادامه دهنده انگیزه‌های فنومولوژی و فلسفه به اصطلاح زندگی بود . مبارزه آن با ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی مورد استفاده بورژوازی و سرمایه داری قرار گرفت .

جنبه دیگر این مکتب ، مبارزه اش با دست آوردهای مترقی فلسفه کلاسیک بورژوازی از دکارت و تا هگل و فویرباخ بود . نماینده گان مهم آن در آلمان ، هایدگر ، یاسپارس ، گادامر ، و در فرانسه ، سارتر و مارسل هستند .

این مکتب فلسفی بورژوازی خصوصیت ذهنی خاص خود را دارد ؛ از جمله قطع رابطه با سنت فلسفی پیش از خود که سرانجام ادامه راه فلسفه افلاتون و ارسطو را به گمراهی کشاند و با تکیه بر عقل‌گریزی به مبارزه و مخالفت با فرهنگ بورژوازی انقلابی که در آغاز ضد فنودالیسم و کلیسا بود ، پرداخت و به تحقیر و نادیده گرفتن علم و تفکر علمی قد علم نمود و با عمده کردن موضوعات روانی مانند ترس و تهوع ، به روش التقاطی ، بجای تفکر علمی ، فقط تجربه را توصیه می نمود .

اگزیستنسیالیست ها با تکیه بر جملات قصار هایدگر و یاسپارس مدعی بودند که زندگی آغاز مرگ است ، یا هستی یعنی پوچی . این مکتب ، آموزش نیهیلیستی عمیق و بدبینانه را تبلیغ میکرد . یاسپارس میگفت اگر من بعنوان انسان ، موجودی اجتماعی باش ، دیگر خود خودم ! نیستم .

مارکسیستها مدعی هستند که ایدئولوژی و عمل مکتب اگزیستنسیالیسم به پذیرش فاشیسم آلمان کمک نمود . هایدگر بعد از جنگ جهانی دوم در خدمت سیاست اتمی شدن اروپا و امپریالیسم آلمان قرار گرفت .

این مکتب با طرح بحث هستی ، بن بست و آینده تیره انسان بورژوازی در دوره گذر از سرمایه داری به سوسیالیسم را نشان میدهد . بحث و پرسشهای به اصطلاح ابدی اگزیستنسیالیستی چیزی غیر از انعکاس ایدئولوژی دوره بحران امپریالیسم و سیستم اجتماعی آن نیست .

اگزیستنسیالیسم فرانسوی ولی خلاف همتای آلمانی خود از طریق سارتر به مقاومت در زمان جنگ جهانی دوم پرداخت و در پایان قرن گذشته مبلغ جنبش صلح بود . مارسل می خواست با کمک اخلاق کاتولیکی ، اگزیستنسیالیسم را اجتماعی نماید .

در زبان فارسی مکتب فنومولوژی را پدیده شناسی ترجمه کرده اند . در فلسفه مارکسیستی ، آن خردگریز و شبه علمی توصیف شده است . از طریق لامبرت تئوری ظواهر مقدمه شناخت تجربی بود . متفکر دیگری آنرا روانشناسی میدانست . کانت در فلسفه طبیعی خود نیز از آن بعنوان ظواهر طبیعی تجربی استفاده کرد .

هوسرل نخستین بار از مکتب فنومولوژی به مفهوم فلسفی استفاده نمود . هگل آنرا در کتاب فنومولوژی روح بکار برد . با کمک هوسرل ، آن مفهومی فلسفی در جریان اواخر فلسفه بورژوازی آلمانی شد و در آغاز قرن بیست آنرا نوعی متد فلسفی نامید .

مارکسیستها مینویسند فنومولوژی مکتب است ایده آلیستی و ذهنی که به مبارزه با ماتریالیسم فلسفی پرداخت که ضد نئوکانتیسم بود . فلسفه امپریالیستی آلمانی از طریق فنومولوژی به مبارزه با ماتریالیسم پرداخت . هوسرل ادعا نمود که متد فنومولوژیک او فرای ایده آلیسم و ماتریالیسم قرار دارد . وی از طریق این مکتب غیر از فلسفه آلمانی روی فنومولوژی فرانسوی نیز اثر گذاشت . در کتاب " ماتریالیسم و امپری کریتیسم " ، لنین به انتقاد از مکتب فنومولوژی می پردازد .

۲۳۹- آبر کامو؛ ادبیات فلسفی در جستجوی هدف .

نویسنده میان پوچگرایی و انساندوستی . Albert Camus (1913 – 1960)

آبر کامو ، نویسنده و فیلسوف فرانسوی، در سال 1913 در الجزایر بدنيا آمد و در سال 1960 در فرانسه در یک سانحه اتوموبیل درگذشت. وی برنده جایزه نوبل ادبیات در سال 1957 نیز بود. چون پدر او در جنگ جهانی اول کشته شد، اودوران نوجوانی رانند عمومی قصابش گذراند که او را با ادبیات آشنا نمود. وی در جوانی بعد از اینکه به بیماری سل دچار شد، از ورزش، یعنی سرگرمی مورد علاقه اش دست کشید. کامو از خانواده ای کارگری برخاسته بود و حدود سه سال عضو حزب کمونیست فرانسه شد ولی بدلیل انتقاد از استالینیسم و سوسیالیسم اتوریته، مورد خشم چپ‌هایی مانند سارتر، در آن زمان قرار گرفت. او در الجزایر به تحصیل رشته فلسفه پرداخت و پایاننامه دانشگاهی اش را پیرامون " نوافلاتونیان و مسیحیت " نوشت. کامو پیش از نویسندگی به شغل‌های : هنرپیشگی، ویراستاری، و روزنامه نگاری پرداخته بود. اودر زمان جنگ جهانی دوم عضو شورای ملی مقاومت فرانسه علیه اشغالگران نازی آلمانی بود. وی سالها علیه حکم اعدام نیز دست به فعالیت زد. آثار کامو بعد از پایان جنگ جهانی دوم

تعییر بزرگی روی روشنفرکان و نویسندگان فرانسوی؛ که در جستجوی یک معنی و هدف برای زندگی بودند، از خودیجا گذاشت .

آثار کامورا مهمترین منبع اگزیستنسیالیستی میدانند، گرچه او خود را مبلغ فلسفه " هستی گرایی " نمیدانست. کامو تحت تعثیر مکتب " فلسفه وجود " گرایی فرانسه، نماینده اگزیستنسیالیسم ادبی اروپا شد. فیلسوفان اگزیستنسیالیستی مانند : هوسرل، کیرکه گارد، هایدگر، و یاسپرز او را تحت تعثیر خود قرار داده اند . آثار کامو تعثیر مهمی روی نسل بعدازجنگ اروپا بجا گذاشت؛ نسلی که بعداز پایان جنگ جهانی دوم به پرسش پیرامون تعریف و هدف زندگی پرداخته بود. در نظر اگزیستنسیالیستی کامو، آزادی خصوصی از طریق اعمال فردی، قابل دسترسی است. وی میگفت که باوجود بیگانه شدن انسان و حقیقت تلخ مرگ حتمی، انسان باید با کمک فلسفه مقاومت به کشف اخلاقی در وضعیت آزرورد و پوچی بپردازد. اگزیستنسیالیست ها آنزمان مدعی دفاع از آزادی فرد در مقابل فاشیسم و استالینیسم بودند .

کامو همچون سارتر، وجود انسانی را در این جهان پوچ و آزرورد بحساب می آورد. وی میگفت که انسان بدلیل تهدید مدام مرگ، در زندگی احساس پوچگرایی میکند. نخستین سنوال فلسفی این است که انسان ارزش زندگی نمودن را دارد؟ . آثار کامو را میتوان کوششی برای معنی دادن به زندگی دانست. باید اشاره نمود که فلسفه آزرورد بر اساس شناخت پوچی هستی انسان، پایه گذاری شده بود. کامو میکوشد تا در آثارش به شرح مسئولیت انسان در شرایط جهان آزرورد بپردازد. وی مینویسد که انسان نیاز به اصولی اخلاقی دارد که علیه نیهلیسم اخلاقی مقاومت کنند، چون انسان در مقابل جهانی که عمری ابدی دارد، با تفکر به مرگ طبیعی خود، احساس آزرورد بودن جهان را در خود پرورش میدهد. آزرورد و پوچ بودن از آنجا آغاز میشود که انسان بخود حق سنوال از جهان می نماید، و جهان سکوت نموده و جواب نمیدهد، بدین دلیل برای فرار از پوچی و احساس سعادت نمودن، انسان باید سراغ یک انسانیت برود و به هموعان خود کمک نماید. تجربیات مقاومت اسطوره سیسیفوس یونانی نیز نشان میدهند که حتا حین شکست ، انسان میتواند به زندگی خود یک معنی بدهد. در نظر کامو برای مبارزه علیه پوچی زندگی، هومانیزم باید بالاترین هدف تاریخ بشود. او انسانها میخواهد که برای فرار از آزرورد بودن زندگی به : خودکشی، اگزیستنسیالیسم، عرفان و دین فرار نمایند. در غالب آثار کامو برای یک هستی هدفمند و بامعنی، تبلیغ شورش فردی انسان از خود بیگانه میشود. او آزرورد بودن هستی انسان را بدلیل تضاد میان کوشش او و بی نتیجه گی زحماتش میدانند. غالب آثار کامو را میتوان کوشش و مبارزه تئوریک او علیه آزرورد بودن زندگی دانست .

کامو در طول عمر نسبتا کوتاه خود نه تنها به مبارزه علیه توتالیتاریسم، فاشیسم و استالینیسم بلکه به انتقاد از نظرات هگل، مارکس و فیلسوفان اگزیستنسیالیست پرداخت. تفسیر قدرگرایانه اواز تاریخ، یکی از دلایل اختلاف اش با سارتر گردید. قهرمانان آثار کامو گرچه فاقد صفات قهرمانی هستند، ولی آماده اند تا همچون مسیح در راه حقیقت مورد نظر خود، کشته شوند.

کامو از نظر ادبی در مراحل مختلف فعالیت اش تحت تعثیر آثار : فاکتر، اشتاین بک، داستایوسکی، دفو، و ملویل بود . او میگفت که تئاتر را باید برای تودهها جذاب نمود. وی در آثارش نه تنها به انتقاد از مسیحیت بلکه به نقد ایدئولوژی های مدرن نیز پرداخت. وی مینویسد که دین مسیحیت ثابت نمود که در شرایط فاجعه مانند فاشیسم و جنگ جهانی، قادر به کمک به انسان ها نیست. کامو گرچه از نظر فلسفی، پوچگرا بود ولی مخالف خودکشی فکری و جسمی بود. او کیرکه گارد و شستوف ؛ فیلسوف روسی را متهم نمود که با توصیه فرار انسان به ایمان، موجب خودکشی فکری او میشوند. کامو خود را مخالف خشونت ، ولی طرفدار همبستگی اجتماعی و مسئولیت جمعی در شرایط بحران، معرفی می نمود.

او خالق : رمان، ناول، داستان، نمایشنامه، و مقالات فلسفی، بود ؛ از آنجمله : طاعون ، بیگانه، اسطوره سیسیفوس ، مثال، تبعید و دولت، یادداشتهای روزانه، عروسی، عادلان، مرگی خوش، وضعیت محاصره ای، کالیگولا ، سوء تفاهم، سرمست ها، بازگشت به وطن، پرسش هایی از زمان، نور و سایه ها، و نخستین انسان، هستند . یکی از دلایل مشهوریت آثار آلبر کامو را به سبب " بدبینی پر از امید " ! آنان بحساب می آورند .

۲۴۰- کمونیزم ، - فلسفه و فیلسوفانش .

مارکس جمع بندی فلسفه و تاریخ بود .

در اینجا نگاهی تاریخی به فلسفه چپ میشود . پنج فیلسوف مهم کلاسیک آن ، مارکس ، مائو ، انگلس ، استالین ، و لینن هستند . انتقاد مارکس به هگل زیر تاثیر فویرباخ بود و او حتی خود را یک هگلی زمین خورده نامید . کمونیزم ایده جدیدی نبود ، در دوره باستان افلاتون و در آغاز عصر نو ، توماس مورس پیرامون دولت کمونیستی خود بحثی را آغاز کردند . دولت ایده آل افلاتون دولتی کمونیستی در زمان باستان بود .

در فرانسه سوسیالیست‌های اولیه مانند فوریه که هوادار روسو بود ، و بابف در جستجوی یک اتوپی عدالت خواه بودند . در انگلیس روبرت آون کوشید تا بدون سرنگونی دولت مرکزی بورژوازی کمون های سوسیالیستی برقرار کند .

موقعیکه مارکس به فرانسه فرار نمود ، از طریق بحث های آنزمان روزنامه راین در آلمان ، کمونیست شده بود . او در فرانسه با سوسیالیست‌های فرانسوی مانند پرودن آشنا شد و از او مفاهیم و مقوله های " سوسیالیسم علمی " و " مالکیت دزدی است " را به امانت گرفت . زندگی و مبارزه 35 ساله مارکس در لندن همراه بود با فعالیتهای علمی ، تئوریک و ژورنالیستی .

اگر برای هگل ، روح مطلق موتور تاریخ بود ، برای مارکس و فویرباخ ، انسان مشخص ، که خود را در تاریخ موجودی اجتماعی میدانست ، مهم بود . مارکس در آغاز با آنارشیست‌هایی مانند پرودن و باکونین تفاهم و دوستی داشت ولی بعد ها از آنان جدا شد و به انتقاد از نظراتشان پرداخت . مارکس در باره ماتریالیسم تاریخی به تقلید از هگل میگفت که تاریخ هدف و معنی دارد ، گرچه برای مارکس ، خدا موتور پروسه جهان نبود بلکه انسان شاغل و کارگر که آگاهی اجتماعی را می آفریند ، سرنوشت ساز بود .

مارکس در سال 1845 در کتاب " یازده تئ " به فویرباخ پرداخت و بجای انسان ، موجودی دینی ، مقوله موجودی انسانی و اجتماعی را قرار داد . مارکس نظریه تاریخ خود را ماتریالیسم تاریخی نامید که بخشی از ماتریالیسم دیالکتیکی است . او مدعی بود که با کمک این دو بحث انسان میتواند زمان و شرایط زمان حال و آینده را بفهمد ، چون تاریخ بعنوان تکامل تضادی دیالکتیکی ، در آینده اجبارا به جامعه بی طبقه کمونیستی منتهی میشود .

ماتریالیسم زمان مارکس بر اثر آغاز ترقی علوم تجربی و فن و صنعت و دستیابی به سود کالا ، بسوی طبقاتی شدن پیش میرفت . سرمایه داران دنبال پول بودند و کارگران آرزوی نان و سوسیالیسم میکردند . جنبش کارگری را آنزمان در ابتدا کمونیسم و سپس سوسیالیسم علمی و مارکسیسم نامیدند .

مارکس میگفت که در جریان تولید کالا کارگر نه تنها از خود بیگانه میشود بلکه آنان با همدیگر نیز بیگانه میشوند ، چون او کاراش را نافی خود می بیند و کاراش آزاد و دلخواه نیست بلکه در خدمت سود و سرمایه و اجباری است .

در نظریه کمونیسم یعنی حذف مثبت مالکیت خصوصی و حذف مطلق از خودبیگانگی انسانی . در سال 1847 زمانیکه مارکس عضو اتحادیه کمونیستی شد ، از او خواستند که برنامه اعلان مرام کمونیستی یعنی مانیفست کمونیست را بنویسد و منتشر نماید .

مارکس همچون روسو مالکیت خصوصی را دلیل همه بدبختی های زحمتکشان میدانست . او میگفت که در کمونیسم آینده چنانچه لازم باشد باید یک دولت مرکزی مانع هرج و مرج اجتماعی گردد . مارکس در سال 1867 نخستین جلد کتاب سرمایه را منتشر نمود . موضوع اصلی این کتاب نظریه ارزش یک کالا بود .

برای مارکس حتی انتقاد صوری از دین یک انتقاد اجتماعی و دعوت برای انقلاب است . امروزه نظریه پردازان بورژوازی مدعی هستند که تمام طرح مارکس اتوپیستی و غیر علمی است چون نه تاریخ هدفمند است و نه تحول آنرا میتوان پیش بینی نمود . مارکس ولی حداقل خالق نظریه اراده سیاسی است و آنچه از مارکس و مارکسیسم می ماند کوشش او برای حضور وجدان اجتماعی است که آگاهی را تکان داد .

مارکس خواهان وحدتی میان فلسفه و پرولتاریا بود چون طبقه کارگر برای مبارزاتش نیاز به یک فلسفه انقلابی آینده نگر دارد . فلسفه کمونیستی " ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی " نام دارد که فلسفه حزب و طبقه کارگر است .

جهانبینی علمی کمونیستها در جستجوی رابطه ماده و آگاهی است یعنی پرسشهای بنیادی علم فلسفه . این جهانبینی ماتریالیسم را با دیالکتیک بشکل عینی و عملی آن متحد میکند و در جستجوی قانونمندی در جامعه ، تفکر انسان ، و طبیعت است . آن روش شناخت ترقی خواهانه و تغییر واقعیات است .

فلسفه چپ متکی به فلسفه کلاسیک آلمانی ، اقتصاد سیاسی انگلیسی ، و سوسیالیسم تخیلی فرانسوی بود . این اندیشه موجب نجات فلسفه زحمتکشان از عرفان و متافیزیک ، سفسطه گرایی و خرافاتی و بورژوازی بود .

فلسفه کمونیستی برای نخستین بار در تاریخ سیر اندیشه بشر موجب وحدت نظریه و عمل شد . فلسفه " ماتریالیسم دیالکتیکی تاریخی " غیردگماتیک کمونیستها وحدت مادی جهان را می آموزد که خلاق و مخالف هر نوع ایدئولوژی غیرعلمی و علیه طبقه استثمارگر است .

در این فلسفه مقوله های زمان و مکان اشکالی از هستی هستند . از جمله دیگر مفاهیم فلسفه چپ ، تضاد ، مبارزه ، کمیت و کیفیت ، انکار نفی ، قانون علیت ، ضرورت ، احتمال و امکان ، واقعیت ، فرم و محتوا ، هستند . آنان به تکمیل یک سیستم بسته جهان نگری می پردازند .

نظریه شناخت این فلسفه قابل شناخت بودن جهان را قبول دارد چون شناخت انعکاس واقعیت عینی در آگاهی انسان است . در فلسفه کمونیستی حقیقت عینی در مقابل حقیقت نسبی و حقیقت مطلق بورژوازی و ایده آلیستی قرار میگیرد .

چه‌گرایان مدعی هستند که استفاده درست از فلسفه " ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی " موجب حفاظت و نظافت کمونیسم و احزاب کارگری در شناخت از ذهن‌گرایی ، فردگرایی ، دگماتیسم ، تجدید نظر طلبی ، فرصت طلبی چپ و راست میشود و قادر است انسان را بسوی کمونیسم یعنی عدالت ، آزادی ، رفاه ، سعادت و صلح هدایت کند .

۲۴۱. لیبرال‌ها و بن بست کاپیتالیسم – دمکراسی .

Karl Marx (1818 – 1883)

در غرب به لیبرال‌هایی که به انتقاد از بعضی جنبه‌های سرمایه‌داری عربان می‌پردازند لیبرال چپ می‌گویند . گروهی از آنان می‌پرسند چرا میان دمکراسی و کاپیتالیسم یکی را باید انتخاب کرد ؟ آیا برای انسان دمکراسی مهم است یا سرمایه‌داری ؟

کولین کروچ از پست دمکراسی‌زمان حال می‌گوید . رسانه‌های جنجالی و مبتذل اینگونه جوامع طبقاتی ، ارگان مرکزی فلسفه روز مره گی شده‌اند . نتولیرالها همچون نیچه خواهان تغییر ارزشها هستند . اندیشمندان بورژوازی می‌گویند از ثروتمندان باید حفاظت کرد و بی پولها را آرام نمود .

گروه دیگری مدعی هستند که کاپیتالیسم نیازی به دمکراسی ندارد . مردم باید رای بدهند و بعد هم ساکت باشند . بخشی از لیبرالها اشاره میکنند که سرمایه‌داری چنان رشد کرده که با آزادی سازگار نیست . در دمکراسی هر چند سال از مردم بعنوان حیوانات انتخاباتی استفاده میشود و بعد خواسته‌هایشان فراموش میشود . مارکس میگفت که تاریخ سرمایه‌داری تاریخ بحران‌های آن است .

روزا لوکزمبورگ بیش از 80 سال پیش رفرم کاپیتالیسم را غیرممکن دانست . او میگفت که دمکراسی یک کالای صادراتی نیست . امروزه باید گفت که راه نجاتی در دمکراسی رسا نه ای وجود ندارد . هر شهروندی میداند که حق رای او تاثیری در اوضاع و نتایج ندارد . اینها بخشی از انتقاد لیبرالی از دمکراسی کاپیتالیستی است .

یک زمان در غرب روی زمین نشستن در تظاهرات ممنوع بود . امروزه آنارشویستها روی ریل‌های خط قطار دراز میکشند تا اقتصاد کشور را دچار وقفه و فلج کنند . در بعضی از این کشورها در حالیکه ورود به چمن پارک و خیابان ممنوع است ولی خود به کشورهای دیگر جهان سوم لشکر کشی میکنند و می‌گویند در دمکراسی نقد و انتقاد باید در چهارچوب قانون باشد و شکایت میکنند که در انقلاب بجای تحلیل و تئوری ، رمانتیک و خشونت حاکم است و بجای تئوری ، ادبیات جوانی سروده میشود .

روسو در کتاب امیل می‌نویسد که شهرها مانند ازدها انسانها را می‌بلعدند . او بازگشت به دامن طبیعت و روستاها را توصیه میکرد . بعد از ورشکستگی سوسیالیسم بوروکراتیک استالینیستی پیروزی نتولیرالیسم نیز ظاهری و موقت است ، چون آن دچار ورشکستگی اخلاقی است . اقتصاد نتو لیبرالی از نیمه دهه 80 قرن گذشته شروع شد .

ضرب المثلی می‌گوید کسیکه شروع به تفکر و چاره‌اندیشی کند نصف راه عمل را پیموده است چون کاپیتالیسم دیوی نیست که به این سادگی قابل راندن باشد . در مکتب فرانکفورت گفته میشد که مقاومت حق قانونی هر فرد در دمکراسی است و آن همیشه ایدئولوژیک است . گروه دیگری مدعی هستند که مقاومت صلحجویانه وجود ندارد و سلاح لازم است .

لیبرالها شکایت میکنند که سیاست دچار بیگانگی شده . رای دهندگان علاقه‌شان را به سیاست از دست نداده‌اند بلکه سیاستمداران علاقه‌شان به مردم را از دست داده‌اند . والتر بنیامین کاپیتالیسم را دین بت و شخصیت پرستی نامید یعنی فوق‌العاده ترین و متعصب ترین نظام اجتماعی ، چون بجای دگم و الهیات ، بت پرستی حاکم شده . و آن دین برتر ادیان گردیده که بر دوتالیسم ایده‌آلیسم و رئالیسم غالب گردیده .

مورد هابرماس نشان میدهد که یک بدبینی روشنفکرانه در جوامع غرب وجود دارد . در حالیکه آنها از مدرنیته گلوبال می‌گویند ، آینده‌شان بشکل منفی اشغال شده و انحصار قدرت و استفاده از خشونت در اختیار دولت است . در حالیکه لیبرالها ، تروریسم و خرابکاری را جزو جنون جوانی میدانند ، آنارشویست‌ها می‌گویند که خرابکاری و تروریسم نیز یک فرم فعال سرکشی و مطیع نبودن شهروندی است .

لیبرالها مدعی هستند که انسان در جستجوی برابری نیست بلکه خواهان عدالت در نابرابری است . عدالت یک تقوای مطلق است ، در حالیکه برابری فقط یک صفت عقلگرایانه است . ضرب المثلی می‌گوید ابتدا خوردن و جویدن و سپس اخلاقی بودن . تمام تفکر سیاسی بدلیل نابرابری انسانها شروع شد . روشنگری در فرانسه بر پایه نظرات روسو خواهان برابری انسان گردید که طبیعت نیز خواهان آنست .

مارکس میگفت که در شرایط آب و هوای مختلف منطقه‌ای نیازهای طبیعی نیز مانند غذا و لباس و مسکن و گرما گوناگون هستند . فقر ارزشی آماری نیست بلکه وضعیتی است سیاسی . لیبرالهای چپ اشاره میکنند که نظرات آدم اسمیت امروزه با فلسفه اخلاق در سرمایه‌داری هماهنگی ندارد . بازار رقابت خود فاقد کیفیت اخلاقی است و در جامعه بدون اخلاق انسان مثل جانور میشود .

لیبرالهای سنتی مدعی هستند که نتو لیبرالها ایده لیبرالیسم را وارونه معرفی میکنند . ضرب المثلی دیگری می‌گوید که فاجعه‌ها هر قدر قابل پیش‌بینی باشند غیر منتظره می‌آیند و بمبی را که منفجر شده دیگر نمی‌توان خنثی کرد .

ارسطو عدالت را تقوای کامل میدانست که شامل تمام تقوای دیگر میشود. ژان راول عدالت را مهم ترین تقوای هر سیستم اجتماعی میداند؛ مانند حقیقت که بهترین تقوا در سیستم فکری است. برای ارسطو عدالت نه موضوع خدایان و نه مسئله طبیعت بلکه مشکل انسانهاست.

لیبرالها میگویند که غیبت و نبود بی عدالتی خود نشانه عدالت است. هاینس باور، جامعه شناس مینویسد که احساس بی عدالتی یکی از قوی ترن احساسات انسان اجتماعی است. در خود کشورهای غربی هر دو شاخه مسیحیت، یعنی کاتولیک ها و پروتستان ها، به انتقاد از گلوبالیسم میپردازند و خواهان یک رفرف اجتماعی و ساختاری بازار آزاد اجتماعی هستند، گرچه صلیب در مسیحیت به معنی ادامه زندگی ابدی است.

در ادیان ابراهیمی، ایوب می پرسد چرا خدانشناسان بزندگی ادامه میدهند و پیر میشوند و تعدادشان مرتب زیاد میشود؟ او میگوید که انسان از خدا بهتر است و میتواند بهتر عمل و رفتار کند. ارنست بلوخ در این رابطه مینویسد که ایوب بدلیل سرخوردگی از عدالتخواهی خدا، در باره چگونگی اداره جهان، به بحث و جدل با او پرداخت.

بخش دیگری از لیبرالها توصیه میکنند که مبارزه نباید نکرد چون هر مبارزه ای دشمنان جدیدی را بوجود می آورد. آنها پیش بینی میکنند که اگر در چین فعلی کاپیتالیسم نتواند دمکراسی و لیبرالیسم را تحمل کند حکومت دوباره بدست کمونیستهای سابق می افتد.

اسکار نگت مینویسد که فقط اتوپی ها هنوز واقعیت دارند. خرابکاران ارتجاعی هستند و نه انقلابی. آنارشینیستها شعار مرگ بر پول و وام و شغل و پلیس و نظم و سندیکاها و بوروکراتی خردشان میدهند. مارکوزه میگفت که اقلیت ها حق مقاومت و دفاع از خود دارند. سازمان چریکی ارتش سرخ آلمان حین فعالیتش میان سالهای 2000-1970 حدود 21 قربانی داد و 33 نفر از مقامات و سرمایه داران آلمان غربی را بقتل رساند و بعد از سقوط شوروی منحل شد.

گروهی از لیبرالهای به اصطلاح چپ اشاره میکنند که سنت گرایان و ارتجاعیون فاقد سیستم ارزشی هستند که بخواهند از آن دفاع کنند. غالب آنهاپی که با سیاست کاری ندارند یا سیاسیون غیر سیاسی و یا غیرسیاسیون سیاسی نام گرفته اند.

در دهه 50 قرن گذشته جنبش چپ دچار 2 تحول شد؛ استالین زدایی و سوسیال دمکرات گرای. اختلاف میان کمونیسم و سوسیال دمکراسی توسط مارکس در سال 1875 در کتاب "نقد برنامه گوتار" پایه گذاشته شد و بقول ریچارد ژنت شروع برادر کشی رسمی گردید. تراژدی تجزیه جنبش چپ بیش از 150 سال است که ادامه دارد. وحدت چپ مهمترین موضوع هر انقلاب اجتماعی در آینده است، گرچه انگار قانون درونی جنبش چپ، فرقه گرای و تجزیه است.

منبع.

Jakob Augstein, Sabotage ;Hanser- Verlag, 2013, 300 seite.

۲۴۲. لیبرالهای غرب - ، و شاهکارهای قرن .

قرن بیست ؛ از فروید تا لوکاچ .

" کتاب های قرن " ، اثری است پانصد صفحه ای ، نوشته والتر ارهارت ، که در سال 2000 و در پایان قرن بیستم میلادی منتشر شد . در این کتاب به 21 نویسنده قرن گذشته و آثار مهم آنان اشاره میشود ؛ از آنجمله آثاری از - فروید ، هوسرل ، اشپنگلر ، هایدگر ، ویتگنشتاین ، ماکس وبر ، کارل شمیت ، سارتر ، آدرنو ، سیمین دیوار ، لوکاچ ، فوکو ، دریدا ، هابرماس ، گادامر ، و غیره .

در کتاب فوق به نقد و معرفی کوتاه آثاری مانند - تعبیر خواب ، زوال و سقوط غرب ، اقتصاد و جامعه ، این سو و انسوی هستی و زمان ، مفهوم سیاسی ، انسان ، هستی و نیستی ، دیالکتیک روشنگری ، نابودی عقل ، حقیقت و متد ، ساختار انقلابات علمی ، جنس دیگر ، جامعه و اجتماع ، و غیره نیز پرداخته میشود .

این ها آثاری از صد سال اخیر در غرب بودند که از مکاتب پوزیویتیسم تا پسا ساختارگرایی - و از آگزیستنسیالیسم تا تئوری سیستم ها را معرفی میکند . کتاب مذکور نگاهی فرهنگی علمی به عقب است چون در علوم فرهنگی آثاری هستند که خط دهنده فکری ایشار روشنفکر جامعه می باشند .

طبق ادعای منقدین لیبرال یکی از شاهکارهای پرخواننده و موثر قرن گذشته کتاب " تعبیر خواب " فروید است که در سال 1900 میلادی منتشر شد . این کتاب هرمنوتیکی در شاهراه بسوی ضمیر ناخود آگاه بود که در اصل برای شناخت آنست . فروید روشنگر که خود یک آته ایست است میگوید باید این کتاب را همچون متنی مقدس تفسیر کرد .

در مقدمه کتاب، فروید شعر ورژیل را انگیزه کتاب دانسته که میگوید " گرچه ما نتوانیم مسیر رودخانه را عوض کنیم ولی در عمق آن باید حرکتی بوجود آورد " . تعبیر خواب را غالباً ترجمه آن نیز معنی کرده اند . متن در زبان لاتین یعنی چیزی " بافته شده " . فروید مدعی است که تعبیر خواب ما را نه بسوی هدفی الهی یا سیاسی بلکه بسوی روان انسانی یعنی ضمیر ناخود آگاه هدایت می نماید .

نظریه تعبیر خواب فروید هرمنوتیکی و روشنگرانه است . خواب بدون اینکه خود حقیقت باشد میتواند حقیقت را نشان دهد یا ما را بسوی آن هدایت کند . از طریق تعبیر خواب و رویا، میتوان روانشناس شد چون آن یک شاهراه روان پژوهی است .

معلمان فروید در آغاز ارسطو و نیچه بودند که پیرامون خواب و رویا نظراتی داده بودند . فروید به رد ادعای فلسفه غرب میپردازد که مدعی بود به تمام معماهای جهان ، جواب داده است . او خود مدعی بود که معمای مرد بودن را از طریق عقده ادیپوس که بشکل خواب یا مشکل روانی ظاهر میشود حل کرده است . به گزارش دین یهود یوسف در خدمت فرعون تعبیر خواب می نمود و فروید خود اجدادی یهودی داشت .

از جمله آثار او - موسی و دین احدیت ، نارضایی در فرهنگ ، تجسسی در باره هیستری ، پیرامون روان پژوهی ، من و ضمیر آن ، تاریخ جنبش روان پژوهی ، بخشی از روانشناسی ، و درسهایی در باره ورود به روانشناسی ، هستند . فروید در کتاب " اشاراتی به نظریه و علل تعبیر خواب " اشاره ای به غیرقابل ترجمه نمودن رویاها دارد ؛ همانطور که بعضی از اشعار را نیز نمی توان معنی و ترجمه نمود .

کتاب " نابودی عقل " اثر جرج لوکاج در سال 1954 منتشر شد . خوشبینی پیشرفت در این کتاب بر اساس نظرات تاریخ هگل است . این کتاب که انتقاد از ایدئولوژی هاست به نقد فلسفه بورژوازی بعد از هگل و نابودی عقل در دوره امپریالیسم میپردازد .

لوکاج در این کتاب نیچه را پیشگام فلسفه ارتجاعی بورژوازی میداند . در نظر او هیچ ایدئولوژی بی تقصیر نیست ؛ از آنجمله مارکسیسم و نیچه گرایی . این کتاب یک نوع تاریخ فلسفه و انتقاد از فلسفه بورژوازی است . لوکاج در آنجا به افشاگری تمایلات ارتجاعی در فلسفه غرب نیز میپردازد . او خرد گریزی مدرن را توصیف میکند که در حوزه فلسفه ، به روی کار آمدن هیتلر ختم میشود .

به نظر لوکاج در تمام جریانات غیرمارکسیستی تاریخ فلسفه در قرون 19 و 20 مانند نظرات شلینگ ، شوپنهاور ، کیرکگارد ، نیچه ، دیلتای ، زیمل ، شلر ، هایدگر ، یاسپارس ، ماکس وبر ، و غیره در مسیر فاجعه جنگ جهانی دوم بی تقصیر نبوده اند .

در مارکسیسم، پایان تاریخ که در تفکر هگل پیش بینی شده بود تبدیل به رسالت طبقه کارگر و نجات بشریت شد . بعضی ها تاریخ را همان عقل تعریف کرده اند . به نظر لوکاج فلسفه چیزی نیست غیر از انعکاس ایدئولوژی که بشکل جنبش مبارزه طبقاتی عملی در آمده .

لیبرالها اشاره میکنند که فلسفه نیچه بعدها به نازیسم و فاشیسم و فلسفه مارکس سرانجام به استالینیسم و پول پوتیسم ختم گردید . نازیسم بصورت حکومت بورژوازی سرمایه داری در مرحله امپریالیسم اجباری بود . لوکاج در پایان کتاب " نابودی عقل " در سال 1953 مقاله " خرد گریزی بعد از جنگ جهانی دوم " را جا داد . او سیاست امپریالیستی آمریکا را نوع خشن تر از جنگ طلبی نازیسم علیه کمونیسم معرفی نمود .

بلندگوهای لیبرالیسم امروزه گاهی اشاره میکنند که بهتر است کتاب " دیالکتیک روشنگری " هورکهایمر را کتاب قرن نامید و نه کتاب " نابودی عقل " لوکاج را . و برای مطالعه پایان فلسفه کلاسیک آلمان ، کتاب " از هگل تا نیچه " نوشته کارل لویس را توصیه میکنند که در سال 1939 منتشر شد . در عوض کتاب " تاریخ آگاهی طبقاتی " لوکاج را که در کشورهای بلوک شرق سابق معروف شد ، کتاب قرن میدانند . این کتاب معرفی جامعه شناسی فلسفی یک روانشناسی اجتماعی از آگاهی و فرهنگ بورژوازی بود .

لوکاج نشان میدهد که چگونه فلسفه در جوامع سرمایه داری به صورت صنعت و تولید فرهنگ مبتذل بورژوازی در آمده و دکان سیاسی جهانیها شده، یعنی چگونه فلسفه جهانیها به فرهنگ عامیانه نظری و تبلیغاتی تبدیل گردیده .

منفردین دانشگاهی لیبرال مینویسند انگار که لوکاج به تاثیر فیلسوفان روی آگاهی عمومی زیاد اهمیت میدهد، گرچه مثال شوپنهاور و نیچه به دلیل خاصیت و نقش فرقه گرایانه شان با سایر فیلسوفان فرق دارند .

طبق نظر آنها از شیئی شدن ساختار آگاهی ، فلسفه مدرن انتقادی بوجود آمد . در کتاب " تاریخ آگاهی طبقاتی " لوکاج فلسفه زندگی بورژوازی ، ساده لوحانه بصورت مارکسیسم در آمده یعنی انگار که نویسنده، عنوان فلسفه زندگی را فقط با مارکسیسم عوض کرده است .

منبع -

Jahrhundertbuecher , grosse Theorien , Walter Erhart , Herbert Jaumann ,j.2000,
S . 14-38 , und 262 - 278

۲۴۳- فقر و فلسفه ، دلیل انقلابی شدن .

ما و مردان ریشوی غرب .

سرهایتان را بالا بگیرد

تا ما آگاهی طبقاتی را
 درون آن کنیم !
 ما چنان شبیه هم بودیم
 که حضور همدیگر را
 در سنگر
 احساس نکردیم .

در این نوشته کوتاه یادی از باکونین و تروتسکی ، خواهد شد . باکونین ، انقلابی روس ، یکی از نخستین منقدین نظریه مارکس و انگلس ، میان سالهای 1814-1876 زندگی نمود . او در مسکو و برلین حوالی سالهای 1840 فلسفه تحصیل کرد و از طریق هگلی های چپ با سه فیلسوف آلمانی یعنی هگل ، فیخته و فویرباخ آشنا گردید .

وی از سال 1861 بعنوان انقلابی فداکار، یک زندگی پر فراز و نشیبی را آغاز کرد . او یکی از پدران نظریه جنبش آنارشیسیم است . چون پدرش یکی از زمین داران کلان روسیه تزاری بود ، در 30 سال اول عمرش با فقر دهقانان نظام مالک الرعیتی آشنا گردید ، و تحت تاثیر فلسفه کلاسیک ایده آلیسم آلمانی یعنی آثار فیخته ، شلینگ و هگل به طرح یک نظام اتوپیستی کمونیستی پرداخت .

در آغاز از بین هگلی های جوان احترام خاصی برای مارکس و انگلس قائل بود . وی در سال 1844 در پاریس با پرودن و مارکس دیدار کرد و در سال 1850-1851 در زندان اطریش به دو بار حکم اعدام محکوم شد و در سال 1851-1857 در زندان روسیه توبه نامه ای به تزار نوشت و تقاضای عفو نمود .

باکونین در سال 1867 در انترناسیونال اول به مارکس و انگلس پیوست و پیام " به برادران روس ام " را نوشت . در آن پیام زیر تاثیر نچایف به تبلیغ و ترویج عملیات مستقیم تروریستی و انقلاب پرداخت . وی مدتی تحت تاثیر ناسیونالیسم روس خود را نماینده فرهنگ اسلاو میدانست .

او در سال 1871 در شورش کمون پاریس شرکت نمود و بعد به سوئیس فرار نمود و در آنجا کتاب " خدا و دولت " را منتشر کرد . مورخین سیر اندیشه مدعی هستند که باکونین در مقوله آزادی شاگرد هگل است چون در نظر او آزادی یک پروسه است و از طریق مبارزه سیاسی به تنهایی قابل دسترسی نیست .

او به مخالفت با مارکس و تئوری سازماندهی طبقه کارگر از طریق حزب کمونیست پرداخت و مارکس را متهم به قدرت طلبی نمود . باکونین به دو اشتباه مارکس اشاره میکند ؛ نخست اینکه تئوری او دکترینی است چون به آن صد در صد باور دارد و مخالفانش را دشمن می بیند و خود را در سوسیالیسم و کمونیسم ، ولی فقیه (پاپ) میداند . دوم اینکه او غیر از بورژوازی ، سوسیالیستهای مخالف خود را همانقدر دشمن بشمار می آورد .

در رابطه با گفتار مارکس که طبقه کارگر سازماندهی شده ، نوک نیزه و آوانگارد انقلاب است ، باکونین قیم پرولتاریا شدن مارکس را مورد انتقاد قرار میدهد . چون باکونین در پایان عمر خود هنوز شدیداً خواهان خشونت و عملیات مستقیم انقلابی علیه سازمانهای دولتی سیستم سرمایه داری بود ، منزوی شد و در تنهایی در شهر برن در سوئیس درگذشت . امروزه نظرات او هنوز در میان اتحادیه های کارگری پاره ای از کشورهای اروپای جنوبی مانند ایتالیا ، اسپانیا ، و فرانسه هوادارانی دارد .

تروتسکی ، یکی از نظریه پردازان انقلاب اکتبر روسیه ، فرزند یک دهقان مرفه یهودی در ایالت خرسون در کشور اوکراین در جنوب روسیه آنزمان بود . وی بین سالهای 1879-1940 زندگی نمود . او در دانشگاه اودسا در کشور اوکراین در رشته ریاضیات درس خوانده بود . وی در زندان روسیه تزاری از طریق هگلی های چپ و آنتونیو لابیولا با نظریه مارکسیسم غیر دگماتیک آشنا شد .

وی به مطالعه عمیق آثار پلخانف ، کاتوتسکی ، مارکس و انگلس نیز پرداخت . تروتسکی رشته های فلسفه ، هنر و دین را از جمله فرمهای آگاهی میدانست و میگفت که فلسفه همیشه یک فلسفه اجتماعی نیز بوده است .

جامعه شناسی مارکسیستی متکی به نظرات آگوست کنت ، شاگرد سن سیمون ، یکی از سوسیالیستهای ابتدایی و تخیلی است . تروتسکی در جوانی معمولاً نقل قولهایی را از فردیناند لاسال ، مبارز آلمانی ، می آورد . تروتسکی درشرق روسیه مدتی مقالات و گزارشات اجتماعی خود را با اسم مستعار آنتید اوتو منتشر میکرد .

تروتسکی یک ادیب انقلابی بود که غیر از ادبیات روس ؛ بالمونت ، هرتسن ، بردیف ، سولویف ، دبرودیف ، گوگول ، اوسپنسکی ، و آندریف ، - به ادبیات غرب ملنند آثار هاپتمن ، نیچه ، ایسن ، و شنیزلر نیز عشق میورزید .

در نظر او ادبیات کلاسیک میتواند نقش توصیف تاریخی داشته باشد . او با زبان و سبک گوگول و تولستوی همانقدر آشنا بود که با نثر اسحاق بال و اشعار پاسترناک و یسنینس . تروتسکی یک متفکر امکانات و یک جامعه شناس خیالپرداز بود . وی غیبگو نبود بلکه پیشگو بود . به او لقب قلم داده بودند .

مجموعه آثار و نامه های تروتسکی احتمالاً به 80 جلد میرسند . او در تمام عمر خود به تشکیل مجلات فرهنگی-اجتماعی پرداخت ؛ از آنجمله - پراودا در وین ، کلام ما در پاریس ، بولتن مخالفین در برلین بودند . مجموعه سالهایی که تروتسکی در قدرت و اداره شوروی بعد از انقلاب شرکت داشت بین سالهای 1918-1923 هستند .

تروتسکی در تبلیغ و ترویج و بحث نظراتش ، فرم ادبی را ترجیح میداد . وی میگفت که آنطور که هیتلر طبقه کارگر آلمان را نابود کرد ، استالین نیز طبقه کارگر روسیه را نابود خواهد کرد و به نقل از ماخایسکی آنارشویست مینویسد که یکروز روشنفکران سازمانهای سوسیال دمکرات از طریق بوروکراتیک بر طبقه کارگر حاکم خواهند شد .

تروتسکی در مخالفت با سنترالیسم بوروکراتیک لنین ، شعار سنترالیسم دمکراتیک را مطرح نمود . لنین در سال 1904 نوشت که انقلابیون حرفه ای روس باید مانند زمان یعقوبی های انقلاب فرانسه رادیکال شوند . تروتسکی لنین را از جمله عارفان فرم های سازمانی مبارزه میدانست . همزمان با تروتسکی ، روزا لوکزامبورگ به انتقاد از حزب و دیکتاتوری پرولتاریای لنین پرداخت . امروزه اشاره میشود که آنان چنان شبیه هم بودند که وجود همدیگر را متوجه نشدند . تروتسکی در مقابل دولت یعقوبی مرکزی تروریستی استالین ، دیکتاتوری پرولتاریا را پیشنهاد نمود . نظریه انقلاب مداوم تروتسکی بین سالهای 1904-1906 تحت تاثیر نظریه اقتصاد مارکسیستی آلكساندر پارس-هلهپند بوجود آمد . در زمان انقلاب اکتبر، روسیه کشوری دهقانی با 100 میلیون دهقان و 5 میلیون کارگر کارخانه بود .

امروزه اشاره میشود که جنگ داخلی روسیه بعد از انقلاب بتدریج موجب لغو مطبوعات آزاد ، ممنوعیت احزاب غیرکمونیستی ، ممنوعیت شوراها ، و نابودی دمکراسی حزبی شد . و حزب بلشویک در جنگ داخلی بصورت یک سازمان توده ای نظامی بیرون آمد چون کادرهایش بدون کنترل روی دولت و بخش اقتصاد ، پلیس مخفی چکا ، و سازمان امنیت ، غالب شدند و اردوگاههای کاراجباری براه انداختند و تمایلات اصلاح طلبی را با خشونت پاسخ دادند و چون بلشویکها شبیه یعقوبی های انقلاب فرانسه شدند ، حزب کار دیگر قادر نبود جامعه و دولت را کنترل کند .

شلیاپنیکف ، رهبر کارگران مخالف ، حزب بلشویک را در سال 1922 ، آوانگارد یک طبقه غایب ، نامید . امروزه اشاره میشود که گرچه جنبش انقلابی 1917-1918 در اروپا به حکومت غالب شاهان پایان داد و جنگ داخلی را تمام کرد ، ولی دیکتاتوری های جدیدی مانند فاشیسم و استالینیسم روی کار آمدند . لنین پیش از استالین بارها در مورد بی ریشه گی بوروکراتیک حزبی هشدار داده بود . سولژنیسین 40 سال بعد کاراجباری در اردوگاههای نابودی را در رمان گولاک به نثر کشید . در زمان استالین هرچه اختلاف میان ظاهر و واقعیت بیشتر میشد ، رهبری دولت کمتر توانست از ترور در جامعه دست بردارد . دهها سال بعد از مرگ استالین ، اسحاق دویچ از تروتسکی واقعی در یک بیوگرافی بزرگ اعاده حیثیت نمود . با ترور تروتسکی توسط استالین ، هدف این بود که نام او را از تاریخ جنبش کارگری سوسیالیستی پاک کنند .

آنهایی که منافعی در نظام استالینیستی داشتند ، تروتسکی را دشمن خود میدانستند ، از آنجمله هواداران نظریه سوسیالیسم در یک کشور و دیکتاتوری بوروکراتیک حاکم بر کارگران و دهقانان . طی دهها سال هزاران مبارز تروتسکیست توسط جنایتکاران استالینیستی در کشورهای شوروی ، اسپانیا ، فرانسه ، چین ، و ویتنام کشته شدند .

پیش از ترور تروتسکی ، ماموران استالین ، منشی و پسر او را نیز بقتل رساندند . ارستگرایان آلمانی فیلا رهبران جنبش کمونیستی اسپارناکوس یعنی روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت را نیز بقتل رساندند . آلفرد دوبلین در رمان " نوامبر 1918 " این جنایت را در ادبیات ابدی نمود . یورگ سمپرون نیز در یک رمان جاسوسی به توصیف قتل تروتسکی پرداخت . تروتسکی که یک ادیب انقلابی جنبش کمونیستی بود ، استالین را پیش از مرگ ، گورکن انقلاب نامیده بود .

۲۴۴- مارکسیست های تعارفی غرب .

میان چپ هایدگری و مارکسیسم رویزیونیستی .

استالینیست ها در زمان دوره جنگ سرد میان سرمایه داری و سوسیالیسم ، به مارکسیست های اروپای غربی غالباً القابی مانند رویزیونیست ، دانشگاهی ، یا آمریکایی میدادند . بعضی چپ های مقیم کشورهای سرمایه داری نیز در دانشگاهها همدیگر را تعارفانه مارکسیست مینامند ، گرچه معمولاً در قسمت تحقیقات اسکولاستیک یا در جنجالهای رسانه ای فعال هستند و دنبال نشر و چاپ کتابشان با کمک هزینه های دولتی هستند .

آنان مبارزه طبقاتی ، تشکیل حزب مستقل و انقلاب اجتماعی را رد میکنند و معمولاً خواهان اصلاحات و بحث و کمک های سنارسه شاهی به زحمتکشان هستند و مدعی هستند که از نظر تئوریک موجب رشد و تکامل و اصالت مارکسیسم شده اند. ترس آنان از تحولات بنیادین ، انقلاب و سرنگونی دولت بورژوازی ، مانند وحشت شیطان از گفتن بسم الله است .

یورگن هابرماس ، یکی از فیلسوفان و جامعه شناسان مهم زمان حال آلمان بعد از جنگ ، یکی از این فیلسوفان تعارفی است . او غیر از سفر به ایران ، برندهها دهها جایزه از دانشگاه های اسرائیل و آمریکا است ، و تا آنجایی که همه میدانند ، اسرائیل و آمریکا به یک مارکسیست مبارز جایزه نمیدهند و روحانیان اسلامی ایران از یک کمونیست آه ایست برای سخنرانی دعوت نمی کنند .

یورگن هابرماس متولد سال 1929 است و در دانشگاه- فلسفه ، روانشناسی ، ادبیات و اقتصاد تحصیل کرده است . گرچه او از سال 1981 به نشر آثار فلسفی اش پرداخته ولی نوشته هایش معمولاً میان فلسفه و جامعه شناسی در نوسان هستند .

بعد از پایان جنگ جهانی دوم ، مارکسیسم گرچه در کشورهای بلوک شرق سابق بصورت دینی دولتی مورد توجه حزب کمونیست قرار گرفت ، در کشورهای سرمایه داری پیمان ناتو ، تبلیغ آن بسیار مخفیانه و محتاطانه بود . دهه 50 قرن گذشته ، فلسفه آلمان معمولاً زیر تاثیر سه جریان فلسفی اگزیستنیالیسم ، فنومنولوژی ، و آنتروپولوژی فلسفی بود . تئوری جامعه شناسی در آلمان غربی بعد از جنگ شدیداً زیر تاثیر رشته آنتروپولوژی فلسفی بود .

انسانشناسی فلسفی از دهه 50 خود تبدیل به جامعه شناسی شد . هابرماس با تکیه بر هگل میگفت که قانون و حقوق مدنی در یک کشور، نشانه آزادی در آن کشور است . مارتین لوتر مینیوسد چون جهان پر از عناصر دشمن است ، سازمانهای مدنی و اجتماعی برای انسانها، باید نقش دفاعی داشته باشند .

از جمله آثار یورگن هابرماس ؛ مهمترین کتاب او ، تئوری عمل ارتباطی ، با حجمی 1200 صفحه ای است . موضوع دکترای اول هابرماس ، تحول ساختاری افکار عمومی ، - و موضوع دکترای دوم او ، فلسفه تاریخ شلینگ ، بود که شامل نظریه از خود بیگانگی مارکس ، نیز میباشد .

از جمله دیگر آثار هابرماس - بحث انتقاد از دین ، بحث شرایط علمی و فنی جهان ، بحث هرمنوتیک ، نقد ایدئولوژی ، و پوزیتیویسم ، بحث تحقیقات علمی در باره سیاست و دانشجو ، بحث پست مدرن ، ساختارگرایی پسامدرن ، بحث سنت دوستی یا ارتجاع میان جوانان ، بحث انقلاب ژنتیک ، شبیه سازی ، بحث اصلاحات متافیزیک و وحدت در عمل میان مذهب کاتولیک و افکار پسامتافیزیک ، بحث تحقیقی در باره شرایط زندگی در دوره تمدن علمی صنعتی ، بحث جنبش دانشجویی ، اصلاحات یا انقلاب ، نماینده سیاسی ، اصلاح سیستم آموزشی دانشگاهی ، بحث با لوهمن ، جامعه شناس معروف آلمانی ، در باره تئوری جامعه و سیستم ها ، بحث نانورالیسم و آزادی ، است .

هابرماس در عکس العمل در مقابل نیروهای ارتجاعی مسیحی در زمان جنبش دانشجویی دهه 70 قرن گذشته ، نامه های دفاع از جمهوری ، را منتشر کرد .

مورخین فلسفه اروپایی مدعی هستند که تاثیر کانت روی هابرماس بزرگتر از تاثیر مارکس روی اوست . هابرماس در سال 1953 در مقاله ای با عنوان " هایدگر علیه افکار هایدگر " ، اشاره ای به نوشته های هایدگر و نزدیکی او به ایدئولوژی فاشیسم از سال 1935 نمود .

در زمان جنبش دانشجویی بعد از سال 1968 نیروهای بورژوا-مسیحی حاکم در آلمان ، هابرماس را پدر فکری تروریسم سازمان ارتش سرخ در اروپا نامیدند . هابرماس در سال 1963 در مقدمه کتاب مجموعه مقالات " تئوری و عمل " در حالیکه از گفتمان عملی و سازمانی سخن میگوید ، مرزبندی خود با اراده گرای گروههای مائوئیستی را نشان میدهد .

آشنایی هابرماس و آدرو موجب شد که او از تمایلات چپ هایدگری بسوی مارکسیسم روبریونیستی برود . او مینیوسد که آزادی چیزی نیست غیر از آزادی عمل و از نظر تئوریک دلایل بهتری برای اجبارهای غیراجباری عرضه کردن . نظریه او در کتاب " عمل و رفتار ارتباط جمعی " نه اخلاق جمعی است و نه تئوری شناخت ، بلکه نظریه علمی اجتماعی جامعه است .

در یک جامعه ، آزادی زمانی به واقعیت می پیوندد که در تمام سازمانها و سیستم های جامعه ، احزاب ، مجلس ، قوه اجرایی ، و سازمانهای غیر سیاسی ؛ مثل اتحادیه های کارگری ، عملی گردد. گفتمان یا بحث ارتباطی آزاد و بدون اجبار هابرماس، مورد توجه حتی مربیان تربیتی و روان درمانان در پایان قرار گرفت .

هابرماس در علوم اجتماعی، زیر نفوذ انسانشناسی فلسفی بود و رابطه نزدیکی با جامعه شناسی داشت . وی از آنتروپولوژی فلسفی به تئوری ارتباطات جامعه رسید . او در بحث پوزیتیویسم جامعه شناسی آلمان فعالانه شرکت نمود و در بحث با لوهمن از نظریه بحران مارکس دفاع کرد و موجب تجربه و کشف مجدد آن شد .

آدرو در انتقاد از رد دکترای هابرماس توسط هورکهایمر ، در نامه ای به او نوشت که ما هر دو در باره مارکسیسم ، مبارزه طبقاتی و انقلاب نیز مثل او مارکسیستی؛ ولی روبریونیستی فکر میکنیم . هابرماس در انسانشناسی فلسفی مثل ارسطو انسان را موجودی سیاسی میدانند که در سازمانهای اجتماعی فعال باشد بلکه همچون مارکس از روابط اجتماعی بجای جامعه حرف میزند . شاگردان هابرماس سوسیالیسم بوروکراتیک استالینیستی را نتیجه تئوری " سوسیالیسم مدیریت شده " لنین میدانند.

۲۴۵- فیلسوف ، و اشتباه سیاسی

دکتر آوار میگفت ، از مرز که گذشتیم ، دلال بر اثر خوشحالی گفت : اکنون يك حمله فرهنگی، جنوب-شمال ، به فرنگ انجام میدهیم . چون هیچکدام از گروه ما ، مبارزان راه فرهنگ ، در طول عمر کوتاهش از موزه ایران باستان ، آرامگاه سعدي و حافظ ، فردوسي و بوعلی سینا ، خیام و دیگر یادبودها ، تخت جمشید و غار شاهپور ، دیدن نکرده بود ، با پیشنهاد او موافقت شد . در شهر باسل به دانشگاهی رفتیم که نیچه در آن درس داده بود . در شهرک بایروت از ساختمان قدیمی سنگی دیدن

شد که دوپست سال پیش در آن، واگنر برای انقلابیون و ضد انقلاب، موسیقی نمایشی اجرا کرده بود. در جنوب آلمان شهر کوچک دانشگاهی را یافتیم که شاهد فراز و فرود هایدگر، فیلسوف اگزیستنسیالیست قرن بیستم اروپا بود. در جلو دانشکده فلسفه، روی پله های سکوی بزرگی، دو مجسمه زیبا و عظیم نصب شده بود. در سمت راست، مجسمه ای از ارسطو، در وضعیتی که شالی روی شانه انداخته و کتاب قطوری روی زانو در دست گرفته بود. در سمت چپ، مجسمه ای از هومر در حالیکه لنگی به دور خود پیچیده و صندل چرمی به پا داشت. آندو مجسمه زیبا، نوستالژی ادبی و فلسفی بعضی از افراد گروه را دو چندان کرد. با دیدن آنها، یکی از بچه ها بیاد مام وطن افتاد و گله کنان گفت، در جلو دانشگاههای ما هم همیشه از زمان مصدق تا کنون گارد انتظامات با باتون بلند برقی می ایستند ولی اینجا مجسمه های خدایان فرهنگ را برای استقبال از جوانان و دانشجویان جدید به پا داشته اند. یکی دیگر از افراد گروه، داستانی طنز آمیز در باره حمله سپاه عثمانی جهت تسخیر اروپا تعریف کرد. سپاه و لشکری که تا جلو دروازه ورودی شهر وین رسید ولی با دیدن شکوه و جلال کاخها، کلیساها و موزهها، بفکر غارت اموال و اشیاء لوکس افتاد و در شهر پراکنده شد و باعث شکست نظامی همیشگی شرق در برابر غرب گردید.

حال برگردیم به فیلسوف مورد نظر در اینجا. - مارتین هایدگر، سی و پنج ساله بود که به علت یک اشتباه و حسابگری سیاسی با روی کار آمدن هیتلر و فاشیست ها، وارد حزب نازیها شد. گرچه او یک سال بعد از کار خود سرخورده و پشیمان گردید و مقام ریاست دانشگاه را به لقاییش بخشید ولی منتقدین هیچگاه این موضع گیری غلط و فاجعه آمیز او را کوچک و بی اهمیت نشمردند و او را پیامبر بدون پیام نامیدند. امروزه با کمی اغراق میتوان گفت که برای شناخت اوضاع فکری قرن بیستم اروپا باید با زندگی و آثار افرادی چون هایدگر آشنا شد.

اکنون به مناسبت نزدیک شدن صدمین سالگرد تولد آدرنو میتوان گفت که دو فیلسوف مهم قرن اخیر یعنی هایدگر و آدرنو هیچگاه شخصا همدیگر را ملاقات نکردند، گرچه همزمان و در فاصله ای کوتاه از هم زیستند. هایدگر چنان شیفته موضوعات فلسفی بود که در باره ارسطو نوشت: او بدنیا آمد، در راه فلسفه کار کرد و سپس مرد. آرزویی که هر فیلسوف برای خود نیز دارد، یعنی زندگی در خدمت کشف حقایق علم فلسفه. هنر هایدگر بیشتر طرح سنووال بود تا یافتن جواب. گادامر استاد دانش هرمنوتیک و شاگرد هایدگر در باره جالب بودن کلاسهای او میگوید: صبحها ما دانشجویان جوان در کلاس درس او از خواب بیدار میشدیم. او نشان میداد که چگونه متفکر در حال سقوط به دره مرگ، باید قانون جاذبه را نیز کشف کند. او میدانست جهان به روزی گرفتار شده که اندیشه های فلسفی و انسانی، آواره و بی وطن، از شهری به شهری، از کشوری به کشوری، در حال فرار و مهاجرت هستند.

زمانیکه هایدگر در سال 1976 در سن هشتاد و هفت سالگی با جهان وداع گفت، روزنامه لوموند پاریس او را بزرگترین فیلسوف قرن بیستم نامید که سارتر را نیز تحت تاثیر قرار داده. یک روزنامه سراسری آلمان نوشت: در او تمام آموزشهای تاریخ فلسفه انباشته شده بودند. او را میتوان سقراط آلمانی نامید. هانا آرنه، یکی از زنان فیلسوف یهودی و گویا دوست دختر هایدگر، میگوید: او به عظمت افلاتون، همچون طوفانی است که از میان تاریخ سیر اندیشه می گذرد و چون افلاتون در نبرد غولها برای توصیف و تعریف هستی وجود، شجاعانه شرکت میکند.

هایدگر زیر تاثیر کیرکگارد و نیچه، جانبدار فلسفه اگزیستنسیالیست گردید. در جوانی ارسطو و فیلسوفان ایده آلیست مسیحی از معلمان او بودند. او شاگرد و همکار هوسرل، استاد منطق و پدیده شناسی، نیز بود. هایدگر در اعتراض به مارکس میگوید: برای تغییر جهان باید ابتدا تصویری از آن داشت، یعنی ابتدا باید جهان را تعریف و تفسیر کرد و سپس به تغییر آن پرداخت. او میگوید، علم و صنعت قادر به تفکر نیستند، وظیفه فلسفه است تا در باره هدف و معنی آنها برای هستی، بحث کند. دانشی که بر پایه یک فلسفه نباشد و در باره فایده و هدف آن صحبت نشود، ممکن است به یک فاجعه ختم گردد، از جمله کشف بمب اتم یا عوارض صنعتی شدن جهان. هایدگر با زبان نظامی میگوید: از جانب هستی دائم به ما حمله میشود که ما نمیتوانیم به آن جاخالی دهیم، تنها راه، پایداری و مقاومت است و باید صبر و حوصله جمیل داشت تا آدم همچون نیچه و هلدین و بتهون دچار جنون نشود. در باره هایدگر میگویند: او با تحصیل الهیات آغاز کرد و سرانجام درگیر نبرد با عواقب مدرنیته غرب شد.

هایدگر علاقه خاصی به شعر و ادب و هنر نیز داشت. او می نویسد: فلسفه همیشه نوستالژی شاعرانه داشته. علاقه او به هلدین و پاول سلان، نزدیکی و خویشاوندی فیلسوف به شعر را نشان میدهد. هلدین از جمله شاعران دوران رمانتیک بود، یک نابغه زبان که کارش به تیمارستان کشید. هایدگر به تفسیر شاعرانه مانند: ریلکه و تراکل نیز پرداخت. او مقالاتی در باره هنر و زبان هم نوشت. از جمله آفرینش های زبانی او برای رشته فلسفه در زبان مادریش، اصطلاحاتی مانند: کشف حقیقت، سقوط ارزش ها، دسترسی به اشیاء، و تداخل گفتمان ها، هستند.

فلسفه زمان و یعنی دوره بین دو جنگ جهانی اروپا، زیر تاثیر فلسفه بدبینی و سرخورده گی است. همفکری او با نازیها را ناشی از نیهلیسم متافیزیک او میدانند. در هیچ دوره ای غیر از زمان هایدگر، متفکر به فاجعه بشری این چنین نزدیک نشد. عشق او به فرهنگ بومی و زمان رمانتیک ماقبل سرمایه داری و مناظرروستایی را از جمله عوامل اشتباه سیاسی او و طرفداری از فاشیسم در آغاز جوانی اش میدانند نه به سبب اندیشه های ضد یهود و یا اعتقاد به نژاد برتر آریایی و ابرمرد نیچه ای. صاحب

نظران ولی او را ضد مدرن و ضد دمکرات می دانند . در دانشنامه های قدیمی کمونیستی آمده : فلسفه هایدرگر ، رهگشای امپریالیستی فاشیسم ، با هدف به پیشباز مرگ رفتن ، در هستی بود . در فرهنگ اروپایی ، نیهلیسم همیشه در کنار و دست در دست : فرهنگ مسیحیت ، کوششهای روشننگری ، و تبلیغات هومانستی ، بخشی از فرهنگ مدرن بوده و در جامعه حضور فعال و محسوس داشته . اینگونه نیهلیسم از جمله صفات بارز قرن گذشته غرب در کنار مدرنیته و دولت سکولار و ترقی صنعتی و علم زده گی نیز بوده .

۲۴۶- بورژوازی و فیلسوفان آینده نگرش .

عصای پای نیچه برای دست فلج هیتلر .

سی سال بعد از مرگ نیچه خواهرش عصای او را به هیتلر هدیه نمود . پیش از آن ، او با دستکاری در بعضی از نوشته های نیچه کوشید تا نیچه را از پیشگامان ایدئولوژی فاشیسم معرفی کند . امروزه گروهی از مورخین لیبرال ادعا میکنند که نیچه 50 سال پیش از شروع دو جنگ جهانی در غرب ، آن دو را پیش بینی کرده بود . این روزها اشاره میشود که داستان ناتمام نیچه و فلسفه اش هنوز ادامه دارد چون قرن 21 نیز در دیالوگ با نیچه و مجموعه تجربیات ، فاجعه ها و امیدهایش قرار دارد ، و آثار او بعد از آثار هگل مهمترین سند بحران زمان ما در غرب هستند .

نیچه در جایی گفته است آنچه او روایت میکند داستان دو قرن آینده اروپا خواهد بود . وی خود را نقطه اوج نیهلیسم اروپایی میدید و مدعی بود که آنرا تا پایان فکر کرده و پشت سر گذاشته است . نیچه مینویسد که نیهلیسم اروپایی یک سایه طول و نتیجه اعلان مرگ خداست . او میخواهد که با کمک استتیک تراژدیک بر نیهلیسم مسیحی- سرمایه داری غالب گردد . در نظر او فلسفه نابودی و مرگ در نظام سرمایه داری آخرین شکل نیهلیسم ، - و مقوله خدا، قدیمی ترین دروغی است که بشریت برای خود ساخته است .

نیچه از زبان زردشت میگوید که عشق تنها معنی هستی است چون لذت میخواهد ابدی گردد ، و جهان نباید سالن رقص حوادث مرگ آور خدایی دروغین گردد . در نظر او هستی و جهان فقط بصورت پدیده ای استتیک قابل دفاع هستند . نیچه اشاره میکند که انتظار یک فیلسوف از خود ؛ از آغاز تا پایان عمرش ، ابدی بودن و غلبه بر زمان است .

افکار نیچه غالباً در سنت فکری مکتب رمانتیک بودند . آثار او سرزمینی است که فلسفه تفکر جهانی تراژدیک در آن رشد نمود . نیچه که در آغاز خود را طبیب یک فرهنگ بیمار میدید ، در پایان خود را آخرین مرید و شاگرد خدایی یونانی بنام دینوزیوس بحساب می آورد . او فلسفه دینوزیوسی را فلسفه مثبت و خوشبین در جهان و هستی میدید . گروهی نیز فلسفه او را بخشی از فلسفه تجربه گرا بشمار می آورند .

نیچه میگوید که هنر، شاهراه حقیقی فلسفه است چون آن به علنی کردن ماهیت تراژدیک جهان میپردازد . در جای دیگری او هنر را کوششی متافیزیک بشمار می آورد، گرچه ارزش هنر را بیشتر از اهمیت حقیقت میداند . در نظر نیچه، نیهلیسم مقدمه و پایه جهانبینی متافیزیک است . او اشاره میکند که جایی که تحرک و زندگی باشد ، اراده برای بقدرت رسیدن مشاهده میشود و آن سبب تمام کوششهای اخلاقی بوده است .

در نظر نیچه انسان اسیر اشتباهات خود در یک قفس آهنین بوده است و حقایق ، خیالاتی هستند که انسان فراموش کرده که آنان حقیقی نیستند . او کلیسایها را غیر از قبرستلن و گودالهایی برای خدا ، چیز دیگری نمی داند . نیچه مینویسد که مرگ را باید به این شکل معنی کرد که ما با واقعیت تلخی آشتی میکنیم یعنی با جهانی مرده و بی معنی و بی هدف . او در سال 1887 اعلان کرد که اخلاق، داروی مهمی در مقابل نیهلیسم عملی و نظری است و نیهلیسم، ترکیبی از غریزه مرگ و زیباگرایی بوده است .

انتقاد نیچه از اسطوره گرایی ، ضد متافیزیک است . او میگوید که قدرت مندان ظاهراً نیازی به بنیاد گرایی فکری ندارند ، و جهان گرچه ظاهراً هدف و معنی ندارد ولی معانی و اهداف بیشمار آینده گرایی دارد . او می پرسد آیا خدا یک کشف شیطان رجیم نبود ؟ آیا نمیشود تمام ارزشها را وارونه و تغییر معنی داد ؟ آیا نیکی در پایان به بدی تبدیل نمیشود ؟ چرا انسان میخواهد حتی در حال سقوط ، مسیر پیشرفت را پشت سر بگذارد ؟

نیچه با انتقاد از عقل و اخلاق گرایی پیشین ، با سنت فلسفی پیش از خود قطع رابطه نمود . امروزه اشاره میشود که نظریه بقدرت رسیدن نیچه را باید به عنوان علاقه به زندگی و مبارزه با نیهلیسم تفسیر کرد . در نظر نیچه جهان همیشه یک بازی مبارزاتی قدرتهای آنتاگونیستی بوده است . او مدعی است که تمام تفسیرهای مهم برای فهم جهان از طریق دین و فلسفه ، چیزی غیر از ماسکی برای پوشش غرایز نیهلیستی انسان نبوده اند .

نیچه در سالهای جوانی در موسیقی واگنر یک خویشاوندی احساسی و فکری با فلسفه خود را میدید . نظریه شناخت نیچه دچار شکاک رادیکال است . آثار انتقادی او شک پوچی جهان از جمله حقیقت

بودن خدا را مطرح میکنند . او مدعی آنتراکت و یک پیش بازی در فلسفه آینده نگری بود . فلسفه او در جستجوی معنی استتیک و جهان استتیک است . نیچه به موضع فلسفی یونانیها اشاره میکند که زندگی را یک تجربه تراژدیک بنیادین میدانستند .

نیچه مینویسد که اصول دانش تاریخ شناسی روی کابوس خاطره گرایی قرار دارد . او در کتاب " توجهات زمان نامناسب " پیرامون سود و زیان تاریخگرایی بحث میکند و میگوید که ضرر تاریخ بیشتر از سود آن بوده است . نیچه مخالف معنی و هدف تاریخی در نظریه مارکس و هگل است . او مینویسد که نفی و انکار تاریخگرایی هگل ، رد پوچی و مزخرفات متعالی است . انتقاد نیچه از تاریخ گرایی ، تجزیه و تحلیل بیماری تاریخی در غرب است . او میگوید که ضرورت تاریخی نزد هگل ، یک فدرگرایی نیهلیستی پنهان است . نیچه توصیه میکند که هر گذشته ای، ارزش آنرا دارد که فراموش و محکوم گردد . او در پایان حتی به نفی عقیده هدفمند بودن تاریخ در نظر مارکس میپردازد .

نیچه بین سالهای 1844-1900 میلادی در آلمان و ایتالیا و سوئیس زندگی نمود . بحران و تحول فکری او در سال 1878 دیگر در سنت اسطوره گرایی یونانی ، هنر تراژدیک و موسیقی واگنری نبود ، بلکه نماینده نوعی شکاک فلسفی شد . او در سال 1884 مرگ خدای مسیحی - اروپایی را در کتاب " دانش فرخبخش " اعلان نمود . این خبر او را آغاز آه ایسم مدرن در غرب بحساب می آورند .

گروهی مدعی هستند که کتاب بیوگرافی که او در باره شوپنهاور با عنوان " مریی جامعه " نوشت ، منظورش خودش بوده است و نه شوپنهاور . از میان بدبینی متافیزیکی شوپنهاور و خوشبینی ایده آلیستی هگل ، او طرفدار شوپنهاور است . بعدها برای نیچه دیگر واگنر یک آینده نگر نبود بلکه او و موسیقی اش مفسر و مبلغ یک دوره گذشته گرایی بودند که نیچه خود را غالب بر آن اعلان کرده بود . نیچه کتاب " انسانی ، کاملاً انسانی " خود را به ولتیر تقدیم کرده بود . گادامر میگفت که فلسفه نیچه یک نقطه مقابل از خط و مسیر تاریخ فلسفه پیش از او بود .

همکاران نیچه آنزمان کتاب " تولد تراسی " او را برخورداری خشن با علم لغت شناسی باستان بشمار می آوردند . نیچه با بحث های روانشناسانه اش ، از طریق رویزادایی به معنی ماسک برداری از چهره خودفریبی انسانی پرداخت . از جمله دیگر آثار نیچه - کتاب " سرمست از عطر شکوفه ها " و کتاب " رهنورد و سایه اش " هستند .

Friedrich Nietzsche (1844 – 1900)

۲۴۷. هایدگر در جستجوی هدف هستی .

6 سال ممنوعیت برای یکسال فیلسوف دولتی بودن . Martin Heidegger (1889 – 1976)

چون هایدگر، فیلسوف آلمانی، یکسال عضو حزب نازی ها بود، بعد از پایان جنگ جهانی دوم، فرانسویان او را به 6 سال اخراج از دانشگاه محکوم نمودند. طرفداران بعدی هایدگر مدعی هستند که او به ادامه تحقیق پیرامون هدف هستی در تاریخ 2500 ساله غرب ادامه داد و نشان داد که این سئوال غیرقابل جواب است و فیلسوفان باید ازجایی دیگر در فلسفه آغاز نمایند. هایدگر از طریق دریدا، فیلسوف فرانسوی به کشورهای جهان سوم و آمریکا در نیمه دوم قرن بیست معرفی شده بود. احتمالاً تحصیل کردهای ایرانی در فرانسه و آمریکا و مترجمین ایرانی آثار دریدا، هایدگر را از طریق او به خوانندگان ایرانی معرفی نمودند. در آلمان فقط آدرنو بود که توانست هایدگر را از فضای فرهنگی آلمان بیرون کند، و در فرانسه، هایدگر توانست خوانندگان آثار سارتر را از آن خود نماید. هایدگر بعد از پایان جنگ جهانی دوم، در فرانسه مخصوصاً در میان پسامدرنها به مشهوریت رسید. ادعایشود که پیرامون هیچ فیلسوف قرن بیست به اندازه هایدگر مطلب نوشته نشده است؛ یعنی رقمی بیش از 2000 عنوان .

مهمترین آثار هایدگر درباره موضوع هستی شناسی و معنی زندگی نوشته شده اند. وی خواهان بازگشت به ادامه بحث هستی شناسی پیش از تالس بود. او همچون ارسطو میخواست که شاخه هستی شناسی فلسفه را به پایان برساند. کوششهای هستی شناسی هایدگر را به اهمیت زحمات ارسطو و کانت بحساب می آورند. برای آشنایی با تاریخ هستی شناسی غرب، او می بایست به مطالعه فلسفه آرکاتیک یونان باستان نیز می پرداخت. هایدگر همچون کانت یکبار دیگر به مبارزه ای غول آسا درباره بحث هستی شناسی پرداخت . وی میگفت که انسان فقط در رابطه با هستی شناسی قابل فهم و درک است. فلسفه غرب از طریق فیلسوفان یونانی چون افلاتون و ارسطو بصورت متافیزیک خودرابطه هستی مشغول نموده بود. هایدگر فلسفه خود را خلاف سارتر هومانستی نمیدانست چون او در فلسفه از هستی شناسی حرف میزند و نه از انسانشناسی. هایدگر مدعی بود که تاریخ فلسفه غرب از زمان افلاتون و ارسطو بحث هستی شناسی را اغلب فراموش کرده است. گرچه محققین هایدگر را یکی از نمایندگان فلسفه اگزیستنسیالیستی میدانند، او فلسفه خود را مناسب این عنوان نمیدانست. او اگزیستنسیالیسم فلسفی خود را هستی شناسی بنیادین نام نهاد.

از جمله آثار هایدگر: هستی وزمان- مقدمه ای بر متافیزیک- در میان راه، بسوی زبان- پیرامون نیچه و آثارش- درباره ماهیت حقیقت- زیباشناسی ویوچ گرایی مدرن- هنر، علم، و فلسفه نزد هگل و هلدلرلین- درسهای افلاتون پیرامون حقیقت- کانت و مسئله متافیزیک- متافیزیک چیست؟- نامه ای درباره انسانگرایی- تفکر یعنی چه؟- هویت و اختلاف- ناکتیک و بازگشت- پیرامون موضوع تفکر- و هرالکتیت، هستند.

افکار و نظرات هایدگر درباره زبان، زبان‌شناسی مدرن را تحت تعنیر خود قرار داده اند. هایدگر غیر از فلسفه، در بعضی دیگر از شاخه های علوم انسانی مانند: ادبیات، حقوق، الاهیات، و تعلیم و تربیت، از نظر روش شناسی به شناخت های جدیدی رسید. او یکی از مهمترین فیلسوفان قرن بیست بود که روی جریانات فلسفی دیگری مانند: پدید شناسی، تفسیر، وجود شناسی، مارکسیسم، ساختارگرایی، و پسامدرن، از خود تعنیر بجا گذاشته است. غیر از کوششهای هستی شناسی، مقوله مورد نظر دیگر او، حقیقت شناسی بود. منتقدین چپ هایدگر را پایه گذار اگزیستنیالیسم امریالیستی و یکی از نظریه پردازان جاده صاف کن فاشیسم نام نهادند، آنها هستی شناسی هایدگر را متهم میکنند که بر پایه تصمیم برای مرگ و ارده برای بقدرت رسیدن، تئوریزه شده بود. هایدگر میگفت که هومانیسیم معمولا نوعی متافیزیک، و متافیزیک یعنی روبرتافتن از هستی است. ادعای دیگر هایدگر این بود که نوشت، فلسفه نمی تواند تعنیر مستقیمی روی شرایط فعلی جهان داشته باشد و فقط یک خدا میتواند بشر را نجات دهد! چون هایدگر پرسشهایی ماورای وجود یک خدا طرح مینماید، گروههایی او را آته ایست نیز نامیده اند. او واژه یونانی حقیقت را " آشکار نمودن " ترجمه کرده بود و میگفت که ماهیت حقیقت، حقیقت ماهیت نیز است. هایدگر هومانیسیم خود را که ورای بحث های فلسفی است، برای انسان آرام بخش بشمار می آورد. آته ایسم فلسفی هایدگر در آنجاست که میگفت، فلسفه باید سکولار باشد چون فقط در آته ایسم شرایط فلسفه گری وجود دارد. اگزیستنیالیسم یا هومانیسیم پسامتافیزیک و آته ایستی او جانشینی برای متافیزیک سنتی شد.

هایدگر غیر از روش پدیده شناسی هوسرل، در جوانی تحت تعنیر فلسفه نوکانتی جنوب غربی آلمان بوده است. او هستی شناسی واقعی را فقط در دوران پیش از سقراط در زمان هراکلیت و پارمیندس و نزد شاعرانی مانند هلدرلین میدید. او هلدرلین، شاعر آلمانی را شاعر شاعران نام نهاد و اعتراف نمود که در جوانی از نظر ادبی تحت تعنیر: داستایوسکی، نیچه و کیرکگارد بوده است ولی بعدها خود را با شاعرانی مانند: تراکل، گئورک، و ریلکه نیز مشغول نموده است. هایدگر، آغاز تفکر او را پیرامون زبان رادهراکلیت و هلدرلین میدید. وی خلاف عقلگرایی کانت نشان داد که فلسفه نمیتواند راه مطمئنی برای علم باشد. از جمله متفکران تحت تعنیر هایدگر از جریانات مختلف فلسفی: گادامر، سارتر، یاسپرز، لوکاچ، مارکوزه، دریدا، فوکو، لیوتار، و اسلوبتکه هستند. برای هایدگر اهمیت مارکسیسم در تمایل آن به تاریخ بود گرچه او ماتریالیسم را یک فرم متافیزیک میدانست! او چون تفکر را نوعی عمل میدانست، از فعالیت و مبارزات سیاسی سارتر و مارکس فاصله گرفت. گفته میشود که راه هایدگر در فلسفه همیشه با این خطر روبرو است که انسان به گمراهی کشیده شود. درک پاره ای از آثار هایدگر بدلیل زبان پیچیده و معما آمیزش بسیار مشکل است. یاسپرز زبان هایدگر را فریب عمیق فکری نام نهاد و به نقل از یک دانشجو می نویسد که زبان هایدگر پیچیده است، چون او چیزی برای گفتن ندارد، و چون حرفی برای گفتن ندارد، موضوعات جالبی را مطرح می نماید! و ر. رورتی، فیلسوف آمریکایی نوشته بود که: هایدگر یک فیلسوف کبیر، نازی منافق اروپایی قرن بیست بود، یعنی مغزی بزرگ ولی آدمی بی شخصیت!، و با اشاره به نظرات کیرکگارد گفته شده است که هایدگر مهمترین متفکر سکوت در فلسفه عصر جدید بوده است.

هایدگر را در ردیف کلاسیک های فیلسوفان زبان نیز بحساب می آورند. او گفته بود که ریشه زبان در سکوت بوده، و زبان میتواند خانه هستی یا وطن وجود باشد. هایدگر مدعی بود که شعر، زبان آغازین مردم ابتدایی بوده است. اوساده گی و تفاهم فهم فلسفی را خود کشی فلسفی نامیده بود. هایدگر پیرامون هنر مینویسد که آن، جایی است برای افکار فلسفی و هنر، حقیقتی است که در اثر بجا گذاشته میشود، چون نقش یک اثر هنری در آن است که جهان را توضیح دهد یا روشن نماید و یک اثر هنری فقط یک وسیله برای شناخت عینی نیست، به این دلیل فرقی نمی کند که انسان خود را بایک اثر ادبی و یا اثر فلسفی برای درک یک دوره مشغول نماید، چون اغلب تصاویر و استعارهها برای روشن شدن یک موضوع بیشتر کمک میکنند تا یک سری از مفاهیم تعریف شده مشخص. او تفکر در زیر نور هستی گرایی را عمل بحساب می آورد. حقیقت در نظر هایدگر یک هستی علنی شده است یعنی حقیقت، هستی مخفی شده را آشکار مینماید. در نظر هایدگر فلسفه مدرن بعد از شکست متافیزیک در جستجوی نزدیکی به هنر است.

هایدگر مینویسد که تجربه بنیادین انسان در زندگی، ترس است، یعنی ترس از شدن، ترس از مرگ و فقدان خود، و انسان به درون جهانی پرت شده که در آن ترس از زندگی و ترس از مرگ حاکم است، مرگ و نیستی، چادر هستی شده اند. بودن یعنی میان مرگ و لرزیدن در زندگی، انسان بجای هستی، تحت تعنیر شدن قرار گرفته است، به این دلیل علم و تکنیک ابزار مسلط بر جهان گردیده اند.

۲۴۸. هومانیسیم سوسیالیستی، آزادی اگزیستانسیالیستی.

سارتر میان مارکس و استالین.

مارکس میگفت که آموزگاران را نیز باید آموزش داد. هاینه، دوست مارکس، در شعری میسراید که کارگران باید آسمان را به فرشته ها و گنجشک ها واگذار کنند و جویای بهشت و سعادت در روی زمین باشند. به این سبب فلسفه انسان، مقوله ای ابدی است چون مرگ، عشق، تنفر، رنج و مسئولیت ابدی هستند.

آزادی نیز، نه خودسری است و نه نفی ضرورت. سارتر میگفت که فلسفه اگزیستانسیالیسم، یحیی انگلی و سوفسطایی است و چنانچه مارکسیسم روزی به موضوع فردیت و آزادی انسان بپردازد، آن از طریق مارکسیسم از بین خواهد رفت و دیگر نیازی به آن نخواهد بود. در راه حل اخلاقی مشکلات باید همیشه اخلاق بر سیاست ارجحیت داشته باشد.

مارکسیت ها فلسفه انسان را در مقابل انسانشناسی فلسفی قرار میدهند و میگویند که آن مادی است، در حالیکه انسانشناسی فلسفی تا زمان فویرباخ همیشه ایده آلیستی بوده و فلسفه اگزیستانسیالیستی فقط از نظر ظاهری شباهت به فلسفه انسان دارد.

مارکس جوان میگفت که فلسفه انقلابی، سلاح ایدئولوژیک طبقه کارگر برای پیوند تئوری و عمل است. آن یک مفهوم صوری نیست بلکه یک ایده انقلابی است. در نظر مارکسیست ها انسان خالق سرنوشت خود است و نه خدا یا طبیعت، خالق سرنوشت او هستند.

چپ ها میگویند که انساندوستی سوسیالیستی یک اتوپی نیست بلکه یک ضرورت و مبارزه است و برای نخستین بار، انساندوستی نه از عقیده و دین و طبیعت انسان بیرون آمد بلکه بصورت یک نظریه خاص تحول اجتماعی مطرح شد.

انساندوستی سوسیالیستی مقوله ای مطلق نیست بلکه مانند زلزله، احساسات انسانی را تکان میدهد و آن به قدمت عشق به همنوع است یعنی به قدمت فقر و ظلم و استثمار. طرح مارکسیستی جامعه، و واقعیت دادن به رادیکال ترین ایده انساندوستی است. انساندوستی سوسیالیستی دارای نیروی جاذبه اجتماعی است. آن چون مبارزه است دارای نیروی تنفر است و از دشمنان انسان متنفر است، کسیکه مبارزه کند، نیاز به تنفر دارد(؟)

استالینیست ها میگویند که برخورد به مقوله آزادی بطور سنتی تا امروز برخوردی اسکولاستیک بوده. هر دموکراسی چون دمکراسی یک طبقه است، محدود و نسبت به دشمن طبقاتی خود، دیکتاتوری است. آزادی مطلق، خلاف شعار آنارشیست ها، غیرممکن است چون آنجا نیز قانون حاکم است و خود سری عمل افراد، محدود میگردد.

برای آزاد بودن امکان تصاحب آزادی کافی نیست، باید قادر به استفاده از آزادی نیز بود. در هر دوره بعد از انقلاب، دولت یک دیکتاتور نسبت به طبقه سرنگون شده است. مارکسیسم از مبارزان میخواهد که در مسیر دیکتاتوری به دمکراسی، یعنی در دوره دیکتاتوری پرولتاریا، در مقایسه با بورژوازی یک سکو بالاتر باشند.

آزادی فرد در جامعه طبقاتی از طریق رابطه طبقات حاکم با همدیگر محدود میشود. سوسیالیسم مارکسیستی، دولت موقت یا دوران گذر را دیکتاتوری پرولتاریا می نامد، با این وجود، آن یک دولت دمکراسی سوسیالیستی است. پایه پیشرفت در جامعه، لغو مزایای مالکیت است. دولت همیشه یک دولت طبقاتی است.

صد سال پیش، اگر کسی از ضرورت انقلاب سوسیالیستی حرف میزد او را اتوپیست یا بنیادگرا یا آنارشیست یا خطرناک می نامیدند و کسی غیر از مارکسیستها به او باور نداشت. هفتاد سال طول کشید تا پیشگویی های مارکس در کتاب مانیفست کمونیسم، در بعضی از جوامع مشاهده گردند. استالینیست ها بارها به تمسخر نظریه تنهایی، ترک شدن انسان و محکوم بودن او به آزادی؛ در گفته های سارتر پرداختند. تئوری آزادی اراده مارکسیستی به نقش نیروی عمل انسان در پیروزی ضرورت تاریخی اشاره میکند. انسان فقط موقع انتخاب، فردی تنهاست و مسئولیت عمل را باید به تنهایی به عهده بگیرد. مقوله مسئولیت در زندگی عملی وارد فلسفه شد.

لنین میگفت که در سوسیالیسم حتی زنان آشپز میتوانند سیاستمدار دولت و حزب بشوند، گرچه معمولاً نوابغ در زمان زندگی، مورد تعقیب و آزار قرار میگیرند. بخشی از مارکسیستها می گفتند که مخالف پارلامنتاریسم یا دمکراسی سوسیالیستی سازمانی نیستند.

در هر جامعه ای بعد از پیروزی انقلاب، دوره اشتباهات و تنظیمات نیز وجود خواهد داشت. ایدئولوژی یک سیستم از ایدهها از زندگی جامعه است. به سبب چند معنی بودن مقوله ایدئولوژی، در محافل گوناگون حدود بیست تعریف مختلف وجود دارد. ایدئولوژی ممکن است فنودالی، بورژوازی، پرولتری، و غیره باشد.

هر نظام جدیدی؛ حتی سوسیالیسم، آستان تضاد و تناقض های جدید است. لنین میگفت که فرقه گرایی خطری است برای جنبش کمونیستی، نیروی مارکسیسم در آنجاست که جاده پهناور فرهنگ انسانی را به پیماید و مشکلات را حل کند. اگزیستانسیالیسم آن نیست که وجود بر ماهیت ارجحیت دارد. استالینیست ها در نیمه دوم قرن گذشته اگزیستانسیالیسم را مانند مارکسیسم یک جهانیستی می دانستند.

در عصر باستان، بورژوازی بردهها را ابزاری سخنگو بحساب می آورد. آنان حتی امیدی به پاداش در آن دنیا نداشتند. فردگرایی و اگزیستانسیالیسم همیشه بخشی از دکتین عرفانی بوده. رابطه ناخوشایند و بد انسان با کار غیرانسانی نیز پیش از اسطوره سسیفوس شروع شد.

حتی خدایان دوره باستان هنگام جرمه و تنبیه باید کار میکردند. گرچه هیچکس با حکم کار سسیفوسی کنار نخواهد آمد، ولی چنانچه امید به تغییر اجتماعی یا حتی سوسیالیسم باشد، هزاران تن به انجام آن تن خواهند داد.

امروزه اشاره میشود که بازار گرم بحث اگزیستانسیالیسم در فضای فلسفی اروپای بعد از سال 1945 به سبب علاقه خاص فلسفی غالب روشنفکران چپ به مسئولیت اخلاقی بود. در میان طبقه بورژوازی گاهی سوسیالیستهای انقلابی و در میان طبقه کارگر گاهی نیروهای ضد انقلاب یافت میشوند.

۲۴۹. پادی از تئوری و بحث جهانوطنی.

انترناسیونالیسم فقر مخالف امپریالیسم گلوبال.

یوسف هیرلمایر در کتاب کم حجمی به تاریخ اندیشه جهانوطنی و انترناسیونالیسم از آغاز تا کنون میپردازد. او با طرح ریشه فلسفی و جامعه شناسی این مقوله آنرا یک جنبش مهم چپ بشمار می آورد. در نظر وی غیر از خوشبینی های دهه 60 قرن گذشته جنبش دانشجویی اروپا، جهانوطنی همیشه یک حرکت اجتماعی پر از تضاد بوده.

هیرلمایر مینویسد که در بخش اقتصاد سرمایه داری گلوبال نیز مثل گذشته قانون داروین و قوانین جنگل حاکم است. وی اشاره میکند که امپریالیسم جهانی غرب اکنون جنگ را دفاع از حقوق بشر معرفی مینماید. از زمان هگل دیگر کسی هیچ ایده ای را مطلق نمیداند، گرچه از دوره افلاتون غالب فیلسوفان بر آن باور بودند. هگل میگفت که ایده مطلق را نباید آلوده کرد یا به آن شک نمود. آلتوسر مدعی بود که کمونیسم معمولاً مبارزه برای یک واژه یا مقوله بود.

نظریه جهانوطنی کارگری از زمان جنبش پرولتری سنتی شروع شد. تاریخ جهانوطنی نو تاکنون از سه مرحله گذشته است - جهانوطنی جنبش دانشجویی از سال 1968 - جهانوطنی در میان کشورهای جهان سوم و آغاز آن در جنگ ویتنام - و جنبش جهانوطنی که از زمان سقوط استالینسم در سال 1989 در کشورهای بلوک شرق، در جهان مشهود شده.

هیرلمایر مینویسد گرچه تمام جریانات چپ تاکنون با شکست روبرو شده اند، با این وجود نباید تمام تاریخ جنبش چپ را بدون استفاده دانست و آنرا انکار کرد. انقلاب روس و جنبش دانشجویی غرب نشان دادند که انسانها همیشه علیه سرمایه داری اعتراض کرده اند. مارکس در کتاب مانیفست کمونیسم به جهانوطنی پرولتری اشاره نمود و نوشت که در انقلاب، کارگران چیزی برای از دست دادن ندارند غیر از زنجیرهایشان، ولی جهانی را بدست خواهند آورد، و بورژوازی به تولید سلاح هایی دست زده که برایش مرگ را به ارمغان خواهند آورد و طبقه ای که به سرمایه داری تیر خلاص را خواهد زد، پرولتاریا است.

مارکس، کمونیسم و اتوپی نیکوکاری بدون حاکمیت اربابی را، پایان تاریخ میدانست. هگل فکر میکرد با روی کار آمدن دولت پروس و اصلاحاتش، تاریخ به پایان و سعادت خود نزدیک شده است. چپ ها نقطه پایان تاریخ را کمونیسم میدانند. در نظر مارکسیستها، آوانگارد کارگری یعنی حزب انقلابی کمونیست، قوانین مادی و علمی پروسه تاریخ را میشناسد، و چون حزب و کمیته مرکزی اش قوانین تحول و تکامل تاریخ را میدانند، اجازه دارند در سیر تاریخ، میان بر بزنند. در نظر مارکسیست ها، تاریخ، تاریخ جهان است، و حرب و رهبری اش مجری آن هستند.

چپ ها اشاره میکنند که جهانوطنی به معنای بی وطن یا ضد وطن نیست. در زمان جنگ داخلی اسپانیا بین سالهای 1936-1939 علیه ژنرال فرانکو، بیش از 45000 مبارز انترناسیونالیست شرکت کردند. شیلر شاعر آلمانی در کتاب دن کارلوس میگوید که "روپاهای دوران جوانی را تحقیر نکن!". از جمله مهمترین تئوریسین های جنبش آزادی بخش و جنبش دانشجویی سال 1968 اروپا، فرانس فانون، لین بیاو، چگوارا، و مارکوزه بودند.

در سال 1961 کتاب "لعنت شدگان زمین"، نوشته فرانس فانون با مقدمه ای از سارتر منتشر شد و در سال 1965 یک فصل از این کتاب در غالب کشورهای اروپایی مورد توجه دانشجویان معترض قرار گرفت. این کتاب در جنبش های رهایی بخش کشورهای جهان سوم، به اندازه مانیفست کمونیسم مورد استفاده قرار گرفت.

فرانس فانون یک روان پزشک بود که در جنگ ضد استعماری الجزایر علیه فرانسه، این کتاب را منتشر کرد. لین بیاو وزیر دفاع چین میان سالهای 1968-1970 بود که همچون تئوری محاصره شهر ها از طریق روستاها ی مائو، میگفت که کشورهای اروپا و آمریکا باید از طریق کشورهای جهان سوم محاصره شوند و آزاد گردند. لین بیاو مدعی بود که بمب اتمی فکری و اخلاقی رنجبران جهان سوم قوی تر و مفیدتر از بمب فیزیکی امپریالیسم است. مائو میگفت که جرقه ای میتواند دشتی را به آتش بکشاند.

در نظر مارکسیستهای مانند مارکوزه و اربیش فروم، انسان نوین موجودی است لطیف و صلحجو، و در نظر چگوارا و فونریستها، انسان نوین موجودی است خشن، عضلانی و ورزشکار. چگوارا در سال 1964 بعد از مطالعه کتاب لعنت شدگان این زمین، اثر فرانس فانون، نوشت که انسان نوین مانند پرومته، مرد تحول و پیشرفت است که حاضر است خود را فدای خلق نماید، به این سبب رنج میبرد. هاینر مولر، نمایشنامه نویس آلمان شرقی سابق، بعد ها در این رابطه نوشت که پرومته یا انسان نوین، یک چپ لذت خواه در مقابل یک انسان خودپرست نارسیس است.

تروتسکی تصور میکرد که انسان نوین سوسیالیستی باید بشکل ابرمرد و انسان برتر نیچه باشد. در مقابل انسان نوین اتوپیستی جدید، انسانهای متوسطی در گذشته مانند گوته، مارکس، و ارسطو وجود داشتند. چگوارا میگفت که انسان نوین سربازی است در ارتش بزرگ پرولتاریا. انسان نوین جهان وطن، انسانی کامل و بدون تضاد و تناقض است. بقول آدرنو انسان سرمایه داری انسانی است دستکاری شده که مغزشویی شده و همچون سگ انعکاسی پاولف با شنیدن زنگ تبلیغاتی غذا، معده اش به ترشح می افتد.

بخشی از جهانوطنان امروزی شوروی سابق را سوسیالیسم اتورینه میدانستند و به شعار انقلاب فرهنگی چین اشاره میکنند که در آن اعلان شد، شورش اجتماعی، اعتراضی است قانونی. جهانوطنان، فرانس فانون فرانسوی را مهمترین نظریه پرداز جنبش آزادی بخش قرن گذشته در کشورهای جهان سوم میدانستند.

ایدئولوژی "شرایط گرایان" در جنبش فرانسه سال 1968 مخلوطی بود از - اگزیستانسیالیسم، سوررئالیسم، دادائیسیم، مارکسیسم، فلسفه هگل، نیچه، کیرکگارد، و شعر و هنر مدرن. جنبش دانشجویی آنزمان اروپا با تکیه بر نظریه مارکس میگفت که انسان در نظام سرمایه داری تبدیل شده به مصرف کننده ای کالاپرست.

شرایط گرایان جنبش دانشجویی زیر تاثیر نظرات والتر بنیامین و نظریه سوررئالیسم بودند. آنان همچون سوررئالیستها خود را وارث مارکسیسم میدانستند. سوررئالیستها و دادائیسها در سنگرهای جنگ جهانی اول حضور داشتند، بعدها در اعلامیه های تحریک کننده شان نوشتند که هواداران باید با کلت هایشان به خیابان بروند و به میان مردم بی خبر شلیک کنند، چون قتل عام مردم ویتنام توسط آمریکا انسان غربی را هنوز به تعجب و اعتراض نیاورده است.

بخشی از روشنفکران و لابی گرایان امروزه مدعی هستند که چون جانشینی مناسب تر برای سرمایه داری وجود ندارد باید قدمهای کوچک برداشت و نه خواب راه حلهای نهایی را آرزو نمود. آنان اصلاحات را در چهارچوب نظم حاکم ممکن میدانند.

نظرات هانا آرنت و یورگن هابرماس در این مورد را بدون شناخت تاثیر نیچه نمی توان فهمید. برشت میگفت که ما زمین را آماده دوستی کردیم ولی خودمان دوستانه رفتار ننمودیم. در اقتصاد جهانی سرمایه داری، نظریه گلوبال نئولیبرالها دچار تضاد و تناقض، اعتراض و بحران شده. نظام سرمایه داری تولیدی پیشین تبدیل به نظام مالی قمارخانه ای بانکها گردیده و غالب کشورهای جهان سوم نخستین قربانیان این هرج و مرج و سودجویی امپریالیستی کاپیتالیستی شده اند.

۲۵۰. نقش ادبیات، اسطوره، دین و فرهنگ در روانشناسی

از روانشناسی تا کیمیاگری عقدههای دینی و جنسی Carl Gustav Jung (1875 – 1961)

کارل گوستاو یونگ، روان درمان و متفکر تئوری مکتب روانشناسی تحلیلی، سوئیسی، پایه گذار اسطوره شناسی خلقها و روانشناسی دینی، درکنار فروید و آدلر، یکی از مهمترین نمایندگان روانشناسی عمق گرا نیز است. در مرکز روانشناسی تحلیلی او، نظریه "ضمیرناخودآگاه جمعی" قرار دارد. او غیر از روانشناسی، تاثیر مهمی روی علوم: انسانشناسی، فرهنگشناسی، دین شناسی، ادبیات، تعلیم و تربیت نیز از خود بجا گذاشته است. او غیر از روانشناسی در زمینه های: اسطوره شناسی، ستاره شناسی، کیمیاگری، و فلسفه های شرق، نیز تحقیقاتی نموده است.

گرچه او خود را دانشمندی عقلگرا میدانند، پاره ای از مورخین سیراندیشه او را روشنفکری ایده آلیست و خردگرای بحساب می آورند. در زمان او روانشناسی دانشگاهی غرب تحت تاثیر شدید رفتارشناسی بود. او دین را بعنوان ارضای یک نیاز بنیادین انسانی، در فرهنگ لازم میدانست و نه تنها کوشید تا روانشناسی را با دین آشنا نماید بلکه فلسفه و ادیان شرق را نیز به جامعه غرب معرفی نماید. یونگ تصور و تصویر خدایا نمادی کلیدی برای خودشناسی انسان میدانست. او از ستل 1919 بطور فشرده خود را با موضوعات مذهبی و ایده آلیستی مانند کیمیاگری و متافیزیک مشغول نمود و مدعی بود که روان انسان از دوران کودکی دارای یک نقش مذهبی غریزی است که مقدمه سلامتی روانی او بحساب می آید. وی میکوشد تا نشان دهد که نظریه های روانشناسانه اش، کمکی برای دیالوگ انسان با جهان هستند. پیرامین مخالفت فرویدگرایان با نظراتش میگفت که انسان صدفی که در خانه اش افکار صادفانه ای را مطرح نماید، از هزار فرسنگی گوش شنوا خواهد یافت. انتقاد او از فروید این بود که چرا او تا کید یک جانبه ای روی اهمیت غرایز جنسی انسان می نماید.

طبق نظریه یونگ، ضمیرناخودآگاه انسان، میدانی است خلاق برای ضمیرآگاه وی، و درکنار ضمیرناخودآگاه فردی، یک ضمیرناخودآگاه جمعی وجود دارد و ضمیر ناخودآگاه فردی، بخشی است از ضمیرناخودآگاه جمعی، و در ضمیرناخودآگاه جمعی، عناصر و آموزگاران اولیه ای قرار دارند که دانش و تجربیات عمومی انسانی را به نسل های بعدی منتقل میکنند؛ از جمله میتوان نمادهای عملی مانند: اسطورهها، قصه ها، رویاها، آرزوها، نظریه ها، تصاویر، هنرها، ایده های جنون آمیز تمام انسانها و فرهنگ رادر نظر گرفت. در تئوریهای روانشناسانه یونگ، اهمیت خاصی به نقش عناصری از فرهنگهای کهن و ادیان داده میشود. چون افکار و اعمال ارادی و آگاه انسان تحت تاثیر نیروها و مکانیسم های ناخودآگاه

اوهستند، وی میکوشد تانشان دهد که چگونه انگیزه‌های اسطوره‌های باستان در ضمیرناخودآگاه انسان جاگرفته و روان انسان را بعد از هزاران سال تحت تاثیر خود قرار میدهند. وی میگفت که یکی از اهداف زندگی انسان، واقعیت دادن به "منیت" خود است، یعنی هر فردی میکوشد تا با خود بشریت جامعه اش، یکی شود و هدف یک روان درمان این است که با کمک تعبیر و تفسیر خواب و رویا به پروسه منیت و فرد شدن انسان کمک کند. وی در کتاب اتوبیوگرافیک اش مینویسد: زندگی من، کوششی بود برای واقعی نمودن ضمیرناخودآگاه ام، چون آنچه در ضمیرناخودآگاه مخفی شده، میخواهد تا واقعیت گردد. چون ضمیرناخودآگاه در هر لحظه خواب و بیداری انسان، یک حضور زنده و همراه دارد، هدف زندگی هر کس باید آن باشد که این ضمیرناخودآگاه خود را بشناسد و نقش آنرا بداند، شخصیت هرانسانی می خواهد از ضمیرناخودآگاه اوشکفته شود و خود را در جمع و بصورت عام احساس نماید. شناخت و آگاهی متعالی، نتیجه روانی یک واقعیت عینی و حقیقی است، با کمک نتایج ضمیرناخودآگاه، انسان به یک تفاهم بهتری با خود میرسد، و تحول هر فرد در تحول بشریت صورت میگیرد و همزمان با آن است .

یونگ در آغاز، فروید را معلم خود میدانست ولی دوستی آنان فقط بین سالهای 1907-1911 احترام آمیز بود. او روی تفسیر خواب و رویا با فروید اختلاف پیدا کرد. کتاب (تیپ های روان شناسی) او را بحثی با فروید و آدلر بشمار می آورند. او در این کتاب به توصیف تیپ های گوناگون درونگرا و برونگرا از نظر روانشناسی میپردازد.

او خود را محقق درونگرا میدانست که علاقه خاصی به جهان درون مانند رویاها، نمادها و تصاویر دارد تا جهان بیرون انسان مانند وقایع و حوادث خارجی. فروید گویا ریشه های بیماری را در گذشته ها می جست ولی یونگ میگفت که هدف باید همتهنگی انسان با آینده باشد. یونگ روانشناسی راعملی شخصی و ذهنی میدانست که بر اساس تجربیات خاص هر روانشناس بنا شده است. وی به رد نظریه عقد کودک؛ ناشی از علاقه جنسی او به مادر، پرداخت و گفت که این تئوری فروید جنبه عمومی و جهانی ندارد. مورخی به اختلافات خانوادگی آندو نیز اشاره میکند؛ چون فروید از خانواده ای : شهری، مرفه، یهودی، ترقی خواه، علم گرا، مهربان - ، و یونگ از خانواده ای : روستایی، مسیحی، مذهبی، فقیر، بد اخلاق، و غرق در الهیات و ایده آلیسم رمانتیک، برخاسته بود.

مهمترین آثار یونگ پیرامون تیپ های روانی و نقش ضمیرناخودآگاه جمعی، هستند؛ از آنجمله: تحولات و نمادهای علاقه جنسی، تیپ های روانشناسی، روانشناسی و دین، رابطه میان منیت و ضمیرناخودآگاه، واقعیت روان، پیرامون روانشناسی ضمیرناخودآگاه، نمادهای روان، انسان و نمادهایش، اتوبیوگرافی (خاطرات، رویاها، افکار) او، و مجموعه آثار بیست جلدی وی. موضوع اصلی کتاب (تیپ های روانشناسی)، تیپ های روان انسانی هستند. دو مقاله تحقیقی یونگ یعنی : ایده های شیلر، و دو خدای یونان یعنی آپولو و دینوزیوس، تاثیر مهمی روی ادبیات غرب از خود بجا گذاشته اند. کارل گوستاو یونگ، با تباری آلمانی بین سالهای 1875 تا 1961 در سوئیس زندگی نمود. پدر و مادرش هردو از خانواده ای مذهبی برخاسته بودند، گرچه مادرش ریشه ای یهودی داشت و پدر بزرگش، یکی از پزشکان و استادان معروف دانشگاههای کشور سوئیس بود.

۲۵۱. مقاله های این مجموعه در باره

- 5 فیلسوف مشهور غرب .
- نیچه
- هگل
- مارکس
- هایدگر
- شوپنهاور
- اشاره به چند فیلسوف چپ .
- انگلس ، مائو ، هرتسن
- بلوخ ، لوکاچ ، هابرماس

20 اکتبر 2013

مقاله های این مجموعه در باره مطالب زیر نیز هستند .

- فلسفه چیست ؟ ، فیلسوف کیست ؟
- رابطه فلسفه با ادبیات و اسطوره .
- پیش بینی اوضاع فلسفه .
- زنان مشهور فلسفه یونان و روم باستان .

- سقراط ؛ تراژدی اعدام یک فیلسوف روشنگر .
- حرافی و سفسطه در تاریخ فلسفه .
- اخلاق ، زیبایی ، و عشق در فلسفه .
- تئوری شناخت ، و روشنگری در فلسفه .
- فلسفه ایده آلیستی شرق در فلسفه غرب .
- فلسفه در دوران گلوبال و پسا مدرن .

.....
18 اکتبر سال 2013 میلادی